باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۰۳۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۱ ن ۳۲۱ س ۴ ۲۹۷/۴

سرشناسه: سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶-۱۲۹۷ق

عنوان قراردادی:

عنوان: ناسخ التواریخ: جلد اول از کتاب اول

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۰۱ق

صفحه شمار: ۶۷۲ ص مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ X ۳۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□

توضیحات: آقای نعمت‌الله خان وزیری تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها: ۱. ناقص الآخر. ۲. عنوان تیتر: وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا. ۳. فهرس: فهرست

موضوع(ها):
۱. پیامبران - سرگذشتنامه
۲. اسلام - تاریخ

شناسه(های) افزوده: الف. وزیری، نعمت‌الله، واقف.
ب. عنوان.

فهرستنگار: رستم‌زاد. تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

تقدیمی آقای تقی مجد بکتابخانه آستانه

۹ دی ۱۳۱۶

۴۲۸۶

۲۹۷/۹۱۴

۳۰۹۱۴

ق ۱۲۲۱ س

۱۳۰۶

۹۴۷



السـ

العـ... و

دولت ور...

سلطنت ل

شاهنشاه عالم عاد

وکشورگشای باذل دریادل

وارث مملکت کاوس و جم ملک

الملوک عجم ملاذ السلاطین ظل الله

فی الارضین السلطان بن السلطان

بن السلطان والخاقان بن

الخاقان بن الخاقان

خسرو

ن

صاحبقرا

خلد الله ملکه

وایّد الله دولته

شاهرودی

۱۳۵۴/۱۲/۲۰

...ر و

...صدارت و

ورزبان ن

ریاست شخص اول ایرا

ثانی آصف سلیمان جناب اشرف

ارفع اکرم امین السلطان میرزا علی

اصغرخان صدراعظم جلد اول از کتاب

اول ناسخ التواریخ که محتوی است از هبوط

حضرت آدم تا زمان ولادت عیسی

بن مریم علی نبینا و علیه

طبع مبتهج چون این پرتو

خورشید عالم

آرا گردید فی شهر

رجب سنه ۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتفرد بالفردانیة والتوحید المتعالی عن الاطلاق والتقیید المنزه عن کل اسم ورسم حتی التنزیه المتقدس عن التعطیل والتشبیه لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج الواحد الاحد لا بتأویل عدد ولا یحسب بعد الباقی بلا اجل وامد ولا یشمل بحد قبل کل احصاء وعدة وبعد کل غایة ومدة الدال علی ازلیته بحدث مخلوقاته المتجلی لصفاته بصفاته ودل علی ذاته بذاته واجب الوجودیکه کارنامهٔ موجودات اصل وفرع ودیعهٔ وجود اوست وبارنامهٔ ممکنات آثار وپود طلیعهٔ بود او فکرت دوربین ادراکات قدرتش بار نباشد وآلات وادوات ادراک کارخانهٔ صنعتش کار نیفتد دست بدایت از دامان ازلیتش کوتاه است ومسیر نهایت در طریق ابدیتش گمراه و در باشش جمال جمیلش عیون عقول را با همه حدت کلیل ماند با آنکه هیچ بصیر وضریری جز بر منظر او نظاره نتواند وحجاب حشمتش سفرای اوهام را بحضرتش نگذارد وبا اینهمه هیچ ساکن ومتحرکی جز بساط او نسپارد بعدش دافع قربت نبود وظهورش مانع غیبوبت نشود در حین ظهور مستور است واز غایت قرب دور لمؤلفه نیک پیدا وسخت مستوری طرفه نزدیک وبوالعجب دوری دور و نزدیک چون در آب سپهر خویش وبیگانه چون در آینه مهر کم وبیشی وبیش وکم نشوی بیش وکم هم شوی وهم نشوی اول وآخر بشمار توئی هم نگارنده هم نگار توئی یک بصد رنگی نیست بازصد یکی کنی واین شگفت نیست هو الواحد الاحد الذی لم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیصیر محدودا تعالی الله عما یقول المشبهون به والجاحدون له علوا کبیرا والصلوة

والکلام

دیباچه الکتاب بنام مبارک السلطان ناصرالدین شاه قاجار

علی شعشعة الازلیة وخلیفة الابدیة فاتحة کتاب الابداع وخاتمة اول عنوان الاختراع واخره هادی السهل والشعب رایض الذلول والصعب بالعرب والفرس منطق البکم والخرس ناشر العطاء کاشف الغطاء مفتاح المنة مصباح السنة خلاصة المصطفین خیرة الخافقین محمد المصطفی هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولا یدانوه فی علم ولا کرم وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم صلی الله علیه وعلی وصیه وصهره وظهیره وظهره ومعدن سره ومخزن بره ورافع لوائه وقامع اعدائه وحارس شریعته ووارث دینه هو اللیث الهاطل والغیث الهاطل امام المشارق والمغارب علی بن ابیطالب هو النبأ المکنون والجوهر الذی تجسد من نور من القدس زاهر وذو المعجزات لو اصحاب الکهف الظهور علی مستودعات السرائر ووارث علم المصطفی وشقیقه اخا ونظیرا فی العلی والاواصر الا انما الاسلام لولا حسامه کعفطة عنز او قلامة حافر سلام الله علیه وعلی الائمة المعصومین من آل طه ویس المنصوصین بالکرامة والامامة المخصوصین بالوصایة والولایة المطهرین عن الرجس بنص القرآن الذین هم حجج الرحمن واعلام الایمان هم علت کلمة الله وتمت نعمته علیهم الا ثناء الله وتحیته ما تتابعت تلالی فلق لیالی غسق وتوالت انارة الصباح غیاهب الرواح من معشر حبهم دین وبغضهم کفر وقربهم ملجأ ومعتصم مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل بر ومختوم به الکلم

در تشریف وتخلص دیباچه الکتاب بنام نامی پادشاه جمجاه خلایق پناه خلد الله ملکه

وسبب تالیف کتاب ثانی ناسخ التواریخ

چون حوزهٔ مملکت ارومه معدلت ملتف شد وتخت سلطنت را بخت میمنت در کنف آمد یعنی شاهنشاه جوان جوانبخت زیب وزینت تاج وتخت سایق کتایب مجنده ضارب قواضب مهنده باذل تلید وطریف کافل وضیع وشریف دعر توقیس خلافت قمر قاموس شرافت پادشاه جمشید دستگاه خورشید پیشگاه فریدون فطرت فلاطون فطنت کیکاوس طوبیت بطلیموس رویت افراسیاب اورنگ اسفندیار آهنگ فخر الخواقین صدر السلاطین المجاهد فی مناهج الدین هو السلطان الاعظم والخاقان الافخم السلطان پادشاه پاک دین و پادشاه پاکدل پادشاه حق گذار و پادشاه دادخواه خسرو خورشید رخش و داور دیهیم بخش غازی بهرام جیش و قاید انجم سپاه روی رادی پشت مردی دست دولت چشم ملک فر لشکر فخر کشور زین افسر زیب گاه حارس دین فارس کین وارث جم نجم مجد جان دانش جسم بینش ناصرالدین پادشاه خلد الله دوام دولته وشوکته دشید قوام ملکه ومعدلته بسنت آبا واسلاف وسورت شمشیر خاراشکاف بالاستحقاق پادشاه ممالک آفاق گشت مکانت پدر وجد را با عانت جد وجهد بزیادت دریافت ودر شریعت ملک سلاطین سلف را بهتر خلیفه ونیکوتر خلف گشت وآن قواعد وقوانین که پدر بزرگوارش شهریار تاجدار محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه وارثا لمقامه در احتساب ملک نهاده بود ممهد وشید فرمود الشبل الیف اللیث والوبل حلیف الغیث بچه شیر وشاه وشیر وشه است باحداثت سن عنوان عمر در عنفوان امر بعدل کافی وبذل وافی وفرط کیاست وحسن سیاست آن قضا براند وآن ید بیضا نمود

بن ابی ...

آسایش شاهد معنی را از دهار ضمیر زینت آرایش کن بالدرر والیاقوت ذین نحرها ومفصل من لؤلؤ وزبرجد
واز ناسخ التواریخ اثر اکه در زمان شاهنشاه غازی تلفیق کردی بدست طبع تمتق میکن وبداچه نیروی نگارش
نیافتی ساخته گذارش میباش چون اینکلمات لائحه وطیبات واضحه کتاب منزل آسمانی وثانی آیین مبانی
بود از سماء عزت وعلاء واسمان رفعت واعتلا آویزه گوش اینعبد عقیدت نیوش شد بادلی چو بقرصه
نور روشن وخاطری چو بروضه حور گلشن استرخاص از حضرت گیتی مناص را بلثیم آستان آسمان نظیر وتقبیل
درگاه کیوان سیر معتصما بالمعاقل السنیة ومنفصما من المشاغل الدنیة طریق مفاخرت گرفتم ودر قیم وتدارک این
خدمت را بتقدیم جزم وتصمیم عزم میان بستم ونشستم اللهم احفظنی من کل همزة

طعان ولمزة لعان وسفاهة الجهال وسعایة
الارذال وهفوات اللسان وشبهات الجنان
وسوء القضاء وضیق الفضاء
بحق محمد وآله الطاهرین
علیهم سلام الله الی
یوم الدین

کتبه العبد الاذل الفانی الحقیر الجانی محمد رضا بن محمد یوسف علی الجرفادقانی سنة ۱۳۰۴

دیباجة الکتاب بنام مبارک السلطان ناصر الدین شاه قاجار

که مقبل ومدبر ومقرون شکر شرفش از سلاطین سلف معترف وحشمت مقدمش از ملوک باتقدم مقدم داشتند ازلیکه
موارد مملکت را از کدورت جور واعتساف بپالود وحدود وثغور را از نزدیک ودور رای رزین
حصون حصین فرمود چندان باصابت عدل وحصافت عقل کار بتقدیر وتکوین وتلوین وتنویع
کرد که حوزه ملت وروضه مملکت جوایز انس ومفاد زقدس گشت وحمالک مقتضی مسالک متضح امد ودر
حضرتش همطاع شرش مطیع سلس شد وتصعر جباه را بلثیم شفاه مبدل ساخت آنگاه روزی در پیشگاه
گردون اشتباه این بنده صداقت دثار وعبد عبودیت شعار را مخاطب ساخت وفرمود که
شیمت تو در طریق خدمت بقدم عجل بوده نه بتوقیت اجل وطریقت تو در انجام احکام بعادت رضا بود
نه باعادت قضا کتاب ناسخ التواریخ را که در هر سطری شطری از فصول عوارف مندرج است ودر هر فصلی فصلی
از اصول معارف مندمج چیست که در عقده براطیل وعهده اباطیل باز داشتی وصماخ اصحاب دانش را
از فصاحت ملفقات وملاحت مقترحات آن مهجور گذاشتی در حال زمین بوسه دادم وبر منصه شهود نهادم
که این بنده مسکین مستکین که از مهج طلاقت اعتراف حشاشه نکرده واز لجج ذلاقت ارتشاف رشاشه نبرده
چگونه بخویشتن تواند متشتتات اقالیم سبعه را بحل حدیث تاریخ نهد ومطویات اضداد اربعه را
بحل احادیث توریخ دهد این بدان ماند که علیل اعرج یا ذلیل فلج بنقل بازخه وجبال شامخه ارتقا جوید
الا آنکه شهریار تاجدار که سرپنجه قدرتش از مور ضعیف شیر عنیف تواند ساخت ودستار دانش از مجهل
خالی هیکل عالی تواند پرداخت نظری کارد همانا نظر سلطان که ظل یزدان است آفتابیست که از سنگ خارا
لعل ولالا طراز دو کیمیائی که از نحاس ورصاص زر خلاص سازد واگر نه آیت الخلاص ولات حین مناص چون بلسان
صداقت این ذلاقت کردم وتمام این تتمه بطلاقت آوردم خسرو عادل دریا دل زبان گوهر آمود برگشود وفرمود
منت خدایرا امروز درگاه ما مخط رحال ترک وتازیک ومهبط آمال دور ونزدیک است از هر دولتی سفیری
واز هر مملکتی مشیری در حضرت حاضر وبفرمان ما ناظر است بهر زبان وهر بیان که ترجمانیت لازم و
واجب افتد بعز مایتیم ملازم ومواظب باشد وابواب ایادی بر روی تو گشاده داریم وآلات سعت ودعت
آماده سازیم تا باستراحت دل وفصاحت ذهنی وبفراغت ساز بلاغت نهی وختام این خاتمه وتتمیم این تتمه
بر ذمت همت جناب جلالت وابهت انتساب عظمت وحشمت اکتساب اشرف ارفع امجد شخص اول ایران ثانی
آصف سلیمان نظاما للدین والدولة العلیة قواما للشوکة والملة الحنیفیة وزیر مفخم معظم میرزا آقاخان صدر
اعظم است که بسلامت فطرت واصابت فکرت شمس الدنیش چون در برابر شمس سهابست وابن یقطینش
مانند یقطین بی بها بوزرجمهرش غاشیه فضل بهر کشید وارسطاطالیس در حاشیه حزم تقدیس
رود امروز در ممالک پادشاه وممالیک ظل الله بی مشیت او مهمی تمشیت نپذیرد وبی اراده او مقصودی آماده
نگردد وهیچ نامه جز بنام وصحه وطبابی اشراف ناظر او نرود وهیچ ضمیم وزخم درضره اجم بی استیلاف خاطر
او نشود لاجرم نظام لشکر وانتظام کشور وصیانت ممالک وحصانت مسالک همه بر وفق آمال
پادشاه ورفق حال رعیت وسپاه است تو نیز کمیت طبع در مضمار براعت آزمایش ده ودرین بساط

فهرست کتاب مبارک

بسم الله تعالی

از کتاب اول و کتاب ثانی ناسخ التواریخ خلاصه فهرستی تحریر میشود که مطالعه کنندگان اجمالا بدانند در این کتاب مبارک چه شرح خواهد رفت و نگارنده در ترجمه السنه مختلفه چه هنرها خواهد نمود

خلاصه فهرست وقایعی که بعضی از طبقات مردم بقبل از هبوط ادم علیه السلام نسبت داده اند

عقاید عجمان در ذکر سلاطین قبل از هبوط ادم علیه السلام

طبقه اول سلطنت مه اباد و اولاد او که ایشانرا پیغمبران دانند — طبقه دویم سلطنت جیان و اولاد ایشان — طبقه سیم سلطنت شاییان و اولاد ایشان — طبقه چهارم سلطنت یاسانیان و اولاد ایشان

عقاید مردم هندوستان در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم ع

سلاطین دوره ستیوگ — سلاطین دوره ترتیاگ — سلاطین دوره دواپر و ذکر مقاتله پندوان و هندوان — ذکر دوره کلیوگ

عقاید مردم چین و ختا در ذکر سلاطین قبل از هبوط آدم ع

طبقه اول سلاطین چین ده تن بودند بجده هزار سال مدت سلطنت ایشان بود — طبقه دویم شانزده تن بودند مدت سلطنت ایشان هفت هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال بود — طبقه سیم هشت تن بودند و مدت سلطنت ایشان یا نصد و چهل سال بود — طبقه چهارم هجده تن بودند مدت سلطنت ایشان هزار و پانصد و بیست سال بود — طبقه پنجم ده تن بودند مدت سلطنت ایشان چهار صد و نود سال بود

ذکر سلطنت بنی الجان قبل از هبوط آدم علیه السلام

معرفت جغرافیا و تشخیص مملکت جمیع دول روی زمین و شماره مردم هر دولت جداگانه و تعیین مالیات و شمار لشکر هر دولتی و شمار کشتی و تعیین قرض هر دولت

تشخیص مساحت روی زمین و عدد خلایق عالم اناثا و ذکورا

تفصیل اسامی کتبی که هنگام تحریر ناسخ التواریخ حاضر بود از عربی و عجمی و ترکی و قبطی و یونانی و کلدی و عبری و کتب اهالی یوروپ که ترجمه شده تخمینا ده هزار مجلد

اسامی شهور و سنین و تعیین تواریخ مردمان و رسم کبیسه و قانون ایشان

وضع تواریخ چین — وضع تواریخ مردم ختا — وضع تواریخ ترک و مغول — وضع تواریخ مردم هندوستان — وضع تواریخ عبریان

وضع تواریخ قبطیان — وضع تاریخ عرب در اسلام — وضع تاریخ الغزیه — وضع تاریخ رومیان — وضع تاریخ عیسویان

وضع تاریخ عرب در جاهلیت — وضع تاریخ عجمان — وضع تاریخ خراجی — وضع تاریخ جلالی — وضع تاریخ ایلخانی

خلاصه فهرست وقایعی که بعد از هبوط ادم علیه السلام سال بسال تحریر میشود تا زمان هجرت رسول خدا

ذکر انبیا علیهم السلام که نام ایشان عنوان شده است جز انان که در طی حکایات و قصص مرقوم میشود هشتاد و یکتن — سلاطین عجم هشتاد و دو تن بودند پیشدادیان ده تن کیان ده تن اشکانیان بیست تن و ساسانیان سی و دو تن — ملوک ترک سی و یکتن طبقه اول چین تاتار هشت تن مغول نه تن تورد افراسیاب چهار تن طبقه آخر تا هجرت پنج تن — ملوک کلدانیان پنجاه و شش تن طبقه اول که باستقلال بودند چهل و چهار تن طبقه دویم که کرمان بردار سلاطین عجم بودند دوازده تن

ملوک چین صد و هشتاد و یکتن بودند — ملوک عاد نه تن بودند — سلاطین هندوستان بیست و سه تن بودند — تعداد ملوک یمن و شرح حال هر یک از ایشان — کارفرمایان و قضات بنی اسرائیل دوازده تن بودند

ملوک [illegible] و دو تن

[illegible]

ملوک ایتالیا و رومیه الکبری طبقه اول جمهوریه کنسل سی تن طبقه ثانی چهل و یک تن طبقه سیم بیست تن طبقه چهارم ده تن — ملوک بنی اسرائیل چهل تن اولاد سلیمان علیه السلام بیست تن طبقه دیگر بیست تن — سلاطین بیت المقدس که از جانب ملوک عجم بوده اند [illegible] تن — دولت کریج که در مغرب جمهوریه بودند چهل و [illegible] داستان — سلاطین فرانسه تا زمان هجرت نه داستان سلاطین [illegible] ده تن

انگلیس هفت داستان — [illegible]یره بیست و سه تن — ملوک شام سی تن — ملوک [illegible] سی و هشت تن

اسامی و احوال مشاهیر حکمای عالم صد و بیست و سه تن — وقایع متفرقه عالم و حوادث ایام شصت داستان — عقاید عرفا و حکما و فقها در صادر اول و مبدا آفرینش

خلاصه فهرست کتاب دویم ناسخ التواریخ ابتدا از هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله الی زماننا هذا در ذکر سلاطین و وقایع ممالک اربعه جهان که آن اول آسیا دویم اروپا سیم افریقا چهارم امریکاست

خلاصه وقایع مملکت آسیا

احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله از هنگام هجرت الی زمان رحلت و شرح حال فاطمه علیها السلام — شرح خلافت ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و خاتمه احوال ایشان — شرح حال امیر المومنین علی علیه السلام و سایر ائمه اثنی عشر علیهم الاف التحیة و الثناء دوازده تن — خلفای بنی امیه چهارده تن — خلفای بنی العباس و هفت تن

ملوک مملکت ایران از ممالک آسیا

ملوک عجم از ساسانیان که بعد از هجرت سلطنت کردند دوازده تن	سلاطین سامانیه دوازده تن	ملوک طاهریان شش تن	ملوک صفاریه نه تن	ملوک آل زیاد در گرگان یازده تن
	فرمانگذاران لر بزرگ بیست و دو تن	سلاطین آل بویه هجده تن	ملوک کرمان سه تن	حکمران حسنویه دوازده تن
ملوک کاکویه پنج تن	اتابکان یزد دوازده تن	سلاجقه ایران چهارده تن	سلاجقه کرمان نه تن	حکام فضلویه یازده تن
اتابکان سلغری شش تن	ملاحده رودبار هشت تن	نواب سنجر در خراسان نه تن	ملوک سنجریه چهارده تن	ملوک نیشابور سه تن
اتابکان فارس یازده تن	اتابکان آذربایجان شش تن	ملوک شنبیه در بلخ پنج تن	ملوک آل الوند در خراسان سه تن	فرمانگذاران لر کوچک بیست و چهار تن
حکمرانان لار 15 تن	سلاطین قراختا در کرمان هشت تن	اولاد چنگیز خان در ایران نوزده تن	ملوک کرت در هرات نه تن	حکمرانان هرموز هجده تن
سلاطین آل مظفر هشت تن	ملوک کرمان از جانب مغول هفت تن	ملوک چوپانیان سه تن	ملوک کورکانیه امیر تیمور یکتن	ملوک ایلکانیان چهار تن

ملوک سربدار سلاطین ایر ملوک شیروان سلاطین قراقوینلو در آذربایجان سلاطین صفویه اولاد امیر
سیزده تن دو تن ده تن پنج تن یازده تن هفت

سادات مشعشع در خوزستان سلاطین آق قوینلو سلاطین صفویه سلاطین افشاریه افاغنه قلیجائی
هفت تن در آذربایجان نه تن یازده تن پنج تن چهار تن

افاغنه ابدالی در هرات سلاطین قاجار طایفه که باسم شاهزادگی صفویه مدعی سلطنت شدند هفت تن سلاطین زندیه
چهار تن هشت تن شش تن

سلاطین مازندران و طبرستان از ممالک ایران در قسمت آسیا

طبقه اول از ملوک طبرستان ملوک آل قارن در کوه قارن ولاة مازندران از جانب خلفا، چهل و پنج تن طبقه اول از ملوک دابوند و جبال پانزده تن ملوک رستمدار
هفت تن یازده تن سی و چهار تن

داعی کبیر و آل او در طبرستان طبقه دویم از ملوک جبال طبقه سیم از ملوک جبال افراسیاب چلاوی و اتباع او سادات مرعشی مازندران
یازده تن هفت تن هشت تن پنج تن سیزده تن

ملوک گیلان سیزده تن ملوک روز افزونیه در مازندران چهار تن سلاطین مازندران از اولاد ملوک بنی تمدار دوازده تن

اکراد و عموم امرای ایران که رایت خود سری افراخته و تفصیل اسامی هر قبیله و بزرگان ایشان در ذیل احوال آن قبیله مرقوم خواهد شد

حکمرانان مرداسی در کیل حکمرانان مرداسی پالو حکمرانان مرداسی جرموک حکام جشگرک حکمرانان کلیس
حکمرانان بدلیس حکمرانان حسن کیف حکمرانان هکاری حکمرانان عمادیه حکام جزیره مشهور بعزیزان
حکام کورکیل حکمرانان فنیک حکمرانان محمودی امرای دنبلی حکام جیران
حکمرانان خیران در مکس حکمرانان خیران در اسپارد امرای بازوکی امرای نخنه حکام شیروان در کفر
حکمرانان شیروان در کونی و سیان حکمرانان شیروان در آیرون حکام زرقی در نواحی زینی حکام زرقی در کردکان حکمرانان زرقی در عتاق
حکام زرقی در ترجیل حکام سویدی حکمرانان سلیمانی حکمرانان صاصون حکمرانان قلب و بطمان
حکمرانان کری حکام برادوست از امرای صوما حکام برادوست از امرای ترکور امرای کلهر در پلنکان امرای کلهر در نواحی درتنک
امرای کلهر در ماهیدشت حکمرانان میافارقین حکمرانان اردلان امرای کلباغی حکمرانان سهران
حکمرانان بابان امرای کوران سیاه منصور امرای کوران چکنی حکمرانان مجنکرد حکمرانان ترنک حکمرانان سقان

سلاطین مملکت چین و ختا و ترکستان و تبت و خیوق و بخارا و ماوراءالنهر و ممالک آسیا والسلام

سلاطین تبت و ترکستان و کولنک و صیرم و ملاس شانزده تن سلاطین چین پنجاه و دو تن سلاطین شنبیه در عوز بیست و سه تن ظهور مغول بعد از توقف در ارکنه قون سلاطین ترکستان پنجاه و دو تن

سلاطین غزنویه از آل سبکتکین طبقه اول از سلاطین سلاطین خوارزمشاهیه طبقه ثانی از ملوک چین سلاطین جورجه در ممالک
هیجده تن خوارزم چهار تن ده تن هفت تن چین و ایشان از ترکان

چنگیز خان سلاطین شنبیه در غزنین سلاطین چین بعد از غلبه چنگیز خان التان خان گویند تن
پنج تن بیست تن

سلطنت جوجی و اولادش در دشت قبچاق چهل و دو تن سلاطین توریت چنگیز خان در کلوران و قراقرم بیست و یک تن سلطنت جغتای و اولادش در خوارزم سی تن سلطنت اولاد امیر تیمور در ماوراءالنهر هشت تن سلاطین اوزبکیه شش تن
سلاطین خوارزم و خیوق سلاطین بخارا

سلاطین ممالک هندوستان از مملکت آسیا

سلاطین ملیبار طلوع اسلام در هند و سلاطین غزنویه در لاهور شانزده تن سلاطین ملتان سلاطین سند سلاطین دهلی
دوازده تن ده تن سی و هفت تن سی و نه تن

سلاطین پوربی و بنگاله و لکهنوتی سی تن سلاطین شنبیه در کابل و اقطاع کهرام ۵ تن سلاطین کشمیر چهل و دو تن سلاطین بهمنیه در حسناباد کلبرگه و احمدآباد نوزده تن سلاطین فاروقیه برهانپوریه دوازده تن

سلاطین جونپور و ترهت سلاطین گجرات سلاطین مالوه سلاطین از اولاد امیر تیمور در هند بیست و سه تن سلاطین برار
شش تن چهارده تن پانزده تن چهار تن

سلاطین بیجاپور سلاطین نظامشاهیه در احمدنگر دوازده تن سلاطین بریدیه سلاطین قطبشاهیه در تلنک چهار تن سلاطین بهنکر
شش تن هفت تن یکتن

غلبه انکلیس و حکمرانی اهالی اروپ در هندوستان افاغنه ابدالی

سلاطین روم ایلی و قسطنطنیه و جزیره و مکه معظمه و مدینه منوره و بیت المقدس متبرکه از ممالک آسیا

طبقه اول از قیاصره روم سلاطین عرب ملوک جراکسه در شام و مصر ملوک آل حمدان در موصل سلاطین موصل و شام و حلب
شانزده تن شش تن چهل و شش تن هشت تن سیزده تن

شرفای مکه معظمه پنجاه و هفت تن ملوک بنی عقیل در انبار و موصل و مداین نه تن ملوک جزیره و دیار بکر چهار تن ملوک بنی اسد و جزیره هفت تن ملوک آل مرداس در حلب پنج تن

سلاطین سلاجقه در روم ملوک سلیقیه در ارزن الروم ملوک منکوجکیه در ارزنجان و کماخ و ارغنیه سه تن ملوک ارتقیه در ماردین و جبل جزیره هجده تن ملوک دانشمندیه در ارزن الروم و سیواس پنج تن
پانزده تن دو تن

اتابکان موصل طبقه دوم قیاصره آل عثمان سی یکتن سلاطین شام از آل ایوب در مصر سلطنت کردند ۷ تن ملوک قونیه ملقب بقرمان
دوازده تن پنج تن

ذکر سلاطین مملکت اروپا که قسم دویم است از اقسام اربعه جهان

حکمرانی پاپها در مملکت ایتالیا صد و هشتاد و سه تن سلاطین اسپانیول یازده تن سلاطین ممالک فرانسه هشتاد و هشت تن سلاطین ممالک انگلیس چهل و نه تن سلاطین اسلام در نمسه اسلامبول پنجاه و چهار تن

سلاطین یوروت در نمسه دیگر اسپانیول شصت و یکتن سلاطین مملکت دانیمارک پنجاه و چهار تن ملوک دولت ونیز صد و پانزده تن ملوک دولت پولنک چهل و سه تن ملوک دولت نمسه پنجاه و دو تن

سلاطین روسیه هجده تن ملوک انکریی از نمسه سی و هفت تن ملوک پورتغال که از عرب گرفتند سی و دو تن ملوک بسیم سی یکتن

ملوک نپلی و سیسیلیا   سلاطین [illegible]یس   سلاطین سوید   سلاطین پروس   سلاطین دو شه ازس

سی و شش تن   بیست و پنج تن   پانزده تن   بیست تن

سلاطین سکشند   ملوک هلند نه تن   سلاطین سردن از سوا پنج تن   ملوک بتر کلین   ملک یونان یکه

چهارده تن   ذکر سلاطین ممالک افریقا که قسم سیم است از اقسام اربعهٔ اینجهان

سلاطین بنی امیه در مغرب   ملوک افریقیه نه تن   دولت مراکش نه تن   ملوک ادریس سادات یازده تن   ملوک طولانیه در مصر

پانزده تن   سلاطین یمن سادات هشت تن   ملوک اسمعیلیه در مصر چهارده تن   ملوک اخشیدیه در مصر و شام   طبقه دیگر از افریقیه

ملوک اندلس بعد از بنی امیه   ملوک اسمعیلیه از آل ایوب   سلاطین یمن بیست و چهار تن   چهار تن   سلطنت غلامان در مصر

شش تن   در مصر ده تن   خلفای بنی عباس   ملوک مصر معاصر امیر تیمور   سیزده تن

ملوک تونس هفت تن   دولت اتراک شش تن   جراکسه در مصر پانزده تن   هفت تن   محمد علی پاشا و اتباعش سه تن

ذکر دول ممالک امریکا که قسم چهارم اینجهان است و آنرا ینگی دنیا و دنیای جدید مینامند

دولت مکسیک   دولت امریق سنترال   دولت ارنی دت   دولت لاقراناد   دولت لاقانور

دولت ونزویلا   دولت وپارو   دولت بولیوه   دولت شلی   دولت پاراقرای

دولت ریو ولاپلاتا   دولت هاییتی   دولت ورودوی   متصرفی انگلیس   متصرفی اسپانیا

متصرفی فرانسه   متصرفی فلمک   متصرفی دانیمارک   متصرفی روسیه   متصرفی سوید

متصرفی برزیل   ذکر معارف و وجوه و اعیان جهان از هر طبقه و هر سلسله   متصرفی اتازونی امریکا

مردان صحابه پیغمبر که نامشان عنوان شده سه هزار و پانصد تن   زنان صحابیات   تابعین اصحاب   شعرای عرب   عرفای موحدین

پانصد تن   سیصد تن   دویست تن   هزار و سیصد تن

حکما و اطبا و منجمین و اشاعره و معتزله و متکلمین چهارصد تن   حکمای صنعت کیمیا   معارف وزرای جهان از عرب و عجم و غیر ذلک پانصد تن   امرای نامدار عرب و عجم و ترک و غیره سیصد و پنجاه تن   ولاة و حکام ممالک آفاق

بیست تن   سیصد و پنجاه تن

خروج کنندگان بر سلاطین   مدعیان پیغمبری و امامت   علما و مجتهدین و محدثین و اخباریین هزار و چهارصد   ادبا و خطبا و وعاظ و مقریان و مؤذنان و نحویین سیصد   قاصیان

حقاگان او باطلا صد و ده تن   و صاحب الامری بکذب ده تن   تن   و پنجاه تن   چهارصد تن

شعرای عجم   معارف نسوان   خوشنویسان جمیع خطوط   اعیان هر طبقه و هر طایفه   حوادث اتفاقیه جهان از ابتدا

سیصد و پنجاه تن   صد تن   سیصد تن   از مردم هزار تن   صنایع زمان در هر کار و هر فن

تاریخ وقت

ذکر مذاهب اهل جهان و پیدائی هر مذهب در هر زمان و دلایل ایشان بر حقیقت مذهب خود از هنود و چین و مجوس و نصاری و یهود و جاهلیین و دهریین و بت پرستان و غیر ذلک

اصول عقاید مسلمین و اختلاف هر مذهب در میان ایشان و برهان ایشان بر مذهب خود و ذکر حال مخترع آن مذهب بتاریخ وقت هفتاد و سه فرقه

ذکر اسامی مرسلین و سلاطین روی
زمین و مشاهیر حکمای متألهین من المشارق الی
المغارب از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت نبی
عربی بدین سان است که در فهرست اول از این کتاب
همایون رقم میشود و تاریخ ظهور و جلوس هر یک را در ذیل نامش
مرقوم میدارد و مبدای سال این تواریخ را از هبوط آدم مقرر نمود تا
خواننده بی کلفت خاطر و زحمت اوراق شرح حال هر کس که خواهد بجوید و بیابد و بزرگان
سلاطین و منشاء دید حکما که بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در ربع مسکون مالک ملک و کشور و صاحب فضل و
هنر بوده‌اند انشاء الله در فهرست دیگر ثبت خواهد نمود و در صدر کتاب تاریخ هجرت نبی صلی الله علیه و آله معین خواهد داشت

تفصیل فهرست اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

آدم علیه السلام	هبوط آدم	وفات آدم ۹۳۰	بقای آدم در دنیا نهصد و سی سال	شیث علیه السلام
ولادت شیث ۱۳۰	وفات شیث ۱۰۴۲	عمر شیث نهصد و دوازده سال	ادریس علیه السلام	ولادت ادریس ۸ ۳۰
رفع ادریس ۱۶۹۵	عمر ادریس هشتصد و شصت و پنج سال	نوح علیه السلام	ولادت نوح ۱۶۴۲	طوفان نوح ۲۲۴۲
وفات نوح ۲۵۹۲	عمر نوح نهصد و پنجاه سال	هود علیه السلام	ولادت هود ۲۶۴۸	هلاک قوم عاد ۳۰۴۴
وفات هود ۳۱۱۲	عمر هود چهارصد و شصت و چهار سال	صالح علیه السلام	ولادت صالح ۲۹۷۳	هلاک قوم ثمود ۳۲۲۱
وفات صالح ۳۲۵۳	عمر صالح دویست و هشتاد سال	ابراهیم علیه السلام	ولادت ابراهیم ۳۳۲۳	حرق ابراهیم ۳۳۶۸
هجرت ابراهیم ۳۳۹۶	اختتان ابراهیم ۳۴۰۳	بنای مکه معظمه بدست ابراهیم ۳۴۲۹	کشتن ابراهیم مرغان را ۳۵۰۷	وفات ابراهیم ۳۵۰۸
عمر ابراهیم صد و هشتاد سال	اسمعیل علیه السلام	ولادت اسمعیل ۳۴۱۸	یافتن بنی جرهم اسمعیل را ۳۴۲۰	قربانی اسمعیل ۳۴۲۸
وفات اسمعیل ۳۵۴۸	عمر اسمعیل یکصد و سی سال	لوط علیه السلام	هلاک قوم لوط ۳۴۲۲	عمر لوط هشتاد سال

اسحق علیه السلام	ولادت اسحق ۳۴۲۳	وفات اسحق ۳۶۰۳	عمر اسحق یکصد و هشتاد سال	خضر علیه السلام
ظهور خضر ۳۴۹۸	یعقوب علیه السلام	ولادت یعقوب ۳۴۸۳	رفتن یعقوب بحاران ۳۵۳۸	حرکت یعقوب از حاران ۳۵۵۸
رفتن اولاد یعقوب بمصر ۳۶۱۱	مکاتبه یعقوب با یوسف ۳۶۱۲	آمدن یعقوب بمصر ۳۶۱۳	وفات یعقوب ۳۶۳۰	عمر یعقوب یکصد و چهل و هفت سال
یوسف علیه السلام	ولادت یوسف ۳۵۵۶	سقوط یوسف در چاه ۳۵۷۳	زندان یوسف ۳۵۷۹	خلاص یوسف از زندان ۳۵۸۶
وزارت یوسف ۳۵۸۷	وفات یوسف ۳۶۶۶	عمر یوسف یکصد و دوازده سال	شعیب علیه السلام	ولادت شعیب ۳۶۱۶
هلاک اصحاب ایکه ۳۸۱۲	رفتن شعیب نزد موسی ۳۸۲۹	وفات شعیب ۳۸۳۶	عمر شعیب دویست و بیست سال	ایوب علیه السلام
ولادت ایوب ۳۶۴۲	ابتلای ایوب ۳۷۱۵	خلاص ایوب از بلا ۳۷۲۲	وفات ایوب ۳۸۶۸	عمر ایوب دویست و بیست و شش سال
هرون علیه السلام	ولادت هرون ۳۷۴۵	وفات هرون و مریم ۳۸۶۸	عمر هرون یکصد و بیست و دو سال	موسی علیه السلام
ولادت موسی ۳۷۴۸	هجرت موسی از مصر ۳۷۸۸	ولادت جیرسون ۳۷۹۲	مبعث موسی و وفات عمران ۳۸۱۴	وداع موسی با شعیب ۳۷۲۷
ورود موسی بمصر ۳۸۲۸	خروج بنی اسرائیل و غرق فرعون ۳۸۲۹	نزول من و سلوی ۳۸۲۹	عروج موسی بطور ۳۸۲۹	طلب رؤیت قوم و شفاعت موسی ۳۸۲۹
اربعین بتضرع ۳۸۲۹	ساختن صندوق عهدنامه ۳۸۳۰	حکایت عامیل و سوختن پسران هرون ۳۸۳۰	شماره بنی اسرائیل ۳۸۳۱	ترتیب ستون ابر و حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا ۳۸۳۱
رفتن جاسوسان بکنعان ۳۸۳۲	خسف قارون ۳۸۳۲	ورود بنی اسرائیل بقادیس ۳۸۴۱	جنگ عراد با بنی اسرائیل ۳۸۶۸	شماره بنی اسرائیل کرت ثانی ۳۸۶۸
جنگ بنی اسرائیل با بنی موآب و قتل بلعم باعور ۳۸۶۸	وفات موسی ۳۸۶۸	عمر موسی یکصد و بیست سال	موسی اول علیه السلام	ملاقات موسی با خضر ۳۸۲۳
یوشع علیه السلام	خلافت یوشع ۳۸۶۹	فتح عی بدست یوشع ۳۸۶۹	رد شمس برای یوشع ۳۸۷۰	جنگ ملوک ارض مقدسه با یوشع ۳۸۷۲
قسمت ارض بنی اسرائیل و کالیب علیه السلام ۳۸۷۶	وفات یوشع ۳۸۹۲	عمر یوشع یکصد و بیست سال	کالیب علیه السلام	وفات کالیب ۳۹۲۳

امام علی علیه السلام	ظهور امام علی ع ۴۳۱۰	ظهور القانا علیه السلام ۴۳۱۰	سموئل	ولادت سموئل ۴۳۱۰
بعثت سموئل ۴۳۵۱	طلب بنی اسرائیل از سموئل پادشاه را ۴۳۶۰	وفات سموئل ۴۳۶۲	عمر سموئل علیه السلام پنجاه و یکسال	ولادت داود علیه السلام ۴۳۳۳
سلطنت طالوت ۴۳۶۱	تفرقه بنی اسرائیل از کنار طالوت ۴۳۶۱	جنگ شاول با اغاغ و آمدن داود نزد او ۴۳۶۱	غلبه داود بر جالوت ۴۳۶۱	فرار داود بفلسطین ۴۳۶۲
قتل شاول بدست مردم فلسطین ۴۳۶۳	سلطنت داود ع ۴۳۶۳	سلطنت اشباشول ۴۳۶۳	تشدید ملک داود و گرفت از حبرون بیت المقدس ۴۳۷۰	بیرون آوردن داود تابوت را از خانه ابی ناداب ۴۳۷۰
توبه داود از ترک اولی ۴۳۸۸	قتل امنون پسر داود ۴۳۸۹	مراجعت ابی شالوم نزد داود ۴۳۹۹	خروج ابی شالوم بر داود ۴۳۹۹	بنای بیت المقدس بدست داود ۴۴۰۰
وفات داود ۴۴۰۳	عمر داود هفتاد سال	جاد علیه السلام	ظهور جاد ۴۳۶۲	ناتان علیه السلام
ظهور ناتان ۴۳۸۸	سلیمان علیه السلام	ولادت سلیمان ۴۳۹۱	قضاوت سلیمان در عهد داود ۴۴۰۲	سلطنت سلیمان ۴۴۰۳
بنای مسجد اقصی ۴۴۰۷	آوردن تابوت را بمسجد ۴۴۱۴	بنای تدمر و قصه مور ۴۴۱۷	قدوم بلقیس ۴۴۲۱	رد آفتاب برای سلیمان ۴۴۲۹
فتنه سلیمان ۴۴۴۰	وفات سلیمان ۴۴۴۲	عمر سلیمان پنجاه و یکسال	احیا علیه السلام	ظهور احیاء ۴۴۴۰
عدو علیه السلام	ظهور عدو ۴۴۴۲	شمعیا علیه السلام	ظهور شمعیا ۴۴۴۲	یهو بن حنانی علیه السلام
ظهور یهو ۴۴۴۷	حنانی علیه السلام	ظهور حنانی ۴۴۷۷	عزریا علیه السلام	ظهور عزریاء ۴۴۸۸
حزقیل علیه السلام	ظهور حزقیل ۴۵۰۶	ظهور الیاس ۴۵۰۶	ظهور ملائکه بر الیاس ۴۵۰۸	رفع الیاس ۴۵۲۹
عوبدیا علیه السلام	ظهور عوبدیا ۴۵۰۷	العاذار علیه السلام	ظهور العاذار ۴۵۲۴	میخا بن یملا علیه السلام
ظهور میخا ۴۵۲۶	ظهور صفنیا علیه السلام ۴۵۲۲	الیشع علیه السلام	ظهور الیشع ۴۵۲۹	وفات الیشع ۴۵۸۵
زکریا بن یهویاداع	ظهور زکریا ۴۵۵۶	آموص علیه السلام	ظهور آموص ۴۵۸۵	عاموص علیه السلام

قصه زن اوریا با داود ۴۳۸۸

ظهور [illegible]

ظهور عاموس ۴۶۱۴	یوشع علیه السلام	ظهور یوشع ۴۶۱۵	شعیب بن مهزم	ظهور شعیب علیه السلام ۴۶۳۹	
عدد علیه السلام	ظهور عدد ۴۶۴۹	میخا مرشتی	ظهور میخا ۴۶۶۶	یشعیاء	ظهور یشعیا ۴۶۹۶
یونا علیه السلام	ظهور یوئل ۴۷۲۲	یونس علیه السلام	ظهور یونس ۴۷۲۸	ناحوم علیه السلام	
ظهور ناحوم ۴۷۳۰	حبقوق علیه السلام	ظهور حبقوق ۴۷۳۲	اوریا علیه السلام	ظهور اوریا علیه السلام ۴۸۱۶	
دانیال علیه السلام	ظهور دانیال ۴۸۱۷	زریا علیه السلام	ظهور زریا علیه السلام ۴۸۱۸	یرمیا علیه السلام	
ظهور یرمیا ۴۸۱۹	باروخ علیه السلام	ظهور باروخ ۴۸۲۲	محیا علیه السلام	ظهور محیاء ۴۸۲۳	
ساریا علیه السلام	ظهور ساریا ۴۸۲۵	یحزقیل علیه السلام	ظهور یحزقیل ۴۸۳۰	اسمعیل بن یحزقیل	
ظهور اسمعیل ۴۸۶۰	مردخای علیه السلام	ظهور مردخای ۴۸۹۴	حجی علیه السلام	ظهور حجی ۴۹۰۶	
زکریا ابن برخیا	ظهور زکریا ۴۹۰۶	عزرا علیه السلام	ظهور عزرا ۴۹۱۲	ملاخی علیه السلام	
ظهور ملاخی ۴۹۱۵	زکریا علیه السلام	ظهور زکریا ۵۵۷۷	یحیی علیه السلام	ولادت یحیی ۵۵۸۵	
عیسی علیه السلام	ولادت عیسی ع ۵۵۸۵	آوردن عیسی را مریم از مصر ۵۵۹۶	ابتدای دعوت عیسی ۵۶۱۴	رفع عیسی علیه السلام ۵۶۱۶	
ظهور حواریون ۵۶۱۶	رسیدن پولس و برنابا ۵۶۱۷	دعوت شاگردان عیسی مر یونان را در خانه کارشیان ۵۶۲۳	ظهور حنظلة الصادق ۵۷۰۴	ظهور جرجیس ۵۹۱۴	
		ظهور خالد ع ۶۱۲۳	خالد بن سنان		

حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

ولادت آنحضرت	شق صدر	وفات آمنه	وفات عبدالمطلب	سفر پیغمبر بشام
۶۱۶۳	۶۱۶۶	۶۱۶۹	۶۱۷۱	۶۱۷۵
تزویج پیغمبر خدیجه را	ولادت علی علیه السلام	بنای کعبه و نصب رکن	ظهور آثار بعثت	بعثت آنحضرت
۶۱۸۸	۶۱۹۳	۶۱۹۸	۶۲۰۲	۶۲۰۳
اظهار دعوت پیغمبر	هجرت صحابه بحبشه	ولادت فاطمه علیها السلام	درآمدن پیغمبر بشعب ابوطالب	شق القمر
۶۲۰۷	۶۲۰۸	۶۲۰۸	۶۲۱۰	۶۲۱۳
وفات خدیجه	سفر پیغمبر بطایف	تزویج پیغمبر عایشه و سوده را	ابتدای اسلام انصار	بیعت اولی در عقبه
۶۲۱۳	۶۲۱۴	۶۲۱۴	۶۲۱۴	۶۲۱۵
معراج پیغمبر				بیعت ثانی اهل مدینه در عقبه
۶۲۱۵				۶۲۱۶

ابتدای پادشاهی ملوک عجم هفتاد و هفت سال بعد از طوفان

نوح است و مدت سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال سلطنت کرده اند و مجموع ایشان هشتاد و دو تن باشند مشتمل بر چهار طبقه چنانکه مذکور میشود طبقه اول ملوک عجم را پیشدادیان گویند و ایشان ده تن باشند که دو هزار و دویست و چهل سال سلطنت کرده اند

جلوس کیومرث	مدت ملکش	جلوس هوشنگ	مدت ملک هوشنگ	جلوس طهمورث
۲۲۱۹	سی سال	۲۳۴۹	چهل سال	۲۳۸۹
مدت ملکش	جلوس جمشید	مدت ملک جمشید	ضحاک تازی	جلوس ضحاک
سی سال	۲۴۱۹	پانصد سال		۲۹۱۹
مدت ملک ضحاک	جلوس فریدون	طلب کردن فریدون کرشاسب را	حکومت کاوه در اصفهان	قصه سلم و تور
هزار سال	۳۹۱۹	۳۹۲۱	۳۹۳۹	۳۹۶۹
قتل ایرج بدست سلم و تور	مدت ملک فریدون	جلوس منوچهر	مدت ملکش	جلوس نوذر
۴۴۰۴	پانصد سال شمسی بود	۴۴۱۹	یکصد و بیست سال	۴۵۳۹
مدت ملکش	جلوس افراسیاب	مدت ملکش در ایران	جلوس زو	مدت ملکش
هفت سال	۴۵۴۶	دوازده سال	۴۵۵۸	پنجسال

طبقه ثانی ملوک عجم را کیان خوانند ایشان نیز با اسکندر رومی ده تن اند و هفتصد و سی و دو سال سلطنت کرده اند

جلوس کیقباد	مدت ملکش	جلوس کیکاوس	مدت ملکش	جلوس کیخسرو
۴۵۶۳	صد سال	۴۶۶۳	صد و پنجاه سال	۴۸۱۳
مدت ملکش	جلوس لهراسب	مدت ملکش	جلوس گشتاسب	مدت ملکش
شصت سال	۴۸۷۳	صد و بیست سال	۴۹۹۳	صد و بیست سال
جلوس بهمن	مدت ملکش	جلوس همای	مدت ملکش	جلوس داراب
۵۱۱۳	صد و دوازده سال	۵۲۲۵	سی سال	۵۲۵۵
مدت ملکش	جلوس دارای بن داراب	مدت ملکش	جلوس اسکندر در ایران	مدت ملکش
دوازده سال	۵۲۶۷	چهارده سال	۵۲۸۱	چهارده سال

طبقه سیم سلاطین عجم را اشکانیان خوانند ایشان با اطخس رومی بیست تن اند و چهارصد و شصت و شش سال سلطنت کرده اند

جلوس اطخس	مدت ملکش	سلطنت اشک	مدت ملکش	سلطنت شاپور
۵۲۹۵	چهار سال	۵۲۹۹	پانزده سال	۵۳۱۴
مدت ملکش	جلوس بهرام	مدت ملکش	جلوس بلاش	مدت ملکش
شصت سال	۵۳۷۴	پنجاه سال	۵۴۲۴	شانزده سال
جلوس هرمز	مدت ملکش	جلوس نرسی	مدت ملکش	جلوس فیروز
۵۴۴۰	نوزده سال	۵۴۵۹	چهل سال	۵۴۹۹
مدت ملکش	جلوس بلاش	مدت ملکش	جلوس خسرو	مدت ملکش
هفده سال	۵۵۱۶	دوازده سال	۵۵۲۸	چهل سال
جلوس بلاشان	مدت ملکش	جلوس اردوان	مدت ملکش	جلوس اردوان اصغر
۵۵۶۸	بیست و چهار سال	۵۵۹۲	سیزده سال	۵۶۰۵
مدت ملکش	جلوس خسرو	مدت ملکش	جلوس بلاش	مدت ملکش
بیست و سه سال	۵۶۲۸	نوزده سال	۵۶۴۷	دوازده سال
جلوس گودرز	مدت ملکش	جلوس شیرن	مدت ملکش	جلوس گودرز
۵۶۵۹	سی سال	۵۶۸۹	بیست سال	۵۷۰۹
مدت ملکش	جلوس نرسی	مدت ملکش	جلوس اردوان	مدت ملکش
ده سال	۵۷۱۹	یازده سال	۵۷۰۳	سی و یکسال

طبقهٔ چهارم سلاطین عجم را ساسانیان خوانند و ایشان سی و دو تن باشند و مدت چهارصد و هشتاد و پنجسال سلطنت کرده اند

اردشیر	سلطنت اردشیر	شاپور	سلطنت شاپور	هرمز
۵۷۶۱	بیست و چهار سال	۵۷۸۶	سی سال	۵۸۱۶
سلطنت هرمز	بهرام	سلطنت بهرام	بهرام بن بهرام	سلطنت بهرام
یکسال	۵۷۱۷	سه سال	۵۸۲۰	چهار سال
بهرام بن بهرام بن بهرام	سلطنت بهرام	نرسی	سلطنت نرسی	هرمز
۵۸۲۴	نه سال	۵۸۳۳	هفت سال	۵۸۴۰
سلطنت هرمز	شاپور ذوالاکتاف	سلطنت شاپور	اردشیر	سلطنت اردشیر
هفت سال	۵۸۴۷	هفتاد و دو سال	۵۹۲۹	چهار سال
شاپور	سلطنت شاپور	جلوس بهرام	مدت ملک بهرام	جلوس یزدجرد
۵۹۴۳	بیست و یکسال	۵۹۶۴	سه سال	۵۹۶۷
مدت ملکش	جلوس بهرام	مدت ملک بهرام	جلوس یزدجرد	مدت ملکش
بیست و دو سال	۵۹۸۹	بیست و سه سال	۶۰۱۲	نوزده سال
جلوس هرمز	مدت ملکش	جلوس فیروز	مدت ملک فیروز	جلوس بلاش
۶۰۳۱	بیست سال	۶۰۵۱	بیست و شش سال	۶۰۷۷
مدت ملکش	جلوس قباد	مدت ملکش	جلوس نوشیروان	مدت ملکش
چهار سال	۶۰۸۱	چهل و سه سال	۶۱۲۴	چهل و هشت سال
جلوس هرمز	مدت ملک هرمز	جلوس پرویز	غلبه خسرو بر هرقل	جلوس شیرویه
۶۱۷۲	دوازده سال	۶۱۸۴	۶۲۱۲	۶۲۲۲
		مدت ملک خسرو سی و هشت سال بود و در سال سی و دویم آن هجرت بود		
مدت ملک او	جلوس اردشیر بن شیرویه	مدت ملکش	جلوس شهریار	مدت ملکش
هشت ماه	۶۲۲۳	یکسال و نیم	۶۲۲۴	چهل روز
جلوس جوانشیر	مدت ملکش	جلوس پوراندخت	مدت ملکش	جلوس فیروز که جشنده لقب داشت
۶۲۲۵	یکسال		یکسال و چهار ماه	
مدت ملکش	جلوس آزرمی دخت بنت پرویز	مدت ملکش	جلوس کسری بن مهر جشنس	مدت ملکش
چند روز		چهار ماه		چند روز
جلوس خورزاد بن پرویز	مدت ملکش	جلوس فیروز بن مهران	مدت ملکش	جلوس فرخ زاد بن خورزاد
	چند روز		یک روز	
مدت ملکش	جلوس یزدجرد بن شهریار بن پرویز	مدت ملکش	سی و یکسال بعد از هجرت نبوی سلاطین عجم منقرض شدند	
یکماه		بیست سال		

ملوک ترک پنج تن بودند که صد و شش سال بعد از طوفان تا جلوس مغول خان بدرجه سلطنت ارتقا یافتند

ترک بن یافث	ابونجه خان بن ترک	دیب باقوی خان	کیوک خان	النجه خان
۲۳۴۸	۲۵۸۸			

تاتار خان که با مغول خان به یک شکم زاده با اولادش هشت تن صاحب سلطنت گشتند با اولاد مغول خان معاصر و مخالف بودند

تاتار خان	توقا خان	بلنجه خان	ایسلی خان	اتز خان
اردو خان	بایدو خان	سونج خان		

مغول خان که همزاد تاتار خان است تا ارجاسب سیزده تن بوده اند که صاحب تاج و لوا گشتند

مغول خان	قرا خان	اغوز خان	غلبه اغوز خان بر بنی اعمام	کون خان
		۳۴۰	۳۴۷۳	
آی خان	یلدوز خان	منکلی خان	تنکز خان	ایل خان
انقراض دولت این طبقه	استقلال تور بن فریدون در ملک	افراسیاب	جهن پسر افراسیاب	ابتدای دولت ارجاسب
۴۴۰۰	۴۴۰۱	۴۴۶۹	۴۸۷۲	۴۹۷۱

سلاطین ترک

جلوس قورس بادقوی	مدت ملکش	جلوس قوردیساق بادقوی	مدت ملکش	جلوس اینال بادقوی خان
۵۹۵۹	سی سال	۵۹۸۹	نود سال	۶۰۷۹
مدت ملکش	جلوس اینال صبر باقوی خان	مدت ملکش	الایلدر ایلکوی بابای اینال خان	جلوس بیشی
صد و بیست سال	۶۱۹۹	هشت سال	در سال دوم ملکش هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود	

طبقهٔ اول از سلاطین کلدانیان چهل و چهار تن بودند که تا غلبه گشتاسب در عهد لهراسب بر ایشان دو هزار و پانصد و پنجاه و سه سال سلطنت کردند و ابتدای سلطنت ایشان صد و پانزده سال بعد از طوفان است

جلوس نمرود اول	مدت ملک نمرود	جلوس بنیس	مدت ملکش	جلوس سمیرامیس
۲۲۵۷	پانصد سال	۲۸۵۷	صد و یازده سال	۲۹۶۸
مدت ملکش	جلوس نینیاس	مدت ملکش	جلوس ابولس	مدت ملکش
چهل سال	۳۰۰۸	چهارصد سال	۳۴۰۸	هفتاد سال
جلوس قیروس	مدت ملکش	جلوس سوسوس	مدت ملکش	جلوس کورنس
۳۴۷۸	صد سال	۳۵۷۸	نود سال	۳۶۶۸
مدت ملکش	جلوس صفر	مدت ملکش	جلوس صمیرر	مدت ملکش
پنجاه سال	۳۷۱۸	بیست سال	۳۷۳۸	چهل سال

جلوس قوميس ۳۷۷۸	مدت ملکش نود سال	جلوس ايونس ۳۸۶۸	مدت ملکش سی سال	جلوس ايلادس ۳۸۹۸
مدت ملکش پانزده سال	جلوس الحلوس ۳۹۱۳	مدت ملکش چهلسال	جلوس اومونوس ۳۹۵۳	مدت ملکش سی سال
جلوس کلوس ۳۹۸۳	مدت ملکش سی سال	جلوس سفروس ۴۰۱۳	مدت ملکش چهلسال	جلوس پانونس ۴۰۵۳
مدت ملکش سی سال	جلوس سطاليم ۴۰۸۳	مدت ملکش چهلسال	جلوس اميوطوس ۴۱۲۴	مدت ملکش پنجاه سال
جلوس تاوليوس ۴۱۷۳	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس العداس ۴۲۲۳	مدت ملکش سی سال	جلوس اطيروس ۴۲۵۳
مدت ملکش شصت سال	جلوس ساوس ۴۳۱۳	مدت ملکش بيست سال	جلوس فارينوس ۴۳۳۳	مدت ملکش پنجاه سال
جلوس سوساورموس ۴۳۸۳	مدت ملکش چهلسال	جلوس مسروس ۴۴۲۳	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس طاطايون ۴۴۷۳
مدت ملکش سی سال	جلوس طاطاوس ۴۵۰۳	مدت ملکش چهلسال	جلوس اقروس ۴۵۴۳	مدت ملکش چهلسال
جلوس لاوسيس ۴۵۸۳	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس تکلث پلسر ۴۶۲۳	مدت ملکش چهل و دو سال	جلوس شلمانطر ۴۶۷۵
مدت ملکش چهارده سال	جلوس سناشيرب ۴۶۸۹	مدت ملکش پانزده سال	جلوس اسيرهادن ۴۷۰۴	مدت ملکش چهل و سه سال
جلوس سوس دوخنس ۴۷۵۳	مدت ملکش بيست و يکسال	جلوس بخت نصر ثانی ۴۷۸۳ / جلوس پلکوش ۴۷۴۷ مدت ملکش ۲۱ سال	ضيم ساختن بخت نصر ۴۸۳۵ / جلوس تکلث پلسر ۴۷۹۴	خرابی بيت المقدس ۴۸۳۶ / مدت ملکش ۱۹ سال
انتهای کار بخت نصر ۴۸۵۷	مدت سلطنت بخت نصر چهلسال	جلوس اول مرداخ ۴۸۵۷	مدت ملکش بيست و دو سال	جلوس نيرگ لسار / ملکش ۹ سه سال بوده است
جلوس لبرسارخود ۴۸۸۲	مدت ملکش يکسال	جلوس نبندنيس ۴۸۸۳	مدت ملکش يکسال	بلشاذار
	جلوس بلشاذار ۴۸۸۴	مدت ملکش سه سال		

ذکر طبقه ثانی از ملوک کلدانيون که از جانب سلاطين عجم در بابل و نينوا و بيت المقدس سلطنت داشتند

جلوس داريوش ۴۸۸۷	مدت ملکش يکسال	جلوس کورش ۴۸۸۸	مدت ملکش سه سال	جلوس اخشورروش ۴۸۹۱
مدت ملکش چارده سال	جلوس داريوش ۴۹۰۵	مدت ملکش سی و دو سال	جلوس کسرخوس ۴۹۲۷	مدت ملکش بيست سال
جلوس هرطاسه ۴۹۵۷	مدت ملکش يکسال	جلوس فيجشت ۴۹۵۸	مدت ملکش چهل و يکسال	جلوس اجرشت ۴۹۹۹
مدت ملکش سه سال	جلوس شعرياس ۵۰۰۲	مدت ملکش يکسال	جلوس داريوش ۵۰۰۳	مدت ملکش بيست سال
جلوس انطجنف ۵۰۲۳	مدت ملکش بيست و نه سال		جلوس دارالبيع ۵۰۵۰	مدت ملکش پانزده سال سه

ملوک چين

صد و هشتاد و يکتن بودند که از صد و چهلسال بعد از طوفان تا زمان هجرت پيغمبر صلی الله عليه و اله سه هزار و هشتصد و سی و چهار سال سلطنت کردند

جلوس خون کاوتانک ۲۳۸۲	مدت ملکش هشتاد و هفت سال	ابتدای ملک تن فرزندان خون کاوتانک ۲۴۶۹	مدت ملکشان چهارصد و چهل و دو سال	جلوس يکوکاوشيک شی ۲۹۱۱
مدت ملکش هفتاد و دو سال	ابتدای ملک هشت تن اولاد وی کوکاوشينک شی ۲۹۸۳	مدت ملکشان دويست و هفتاد و هشت سال	جلوس يوناريانک شی ۳۲۶۱	مدت ملکش نود و هشت سال
جلوس ويوشين يوديوشی ۳۳۰۱	مدت ملکش پنجاه سال	جلوس شيابودن ۳۴۰۹	مدت ملکش سی و شش سال	جلوس کی ۳۴۴۰
مدت ملکش نه سال	جلوس های کانک مو ۳۴۵۴	مدت ملکش نه سال	جلوس جونک کانک ۳۴۶۳	مدت ملکش سيزده سال
جلوس شانک ۳۴۷۶	مدت ملکش چهلسال	جلوس شوکانک ۳۵۱۶	مدت ملکش چهلسال	جلوس جو ۳۵۵۶
مدت ملکش هفده سال	جلوس جوی ۳۵۷۳	مدت ملکش بيست و شش سال	جلوس مونک ۳۵۹۹	مدت ملکش هيجده سال
جلوس سه ۳۶۱۷	مدت ملکش شانزده سال	جلوس يوکيانک ۳۶۳۳	مدت ملکش پنجاه و سه سال	جلوس کونک ۳۶۹۲
مدت ملکش بيست و يکسال	جلوس کوت کيا ۳۷۱۳	مدت ملکش يازده سال	جلوس کين ۳۷۲۴	مدت ملکش بيست سال

جلوس کاو ۲۷۴۴	مدت ملکش یازده سال	جلوس فا ۲۷۵۵	مدت ملکش ده سال	جلوس کی ۲۷۶۵
مدت ملکش پنجاه و دو سال	جلوس شینک تانک ۲۸۱۷	مدت ملکش سی و شش سال	جلوس رای منیک ۲۸۵۳	مدت ملکش سه سال
جلوس خوزن ۲۸۵۶	مدت ملکش چهار سال	جلوس تابی کیا ۲۸۶۰	مدت ملکش سی سال	جلوس آزدینک ۲۸۹۰
مدت ملکش سی سال	جلوس تابی کینیک ۲۹۲۰	مدت ملکش سی سال	جلوس سوکیا ۳۹۵۰	مدت ملکش هفده سال
جلوس خوکی ۲۹۶۷	مدت ملکش دوازده سال	جلوس تای ژو ۲۹۷۹	مدت ملکش هفتاد و پنج سال	جلوس جونکریز ۴۰۵۴
مدت ملکش هفده سال	جلوس جونکریز	مدت ملکش	جلوس رای ژریا ۴۰۷۱	مدت ملکش پانزده سال
جلوس چوتانکه ۴۰۸۶	مدت ملکش نه سال	جلوس شوهی ۴۰۹۵	مدت ملکش نوزده سال	جلوس سوین ۴۱۱۴
مدت ملکش شانزده سال	جلوس ارکیا ۴۱۲۰	مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس ارکیا	مدت ملکش
جلوس ژودین ۴۱۵۵	مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس لم لینک ۴۱۸۰	مدت ملکش بیست سال	جلوس تبل کیا ۴۲۰۰
مدت ملکش هفده سال	جلوس فینک کینک ۴۲۱۷	مدت ملکش هیجده سال	جلوس سوسین ۴۲۳۵	مدت ملکش بیست و یکسال
جلوس سونی ۴۲۵۶	مدت ملکش پنجاه و نه سال	جلوس رودین ۴۳۱۵	مدت ملکش هفت سال	جلوس ژوکنیک ۴۳۲۲
مدت ملکش شانزده سال	جلوس ارکیا ۴۳۳۸	مدت ملکش شش سال	جلوس لم سن ۴۳۴۴	مدت ملکش بیست و یکسال
جلوس کین دین ۴۳۶۵	مدت ملکش چهار سال	جلوس رونی ۴۳۶۹	مدت ملکش چهار سال	جلوس بایدیانک ۴۳۷۳
مدت ملکش سه سال	جلوس وبی ۴۳۷۶	مدت ملکش سی و هفت سال	جلوس جوسن ۴۴۱۳	مدت ملکش سی و سه سال
جلوس جونک وانک ۴۴۴۶	مدت ملکش هفت سال	جلوس خنک وانک ۴۴۵۳	مدت ملکش چهل و هفت سال	جلوس کنک وانک ۴۵۰۰

مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس حیوانک ۴۵۲۵	مدت ملکش پنجاه و یکسال	جلوس مروانک ۴۵۷۶	مدت ملکش پنجاه و پنج سال
جلوس کووانک ۴۶۳۱	مدت ملکش دوازده سال	جلوس شاوانک ۴۶۴۳	مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس ساوانک ۴۶۶۸
مدت ملکش پانزده سال	جلوس سیوانک ۴۶۸۳	مدت ملکش شانزده سال	جلوس لیوانک ۴۶۹۹	مدت ملکش پنجاه و یکسال
جلوس سون انک ۴۷۵۰	مدت ملکش چهل و شش سال	جلوس سین وانک ۴۷۹۶	مدت ملکش دوازده سال	جلوس منیک وانک ۴۸۰۸
مدت ملکش پنجاه و یکسال	جلوس وانک وانک ۴۸۵۹	مدت ملکش بیست سال	جلوس جونک وانک ۴۸۷۹	مدت ملکش پانزده سال
جلوس حتی وانک ۴۸۹۴	مدت ملکش پنج سال	جلوس حی وانک ۴۸۹۹	مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس شانک وانک ۴۹۲۴
مدت ملکش سی و سه سال	جلوس کونک وانک ۴۹۵۷	مدت ملکش شش سال	جلوس کویک وانک ۴۹۶۳	مدت ملکش شش سال
جلوس دین وانک ۴۹۶۹	مدت ملکش بیست و یکسال	جلوس کانک وانک ۴۹۹۰	مدت ملکش چهارده سال	جلوس لینک وانک ۵۰۰۴
مدت ملکش بیست و شش سال	جلوس کی وانک ۵۰۳۱	مدت ملکش بیست و پنج سال	جلوس تا وانک ۵۰۵۶	مدت ملکش یکسال
جلوس کینک وانک ۵۰۵۷	مدت ملکش چهل و سه سال	جلوس ون وانک ۵۱۰۰	مدت ملکش هشت سال	جلوس جین دین ۵۱۰۸
مدت ملکش بیست و هشت سال	جلوس نی وانک ۵۱۳۶	مدت ملکش دوازده سال	جلوس سی وانک	مدت ملکش پنج ماه
جلوس کووانک ۵۱۴۸	مدت ملکش پانزده سال	جلوس وانک وانک ۵۱۶۳	مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس جان وانک ۵۱۸۷
مدت ملکش بیست و شش سال	جلوس سله وانک ۵۲۱۳	مدت ملکش هفت سال	جلوس هوین سنک وانک ۵۲۲۰	مدت ملکش شش سال
جلوس سنک وانک ۵۲۲۶	مدت ملکش شش سال	جلوس بن وانک ۵۲۳۲	مدت ملکش پنجاه سال	ملوک طوایف ۵۲۸۲
	مدت ملکشان دوازده سال	جلوس شن شنجوانک ۵۲۹۴	مدت ملکش سی و هفت سال	

جلوس شی خوجوی	مدت ملکش	جلوس سامیشی ثن	مدت ملکش	جلوس بادانک
۵۳۳۱	دو سال	۵۳۳۳	یکسال	۵۳۳۴
مدت ملکش	جلوس جن کاورد	مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش
پنجسال	۵۳۳۹	سیزده سال		
جلوس	مدت ملکش	جلوس شوفندی	مدت ملکش	جلوس مادر شوفندی لودیباچه
		۵۳۵۲	هفت سال	۵۳۵۹
مدت ملکش	جلوس فنشندی	مدت ملکش	جلوس کیسندی	مدت ملکش
هشت سال	۵۳۶۷	بیست و سه سال	۵۳۹۰	شانزده سال
جلوس فودی	مدت ملکش	جلوس جودی	مدت ملکش	جلوس موندی
۵۴۰۶	پنجاه و چهار سال	۵۴۶۰	سیزده سال	۵۴۷۳
مدت ملکش	جلوس وندی	مدت ملکش	جلوس جن بشندی	مدت ملکش
بیست و پنجسال	۵۴۹۸	شش سال	۵۵۰۴	بیست و شش سال
جلوس ایدی	مدت ملکش	جلوس هیندی	مدت ملکش	جلوس ثر دربنیک
۵۵۳۰	شش سال	۵۵۳۶	چهار سال	۵۵۴۰
مدت ملکش	جلوس وانک مونک	مدت ملکش	جلوس کین کش مادهان	مدت ملکش
سه سال	۵۵۴۳	بیست و پنجسال	۵۵۶۸	ده سال
جلوس پسر کین کش	مدت ملکش	جلوس خوخنکون	مدت ملکش	جلوس من بسندی
۵۵۷۸	یکسال	۵۵۷۹	سی و سه سال	۵۶۱۲
مدت ملکش	جلوس خندی	مدت ملکش	جلوس خادی	مدت ملکش
هجده سال	۵۶۳۰	سیزده سال	۵۶۴۳	هفده سال
جلوس شانک دی	مدت ملکش	جلوس عبدی	مدت ملکش	جلوس بوشانکو
۵۶۶۰	یکسال	۵۶۶۱	نوزده سال	۵۶۸۰
مدت ملکش	جلوس سیندی	مدت ملکش	جلوس حونکدی	مدت ملکش
نه سال	۵۶۸۹	نوزده سال	۵۷۰۷	یکسال
جلوس خندی	مدت ملکش	جلوس وندی	مدت ملکش	جلوس کنندی
۵۷۰۹	یکسال	۵۷۱۰	بیست و یکسال	۵۷۳۱
مدت ملکش	جلوس خن بون دان	مدت ملکش	جلوس شیندی	مدت ملکش
بیست و یکسال	۵۷۵۳	شش ماه	۵۷۵۳	سی سال
ابتدای ملکت ملوک طوایف	مدت ملکشان	جلوس سنفودی	مدت ملکش	جلوس فوندی
۵۷۸۳	شصت و یکسال	۵۸۴۴	۲۵ سال	۵۸۶۹

مدت ملک فوندی	جلوس جوندی	مدت ملکش	جلوس میسندی	مدت ملکش
هفده سال	۵۸۸۶	شش سال	۵۸۹۲	چهار سال
ابتدای ملوک طوایف	مدت ملکشان	جلوس فیدافوی	مدت ملکش	جلوس ایدی
۵۸۹۶	پنجاه و هفت سال	۵۹۵۳	بیست و چهار سال	۵۹۷۷
مدت ملکش	جلوس میوندی	مدت ملکش	جلوس بای فودی	مدت ملکش
بیست و سه سال	۶۰۰۰	پانزده سال	۶۰۱۵	بیست و سه سال
جلوس سن خندی	مدت ملکش	جلوس فنسندی	مدت ملکش	جلوس ساوقندی
۶۰۴۴	سیزده سال	۶۰۵۷	شش سال	۶۰۶۳
مدت ملکش	جلوس موفودی	مدت ملکش	جلوس ساوسندی	مدت ملکش
بیست سال	۶۰۸۳	شانزده سال	۶۰۹۹	دوازده سال
جلوس شوخوندی	مدت ملکش	جلوس سمندی	مدت ملکش	جلوس خوقندی
۶۱۱۱	دو سال	۶۱۱۳	دو سال	۶۱۱۵
مدت ملکش	جلوس خیدی	مدت ملکش	جلوس شوهندی شریکت	مدت ملکشان
دو سال	۶۱۱۷	سه سال	سوبویدی ۶۱۲۰	هفده سال
جلوس حوحوساوسندی	مدت ملکش	جلوس مسندی	مدت ملکش	جلوس فوذی
۶۱۳۷	ذو سال	۶۱۳۹	چهار سال	۶۱۴۳
مدت ملکش	جلوس سوند	مدت ملکش	جلوس ایدی	مدت ملکش
هیجده سال	۶۱۶۱	یکسال	۶۱۶۲	یکسال
جلوس ون سندی	مدت ملکش	جلوس مندلسودی	مدت ملکش	جلوس ساومودی
۶۱۶۳	نوزده سال	۶۱۸۲	یکسال	۶۱۸۳
مدت ملکش	جلوس فودی	مدت ملکش	جلوس خوجو	مدت ملکش
یکسال	۶۱۸۴	چهار سال	۶۱۸۸	سیزده سال

جلوس سویکازوفندی مدت ملکش بیست و سه سال سال پانزدهم سلطنت او هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شد

ملوک عاد نه تن بودند که صد و پنجاه و هشت سال بعد از طوفان حضرت صبا ملک شدند و هفتصد و بیست و یکسال سلطنت کردند

جلوس شدید بن عاد	مدت ملکش	جلوس شداد بن عاد	مدت ملکش	جلوس
۲۴۰۰	سیصد سال	۲۷۰۰	سیصد سال	
مدت ملکش	جلوس	مدت ملکش	جلوس مرثد بن شداد	مدت ملکش
			۳۰۰۰	
جلوس عمرو بن مرثد	مدت ملکش	جلوس قیل بن عمرو بن مرثد	مدت ملکش	جلوس عمرو بن جامر قتبایل ۳۵۳۴

ابو نعاته بن عمرو	ذوسلم بن شدید بن ثابت ابن قیل	عمرو بن ذوسلم	انقراض دولت عادیان بدست صالح پیغمبر علیه السلام
			۳۱۲۱

ابتدای ملک ملوک هند

چهارصد و بیست و سه سال بعد از طوفان است و ایشان پست و سه تن بوده‌اند که باستقلال تا زمان هجرت سلطنت کرده‌اند

جلوس کشن	مدت ملکش	جلوس مهاراج	مدت ملکش	جلوس کیشو راج
۲۶۶۵	چهارصد سال	۳۰۶۵	هفتصد سال	۳۷۶۵
مدت ملکش	جلوس فیروز رای	مدت ملکش	جلوس سورج	مدت ملکش
دویست سال	۳۹۶۵	پانصد و هفت سال	۴۵۰۲	دویست و پنجاه سال
جلوس بهراج	مدت ملکش	جلوس کیدار برهمن	مدت ملکش	جلوس شنکل
۴۷۵۲	سی و شش سال	۴۷۸۸	نوزده سال	۴۸۰۷
مدت ملکش	جلوس رهت	مدت ملکش	جلوس مهراج	مدت ملکش
شصت و چهار سال	۴۹۴۹	هشتاد و یک سال	۵۰۳۰	چهل سال
جلوس کیدراج	مدت ملکش	جلوس جیچند	مدت ملکش	جلوس فهلو
۵۰۷۰	چهل و سه سال	۵۱۱۳	شصت سال	۵۱۷۳
مدت ملکش	جلوس فور	مدت ملکش	جلوس سیبار	مدت ملکش
چهل سال	۵۲۱۳	هفتاد و دو سال	۵۲۸۵	هفتاد سال
جلوس جونه	مدت ملکش	جلوس کلیان چند بکرماجیت	مدت ملکشان	جلوس ملوک طوایف
۵۳۵۵	نود سال	۵۴۴۵	صد و بیست و سه سال	۵۵۶۸
مدت ملکشان	جلوس بهوج	مدت ملکش	جلوس باسدیور	مدت ملکش
سیصد و سه سال	۵۸۹۸	پنجاه سال	۵۹۴۸	هفتاد سال
جلوس راندیو	مدت ملکش	جلوس پرتاب چند	مدت ملکش	جلوس اننددیو
۶۰۱۸	پنجاه و چهار سال	۶۰۷۲	نود و هشت سال	۶۱۷۰
مدت ملکش	جلوس مالدیو	مدت ملکش چهل و دو سال پس از سی سال ملکداری او هجرت واقع شد		
شانزده سال	۶۱۸۶			

ذکر ملوک ثمود و انقضای دولت ایشان بنفرین صالح پیغمبر علیه السلام

جلوس عابر بن ارم	مدت ملکش	جلوس جندع بن عمرو	انقراض ملکشان بدست حضرت صالح ع
۲۷۳۱	دویست سال	۲۹۳۱	۳۴۲۱

طبقه اول از ملوک مصر سی و یک تن بودند و ابتدای ملکشان هشتصد و بیست و دو سال بعد از طوفان است و ایشان را فراعنه گویند

جلوس مصرایم	مدت ملکش	جلوس سنان بن علوان	مدت ملکش
۳۰۲۰	دویست و چهار سال	۳۲۲۴	دویست و سی و چهار سال

پادشاهی ذوالقرنین اکبر در مملکت مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

غلبه ذوالقرنین بر مصر	پادشاهی ذوالقرنین در مصر
۳۴۵۷	چهل سال

غلبه ریان بعد از ذوالقرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

جلوس ریان	مدت ملکش	جلوس ارم	مدت ملکش	جلوس قابوس
۳۴۹۸	صد و هشتاد و دو سال	۳۶۸۰	چهارده سال	۳۶۹۴
مدت ملکش	جلوس ولید بن مصعب	مدت ملکش	جلوس دلوکه در مصر	مدت ملکش
صد و چهار سال	۳۷۹۸	سی سال	۳۸۲۹	سی و هشت سال
جلوس شماس	مدت ملکش	جلوس مرینس	مدت ملکش	جلوس اسمافیس
۳۸۶۶	هشت سال	۳۸۷۴	پنجاه و هفت سال	۳۹۳۱
مدت ملکش	جلوس سنتاپریس	مدت ملکش	جلوس بوزیریس	مدت ملکش
نوزده سال	۳۹۵۰	سی و چهار سال	۳۹۸۴	دویست و پنجاه و سه سال
جلوس پروتیس	مدت ملکش	جلوس رامسیتیس	مدت ملکش	جلوس چاپس
۴۲۳۷	بیست سال	۴۲۵۷	سی و پنج سال	۴۲۹۲
مدت ملکش	جلوس صفرن	مدت ملکش	جلوس مصرینس	مدت ملکش
پنجاه سال	۴۳۴۲	پنجاه و شش سال	۴۳۹۸	سی سال
جلوس اسیچس	مدت ملکش	جلوس سیکان شیک	غلبه سیکان شیک بر بیت المقدس	مدت ملکش
۴۴۲۸	یازده سال	۴۴۳۹	۴۴۴۷	چهل و پنج سال
جلوس زیراه	مدت ملکش	جلوس امنیس	مدت ملکش	جلوس ستخنس
۴۴۸۴	صد و نود و هفت سال	۴۶۸۱	شش سال	۴۷۰۳
مدت ملکش	جلوس پسان	مدت ملکش	جلوس سراکا	مدت ملکش
پنجاه سال	۴۷۵۲	چهارده سال	۴۷۶۷	بیست سال
ملوک طوایف	مدت ملکشان	جلوس پساماتیخس	مدت ملکش	جلوس نیخ
۴۷۸۷	پانزده سال	۴۸۰۲	پنجاه و چهار سال	۴۸۵۶
مدت ملکش	جلوس پسامیتس	مدت ملکش	جلوس اپریز	مدت ملکش
شانزده سال	۴۸۷۲	شش سال	۴۸۷۸	بیست و پنج سال

جلوس پریستس ۴۹۰۳	مدت ملکش نوزده سال	جلوس پسمیطس ۴۹۲۲	مدت ملکش یکسال	
ابتدای دولت ایران در مصر ۴۹۲۳	مدت ملک ایرانیان در مصر سیصد و شصت و چهار سال			

طبقهٔ دوم از ملوک مصر با اسکندر رومی سیزده تن باشند و ایشان را بعد از اسکندر بطالسه گویند

ابتدای ملک اسکندر رومی در مصر ۵۲۸۰	مدت ملکش پانزده سال	جلوس بطلمیوس فیلادلفس ۵۳۰۳	مدت ملکش چهل و دو سال	جلوس بطلمیوس اورجتس ۵۳۴۵
مدت ملکش سی و یکسال	جلوس بطلمیوس فیلپتر ۵۳۷۶	مدت ملکش دوازده سال	جلوس بطلمیوس ابی فنز ۵۳۸۸	مدت ملکش نوزده سال
بطلمیوس فیلامتار ۵۴۰۷	مدت ملکش سی سال	جلوس بطلمیوس فسکان ۵۴۳۷	مدت ملکش سی و هشت سال	جلوس بطلمیوس سیرس ۵۴۷۵
مدت ملکش ده سال	جلوس الکسندر اول ۵۴۸۵	مدت ملکش نوزده سال	جلوس الکسندر ثانی ۵۵۰۴	مدت ملکش بیست و سه سال
جلوس اولتیس ۵۵۲۷	مدت ملکش دوازده سال	جلوس پتنیس ۵۵۳۹	مدت ملکش دو سال	آمدن جولیس قیصر بر سر پتنیس ۵۵۴۰
جلوس کلیاپتره ۵۵۴۰ مدت ملکش بیست و دو سال	رفتن کلیاپتره نزد انتانی ۵۵۴۹	زهر دادن کلیاپتره برادرش ۵۵۵۱		آمدن اغسطس قیصر بر سر انتنی ۵۵۶۲

انقراض دولت بطالسه بدست اغسطس قیصر سی و یکسال پیش از مسیح علیه السلام و در اینوقت مصر ضمیمه دولت ایتالیا و رومیة الکبری شد
۵۵۶۳

ابتدای دولت قرق که ایشان را یونانیان گویند هزار و چهارصد و سی و هشت سال بعد از طوفان است و چون دولت ایشان دولت جمهور بوده نام سرکنسلان ایشان در ذیل حکایت گفته خواهد شد

ابتدای ظهور اولاد جوان ۳۶۷۹	پای تخت شدن شهر آتن ۴۰۳۸	کاورس ۴۰۴۵	قرانس ماکادونیه ۴۷۸۵	یاسا و قانون آوردن سلن ۴۹۷۰
جنگ ایرانیان با قرق و حکمرانی پیتیس ۵۱۱۴	نزاع میان اهل آتن و اهالی لسدمان ۵۱۵۸	جلوس فیلقوس ۵۲۵۷	زن گرفتن فیلقوس ۵۲۶۲	ولادت اسکندر ۵۲۶۳

کشته شدن فیلقوس
۵۲۷۸

جلوس اسکندر در قرق پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

جلوس اسکندر در قرق ۵۲۷۹	جنگ اسکندر با لشکر ایران ۵۲۸۰	جنگ اسکندر بار دوم با ایرانیان ۵۲۸۰	غلبه اسکندر بر طرس و فتح بیت المقدس و مصر ۵۲۸۰	جنگ سیم اسکندر با ایران ۵۲۸۱
غلبه اسکندر بدارا ۵۲۸۱	جلوس اسکندر در ایران و خاتمه کار دارا ۵۲۸۱	گرفتار شدن بیسس و کشته گردیدن او بدست دارا ۵۲۸۲	عزیمت اسکندر بهندوستان ۵۲۸۳	تسخیر حصار این قلعه ۵۲۹۳

(عزیمت اسکندر از هند) ببابل ۵۲۹۴ (خاتمه کار اسکندر و مرگ او در بابل) ۵۲۹۵

دولت ملوک یمن از هزار و چهارصد و شصت و چهار سال بعد از طوفان است که تا زمان هجرت نبی سی و هشت تن سلطنت کردند و ایشان را تبابعه گویند

جلوس حارث رایش ۲۷۰۶	مدت ملکش صد و بیست سال	جلوس ابرهه بن حارث ۲۸۲۶	مدت ملکش صد و هشتاد و سه سال	جلوس افریقش بن ابرهه ۴۰۰۹
مدت ملکش صد و شصت و چهار سال	جلوس العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار ۴۱۷۳	مدت ملکش صد و پنجاه سال	جلوس هدهاد بن شرحبیل ۴۳۲۳	مدت ملکش هفتاد و پنجسال
جلوس بلقیس بنت هداد ۴۳۹۸	مدت ملکش بیست سال	جلوس سلیمان نبی در یمن ۴۴۱۸	مدت ملکش بیست و سه سال	جلوس رحبعام بن سلیمان ۴۴۴۲
مدت ملکش یکسال	جلوس یاسر بن عمرو بن شرحبیل ۴۴۴۳	مدت ملکش هشتاد و پنجسال	جلوس شمر بن افریقش ابوکرب یرعش ۴۵۲۸	مدت ملکش صد و بیست سال
جلوس ابومالک بن یرعش ۴۶۴۸	مدت ملکش پنجاه و پنجسال	جلوس ذو جیشان بن اقرن ۴۷۵	مدت ملکش هفتاد و پنجسال	جلوس تبع الاقرن بن شمر بن یرعش ۴۸۲۸
مدت ملکش صد و شصت و سه سال	جلوس کلیکرب بن تبع الاقرن ۴۹۹۱	مدت ملکش سیصد و بیست و سه سال	جلوس ابوکرب اسعد بن مالک تبع اوسط ۵۳۱۴	مدت ملکش صد و بیست سال
جلوس حسان بن تبع الاوسط ۵۴۳۴	مدت ملکش هفتاد سال	جلوس عمرو بن تبع الاوسط ۵۵۰۴	مدت ملکش شصت و سه سال	جلوس عبد کلال ثوبت بن زید بن ... بن کلاب بن کرب ۵۵۶۷
مدت ملکش هفتاد و چهار سال	جلوس تبع الاصغر حسان بن تبع الاوسط ۵۶۴۱	مدت ملکش صد سال	جلوس ربیعة بن نظر ۵۷۴۱	مدت ملکش ده سال
جلوس مرثد بن عبد کلال ۵۷۴۳	مدت ملکش چهلسال	جلوس ولیعة بن مرثد ۵۷۸۳	مدت ملکش هشتاد و نه سال	جلوس ابرهة الصباح ۵۷۸۲
مدت ملکش نود و هشت سال	جلوس صباح بن ابرهه ۵۹۶۹	مدت ملکش پانزده سال	جلوس حسان بن عمرو بن تبع الاوسط ۵۹۸۴	مدت ملکش پنجاه و هفت سال

جلوس نخیعه ینوف ذو شناتر ۶۰۴۱	مدت ملکش بیست وهفت سال	جلوس ذونواس ۶۰۶۸	مدت ملکش بیست سال	جلوس ذوجدن ۶۰۸۸
مدت ملکش هشت سال	جلوس ارياط ۶۰۹۰	مدت ملکش بیست وچهار سال	جلوس ابرهة الاشرم ۶۱۲۰	مدت ملکش چهل وسه سال
جلوس یکسوم بن ابرهة ۶۱۲۳	مدت ملکش دو سال	جلوس مسروق بن ابرهة ۶۱۲۵	مدت ملکش سه سال	جلوس سیف ذی یزن ۶۱۲۸
مدت ملکش یکسال	جلوس وهرز ۶۱۶۹	مدت ملکش چهار سال	مرزبان بن وهرز تا تفاق فلیجان وصرحنره ۶۱۷۳	مدت ملکشان نه سال

جلوس باذان بن ساسان ۶۱۸۲ در سال سی وچهارم سلطنت او هجرت نبی بود ودر سال ششم هجرت مسلمان شد

مدبران وحکم گذاران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا زمان داود دوازده تن بودند که بتدبیر مملکت قیام مینمودند

جلوس عثنائیل بن قنز ۳۶۲۸	مدت حکمش چهلسال	جلوس اهود بن جاری ۳۹۵۸	مدت حکمش هشتاد سال	جلوس باراق بن ابینعم ۴۰۵۸
مدت حکمش چهلسال	جلوس جدعون بن یوآش ۴۱۰۵	مدت حکمش چهلسال	جلوس ابی ملک ۴۱۴۵	مدت حکمش سه سال
جلوس تولع بن فواه بن عمه ۴۱۴۸	مدت حکمش بیست وسه سال	جلوس یاپر الجلعادی ۴۱۷۱	مدت حکمش بیست ودو سال	جلوس یفتاح الجلعادی ۴۲۰۱
مدت حکمش شش سال	جلوس ابصان ۴۲۱۷	مدت حکمش هشت سال	ظهور ایلون بن زبولون ۴۲۲۴	مدت حکمش ده سال
ظهور عبدون بن بلیان ۴۲۳۴	مدت ملکش هشت سال		ظهور شمشون ۴۲۴۲	فتنه بنی اسرائیل وقتل بنی بنیامین ۴۳۰۲

ابتدای طبقهٔ اول از ملوک ایتالیا دو هزار وصد وهشتاد ودو سال بعد از طوفان است ودولت ایشان از بنای رومیة الکبری تا ظهور پاپی دولت جمهوری بود

انیس ۴۴۱۴	اسکانیس ۴۴۴۶	سلویس ۴۴۸۴	لاتیم ۴۵۱۲	لاتینس ۴۵۴۴
البا ۴۵۹۵	کپتیس ۴۶۴۲	کاپس ۴۶۶۰	کاپتس ۴۶۸۸	تی برینس ۴۷۰۱

اکریپ ۴۷۱۱	الاویس ۴۷۱۹	اونیتس ۴۷۶۰	پروکس ۴۷۷۹	امولیس ۴۸۰۲
نومیتار ۴۸۴۴	بنای شهر رومیة الکبری ۴۸۴۸	جلوس رمولس ۴۸۴۹	نوماپاپی لیس ۴۸۸۶	تولس هاستی لیس ۴۹۲۹
انکس مرتیس ۴۹۶۲	لوسیئس ترکینس ۴۹۸۵	سرویس تولیس ۵۰۲۳	ترکی نیس ۵۰۶۷	اول دولت جمهور ۵۰۹۱
حکومت لاربجیس ۵۰۹۳	بنای عدالتخانه ۵۱۰۲	برهم زدن قرار لاتین ۵۱۰۷	شماره کردن سپاه روم ۵۱۲۱	سرکنسلی اپیس ۵۱۲۴
شراکت رعایا ودولت ۵۱۲۹	سرکنسلی تیسونیس ۵۱۳۹	منازعهٔ رومی برای افرارین ۵۱۴۲	یاسای جدید وباس مردم از افرارین ۵۱۴۵	قحط روم ۵۱۴۹
غلبه شورتخانه ۵۱۶۰	طغیان قوم لاتین ۵۱۸۲	تسخیر ویئنت ۵۲۱۲	نزاع عدالتخانه وشورتخانه ۵۲۱۹	غلبهٔ اهالی روم بر سایر ایتالیا ۵۲۲۲
صلح روم وسمنت ۵۲۲۹	بنای ساختن کشتی در روم ۵۲۵۸	قطع نزاع میان کرتاج وروم ۵۲۲۳	بنای جنگ هنبل با روم ۵۲۶۰	سرباز زدن جلو هنبل ۵۲۸۳
مواخذه رومی از حامیان هنبل ۵۴۰۱	هلاکت سیپو وهنبل ۵۴۰۱	ضعف شورتخانه روم ۵۴۲۰	تسخیر سراس ۵۴۶۸	سرکنسلی مریس ۵۴۸۱
غلبه مریس بر طایفه سیمبری ۵۴۹۷	تصمیم مراجعت سیلا بروم ۵۵۰۰		ظهور پاپی ۵۵۱۷	

طبقه ثانی از ملوک روم در مملکت ایتالیا تا زمان قسطنطین چهل ویکتن بوده‌اند واین طبقه را قیاصره گویند

جلوس جولیس ۵۵۲۹	مدت ملکش شانزده سال	جلوس انتانی ۵۵۴۵	مدت ملکش پانزده سال	جلوس اغسطس ۵۵۶۰
مدت ملکش پنجاه سال	جلوس تبریس ۵۶۱۰	مدت ملکش بیست وچهار سال	جلوس کالاقولا ۵۶۳۴	مدت ملکش سه سال
جلوس کلادیس ۵۶۳۷	مدت ملکش چهارده سال	جلوس نرن ۵۶۵۱	مدت ملکش سیزده سال	جلوس سرجیس کلبا
مدت ملکش هفت ماه	جلوس اتو ۵۶۶۴	مدت ملکش یکسال	جلوس دی تلیس	مدت ملکش چندروزی
جلوس وسپاسیان ۵۶۶۵	مدت ملکش نه سال	جلوس تیتس ۵۶۷۹	مدت ملکش دو سال	جلوس دمیتیان ۵۶۷۶

مدت ملکش پانزده سال	جلوس نروه ۵۶۹۱	مدت ملکش دو سال	جلوس تراجان ۵۶۹۲	مدت ملکش نوزده سال
جلوس ادریان ۵۷۱۲	مدت ملکش بیست و یکسال	جلوس انتانینس پیس ۵۷۳۳	مدت ملکش بیست و سه سال	جلوس مرکس ارلیس ۵۷۵۶
مدت ملکش هشت سال	جلوس کمادس ۵۷۶۴	مدت ملکش یازده سال	جلوس پرتیناکس ۵۷۷۵	مدت ملکش هشتاد و شش روز
جلوس دیدیس جولین ۵۷۷۵	مدت ملکش شصت و شش روز	جلوس سپتیمس سورس ۵۷۷۵	مدت ملکش پانزده سال	جلوس کاراکالا و جدتا ۵۷۹۰
مدت ملکش شانزده سال	جلوس الیکیس مکرینس ۵۸۰۶	مدت ملکش شش سال	جلوس هلیاکاباس ۵۸۱۲	مدت ملکش یکسال
جلوس الکسندر ۵۸۱۳	مدت ملکش چهار سال	جلوس کمیمن ۵۷۱۷	مدت ملکش سیزده سال	جلوس پوپینس ۵۸۲۰
مدت ملکش سه سال	جلوس کردیان	مدت ملکش چند روزی	جلوس فلیب ۵۸۲۳	مدت ملکش پنجسال
جلوس دسیس ۵۸۳۸	مدت ملکش پنجسال	جلوس کال لس ۵۸۴۳	مدت ملکش پانزده سال	جلوس والریان — مدت ملک والریان دو سال
جلوس کلنیس ۵۸۶۰	مدت ملکش دو سال	جلوس کلادیس ۵۸۶۲	مدت ملکش یکسال	جلوس ارلیان ۵۸۶۳
مدت ملکش دو سال	جلوس تیتیس ۵۸۶۵	مدت ملکش پنجسال	جلوس پربس	مدت ملکش شش ماه
جلوس کارس با دو پسرش — مدت ملکشان هفت سال	جلوس دیاک لشیان ۵۸۷۷	مدت ملکش دو سال	جلوس قسطنطین نسرا کت ۵۸۷۹	مدت ملکشان بیست سال

غلبه طایفه کاس و دیمکاس و ندیل و سکسان و انکلو و فرنکو — فرو گرفتن طوایف کاس و فرنکو و انکلو و سایرین همه یوروپ را

طبقه ثالثه از ملوک روم که دار الملک از ایتالیا بیوزنطیه آوردند و بنای شهر قسطنطنیه گذاشتند بیست تن بوده اند

جلوس قسطنطین ۵۸۹۹	انتقال قسطنطین بیوزنطیه و تجدید بنا ایاصوفیه ۵۹۱۲	نصارا شدن قسطنطین ۵۹۱۵	مدت ملکش سی و یکسال	جلوس قسطنطین بن قسطنطین ۵۹۳۰
مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس لیانس برادر قسطنطین ۵۹۵۴	مدت ملکش یکسال	جلوس یونیاس ۵۹۵۵	مدت ملکش یکسال

جلوس والس ۵۹۵۶	مدت ملکش چهارده سال	جلوس غراطیاس ۵۹۷۰	مدت ملکش پانزده سال	جلوس بودسیس الکبری ۵۹۷۵
مدت ملکش چهار سال	جلوس اونارس ۵۹۸۹	مدت ملکش سه سال	جلوس اسندوسیس ۵۹۹۳	مدت ملکش سیزده سال
جلوس هرقیاس بارنش ۵ بلحاظ زیاده ۶	مدت ملکش چهل و نه سال	جلوس لیرهو ۶۰۷۴	مدت ملکش هفده سال	جلوس قسطاس ۶۰۹۱
مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس الیون ۶۰۵۴	مدت ملکش هفده سال	جلوس الیون الاصغر الیون ۶۰۷۱	مدت ملکش سه سال
جلوس یوطاباس ۶۱۱۵	مدت ملکش نه سال	جلوس سطایانس ۶۱۲۴	مدت ملکش سی و هشت سال	جلوس برسیس ملکش ۱۴ سال ۶۱۶۲
جلوس طاریس ۶۱۷۵	مدت ملکش چهار سال	جلوس هوریقش ۶۱۷۹	مدت ملکش بیست سال	جلوس قرطاس ۶۱۹۹
مدت ملکش هشت سال	جلوس هراقلیوس ۶۲۰۷	مدت ملکش سی و یکسال بود و در سال نهم ملکش هجرت نبی واقع شد		

ذکر قیاصره ایتالیا که بعد از آنکه پای تخت قیاصره در قسطنطنیه شد مملکت را دو قسمت کردند و پای تخت ایشان در رومیه الکبری بود

جلوس هناریوس ۵۹۹۲	جلوس ولنتینین ۶۰۲۹	جلوس بطرانوس ۶۰۶۲	جلوس مجرین ۶۰۶۴	جلوس لیویوس ۶۰۶۸
جلوس انتیموس ۶۰۷۴	جلوس الیب یوس ۶۰۷۹	جلوس کلیسر یوس ۶۰۷۹	جلوس زینوس ۶۰۸۱	جلوس الیوس ۶۰۸۳

ملوک بنی اسرائیل از دوده سلیمان بیست تن بوده اند که دو هزار و دویست سال بعد از طوفان بسلطنت اقدام کرده اند

جلوس رحبعام بن سلیمان ۴۴۴۲	مدت ملکش هفده سال	جلوس ابیا بن رحبعام ۴۴۶۰	مدت ملکش سه سال	جلوس اسا بن ابیا ۴۴۶۳
مدت ملکش چهل و یکسال	جلوس یوشافاط بن اسا ۴۵۰۴	مدت ملکش بیست و پنجسال	جلوس یهورام بن یوشافاط ۴۵۱۹	مدت ملکش هشت سال
جلوس احزیا بن یورام ۴۵۲۷	مدت ملکش یکسال	جلوس عثلیا مادر احزیا ۴۵۲۸	مدت ملکش شش سال	جلوس یواش بن احزیا بن یورام ۴۵۳۴
مدت ملکش چهل سال	جلوس امصیا بن یواش ۴۵۸۴	مدت ملکش بیست و نه سال	جلوس عزیا بن امصیا ۴۶۱۳	مدت ملکش پنجاه و دو سال

جلوس یوتام بن غوزیا ۴۶۶۵	مدت ملکش شانزده سال	جلوس احاز بن یوتام ۴۶۸۱	مدت ملکش شانزده سال	جلوس حزقیا بن احاز ۴۶۹۷
مدت ملکش بیست و نه سال	جلوس منسه بن حزقیا ۴۷۲۶	مدت ملکش پنجاه و پنجسال	جلوس آمون بن منسه ۴۷۸۱	مدت ملکش دو سال
جلوس یوشیا بن آمون ۴۷۸۳	مدت ملکش سی و یکسال	جلوس یهوحاز بن یوشیا ۴۸۱۴	مدت ملکش سه ماه	جلوس یهویاقیم برادر یهوحاز ۴۸۱۴
مدت ملکش یازده سال	جلوس یهویاکین بن یهویاقیم	مدت ملکش سه ماه و ده روز	جلوس صدقیا ۴۸۲۵	بعد از یازده سال سلطنت بدست بخت نصر تمام شد

ملوک بنی اسرائیل که بر اسباط عشره سلطنت داشتند و با آل سلیمان مخالف بودند نیز بیست تن باشند

جلوس یاربعام بن ناباط ۴۴۴۲	مدت ملکش بیست و دو سال	جلوس ناداب بن یاربعام ۴۴۶۴	مدت ملکش دو سال	جلوس بعشا بن اخیا ۴۴۶۶
مدت ملکش بیست و چهار سال	جلوس ایلا بن بعشا ۴۴۹۰	مدت ملکش یکسال	جلوس زمری	مدت ملکش یکهفته
جلوس تبنی بن جینات بشراکت عمری ۴۴۹۲	مدت ملکشان دوازده سال	جلوس اخاب بن عمری ۴۵۰۴	مدت ملکش بیست و دو سال	جنگ اخاب با ملک ارام ۴۵۰۹
جنگ ابن هدد با اخاب ۴۵۱۰	جلوس اخزیاهو ۴۵۲۶	مدت ملکش دو سال	جلوس یهورام بن اخاب ۴۵۲۸	مدت ملکش دوازده سال
جلوس یاهو ۴۵۴۰	مدت ملکش هجده سال	جلوس یهوحاز ۴۵۵۸	مدت ملکش هفده سال	جلوس یهوآش بن یهوحاز ۴۵۷۵
مدت ملکش سیزده سال	جلوس یوربعام بن یهوآش ۴۵۸۸	مدت ملکش چهل و یکسال	جلوس زکریا ۴۶۲۹	مدت ملکش شش ماه
جلوس شلوم بن یابیش	مدت ملکش یکماه	جلوس منحم بن جادی ۴۶۳۵	مدت ملکش دو سال	جلوس فقحیا بن منحیم ۴۶۴۵ ملکش دو سال
جلوس فقح بن رملیا ۴۶۴۷	مدت ملکش بیست سال	جلوس هوشع بن الاعلی ۴۶۶۷	در سال نهم وی سناثرب ملک کلدانی و بابل آمد تمام کرد	

ذکر سلاطین بیت المقدس که از جانب سلاطین عجم حاکم بودند و بدست طیطوس منقرض شدند

متتیا پسر یوحنا ۵۱۱۸	هردوش ۵۵۲۱	اغریپس ۵۵۱۶

ابتدای دولت کرتج دو هزار و پانصد و چهلسال بعد از طوفان است دولت ایشان بر جمهور بوده

بنیان شهر کرتج ۲۷۸۲	غلبه کرتج بسیسلی ۵۰۸۲	معاهده اهل کرتج با پادشاه ایران ۵۰۱۱	خروج کرتج با اهل سیسلی و سرداری هنبل اول ۵۱۲۳	صلح دیانیسیس پادشاه سیسلی با کرتج ۵۱۸۰
لشکرکشی الملکان بار دیگر بسیسلی ۵۱۸۲	تسخیر لعلی بس از اراضی مغرب ۵۲۴۲	سرداری مکو بجیک ۳ سیسلی ۵۲۷	خروج اغاساکل بر اهل کرتج ۵۲۷۰	مصالحه کرتج با روم بعد از فوت اسکندر ۵۲۹۹
غلبه اغاساکل بر سنا ۵۳۰۵	غلبه کلادیس در سنا با اهل کرتج ۵۳۲۲	غلبه روم بکرتج در اکرجنتم ۵۳۲۴	جنگ رومی با کرتج در دریا ۵۳۲۶	جنگ هنو و هملکر با رومی ۵۳۳۰
جنگ رکوبس بر سیراس ۵۳۳۱	مصالحه رکولس با کرتج ۵۳۳۵	جنگ رومی با اسدربال ۵۳۳۶	جنگ هنو با لوطاتیس ۵۳۴۳	شورش اهل لیبا بر کرتج ۵۳۴۴
شورش اهل سردن بکرتج ۵۳۴۸	مصالحه کرتج با روم ۵۳۴۸	سرداری اسدربال در کرتج ۵۳۵۷	ابتدای کار هنبل ثانی ۵۳۶۷	عبور هنبل کوه الپ ۵۳۶۸
جنگ هنبل با سرو پلیس ۵۳۶۹	جنگ مینوسیس با هنبل ۵۳۷۰	جنگ ترتیس با هنبل ۵۳۷۰	اسیر شدن هنو بدست رومی ۵۳۷۱	محصور شدن هنبل در کپوا ۵۳۷۲
آمدن سپاه بمحاصره کردن هنبل ۵۳۷۳	عزم هنبل بطرف روم ۵۳۷۴	جنگ کرتج با روم در اسپانیول ۵۳۷۵	شکستن هنبل در ایتالیا ۵۳۷۸	غلبه سپیو بر اسپانیول ۵۳۷۹
کنسل شدن سپیو و جنگ هنبل ۵۳۸۰	مقصر شدن هنبل در کرتج ۵۳۸۲	مصالحه هنبل با سپیو ۵۳۸۳	فرار هنبل بطرای ۵۳۹۲	آمدن رسول روم نزد انطیاکس ۵۳۹۴
فرار هنبل به بی‌سینیا ۵۴۰۱	خاتمه کار هنبل ۵۴۰۳	انجام دولت کرتج ۶۱۳۴		

ابتدای منازعه فرانسه هزار و دویست و نود و هفت سال بعد از طوفان است که پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم باشد

غلبه جولیس بر فرانس ۵۵۳۹	غلبه طایفه فرنک بر فرانسه ۵۸۴۹	تسخیر طایفه فرنک فرانسه را ۵۸۵۵	غلبه پروس بر طایفه فرنک ۵۸۷۰	تاراج سکسان و فرنک فرانسه را ۵۸۸۲
تاراج فرنک و سکسان بار دیگر فرانسه را ۵۸۸۸	منازعه فرنک و سکسان با قسطنطین بر فرانسه ۵۹۰۱	فتح بلاد فرانسه بدست فرنک و سکسان ۵۹۵۰	تاراج فرنک و سکسان جمیع فرانسه را ۵۹۸۴	

ظهور سلطنت در فرانسه سه هزار و هفصد و هشتاد و دو سال بعد از طوفان بوده و این طبقه تا زمان هجرت نبی صلی الله علیه و آله ده تن سلطنت کردند

جلوس غرامون ۶۰۱۴	مدت ملکش هشت سال	جلوس کلودیان ۶۰۲۲	مدت ملکش بیست سال	جلوس مروده ۶۰۴۲
مدت ملکش ده سال	جلوس شلدریک اول ۶۰۵۲	مدت ملکش بیست و سه سال	جلوس کلویس اول ۶۰۷۵	مدت ملکش سی سال
جلوس شیلدبر اول ۶۱۰۵	مدت ملکش چهل و هشت سال	جلوس کالتر ۶۱۵۲	مدت ملکش چهار سال	جلوس شیلپریک اول ۶۱۱۶
مدت ملک شیلپریک هفده سال	جلوس کاریبرت ۶۱۵۶	مدت ملکش پنجسال	جلوس کلوتر دویم ۶۱۷۸	چهل و چهار سال سلطنت کرد و در سال سی و ششم او هجرت بود

ابتدای منازعه انگریز با جولیس قیصر یکسال بعد از دولت فرانسه بود و سلاطین ایشان بعد از هجرت نبی صلعم مقتدر شدند چنانکه در کتاب بعد از هجرت نگاشته خواهد شد

ابتدای غلبه جولیس بر جزیره بریتن ۵۵۰۰ استمداد داریتگرن از یکسان ۵۴۰۰	تسخیر بریتن بدست جولیس ۵۵۴۱	رسیدن دین عیسوی بر بریتن ۵۶۹۲	انقراض سلطان رومی از انگریز ۶۰۲۱	سلطنت داریتگرن در انگلند ۶۰۴۴ بعد از صد و هشتاد و شش سال هجری سلطان مستقل پیدا کردند

ملوک حیره تا زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه تن بوده اند

جلوس مالک بن فهم ۵۵۵۹	مدت ملکش پنجاه و دو سال و سه ماه	جلوس جذیمة الابرش ۵۶۱۱	مدت ملکش شصت سال	جلوس عمرو بن عدی ۵۶۷۱ ملکش ۱۱۸ سال
جلوس امرء القیس بن عمرو ۵۷۸۹	مدت ملکش صد و چهارده سال	جلوس عمرو بن امرء القیس ۵۹۰۳	مدت ملکش سی سال	جلوس اوس بن قلام ۵۹۲۳ عملیقی
مدت ملکش پنجسال	جلوس امرء القیس ۵۹۳۸	مدت ملکش بیست و پنجسال	جلوس نعمان بن امرء القیس بابی جوربق ۵۹۴۲	مدت ملکش شصت و پنجسال
جلوس منذر بن نعمان ۶۰۲۸	مدت ملکش چهل و چهار سال	جلوس اسود بن منذر ۶۰۷۲	مدت ملکش بیست سال	جلوس منذر بن منذر ۶۰۹۲
مدت ملکش هفت سال	جلوس نعمان بن اسود ۶۰۹۹	مدت ملکش چهار سال	جلوس ابو یعفر بن علقمه الذیلی ۶۱۰۳	مدت ملکش سه سال
جلوس امرء القیس ۶۱۰۷	مدت ملکش هفده سال	جلوس منذر ماء السماء ۶۱۲۴	مدت ملکش سی و دو سال	جلوس عمرو بن هند ۶۱۵۵

ورق گردد

مدت ملک عمرو شانزده سال	جلوس قابوس بن منذر ۶۱۷۱	مدت ملکش چهار سال	جلوس فهرب فارسی ۶۱۷۵	مدت ملکش یکسال
جلوس منذر بن منذر ماء السماء ۶۱۷۶	مدت ملکش نعمان بن منذر چهار سال مدت ملک نعمان ۲۲ سال ۶۱۸۰	جلوس ایاس بن قبیصه طائی ۶۲۰۴	مدت ملکش سال	جلوس روایه بن ماهیان مدت ملکش هفده سال ۶۲۰۲ در سال هیجدهم ملک او هجرت بود

منذر بن نعمان بن منذر آخر این طبقه است که بدست خالد ولید تمام شد و در جای خود ذکر خواهد شد

ملوک شام که ایشان را غسانیان گویند تا زمان هجرت پیغمبر صلعم سی تن بوده اند

جلوس جفنه بن عمرو بن عامر ۵۶۲۰	مدت ملکش چهل و پنجسال و سه ماه	جلوس عمرو بن جفنه ۵۶۶۵	مدت ملکش هیجده سال	جلوس ثعلبه بن عمرو ۵۶۸۳
مدت ملکش هفده سال	جلوس حارث بن ثعلبه ۵۷۰۰	مدت ملکش بیست سال	جلوس جبله بن الحارث ۵۷۲۰	مدت ملکش ده سال
جلوس حارث بن جبله ۵۷۳۰	مدت ملکش نوزده سال	جلوس منذر اکبر ۵۷۴۹	مدت ملکش سه سال	جلوس نعمان بن حارث ۵۷۵۲
مدت ملکش پانزده سال و شش ماه	جلوس منذر اصغر ۵۷۶۷	مدت ملکش سیزده سال	جلوس جبله ۵۷۸۰	مدت ملکش سی و چهار سال
جلوس ایهم بن حارث ۵۸۱۴	مدت ملکش سی سال	جلوس عمرو بن حارث ۵۸۴۴	مدت ملکش بیست و شش سال و دو ماه	جلوس جفنه الاصغر ۵۸۷۰
مدت ملکش سی سال	جلوس نعمان بن الاکبر ۵۹۰۰	مدت ملکش یکسال	جلوس نعمان بن عمرو ۵۹۰۱	مدت ملکش بیست و هفت سال
جلوس جبله ۵۹۲۸	مدت ملکش شانزده سال	جلوس نعمان ابن ایهم ۵۹۴۴	مدت ملکش بیست و یکسال	جلوس حارث بن ایهم ملکش ۲۲ سال و دو ماه ۵۹۶۵
جلوس نعمان بن الحارث ۵۹۸۷	مدت ملکش هیجده سال	منذر بن نعمان ۶۰۰۵	مدت ملکش نوزده سال	جلوس عمرو بن نعمان ۶۰۲۴
مدت ملکش سی و سه سال و چهار ماه	جلوس حجر ۶۰۵۷	مدت ملکش دوازده سال	جلوس حارث ۶۰۶۹	مدت ملکش بیست و شش سال
جلوس جبله بن حارث ۶۰۹۵	مدت ملکش هفده سال	جلوس حارث بن ابی شمر ۶۱۱۲	مدت ملکش بیست یکسال و نه ماه	جلوس نعمان ابا کرب ۶۱۲۳
مدت ملکش سی و هشت سال و سه ماه	جلوس الایهم بن جبله ۶۱۷۰	مدت ملکش هفده سال و دو ماه	جلوس منذر بن جبله ۶۱۸۷	مدت ملکش سیزده سال

جلوس شرحبیل ۶۲۰۰	مدت ملکش پانزده سال و سه ماه	جلوس عمرو بن جبله ۶۲۱۵	مدت ملکش ده سال و دو ماه

در سال دویم ملک عمرو بن جبله هجرت نبی بود و بعد از وی حنظله بن حارث و جبله ابن ایهم سلطنت کردند و در سال شانزدهم هجرت منقرض شدند و در فهرست دیگر گفته شود انشاءالله

ملوک ماچین که اطاعت سلاطین چین و ختا منکر شدند و سی و هشت تن بودند از آن پس نیز چون زمان متقدم ماچین جزو مملکت چین شد

جلوس سن وندی ۵۸۹۷	مدت ملکش شش سال	جلوس میسندی ۵۹۰۳	مدت ملکش سه سال	جلوس جیسندی ۵۹۰۶
مدت ملکش هفده سال	جلوس سیندی ۵۹۲۳	مدت ملکش دو سال	جلوس جودی ۵۹۲۵	مدت ملکش هفده سال
جلوس ایدی ۵۹۴۲	مدت ملکش چهار سال	جلوس فینندی ۵۹۴۶	مدت ملکش پنجسال	جلوس کیسندی ۵۹۵۱
مدت ملکش بیست سال	جلوس فودی ۵۹۷۱	مدت ملکش سه سال	جلوس جابدی ۵۹۷۴	مدت ملکش بیست و دو سال
جلوس لوندی پسر جابدی ۵۹۹۶	مدت ملکش سه سال	جلوس شن کاورد ۵۹۹۹	مدت ملکش سه سال	جلوس سوری ۶۰۰۲
مدت ملکش یکسال	جلوس فینندی ۶۰۰۳	مدت ملکش وودی سی سال	جلوس فینندی ۶۰۳۳	مدت ملکش میندی ده سال
جلوس خوندی ۶۰۴۳	مدت ملکش یکسال	جلوس سوندی ۶۰۵۶	مدت ملکش دو سال	جلوس سعیار ۶۰۵۸
مدت ملکش چهار سال	جلوس فودی ۶۰۶۲	مدت ملکش یازده سال	جلوس ونیسندی ۶۰۷۲	مدت ملکش هفت ماه
جلوس جابی لین	مدت ملکش چهار ماه	جلوس بیسندی [illegible]	مدت ملکش پنج سال و پنج ماه	جلوس بوبجون حوذی ۶۰۷۹
مدت ملکش دو سال	جلوس اَن کاذرو موان [illegible]	مدت ملکش چهل و سه سال	جلوس باره نکان فیندی ۶۱۲۵	مدت ملکش دو سال
جلوس وندی ۶۱۲۷	مدت ملکش سه سال	جلوس کسندی ۶۱۳۰	مدت ملکش دو سال	جلوس جولانک ۶۱۳۲

مرتضی و درا

مدت ملک جولانک هشت سال	جلوس میندی ۶۱۴۰	مدت ملکش نوزده سال	جلوس سون ۶۱۵۹	مدت ملکش شش سال
جلوس شن مو دی کاورد ۶۱۶۵	مدت ملکش سه سال	جلوس فینندی ۶۱۶۸	مدت ملکش هشت سال	جلوس فندی مدت ملکش ۱۴ سال
سوندی ۶۱۸۲	مدت ملکش چهارده سال	جلوس خوجه ۶۱۹۶	بعد از شش از ملک او دوباره جزو مملکت چین شد	

ذکر مشاهیر از حکمای متألهین که قبل از ظهور اسلام علم علم بر سر عالمیان برافراشته اند

آمون	ظهور آمون ۱۶۹۴	صاب	ظهور صاب ۱۶۹۶	اسقلینوس
ظهور اسقلینوس ۱۶۹۷	یوراسف	ظهور یوراسف ۲۲۹۲	تنکلوش	ظهور تنکلوش ۳۱۱۹
ایلق	ظهور ایلق ۳۸۸۲	مایندوش	ظهور مایندوش ۳۸۸۳	مرکوری
ظهور مرکوری ۳۹۵۱	انقندقلیس	ظهور انقندقلیس ۴۲۶۶	انبادقلس	ظهور انبادقلس ۴۳۷۵
لقمان	ظهور لقمان ۴۳۷۳	انکیمایس	ظهور انکیمایس ۴۳۹۵	ظهور شاکونی ۴۵۴۹
ظهور اومیرس ۴۸۵۰	ظهور ارسطوقیس ۴۸۵۷	ظهور تالیوس ۴۸۷۸	ظهور اندروماوس ۴۸۹۲	ظهور انکیماندروس ۴۸۹۵
ظهور ارطایا ۴۸۹۷	ظهور ارمواذطس ۴۸۹۷	ظهور ارموداماس ۴۸۹۷	ظهور افاراخودیس ۴۹۰۲	ظهور فیثاغورس ۴۹۱۰
ظهور خودطاس ۴۹۳۶	ظهور انکساغورس ۴۹۶۵	ظهور جاماسب ۴۹۹۴	ظهور زردشت ۵۰۲۳	ظهور نیاطوس ۵۰۲۴
ظهور چینگر نکهاچه ۵۰۲۷	ظهور بیاس حکیم ۵۰۲۸	ظهور فلناکس ۵۰۳۴	ظهور هرمس ثانی ۵۰۳۴	ظهور فلانوس ۵۰۳۴
ظهور کنکه حکیم ۵۰۵۵	ظهور ثالیس ۵۰۵۶	ظهور فورون ۵۰۶۳	ظهور هرمس ثالث ۵۰۶۸	ظهور افراغطی و دیونس ۵۰۷۰
ظهور سقراط ۵۰۹۷	ظهور افریطون ۵۰۹۸	ظهور سیماوس ۵۱۰۵	ظهور ارسجانس ۵۱۱۲	ظهور نفراطون ۵۱۱۳

فهرست کتاب

ظهور دیمقراطیس ٥١١٣	ظهور افیقورس و ارقلیطوس ٥١١٤	ظهور ایفلیوس ثانی ٥١١٤	ظهور بقراط ٥١١٤	ظهور افلیمون ٥١١٨
ظهور فلوطرخس ٥١٢٧	ظهور منیطن ٥١٤٥	ظهور اطمین ٥١٤٥	ظهور سولون ٥١٥٠	ظهور افلاطون ٥١٧٩
ظهور فرشادشیر ٥١٨٠	ظهور غراب ٥١٨٢	ظهور فیثاس ٥١٨٥	ظهور ابلونیوس ٥١٨٥	ظهور بولس ٥١٩٥
ظهور یونوس ٥٢٠٨	ظهور هرقل ٥٢١٤	ظهور اقلیدس ٥٢١٥	ظهور نیقوماخس ٥٢١٦	ظهور اسقلاوس ٥٢١٨
ظهور ارسطو ٥٢٢٥	ظهور طامیطوس ٥٢٢٦	ظهور انابس ٥٢٢٧	ظهور ثاوفرسطیس ٥٢٣١	ظهور فالیس ٥٢٣٥
ظهور برقلیس ٥٢٢٥	ظهور ارمینس ٥٢٦٦	ظهور ابالمیخس ٥٢٨٠	ظهور اندروماخس ٥٢٨٢	ظهور بلیناس حکیم ٥٢٨٢
ظهور انکسیمرخس ٥٢٨٤	ظهور افلاطس ٥٢٨٦	ظهور فرفوریوس ٥٢٩٢	ظهور دیوجانس ٥٢٩٤	ظهور دیسقوریدوس ٥٣٣٢
ظهور اقلیدس ٥٤٤٣	ظهور ابرخس ٥٤٤٥	ظهور ساودوسیوس ٥٤٦٢	ظهور ارشمیدس ٥٤٨٢	ظهور داسلیم ٥٤٩٥
ظهور سیرو ٥٥٨١	ظهور اریس ٥٥٦٤	ظهور مورطس ٥٦١٢	ظهور منارس ٥٦١٦	ظهور اسکندر افرودیسی ٥٦٧٩
ظهور جالینوس ٥٦٩٤	ظهور ورجل و حو ٥٧١٣	ظهور بطلیموس ٥٧١٦	ظهور ساودوسیوس ٥٧٤٢	ظهور باسلیوس ٥٧٥٠
ظهور ثاون ٥٧٥٦	ظهور ردای ترک ٥٧٦٣	ظهور آذرباد ٥٧٧٢	ظهور ساسان دویم ٥٧٨٠	ظهور مانی نقاش ٥٨٠٤
ظهور بیادق ٦١١٦	ظهور قس بن ساعده ٦١٣٠	ظهور بوزرجمهر ٦١٣٢	ظهور جبرئیل حکیم ٦١٤٢	ظهور مصطفی و جماعتی از حکما ٦٢٠٧

ذکر وقایع متفرقه که در عالم اتفاق افتاده و بیرون از سیر انبیا و سلاطین و حکمای مذکورین است از هبوط آدم تا هجرت نبوی

بنای کعبه بدست آدم و اخذ میثاق در وادی النعمان ١٠٠	ولادت قابیل ١٢٥	ولادت عوج ٢٢٨	ولادت انوش ١٤٤	بنای هرمان ١٤٤
واقعه هاروت و ماروت ١٦٩٥	ولادت سام ٢١٤٢	بنای سوق الثمانین بدست نوح ٢٢٤٣	ولادت ارفخشد ٢٢٤٤	مامور شدن اولاد نوح باطراف جهان ٢٢٤٥
وفات ارفخشد ٢٧٥٦	وفات سام ٢٧٤٣	ولادت قالع و شرح حال قحطان و یعرب ٢٧٩٣	بنای مارب بدست لقمان اکبر ٢٢٥٤	وفات هاجر زوجه ابراهیم ٣٤٣٣

هر

غلبه ذو القرنین

وقایع متفرقه

٤١

غلبه ذو القرنین بر مصر ٣٤٥٧	بنای سد ذو القرنین ٣٤٦٠	وفات ساره زوجه ابراهیم ٣٤٦٣	ملاقات ذو القرنین با ابراهیم ٣٤٨٠	وفات ذو القرنین ٣٤٩٧
رفتن عیص بروم ٣٥٦٥	ولادت عمران پدر موسی ٣٦٧٨	ظهور فغنان ٣٨٢٩	ظهور بلعم باعور ٣٨٦٨	جنگ بنی اسرائیل با بنی موآب و تیر بلعم ٣٨٦٨
وفات گرشاسب ٤٠٢٤	بنای دیوار چین ٤٣٨١	قصه اصحاب سبت ٤٤٠١	غلبه عمرو بن عامر مزیقیا ٤٨٢٠	ظهور [illegible] از بخت نصر ٤٨٢١
بنای بوزنطیه ٤٨٢٨	عمارت بیت المقدس در عهد لهراسب بدست داریوش ٤٩٠٦	قتل اسفندیار بدست رستم ٥٠٣٣	ظهور عمران کاهن طریفه الخیر ٥٢٢٠	خرابی سیل عرم در شهر سبا ٥٢٢١
ظهور قریش ٥٢٨٢	خولی همکال ٥٠٣٢	غلبه انطیوخس بر قدس ٥٤٢٦	ولادت مریم ع ٥٥٧٢	بنای قیساریه شام بدست هیرودس ٥٥٧٧
وفات مریم مادر عیسی ع ٥٦٣٥	وفات کعب بن لوی ٥٦٤٤	خرابی بیت المقدس بدست طیطوس ٥٦٧٥	فتنه یونس جهود ٥٦٩٥	ظهور سطیح کاهن و شق ٥٧٤٢
ظهور غفیرا ٥٧٨٥	ظهور آدن ٥٨٣٥	نوم اصحاب کهف ٥٨٤١	ظهور معمر بن عرب ٥٩٢٤	ظهور عبد المطلب ٦٠٧٠
ذکر اصحاب اخدود ٦٠٨٥	ظهور مزدک در عهد قباد ٦١٢٢	ولادت عبد الله بن عبد المطلب	بنای ایاصوفیه ٦١٤٠	انتباه اصحاب کهف ٦١٥
وفات عبد المطلب ٦١٧١	قصه حاتم ٦١٧١	ظهور لقمان ٦١٨٨	بنای کعبه و نصب رکن بدست پیغمبر ص ٦١٩٨	

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه وجلال کبریائه ما تحیر عقول العقول من عجایب قدرته وردع خطرات هاجم النفوس عن عرفان کنه مقدری که محجوبه نفس مفارق را مخطوبه فحل عقل مجرد ساخت تا برابطه تاثیر و تاثر و واسطه توالد و تناسل گردد و رتبه طبیعه کلیه را که فی الحقیقه ربیبه عقل کلی است بدستیاری نفس ذات لا اراده آماده داشت تا از پیشگاه تجرد بعالم تعلق ارتباط را واسطه و افاضات را رابطه آید و طبیعت هیولانی را بقبول فوانی مسخر تدبیرات نفسانی نموده تا به تبدلات کون و تجددات رنگارنگ صور نوعیه اکوان مرکبه و اجسام بسیطه را باز نماید و از ابداع مفارقات بتکوین مقارنات پرداخت و چهار بالش اضداد اربعه را اریکه موالید ثلثه ساخت تا خاره معدن لعل پاره و خاک فبت گلزار گشت و از افتاب هویت بمفاد کل یوم هو فی شان با قدم ذاتی در مرایای حدوث افاضه عکوس ... و کمال جمال و جمال کمال را در مجموعه فی احسن التقویم باز نمود تا بمفاد ان الله خلق آدم علی صورته کلمه جامعه را دفتر ... باشد قرب فنای و علا فدنی و ظهر فبطن و بطن فعلن و دان و لم یدن نه جز آئیه وحدتش در کتاب کثرات فرد بیست و نه از تجلی کثرات در دامن وحدتش گردی الآن کما کان این همان کارخانه است که نه بدایت را بر نهایت پیشی است و نه ده را بریک بیشی عقبان عقول را بر شوامخ این راز پرواز نیست و فهم سان مدرکه را در مناهج این پرده مجال خطیب تجلیاتش بر منابر اشجار انی انا الله گوید و دورباش غیوبتش زبان واصفین را از اطلاق مطلق و مقید کوتاه سازد لشهاده کل صفه انها غیر الموصوف و شهاده کل موصوف انه غیر الصفه فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه

چیست ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من صورت علم ازلی و معنی دانش ابدی که واهب نطق و منطق است و حاصل صاد ناطق در ابلاغ ثنا و تقدیم ستایش لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فرماید که اعیان ثابته را بی استقامت کرشمای برفراز وحدت و کثرات اشیا را بی شمول واحدیتش جای ... صفحات ... و دیباچه کتاب ... از ... شرطیه قصیده ابدیت مالک کشور وجود فذلک دفتر وجود فاتحه ولایت موهوبه خاتمه نبوت مطلقه مجموعه ظهورات نامتناهی تار و پود کسوت سپیدی و سیاهی نبی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین محمد سید الآفاق والعالمین صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین سیما حضر خامه وحدت و تمساح لجه عزت سائق تعینات سابقه و لاحقه صاحب ولایت مطلقه و مقیده خطیب خطبه سلونی قبل ان تفقدونی مخصوص خطاب کن

کنت مولاه فهذا علی مولاه نظم

ای علی مرتضی ای کارفرمای قضا ای سپهر وصد سپهر اندر مدیحت مستهام
تو مثال ایزدی در تو ازل تبیین قدم تو کتاب عالی در تو ابد تبیین ختام
انبیا امواج و شخص تست جوشنده محیط اولیا امطار و ذات تست بارنده غمام
نیستی یزدان که تو نام و نشان آورده کس از آن ذات مقدس نه نشان داند نه نام
حق چو با نام و نشان آید تویی نام و نشان هم تو ذات لایزال هم تو حی لاینام
سلام الله علیه و علی آله المعصومین المنصوصین بالخلافه والامامه والارشاد الی یوم التناد

ذکر تشبیب ستایش سلاطین نامدار و تخلص بپادشاه گیتی مدار فخر ملوک ذو الاقتدار محمد شاه قاجار دام الله ملکه الی انقراض الادوار

دانایان دقیقه یاب بتوفیق کیاست و تشحیذ فراست دانسته اند که باطن را با ظاهر ارتباطی است و معنی را با لفظ اختلاطی پادشاهان که سایه الهند و مظاهر جلال و جاه همواره مجاری احوالشان نشانه درگاه خدا ملتی و نمونه حضرت کبریائیست مصراع سایه خورشید منی تا که منی آفتاب همانا تمجید این طبقه منیفه و تحمید این سلسله شریفه نوعی از ستایش و درود خالق ودود و حمد و نیایش حضرت معبود خواهد بود سیما پادشاهی که گرد ملاهی بر دامن عصمتش نشسته و سنگ مناهی شیشه ورعش نشکسته زلال زهد و تقوی را انجار و خاشاک اثم و عصیان فرج نداده و زر اندود کبر و ریا را در حضرت کبریا خرج نکرده در ریعان شباب از شهیات نفسانی اجتناب فرموده و در غضارت جوانی از مقتضیات شهوانی اعراض نموده از سلطنت مجازی بپادشاهی حقیقی راه جسته و با مرقاه ملکی بنیات ملکوتی پیوسته بیت کانه قعلو علی کل نیته کما قد علا فوق النجوم الدراریا حارث ملک عجم وارث مملکت جم مرکز دایره سلطنت غره ناصیه میمنت صباح سریر دستور رواج شریر و شهر رافع لوای عدل و داد قامع بنای جور و فساد صفوت خاطر دارد و صفا و بهجت مهجه بادی و حاضر بحسب مروت چرخ قوت لیث هایل غیث وابل سلطان السلاطین خاقان الخواقین المجاهد فی سبیل الله الجبار محمد شاه قاجار لا زالت رایات دولته مرفوعه و آیات شوکته مسموعه و اثار سلطانه مرصوصه و اخبار احسانه منصوصه چون معظم آثار و اخبار این پادشاه در این کتاب مبارک در جای خود مرقوم خواهد شد در دیباچه الکتاب و فاتحه الابواب بچند بیت از این قصیده

که از منظومات خاطر نا نگار است اختصار رفت

جهانگشای محمد شه آنکه از شاهان بدست محکم دین محمد مختار
شهی که نیست به سیلاب جود نامه نخل شهی که گشت بشمشیر فخر روزگار
ز بهر رجم عدو تیر تست آتش کوکب برای حفظ ولی تیغ تست حصن دوار
عزیز دانه گنج شهان چو ناسنده است کجاست دریز خواهند کان فشاند خار
پلنگ اگر گذرد بر حریق تو شکار ز چنگ دندان بیرون کند بوقت گذار
مگس اگر برود در هوای صید کشش عقاب چرخ بریزد پر بوقت شکار
بخطه که زند پرتو قیادت رش فلک بپره درافتد چو نقطه پرگار
شهنشها تو آن آفتاب عالمگیر که آفتاب بظل تو جوید استظهار
تو قادری همه کار جز بجور و ستم تو فایزی همه چیز جز بعیب و عوار
فضول مشرب تست کوثر و تسنیم شرار مجمر تست ثابت و سیار
بلای چرخ اثیری تیغ آتش زای نظیر ابر مطیری بدست گوهربار
طلیعه ز تو بشکسته صد هزار سپاه پیاده ز تو بر بسته صد هزار سوار
در آن زمان که گیتی ز آتش نبرد دل در آن زمان که کمیر اکسیر ... بد یار
صدی تو ز فرغ در شود بخانه مور سمند تو نشره در جهد بدیده مار
کشند فتح و ظفر گرد مرکب تو سپر کشند امن و امان گرد تو ... مدار
بنیزه بر تن ماهی شود بگونه لعل حدیث جنگ تو گر بگذرد بدریا بار
حدیث جنگ تو هرگه که بر زبان آرم تمام خون شود آب دهان من چو انار
ز دشت رزم تو مرغی که دانه بر چیند همی بریزدش الماس ریزه از منقار

زکر دشاهان گشار ها فزون آمد | مگر تو کز تو گشار به بود کردار
هزار بنده فرمانبر است بر در تو | کزان هزار یکی هست کسبند دارا
بهر دو کار تو ایرانیان بر آسودند | همه وضیع و شریف همه صغار و کبار
ز دست جود تو دامن چو گل پر از زر کرد | هر آنکه بود تهی دست تر ز شاخ چنار
زبسکه خواری دیده است از کف جودت | روا بود که بود زرد گونه دینار
بخار و خاره فشاند ستاره زر بشکن | کجا بخیزد از بحر فکرت تو بخار
بماه و پروین بوسند کلاه اشرف | کجا بجنبد از پیش موکب تو غبار
نقیب منع تو گر بانگ بر زمانه زند | طلیعه همه امسالها کند از پار
ز بهر خصم تو دشوارها پدید شده است | وگرنه با دل و دست تو نیستی دشوار
شده است رسم تو در پیکر حیا دیده | زده است عدل تو بر دیده جفا مسمار
شکوه جاه تو بر بسته دیده اوهام | نه بس مدیح تو بجسته کردن گفتار
کمال مدح تو از حد شعر بیرون است | وگرنه بتوان گفت از سپهر اشعار
همیشه تا که جهانست در جهان خوش باد | زجان و مال و زجاه و جلال برخوردار

ذکر سبب تالیف این کتاب مستطاب و تلفیق این ابواب خجسته آداب

صبحگاهی که کوکب بخت را تابش مهر جهانتاب بود و دری اقبال را کوارش صهبای ناب از جناب کیوان احتساب جالس اثار ریاست فارس مضمار کیاست دردانه دریای نشأتین ایینه اسرار خافقین مترجم کارنامه لاهوت مدبر کارخانه ناسوت انکه حکمای طبیعی چون باسلم اندیشه معارج جلالش بنگرند بابعاد نامتناهی اعتراف کنند و فلسفیان الهی چون سلسلهٔ ایادیش بینند باثبات تسلسل انصاف دهند با تلفیقات خاطرش تحقیقات بطلمیوس بهره دریغ و افسوس است و با سبع المثانی مقالاتش خیالات معلم ثانی سخره هذیان و نادانی کردن تلفیش را طبقات افلاک یک در ز سرفات سبع ارائک تو تنبای بدوه حق بین داد و خاک درگاهش را سنده خلد برین در روضات نعیم ثانی کوثر و تسنیم خوانند در معقول و منقول اعظم مطارف اشراف حکما و علماست و در عوارف و معارف جنابش مآب اخیار و اتقیا و اصفیا شریعت را با طریقت بیک پهلو خوابانده و دین را با دولت بیک زانو نشانده مصراع بیکدست آتش بیکدست آب هو فلک العز و العلی و ملک المجد و الطلعة و المنعة للانام غیاث الامم غوث الکرام فخرالاناسی الحاج میرزا آقاسی خلد الله جلاله فی الایام و مد ظلاله علی مفارق الانام سفیری با سر خط آزادی و بشیری با منشور حبور و شادی فرا رسید و بنده را مستهاما درگاه حضور خواجه مستعان طلب داشت آحالی چون جز انکسر بسته ذره وار بدر بار سهو رشدم و چون کلیم بطور بر آمدم پس از وصول مقصد و حصول مقصود آن برگزیده خداوند روی به بنده نیازمند آورد و مفتاح گنج یعنی زبان گهرسنج برگشود و گفت بحمدالله بسیط زمین در زمان محیط امن و امانست و حوزه ملک و ملت مهبط موهبت و معدلت خیر ملوک متقدم و سیر سلاطین باستان بدین کعبه بهشت نشانست که از عهد کیومرث که نخستین سلاطین بود تا کنون ایران زمین را این بیت رحمت و خصب نعمت نبوده و توفیر مال و تکثیر ابطال و ترفیه عباد و تعمیر بلاد و رفع لوای انصاف و قمع بنای اجحاف را هیچیک از سلاطین چون این پادشاه با تمکین و جهه همت نساخته آثار عظیمه و مآثر جسیمه که در مرایای خاطر هیچیک از ملوک متقدم مصور نبوده با اهتمام این پادشاه جهان پناه و اهتمام این سپهر دولتخواه بعرصه ظهور و منصه شهود پیوست اینک هر نقصانیرا سرحد کمالست و هر کمالیرا منتها آلا خرمن فن تاریخ که همچنان در حال خود پایدار است و از درجه کمال ساقط زیرا که در هیچگاه هیچیک از مورخین مجموعه که جامع سیر جمیع سلاطین روی زمین باشد نپرداخته اند و از انچه سخن گفته و عنوان بیان ساخته اند فالبا تحقیقی که باید در تلفیق آن نرفته زیرا که احاطت احوال معاصرین هیچ طبقه نداشته اند و تعیین زمان و وقت هیچیک بتحقیق ندانسته اند مبدای خلاف و اختلاف در روات و رواة از اینجا برخاسته و بجائی کشیده که سیر انبیا علیهم السلام در عقده اشتباه مانده و این مهم اکنون بانجام رسد که درگاه پادشاه جهان پناه و مناص صنادید سلاطین است و مرجع اکابر خواقین سفرا و وزرای دولت انگریز و حکام و وکلای امپراطور روس در حضرت گردون شباهت حاضرند و جنرالان ترک و سرهنگان سترک دولت فرانس در این درگاه چاکر اشراف روم در این مرز و بوم هوای مشیمه عبودیت مسلوک دارند و فرستادگان دیگر ملوک پیوسته در این حضرت سیر و سلوک باشند و همچنان چاکران پیشگاه و تربیت یافتگان درگاه پادشاه

که بر موز هر زبان ترجمان و در ترجمه هر بیان طلیق اللسانند کتابخانه مبارکه نیز خزانه اوراق جمهور نویسندگان آفاقست و مخزن کتب جمیع نگارندگان مانا و دیان اذ آرادانه شیئا یحیی اسبابه تو نیز کی از چاکران دولت و پروردگان حضرتی سالهاست که در فرضه عمان و روضه رضوان بفراغت بال و رفاهیت حال آسوده و غنوده شکرانه این نعمترا اندمتی پیش گیر و دریادداشت این خدمت کلی از رحمتی خرمی میندیش بنام مبارک پادشاهی انبا زنامه آغاز کن که مشتمل بر احوال انبیا و مرسلین و سلاطین روی زمین و حکمای متالهین باشد و از هبوط آدم الی زماننا هذا ظهور بعثت و جلوس سلطنت و انتشار حکمت هر کسرا سال بسال و زمان تا زمان معین کن تا می دراینجا کلام چنان سخن طرازی که خواننده بی نیل مرام باز نگردد و در اطناب کتاب چندان بکوش که نوشنده در شکنجه و عذاب نیفتد چون این حدیث تا بخاتمه بگفت و لالی این تمیمه تا باخر بسفت بنده مسکین سنگین آزرم زده و شرمگین بقدم اعتذار بر خواسته و ساز معذرت پیراستم و گفتم در دربار شهریار کسی مدار دانایان سخن گوی و کار آگهان دقیقه جویند که این بنده بی بضاعت از لیقه نوی انجاعت شرم دارد و از دفتر گشی آن گروه در آزرم باچه طرازم که بنفاد من صنف فقد استهدف تا کی نشانه هزار ناوک تیر باشم و ناچار بر هر کسی ره تبارک خوانم سورت بلارک بینم گرفتم که بدین خسارت و جسارت کوشم و از تحکمات چشم در پوشم در انحضرت بچه روی چشانی سندان گنم و ارمغانی نابسامان آرم که هیچ خردمند پسند ندارد که کس هیزم بر سنگ ازالی بجوش درآورد و کار زار بهار را خاری بگلشن برد و اذا لم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع چون این قصه بپای بردم و این سخن بسزای گفتم روی بمن آورد و گفت دل قوی دار و مردانه طریق خدمت سپار که در سطر سطر سطری و تسوید هر سطری خاطر ما با تو ناظر است و توجه ما با تو حاضر اصلاح خیالات و تصحیح مقالات تو بر ذمت همت ماست که موارد معانی را از شوایب و همیات پرداخته کنیم و طوایف الفاظ را با ظرایف عقلیات طراز دهیم چون بدین بشارت اسارت رفت زبان معذرت از دست مقدرت از کار شد ناچار سخن بدین شریطه ختم آمد و این مهم بر رهی ختم گشت پس سر اطاعت فرو بردم و طریق طاعت سپردم چند بنده که گردن نهد فرمان را ز انگاه استر خاص از حضرت معدلت اختصاص را بتقبیل عتبه علیه و تلثیم سده سنیه سر مباهات بر فلک سوده طریق حجره خویش پیمودم و بیاض هر صفحه را که با استظهار سواد حجر با مشک معطر امطرز کردم انفاذ حضرت سامی داشتم و قبول ایشان باز گذاشتم ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد و جنابش با مواظبت در تنظیم کشور و دفع فتنه در تو فیر لشکر و محاورت با سفرای ممالک و مجاورت با انساق مسالک و اسعاف مطالب ترک و تاژیک و انکشاف وقایع دور و نزدیک و ترصیص قوانین حدود و ثغور و تخریب قواعد فتنه و فتور و نشر آیات علوم دین و کشف معارف حق الیقین و التزام خدمت پادشاه دین پناه و نظام امور رعیت و سپاه از کلفت این تاریخ خود را معاف نداشت و مشقت این سنگ را بتن در داد همی ندانم کاین تن نیست یا فولاد و چون این کتاب همچون حاوی قصص و اخباری بود که با مطالعه آن از مراجعه کتب تواریخ ملل و دول اقالیم سبعه بی نیازی آمدی حاصل از ناسخ التواریخ نام گذاشت رجای واثق از بزرگان خرده بین چنین است که بهنگام مطالعه این اوراق بر زلات قدم و خطیئات قلم عبد جانی ابن محمد علی محمد تقی مستوفی کاشانی رقم عفو و اغماض در کشند و از در اعراض و اعتراض در نیایند که انسان سخره نسیانست اللهم احفظنی من هفوات اللسان

ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین در تاریخ جماعتی که قبل از هبوط آدم علیه السلام در بسیط عالم حکومت کرده اند نگارنده این نامهٔ مبارک محمد تقی سپهر مستوفی گوید که در تلفیق روایت و تتمیم حکایت بنده بی بضاعت را با تحکین مجال شناعت نباشد و در انحلال عقده عقاید هیچ فرقه از فرق را مطمح طعن و دق نساخته و بدان نپرداخته که عوج این طول قامت چراست یا جبرئیل را او رای سد اقامت کجا پس منطوقه هر طبقه و منقوله هر فرقه را چنانکه در کتب پیشین و دستاتیر متقدمین با تلمیحات مشیانه و تلفظات مترسلانه و انشا و اشعار عرب و سخن جناد و بداد ب بازنماید تا سره و ناسره را از آن جسره و بهره بود و ترک و تازیک را بدرک و فهم نزدیک آید و ضمانت نکند که این اخبار از نوادر غیب و مصون از مصادر ریب باشد بلکه این بنده بی بر روات و نقله حکایاتست این عقیده عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین را که بروایت ایشان قبل از هبوط آدم اصناف امم در جهان زندگانی کرده اند و نیز طبقات سلاطین بر مردم حکمرانی داشته اند بر میگارد و پادشاهانی که قبل از آدم صفی بوده در صدر کتاب مرقوم میدارد و آنچه بعد از طوفان نوح پدید شده اند که ثقات روات از ایشان بوثوق دیگر است منفصلا با معاصرین ایشان که جمهور سلاطین روی زمین اند زمان بزمان و سال بسال الی زماننا هذا که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد بر خواهد نگاشت بعون الله و حسن توفیقه تعالی

ذکر عقیده متقدمین مورخین ایران در ابتدا دوران مدار ستارگان آسمان

طبقات عجمان که در ایران زمین سکون داشته اند و ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و انوشگان و آذریان و آذر هوشنگیان گویند بر آنند که عالم هرگز از بنی آدم خالی نبوده و بی زن و مرد و رسم زناشوئی نتواند شد که آدمی پدید آید و از بزرگان کشف و شهود رسیده که هر یک از ستارگان آسمان را سلطنتی مقرر است بدینگونه که مرقوم می افتد مثلا یکی از ثوابت که فرد اعظم و خداوند دور باشد او را پادشاه اول خوانیم پس هزار سال بی شراکت غیری سلطنت او را باشد چون هزار سال بپایان آید شریکی و وزیری پیدا کند و یکی از ستارگان ثابته او را دستور شود و پس این دستور هزار سال وزارت کند و معزول گردد و دیگری بوزارت برخیزد و آن نیز هزار سال وزارت کند و معزول شود و ستاره دیگر منصوب گردد بدینگونه تا جمیع ستارگان ثابت هر یک هزار سال پادشاه اول را وزارت کنند آنگاه نوبت وزارت بزحل رسد او نیز هزار سال وزیر باشد پس از آن مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه نوبت هر یک هزار سال وزارت پادشاه اول کنند چون وزارت ماه بانجام رسد دوره سلطنت پادشاه اول بپایان آید آنگاه ستاره ثابتی که اول بار وزارت پادشاه اول کرده بود بسلطنت برآید و او را پادشاه دوم گوئیم و بدان ونیره هر یک از ستارگان او را هزار سال وزارت کنند و چون نوبت وزارت ماه بگذرد پادشاه اول هزار سال وزارت پادشاه دوم کند آنگاه جمیع ثوابت هر یک چنین سلطنتی کنند پس نوبت بستارگان سیاره رسد ایشان نیز هر یک چنین مدتی سلطنت کنند چون سلطنت ماه بپایان آید آنگاه یک دور اعظم گذشته باشد و در این وقت باز نوبت سلطنت بپادشاه اول رسد و مردم در هر عهد و در هر زمان که بوده اند در همان عهد و همان زمان رجعت کنند با همان گفتار و کردار و شمایل و آثار که در دوره سابق بوده اند باز آیند زیرا که جهان کار از سر گیرد پس هر چیز بنام و نشان و زمان خود باز آید و این اجساد و اجسامی که در دورهٔ ثانی برانگیخته میشود جسمی شبیه بدن نخستین میدانند نه آنکه بعینه اجزای اجسام پیشین فراهم شده باشد و گویند زن و مردی که از آخر دورهٔ سابق باقی مانده باشد در این دوره توالد و تناسل کنند نه آنکه آدمی بی پدر و مادر موجود شود و بزعم ایشان این ادوار را هرگز بدایتی نبود و نهایتی نخواهد داشت

ذکر سلطنت مه آباد و عجم در معموره عالم قبل از هبوط آدم علیه السلام و ایشان چهارده طبقه بوده اند

و طبقه اول را مه آبادیان گویند عقیده عجمان ایران درباره مه آبادیان و مدت سلطنت ایشان چنانست که یکدور کیوان را که سی سال باشد یکروز دانسته و سی روز چنین را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال شمارند و هزار بار هزار سال چنین را که دو کرور باشد یکفرد گویند و هزار فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک داد و دو هزار داد را یک زاد نامند آنگاه گویند که مدت دولت سلطنت مه آبادیان صد زاد سال بود و اول این دوره سلطنت پادشاهی خود مه آباد را بود و خداوند او را چندان اولاد و احفاد داد که از فزونی در کمرهای کوه بسر میبردند و رسم خوردنی و پوشیدنی و قانون این زمان نمیدانستند و در این دوره آیین صنعت و حرفت و رسوم سیاست و شریعت و قوانین تعلیم و تعلم نبوده مه آباد آنچه از دوره پیشین شنید و در دورهٔ خویش دیده بکار داشت و مردم را با قطاع عالم و تدارک انواع صنایع و حرف مأمور ساخت و پشم از پشت گوسفند باز کردن و بافتن و دوختن و زر از معدن یافتن و توختن یا پوختن و در ترکیب اغذیه و تدبیر ادویه مستحدثات بدیع اندوخت و در عمارت شهر و ده و تعمیر دور و قصور مساعی مشکور داشت و مردم را بچهار قسم کرده هر یک را بنامی نامید اول هیربدان و موبدان را که آتش پرستان و حکیمان و عبادتگاران بودند برمان و برمن و هورستار نام گذاشت یعنی ملائکه علوی قسم دوم پادشاهان و پهلوانان بودند ایشان را چترمان و نورستار نیز گفتند کنایت از آنکه مردم در ظل ایشان و فروغ ایشان زندگانی میکنند قسم سیم را که اهل حراثت و زراعت بودند ابس و سورستار نامیدند چه ابس بمعنی آبادیست و قسم چهارم را که نامزد خدمات و پیشکاری بودند سوذین نامیدند زیرا که ایشان سرمایه سودند این چهار گروه را بجای چهار عنصر مملکت قیاس کرده کار عالم بنظام کرد و یزدان براو نامه فرستاد دساتیر نام که بعقیده ایشان زبان آسمانیست و تاکنون که سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سالست از هجرت نبوی گذرد آن کتاب در میانست و آن کلمات آسمانی که فهم نتوان کرد بزبان فارسی ترجمانی کرده اند علی الجمله بعد از مه آباد سیزده تن وخشور که بمعنی پیغمبر است مسمی به آباد پدید شدند که با مه آباد چهارده تن وخشور باشند و همه تقویت دین مه آباد و آیین سلطنت و رسوم عدل و داد قیام نمودند و بعد از این پیغمبران و وخشوران پسران ایشان بطنا بعد بطن پادشاهی کردند تا آخرین طبقه که آباد آزاد نام داشت عزلت گزید

ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشان را جیان گویند مراتب اعدادی که در نزد ایشان طایفه مضبوطاست و مدت دولت جیان و شاهیان و یاسانیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند بدان توان دانست که باز نمائیم که تا چون مدت هر دولت معین شود بر خواننده مجهول نماند و آنچنانست که از سالهای کیوانی که در دولت مه آبادیان شناخته شد صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یک شمار و صد شمار را یک اسپار و صد اسپار را یک راده و صد راده را یک اراده و صد اراده را یک رازه و صد رازه را یک ارازه و صد ارازه را یک بی ارازنامند آنگاه گویند که مدت دولت جیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند یک اسپار سال بوده و آنچنان بوده که آباد آزاد که آخرین پادشاه طبقه مه آبادیان بود از سلطنت و فرمانفرمائی استغفار کرده بعبادت و انزوا طریق تفرد و تجرد گرفت و بدین جهة اسباب سلطنت و لوازمات دولت از خزاین و دفاین و ادوات و آلات و تخت و تاج بمعرض نهب و تاراج آمد و مردم در هم آویخته و خونها ریخته و دیگر باره چون سباع و انعام در شواهق جبل و شوامخ قلل آرام گرفتند حکمای عهد چون از گوشه گیری آباد آزاد کار جهان را مختل دیدند کتاب بزرگ آباد بازار برداشته نزد جی افرام جی آباد آزاد رفتند که از جمله پیغمبران بود و در کمر کوهی بعبادت اقامت داشت و از خاصیت پاکی نام او جی بود چه جی بمعنی

شاهق کوه بلند
شامخ ای شواهق
بلند بهای کوه

پاکست و چند آنکه او را بسلطنت و حکمرانی دعوت کردند اباء و امتناع داشت تا پیک یزدانی جبرئیل رسید و فرمان یزدان جلیل آورد که جی افرام باید متقلد قلادهٔ سلطنت شود ناچار بتخت خسروی برآمد و کیش آبادیان بمیان آورد و عالم را دیگرباره آباد کرد گویند که جی افرام بن آباد آزاد و ازان گویند که جی افرام بر کیش و روش آباد آزاد بود و الامیان ایشان قرنهای بسیار آزاد نام آخرین

پادشاه این طبقه جی آلاد بوده

ذکر طبقهٔ سیم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشان را شائیان گویند بعد از سلطنت جی آلاد باز کار زمانه درهم شد و مردم آشفته حال ماندند حکمای عهد نزد کلیو بن جی آلاد رفتند که او را از غایت یزدان پرستی شای و شائی می گفتند یعنی خدای و خدا پرست بنابرین فرزندانش را شائیان گویند پس بخواهش و استدعای حکمای عهد و دانشوران ایام شای کلیو بجای پدر بر نشست و ابواب عدل و فضل بر عالم بگشاد او نیز پیغمبر و خشور بزرگ بود و مدت ملک شائیان را اک شمار سال گفته اند و آخرین پادشاه این طبقه شای مهبول است که از سلطنت استعفا نموده زاویهٔ خمول اختیار کرد و بعبادت یزدان پرداخت

ذکر طبقهٔ چهارم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشان را یاسانیان گویند چون شای مهبول

که آخر سلسلهٔ شائیان بود طریق قناعت گرفته عزلت گزید باز کار جهان آشفته گشت و حال جهانیان پریشان ماند پس بموجب وحی آسمانی یاسان پسر شای مهبول از زاویهٔ خمول برآمده بر تخت جهانبانی قرار گرفت وی نیز پیغمبر بوده و چون لایق و سزاوار بعثت و وخشوری گشت او را یاسان گفتند چه یاسان بمعنی لایق است پس جهان را از بدی و زشتی به پیراست و بر قانون آبادیان سایر گذشتگان حیوانات زندبار را نیکو داشتن فرمود و حیوانات تندبار را به برانداختن حکم داد زیرا که آئین ایشان چنان بود که حیوانات بی آزار را چون اسب و گاو و گوسفند و امثال اینها را زندبار می گفتند و چنانکه کسی بعمد یا بخطا یکی از اینگونه جانوران میکشت او را بقصاص میکردند با پسران که پدران خویش را بقتل آهوئی که آن نیز بر خطا واقع شده بود کشتند و حیوانات درنده و گزنده و غیران که آزار دیگر حیوانی کنند چون شیر و پلنگ و عقاب و امثال آنرا اگرچه گنجشک باشد که کرمان را خورد تندبار گویند و دفع آنرا واجب شمارند لکن گوشت تندبار را هم نخورند جز اینکه بر فقرا و مایکان و عوام روا دارند و اگر حیوان زندبار خود بمیرد گوشت آنرا نیز بر فقرا و فقرا و مایکان روا دارند و بزرگان و زهاد ایشان ابدا خوردن گوشت جایز ندانند و ستارگان را مظاهر انوار یزدانی و اشرف مخلوقات شمارند ستایش و پرستش آنها را سرمایهٔ توفیق و تقرب بحضرت بیچون می پندارند و عقاید ایشان در مراتب ممکنات و اثبات واجب بر مذاهب کثیره است که نگارندهٔ این حروف از نگارش آن انحراف جست چه مقصود از تمهید این اوراق خبر انبیا و سلاطین آفاق است نه انشراح عقاید و مذاهب علی الجمله آخرین پادشاه یاسانیان یاسان

آجام نام داشت و مدت پادشاهی این طبقه یسلام سال بود

ذکر طبقهٔ پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهورشان مطابق ظهور ابوالبشر است و ایشان را گلشاهیان

گویند اگرچه شرح حال سلاطین عجم در جای خود سال بسال نگارش خواهد یافت لکن چون عقیدهٔ ایشان در حق این پادشاهان دیگر سانست بشرح آن اقدام رفت همانا این طبقه را عجمان سلسلهٔ پنجم سلاطین گلشاهیان خوانند و گلشاه را پسر یاسان اجام دانند و گویند کیومرث همانست و چون مردم پراکنده را فراهم کرد ابوالبشر لقب یافت و از اولادش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زردشت و آذرساسان نخست و آذرساسان پنجم پیغمبر بوده اند و این سلسله تا زمان یزدجرد مدت شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه سلطنت داشتند و این سال و ماه را سال و ماه متعارف دانند بر خلاف سال و ماه طبقات پیشین

ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابوالبشر در بسیط زمین زندگانی میکرده اند

عقیدهٔ حکمای هند بر آنست که طبیعت کلیه موجودات را زوال و نهایت نبود و بدین سبب حادث و ممکن الوجود است و این طبیعت را برهما لقب کرده اند و این لفظ بلغت ایشان بمعنی بی نهایت است و منسوبان این عقیده را برهمن خوانند و عمر طبیعت را صد سال برهمنی دانند آنگاه گویند برهما در هر روز باقتضا کون و فساد کند و هر شب بخوابد و بیاساید و چون بخوابد عالم از کون و فساد بازایستد و این قیامت صغری باشد و باز چون صبح درآید بر سر کار شود و بدینگونه مدار کند تا صد ساله عمر خود بپایان آرد آنگاه بمیرد و مدتی مرده باشد و این را بزبان هندی پرلو گویند که بمعنی قیامت کبری بود و پس از چندی که مرده باشد باز زنده شود و زندگی از سر گیرد تا کنون بیست و یک برهما از مدت عالم گذشته است و از زمان این برهما که ما بدان اندریم هشت سال و پنجاه و چهار روز میگذرد و بروایت صاحب دبستان هزار برهما گذشته است و از عمر برهمای هزار و یکم پنجاه سال و نیم روز میگذرد و چون صد سال عمر برهمنی را اتمام کند چون دوازده چشمهٔ خورشید تابناک شود و عالم را پاک بسوزاند پس پرلو گردد و اما مدت سال و ماه برهمنی را که مدت عمر برهما بدان معلوم شود چنین مشخص کنیم که گوئیم پانصد هزار سال یک کرور سال باشد و دو کرور یک ملیان بود و پس مدت یکروز برهما چهار ملیان و سیصد و بیست هزار سال است و آنرا کلپ خوانند و نیز شب را که همین قدر مدتست یک کلپ خوانند پس یکشبانروز برهما مدت هشت ملیان و ششصد و چهل هزار سال است و از اینجا گوئیم که یکسال عمر برهما سه هزار و یکصد و ده ملیان و چهارصد هزار سال است پس معلوم شود که صد سال عمر برهما سیصد و یازده هزار ملیان و چهل ملیانست از سالهای متعارف چون این بدانستی گوئیم که یکروز طبیعت را که کلپ نام داشت بر چهار دوره قسمت کنیم و چون دور چهارم بنهایت رسد شب شود و برهما بخوابد باز صبح از دور اول بدایت کند چنانکه گفته شد اما دور اول را ست یوک گویند و ست بمعنی یکدنیا است و غرض از آن مجموع باشد و یوک بمعنی دور است و مدت ست یوک هفده لک و بیست و هشت هزار سال باشد و لک بمعنی صد هزار است و مردم این روزگار همگی بر سبیل صلاح و سداد و طریق رضا و رشاد روند و عمر طبیعی درین دوره صد هزار سال بود و دوره دویم را ترتا یوک نامند و امتداد آنرا دوازده لک و نود و شش هزار سال دانند و درین دوره ربع مردم از روش انصاف انحراف جویند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال باشد و ترتا بمعنی سه ربع از مجموع است زیرا که این دوره یکربع کمتر از دور اول بود و دوره سیم را دواپر یوک گویند و دواپر بمعنی نصف از مجموع است پس مدار این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد و درین دوره نصف مردم نار است پوی و بدهنجار باشند و عمر طبیعی مردمان هزار سال بود و پس آدم و نوح و آنکسان که در آن زمان هزار سال و قریب بهزار سال زندگانی کرده اند از بقایای دوره دواپر یوک بوده اند و دوره چهارم را کلیوک گویند و کل بمعنی ربع از مجموع است زیرا که این دوره ربع دوره اول است و مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال باشد و سه حصه مردم درین دوره بدکیش و بددین باشند و عمر طبیعی درین عهد صد سال بود و اندک اندک به پنجاه سال رسد و باعتقاد ایشان تا اکنون که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی گذشته چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال متعارف از دوره کلیوک میگذرد و دیگر عقیدهٔ اینطایفه آنست که آسمان وجود ندارد و این هوای تیره را که آسمانش خوانند و عناصر نخست و عنصر پنجم را نام اکاس باشد و اکاس باعتقاد ایشان مکانست که نزد حکما بعد مجرد موجودست که با ذی مکان منطبق باشد و گویند ستارگان ذوات مقدسه بزرگانند که بکثرت عبادات و مجاهدات پیکر نورانی گرفته در عالم روحانی باراده خویش طیران میفرمایند گویند نفس را مردن نباشد و زمان مدار نفس را چنان مشخص کنیم که گوئیم مدار یکساعت بر شصت دقیقه است و یکدقیقه شصت ثانیه بود و یکثانیه را امتداد عمر نفس مساویست با بیست ملیان و پانصد هزار ملیان عمر طبیعی

و عمر طبیعت که برهما نام داشت معلوم شد که صد سال برهمنی است و سال برهمنی نیز مرقوم افتاد و بنحو دیگر نیز بیان این سخن کنیم گوئیم در یک ثانیه از عمر نفس بیست هزار هزار هزار و پانصد هزار هزار بار برهما بیاید و زندگانی کند و بمیرد و پرلو شود و مدت زندگانی برهما معلوم شد

ذکر سلاطین دوره ست یوک که قبل از هبوط آدم علیه السلام در عالم بودند

چون مدت سلطنت سین که بنای کشمیر بدو منسوبست بپایان آمد و دیب دیو پسرش با اعقاب برگذشت نوبت دولت به هرش هند رسید و طفل بود مردیکه او را رش راهب میگفتند راهنمای وی گشت و مراد از رش پیغمبر است و چون هرش هند شانزده ساله شد ندا از آسمان رسید که او را نزد آتش برده قربان کنید ملائکه را دل بسوخت و شفاعت وی کردند تا دیگری که لیاقت قربان شدن داشته باشد بجای او قربان کنند پس از اجابت مسئول ندا در دادند که بدلی در ازای او قربان کنید و پادشاهزاده را اجال خود بگذارید پس کارگذاران دولت برهمن زاده بهای تمام از … خریده بنزد آتش آوردند برهمنی که هروش نام داشت نیز بر برهمن زاده دعای خیر کرد که از قربان شدن خلاص ماند لاجرم چون خواستند او را در آتش اندازند ندای فرشتگان رسید که از سوختن او درگذرید که ما از وی درگذشتیم پس او نجات یافته روی از پدر خویش برتافت و بخدمت هروش داشت شتافت و هروش را صد پسر داشت چون برهمن زاده را بخانه آورد که او را سجده کنند پنجاه تن قبول سجده کردند و پنجاه تن سر باز پیچیدند هروش داستان سرکش را از خویش براند و ایشان بطرف مشرق هند رفتند و آن گردنکشان که گفتند ما پیغمبرانیم از نسل ایشان طایفه اند آنگاه هروش صد و آنچه داشت از حطام دنیوی بفقرا بخشش کرد و فرشتگان او را با پسرش بآسمان بردند و پادشاهان هند از اولاد اویند و در آخر دور اول پادشاهی از نسل او بوجود آمد که او را اکفاف مینامیدند و تنی مطاع و مملکتی مطیع داشت و با عدل و انصاف میزیست و اولاد او بطناً بعد بطن سلطنت کردند تا نوبت بسکبیر رسید و این دوره منقضی شد

ذکر سلاطین دوره ترتا یوک که قبل از هبوط آدم در عالم زندگانی کرده اند

در اول دوره ترتا یوک از فرزندان بکسر ولیب نام بسلطنت برنشست چون او را فرزند نبود مملکت را بوزرا سپرده با خاتون خود بخدمت برهمنی که در کشمیر بود بشتافت او را ماده گاوی بود که سخن گفتی بخدمت آن گاو قیام نمود تا بدعای گاو خاتونش حامله شد فرزندی آورده او را رگی نام نهاد و ولایت عهد بدو سپرد چون رگی بعد از پدر سلطان شد از وی دختری بوجود آمد نام او را سندروت نهاد و ولایت عهد بدو سپرد در آن وقت برهما که بر هفتم آسمانست پسری داشت ولک نام داشت برای عبادت یزدان بزمین آمد و در مغاک کوی معبد مرتب کرده طریق طاعت میگذاشت روزی برای شستن بدن بکنار آب گنگ آمد ناگاه چشمش بدختری افتاد خاطر بدو بست و چند قطره نطفه از وی بچکید آن را در میان گلی نهاده در آب انداخت سندروت دختر رای که با چند تن دختر که در کنار گنگ آمده بود آن گل بدید از آب برگرفت و ببوئید حمل برداشت چون پس از چندی پدر حمل او بدانست قصد جان وی کرد سندروت از پدر خلاصی جسته خود را باب انداخت و قریب بمنزل ولک از آب بیرون شد و در جوار او منزل ساخت تا هنگام وضع حملش برسید ناگاه عطسه زده پسری از قمر بینی او بیرون افتاده و پستانها در گرفته شیر میخورد آنگاه نزد ولک شده صورت حال بگفت پس هر دو مادر او را برداشته نزد رای آمد و گفت من پسرزاده برهما و دخترزاده توام رای خوشدل شده بفرمود تا عقد سندروت و ولک بستند و باهم زیستند علی الجمله بعد از رای پسرانش سلطنت کردند تا نوبت به دشرت رسید و از وی پسری رام نام بوجود آمد پس دختری از جمله برهما که سیتا نام داشت برای رام بخواست در آن زمان دیوی ده سر بر دیوان جزایر هند سلطان بود که راون راکهس نام داشت چون صیت حسن سیتا را شنیده بپایتخت رام آمد ناگاه او را ببرد چون رام از این حادثه آگاه شد لشکری ساز داده از دریا بگذشت و با دیو ده سر جنگ در پیوسته او را مقتول و مقهور ساخت و سیتا را با مرکز دولت باز آورد

خوش میزیست تا زمان سیتا فراز آمد ناگاه بزمین فرو رفت رام موی سر او را هنگام فرو شدن بگرفت و آن موی در دستش بماند و بعد از او رام نیز بگذشت گویند در محل خسف سیتا بقعه ساختند که هنوز آن موی را بر انگشت می پیچند و بدان تسبیح میکنند

ذکر سلاطین دوره دواپر یوک که قبل از آدم علیه السلام در عالم بوده اند و آغاز دولت پندوان و کوروان

در اول دوره دواپر یوک پادشاهی بود که کارت نام داشت و در عهد او در کوه کشمیر پری بود که او را رمدکن مینامیدند و از رمدکن پسری بوجود آمد که پرسرام نام داشت و او را گاوی بود مسمی بقامدین که حاجتهای مردمان را گاو روا ساختی کارت با دوازده هزار پادشاه زاده بدان کوه رفت که حاجت از قامدین حاصل کند پرسرام مانع شده کارت بمنازعت برخاست و جنگ در پیوست در آن مقاتله کارت با جمیع ملکزادگان و مردان کار بدست پرسرام مقتول گشت و در نصف دوره آخر دواپر یوک در مملکت هندوستان در شهر هستناپور پادشاهی رعیت پرور برآمد که او را راجه بهرت مینامیدند و هفت فرزند او بطناً بعد بطن سلطنت کردند و فرزند هشتم او نیز که بدرجه سلطنت ارتقا یافت راجه کور نام داشته که شهر کورکهیت تهانیسر را بنا گذاشته و بنام او اشتهار یافته و اولاد او را کوروان مینامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی آورد که موسوم به چیتر برج بود وی پادشاهی بزرگ شده دو پسر آورد که یکی دهتراشتر و دیگر پند نام داشت پسر بزرگ او دهتراشتر چون از حلیه بصر معرا بود در راجگی برادر کهتر او پند متصدی … شد که فرزندان او را بنام او خواندند و ایشان را پندوان گویند و از پند پنج پسر بوجود آمد سه تن از زنی کنتی نام که اول را جدشتر و دویم را بهیم سین و سیم را ارجن مینامیدند و دو پسر دیگر که یکی نکل نام داشت و آن دیگر مسمی بسهدیو بود از زنی که او را مادری مینامیدند متولد شدند و این پنج پسر را پندوان میگفتند اما دهتراشتر برادر پند صد و یک پسر داشت که صد تن این پسران از دختر راجه قندهار که او را گندهاری میگفتند متولد شدند و بزرگ این صد پسر دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر از دختر تعالی آورده بود که یویوچهر نام داشت و اینجمله را کوروان گویند

ذکر زوال دولت پند و انتقال سلطنت ببرادر مهترش دهتراشتر

چون پند از جهان انتقال یافت پادشاهی ببرادرش دهتراشتر مقرر آمد و در مغزی فرزندان او بپادشاهی رسیدند بخصوص دریودهن که مهین فرزند او بود و چون در سلطنت تمکین یافت پندوان را که دشمن دولت میدانست قلع و قمعشان را واجب شمرد چون دهتراشتر از عقیدت و کیدت فرزند و مخاصمت او با برادرزادگان آگاه شد حکم داد تا پندوان دورتر از شهر موضعی را عمارت کرده اقامت نمایند باشد که بعد مسافت سبب انطفای نایره عداوت گردد دریودهن نهانی بنایان را گفت که بنیان و جدران آنجا را چنان بسازند که باندک شعله آتش گرفته با پندوان سوخته شود و بعد از انجام آن بنا بهیل نام زنی را با پنج پسر بدانخانه فرستاد که بهنگام آتش در آن بنیان زده پندوان را بسوزانند ایشان بدین معنی وقوف یافته پیش دستی نمودند آتش در آنخانه زده بهیل را با فرزندانش بسوختند و با مادر خویش راه دشت پیش گرفت و تغییر نام و لباس داده بشهر کنپلا نزول کردند و پس از چندی حیل دختر راجه کنپلا را هر پنج برادر بشراکت در حباله نکاح آوردند که هر یک را هشتاد روز نوبت باشد و چون دریودهن این معنی را دریافت که سوختن پندوان صورت نبسته اینک در کنپلا نیک حال نشسته اند از عاقبت این کار براندیشید و کس فرستاد بهمانه دعوت ایشان را بشهر هستناپور آورد و پس از مهمانداری معذرت مملکت موروث با ایشان قسمت کرد بدینگونه که شهر اندرپت که در کنار دهلی کهنه واقع است با نصف ولایت در تصرف پندوان باشد و هستناپور با نصف دیگر از مملکت خاص کوروان باند و بعد از چندی صنادید مملکت ملازمت خدمت پندوان اختیار کردند زیرا که آثار شوکت و ابهت از ایشان هویدا بود و جد اشتر

که مهین اولاد پندو بود آغاز جشن راجسوی نهاد و آن چنان بود که آتشی بزرگ برافروزند و خوشبوئیها در آن سازداده وسیلهٔ تقرب یزدان دانند و شرط است که در جشن راجسوی رایان اقالیم سبع جمع آمده خدمت این جشن کنند لاجرم جدشتر چهار برادر را به تسخیر ممالک تصمیم عزم داده در اندک زمانی اقالیم را مسخر کردند و سلاطین روی زمین را در پایتخت اندرپت حاضر کردند تا بخدمت جشن راجسوی پرداختند پس کار پندوان بالا گرفت

ذکر حیلت ساختن دریودهن و غربت پندوان از وطن

دریودهن چون عظمت پندوان مشاهده کرده با رنج رشک دوچار شد و چاره را از در مصافات درآمده پندوان را برسم ضیافت به هستناپور طلب داشت ایشان نیز اجابت کرده بخانهٔ دریودهن درآمدند و پس از ادای جهات میزبانی بساط قمار را ساز کرده حیلتی در آلات قمار مرتب داشت که پندوان را جز باختن نبود آنگاه بباختن قمار ملک و مال پندوان را بالتمام ببرد و در دست آخر عهد کرد که اگر این کرت پندوان ببرند آنچه از ایشان برده باشد رد نماید و اگر دریودهن ببرد پندوان دوازده سال با لباس فقر در بیابانها با طیور و وحوش هم آغوش باشند و پس از این مدت یکسال در آبادی چنان زندگانی کنند که احدی ایشان را نشناسد و اگر شناخته شوند باز دوازده سال بصحرا روند چون این قمار باخته شد باز دریودهن ببرد ناچار پندوان ملک و مال گذاشته دوازده سال گرد بیابان گشتند پس بشهر آمده یکسال مخفی زیستند آنگاه کس نزد دریودهن بطلب ملک موروث فرستادند دریودهن با کشن بن بسدیو که ایلچی پندوان بود سخن از در خلاف پیمان راند و او را مایوس کرده بازفرستاد ناچار کار بکارزار انجامید طرفین لشکرها سازداده در میدان کورکهیت که در جنب تهانیسر واقع است در اوایل دورکلیوک هجده شبانروز بمقاتله مشغول شدند و یازده کشون لشکر جانب کوروان و هفت کشون جانب پندوان بود و کشون باصطلاح ایشان عبارتست از بیست و یکهزار و ششصد و هفتاد تن مرد فیل سوار و مطابق این عدد مرد عراده سوار و شصت و پنجهزار و ششصد مرد اسب سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده اینجمله یک کشون بود علی الجمله بعد از مقاتله چهار تن از لشکر دریودهن باقی مانده بود اول کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب سیف و قلم بود دویم اشوتهامان پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین بود سیم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که باد فوردانش بهله مان و هتراشتر بود و دیگران سپاه عظیم مقتول بودند و از طرف پندوان هشت تن باقی مانده بود پنج تن برادر که پسران پند بودند که نام ایشان مرقوم شده ششم ساتک که از قوم یادوان بود و برادر کی معروف هفتم ججتش که برادر عزیز مادری دریودهن بود و خدمت پندوان میکرد هشتم کشن که ذکر حالش خواهد شد و آن سپاه عظیم نیز از ایشان کشته شده بود و دریودهن درین رزمگه بهلاکت رسید و منوبانش مقهور شدند

ذکر روزگار کشن و مآل کار او

کشن که مولدش شهر متهره است بعضی از هندوان خدایش خوانند و برخی پیغمبرش دانند و گروهی برآنند که شعبده باز و نیرنگ طراز بوده چون منجمان آثار او را براجه کنس که رئیس یادوان بود باز نمودند حکم بر کشتن کشن کرد وی در منزل مردی نند نام که گاوچران و شیرفروش بود یازده سال متواری گشت و راجه کنس را بشعبده و نیرنجات بهلاکت رسانید آنگاه او گرسین پدرش را بسلطنت خواند و از خانهٔ نند بیرون شد و سی و دو سال دعوی الوهیت کرد و کارش بالا گرفت آخرالامر راجه جراسنگ از ولایت بهار و راجه کالیون از ملیچهان که راجه عربستان بود و آئین هنود نداشت با سپاه بیکران بقصد وی برخاستند کشن هزیمت کرده در احمدآباد گجرات رفته هفتاد و هشت سال متحصن بود تا بعد از صد و پنجسال عمر براه عدم رفت و زوال او بواسطهٔ نفرین کندهاری بود چنانکه مذکور شود

ذکر کندهاری مادر دریودهن و نفرین او در حق کشن

گویند کندهاری مادر دریودهن چون هنگام زادنش فرارسید با خود گفت شوهرم دهتراشتر نابیناست و از دیدار فرزند بی‌بهره بهتر آنست که من نیز چشم بر فرزند نگشایم و در دنیا نظاره نکنم پس چون دریودهن بوجود آمد چشم برهم گذاشت و سالها دیده پوشیده داشت تا فرزند بزرگ شد و روز مصاف وی با پندوان بمیان آمد گفت ای فرزند فردا روز جنگ است من میخواهم ترا مشاهده کنم اگرچه پندوان خصمند اما ناصحی از ایشان بهتر درین عهد نبود نیز دانشمند ایشان رهبر نشان که گویند باز آی خود را بمن بنمای دریودهن بتنهائی در میان سپاه خصم درآمده نزد پندوان آمده ایشان نیز مراسم مهمان نوازی مرعی داشته چون حال از او شنیدند با وی گفتند که خود را برهنه بمادر بنمای چه طفلان برهنه بوجود آیند و این اول نظر مادر است با تو همان حال دارد که هم اکنون متولد شده دریودهن مراجعت کرده در بین راه با کشن دوچار شد کشن با وی گفت چگونه در خانهٔ دشمن تنها درشدی صورت حال بازراند کشن با خود اندیشید که اگر دریودهن برهنه خود را بمادر نماید روئین تن شود و فردا که روز جنگ است احدی باقی نگذارد آغاز حیلت کرده گفت دشمن با تو چگونه راست گوید برهنه خود را بمادر نمودن از ادب دور بود حمایلی درآویز که عورتین از چشم وی پوشیده شود دریودهن این معنی را قبول کرده چنان کرد و نزد مادر آمد چون کندهاری چشم گشود و ویرا بدید از حمایل و نیرنگ کشن آگاه شد آه برآورد و گفت فردا از همین مواضع حمایل زخمدار شده درخواهی گذشت و چنان بود که گفت پس کشن را نفرین کرده تا بدان شقت افتاد و بهلاکت رسید

ذکر مآل حال جدشتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط ابوالبشر

جدشتر بعد از قتل دریودهن پادشاه جمیع هندوستان شد و سی و شش سال منفرداً حکمرانی کرد آنگاه برفاقت هر چهار برادر طریق عزلت و تجرد سپرده تا از جهان سپری گشت از قراری که مذکور شد کوروان و پندوان هفتاد و شش سال باتفاق پادشاهی کردند پس از آن سیزده سال دریودهن باستقلال در جمیع ممالک حکومت داشت و بعد از قتل او سی و شش سال جدشتر بتنهائی سلطنت کرد پس مجموع سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود گویند بعد از چندی از راجن بدو واسطه فرزندی بوجود آمد بر تخت سلطنت برآمد و خواست از سبب نزاع اسلاف خود استکشاف نماید بهشنبایین حکیم در حضرت او معروض داشت که استاد من بیاس حکیم در آن وقایع حاضر بوده از وی بایدت بازپرس کرد چون پادشاه از بیاس این داستان بخواست صورت حال را در کتابی نگاشته نام آن کتاب را مهابهارت گذاشت یعنی بزرگ جنگ و این بیاس را از نفوس قدسیه دانند و بیاس بمعنی تفصیل دهنده است و نام اصلی او ددی‌پاین است و مولدش ولایت میانه دوآبست و کتابش مشتمل بر قوانین و آداب بسیار بود که ذکرش موجب اطناب است و عقیدت هندوان آنست که در هر یوک پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته که با اینهمه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میانست و طوفان نوح بمملکت ما نرسیده علی الجمله چون سه هزار و پانصد سال از دورکلیوک گذشت از نسل پندوان شدودون بوجود آمد و از تخمهٔ شدودون شالکونی متولد گشت که آنرا پیغمبر دانند و برآنند که شش تن پیغمبر صاحب شریعت بود اول مهادیو که آنرا مهیش گویند دویم بشن سیم برهما چهارم ارهب پنجم باسک ششم شالکونی اما مهادیو نزاده است و هرگز نمیرد و او را پدر و مادر نبوده اما زن و فرزند میداشته و او سه چشم دارد که خورشید و ماه و آتش است و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل حمایل کرده و متابعان هر یک در حق پیغمبر خود اعتقادی دیگر است که ذکر آن موجب اطناب است و این پیغمبران از دورهای سابقند اما چون تاریخ تولد شالکونی بعد از طوفان نوح حسب تعیین سال و مآل حال او در جای خود باز خواهیم گفت

ذکر عقاید مورخین ختا و چین در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم در عرصهٔ عالم و عقیدهٔ ایشان در تاریخ زمان

حکیمی از اهل ختا ملازم خدمت هلاکوخان بود که قومیجی نام داشت و لقب او سیبلیسیک بود که بمعنی عارف است قواعد نجوم نیک میدانست لاجرم از حضرت هلاکوخان معلوم شد که معلومات خویش را معروض رای فخر المحققین خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله دارد تا اگر شایسته باشد در زیج ایلخانی در افزاید معلوم شد که اینجماعت تاریخی در دست دارند که بعقیده ایشان تا کنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی گذشته هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون و ده هزار و سیصد و ده سال شمسی است اما ون باصطلاح ایشان ده هزار است که از آن قرار هشتاد و هشت هزار و ششصد و چهل هزار و سیصد و ده سال میشود و مدت بقای عالم را سیصد و شصت هزار ون دانند اما تاریخی که از سلاطین خود طبقه بعد طبقه نگاه داشته اند و میراث مملکت را از پدر بپسر گذاشته اند الی زماننا هذا چهل و سه هزار و چهارصد و سیزده سال شمسی است و نگارنده تاریخ طبقات این سلاطین سه تن از حکمای بزرگ ایشان بوده که اول را نام تومین خوشانکست که از ولایت تای عان جوی برخاسته و حکیم دویم را نام فنجو خوشانک بوده که در شهر فنن نشو و نما یافته و نام حکیم سیم شنجون خوشانک بوده که از مردم لاوکین است این سه تن باتفاق از کتب قدیم انتخاب این تاریخ کرده و حکمای دیگر تصحیح و تصدیق نمودند چنانکه جای او شبهه نگذاشتند و این حکما در عهد سلطنت جولیوان بوده اند که ذکر آن خواهد آمد پس این کتاب در میان ایشان معتبر و متداول است و در زمان غازان خان لساجی و مکسون که دو تن از حکمای چین اند و هر دو طبیب و مورخ و منجم بوده اند این کتاب را در حضرت غازانی آوردند تا عقاید ختاییان در حق سلاطین و ختا معلوم شد لاجرم نگارنده این نامه همیون وقایع سلاطین چین و ختا را اجمالا بزعم مورخین ایشان تا طوفان نوح در صدر این اوراق مینگارد و وقایع بعد از طوفان را تا این زمان که سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت سال هجرت نبوی صلی الله علیه و آله است از دیگر کتب تواریخ و ترجمه کتب فرنگیان سال بسال با معاصرین آن سلاطین برخواهد نگاشت انشاء الله تبارک و تعالی

ذکر سلاطین چین که قبل از هبوط آدم کارفرمای عالم بوده اند و ایشان پنج طبقه اند

مورخین چین و ختا بر آنند که تا استیلای مغول بر ممالک ایشان سی و شش طبقه سلاطین داشته اند لکن راقم حروف عقاید ایشان را تا طوفان نوح مینگارد چنانکه مذکور شد اگرچه حکمای چین بر آن بوده اند که هر یک از سلاطین که نیک معتبر بوده اند صورت شبیه او را در کتاب تاریخ نقش میکرده اند نیز برای اختصار بدان اقتفا نجست علی الجمله سلاطین ایشان تا طوفان نوح پنج طبقه بوده اند و سی و هشت هزار و سیصد و سی و هفت سال سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هر یک اجمالا بازگفته شود

ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت ختا و چین و ماچین رایت حکمرانی افراشته اند

طبقه اول از سلاطین که بر چین و ماچین و ختا باستقلال سلطنت کردند ده تن بودند و مدت حکمرانی این سلسله هجده هزار سال است نام نخستین پادشاه که آغاز این تاریخ از وست نیکو بوده در زمان او مردم از خانه و بنگاه بیگانه بودند چون دیگر جانوران در بیابان گشتندی و از گیاه خورش کردندی و تن پوش این قوم برگ درختان بودی در هنگام گرما چنان نفسی قوی برمی آوردند که هوا را ممتزج ساخته احساس برودت میکردند و در هنگام سرما چنان دستها برهم میزدند که از آن حرکت حرارتی بتن آشکار میگشت و بدان دفع برودت مینمودند و هرگاه سرفه کردندی آثار رعد و برق در هوا ظاهر شدی و هرچند از قانون مباشرت با زنان و مجامعت با ایشان بیگانه بودند و آیین زفاف نمیدانستند لکن زنان باستنشاق و استشمام نفس مردان آبستن شدندی و بار بگذاشتندی چون مدت او بسر آمد تنخوانکشی بجای او بر تخت سلطنت برآمد و پادشاه دویم است و نام وی تن بوده و خوانکشی لقب کردهی از سلاطین است چنانکه بعد از ایشان پرخاشی لقب کنند علی الجمله تن خوانکشی را نکین بوده بصورت ماری خود

لکن دو دست و یازده سر داشته و او را سیزده برادر بوده که همه صورت و شمایل او داشته اند در زمان او مردم را شمار و حساب چنان بود که گره بر شاخ درخت و گیاه زدندی و بدان فهم کردندی پس از وی و انخوانکشی بر سریر سلطنت نشست و او را نیز نگین بشبیه مار و ده سر چون سر آدمی بوده و یازده برادر چون خود داشته و این پادشاه سیم است بعد از وی ژنخوانکشی بتخت ملک شد و او را نیز نگین چون مار و نه سر چون سر آدمی بوده و نه برادر داشت بصورت خویش و در سلوک سالک طریق سلف سلاطین بود و او پادشاه چهارم است و بعد از وی سلاطین بصورت و هیات مردمان بودند پادشاه پنجم ادلونکی نام داشت و نام پادشاه ششم شتی کی بود و هفتمین را خدخونکی مینامیدند و هشتم برلن کن کی اشتهار داشت سلطان نهمین را کی می گفتند و آخرین این طبقه که پادشاه دهم باشد شورن شی نام داشتند و در زمان این شش پادشاه درخت میوه دار پیدا شد و مردم در هنگام گرما بسایه درختان رفتند و در سرما بسوراخها درخزیدند و حال آفتاب و ماه ندانستند و بیشتر خون آهو خوردند و از برای حصول آتش چوب بر چوب خارا بحث بمالیدند که آتش حادث شدی و سنگ را گرم کرده گوشت را بر سر آن می انداختند تا بریان شده بخوردند و هنوز رسوم مردمی در ایشان ظهور نداشت

ذکر طبقه دویم از سلاطین مملکت چین

طبقه دویم شانزده تن بوده اند و هفده هزار و هشتصد و هشتاد و هفت سال سلطنت کرده اند و اول ایشان فوکی نام داشته و اندک زندگانی بوده صد و ده سال سلطنت کرد و آغاز مردمیت و دانش در زمان او پدید شد و علم فال بینی که مانند رمل خرپیت وی اختراع کرد و در آن باب کتب چند انشا کرده مرتب داشت و شیوه زناشویی و زفاف وی بمیان آورد و وضع خط و حساب نهاد و از برای صید ماهی دام ساخت و سازی مرتب داشت که بیست و پنج تار باریک بر آن می بستند و می نواختند و تار آن از پی و عصب بود و بعد از وی خواهرش نواشی صاحب ملک شد و او نیز کم روزگار بود یکصد و چهل سال رایت حکمرانی برافراخت و سازی که فوکی برادرش اختراع کرده بود نیکو مینواخت و بعد از وی این سلاطین که بازنموده میشود هفده هزار و پانصد و سی و هفت سال سلطنت کردند اول کون کوشی دویم بای تای شی سیم ون جوشی چهارم جون بانک شی پنجم ادل شی ششم لی لی شی هفتم حی شی هشتم سونغوشی نهم خوندوشی دهم خونانک شی یازدهم کوتن شی دوازدهم جوشن شی سیزدهم همکانشی چهاردهم دوخوشی که در حقیقت پادشاه شانزدهم طبقه ثانی است و بعد از وی طبقه دویم انقراض یافت

ذکر طبقه سیم از سلاطین مملکت چین

طبقه سیم هشت تن بوده اند و پانصد و چهل سال سلطنت کرده اند و مدت ملک پادشاه اول که شنون نام داشت و پدر این سلاطین بود صد و بیست سال است پس فرزندانش بطنا بعد بطن بدینگونه است که نام هر یک مرقوم میشود پادشاه دویم دی خسک سیم دیهی م چهارم دی ملک پنجم دی حی ششم دی لای هفتم دی نای هشتم دی و پس منقرض شدند والله اعلم

ذکر طبقه چهارم از سلاطین چین که قبل از هبوط آدم سلطنت کرده اند

طبقه چهارم هجده تن بودند و یکهزار و پانصد و بیست سال سلطنت کردند اول پادشاه این طبقه شرون نام داشت و او را هجده پسر بود و پسر دویمش چایان دانا و دلاور و رخات که شیر را بدست خویش کرفتی و در زمان او دیوی پیدا شد که پیشانی او آهنین و سر او سیمین بود و سنگ و ریگ میخورد و هشتاد دیوار از اقاوینی تیغ داشته و مردم را زحمت میکرده و در هوا میپریده و آن دیو اوجی یو نام داشته شرون هفت سال روز با او مصاف داده اتباع او را بکشت لکن جی یو که نیروی پریدن داشت بدو دست نمییافت تا شبی در خواب دید که بهشت میرود و دربان بهشت تیر و کمانی با خود دارد و در خواب فایده آن در رسم نبرد با آن افسرا

فرا گرفت و چون بیدار شد صورت واقعه را یاد داشت بدان صورت تیر و کمانی بساخت شرآنذیو را بزخم تیر از مردم ببرد جهت و
چون در خواب بهشتیانرا با جامه دیده بود مردم را جامه دوختن آموخت و در عهد او شخصی اومال نام پیدا شد که در کارها استاد و ماهر
بود کشتی ساختن و آلات چوبین پرداختن و بنیاد شهر از چوب نهادن و مردگانرا در تابوت جای دادن از مخترعات خاطر اوست و در آن عهد
قانون چنان گذاشته شد که مرده سلاطین را هفت ماه بموضعی از صحرا می نهادند و بلندی گور ایشان سه قلاج بود و درخت سرو بر گور
ایشان غرس میکردند و مرده عموم مردم را سه روز در خانه و سه ماه در صحرا میگذاشتند آنگاه دفن کرده چهار گز گور ایشانرا برمی آوردند
و درخت بید بر سر گورشان غرس میکردند اسامی دیگر سلاطین این طبقه معلوم نشد و نه شهر در زمان ایشان آباد و معمور گشت
بدینسان اول فی جیو دوم سینک جیو سیم کی جیو چهارم سو جیو پنجم لوجیو ششم بتن جیو هفتم لانک جیو هشتم جو جیو نهم نانک جیو

ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماچین و ختا که رایت حکومت افراشته اند

طبقه پنجم ده تن بوده اند چهارصد و نود سال سلطنت کرده اند نام پادشاه اول این طبقه شوخوکم تی بود و مدت سلطنتش
هشتاد و چهار سال گفته اند و پس از وی فرزندانش بنوبت پادشاهی کردند تا منقرض شدند و اسامی ایشان معلوم نشده این بود
شرح حال سلاطین چین و ماچین و ختا پیش از طوفان و هبوط آدم که اجمالا نگاشته شد پس ظهور دولت سلاطین مذکور که عقیده
جمهور است از یکصد و چهل سال بعد از طوفان که آغاز دولتشان بوده مرقوم خواهد افتاد

ذکر جان بن الجان و فتنه اخلاف و اعقاب او در ملک جهان

بمفاد والجان خلقناه من نار السموم خلق جن از آتش است و ابوالجن را سوما نام بوده و جن لقب داشته و بروایتی نام او طارنوست
علی الجمله اولاد و اعقابش در بسیط زمین بسیار شدند و بمصداق و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از حضرت بیچون قانون شریعتی
بدیشان آمده بدان اعتصام جسته و اقدام نمودند تا یکدوره ثوابت در گذشت آنگاه آغاز نخوت و استکبار نهادند پس ملک جبار ایشانرا
بدار البوار فرستاده بقایای اینقوم را که طریق طاعت داشتند بتجدید شریعتی مخصوص فرمود و هم از آنقوم جلیانیس نامی مسند حکومت
یافت و چون یکدور دیگر از ثوابت بپایان آمد باز بنی الجان کثرت یافته بنای طغیان نهادند و هم بغضب یزدانی هلاک شده صلحا او
زنده ماندند و ملقیا نام از آنطایفه بر ایشان فرمانروا شد تا دور ثالث نیز بپایان آمد و همچنان آغاز عصیان کرده مورد سخط یزدان
شدند و حکومت بقایای اینفرقه بر هاموس تعلق گرفت و بعد از فوت او باز آغاز فساد نهادند گروهی از ملائکه بقلع و قمع ایشان
مامور شدند بیشتر از آنطایفه را مقتول و متفرق ساختند و اطفال ایشانرا اسیر کردند ابلیس که عزازیل نام داشت نیز از جمله اسرا بود
که ملائکش بآسمان برده در آنجا نشو و نما یافت و از مبالغت در عبادت مقرب حضرت احدیت شده معلم ملائکه شد اما هر بیت
شدگان بنی الجان بعد از مقاتله ملائکه و انتهای دوره چهارم از مدار ثوابت باز فراهم شدند و بنیاد فتنه و فساد را محکم کردند
و در این کرت ابلیس ارشاد ایشانرا از ملک منان مسئلت کرده با فوجی از ملک بزمین آمد و سهلوت بن ملاهت با جمعی از
بنی الجان منقاد وی شدند و گروهی طریق عناد سپردند پس ابلیس سهلوت را باستمالت نزد مخالفین فرستاد او را مقتول
ساختند دیگر بار برانگیخت هم خونش بریختند پس از چندین که این زحمت کشیدند و این شربت چشیدند نوبت رسالت
بیوسف بن یاسف رسید چون نزد اشرار رفت قصد هلاکش کردند مجال یافته فرار کرد و بخدمت ابلیس آمد و صورت حال باز گفت
از حضرت قدس رخصت خواسته با گروهی از ملائک بحرب ایشان شتافت و هر یک از مخالفین را یافت عرضه هلاک ساخت تا انقطاع
عالم بروی مسلم گشت و بر سلطنت روی زمین مستقر آمد آنگاه خاطر بر آن گماشت که اگر فرمان الهی در رسد که این پادشاهی بدیگری

تفویض کن طریق خلاف سپارد و خلافت بکس نگذارد و بدین عقیده میزیست تا روزی جمعی از ملائکه را پس از مشاهده لوح محفوظ
محزون و مقبوض یافت چون علت آن ضجرت باز جست گفتند امروز در لوح چنان دیدیم که بدین زودی یکی از مقربان درگاه بیچون رانده درگاه
و ملعون شود همانا ما هر یک بر خویشتن ترسانیم و از این داهیه هراسان ابلیس گفت دل بد مدارید که اینگونه دواهی از مقربان الهی کنار است
و من مدتیست که بدین راز وقوف یافته ام و ابراز نکرده ام و بدین استنکاف و استکبار میبود تا آنگاه که آیت انی جاعل فی الارض
خلیفة پدیدار شد و با منطوقه انی اعلم ما لا تعلمون قانون مکابرت و انکار با حضرت بیچون فرو نگذاشت تا ابد الدهر مطعون و مردود گشت

تشخیص مساحت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون

ازین پیش باز نمودیم که پانصد هزار را یک کرور خوانند و دو کرور را یکملیان نامند چون بسم این شماره محقق شد گوئیم که قسمت
روی زمین از کران تا کران صد و نود و شش ملیان میل در میل بود و از آنجمله دو بهره در آب پنهان و یکحصه شهر و بیابان است و از آن قسم که
امصار و صحاری را بود چهل و نه ملیان میل در میل باشد و بمقدار بچهار قسم منقسم شود قسم اول را آسیا نامند و آن مساوی بیست ملیان
میل در میل زمین باشد که از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بندانست متصل شود و از جانب جنوب بدریای هندوستان
و از جهت مشرق ببحر محیط و از سوی مغرب بیوروپ منتهی گردد و قسم دویم را افریقیه نامند و آن مساوی یازده ملیان و پانصد هزار
میل در میل است که از سوی مشرق ببحر محیط که فاصله میان افریقیه و یوروپ است منتهی شود و از جانب شمال بدریای روم که
که فاصله میان افریقیه و آسیاست پیوندد و قسم سیم را یوروپ گویند و آن مساوی سه ملیان و پانصد هزار میل در میل زمینست
که از طرف شمال بدریای محیط که یخ بندانست پیوندد و از جانب جنوب ببحر روم که فاصله است میان افریقیه و یوروپ
منتهی شود و مشرق آن متصل بملک آسیاست و مغربش ببحر محیط است که فصل میانه یوروپ و امریکاست و قسم چهارم را
امریکا نامیده اند و آن مساوی چهارده ملیان میل در میل زمین بود و آنرا ارض جدید و ینگی دنیا نامند چنانکه شرح امکان
و تاریخ پیدایش آن بدانسان که باید در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله

عدد خلایق روی زمین که بیشتر از بشر چنین تخمین آید

عدد خلایق روی زمین اناثا و ذکورا اصغارا و اکبارا نهصد و نود و پنج ملیان تخمین پیوسته و از آنجمله ششصد ملیان عدد خلایق
ممالک آسیاست که ایران و توران و چین و ماچین و هندوستان و عربستان و شام و بعضی از بلاد روس از این حصه است
و یکصد و پنجاه ملیان عدد خلایق افریقیه است که بلاد مصر و سودان و کرج و سایر بلاد مغرب از این حصه است و عدد خلایق
یوروپ یکصد و هشتاد ملیان است که روم الکبری و ایتالیا و سایر بلاد فرنگستان از این حصه است و پنج ملیان عدد خلایق
جزایر است که از آنجمله سه ملیان مردم جزیره نیوهلند است و دو ملیان مردم سایر جزایر است و الله اعلم بحقایق الامور
و سیصد سال کمتر از این پیش که حکام دولت انگلیس مردم مملکت امریکا را شماره کردند تخمین شصت ملیان دانسته اند و از آن
ایام تاکنون مردم بسیار از مملکت یوروپ و دیگر جای بدنیای جدید در آمد و توالد و تناسل بسیار شده تا این زمان که خلقی انبوه
شده اند و شمار مردم زمین و عدت سپاه هر دولت در این زمان چنانست که مفصل نوشته میشود

ذکر مختصر و منتخبی از کتاب نگارنامه که جناب مشیر اعظم مولی العرب و العجم حاجی میرزا آقاسی
مد ظله العالی علی مفارق الاناسی در علم جغرافیا و پاره از فنون حکمت نگاشته اند
بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

ازین پیش در سبب تالیف این کتاب همایون مسطور شد که راقم این حروف در نگارش این ابواب چشم بر حکم و گوش بر فرمان داشته بلکه هر سطری و اگر نه هر سطری که نگاشته بر دو قبول جناب مشیر اجل اعظم مغیث طوایف امم متقن قوانین حکم فخر حکمای عرب و عجم صیقل مرایای کشف و شهود کاسر نهود جهات و حدود الحاج میرزا آقاسی خلد الله مجده و نیر مجده بازگذاشته در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم شرح بسط حکم و بذل نعم و مآثری که در دولت پاینده پادشاه جمجاه گیتی پناه خسرو افراسیاب عزم فریدون دستگاه دارای سکندر حشم گردون بارگاه امپراطور مملکت ایران صانها الله عن الحدثان گذاشته انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد داشت تا خوانندگان بدانند که تا کنون چنین مرد که مربی ظاهر و باطن و جامع صورت و معنی باشد پدید نشده علی الجمله درینوقت فرض افتاد که مساحت روی زمین را معلوم کند و هر دولت را عدت لشکر و مسافت کشور مرقوم دارد و از علمای جغرافیا کتابی که بر آن وثوق باشد و اعتماد را شاید بدست نبود و حصر این معنی در حضرت وی معروض افتاد جنابش کتاب نگارنامه که یکی از مصنفات وی است در علم جغرافیا عنایت فرمود تا مقصود حاصل گردد و دانایان دانند که هیچ نگارنده را بدان روش نگارش نباشد و چون آن کتاب مشحون بدلایل و براهین حکمیه بود و تمامت آن را درین نامه نگاشتن مناسب تاریخ نگاران نمینمود لاجرم آن معانی که درخور این سیاقت بود انتخاب کرده با نگارش جماعتی دیگر از حکمای جغرافی بر میگارد

ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروپ در حرکت و سکون زمین و نیر اعظم

همانا حکمت عبارت از علم باحوال اعیان موجوده است و آن در قسمت اولیه منقسم بنظری و عملی شود و در قسمت ثانویه قسم نظری منقسم بریاضی و طبیعی و الهی شود و هر یک منقسم بفنون عدیده گردیده از جمله فنون ریاضی علم هیأت است که آن علم باحوال و اوضاع فلکیات است و در این مقام شطری از فلکیات نگاشته میشود معلوم باد که فرقه از خردمندان گرامی چند نگریسته اند که برخی منیر و بعضی مستنیر است و بجهة اختلاف اوضاع و قرب و بعد از یکدیگر معلوم کرده اند که حرکتی برای هر یک بپا باشد و چون خواستند آن حرکات را ضبط کنند زمین را ساکن گرفتند و بیست و چهار دایره ضبط نمودند و پاره مشکلات لازم افتاد مانند تشابه حرکت و دخول غیر مرکز خود پس پانزده صغیره دیگر علاوه کرده رفع اشکال کردند و بعد از تعمق آشکار است که هم رفع اشکال نشده چه دوران متساویه غیر آفتاب با هم مختلفند و هر مختلفی مرکب پس افلاک دیگر میباید علی الجمله از حکما ارسطو و فرفوریوس و بطلیوس هم براین آیند و گروهی از حکمای اراضی یوروپ که خود راپیسر و فیثاغورس صوری و ارسطارخس دانند گویند کرهٔ آفتاب ساکن است و مدار دیگر سیارگان برگرد آفتاب بود و زمین را نیز چون قرب و بعد با آفتاب بود و سرعت و بطو و میل شمالی و جنوبی از آن مشهود افتد متحرک دانند و حرکاتی برای زمین اثبات کرده و رجعت و استقامت و اقامت بحرکات زمین منسوب ساخته اند و گویند سکان زمین چون کشتی نشستگانند که قرب بساحل عبور کنند و خود را ساکن و اطراف را متحرک دانند اما چون صدور حرکات مختلفه از طبیعت واحده بلا قسر معقول نیست خارج از قانون حکمت شده اند و در سال یکهزار و پانصد و سی بعد از ولادت عیسی ع پرانقوتش حکیم که از جمله رهبانان بود این رای را اختیار کرد و کتابی در این باب نوشت و اکنون اقوال او در همه فرنگ شایعست وی گوید آفتاب در وسط سیارات ساکن است و ده کرور و دو لک درجه از کرهٔ زمین بزرگتر است و بحرکت بر مرکز خود از مشرق بمغرب میدارد و سیارات برگرد آن مدار کنند و بعد هر یک را از آفتاب و خردی و کلانی آنجمله را معین کرده که ذکر آن درین کتاب مناسب نمینماید و گوید کرهٔ ارض نود و سه ملیان و هفتصد و بیست و شش هزار و هفتصد میل از آفتاب دور است و در سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و پنجاه و پنج دقیقه نجومی یکبار کرهٔ آفتاب بگردد و در بیست و چهار ساعت یکبار بر مرکز خود میگردد و ستارگان ثوابت چندان

در نسخهٔ اصل ... ذال و باء و واو و باء ... و قاف و واو و الف ...

از زمین دورند که بعد آنها در حوصلهٔ حساب در نیاید و یکی از دانشوران فرنگ که حکیم براهه نام دارد ضبط حرکات و رجعت و استقامت و اقامت را چنان نموده که کرهٔ شمس و کرهٔ ارض هر دو متحرک باشند و بعضی از حرکات را با زمین و برخی را با شمس نسبت میدهد اما بطلیموس یکهزار و بیست و دو ستاره از کواکب ثابته را رصد کرده حرکات آنها را با هم متناسب یافته و بعضی یکهزار و دویست و پنج گفته اند و غیر مرصوده را با آنها قیاس نموده اند اما در مقدار بحسب ارصاد اختلاف کرده اند بلکه در یک رصد دو راصد با هم خلاف داشته اند متاخرین را چنان گمان افتاده که در هشتاد و یکسال و نیم شمسی یک درجه قطع کنند و این اقرب بتحقیق است و در تاریخ یکهزار و دویست و چهل و نه هجریه کواکب بروج اثنا عشریه را از مواضع خود قریب بسی درجه و نیم بحرکت غربیه متحرک یافته اند و برخی نور این کواکب را مکتسب از صور شمس و بعضی انوار آنها را اصلی دانند و این بصواب نزدیکتر است چه اختلاف اضوا کواکب دلیل اصالت نه اکتساب و حکمای فرنگ کواکب دیگر را نیز رصد کرده حرکت یکصد و هشتاد کوکب را ضبط نموده اند بلکه سیارات دیگر نیز بنظر آورده حرکات آنرا مخالف حرکات ثوابت دانسته اند از جمله در تاریخ یکهزار و دویست و چهار هجریه هرشل نام حکیم کوکبی را التعیین و رصد کرده باسم خود موسوم ساخته است و نظر بسرعت حرکت آن از جمله سیارات شمرده و حکمای دیگر از مملکت فرنگ با دوربینهای بزرگ پنج کوکب در دور زحل و چهار کوکب در حوالی مشتری و هشت کوکب در اطراف هرشل یافته اند که مانند کواکب دیگر که بحول کرهٔ ارض گردد بگرد آن کواکب میگردند و قائلین بسکون شمس و حرکت زمین بسبب آن خالهای تیره که در صفحه شمس مشاهده کرده اند و عدت آنها را گاهی بسه و چهار و گاهی بشصت و هشتاد یافته اند چنانکه وقتی بکناری نزدیک و از کناری دور و زمانی کوچک و وقتی بزرگ مینماید و گاه میشود که سیزده روز آن نقطه سیاه مستتر و مخفی است و باز آشکار میشود معتقد بحرکت وضعیه آفتاب از مغرب بمشرق شده اند و مدت آنرا بیست و پنج روز و چهارده ساعت و هشت دقیقه دانسته اند و گروهی این حالت در سایر کواکب نیز مشاهده کرده اند و اختلاف در نور آنها یافته اند و گفته اند که یکطرف آنها نورانی و یکطرف ظلمانیست و همچنین نقطهٔ اعتدال را هر سالی پنجاه ثانیه راجع و میل کلی را سی ثانیه نقصان پذیر دانسته اند

در دانستن جغرافیا و وجه تسمیهٔ آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن علم باقسام ثلاثه

چون شطری از علم باحوال فلکیات مرقوم افتاد اکنون نکته چند هم از علم جغرافیا نوشته میشود که گروهی آنرا از اقسام ریاضی شمرده اند اگر چه اغلب مبادیش بر علم ریاضی مبتنی است اما از جملهٔ فنون طبیعی بود فایدهٔ آن اطلاع بر ممالک و مسالک است که بیشتر نفع آن عاید ملوک و ارباب سیاست گردد و لفظ جغرافیا بمعنی نقش ارض است چه لفظ جه بزبان لاتین بمعنی ارض است و اغورفی بمعنی نقش است و الف اطلاق بیشتر در کلمات لاتین الحاق شود بعد از ترکیب برای تخفیف جغرافیا گفتند چنانچه نقش عالم جسمانی را قوسمغرافیا و نقش بحار را هیدروغرافیا و نقش ده و قریه را طوپوغرافیا و ذکر احوال هوا و ریاح را انه موغرافیا گویند و فن جغرافیا بدو قسمت اول جغرافیای ریاضیه و آن دیگر جغرافیای تاریخیه اما ریاضیه بیان اوضاع و دوایر و امثال آنهاست که در کرهٔ ارض مفروض آمده و اما تاریخیه بیان جبال و تلال و انهار و بحار و امثال آنهاست و بیان احوال ملوک و تقسیم روی زمین بدول سلاطین تابع این قسم است و بعضی آنرا قسم ثالث جغرافیا دانسته اند و قسم اول را بزبان لاتین ماتماتقا گویند و ثانی را استورقا و ثالث را پولتقا نامند اما کرهٔ ارض بواسطهٔ دایرهٔ معدل و دایرهٔ افق حقیقی استوا بچهار قسم متساوی منقسم آمده ربع شمالی آنرا که از خط استوا گرفته الی تحت قطب شمالی معدل باشد بواسطهٔ کثرت عمارات و قلت بحار ربع مسکون و دنیای عتیق نامیده اند و عمارات جانب جنوب خط استوا بسبب قلت عمارات و کثرت بحار مجهول مانده

تا در سنهٔ هفتصد و نود و چهار هجریه باعانت قرال اسپانیا قولومبس نام مردی بآن اراضی راه برد که قریب دو ثلث از دنیای عتیق بود و آنرا دنیای جدید و ینکی دنیا نامیدند چنانکه در جای خود مفصل مرقوم خواهد شد انشاءالله و در کرهٔ ارض آنچه از قطع دایرهٔ معدل النهار مفروض شود آنرا خط استوا گویند و دو قسم از قطع مدار راس السرطان و مدار راس الجدی پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار قطب فلک البروج و دو قسم از مسامتهٔ دو قطب معدل با راس سکنهٔ آنجا هویدا گردد و هر یک از این هفت قسم را حواصی باشد و در اصطلاح علمای جغرافیا معدل را منطقهٔ حاره و مدار راس السرطان و راس الجدی را منطقهٔ معتدله و دو مدار قطب بروج را منطقهٔ بارده گویند آن اراضی که از منطقهٔ حاره الی منطقهٔ معتدله که بیست و سه درجه و نیم تقریباً عرض دارند ذات ظلین است و از منطقهٔ معتدله الی تحت منطقهٔ بارده که چهل و سه درجه تقریباً عرض دارند ذات ظل واحد است جنوباً و شمالاً و از تحت منطقهٔ بارده تا تحت قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند ذات اظلال است نظر بآنکه مرکز شمس مسامت منطقة البروج است آنرا دایرهٔ شمسیه گویند از نیروی برای شمس ارض نباشد پس اگر بحرکت انطباق و انفتاح منطقتین که معدل النهار و منطقة البروج هستند قایل شویم شمس از مسامتهٔ منطقة البروج خارج شده و صاحب عرض میشود و منطقهٔ معتدله از اعتدال خارج گشته بلکه بارده هم اختلاف پیدا کند مگر اینکه تقدیر مناطق در ممثل شمس شود یا اینکه شمس را نیز قایل شویم که در این حرکت متابعت فلک البروج کند و مرکز آن از مسامته خارج نگردد پس تبدل اهویه لازم آمده گرمسیر سردسیر گردد و سردسیر گرمسیر شود و هنگام انطباق در خط استوا همه اوقات تابستان گردد

ذکر مقیاسات علمای جغرافیا با میال مختلفه و شمارهٔ بحار که در اراضی و خارج از ارض میباشد

علمای جغرافیا مسافات درجات را در ارض بر مقادیر مقیاسات نهاده اند و هر طایفه را مقیاسی و فرسنگی و میلی باشد اما مسافت میل اسلامی نود و شش هزار اصبع است که هر اصبعی عرض شش شعیر معتدل بهم چسبیده باشد و میل فرانسه عبارت از مقدار ده هزار و هفتصد و سی و نه گام هندسی که هر گامی مقدار پنج قدمست و هر قدمی مقدار دوازده اصبع و هر اصبعی دوازده خط و هر خطی دوازده نقطه است و میل اسپانیا عبارتست از مقدار سه هزار و چهارصد و بیست و هشت گام هندسی است و میل مجار شش هزار گام هندسی است و میل بنجه چهار هزار گام هندسی است و میل فلنک تقریباً سه هزار و پانصد گام هندسی است و میل دانیمارقه و اسوج و هلو چهار هزار گام هندسی است و میل له سه هزار گام هندسی است میل اسقوچیا و آیرلاند هزار و صد گام هندسی است میل ایتالیا یکهزار گام هندسی است و هر دایره بسیصد و شصت مقسوم آمده و هر قسمی را درجه گفته اند و مقدار یکدرجه از زمین نزد قدما شصت و شش میل و دو ثلث میل اسلامی است و سه میل را یک فرسخ نام گذاشته اند پس بیست و دو فرسخ و تسع فرسخ مقدار یکدرجه خواهد بود و محیط عظیمهٔ کرهٔ زمین تقریباً هشت هزار فرسخ خواهد بود و مساحت کرهٔ ارض بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ شود و مساحت ربع آن که ربع مسکون باشد از خط استوا الی تحت قطب شمالی پنجهزار هزار و هفتصد و شصت و پنجهزار و چهارصد و بیست فرسخ است و ارتفاع اعظم جبال را دو فرسخ و ثلث فرسخ دانسته اند پس نسبتش بکرهٔ زمین نسبت سدس سبع عرض شعیره ایست بکره که قطر آن یکذراع باشد خواهد بود زیرا که نسبت عرض شعیره بذراع مثل نسبت سی و پنج است به پنجهزار و نود پس اعظم جبال کرهٔ زمین را از کرویت حقیقیه خارج نسازد و هر طایفه با مقیاسی تشخیص مساحت ممالک چهارگانه که عبارت از مملکت یوروپ و افریقیه و آسیا و امریقا باشد نهاده اند و معمورهٔ عالم را چهار قسم خوانده و اگر ارض متعین و اراضی مجهولة الاحوال شمرده شود شش قسم خواهد بود چنانکه هر یک بتفصیل مذکور میشود و کرهٔ ارض با منزلهٔ کرهٔ واحد است و سطح مقعر هوا هر دو محیط است و احاطهٔ ما بر باد و نشیب ارض است و فرق انهار از بحار

[illegible]

[illegible]

بطور جریان باشد و بحار بر دو قسم است یکی داخل در عمارات و دیگری خارج از آنها آنچه داخل دنیای عتیق است ده بحر است که بعضی اتصال ظاهر بیحر محیط دارد و برخی را اتصال ظاهر نیست اول بحر بالطیق است دوم خلیج مسقو سیم خلیج بحر سفید که بطرف ایتالیا ممتد است چهارم بحر ابیض پنجم مرمره که در برابر اسلامبول است ششم بحر اسود هفتم بحر ازاق که اتصال ببحر اسود دارد هشتم بحر خزر که بقول بعضی از قعر اتصال ببحر محیط دارد نهم بحر عمان دهم بحر قلزم که آنرا بحر سویس نیز گویند و داخل دنیای جدید پنج بحر است اول خلیج فالیفورنیه دویم خلیج هوجسون سیم خلیج بافین چهارم خلیج صان لورنجو پنجم خلیج مکسیقو و آنچه خارج دنیای عتیق است چهار بحر است اول بحر محیط شمالی منجمد دویم بحر محیط شرقی هند سیم بحر محیط جنوبی حبش چهارم بحر محیط غربی و خارج دنیای جدید دو بحر است اول بحر شمالی دویم بحر جنوبی و در سبب جزر و مد بحار حکما را اختلاف بسیار است بعضی گویند عالم عناصر حیوان ذی روحی است که مانند حیوانات تنفس دارد و ادخال نفس سبب جزر و اخراج آن باعث مد است و این سخن خارج از قواعد حکمت است زیرا که اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مبطل آن کلامست و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته اند و طایفه بخروج بخارات از قعر بحار که سبب تخلخل و تکاثف است نسبت داده اند و فرقه بحرکت نیرین معاً متمسک گرفته اند و عذر عدم جزر و مد را در بعضی از بحار مانند بحر ازاق و بحر اسود این وجه مذکور ساخته اند که تاثیر کواکب نسبت بقوابل اختلاف دارد و بتجربه یافته اند که اختلاف تشکلات قمریه و اختلاط آنها با آثار انظار کواکب رطبه و یابسه و تاثیرات طبایع درجات و مثلثات فلکیه بسیار دخیل در امر جزر و مد میباشد و جناب مولف خود میفرمایند که انصباب انهار از اطراف بحار سبب میتواند شد و استحالهٔ میاه شیرین میان میاه مالحه بخار چنانکه مشهور است تواند باعث جزر شود و اگر تاثیرات فلکیه فقط علت جزر و مد بودی بایست که غدیرهای کوچک بلکه آبهای در اوانی نیز متحرک بودندی و مشاهده دلیل بر عدم آنست و اگر میاه مستحیل ببخار نگشتی بحار عالم را فرو گرفتی و عدم جزر و مد در بحر ازاق و بحر اسود بواسطهٔ جریان آنهاست چنانکه در دریای اسلامبول مشهور است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان خفی و در بعضی حرکت دولابیه و در بعضی حرکت رحویه هست طایفه نسبت آنرا بتاثیرات فلکیه و گروهی بتحریک نفس کلی داده اند

بیان جزر و مد

استحاله

در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان هرگز بی پدر و مادر تولد نکند

نخست باید دانست که انسان هم از حیوانات باشد و در بدن عنصری با حیوانات مشارکت دارد چنانکه تواند شد که بی پدر و مادر بادید آید هم انسان ممکن است که بی پدر و مادر تولد شود همانا چون دو خشت پخته را برهم سایند چنانکه غباری در میان هر دو فراهم شود آنگاه نمناک کرده بگذارند روزی برنگذرد که میان آن دو خشت عقارب پدید شود همچنانکه بسیار مشهود افتاده که از کلوخ یک نیمه فاره متکون شده و یک نیمه دیگر هنوز کلوخ بوده و عقل نیز گواهی دهد که جانوران درنده را کس با کشتی بجزایر بعیده نبرده بلکه از همان آب و خاک بادید شده اند در اینصورت روا باشد که برخلاف عقیدهٔ عجمان قدیم آدم از خاک و آب تولد شود آنگاه بواسطه توالد و تناسل خلقی کثیر انبوه آید و چنانکه گاهی نوعی از هوام الارض کثیر شوند و وقتی ناپدید آیند میتواند شد که چندین کرت این جانور نوع انسان فرو گیرد و دیگر باره منقرض شوند و از نو ابوالبشری پدید شود و کلمات انبیا و اولیا بر این سخن گواهی دهد شخصی در حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام معروض داشت که سه هزار سال پیش از آدم که بود آنحضرت فرمودند آدم عرض کرد که قبل از آن آدم که بود هم فرمود آدم چون سه کرت این سخن تکرار یافت سائل سر بزیر افکند آنگاه آنحضرت فرمودند که اگر سی هزار کرت سوال میکردی که قبل از آن آدم نیز که بود میگفتم آدم و از اینگونه احادیث بسیار است که ذکرش موجب اطناب میشود پس اهل هند و چین که گویند قبل از هبوط آدم سلاطین در جهان بودند چنانکه ذکر شد در صورت صدق تواریخ ایشان آن مردم از اولاد آدم پیشین خواهند بود

وآن طبقات ثانی فانی شده از اولاد آدم صفی علیه السلام خلق دیگر در ممالک ایشان انبوه شد

ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف اهویه و امکنه بر آورند

در اقسام سته اینجهان مردم بصور مختلفه بر آیند همانا اهالی اروپا سوای مردم جزیره و تاتار قریم و اطراف آن تناسب اعضا و صور معروفند و همچنین مردم شرقی و شمالی روسیه و اهالی بلاد بربر و مصار جریده و مردم صحرای کبیر و بیشتر اهل آسیا چون ایران و روم و این سوی نهر غانج چنان نیکو جمال و متناسب الاعضا شوند که عقل در دیدار ایشان حیران ماند و مردم چین و تاتارستان کبیر و صغیر و آنسوی نهر غانج هند و ممالک یاپنیا و جزایر فیلیپین و ملوکه و سونده پهن روی مسطح الانف و بعضی العین اند و اهالی لاپونیا و ساموید طویل الوجه و مهیب و مصور بصورت خرس باشند و اهالی یاپونیا قصیر القامه و عظیم الجسمند چنانکه طول قامت ایشان چهار پا و نصف پا باشد و اهالی افریقا عریض الانف و غلیظ الشفه و لبها و زبانهای ایشان سرخ مانند مرجان باشد اما لون اهالی روپا و بعضی از آسیا مانند اناطولی و ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و گرجستان و سمت شمالی ممالک عجم و اطراف بحر خزر و تاتارستان و سمت شمالی مملکت چین و ماچین و قلیلی از اهل هند و اهالی جزایر سیلان و مالدیوس و سونده و ملوکه و فیلیپین گندم گون و اسمر اللون اند و اکثر اهالی هند اصفر اللون باشند و اهالی امریقا بیشتر سبز گونه اند و مردم افریقیه بیشتر سیاه باشند

شرح السنه مختلفه مشهوره که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

شانزده زبان مشهوره است که مردم اینجهان بدان سخن کنند اول عربی در عربستان و ایران و هندوستان و بیشتر ممالک آسیا و بلاد سودان و نوبه و سواحل جزایر بربر مستعمل است و این زبان از یعرب بن قحطان رایج افتاد چنانکه در سیر او بیان خواهد شد دویم فارسی که بیشتر در ممالک آسیا معمولست و این زبان از پارس که نسب بسام بن نوح رساند رایج شده و اکنون با لسان عرب مختلط شده و کلمات فارسی باستانی از میان رفته سیم ترکی و آن از ترک بن یافث بن نوح علیه السلام رایج شده و اکنون با لغات عجم مختلط است و این سه زبان نیز بسبب اختلاف امکنه و قبایل عدیده متنوع بانواع شده چهارم رومی که از لغت یونانی ماخوذ است و تحریفی نیز در آن راه یافته پنجم لاتین که اگرچه الآن غیر مستعمل است اما ماخذ لغت فرانسه و ایتالیا و اسپانیول از آنست جز اینکه اندک تحریفی در آن باشد ششم تفتونی و آن ماخذ لغت نمسه و فلمنک و انکلیس و اسوج و دانیمارکه است با صوتی که در میان آنها یافت میشود هفتم خزداتی و آن ماخذ لغت مسقو و لهوجه و مجار است هشتم چینی که در ممالک چین و بعضی ممالک هند و جزایر هند مستعمل است نهم بربری دهم سوداتی یازدهم حبشی و این زبان در بربر و سودان و حبش و سایر ممالک افریقا مستعمل است اما اکثر آنها مخلوط بعربی میباشد دوازدهم کمسیقوی و آن در ممالک مکسیقو مستعمل است سیزدهم پروئی که در ممالک پروئی استعمال میشود چهاردهم پاپوئی که در ممالک برازیل مستعمل است پانزدهم کوباراکی که در ممالک پاراکه معمول است شانزدهم فالبینی که در امریقای جنوبی و در مملکت کویانه و زافرما مستعمل است و لسان غیر مشهوره که گروه گروه قبایل متفرقه دارند بسیار است و مردم بالطبع تکلم و تنطق را طالبند چنانکه اگر طفل چند را در جائی بدارند و با ایشان مکالمه نکنند آن جماعت از خود اصطلاحی پدید آرند و تکلم کنند اگرچه هندیان گویند سلطان جلال الدین اکبر شاه مکانی معین کرد و طفلی چند در آنجا باز داشت عاقبت همگی گنگ بر آمدند اما این سخن بعقیده حکمای فرنگ مردودست و گویند بر خلاف این مشاهده رفته علی الجمله خداوند قادر متعال بر آدمی مرگ گماشت که فواید بسیار در ضمن آنست چنانکه حکما در حکمه بعضی از فواید آنرا نوشته اند چنانکه در کتاب شفا و جز آن مسطورست و همچنان بعضی از مردم بمیرند و برخی از نو پدید شوند تا آنجمله که در جهان توانند معاش کرد و تکمیل نفس نمود اگر در معموره ارض که ابتدا از خط استوا است تا محلی که عرضش بقدر تمام میل کلی است

بشماره این عدد ۱۵۴۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ آدمی بود برای هر یک یکذراع از زمین بهره رسد که در آنجا توانند شب با پشت و چه پهلو خوابیدن مقدور نخواهد شد

تشخیص مساحت اراضی و عدت خلایق و کمیت دخل و خرج ممالک یوروپ و تعیین جزایر آن ممالک

مملکت یوروپ

یوروپ بمعنی کثرت خلق است بسبب فزونی مردم آنمملکت بدین نام نامیده شد طول آن اراضی دو هزار و ششصد و چهل میل است و عرضش دو هزار و یکصد و شصت میل است و هم آنمملکت را اروپا گویند و این نام را منسوب باروپا نیز که نام دختر جمیله بوده دانند و گویند بواسطه لطافت آب و هوا آن ملک را بدین نام خواندند چون این معنی معلوم شد اکنون بعضی اسامی و الفاظ که در میان مردم آنمملکت مستعمل است ترجمه میشود تا در ذیل تفصیل حال دول سلاطین چیزی نامعلوم نماند باید دانست که کرور را پانصد هزار را گویند و دو کرور یک ملیان باشد و دو کرور ملیان که عبارت از هزار هزار است یک ملیار است و لفظ فرنک قیمت نیم مثقال سیم است که آن مبلغ را اهل ایران در اینزمان ششصد دینار گویند و دیگر اقسام کشتیهاست که صفت هر قسم مرقوم میشود از جمله کشتی و سو ولین جنگی است که هفتصد تن مرد لشکری در آن باشد و هشتاد و چهار عراده توپ بزرگ میدارد و دیگر کشتی فرقت جنگی است که سه مرتبه دارد در مرتبه اول چهارصد تن سپاهی بود و شصت و چهار عراده توپ و در مرتبه دوم سیصد و شصت تن لشکر باشند و پنجاه و چهار عراده توپ و در مرتبه سیم سیصد و ده تن مرد جنگی بود و چهل و هشت عراده توپ و کشتیهای بزرگ و کوچک سه قسم باشد قسم اول اکروت گویند و در آن دویست تن مرد و سی و دو عراده توپ بود و قسم دویم را بریک خوانند و در آن یکصد و شصت تن مرد و ده عراده توپ باشد و قسم سیم را کولت و اسکور گویند هفتاد تن مرد و ده عراده توپ در آن باشد اکنون با سر سخن رویم از جمله ممالک یوروپ مملکت روسیه است که بعضی از اراضی مملکت روم و ارض له اکنون ضمیمه آن ملک است و وسعت آنمملکت یک ملیان و پانصد و سی و پنج هزار و هفتصد میل در میل است و از جانب مشرق بدریای پسفیک پیوندد و از سوی مغرب بممالک آل عثمان و له و دریای بالطق و مملکت سویدین منتهی شود و از طرف شمال بدریای منجمد اتصال یابد و از جانب جنوب بمملکت تاتارستان بزرگ و دریای خزر و ایران زمین و ارزن روم و بحر اسود متصل شود و در آن مملکت بیست و چهار ملک باشد که فرمانگذاران سکون دارند و شانزده قلعه بزرگ و سیزده بندر در آن مملکت است و پنجاه و شش ملیان و پانصد هزار تن مردم اناثا و ذکورا در آن اراضی زندگانی کنند از اینجمله چهارصد و چهل و هشت هزار و ششصد و چهل و نه تن در مدینه پطربورغ که پایتخت دولتست سکون دارند و سپاه سواره و پیاده امپراطور هفتصد و ده هزار تن باشد و خراج آن مملکت چهارصد و سی و چهار ملیان فرنکست و قرض دولت یک ملیار و پانصد و هفتاد و پنج ملیان فرنک و دو هزار و یکصد و نود و چهار فروند کشتی جنگی و تجارتی دارند بدینگونه کشتی و سو ولین سی و دو فروند کشتی فرقت بیست و پنج فروند کشتی جنگی یکصد و هفت فروند کشتی تجارت دو هزار و پانزده فروند کشتی بخار پانزده فروند و دیگر جزایر ثلاثه دولت انگلیس است که آنرا انگلند و ایرلند و اسکاتلند گویند سوای ممالک هندوستان و دیگر ممالک که بحیطه تصرف دارند وسعت آنمملکت نود و هزار و نهصد و پنجاه میل در میل است و حدود آن از چهار سوی بدریا منتهی شود و بیست و سه ملیان و چهارصد هزار تن مردم در آن جزایر سکون دارند و از اینجمله سه کرور و یکصد و بیست و چهار هزار تن در شهر لندن که دار الملک است نشیمن دارند و خراج آنمملکت یکصد و نود و دو کرور و سیصد هزار تومان باشد که هر تومانی چهار دانگ و نیم از یکمثقال شش دانگی زر باشد و بیست ملیار و سیصد و چهل و پنج ملیان فرنک قرض دولتی دارند و آن [illegible] دولت وظیفه برند یکصد و دو هزار و سیصد تن باشند و هفده شهر عظیم در آنمملکت است که در هر یک فرمانگذاری جداگانه باشد و دوازده قلعه بزرگ دارند [illegible] دولت را کشتی و سو ولین یکصد و شصت و پنج فروند بود و کشتی فرقت

یکصد و هفده فروند کشتی جنگی بزرگ و کوچک سیصد و بیست و چهار فروند کشتی بخار شصت و نه فروند کشتی بزرگ و کوچک تجارت
بیست هزار فروند این جمله هشت هزار و هشتصد و شصت فروند کشتی باشد و دیگر دولت فرانسه است و وسعت اراضی آنمملکت
یکصد و پنجاه و چهار هزار میل در میل است و از سوی مشرق بمملکت نمسا و اراضی ایتالیا پیوندد و از سوی مغرب با بحر محیط منتهی شود
و از جانب جنوب بحر سفید و مملکت اسپانیول و اراضی اندلس متصل شود و از جانب شمال با اراضی لجیقا و مملکت نمسا و بحر زند
انگلیس اتصال یابد سی و دو ملیان مردم در آنمملکت ساکن میباشند و دویست و هشتاد هزار تن از اینجمله لشکریانند و شهر پاریس دار الملکت
یک کرور و چهارصد هزار تن مرد و زن را نشیمن است و پنجاه و چهار شهر معظم در آنمملکت است که فرمانگذاران جداگانه دارند و هر یک شانزده
شانزده قلعه محکم باشد خراج مملکت یکصد و شصت و یک کرور تومان بود و از اینجمله هشت کرور تومان خراج دار الملک پاریس است
و سه ملیار و نهصد ملیان فرنگ قرض دولتی دارند و شمار کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سو و لین یکصد و ده فروند کشتی فرقت
چهار هزار فروند کشتی بخار سی و پنج فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی دویست و سیزده فروند کشتی تجارت سه هزار و پانصد
فروند اینجمله هفت هزار و هشتصد و پنجاه و هشت فروند باشد و دیگر دولت نمسا باشد وسعت آنمملکت یکصد و نود و چهار هزار و پانصد
میل در میل است از جانب مشرق با مملکت عثمانیه و بحر پیوندد و از جانب مغرب با اراضی سویس و بلک باواریه و مملکت سکس و ارض
روسیه و حدود پروس و لِه و کراکوی منتهی شود و از جانب جنوب بارض سردانیا و سویس و باواریه و از سوی شمال بارض روسیه و
مملکت مولدوی پیوندد و عدد مردم آنانا ذکوراً سی و دو ملیان باشد خراج مملکت هفتاد کرور و دویست هزار تومان است و قرض
دولتی یکصد و شصت و دو کرور تومان سپاهیان آنمملکت دویست و هشتاد و یکهزار و چهارصد تن باشند و سی و دو شهر معظم دارد
و شمار کشتی ایشان بدینسانست کشتی و سو و لین سه فروند کشتی فرقت هشت فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی شصت و
یک فروند کشتی بخار بیست فروند کشتی تجارت چهار هزار و پانصد فروند اینجمله چهار هزار و پانصد و نود و دو فروند باشد و دیگر
مملکت و دولت پروسیه است و وسعت آن اراضی هشتاد و چهار هزار و چهارصد و پنجاه میل در میل است از جانب مشرق دولت پروسیه
بولایت روسیه و مملکت لِه و اراضی کراکوی پیوندد و از طرف مغرب بمملکت فرانذوک و بحر بالتیک متصل شود و از طرف جنوب
با ملک لِه و خاک نمسه و زمین سکس اتصال یابد و از سوی شمال با اراضی هنوور و مملکت دوک برینسویک پیوندد و در آنمملکت هفت شهر است که
فرمانگذاران دارند و دوازده ملیان و یکصد و چهار هزار تن مردم دارد که از اینجمله دویست و سی و شش هزار و هشتصد و سی و هفت تن در شهر
برلن سکون دارند که دار الملک آنمملکت است و خراج آن دویست و پانزده ملیان فرنگ است و قرض دولت هفتصد و بیست و شش
ملیان و ششصد و هشتاد هزار فرنگ و سپاه سواره و پیاده یکصد و نود و نه هزار و چهارصد و پنجاه تن دارند و دیگر مملکت
سردینیه است که وسعت اراضی آن بیست و یکهزار میل در میل است و از طرف مشرق بمملکت نمسا و از سوی مغرب باراضی دولت سردانیا
فرانسه اتصال یابد و از جانب جنوب با دریا متصل است و سوی شمال آن بملک سویس پیوندد و چهار ملیان و سیصد تن
مردم در آنمملکت است که از اینجمله چهل و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت تن سپاه سواره و پیاده اند و شمار کشتی ایشان
بدینگونه است کشتی و سو و لین دو فروند کشتی فرقت سه فروند کشتی کوچک جنگی هفت فروند کشتی تجارت یکهزار و
پانصد فروند این جمله یکهزار و پانصد و دوازده فروند کشتی باشد و خراج آنملک هفتاد ملیان فرنگ باشد و قرض دولتی
یکصد ملیان فرنگ دارند و دیگر دولت اسپانیا باشد که آنرا اسپانیول نیز گویند وسعت آن اراضی یکصد و سی و هفت هزار دولت اسپانیول
و چهارصد میل در میل است از طرف مشرق با دریا پیوندد و از طرف مغرب بمملکت پورتوغال متصل شود و از سوی جنوب

با دریای محیط و از جانب شمال با دریای اتلان منتهی شود سیزده ملیان و نهصد هزار تن مردم در آن مملکت است
که از اینجمله نود هزار تن سپاه سواره و پیاده بود و خراج آنملک یکصد و هشتاد و هشت ملیان فرنگ است شمار
کشتی ایشان بدینسان است کشتی و سو و لین ده فروند کشتی فرقت شانزده فروند کشتی جنگی کوچک دویست و
ده فروند اینجمله دویست و سی و شش فروند کشتی باشد و دیگر دولت پورتوغال است وسعت اراضی آن بیست و نه هزار دولت پورتغال
و یکصد و پنجاه میل در میل است از طرف مشرق و شمال بارض اسپانیا و قلیس و از سوی جنوب و مغرب با دریا متصل
شود شماره مردم آن مملکت سه ملیان و یک کرور و سی هزار و یکصد و بیست و یکتن باشند و خراج آنمملکت سه ملیان
و یک کرور و پنجاه ملیان فرنگ است و قرض دولتی یکصد و شصت هزار ملیان فرنگ و سپاه سواره و پیاده بیست و نه
هزار و ششصد و چهل و پنج تن دارند و شمار کشتی ایشان چنین است کشتی و سو و لین چهار فروند کشتی فرقت شش فروند
کشتی کوچک جنگی سی و دو فروند کشتی تجارت دویست و پنجاه فروند اینجمله دویست و نود و دو فروند کشتی باشد
و دیگر دولت لجیقا باشد وسعت آن اراضی هشت هزار و دویست و پنجاه میل در میل است و از سوی مشرق بمملکت روسیه دولت لجیقا
پیوندد و از جانب مغرب بارض هانور منتهی گردد و بر طرف جنوبش اراضی نمسا و حد شمالش مملکت استرلیس است سه ملیان
و یک کرور و شصت هزار تن مردم دارد و خراج آنملک نود ملیان فرنگ است و قرض دولتی هشتاد و چهار هزار
ملیان فرنگ دارند و آن دولت را چهل و هفت هزار تن سپاه باشد و دیگر دولت سیسیل و دولت نابل است که هر یک دولت سیسیل و نابل
ازین پیش دولتی جداگانه بوده اند سی و یکهزار و چهارصد و شصت میل در میل وسعت آن مملکت است از سوی
شرق و جنوب بدریای یونان و از طرف غرب و شمال بمملکت پاپ پیوندد و هشت ملیان و هفتصد و سی هزار تن مردم در
آنملک سکون دارند از اینجمله پنجاه و یکهزار و پانصد و ده تن مرد سپاهی اند و یکصد و ده ملیان فرنگ خراج
گیرند و قرض دولتی پانصد ملیان فرنگ دارند شمار کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سو و لین دو فروند کشتی بزرگ
و کوچک پانزده فروند کشتی تجارت پانصد فروند اینجمله پانصد و هفده فروند کشتی باشد و دیگر دولت توسقان و وسعت دولت توسقان
اراضی آن شش هزار و سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است از سوی مشرق و شمال بدولت پاپ و ارض مودن
منتهی شود و از سوی مغرب بمملکت لکشر و از جانب جنوب بحر محیط منتهی شود دو کرور و دویست و هفتاد و پنج تن
مردم در آن اراضی سکون دارند از اینجمله چهار هزار تن مرد سپاهی بود و هفده ملیان فرنگ خراج ستانند
و ایشان را ایچ فروند کشتی نبود و دیگر دولت دانیمارک است وسعت آنمملکت شانزده هزار و پانصد میل در میل است دولت دانیمارک
از جانب مشرق بدریای قادیقا و از سوی مغرب بدریای نور پیوندد و سوی جنوبش ارض هانور و جانب شمالش دریای
محیط است دو ملیان مردم دارد از اینجمله سی هزار و هشتصد و سی و هشت تن سپاهیانند و سه ملیان فرنگ خراج
گیرند و قرض دولتی دویست و هشتاد ملیان فرنگ دارند و دیگر دولت سوئیت است یکصد و بیست و نه هزار میل در دولت سوئیت
میل وسعت آنمملکت باشد از سوی مشرق باراضی لاپون و دریای پالتنک منتهی شود و از طرف مغرب بحر اسکاجارگ
و از سوی جنوب بدریای کاتیقا و جانب شمالش بحر ارکتی متصل گردد دو ملیان و هفتصد هزار تن مردم دارد و از اینجمله
سی و سه هزار و دویست تن لشکریانند و چهل و یک ملیان فرنگ خراج گیرند و پنجاه و چهار ملیان فرنگ قرض دولتی
دارند و دیگر دولت فلمنک باشد و وسعت آنمملکت نه هزار و هفتصد و هشتاد میل در میل است از سوی مشرق و جنوب دولت فلمنک

وشمال بدریای نورود ودولت پروس پیوندد وازسوی مغرب بدولت بلجیقا منتهی شود ودو ملیان ویک کرور وپنجاه و
هشت هزارتن مردم دارد وخراج هشتاد وپنج ملیان فرنک گیرند ویکصد ملیان قرض دولتی دارند سپاه سواره وپیاده
انه دولت بیست وششهزار تن بود وشمار کشتی ایشان درمیان است کشتی وسودلین دوازده فروند کشتی فرقت سی وسه فروند
کشتی بزرک وکوچک جنگی پنجاه وشش فروند کشتی تجارت هزار فروند انجمله یکهزار ویکصد ویکهزار فروند کشتی باشد ودیگر دولت
بادیا است ووسعت انمملکت دو هزار ویکصد وبیست هزار میل درمیل است ازسوی مشرق بمملکت منتسان واز جانب
جنوب بمملکت دنمرک وازسوی مغرب بمملکت باد پیوندد وازسوی شمال بارض حصین ومملکت ساقس منتهی شود وچهار
ملیان وهشتاد هزار کس مردم درانملک سکنا دارند وازانجمله سی وچهار هزار وهشتصد تن لشکریانند وخراج آن مملکت
شصت ونه هزار وهفتصد وسی وسه ملیان فرنک باشد ودار الملک بادیار شهر منک است ودیگر دولت باداست ووسعت
انمملکت چهار هزار وچهارصد وهشتاد میل درمیل است ازسوی مشرق بارض ورتمبرک وازسوی شمال بدولت حصین و
دولت بادیار پیوندد واز جانب جنوب بمملکت سویس وازسوی مغرب بفرانسه منتهی شود یک ملیان ویکصد وشصت
وشش هزار تن مردم ساکن انمملکت باشند وبیست وسه ملیان فرنک خراج انملک است ودیگر دولت ورتمبرک است
ووسعت انمملکت پنجهزار وهفتصد وبیست میل درمیل باشد ازسوی مشرق بارض بادیار واز طرف شمال باراضی باد پیوندد
وجانب جنوب ومغربش نیز باراضی باد بود ویک ملیان وپانصد وبیست هزار تن ساکن انمملکت اند ازانجمله سیزده هزار و
نهصد تن لشکریانند وخراج انمملکت بیست ملیان فرنک باشد ودار الملک انمملکت شهر استوتکراد ودر ممالک یوروپ پانزده
دولت کوچک بود اول دولت لک دویم دولت موتکو سیم دولت پارم چهارم دولت مودنه پنجم دولت ارس برنع
دولت سونه زهورن ششم دولت لیب دیت موله هفتم دولت لیب شوانبورک هشتم دولت والداک نهم دولت هوهن
زولرن دهم دولت فرنک فورت یازدهم دولت برم دوازدهم دولت من بورک سیزدهم دولت لوبک چهاردهم دولت
هنور پانزدهم دولت سکس وشرح ایندول درجای خود مذکور خواهد شد وجزایر مملکت یوروپ بسیار است ازجمله جزیره
ارلند است که دویست وهشتاد ویکمیل طول اراضی دارد ودویست میل عرض ودار الاماره آن شهر دبلن است وحکومت
آن با دولت انکریزان است ودیگر در بحر شمالی یوروپ وما بین مشرق وشمال جزیرهای زرلند ودیگر جزایر باشد که در
تصرف پادشاهان ودنمرک است ودیگر جزیره الند والند ورجن است که در تحت حکومت فرمانگذاران سوید است
ودیگر جزیره ادیکه ومجارک است که در تصرف حاکم ایمن است ودیگر جزیره دیپ منارکه هم انکریزان دارند ودیگر جزیره
کاریکه که در تصرف ملوک فرانسه است ودیگر جزیره ساردینیا باشد که از خود حاکم دارند ودیگر جزیره سیسیلی است که شرح
آن درین کتاب همیون مذکور خواهد شد ودیگر جزیره لوسینه وکرفو ودسقالونیا وزنت ولوکاویه است ودیگر جزایر
یونان است چون جزیره کندیه ورودس ولنس وتندس ومتلین وسیوسامس وتمس وپارس وسریکو وسترس که در خت
سرود درانجا نیکو شود وسترن وجز آن که در تصرف سلاطین عثمانیه است اما مردم این جزایر مذهب نصاری دارند

تشخیص مساحت اراضی وشماره مردم اما ذکور او ملوک ودول عدیده مملکت آسیا وتعیین دخل وخرج ایشان

آسیا گویند نام صحیح یافث بن نوح علیه السلام بوده وایمملکت را بدو منسوب داشته اند علی الجمله منتخب ممالک آسیا مملکت ایرانست
که ملوک آن اراضی بر سلاطین روی زمین سبقت داشته اند ودرمیان پادشاهان ملک الملوک لقب یافته اند وچون شرح طول

وعرض اراضی انمملکت ومقدار خراجش را انشاء الله در بدو دولت سلاطین پیشدادیان مرقوم خواهد داشت در انمقام قدم از
نگارش آن باز کشید ودیگر دولت چین است ووسعت اراضی انمملکت چهار ملیان وهفتصد میل درمیل است وازسوی
مشرق بمملکت ترکستان وبعضی از ولایات روسیه منتهی شود وسوی شمالش نیز بمملکت ترکستان وولایت تسنج بود واز
سوی مغرب باراضی دولت انام ودولت صیام ودولت نپال وبعضی از ممالک هندوستان متصل شود وجانب جنوبش
بحر محیط باشد یکصد وهفتاد ملیان مردم اما ذکورا درانمملکت سکنا دارند وازانجمله نهصد وچهارده هزار تن سپاهیانند و
درشهر پکن که پای تخت انمملکت است یک ملیان وسیصد هزار تن مردم ساکن باشند وخراج انمملکت درانزمان نهصد وهشتاد ملیان
فرنک باشد وبتفصیل انجمله در بدو دولت سلاطین چین نگارش خواهد یافت ودیگر دولت انام است از ممالک هند که
که در تصرف انکریزان نباشد ووسعت آن اراضی دویست وده هزار میل درمیل است دوازده ملیان مردم در آنجا
سکنا دارند ونود ملیان فرنک خراج گیرند وده شهر معظم درانملک باشد ودیگر دولت ژاپون است ووسعت انملک یکصد
وهشتاد هزار میل درمیل است وازسوی مشرق بجزیره تراقانی از جزایر باسخالیان وبعضی از جزایر قوریل متصرفی
دولت روسیه منتهی شود وازسوی مغرب بدریای محیط پیوندد واز جانب جنوب بیوغاز قوره وبحر ژاپون وولایات
ملورهای متصل شود وطرف شمالش دریای توتق ایالی چین باشد وبیست وپنج ملیان مردم در آن ارض سکن دارند
ازانجمله یک ملیان وسیصد هزار تن در دار الملک انمملکت زندگانی کنند وبیشتر وقت آتش در عمارات آن افتاده
بسوزد وباز از نو بسازند ولشکریان ایشان یکصد وبیست هزار تن باشند ودویست وپنجاه ملیان فرنک خراج
ستانند ودیگر دولت صیام است ووسعت ملکش یکصد وپنجاه ودو هزار میل درمیل است از طرف مشرق بمملکت
چین پیوندد وازسوی مغرب برودخانه سلون منتهی شود واز جانب جنوب باراضی بالاکه وازسوی شمال بخاک برمان
اتصال یابد سه ملیان وششصد هزار تن دران اراضی نشیمن دارند وازانجمله سی هزار تن لشکریانند ودرشهر بانکوک
که پای تخت اندولت است نود هزار تن مردم ساکن باشند وسه ربع ایشان از مردم چین اند وهشتاد ملیان فرنک خراج
انملک است. وپانصد وده فروند کشتی تجارتی دارند ودیگر دولت برمان است که از ممالک هندوستان محسوب
شود وایشان پاره از مملکت خویش را درضمن مصالحه بدولت انکلیس تفویض کرده اند ووسعت اراضی ایشان یکصد و
پنجاه وسه هزار میل درمیل است از طرف مشرق بولایت اسام متصرفی انکریزان پیوندد وازسوی مغرب باراضی
دولت صیام وانکریز منتهی شود واز جانب جنوب بدریای بنگاله واز طرف شمال باراضی زراکان رسد سه ملیان
وهفتصد هزار تن مردم دارد که ازانجمله سی وسه هزار تن لشکریانند ودرشهر آوا که پای تخت است پنجاه هزار کس ساکن
باشند وچهل وپنج ملیان فرنک خراج ستانند ودیگر دولت نپال است که هم از ممالک هندوستان باشد وتابع
دولت انکریز بود لکن فرمانگذار از اهل خود دارند ووسعت اراضی آن چهل هزار میل درمیل است از جانب جنوب و
شمال باراضی هندوستان متصرفی دولت انکلیس پیوندد واز طرف مشرق بمملکت چین منتهی شود وازسوی مغرب
بارض سکن متصل گردد وپنج کرور تن مردم ساکن انملک باشند ازانجمله بیست هزار تن در شهر کتماندو که پای تخت است سکنا
دارند ومردان جنگی ایشان هفده هزار تن باشند وسیزده ملیان فرنک خراج ستانند ودیگر دولت سندیه است که از دولت
چهار سوی بممالک هندوستان متصرفی دولت انکریز پیوندد وبیست ونه هزار ونهصد وشصت میل درمیان وسعت انملک
باشد وچهار ملیان مردم در آن سکنا دارند وازانجمله صد هزار تن در شهر اوجین که پای تخت است ساکن باشند وسپاه

دولت لاهور

بیست هزار تن بود و بیست و شش ملیان فرنک خراج ستانند و دیگر دولت لاهور است و وسعت آن اراضی یکصد و
سی هزار میل در میل است از سوی مشرق بارض کابل منتهی شود و از جانب مغرب بممالک هندوستان
متصرفی دولت انگلیس متصل شود و از جانب جنوب بممالک سندیه و بعضی از ممالک هندوستان متصرفی انگریزان
اتصال یابد و از سوی شمال هم بارض کابل و اراضی بلوچستان پیوندد و هشت ملیان مردم اناثا و ذکورا در آن اراضی
سکنا دارند از آنجمله یکصد هزار تن در شهر لاهور که دار الملک است ساکن باشند و مردان جنگی ایشان شصت

دولت سندی

هزار تن بود و هفتاد ملیان فرنک خراج گیرند و دیگر دولت سندی است و وسعت آنمملکت چهل هزار میل در میل است
و از سوی مشرق بارض بلوچستان و لاهور متصل است و از سوی مغرب و جنوب بممالک هندوستان و دریا منتهی
شود و شمال آن نیز مملکت بلوچستان است دو کرور مردم در آنجا ساکن باشند و از آنجمله بیست هزار تن در شهر حیدر
آباد سکون دارند چون بخواهند پنجاه هزار تن مرد لشکری فراهم کنند و سیزده ملیان فرنک خراج ستانند و دیگر

دولت کابل و قندهار

دولت کابل و قندهار است که روی خدمت با پادشاه ایران دارند و چون آنممالک را از سپاه انگریزان پرداخته
کردند کهندل خان افغان که یکچند مدت ملازم رکاب شاهنشاه ایران بود بحکومت قندهار منصوب گشت علی الجمله وسعت
آنمملکت یکصد و ده هزار میل در میل است و از طرف شمال و مشرق بمملکت ایران و ترکستان پیوندد و از سوی مغرب
باراضی لاهور منتهی شود و از جانب جنوب بارض بلوچستان پیوندد و چهار ملیان و دویست هزار تن مردم در آن سکنا
دارند و از آنجمله صد هزار تن در شهر قندهار و هشتاد هزار کس در شهر کابل برد و یکصد و پنجاه هزار تن مرد سپاهی

مملکت هرات

دارند و دیگر مملکت هرات است که تابع پادشاه ایران باشند و وسعت آنمملکت پنجاه هزار میل در میل است سه کرور
مردم در آن اراضی ساکن میباشند از آنجمله صد هزار تن در شهر هرات مسکن دارند و مرد سپاهی ایشان هشت هزار تن

دولت بخارا

بود و هشت ملیان فرنک خراج گیرند و دیگر دولت بخارا است که از ممالک ترکستان است شصت هزار میل در میل وسعت
اراضی آنمملکت باشد از سوی شمال بمملکت روسیه متصل است و از طرف جنوب بارض کابل و قندهار و ایران اتصال
دارد و پنج کرور مردم در آنجا سکنا دارند از آنجمله صد هزار تن ساکن بخارا باشند و بیست و پنجهزار کس مرد جنگی

دولت خیوه

ایشان است و دوازده ملیان خراج گیرند و دیگر دولت خیوه است و وسعت آن اراضی یکصد و ده هزار میل در
میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند از آنجمله صد هزار تن سپاهیانند و ساکن شهر خیوه شش هزار

دولت خوقند

تن باشند و دیگر دولت خوقند است وسعت آنملک پنجاه و شش هزار میل در میل است و یک ملیان مردم

امامان مسقط

دارد از آنجمله شصت هزار تن لشکریانند و دیگر دولت امام مسقط است که خدمت با ملک ایران کنند و وسعت آن
اراضی چهل هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن ارض ساکن باشند از آنجمله دو هزار و پانصد تن مردان

امامان یمن

جنگ باشند و چهار ملیان فرنک خراج ستانند و دیگر دولت امام یمن است و وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است
و پنج کرور مردم ساکن آن ارض باشند از آنجمله چهار هزار تن سپاهیانند و دوازده ملیان فرنک خراج ستانند و دیگر

دولت آل عثمان

دولت آل عثمان است با انضمام ولایات متصرفی محمد علی پاشای مصری بعد از وضع ولایات یونان زمین و بیل قرات
و مولدوی و والاشی و غیر ذلک که دول خارجه تصرف کرده اند وسعت آنمملکت ششصد و شش هزار میل در میل است
از سوی مشرق بممالک ایران متصل است و از جهة مغرب بولایت نمسه و بحر یونان و مملکت والاشی متصل شود و از

سوی شمال

سوی شمال باراضی نمسه و روسیه منتهی گردد و از طرف جنوب بحر ادمارا پیوندد و نوزده ملیان مردم در آنممالک ساکن باشند
از آنجمله سیصد هزار تن لشکریانند و در شهر اسلامبول که پای تخت است هفتصد هزار کس سکون دارند و سیصد و شصت ملیان
فرنک خراج ستانند و شمار کشتی ایشان بدینسان است کشتی و سودلین بیست و سه فروند کشتی فرقت بیست و هشت فروند
کشتی تجارت صد و بیست فروند از آنجمله یکصد و هفتاد و یکفروند کشتی باشد و دیگر مملکت روم ایلی است و شناختن آن بدینگونه
باشد چون نه فرسنگ از دریای اسلامبول طی مسافت کنند بوغاز بحر محیط رسد که آنرا آق دنگیز گویند و طرف شمالی

مملکت روم ایلی

بوغاز ملک اینده دولت است که تعلق بدولت عثمانی دارد و جانب جنوبش ملک روم ایلی است و آن بوغاز را سه فرسخ طول
و یکفرسخ عرض باشد و سمت شمالی از اکلی بوغلی و چناق قلعه مینامند و در آن بوغاز پیوسته هزار عراده توپ با احتیاج و توپچی
حاضر باشد علی الجمله ولایت روم ایلی آنهنگام که در تصرف آل عثمان بود مردمش بدزدی و راهزنی کار بر مترددین
تنگ داشتند و چون بعضی از مملکت روم ایلی در تصرف دولت انگلیس و نمسه و فرانسه بود این سه دولت بآل عثمان
نوشتند که یا مردم روم ایلی را بجای خود نشانند و هر زیان که رسانده اند از عهده برآید یا ایشانرا بحال خود گذارد تا قرالی
علیحده باشند سلطان محمود که آنهنگام سلطنت داشت آنجماعت را نتوانست بطریق صواب و صلاح آورد لاجرم بحال خود
گذاشت ایشان چون ملکی نداشتند یکی از شاهزادگان نمسه را آورده بسلطنت برداشتند علی الجمله وسعت آن اراضی چهارده
هزار و یکصد میل در میل است از طرف مشرق بوغاز و آق دنگیز است و جانب جنوبش دریای مدیترانیاست و از سوی شمال
بمملکت آل عثمان پیوندد و از سوی مغرب بدریای یونان منتهی شود یک ملیان و هفتصد هزار کس مردم در آن ارض
سکون دارند و شش ملیان فرنک خراج گیرند و ایشانرا شصت و پنج ملیان قرض دولتی است و شش هزار تن مرد جنگ
دارند و آنجماعت را بیست فروند کشتی جنگی و ششصد فروند کشتی تجارت باشد و قبل از عتبه شاهزاده نمسه بیشتر مردم آنمملکت
مسلمان بودند چون او مسلط شد اندک اندک مسلمانان را اخراج نموده بجای ایشان از ترسایان آورده ساکن فرمود و بجای
مساجد کلیسا برآورد و اکنون فرمان سلاطین فرانسه از دیگر دول خارجه در آنمملکت رواتر است چه آنجماعت زیاده مقروض

مملکت کلکته

و مدیون دولت فرانسه اند و دیگر دول مملکت هندوستان است که در تصرف دولت انگریز باشد از جمله مملکت کلکته
میباشد که ده ولایت معظم در آنمملکت است که هر یک جداگانه فرمانگذاری دارد اول شهر کلکته است که ششصد هزار تن مردم

بهار / اسعد آباد

در آن ساکنند و دیگر محال بهار است که پنج شهر معظم در آن اراضی است و دیگر محال اسعد آباد است که هم پنج شهر معظم

اکره

دارد و دیگر محال اوده باشد که عرصه بس وسیع است و مشحون از بلاد و امصار بسیار باشد و دیگر محال اکره است که هم پنج

دهلی / کروال

شهر بزرگ در آن اراضی است و دیگر محال دهلی است که نیز پنج مدینه عظیم دارد و دیگر محال کروال است که دو بلده بزرگ

اجمیر / مدرس

دارد و دیگر محال اجمیر و اراضی دریسه و ارض کاندوانا باشد که هم پنج مدینه عظیمه اش باشد و از جمله مملکت مدرس و توابع
آن است که شصت و دو هزار تن مردم در این مملکت ساکن باشند و محال آبور و محال بالابار و محال کانار ه و محال بالاکات

بانبای

و محال سرکار که پنج شهر دارد از این مملکت است و دیگر مملکت بانبای است که هفت محل در آنملک است که هر یک فرمان
گذاری جداگانه دارد اول جزیره بانبای و توابع آن است که در شهر بانبای یکصد و شصت و دو هزار تن مردم ساکن

بیجاپور

باشند و دیگر محال بیجاپور است که چهار شهر بزرگ دارد و دیگر محال کاندیش است که دو شهر بزرگ دارد و دیگر محال
گزرات است که سه شهر بزرگ دارد و دیگر محال باروج و محال قیتره و محال احمد آباد است و جز این ممالک که مرقوم

شد چهل و یکم شهر را مسخر نموده اند و در هر جا حکمرانی از خود گماشته اند اول چیپور دوم کوتاسیم بوندی چهارم اذپور پنجم چدپور ششم
بونک هفتم جلمیر هشتم بیکانیر نهم بالمیر دهم بارود یازدهم باسواره دوازدهم ترات سیزدهم طره چهاردهم دبوی پانزدهم ناناکار بردهم
کوذل هفدهم کام بیا پجدهم اندور نوزدهم بابال بیستم داراپیت بیکم ردا پیت دوم طهری پیت وسیم پانا پیت و چهارم کاروتی
پیت وپنجم بارت پیت و ششم ولپور پیت و هفتم الوار پیت و هشتم لکنو پیت و نهم تی الله سی ام کلاپورسی و یکم حیدرآباد سی و دوم
بیدرسی و سیم الچیپور سی و چهارم اورنک آباد سی و پنجم سی و ششم الپور سی و هفتم ساتار سی و هشتم تربواندران سی و نهم
تربونتری چهلم مایسور چهل و یکم سکم و انگریزان از این ممالک هرسال کرورتومان خراج ستانند

در تحدید مملکت افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و عدد مردم و لشکریان و خراج آن ممالک

افریقیه منسوب با فریقش است که شرح حالش در ذیل قصه سلاطین یمن مذکور خواهد شد نخست وی شهری در اراضی مغرب بنیان کرد و
منسوب بنام خود داشته افریقیه نامید یکچند مدت چون برآمد آنجا را افریقیه خواندند و آن مملکتی است از ممالک مغرب زمین و اکنون
کل افریقیه را گویند یکقسم از اقسام ستة اربع است چنانکه حدود و مساحت که مرقوم افتاد او را افریقا نیز گویند و در آن اراضی
ممالک و فرمانگذاران عدیده است از جمله دولت مارک است که عبارت از ممالک فس باشد و تفصیل این اجمال در بدو دولت
سلاطین مصر و قسمت اراضی مغرب برفس و قبط و دیگر بلاد در انش مرقوم خواهد شد علی الجمله وسعت المملکت یکصد و سی هزار میل در
میل است و شش ملیان مردم در آن ارض ساکن باشند از ین جمله بیست و ششهزار تن لشکریانند و بیست و دو ملیان فرنک خراج
ستانند و ملوک ایشان از مسلمانانند از اولاد خلفای اسمعیلی مصری و دیگر دولت تونس است وسعت المملکت چهل هزار میل در میل است
دو کرور و هشتاد هزار تن مردم در آنجا ساکنند از این پیش سلاطین آل عثمان در آنجا حکومت داشتند اکنون سر سلطنت کس
فرود نیارند و دیگر دولت بکره است که یکصد و پنجاه هزار میل در میل وسعت المملکت است و یک ملیان و هشتصد هزار تن مردم در
آنجا ساکنند و مردمش همگی بت پرست باشند و دیگر دولت فوتاتو بود وسعت اراضی المملکت از طرف طول نهصد و شصت میل
و از جانب عرض ششصد و شصت میل بود و شهر دار الملک آن مملکت نیز فوتاتو نام دارد پادشاه و رعایای آن مملکت بت پرست باشند
و رسم ایشان چنانست که اطفال خود را بفروشند اگرچه پادشاه باشد از فروختن فرزندان خود اکراه ندارد و بیشتر مردم
فرنگ اطفال ایشان را خریده بارض امریکا و دنیای جدید برده بکار حرث و زرع میگمارند و جزایر ایشان در تصرف و کمان
پورتغال است و دیگر دولت اشانتی است وسعت المملکت یکصد هزار میل در میل است و سه ملیان مردم در آن ارض سکون دارند
از این پیش در تحت فرمان سلاطین آل عثمان بودند و اکنون تابع کس نباشند و دیگر دولت مولوا است وسعت المملکت
دویست هزار میل در میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند و دیگر دولت داکاسکر باشد وسعت المملکت یکصد
و بیست هزار میل در میل است و دو ملیان مردم در آنجا زندگانی کنند و دار الملکش شهر جکوه است و تمامت آن مردم بت
پرست باشند و دیگر دولت شانتمو است وسعت المملکت پنجاه هزار میل در میل است و یک کرور مردم در آن اراضی
ساکن باشند و از ممالک افریقیه مملکتی چند بود که دول خارجه در آن راه کرده اند و بتصرف در آورده اند اول مملکت
تری پولی که اطرابلس گویند وسعت المملکت دویست و هشتاد هزار میل در میل است و ششصد و شصت هزار تن
مردم در آن مملکت ساکن باشند و از آنجمله چهار هزار تن لشکریانند و دو ملیان فرنک خراج گیرند و اکنون در تحت فرمان
محمد علی پاشای مصری میباشند و مملکت مصر ششصد میل طول دارد و دویست و پنجاه میل عرض و این ممالک در ذیل دولت

آل عثمان مرقوم شد اما مملکت متصرفی محمد علی پاشای مصری از افریقیه سیصد و هشت هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و — مملکت مصر متصرفی محمد علی پاشا
شش ملیان مردم در آن اراضی سکنا دارند از آنجمله هفتاد هزار تن لشکریانند و دیگر مملکت متصرفی دولت پورتغال است — متصرفی پورتغال
وسعت آن اراضی سیصد و نود هزار میل در میل است و یک ملیان و چهار هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند و دیگر مملکت — متصرفی فرانسه
متصرفی دولت فرانسه است وسعت آن اراضی هفتاد و چهار هزار میل در میل است و یک ملیان و ششصد هزار تن مردم
در آنجا سکنی دارند و دیگر متصرفی دولت انگلیس است وسعت آن اراضی نود و یکهزار میل در میل باشد و هفتاد هزار — متصرفی انگریز
تن مردم در آنجا سکنا دارند و دیگر مملکت متصرفی دولت دانیمارک است وسعت آن اراضی چهارصد و هشتاد هزار میل در — متصرفی دانیمارک
میل است و سی هزار تن مردم در آن ساکن باشند و دیگر مملکت متصرفی دولت اسپانیا بود وسعت آن اراضی دو هزار — متصرفی اسپانیا
و چهارصد و سی میل در میل است و دویست و هشتاد هزار تن مردم در آن ملک زندگانی کنند و دیگر متصرفی دولت — متصرفی فلمک
فلمک باشد وسعت آن اراضی هشتاد میل در میل است و پانزده هزار تن مردم در آنجا مسکن کنند که هر میل بهره یکصد و
هشتاد و هشت تن مردم خواهد بود و دیگر متصرفی دولت امرکه است که وسعت آن اراضی سه هزار میل در میل است — متصرفی امرکه
و بیست و پنجهزار تن مردم در آنجا سکنا دارند و دیگر دولت اراب است که چهار هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و — دولت اراب
سی هزار تن مردم در آنجا زندگانی کنند و جزایر مملکت افریقیه بدینگونه است اول جزیره باب المندل است که متصل با — جزیره باب المندل
بحر احمر شده در آنجا گروه متفرقه زندگانی کنند و ادیان مختلفه دارند و دیگر جزیره زکوة است و حکمران آن جزیره مسلمان — جزیره زکوة
باشد و دیگر جزیره جاردیب است که از همه جزایر معمورتر است و ساکنان آنجا مسلمانانند و دیگر جزیره مدهگسکود باشد — جزیره جاردیب / جزیره مدهگسکود
و حکمرانش مسلمانانست و دیگر جزیره بورین است که هم شهر دار الاماره اش را بورین گویند در تصرف دولت فرانسه است — جزیره بورین
و دیگر جزیره سنلفه است که دار الاماره اش را دلی گویند بتصرف دولت انگلیس است و دیگر جزیره کیری است که — جزیره سنلفه
دار الاماره اش ملجه باشد بتصرف دولت فرنگیان اسپین است و دیگر جزیره مدیره است که بتصرف فرنگیان پور — جزیره کیری
تغال است و خمر مدیره از آنجا آورند و دیگر جزایر ازوری است که دار الاماره آن بلده انگره است و در تصرف — جزیره مدیره / جزیره ازوری
فرنگیان پورتغال است و آب و هوای اکثر این جزایر بنهایت نیکو است

شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از ینکی دنیا باشد

امریکا دنیای جدید است و از امرکه و امریقا نیز گویند وسعت اراضی تمامت المملکت مرقوم افتاد و مردمی که در آن اراضی — مملکت ینکی دنیا
سکنا دارند در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری چهارصد و نه ملیان تخمین پیوسته و در آن اراضی ممالک
بسیار است که تاکنون سلاطین مملکت یوروپ بدانجا راه نکرده بلکه از کم و کیف مملکت و مردم آن چندان آگهی حاصل
نداشته اند و از آنجمله سیزده مملکت است که کس بدانجا کمتر عبور کرده اول دولت کیک دویم دولت امرق سانتزال سیم دولت
اینارنی و ننت چهارم دولت ذلاقوانا پنجم دولت دلافانور ششم دولت دوزوالاهفتم دولت دبارو هشتم دولت
بوتنوه نهم دولت شیلی دهم دولت باراقوای یازدهم دولت دریو دلا پلاتا دوازدهم دولت ذهاتی سیزدهم دولت
دلروتوی و نه مملکت از اراضی امریکا بتصرف سلاطین یوروپ است اول مملکت متصرفی دولت انگلیس وسعت آن اراضی
یک ملیان و نهصد و سی هزار میل در میل است و یک ملیان و نهصد هزار تن مردم در آنجا سکنا دارند دوم مملکت
متصرفی اسپانیا وسعت آن اراضی سی و پنجهزار و چهارصد میل در میل باشد و دو کرور مردم در آنجا سکنی داشتند

سیم مملکت متصرفی فرانسه وسعت آن اراضی سی هزار میل در میل است و دویست و چهل هزار تن مردم دارد چهارم مملکت متصرفه دولت ممالک وسعت ان اراضی هم سی هزار میل در میل است و یکصد و چهارده هزار تن مردم دارد پنجم متصرفی دولت دانیمارک وسعت آن اراضی سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است و یکصد و ده هزار تن مردم دارد ششم مملکت متصرفی دولت روسیه است وسعت ان اراضی سیصد و هفتاد هزار میل در میل است و پنجاه هزار تن مردم دارد هفتم مملکت متصرفی دولت سوئیت است وسعت آن اراضی چهل و پنج هزار میل در میل است و شانزده هزار تن مردم دارد هشتم مملکت برزیل است که وسعت ان دو ملیان و دویست و پنجاه و سه هزار میل در میل است و پنج ملیان مردم در انجا سکن دارند و مملکتی بنهایت نیکو است و درین مملکت دولت فرانسه و انکلیس و اسپانیا بشراکت تصرف کنند و در سود و زیان باهم باشند و نهم مملکت تارفی است که هم از ممالک برگزیده است وسعت آن اراضی یک ملیان و یکصد و هشتاد هزار میل در میل است و یازده ملیان و هشتصد هزار مردم در انجا سکن دارند و از انجمله پنجهزار و هفتصد و هشتاد تن مردم لشکری باشند و یکصد و سی و هشت ملیان و چهارصد و نود هزار فرانک خراج ستانند و جزایر مملکت امریکا بدینگونه است جزیره اسپانیوله چهارصد و پنجاه میل طول و صد و پنجاه میل عرض ان اراضی است و دیگر جزیره پوتوریکو طول آن یکصد میل است و عرضش چهل میل و دیگر جزیره ترینیداد نود میل طول و شصت میل عرض انست و دیگر جزیره بادکار تبا باشد که چهل میل طول و بیست و دو میل عرض دارد و سکانش از دریای شور صدف مروارید بر می آورند و دیگر جزیره جوان فرناندیز است که بسیار وسیع است و مردم اسپین بدانجا راه کرده اند و دیگر جزیره جویکه است یکصد و چهل میل طول و صد و بیست میل عرض اراضی انست بتصرف انگریزان باشد و شکر در انجا نیکو شود و دیگر جزیره برباد و زاست چهل و دو میل طول و بیست و هشت میل عرض دارد و این جزایر آباد ان است و بیشتر در تصرف دولت
انگلیس است و جز این بسیار جزایر در امریکا است
که هنوز ابادان نشده است چنانکه در
جای خود تفصیل انجمله مرقوم خواهد شد

شرح اراضی قسمت پنجم که علاوه بر اراضی اقسام اربعه ایجهان معین شده

قسم پنجم از اقسام سته ایجهان اراضی انجا قریب بتحت قطب شمالی معتدل است اگر چه بسبب کثرت برودت آب در بحر محیط منجمد شود و چنان زمستان صعب افتد و برف فراوان باشد که مجال عبور در آن اراضی کس را نشود اما در سنه هشتصد هجریه نیقولاان فیودان هنگام سیاحت بحر بسبب طوفان کشتی خویش را بی اختیار بجزیره غرنیلاند راند که این قطب بروج و قطب شمالی معتدل است و از شصت و پنج درجه عرض تا هشتاد و دو درجه عرض مسافت ان اراضی را یافته است و در یکطرف ان جبل بزرگی است که پیوسته بر فراز ان اتشی بنهایت عظیم فروزان است و از اکوه اتش خوانند و از پایان انجبل آبی بنهایت گرم جاری است بسبب حرارت ان اتش و دستیاری آن اب گرم هر ارض که در ان محل است نیک با خضارت و نضارت بود و اشجار گوناگون و گلهای رنگ رنگ در ان اراضی فراوان است و دیگر جزیره فرسلاند یا جزیره نو و از نیسلا است که هشتاد و شش درجه عرض دارد بسبب کثرت برودت در انجا زندگانی صعب است
و ساکنین ان ارض با صید ماهی معاش کنند

شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و ممالک اقسام اربعه معموره ایجهان معین شد

قسم سادس از اقسام سته ایجهان اراضی قریب بتحت قطب جنوبی معتدل است که بعضی از دریا نوردان اراضی از ازده درجه و پنجه درجه فرسنگ مسافت مشاهده کرده اند و چون بسبب کثرت یخ عبور کشتی متعذر نشده ان اراضی را مجهول الحال نوشته اند معلوم باد که غرض از تشخیص مساحت امکنه و تعیین عدت سکنه ایجهان نه نگارش علوم جغرافیا بود که از نارسائی آن بنده بی بضاعت رشناعتی واجب افتد بلکه همان مقدار که خوانندگان سیر و تواریخ را بکار اید
منتخب داشته و برنگاشت و تفصیل سلاطین این دول را اکنون
مجملا معلوم نموده هر یک را در جای
خود از بدایت تا نهایت
مرقوم خواهد
نمود

تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده

چون بیشتر از مورخین در نگارش سیر متقدمین امتداد شهور و سنین ایام هر طایفه را با مدت معاصرین آن طایفه نسنجیده اند و بمطالعه نپرداخته اند از تصحیح اختلاف روایات و اصلاح خلاف روات باز مانده اند لاجرم در نامه هر کس برای هر تن مدتی دیگر معلوم است و خبری دیگر مرقوم و این تشتت آرا بجائی کشید که جمهور نقله اخبار را بقصور از منهج صواب اعتراف اکنون که مسود این اوراق ذکر حسنا دید و سلاطین جمیع روی ارض را سال بسال با تطبیق احوال معاصرین هر طایفه تلفیق نتیماید هر گاه در تعیین مدت هر تن و تشخیص زمان هر دولت مختار خود را نسبت بقال و قیل میداد از تطویل گزیری نداشت پس اسامی کتبی که در حین تسوید این کتاب همیون ملحوظ و مشهود بود مرقوم نمود تا اگر کسی در تعیین سالی یا تشریح حالی مقالتی دیگر جوید و روایتی دیگر طلبد بداند که مقصود از این کتب بیرون نخواهد بود پس بی کلفت بجوید و بیابد و السلام علی من اتبع الهدی

اسامی کتب تواریخ عربی و عبری و فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی و ایتالیا

جامع رشیدی مؤلف خواجه رشید وزیر همدانی	مروج الذهب علی بن حسین مسعودی دو جلد	تاریخ توریه و انجیل	تاریخ فرشته مولف محمد قاسم هندو شاه استرآبادی	تاریخ خافیخان
سیر المتاخرین	شاهد صادق	مرات الادوار مولف مصلح الدین محمد لاری	بحر الفواید مولف سید شفیع حسینی	هشت بهشت مؤلف ادریس بن حسام الدین البدلیسی
تاریخ الفی دو جلد مؤلف ملا احمد التتوی	نفایس الفنون مؤلف محمود الاملی	ظفرنامه مؤلف شرف الدین علی یزدی	تاج المآثر	تاریخ معجم مؤلف فضل الله الشهیر بوصاف
تاریخ وصاف مؤلف عبد الله بن فضل الله شیرازی	روضة الصفا مؤلف میر خواند هفت جلد	حبیب السیر غیاث الدین همام الدین الشهیر بخواند امیر سه جلد	زینت المجالس مؤلف مجد الدین محمد الحسینی متخلص بمجدی	حیات القلوب ملا محمد باقر مجلسی سه جلد
نگارستان مؤلف قاضی احمد غفاری	ریاض السیاحة	تحفة العالم مولف میر عبد اللطیف خان شوشتری	عالم آرای عباسی مؤلف میرزا اسکندر منشی	سیاق التواریخ ابی الحسن محمد بن عبد الغفار
تقویم التواریخ	دایرة التواریخ مؤلف یوسف عبد اللطیف ترجمه صفی قلیخان	مطلع السعدین مؤلف عبد الرزاق سمرقندی	منهج الصادقین مؤلف ملا فتح الله کاشی	مجمع البیان
روضه حسین فی اخبار الخافقین	تاریخ طبری مؤلف محمد بن جریر	مقامات یمینی مؤلف ابی نصر عتبی	قصص الانبیاء	شاهنامه فردوسی
مواهب الهی مؤلف معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر	دبستان مذاهب مؤلف محمد حسن قاینی	ربیع المنجمین	تاریخ نزهت القلوب حمد الله مستوفی قزوینی	تاریخ گزیده حمد الله مستوفی
تاریخ مفتاح القلوب	تاریخ جهان گشا مصنف میرزا مهدی خان	جامع آل سبکتکین مؤلف ابی الفضل بیهقی	زبدة التواریخ ابو القاسم محمد بن علی الکاشانی	جامع الحکایات مؤلف جمال الدین محمد عوفی
جامع عباسی فی تاریخ الحکما	کبار الامم مؤلف حمزه بن حسین اصفهانی	نظام التواریخ مؤلف قاضی بیضاوی		

تاریخ

تاریخ سیر النبی صلی الله علیه و آله و سلم	جهان گشای مؤلف علاء الدین عطا ملک جوینی	تاریخ مرات الجنان عبد الله یافعی	حیات الحیوان فی تاریخ الحکما	طبقات ناصری مؤلف عبد الله منهاج الجرجانی
مجالس النفایس میر علی شیر	تاریخ منتظم مؤلف ابن جوزی	کشف الغمه مولف علی بن عیسی	روضة الاحباب مؤلف سید جمال الدین	محضر الشهود فی رد الیهود
تاریخ ابن خلکان	وصایای خواجه نظام الملک	تاریخ شیخ عماد الدین ابن کثیر شامی	تاریخ قوام الملک قاضی قوام الملک بروجنی	تاریخ فخر الدین محمد بن ابی داود بناکتی
مجمع النوادر نظامی عروضی سمرقندی	تذکرة الشعرای دولتشاهی	تاریخ تالیف یمینی ترجمه جرفادقانی	شاهنشاه نامه فتحعلی خان ملک الشعرا متخلص بصبا	تاریخ العالم مؤلف حافظ ابی عبد الله ذهبی
تاریخ فتوح مؤلف محمد بن علی بن اعثم کوفی	تاریخ جهان آرای میرزا صادق مروزی	تاریخ خسروی مؤلف ابی الحسین محمد بن سلیمان	تاریخ وهب ابن منبه	تاریخ نیکی دنیا مؤلف جی زاده علی چلبی
زینة التواریخ مؤلف میرزا رضی تبریزی	ریاض العارفین مؤلف رضاقلی خان هدایت	شرح ابن ابی الحدید	کتاب اغانی	لب التواریخ
خلاصة الحیوان تالیف ابو المجد بن نصر الله الکتبی	جنات الخلود	مجالس المؤمنین	سلم السموات	مجمع الامثال میدانی
کتاب حقیقت نما	گرشاسب نامه حکیم اسدی	خداوندنامه فتحعلی خان ملک الشعرا	بستان السیاحه	کمال الحیاة قدسیه آل اسرا
کتاب احوال مشایخ الترکیه	کتاب شرفنامه در ذکر احوال جمیع قبایل و ایلات و ظهور انها	تاریخ قاجاریه مؤلف عبد الرزاق بیک	لوایح الانوار فی طبقات الاخیار	طبقات محمودی
کتاب الانساب	تاریخ العقیل	لؤلؤ البحرین	تاریخ دستور الوزرا	عیون الاخبار
تاریخ میرزا علی قلی	کتاب تاریخ محمود میرزا	کتاب ذو القرنین مؤلف میرزا فضل الله	کتاب معراج النبوه	کتاب ملل و نحل
کتاب رشحات عین الحیاة علی بن الحسین الکاشفی فی ذکر احوال المشایخ	نفحات الانس جامی	تاریخ هفت اقلیم	کتاب استیعاب	تحفة المجالس
نزهة الخاطر	احتجاج شیخ طبرسی	مستقصی الامثال صاحب کشاف	کتاب تاریخ الاطبا	کتاب البحار مؤلف ملا محمد باقر مجلسی
حدیقة الشیعه مؤلف ملا احمد اردبیلی	کتاب جمهره	تاریخ مصر فی بیان ذکر ملوک فاطمیه و غیرها	تاریخ زندیه مؤلف میرزا صادق نامی	کتاب الرجال
رجال وسیط	مجمع التواریخ	تاریخ محمدیه	تاریخ خلد برین	کتاب فصول المهمه
گلشن محمود	مغازی ابن اسحق	کتاب اللهوف	کتاب ابی مخنف	کتاب ریاض الشهاده
کتاب فضایل الخوارزمی	تاریخ الصفیین	تاریخ سلاطین عرب در اسپانیول	روزنامه وقایع سلاطین آل عثمان	تاریخ پطر و تاریخ شارل
تاریخ خوشنویسان	تاریخ اکبرشاهی	تذکره محمد تقی بیک کاشانی	تذکره انجمن خاقان سه جلد	تذکره آتشکده
تذکره رضاقلی خان	تذکرة الائمه	تاریخ تذکرة الملوک	تاریخ بنی اسرائیل	کتاب [illegible]
تاریخ مازندران	نگارنامه جناب حاجی میرزا آقاسی در علم جفر	اکمال الدین مصنف محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی	جلاء العیون مؤلف سید عبد الله الحسینی	جلاء العیون مجلسی

مراصد الاطلاع در تشخیص بقاع ربع مسکون

تاریخ اسکندر یونانی ترجمه جیمس گل انگلیس

تاریخ ناپلیون ترجمه میرزا محمد رضای مهندس

کتاب تاریخ قسطنطنیه مولف یونانی که در اسلامبول ترجمه شده

درر و غرر مولف سید مرتضی

جامع التواریخ مولف ابن شهاب

کتاب میزان الحق

کتاب تاریخ حافظ ابرو

اسامی کتب تواریخ فرنگستان که در حین تسوید این اوراق عالیجاه مقرب الخاقان میرزا صالح متوفی نظام که در زبان فرانسه و انگلیس عالم مدقق و فاضل محقق است بترجمه اقدام نموده و راقم حروف نگاشته

انسکلوپدیا یعنی دایرة العلوم ۲۲ جلد

استوار انسین مصنف رالن تاریخ قدیم

هستوار یونیورسل یعنی تاریخ العالم

هستوار یوروپین یعنی تاریخ فرنگستان

هستوار زیاد شنوا یعنی تاریخ ممالک شرقیه

تاریخ گیبسان در شرح دولت قیاصره ترجمه میرزا محمد رضا

کلس منس تاریخ روم

کلس منس تاریخ فرق

دیونیس

اسامی کتب تواریخ مملکت یوروپ که در حین نگارش این کتاب مبارک موسی کلنسباری که مردم شهر تورینو است از مملکت ایتالیا سرهنگ قورخانه مبارکه پادشاه جمجاه گیتی پناه محمد شاه قاجار ابد الله ملکه و اید الله سلطانه میباشد ترجمه نموده و راقم حروف نگاشته

زرطوار دیسیانس یعنی جامع العلوم ۴۵ جلد

تاریخ قیاصره جلد

علوم و تواریخ حربیه چهار جلد

تاریخ نبوه که نبوه نام مولف است یک جلد

تاریخ برد سیزده جلد

نقشه جهان نمای قدیم و جدید جلد

تاریخ رولین بیست و شش جلد

انتخاب تواریخ هیجده جلد

تفصیل مملکت روسیه جلد

تاریخ عمومی مختصر چهار جلد

تاریخ یوروپ بزبان فرانسه

تاریخ ناپلیون با نقشه

دلیل تواریخ و علوم جلد

نقشه جهان نما جلد

تاریخ فریدریک کبیر پادشاه پروس و جنگ هفت ساله

تاریخ اشخاص مشهوره عالم بنجو لغه ۱۳ جلد

ذکر تاریخ ختا و دیگر تواریخ و سنین و شهور آن که مشهور و متداول است

غرض از نگارش این تواریخ نه باز نمودن نکات اصحاب زیج و رصد است

بلکه چون بنیان این کتاب همایون بر تبیان اخبار بر تحدید اوقات و تعیین ازمان است تواریخی را که بین جمهور طوایف مشهور میباشد اجمالا ذکر سنین و شهور میشود و تاریخ هند و ختا و مدت زمان آن چون مرقوم شد بتکرار نپرداخت و از انشای اسامی سال و ماه پیشی نجست همانا بنای سالهای تاریخ ختاییان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری حقیقی و سالها را بر ده دور میکردانند که بزبان ایشان چنین است اول کا دوم یی سیم پن چهارم تین پنجم دو ششم کی هفتم کن هشتم سین نهم زم دهم کو و اسامی شهور ایشان بدینگونه است اول جنوه دوم رزده سیم شاموه چهارم صرده پنجم اوده ششم لوده هفتم جیوه هشتم ماده نهم لهو دهم شیوه یازدهم شی الوه دوازدهم شرده و چنانکه گفته شد شهور ختاییان قمریست پس هر دو سال یا سه سال ماهی علاوه کرده آن را نگونیه زون ده

ذکر تاریخ ترک و مغول و اسامی شهور و سنین ایشان

بنای سنین ترکان نیز بر شمسی حقیقی است و ایشان سالها را بر دوازده دور میکردانند بدینگونه اول سیچقان ییل که سال موش است دوم اود ییل که سال گاو است سیم بارس ییل که سال پلنگ است چهارم توشقان ییل که سال خرگوش است پنجم لوی ییل که سال نهنگ است ششم ییلان ییل که سال مار است هفتم یونت ییل که سال اسب است هشتم قوی ییل که سال گوسفند است نهم پیچی ییل که سال بوزینه است دهم تخاقوی ییل که سال مرغ است یازدهم ایت ییل که سال سگ است دوازدهم تنگوز ییل که سال خوک است و اسامی شهور ایشان بدینگونه است اول ارام آی دوم ایکندی آی سیم اوچونچ آی چهارم دورتونج آی پنجم بشنج آی ششم التنج آی هفتم یدنج آی هشتم سکنج آی نهم دوقوزنج آی دهم اونج آی یازدهم بر یگرمنج آی دوازدهم چشاباط آی و شهور ایشان قمری حقیقی است پس چون ختاییان هر دو سال یا سه سال ماهی بیفزایند و آن ماه سیزدهم را شون آی گویند

ذکر تاریخ هندیان

تاریخ هندیان بسیار است آنچه از همه مشهورتر است از هلاک بکرماجیت که بسخت ظالم و سفاک بوده که مردم پس از او در راحت افتاده اند و آن را تاریخ کرده اند و ذکر عقاید ایشان در قدمت عالم چون مذکور شد دیگر بتکرار نپرداخت علی الجمله ایشان را ماههای اصطلاحی است و سی روز شمارند و چون بچهار سال گذرد سال ششم را سیزده ماه گیرند و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آن را ادماسه خوانند و اسامی شهور ایشان چنین است اول چیتر دوم بیساک سیم جیت چهارم اشار پنجم سراون ششم بهادون هفتم کنوار هشتم کاتک نهم اگهن دهم پوس یازدهم ماگه دوازدهم پهاگن

ذکر تاریخ عبریان و اسامی شهور و سنین ایشان

سنین تاریخ عبریان بر شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری مبدء این تاریخ از هبوط آدم است و همچنان در شب پانزدهم نیسن نیز تاریخ گذارند که موسی از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد و این واقعه دو هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال قبل از تاریخ هجری بود و اول سال ایشان میانه آخر آب و اول ایلول است از ماه رومیان و هر سال را دوازده ماه قمری گیرند و آن را بسیطه گویند و چون کبیسه پیدا کنند سال را عبور گویند یعنی سال آبستن و یکماه بیفزایند و دو آذر پیدا کنند آذر ماه اول را آذر اول گویند و آذر ماه ثانی را که افزوده اند آذر بکبوس نامند و اسامی شهور ایشان بدینگونه است اول تشری دوم مرحشوان سیم کسلیو چهارم طبث پنجم شبط ششم آذر هفتم نیسن هشتم ایر نهم سیون دهم تمز یازدهم اب دوازدهم ایلل

ذکر تاریخ قبطیان واسامی شهور ایشان

مبدای تاریخ قبطی جلوس بخت نصر اول است واین تاریخ مقدم است بر تاریخ هجرت نبوی صلعم یکهزار وسیصد وشصت ونه سال پس تا اکنون که هزار ودویست وپنجاه وهشت سال از هجرت نبی میگذرد که مطابق است با هزار ودویست وبیست ویکسال شمسی دو هزار وپانصد ونود سال شمسی از تاریخ قبطی گذشته واسامی شهور این تاریخ بدینگونه است اول توت دویم بابه سیم اتور چهارم کیهک پنجم طوبه ششم امشیر هفتم برمهات هشتم برموده نهم بشنس دهم بونه یازدهم ابیب دوازدهم مسری خمسه مسترقه را در دنبال ماه مسری در آورند وهر ماه را سی روز تمام شمارند واول سال این تاریخ بیست ونهم ماه آب است از ماههای رومی موافق تاریخ محدث قبطی که بعد از تاریخ رومی وضع شده وتفاوت میان ماه وسال تاریخ قبطی قدیم وجدید نیست

ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه واله بدایت شده

باید دانست که مبدای تاریخ عرب اول ماه محرم است از آنسال که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند وروز هجرت نبی بروایتی چهاردهم محرم بود وپس از دو ماه وهشت روز در بیست ودویم ربیع الاول وارد مدینه شدند واین تاریخ را عمر بن خطاب در خلافت خویش باستدعای ابوموسی اشعری گذاشت چون ابوموسی حاکم یمن بود واحکامی که از مدینه بدو میرفت گاهی تاریخ سال حکم بروی مشتبه میشد این استدعا نموده قرار براین تاریخ شد وشهور وسنین آن قمری است واسامی شهور بدینگونه است محرم وصفر وربیع الاول وربیع الآخر جمادی الاول وجمادی الآخره رجب وشعبان ورمضان وشوال وذیقعده وذیحجه وبعضی از قبایل عرب در زمان جاهلیت اسامی اینشهور را بنام دیگر میگفتند که بذکر آن خواهد پرداخت

تاریخ العربیه ایطالیه هر ماه را سی روز گیرند وماه آخر سال را سی وپنجروز شمارند واول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است واسامی شهور ایشان چنین است اول ابوشر دویم خرخو سیم نیس چهارم بشال پنجم استاخدا ششم مرنجدین هفتم فهکان هشتم اباخ نهم فنوغ دهم مسافوق یازدهم دعد دوازدهم حشوم

ذکر تاریخ رومیان واسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ رومی که آنرا تاریخ اسکندری نیز گویند که بروایتی از اول ملک اسکندر است وبرخی از سال هفتم دولت او وگروهی از سال وفاتش ابتدا تاریخ گیرند وبعضی برآنند که بنای این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بود علی ای حال نهصد وسی ودو سال شمسی قبل از هجرت نبی صلی الله علیه واله مبدای این تاریخ است وسال مقرر بر شمسی اصطلاحی است واسامی شهور ایشان بزبان رومی چنین است اول فلقداریس دویم فلواریس سیم ماریس چهارم ابرلیس پنجم مایس ششم ابونایس هفتم ابوکرکیس هشتم اغنقوس نهم ابرسمیس دهم اسفروس یازدهم ابوزیرکوس دوازدهم ابوسکرونی وآنچه در میان ارباب زیج وتقویم متداول است این ماهها را چنین گویند اول تشرین الاول سی ویکروز است ودویم تشرین الآخر سی روز سیم کانون الاول سی ویکروز چهارم کانون الآخر سی ویکروز پنجم شباط تا سه سال بیست وهشت روز است وسال چهارم بیست ونه روز ششم آزار سی ویکروز هفتم نیسان سی روز هشتم ایار سی ویکروز نهم حزیران سی روز دهم تموز سی ویکروز یازدهم آب سی ویکروز دوازدهم ایلول سی روز اول سال این تاریخ اول تشرین الاول است که در این اوقات در هیجدهم درجه میزان واقع شود واندک تغیری کند واین تاریخ موافق تاریخ سریانیانست جز اینکه رومیها ماه اول سال را کانون الاول گیرند که در آنزمان بیست ویکم درجه جدی است تاریخ عیسوی واسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ اهالی یوروپ از ولادت عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام است واین تاریخ مقدم است بر تاریخ هجرت بعقیده

ایشان ششصد وبیست ودو سال شمسی پس تا اینزمان که هزار ودویست وپنجاه وهشت سال قمری از هجرت نبی صلی الله علیه واله میگذرد هزار وهشتصد وچهل ودو سال شمسی از تاریخ عیسوی گذشته است واسامی شهور ایشان از زبان اهل فرنس که در همه فرنگستان رایج است بر قوم داشت اول ژانویه دویم فوریه سیم مرس چهارم اپرل پنجم می ششم ژوئن هفتم ژولی هشتم اوت نهم سپطامبر دهم اکتبر یازدهم نوامبر دوازدهم دیسامبر ومطابق است با اول نوروز اما اول سال ایشان روز عید خاج شوبان است هر چهار سال یکروز اضافه ماه فوریه

ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت

بنای تاریخ عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ بوده که در میان ایشان واقع شدی چون فوت ولید بن مغیره وهشام بن مغیره ووفات کعب بن لوی وبنای کعبه مشرفه وقضیه عام الفیل وامثال آن واوایل ماهها حکم بر رویت اهله داشتندی وهر سه سال یکسال سیزده ماه گرفتندی تا با تاریخ شمسی مطابق افتد واسامی شهور ایشان چنین است اول موتمر دویم ناجر سیم خوان چهارم وبصان پنجم حنین ششم رنی هفتم اصم هشتم عادل نهم ناتق دهم وعل یازدهم ورنه دوازدهم برک ذکر تاریخ قبایل ثمود واسامی شهور ایشان بدانکه قبایل عاد وثمود نیز از طبقات عرب شمرده شوند چنانکه شرح حال ایشان وملوک ایشان مرقوم خواهد شد واسامی شهور آنجماعت قبل از جاهلیت بدینگونه بود وچون ابتدا از محرم کنیم بدین ترتیب است اول موجب دویم موجر سیم مولد چهارم ملزم پنجم مصدر ششم هوبر هفتم هوبل هشتم موها نهم دیمر دهم دابر یازدهم حیفل دوازدهم مسبل اما ایشان ابتدای سال از شهر رمضان میگرفتند که از اد بر میگفتند ذکر تاریخ فارسی واسامی شهور ایشان مبدای تاریخ فارسی روز سه شنبه بیست ودویم ربیع الاول است در یازدهم سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه واله که اول دولت وجلوس شهریار است وبنای سنین این تاریخ بر شمسی اصطلاحی است واسامی شهور آن بدینگونه است اول فروردین دویم اردی بهشت سیم خرداد چهارم تیر پنجم مرداد ششم شهریور هفتم مهر هشتم آبان نهم آذر دهم دی یازدهم بهمن دوازدهم اسفند وهر ماهی سی روز است وپنجروز در آخر اسفندار درآورند واول سال انتقال آفتاب ببرج حمل است ذکر تاریخ خراجی وشرح آن المعتضد بالله احمد بن موفق که خلیفه شانزدهم است از خلفای بنی عباس از برای سهولت برخاستن خراج مبدای این تاریخ را وقت حصاد محصول زارعین گذاشت ودر آنوقت هزار ودویست وهشت سال از تاریخ اسکندری گذشته بود وبنای سنین اینتاریخ بر شمسی واسامی شهور چون شهور اسکندری است

ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسلطان جلال الدین ملکشاه است تاریخ جلالی را تاریخ ملکی نیز گویند ومبدای آن چهارصد وپنجاه وهشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است وتمیز میان اینده وتاریخ چنان گذارند که آنرا تاریخ قدیم ویزدجردی گویند واینرا تاریخ ملکی وجلالی نامند واسامی شهور اینتاریخ بدینگونه است اول ماه نوروز دویم نوبهار سیم گرما فزا چهارم روز افزون پنجم جهان تاب ششم جهان آرا هفتم مهرگان هشتم خزان نهم سرما فزا دهم شب افروز یازدهم آتش افروز دوازدهم سال افزون واکنون اسامی ملکیه متروک است وشهور فارسی متداول است واول سال وقسمت ایام وشهور را چون فارسیان کنند که مذکور شد

ذکر تاریخ ایلخانی ومعرفت آن

تاریخ ایلخانی که آنرا تاریخ ترکی وتاریخ غازانی نیز گویند دویست وبیست وچهار سال بعد از تاریخ ملکی است ورسم شهور وسنین اینتاریخ با تاریخ ملکی مطابق است پس تکرار ذکر آن موجب اطناب است همانا این تاریخ بتاریخ خانی نیز نامیده شده مبدای آن از دولت غازان خان بن ارغون خان بن اباقاآن است

ذکر تعیین اول

در حضرت بیچون و صفت بر نخستین از برای وجه اطلاق بعقیدهٔ محققین عرفا و حکمای اولیا

مجاهدین موحد و موحدین مجاهد که ایشان را اشتراک شک و ریب را نیروی افاضات غیب گسسته و از حجج و براهین باعتصام حبل المتین کشف و یقین بیرون نشسته برانند که الحقیقت فی نام و نشان از حیث کان الله و لم یکن معه شیئی چون در کسوت کلام و بیان متلبس سازیم گوییم ذات حق جل و علا وجودیست مطلق که مقدس است از همه قیود حتی قید اطلاق و منزه است از همه شرط حتی شرط وجود و بر این معنی وجود حق نه مقید است و نه مطلق و نه جزئیست و نه کلی و نه مختفی و نه منجلی و نه کثیر است و نه واحد و نه مشهود است و نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه با ازلیت و ابدیت اختصاص یابد که او تقدس و تعالی از همه این مراتب منزه و مبراست بلکه از این تنزیه نیز منزه و مقدس است پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی است که ثانیا و ثالثا علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بحسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسمای الهیه و کونیه گردد فالاول من التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه بذاته مع النسب و الاعتبارات الالهیة الکونیة الازلیة الابدیة جملة من غیر تفصیل و تمیز پس اول تعین از تعینات که اول سر وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او ادنی و حقیقت محمدیه پس اول تعین وجود آنحضرت است که بمفاد انا من الله و المؤمنون منی جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه است و حاوی همه مراتب عقلیه و عشقیه چنانکه وقتی بندهٔ بی بضاعت در انشای قصیدهٔ بدین معنی اشارت کرده گوید

لقای حق بجای نداشت نام و نشان ‌‌ ‌‌ که ظهور محمد شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که از او حقیقت محمدیه گویند وجهی است بسوی تجرد و وجهی بجهه تلبس پس وجه اول را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاک کثرات و نفی اعتبارات وجه ثانی را مرتبهٔ واحدیت خوانند که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثرات است پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود تنزل شود بر حسب اقتضای اسمای الهیه متعین میشود بتعینات عینیه و کونیه پس از تمهیدات معلوم شد که بعد از تعین اول که علم اجمالی است و تعین ثانی که علم تفصیلی است تعینات عینیه پدید میشود که اشرف از آنها اعتبار مرتبهٔ عالم عقول و عالم ارواح و عالم امر خوانند و بنا بر این عقل اول تعین است از تعینات عینیه شهودیه و اول ما خلق الله العقل مصداق این معنی است و پس از آن عالم مثال که از لسان شرع عالم برزخ خوانند تعین پذیرد و بعد از عالم مثال عالم حس و شهاده متعین گردد که نسبت بعالم کیانی و تعین ثالث است و نظر بمراتب تنزلات وجودیه عالم خامس و هیولی عالم همهٔ جمیع تعینات شئونی و تنزلات وجودی را شامل است و صورت این مجموعه انسان کامل و لذلک قال من قال

إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ

ذکر صادر اول و آفرینش نخست بعقیدهٔ حکمای متألهین و فلسفیان خورده بین که بنیان براهین و قوانین بدیشان مرصوص و مشید است حکمای متألهین که متقن قوانین و نتایج براهینند بدان باشند که از حقیقت واحده صادر نمیشود مگر شیئی واحد و اول چیزیکه صادر میشود از حق جل و علا عقل اول است و از برای عقل اول نیز که شیئی واحد است سه اعتبار مفروض تواند بود و باقامهٔ براهین محقق کرده اند که این اعتبارات ثلثه مبدای کثرات کونیه است اما اعتبارات ثلثه

در عقل اول نخست اعتبار وجود عقل است فی نفسه و دوم اعتبار وجوب وجودی اوست بالغیر و اعتبار سیم فرض امکان اوست لذاته و صادر میشود بهر یک از این اعتبارات از عقل اول شیئی پس صادر میشود باعتبار وجود او فی نفسه عقلی که او را عقل ثانی خوانند و صادر میشود از وی باعتبار وجوب و بالغیر نفسی که او را نفس اول گویند و صادر میشود از وی باعتبار امکان او لذاته جسمی که آن فلک اطلس است و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات ثلثه مفروضست که از آن اعتبارات عقل ثالث و فلک ثوابت صادر میشود و علی هذا القیاس تا صد در عقول و نفوس و افلاک تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلک قمر توان دانست و از این بیان بظهور پیوست که ده عقل و نه نفس و نه فلک باشد و عقل عاشر را که با نفس نهم و فلک قمر معیت دارد عقل فعال خوانند که عقول جزئی و نفوس جزئیه و اجسام بسیطه و مرکبه را که در تحت فلک قمر است مربی و مدبر است پس از این تحقیق مبین گشت که اول مخلوقات عقل اول است که از آن صادر اول خواهند

ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات موافق حدیث و اخبار که از برگزیده اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و در جای دیگر فرماید اول ما خلق الله درة بیضاء و نیز از آنحضرت است که اول ما خلق الله نوری و در روایت دیگر وارد است که اول ما خلق الله روحی و در حدیث دیگر آمده که اول ما خلق الله القلم و در خبر دیگر رسیده که اول ما خلق الله اللوح اکابر محققین که در حقایق معانی دیدهٔ حق بین دارند نیک دانند که اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود و همانا مراتب متکاثره که کاشف آثار متغایره است تسمیه باسامی متعدده کرده پس گوییم حقیقت محمدی در اول قدم از ظهور عالم کیانی بکسوت عقل پوشیده و بعقل اول نامیده گردد و از آن حیثیت که بحسب ظهور برگزیده صدف آفرینش است بدرهٔ بیضاء نامیده شود و از آنجهت که فروغ وجودش در همه موجودات تابنده است نورش دانند و از آن روی که همه اشیاء از رشحات سحاب جودش دارای وجود است روحش خوانند و بدان سبب که چهره پرداز صور همه ممکنات باشد بقلم تعبیر رود و چون بالفعل کتاب نمایش همه آیات است بلوح تفسیر شود و این معانی با عقیده حکمای متألهین نیز تباین نخواهد داشت زیرا که صادر اول که مجموعهٔ آثار کونیه است جز عقل کل نخواهد بود و چنانکه معلم اول گوید العقل کل الاشیاء بالفعل و اما جمیع مراتب مذکوره عقل است و با عرفای حقه که مصطلح کل اندیشه مخالفتی و بیسنوئی نباشد چه جماعت نیز عالم عقول و ارواح را یک تعینی از تعینات و تنزلی از تنزلات وحدت حقه و حقیقت محمدیه دانند و در عالم کیانی که عالم کثرات عینیه است آن مقام را اول تعین شمارند چنانکه مذکور شد پس در هر حال اول ما خلق الله العقل کاشف صدق و مقوله صواب است

مقصود از آن وجود کثیر الجود جناب

ختمی مآب صلی الله علیه و

آله و سلم

خانجان خوانساری

١٣٠۴

ابتدای تواریخ وقایع در اینکتاب مبارک از هبوط آدم است و منتهی میشود بهجرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و وقایعی که بعد از هجرت اتفاق افتاده و ذکر سلاطین
که بعرصه وجود آمده در فهرست دیگر و کتاب دیگر مرقوم خواهد شد و مبدای
آن وقایع تاریخ هجرت خواهد بود بعون الله و حسن توفیقه و تاییده

ان الله خلق آدم علی صورته هو المسمی بادم و المکنی بابی البشر و الملقب بصفی الله بفاد خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا خمیر مایه طینتش در چهل صباح سرشته شد و جسد مبارکش در میان طایف و مکه چهل سال صلصال بود و در روز جمعه عاشر محرم که از او عاشورا نامند بعد از زوال آفتاب در شرف کواکب بطالع جدی بصقال فاذا سویته و نفخت فیه من روحی صورت کمال یافت و آینه جمال گشت و از ارض نجف که اول بقعه ایست که معبد عبادت آمد و مسجود ملایک شد و در بهار ساکن حضرت و سایر جنت گشت و شش ساعت انجنانی که پانصد سال دوره زمان است واقف حظیره قدس و مقیم مطموره انس بود پس باغوای ابلیس و افسون مار بسبب قرب شجره ممنوعه و اکل ثمره منهیه خال عصی بر دیدار حالش طاری شد و از دربار جلال بخطاب قلنا اهبطوا منها جمیعا امتثال یافت در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه محط حوا شد و بروایتی آدم در سراندیب و حوا در جده فرود آمد و طاوس بحوالی جبشه و مار بخطه اصفهان و شیطان بسمنان فرود شد و حجر الاسود را از بهشت نزد آدم آوردند و از ابر داشته بپای مروی جبرئیل امین بزمین مکه آورد و از کربت غربت سیصد سال بسکنت زیست و بذلت گریست تا بالقا کلمه انابت از حضرت بیچون تشریف قبول توبت یافت

اخذ میثاق صد سال بعد از هبوط و بنای کعبه نیز در آن سال بود ۱۰۰

در بیست و پنجم شهر ذی القعدة الحرام آدم صفی علیه السلام بدستیاری روح الامین خانه کعبه را برآورد و حجر الاسود در آن نصب کرد بدان رصانت و متانت که از آسیب طوفان آفت بنیان نیافت و حوا از جده بجانب مکه عزیمت نمود و در کوه عرفات با حضرت آدم ملاقات فرمود چنان از تابش آفتاب دیگرگون بود که آدمش باز ندانست چون بشناسایندن جبرئیل معروف گشت آنجبل بعرفات موصوف شد مقرر است که نوبتی بطواف کعبه و تقدیم مناسک حج اقدام میفرمود در وادی النعمان که ساحتی از پس کوه عرفاتست بخواب رفت دست قدرت ایزدی ذرات ذریات او را یکبار از صلب او بعرصه نمود آورد و همگی مترصد امتثال امر آفریدگار در مقام رضا قرار گرفتند حضرت ذو الجلال ایشان را بر کمال خلاقیت خود گواه گرفت و فرمود الست بربکم بمصداق قالوا بلی بر طبق ایتقال گواهی دادند کما قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی علی الجمله ذریات آدم را بر دو قسم کردند برخی را بطرف یمین و بعضی را بجانب شمال باز داشتند

چون آدم بفرمان کردگار جلیل بحال تیقظ و انتباه آمد استکشاف حال این دو گروه را از جبرئیل باز جست حضرت روح الامین باز نمود که این گروه اصحاب میمنه اند و این جماعت اصحاب شمال و در حال خطاب از درگاه ذو الجلال رسید که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی مقرر است که اول انبیا ساز ظهور فرمودند و پیشرو همه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود که خداوند را سجده کرد و دست بر حجر الاسود نهاده عهد و میثاق بست فذلک قوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نوح و بعد از او سایر انبیا عهد و میثاق کردند و دست بر حجر الاسود سودند و بخاتمیت و نبوت نبی ابطحی اقرار آوردند و از آن پس بر سایر ذریه ابو البشر امر شد که سجده کنند خداوند باری را مؤمنین سجده یزدانی را بجای آورده و سجده نیز شکر آنکه منافق نشدند بجای آوردند ایشان آن گروهند که مؤمن بدنیا آیند و مؤمن بیرون شوند و جماعتی در سجده اول متابعت نموده بسجده ثانی موافقت ننمودند ایشان آن گروهند که منافق در دنیا زیست کنند اما پس از توبه و تشریف ایمان از جهان بروند و بعضی در سجده اول رضا داده از سجده آخر ابا نمودند و ایشان آن گروه باشند که در دنیا با حلیه ایمان زیست کنند و هنگام رحلت کفر و طغیان ورزند و طبقه چهارم آن گروه باشند که هیچ یک را ایند و سجده اقدام نکردند پس کافر زیستند و کافر مردند گویند سبب وجوب دو سجده در نماز دو سجده ذریت آدم بوده در روز میثاق

ولادت قابیل در سال صد و بیست و پنجم هبوط آدم بود ۱۲۵

در خبر است که چون آدم از بهشت بنشیب آمد در جیب خود یا خریطه از گندم با خود داشت بر غرس و حرث گماشت مقداری از گندم آدم برگرفت و قبضه حوا اخذ نمود پس از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فرا آمد حاصل آدم گندم و محصول حوا جو بود پس اسباب معیشت آماده گشت و سایر توالد و تناسل آغاز شد اول فرزند آدم در بطن حوا قابیل و اقلیما بود که بیک شکم توام آمدند و دوم هابیل و لیوذا که نیز همشیره بودند پس از رشد و بلوغ فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهابیل و لیوذا را بقابیل نامزد فرمود غضب بر قابیل مستولی شد که اقلیما را که آفتاب اقلیم است بهابیل سپارند و لیوذا را که چندان صباحتی ندارد بمن گذارند و نزد آدم آمد و گفت که این عطوفت در حق هابیل از رافت پدر بزرگوار است در باره وی و الا چرا باید همشیره من ضجیع هابیل گردد و آن او با من باشد حضرت آدم فرمود ای پسر نه چنین است این حکم خداوند است عز و علا که فرزندان یک شکم را با هم بگذارند هرگاه ترا این سخن پسندیده نیست هابیل را اعلام کن و هر یک قربانی ساز داده بدرگاه بی نیاز آرید قربان هر کس مقبول افتد مسئولش قرین انجاح آید و اقلیما بر وی مباح باشد و رسم قربانی در آن زمان چنان بود که چون دو تن در کاری مخاصمه داشتند هر یک از اشیاء خوردنی چیزی مهیا ساخته بر سر کوهی مینهادند و آتشی از آسمان فرود میگشت نخست صاحبان قربانی را استشمام کرده پس نزدیک اشیاء قربانی میشد آن کس را که در مخاصمه محق بودی پاک سوختی و از جنس خویش ساختی و از آن کس که بر خطا بودی بگذشتی و بگذاشتی علی الجمله قابیل و هابیل هر دو بقربانی رضا دادند و چون هابیل رمه بان و گله چران بود گوسفندی از میان گله انتخاب کرده بهر قربانی آورد و قابیل که صاحب زراعت و حراثت بود بقبضه گندم حاضر نمود و با خود می اندیشید که در صورتیکه قربانی من در حضرت کردگار جلیل مقبول نیفتد هم اقلیما را بهابیل نگذارم در این حال آتشی از آسمان بزیر آمد و قابیل را با قربانش استشمام نموده هیچ آسیب نرساند و تصرف ننمود و بجانب هابیل شتافته از قربان وی اثری نگذاشت یکباره حسد از قلب قابیل مشتعل شد و بر قتل هابیل کمر بست و انتهاز فرصت میداشت تا حضرت آدم بطواف بیت الله شتافت و هابیل را در سر کوهی بخواب یافت روز چهارشنبه که ماه در محاق بود

هابیل قتل

۸۴ ان آفتاب آفاق ابصر بسنک درغیبت آدم بسحاب عدم متواری نمود و نعش برادر را بر سر گرفته باطراف بیابان تردد مینمود و سرگردان بود که با آن چه اندیشد ناگاه زاغی را دید که یکی از ابنای جنس خود را کشته در خاک میسنهفت گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب و نعش برادر را مخوف تراب ساخت چون آدم از طواف بیت الله الحرام مراجعت نمود جبرئیل از شهادت هابیل او را خبر داد آغاز زاری و تعزیت نهاد و بیتی چند بسریانی انشاد فرمود که یعرب بن قحطان آنرا بزبان عرب ترجمانی نموده که این فرد از انجمله است تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح آنگاه بر قابیل لعنت کرد و حکم الهی بر قصاص نازل شده قابیل وحشت کرده با کس الفت نمیگرفت و در کوه و بیابان بسر میبرد بالاخره از بیم پدر فرزند گشته هراسان گشته بکلی فرار کرده در ارض یمن قرار گرفت و باغوای ابلیس چنان دانست که هابیل آتش پرست بود که قربان او درجه قبول یافت و آتش آنرا بسوخت پس بپرستیدن آتش اقدام نمود و اولاد و احفادش هر آینه بسیار شدند و حقوق مناهی کماهی بجا نکشتند اما موافق حدیث و اخبار چنان است که از صلب آدم شیث و یافث فرزندا وحید بوجود آمدند و بعد از عصر روز پنجشنبه حورائی برای شیث آفریده و نامزد گشت و روز دیگر حورائی برای یافث موجود شد چون آن اینده حورا در حباله ازدواج شیث و یافث اندراج یافتند از شیث پسری و از یافث دختری بوجود آمده اینده و فرزند را که بنی عم بودند بمصاحبت هم دادند و ذریت بنی آدم از ایشان زاده همانا آنوقت تزویج خواهر با برادر صورت نداشته و از جهت وصایای هابیل مر آدم را نایره غضب قابیل مشتعل گشته و همت بر قتلش گماشته گفته اند در هنگام قابیل بیست و پنجساله و هابیل بیست ساله بود

ابتدای آتش پرستی

۱۳۰ شیث

ولادت شیث در سال صد و سی بعد از هبوط بود

ولادت با سعادت حضرت شیث علیه السلام پنجسال پس از قتل هابیل بود و لفظ شیث سریانی است و معنی آن هبة الله است چه آن جناب را کردگار جلیل پس از شهادت هابیل بحضرت آدم عنایت فرمود و جنابش را اوریای ثانی خواندند چه اوریا بلغت سریانی معلم است و او اول کس است که بعد از آدم بتعلیم معضلات حکمت و تنبیه ضروریات شریعت پرداخت پنجاه صحیفه و بروایتی بیست و نه محتوی بر حکمت الهی و صنایع نامتناهی چون اکسیر و غیره و القای ریاضی و هیأت بر او نازل شد و در زمان او مردم دو گروه شدند بعضی طریق متابعت او پیمودند و برخی مطاوعت اولاد قابیل نمودند

معضلات کار آدم سخت فرو بسته

۸۲۸ ولادت عوج

ولادت عوج در سال هشتصد و بیست و هشتم هبوط آدم بود

عناق دختر آدم علیه السلام است او را بیست انگشت بود که در هر انگشت دو ناخن داشتی و هر ناخن را بشابه داسی بند شده و هر گاه بنشستی یکجریب زمین را طولا و عرضا فرو گرفتی فسلط الله علیها اسد او ذئبا و نسرا فقتلوها و هی اول قتیل قتلها الله عوج از وی متولد شد طول قامتش بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود هنگام طغیان طوفان ادراک خدمت نوح کرده و در خواست نمود که بکشتی در شود جنابش اجابت نفرمود همانا طوفان از زانوی وی بر نگذشت و سه هزار سال در دنیا بزیست تا بدست موسی ع هبت کشته شد الله اعلم

عناق بالفتح بنت آدم

عوج کنوح والاعوج الطول القامه و بن قال عوج بن عنق خطا و ذکر الخ القاموس

ولادت ادریس ع هشتصد و سی سال بعد از هبوط بود

ادریس ع

و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا با دریس ملقب شدی که بتدریس حکمت و سنت مواظب بودی چه نام مبارکش اخنوخ است و نیز الخبار المثلث بالنعمة و همچنان المثلث بالحکمة خواندند زیرا که سلطنت حکم با نبوت داشته و هم او را اوریای ثالث خوانند و هرمس نیز گویند و هو خنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن

آدم علیه السلام است مولد شریفش ارض منف است از دیار مصر در بامداد زندگانی نزد اغاثا ذیمون که لفظا مرادف است و غرض از وی شیث باشد سمت تلمذی داشته و آغاذیمون از انبیاست که در میان مردم یونان بعثت او را اوریای ثانی گویند علی الجمله حضرت ادریس علیه السلام چون از وفات آدم دویست سال بر گذشت مبعوث وایف انام گشته مردم را بهفتاد و دو لغت دعوت کرد و کردجهان بسیار بر آمد و خلق را بحق خواند با سلطنت و نبوت کاری در مسجد سهله که در شهر کوفه واقع است اقامت نمودی خیاطت فرمودی اول شخص است که بسوزن جامه دوخت علم نگاشتن آموخت سی صحیفه بروی نازل شد تدریس علم نجوم نیز از فضایل آنجنابست گویند صد شهر مرغوب در جهان فرمود و اغلب خلق روزگارش اطاعت کردند و عروج حضرتش بسموات پس از هشتصد و شصت و پنجسال از عالم پدیدار بود

۹۳۰ وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هبوط بود

وفات آدم علیه السلام روز جمعه هشتم نیسان مطابق یازدهم محرم بود جنابش در خاک مکه بدرود عالم گفت و حضرت حوا پس از یکسال در گذشت و در غار ابو قبیس در جنب مضجع شریف آدم علیه السلام مدفون گشت مقرر است که حضرت شیث بتعلیم روح الامین بکفن و دفن آدم علیه السلام قیام نمود و بنماز بروی اقدام فرمود گویند در ثلث آخر شب جمعه بیست و هشتم رمضان که صحف آسمانی بر آنحضرت نازل شد مشتمل بر تسخیر جن و شیاطین و رموز حکمت طبیعی و نفع و ضرر ادویه و حساب و هندسه عدد آن صحف بیست و یک و بعضی چهل دانسته اند و حرفت دهقنت و رشتن و بافتن و حدید از معدن یافتن از مآثر آن جنابست از صلب شریفش بیست پسر و نوزده دختر بوجود آمده عدد اولاد و احفادش در حیات مبارک بچهل هزار رسید بادیدار گندم گون اصلع و امرد بود و موی مجعد داشت شصت ذراعش طول قامت گفته اند و در دنیا نهصد و سی سال اقامت فرمود و بدان وجهش آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد و حضرت حوا را نیز سی و پنج ذراع طول بالا بود و بدانجهتش حوا نامیده اند که از استخوان زنده چپ حی یعنی زنده که مقصود از آن آدم باشد مخلوق شد

۱۰۴۲ وفات شیث یکهزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت شیث علیه السلام روز شنبه در ماه آب رخصت حسن المآب یافت و از دار بلوی بجنت مأوی شتافت از بطن حوا یال هزار و نهصد و دوازده سال بزیست اول آدمی از انبیا او بود و اول کسی است از اولاد آدم که عذارش بجای مشکین مشکل آگین گشت و حضرت انوش در غار ابو قبیس در جوار پدر و مادر بطرف راست مدفون ساخت

۱۲۳۰ وفات انوش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود

بحکم حاکم لم یزل در سیم تشرین اول طایر هوش حضرت انوش از اغصان فرادیس نشیمن یافت و مدت مدارش در سرای پر ملال نهصد و پنجاه سال بود از عمر والد بزرگوارش حضرت شیث چون یکصد و پنجاه سال گذشت متولد شد و مادرش خانچه مرقوم افتاد حورا بود و اول کس است که درخت خرما نشاند و صدقه بر مساکین افشاند ولد ارشدش قینان را بوصایت بگذاشت و او هشتصد و چهل سال در دنیا بماند و عهد سال مردم را براه راست بخواند شهر بابل را بنیان نموده در ماه تموز شهر بند جهان بشارستان جنان عزیمت فرمود و از قینان مهلائیل که لفظا مرادف ممدوح است در زمین بابل باب خلافت مفتوح فرمود و در زمانش از انبوه مردم سهل و صعب زمین بستوه آمد لاجرم خلایق را باطراف عالم متفرق ساخت و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمده بعمارت شهر سوس پرداخت پس از نهصد و بیست و شش سال

انفاذ

آفتاب زندگانیش طریق زوال سپرد و از نسل وی برد بنیاد دعوت کرد جوبها از رودخانها جدا ساخت و بخوردن گوشت
مرغ و ماهی پرداخت چهل پسر داشت خوردتر از همه را که خنوخ بود بولیعهدی گذاشت و خنوخ همان ادریس است که شرح حالش مرقوم شد

1230 بنای هرمان در سال وفات انوش بود

حضرت ادریس نبوت با سلطنت توأم داشته و اغلب خلق روی زمینش داغ طاعت بر جبین داشتند و چون بعلم نبوت
دانسته بود که طوفان نوح جهانرا ویران کند و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند بفرمود تا در طرف غربی مصر بنیان
هرمان نهادند و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کردند که از طغیان طوفان مصون ماند و آن دو بنای عظیم است مربع
و مخروط الشکل مشتمل بر چهار مثلث که هر ضلعی با ضلعی چهارصد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هر یکی نیز چهارصد ذراع است
و آن بنا را در شش ماه بپایان آورده فرمود بر آن نوشتند قل لمن یأتی بعد نبیه مبانی ستمأة عام و قد بنیتهما فی ستة اشهر
والهدم ایسر من البنیان و بعد از طوفان بعضی از فراعنهٔ مصر برای دخمه و مقبرهٔ خود از آنگونه اهرام برآوردند چنانکه هجده
هرم در ارض مصر بنیان شد و یوسف صدیق در قحط سال مصر در بعضی از آن اهرام گندم منبر فرموده بودند لیکن هیچیک
از ابنیه را کسی بقطر و ارتفاع و استحکام هرمان ادریس بر نیاورده و بعضی در قدمت آن بنا گفته اند بنی الهرمان والنسر
فی السرطان از بنقرار تاریخ بنای آن زیاده از دوازده هزار سال میشود چه اکنون نسر طایر در اواخر جدی است و هر برجی را
کمتر از دو هزار سال قطع نخواهد کرد و حقیقت این سخن را با صحت مقرون ندانست والله اعلم بحقیقة الحال

1642 ولادت حضرت نوح هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

نوح پسر لمک است که شرح حالش مرقوم خواهد شد و نام آنحضرت بزبان سریانی یشکر است و لقب مبارکش شیخ الانبیاء و نجی الله
باشد علی الجمله آنحضرت بطالع اسد متولد گشت و پس از دویست و پنجاه سال درجهٔ بعثت یافت و بمفاد انا ارسلنا نوحا الی
قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم بدعوت قوم پرداخت و مدت ششصد سال مردم را بخدای خواند و از اشرار کفار
آزار دید کما قال الله تعالی انهم کانوا اظلم واطغی و آنحضرت بر جفای ایشان مصابرت میفرمود و ایشانرا از خدای
مسئلت میکرد و میگفت اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون و قوم جنابش را چندان می آزردند و زحمت میرسانیدند که تمامت اعضای
شریفش خسته و شکسته میگشت و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه میبردند و بمفاد واذا مرضت فهو یشفین دیگرباره شفا میافت
و بامداد بدعوت قوم میشتافت و آنمردم جفاکار او را سنگسار میکردند چندانکه در زیر سنگ پنهان میگشت و شبانگاه جبرئیل تن
مبارکش را از زیر سنگ برآورده جراحاتش را التیام میفرمود و علی الصباح بمیان قوم آمده ایشانرا بخدای میخواند و کسی ورا
اطاعت نمیکرد و هر کس فرزند خویش را وصیت مینمود که پیروی آنجناب را نکند از جمله مردیکه قصی نام داشت دست فرزند
خود جارو نام را بگرفت و نزد آنحضرت آورد و گفت زنهار پیروی این مرد ساحر دیوانه را مکن که از پدران ما چنین وصیت شده
جارو عصائیکه در دست پدر بود بگرفت و چنان بر سر نوح فرو کوفت که خون از محاسن مبارکش فرو ریخت نوح عرض کرد رب
انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا پروردگارا کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی این زحمت بیفایده نخواهد
بود و اینقوم هدایت خواهند یافت پس بمفاد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن خطاب رسید که هرگز از ایشان
کس شرف ایمان نخواهد یافت دیگرباره نوح عرض کرد که خداوندا آیا از فرزندان ایشان کسی پدید آید که اطاعت خدای
کند تا این زحمت و مشقت بی ثمر نماند خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و ارحام النساء مؤمن

هرگز

هرگز از اولاد ایشان مؤمنی پدید نشود و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون لاجرم ایشان بکیفر اعمال خویش گرفتار شوند ۸
و بسیل فنا در افتند آنگاه خطاب با نوح شد که واصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح عرض کرد که پروردگارا از کدام چوب
کشتی بسازم خطاب رسید که درختهای ساج بنشان و چهل سال بگذار تا بکمال رسد پس درختانرا قطع کرده از چوب
آن خانه بساز که بر بالای آب رود نوح درختهای ساج غرس کرد و یکباره زبان از دعوت قوم باز کشید چه از ایمان ایشان
مأیوس بود و چون درختان قوی شد و چهل سال منقضی گشت آن درختانرا قطع کرده بترتیب کشتی پرداخت مردم
نزدیک او شده جنابش را تسخر میکردند و میگفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته اینک در بیابان کار دریا میکند
و کشتی بهم میبندد چنانکه خدای فرماید و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون علی الجمله نوح
الکشتی را سر پوشیده بساخت و با قیر بیندود و چندی روزن از اطراف آن باز گشاد تا هنگام طوفان برسید چنانکه در جای خود مذکور شود

1694 ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جملهٔ حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی تیلوحس باشد جنابش از شاگردان ادریس است و در خدمت آنحضرت
بحل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده ادریس او را بکربع زمین حکومت داد و هنگامی که او را مأمور
ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمهٔ آن اینست فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم تقوی الهی است
و اختیار طاعت او و دیگر آنکه هر کس را بگروهی در چه فرمان گذاری فرمانی بروی واجب گردان و دو سه چیز را یاد دار
اول آنکه دانند مردمی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دویم آنکه بدانند زیردستان او
آزادانند و بندگان نیستند سیم بدانند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فناست و دیگر فرمود ای
آمون هر قوم که ایمان با خدای نیاورند و شریعت مرا خار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله مماطله با آن
جماعت جایز مدار بدانکه رعیت میازار و نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و میر مدار کسی که بدکاری دست یازد همانا
سلطان بار عیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند ای آمون نکوکار آخرت نیکوکردار که خداوند
کار دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار و در کارها با حصافت میباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری
عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکرها با ایشان توان داشت
و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر هر طایفه تقدم فرمای تا مردم مقام ایشان بدانند و حق
ایشان بگذارند و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملک خلل اندازد
سش را بردار کن تا دیگران از مثل آن حذر کنند چه هر گاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را
قطع کن و هر که راه زند گردنش را بزن و چون مدعی با مدعی جمع شود او را بآتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان
بپرداز تا مبادا مظلومی در محبس بماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خودرائی در امان باشی و در عقوبت گناهان
اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش می شد
او را فرمود که بر سلطانست که تخت بر نقش خود سلطنت کند تا سلطنت وی با دیگران راست آید

1695 رفع ادریس علیه السلام هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ادریس بیفزه سکرات و سکرهٔ غمرات بجنان جاویدان درآمد جنابش را در زمین اخنیخ بود که بزهد و تقوی معروف بود

و باستجابت دعا موصوف و در اتقلیسنوس نام بود و کسب حکمت در خدمت آنحضرت میفرمود چنانکه در جای خود مذکور شود پس
از رفع آنحضرت بروضهٔ جنت در مباعدتش دلی رنجه داشت و تنی در شکنجه و دفع ملال را تمثالی بصورت ادریس ساخت
و بهوانستان برداخت پس از روزی چند با مس سپری گشت و زمانش فرا رسید و فجاة در گذشت مردم چون از فوتش آگاه
شدند بمکمن شتافته آنصورت را بار یافتند و نیک حیران بماندند که تاکنون چنان صنعت ندیده بودند پس باغوای ابلیس
چنان استدراک کردند که ادریس آنصنم را بصمدیت ستوده و استجابت دعایش بپرستش آنصنم بوده و از ادریس بدین شخص
رسیده تا وی نیز مستجاب الدعوه گشته آنگاه اینمفهوم را شنهاد خاطر ساخته بعبادت اصنام اعتصام جسته و مطاوعت شیطان را
بر متابعت یزدان اختیار کردند آغاز بت پرستیدن از روز بود — بت پرستی

واقعهٔ هاروت و ماروت هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود — ۱۶۹۵

ذکر هاروت و ماروت — بعضی از روات بر آنند که حضرت ادریس چون از مس البلوی بحر المادی در آمد ملائکه گفتند ایخاطی بن خاطی در حلقهٔ جنسی بیگناه
چو راه یافتنا گاه از سرادقات جلال خطاب در رسید که بدانکه بنی آدم را از شره و شهوت و حرص و غفلت داده ایم هرگاه ملائکرا
بدان مبتلا کنیم همانا از معصیت و نافرمانی احتراز نخواهند کرد و حکم شد که دو شخص از اخیار خود اختیار کنند تا ملکات بنی آدم بر
ایشان افاضه شده بمیان خلق زمین در آیند و خود را از معاصی حفظ نمایند پس باجازه و تصدیق ملائکه هاروت و ماروت که
بیشتر در تفریع و تشنیع خلق زمین مصر و مبرم بودند مختار آمدند و بریاست بنی آدم ممتاز شدند و در اکل و شرب و شهوت ملکین
قدسی با اناسی مشارک شده در ناحیهٔ بابل نازل گشتند و بر در قصر زنی زهره نام بر گذشتند او را دیدند و دل دادند و بسرایش در
شدند و بر نایش دعوت کردند اجابت مسئول ملکین را بتعظیم صنم و تعلیم اسم اعظم و تسلیم جام مروق و تصمیم خون ناحق معلق ساخت
ناچار ترک عصمت گفتند و بهر چار راید در شدند نخست خمر خوردند و از آن پس سجده بت کردند و اسم اعظم بزهره آموختند و بادی
در او بخشیدند تا شد که از زهره بهره گیرند در اینحال سائلی در رسید و ایشانرا با زهره بانهنگام دید گفت شما را با این زن چون
روی خوشبو نتوانون می بینم این بگفت و از خانه بدر شد زهره از اینحال دیگرگون شده دامن از ملکین در چید و گفت هم
اکنون این مرد مارا فضیحت کند نخست او را اهلاک کنید آنگاه از من کام ستانید پس ایشان از پی آن مرد در شدند و او را بکشتند و زهره
بی ارتکاب محرم برکت اسم اعظم خطوه بر شرفات فلک نهاد و در آسمان مسخ شد و آند و ملک پس از قتل سائل چون بمحفل زهره
در آمدند و بر اندیدند و فی الحال جامه از ایشان بریخت و آثار غضب یزدانی هویدا گشت عریان و حیران بماندند آنگاه
خطاب حضرت بیچون با ملکین آمد که اینک ساعتی بیش نیست که آهنگ زمین کردید چگونه مصدر معاصی کبیره گشتید اکنون
جزای عمل را عذاب دنیا اختیار میکنید یا عقاب آخرت هاروت و ماروت بعذاب دنیا رضا دادند که از زوال و نهایتی
ازلی است پس در غاری از جبل بابل معلق و معذب بماندند اما از حدیث و اخبار چنان معلوم میشود که ملائکه از معاصی
معصوم باشند و هرگز مرتکب مناهی و ملاهی نشوند و بمفاد و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت آندو ملک در بابل نازل شدند
و مردم را تعلیم علم سحر میکردند تا سحر را از معجزه باز دانند و اگر کسی ایشانرا سحر کند طریق بطلان آن بشناسند و چاره کنند اما کافر
نشوند و با کس سحر نکنند کما قال الله تعالی و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر علی الجمله بعد از رفع ادریس ع ولد
ارشدش متوشلخ ناسیس ریاست کرد و نهصد و نوزده سال بزیست و پس از وی پسرش لمک که بعضی لامک و برخی لمکان
گویند قایم مقام شد و هفتصد و هشتاد سال زندگانی یافت وی والد ماجد نوح علیه السلام است و الله اعلم بحقایق الحال

ارتکاب شروع در کار کردن

طهورث

ظهور صاب حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود — ۱۶۹۶

صاب پسر ادریس است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی و آخر ایشان صاب بن ادریس است و این طایفه را
منسوب بصاب داشته صابئین خوانند و معتقدین جایز بر پرستش آفتاب و ستایش کواکب از معرضات و تحقیق ایشان
گویند که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه اینصورت که مظهر انوار کردگار است قبلهٔ عبادت شناسیم و از این طایفه در جهان بسیار ند
و از ممالک ایران در خطهٔ خوزستان تاکنون در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند اما از سخنان حکمت آثار صاب آنست که مرد
حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت اغفال ستوده
و غایت جسم است نه حسن ملابس و عظم اجسام علی ای حال وی از جملهٔ حکما است

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط بود — ۱۶۹۷

اسقلینوس حکیم — اسقلینوس شاگرد و خلیفهٔ ادریس ع است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلینوس فرموده که مبالغهٔ
متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردان را مخاطب نموده میگوید
قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیات و بپدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابیکه مردم را بعلم
طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد باسقلینوس که ترا ملک گفتن آسانتر است نزد ما از اینکه انسان گوییم
و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که ایکاش بودمی تا توانستمی بودن مانند اسقلینوس و در بد و کتاب
حیلة البرء گفته از اموریکه بالضروره دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند بس است مشاهده هیکل اسقلینوس و غروسیس صاحب کتاب
قصص گوید که در مدینهٔ رومیه صورتی موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه آنبود که وضع آنصورت را اسقلینوس
بر روش حرکات نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه سیاره با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از
آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلینوس مانند ادریس ع
با عمودی از نور بآسمان صعود فرموده گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتیکه ماری بر آن پیچیده باشد
و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی بود کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد و چون مار حیوانی
دراز عمر است دلالت کند که علم پیوسته صاحب خود را زنده دارد و افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلینوس در هیکل
مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خویشرا که حامله بود گرفته نزد وی رفت و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم
اسقلینوس با زن بدکاره فرمود که شوهرت در هیکل شمس ترا بسلامت دعا میکند تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی
زشت از تو بوجود خواهد آمد پس از سه ماه که آنزن بار بنهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورده بود و هم
افلاطون در نوامیس گوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمده و عرض کرد که مالی گم کرده ام
و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام اسقلینوس باتفاق او رفته آنمال را از جائیکه پنهان ساخته بود برآورد و باو گفت هر که
با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند بر نگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی
گوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلینوس کرده بعد از وی تا
جالینوس که خاتم الاطباء است هشت طبیب مشهور بادید آمد اول غورس دویم مینس سیم برماندس چهارم افلاطون
طبیب پنجم اسقلینوس ثانی ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ فراوان

در

۸۸ داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس تصمیم سفر داده بدار الملک فارس درآمد و برانجا بابل فرستاد تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلیوس بزین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم از درات ایشان درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بخر آسیا ماند که از تعب جز سرگردانی فایده نبرد و هم او فرماید که حاجت روا ناشدن به از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت عجب دارم از کسیکه از غذاهای بد پرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا از شداید عقوبات آثار نشود

۱۱۴۲ ولادت سام دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مادر سام بن نوح پسر زاده ادریس است اجله مورخین سام را از جمله انبیای مرسل شمرند حضرت نوح را ولیعهد و قائم مقام بود و در وسط اقالیم که معموره آفاق است اقامت میفرمود و اولاد و احفاد انجناب بسیار است که نام هر یک بحسب مقام ایراد خواهد شد ارفحشد که ابو الانبیا و کیومرث که ابو الملوک است از فرزندان اوست هنگام طوفان از عمر مبارکش صد سال گذشته بود و نام مادر سام عموریه بنت براحیل بن ادریس است

اختلاف تواریخ

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف امم از آدم علیه السلام تا طوفان

بعقیده ثقات مورخین از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و یونانیان دو هزار و دویست و شصت و دو سال دانند و سامریان هزار و سیصد و هفت سال شمرند و باعتقاد علمای یهود هزار و ششصد و پنجاه سال است و در توراة بدین تفصیل مسطور است که حضرت آدم نهصد و سی سال زندگانی یافت و چون صد و سی سال از ایام حیاتش برگذشت شیث متولد گشت و شیث بعد از نهصد و دوازده سال وداع هوش فرمود و در ولادت باسعادت انوش صد و پنجاه ساله بود و انوش نهصد و پنجاه سال روز شمرد و در نود سالگی از دیدار قینان برخورد و قینان پس از نهصد و ده سال برگذشت و در هشتاد سالگی بدیدار مهلائیل خورسند گشت و مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال مدت داشت و در شصت سالگی بولادت یارد رایت بهجت برافراشت و یارد نهصد و شصت و دو سال در جهان درنگ فرمود و در هنگامیکه صد و شصت و دو ساله بود خنوخ تولد نمود و خنوخ در سرای فانی سیصد و شصت و پنج سال زندگانی کرد و در شصت و پنج سالگی بدیدار متوشالخ شادمانی آورد و متوشالخ پس از نهصد و شصت سال ارتحال فرمود و در ولادت لامخ صد و هشتاد و هفت ساله بود و لامخ پس از نهصد و هفتاد و هفت سال بدرود روح کرد و در صد و هشتاد و دو سالگی بولادت نوح قرین حبور و فتوح گشت

آدم
شیث
انوش
قینان
مهلائیل
یارد
خنوخ
متوشالخ
لامخ
نوح

طوفان نوح ۲۲۴۲

وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون حضرت نوح پس از بعثت در میان قاطبه خلق و سلسله قابیل که پیشتر رایت تضلیل افراشته بود در تبلیغ احکام رب جلیل ابو جهیل گذاشت و از بدو دعوت تا هنگام طوفان جز هشتاد تن کیشش اجابت مسئول ننمود لاجرم خدمتش با دیس و ملول گشته پای اصطبارش بلغزید و دست استظهار بقادر قهار برآورد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا بسجل مسئولش بختام قبول مختوم گشت و بترتیب سفینه مامور شد چنانکه مذکور گشت در مسجد کوفه آن مهم بانجام رسید و هنگام نجح مرام آمد و تخت مبطوقه حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین از تنور حبیع آن جناب که هم در مسجد کوفه بود آب بجوشید هنگامیکه آتش افروخته در تدارک پختن نان بود ایجاد شگفت بدید و بخدمت نوح شتافت و شرح حال بازگفت حضرت نوح بر سر تنور آمده سر آنرا بپوشید و نشان بر آن نهاد پس آب در تنور بماند آنگاه بفرمان الهی از زوجاً

الی

هر جنس از وحوش و طیور ازواجاً ازواجاً درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی آنچه بایست بود آماده ساخت و آنحضرت را چهار پسر بود اول سام و دویم حام و سیم یافث و چهارم کنعان ایشان را با هر کس که بادی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنعان و یک زوجه آنحضرت که واعله نام داشت این سخن را وقعی ننهادند و سر از فرمان بتافتند نوح روی با پسر کرد و گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین کنعان گفت هرگز بکشتی درنشوم و اگر این سخن راست باشد بر سر جبال شامخه برآیم و از طغیان طوفان محفوظ مانم کما قال الله تعالی سآوی الی جبل یعصمنی من الماء نوح از حیات پسر مایوس گشت و گفت رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین و بکشتی درآمد و مومنین را جای داد روز اول ماه رجب بود که سر تنور را برگرفت و بمفاد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر آب از آسمان ببارید و بمدلول و فجرنا الارض عیونا چشمه سارها جوشیدن گرفت در این وقت نوح را دل بر فرزند مهر آورد چه کنعان را در معرض هلاک میدید پس روی بحضرت اله برده عرض کرد رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق پروردگارا تو با من وعده فرموده که اهل مرا از طوفان امان فرمائی اینک فرزند من کنعان در معرض هلاک و دمار است خطاب رسید که ای نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم مقرر است که این خطاب نوح را چنان شرمسار ساخت که تا قیامت لب بشفاعت هیچ گناهکاری نتواند گشود علی الجمله سیلان آب سورت زبانه نار یافت و در چهل شبانروز در زمانیکه سیارات سبعه در درجه از سرطان هیئت جامعه داشتند سحاب از سلسله امطار و زمین از هیجان انهار نشکیفت تا از قلل جبال بر تفعه پانزده ذراع طوفان آب ارتفاع یافت جمیع امکنه و سکنه عرضه هدم و محو شد چون خانه کعبه از خرابی بنیان مسلم ماند بیت العتیق مسمی گشت پس از پنجماه بمفاد و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم و روز نوروز مطابق عاشورا کشتی بر سر جودی آمده و تا ماه دهم آب نقصان میپذیرفت تا قلهای جبال پدید آمد آنگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از روزن کشتی که باز گشاده بود رها کرد تا بداند که از پدید شدن زمین از میان آب آگاه شود زاغ برفت و باز نیامد آنگاه کبوتر را رها کرد آن کبوتر چون در زمین نشیمن نیافت و همه را در آب دید بکشتی بازگشت پس آنحضرت هفت روز دیگر توقف نموده باز دیگر باره آنکبوتر را رها کرده در این کرت چون کبوتر باز آمد برگ زیتونی در منقار داشت نوح بدانست که آب کم شده پس از هفت روز آن کبوتر را دیگر رها فرمود در این کرت مراجعت ننمود و چون یکسال بانجام رسید زمین خشک شد و نوح سقف کشتی برداشت و روز پنجاه و هفتم از سال دویم از کشتی بیرون شدند پس مدت توقف ایشان در کشتی سیزده ماه و بیست و هفت روز باشد و در خبر است که آن سفینه مشتمل بر نود خانه بود و هزار و دویست ذراع طول و ششصد ذراع عرض و هشتاد ذراع ارتفاع داشت

مدت طوفان

مقدار کشتی

و موافق تاریخ توراة با سیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع بود

۲۲۴۳ بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون نوح پس از انتفای طغیان طوفان با هشتاد تن مومنین و وحوش و طیوری که ازواجاً بکشتی در برده بود بیرون شد کشتی را بر سر کوه گذاشته از جبل جودی بزیر آمدند و از برای تهیه و تدارک معیشت ادوات زراعت و حراثت آماده نمودند و نیز آسایش در حوالی موصل شهری بنیان کردند و چون ایشان هشتاد تن بودند آنشهر را سوق الثمانین نامیدند آنگاه عفونتی در هوا آشکار شد و علت وبا در میان ایشان پدیدار گشت از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسر آنجناب که یافث و حام و سام بود کس نزیست دیگران بدان داهیه عظمی مطموسه فانی شدند از یندراست که سلسله نسب بنی آدم بحضرت نوح

منتهی میشود بدین سند است که جنابش را آدم ثانی خوانند

۲۲۴۴ ولادت ارفخشد دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ارفخشد پسر سام بن نوح علیه السلام است که در سال دویم طوفان متولد گشت و جنابش مکنی به ابو الانبیاست زیرا که سلسله نسب انبیای مرسلین بدو منتهی میشود شرافت طبع و صفای نهادش از اینجا آشکار است سام با کثرت اولاد ارفخشد را ولیعهد و قائم مقام فرمود

۲۲۴۵ مامور شدن اولاد نوح باطراف جهان دو هزار و دویست و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

نوح علیه السلام پس از بنیان سوق الثمانین بموجب وحی آسمانی زمین را بر اولاد خود قسمت کرد پس شام و جزیره اقور و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان را بسام داد و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه و هند و سند را بحام باز گذاشت و زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق را بیافث مفوض داشت و هر یکرا مامور باقامه الخدود فرمود یافث چون از سوق الثمانین عزیمت ترکستان کرد از پدر بزرگوار درخواست نمود که ویرا دعائی آموزد که هر گاه بخواهد باران ببارد آنرا بکار برد آنحضرت اسم اعظم بدو آموخت و آن نام مبارکرا بر سنگی مرتسم ساخته بدو سپرد تا هنگام حاجت رفع نیاز کند آن سنگ را ترکان جده تاش و عرب حجر المطر و عجم سنگ یده گویند پس یافث از خدمت پدر عزیمت کرده در اراضی ترکستان بطریق صحرا نشینان روز میبرد و بروایتی از وی یازده پسر بوجود آمد که اسامی ایشان بدین سانست چین صقلاب منسک کاری خلخ خزر روس سدسان غز یارج ترک و اغلب از ایشان هر یک شهری بنام خود بنیان نمودند و در آن زیست فرمودند و کثرت اولادشان از حد شماره بیرون شد چون جا بر صقلاب تنگ شد در جوار روس آمد یورتی که در آن اقامت کند طلب داشت ملتمس وی مقبول نیفتاد در حضرت خزر رو کاری فرستاد و التماس ربستگاهی نمود هم مقرون باسعاف نیامد لاجرم کار بمقاتله و منازعه انجامید از دو جانب مصاف دادند صقلاب منهزم گشته بدانسوی اقلیم هفتم رفت و از شدت برودت هوا خانها در زیر زمین کرده در آنها ساکن شدند و خزر در کنار آب اتل منزل کرد و از پوست روباه جامه بدوخت از مگس نحل استخراج عسل آموخت و کاری بجد او که اکنون شهر بلغار است مقیم گشت و از او دو پسر آمد بلغار و برطاس بلغار بنای شهر گذاشت و برطاس از پوست سمور و سنجاب پوستین کرد

۲۳۱۹ ابتدای ملک سلاطین عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت ایران که در حفظ ملک منان باد بالاتفاق بهترین ممالک روی زمین است و ملوک آن اشرف سلاطین عالم حدود آن مملکت بدینسانست حد شرقی ایران بولایات سند و کابل و ماوراءالنهر و خوارزم و حدود سقسین و بلغار منتهی شود و حد غربی آن بنجد و شام پیوندد و حد شمالش ولایات روس و دشت قبچاق است و فارق میان اینولایات و ایران دریای مازندران و گیلانست و حد جنوبش بیابان نجد است که آن بیابان از طرف یمن با ولایت شام و از طرف یسار با دریای فارس که متصل بدریای هند است منتهی شود پس طول ایران بحسب مساحت که از قونیه روم تا کنار جیحون بلخ است موافق حساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ باشد و بحسب پیمودن از جیحون بلخ تا سلطانیه هفتصد و هشت و یکفرسنگ و از سلطانیه تا قونیه سیصد و یکفرسنگ است که جمیعا هزار و شصت و دو فرسنگ باشد و عرض ایران از عبادان بصره است تا باب الابواب که بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ میشود و این معمور ترین ممالک آفاق بوده چنانکه در سال هجدهم سلطنت خسرو پرویز حساب خراج ایرانرا کردند هشتصد کرور و بیست و نه هزار دینار زر سرخ بود

ذکر حجر المطر

ملوک عجم

حدود ایران

مساحت ایران

خراج ایران

علی الجمله اول کسی که در اینمملکت بر چاربالش سلطنت نشست و تشیید قوانین حکومت فرمود کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام بود و باتفاق مورخین اول شخص است که بعد از طوفان در عالم قانون جهانگیری نهاد و لفظ کیومرث بلغت سریانی بمعنی زنده گویا است و در حین نگارش این قصه جناب غوث الانام و ظهیر الاسلام قائد دین و دولت الحاج میرزا آقاسی خلد الله اقباله و اجلاله فرمودند که سنگی از روزگار باستان دیده شد که بر آن خطی رسم بود چون معلوم کردیم این نام را گومرز نگارش کرده بودند که بمعنی پادشاه زمین باشد و مرزبنرا گویند بالجمله جنابش را سی پسر بود اکبر و ارشد پسران سیامک روزی بحضرت پدر پیوسته از وی پرسید که نیکوترین صفات بشر کدام است کیومرث فرمود که کم آزاری و عبادت حضرت باری سیامک متذکر شده از خلق تجرد و تفرد گزیده در جبل دماوند مقامی مرتب داشته بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد وی رفته بدیدارش خورسند میبود روزیکه بار عزیمت دیدار فرزند داشت در راه جغدیرا دید که چند کرت آواز وی موحش کرد آنرا بفال بد گرفته چون بمسکن سیامک شتافت ویرا کشته یافت لاجرم جغدرا مشئوم شمرده بر فرزند فزع و جزع نمود و نعش او را در چاهی که در آن کوه بود فرو گذاشت و آتشی بر سر آن بیفروخت عقیده مجوس آنست که تاکنون روزی پانزده کرت زبانه آتش از آن چاه سر بر زند علی الجمله کیومرث در خواب حقیقت حال از دیوان که سیامک را بضرب سنگ کشته بودند بدانست و از پی ایشان بدیار مشرق توجه فرمود در راه خروس سفیدی دید که ماکیانی در دنبال داشت و ماری که قصد ماکیان میکرد و خروس خروش برمیآورد و با مار نبرد میساخت پس کیومرث مار را بکشت و دیدار خروس را بفال نیک شمرد و از آن پس چون بر قتله سیامک دست یافت آن مرغ را میمون دانست گویند قاتلین سیامک را اسیر و دستگیر کرد جمعی را بکشت و برخی را بکارهای صعب گماشت آنگاه ولد ارشد سیامک هوشنگ را بولایت عهد برداشت و در حیات خود او را کفیل امور جمهور ساخته و خود بعزلت و عبادت پرداخت در خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال حکم راند و شهر اصطخر و دماوند و بلخ از محدثات وی است

۲۳۴۸ ابتدای ملوک ترک و جلوس ترک بن یافث دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ترک ترک بن یافث بن نوح اول ملکی است که در ترکستان رایت جهانستانی برافراشت و ولیعهد و قائم مقام یافث بود و ویرا ترکان یافث اغلان گویند نخست در منزلیکه از سلوک میکشیدند خانها از چوب و گیاه ساخت آخر الامر باختراع خیمه و خرگاه پرداخت و جامه از چرم حیوانات ترتیب کرد و لازمه عدل و نصفت بجای آورد و چون بعد از فوت یافث حجر المطر بدست از وی غز برادر کهتر ترک افتاده بود خواست از او باز خود نگاه دارد چون ترک مطالبه کرد حجری مشابه آن پرداخته بدو سپرد و چون هنگام حاجت ترک آن سنگرا بکار برد و باران نبارید دانست که غز حیله اندیشیده پس لشکری بیاراست و بجنگ غز عزیمت کرد و در میان ایشان مصافی صعب افتاد چنانکه در آن جنگ پسر بزرگ غز که ینغو نام داشت مقتول گشت و سالها آن نزاع در میان اعقاب ایشان بماند و ترک بن یافث را چهار پسر بود که نامهای ایشان چنین است اول ابولجه خان دویم تونک خان سیم چکل برسخار چهارم املاق خان پنجم فودک خان گویند روزی فودک در شکارگاه لقمه که در دهان میگذاشت از دستش رها شده در شوره زاری افتاد و نمک آلود شد چون فودک آن لقمه را برگرفت و بخورد آن طعم را ملایم ذائقه یافت از آن پس رسم نمک در طعام پدید آورد لکن ولیعهد ترک بن یافث ابولجه خان بود که در جای خود ذکر خواهد شد و مدت حکومت ترک در اینجهان دویست و چهل سال بود

ازوی

مردم نمک خوردن

۲۳۳۹ جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک عجم هوشنگ بن سیامک بن کیومرث را عجمان از پیغمبران بزرگ شمارند و گویند بر وی کتاب آسمانی فرود شد چنانکه در دساتیر که مجمع کتب پیغمبران عجم است و کتاب هوشنگ مشتمل بر سی و هشت آیه است و انتخاب آن را ساسان پنجم ترجمه نمود و ما انشاءالله تعالی تفصیل این کتب و قصه آنان را که پیغمبران عجمند در قصه زردشت مرقوم خواهیم داشت علی الجمله پایتخت هوشنگ ایران است و او را پسری فارس نام بوده که زبان فارسی منسوب باوست و آنگاه که هوشنگ بتخت و ملک برآمد و کار پادشاهی بروی مقرر شد چندان در انبساط عدل و داد مراقب بود که به پیشداد ملقب گشت او نخست پادشاهی است که آهن از سنگ برآورد در کوره بگداخت و از آن سلاح جنگ بساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را صید کردن آموخت و کلاب را برای حفظ رمه معین نمود و خدم را در نزد خود بعتبه بام امر فرمود و زر و سیم از معادن برآورد و جواهر شاداب

اختراع ازنو پدید آوردن تیر

استخراج کرد و قطع شجره و پرداختن تخته و دیگر از مخترعات خاطر اوست چون خواست که از اریکه دولت بزاویه عزلت شود و لوای پادشاهی برضای الهی فرو گذارد فرزند خود طهمورث را طلب داشته فرمود ای فرزند اکنون که زمام امور جمهور را بکف کفایت تو گذارم باید سخنان مرا آویزه گوش و پیرایه هوش سازی که رستگاری دنیا و عقبی در آن خواهد بود نخستین بدانکه فرمان سلطان چون قضای آسمانی است که رد و منع آن اتسان نباشد پس باید پادشاه بی حجتی متین حکمی باستفسار نساید دیگر آنکه اصحاب غرض و نفاق را از خود دور دارد که بسا باشد حسنات ابرار را در لباس سیئات اشرار باز نمایند و دیگر آنکه هیچ خاندان عفت را بگستاخی زبان آلوده تهمت نسازد و هرگز نقض عهد روا ندارد و بمحض گمانی که او را افتد کس را عقوبت نفرماید و دیگر آنکه در افضال اهل طریق اعتدال سپرد و بمحاسن جمال مردم فریفته نشود بلکه حسن اخلاق و احوال ایشان را نگرد و در هیچکس بچشم حقارت نظاره نکند و همواره عدل و نصفت شعار سازد و هفوات لسان و زلات قدم اصحاب را معفو دارد و همت خود را در امور بلند فرماید مع القصه چون هوشنگ از اندرز فرزند بپرداخت زمام سلطنت بدست او گذاشته خود بزاویه خمول قناعت ساخت و بعبادت حضرت بیچون پرداخت چندتن از دیوان مردود هنگامی که او را در سجود یافتند سنگی بر سرش کوفتند که دیگر روی قیام و قعود ندید شهر سوس و کوفه از بناهای اوست مدت حیاتش پانصد سال بود و چهل سال حکمرانی فرمود گویند از حین وفات کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود در حین نگارش احوال هوشنگ کتاب جاودان خرد که از مصنفات اوست بنظر راقم حروف رسیده بعضی از کلمات آن را که در حکمت عملی است بنگاشت و انتخاب الحکت کنجور بن اسفندیار که یکی از وزرای سلاطین عجم است از فارسی قدیم بزبان متداول ترجمه نموده و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین که وزارت مأمون عباسی داشت بزبان عرب نقل نمود و استاد ابوعلی مسکویه بالحاق حکمتهای فرس و هند و روم و عرب آن را انجام داد و بالجمله هوشنگ اختیار را برای پند و اندرز فرزند خود و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند نگاشت و بعضی از آن کلمات این است که فرماید از خداست آغاز هر مرد و انجام و بدو است توفیق و او ست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر گشت و کسیکه شناخت انجام را مخلص شد و کسیکه فضل و کرم او را دانست موافقت و انقیاد پیشه کرد و از راه مخالف برکنار آمد و گوید بهترین چیزها که خدای با بنده عطا کرد در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مرادها که بنده از حق بخواهد سلامت و بزرگترین کلمات که بنده گوید کلمه توحید است و گوید اصل یقین شناخت خداست و اصل علم عمل است و اصل عمل روش انبیا و گوید دین با حکام خود هیچو

قلعه ایست بارکان خود و گوید اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای نیت و زهد و گوید بندگان خدای را چهار خصلت پسندیده است علم و حلم و عفت و عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است و علم بشر برای بریدن از شر است و علم در دین برای اصلاح است و در دنیا برای بخشایش و عفت در شهوت برای حفظ قوت است و در حاجت برای نگهداشت عزت و عدالت در رضا و غضب برای اندازه است و گوید علم و عمل با یکدیگر همراهند مانند روح و بدن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری و گوید چهار چیز است که با آن عامل در عمل قوت یابد اول صحت است دوم غنا سیم عزم چهارم توفیق و گوید طریق نجات سه است یکی راه راست دوم پرهیزکاری سیم رزق حلال و گوید غنا در قناعت و سلامت در گوشه نشینی و آزادی در ترک شهوت و محبت در ترک طمع و رغبت و گوید غنای عظیم در سه چیز حاصل تواند شد اول نفس که یاری کند ترا در دین دوم تن صابر که مدد کند ترا در طاعت سیم قناعت بآنچه خدای داده است و ناامیدی از آنچه نزد مردم است و گوید قانع غنی است اگرچه گرسنه باشد و برهنه و حریص فقیر است اگرچه مالک دنیا باشد و گوید سخاوتمندی نفس است در آنچه قابل بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و حزم دریافت فرصت است و گوید دنیا سرای علم است آخرت سرای ثواب و گوید مدار عافیت در دست بلاست و سر سلامت زیر بازوی ناسلامتی پس در هیچ حالی از ضد آن غافل نتوان بود و گوید چون خوشدل باشی از عافیت اندوهگین شو از بلا زیرا که بازگشت عافیت بسوی بلاست و گوید جهل در جنگ بهتر است از عقل چه عاقبت اندیشی در حربگاه مایه جزع و فزع است و گوید چهار چیز شیرین است اول بنا دوم غنا سیم چهارم غنا طلا و چهار چیز است که تلخ است اول پیری با تنهائی دوم بیماری در غربت سیم بسیاری قرض با ناداری چهارم دوری از یاران و گوید مرد کامل نیست کسی که غرا کند و بر زن غالب نیاید و بنا دهد و باتمام نرساند و زراعت کند و نذر ود و گوید پادشاه نباشد تا بر نخورد از نشانده خود و نپوشد از پرداخته خود و نکاح نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر آخورزادهای خود و حصول این امور بتدبیر است و تدبیر بمشورت و مشورت بوزیر ناصح حق شناس و گوید پیش آی با کسی که فروتر است از تو آنکه بزرگتر است از تو بادب و با همسران خود بانصاف و گوید هر که تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و متغیر نسازد او را مصیبتها و نرسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است و گوید دین را عوضی نیست چراکه دین یکی است و ایام را بدلی نه چراکه آنچه از عمر گذشت بدل نمیدهند و نفس را خلفی نیست چراکه از نفس نفس دیگر نزاید و گوید هر که مرکب او در روز و شب است همیشه در سفر است اگرچه سفر نمیکند چراکه هر لحظه منزلی بسوی آخرت میرود و گوید چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دوم فقر سیم عار چهارم عداوت و گوید کسی که متواضع نباشد قدر او بلند نشود نزد غیر او و گوید هیچ چیز در بردن نعمت و آوردن هلاک چون ظلم نیست و گوید نزد رسیدن بلا ظاهر میشود نیکی مردم و نزد تجربه ظاهر میشود عقل مردم و بسفر ظاهر میشود اخلاق مردم و در تنگی نعمت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم و گوید بملاقات مردم زیاده میشود دوستی و گوید هر که صحبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید از بدیها بپرهیزد و گوید حاسد دشمن خداوند است زیرا که میگوید چرا نعمتی که بغیر من دادی بمن ندادی و ما از کلمات هوشنگ بدین قدر قناعت جستیم و کفایت کردیم

۲۳۵۷ ملوک ... ابتدای ملک ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

نمرود بن کوش بن رعمه بن حام بن نوح علیه السلام اول ملک کلدانیون است و او را نمرود اول و بلس نیز نامیده اند و لفظ کلدانیون نمرود را بعلم هیئت ترجمه کرده اند علی الجمله اول پادشاه سریانی وی بود و در بامداد زندگانی همت عالی بر ارتقای معارج معالی

مقصور داشت و دل بر استرضای خاطر ادانی و اعالی گماشت چون از ثغور موصل تا کنار عمانش مسخر فرمان شد و مردم از حد احصی بیرون شدند خواست جلفرا مکانی و مسکنی باشد تا دل بر بیوت و قصور بسته کمتر توانند از خط بندگی بیرون شوند پس بفرمود در خطه بابل بدین نسق بنیان شهری نهادند در زمینی مسطح بنائی مربع کردند که از هر ضلعی تا ضلعی بیست فرسنگ مسافت داشتی و از هر ضلعی بیست و پنج دروازه برگشودند که با دروازهای ضلع برابر هیچ خطی منحنی نگذشتی همانا ازین هندسه شصد و بیست و پنج مربع متساوی الاضلاع حاصل شد که دور هر یک قریب بچهار فرسنگ بود و پس خندقی پر آب در گردش حفر کردند و دیوار شهر را با بیست و هفت زرع عرض و شصت و پنج زرع ارتفاع از خشت پخته برآوردند و فیما بین هر دو دروازه را سه برج مشید ساختند که سه زرع و نیم از دیوار شهر برافراخته بود و از شط فرات نهری از میان شهر گذرانیدند که بیست و هفت زرع عرض داشت و مصب آن نهر را در بیرون شهر بر دجله گذاشتند و درهای دروازه و برزنها بشبه و آهن مرصوص و مضبوط کردند و مردم چنان انبوه بودند که در آن حصارهای مربع خانهای سه مرتبه تا پنج مرتبه برآوردند و کوچها چندان عریض بود که هر کس در پیش سرای خویش باغی غرس نمود آنگاه در وسط شهر پلی بر سر نهر استوار کردند و دو خانه که دور هر خانه هفت میل بود خاص پادشاه از دو سوی پل برآوردند که محفوف بسه دیوار ممهد و بروج مشید بود و راهی از زیر نهر نیز فرار کردند که از خانه بدان خانه تختار نمایند و بروج و بیوت خانها را بنگارات و رنگ دادند و تمثال نمرود و دخترش را برنگ زدند آنگاه در جانب یکی ازین خانها زمینی مربع که هر ضلعی صد و سی زرع مسافت داشت بنیانهای ده زرعی بر زبر هم مرتفع ساخته شصت و پنج زرع برافراشتند و زبر آنرا بخاک انباشته کردند و تعبیه مجری انهار و مغرس اشجار داشتند و باغی شایسته پادشاه ساخته آنرا باغ اویخته نامیدند و در طرف خانه دیگر برجی که قریب دو میل دوره آن بود بنیان کردند و هشت برج دیگر بر زبر آن برآوردند که هر برج زبرین از زیرین کوچکتر بود و راه عروج بر زبر آن بروج را از بیرون سومرتب داشتند و در درون بیوت و قصور آن بنا را اصنام و اوثان گذاشتند و بیست و یک ملیان آلات سیم و زر و ادوات لآلی و درر بر آن بها موقوف نمودند تا خاص و عام در آن معبد درآیند و بعبادت نمرود قیام نمایند آنگاه در بیرون شهر اصطخری مربع که هر ضلعی تا ضلعی چهل میل بود و دوازده زرع حفر کردند تا هنگام بهار و تسلسل امطار و طغیان انهار سرشار شدی و در قلت آب و حدت آفتاب حرارت و زراعت را بکار آمدی بعضی برآنند که تبلبل در السنه هنگام خرابی معبد نمرود بود و در زمان نمرود ثانی منجمین بابل زیچ و ادوات رصد بر سر این معبد میکشیدند و بلحاظ افق حقیقی بحقایق مسائل میرسیدند مدت ملک نمرود اول پانصد سال بود

۲۳۸۲ ابتدای ملک ملوک چین و جلوس خون خوکا دانک دو هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — مملکت چین از ممالک معظم روی زمین است یکصد و هشتاد و نه شهر بزرگ و دویست و بیست و یک شهر وسط و هزار و دویست و نود و نه شهر کوچک در آن عرصه بنیان شده و دیه و مزارع آن از حد تعداد بیرون است در اکثر رودها از کثرت جمعیت و آبادی تختهایرا باهم وصل کرده کشتیها ساخته اند و بر زبر آنها باغ و خانه برآورده اند دو هزار و سیصد و پنجاه و هشت حصن حصین و قلعه رصین دارد که فتح آنها با لشکرهای عظیم بصعوبت میسر شود و طول و عرض المملکت از هر طرف هزار و ششصد میل است حد شمال آن بسوی تاتاریه و مغولستان بدیواری منتهی شود که صفت آن در جای خود گفته خواهد شد و از طرف جنوب بمحیط جنوبی پیوندد و از طرف شرق نیز با محیط شرقی متصل است و از جهت غرب بهند و دلمچین و تبت منتهی گردد و عدد خلایق آن مملکت چنان است که از آنچنان که سرشماره کرده اند تا ادای حقوق دیوانی گذارند دویست ملیان باشند و این جز اعیان و اشراف بود که از تحمیلات

دیوان معاف و مسلم بسبب این از دحام احترام خانوادها و رعایت ایتام و فقرا و عجله پدران در زن خواستن پسران و حکم بزن گرفتن سپاهیان و عدم نزاع در میان مردم است عدد سپاه چین هنگامی که خاقان را با کسی کار رزار افتد و روزگار صلح و صلاح است هفتصد هزار باشد علی الجمله بعد از طوفان اول شهر در آن مملکت از مستحدثات چین بن یافث بن نوح بود که بنام وی مشتهر شد و اول سلطان بعد از طوفان خون خوکا دانک بود که بزعم حکمای ختا و چین از نسل شن وان نام است که اول طبقه چهارم باشد که در صدر کتاب قبل از هبوط آدم علیه السلام مرقوم شد و بگمان اسلامیین از اولاد چین بن یافث بن نوح است علی ای حال پادشاهی با عدل و داد و سلطانی حق پرست و نیکو نهاد بود و هشتاد و هفت سال سلطنت کرد

۲۳۸۹ جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک عجم — طهمورث بن هوشنگ را گروهی پسرزاده هوشنگ دانند و گویند پدرش دیوجهان بن هوشنگ بوده از فرط جلادت و وفور شهامت بدیوبند اشتهار یافته و زند و پازند که بمعنی تمام صلاح است نیز از القاب طهمورث باشد وی بر اکثر اقالیم سبعه سمت پادشاهی داشت و بر اغلب سکان ربع مسکون امر و نهی بود دو هزار و چهار صد و هشتاد تن از عفاریت را عرضه هلاک ساخت و خون پدر را از ایشان باز جست و سایر را در دایره اطاعت و انقیاد انداخت در زمانش قحطی عظیم حادث گشت و غلائی غریب روی داد بفرمود تا اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را بفقرا بخشش کردند تا آن بلا برخاست و آن ضیق معیشت بخصب نعمت بدل گشت و از آن روز سنت صوم در میان مردم آشکار شد تشحید ذکاوت مرغان شکاری را صید آموخت و ابریشم از کرم فراند وخت و خط پارسی بر کتاب نوشت و حمل اثقال بر دواب نمود و بنای قندهار و مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان بحضرتش منسوب است در زمانش مردی یوزاسف نام ظاهر شد و مذهب صابئین را احداث نمود چنانکه عنقریب مذکور شود مدت ملک طهمورث سی سال بود و هشتصد سال در جهان فانی زندگانی کرد

۲۳۹۲ ظهور یوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یوزاسف از جمله حکمای عجم است و کیش صابئین از مستحدثات خاطر اوست که در زمان هوشنگ القا فرموده نسبت بصابی ابن ادریس علیه السلام داد و آن چنان بود که گفت ستارها و آسمانها پرتو انوار مجرده اند و پرستش این صور مایه قرب حضرت اله است پس برای یک از سبعه سیاره هیکلی کرد و طلسمی در شرف آن کوکب تعبیه نمود و صورتی مناسب آن ستاره بساخت و مدعی آن بود که در عالم مثال صورت آن کوکب را چنین دیده ام و مردم را فرمود تا هر روز از ایام هفته را که منسوب بکوکبی بود جامه مناسب پوشیده بهیکل همان کوکب در میشدند و عبادت میکردند و اگر حاجتی با سلاطین داشتند بوساطت خدام آن هیکل مضیفی بود که از صبح تا شام خوان گسترده بود و خوردنیها مناسب خداوند خانه آماده داشت تا هر کس خواستی بدانجا شدی و از خوردنی و آشامیدنی بهره ور گشتی و در هر هیکل بیمارستانی بود که هر که مریض گشتی معلوم کردی که مرض وی با کدام کوکب نسبت دارد پس بشفاخانه آن کوکب شدی و پرستاران بکردار او در آمدندی و خدمت او کردندی تا بصحت آمدی علی الجمله هیکل زحل گنبدی از سنگ سیاه بود و شبه مردی در آن نصب کرده بودند که سری چون بوزینه داشت و دنبالی چون خوک و تاجی بر سر بود دشش بدست راست پرویزن و بدست چپ ماری داشت و خدامش حبشی و مردم سیاه فام بودند که انگشتریهای آهن داشتند و برای بخور میعه افروختند و طعامهای گزنده و تند مرتب داشتند و مشایخ و دهاقین و صوفیین و مهندسین و جادوگران و کاهنان در جنب این هیکل خانه کردندی و جامه سیاه پوشیدندی کشیدند

مشتری برنگ خاک بود و تمثال آن بدنی چون مردم و روئی چون کرکس داشت و برافسر آن چهره از خروس و ثعبان تعبیه کرده بودند بدست راست دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه داشت و خدام این هیکل خاکی فام بودند و جامهای زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره با نگین عقیق داشتندی برای بخور حب الغار و امثال آن سوختندی و طعامهای شیرین ساختندی علما و قضات و وزرا و حکام در آن هیکل سرای کردندی و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودندی گنبد مریخ از سنگ سرخ بود تمثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت و دست راستش فرو گذاشته بود که شمشیری خون آلود در کف داشت و دست چپش افراخته بود و تازیانهٔ آهنین بکف داشت خدامش جامهای سرخ پوشیدندی و انگشتری مس داشتندی و برای بخور سندروس سوختندی و طعامهای تلخ و تند ساختندی و لشکریان در گرد این هیکل سرای کردندی گنبد آفتاب بس عظیم بود که با خشت زر بر آورده بودند و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق بود و تمثالی زرین داشت بصورت مردی که او را دو سر بودی و بر هر سر تاجی مرصع بیواقیت داشتی و هر تاج را هفت شاخ بودی و آن تمثال را بر اسبی نشانده بودند رویش چون مردم بود و دنبالش چون ثعبان و در گردن قلاده مرصع داشت و در دست راستش عصائی از زر بود و خدام این هیکل زربفت پوشیدندی و با تاج زر و انگشتری زرین و کمر مرصع بودندی و برای بخور عود افروختندی و غذاهای تند خوردندی و پادشاه زادگان در جنب این هیکل سرای کردندی گنبد زهره از مرمر سفید بود و از درون همه بلور صافی کرده بودند و تمثال آن بصورت مردی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت و در دست راستش شیشهٔ روغنی بود و در دست چپ شانه داشت خدام این هیکل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بمروارید داشتندی و انگشتری از جواهر شاداب کردندی و برای بخور زعفران و امثال آن سوختندی اما خدمت این هیکل مرزنان را بود و مردان بدانجا بار نداشتند جز آن شب که پادشاه بر آن هیکل میشد آنگاه زنان با خانهٔ خویش در میرفتند و مردان بملازمت پادشاه بدان هیکل بار می یافتند در این هیکل طعامهای چرب پخته میشد و خاتونان در آنجا بریاضت اقامت مینمودند و در گرد آن سرای نقاشان و مطربان و زرگران بودند گنبد عطارد کبود بود و تمثال آن را تنی چون ماهی و سری چون خوک بود و افسری بر سر داشت و یکدست سیاه و دیگر سفید بودش و در دست راست خامه و در دست چپ دواتی داشت و خادمان این هیکل جامهٔ ازرق پوشیدندی و انگشتری از زر داشتندی و برای بخور مصطکی سوختندی و طعامهای ترش ساختندی وزرا و عقلا و منجمان و طبیبان و سطاران و محاسبان و عاملان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان بگرد آن هیکل سرای کردندی گنبد ماه سبز فام بود و تمثال آن صورت مردم داشت که بر گاو سفید نشسته و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست بر بخور در دست کرده و طوقی در گردن تعبیه نموده بدست راستش عصائی از یاقوت بود و بدست چپ شاخی از ریحان داشت و خدامش سبز و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره بدست کردندی و برای بخور صمغ عربی سوختندی و طعام شور خوردندی رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران بگرد این هیکل سرای کردندی علی الجمله در خورد نگاه هر هیکل از صبح تا شام طعام آماده بود و هیچکس را از درون شدن منع نمیکردند و هر دار الشفا را پرستاران و طبیبان بود که بی کلفت خدمت بیماران کردندی و برای مسافران و مترددین نیز در هر هیکل بناهای دیگر بود که هر کس بشهر در آمدی بدانجا شدی و هر چه احتیاج افتادی فراهم داشتی مع القصه آئین صابئین بر این نهج بود و بعد از یوزاسف نیز حکمای دیگر در عجم پدید شد و گفتند در عالم مثال صورت کواکب را با اجزا این نیز دیده ایم و بدانچه خود مدعی رویت بودند هیکل کواکب را بر آوردند که با آنچه مرقوم شد خالی از مباینت نیست و ما عقیدهٔ یوزاسف را که مقدم ایشان بود بیان کردیم

ابتدای ملک ملوک عادیان و جلوس شدید دو هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود ۲۴۰۰

ملوک عادیان

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام پرستش قمر اقدام مینمود با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطن نمود و آن اراضی از کنار عمان تا حد و دیمن و حضرموت است گویند عاد هزار زن گرفت و چهار هزار تن از صلب خود در حیات خویش بدید که هر یک بانداز نخیلی بودند هزار و دویست سال زندگانی یافت و در نیمهٔ عمر خود از ولد و ولد ولد تا پشت دهم ملاقات کردار شد و اکبر اولادش شدید بود که در میان جماعت رایت سلطنت افراخت عدلی شامل و بذلی شافی داشت چنانکه در مملکتش شخصی را بقضاوت منصوب کرد و مرسومی بروی مقرر داشت یکسال در محکمهٔ قضا نشست و احدی را با وی کار نیفتاد زیراکه در همه مملکت دو تن با هم بمنازعت برنخاستند پس قاضی بخدمت شدید آمد و معروض داشت که این مرسوم بر من روا نیست چه درین مدت قضائی نکرده ام شدید گفت در هر حال این مبلغ از تو دریغ نبود زیراکه بوظیفهٔ خود عمل نموده دیگر باره قاضی بر مسند قضاوت آمد و در این کرت دو تن نزد وی حاضر شدند یکی معروض داشت که من از این مرد خانهٔ خریده ام و در آنخانه گنجی یافته ام چند انکه با وی گویم گنج خویش را بردار که من از تو خانه خریده ام نه گنج نمی پذیرد آن دیگر گفت که من خانه را با هر چه در آن بوده است با وی فروخته ام گنج نیز از آن خریدار است و این سخن بدراز کشید و هیچیک گنج را قبول نمیکردند بالاخره قاضی مطلع شد که یکی از این دو تن را دختری است و دیگر را پسری پس حکم کرد تا دختر را بزنی با پسر دادند و آن گنج را بایشان تفویض نمودند با این عدل و نصفت و رفاه خلق در مملکت شدید در کفر و ضلالت بمرد و در آخر زمان او هود علیه السلام نزد وی رفته هر چند او را براه راست دعوت نمود مفید نیفتاد مدت ملکش سیصد سال بود

۲۴۱۹ جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک عجم

جم پسر طهمورث دیوبند است بعضی او را برادر و گروهی پسر برادر طهمورث دانند علی ای حال چون برار یکهٔ خسروی استقرار یافت بیشتر از سلاطین روی زمینش بفرمان گذاری تمکین دادند بنای شهر اصطخر که از بدو بادیهٔ خفرک تا وسط ناحیه رامجرد است بدو منسوبست که هنوز اعمدهٔ آن که چهل مناره خوانند اعجوبهٔ انظار اصحاب است و در روز تحویل آفتاب بحمل تاجی مکلل بجواهر بر سر نهاده بر سریری که بر سر آن ستونها منصوب بود بنشست و آنروز را نوروز خواندند چون فروغ آن جواهر از شعاع آفتاب ساطع شد عجمان شید را با نامش منضم ساخته جمشیدش خواندند چه شید بمعنی شعاع است گویند بصفوت مدرکه و سورت ذکا طبیعت هر یک از ادویه و اغذیهٔ مرکبه را باز شناخت و ضار از نافع جدا ساخت لعل و گوهر و سیم و زر از معدن بر آورد و جامهای حریر با رنگهای مختلف ملون کرد و آلات حرب را چون شمشیر و خنجر و خود و مغفر بکمال رسانید و در علم طب استنباطات بدیع فرمود و آئین گرمابه شدن و بنای آنرا ابداع نمود و رسوم جاده در مسالک و معابر او مقرر داشت گویند شراب ارغوانی در زمان وی پدیدار گشت و آن چنان بود که آب انگور را از پوست و دانه جدا کردند تا بتقلب هوا متغیر نشود و در امانی کرده نگاه داشتند ناگاه چون آنرا حاضر ساختند تلخ یافتند جمشید چنان دانست که عصیر انگور زهر نقیع گشته بفرمود تا سر آنرا استوار کرده نگاه دارند باشد روزی بکار آید جمشید را کنیزکی بود که خورشید از رشک جمالش در تاب شدی و را صداعی عارض شد که چند روز خواب از وی باز گرفت و دفع الم را بزهر جانگزا رضا داد و بر سر خم رفته سر آنرا بر گرفت و قدحی شکرف بنوشید فی الحال ابتهاجی در طبعش حادث شده بکلی دفع مرض نمود و خوش بخفت چون بیدار گشت پادشاه را از این راز آگهی داد جمشید شادکشته تبسم نمود و مسرت نمود و از آن پس بشرب مدام قیام نمود مقرر است که جمهور خلق را بچهار قسم منقسم ساخته و حکم کرد که هیچکس در کار دیگری مداخلت نکند قسم نخستین علما و ارباب دانش قسم دویم سپاه و اصحاب کوشش طبقهٔ سیم اهل حراثت و زراعت و طایفهٔ چهارم مردم پیشه ور و حرفت و این چهار را چون ارکان اربعه سبب بقای ملک دانست و در توقیر و تعظیم هر طبقه کمال اهتمام مرعی داشت و نیک کار مملکت

بافتن حریر

برونق و نظام آمد گویند در زمانش سیصد سال مردم از موت و مرض و آفت هرم مسلم بودند چنانکه در روز خرداد از ماه فروردین

بفرمود تا تا بوتها را خرد بشکستند پس از ارتقای معارج خداوندی تقاضای خدائی نمود و بفرمود از تمثال او اصنامها پرداخته

باطراف مملکت روان ساختند تا مردم بستایش و نیایش آن قیام نمایند و معبود و مسجود انام شمارند چون شانزده سال در شرک

کفر جمشید آلهی باشراک ملاهی اعتصام جست شداد عاد برادرزاده خود ضحاک را مامور فرمود تا با عددی نامحصور با صطخر درآمده او را مقهور نمود

چنانکه در جای خود گفته خواهد شد چون ملک بضحاک انتقال یافت جمشید مدت یکسال چون خورشید در سحاب خمول متواری بود

از آن پس که زمانش بپایان آمد دستگیر ملازمان ضحاک شد و بحکم آن پادشاه سفاک با استخوان ماهی که صورت منشار داشت او را

هلاک کردند از سخنان اوست که اَلْحِکْمَةُ مِفْتَاحُ السَّعَادَةِ وَ السَّعَادَةُ دَرْکُ التَّمَنِّیَاتِ و هم از اوست اَلْاَیَّامُ صَحَایِفُ آجَالِکُمْ فَخَلِّدُوهَا اَحْسَنَ اَعْمَالِکُمْ

و نیز او گوید بِئْسَ الزَّادُ اِلَی الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَی الْعِبَادِ گویند جمشید ازین مدت که زندگانی یافت پانصد سال جهانبانی کرد

۲۴۶۹ جلوس فرزندان خون خو کاو تانک دو هزار و چهار صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین خون خو کاو تانک که بعقیده ختائیان پادشاه شصت و سیم است از ملوک چین چنانکه سبق ذکر یافت و بگمان اسلامیین اول سلاطین

چین است وداع جهان گفت نه تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند و بر تمامت چین و ماچین و ختا و تبت فرمانفرما بودند

و چهار صد و چهل و دو سال سلطنت کردند اسامی ایشان معلوم نشد

۲۵۸۸ جلوس ابولجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ترک ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح بر تمامت دشت قبچاق از طلاس و صیرم تا بخارا پادشاه بود و بطریق صحرانشینان در کوهسار

اورتاق و کزتاق که در حدود شهر اینانج واقع است ییلاق میرفت و در مواضع بورسوق و قاقیان که قسارقرم و قراقورم نیز

گویند بقشلاق میشد که شهر طلاس و قاری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری قدیم و عظیم بزرگ است

که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود علی الجمله ابولجه خان در حیات خود ودیعه سلطنت را بفرزند ارشد خود دیب

باقوی خان سپرد و در زاویه عزلت بسر برد و لفظ دیب بمعنی تخت و منصب است و باقوی بزرگ را گویند پادشاهی عدالت شعار

و سلطانی با اقتدار بود و بعد از وی پسرش کیوک خان بر سریر خانی نشست و برسم آبای عظام بعدل و داد قیام نمود و در هنگام

رحلت فرزند اکبر خود النجه خان را بولایت عهد برداشت و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و طریق کفر و ضلال سپردند و از

پشت النجه خان دو پسر بیک شکم توام آمد یکی را تاتار نام گذاشت و آن دیگر را مغول نامید و چون ایشان بحد رشد رسیدند مملکت را

قسمت کرده نصف با تاتار گذاشت و نیمه دیگر بمغول مفوض داشت طبقه تاتار هشت نفر بودند و در قسمت خود پدر بر پدر سلطنت

کردند که اسامی ایشان چنین است اول تاتار خان دوم پسرش توقا خان سیم پسر توقا خان ملنجه خان چهارم پسر ملنجه اتسلی خان

پنجم پسر اتسلی اتسز خان ششم پسر اتسز اردو خان هفتم پسر اردو بایدو خان هشتم پسر بایدو سونج خان پیوسته میان این طبقه

و اولاد مغول خان منازعه و مجادله بود و در زمان سونج خان کار فتنه و فساد بغایت بالا گرفت و دولت تاتاریان بنهایت

رسید اما طبقه مغول خان نه تن بودند اول ایشان مغول خان است که شوکتی بسزا و جلادتی بی منتها داشت و او را چهار پسر بود اول

قراخان دوم اور خان سیم کرخان چهارم کزخان و بعد از پدر قراخان بمنصب خانی و مسند جهانبانی متمکن گشت و در زمانش نایره

شرک و ضلال چندان اشتعال یافت که اگر پسران سیمین تن در اجابت مسئول پدران آن امر شنیع را جبین قبول بر زمین ننهادندی

هم بدست پدر خون خویش هدر کردندی و از قراخان پسری بوجود آمد که شیر خوردن را به شبانروز پستان مادر نمی ستد و از شیر خوردن

و از نیز دی مادرش همه روز گریسته و همه شب در خواب میدید که آن طفل میگوید ای مادر تا مسلمان نباشی و بوحدت یزدان اقرار نداری پستان

تو نگیرم و شیر نخورم ناچار روز سیم پنهانی مسلمان شد و پستان در دهان آن طفل نهاد تا شیر بنوشید و چون یکساله شد بنابر آیین ترکان

ولادت اغوزخان که فرزند از پس از یکسال تمام نام مینهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوی عظیم کرد و در تعیین نام وی مشورت کرد ناگاه آن

بچه یکساله فغان برکشید که مرا اغوز نام نهید حاضران سخت در شگفت ماندند و او را اغوز خواندند چون بحد رشد و بلوغ رسید یکی از

برادرزادگان را با وی نامزد کرده و بحباله نکاح وی درآورد و اغوز در خلوت دختر عم را باسلام دعوت کرد اجابت ننمود پس از وی کناره

گرفت و با موافقت او رضا نداد چون قراخان پسر را با زن بمهر نیافت از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد اغوز با زن

نو نیز همان معامله نهاد و موافق نیفتاد گویند روزی اغوزخان از شکار باز میگشت دختر اورخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان میکند

نزدیک وی راند و گفت میدانی چرا با دختران عم مصاحبت نمیکنم سبب آنکه ایشان را بیزدان خواندم و ایمان نیاوردند اگر تو با خدای

بیگانه نباشی با من آشنائی توانی کرد دختر گفت از اطاعت تو باز نگردم و با خدای ایمان آوردم اغوز وی را بزنی بگرفت و عظیم دوست

میداشت و بمصاحبت او روز میگذاشت روزی که باز اغوز در شکارگاه بود قراخان بخانه وی درشد و از دختران برادر پرسید که شما

هر دو از دختر اورخان بصباحت سبقت برده اید چگونه است که اغوز از شما کناره جوید و با آن دختر عم سخت بمهر باشد ایشان فرصت را

مغتنم شمرده از اسلام اغوز پرده برداشتند و القصه تا آخر باز گفتند قراخان برآشفت و گفت پسر که آیین پدر خوار دارد خون او هدر باشد

و امرا و لشکریان را احضار کرده حال اغوز با ایشان باز گفت و همه را بر قتل او یکدل کرده بر باره نشستند و دنبال اغوز گرفتند دختر

اورخان کس بشکارگاه فرستاده شوهر را از کار آگاه ساخت اغوز نیز دوستان خویش را اعلام کرده سپاهی فراهم آورد و با پدر مصاف

داده مقارن ظفر آمد و قراخان در آن جنگ کشته شد و سلطنت باغوزخان منتقل گشت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

۲۵۹۲ وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون حضرت نوح علیه السلام در جهان فانی نهصد و پنجاه سال زندگانی یافت همای هوش مبارکش از سرای فریب و نیرنگ

بشواخ دوام در نگ برآمد گویند مردی بزرگ خشم فراخ چشم بود و بطول قامت و بلندی محاسن معروف و بساقهای باریک

و رانهای سطبر موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان بر سفینه سوار کرده و بعد از آن در اهیه مایله در

ارض نجف اشرف مدفون ساخت و مدفن آنجناب نیز در آن روضه شریف است

۲۶۴۸ ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هود علیه السلام را اسم او را عابر نامیده اند پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است در آغاز زندگانی پیشه

بازرگانی داشت و کفالت معاش بدان حرفت میگذاشت سنین عمرش چون باربعین رسید رتبت بعثت و رخصت دعوت

یافت اهل یونان در نسب مبارکش بقینان نامی قایل شده اند که او پسر ارفخشد است و او را قینان ثانی خوانند و گویند چون قینان

بصد و سی سالگی رسید شالخ از صلب وی بوجود آمد پس [بعقیده ایشان] نسب عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح خواهد بود

۲۶۶۵ ابتدای دولت ملوک هند و جلوس کشن دو هزار و ششصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هند مملکت هندوستان بزرگترین ممالک جهانست از جهت شمال باراضی تبت و چین منتهی شود و از سوی شرقی بمحیط شرقی پیوندد

و از جانب جنوب بمحیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربیش بحر عمان باشد شمار خلق آن زمین را هشتاد ملیان تخمین کرده اند عقیده

حکمای ایشان در ظهور بنی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین بنحویست که در صدر این کتاب مبارک قبل از تاریخ هبوط آدم

سمت تلفیق یافت علی الجمله چنانکه بدان اشاره شد حام بن نوح علیه السلام با مر پدر از سوق الثمانین بجانب جنوب سفر کرد نزا تصمیم داد در اراضی و حدود جنوبی مقیم گشت و از وی فرزندان بوجود آمدند که از جمله اول هند و دویم سند و سیم حبش و چهارم افرنج و پنجم هرمز و ششم نوبه بود و هر یک بنام خود شهری بر آوردند که بدان نام اشتهار یافت اما هند که اکبر وارشد اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول پورب و دویم نبک و سیم دکن و چهارم نهروال نام داشت و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنیان کردند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمد که اول مرهت و دوم کنهر و سیم تلنک نام داشت و پدر آن ملک را بفرزندان قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل ایشانند و نهروال ابن سه پسر بود اول بهروج دویم کنباج سیم مالراج و نیز امصار و بلاد بنام ایشان آباد شد و همچنان از اولاد بنک ملک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر از و بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شدند و از میان خود یکی را که ولد اکبر پورب بود منتخب نموده بسلطنت بر داشتند و نام او کشن بود تا در نظام ملک و ملت و توفیر سپاهی و رعیت ساعی باشد پس اول کس که بعد از طوفان در مملکت هندوستان رایت سلطنت بر افراشت کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید قوانین ریاست و تشیید قواعد سیاست در میان اولاد حام ممتاز بود در روزگارش برهمن نام از نسل بنک بن هند پدید شد که بذکاوت خاطر و حصافت رای از ابنای روزگار ممتاز جستی و صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن بر مردم تلقین کردی گویند کشن بغایت جسیم و عظیم بنهایت عظیم که هیچ اسب توانایش احتمال نکردی ناچار بیلان جسیم از جزایر بدست آورده و رام کرده بر آنها سوار شدی و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر اود بود و در عهد او دو هزار قصبه و قریه سمت آبادی پذیرفت و این سوای آن کشن است که هنودش بمعبودیت ستایش کنند مدت ملکش چهارصد سال بود و سی و هفت پسر از وی باقی ماند

۲۷۰۰ جلوس شداد بن عاد دو هزار و هفتصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک عادیان شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید برادرش سپری شد خود را باستحقاق مالک و ملک آفاق دانست و اکثر معموره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان بن عاد را مامور بفتح ترکستان نمود لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقی ماند و برادر عالم سنان بن علوان را بمملکت مصر نامزد کرد و سنان انتهاز فرصت میبرد و تدارک این کار میکرد تا یکصد و بیست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد با مصرائیم مصاف داده مملکت مصر را بگرفت چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان ضحاک بن علوان را مامور بفتح ایران نمود که این قصه ایراد خواهد گشت علی الجمله پادشاهی تر بر دست و خسروی تو بحال بود چندانکه هود علیه السلام در پیشگاه حضرتش حاضر شدی و بدولت توحیدش دلالت کردی مظله ضلالت جستی تا روزی معروض هود داشت که اگر من بدین تو در شوم و عبادت یزدان آغازم چه جزا یابم هود فرمود پس از ایمان بملک مینان چون وداع جهان کنی روضه جنان یابی و شطری از نضارت خیر المادی و نضارت طوبی و شرفات قصور و شرفت حور با ز راند شداد که صنیع عجب و عناد نمود گفت من در بسیط زمین بهشتی چنین طراز کنم و از جلد برین بنیاز باشم پس رسولی بنزد برادرزاده خود ضحاک که در آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشتی گسیل فرمود تا از لعل بکانی و یاقوت رمانی و دراری آبدار و لآلی شاهوار و طبله عنبر شهباد و نافه مشک معطر و صره سیم و درهم و بدره زر شش سری چندانکه در مخزن و معدن یافت شود انفاذ حضرت دارد و همچنان از اطراف و اکناف عالم طوعا و کرها مجوبه خزاین و محفوفه دفاین را در پیشگاه حضور بمعرض ظهور در آورد آنگاه سفر نمود تا موضعی لا ارام در نواحی شام اختیار کردند و آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار کنگره بر آورده جدران آنرا از زر خالص و سیم خام برافراختند و سقف قصور را بستونهای بلورین معلق

ساختند صفحات زرناب را بجواهر خوشاب مرصع کرده بر بام و در مرتب نمودند و در بن انهار بجای ریگ جواهر آبدار ریختند و در زمین بجای خاک زعفران و عنبر بیختند و اشجار را از زر مجوف برآوردند و در آنها مشک و عنبر تعبیه کردند و در روی زمین هر جا زهره جبینی و هاروت آئینی یافتند در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد گشت چون خبر انجام آن بشداد بن عاد بد فرجام رسید از حضرموت با سپاهی گران متوجه آن بمونه جنان شد هنوز طریق مقصد نه پیموده و بمقصود نرسیده آوازی مهیب از طرف آسمان گوشزد وی و همراهان گشت که در نیمه راه بمردند و راه مطلوب نبردند آن عمارت نیز از دیدارها ناپدید گشت گویند در زمان معویه بن ابی سفیان شخصی در طلب شتر گمشده راه میبرد تا بدانجا رسید آن بهشت دنیا را بدید چندانکه اهتمام نمود در درختان آن تصرف نتوانست نمود ز بن جوهها قدری جواهر بر داشت و باز آمده بخدمت معویه صورت حال بگذاشت دیگر باره هر چند در طلب آن شتافتند راه بمقصود نیافتند گویند مدت ملک شداد علیه اللعنة والعذاب سیصد سال بود

۲۷۰۶ وفات ارفخشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

وفات ارفخشد ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام در سرای پر ملال چهارصد و شصت سال زندگانی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار شتافت مدت زندگانی را در خدمت پدر و جد بپایان برد و بیشتر از انبیای مرسلین علیهم السلام از صلب وی لوای زندگی افراختند و بهدایت خلق پرداختند

۲۷۳۱ ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوس عابر بن ارم دو هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ثمود ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام با اولاد و احفاد در میان حجاز و شام مقام کردند و چون عدت ایشان بعلت توالد و تناسل بسیار شد تا ساحل بحر حبشه فرو گرفتند و از ثمود پسری بوجود آمد و آنرا ارم میانامیدند و از ارم نیز فرزندی آمد که هم عابر نام داشت و در اینوقت قوم ثمود از حد شماره زیاده بودند از برای نظم امور و کفالت حال جمهور عابر را بسلطنت اختیار کردند پس اول کس که در ثمود رایت استقلال و استبداد برافراشت و کار بر سنت سلاطین و خواقین گذاشت عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود دویست سال در میان ثمود متقلد قلاده سلطنت گشته آنگاه در گذشت

۲۷۴۳ وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

وفات سام سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد و مدت عمر آنجناب ششصد سال بود تمامت خلق ایران و طوایف عرب و مردم شام و بربر از نسل ویند اولاد و احفاد بسیار باز گذاشت که ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که ابو الملوک است و لاوذ که فراعنه مصر از نسل ویند و ارم که ملوک عاد از احفاد ویند از آنجمله است و سایر نیز در جاییکه سلسله بدو منتهی شود ذکر خواهد شد علی الجمله سام ولد ارشد نوح و قایم مقام نوح بود

۲۷۹۳ ولادت قالع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قالع قالع بن عابر چون بحد رشد و بلوغ رسید زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه و جماعت حدی فرض نمود تا هر کس باندازه خویش پای کشد و او را قالع نامیده اند بدان سبب که قالع قاسم را گویند و برادر قالع قحطان نام داشت که بیشتر اراضی یمن را صاحب امصار و اوطان داد و بنیاد مساکن و اماکن نهاد و اختراع ساز جنگ و سلاح و تبرزد نمود و او اول کس است که پسرش بدو تحیت ملوک فرستاد بسخن انعم صباحا و ابیت اللعن و یک پسر دیگر بود که برادر قالع و قحطان باشد یقطان نام داشت

قحطان جرهم که پدر قبیله بنو جرهم است پسر یقطان است و یعرب پسر قحطان پس یعرب و جرهم پسر عم باشند علی الجمله اول زبانی که آدم و اولادش بدان تکلم میفرمودند

بدو زبان عبری — سریانی بود چون حضرت هود بزبانی دیگر تکلم فرمود و نام هود عابر بود آن زبان را بنام وی منسوب داشته عبری گفتند و یعرب بن قحطان
یعرب — ابن عابر چنانکه گفته اند اَوَّلُ مَنْ تَکَلَّمَ بِالْعَرَبِیَّةِ یَعْرُبُ بْنُ قَحْطَانَ بْنِ هُوْدٍ اول کس است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود گوید شعر
بدو زبان عربی — اَنَا ابْنُ قَحْطَانَ الْهُمَامِ الْاَفْضَلِ یَا قَوْمِ سِیْرُوْا فِی الرَّعِیْلِ الْاَوَّلِ اَنَا الْبَدْوُ فِی اللِّسَانِ السَّهْلِ الْمَنْطِقِ الْاَبْیَنِ غَیْرِ مُشْکِلِ و در یمن وارد
شده و استیلا یافت تبابعه یمن از نسل اویند چنانکه درجای خود مرقوم افتد اما جرهم نخست در یمن بود و در سخن اقتفا بیعرب کرده بعربی
تکلم میفرمود پس از زمین یمن بمکه روی آورده و در آن ارض مقدس اقامت کرد و چون حضرت اسمعیل علیه السلام درمیان بنی جرهم
روز میگذاشت لسان عرب داشت و قطورا بنت جرهم زوجه ابراهیم که او را بعد از فوت ساره در حباله نکاح درآورد از این قبیله بود چنانکه ذکر هر یک درجای خود خواهد شد

۲۸۵۷ جلوس نینیس بن نمرود دو هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نینیس بن نمرود اول چون بعد از پدر بر اریکه ملکی مستقر آمد بتدارک اسباب جهانگیری و تهیه ادات کشورگشائی پرداخت بیشتر
بلاد و امصار را باستظهار جنود جلادت و آثار سحره پیمان و غره فرمان ساخت از ظاهر اقلیم هند تا مرکز مملکت مصر تنی نماند که علاقه
عبودیتش را عروة الوثقای رجا نشمارد یا رقبه خویش را از ربقه رقیتش آزاد پندارد چون کوکب جاه و جلال بدرجه کمال رسید بفرمود
صفت شهر نینوا — تا در کنار شرقی دجله در برابر موصل بنیان شهر نینوا را در ساحتی که مشتمل بر بیست میل طول و یازده میل عرض بود برآوردند و هزار و پانصد
برج که هر یک شصت و پنج ذرع ارتفاع داشت در دوره باره شهر استوار کردند دیوار شهر را با سی و سه ذرع ارتفاع افراشتند
چون از انجام اینمرام فراغت یافت سه کرور لشکر پیاده و دویست هزار سوار شماره کرد و شانزده هزار عراده که داسهای قاطعه
و صوارم قاصبه بر حدودش نصب بود آماده ساخت و بتسخیر نواحی ایران و ثغور خراسان پرداخت و اینواقعه در اواخر عهد جمشید
و طغیان او بظهور پیوست که کار ایران چندان بسامان نبود علی الجمله نینیس با آن سپاه ساخته و پرداخته بارض خراسان تاخت سرهنگان
ایران زمین که حفظ ثغور را معین بودند در حصنهای حصین و قلاع رصین متحصن شده مدت زمانی در حراست حدود کمال اهتمام فرمودند
ناگاه سمیرامس نامی که ضجیع یکی از صنادید سرهنگان ایران بود از نقب باره و دریچه حصنی که در آن تحصن داشتند مطالعه جمال نینیس کرده
بشیفت و دل در وی بست و از آن پس با نینیس نرد موالات باخت و مهره مهر شوهر را در ششدر خدیعت انداخت و طریق فتح قلعه را
بدستیاری رسل و رسایل بحضرت نینس القا داشت تا تمامت آن مرز و بوم بمکیدت وی از تصرف سرحدداران ایران بیرون شد
و بنیسانی بدان صانت پی سپر فرسان نینیس گشت شوهر سمیرامس چون اینواقعه باز دانست که زنش با خصم در ساخته و او این نرد
دغا باخته از آن پیش که بدست خصم گرفتار گردد از غایت غیرت و ضجرت از خویش دمار برآورد و سمیرامس بمبازغتی مضاجعت
نینس مسارعت فرمود چنانکه مآل حالش درجای خود گفته خواهد شد مدت ملک نینس صد و یازده سال بود

۲۹۱۱ جلوس دی کوکاو شینگ شی دو هزار و نهصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین — دی کوکاو شینگ شی بعد از انقراض دولت از خاندان خون خوکاو تانگ بر سریر سلطنت و چار بالش مملکت برآمد وی مردی
حکمت پژوه و دانا دوست بود در زمان دولت او حکیمی که او را جی سون زی مینامیدند آشکار شد و بکمال حکمت و دانش معروف
و موصوف آمد چون صفت کیاست خاطر و حصافت رای او گوشزد دی کوکاو شینگ شی گشت وی را با پایه سریر اعلی طلبداشت
و پیوسته اوقات خویش با وی میگذاشت و در اکتساب انواع فضایل و اجتناء اثمار معارف خود را از خدمت او معاف نمی پسندید
در زمان او طبل و زنگ و درای وضع کردند و مدت سلطنتش هفتاد و دو سال بود

۲۹۱۹ جلوس ضحاک دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ضحاک پسر علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و لفظ ضحاک معرب ده آک است و او را بدان
ملوک عجم — سبب ده آک خواندند که خداوند ده عیب بود که در خلق و خلق معین داشت چه آک بلغت عجمان بمعنی عیب است و هم او را
بیوراسب گفتندی زیرا که بیور بمعنی ده هزار است و او را ده هزار اسب خاصه بودی نسب وی به اکابر عرب منتهی شود پدرش
علوان که عجمان مرداسش خوانند برادر شداد بن عاد است از ملوک حمیر بودی و پایه اقبالش بآنجا کشیدی که خواهر جمشید را که همال
خورشید بود در سلک ازدواج اندراج داده ضحاک از وی متولد گشت پس ضحاک پسر خواهر جمشید و برادرزاده شداد عاد است
علی الجمله چون بحد رشد و بلوغ رسید و روزگار بساط اقبال جمشیدی در پیچید بفرمان شداد بن عاد با لشکری افزون از حوصله
احصا و عدا از زمین بابل بر اد رهم نورد دیده چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده بجایش برنشست و
باندک مدتی در تمامت ملک جمشید استیلا یافت و بمعارج ابهت و استقلال اعتلا جست چون هفتصد سال در حوزه ایران
لوای حکومت افراشت و هیچ دقیقه از دقایق جور و اعتساف معاف نداشت سلعه از منکبش سر بر زد و وجعی درگرفت که بهیچ مرهمی
جز مغز سر آدمی ساکن نگشتی چه بسیار مردم بیگناه که نشان نوبت و قرعه شدند و مغز شان از مرهم سلعه کردند هرچند پدرش علوان
که مردی حق شناس بود وی را از ارتکاب ظلم و اجحاف منع فرمود مفید نیفتاد تا بتعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود پدر را
از میان برداشت و یکباره خاطر بر لوازم جور و اعتساف گماشت گویند هر روز دو مرد را خوانسالار وی میسپردند تا از مغز شان
مرهم کرده تسکین وجع سلعه را آماده دارد و خوانسالار بر آن جوانان رحم کرده مغز سر یکتن را با مغز سر گوسپندی توام کرده از آن مرهم
مینمود و یکتن دیگر را رها نموده بدو وصیت میکرد که خود را از دیدار مردم مخفی دار که شناخت تو مایه هلاکت تو و شکنجه ماست لاجرم آنمرد
نهانی از شهر بیرون شده در شعاب شوامخ و قلل جبل بسر میبرد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا میرسید گویند طایفه اکراد از احفاد
آن طبقه اند علی الجمله چون جور ضحاک بنهایت رسید و مردم بیگناه بسیار در مداوای وی تباه شدند کاوه آهنگر اصفهانی راکه نیز
ظهور صحرا ... نشان — خون دو پسر بر سر این کار هدر شد و با جفای پادشاه جابر صابر بود کرت دیگر پسر دیگر از وی طلب داشتند تا هلاک کرده مرهم سلعه شوم
مرتب دارند کانون خاطر کاوه چون کوره حدادان بر تافته برآشفت و ضحاک را دشنام گفت و آن پوست پاره که دفع گزند شراره را
برمیان بسته داشت بر سر چوبی کرده برافراشت و از جور ضحاک فریاد برآورد و سخت بنالید مردم که از تراکم اجحاف و تصادم اعتساف
خروج کاوه — بستوه بودند در گرد وی انبوه شدند مخیم ضحاک که در آنزمان دامن دماوند و اطراف طبرستان بود کاوه از اصفهان ساز سپاه کرده
و چون شیر گرسنه یافته بزمین ری شتافت و فریدون بن اثفیان را که مادرش فرانک در زاویه خمول بشیر گاو میپرورد برآورد و سلطنت
نصب کرد و از آنجا متوجه دماوند شده با ضحاک حربی سهمناک در پیوست و او را دستگیر کرده دست بربست و در جبل دماوندش
صمت فرسود قید و بند ساخت و پس از چندی جهان از لوث وجودش بپرداخت مثله کردن و تازیانه زدن و بردار کشیدن
از اختراعات وی است مدت ملکش هزار سال بود

۲۹۳۱ جلوس جندع دو هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ثمود — جندع بن عمرو التیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از وفات عابر بن ثمود در ساحت حجر
که درمیان شام و حجاز است بر سریر سروری نشست و بر جمیع قبایل ثمود فرمان گذار گشت گفتاری نیک و کرداری نیکو داشت
و هرگز جانب عدل و انصاف فرو نگذاشت هنگامی که حضرت صالح تشریف نبوت یافت و بدعوت آل ثمود شتافت
جندع بادی ایمان آورد و پیروی حضرت صالح کرد مدت ملکش ... و نود سال بود وی آخرین ملوک ثمود است

۲۹۶۸ جلوس سمیرامس دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

سمیرامس چون بحبالهٔ نکاح نینس بن نمرود اول درآمد مدتی کار بکام گذاشت و روزگاری خاطر بگردش جام و صرف مدام
گماشت آنگاه حامله شده نی نیاس از وی متولد گشت و در خدمت نینس بنگ معتبر و مؤتمن آمد پس روزی از شوهر مسئلت کرد
که پنج روز سلطنت خویش را بمن گذار و کناره باش تا وظیفهٔ حکومت را چنانکه باید بگذارم و در انجام مهام انام سخت بکوشم و چون ملوک کلدی
پنج روز بنهایت رسید باز کسوت خویش بپوشم و زمام ملک بملک سپارم چون مسئولش در حضرت نینس مقبول افتاد و با شباک
خدیعت آن مهم بودیعت گرفت چندان در افضال طریف و تالد بکر و خالد و تبذیر سوک و تمر بزید و عمرو پرداخت که قواد سپاه
و زعماء درگاهش در این مدت قلیل بر نینس تفضیل نهادند آنگاه با خلق یکدل و یکجهت شد و نینس را گرفته در ورطهٔ حبس و بند گرفتار
ساخت و پس از چند روزی جهان از وجودش بپرداخت و خود رایت استبداد و استقلال برافراخت و در اندک زمانی بر چار بالش
سلطنت متمکن گشت از آن پس همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و از شهر نینوا و بابل حکم باجتماع مردان مقاتل داده یک کرور
سواره و شش کرور پیاده آماده فرمود و تسخیر مملکت هندوستان را وجهت همت ساخته بسرعت صبا و شتاب شهاب تا کنار
رود پنجاب آمد و جسری بر آب استوار کرده عبور نمود و در آن عبره صد هزار مرد مقاتلش بهرهٔ بحر فنا آمد و خاطر او بسیج شاغل
آن ماجرا نشده ملتفت این غایله نگشت و از آن زود لاخ چون سیل برگذشت سرهنگان حدود هندوستان که از جانب گشن مأمور
بحفظ ثغور بودند چندانکه مراجعتش را ضراعت بتقدیم رسانیدند مفید نیفتاد ناچار مراتب حال را در حضرت گشن معروض داشته و
خاطر را بر تجهیز لشکر و ترتیب سپاه گماشتند و چون امکان مقابله با سپاه سمیرامس در نظر فارسان هندوستان در عقدهٔ محال مینمود
حیلتی اندیشیدند و چندانکه سمیرامس تصمیم مصاف ساز میکرد و طی مسافت میفرمود ایشان مراحل و منازل را از علوفه تهی کرده واپس
میشدند تا کار قحط و غلا بالا گرفت و آثار ضعف و تکسر بر سپاه سمیرامس استیلا یافت ناگاه مرکز دایرهٔ مملکت محل تلاقی فئتین و مجمع مبارزان
فریقین گشت هندیان یکباره دل بر مرگ نهاده مصاف دادند جنگی عظیم و نبردی شگرف افتاد بیشتر از مبارزان طرفین عرضهٔ دمار
و بهرهٔ هلاک گشتند خار و خاشاک را چون پاک آغشتند ناگاه راجهٔ هند از قلب سپاه مرکب مردی برانگیخته با سمیرامس دوچار شد
دو زخم منکر بر سر او زده وی را هزیمت کرد سمیرامس ناچار عنان براهوار سپرد و از مهلکهٔ هیجا باستظهار بارهٔ بادپا جان بدر برد و در
هیچ جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگذشت و آن هزیمت شدگان که با وی همراه بودند از آب بکنار آمدند آنگاه
بفرمود جسر را از آب برگرفتند تا از تعاقب دشمن ایمن باشند عددی کثیر از لشکریانش که بدانسوی آب ماندند بدست اعدا پایمال گشتند گویند
یک ثلث از آن سپاه را بسلامت باز آورد و از آنجا بشهر بابل آمده در مقر سلطنت اقامت کرد دیگر باره چون چندی آرامش گزید و آسوده
نشست دل در هوای صحبت پسر خویش ببست و او را بمضاجعت خود ترغیب فرمود نی نیاس از شناعت و فضاحت اینکار پرهیز نمود و تن ۹۲۳
بدین قباحت در نداد که با مادر خویش هم بستر شود و کار پدر با وی پیش گیرد لکن سمیرامس چون شیفتهٔ جمال پسر بود از وصال وی نمی شکیفت ولادت صالح
علی الجمله چندان طریق الحاح سپرد که پسر خون او را در امباح دانست خنجری بروی زد و بحکم تیغ جان از دست وی بدر برد مدت ملک
سمیرامس که باسم نیابت پسر سریر و افسر داشت چهل سال بود

ولادت حضرت صالح دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح است همانا ثمود بن عابر را دو فرزند بود یکی ارم نام
داشت دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم ثمود شد چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد و از جابر صالح علیه السلام بعرصه

شهود

شهود خرامید و این قبیله که از اولاد ثمود بودند هم ثمود نامیده شدند علی الجمله قبیلهٔ ثمود در ولایت حجر که میان حجاز و شام است
مقام داشتند و هم اکنون خانهای ایشان که درون احجار پرداخته اند برقرار است و آنکسان که سفر حجاز کرده اند غالبا دیده باشند
با سقفهای کوتاه و درهای کوچک است از آنقرار خانهای ایشان باندازهٔ خانهای مردم اینزمان بوده و مقدار قامت و عظم
اجسامشان نیز از این خلق زیادتی نداشته علی ای حال بعد از هلاک عاد اولی بصرصر عقیم و هبوب باد عاصف و قاصف وارث
ارواح منافق و مخالف بعضی از اینجماعت رفتند و در جای ایشان از ریگستان احقاف منزل کرده عمارت کردند و اقامت نمودند
و بعبادت اصنام اقدام فرمودند حضرت صالح علیه السلام که با عابر بن ارم که پادشاه وقت بود نسبت عمزادگی داشت مردی متمول
و صاحب منال بود و از بدو حال بزیور تقوی موصوف و بحلیهٔ ورع و پرهیز معروف پس از چهل سال کسوت بعثت و تشریف نبوت
یافته بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی بصلاح و صواب نیامد آخر الامر صنادید قوم و عنودیان بحضرت
رو آورده از حضرت صالح معجزی لایح خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه آبستن باشد از سنگ خاره برآر بشرط
آنکه در حال بار بگذارد تا ما ایمان آوریم حضرت صالح این معنی را پذیرفته خلق را اعلام داد تا یکباره از شهر بیرون شده نزد کوهی که بر کران
شام بود آمدند آنگاه از حضرت کردگار مسئلت کرد که اتمام حجت را بر آن خلق نابکار چنان صورتی آشکار فرماید ناگاه مردم چنان دیدند
که کوه چون زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جثه داشت و صد ذرع عرض اندامش بود صفت ناقه
و هر قائمه از قوایمش با صد و پنجاه ذرع مسافت مساوات میجست و در زمان آبستن و ازناله کرده بار بنهاد و بچهٔ قریب بضخامت
خود براد و هم در زمان اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع آورد و با چنین معجزهٔ باهره مردم ایمان نیاوردند و طریق کفر و
ضلالت سپردند آنگاه حضرت صالح قوم ثمود را بر رعایت ناقه وصیت نمود و بفرمود که برکه را که آبگاه قوم و مورد مواشی و اغنام بود
روزی خاص ناقه دانند و روزی سایر چهارپایان را بار گذارند بمفاد هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم سی سال بدینمنوال
درمیان قوم ظلوم بود چندانکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از وی منتفع شدند

۲۹۸۳ مدت سلطنت اولاد دی کو کاو شینک شی دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون دی کو کاو شینک شی وداع جهان نموده بسرای دیگر انتقال فرمود اولاد او صلبا بعد صلب دویست و هفتاد و هشت سال ملوک چین
بر سریر دولت و اقبال متمکن بودند و با استبداد و استقلال حکمرانی میکردند عدد ایشان را هشت تن گفته اند که تمامت چین و تبت
و ختا و ماچین را ملکت با تمکین بودند لکن نامشان در هیچیک از کتب مضبوط و مسطور نیست

۳۰۰۰ جلوس مرثد سه هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرثد بن شداد بن عاد مردی نیکخوی و پاکیزه نهاد بود در زمانی که شداد رایت استبداد می افراخت و از اجابت دعوت هود ملوک عادیان
گردن می پیچید مرثد بعنایت ایزدی طریق هدایت یافته نهانی با هود علیه السلام ایمان آورد و روی از توجه با اوثان و اصنام
برتافت و بعبادت حی لاینام قیام نمود و چون از بیم پدر بیمناک بود ایمان با یزدان پاک را مخفی میداشت از آن پس که شداد بدار
البوار قرار گرفت و مرثد بجای پدر استقرار یافت ایمان خویش آشکار کرد و همواره در مرز و بوم احقاف در تشیید قوانین عدل و
انصاف مساعی جمیله معمول داشت و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت و پس از وی فرزند
اکبر وارشدش عمرو بن مرثد چند روزی ضبط لشکر و بسط کشور روزگار برده درگذشت و پسر او قیل بن عمرو بن مرثد که ولیعهد پدر
بود زمام مهام انام گرفت و مدبر امور خاص و عام گشت در زمان او عادیان بفزونی رغدت گذشته و تکبر و تمرد را زیادت کردند

چند انکه هود ایشانرا برب الودود دعوت کرد اجابت ننمودند و بر کفر و ضلالت افزودند تا بنفرین آنحضرت بصرصر عقیم عرضه هلاک شدند
چنانچه در جای خود گفته شود مدت ملک مرثد و عمرو بن مرثد و قیل بن عمرو چهل و چهار سال بود

۳۰۰۸ جلوس نی نیاس سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانی نی نیاس بن نینس بن نمرود اول بعد از سلطنت مادر وارث ملک پدر گشت وی معاصر حضرت ابرهیم علیه التحیة والتسلیم بود و او را نمرود ثانی گویند باتفاق ائمه مورخین اکثر ملوک روی زمین نی نیاس را بتعظیم و تمجید تمکین میدادند و او از غایت تمرد و تجبر تمثالها بصورت خویش پرداخته خلق را بپرستش آن صور مامور ساخت و مردم نیز بعبادت آن تمثالها قیام نموده عبده اوثان و اصنام گشتند روزگاری دیر باز بدین برگ و ساز روز میشمرد و بساط مملکترا بکام هوا و هوس میسپرد تا روزی خلید بن عاص که از انجمن حضرت سمت امتیاز و اختصاص داشت نی نیاس را بخلوتی دعوت کرده و صورت اینحال را از پرده باز نمود و گفت از قران نجوم چنان معلوم میشود که امسال در این بلد ولدی کسوت وجود پوشد و بعرصه شهود خرامد که پس از بلوغ بفنون کمال پرورده گان دولت را قرین ذلت سازد و برداشتگان سلطنت را بنشیب مسکنت اندازد نی نیاس پس از اصغای اینمقال مثال داد تا مظهر که از اصلاب آباء در ارحام امهات قرار گیرد زنان قابله اش در پرده مشیمه کسوت وجود بر درانند و هر ماده که از قالب قابلیت کسوت صورت جسمیه پذیرد مردان متقاتلش در انعدام وجود اثبات جوهر تقدیم رسانند در انجام این مهم صد هزار طفل رضیع ضجیع اجل گشت و عاقبت انجاح مرام مهمل ماند چه غرض از اراقت این دماء قتل خلیل الرحمن بود و آنحضرت از ملک منان خط امان داشت چنانکه عنقریب عرضه بیان کردد گویند چون نمرود از قتل حضرت خلیل مأیوس شد بمعادات یزدان جلیل میان بربست و بفرمود

تبلبل السنه در زمین بابل مناره بلند بر آوردند که با ستاره همدوش و با سپهر هم آغوش بود و پس بر آن بر آمد که با خالق سموات مبارات نماید بعد سپهر و ستاره را بانشیب زمین و ذروه مناره بیک مقدار یافت تخجلت زده و شرمسار بزیر آمد و روز دیگر آن بنای عظیم در افتاد و آوازی چنان هایل بگوش اهل بابل رسید که از هوش بیگانه گشتند و چون بخود باز آمدند لغات خویشتن را فراموش کردند و از آن تبلبل که در السنه ایشان پدید آمد آن بلده را بابل نامیدند و از آن تشتت و تفرق لغات نوزده زبان در میان اولاد سام پدید شد و در میان اولاد حام هفده زبان رایج و متداول گشت و اولاد یافث بسی و شش زبان تکلم کردند

۳۰۲۰ ابتدای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

فراعنه مصر بنصر بن حام بن نوح علیه السلام بعد از تشتت السنه و تفرق امکنه با اولاد و احفاد از ارض بابل بار بربست و در مرز و بوم مصر منزل گزید و یرا چهار پسر بود اول مصرائیم که او را مصر و منس نیز نامیده اند دوم فت و سیم کنعان و چهارم حبس نام داشت بعد از چندی که در مرز مصر بمعارج استعلا استیلا یافت ملک مصر را بر فرزندان قسمت کرده هر یک از اولاد را بهره داد جهت مغرب مصر را بحبس سپرد و طرف جنوب را بفت تفویض کرد و کنعانرا بنام کنعان خواند و مصر را بمصرائیم گذاشت و بفرمود تا دیگر فرزندان از رای مصرائیم انحراف نجویند و در حضرتش طریق خلاف نپویند پس مصرائیم باستقلال ملک مملکت و صاحب سلطنت گشت و او اول پادشاه است که در مصر مالک تاج و گاه شد در میان مردم آیین خداپرستی و رسم قربانی آورد و مصرائیم را نیز چهار پسر بود اول را قفط و دویم را شمون و سیم را اتریب و چهارم را صا، مینامیدند اکبر وارشد اولاد مصرائیم که از پدر ولایت عهد داشت قفط بود که اقباط مصر منسوب بدو یند و هم او را نوزیریس خوانده اند علی الجمله بعد از مصرائیم نوزیریس رایت پادشاهی

بنای سهرسیب برافراخت و شهر سیب را ساخته پای تخت کرد و چون او درگذشت آهیناندیس بجای پدر پادشاه گشت و در عهد وی مردم از

اطراف

اطراف جهان گروه گروه متوجه مصر شده جمعیتی بانبوه فراهم آمد و اسماندیس پادشاهی بزرگ شد چنانکه بیست هزار سواره و چهار صد هزار پیاده ساز داده وقتی بطرف مشرق براند و تا حدود خراسانرا خوار داسان بگرفت و نیز چون بار بست پسرش نجاریس بر سریر سلطنت نشست وی پادشاهی با سطوت و خسروی بلند همت بود بفرمود تا در کنار نیل شهر منف را که بلغت قبطی مناف گویند

منف شهر بنیان نهادند با غرفات رفیعه و شرفات منیعه و بیوت ممتده و بروج مشیده و کلاّرا با سنگ رخام بانجام رسانیدند و چهار نهر عظیم در میان شهر جاری ساختند که هر چهار در زیر سریر نجاریس با هم پیوسته شدی و در جریان آمدی و با اینکه دوره باره شهر ده فرسنگ مساحت داشت در ساحت آن بنا جدران قصور و دور متصل بودی چنانکه آثار آن بنا که در سه فرسنگی فسطاط بنیان داشته تاکنون منظور نظر نظاره کنندگانست و تا غلبه اسکندر آنشهر پایتخت سلاطین مصر بوده بالجمله چون این بنا بپایان آمد نجاریس بفرمود تا در دو طرف آنشهر دو استخر عظیم حفر کردند که هنگام طغیان آب نیل آن بنا مسیل بلا نشود و مورد فضول میاه آن دو استخر باشد بعد از انجام کار شهر و اتمام حفر نهر نجاریس نیز نخواری بمرد ملک بفرزندش میریس سپرد و میریس چون بعد از پدر پادشاه و صاحب تاج و گاه گشت بفرمود تا از برای حفظ شهر در خارج بلده استخری عظیم حفر کردند که تاکنون به بحیره میریس مشهور است و در این فرخنده عهد که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی میگذرد محمد علی پاشا بحیره مذکوره را اصطخر کرده و بعمارت آورده تا در طغیان آب نیل سرشار شده بکار حرث و زرع آید چنانکه در جای خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی علی الجمله مدت ملک مصرائیم و اولادش دویست و چهار سال بود و بعد از میریس ملک مصر بدست اولاد عاد افتاد چنانکه عنقریب مرقوم شود بعون الله تعالی

۳۰۴۴ هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هود پیغمبر حضرت هود علیه السلام از آن پس که بکسوت نبوت متحلی گشت در میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد و هر چند ابلاغ اُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ کرد جز إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ از قوم عنود جواب نشنود و این طبقه قبیله عوص بن ارم بن سام بن نوح بودند که بنص کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اند و پادشاه عاد اولی در اینوقت قیل بن عمرو بن مرثد بود که شرح حالش مرقوم شد و عاد ثانی بازماندگان این طبقه اند که معاصر صالح پیغمبر علیه السلام بودند علی الجمله چون حضرت هود از اصلاح حال آن قوم عنود مأیوس و ملول شد بحکم قادر قاهر آن قاطنین احقاف که از عمان و یبرین را تا یمن و حضرموت مصدر اعتساف بودند هدف سهام نفرین هود گشتند نخست آب باران که آیت رحمت یزدانست از ایشان منقطع شده هفت سال ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند مع ذلک اصغای نصایح هود ننمودند چون کار ایشان سخت و صعب افتاد لقمان الاکبر که ذکر آن در جای خود خواهد شد و مرثد بن عفیر و قیل بن غنز و لقیم بن هزال و جهله بن عفیری و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استسقا روانه مکه معظمه نمودند و در آنوقت اولاد طسم بن لاوذ برادر عملیق و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عادیه اند در یمامه که آن هنگام جو نام داشت مقیم بودند و اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام در مکه اقامت داشتند چنانکه از مقولات عملیق است که بهنگام عزیمت

نسب عمالقه مکه گوید لَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ فِي تَبَلْبُلِ وَسَارَ مِنَّا ذُو اللِّسَانِ الْأَطْوَلِ فَسِرْتُ طُرًّا بِالسَّوَادِ الْمُنْهَلِ نَحْنُ بِمِيْنِ الشَّمْسِ فِي تَمَهُّلِ ذکر اولاد و احفاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد علی الجمله رؤسای قوم عاد وارد مکه شدند و در آن زمان امارت عمالقه با معویه بن بکر که هم از جانب مادر با عادیان خویشی داشت مقرر بود و بوسیله اینقرابت بزرگان عاد بخانه معویه بن بکر نازل شدند اقامت کردند و او مایحتاج خویشانرا از شراب مروق و نزل مهنا مهیا ساخته هیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی فرو نگذاشت و

بزرگان عاد چون از بلای قحط و تنگی رسته به بساط ناز و نعمت پیوسته بودند از تعب باران و طلب باران فراموش کردند و در لهو و لعب کوشیدند معویه با خود اندیشید که اگر ایشان را ازین غفلت آگاه سازم دور نباشد که حمل مهمان نوازی بر من گران دانند پس شعری چند متضمن بیچارگی و درماندگی عادیان موزون نموده بدو کنیزک مغنیه خود که ایشان را جرادتان میگفتند بیاموخت و ایشان در هنگامیکه بزرگان عاد در نشاط مستی و شور شراب بودند انشاد فرمودند ناگاه بخاطر آن جماعت در آمد که اینک بیگاه است در خانه معویه بطعام و طرب پرداخته و تعب باران و طلب باران فراموش ساخته اند پس متأسف و متلهف شده بعزم تقدیم دعای استسقا برخاستند لقمن و مرثد که در باطن با هود بودند گفتند تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاورند از بلای غلا رها نشوند و بیتی چند انشا کردند که نخستین آن ابیات اینست عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا لا تبلهم السماء چون قوم ایمان مرثد و لقمان را بدانستند از ایشان کرانه جسته برای دعای باران بر سر تل سرخی که آن تل که آنزمان بجای ساحت خانه کعبه بود برآمدند و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا برافراشتند مقارن اینحال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد که یکی سرخ و دیگری سفید و سیم سیاه بود و هاتفی آواز داد که ای قیل هر یک ازین قطعات ابر را که خواهی برای عادیان اختیار کن یکی از ایشان گفت اخترت السحاب السوداء فانها کثیر الماء باز شنیدند که هاتفی میگوید اخترت رمادا لا تبقی من آل عاد احدا و لا تترک والدا و لا ولدا پس آن قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شد و قوم عاد آن عذاب را ابر و ابل دانسته بمنطوقه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا خوشدل شدند و از کریمه بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم غافل بودند اول کس که آثار عذاب از آن سحاب مشاهده کرد زنی مهدد نام بود که چون چشمش بر آن افتاد دیوانه وار نعره زده از هوش بیگانه گشت و چون بخود آمد گفت آتشی ملتهب و جسمی مهیب می بینم که بسوی ما می آید چون هود علیه السلام آثار نزول عذاب بدید با چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شده بر یکسوی رفت و متابعین را بر یکجای بداشته خطی با سر انگشت مبارک بر گرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ رب العباد باشند آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصرصر عقیم مصداق ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم گشتند در زمانیکه از سیر فلک منکوس با زحل منحوس بود هفت شب و هشت روز زمین جهت عواصف و هوا مصاف قواصف بود حصنهای حصین و عمارات رصین را آن باد بنیان کن چون توتیا نرم کرده ذر در دیده هوا ساخت از مساکن آثاری و از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بود از آن واهیه رها برست گویند مبدای هبوب ریاح اول

برد العجوز — ماه شوال مطابق اول ایام برد العجوز بود و بدان جهت آن ایام را برد العجوز گفتند که عجوزه در آن چند روزه مسکنی در زیر زمین مرتب داشته پنهان بود در روز هشتم باد در آنجا نیز ره کرده او را هلاک ساخت بالجمله آن جمع که از برای استسقا در مکه بودند پس از فراغت از کار دعا شبی شتر سواری را دیدند که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید در اخوانده سؤال کردند که چه کسی و از کجا می آیی گفت من یکی از قوم عادم که از دیار خویش آمده بمصر میروم و شرح حال هلاک آن اشرار باز گفت ایشان ملول و مایوس گشته از قادر قهار درخواست نمودند که این نه کافی بر ما دشوار است ما را بجسان خود ملحق ساز و مسئولشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال مین المقام انتقال کردند

۳۰۴۴ جلوس عمرو بن عامر هم در سال هلاک عاد اولی بود

ملوک عادیان — قوم عاد بعد از آنکه با هود از در لجاج و عناد بیرون شدند و بغضب پادشاه قهار گرفتار گشتند و عرضه هلاک و دمار آمدند و قیل بن عمرو بن مرثد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صرصر عقیم به بئس المقر مقیم شد معدودی از ایشان باقی ماند چندی بی برگ و سامان زیستند آنگاه دیگر باره مجتمع شده عمرو بن عامر که پسرزاده قیل بن عمرو بن مرثد بود بسلطنت برداشتند و در ظل نگاهبان حمایت او روز گذاشتند عمرو بن عامر چندی در میان عادیان نافذ الفرمان بود آنگاه زمان معلوم و اجل محتوم امانش نداد

ناچار

ابو نعامه — ناچار [illegible] بسرای دیگر شتافت پسرش ابو نعامة بن عمرو که پدر را ولیعهد بود در عهد حکومت استقرار یافت و بزرگان عادیان [illegible] ورد و سلطنتی بسزا کرد او نیز زندگانی دراز نداشت مرگش فرا رسید و رخت بدیگر سرای برد چون ابو نعامه را پسری

ذو سلم — شایسته سلطنت نبود پسر عم وی ذو سلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرثد بن شداد بن عاد سلطان سلسله و قاید

عمرو — قبیله گشت وی مردی دلیر و دشمن شکار بود که نبرد شیر از شمار نداشتی و تندی تمساح را بمزاح شمردی لکن چون او را اعدای نبود آثار حذاقتی نتوانست نمود لاجرم پای در دامن کشید تا رخت بزاویه عدم کشید بعد از وی پسرش عمرو بن ذو سلم صاحب تاج و علم گشت و سلطنت قوم عاد بر ذی سلم شد در زمان او دیگر باره قوم عاد قوی حال شدند و بکثرت افراد و اموال معروف گشتند و در کفران نعمای یزدانی طغیان ورزیدند تا عمرو بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیانست وداع جهان گفت دیگر در اولاد او کسی که ملکات ملکی پیشنهاد کند و انتساق امصار و بلاد را شایسته باشد نبود لاجرم مردم انبوه و انبار شدند و پریرا در میان خود بسلطنت اعزاز نمودند و او بماند تا بدست صالح ایمان آورد چنانکه عنقریب عرضه بیان گردد و از جلوس عمرو بن عامر تا انقراض دولت عادیان بدست صالح هفتاد و هفت سال بود

۳۰۶۵ جلوس مهاراج بن کشن در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هند — مهاراج بن کشن بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت جهانبانی بزرگ و سلطانی سترگ بود چنانکه در مملکت هند او را از ای جمشید و فریدون مینهادند چون بر سریر سلطنت متمکن گشت اولاد پورب را بانتظام لشکر و انتساق کشور گماشت و فرزندان برهمن را بتدبیر ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل پیشه و حرفت و ترتیب ادوات حراثت و زراعت چندان مواظبت نمود که بیشتر مملکت هندوستان خضارت باغ و بوستان گرفت و بلده بهار را که رشک بهار خانه چین است بفرمود تا بنیان کردند و به اماکن و مساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور و پرداخته آوردند طالبان علم و پژوهندگان دانش را از اطراف عالم طلبداشته در آن مدینه متمکن و متوطن ساخته و از برای هر یک مرسومی جداگانه و وظیفه علیحده مقرر فرمود و سناسی و جوگی و برهمن بر وساده افاده و استفاده استظهار تمام یافتند بث حکم و نشر علوم بکمال رسید راتهو و چوهان و پوار و امثال ایشان که از عظمای سپاه و بزرگان اقوام بودند اسامی ایشانرا از برای اقوام علم کرده هر قوم را بنام صاحب آنقوم مسمی ساخت و راجه تلنگ و پکو و ملبار را که از عظمای مملکت بودند بحفظ ثغور و حکومت جزایر برگماشت و سپهسالاری سپاه هند به مالچند که مردی دلاور و خردمند بود باز گذاشت گویند مالچند سپهسالاری با شکوه بود چنانکه مملکت مالوه باسم وی معروف است و قلعه گوالیار و میانه از مستحدثات اوست بیشتر وقت در گوالیار اوقات گذرانیدی و کلاوتان را که در علم راگ که موسیقی اهل هندست استاد زبردست بود از تلنگانه و دکن آورده در قلعه گوالیار با خود بداشت چنانکه در گوالیار بسیار شدند و این علم در آنجا شایع شد فی الجمله در آخر عهد مهاراج برادرزاده اش

از نسل او — از وی رنجیده بزابلستان آمد و در آنوقت پادشاه ایران ضحاک بن علوان بود لکن فرمانفرمای زابلستان گرشاسب ابن اثرط بن شم ابن تورک بن شیدسب بن تور بن جمشید بود و این گرشاسب عم نریمان است چنانکه در جای خود گفته شود و چون برادرزاده مهاراج بدوی پناه آورد گرشاسب اعانت او را فرض شمرده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد و در پنجاب با مالچند سپهسالار مهاراج جنگهای مردانه کرده ظفر یافت و بمملکت هندوستان در آمده اکثر مملکت مهاراج را عرضه تاخت و تاراج فرمود مهاراج ناچار شده پاره از مملکت خویش را با برادرزاده تفویض فرمود و او را از خود راضی نمود و گرشاسب را با فضائل زر و جواهر آبدار و تحف و طرایف بیشمار خرسند ساخته التماس داشت که بمملکت خویش رجعت فرماید و گرشاسب ملتمس وی را بپذیرفته بحضرت خویش باز آمد لکن این فتنه

علت فتور شوکت و جلالت مهاراج گشت چنانکه فرمانگذاران سنگلدیب و کرماتک جمعیتی فراهم
مهاراج بن کشن حاکم دکن بود هزیمت داده شهر دکن را فرو گرفتند شورای بحضرت مهاراج آمده صورت
تاج باز گفت پادشاه از اینمعنی در خشم شده فرزند اکبر خویش را با سپاهی بمر و پیلان کوه پیکر بفتح شهر دکن
ساخت شورای با چنین مردان رزم آزمای متوجه دکن گشت زمینداران دکن بعد از اصغای این خبر سپاهی عظیم
دشمن از شهر بیرون شدند و لشکر مهاراج را آماج سهام و فسان حسام ساخته درهم شکستند در میان گیرودار پسر مهاراج زخمدار شد
بدار القرار شتافت و شورای با بقیة السیف طریق هزیمت سپرده بحضرت سلطنت آمد و صورت قضیه را با مقربان درگاه بیان
گذاشت پادشاه چون شیر گزنده یافته بر تافت و از پی چاره کس بطلب ما لچند سپهسالار فرستاده و بدرگاه آورد و تقدیم اینخدمت را
با وی مفوض کرد و او گزیدگان سپاه را بهمراه برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام ظفر احتشام ساخت و روزی چند با زمینداران دکن
مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ خاراشکاف کیفر نمود و دیگرباره تخت و تاج مسخر مهاراج گشت و تا غایت هفتصد سال دولت
و اقبال بزیست از وی چهارده پسر بوجود آمد و بهتر و مهتر آنجمله کیشوراج بود او را بجای خود ولیعهد ساخته جای بپرداخت

٣١١٢ وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

وفات هود

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاک بهره دمار و هلاک گشتند و منزل و مقام ایشان عرضه انمحا و انهدام شد حضرت هود علیه السلام
با چهار هزار تن از مؤمنین از چنان مهلکه بسلامت برون شده در ناحیه حضرموت اقامت جستند و در آنجا بنیان مساکن و اماکن نهاده
بقیة العمر بعبادت یزدان بیچون مواظبت فرمودند و حضرت هود علیه السلام پس از چهارصد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان
فانی بجهان جاودانی خرامید گویند بر غاری از جبل حضرموت گنبدی عالی برآورده و تختی از سنگ رخام بپرداخته و جسد مبارکش را بر آن
نهاده اند و لوحی از زبر آن تخت منصوب فرموده و بر لوح مکتوب نموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم العلی الاعلی انا هود النبی رسول
رب الارض والسماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کانهم
مردی تمام قد و بسیار موی بود و در شمایل مشابه بود با آدم و شریعت چون شریعت نوح داشت و بروایتی مدفن آنجناب در ارض
مکه در میان دار الندوه و باب بنی سهم است

٣١١٩ ظهور تنکلوشا حکیم سه هزار و صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تنکلوشا حکیم

تنکلوشا از اکابر حکماست و کتاب وجوه و حدود که کتابیست مشهور و اکنون در دست مردم موجود است از مصنفات وی است
علی الجمله تنکلوشا از اهالی بابل است در عهد فیثاغورس که عبارت از نمرود ثانیست قبل از واقعه خلیل الرحمن از ارض بابل کوچ داد
روانه ایران زمین شد و بدرگاه ضحاک تازی آمد و ضحاک مقدم وی را مبارک شمرده او را گرامی داشت و چون ضحاک و اهالی ایران را
آیین صابئین بود بحکم پادشاه هفت هیکل برآورده بودند و در هر هیکل صورتی منصوب داشته و آن را بیکی از کواکب سیاره نسبت میدادند
و پرستش میکردند و نیز هر هیکل را متولی جداگانه بود ضحاک فرمان داد تا تنکلوشا یکی از هیاکل هفتگانه متولی باشد و جانش یکی از علمای
سبعه محسوب گشت اگرچه غرض از نگارش این کتاب مبارک بیان مآثر است نه تعیین مذاهب بتفصیل آن هیاکل و صور و رسم پرستش
آن در قصه یوذاسف حکیم اشارتی رفت و تنکلوشا از پیروان اوست

٣٢٢١ هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مقرر است که ناقه صالح در هر مرتع و مرعی درآمدی چهارپایان از دیدارش هولی عظیم و هیبتی جسیم در دل افتادی چندانکه از خوردن

خوید و گیاه و قرابت مرغستان و میاه باز مانده ضعیف تن و لاغر پیکر شدند و اینمعنی مورث ضجرت قلوب و کدورت خاطر آن
قوم گشت تا شبی عجوزه عنیزه نام از آل ثمود که دختران پری تمثال داشت قدار بن سالف را بتطمیع وصال ایشان موالف ساخت
که پس از اراقت دم ناقه یک نفس جز بهوای نفس بر نیارد و چندانکه تواند کام براند و زنی صدوف نام که خود بصباحت منظر اتصاف
داشت مصدع بن مهرج را که یکی از اشرار قوم بود بدولت وصال تمثال ساخته بقتل ناقه مثال داد پس آن دو نتیجه نفاق اتفاق
کرده در نهانخانه کمین مکین شدند و در این اندیشه نیز هفت تن دیگر از منافقین را با خود بجهت کرده در کمینگاه خویش جای دادند ناقه
صالح چون برحسب عادت بآبگاه درآمد و در میان آب بایستاد مصدع تیری بدو پرتاب کرد و زخمی منکر بر ناقه زد و قدار با تیغی
آخته از کمینگاه بیرون تاخت سخت زخمی بر پای ناقه زد و آنرا از پای درآورد و پس آن هفت تن با تیغهای کشیده در رسیدند و
با مصدع و قدار همدست شده ناقه را پاره پاره ساختند چون اینحادثه عظیم بغتة آن دو زن مکاره عنیزه بنت غنم و صدوف بنت
المحیا بوقوع پیوست و قوم ثمود از اینواقعه آگاهی یافتند همگی انبوه شده بر سر ناقه شتافتند تنی چند از آنگروه نماندکه از گوشتش بهره
نبردند و ذخیره نکردند و بچه ناقه از دهشت گرده و وحشت انبوه بجانب کوه گریخت چون کردار قوم طالح معروض حضرت صالح افتاد از بهر
اصلاح این فساد بمیان قوم درآمد و مردم بخدمتش مبادرت نموده آغاز معذرت و ساز مسکنت نهادند و گفتند اینحادثه بمشورت
ما از دست قدار و مصدع ظهور یافته اکنون ملتمس آنکه جانب مروت و جهت فتوت فرو نگذاری و ما را بدعای خیر از آفت عقوبت
حراست فرمائی حضرت صالح فرمود که اکنون جهد کنید و بچه ناقه را بمیان قوم آورید باشد که از برکت آن از هلاکت ایمن گردید پس
آنگروه باتفاق صالح بجانب کوه روان شدند تا بچه ناقه را باز آورند و این ذلت را تلافی بخشند چون بچه ناقه چشمش بر صالح
افتاد سه کرت فریاد کرد که یا صالح وا آماه و ناپدید گشت آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورد و فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام
ذلک وعد غیر مکذوب و قوم ثمود را ابلاغ کرد که هر بانگ بچه ناقه علامت مهلت یکروز است مر شما را همانا روز چهارم بسخط قادر
قهار گرفتار شوید و شما بمکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز نخست روی شما زرد گردد و روز دویم سرخ شود
و روز سیم سیاه باشد چون صالح این سخن بگفت آن نه تن که کشندگان ناقه بودند بر قتل آنحضرت نیز کمر بستند و در حین بمنزل صالح درآمده
بکمین نشستند و همان لحظه فوجی از ملایک که جنود پروردگار بودند سرهای آن اشرار عنود را بسنگ نرم کرده دمار از ایشان
برآوردند چون خبر قتل این کفار میان قوم اشتهار یافت چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح علیه السلام است
پس همگی همدست شده قصد شهادت آنحضرت کردند صالح بخانه یکی از صنادید ثمود که مسمی به نفیل و مکنی بابو هدب بود درآمد و
نفیل با اینکه یکی از رؤسای آنقوم طالح بود از حراست صالح مضایقه نفرمود علی الجمله روز جمعه روی ایشان مانند زریر زرد گشت
و روز شنبه لون لعل گرفته و چون روز دوم بیگاه گشت و شب یکشنبه فرا رسید حضرت صالح علیه السلام آن شب را بمیان قوم درآمد
مؤمنین و موحدین را با خود برداشت و همان شب از ناحیه شام بمدینة الرمله از زمین فلسطین آمد پس روز یکشنبه که چهره قوم ثمود بگونه
قطران نمود بر نزول عذاب یقین کردند و با انین و حنین خویشتن را بر زمین افکندند و در آن فزع و سوگواری بر ارض و سما نگاه
می افکندند تا چاشتگاه روز دوشنبه ناگاه از عالم بالا نعره سهمناک کوشزد آنقوم بیباک شد که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها
چاک چاک گشته عرضه دمار و هلاک آمدند کما قال الله تعالی فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین از آنغایله زنی ربعه
نام که مفلوج بود بسلامت باند و از اصغای آنصیحه مهیب اعضایش بصحت مقرون گشت و در حال از آن دیار بوادی القری آمده
آن قصه با مردم بگذاشت و مقداری آب طلبیده بنوشید و بیدرنگ رخت بسرای عدم کشید و مردی ابو رغال نام نیز از آن ورطه خلاص

عقر ناقه صالح

طلب قوم بچه ناقه را

یافت واز حریم مکه مناص جست و مادام که در آن عتبه شریفه اقامت مینمود بسلامت بود و چون از آن روضه منیفه کران گرفت بعقب یاران روان شد او را با شاخی زرین که با خود داشت با خاک سپردند هنگامیکه خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بر مدفن او میگذشت آن قصه با اصحاب خویش بیان فرمود وایشان آن موضع را حفر کرده همان شاخ زرین را برآوردند گویند قبیله ثقیف از اولاد ابورغال اند

۳۲۲۱ انقراض دولت ملوک عاد هم در هلاک قوم ثمود بود

ملوک عادیان — از این پیش بدان اشارت رفت که بعد از عمرو بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیان است قبیله عاد پیر را از میان خود برگزیده امر و نهی او را گردن نهادند و او با صالح پیغمبر ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیة العمر در خدمت او بود و بصلاح و صوابدید صالح هر روز در حضرت ملک متعال بحسب عبادت زیادت میشد تا رخت از مطموره فنا بیرون برده در محروسه بقا نشست دیگر از قبیله عاد جمعیتی

۳۲۲۱ نبود که قابل ملک — انقراض دولت جندع ملک ثمود هم بدست صالح علیه السلام بود — و در خور سلطنت باشد

ملوک ثمود — هنگام هلاکت قوم ثمود قاید قبیله و سایس سلسله جندع بن عمرو بود و او چنانکه مرقوم افتاد آخرین ملک طایفه ثمود است گویند در هنگام بعثت و دعوت صالح جندع بزیور زهد و حلیه ورع متحلی شده و اطاعت و متابعت وی کرده و سایر مردم را صمعه کاهن و دواب بن عمرو مانع شدند و نگذاشتند بدولت ایمان فایز شوند و حضرت صالح را بساحر نسبت داده مردم را بد و سر د کردند اما جندع که مؤمن و موحد بود در هنگام هلاک اقوام دغا در خدمت صالح بارض فلسطین رفته در مدینة الرمله بادی مکین آمد و بقیت عمر در خدمت پیغمبر کامکار بعبادت پروردگار مواظبت داشت و چهل سال بعد از هلاک قوم ثمود از جهان فانی بعالم باقی رحلت فرمود پس از وی دولت و سلطنت از آل ثمود منقرض شد

۳۲۲۴ جلوس سنان بن علوان سه هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فراعنه مصر — سنان بن علوان بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام برادر ضحاک و برادرزاده شداد بود از این پیش گفته شد که شداد مملکت مصر را نامزد وی کرد و در آن هنگام اولاد مصرایم غلبه تام بر ملک مصر داشتند لاجرم سنان قدم طلب فراپیش نگذاشت بعد از آنکه اقبال میرییس با دبار بدل شد و کار مصر مختل ماند سنان با گروهی از اولاد عملیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد شد همدست شده بمملکت مصر درآمد و بر شهر منف دست یافته بجای میریس بر سریر سلطنت نشست پادشاهی با رصانت حزم و ملکی با صابت رای بود دویست و سی و چهار سال بر تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان سلطان بالاستقلال و ملک نافذ مثال بود در ارتباط قواعد دولت و بسط بساط نصفت آیین شدید و شداد در پیشنهاد خاطر داشت عنقریب ذکر بعضی از

۳۲۵۳ مخایل او با خلیل — وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود — الرحمن خواهد شد

وفات صالح — حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود بفصاحت زبان و ملاحت بیان معروف بود و بضخامت جثه و محاسن کشیده موصوف موی سیاه داشت و رخساری سرخ و سفید پیوسته پای برهنه کردیدی و نشر مواعظ کردی در سرای فانی مقام و مسکنی نپرداخت که در آن آسوده شود بشریعت هود مردم را دعوت کردی و چون از ملزمات نبوت فراغت جستی تجارت کسب معیشت فرمودی مدت زندگانیش در سرای پرملال دویست و هشتاد سال بود مدفن مبارکش در بیت الله الحرام میانه رکن و مقام است

۳۲۵۴ بنای سد مارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

سد مارب — لقمان بن عادیان بن لجین بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که او را لقمان الاکبر و صاحب النسور گویند هنگام بعثت و دعوت هود علیه السلام ایمان برب ودود آورد و از بیم قوم بدکیش ایمان خویش را مخفی میداشت و چون بنفرین هود

علیه السلام قحط و غلا در میان قوم افتاد مردم فراهم شده بزرگان خویش را ملتمس داشتند تا بمکه مشرفه شده بدعای استسقا اقدام فرمایند مرثد بن سعد و لقمان بن عادیا نیز از آنجا بودند چنانکه در قصه هود مرقوم شد بعد از آنکه در مکه ایمان مرثد و لقمان با هود آشکار شد بزرگان عاد از ایشان برکنار شدند و خود بطلب باران و دعای استسقا اقدام نمودند پس از هلاک قوم عاد اولی در حقایق وفنای اشراف آن اصحاب عناد و خلاف مرثد و لقمن که از اهل ایمان بودند ملهم شدند که آنچه تمنی دارید از واهب العطایا بخواهید که مسئول شما در حضرت کبریا مقبول است مرثد که هنوز مرارت آن قحط سال در مذاق داشت گفت الهی مرا آن قدر گندم عنایت فرمای که در مدت حیات با خصب نعمت معیشت کنم پس در ارض مکه مکرمه اقامت کرده مدت زندگانی را مستغرق نعمای یزدانی بود و لقمان از ملک منان بخواست که در سرای فانی مدت عمر هفت نسر زندگانی یابد مسئلت وی نیز با جابت مقرون گشت پس بزمین مارب آمده بچه کرکسی را گرفته نگاه میداشت هر گاه زندگانی آن بنهایت رسیدی و بمردی بچه کرکس دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمر شش کرکس که هر یک هفتاد سال بزیستند بگذشت پس بچه کرکس هفتم بگرفت و بداشت برادرزاده لقمن نزد وی آمد و گفت ای عم از مدت تو نمانده مگر عمر این فرخ نسر لقمن گفت هذا لبد کنایت از آنکه این دهر است و بنهایت نرسد چه لبد دهر را گویند پس عرب طالت الابد علی لبد گفتند و این سخن در میان عرب مثل شد و از قضا نسر سابع هزار و پانصد سال عمر یافت آنگاه لقمان او را روزی بروی افتاده دید بانگ بروی زد که او را برانگیزاند مفید نیفتاد خود نزدیک وی شد چندانکه آنرا برانگیخت نتوانست ایستاد تا بیفتاد و بمرد و هم لقمن در حین جان بسپرد گویند لقمان را خواهری بود که شوهری ضعیف پیکر داشت نزدیک ضجیع برادر آمده گفت مرا شوهری ضعیف و نادم است و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آرم چه باشد که شبی فراش برادر با من بعاریت گذاری

ولادت لقیم — تا با او درآمیزم و بفرزندی نیکو بار گیرم زن لقمن این معنی را پذیرفته شبی که لقمان از مست یافت او را بجای خود در بستر برادر خوابانید و خواهر لقمن از برادر به لقیم حامله شد که در میان عرب بمردی مشتهر است نمره بن تولب شعری چند در این معنی انشاد کرد لقیم بن لقمن من اخته الی آخره و چون شب دیگر نوبت با زن افتاد و آن شربت نوشین که شب دوشین چشیده بود نیافت گفت هذا حر معروف یعنی این همان فرج معروف است که شناخته شده این سخن نیز در میان عرب مثل شد علی الجمله چون لقمن در ساحت مارب که از نواحی یمن است مسکن جست زمینی یافت که حراثت و زراعت را نیک شایسته و درخور بود ولکن چندانکه مردم در کار

تعریف سد — حرث و زرع اقدام کردندی که گاه بسیلان امطار و جریان انهار سیلی در هم افتاده آن حرث و زرع را عرضه هدم و محو ساختی لقمن در جائی مناسب دفع سیل را سدی بنیان کرد که یک فرسنگ در یک فرسنگ را بگیرد داشتی و بر آن سوی سد که مجرای آب بایستی سی ثقبه مستدیر مرتب فرمود که روزن هر یک از آن ثقب یکذراع در یکذراع بود تا آب از هر روزن که مساوی شدی زرین را برگشودندی و کار زراعت را بسر کفایت فرمودندی همانا بدین سبب در مارب از اولاد سبا خلقی عظیم فراهم شد در شهر سبا آباد گشت چنانکه خبر آن و خرابی سیل العرم که مصداق این مقال است در محل خود مذکور شود

۳۲۶۱ جلوس دی یونار تانگ شی سه هزار و دویست و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — دی یونار تانگ شی بعد از انقراض دولت دلاموی کو کاو شینگ شی فرمانفرمای مملکت چین و ماچین و ختا و تبت گشت و دولتی بسزا و شوکتی بمنتها داشت گویند وی در شکم مادر چهار ماه بیش نزیست پس چهار ماهه تولد نمود و موی بروی او هشت رنگ بود و چون بدرجه رشد و بلوغ ارتقا یافت و بشرف جهانداری و پادشاهی مستسعد گشت هر روز که بر تخت خسروی نشستی و مقربان حضرت را بار دادی دو فرشته یکی بصورت گاو و دیگری بر تمثال قوچ بدست راست و طرف چپ وی بایستادی چنانکه از نابیافتگان هر گاه کسی را با

پادشاه خاطر مکدر بودی و نهانی ساز مخاصمت میفرمودی کاو از یکطرف ویدی واو را بآندان کز مذر سانیدی و قوح از جانب دیگر تاختی و او را باصدمت هنوی بروی نکون ساختی و ایمنی هیبتی بزرگ در دل اعالی و ادانی انداخت و رعبی عظیم باصغیر و کبیر مباز ساخت بعد از چندی کاو و قوح بمردند و نابود گشتند آنگاه از جای قوح درختی برست که هشت ذرع دراز داشت و در هر ماه پانزده نخست را هر روز برگی برآوردی و در پانزده روز ثانی هر روز برگی بینداختی و از جای کاو نیز درختی برآمد که سه ذرع طول بالا داشت و سر آن پرخار بود هرگاه دشمنی در میان بار یافتگان حضرت سلطان پدید شدی خت خار دار بدامنش در آویختی و آن درخت یکسر بزمین نهادی تا پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و کفایت آن مهم فرمودی گویند او بازیئی اختراع کرد که عدد خانهای آن سیصد و شصت و شش بود کاهی آنرا باختی ختائیان آنرا جام گویند و تاکنون نبازند علی الجمله دی یونار تانگ شی مردی حکمت دوست بود چنانکه سی و دو تن مرد حکیم پیوسته ملازم حضرت و مواظب خدمت داشت و اوقات خویش با صحبت ایشان میگذاشت مدت سلطنتش نود و هشت سال بود فرزندی تایخو نام داشت چون درخور حکومت و لایق سلطنت نبود بفرمود تا جوانان خردمند و مردان هنرپرور چند در تمامت مملکت یافت میشدند بدرگاه آوردند از میان ایشان دی نوش نودیوشی را که سرآمد ابنای روزگار بود اختیار کرده ولایت عهد بدو سپرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

اختلاف تواریخ

اختلاف تواریخ بعقیدهٔ اصناف امم از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم علیه السلام

عقیدهٔ یونانیان چنانست که از طوفان نوح علیه السلام تا ولادت حضرت ابرهیم علیه الصلوة و التسلیم یکهزار و دویست و هفت سال است و سامریان بر آنند که از طوفان نوح تا ابراهیم یکهزار و هفتاد و هفت سال است و در تاریخ توریة چنین مسطور است که سام بن نوح ششصد سال زندگانی یافت و در نود و هشت سالکی وی که دو سال بعد از طوفان باشد ارفخشد بوجود آمد و ارفخشد چهارصد و سی و هشت سال مدت یافت و در سی و پنجسالکی بدیدار سالح شاد گشت و سالح چهارصد و سی و سه سال زنده ماند و در سی سالکی عیبر که هود باشد از وی بوجود آمد و عیبر چهارصد و شصت و چهار سال در دنیا بماند و در سی و چهار سالکی بدیدار فلج که فالع باشد برخورد و فلج دویست و سی و نه سال عمر یافت و در سی سالکی رعواز و بوجود آمد و رعو نیز دویست و سی و نه سال در دار فنا بزیست و در سی و دو سالکی بدولت دیدار سروج مسرور گشت و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت و در سی سالکی وی ناحور متولد شد و ناحور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود و چون بیست و نه سال از عمرش سپری شد تارخ بعرصهٔ شهود خرامید و تارخ دویست و پنجسال زندگانی داشت و چون هفتاد سال از عمر او بگذشت ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران از وی بوجود آمد و این هاران پدر لوط علیه السلام و پدر ملکه و یسکا خواهران لوط است چنان که شرح حالش گفته شود ناحور در جوانی در اور کسدیم که قریه ایست از نواحی بابل رحلت فرمود و سلاطین را نیز عقاید بسیار است که از طوفان تا میلاد ابراهیم هر یک زمانی دیگر مشخص کرده اند که ذکر آنها موجب اطنابست و مختار نگارندهٔ این کتاب مستطاب هزار و هشتاد و یکسال است که نظر بتناسب احوال معاصرین بصواب مقرون یافت

سام — ارفخشد — سالح — عیبر — فلج — رعو — سروج — ناحور — تارخ — ابراهیم

۳۳۲۳ ولادت ابراهیم علیه السلام سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت ابراهیم

ابراهیم علیه السلام فرزند تارخ بن ناحور بن شاروخ بن راغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است لفظ ابراهیم را بپدر مهربان ترجمه کرده اند و لقب آنحضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیتش ابو محمد و ابو الانبیا و ابو الضیفان است آزر برادر تارخ و عم آنحضرتست علی الجمله مادر ابراهیم از بیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال نمرود ثانی بدان اشارت رفت حمل خود را مخفی میداشت تا هنگام بار نهادن شد روز دهم ذیحجة الحرام در کوهستان بابل در قریهٔ کوثی که بزبان عبری آنرا اور کسدیم نامند متولد شد

و مادر ابراهیم فرزند ارجمند را در زاویهٔ غاری پنهان ساخته و بتربیت وی پرداخت چنانکه گویند تا پانزده سال آنحضرت در بیغولهٔ غاری غنودی و مادر او را پرستاری فرمودی آنگاه بمشیّت بدلالت پدر و مادر از بیغولهٔ خمول برآمده ناگاه نظاره فلک و ستاره کرد و حضرت ابراهیم تاکنون بدین زمین و آسمان ننگریسته بود و همه عمر در تیرگی زیسته نخست چشمش بر زهره افتاد و باستفهام گفت هذا ربی چون غیب شد و قمر طالع گشت فرمود هذا ربی و بعد از افول قمر در طلوع خورشید انور هذا ربی هذا اکبر فرمود چون آفتاب را پس از ارتقای بمعارج کمال شکست فرسود زوال یافت بمنطوق انی لا احب الآفلین منطقهٔ انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برمیان عبودیت فرض شمرد و مدت یکسال در شهر بابل در خدمت پدر نشو نما داشت آزر بسر میبرد پس در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت نموده و از پرستش بتان منع فرمود گویند آزر مردی بتگر بود که بتان تراشیده با ابراهیم سپردی که اینک خدای بزرگوار است وی را با احترام تمام بردار و به بازار برده بفروش حضرت ابراهیم چون از چشم عم آنسوتر شد ریسمانی بر پای آن بت استوار کرده خوار بکشیدی و فریاد برآوردی که ای مردمان خداوندی را که با هیچکس سود نرساند و نی با زیان نتواند خریدار که باشد مردم این معنی را گوشزد آزر کرده میان آزر و آنحضرت چند کرت کار بمناظره و مکابره انجامید و هر روز انکار ابراهیم علیه السلام در حق اوثان و اصنام زیادت میشد تا این سخن مشتهر شده گوشزد نمرود گشت و باحضار آنحضرت فرمان داد ابراهیم بیباک و بیم در بساطی بیاسی درآمده او را چون چاکران سپاس و ستایش نفرمود نمرود در خشم شده روی برتافت و با ابراهیم گفت مگر مرا مستحق سجده نیافتی که از این معنی کردن پیچیدی آنحضرت فرمود که من پروردگاری را سجده کنم که بمیراند و زنده کرداند نمرود گفت من نیز چنین توانم و بفرمود تا دو زندانی را بدرگاه آوردند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت خدای من آفتاب را از مشرق در آرد اگر تو از مغرب برجهانی من ترا عبادت کنم نمرود از این گفت و شنود درماندگی یافت و ابراهیم بسلامت بازشتافت و همچنان مردم را براه راست خواندن گرفت و بصراط المستقیم هدایت فرمود تا موسم عیدی که هم روز نوروز بود اهالی بابل شهر را خالی گذاشته بقانون خویش بیرون میشدند و بعیدگاه میشتافتند حضرت خلیل بهانه ساز کرده در شهر بجای ماند و چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه درآمد و تبری بدست کرده بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ بست کنایت از آنکه کفایت این مهم بت بزرگ کرده و زیردستان خود را از پای درآورده چون مردم از عیدگاه باز آمدند و از قضیه آگاه شدند چون از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین دانستند که خداوندان ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمرود بردند حضرت خلیل را بخواندند و بازپرس کرد که این بتان را که از پای درآورده فرمود که استفسار این کار از ایشان اولی است تا اگر خداوندند و زبان دانند خود بیان کنند اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم ولا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون نمرود در جواب فرو ماند و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت اصنام متغیر گشت و آن حضرت بسلامت مراجعت فرمود

خروج خلیل از غار

خطاب نمرود با ابراهیم

کسر اصنام

۳۳۵۹ جلوس دی نوش نودیوشی سه هزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

دی نوش نودیوشی چنانکه مرقوم شد نه سال قبل از وفات خود او را دی یونار تانگ شی ارضنادید مملکت اختیار کرده ولیعهد ساخت دبرار یکه جهانبانی جای داد اگرچه بسیار کریه المنظر و زشت روی بود و در هر چشمی دو مردمک داشته اما بحصافت عقل و اصابت رای و بسط عدالت و انتشار نصفت معروف بود و در حسن اخلاق و تواضع پدر و مادر در همه آفاق سمت امتیاز داشت در زمان او چهار تن از عیاران مردم آزار آشکار شدند و در تاخت و تاراج ممالک اشرار چند با خود یار کرده و هر یک صاحب اعوان و انصار آمدند چنانکه دفع هر تن از ایشان لشکری عظیم بایستی دی نوش نودیوشی همت ملوکانه بر قلع و قمع ایشان گماشته در اندک زمان وجوه مملکت را

از لوث وجود شان پاک بشست و جهان را بنظام کرد و چون فرزند نداشت شبابودن را قایم مقام ساخته جای بپرداخت مدت ملکش

۳۳۶۸ پنجاه سال بود در آتش انداختن نمرود خلیل الله را سه هزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

در آتش انداختن خلیل ع چون خاطر نمرود ثانی از مخایل خلیل و دعوتش مردم را برب جلیل رنجه شد همت بر حرقش گماشت پس بفرمود تا حایطی بلند بنیاد نهادند که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود آنگاه در بامداد روز چهارشنبه بفرمود تا آتش در آن حایط و حطب در زده و بعات مشتعل ساختند و حضرت خلیل الرحمن را بدستیاری منجنیق در میان آتش انداختند فریاد از مقربین ملایک در سبع ارایک برخاست و جبرئیل نزدیک خلیل آمده معروض داشت که اگر حاجتی داری طلب فرمای ابراهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد عرض کرد که با آنکه حاجت داری مسئلت نمای فرمود حسبی الله من سؤالی علمه بحالی پس بحکم یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم آن فرضه جحیم روضه نعیم گشت و موانست خلیل الرحمن را ملکی بصورت انسان با وی حاضر شد بعد از سه روز انظالم ضلیل فحص حال خلیل را بر مکانی مرتفع بنشست و نظر کرد او را بر آن زار در کنار گلزار و آبهای خوشگوار یافت نمرود از اینحال سخت شگفت ماند و انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفت و فریاد بر آورد که ای ابراهیم چگونه ازین آتش سوزان زیان ندیدی آنحضرت فرمود مرا پروردگاریست که در آب و آتشم نگاهبان است پس نمرود از روی شگفتی ویرا طلب فرمود آنحضرت بی کلفت بنزد وی شتافته مجدد او را بدولت سرمدی دلالت نمود و بعذاب ابدی تهدید فرمود نمرود در اجابت ایمان از خلیل الرحمن مهلت طلبید و با هامان بن ناحور که عمزاده خلیل بود و نمرود او را وزیر و مشاور مشورت نمود هامان گفت بعد از چهارصد سال خداوندی قبول بندگی موروث هزار شرمندگی است لاجرم اعتصام اشراک شرک را حبل المتین رجا داشته تا با شباک فنا اسیر و صم بئس المصیر گشت

۳۳۹۶ هجرت ابراهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

هجرت ابراهیم چون نمرود وجود حضرت خلیل را در کار مملکت خللی بزرگ یافت و دانست که با حراست یزدانی سیاست سلطانی رنگ نبندد بفرمود تا از دایره دولت و محروسه مملکت بیرون شود لاجرم آنجناب با ساره بنت نوهر بن ناحور که دختر عمش بود و برادرزاده اش لوط بن هاران علیه السلام و پدرش تارخ بن ناحور از شهر بابل هجرت گزیده در نواحی حاران منزل ساخت و در حاران حضرت ساره را بعقد ازدواج داده با وی هم بالین گشت و در آنوقت ساره سی و هفت سال داشت و از سن مبارک ابراهیم هفتاد و پنج سال گذشته بود و بعد از چندی تارخ در حاران در گذشت و ابراهیم بحکم ملک منان مامور سفر کنعان گشت پس با لوط و ساره و آنکسان که در حاران بدو پیوسته بودند بزمین کنعان نزول فرمود و آن ناحیه را از بن روی کنعان گفتند که بکنعان بن حام بن نوح منسوب بود و اولاد کنعان در آن مرز و بوم اقامت داشتند پس از قادر وهاب خطاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستاره آسمان فره خواهم کرد و این مرز را بدیشان عنایت خواهم فرمود شکرانه این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خدا بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود آنگاه قحطی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه آن ساحت نماند ناچار آنحضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آنست که مصریان ترا با من خواهر دانند تا اگر طمع در تو در بندند رفع مانع را قصد جان من ننمایند علی الجمله چون بزمین مصر در آمدند جماعتی از عشاران بعرض

احضار فرعون ساره را سنان بن علوان که شرح حالش مرقوم شد رسانیدند که اینک جمیله که آفتاب از غیرت جمالش منهج زوال سپرد با مردی غریب بدین عرصه رحیب در آمده که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه است پس آن ملک جابر حضرت خلیل الرحمن را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که آزرم ستاره بود نظاره کرد عنان تمالک را از دست داده دست بطرف مخدره عصمت و ستر نبوت فرا برد لاجرم آن جسارت موجب خسارت شده دستش از کار بشد و بر جای خشک بماند پس هولی عظیم بدل فرعون

در رفت و بنیاد ضراعت و انابت نهاده و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خدای مسئلت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از

بخشیدن فرعون هاجر را بساره پی کار خویش روم چون ساره باز گشت سنان بن علوان را بدانست بروی دعا کرده تا بحال خود باز گشت آنگاه سنان کنیزکی را طلب داشته بساره بخشید و گفت هاجرک علی غانک ای و آن کنیزک بهاجر نامیده شد آنگاه گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیزان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام همراهی اتباع و خدام از مصر گسیل داشتند پس حضرت خلیل با ممالیک خویش باتفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل مشهور است توطن فرمود و بقیت عمر در آنجا بود

۳۴۰۰ جلوس اغوزخان سه هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ترک اغوزخان بن قراخان بن مغول خان بن النجه خان کیوک خان بن دیب باقوخان بن ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام چون باستظهار و پشتوانی فرقه از بنی اعمام و هم پشتان بر پدر خویش غلبه کرد چنانکه مذکور شد بر مسند خانی و اریکه جهانبانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوحدت الهی معترف گشت و رجبه مملکت را قواعدی بدیع و قوانینی منیع که مستشعر عدل و نصفت بود موشح فرمود و اقوام ترکان را که هنگام منازعت پدر با او در وی پیوسته بودند هر یکرا اسمی ملقب ملقبی

القاب طوایف ترک ساخت نخست عموم اقوامی که از بنی اعمام بحمایت وی قیام نمودند ایغور نام نهاد یعنی بما پیوست و قومی از اقوام ایغور قنقلی لقب داد و ایشان آن طایفه اند که هنگام حمل و لجای و غنایم باستنباط رای خویش گردون ساختند و غنیمت را بر گردون حمل کردند همانا گردون را بترکی قنقلی گویند و قومی را قبچاق نام شد سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حامله که شوهرش در جنگ کشته بود در میان درختی رفته بار نهاد چون اینحال را اغوزخان بدانست بروی رحم کرد و گفت فرزند او پسر من باشد و نام او را قبچاق نهاد و قبچاق از قبوق مشتق است که بترکی درخت میان پوسیده را گویند و قومی به قارلوق نامیده شد از نیروی که در یکی از اسفار بسبب کثرت امطار و شدت برف چند خانه برخلاف یاساق از لشکریان باز ماندند ایشان را اغوزخان قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف و قومی دیگر به قلج نامیده شدند بدان سبب که در سفری زنی بچه آورد و او را از گرسنگی شیر نبود که طفل خود را سیر کند شوهرش با وی بجای ماند در آنحال او بد شغالی تذروی صید کرده با خود میبرد چوبی بدو پرتاب کرد و آن تذرو را از شغال بگرفت و از زایدان تذرو غذا داده سیر کرد و زن شیر آورد فرزند را از گرسنگی جوع آزاد ساخت آنگاه زن با شوهر مسارعت جسته بلشکرگاه پیوستند چون یاساق اغوزخان نبود که در هیچ حال کس از وی باز ماند از آن مرد رنجیده گفت قال آچ یعنی بمان گرسنه از نیروی او و دوده اش را قلج خوانند و قوم دیگر که آغاچری لقب دارند هم از اقوام اغوزند که یورت در حدود بیشه ها داشته اند پس ایشان را اغاج ایری گفتند یعنی مرد بیشه و اغوزخان را شش فرزند بوجود آمد که اسامی

اولاد اغوزخان ایشان چنین است اول کون خان دویم آی خان سیم یولدوز خان چهارم کوک خان پنجم طاق خان ششم دینگیز خان و ایشان هر یک چهار پسر داشته پس کون خان را چهار پسر بوده اول قایغی یعنی محکم دوم بایات یعنی سخت سیم الفراولی یعنی موفق باشد چهارم قراولی یعنی خرگاه سیاه اما پسران چهارگانه آی خان اینانند اول یازر یعنی ولایت با او باشد دوم دوگر یعنی بجهت گرد آمدن سیم دودورغا یعنی پادشاهی کردن چهارم یازلی و چهار پسر یولدوز خان اینانند اول اوشر یعنی چالاک دوم قریق یعنی قوبجال سیم بیکدلی یعنی چون سخن بزرگان عزیز چهارم قارقین یعنی سیر کننده و اسامی چهار فرزند کوک خان چنین است اول بایندر یعنی آن زمین پر نعمت باشد دوم بچنه یعنی نیکوسعی کند سیم چاولدر یعنی با ناموس چهارم چنی یعنی با یاغی بی توقف جنگ کند و فرزندان طاق خان چنین نام داشته اند اول سالور یعنی هر جا رسد شمشیر و چماق آوروان باشد دویم ایمور یعنی

توانگر باشد سیم اَلاَیُونْتَسلی یعنی چهار پایان او نیکو باشد چهارم اورکین یعنی همیشه کار نیکو کند و چهار فرزند دیگر خان را نام چنین بود اوّل بیکدیز یعنی بزرگی و بهادری دوّم تُوکُدوز یعنی متواضع سیم یِنیُوه یعنی درجهٔ او بالای همه باشد چهارم قینق یعنی در همه جا عزیز باشد این بیست و چهار شعبه از اولاد اغوزخان بادید آمد و آنچه از نسل این اقوام در بلاد ماوراءالنهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یک دو پشت بگذشت و هیئت ایشان باقتضای هوا و مکان دیگرگون شد بترکمان نامیده شدند یعنی مانندهٔ ترک علی الجمله اغوزخان همت ملوکانه بر جهانگیری مقصور نمود و اولاد و اقوام را هر یک بمهمی مأمور فرمود تا بر اغلب ممالک استیلا یافت چنانکه عنقریب بجای خود مرقوم شود

۳۴۰۳ مختون شدن ابراهیم علیه السلام سه هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

قبل از ختان حضرت ابراهیم ابرام نام داشت و حضرت ساره سارای نامیده میشد پس از ملک علام خطاب رسید که ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود نام تو ابراهیم باشد و سارای را بعد الیوم ساره بخوان او را نیز برکت دهم و فرزندی کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان ذریت ترا از ریگ زمین زیاده کنم و پادشاهان از نسل تو پدید آرم و زمین کنعان را بتو و بعد از تو بنسل تو بملکیت ابدی خواهم داد پس عهد مرا نگاه دار و عهد من در میان شما اینست که هر ذکری از شما مختون شوند و بعد الیوم هر ذکر که هشت روزه باشد لازم است که مختون شود تا عهد من در جسم ایشان باشد پس ابراهیم علیه السلام هم از روز مختون گشت و هر ذکر که در خانوادهٔ آنحضرت بود بشرف ختان فایز شد (ختنه شدن ابراهیم) (و بعد از تورات هر پسر را در هشت روزگی ختنه میکنند)

۳۴۰۸ هلاک نی نایس و جلوس بولس سه هزار و چهار صد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سبب زوال زندگانی نمرود چنان بود که پس از یأس از احراق خلیل و حراست خلاق جلیل مر ابراهیم را تصمیم نبرد با خداوند فرود داده بفرمود تا ابراهیم را حاضر ساختند پس روی بدو کرده گفت ای ابراهیم خدای خویش را بگوی با لشکر خود ظاهر شده با من از در مقابله و مقاتله بایستد تا فتح هر کرا باشد غایله از میان بردارد فردا که چهار شنبه است در ظاهر این بلد مضمار نبرد طراز کنیم و مرد از مرد آشکار سازیم آنگاه عرض سپاه داده بامدادان با لشکری نامعدود از شهر بیرون شد و در مصافگاهی صف برزد و حضرت ابراهیم در برابر آن جند عظیم فرداً وحیداً بیامد و بایستاد ناگاه بفرمان پادشاه قادر قاهر از هجوم پشه که ضعیف ترین مخلوقاتست روی فلک سیاه شد و در حال سپاه نمرود را گزیدن گرفتند تا هزیمت کردند و بیشتر از آن اشرار عرضهٔ دمار گشتند نمرود چون این حال مشاهده نمود ترسنده و شرمناک پشت بورطهٔ هلاک کرده گریزنده بقصر خویش درآمد ناگاه پشهٔ ضعیف از دنبالش درشد و لبش بگزید و بدماغش جای گرفت چهل سال مغزش بخورد تا بخواری بمرد مدت ملک نمرود چهار صد سال بود بعد از هلاک نمرود ثانی که نی نایس نام داشت چنانکه مذکور شد ابولس صاحب تخت و تاج و آخذ باج و خراج گشت سلطانی فتنه دوست و جابری جنگجوی بود مدت هفتاد سال باستقلال فرمانگذار بابل و نینوا و سایر ممالک نمرود بود و پس بدرود عالم کرده رخت بزاویهٔ عدم کشید (هلاک نمرود ثانی) (ملوک کلدانی جلوس بولس)

۳۴۰۹ جلوس شیابودن سه هزار و چهار صد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شیابودن بعد از انتقال وی نوشی نودیوشی بر سریر خاقانی و اورنگ جهانبانی متمکن گشت پادشاهی عادل و خسروی باذل بود در زمان او دوازده سال در مملکت چین سیلان سحاب و سلاسل امطار متواتر بود چنانکه طوفان آب تمامت روی زمین فرو گرفت و بیشتر بلاد و امصار را عرضهٔ هدم و محو ساخت و مردم از آن غایلهٔ عظمی غرقهٔ هلاک و دمار گشته مگر بعضی از خلق که کشتیها مرتب فرموده در سفاین میبودند و پاره در قلل جبال شامخه میزیستند از آن پس که باز زندگی اندک شد و زمینها بادید آمد شیابودن گفت که نزول این بلاها نا از اثر افعال ناشایست من خواهد بود دور نباشد که از شومی وجود من مردم این مرز و بوم میت و نابود گشتند آنگاه بقایای مردم را جمع کرده نفرمود (ملوک چین)

تا رودخانها از بیابان بسوی دریا فرو گذاشتند تا آبها از بلند و پست زمین بطرف دریا راه کرد و روی زمین یکباره خشک شد خلق دیگر باره فراهم شده تدارک فلاحت و زراعت کردند و آبادانی از سر گرفتند گویند در زمان او مردی پدید شد که چهل ذرع طول قامت داشت مدت سلطنت شیابودن سی و شش سال بود

۳۴۱۸ ولادت اسمعیل علیه السلام سه هزار و چهار صد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت اسمعیل علیه السلام در نواحی مؤتفکات بود و از ایزدی که در میان بنی جرهم بزیست و بعربی تکلم فرمود به ابوالعرب ملقب گشت چنانکه در قصهٔ یعرب بدان اشارت رفت علی الجمله مقرر است که چون خلیل را خلقی و خلیقه نبود حضرت ساره دست کنیزک خود هاجر را گرفته بخدمت برد و هبه فرمود پس از مزاوجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد بدان سبب که از ابراهیم حامله بود دلتنگی دیگر یافت چنانکه گویا با ساره بحقارت نظر میکرد و سرپنجهٔ غیرت پردهٔ مصابرت بر ساره منقشع کرده ایمان شدیده مغلظه ساخت که سه عضو از اعضای هاجر منقطع سازد هاجر از این حال مطلع شده از خدمت خاتون خود بگریخت فرشتهٔ خداوند در بیابان با هاجر ظاهر شد و گفت ایها هاجر بکجا میگریزی با خانهٔ خویش آی و با خاتون خود تواضع فرمای پس هاجر بسرای خویش مراجعت نمود و ساره بشفاعت خلیل او را عفو فرمود آنگاه رفع ایمان را هر دو گوش او بسفت و او را ختنه نمود و تاکنون این سنت در میان زنان بماند اما با این همه خاطر ساره کمند بود و از غیرت هاجر نمی شکیفت تا بدانجا کشید که با ابراهیم گفت اینک کنیزک من هاجر که او را با تو بخشیدم بار بگذاشته و فرزندی چون اسمعیل آورده همانا از نیروی این من بحقارت نگران باشد حضرت خلیل گفت هاجر کنیزک تست هر چه با وی روا داری پسندیده بود پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که هاجر و اسمعیل را به بیابانی که از زراعت و عمارت دور باشد برده بی زاد و راحله بگذارد و مراجعت فرماید لاجرم حضرت خلیل درخواست ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود بپذیرفته هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه مکهٔ معظمه شد پس از طی منازل و مراحل بموضعی که اکنون چشمهٔ زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسمعیل را فرود آورد و سه شبانه روز با ایشان در آنجا توقف کرد پس عزم مهاجرت فرمود هاجر از روی فزع تضرع نمود که ای ابراهیم ضعیفهٔ بیکس و طفلی بی یار را در این بیابان بی آب و آبادانی بکه می سپاری و سفر میکنی هیچ نکوئی ما را که آب و نان دهد و از شر دیو و دد محافظت کند ابراهیم علیه السلام رقت کرده سخت بگریست و گفت شما را بخداوند مهربان میگذارم که نگاه دارندهٔ صغار و کبار است و روزی رسانندهٔ مور و مار هاجر گفت حَسْبُنَا اللّٰه رَبّنا حَسْبِیَ اللّٰهُ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد و چون لختی راه بپیمود روی واپس کرده نظر بسوی هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را در آن بیابان بی درازی و پهنا بیچاره و بینوا بی نان و آب دید پس چشم پر آب کرده گفت رَبَّنَا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ و با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود علی الجمله چون حضرت خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و طعام که با هاجر بود پرداخته شد عطشان و جوعان بماند و بدان سبب شیر از پستانش انقطاع یافته فرزند گرسنگی و تشنگی با فرزندش اسمعیل نیز سرایت کرده آغاز بیطاقتی نهاد هاجر چون چشمش بروی پسر و آن حالت منکر افتاد دنیا بروی تنگ گشت بی درنگ و تحمل از نزد اسمعیل برخاسته دوان دوان بکوه صفا برآمد و لحظه بر فراز آنکوه ایستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب و آبادانی نشانی گیرد و هیچ علامت نیافت پس از آنجا جامهٔ خود را برکشیده بشتافت و باستعجال از وادی الصفا گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز لحظه در آنجا اقامت فرمود و بهر جا نظر افکند جز این هیچ آیتی مشاهدت نکرد و از غایت وحشت و پریشانی هفت نوبت اینچنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است و در هر نوبت از حال فرزند فحص میکرد تا مبادا از درنده گزندی رسد در کرت آخر چون نزدیک فرزند آمد چشمهٔ آبی خوشگوار نزد وی جاری یافت که گاهی از سورت تشنگی عقب قدم خویش بر زمین کوفته آن چشمه که اینک زمزم نامند ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود (ولادت اسمعیل) (ماندن اسمعیل و هاجر در بیابان مکه) (پیدا شدن آب زمزم)

نیز بیاشامید و هر دو از آن زحمت و هلاکت فراغت یافتند

۳۴۲۰ یافتن بنی جرهم اسمعیل و هاجر را سه هزار و چهارصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر بنی جرهم با اسمعیل

ذکر نسب جرهم در ذیل قصهٔ قالع گفته آمد اولاد و احفاد وی نخست در نواحی یمن موطن داشتند و هر سال از کنار مکه عبور کرده بشام در میشدند و بر قانون تجارت جلب منافع نموده صرف معیشت میداشتند درین کرت چون بحوالی مکه تقرب جستند فوجی از مرغان دیدند که در آن وادی در طیرانند که مثل آن هیچگاه نیافته بودند از پیمغنی تفرس نمودند که درین بیابان آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان بدان توجه باشند پس دو تن از کاردانان را از پی فحص این مهم معین کرده ایشان بهر تجسس شتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمهٔ زمزم یافتند از دیدار چشمه و رؤیت آن عورت در شگفت ماندند و با هاجر گفتند تو چه کس باشی و درینجا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا از قبیلهٔ جان نسب میرسانی هاجر حال خویش سراسر باز گفت ایشان گفتند هیچ رخصت فرمائی که قبیلهٔ بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند هاجر گفت همین قدر از شما دریغ ندارم امّا هیچکس را با چشمه حقی نباشد پس آن دو تن بنزدیک کاروان آمده صورت حال باز گفتند مضاص بن عمرو که سید بنی جرهم بود و سمیدع بن عامر که مهتر قبیلهٔ قطورا قبیل خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال و اثقال خود را برداشته در مکهٔ مکرمه فرود آمدند و از رعایت هاجر و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل علیه السلام در میان ایشان نشو و نما یافت

۳۴۲۲ هلاک قوم لوط علیه السلام سه هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر لوط

لوط بن هاران برادرزادهٔ خلیل الرحمن است چه از این پیش گفته شد که تارخ بن ناحور را سه فرزند بود ابراهیم و ناحور و هاران همانا لوط فرزند هاران بود و مادرش ورقه بنت لاحج است که او را از پیغمبران نامرسل دانند و آنجناب از بطن مادر ختنه کرده بوجود آمد و پس از رشد و بلوغ در خدمت عم بزرگوار از بابل هجرت گزید و همه جا ملازم حضرت بوده تا بزمین حبرون آمده مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای بر ایشان تنگ بود ابراهیم فرمود که ای لوط اینک زمین خدای را بس فسحت و وسعت باشد آن اصوب نزدیکتر که از حبرون حرکت کرده ببلاد مؤتفکات سکون نمائی و مردم را بخدای دعوت فرمائی مؤتفکات را که بمکذبات ترجمه کرده اند عبارت از پنج شهر است از نواحی اردن از مملکت شام که نام آن امصار چنین است اول سدوم که ملک آنرا نام برع بوده دوم عموره که پادشاه آنرا برشع می گفتند سیم ادمه و نام پادشاهش سناب بود چهارم صبوئیم و ملکش را شمیبر میخواندند پنجم بلع که آنرا صغر نیز مینامیدند و از این شهرها هر یک صد هزار مرد دلاور بیرون میشد که میدان جنگ را در خور بود علی الجمله لوط بفرمان ابراهیم بدان ملک در شده مقیم گشت و از قبایل آنمملکت دختری را با خود کابین بسته بسرای آورد و مردم را بسوی خدای خواندن گرفت پس از چندی کدرلاعمر که ملک عیلام بود و امرافل که سلطان شنعار و اریوک ملک الاسار و تدعال پادشاه طوایف بزی را با خود متفق کرده بر سر مؤتفکات آمد ملوک مؤتفکات نیز ساز سپاه داده باتفاق بیرون شدند و در ظاهر مؤتفکات در وادی سدیم که قریب بشهر سدوم است مصاف عظیم دادند بسی تن از طرفین بهلاکت شد عاقبة الامر از آن مقاتلت و مبارات ملوک مؤتفکات توانائی نیاورده بشکستند و لشکریان کدرلاعمر از پی

اسیر شدن لوط

هزیمت شدگان تاخته و هم آهنگ وادی سدوم و عموره شدند و هر چه یافتند نهب و غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم بود اسیر و دستگیر گشت و اموالش نیز بهره تاخت و تاراج شد تنی چند از خدام لوط که از آن ورطه خلاصی یافته بودند این خبر بخلیل آوردند آنحضرت چون از گرفتاری برادرزاده آگاهی یافت در حال سیصد و هیجده تن از خدام و خانه زادان خویش برنشانده از پی ایشان بشتافت و شبانگاه بدان سپاه بزرگ در رسید و حربی عظیم بپیوست و آن گروه انبوه را بشکست و تا حوبه که بدست چپ دمشق واقع است

بازگشتن ابراهیم لوط را

هزیمتیان را تعاقب کرد و اسرای سدوم و عموره را با هر چه برده بودند باز ستد و با برادرزادهٔ خویش مراجعت فرمود برع پادشاه سدوم را چون اینمعنی معلوم شد با صنادید قوم باستقبال ابراهیم بیرون شد و در حضرت او پرسش و نیایش بجای آورد و معروض داشت که این مردمانرا که از قید اسر و سبی رها کرده با من گذار و آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی پیشکش حضرت باشد ابراهیم فرمود که من از این اموال یک رشته و یک دوال نعلین بر نگیرم که جز نزد خدای دست خود بلند نکرده ام پس لوط را بسرای خود بگذاشت و با پادشاه سدوم را وداع کرده از آن مرز و بوم بحبرون آمد و حضرت لوط بفرمودهٔ ابراهیم در آنملک مقیم بود تا بنات صالحه از وی بوجود آمدند و بکمال رسیدند مقرر است که آنحضرت را دوازده دختر بود که بعضی را در کابین شوهران در آورد علی الجمله مدت سی سال آن مشرکین را بشریعت ابراهیم دعوت کرد و جز چهارده تن که آن بنات مکرمات و یکده تن از دامادانش بود کسی متابعت ننمود

شیوع لواط در قوم لوط

و همچنان آنقوم بدفرجام علاوه بر قطع طرق و سد طریق و عبادت اوثان و اصنام برهنمونی شیطان مردود وطی با پسران امرد را پیشنهاد خاطر ساخته همه روزه بعمل لواطه قیام مینمودند هر چند لوط ایشانرا از ابراهیم وعده و وعید بیم و امید میداد و بنزول عذاب تهدید میفرمود جواب آنمشرکین جز ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین نبود چون جنابش از دلالت آنقوم بجود و بدولت توحید مأیوس گشت دست بدرگاه قادر بیچون برداشته گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون پس برای تعذیب افراد و تخریب بلاد ایشان فرشتگان قدسی گوهر بصورت پسران پری پیکر بر در مضیف لوط در رسیدند حضرت لوط ایشانرا دیده پیش دوید گفت ای خواجگان چه باشد که بسرای بندهٔ خویش در شوید و پاهای خویشتن بشوئید و شب بصباح برده بامدادان جانب مقصود پیش گیرید درین باب مبالغه از اندازه بدر برد تا فرشتگانرا بخانه در آورد و نزلی مهنا مهیا کرد و زن لوط چون در باطن با قوم مربوط بود ایشانرا از ورود اضیاف زیبا منظر بخانهٔ شوهر تنبیه فرمود جمعی جانب مروت فرو گذاشته و بدر سرای لوط آمده مهمانانرا از وی طلب داشتند لوط علیه السلام نزد ایشان بیرون آمد و گفت خدای را ازین اندیشه بگذرید و تقدیم این عمل قبیح مجوئید اینک من دو دختر دارم که هیچ مردم هم بستر نبوده اند با شما میگذارم که شرط مزاوجت و مضاجعت مرعی دارید و متعرض مهمانان من نباشید ایشان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید ما را با دختران تو میل صحبت نباشد و در شوهر دی مجرد در میان ما آمده اقامت کردی اینک دعوی حکومت داری چندانکه لوط بانذار و اعتذار زبان گشود مفید نیفتاد در سرای بشکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان یازیدند ملک قدسی آستینی بر آن اشرار اناسی افشاند که چشم از نظاره پوشیده نابینا گشتند چنانکه راه دروازه نمی یافتند چون صنادید اشرار را ازین اخبار اخبار دادند گفتند کار لوط اینک بساحری و جادوئی منوط و مربوط است چنانکه جادوان بخانه آرد و نگاه دارد تا مردم ما را کور کند و قوم را ذلیل و زبون خویش سازد پس شخصی را امین کرده بحضرت لوط فرستادند که بر خیز و سر خود گیر و ازین زیاده در میان ما درنگ مکن که اگر صبحگاه ترا پای بر جای یابیم پایمال کنیم لوط ازین سخن حیران و سرگردان ماند با فرشتگان گفت ان هؤلاء قوم منکرون فرشتگان چون خوف و فزع لوط مشاهدت کردند گفتند انا رسل ربک لن یصلوا الیک پس لوط از اندیشه وارست و نیک مبتهج و مسرور شد آنگاه جبرئیل گفت ای لوط مال و اهل خود را بردار و ازین شهر بیرون شو که اینک ما این شهر را ویران سازیم لوط دختران و دامادان خود را با زن برداشته از سدوم بیرون آمد جبرئیل گفت بجانب کوه بگریزید و روی باز پس مکنید که آسیب بینید لوط گفت مرا آن توان نیست که بکوه بگریزم چه باشد که بدین شهر کوچک در شوم و آن شهر محفوظ ماند چه راه این شهر نزدیک است و مردمش از معاصی دور بوده اند

هلاک قوم لوط

شفاعت او در باب صغر مقبول افتاد و از پیر دی آنشهر صوغر نامیده شد که بمعنی کوچک است علی الجمله جبرئیل با لوط گفت بشهر صوغر در شوید که از بلا محفوظ مانید و لوط با اهل بسوی صغر ره می پیمود و زن لوط که با کفار مربوط بود هر لحظه برای تفحص حال قوم نگاه باز پس میکرد ناگاه

سنگی بر سرش فرود آمده درگذشت کما قال الله تعالی فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ هنگام طلوع آفتاب که لوط داخل صغر شد آتش و کبریت بر سدوم و عموره بارید آن بلاد و امصار مصداق فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا گشت از امصار آثاری و از دیار دیاری نماند و هر کس از آن اشرار که بسفری و جهتی ره سپار بود هم جان بدر نبرد بمفاد وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ سنگی در حین واژگون شدن آن مملکت بر سرش فرود شده بیارانش همسفر ساخت و زمین مؤتفکات همان بحیره است که در نواحی شام اکنون ظاهر است گویند ابراهیم صبحگاه بطرف سدوم و عموره نظاره دید که دودی چون کوره

وفات لوط حدادان از آن زمین بر شده بر آسمان میشد علی الجمله لوط بعد از آن واهبه بخدمت ابراهیم آمده نزدیک وی اقامت نمود تا مدتش سپری شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بحکم حاکم لم یزل رحلت فرمود مردی میانه بالا و سبز چهره و سیاه چشم بود و بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت خلق را بشریعت ابراهیم دعوت میفرمود و مدت زندگانیش هشتاد سال بود

۳۴۲۳ ولادت اسحق سه هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت حضرت اسحق علیه السلام در حدود فلسطین بود و لفظ اسحق را ضاحک ترجمه کرده اند بعد از چهل سال از ولادت اسمعیل ملائکه که از درگاه

ولادت اسحق کردگار جلیل بتعذیب قوم لوط و تخریب سدوم و عموره مأمور بودند بصورت جوانان جمیل بسرای خلیل در شدند حضرت ابراهیم چون ایشان را از آدمیان دانست گوساله را بریان کرده نزد مهمانان برخوان نهاد جبرئیل گفت ما بها ناداده گی از این بریان نخوریم حضرت خلیل فرمود چون اقدام بر اکل طعام فرمایید بسم الله گویید و چون فراغت جستید الحمد لله بها داده باشید و مبالغت زیادت کرد فرشتگان دست باطعام فراز نکردند و چون در آن زمان رسم چنان بود که هر کس دست بطعام کس نبردی همانا قصد آسیب وی داشتی ابراهیم در اندیشه فرو شد پس فرشتگان راز از پرده بیرون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان خداوندیم که بهلاک قوم لوط مأموریم و بشارت میدهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ ساره بمفاد وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ از پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را میشنود ابلاغ این امر شگفت او را بعجب گرفت و بخندید و گفت يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ موافق توریة در آنوقت ابراهیم نود و نه ساله بود پس ساره بعد از هفت روز حامله شد و چون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت و چون هنگام فطام وی فرا رسید روزی که اسحق را از شیر باز میکردند حضرت ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت و چون بحد رشد و بلوغ رسید با خادمی که اختیار خدام و مختار خاندانش بود بفرمود که نمیخواهم با این پسر زنی از کنعانیان هم بستر باشد آیا میتوانی بمولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد کنی و با خود بیاوری خادم معروض داشت که هرچه از این بنده ساخته بود بتقصیر نپسندد و از خدمت ابراهیم

زن خواستن ابراهیم برای اسحق مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سر چشمه آبی فرود شده دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست کرده از چشمه آب برمی آورند از میانه دختری دوشیزه یافت که طاس آب بر کتف دارد و از چاه برمی آورد خادم باستقبال وی دوید و گفت میتوانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ای خواجه چرا نتوانم و آن طاس فرا داشت که بنوش و هم اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس برگرفته بشتاب بر سر چشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان حاکم علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی پس گوشواره که نیم مثقال و دست برنجنی که ده مثقال زر داشت نزدیک دختر گذاشت و گفت میتوانی یک امشب مرا در سرای پدر خود جای دهی که فرودگاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر بتوئیل بن ناحور برادر ابراهیم خلیلم که نام من ملکه خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده پس خادم سجده شکر بجای آورد و ربقه بشتاب

اندرآمد

نزد برادر خود لابان آمده و او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت بیان فرمای که آنچه ما را بدان دست باشد از خواهنده دریغ نداریم پس خادم قصه خویش را عرضه بیان ساخت که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود

خواستگاری ربقه برای اسحق اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدینسوی فرستاده اینک ربقه دختر برادر مولای منست هرگاه وی را بمن گذارید تا بنزد اسحق برم شایسته باشد و الا مرا آگاه فرمایید تا بجانب یمین و یسار ره سپار شوم و مطلوب خویش از جای دیگر طلبم لابان و بتوئیل گفتند اینک ربقه ملازم خدمت او را بگاه با تو همراه کنیم پس خادم جامهای زرتار و بافتهای پرنگار و حلیهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در خدمت ملکا مادر ربقه و لابان برادرش پیشکش گذرانید و سجده شکر بجای آورد آنگاه با همراهان دست فرا طعام کرده آنشب در سرای بتوئیل بماند و بامداد برخاست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تأخیر در آن پسندیده نداریم اینک ربقه را با من بسپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و بتوئیل چون رضای ربقه را نیز در آن یافتند او را دعای خیر گفتند و با دایه اش دبت خادم خلیل سپردند پس او را با کنیزکان بر شتران سوار کرده متوجه حبرون گشت و اسحق خبردار

استقبال اسحق ربقه را شد باستقبال بیرون شتافت ناگاه ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال ما را استقبال کند خادم گفت این آفتاب آفاق اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته ربقه شرمناک شده برقعی بر رخساره در انداخت پس اسحق برسید و صورت حال از خادم سر تا سر پرسید و ربقه را برداشته بخیمه مادر خویشتن ساره آورد و در سلک از دواجش اندراج داد و دل در او دربست مقرر است که حضرت اسحق باشارت خلیل الرحمن بارشاد اهالی کنعان بشارت یافته بدانسوی شتافت و جهلا که گمراهان بادیه ضلال را بحضرت متعال دلالت فرمود

۳۴۲۸ قربانی اسمعیل سه هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ابراهیم خلیل علیه السلام وقتی در حضرت کردگار جلیل معروض داشت که هرگاه بموهبت یزدانی فرزندی یابد تقربا الی الله قربانی کند و این معنی را حکمتهای خداوند از لوحه خاطرش زدوده بود و از آن پس که هاجر و اسمعیل را در بیابان مکه گذاشت و مراجعت بشام کرد هر سال

قربانی اسمعیل زیارت بیت الله را تصمیم داده عزیمت مکه مکرمه کردی و در آنمکان شریف درآمده مناسک حج بجای آوردی و هم بدیدار هاجر و فرزند خرسند گشتی بدینمنوال روز بگذاشت تا ده سال از مدت اسمعیل بگذشت باز در نوبتی که آنحضرت در بیت الله الحرام مقام داشت شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده میگوید ای ابراهیم پروردگار تو میفرماید اسمعیل فرزند خود را برای من قربان کن آنحضرت از خواب ترسان و هراسان بخاست و نیک متفکر بماند که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا نمود شیطان مردود از این روی آنروز را یوم الترویه خواندند و چون شب دیگر آنخواب بدان روش دید بشناخت که این واقعه از ملکات یزدانیست نه از تخیلات شیطانی پس آنروز بعرفه معروف گشت و چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته شب دوشین با وی همان خطاب کرد بامدادان یکدل شده بر ذبح فرزند دل بنهاد اگرچه جمعی از نقله اخبار و نگارندگان آثار که هم تاریخ توریة گواه حال ایشانست برآنند که ذبیح حضرت اسحق بود نه اسمعیل اما با روایت جعفر صادق علیه السلام که در حق اسمعیل ناطق است و حدیث خیر الانام که میفرماید انا ابن الذبیحین جای شبهه نماند که ذبیح خلیل اسمعیل است زیرا که ذبیح نخست از اجداد خاتم الانبیا جز اسمعیل نتواند بود و ذبیح ثانی عبدالله است چنانکه در جای خود مرقوم افتد علی الجمله حضرت خلیل بفرمود تا هاجر موی اسمعیل را شانه زده و معطر کرده جامه نیکو بر وی راست کرد و دو تن از خدام خود را برداشته باتفاق اسمعیل بدانسوی که مأمور بود راه گذاشت و قدری هیزم بهر قربانی سوختنی بگشته بردوش اسمعیل

نهاد تا نزدیک قربانگاه آورد چون بشعب جبل قریب شد گفت ای فرزند اِنّی اَرٰی فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرٰی حضرت اسمعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت آغاز بشاشت و شادمانی کرد و گفت یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ جان و سر برایها باشد که در راه خدا فدا شود پس تعجیل نما و در کار خداوند خویشتن داری مفرمای سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ اما ای پدر مرا با تو چند وصیت باشد نخست آنکه دست و پای مرا محکم ببندی تا مبادا هنگام جان سپردن مضطرب شوم و در برابر فرمان ترک ادب کنم دوم آنکه اذیال جامه بالا زنی تا مبادا از خون من بدان آلایشی رسد و این بپاداش من کاهشی رساند سیم آنکه کارد را نیکو تند کنی تا کار فرمان را خوبتر و آسانتر گذاری چهارم آنکه هنگام تیغ راندن روی من بر زمین نهی تا مبادا شفقت پدری ظهور کند چون روی من بینی در فرمان الهی فتور رسد پنجم آنکه پیراهن خونین من بمادر رسانی و از من بادی سلام کنی و گوئی ای مادر پی من کار مصیبت مساز و رای سوکواری میاغاز و این تعزیت را جز تهنیت مگوی که عهد من با تو جز آن نباشد که شفاعت خواه تو باشم و خیر تو از خدای مسئلت کنم ابراهیم را این سخنان آتش از جان برانگیخت و آب از دیده بریخت پس روی باسمعیل آورد و گفت نِعْمَ الْعَوْنُ اَنْتَ عَلٰی اَمْرِ اللهِ تَعالٰی یا بُنَیَّ آنگاه مذبحی راست کرده آن هیزمها بر بالای هم نهاد و اسمعیل را دست و پای بسته بر بالای هیزم بخوابانید و گفت اِلٰهی اِنْ لَمْ تَرْحَمْنی لِشُؤْمِ ذَنْبی فَارْحَمْ هٰذَا الصَّغیرَ الَّذی لا ذَنْبَ لَهُ اسمعیل گفت ای پدر بنگر همی بینی که سروشان علوی از شرفات علیین نگرانند و درهای آسمان برگشاده و از بهر امتثال فرمان آماده باش پس ابراهیم کارد بدست برگرفت و بافسان سورت بلارک بر آن داده دست بر حلقوم مبارک فرزند نهاد و گفت هٰذا وَلَدی وَ زینَةُ قَلْبی وَ قُرَّةُ عَیْنی الٰهی این فرزند من است و آرایش دل من و روشنائی دیده من مرا در فراق وی صابر و شاکر بدار پس کارد بر گلوی فرزند نهاده گفت بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنّی وَ اَرِنی ما وَعَدْتَنی فیهِ یَوْمَ لِقائِکَ و اسمعیل روی بدرگاه بی نیاز کرده گفت یا رَبِّ فَدَیْتُ لَکَ نَفْسی رَضیتُ بِقَضائِکَ فَتَقَبَّلْ مِنّی و ابراهیم کارد بر حلق فرزند بکشید و نظر کرد اثر قطع نیافت دیگر باره دل سخت کرده و کارد سخت تر براند و چون نظاره کرد همچنانکه کار در ابتدا بود اسمعیل فرمود ای پدر در تقدیم فرمان تاخیر روا مدار و نیک مردانه و سخت بازو باش حضرت خلیل باز آن کارد بر گلوی اسمعیل گذاشته و زانوی خویش بر پشت کارد استوار کرده عظیم بفشرد چندانکه حدود کارد برتافت و چون در نگریست هم اثر قطع نیافت پس ابراهیم در غضب شده آن کارد را بر زمین زد و متحیر گردید ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که ای ابراهیم گفت لبیک اینک دست از اسمعیل بازدار هیچ که آشکار شد سر و جان فرزند در راه خداوند دریغ نداری یا اِبْراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا اِنّا کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ اینک بدانسوی خویش نظاره کن و فدای پسر خویش را گرفته بتقدیم قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل باز پس نگریست گوسپندی دید که از جانب کوه زیر می آید که آنرا فرشته خداوند از بهشت فرو گذاشته بود پس همچنان اسمعیل را بر جای بسته بماند و بسوی گوسفند بشتافت و گوسفند از آنحضرت بگریخت بجمرهٔ اولی آمد و ابراهیم هفت سنگ برداشته بدو پرتاب کرد از آنجا روی بجمرهٔ وسطی آورد و هفت سنگ دیگر بدو انداخت و از آنجا بجمرهٔ کبری شتافت هم هفت سنگ بدو زد و آنرا بگرفت و بقربانگاه منی ورد که تاکنون رمی جمار و قربانی برقرار است علی الجمله چون کبش فدا حاضر شد جبرئیل فرمود که اللهُ اکبر اللهُ اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر و اسمعیل چشم گشوده عرضه بیان نمود که الله اکبر و لله الحمد و این کلمات نیز شعار اسلام گشته در ایام تشریق در عقب هر صلوة ختم گشت آنگاه جبرئیل دست و پای اسمعیل را برگشاد و حضرت خلیل آن گوسفند را قربان نموده و جگر آنرا بریان کرده قدری بخورد و اسمعیل را برداشته بخانه آورد و هاجر بر سر راه انتظار نشسته بود چون چشم اسمعیل بر مادر افتاد بی اختیار بگریست هاجر از آنحال متاثر شده صورت واقعه را باز پرس کرد اسمعیل قصهٔ قربانی و تفصلات یزدانی بنهاد و فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ باز گذاشت پس هاجر فرزند را

فدیه اسمعیل

در بر گرفته بتقدیم شکر و حمد الهی پرداخت مقرر است که حضرت ابراهیم بسبب منع از ذبح فرزند را از درگاه بیچون مسئلت نمود پس فرمان قادر ذو المنن کشف حجب از پیش چشم ابراهیم شده درجهٔ پیغمبر آخر الزمان بدید و صورت شهادت حسین بن علی را مشاهده کرد که اینک فرزندان اسمعیل اند ابراهیم گفت خداوندا من حسین را بیشتر از اسمعیل دوست دارم خطاب رسید که ای ابراهیم ما او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردیم همانا او میتواند فدیهٔ عظیم بود و ذبح عظیم آنحضرتست که سزاوار شهادت و درخور شفاعت بود علی الجمله ابراهیم پس از این واقعه در بئر سبع آمده اقامت فرمود و بشارت بدو آوردند که اینک برادر تو ناحور از زوجهٔ خود ملکه دختر هاران هشت فرزند آورد که اسامی ایشان چنین است اول عوص دویم بوز سیم قموئیل چهارم کسد پنجم حزو ششم فلداس هفتم یدلاف هشتم توئیل است که دخترش ربقه زوجه اسحق بود و از زن دیگر که رؤمه نام داشت چهار فرزند آورده اول طبخ دویم جحم سیم تحس چهارم معکه

بنای خانه کعبه بدست ابراهیم سه هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۴۲۹ اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً از این پیش بدان اشارت رفت که آدم صفی بانی خانهٔ مکهٔ مکرمه است و همچنان آنخانه محل اسعاف مطالب و مطاف فادم و ذاهب بود تا هنگام طوفان نوح که بشیر حایط آن بناعرضهٔ هدم و انمحا گشت و بعد از تسکین طوفان آنموضع چون تلی سرخ مینمود و مردم استجابت دعوات را بر آن تل برآمده قربانی مینمودند و حوایج خویش مسئلت میفرمودند تا آن زمان که حضرت ابراهیم بتجدید آن عمارت مامور گشت و بهمراهی جبرئیل علیه السلام از شام بسوی مکه احرام بست تا بدستیاری اسمعیل آن بنا را بانجام رساند و چون اسمعیل را بصید نخجیران رغبتی تمام بود و در دامن کوهی نشسته بتراشیدن تیر قیام میفرمود که پدر بزرگوارش در رسید و برا دریافت و ابلاغ آن بشارت کرد پس اسمعیل شاد خاطر در خدمت پدر بر سر آن تل آمده برای تشخیص حدود آنحایط بایستادند ناگاه ابری که سری چون شیر داشت بر فراز خانه پدید شد که سایهٔ آن بی زیاده و نقصان اندازهٔ صحن خانه بود آنگاه صدائی از آن ابر گوشزد ابراهیم گشت که ای ابراهیم جدران این بنا را باندازهٔ سایهٔ من بنیان کن و خروشی از آسمان برخاست که ای ابر پاداش تو هر نشود در هوای مکه بمان که تو سایبان خیر البشر خواهی بود و این همان ابر بود که مظلهٔ سید المرسلین بودی علی الجمله حضرت خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل بساختن خانهٔ مکه پرداخت پسر سنگ آوردی و پدر بر روی هم نهادی چندانکه طول قامت ببالای آن وفا نمودی پس ابراهیم سنگی بزیر پا نهاده بر آن برآمد تا بآسانی در ترفع آن دیوار پردازد همانا اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت چنانکه وَاتَّخِذوا مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ بر شرافت آنمقام گواه است و چون آن بنا بپایان آمد قبول آن سعی مشکور را بمفاد وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ مسئلت فرمودند بعد از آن جبرئیل شرایط مناسک و آداب حج بدیشان آموخت چنانکه هنوز بدان روش برقرار است مقرر است که چون ابراهیم بمقام حجر الاسود رسید با پسر فرمود که سنگی درخور اینموضع حاضر کن اسمعیل رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نیکوتر میباید در این کرت چون اسمعیل طلب سنگ را آهنگ کرد صدائی از کوه ابوقبیس برآمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در آن جبل پنهان کرده بود تسلیم ابراهیم علیه السلام نمود و آنحضرتش بجای خود استوار فرمود و تولیت آن بقعهٔ شریفه را باسمعیل مفوض داشت و او را از قبل خود در مکه خلیفه گذاشت و هر سال در موسم حج طی مسالک نموده در مکه بمراسم مناسک قیام میفرمود

وفات هاجر مادر اسمعیل سه هزار و چهارصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۴۳۳ از این پیش مرقوم شد که قبیلهٔ بنی جرهم در نزد اسمعیل و هاجر مستقر شده آن مامن را وطن گرفتند و آنحضرت در میان ایشان نشو نما یافته تا بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید آنگاه هاجر مادر اسمعیل بسرای دیگر انتقال نمود و آنحضرت پس از وفات مادر تنها بماند پس بصلاح

بنای کعبه

وفات هاجر

صوابدید رؤسای جرهم سیده عمره بنت اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بزنی بگرفت و چندی با وی روز گذاشت تا آنگاه که ابراهیم از شام عزم دیدن فرزند فرمود و ساره از وی پیمان گرفت که در خانه اسمعیل پیاده نشود چون آنحضرت بمکه درآمده بدر سرای اسمعیل رسید زنی را دید از وی پرسید که ترا با اسمعیل چه نسبت است گفت من زوجه اویم فرمود که شوهرت بکجاست عرض کرد که از آنم و چه میپرسی که یکروز در خانه خویش نماند و روزگار بصید نخجیران گذراند و تجلیلی که سزاوار بود از حضرت خلیل مرعی نداشت پس آنحضرت فرمود که چون شوهرت باز آید از من با وی سلام کن و بگوی تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد این بگفت و بجانب شام عطف عنان فرمود چون اسمعیل از صیدگاه باز آمد بصفوت ضمیر و صفای خاطر استشمام رایحه خلیل نمود با عمره گفت آیا هیچکس در غیبت من بدین سرای عبور کرده باشد عمره گفت بلی پیری بدین نشان آمد و ترا سلام رسانید و بتغییر عتبه خانه حکم داد اسمعیل گفت آن پدر من بود و عتبه خانه توئی که از من بطلاقی پس عمره از خدمت اسمعیل بیرون شد و اسمعیل بعد از وی سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی که ملکه زنان قبیله جرهم بود در حباله نکاح درآورد و با وی میبود تا دیگرباره حضرت خلیل ملاقات اسمعیل را بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید و آنحضرت بر قانون بصیدگاه میبود از سیده پرسید که چگونه و شوهرت چونست و بکجاست سیده عرض کرد که شوهر من نیکوترین مردان است اینک باصطیاد شتافته و بر من بامصاحبت او بس خوب میگذرد و با ادب تمام پیش آمده نزول آنحضرت را مستدعی شد ابراهیم فرمود مجال فرود شدن ندارم سیده گفت موی سر مبارک را ژولیده و غبارآلود می بینم چه باشد که رخصت غسل و تدهین آن یابم حضرت خلیل او را اذن داده برفت و سنگی آورده زیر پای آنحضرت گذاشت و ابراهیم پای راست را از رکاب برآورده بر سنگ نهاد و سیده طرف ایمن را وابشست آنگاه پای راست را در رکاب کرده پای چپ را برآورده بر سنگ نهاد و جانب ایسر را نیز سیده بشست و چون ازین مهم فراغت یافت بخانه رفته قدری پنیر بر طبقی نهاده نزد ابراهیم آورد و بهر دو دست آن طبق را نگاه داشته آنحضرت تناول فرمود و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگو که عتبه خانه ات را استوار دار چون حضرت اسمعیل بخانه آمد و سیده آن قصه باز گفت اسمعیل فرمود ای سیده شاد باش که عتبه خانه توئی و پدرم بنگاهداری تو مرا وصیت فرموده

3445 جلوس کی سه هزار و چهارصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین شبا بودن چون از جهان رخت ببست مهین فرزندش کی بر سریر خاقانی نشست در توفیر لشکر و تنسیق کشور مساعی ملوکانه مرعی داشت و بر تمامت مملکت چین و ختا و ماچین و تبت فرمانفرما بود و چون مدت نه سال در ممالک مزبوره بدولت و اقبال روزگذاشت از جهان فانی بسرای باقی انتقال یافت

3454 جلوس پای کانک بیسو سه هزار و چهارصد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین پای کانک بیسو فرزند برومند کی بود نظر باستعداد ذاتی و قابلیت فطری در حیات پدر منظور نظر عاطفت گشته بولایت عهد مفتخر گشت و چون کی بحکم اجل محتوم رخت بسرای عدم کشید بی منازعی و مزاحمی مالک ملک و سپاه و صاحب مسند و کلاه گشته مدت نه سال در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت رایت سلطنت افراخته بلوازم حکمرانی بپرداخت آنگاه از شربت دیگران چشیده رخت بسرای دیگر کشید

3457 غلبه ذوالقرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

قصه ذوالقرنین ذوالقرنین اکبر پسر خاله خضر علیه السلام است سبب ایراد این لقب و شرافت حسب او از کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علی علیه السلام توان دانست که میفرماید که اِنَّهُ لَیْسَ بِمَلَکٍ وَلَا نَبِیٍّ وَلٰکِنْ کَانَ عَبْداً صَالِحاً فَضُرِبَ عَلٰی قَرْنِهِ الْاَیْمَنِ فِی طَاعَةِ اللّٰهِ فَمَاتَ فَبَعَثَهُ اللّٰهُ فَضُرِبَ عَلٰی قَرْنِهِ الْاَیْسَرِ فَمَاتَ فَبَعَثَهُ اللّٰهُ فَسُمِّیَ ذُوالْقَرْنَیْنِ علی الجمله نسب همیونش بعرب منتهی شود و نام مبارکش صعب بوده چنانکه قس بن ساعد

گوید ع وَالصَّعْبُ ذُوالْقَرْنَیْنِ اَمْسٰی ثَاوِیاً و هم نعمان بن بشیر انصاری فرماید بیت وَمَنْ ذَا یُعَادِ بِنَا مِنَ النَّاسِ مَعْشَراً کِرَاماً ذُوالْقَرْنَیْنِ مِنَّا تَعْلَمُ

قصه ذوالقرنین و هو صعب بن روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح پس روشن شد که ذوالقرنین حمیری است و حمیت و هم سوای ملوک یمن باشد چه یکدو تن بذوالقرنین ملقب بوده اند چنانکه در جای خود مرقوم گردد و منیت قدر انتساب او خطاب قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ ظاهر و باهر است حشمت ملک و وسعت عیش را منطوق اِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْاَرْضِ وَآتَیْنَاهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً ناطق است سپاهی ساز کرده از نواحی ایتالیا که تا آنگاه مقر سلطانی و تختگاه حکمرانی بود برآمده مملکت نوبه و سودان را مسخر ساخت و از ایشان جوانان قوی بازو برگزیده رسم جنگ و آداب حرب بیاموخت و در رشته لشکریان جای داد آنگاه دو هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت خضر علیه السلام نمود و آنحضرت را در همه جا مقدمه سپاه فرمود و بتصمیم تسخیر مصر داده آن مملکت را از سنان بن علوان بگرفت و دار الملک ساخت و از آنجا متوجه بلاد افریقیه و اقصای مغرب گشت حَتّٰی اِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ و آن نواحی را فروگرفت

غلبه ذوالقرنین بر مغرب مردم را بعدل و نصفت ترغیب فرمود و گروهی را که ناسک مینامیده اند آئین بت پرستان داشتند و از چرم حیوانات جامه کردندی و از گوشت وحوش خوردندی هر که طریق طاعت سپرد و قانون اطاعت گرفت از جان و مال امان یافت و الا بی سپر هلاک دمار گشت بلسال در آن ساحت رحل اقامت انداخت تا آن جمیع یک بر جهت و اگر دیگران طایفه ناسک فوج فوج در خور رزم و شتاب

غلبه ذوالقرنین بر فرنگ بزد مرتب ساخته از آنجا باراضی یوروپ و فرنگستان درآمد که هنوز در بلاد فرنگ قانون دولتی و سلطنتی نبود مردمی پراکنده و اندک بودند و وی از هر ابادیهای بحر داشتند ذوالقرنین ایشان را از حضرت خویش خوانده کرد و هر انتخاب کرد و ملتزم رکاب ساخت آنگاه از راه سیر عزیمت دیار مشرق ساخت چنانکه در جای خود گفته شود

قصه خضر ظهور خضر علیه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

3458 بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پسر خاله ذوالقرنین اکبر است و کنیت آنجناب ابوالعباس است و لقب مبارکش خضر است و از آنروی بخضر ملقب گشتی که بر هر زمین که گذشتی صفت خضرت پذیرفتی و در تمال النصارت و خضارت یافتی جنابش از مبانی بزرگوار است و باتفاق جمهور مورخین و قاطبه محققین هیچیک از اولاد آدم را استداد زندگانی چون وی نباشد و از جهان تا یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ باقی باند علی الجمله ملکان جز خضر علیه السلام فرزند نداشت و آنحضرت خلوتی در خانه پدر اختیار کرده بعبادت پروردگار قیام مینمود و اصلا بترویج کواعب و تقویم ملاعب راغب نبود ملکان چون تجرد و انفراد پسر بدید بیمشد که مبادا نسل وی منقطع گردد و نامش یکباره از لوحه ضمایر محو شود دوشیزه که بپاکیزگی منفرد ممتاز بود بزنی نزد خضر فرستاد چون آن دختر بخضر آورد با وی نزدیکی نکرد و روز دیگر او را گفت که این راز را از پدرم مخفی دار و اگر گوید آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود از خضر با تو واقع شد بگو بلی چون آن دختر بخدمت ملکان رسید و صورت حال از وی پرسید همان گفت که از خضر فرا گرفته بود نزدیکان ملکان چون زهد و پارسائی خضر دریافته بودند دانستند که از غایت تنزه صحبت زنان اختیار نکند با ملکان گفتند زنان قابله بکار تا حقیقت حال آشکار کنند چون ملکان در استکشاف آن کار برآمد معلوم شد که خضر علیه السلام اصلا بجانب آن باکره نظاره نکرده است ایمنی بر خاطر ملکان گران آمد پس بصوابدید و صنادید قبیله زنی ثیبه برای خضر تزویج کردند تا رسم زناشوئی با وی آموزد و از آئین زفافش آگاه سازد این زن نیز چون با خضر هم بستر شد از وصلت با وی احتراز نمود و التماس فرمود که این راز از پدرم ملکان پوشیده دار زن گفت چنین کنم لکن چون روز دیگر بخدمت ملکان رسید عرض کرد که پسر تو رغبت هیچ دیده که زن ازین باز گیرد و فرزند آرد غضب بر ملکان مستولی شد بفرمود تا خضر را در زندانی محبوس نمودند و در زندان را بسنگ محکم کرده با گل بیندود ندرو دیگر

حبس خضر

۱۲۰ که از خشم اندکی فرو نشسته بود شفقت پدری بهیجان آمده بفرمود تا آنحضرت را از محبس بیرون آوردند چون در زندان بشکافتند جنابش را
در زندان نیافتند همانا قادر متعال حضرت خضر را آن قدرت داده که بهر صورت خواهد متصور شود و از نظرها پنهان رود
در حیات ذوالقرنین پیوسته با وی بودی و هنگام لشکرکشی در مقدمه سپاه حرکت فرمودی ذکر ملاقاتش با موسی از اول در جای خود
مرقوم خواهد شد و آنحضرت جز خضر ثانی است که از انبیای بنی اسرائیل است چنانکه عنقریب در محل خود ایراد شود

بنای سد ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

مفاد حَتّٰی اِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ذوالقرنین بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقیه و غلبه بر
یوروپ چنانکه گزارش شد متوجه اقصی بلاد مشرق گشت و سکنه آن بلاد چون خبر وصول موکب ذوالقرنین یافتند بحضرتش شتافتند استغاثه
نمودند که ما را از اضرار و آزار اولاد یاجوج و ماجوج روزگاری بغایت تلخ میگذرد هر سال چون زحمت حراثت و زراعت بپایان بریم
هنگام حصاد آن گروه از میان آیند و کوه و هر دو دشت بهدم اکنند و قتل بکنند و نهب اموال و حمل اثقال اشتغال نمایند و کشتهای ما را هرچه سبز باشد
خود خورند و بخشک هنگام احتساب باخود برند اِنَّ يَاْجُوجَ وَمَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلٰٓى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا
وَبَيْنَهُمْ سَدًّا مقرر است که یاجوج و ماجوج ولدان منج بن یافث بن نوح علیه السلام بودند و ایشان در جائی که مبدای عمارات است
از جانب مشرق منزل گزیدند تا شماره اولاد و احفاد ایشان از ستارگان آسمان فزونی جست چنانکه گفته‌اند هر یک از آن طبقه تا هزار
تن از فرزندان خویشتن ندیدند نمردند و بر حسب هیئت و جثه سه گونه بودند گروهی صد و بیست ذرع طول بالا و صد و بیست ذرع
عرض جثه بودی و بعضی را عرض از طول چیزی بکتر نمودی و صنف دیگر را که بگلیم گوش تعبیر کنند از یک شبر تا چهل ذراع تصور کرده‌اند بر می
آمدند و ایشان هیچ ملت و دینی پی نبردندی و هر گرا مرگ فرا رسیدی و بمردی در حال بخوردندی علی الجمله سکان آن بلدان از
ذوالقرنین مسئلت نمودند که در میان دو کوه که محل خروج احفاد یاجوج و ماجوج است سدی سدید بر آورد که عبور ایشان
از آن متعذر باشد پس ذوالقرنین اصلاح ذات البین را قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَاَعِينُونِي بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا اٰتُونِي زُبَرَ
الْحَدِيدِ یعنی میخواهم شما را بمال اعانت کنید بلکه با مردان کار معین باشید آنگاه بفرمود تا میان آن کوه را حفر کرده با سنگ
خاره بنیان آن سد نهادند و چون مساوی زمین شد از شبه و آهن و نحاس خشت کرده بر روی هم گذاشتند تا با راس
آن جبال شامخه مماس گشت حَتّٰٓى اِذَا سَاوٰى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتّٰٓى اِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ اٰتُونِيٓ اُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا پس روی
که جسته در شکافهای سد بریختند و بکدیگر جفت شد تا همه یکپارچه شد چنانکه یاجوج و ماجوج را از آن مجال خروج نماند فَمَا اسْطَاعُوٓا اَنْ
يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا طول آن سد چهار هزار قدم بوده و عرضش شصت و پنج ذرع و صد و پنجاه ذرع ارتفاع
داشته و بعقیده بعضی از مورخین اصفهان سد باب الابواب است که هم نوشیروان عادل بعمارت آن پرداخت چنانکه در جای خود
گفته شود علی الجمله چون ذوالقرنین از کار سد فراغت یافت نماز شکرانه بگذاشت و گفت هٰذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَاِذَا جَآءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ
دَكَّآءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا و برخی بنای سد را جزو باب الابواب دانسته چنانکه گفته‌اند در سنه دویست و بیست و هشت هجری واثق بن
معتصم عباسی سلام بن حماید را با پنجاه مرد به تفحص سد ذوالقرنین مامور ساخت و او از بغداد و شروان آمد و از آنجا عزیمت باب الابواب نمود و از در بند
مذکور پنجاه و سه روز راه بریده بکنار سد رسید و آن بنا را چنان دید که مرقوم افتاد پس از آنجا دو ماه سیر فرموده بتصمیم سفر بغداد
داد گویند بعد از دو سال و چهار ماه سلام بن حماید در دارالسلام بغداد بوصول خدمت واثق مستسعد گشت شرح حال باز نمود

وفات ساره سه هزار و سه صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۱۲۱ مدت زندگانی ساره مادر اسحق یکصد و بیست سال بود چون در قریه اربع که آنرا حبرون گویند و از توابع کنعان شهر مدبران جاودانی
انتقال فرمود حضرت ابراهیم در میان قوم بنی حت آمده گفت ای قوم من در میان شما غریب و مسافرم بهری از اراضی خود بملکیت من
دهید تا میت خویش را مدفون سازم ایشان عرض کردند که ای مولای بزرگوار در هر زمین که دیر آمد فرو نشاری ما کسی ناراضی نخواهد
بود و زمیزار از تو دریغ نخواهد داشت آنحضرت بر پای ایستاده بفرمود که نخواهم از زمیز املکت خریده باشم شما غار مکفیله را از عفرون
ابن صحر با مزرعه که در کنار آن دارد برای من ابتیاع نمایند تا مرده خود را بسپارم عفرون بخاست و گفت ای مولای من از زمیزار حضور
قوم با تو پیشکش کنم حضرت خلیل قبول نفرمود پس آن زمین و مزرعه را بچهارصد مثقال زر بها قیمت کرده با آنحضرت بفروخت و
خلیل الرحمن حضرت ساره را در غار مکفیله روی بروی ممری که در حبرون واقع است مدفون ساخت و از آن زمان ببعد بمسکن خلیل مشهور است
و بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم قطوره دختر یقطن را که از قبیله جرهمیه بود بحباله نکاح در آورده از وی شش پسر آورد
که اسامی ایشان بدینسانست اول زمران دوم یقشان سیم مدان چهارم مدیان پنجم یسباق ششم سوخ و یقشان پدر سبا و
وسبا پدر ددان ایاد و ددان را سه پسر بود اول اشوریم دوم لطوسیم سیم لئومیم و مدیان پسر دیگر ابراهیم را پنج پسر بود اول عیفه
دوم عیفر سیم حنوک چهارم ابیداع پنجم الداعا همانا خطه مدین منسوب بمدین بن ابراهیم است که بتعریب الف آن ساقط شده
چنانکه قطوره و یقطن را قطورا و یقطان گفته‌اند

۳۳۶۳ جلوس جونک کانک سیم در سال وفات ساره بود

جونک کانک که ولیعهد و قایم مقام پدر بود از آن پس که بای کانک بپیوست فرسود اجل گشت بر سریر سلطانی و اریکه خاقانی
متکی آمده رؤسای مملکت و اعیان دولت را طلبداشت و بعواطف ملکانه بنواخت و هر یکرا تشریفی و برلیغی لایق مستمال ساخته بر
سر خدمت سابق بگماشت و فرزند ارجمند خویش شانگ را که بهتر و مهتر پسران بود بولایت عهد سربلند فرمود مدت پادشاهیش
در چین و ماچین و ختا و تبت سیزده سال مرقوم داشته‌اند

۳۴۷۳ غلبه اغوزخان بر بنی اعمام و استقلال در سلطنت او را سه هزار و چهارصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم

ملوک ترک اغوزخان بن قراخان را بعضی از مورخین ترک بر آنند که بر تمامت ربع مسکون دست یافت و صحت این خبر را راقم حروف باور ندارد
بلکه هیچیک از سلاطین اتراک عالمگیر نبوده چنانکه در این کتاب مبارک مسطور است معاصرین اغوزخان هر یک در معموره جهان
سلطنتی بزرگ داشتند مانند ضحاک تازی در ایران زمین و جونگ کانک در مملکت چین و فی نیاس که ملقب بنمرود ثانی است در ملک
بابل و سنان بن علوان در ملک مصر و مهاراج در هندوستان و گرشاسب بن اثرط در زابلستان هیچیک با اغوزخان مقهور نبودند و هیچیک
با هیچ دشمن برکرون نباشند بعد اللتیا والتی گوییم اغوزخان ملکی معظم بوده و در میان ترکان چون جمشید بفراست رای و کیاست
طبع مسلم چون باستظهار اقوام و اولاد تمامت بلاد ترکان را بگرفت و از زمین تلاس و صیرم تا بخارا را مسخر فرمود بنوای در تاق آنق
که یورت اصلی او بوده مراجعت نمود و جمعی عظیم فراهم ساخته خرگاهی زرین برافراخت و طوی بزرگ بگستر چنانکه نهصد مادیان و نود هزار
سر گوسفند در آن طوی ذبح کردند و جهان و امرا و خوانین و وجوه جنود و رؤس بزرگان را نیکو بنواخت علی الجمله چنانکه از این پیش اشارت
شد اغوزخان را شش پسر بود و ایشان نیز هر یک چهار فرزند پسران شش گانه بعد از این طوی روزی بشکار شتافتند و در شکارگاه کمانی از زر
و سه تیر زرین یافتند و هنگام مراجعت آلت تیر و کمان را نزدیک پدر برده تا بر ایشان قسمت فرماید اغوزخان کمان را به پسر بزرگتر کون خان
و ای خان و یلدوز خان و تیرها را به پسر کوچک کوک خان و تاق خان و دنگیز خان عطا کرد و گفت از امروز که از نسل پسران بزرگ بدو رق

لقب گفتند که معنی یار دیگر دل است زیرا که آن کلانزاد ایشان به یاری کرده اند و برآنها که عبارت از خیمه و سند است لشکریست سپرده ایشان باشند و اقوامی که از نسل پسران کوچکتر بود اوچوق لقب دهند که اصلش اوچ اوق است یعنی سه تیر و چون قبایل لشکر که عبارت از میسره و دست چپ است با اوروغ ایشان باشد و تمامت بورتهای دست راست و چپ بدین موجب با ایشان قسمت کرد و درخور تحت پادشاهی مخصوص خاندان بوزوق است زیرا که کمان منزله پادشاهست که به ایشان داده ام و تیر مانند ایلچی پس بعد از من کون که

جلوس کون خان — پسر مهین است سلطنت روی زمین کند بنابر علی هذا چون اوغوزخان رخت از جهان بربست کون خان به موجب وصیت بر سریر سلطنت نشست و اوغوزخان را نایبی بود نام او ارباکی کنت از قبیل خوجه هم بعد از اوغوز وزیر و مشیر کون خان گشت و در حضرت پادشاه معروض داشت که اوغوز خسروی سترگ و خانی بزرگ بود خزاین و دفاین روی زمین مستخلف وی است شاهزادگان مبارک خلف که هر یکرا چهار کوکب رخشنده در سپهر شرف تابان باشند مبادا وقتی در میان بیست و چهار تن برای زخارف دنیوی منوتی و مخالفتی پدید شود بهتر آنست که لقب و نشان هر یک از این شعب بیست و چهارگانه معین و مبین گردد و هر شعبه جانوری را اونقون خویش دانند و اشتقاق این لفظ از اینق است که ترکی بمعنی مبارکی باشد و چون جانوری اونقون قوی باشد از نیرو که او را بمبارکی تفأل کرده اند هرگز قصد آن جانور نکنند و از گوشت آن نخورند چنانکه تاکنون این قاعده برقرار دارند و نیز معین کرد که هنگام طوی چون آش بخش کنند هر شعبه را اندامی از گوشت

جلوس ای خان — مخصوص باشد و حصه هر یک آشکار بود تا بر سر آش کار بمناقشه نکشد بدین سبب پیوسته میان ایلکزادگان ابواب وداد گشاده بود تا کون خان بدرود جهان فرمود هفتاد سال سلطنت کرد و بعد از وی برادرش آی خان بر سریر خانی و چاربالش جهانبانی نشست و سنت سلاطین سلف و پدران برگذشته را بگامی بست و ستوده سیرت داشت و هم بر طریق آبای عظامش موحد و یزدان پرست بود و چون او نیز رخت برادر دیگرش بلدوزخان کارفرمای جهانیان گشت و در زمان او مغلستان حضارت بهارستان جنان یافت و مردم در حوزه امن و امان زیستی آسوده چون اوغوزخان مقرر داشته بود که سلطنت از اوروغ بوزوق بیرون نشود چنانکه مذکور شد بعد از بلدوزخان پسرش منکلی خان وارث گنج و سپاه و صاحب تاج و کلاه گشت وی نیز ملکی موحد و خداپرست بود و در تشیید مبانی معدلت و تشیید قواعد دولت مساعی مشکور معمول داشت و چون یکصد و ده سال در مغولستان کار بدولت و اقبال گذاشت آثار هرم و ضعف شیخوخت بر وجناتِ احوالش طاری شد و فرزند خویش ایلخان را در حیات خود ولیعهد ساخته در زاویه عزلت بر اهم عبادت پرداخت تا بفراض یافته بعالم دیگر شتافت آنگاه پسرش ایلخان کافل مهمات سلطنت و کفیل ضروریات دولت بوده تا هنگام غلبه تورین فریدون چنانکه انشاء الله تعالی شرح حال وی با تور در جای خود مسطور دارد

۳۴۷۶ جلوس شانک سه هزار و چهار صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین — شانک فرزند ارشد و پسر مهتر جونک کانک بود بعد از پدر بحکم وصایت عهد بر مهد حکمرانی و تخت کامرانی استقرار یافت و اینزد همه مملکت چین و ماچین و ختا و تبت یکتن بود که جنابش احسن الماب نخواند و حضرتش قبله تمنیات ندانند مدت سلطنتش در ممالک مذکور چهل سال بود و آنگاه شوکانک را که مهین اولادش بود نایب مناب و قائم مقام کرده منصب بزرگ ولیعهد برابر او مفوض کرد و در رفیه حال مردم و نسق کار دولت وصایای نیکو باد گذاشته رخت بسرای دیگر کشید

۳۴۷۸ جلوس قیروس سه هزار و چهار صد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیون — قیروس بعد از هلاک بولس در مملکت بابل و نینوا صاحب تاج و رافع لوا گشت از کنارکان تا حدود کرجستان فرمانفرما و حکمران بود و بعبادت اصنام و اوثان روز بگذاشت و در سیح و قتل جانب جور و اعتساف را مهمل میداشت مردم از کثرت ظلم و جفایش بجان آمده روزگاری

ناخوش داشتند مدت یکصد سال بدینگونه لشکریان را معذب و رعایا را در تعب داشت تا بحکم اجل محتوم در زمان معلوم بابنه دوم از مسند

۳۴۸۰ ملاقات ذوالقرنین با ابراهیم سه هزار و چهار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد چون کار سد را بپایان برد بتصمیم زیارت بیت الله الحرام داده با شش صد هزار تن از ابطال رجال از حدود اراضی مشرق متوجه مکه معظمه گشت و در خانه مکه ادراک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نمود و با آنحضرت مصافحه فرمود گویند اول دو کس که در زمین با هم مصافحه کردند ابراهیم خلیل و ذوالقرنین اکبر بودند و بعد از ملاقات خلیل و تقبیل عتبه رب جلیل باراضی اسکندریه در آمده بنیاد شهر مقدونیه نهاد و در تشیید جدران باره شهر چندان بکوشید که هیچ دیده تاب نظاره آن نماند لاجرم سکان آن بلده مدتها بر قع میاو تحیت تا دیدها را آن شعشعه ملایم افتاد و بر کنار شهر مناره بارتفاع ششصد ذراع برآوردند و آینه بر سر آن مناره طلسم ساختند که بجانب دریا نگران بود تا اگر خصمی ناگاه سپاه برآوردی و آهنگ تسخیر آن بلده کردی صورت سفاین و عدت سپاه در آینه دیدار گشتی و مردم شهر بر آن حال آگاه شدندی و قبل از وقوع چاره غایله کردندی و این بنیان مدت هزار سال آبادان بود و پس از آن هزار سال خراب و ویران بماند آنگاه اسکندر رومی چنانکه در جای خود ذکر شود آنرا از نو عمارت کرده اسکندریه نام نهاد

۳۴۸۳ ولادت یعقوب و عیص سه هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت عیساو و یعقوب در ارض حبرون بوده این دو مسعود بخیل نبوت از بطن رفقه بنت ناحور بن تارخ بن ناحور چنانکه در قصه اسارت او برای اسحق ذکر شد توامان از رحم مشهود خرامیدند و چون در هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب عیساو بود و برا یعقوب نامیدند و پس از چندی بالهام رب جلیل باسرائیل ملقب شد و معنی این سخن سردار خداست چه اسر بزبان عبری سردار است و ایل بمعنی پروردگار گویند عیساو را که اینک بعیص مشهور است ملقب باد و م بوده و در هنگام ولادت بدنی پر موی داشته چندانکه اندامش را لامسه از اعضام فرق ندانستی و حضرتش در ایام شباب بصید و نخجیر عظیم اهتمام داشتی و یعقوب بر سنن صلاح و سداد گذشتی روزی حضرت اسحق عیساو را طلبیده گفت بفرزند که نخجیری بدست کرده بریان کن و نزد من حاضر ساز تا من از آن تناول نمایم و در آبد دعای خیر باد و فراهم عیساو بر امضای حکم پدر بزرگوار کمر بر میان استوار کرده راه بیابان گرفت و رفقه از آنجا که یعقوب را فزونتر داشتی و بیشتر خواستی او را بخواست و حدیث بریان بادی در میان گذاشت و گفت اینک برادرت عیساو بدعای اسحق برگزیده آفاق خواهد شد و تو همچنان بحال خود خواهی ماند چاره آن باشد که یکی از گوسفندان خود را ذبح کرده نزد من آوری تا خورشی ساخته با تو سپارم و تو نزد پدر برده از آن پیش که عیساو باز آید بدعای اسحق ممتاز باشی پس یعقوب برگزیده تر گوسفند اسلش را سر بریده حاضر ساخت و رفقه بی توانی خورشی نغز پرداخته بدو سپرد و او بحضرت پدر برده اسحق را چون چشم سر از حلیه بصر عاری بود بفرمود تو کیستی و این خوردنی چیست یعقوب عرض کرد که من عیساو فرزند توام که بفرموده پدر کار نخجیر و بریان بپرداخته خوردنی حاضر ساخته ام حضرت اسحق پس از اکل با حضرت حکیم علی الاطلاق کامکاری پسر کرا آورده ند بر بانت مسئلت نمود که کثرت در نسلش بعدد شمار ستاره رساناد و شرف نبوت در خاندانش جاودانه باد چنانکه گفته اند از ذریت آنحضرت هفتاد هزار کس بدرجه نبوت ارتقا یافت پس از انقضای این قضا او بطنی عیساو مهم خویش پرداخته و خوردنی مهیا ساخته در آمد و حاضر نزد پدر گذاشت و دعای خیر ملتمس داشت اسحق چون از مکالمت آن کاکاهی یافت بفرمود ای عیساو برادرت بجست و مطلوب تو با یعقوب پیوست عیساو بنیاد تضرع و تفجع نهاد و الحاح و ابرام را با الحاح و ابرام توسل جست تا آنحضرت علیه اولاد و احفادش را از رب العباد مسئلت نمود و ترفیه معاش و وسعت معاشش را بیرون شیخ ابدا را ز ده ها نمود پس عیساو محله دختر اسمعیل بن ابراهیم را برقه نکاح در آورد و روم از وی متولد گشت که اکثر

دعای اسحق در حق یعقوب

۱۲۳ قیاصره از بطن وی است و دو ... از آن بنی الاصفر گفتند که چهرهٔ روم بن عیص ... اصفر بود و بعضی از پسر دیگر عیص ... نسبت ... دانند و علایق از وی ... گشت

۲۴۹۰ وفات ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

چون ذوالقرنین از کار سد و زیارت بیت الله الحرام و بسیاری بلاد ... چنانکه هر یک در جای خود گفته شد فراغت یافت تا دیگر ... از چاربالش دولت بنوم البدل آ... به دومة الجندل در آمد و بعبادت حق عز اسمه روزگار میگذاشت با آنکه بیشتر مردم عالم به طاعتش بر دوش ... و عدد جنودش از ریگ بیابان فزون بود قوت خویش و ... عیال خود را بحرفت زنبیل بافتن میافت مردی متواضع و جواد دوست بود چهره سرخ و سفید و قامتی باندازه داشت ... دو گیسوهای سیاه ... از آن فروگذاشتی مدت پانصد سال زندگانی یافت و چهل سال جهانبانی کرد و هم در دومة الجندل ببری جاودانی شتافت ... جامعی جبال تهامه ... که در حق ظلمات و چشمه حیات وارد است ... از ایراد آن کناره جست چه این کتاب مبارک را مجال تحقیق و تاویل مرموزات نباشد بلکه خاص برای سیر تشدید ... یافته

۲۴۹۸ جلوس ریان سه هزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ریان بن الولید بن عمرو بن علیق بن عوج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از رحلت و عزلت ذوالقرنین اکبر از سرای فانی در مملکت مصر بر سریر جهانبانی نشست سلطانی عادل و روشندل بود از جمله سلاطین عرب است از خویشان و عمزادگان شداد بن عاد بعضی از مورخین که این سلاطین الملوک عمالقه خوانند چنان دانسته اند که ایشان از اولاد عملیق بن لاود بن ارم بن سام اند و حال آنکه اولاد عملیق بن لاود در مکه ... بودند و عمالقه اند تا آنکه ... این اشتباه بر مورخین بواسطه عملیق بن عوج که از اجداد ریان است طاری شده علی ای حال ریان از صنادید فراعنه مصر است و معاصر یوسف صدیق علیه السلام بوده چنانکه بعضی از شرح حالش در ذیل احوال یوسف علیه السلام مرقوم خواهد شد مدت پادشاهیش یکصد و هشتاد و دو سال بود

۲۵۰۷ ذبح ابراهیم علیه السلام مرغان را سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

کشتن ابراهیم مرغان را

حضرت خلیل الرحمن در آخر سفر که معظمه و واپسین زیارت بیت الله الحرام از خداوند درخواست کرد که مردگان در روز معاد چگونه انگیخته شوند و کسوت حیات پوشند ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ﴾ آنحضرت را با من نیاز خطاب رسید که ای ابراهیم ﴿قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن﴾ مگر بدین کار انکار داری عرض کرد پروردگارا مرا با حشر و نشر ایمان کامل حاصل است ﴿قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ برای اطمینان بخواهم مشاهدت کنم پس حکم شد با ابراهیم که بگیر چهار مرغ از هر جنس که خواهی و سر مرغان را از تن جدا کرده در دست نگاه بدار و بدن آنها را در هم کوفته و آمیخته آنگاه چهار قسمت کن و هر قسمت را در قله جبلی بگذار چون چنین کردی از دور ایشان را بیست و بطلب آن مرغان را بسوی خویش همانا بزودی حاضر خواهند شد ابراهیم علیه السلام بر امضای حکم اقدام نموده چنان کرد و مرغان را خواندن گرفت ناگاه دید ذرات بدن آن مرغان بهوا بر آمده و هر جزوی با جزو خویش پیوسته شد و چون پیکران پرندگان فراهم آمد پریده بنزدیک ابراهیم آمدند و هر پیکری با سر خود که در دست ابراهیم داشت اتصال یافت آنگاه خطاب رسید که ای خلیل خدا مردم را بصور اسرافیل چنان برانگیزانم که امروز این مرغان را بآنگ تو انگیختم بر لقاء ... علی ما نیا بجهار مرغ هدهد ... زاغ و بط و طاوس بود و بعضی بجای ... کبوتر و کرکس گرفته اند

وفات ابراهیم

۲۵۰۸ وفات ابراهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم تمام قامت و فراخ سینه بود ... چون برف و خونش خود سفید و چشم ... شهلا و اندام زیبا داشت

سفید شدن محاسن ابراهیم

بمفاد حدیث نبوی که فرمود ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ خَتَنَ بِالْقَدُومِ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً﴾ چنانکه مذکور افتاد در هشتاد سالگی مختون شد و در صد و پنجاه سالگی موی محاسنش سفید گشت و چون تا اکنون موی کس سفید نشده بود حضرت خلیل را از اینحادثه کراهتی حاصل شده عرض کرد خداوندا ﴿مَا هَٰذِهِ الشَّوْهَةُ الَّتِي شَوَّهْتَ بِخَلِيلِكَ﴾ خطاب از حضرت کبریا رسید که ﴿هَٰذَا سِرْبَالُ الْوَقَارِ﴾ این پیرایه حلم و وقار است ابراهیم عرض کرد ﴿رَبِّ زِدْنِي وَقَارًا﴾ تا آن زمان که موی آنحضرت سفید بود از کمال شباهت بحکس ... و از اسحق باز نمی شناختند اول کس است که نعلین و سراویل پوشید و بنای قتال را با شمشیر در جهاد و قسمت غنیمت بر انصار بنهاد مسواک زدن و موی لب قطع کردن و مضمضه و شعر عانه و بغل ستردن و استنجا لازم شمردن و ناخن را چیدن هم از آنجناب گفته اند و سنت ضیافت نیز از مخترعات خاطر خلیل الرحمن است ﴿أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ بر شرافت سنن و شیمش دلیلی روشن است در حراثت و زراعت و احداث قری و مزارع جدی تمام فرمودی و کثرت مواشیش بدانجا کشیدی که گوسفندانش چهار هزار کس پاسبان داشتی نزول کتاب آسمانی بروی شب اول شهر رمضان بوده و بیست صحیفه بروی نازل شده

صحف ابراهیم

مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار که ذکر آنها سزاوار این کتاب نیست پس بر ترجمه نخستین صحیفه از صحف اختصار شد که وارد کرده ﴿يَا ابْنَ آدَمَ فَإِنَّ الرِّزْقَ مَقْسُومٌ وَالْحَرِيصَ مَحْرُومٌ وَالْبَخِيلَ مَذْمُومٌ وَالْحَسُودَ مَغْمُومٌ وَالدُّنْيَا لَا تَدُومُ وَالرَّزَّاقُ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ علی کاره چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرو رسید تابوت سکینه که از آدم صفی باو رسیده بود طلب داشت و آن صندوقی بود که صور جمیع انبیا در آن مثبت بود و در آخر آن صور چهره خاتم النبیین مرقوم بود و از برابر آنصورت علی علیه السلام را نگاشته بودند چنانکه از میانش حلی خوانده میشد که شریعت حمله برنده که هرگز گریزان نشود خدا و رسول او دوست دارد هم خدا و رسولش دوست دارند چون اولاد ابراهیم آنصورت بدیدند دانسته شد که انبیا از صلب اسحق علیه السلام اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمعیل خواهد بود پس حضرت اسمعیل را با خود به قبر برد با سفید بر سر ایشان پدید شد و ملک او فرزند بر سر پدر و پسر بارید نگاه اسمعیل عهد و میثاق گرفت که ودیعه آن نور را کرا جز در ارحام مطهرات نکند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام مراجعت کرده همانسال در شانزدهم ذیحجه الحرام آثار سقم و الم بر بدن مبارکش طاری شد و هر چه بجزو در بستر ناتوانی میبود روز پنجشنبه نهم محرم الحرام شخصی را بی اذن دخول در خانه یافت پرسید ترا که بار بدینخانه داد عرض کرد صاحب بیت ابراهیم گفت صاحب خانه منم آن شخص در جواب گفت که اینخانه را مالکی است که تصرف او از من و تو در خانه زیاده است حضرت خلیل دانست که وی ملکی باشد پس نامش را پرسید گفت من ملک موتم آنحضرت فرمود ﴿جِئْتَنِي زَائِرًا أَمْ قَابِضًا﴾ عرض کرد اگر اجازت باشد بقبض روح آمده ام ابراهیم فرمود مرا در اینحالت که از تو خواهم سوال کرد ملک الموت عرض کرد بیان نمای فرمود ﴿هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يَقْبِضُ رُوحَ خَلِيلِهِ﴾ عزرائیل گفت ای خلیل الله این جواب بر رب جلیل است پس خطاب از حضرت قدس رسید که ای ملک الموت با ابراهیم بگوی ﴿هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا لَا يُرِيدُ لِقَاءَ خَلِيلِهِ﴾ چون آنحضرت اینخطاب شنید مهیا شده با عزرائیل گفت زود ترم از این قفس برهان و از قدس خلیل بحظیره قدس طیران نمود مدفن آنحضرت نیز در قدس خلیل که همان حبرون است در غار مکفیله در پهلوی ساره باشد الصلوة و السلام علیه و علی جمیع الانبیاء

۲۵۱۶ جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

شوکانک پسر شانک پادشاهی با عدل و داد و سلطانی خستوده نهاد بود بر قانون سلاطین سلف بعد از پدر مالک ملک و صاحب افسر گشت بزرگان درگاه و سرهنگان سپاه را حاضر ساخته بمواطف خسروانه بنواخت حکام را از بلدان و امصار احضار کرده در امور جمهور احتیاطی شایسته فرموده مدت چهل سال باستقلال و استبداد در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین فرمانگذار بود نگاه زمام ملک و ملت را بکف کفایت فرزند ارجمند خود گذاشته از جهان درگذشت

ملوک چین

۲۵۳۸ هجرت یعقوب از کنعان بسبب قحط و غلا سه هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سفر یعقوب بحاران

از این پیش اشارت گشت که چون اسحق در حق یعقوب دعای خیر فرمود عیصا خاطری رنجیده داشت و هر روز در کمین برادر آتش غضب را دامن دیگر میزد تا کاکنون ضمیرش چون آتشدان سعیر تافته گشت و افاده غصه خاطر را با اقامت خون برادر فرو می نشاند حضرت یعقوب پس از وقوف از قصه برادر باجازت مادر از کنعان بعزم سفر داده آهنگ ارض بابل و حاران نمود تا در خدمت خال خود لابان بن بتوئیل بن ناخور بن تارخ روزی چند بسر برده از قصد برادر ایمن باشد شامگاهی از بئر سبع بیرون شده مسافت یک منزل را بسرعت تمام طی کرده بشهر لوز رسید و کوفتگی راه را سنگی بزیر سر نهاد بخفت صبحگاه چون از خواب برخاست سنگ را چون ستونی بر پای کرده علامت نهاد و عهد کرد که چون خاتمت آن سفر بخیر باشد و بسلامت بازآید در همان موقف اقامت کند آن مقام خانه خدا باشد پس آن موضع را بیت ایل مسمی فرمود و از آنجا عزیمت خطه حاران و ادراک خدمت لابان نمود و همه راه بی کلفت کلال سپرده وارد حاران گشت در بیرون آبادی چاه آبی دید که سنگی گران بر سر آن استوار بود و چند نفر از شبانان با گله خود در کنار آن منتظر نشسته بودند که آن سنگ را از سر چاه برگیرند که اشتر و گله خود را آب دهند یعقوب از ایشان پرسید که آیا لابان پسر بتوئیل را می شناسید گفتند بلی اینک راحیل دختر او با گله داران در این جا وارد شود تا گله پدر را سیراب کند و هم در حال راحیل برسید یعقوب چون او را بدید برخاسته سنگ را از سر چاه برگرفت و گوسفندان خال خود را سیراب کرد و راحیل را ببوسید و با آواز بلند بگریست و گفت من پسر رفقه خواهر پدر تو هستم راحیل دویده پدر را خبر داد لابان باستقبال یعقوب آمد و او را بخانه خود آورد و لابان را دو دختر بود بزرگتر لیاه و او چشمهای ضعیف داشت و کوچکتر راحیل که بس درست اندام و خوبروی بود و یعقوب شیفته او گشت و لابان مقرر کرد که چون هفت سال طریق خدمت گذارد راحیل را بدو سپارد و یعقوب چنان گرفتار راحیل بود که خدمت هفت ساله را با زحمت هفته برابر میگذاشت علی الجمله چون مدت بپایان برد از لابان درخواست نمود که راحیل زن من را با من گذار که اینک زمان پیمان سپری شد لابان بزرگان شهر را دعوت کرده ضیافتی عظیم بیاراست لکن هنگام شب لیاه را نزد یعقوب فرستاده با وی هم بستر ساخت و زلفه کنیز خود را بلیاه بخشید تا خدمت او گذارد صبحگاهان یعقوب گفت من از بهر راحیل ترا خدمت کردم و این زحمت دیدم این نه وفای عهد و شرط پیمان بود که با من گذاشتی لابان گفت رسم ما نباشد که خورد سال را شوهر سپارند و بزرگتر را بجا گذارند چون هفت سال دیگر خدمت کرد لابان راحیل را نیز بدو سپرد و بلهه کنیز خود را براحیل بخشید بالجمله لیاه چهار پسر زاد و هر یک را از زبان عبرانی نامی نهاد اول را روبن یعنی به بینید پسری دویم شمعون که بمعنی استماع است سیم لوی یعنی ملحق چهارم یهودا یعنی حمد آنگاه راحیل چون خود از زادن مأیوس بود بلهه کنیز خود را بیعقوب هبه کرد و بلهه دو پسر آورد اول دان یعنی داد دادن دویم نفتالی یعنی مصارعت و کشتی گرفتن از آن پس لیاه کنیز خود زلفه را بیعقوب داد و او نیز دو پسر آورد اول را جاد نام گذاشت یعنی طایفه دویم را اشیر خواند یعنی مبارک باز دیگر لیاه بارور گشت و دیگر باره دو پسر آورد اول را یساکار نام نهاد که بمعنی اجر بود دوم را زبولون نامید که بمعنی سکونت و آرام است پس از این پسران دختری آورد که او را دینه خواندند این بود ده تن از پسران یعقوب و احوال یوسف و بنیامین در جای خود مذکور خواهد شد و این دوازده تن را

اسباط گویند چنانکه کلام الله بدان ناطق است

فرزندان یعقوب

۳۵۴۸ وفات اسمعیل علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

وفات اسمعیل

حضرت اسمعیل علیه السلام با خلیل الرحمن بصورت و اندام شباهتی تمام داشت و صفت و فا از دیگر مکارمش معروف تر بود و در کار خویش را بیشتر وقت بکار رمی و نخجیر کردن گذاشتی و بدین صفت رغبت و شوقی وافر داشت و بتیر اندازی علم بر افراشتی روزی رسول الله بر جمعی از بنی اسلم بگذشت که در آن وادی بتیراندازی مسابقه میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم کان رامیا آنحضرت را دوازده پسر بود که اسامی ایشان بترتیب ولادت مذکور میشود اول نبایوت دویم قیدار سوم ادبئیل چهارم مبسام پنجم مشماع ششم دومه هفتم مسا هشتم حدد که او را

اولاد اسمعیل

حدر نیز گفته اند نهم تیما دهم یطور یازدهم نافیش دوازدهم قیدمه و چون حضرت اسمعیل نور محمدی را از پیشانی قیدار مشاهده میفرمود او را از میان اولاد اختیار کرده کتابت عهدنامه مقرره را نوشته در تابوت سکینه نهاده بدو سپرد که ودیعه آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات بگذارد و اسحق علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود که عیص دختر خویش را که از ادریس تابوت داشت از برای عیصا تزویج کند آنگاه دم در کشید و بجهان جاودانی خرامید جسد مبارکش را در حجر مکه نزدیک مقبره هاجر مدفون ساختند مدت عمر آنحضرت صد و سی و هفت سال بود که جمعی از کفار را که از مصر بیرون شده در نواحی یمن وطن داشتند بدین حنیف دعوت کرد و کیش او را اجابت نمود علی الجمله بعد از رحلت اسمعیل قیدار از میان اولاد آنحضرت ممتاز بود و بدین صفات مخصوص گویند صید نیکو کردی و تیر نیکو انداختی و آهو را تک بگرفتی و بر پشت اسب دلیر و چابک بودی و در بطش و هیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف بود و نیز از صفات او است که چندان توانائی داشتی که شبانه

صفت قیدار

روزی با زنان هشتاد نوبت طریق مجامعت گذاشتی گویند صد زن بگرفت از خاندان اسحق علیه السلام هیچکدام حامله نشدند از این روی سخت رنجیده خاطر بود و در طلب عقیده اهتمام مینمود روزی بر خاسته بمقام قربانگاه پدر آمد هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی گر مرا فرزندی بعنایت خواهی فرمود قربانی مرا قبول کن پس آتشی از آسمان فرود شده قربانهای او را یک یک بسوخت و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شد و ساعتی در سایه درختی بخفت در خواب دید که ودیعه نور محمدی جز در زنان عرب نشود غاضره جرهمیه را تزویج کن که مقصود حاصل گردد قیدار چون از خواب بیدار شد در میان بنی جرهم فرستاده غاضره را بیافت و بحباله نکاح در آورد و آن نور مبارک از صلب قیدار در رحم غاضره قرار گرفت گویند روزی قیدار عزم کرد که سر تابوت سکینه را برگشاید هاتفی آواز داد که جز پیغمبر این باب نگشاید این ودیعت را بکنعان برده بتسلیم یعقوب علیه السلام کن پس قیدار از آنکه عزیمت کنعان فرموده و غاضره را وصیت نمود که چون هنگام وضع حمل تو رسید بحجر اسمعیل رو که خداوند ترا پسری عنایت خواهد کرد و نام او را حمل بگذار پس تابوت را برداشته پیاده از مکه بسوی کنعان آمد و چون بحوالی کنعان رسید آوازی از تابوت سکینه گوش زد اولاد ابراهیم گشت که همه از وصول او آگاهی یافتند پس یعقوب با اولاد و اقوام باستقبال قیدار و تابوت سکینه بیرون شدند و یعقوب قیدار را در بر گرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش غاضره پسری آورد

سپردن قیدار تابوت سکینه را بیعقوب

و من شاهد بودم که ملائکه بزیارت او شتافتند در حال قیدار تابوت را تسلیم کرده بازگشت همانا حمل متولد شده بود پس در ترتیب او اهتمام فرمود تا بحد رشد و بلوغ رسید آنگاه دست پسر را گرفته بکوه ابوقبیس آورد و با وی وصیت کرد که ودیعه نور محمدی را جز در ارحام طاهرات و مطهرات ...

ولادت حمل

دار و آنجا حمل را برداشته بکوه ثبیر برد ناگاه بر ایشان شخصی ظاهر شده بر قیدار سلام کرد و گفت ای قیدار از کجا می آئی قیدار صورت را گرد آن شخص بدان بستایش قیدار گشوده گفت مرا با تو مشورتیست و پیش آمد که چیزی در گوش وی گوید از اقبض روح کرد و حمل از آنجا حیرت ماند با آنشخص عتاب کرد که در حق پدرم چه اندیشیدی در جواب گفت که نیک نظر کن که پدرت مرده یا زنده است چون حمل باز نگریست آنشخص غائب شد حمل دانست که ملک الموت بوده جسد پدر را در گوشه ثبیر بخاک سپرده و مراجعت کرده بسرای خویش آمد و بعد از چندی زنی سعیده نام از قبیله جرهمیه بگرفت نبت از وی متولد گشت و از آن رو این نام بر وی نهاد که وقتی حمل بطرف یمن سفر کرد و همراه خود سعیده را که

وفات قیدار

حامله بود بهمراه میبرد اتفاقا در راه متولد گشت سعیده در نفاس بمرد و در آن هنگام بارانی سخت ببارید که کار حمل تنگ شد پس فرزند را بر داشته بزاویه غاری که در جنب آن فضا بود حمل نیز در آن غار بار بربست و باران گذشته سوخت طایفه از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر یافتند دلهای ایشان بر دیده که یکساله بود و مسور چهره و پیش پدر داشت گفتند خداوند بار الها از زمین بر رویانیده لاجرم بدین نام نامیده شد و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحباله نکاح در آورد و همیسع از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین نام نامیدند چنانکه بر قبایل اعراب حجاز و نجد

ولادت نبت

تا فسطاط استیلا داشت و نام مادرش حارثه بنت مرابن زرعه بن جمیر بود علی الجمله همیسع بر شتر اولاد اسحق نیز و نامگذار بود و او چنبه مبت

ولادت همیسع

قحطان را بنکاح خود آورده از وی نوجود آمد و از دو اول کسی است از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت و بیست و چهار زبان سخن گفتی و به بیت
ولادت نزد — و چهار خط نگارش کردی صحیح و سلمی باشد و او فرزند حارث بن مالک است که او از وی متولد گشت و از بزرگی او دو گفتندی
که آواز او را از دوازده میل راه شنیدندی و او پس از رشد و بلوغ طلبا که از اولاد یعرب بن قحطان بود زنی در دو داد و صاف دو کرده ان
ولادت ادد — در جای خود خواهد آمد علی الجمله اولاد اسمعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال انبوهی ایشان نداشت لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون
شده در اطراف دیار عرب توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند سنگی شبیه بحجرالاسود از احجار مکه برداشته با خود میبردند و از او محلی خاص
میگذاشتند و چون خانه مکه اش طواف میکردند بگذار اندک اندک بپرستش اصنام دادند منجر شد و آیین بت پرستیدن در میان اولاد
بت پرستیدن اولاد اسمعیل — اسمعیل پدید آمد و همچنین قبیله جرهم مردوزنی که اساف و نائله نام داشتند وقتی در خانه مکه مرتکب زنا شدند و منتقم حقیقی ایشان را بصورت
سنگ مسخ فرمود و مردم برای عبرت ناظرین اساف را بر کوه صفا و نائله را در قله مروه منصوب داشتند و چون زمانی بر این برگذشت عمرو بن
لحی خزاعی مردم را بعبادت اساف و نائله دعوت نمود و گروهی اجابت کردند همچنان هبل را از شام آورده بر سر کوهی نصب کرد و در پرستش
عبادت آن قیام نمودند چنانکه در جای خود مرقوم شد و برخی دیگر منات را قبله حاجات داشتند و بتخانه برای آن در کنار دریا برآوردند
و بعضا در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند و بعضی برای عزی در نخله بتکده داشتند و گروهی از بنی خزاعه و قریش چون خانه مکه محل
حصول حوائج دانستند و قبیله ثقیف لات را نیز برای پرستش یافتند و بعبادت وی شتافتند و این قاعده مستمر بود تا زمان بعثت رسول

ولادت یوسف صدیق — ولادت یوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۳۵۵۶

چون یعقوب از لیاه و زلفه و بلهه ده پسر آورد چنانکه سبق ذکر یافت راحیل برای ولدی بدرگاه خدا بنالید و دعایش باجابت رسید پس بارور
شده پسری آورد و نام او را یوسف نهاد یعنی از دیاد کنایت از آنکه این نعمت زیادت شود و آنگاه یعقوب نزد لابان آمده رخصت انصراف
طلب فرمود تا بوطن خویشتن رود لابان گفت خداوند باری مرا از من مبارک ساخته بقدوم تو مرا برکت حاصل شد روا باشد که هم اکنون آن فتت
فرمائی و اینس آنکه معین نمائی مزد وری تو مقرر دارم یعقوب گفت عنایت مواشی تو بر من قرار آن باشد که هرچه از گوسفندان منقّط و مخطط
بچه آورند از آن من باشد و بچه گرگ بود چون سیاه و سپید از آن خداوند گله است لابان بدین پیمان رضا داده میان خانه خود و او سه
منزل راه مسافت مقرر کرده گوسفندان خود را بدو سپرد و یعقوب بچوپانی لابان اشتغال فرمود آنگاه چوبهای تر و تازه را از درختان قطع کرد
مخطط و منقط مینمود و در آبگاه پیش روی گوسفندان میداشت بقصد آنکه بچه منقط زایند و هرچه از گوسفندان لاغر و ضعیف پیکر بود نهان
چوبها را برمیداشت تا مر لابان را باشند بدینگونه گوسفندان فربه بچهای منقط آوردند و همه بملکیت یعقوب درآمد و در مدتی اندک صاحب
اموال و احمال و کنیزکان و غلامان شد و بسامانی بزرگ رسید فرزندان لابان را یعقوب بدگردند که ایکیال پدر ما را متصرف شده است
فرار یعقوب از حاران — و لابان را با او سرگران ساختند یعقوب چو حال بدانست و سخنان ایشان بشنید برنجید و عزم وطن خویش کرد پس لیاه و راحیل را طلبداشته صورت
اندیشه خود را در میان گذاشت و گفت سالها است پدر شما را خدمت کرده ام و او با من غدر کرده چندین بار حق مزد وری مرا باطل ساخت
اکنون میخواهم بدیار خود مراجعت کنم لیاه و راحیل گفتند ما از هر جهت فرمان برداریم پس یعقوب بعزم خانه بابر شتران استوار کرده زن و
فرزندان خود را سوار کرده بچه را آنچه بدست آورده بود با خود برداشت و راحیل چند صنم از زر که پدرش پرستش مینمود بدزدید چنانکه صوت
نیز نهفت و از او در میان بار پنهان ساخت و از فدان آرام کوچ داده بسوی کوه جلعاد روی نهادند پس از سه روز لابان مطلع شد
که یعقوب فرار کرده است برادران و اقوام خود را برداشته از عقب او بشتافت و بعد از هفت روز در کوه جلعاد بدو رسید و شبانگاه
در خواب دید که خداوند باری میفرماید که زنهار با یعقوب به نیکی و بد سخن منمای پس صبحگاهان یعقوب و لابان در کوه جلعاد خیمه خویشتن را بپای

کردند آنگاه لابان با یعقوب گفت چرا دختران مرا چون اسیران برداشتی و بگریختی و نگذاشتی ایشان را بوداعی بوسیم و با دف و سرور
رسیدن لابان بیعقوب — رخصت دهم اکنون در بازوی من قدرت است که شما را آزار کنم لکن چون خداوند پدران شما مرا در خواب گفت که ترا زحمت نرسانم معاف داشتم
اکنون چون بخانه پدر خود رغبتی تمام داری عازم باش اما با من بگو معبودان مرا چرا دزدیدی یعقوب گفت بی اذن تو از خانه تو بیرون شدم
که بیم کردم که دختران خود را از من بزور بگیری و نگاه داری لیکن از معبودان تو چیزی ندارم نزد هر کس بیابی او را سیاست کن لابان
در خیمه لیاه و یعقوب جستجو کرده اصنام را نیافت از آنجا بخیمه راحیل درآمد راحیل آن صنمها را در زیر جهاز شتری گذاشته بر آن نشست و گفت
خاطر پدر از من رنجه نشود که نزد او ایستاده نباشم همانا عادت زنان دارم که از جای نتوانستم برخاست جمیع اثنیه را لابان تجسس کرده هم
معبودان خویش را نیافت آنگاه یعقوب گفت چه تقصیر کرده بودم که از دنبال من شتافتی و در اسباب من جستجو کردی اکنون چه یافتی پیش
بگذار تا حاضرین میان من و تو انصاف دهند لابان گفت این مواشی منست و این فرزندان من لکن امروز چاره ندارم جز اینکه
با تو گذارم اکنون بیا تا ما و تو عهدی در میان استوار سازیم که با هم بدی نیندیشیم پس یعقوب سنگی گرفته چون عمودی برپای کرد و خویشان
خود را گفت تا سنگها فراهم کرده بربالای یکدیگر تکیه داشتند و آنرا چون توده برافراشتند لابان آن توده را یجر ساهدوتا نام نهاد که بزبان اهل بابل یعنی
توده شهادتست و یعقوب آنرا جلعید نام نهاد که هم بزبان عبری توده شهادت را گویند و هم آنرا مصفه خواند که بلغت عبری دیدبانگاه است
کنایت از اینکه خدا در میان ما دیدبانی کند لابان و یعقوب بر زبر آن پشته رفته با هم طعام خوردند و عهد کردند که اندیشه زیان در حق یکدیگر
نکنند و یعقوب بغیر از لیاه و راحیل زنی دیگر نیاورد آنگاه یعقوب بر سر آن پشته قربانی گذرانیده یاران خود را بخوردن طعام دعوت کرد و آن شب را
بسر کوه بسر برده صبحگاهان لابان برخاست و دختران خود را ببوسید و در حق هر یک ایشان دعای خیر گفته برفت و یعقوب آهنگ مقام خویش داشت

۳۵۵۶ — جلوس چو بتخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — چون شو کانک بدرود جهان فانی کرد چو بولایت عهد معروف بود بر تخت خاقانی و سریر کامرانی برآمد و خود و بزرگ را در مظله معدلت جای
داد و وضیع و شریف را در حوزه امن و امان متمکن ساخت بر قانون سلاطین سلف و خواقین گذشته کار رعیت و سپاه را انتظام کرد و در مملکت ختا
و ماچین و تبت نواب معدلت کیش و حکام نصفت اندیش بگماشت تا مردم در زمان او بخیر و خوبی زندگانی کردند و روزگاری با آسودگی گذاشتند
چون هفده سال از مدت ملکش برگذشت و آثار برگذشتن بر چهره حالش طاری گشت خوی را که بکیاست خاطر و حصافت رای آراسته بود

۳۵۵۸ — صنیم از دیگر فرزندانش برگزیده و منتخب بود طلب داشته جای خویش ولیعهد ساخت و بجای دیگر پرداخت

حرکت یعقوب علیه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

مراجعت یعقوب بوطن — از این پیش نگارش یافت که بعد از وداع با لابان یعقوب آهنگ وطن داشت لکن از عیصاو برادر خود سخت هراسان بود پس رسولان بسروش
فرم گشاد از منوبان خود برگزیده ایشان را گفت که بحضرت خداوند من عیصاو شتافته معروض دارید که بنده تو یعقوب میگوید که مدتی سال
در خانه خال خود لابان سکونت ورزیدم اینک با کنیزکان و غلامان و اموال و اغنام که بدست کرده ام رخصت میجویم که در جناب خداوند خود
عیصاو پناهنده باشم پس فرستادگان از نزد یعقوب پرویده با حضرت عیصاو آمدند و کلمات یعقوب را بقانون خوب بیان کردند عیصاو
از رسیدن برادر نیک مستبشر گشته رسولان را بنواخت و با چهارصد تن از متعلقان خود تهیه استقبال یعقوب ساخت چون رسولان مراجعت کردند
این خبر با یعقوب دادند آنحضرت خوفناک شد که مبادا عیصاو قصد مال و جان ایشان کند پس دست بدرگاه خداوند باری برداشته گفت الها
من بفرمان تو از حاران بسوی وطن میروم مرا از آزار برادر خود عیصاو محفوظ بدار آنگاه از مال خود پیشکش برای برادر منتخب کرد که آن چهار
صد بز نر و ماده و دویست میش گوسفند نر و ماده و سی نفر شتر شیرده با بچگان چهل گاو ماده و ده گاو نر و بیست خر ماده و ده

(۳۱) ده بچه بود جمله را بدست غلامان خود سپرده گفت در سر راه عیساو فرقه فرقه دور از هم بایستید و چون عیساو بر شما عبور کند بگوئید این
مواشی است که بنده تو یعقوب از رسال خدمت داشته و اینک خود بر اثر ماست زود باشد که بحضرت عیساو پیوندد و تمامی اموال
خود را همراه کسان خود روانه نمود و خود تنها بماند شامگاه مردی نشسته را دید که بر وی ظاهر گشت و غاز مصارعت و کشتی کرفتن نهاد تا بامداد با
یعقوب دست و پنجه بود و ران آنحضرت را چنان بفشرد که رگ آن ذرهم افتاد و صبحگاه بلنگید و تا حال اثر کرامی اسرائیل از گوسفند مذبوح نخورند علی الجمله
آن ملک با یعقوب گفت نام تو چیست گفت من یعقوب نامدارم گفت از این پس نام تو اسرائیل باشد که معنی سرور خداست و از وی غایب شد
یعقوب آن موضع را پنی ایل نام نهاد یعنی روی خدا کنایت از آنکه گویا مشاهده جمال نمود صبحگاهان که عیساو فرارسید کنیزکان و فرزندان ایشان را پیش
بداشت و لیاه را با فرزندان از پس آنها جای داد و راحیل را با یوسف نفر نمود در دنبال همگان بایستاد و خود پیش روی ایشان عبور کرده چون عیساو را نگار
شد هفت کرت چنین خود را پیش او بر زمین نهاد عیساو از اسب فرود شده باستقبالش بدوید و برادر را در بر گرفته ببوسید و هر دو
بگریستند آنگاه عیساو نگاه بدان زنان و فرزندان نمود فرمود ایشان کیستند یعقوب گفت اینگروه را خداوند به بنده تو مرحمت کرده است پس
ایشان پیش آمده زمین خدمت ببوسیدند عیساو گفت این اغنام و احمال را نزد من که فرستادی چه واجب باشد زیرا که در پیش من بسیار است
یعقوب گفت این مختصر پیشکشی است که بخدمت آورده ام و با این اندیشه روی تو دیده ام ملتمس آنکه قربانی فرمائی و چندان ابرام نمود که بقبول
افتاد و همان روز عیساو مراجعت نمود یعقوب بسبب مواشی و اغنام بماند که نرم نرم طی مسافت کند و از آنجا بار شهر سالم آمد که اول مرز و بوم
کنعان است و خیمه خود برپای کرد هنگامی دختر یعقوب که از لیاه است بتماشای دشت بیرون شده که دختران آن زمین را ملاقات کند سکم بن حمور حوی
که حاکم سالم بود دینه را بدید و فریفته شده دل در وی ببست و او را گرفته در بستر خود بخوابانید و سخنان عاشقانه گفت و از حمور پدر خود درخواست نمود که دینه را
برایش تزویج کند چون اولاد یعقوب این سخن بشنیدند بغایت غضبناک گشتند که چگونه سکم این جسارت کرده خواهر ایشان را بیحرمت نموده در
این هنگام حمور پسر خود سکم را برداشته بخدمت ایشان آمده گفت دل سکم فرزند من شیفته خواهر شماست چه باشد که با ما مصاهرت نمائید
دختران خویش را بما دهید و از ما دختر بگیرید و در این زمین سکونت ورزید و مملکت خویش خواهید سکم گفت مرا منظور نظر خویش فرمائید و کابین دختر را
بر هر چه بخواهید مقرر دارید که در ادای آن مسامحت نخواهد بود ایشان گفتند که ما دختر بکسی که نامختون باشد نخواهیم داد که این موجب بدنامی
اسرائیل است اگر شما بدین امر مایل باشید که اهل خود را ختنه کنید چنانکه در میان ما سنت ختنه شود و الا دختر را گرفته کوچ میدهیم سکم و حمور
بدین امر رضا داده بخانه خویش آمدند و مردم شهر را خواسته بدینکار یکدل کردند روز سیم که وجع عضو ختنه شده کمال شدت یافت شمعون
و لیوی برادران دینه هر یک شمشیری گرفته بشهر در آمدند و هر کس را یافتند بکشتند آنگاه بخانه سکم در رفته خواهر خود را برگرفتند و بیرون آوردند و دیگر فرزندان
یعقوب از دنبال داخل شده زن و فرزند ایشان را اسیر کردند و اموال و مواشی ایشان را بنهب و غارت بردند یعقوب شمعون و لیوی را فرمود
که مرا مضطرب ساختید زیرا که نام من بگروه کنعانیان زشت کردید ایشان گفتند آیا سزاوار بود که با خواهر ما بیحرمتی روا دارند و ما خاموش باشیم و از این
مردانگی و شجاعت هیبتی عظیم از بنی اسرائیل در دل ساکنین افتاد چنانکه بهر جانب میرفتند کسی متعرض ایشان نبود آنگاه از کردگار جلیل خطاب
بیعقوب رسید که ای اسرائیل اینک بشهر لوز نزدیک بیت ایل برو و مذبحی بنیان کن از آن پیمان که هنگام فرار از عیساو در آن زمین کردی وفا کرده
باشی یعقوب بمیان کسان خویش آمد و هر زر و آویزه که یافت گرفته ایشان را مطهر ساخت و آن زیورها را در زیر درخت بلوطی که در حوالی شهر
سکم بود مدفون نمود و تصمیم بیت ایل داده با همراهان بشهر لوز آمد و در آنجا مذبحی بساخت و آنرا ایل بیت ایل نام نهاد یعنی خدای خانه خدا و بوره
دایه رفقه در آنجا وفات کرد و او را در زیر درخت بلوطی دفن نمود و آن درخت را الون باکوت نام نهاد که بزبان عبری بمعنی درخت گریه
باشد آنگاه از بیت ایل کوچ داده متوجه حبرون و خدمت اسحق گشتند و قریب بافراته که مراد از آن بیت لحم است راحیل را که حامله بود در زادن کار بر وی سخت شد چنانکه طفل از دنیا بوجود

ملاقات یعقوب با برادر

قتل اولاد یعقوب اهل سالم را

ولادت بنیامین

آمد چندان سختی برده بود که روح پاک بحق تسلیم نمود و دایه او را گفت بیم مکن که این نیز پسری است متولد شد راحیل فرزند را ابن اونی نام کذارد
یعنی پسر نکبت این محنت و در گذشت لکن از آن پس یعقوب او را بنیامین خواند یعنی پسر دست راست علی الجمله راحیل را در بیت
لحم مدفون ساخته و آهنگ خدمت پدر نموده در حبرون که آنرا شهر اربع و ممری نیز گویند محل سکونت ابراهیم بخدمت اسحق پیوست

هجرت عیساو از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

بالجمله عیساو و یعقوب در حبرون و اراضی کنعان باهم سکونت داشتند و در غایت ملاطفت و مصافات روز میگذاشتند کثرت مواشی و خدم
و عدت اغنام و حشم ایشان بجائی کشیده بود که زیستن در یکجا ایشان را محال مینمود پس عیساو یعقوب را وداع کرده مال و متعلق خود را برداشت
و بنواحی روم رفت چنانکه از این پیش پیغمبران اشارت کرده اند که برخی از سلاطین روم از اولاد عیساو باشند و هم در جای خود مذکور خواهد شد
اما زن و فرزندی که از کنعان با خود برد بدینگونه بود او را سه زن بود دو تن از کنعانیان نسبت داشتند یکرا نام عاده دختر ایلون حتی است
و آن دیگرا اهلیبامه نام داشتی سیم محله دختر اسمعیل علیه السلام بود که باسمه نامیده میشد از عاده الیفاز بوجود آمد و از باسمه رعوئیل
و اهلیبامه را سه پسر بود یعوش و یعلام و قورح اولاد عیص در کنعان این بود و چون هجرت کرده بکوه سعیر آمد الیفاز پسر عاده را شش
پسر بوجود آمد اول تیمان دوم اومار سیم صفو چهارم کعتام پنجم قنز ششم عمالیق که آنرا از زنی تمنع نام که غیر معقوده بود بهم رسانید و رعوئیل
پسر باسمه را چهار پسر بعرصه شهود آمد اول نحت دویم زرح سیم شمه چهارم مزه و ایشان همه بمرتبه امارت رسیدند و بیرون بزرگ بودند که پیشتر
قبل از غلبه بنی اسرائیل در مدین و مواب و اراضی کنعان حکمرانی داشتند و ایشان را از جمله ملوک میشمردند بنیان نام داشت بالع
پسر بعور بود که بر ادوم فرمانفرمائی داشت و نام شهرش دنهابه است بعد از او یوباب پسر زرح حکومت کرد و بعد از یوباب حوشام تیمانی
ملک شد و بعد از حوشام هدد پسر بدد صاحب لوا شد و در زمین مواب بر قوم مدین ظفر جست و نام شهرش عویت بود و بعد از او سمله ملک یافت
و بعد از سمله ساول بدرجه سلطنت ارتقا یافت و او از رحوبوت که بر کنار رود فرات است خروج نموده بعد از ساول بعل حانان پسر عکبور حکمرانی
کرد و از آن پس هدار فرمانگذار شد و نام شهرش فاعو و نام زنش مهیطبئیل دختر مطرد دختر میزاهاب که آنرا ماء الذهب گویند و بعد از آن
ملوک امرائی که از اولاد عیساو پیدا شدند کار مملکت انتظام داشتند و اسامی امرای اولاد عیساو که ملک بگرفتند این بود امیر تمنع امیر علوه امیر یتیت
امیر اهلیبامه امیر ایله امیر فینون امیر قناز امیر تیمان امیر مبصار امیر مجدیئیل امیر عیرام و عیساو از کوه سعیر بنواحی روم رفته در آنجا وفات یافت

انداختن برادران یوسف را در چاه سه هزار و پانصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

بدانکه نحن نقص علیک احسن القصص حدیث یوسف علیه السلام بهترین احادیث است قبل از این مذکور شد که میلاد آنحضرت در حاران بود
و چون دو سال از مدتش برگذشت اسرائیل او را بحبرون آورد و مادرش راحیل در بیت لحم رحلت فرمود این نیز گفته شد بعد از رحلت مادر با سارة بنت
در حجر تربیت عمه میغنود و خواهر یعقوب چندان او را دوست میداشت که لحظه ای دیدارش نمیگذشت و چون اندک بزرگ شد یعقوب او را
بخواست که در نزد خویشش نگاهداری کند و این حدیث بر عمه یوسف دشوار مینمود پس حیلتی برانداخت و کمربندی که از ابراهیم میراث بدو رسیده بود در زیر جامه یوسف بربست و چون او را بخدمت یعقوب آورد ناگاه از کمر یاد کرده
اضطراب نمود که اینک کمر ابراهیم میراث مرا دزدیده باشند و از هر جانب تجسس نمود آنگاه جامه یوسف را بگشود آن کمر را از میان او بازگرد
و گفت این دزدی یوسف کرده است و در ملت ابراهیم رسم آن بود که چون دزدی آشکار شود مادام که صاحب مال زنده باشد آن دزد
را بنده بود پس بحکم شرع عمه دست یوسف را گرفته بخانه خود برد مادام که در قید حیات بود در نگاهداری میسر نمود بعد از رحلت عمه یعقوب
فرزند را نزد خود آورد و هر روز درباره او شفقت تومی کرد و جامه های رنگارنگ بر وی میپوشانید و هیچ سری را از وی گرامی نمیداشت

خواب دیدن یوسف

یوسف خوابی دید و صبح با برادران گفت دوش خوابی دیده ام که با شما در میان زراعتگاهی دستهای می بندیم ناگاه هم بسکه از هم انگاه از میانه دسته من بر پای استاده و دستهای شما گرداگرد درآمده او را سجده کردند برادران گفتند از این قرار تو بر پادشاهی خواهی بود و بر کینه او فزودند چندانکه با او سخن نرم نتوانستند گفت بعد از چندی در خواب دید که از سرهای انگشتان مبارکش آب فرو می چکید و بر سر برادرانش می بارید از این واقعه نیز آگاه شدند و روزگار در چشمشان سیاه گشت و کرتی دیگر نیز در خواب دید که با برادران هیزم فراهم میکند پشته هیزم وی سفید بود و آن برادران سیاه پس هیزم آنحضرت را با پشتهای برادران موازنه نمودند و از وی گرانسنگ تر بود لاجرم برادران او را سجده کردند این خواب را نیز با دینه خواهر خود بگفت و برادرانش شنیدند و سخت غمگین شدند دیگر باره در خواب دید که سواری با وی گفت ای یوسف برخیز و عصای خویش را بر زمین بنشان چون چنان کرد برادرانش عصاهای خود را گرد آن بنشانیدند پس عصای یوسف سر بر آسمان کشید و شاخهای نورانی برآورد و شاخها میوه ها بر سر برادرانش بباریدند و ایشان وی را سجده کردند صورت این واقعه را نیز در نزد پدر و برادران بیان فرمود یعقوب سخت اندیشناک شد که مبادا از این فتوحات برادران یوسف در معادات با وی خودداری نکنند و هم در دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره دیگر نزدیک او فرود شده او را سجده کردندی رعبی و دهشتی در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب بر جست و یعقوب که در کنار وی بود از اضطراب بدید پرسش نمود صدق صورت حال را بگفت إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

كما قال الله تعالى

اسم آن کواکب این بود اول جوبان دویم طارق سیم قابس چهارم عمودان پنجم فلیق ششم مصبح هفتم ضروح هشتم فرغ نهم وثاب دهم ذوالکتفین یازدهم ... یعقوب دانست که آن یازده کوکب برادران یوسفند و تعبیر این عبارت از خود یعقوب و زوجه او لیاه باشد که همانا یوسف را مرتبتی رفیع باید قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ گفت ای پسرک من صورت این واقعه را با برادرانت در میان مگذار مبادا با تو کیدی اندیشند و از جهت حسد قصد تو کنند همانا از این واقعه نیز بعد از چندی برادرانش آگاه شدند و هم در بودی که آنحضرت

حسد برادران یوسف

یعقوب نسبت به یوسف در تحیر و تاسف بودند قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ گفتند پسران راحیل یوسف و برادرش بنیامین را پدر از ما بیشتر دوست دارد و حال آنکه ما مردان کار آمدیم شمعون با برادران گفت اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا بکشید او را یا در جائی بیندازید که هر گز روی پدر نبیند و ایشان این سخن پذیرفتند جز یهودا که بعد از اول آیه لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ گفت او را مکشید بلکه در چاهی بیندازید تا مسافران او را فرا گیرند و با خود ببرند پس بدین سخن همداستان شدند و بخدمت یعقوب آمده گفتند ای پدر بزرگوار یوسف تا چند در زاویه خمول خواهد بود از عزلت انهار و خضارت اشجار و صحرا بی نصیبی خواهد داشت چه بایست این وجود نازک را در رنج و تعب گذاشت أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ یعقوب گفت ای فرزندان اینک خاطر من بدیدار یوسف خرسند تواند بود همانا لحظه ای با او شوم شکیبا نیستم وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ و نیز از آن بیم دارم که در ا گرگ بخورد چه یعقوب در خواب دیده بود که زار کوهی نشسته بود و یوسف در ساحت وادی سر گنان میگذرد ناگاه ده گرگ پدید شده قصد وی کردند چون یعقوب خواست بحراست و حمایت فرزند از کوه فرود شود زمین دهان گشوده او را بدم در کشید و از خواب بیرنگ برجست و چندانکه با جان عذر خصام صحبت برادران بقوه صب عذر بخشام بیداد نمودند و بر اصرار و ابرام بیافزودند تا یعقوب بنا تقیصا داد بفرمود سر و تن یوسف را بشستند و موی سرش را شانه زدند و جامه از صوف در برش کردند و عمامه ای بر سرش نهاده ردای شیث بر دوشش راست کردند و پیراهن حضرت خلیلش بجای تعویذ بازو بستند و نعلین آدم صفی را بر پایش پوشانیدند و عصای صالح نبی را بدستش دادند و او را به برادران سپرده خود تا بیرون دروازه شهر نزد شجرة الوداع بمشایعت آمده یوسف را در کنار گرفت و بدرود کرد و بخشی بگریست چه از آن سفر استشمام روایح فراق

میفرمود آنگاه با یهودا گفت که حراست و حفظ یوسف را از تو میخواهم و روی مبارک بر دوش یوسف نهاد و سخت بگریست آنگاه ایشان روان شدند و یعقوب بر سر راه استاده از دنبال نگران و گریان بود چندانکه از نظر پنهان شدند فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ هنگام که او را از پیش پدر بردند یکباره ناپدید شدند آغاز خشونت و غلظت نهادند و او را طپانچه زده با سنگها براندند و بضرب این زحمت سخت عطشان گشت نزد شمعون آمد و مقداری آب و شیر که پدرش برای وی بشمعون سپرده بود طلب نمود تا آتش عطش فرو نشاند شمعون بر آشفت و آن آب را بر خاک ریخت و گفت اینک خون تو چون این آب ریخته خواهد شد هنوز در طلب باز و نعمت جاشی یوسف از این حال مضطرب و دهشت زده گشت و با هر یک از برادران توسل جست تفقدی نکردند و همه بیکجهت شدند که او را مقتول سازند و بیهودا گفت او را مکشید بلکه او را بچاه اندازید و یهودا نیز قتل او رضا نداد پس او را بر سر چاه آوردند و جامه از برش بر کشیدند هر چند یوسف ضراعت کرد و سالخوردگی پدر و خردسالی خود را بشفاعت آورد مقبول نیفتاد گفت این پیراهن بر تن بگذارید که در این نگونساری پرچم عریان باشم هم پذیرفته نشد او را برهنه ساخت بچاه دوش درانداختند یوسف از آن دهشت و وحشت بیهوش گشت چون در بن چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب یافت گفت ای پدر بزرگوار برادران بر من ستم کردند جامه از برم برآوردند و بسیلی و طپانچه ام بیازردند و بر خاک ها کشیده بچاه درانداختند همانا آن صورت جبرئیل بود که بفرمان کردگار جلیل بنگاهبانی یوسف مامور گشت پس جبرئیل با سخن آمد و گفت ای یوسف من اسرائیل نیستم من روح الامینم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف که عنقریب ترا از حضیض چاه بذروه جاه خواهم برد و از زمین مسکنت بسپهر سلطنت خواهم نشانید دعای فرج را که در احبار و قصص با وی موحت تا مداومت کند تعلیم کرد چون روز بیگاه شد یهودا بی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و بچاه راه نداشت و زعم بوده فریاد کرد که ای یوسف زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال من می پرسی از برادرانم مرا ترسی یهودا گفت من برادر توام لینک آمده ام تا بدانم بر چگونه و چون میگذرانی یوسف گفت چه می پرسی حال کسیکه از پدر و مادر دور افتاده باشد و در بن چاهی تیره برهنه و گرسنه قطع رجا از زنده گانی کرده بود چون یهودا آواز حزین او بشنید بگریست یوسف گفت اخی إِنْ كُنْتَ مُتَّ فَهَبْتَهُ وَوَصَّيْتُكَ أَنْ لَا تَنْظُرَ إِلَىٰ شَابٍّ إِلَّا ذَكَرْتَ شَبَابِي وَلَا إِلَىٰ يَتِيمٍ إِلَّا ذَكَرْتَ يُتْمِي وَلَا إِلَىٰ غَرِيبٍ إِلَّا ذَكَرْتَ غُرْبَتِي از شنیدن این کلمات یهودا چنان گریست و فغان کرد که برادران ناله وی را شنیده نزد او شدند و او را بر این کار ملامت کرده سر چاه را با سنگ استوار داشتند آنگاه لیوی گفت ما اولاد پیغمبرانیم و این عصیان که از ما بظهور رسید از انبیا پوشیده نخواهد ماند گفتند چاره آن باشد که اینک غسل کرده توبه کنیم و نمازی بجماعت گذاریم و از خدای بخواهیم تا این راز پوشیده دارد و آئین ابراهیم آن بود که از یازده تن کمتر نشوند تا نماز بجماعت گذاشت و ایشان ده تن بودند لیوی گفت در این نماز خدای را امام خود کرده ایم تا در عدد نقصان نباشد پس چنان کردند و این نماز بگزاردند و تضرع نمودند که خدای این راز پوشیده دارد و آنگاه با سر گوسفندان خود آمده پیراهن یوسف را بخون بزغاله بیالودند وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ شامگاه با گریبانهای دریده و چهرهای خراشیده بحضرت یعقوب آمدند آنحضرت چون بیگاه شد و فرزندان از راه نیامدند کنیزی صفرا نام داشت وی را گفت دستم بگیر تا باستقبال ایشان بیرون شوم و بدانم سبب دیر آمدن چه باشد پس بدستیاری صفرا از خانه بدر شده بر سر نی آمده بایستاد و چشم براه داشت ناگاه فرزندان را دید که نالان و گریان برسیدند وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ چون یعقوب پیراهن خون آلود در دست ایشان بدید بهلاک یوسف یقین کرد و از پای درافتاده مدهوش گشت یهودا پیش دویده سر پدر را بدامان گرفت و چندانکه خواست تا هوش آنحضرت را با خود آورد و پس یعقوب را بخانه آوردند و شب تا بامداد مدهوش بود چون صبحگاه چشم گشود فرمود چه شد آن روشنی چشم من یوسف برادران سخن آغاز کرده گفتند يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ آنگاه از میان راه بدین مبادرت کرده گفت ای پدر زمانی که ما تصمیم تیراندازی داشتیم او را بر سر کالای خود نشاندیم و چون باز پس شدیم خبر از وی

سقطه یوسف در چاه

خون آلودهٔ او بیاوردند یعقوب از استماع این سخن بنالیدن گرفت و از هوش بیگانه شد و پس از زمانی که با خود آمد آن پیراهن را طلب داشت و سخت بگریست و هیچ آثار خرق و انشقاق در پیراهن پدید نبود فرمود سبحان الله کدام گرگ بود که یوسف را بخورد و پیراهن او را ندرید فریاد برآورد و گفت یا اسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا ثمرة قلباه یا حبیب قلباه دائما تضرع و تفجع بنیاد همی کرد جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت آمده گفت ای اسرائیل از این جزع و فزع کناره باش که گریه و زاری و سوگواری نشاید و پس یعقوب روی بفرزندان فرا کرد و گفت چنین است که شما میگوئید بلکه این امریست که نفسهای شما آراسته است کما قال الله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون پس از آن در صبوری کوشید و در بیت الاحزان نشست

۳۵۸۳ جلوس خوی در چین سیم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود

ملوک چین

چون آفتاب دولت جو در مملکت چین قرین زوال شد کوکب اقبال خوی که قائم مقام و ولیعهد او بود طالع گشت ملوک چین اگرچه وقتی بوده که خصمی بر کار ملک خللی انداخته باشد اگر فرزندان ایشان نیز کمتر زمان یافت میشد که در طلب ملک دیگری بیعت کنند و از آنچه داشتند زیاد طلب کنند ملک او وفات خوی را مشترک در ترغیب اهل حرفت و ارباب صنایع صرف همت نموده در آبادی مملکت بیافزود مختار خوی نیز دین و کیش نیاکان بود کار کشور و لشکر برآراست و نظام سپاهی و رعیت رهیت کرد و مدت بیست و شش سال در مملکت چین جهانداری و در چین پادشاهی کرد و فرزند ارشد وی کرکشن هونگ بود و او را از ملک یافت تخت بدو سپرده و خود بدیگر سرای رخت برد

۳۵۸۸ جلوس هوسوس سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیان

هوسوس از آن پس که پدرش قیروس رخت بآتش فشانی فرو بنشست زمام ملک بگرفت و بر مسند ملکی سوار شد و از ممالک بابل را بر آیین پدران پا بر جای داشت و هرگز جانب جور و تعدی فرو نگذاشت هم بر روش پدر عبادت اوثان و اصنام را واسطه انجاح مطالب و وسیله وصول مرام میدانست علمای نجوم در عهدش بعبادت ستارگان آسمان داشتند و همچنین جانب بزرگان محترم و در آن مملکت شیوع تمام داشت علی الجمله مدت طغیان هوسوس در زمین بابل نود سال بود آنگاه کوروس ابوالعهدی که داشت عرضهٔ دمار و هلاکت گشت

۳۵۸۹ محبوس داشتن عزیز یوسف را سه هزار و پانصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

زندان یوسف

چون پسران اسرائیل برادر خود یوسف را در چاه فروگذاشتند و دیدبانی گماشتند که تا عاقبت کار او باز دانند او ایشان را پاکان اند سه روز آفتاب آفاق چون ماه در محاق چاه بود آنگاه کاروانی که بارگیر ایشان روغن بلسان و پاره مادهٔ دیگر عقاقیر بود و برای سودا از مدین بسوی مصر میشدند راه از دنگشته برلب آن چاه فرود آمدند و ایشان از اولاد اسمعیل علیه السلام بودند و سالار آن قافله مالک بن دعر خزاعی بود علی الجمله آفتاب بر سر چاه بچاه رسانیدند بامدادان مالک با بشیر غلام خویش گفت که اینک بر سر چاه شو و آب برآر کما قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه پس بشیر بفرمودهٔ مالک بر کنار چاه آمده دلوی فرو کرد تا آب برآورد چون دلو به بن چاه رسید جبرئیل نزد یوسف حاضر شده گفت ای صدیق پروردگارت سلام میرساند که تا این کاروان را برای خلاصی تو بدینجا فرستاده ایم اکنون بدلو بنشین و دلو فرو دار پس یوسف بدلو برآمد و بشیر او را از حضیض چاه برآورد و ناگاه چشمش بر آن حضرت افتاد فریاد کرد که یا بشری هذا غلام و بجای آب آن آفتاب را از برج دلو برگرفت مالک چون از طلوع آن ماه روشن از تیره چاه آگاه شد دانست که او را بهای گران توان فروخت و سرمایهٔ نو بادی اندوخت پس این راز مستور بداشت و او را کالای تازه پنداشت و دیده بان اسباط چون این حال بدیدند و بر بار رسیدند از ناحیه کنعان سه فرسنگ مسافت بود یک لحظه درهم نوردیده و برادر کار یوسف آگاه کرده ایشان چنانی و در تک آهنگ راه پیش گرفتند و هم در آن روز کاروانیان را دریافتند و گفتند این غلام بندهٔ ماست که تاکنون سه روز است فرار کرده است و بنده گریز پاست اینک ترا بنزد شما یافته ایم

و صدیق را بیم داد که اگر تصدیق ایشان نکند سر از تنش برگیرند آن حضرت نیز سر تسلیم بزیر افکنده گفت بلی بنده ام آنگاه با مالک گفتند که این بنده گریزنده که هم سرقت خوی دارد و اگر خریدار باشی از تو دریغ نداریم مالک گفت که من زر خویش را بهای کالای تجارت کرده ام و اینک جز درمی چند ناسره ندارم گفتند اگرچه بهای این غلام بسیار است اما با تو مسامحت کنیم و از آنچه دادی زیادت نطلبیم و شروه بثمن بخس دراهم معدودة پس او را بفروختند به بیست درهم ناسره و شمعون سجلی نوشته خاتم خود بر آن نهاد و بدست مالک داد و آن دراهم را برادران قسمت کردند جز یهودا که از آن سودا سودی نپذیرفت و بهره نگرفت آنگاه یوسف از مالک دستوری طلبیده تا فروشندگان خویش را بدرود کند و نزدیک برادران آمد و آب در چشم بگردانید و دست و پای هریک را ببوسید و هم از ایشان جز غلظت و ناهمواری ندید پس از آن دیگر باره نزد مالک آمده با وی ببود و مالک بتصمیم مصر داده طی مسافت میفرمود تا آن راه در نوشته در عاشر محرم وارد دار الملک مصر گشت و سه روز از رنج راه و کلفت سفر آسوده شد پس یوسف را ببازار بیع و شری آورد و کرسی در سعهٔ بازار بنهاده آن حضرت را بر فراز آن جای داد و آفتاب جمال همایونش چون برز بر کرسی طالع گشت و شعشعهٔ جبین مبارکش از حوزهٔ بازار ساطع شد مردم از هر کرانه گروه گروه انبوه شدند و تماشای یوسف را پای بر دوش هم مینهادند و بر روی هم میفتادند که آنک در بازار دیدار آفتاب میدیدند و نظارهٔ ستاره میکردند آنگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب آن حضرت با منادی گفت که اینچنین بگوی من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و آن آفتاب را هر لحظه مشتری زیادت بود و آن در شاهوار را خریدار می افزود چندانکه شوری عجیب و غلغلهٔ غریب در میان مردم پدید شد یوسف بدان هنگامه اهل نظاره میکرد و بر آفتاب عارض ستاره میبارید فرعون مصر در آن زمان ریان الولید بود چنانکه مرقوم افتاد و قطیفار نامی وزیر و امیر لشکر داشت و قطیفار را بلقب عزیزی مینامیدند و او را زنی بود ملقب بزلیخا که نامش راعیل بنت عائیل و عائیل یکی از صنادید مصر بوده علی الجمله زلیخا عزیز را بخریدن یوسف ترغیب فرمود و زر و زیور خود را مدد تسلیم نمود تا عزیز نیز چیزی بر آن افزوده آن در گرانبها را بهائی گران از مالک بن دعر ابتیاع فرمود و بیدرنگ بخانه آورد و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثویه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا پس زلیخا یوسف را از جان جای داد و از دل منزل کرد و هر روز که آفتاب جمالش مطالعه فرمودی دو چندان بر مهرش افزودی تا پیمانهٔ وجودش یکباره از صهبای عشق سرشار شد و پای اصطبارش از کار بماند بفرمود تاجی گوهرآگین که سزاوار سلاطین بود بپرداختند و نیز طوقی از زر مرصع بدر و گوهر بساختند خاص از برای سرو گردن یوسف و هفتاد دست جامهٔ گوناگون بدوختند و بنوبت در وی پوشانید و هر روز آتش شوقش در دل و جان بیشتر افروختی و خرمن صبر و شکیب زیادت سوختی چندانکه دیگر نتوانست آرزو را عنان بر تابد و در کنار چشمهٔ حیوان تشنه بیارامد ناچار با استعارت و کنایت احوال دل شیفته را بحضرت معشوق معروض میداشت و با ایما و اشارت نقاوهٔ عصمت اشارت وصال میفرمود یوسف علیه السلام چون این راز باز دانست و التهاب خاطر زلیخا را تفرس کرد یکباره دامن در چید و اجتناب از وی فرض شمرد کناره جستن آن حضرت بیشتر مایهٔ سورت شوق و حدت خاطر زلیخا گشت چندانکه در عشق یوسف بیچاره ماند ناچار پرده از راز برگرفت و با دایهٔ خویش این سخن در میان نهاد و گفت هرچند در حضرتش نیاز برم ناز بینم و چندانکه عرض انکسار کنم استکبار یابم دایه از این سخن در عجب ماند گفت ای زلیخا این چه سخن است سنگ خاره در هوای روی تو خونخواره شود و ستاره با آتش عشق تو بیچاره گردد چگونه باشد که یوسف را توانی شیفتهٔ خود سازی و فریفتهٔ خویش فرمائی زلیخا گفت همانا از کبریائی این غلام عبری بیخبری و تاکنون چهرهٔ من ندیده و بجانب من نظاره نکند و نداند که من تابنده آفتابم یا تیره سحابم از هر جانب با وی مواجه کنم بجانب دیگر چهره از بهر دارد با او بیرون شوم بسوی دیگر در شود دایه گفت چارهٔ این کار آن باشد که قصری دلپذیر برافراخته از شش سوی صورت تو در آن بنگارند آنگاه بر آن بنا درآمده یوسف را طلب فرمائی چون حاضر شود بهر طرف نگران باشد نظارهٔ تو خواهد بود لابد شیفتهٔ جمال تو گردد و از پی وصال تو کوشد زلیخا را این سخن مرغوب

بردن یوسف را ببازار مصر

خریدن عزیز یوسف را

طغیان عشق زلیخا

افتاد

خاطر گشت و بفرمود کاخی ملکانه و مصور برافراختند و تمثال او را با یوسف با اتصالات گوناگون منقش بکردند و سقف بکسر ساختند و بساطی در خور عیش گسترده سریری مرصع بنهادند زلیخا بهنگام بدان بنا در شد و بدان تخت بنشست و چندانکه از حلی و زیور پوشش میسور و مقدور بود بر تن آراسته کرد آنگاه یوسف را بهانه طلب داشت و چون آنحضرت بدانجا دررفت بفرمود ابواب قصر را که بشماره هفت بود بربستند و چون یوسف نزدیک وی شد بیحابا در قدم وی افتاد و سخت بگریست و در انجاح مطلب زیادت الحاح فرمود کما قال الله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ گویند زلیخا را در آنخانه بتی بود چون [illegible] یوسف [illegible] گفت چرا او را پوشیده داشتی زلیخا گفت اینک معبود منست شرم دارم که با حضورش بدین مهم پردازم یوسف گفت آیا تو از صنمی شرم کنی من از خداوند صمد آزرم ندارم ای زلیخا از سلاله اسرائیل و نتیجه خلیل اینگونه عصیان بظهور نرسد اینک شوهر تو قوطیفار جز ترا هیچ از من دریغ نداشته و ثروت خویش را خاص من نهاده است مرا از خداوند خداوندخاین مخواه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ همانا اگر نه عصمت و نبوت مانع بودی یوسف نیز قصد زلیخا کردی فی الجمله آنحضرت خود را از دست زلیخا خلاص داد و بشتافت [illegible] نیافت و زلیخا از دنبال وی استعجال میفرمود تا بدروازه هفتم برسید و دامن پیراهن یوسف بدستش آمده فرو کشید که او را بجای دارد آن جامه پاره شد و یوسف از آنخانه بیرون رفت ناگاه عزیز را بر در یافتند کما قال الله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ چون عزیز ایشانرا دهشت زده و پریشان دید دانست که چیزی درمیان بوده اراده پرسش نمود زلیخا برای برائت خویش پیش دستی کرد و گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا چه باشد جزای کسی که با خاتون تو دل بد کند و بخیانت با وی نگرد پس عزیز از استماع این سخن در تب غیرت گداختن گرفت و بر آن شد که با شمشیر سزای یوسف دهد لکن چون طهارت و عصمت وی میدانست با آنهمه غضب بدانکار بجنبش نیامد و لختی در عجب بماند و با یوسف گفت این چه کفران بود که در پاداش نعمت ورزیدی این چه خیانت که در حق خاتون من اندیشیدی یوسف گفت هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي ای عزیز من عصیان در حضرت روا ندارم و کفران نعمت نیندیشم اینک عم زاده تو طفلی چهار ماهه در مهد است از وی باز پرس تا قصه باز گوید عزیز گفت این چه سخن باشد و طفل چهار ماهه چون سخن گوید یوسف گفت خداوند متعال قادر است که طفل را بسخن گفتن بیاراید و بنده بیگناه را از آسیب تهمت برهاند پس عزیز روی بدان کودک کرده صورت حال باز جست بفرمود وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا آن کودک بسخن آمد و گفت پیراهن یوسف گواهی براین گناه دهد اگر آن پیراهن از پس دریده بود پیداست که زلیخا از دنبال یوسف دویده و دست آخته جامه او را از عقب پاره ساخته و اگر پیراهن از پیش روی چاک دارد زلیخا از تهمت پاک باشد همانا یوسف بدو دویده و او بدافعه پیراهنش دریده فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ چون عزیز در پیراهن نظر کرد و آن دریدگی در پس پیراهن یافت معلوم کرد که یوسف معصوم بوده و زلیخا بناشایست مبادرت فرموده پس لختی او را عتاب آغازید و بیم عذابش داد و برای اینکه این قصه گوشزد خاص و عام نشود یوسف را گفت أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا درگذر از این ماجرا و این حکایت با کس مگوی و با زلیخا گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ برای این گناه عذر از یوسف بخواه و از بیم ملامت اهالی مصر این راز پوشیده داشت تا شد که بدنام خاص و عام نگردد و لیکن از آنجا که عشق با نیکنامی برنیاید و دوستی با مستوری برنیاید زمانی قلیل این قصه دستخوش هر کس گشت زنان مصر اینراز بدانستند و زبان بشناعت دراز کردند که زلیخا با شوهری چون قوطیفار که اینک مملکت را فرمان گذار است و جمالی چون نگار خانه بهشت و بهار دل بغلامی عبری داده و دین و دنیا در راه او نهاده کما قال الله تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ [illegible] زنان [illegible] الولید بودند از جمله خاتون سرای دربان امیر و شرابدار و خوانسالار و دواتدار و زندانبان بود که در موضع عین شمس با هم نشسته این سخن گفتند چون این خبر بزلیخا آمد سخت اندوهناک شد و بفرمود تا مجلسی درخور بیاراستند و ایشانرا دعوت نموده حاضر ساخت و هر یک را بدست ترنجی داد و کاردی برکف نهاد کما قال الله عز و جل وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا آنگاه سر و موی یوسف را شانه زده با مشک و عنبر معطر ساخت

دست بریدن زنان مصر

و جامهای زرتار در وی پوشانیده و تاجی گوهر آگین بر سرش نهاده و کمری مرصع بر میانش بست فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ [illegible] چون یوسف نقاب از آفتاب چهره برگرفت و بر ایشان بگذشت از شعشعه جمالش انجمن را جماعت سلامی گشت زنان مصر حیران جمال و شیفته آن دلبر گشتند که دست از ترنج نشناختند و انامل خویشرا بجای ترنج ببریدند و کارد مجروح ساختند وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ زلیخا گفت این آن کسی است که در عشق او مرا ملامت میکردید و این اکسیر است که هرچند در حضرتش عرض نیاز بردم نخوت و ناز نمود و هر روز مسکنت کردم کبر و سلطنت بافزود وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ زنان مصر در کار او وی را تصدیق کردند و گفتند اینک باید او را بدولت وصل تو دلالت کنیم و بعذاب زندان بیم فرمائیم هر کاه نصیحت ما را نپذیرفت و بفضیحت زندان تن در داد کرده باشد زیرا که ذل غل و محنت بند او را نرم گردن سازد و در کمند آرد پس آن زنان برخاستند و از پی یوسف بشتافته او را بخویش خواندند و چندانکه دانستند بیم و امید دادند و هرچه توانستند وعده و وعید کردند قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یوسف گفت خداوندا من زندان را از آن بیشتر دوست میدارم که این زنان بدان دعوت کنند و بدو ل فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ مسئلت آنحضرت مقرون باجابت گشت و زلیخا چون دید از ذلت و مسکنت او مقصود بر نیامد غلظت و خشونت نهاد پس نزد عزیز آمده گفت کار من از این غلام عبری بفضاحت کشید و محاسن حمیده ام بوقاحت انجامید اینک در این شهر زبانی نیست که بر آن از من داستانی نرود و داستانی نیست که در آن از من بیانی نباشد اگر یوسف را روزی چند در زندان نکنی و بند گران بر ننهی باشد که مردم گویند این خیانت با غلام عبری بوده و این جسارت او فرموده و الا خاطر کس را رنجه نمیداشت و در شکنجه اش نمی کشید عزیز را دل بر این نهاد چه در آن می اندیشید که نام خاتون خویش نیکو کند و از دهان آلودگیها پاک سازد پس بند آهن بر تن مبارک یوسف نهاده بزندانش فرستاد آنحضرت هفت سال مقیم زندان بود و مقارن وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ خوان سالار ریان الولید که مجلت نام داشت و شرابدارش که یونا خوانده میشد متهم شدند که ریان را زهر در مشروب و مأکول تعبیه کرده اند [illegible] از جنایت احوال ایشان تفحص فرمود مقرر داشت تا عزیز یونا و مجلت را از زندان برده بدار آویزد که بی شائبه کدورت حقیقت حال [illegible] واقع نگرد با دانش رسد پس عزیز ایشان را با خانه آورده بزندانبان یوسف بسپرد تا هم در پهلوی یوسفشان برده مقید و مغلول ساختند

٣٥٨٦

خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خلاص یوسف از زندان

یوسف علیه السلام در تنهای زندان هیچ از غمخواری دیگر محبوسان خودداری نفرمود اگر رنجی یافتند تیمار داشتی و اگر خوابی دیدند تعبیر آن بگفتی از قضا روزی یونا و مجلت را محزون دید و احوال ایشان را دیگرگون یافت بحکم مروت و شفقت نبوت سبب پرسید که از چه روی شمارا امروز نه بر قانون غمزده و محزون می یابم عرض کردند اضطراب ما از خوابست که دوش دیده ایم یوسف فرمود که من تعبیر خواب نیک دانم رؤیای خویش بیان فرمائید تا مآل آن با شما باز نمایم یونا که شرابدار ملک بود عرض کرد که دوش در خواب تاکی دیدم که از آن سه شاخ بود و خوشهای انگور رسیده داشت من آن خوشهای انگور را گرفته در جام فرعونی بفشردم و بدست ریان دادم تا نوش کرد قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا آنحضرت شرابدار را بقرب شهریار نوید داد و فرمود سه روز دیگر ریان با تو مهربان گردد و ترا نزد خویش خوانده بکار پیش بکار دارد وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ و مجلت که خوانسالار فرعون بود عرض کرد من چنان دیدم که سه سبد بر سر دارم و سبد زبرین آکنده از نان و مرغان هوا فراهم شده از آن نانها برمیربودند و میخوردند وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ یوسف گفت تعبیر آن سه سبد سه روز باشد که چون بگذرد سرترا از تن برداشته تنت را بر دار خواهند کشید خوانسالار از این سخن برنجید و گفت من خوابی ندیده ام بلکه این کلمات از جهت آزمایش تو بهم پیوستم یوسف گفت قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ چه اینکه گفتم خواهد بود و این تعبیر تغییر راه نخواهد یافت و مقارن وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یوسف با شرابدار ریان گفت که چون نزدیک فرعون شتافتی و مرتبت

ساقی در باقی مراد حضرت او باد کوچک و اینک بجمال است مرد غیری بچاه در سلاسل و اغلال باشد بلکه از زمین بخیام رهائی دهد بو بفضل
بخدمت را بر ذمت گرفت چون سه روز از این واقعه منقضی شد ریان بدانست که خانسالار خاین بود و باغوای بعضی اضداد دید و دولت ...
شده و در حق او نسبت بدی اندیشیده بفرمود سرش برگرفتند و تنش بردار زدند و شرابدار را تشریف ملکی امیدوار ساخته خدمت سابق
بدو تفویض فرمود لکن بعد از خلاص از حضرت زندان و اختصاص بحضرت ریان یوسف را فراموش کرد کما قال الله تعالی فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ
رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ جبرئیل علیه السلام نزد یوسف آمد و گفت ای صدیق خدایت سلام میرساند و میفرماید که ... جانب ...
و با مخلوق استعانت بردی درازای این فراموش کاری هفت دیگر حامل زندان خواهی بود از بزدی چون شرابدار ذلت بدولت اتصال یافت
دادبارش باقبال بدل شد یوسف را فراموش کرده تا گاهیکه دریای کرم بجوش آمد و سحاب رحمت متقاطر گشت روح ... عاشقین فرمود
یا الله اسئلک بحقک العظیم و باحسانک القدیم آنحضرت این دعا در ... داشت شبی فرعون در خواب دید که بر کنار رود نیل ایستاده بود ناگاه هفت
گاو فربه از رود برون شد هفت گاو لاغر از دنبال ایشان برآمد و گاوهای لاغر گاوهای فربه را بخوردند فرعون دهشت زده از خواب برآمد چون دیگر بار
در خواب شد چنان دید که هفت خوشه گندم بزرگ از یکجای برآمده و هفت خوشه کوچک که از باد شرقی افسرده بود از پی آن برآمده و خوشهای
دانه دار را بلعید و بخاکید صبحگاه چون زبان جامه خواب بگذاشت کهنه و معبرین را طلب داشت و صورت واقعه تقریر فرمود و طلب
تعبیر خود چون انظار خاطر ایشان از وصول بدین معنی قاصر بود قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ گفتند این خوابهای شوریده را
چه تعبیر باشد که ما بیان کنیم همانا از تخیلات باطله و پندارهای کاذبه است بوناکه در آن انجمن حاضر آمد گفت اینک دو سال است عهد
یوسف و زندان را فراموش کرده و وصایای او را عرضه نسیان ساخته پس قدمی پیش گذاشت و معروض حضرت داشت که أَنَا
أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ من تعبیر این خواب را کشف کنم و قصه یوسف و تعبیر خواب خوانسالار و خود را تقریر کرد و از ریان دستوری گرفته بزندان آمد و گفت
أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ یوسف گفت گاوهای و
خوشهای سبز عبارت از توفر زراعت و خصب نعمت است و گاوهای لاغر و خوشهای خشک سنگی قحط و بلای غلا است حاصل آن باشد که مردم
هفت سال با دعت عیش و نعمت حال بزیند و هفت سال دیگر در نکال عسرت و ضنک معیشت باشند پس باید در هفت سال حسن ورود در
زراعت و حراثت جدی تمام کنند و هنگام حصاد از آنچه ناگزیر باشند در ذخیره کرده بکار برند و زیادت را همچنان با خوشه ذخیره کنند
تا چون هفت سال قحط فراز آید تبار باشند همانا چون دانه در خوشه بود از آفت مصون ماند بوناچون برادر حال دانا شد بحضرت ریان آمده شرح آن
تعبیر تقریر کرد و این معنی بنگ خاطر ایشان ریان گشت وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ یوسف را طلب فرمود تا بوش خویش مقالات او را اصغا نماید
بونا دیگر باره نزدیک یوسف آمد و گفت بر خیز تا بحضرت سلطان رویم که ذلت زندان از گران آمد یوسف گفت ای بونا تا بیگناهی من بر عزیز
ظاهر نشود از زندان بیرون نشوم اینک تو نزد فرعون رفته بگوی تا باز پرسد که چه رسید آن زنان را که دستهای خود را بریدند کما قال الله تعالی فَلَمَّا
جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ در خبر است که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که این
آیه رسیده فرمود که عجب دارم از صبر و کرم یوسف وقتی که از وی تعبیر خواب ملک جستند تقریر فرمود و بدین شرط نگویم که از زندان بیرون شوم
و چون فرعون او را طلب داشت سرعت ننمود بلکه اجابت نفرمود علی الجمله چون یوسف پیغام با بونا بگذاشت او نیز نزد فرعون آمد و معروض داشت
ریان از این سخن در عجب ماند زنان را طلب فرمود و از آن حال سؤال نمود گفتند حاش لله ما جز پاکدامانی و عصمت از یوسف مشاهدت نرفته
و زلیخا گفت الآن هویدا شد راستی همانا من او را بوصال خویش طلب مینمودم و او گریزان میبود کما قال الله تعالی قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ
حَصْحَصَ الْحَقُّ عزیز چون زلیخا را چنان دید که در نظر ریان بگناه خویش اعتراف کرد او را از کمال انفعال طلاق گفته از خود دور ساخت در بیان چون

اعتراف زلیخا بگناه خود

حصانت عقل و صیانت طبع و دیانت فطری یوسف بدانست در شگفت ماند و با خود گفت بهتر آن باشد که محرم خویش با چنین کس کنم
پس بواری نرم رفتار با تشریفی شاهوار بطلب او بزندان فرستاد یوسف سر و روی بشست و موی شانه زده جامه بپوشید و بر پشت
زندانیان که با دیدار یوسف استیناس داشتند آغاز سوگواری نهادند آنحضرت ایشان را دلداری داده فرمود اللَّهُمَّ اعْطِفْ قُلُوبَ الْأَخْيَارِ
وَقَصِّرْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءَ و از ضیق زندان ببرای سلطان آمد فرعون او را گرامی تمام نهاده و نزدیک خویش جای داد و گفت إِنَّكَ
الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ و از هر جانب و هر در پرسشها و نوازشها نمود

جلوس یوسف علیه السلام بمسند وزارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

وزارت یوسف

چون یوسف علیه السلام از حضرت زندان خلاص جست و در حضرت ریان اختصاص یافت زمانی دیر بر نگذشت که عزیز عازم سرای جاودانی
گشت و چنان افتاد که روزی ریان با یوسف حدیث آن خواب بگفت و از سر گرفت و چاره آن امر خطیر که ابتلای قحط و غلا بود بخواست
و یوسف که در حضرت وی مکانت و امانت تمام داشت وقت را مقتضی دیده و منطوقه قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ گفت
مرا بر حاصل زمین مصر حکومت بخش تا چیزی از آن ضایع نشود و کار مملکت و ملک با صلاح باشد ریان گفت امروز کارشناسی چون تو در همه
اناسی نبود چه از آن بهتر که تو بر خاندان من امیر باشی و مرا بجای وزیر و مشیر واداری بر تمامت مملکت نافذ حکم ساخت و آنحضرت را صافنت
خفیع که بزبان قبطی محرم اسرار را گویند لقب داد و انگشتری خویش پرو نگرده در انگشت وی کرد و فرمود تاجی زرین و کمری گوهر آگین حاضر ساختند
و مقرر داشت تا بر جنیبت دوم سوار شود و منادیان از پیش روی ندا کنند و خلق را اعلام فرمایند که آداب جلالت آنحضرت را فرو نگذارند و گفت
مرا جز بخت سلطنت بر تو تقدمی نباشد بسته را نگشایم و گشاده را نبندم و بدست آنحضرت شرف اسلام فایز گشت و تشریف ایمان دریافت
آنگاه اسنت دختر فوطیفرع کاهن را برای یوسف خواستاری نمود و بزنی نزد وی فرستاد و در سال چهارم وزارت آنحضرت منسی از وی متولد
گشت و این نام بمعنی فراموشی باشد کنایت از آنکه خداوند باری تحنتهای گذشته را ... ساخت و سه سال بعد از ولادت منسی پسری دیگر
بوجود آمد و یوسف نام او را افرائیم خواند که هم بزبان عبری بمعنی کثیر الذریات است و بقائی چنان گرفت که چند این ملک رحمت کشیده و ماند

وصال زلیخا با یوسف

و اکثرت بخشید مقرر است که چون عزیز وداع جهان گفت ریان را از زلیخا یاد آمد و بر حال الحریق و عشق صدیق ترحم فرمود یوسف را گفت که از
قانون مروت و آیین فتوت بعید باشد که تیره روز را تابش آفتاب دریغ داری و تشنه کام را بدریا نگذاری چه باشد چشمی که در هوای
تو سفید شده بلقای تو روشن شود و خاطری که در هجران تو پژمرده با دیدار تو گلشن گردد یوسف بامر ریان و الهام یزدان زلیخا را
بحباله نکاح در آورده با وی هم بستر شد و هنوز دوشیزه بود چه عزیز دست تصرف از وی کوتاه داشتی و علت عقم و عنین عارض گشتی
بادی نکند ... علی الجمله چون زلیخا با یوسف پیوست چهل ساله بود و از امتحانات عشق پیری فرتوت مینمود به برکت صحبت آنحضرت جوانی از
سر گرفت و زندگانی نو یافت لعل نوشینش که همسایه خزف گشته بود باز همسایه عقیق شد و گلبرگ جمالش که زنگ زریر پذیرفته بود دیگر بار رنگ شقایق
گرفت و این قضیه در سی و دو سالگی یوسف در سال دوم وزارت آنحضرت بود و چون چندی بر این مقدمات برگذشت سالهای نعمت و رحمت فراز
گشت و بدل مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ آنحضرت بر تمامت مملکت مصر فرمانگذار بود پس از شهر خارج شد و بلدان
و امصار مملکت سیر فرمود و در هر آبادانی بنیانی استوار بنا نمود و تا مدت هفت سال که خصب بود و بهوت در انبارات و حیاضات حبوب و غله انباشت
و در هر شهر و انبارها در میان خوشه نیز ساخته قوتی اندک بمردم میگذاشت تا سالهای فراخی درگذشت و ایام تنگی برسید بلای غلا بالا گرفت و بلیه
قحط و جلا شد مردم مصر در سال نخستین چندانکه سیم و زر داشتند در خدمت یوسف برده در بهای گندم بدو سپردند و سال دوم به پیرایه
و حلی پرداختند و هرچه یافتند سرمایه قوت ساختند و در سال سیم میزان در اکران که داشتند و پیمودن گندم و جو برابا صاع مقرر داشتند

۱۵۰ ودر سال ششم بویذا زن و فرزند بر بندهای ایشان زانایه جمعیت در کار پریشان ساختند چون سال هفتم فرا رسید و دیگر هیچکس را چیزی از جنس
نبود لابد نفس عزیز را بهای حنطه دستور کردند و خط رقیت و عبدیت بیوسف سپرده هیچکس آنگاه او را بنده بند نپشند بند واگشته شد چون سال هشتم
برگذشت و ایام ابتلا و بلای غلا سپری گشت آنحضرت اسباب مزارعت و حراثت مهیا کرده مردم را بزرع کردن دعوت فرمود و مقرر داشت
که هنگام حصاد از پنج حصه یک حصه بهره فرعون باشد و این ضابطه در آن مملکت برقرار ماند آنگاه بنزدیک ریان آمده بادی گفت اینک خزانه
تو از گرانمایه امتعه و تمامت رعیت بسلامت باقی است مرد و زن این مملکت در ذل رقیت و قید عبودیت تواند لکن شرط آزاد مردی آنست
که ایشان را آزاد کنی و از مال پایه ایشان یاد نیاوری ریان گفت من هرگز از رضای تو مشی نجویم و آنچه فرمائی جز آن نگویم زمام این مملکت در کف
کفایت تست هر سوی بخواهی میکش یوسف علیه السلام مردم را طلبیده هرچه از ایشان ستده بود باز گذاشت و همگی را آزاد ساخت
بنواخت و این سخن آویزه گوش جهان و افسانه زبان جهانیان گشت

ملوک چین ۳۵۹۹

جلوس هونک در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هونک بعد از پدر تاج و کمر گرفت و صاحب لشکر و کشور گشت مملکت چین و خطا و تبت چنانکه سلاطین متقدم را بود بروی مسلم گشت سرکشان
حدود و ثغور را بدرگاه حاضر ساخته بنواخت و تشریف عنایت ملکی مفتخر فرموده بخدمات سابقه مأمور نمود و حکام بلاد و امصار را بعدل و نصفت مثال
داد تا در ترفیه حال رعایا مواظب و مراقب باشند در زمانش مردم در کمال فراغت و آسایش روزگار گذاشتند و از میان فرزندانش سه را که برزانت
رای و صیانت عقل ممتاز بود ولیعهد خود نمود و اندرزهای نیکو فرموده رخت سرای دیگر برد و مدت ملکش در مملکت چین بیست و پنج سال بود

۳۶۰۳

وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت اسحق علیه السلام مردی بود تمام قد و سیاه چشم و گونه بسبزی مایل داشت و در کبر سن چشمش از بینش و بصر چندان بهره نماند و بصلاح سیرت
و شفقت فطرت معروف و موصوف بود چون از سرای فانی بجهان جاودانی رخت بست حضرت یعقوب بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مبارکش را در شهر
اربع که حبرون عبارت از دست مدفون ساخت و اکنون آن تربت بقدس خلیل مشهور است مدت زندگانیش در جهان فانی یکصد و هشتاد سال بود

رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رفتن اولاد یعقوب بمصر

چون دو سال از ایام قحط مصر برگذشت اندک اندک این دهشت ببلاد عراق و شام سرایت کرد و در کنعان کار غلا تنگ بالا گرفت چون روزگار اولاد
یعقوب نیز بپریشانی کشید بحضرت پدر آمده شرح حال بگذاشتند یعقوب گفت اینک شنیده ام عزیز مصر غلات اندوخته دارد و بی اکراه بمعرض بیع
در می آورد بدانجانب شوید و بها داده گندم بخرید و با خود بیاورید آنگاه بنیامین را برای خدمت خود نگاه داشته سایر فرزندان را گسیل فرمود ایشان
هر یک شتری برداشته و بضاعتی برای بهای گندم مهیا کردند و شتر بنیامین نیز با بضاعتش همراه بردند و ایشان ده تن مردان درشت اندام و مهیب
خلقت بودند که چون بمصر در آمدند مردم از دیدار ایشان در عجب ماندند علی الجمله چون بحضرت یوسف شدند مردی خوبروی دیدند که بر مسند جلالت
نشسته و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و حمائل زرین بگردن در انداخته و جامهای ملکی بر تن راست کرده ایشان در زمین افتادند و با من خویش سلام
دادند و چون مدت مهاجرت تمادی بود وی را نشناختند اما آنحضرت ایشان را بشناخت کما قال الله تعالی وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ
فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ یوسف گفت شما چه کسانید و از کجا بدین زمین افتاده اید گفتند ما از سکنه کنعانیم چون بهای غله بر ما استیلا یافت
بچاره درماندیم پس بامید بخشش و نوازش تو از کنعان بیرون شدیم چه صیت بذل و جود تو افسانه خاص و عام است یوسف گفت دیدار شما
بتجار شباهت ندارد همانا از جاسوسانید و از برای تفحص اوضاع مملکت بهانه ابتیاع غله در این عرصه قدم زده اید ایشان بنیاد ضراعت نهاده
گفتند ما پیغمبرزادگانیم بکر حدیث کراهت اسرائیل و بزرگزاده ی ... و خلیل مرد حق حضرت ... باشد گفت پدر شما را

چند تن فرزند بود گفتند ما دوازده تن پسران یعقوب بودیم که یکی در کمن طفولیت و سن شباب بچنگال گرگ منیت نایاب شد و اکنون
قریب چهل سالست که پدر ما وثاقی تنگ و تاریک ساخته و در آن نشسته و در فراق او میگرید و نام آن بنیاد را بیت الاحزان گذاشته و آن دیگر
بنیامین است که از مادر یوسف راحیل بوجود آمده او را نیز پدر ما از خود جدا نمیکند و دیدار او را بدل فرزند گم گشته می پندارد اینک ما ده تن دیگریم
که بدین جانب شتافته ایم و مراد خویش در حضرت عزیز یافته ایم یوسف گفت آیا در این شهر کسی باشد که صدق مقال شما را تصدیق کند گفتند عزیز
ما مردمی غریب میباشیم که برای تحصیل چند روزه قوت بدین حضرت پناه جسته ایم گواه از کجا آوریم یوسف گفت سخن همانست که گفتم شما جاسوسانید — حبس اولاد یعقوب
شما را بامتحان در زندان بدارم تا اگر راست گفته باشید برادر کوچکتر خود را بدرگاه حاضر سازید والا سوگند بزندگانی فرعون که شما را بسزای خود
رسانم و ایشان را سه روز در زاویه زندان محبوس بداشت روز چهارم دیگرباره بدرگاهشان حاضر ساخته فرمود از آن روی که من خدا ترس و پرهیزکارم
یکی از شما را بسته بدارم و دیگران را آزاد سازم بروید و برادر کوچک خود را بیاورید تا بدانم راستگوئید ایشان بزبان عبری یکدیگر را ملامت
میکردند و میگفتند این مکافات آن بد باشد که با برادر اندیشیدیم راوبین گفت من با شما نگفتم این کودک بیگناه را مظلوم نخواهید از من نپذیرفتید
اینک خون اوست که جوشش برآورده و با ما درآویخته یوسف سخن برادران فهم میکرد و خود را با ایشان آشنا نمیساخت پس روی از ایشان
برتافته بزاویه شتافت و بسیار بگریست و روی خود را شسته باز آمد آنگاه فرمود تا شمعون را پیش روی برادران گرفته بند برنهادند و گفت تا بضاعت
ایشان را قیمت کرده در ازای آن گندم بدیشان دهند تا رفته دفع قحط از عیال و اطفال خود کرده برادر کوچکتر را بیاورند بضاعت ایشان مساوی
دویست دینار بقیمت رسید پس یوسف بفرمود هر یک تن را یک شتر بار گندم دادند و گفت پنهان جوال هر کس را با گندم می انبارند زر او را
در میان جوالش گذارند و برای توشه راه نیز چیزی علاوه دهند وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ پس اولاد یعقوب شمعون را
در بند گذاشته بار بربستند و بکنعان آمده بحضرت پدر شدند یعقوب گفت در میانه شمعون را نمی بینم آیا او را چه افتاده ایشان قصه مصر را تا آخر
باز گفتند یعقوب سخت اندوهناک شد و گفت مرا بی فرزند خواهید گذاشت یوسف را بردید و شمعون را نیاوردید اینک بنیامین را میخواهید از من
بگیرید عزیز مصر چه دانست که شما را برادر دیگر باشد گفتند ای پدر بزرگوار او چنان از ما سؤال کردی که گویا یکی از اهل ما بودی ما نتوانستیم این
راز با وی پوشیده گذاشت و نیز چه دانستیم که بنیامین را از ما طلب خواهد داشت یعقوب ناچار لب بربست و در حرمان شمعون نیز محزون نشست
پس فرزندان یعقوب بر سر بارهای گندم آمده جوالها بگشادند و هر یک بضاعتی که بهای گندم کرده بودند در میان بار بیافتند از تعجب سخت
شگفت ماندند نزد پدر رفتند و گفتند يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ای پدر بزرگوار کرامت عزیز مصر چه از این زیاده باشد که ما را
درین قحط سال گندم داده و بها نگرفته اینک بضاعت ما در میان بارهای ماست یعقوب درباره عزیز دعای خیر فرمود آنگاه راوبین قدم پیش
گذاشته معروض داشت که ای پدر اگر برادر کهتر را با ما گذاری زود باشد که کامروا از خدمت عزیز باز آییم و شمعون را نیز باز آورم وَنَمِيرُ أَهْلَنَا
وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و اگر جز این باشد دیگر دیدار عزیز نخواهیم دید و شمعون بکنعان نخواهد آمد فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
و اگر بدانچه گفتم وفا نکنم منکه راوبینم بدان رضا دادم که در ازای بنیامین دو فرزند مرا مقتول سازی یعقوب گفت ای فرزندان چگونه شما را
بر بنیامین امین دانم و او را با شما گذارم نه برادرش نیز سپرده شما بود و اینک هنوز در آرزوی دیدار او سوگوارم مگر او را بخدای بخشنده بسپارم
که دیگر بارش با سلامت بمن آرد فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون آن گندم که از مصر آورده بودند بنهایت رسید یعقوب پیمانی مؤکد
بذکر خدای از فرزندان بگرفت فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ بنیامین را با ایشان روانه فرمود یهودا گفت ای پدر من ضمانت میکنم که این طفل را بسلامت
باز آورم یعقوب فرمود اکنون که روانه میباشید از اشیای این دیار ارمغانی برای عزیز فراهم کنید و بهای گندم با خود ببرید و آن بضاعت
که در میان جوالها بود هم با خود برده باشید چه باشد که با شما احسان نکرده اند بلکه بنسیان بجا مانده اند وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ

[illegible] مردم بر دیدار شما شگفت نمایند و بر قامت شما را از چشم بد آفت رسد پس ایشان قدری شهد و عسل
[illegible] و مغز جوز و بادام برای ارمغان مهیا ساخته با بنیامین بجانب مصر آمدند و هر چند کس از دروازه من حیث امرهم ابوهم داخل
[illegible] حضرت صدیق آمدند یوسف علیه السلام چون برادران را یافت که با بنیامین در درگاه ایستاده اند یکی از خاصان
[illegible] فرمود که ایشان را در سرای من جای ده پس خورشی خوب گوارش و نزلی مهنا مهیا کن که چاشتگاه من با ایشان نان
[illegible] امر نموده او عمل کرده ایشان را در سرای آنحضرت فرود آورد فرزندان یعقوب هراسناک شدند و گفتند برای آن بضاعت که در
[illegible] آورده اند و احمال و اثقال ما را بغارت برند پس نزد خوانسالار یوسف آمده آغاز ضراعت نهادند و گفتند آن بضاعت
[illegible] اندر بود اینک باز آوردیم و بهای گندم جداگانه آماده ساخته ایم خوانسالار گفت سلامت باد شما را از اینگونه مضطرب چرائید
[illegible] نیکوئی نخواهید یافت آنگاه رفته شمعون را نزد ایشان آورد و آب حاضر ساخته تا پایها بشستند بدانسان که رسم میزبانان باشد پس فرزندان
اسرائیل آسوده شده هدیه که آورده بودند بنظام کردند و دستار حضرت ابرهیم را که یعقوب برای عزیز انفاذ داشته بود با نامه آنجناب بر زبر
هدیه نهادند چون چاشتگاه یوسف بدان سرای در شد ایشان پیش رفته جبین مسکنت بر زمین سودند و آن پیشکشها پیش گذرانیدند یوسف
علیه السلام چون چشمش بر خط و خاتم پدر افتاد دلش ماتم از سر گرفت و چهره از برادران برگاشته روی بر آن نامه گذاشت و زار زار بگریست
آنگاه [illegible] بنشست و ایشان را طلب فرموده بنشانید و گفت تا پیش خوان طعام حاضر کرده هر خوانی نزد دو تن نهادند و چون مصریان را
[illegible] که با عبریان طعام خورند بنیامین تنها ماند [illegible] بگریست یوسف گفت آیا ترا چه پیش آمد که آغاز زاری نمودی
گفت که ای عزیز مرا نیز برادری از مادر خویش بود که اگر اکنون حاضر بودی با من طعام تناول فرمودی [illegible] اگر بر بود و من
اینک تنها مانده ام یوسف چون این کلمات بشنید دیگر مجال شکیبائی نیافت بی توانی برخاسته بخلوت خاص خویش شتافته چنان زار زار گریست
که هایهای او را ساکنان سرای [illegible] شنیدند آنگاه روی خود بشسته گونه خویش با حال نخست آورده باز آمد و بنیامین را گفت چون برادر
[illegible] برادری [illegible] نشستی [illegible] پیش خوانده نزدیک خود بنشانید و با خوان خود شریک ساخت پس میان بنیامین و برادران
[illegible] با یوسف نیکو فهم نکردند چون آغاز خوردن کردند صدیق با بنیامین گفت که حال پدر شما آن پیر کنعانی چونست
دیگر زندگانی [illegible] بنیامین گفت چه میپرسی از حال هجران کشیده که اکنون قریب چهل سال است در بیت الاحزان نشسته و چندان در فراق پسر گم
گشته گریسته که [illegible] از بینش باز مانده یوسف گفت هیچ دوست میداری که من یوسف گم گشته شما باشم بنیامین گفت طلب
[illegible] از خاندان خلیل انتسابی بودی یوسف گفت ای برادر شاد باش که من جان
یوسف گم گشته ام که برادرانم از پدر دور ساخته در چاه انداختند بنیامین چون این سخن بشنید زمانی محو و مدهوش بر جای بماند و چون با خود آمد خواست
فریاد [illegible] یوسف گفت ای برادر این راز پوشیده دار که کنون هنگام ابراز آن نیست بنیامین گفت واشوقاه واطول حزناه واعظم
[illegible] یوسف [illegible] گفت از این پس از تو جدائی نکنم و گرانه نگریزم یوسف گفت اگر رضا دهی در اینباب فکری اندیشم و ترا
چنان بدارم که کسی را مجال سخن نماند بنیامین گفت حکم تراست آنچه پسندی روا باشد علی الجمله ازین مقوله چون بپرداختند و کار خورش و خوردنی
بپایان [illegible] یوسف فرمود تا هر یک از اولاد یعقوب را کسوتی خوب و تشریفی مرغوب پیش گذاشتند و بارگیر ایشان را چندانکه توان بود غله و حبوب مقرر
[illegible] پسران اسرائیل آن بضاعت پیش آورده در میان بار خویش نهاده بودند بعرض عزیز رسانیدند که ما از این آگاه نبودیم و این قضیه با
[illegible] فرموده [illegible] پسران یعقوب شاکر و شاد خاطر جوالهای خود را برداشته چندانکه
[illegible] یوسف [illegible] برادران آنحضرت بهای گندم را در میان جوالها تعبیه کردند و صاع [illegible]

که مرصع بجواهر [illegible] در بار بنیامین نهفتند [illegible] بی آگاهی [illegible] بتقبیل عتبه عزیز اختصاص یافته از دروازه مصر بیرون شتافتند
چنانکه فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه [illegible] علی الجمله چون لختی راه پیمودند و مسافتی اندک در نوردیدند [illegible]
از دنبال ایشان فرا رسید ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون شخصی بانگ زد که ای کاروانیان همانا شما دزدان بوده [illegible]
اندیشیده اید احسان عزیز را [illegible] پشیمان ساختید جامی را که [illegible] زند و شربت زلال نوشد دزدیده با خود میبرید ایشان ازین سخن دهشت زده
و پریشان گشتند گفتند ما اولاد پیغمبرانیم و تا کنون [illegible] از ما بظهور نرسیده شما با ما چه میگوئید و از ما چه جوئید منادی گفت مشربه ملک مفقود
شده است هر که آنرا [illegible] یک شتر بار گندم بدو دهم اولاد یعقوب گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض
و ما کنا سارقین ما دزدان نباشیم و فساد [illegible] نشنیم اینک دهان شتران خویش را بسته ایم تا بزراعت و حراثت کس زیان نرسانند چگونه [illegible]
[illegible] گفته کاذب باشید چه سزا باید گفتند اینک بارهای ما جستجو کنید نزد هر کس پدید آید همان
شرع ابرهیم بنده شما خواهد بود پس بارهای ایشان را [illegible] فرود آوردند [illegible] جستجو فرمودند آخر الامر جام زرین را در بار بنیامین یافتند و [illegible]
یوسف شتافتند برادران [illegible] جامه های خود [illegible] آمدند و نزد عزیز روی بر خاک نهادند یوسف گفت شما میگفتید ما اولاد پیغمبرانیم
[illegible] یهودا زبان اعتذار گشود گفت ای عزیز ما این جرم [illegible] اعمال خویش نتوانیم ستردن اینک [illegible] آنکه این
نا هنر [illegible] کرده بندگان توایم یوسف گفت [illegible] ما این بخیانتی شما را اهانت نسازیم بلکه آنکس را که این سرقت کرده بعبودیت باز خواهیم داشت ایشان
گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل [illegible] باشد که بنیامین جام زرین ملک دزدیده بود زیرا که برادر او نیز سرقتی کرده و مراد ایشان از این سخن [illegible]
کمر بود که عمه یوسف [illegible] متهم ساخت [illegible] بر قوم افتاد پس یوسف فرمود بنیامین را گرفته بداشتند و ایشان را گفت اینک سر خویش گیرید که هیچکس را
با شما سخنی نباشد پسران یعقوب با خود [illegible] ندیدند که پدر پیر را در اینکار چه تدبیر کنند و چه جواب برند هنوز خطرات خاطر او را در باره یوسف پرداخته
باز بردن بنیامین را [illegible] اندک اندک [illegible] غضب ایشان مشتعل شده خشم آوردند یهودا گفت ای عزیز تو گفتی میخواهم برادر کوچکتر
شما را دیده باشم او را با خود بیاورید [illegible] ویرا از پدر درخواست کردیم گفت اگر او را باز نزد من نیاورید [illegible] مرا در گور خواهید کرد اکنون من بی
بنیامین چگونه روی باز شدن دارم [illegible] چون شیر آشفته قدمی پیش گذاشته چنانکه موها از جامه اش سر برکرده بود و از گوشهای او خون میریخت
هیچکس گفت ای عزیز بنیامین را با من گذار و اگر نه نعره زنم که زنان حامله در این شهر بار بگذارند و زندگان صفت مردگان گیرند شمعون گفت ای ملک
بنیامین را با ما گذار و اگر نه از ما کاری [illegible] شود که تدارک آن محال باشد صدیق دانست که قول ایشان مقرون بصدق است و خوی پسران یعقوب آن
بود که هر گاه خشم گرفتندی [illegible] پشمها بچکیدی و موی از جامه سر برکشیدی چندان [illegible] بود که [illegible] شهر را با خود برابر نشمردندی مگر
یکی از خاندان اسرائیل دست بر پشت ایشان کشیدی آن حدت بنشستی و آن سورت بخفتی پس یوسف با افرائیم پسر خویش گفت چنانکه نداند دست
بر پشت روبین کشد چون افرائیم چنان کرد خشم روبین برنشست و آن تندی بنهاد با برادران گفت که آیا شما مرا مس کردید گفتند حاشا و کلا
گفت بخدای ابرهیم که در این شهر از اولاد [illegible] کسی مرا مس کرده باشد آنگاه از در ضراعت و انکسار پیش شدند و گفتند یا ایها العزیز ان له ابا
شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه ای عزیز بنیامین را پدری پیر و شکسته است بروی ترحم کن هرگاه روی این پسر نبیند همانا زنده نماند یکی از ما را گرفته
بجای او بدار و او را [illegible] پدر پیر را [illegible] مخواه یوسف گفت معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده جز آنکه گناه کرده و صاع ما
برده نگاه ندارم و این ظلم [illegible] ایشان از باز گرفتن [illegible] یوسف [illegible] گفت ای برادران
مرا روی باز آمدن [illegible] پدر [illegible] خداوند داد گر چاره [illegible]
دیدار شما [illegible] خواهم کرد

که جام زرین در بار بنیامین بود دیگر عالم نیستیم که او خود سرقت کرده بود یا در بار وی نهفته بودند و اگر این سخن از ما باور نداری کس بفرست و از اهل مصر و انکار و اعیان که با ما بودند سؤال فرمای پس پسران یعقوب راوبین را نیز وداع کرده بکنعان شدند و از آنجا بجانب کنعان پویا شدند و بخدمت پدر بزرگوار رسیدند و این قصه سرتاپا بپای بردند یعقوب پس از اصغای این کلمات و استماع این مقالات فرمود این خیالات که شما پیرداخته اید و نفوس شما آراسته اکنون که چاره ندارم پای اصطبار استوار فرمایم باشد که خداوند فرزندان مرا باز دهد و روی از ایشان بگردانید و بگوشه بیت الاحزان آمده قرار گرفت وَقَالَ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ و آغاز زاری و بیقراری نهاد و برابر هفتاد مادر مرده رود ناله و سوگواری میفرمود فرزندان گفتند ای پدر ذکر یوسف تا چند و تاسف بروی تا کی عنقریب مریض شوی و عرضه هلاک آیی گفت من شکایت حزن خود بیزدان برم نه بفرزندان گویم کما قال الله عز و جل قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

۳۶۱۲ مکاتبه یعقوب با یوسف سه هزار و ششصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نامه یعقوب بیوسف

یعقوب علیه السلام بحدی در مفارقت بنیامین روز گذاشت آنگاه بر آن شد که نامه نزد عزیز نگاشته بنیامین را از وی باز طلبد پس کلک و دفتری خواسته بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بسوی عزیز الریان اما بعد معلوم عزیز باد که ما اهل بیت محنت و بلاییم و خانواده امتحان و ابتلا جد من خلیل الرحمن از نیران نمرود خطا امان یافت و پدرم اسحق بهزار رنج ممتحن آمد اینک من که یعقوبم فرزندی داشتم که روزگار بهوای او میگذاشتم ناگاه برادرانش از من گرفته بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش باز آوردند چندان در فرقت او گریستم که دیدگانم سفید شد و او را برادر اعیانی بود که گاه گاه خاطر را با دیدار وی تسلی میدادم و تسکین قلب او را بر سینه او مینهادم گفتند بهتان دزدی او را در زندان داری عزیز داند که من دزدی نکنم و پسر من نیز این کار نخواهد کرد همانا اگر او را با من باز گردانی از فضل یزدانی سزا یابی و الا دعا کنم تا با فرزند تو این کند ملاقات کند والسلام آنگاه فرص پسر یهودا را طلب داشت و آن نامه را بوی سپرده فرمود بحضرت عزیز برده جواب آن بمن آور فرص آن مکتوب را از حضرت یعقوب گرفته بمصر آمد و وقتی شایسته بخدمت یوسف آورد آنحضرت چون نامه بدید سیلاب خون از دیده ببارید و خامه برگرفته جواب آن نامه بنوشت که خلاصه آن این است که ای یعقوب آنچه در این کتاب یاد کردی محض صواب بود پدران تو بانواع بلا و محن مبتلا شدند اما در هر داهیه صابر و شاکر نشستند و دل در خدای بستند تا آن بلا بنهایت رسید و آن زحمت براحت انجامید تو نیز شیوه پدران و شیمه گذشتگان فرو مگذار و در مفارقت فرزندان پای اصطبار استوار دار تا چون ایشان بمقصود رسی والسلام پس فرص را تشریف ملکی مفتخر ساخته این نامه بدو داد و رخصت بازگشت ارزانی داشت فرص نامه یعقوب را جواب بگرفت و بشتاب باز آمده نزدیک وی گذاشت حضرت چون از مضمون مکتوب آگاه شد گفت يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ ای پسران من این مقالات کلمات پیغمبرزادگان باشد اینک بطرف مصر رفته فحص حال یوسف و بنیامین کنید و از رحمت خدای نومید مباشید که از لوایح این مکتوب روایح وصال استشمام نموده ام

باز آمدن اسباط بجستجوی یوسف

پس دیگرباره فرزندان اسرائیل ساز سفر دیده کوچ دادند و آن راه دیریاز را نشیب و فراز در نوردیده بمصر در آمدند و وقتی خاص بتلثیم سده سنیه صدیق اختصاص یافتند و گفتند يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا ای عزیز اهل بیت ما در مضیق قحط و غلا حریق محنت و بلا اند چه باشد که درماندگان را ترحم کنی و از پای در افتادگان را دستگیری فرمایی بضاعت اندک ما منگر بلکه گرسنه چند را صدقه کن و نفقه بخش که خدایت جزای خیر بخشاید یوسف از استماع این سخنان عنان تمالک از دست داده بر آن شد که پرده از راز پوشیده بردارد آن جام زرین که از بار بنیامین برآورده بود طلب داشت و با اولاد اسرائیل گفت که این جام از زمان متقدم ما را آگهی دهد اگر خواهید شرح حال شما باز گویم ایشان گفتند امر تراست پس یوسف میلی زرین بدست کرده بر لب جام زد چنانکه طنینی از جام برخاست پس گوش فرا داشته گفت ای اولاد اسرائیل این جام میگوید که شما میان یعقوب و فرزندش جدایی افکندید ایشان

ناچار تصدیق کردند پس کرت ثانی میل بر جام زده گفت چنین خبر دهد که نان بدو ندادید و آبش بر خاک ریختید و تنش را بخاک و خاشاک کشیدید و هیچ صدمه و لطمه بدو دریغ نداشتید هم لابد گفتند چنین کردیم دیگرباره میل بر جام زد و گفت بدان سر شدید که سر از تنش جدا سازید و جهان از وجودش بپردازید یهودا مانع شده او را از قتل رهایی داد اینک از میان شما کدام یهودا باشد وی را بد آنحضرت نمودند گفت جزاک الله خیرا یا یهودا چهارم بار که طنین جام برخاست فرمود او را در چاه انداختید و چون کاروانیانش بر آوردند بدراهم معدوده اش فروختید ایشان گفتند بلی اینچنین کرده ایم آنحضرت فرمود چه بد مردم بوده اید شما غلامان خویش گفت که ایشان را گرفته دست بر بندید و سر از تن برگیرید که زندگی اینگونه مردم نیکو نباشد پس غلامان یوسف دویدند فرزندان یعقوب را گرفتند و کشان کشان همی بردند تا بقتل رسانند ایشان بد آنحضرت توسل جسته بنیاد ضراعت و زاری نهادند و گفتند ای عزیز پدر ما در فراق یکتن چندان گریسته که دیدگانش سفید گشته تا حال او چون باشد که اولادش یکباره کشته شوند دیگر شکیب با یوسف نماند و سیلاب از دیدگان براند و فرمود ایشان را باز دادند و روی بدیشان کرده گفت هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ آیا میدانید با یوسف و برادرش چه کردید یکی را در چاه انداختید و آن دیگر را چندان خوار ساختید که هرگاه از در مسکنت شما را خواند با کبر سلطنتش از پیش براندید همانا نادان بودید که قطع رحم فرمودید اینک من یوسف برادر شما باشم که بدان همه رنج و بلایم افکندید پسران یعقوب ناگاه دهشت زده حیران شدند زمین و آسمان بر چشمشان سیاه گشت و از غایت دهشت و حیرت گفتند أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ الله الله آیا تو یوسف باشی آنحضرت فرمود أَنَا يُوسُفُ وَهَٰذَا أَخِي من یوسفم و اینک برادر من بنیامین است ایشان چون دانستند که او یوسف است قدم پیش گذاشتند که پای مبارکش را ببوسند آنحضرت از سریر فرود شده برادران را در بر گرفت عرض کردند که سوگند بخدای باری که تو برگزیده خدایی و ما گناهکاریم یوسف گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ امروز سرزنشی با شما نباشد و چون بگناه خویش اعتراف کردید خدای از شما درگذرد همانا [illegible] آل یعقوب ساخت تا در هلاکت مده سبب زندگانی ایشان باشم از نیروی که هنوز چند سال دیگر از مدت قحط باقی است و زیستن شما در کنعان صعب مینماید کنون میباید بخدمت پدر رفته از حال من آگاه سازید و او را با فرزندان و خویشان و مواشی و اغنام برداشته بدینسوی آورید که خلاصه زمین مصر خاص شما خواهد بود

شناختن برادران یوسف را

پس هر یک از برادران را جامه نیکو بخشیده ده بار از جامه های حریر و دیباج و بافته های نفیس مصر مهیا کرده با ده شتر بار گندم برای یعقوب فرستاد و از آنها برای طفلان معین کرد که هنگام مسافرت زحمت نبینند و پیراهن خویش را که از ابراهیم خلیل میراث داشت و آن را بجای حرز بر بازو می بست برادران را سپرده گفت آن را نزد اسرائیل برده بر روی وی اندازید تا دیدگانش روشن شود کما قال الله تعالی اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا یهودا گفت پیراهن خون آلود را من نزد پدر گذاشتم ملتمس آنکه این پیراهن را نیز من گذارم باشد که بدین بشارت تدارک آن جسارت کنم یوسف ملتمس او بپذیرفته پیراهن را بدو داد و او با برادران از مصر بیرون شده و چون بساحت [illegible] رسیدند با بشارت یوسف آن پیراهن برافشاند و قادر متعال رایحه آن را بدست نسیم بمشام یعقوب رسانید آنحضرت روی بفرزندان و نبیرگان کرد و گفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ اگر بخرافت متهم نسازید اینک بوی یوسف میشنوم ایشان از این سخن شگفت آوردند و گفتند تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ همانا هنوز در حیرت سابق مستغرقی و بعد از چهل سال امید دیدار یوسف روز میگذاری علی الجمله روزی چند بر این برگذشت یهودا اندر آمده آن پیراهن که خلیل را از آتش نمرود جوشن بود بر سر اسرائیل افکند و چشمش روشن کرد کما قال الله عز و جل فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا آنگاه سایر فرزندان یعقوب رسیده باتفاق فرستادگان یوسف که یکصد و پنجاه نفر شتر گروکان با هودج و عماری و سیصد سر اسب و بیست استر راه سپار با خود داشتند ادراک خدمت آنحضرت کردند و ملتمس بودند که عزیمت مصر کند [illegible] یعقوب دعای خیر در حق یهودا گفت [illegible] پسر بوی بصر او باز آمد و حضرت جوانی از سر گرفت آنگاه فرزندانش [illegible] دست و پایش بوسیدند و عرض کردند

فرستادن یوسف پیراهن را از پی یعقوب

روشن شدن چشم یعقوب

کای پدر بزرگوار گناهان ما را از حضرت باری آمرزش بخواه که ما از کرده پشیمانیم آنحضرت فرمود در دعا ساعتی که مرجو اجابت است طلب مغفرت کنم قال الا انها سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم و مراد آنحضرت این بود که یوسف نیز ایشان را معفو دارد و در شب جمعه آنجا که در مصر بایستاد و یوسف از خطاهای خود بگذشت و برادران را در عقب خود جای داد آنگاه دعا کرده فرزندان آمین گفتند و خدای باری اجابت فرموده توبه ایشان پذیرفته شد

۳۶۱۳ رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رفتن یعقوب بمصر

حضرت یعقوب چون مکتوب یوسف علیه السلام را بدید و ملتمس او بدانست سه روز ساز سفر راست کرده با فرزندان و چاکران و مواشی و آنچه مالک بود عزیمت مصر فرمود و روز چهارم از کنعان بیرون شد سکنه آن خطه که سالها مکارم آنحضرت نگریسته بودند با تعیش حاضر شده در رکابش میدویدند و میگریستند و یعقوب ایشان را تسلی میفرمود تا وارد بئرشبع گشت آنجا قربت خداوند را قربانیها مقرر داشت و چون روز بیگاه گشت آنحضرت بغنود چنان در خواب دید که خداوند باری فرمود یعقوب یعقوب عرض کرد خداوندا حاضرم گفت منم خداوند خدای تو و پدر تو ابراهیم و اسحق از سفر مصر شاد خاطر باش و من ترا در آنجا قومی بزرگ خواهم کرد و پسر تو یوسف دستها بر چشمان تو خواهد گذاشت بامدادان که یعقوب جانب خواب تهی داشت فرزندان خود را برنشاند و اطفال را بر گردونها جای داده با جماعت و اثقال از بئرشبع متوجه مصر گشت اسامی فرزندان و نبیرگان یعقوب که با آنحضرت بمصر آمدند چنین بود نخست از اعیان یعقوب راوبین را چهار پسر بود اول حنوک دویم فلو سیم حصرون چهارم کرمی و شمعون را شش پسر بود اول یموئیل دویم یامین سیم اوهد چهارم یاکین پنجم صوحر ششم شاول مادر ایشان کنعانی بود و لاوی را سه پسر بود اول جرسون دویم قهات سیم مراری و یهودا را پنج پسر شده بود اول عیر دویم اونان سیم شیله چهارم فرص پنجم زارح اما عیر و اونان در کنعان بمردند و نسب در خاندان پدر بود و فرص پسر یهودا را نیز دو پسر بود که حصرون و حامول نام داشت و یساکار بن یعقوب را چهار پسر بود اول تولاع دویم فوا سیم یوب چهارم شمرون و زبلون سه پسر داشت اول سرد دویم ایلون سیم یحلئیل و جمله که سی و سه تن باشند با دینه دختر یعقوب از بطن لیاه بودند و جاد بن یعقوب را هفت پسر بود اول صفیون دویم حجی سیم شونی چهارم اصبون پنجم عیری ششم ارودی هفتم ارئیلی و اشیر را چهار پسر بود اول یمنه دویم یشوه سیم یشوی چهارم بریعه و ایشان را خواهری بود که سرح نام داشت و بریعه پسر اشیر را نیز دو پسر بود که یکی حبر و دیگری ملکئیل نام میشد و این شانزده تن از بطن زلفه کنیزک لیاه بودند و یوسف دو پسر داشت از بطن اسنات دختر فوطیفرع کاهن اول منسی دویم افرایم و ایشان در مصر بودند و بنیامین را ده پسر بود اول بالع دویم بکر سیم اشبیل چهارم جیرا پنجم نعمان ششم احی هفتم روش هشتم مفیم نهم حفیم دهم ارد و این جمله که چهارده تن اند از بطن راحیل خواهر لیاه بودند و دان را یک پسر بود که حوشیم نام داشت و نفتالی را چهار پسر بود اول یحصئیل دویم جونی سیم یصر چهارم شلیم و این هفت تن از بطن بلهه کنیزک راحیل بودند پس جمله آل یعقوب که در آنسال در مصر فراهم شدند هفتاد تن بودند

استقبال یوسف یعقوب را

علی الجمله چون زمین مصر نزدیک شد یعقوب یهودا را فرمود که پیشرو شده یوسف را آگهی دهد که اینک پدر تو با اهل خویش فرا میرسد یهودا از قفا بدر گرفتن تاخته یوسف را آگاه ساخت و آنحضرت با رجال درگاه و سرهنگان سپاه و صنادید مملکت و کارگزاران دولت استقبال پدر را ساز داده از شهر بیرون شد و بر ارابه خاص برنشسته اسبان قوی بنیاد بر آن بست که برگ و ساز همه آراسته با جواهر شاهوار و لآلی آبدار بود پذیره پدر را تا جوشن آمد و یعقوب با اولاد بر فراز تلی بود ناگاه آن کوکبه و سپاه بدید گفت آیا بیان پادشاه مصر است که از راه میرسد گفتند فی الحال این فرزند تو یوسف است که باستقبال پدر میشتابد یعقوب پیاده گشت و با فرزندان بایستاد و بدان موکب نگران بود جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای یعقوب چنین بدین موکب شگفت ماند و سوی آسمان نظاره کن که از زمین تا فلک جنود ملک بتماشای شما نظاره اند و بدین شادی شاد اند چنانکه با حزن شما محزون بودند آنگاه یوسف برسید و پدر را دیدار را به فرود شد و بدید چون خواست بر وی سلام کند جبرئیل ندا داد که گفت ای یوسف

۱۵۷

ملاقات یوسف با یعقوب

بگذار تا یعقوب بر تو سلام کند پس چشم او بر جمال یوسف افتاده گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان و یکدیگر را در بر گرفته چندان دست برگردن هم بگریستند که هر دو از پای درآمده مدهوش شدند و چون با خود آمدند یوسف با پدر و برادران گفت که بهتر است که تمکین و موطن شما در جوشن باشد و اگر بخواهید نیز بمصر درآمده سکونت فرمایید کما قال الله عز و جل فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین اینک من نزدیک فرعون رفته وی را از وصول شما آگهی دهم و پنج تن از برادران خویش را با خود نزد فرعون برده ایشان را بیاموخت که چون ترا از حرفت و خوی شما پرسش فرماید معروض دارید که پیشه ما و پدران ما شبانی بوده کنون که در این مملکت آمده ایم بر قانون سابق زیستن کنیم و زمین جوشن مواشی را نیک شایسته است و اگر اجازت باشد هم در آنجا معیشت توانیم کرد پس بفرموده یوسف چون بحضرت فرعون بار یافتند این گونه سخن گفتند فرعون فرمود که زمین مصر همه در حوزه تصرف یوسف است هر جا بهتر باشد شما را ساکن فرماید و با یوسف گفت هر چند تن که از ایشان هنرمندتر باشند بر مواشی من خداوند فرمای که پیوسته اینکار را نظام دارند آنگاه یوسف خدمت پدر رسید آنحضرت را نزدیک فرعون آورد و چون زبان بنبوت یعقوب نیز ایمان آورده بود آنحضرت را تعظیم گرامی داشت و عرض کرد که ایام زندگانی اسرائیل بچند سال رسیده یعقوب فرمود که از ایام غربت من یکصد و سی سال بگذرد و در حق فرعون دعای خیر خواند و چون از نزد فرعون بیرون شد یوسف یعقوب را با لیاه و برادران بخانه خویش آورد و آن سرای ملکانه بود چون ایشان بخلوت خاص درشدند آنحضرت پدر را با لیا در سریر خود جای داد پس یعقوب با یازده فرزند و ضجیع خود لیاه بشکرانه خداوند و ادای تحیت یوسف سجده کنان بودند کما قال الله تعالی و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا یوسف چون این صورت بدید از خواب خویش یاد آورد و گفت یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا آنگاه قصه گذشته را با پدر گذاشته و آنحضرت را با فرزندان در اراضی جوشن مامن فرمود و خطه رعمسیس را ملکیت ایشان تخصیص داد و نان و خورش معین کرد پس بنی اسرائیل بر فاهیت در جوشن بزیستند تا شماره ایشان با ستاره آسمان برابر گشت چنانکه عنقریب مذکور شود انشاء الله

سجده اولاد یعقوب

۳۶۱۶ ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت شعیب

شعیب علیه السلام پسر نویک بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم است و مدین از بطن قطورا است و حضرت خلیل بعد از وفات ساره بحباله نکاح درآورد چنانکه مرقوم افتاد و شعیب بلغت سریانی یثرون نام دارد و لقب آنحضرت خطیب الانبیا بود و مادرش مسماة میکا از ذراری لوط علیه السلام است و بمفاد و الی مدین اخاهم شعیبا قوم آنحضرت از اولاد مهس بن جندل بن القصب بن مدین بن ابراهیم بودند و این نه آن شعیب است که پسر ضیفون بود و بر قوم حصور مبعوث شد چنانکه مذکور خواهد شد علی الجمله ملوک و فرمانگذاران قوم شعیب

اسامی ملوک قوم شعیب

مسمی بابی جاد و هواز و حطی و کلمن و سعفص و قرشیات بودند و ابی جاد در مکه و اراضی حجاز حکومت میفرمود و هواز و حطی بلاد وج که ارض طائف است تا زمین نجد را بحیطه تصرف داشتند و کلمن و سعفص و قرشیات در مدین رایت استقلال می افراشتند و برین جمله کلمن والی و ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدین درختستانی انبوه پیوسته بود ایشان را اصحاب ایکه نیز می نامیدند و هم مدین از بناهای مدین بن ابراهیم علیه السلام است از آن پس که اهل مدین بعبادت اوثان و اصنام اعتصام جستند و بانواع مناهی و ملاهی مبادرت کرده بخیانت موازین و اکیال در تجارت مبادرت میورزیدند حضرت شعیب بر ایشان مبعوث شد و گفت یا قوم اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم کیال و پیمانها را تمام بسنجید و اشیای مردم را بقیمت اندک برمدارید و فساد در ارض مکنید که بسخت میترسم عذاب خدای شما را احاطه کند چندانکه حضرت شعیب احکام یزدانی ایشان را ابلاغ کرد بجز ولاغ گرفتند و در عصیان بیشتر طغیان کردند و چنان که از بلاد شام و اطراف ممالک صیت نبوت و آوازه دعوت آنجناب را اصغا نموده بحضرتش میشتافتند تا جبینها را بنور معارف و اقتباس معانی حقایق کنند با اغوا و سعایت ایشان از مقصود باز میماندند زیرا که پیوسته گرد راهها

مدین بر سر طرق و شوارع نشسته هر کس از راه در آمدی و آهنگ خدمت شعیب کردی گفتند او ساحری کذابست [illegible] ... وی نکند شیدی و اگر سخن ایشان بقول نشنیدی بر وی نعش باز داشتندی کلمن که ملک قوم بود تقویت مشرکین و منافقین میفرمود خطیب الانبیا روی بدان گروه کرده گفت وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا ای قوم بر سر راه مردم منشینید و سد باب ایمان مکنید و ایشان را از راه راست مخوانید و بترسید از آنکه برسد مر شما را آنچه رسید قوم نوح و هود و صالح را پس این چندین معادات و مبارات موزر قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا کلمن و صناديد انکرو گفتند ای شعیب تو در میان ما مردی ضعیف بیقدر باشی من بعد اگر اینگونه سخن کنی با پیوستگان خویش با آیین ها در بیابانی ها تا ترا و متابعانت را از بلد خویش بیرون کنیم و از بر خود بر اینیم و آنحضرت چندانکه خشونت میافت ملاطفت فرمود و هر چند غلظت میدید ملایمت مینمود تا جفای آن تباهکاران بکمال انجامید و بسزای اعمال گرفتار شدند چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله

٣٦١٧ جلوس سه در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سه بن هونک ملکی دوراندیش و خسروی فرخنده کیش بود چون پدرش تخت بگذاشت او را بخت برداشت صاحب سریر دیهیم گشت وصیت خیرش بر همه اقالیم گذشت شیم سلاطین سلف و پدران برگذشته را پیشنهاد خاطر ساخته مدت شانزده سال در همه چین و ختا و تبت و ماچین رایت استقلال و استبداد افراخت و هنگام بدرود از جهان فانی زمام جهانبانی بکف کفایت فرزند ارجمند کیانک گذاشت و نقش گسسته

٣٦٣٠ وفات یعقوب علیه السلام سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یعقوب علیه السلام از آن پس که هفده سال در جوسن وطن داشت و بی کلفت خاطر روزگار بگذاشت زمانش بنهایت رسید هنگام وفات فراز آمد فرزندان خویش را طلبداشته گرد خود بنشاند و هر یکرا بحسب ولادت از بنی برادرش مؤخر بود آنحضرتش در دعا مقدم داشت و یهودا را پیش خوانده و از یزدان درود و سلت فرمود که سلطنت در دوده وی پاینده ماند و گفت یهودا بچه شیر است و شیر کس بالی را ماند که از صید نخچیر بازگشته و سر بر زیر دو دست خود گذاشته بیاساید و نیز از روزگار آینده ایشان و اولاد ایشان هر یک شرحی باز راند و چون این کلمات از قبیل مکاشفات و مرموزات است نگارنده این کتاب مبارک تبدکار آن نپرداخت از نیروی که با سیاق مورخین متباین داشت علی الجمله چون این سخن بپای برد یوسف علیه السلام را ولیعهد ساخته و با وی فرمود که نعش مرا در مزرعه مکفیله که قدس خلیل الرحمن است در جوار قبر ابراهیم و ساره مدفون سازید که مدفن اسحق و ربقه و لیاه نیز آنجاست چون این وصایا را بپایان برد لب بر لب ودم بحسبت یوسف خود را بر نعش پدر انداخته ببوسید و بگریست پس فرمود که صندوقی از چوب ساج سازد و نعش یعقوب را در آن نهادند و مدت چهل روز بدینها که رسم ایشان بود آن تابوت را بخوشبوئیها آلودند تا اهالی مصر مدت هفتاد روز در مصیبت یعقوب جانب سوگواری فرو نگذاشتند و از سنن ماتم و زاری مجلس بخشیدند آنگاه حضرت یوسف کس نزد فرعون فرستاده ملتمس داشت که اجازت دهد تا نعش پدر را بکنعان آورده در غار مکفیله مدفون سازد ریان نیز بدین سخن هم داستان شده رخصت فرمود و یوسف اطفال و مواشی در جوسن گذاشته آل یعقوب را با خود برداشت و نعش آنحضرت را از مصر بیرون آورد و صنادید دولت ریان و مشایخ مملکت مصر هر کس که بود شایعت نموده ملازم تابوت یعقوب شدند و چون بنواحی یردن رسیدند آیین ماتم داری و سوگواری تازه کردند و هفت شبانروزی اندازه بگریستند پس کنعانیان از این ابل مصرایم نام نهادند یعنی ماتم اهل مصر و از آنجا نعش یعقوب را آورده در مزرعه عفرون حتی در غار مکفیله مدفون ساختند گویند که آنحضرت شبیه باسحق بود و خالی مشکین بر چهره مبارک داشت و بر رخساری چون مهر منور و پیکری چون ماه یکشبه لاغر بود و از ایام زندگانی پنجاه سال اهل کنعان را دعوت بحق میفرمود و هم چنین که جسد مبارکش را بخاک می نهفتند نعش عیساو را نیز از خاک روم آورده در جوار وی

مدفون ساختند که هم در روز وفات آنحضرت در گذشته بود و این دو مبارک همال یکصد و چهل و هفت سال در دار فانی زندگانی کردند علی الجمله چون یوسف اسرائیل فی عیساو را در تربت خلیل بسپرد با همراهان که بمشایعت آمده بودند بمصر مراجعت فرمود و پسران یعقوب با خود اندیشیدند که مبادا بعد از فوت پدر برادر را کینه دیرینه بیاد آید و ایشان را بمکافات عمل گرفتار کند پس یکی بخدمت یوسف آمده و معروض داشت که پدر ما قبل [illegible] از وفات با ما وصیت کرد و گفت [illegible] یوسف رفته بگویید که التماس من آنست که از گناه برادران خود در گذری و با ایشان هیچگونه زحمت نرسانی و نزد او بروی در افتادند و گفتند ما بندگان تو هستیم یوسف علیه السلام از سخنان ایشان محزون شده بگریست و گفت حاشا و کلا من هرگز در حق شما اندیشه بد نکرده ام و آنچه بوقوع پیوست از حکمتهای الهی بود تا جمعی بسبب بلای قحط و غلا عرضه دمار و هلاک نشوند پس ایشان بمکارم یوسف امیدوار شده در مصر آسوده خاطر بزیستند

٣٦٣٣ جلوس یو کیانک در ملک چین سه هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

او کیانک که ولیعهد [illegible] بود و از انتقال پدر تخت و افسر گرفت وی نیز از خواقین بزرگ و سلاطین سترگ است که بر تمامت چین و ماچین و ختا و تبت استیلا داشت [illegible] مدت [illegible] و نه سال بی مبارات خصمی و معادات دشمنی بر اریکه اقبال متکی بود آنگاه فرزند اکبر کوکیت را که در خور فرماندهی بود ولیعهد فرموده طریق آنجهانی سپرد

٣٦٤٢ ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قال الله تبارک و تعالی إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ قبل از این مرقوم شد که عیساو بن اسحق بن ابراهیم علیهما السلام باسمه دختر اسمعیل [illegible] را بحباله نکاح در آورده رعوئیل از وی متولد شد و از رعوئیل زرح بوجود آمد همانا این زرح دختری از احفاد لوط علیه السلام را بزنی برده ایوب از بطن وی بعرصه شهود خرامید و آنحضرت در ارض جابیه که میان رمله و دمشق است بحد رشد و بلوغ رسیده درجه نبوت و بعثت یافت [illegible] دختر از وی متولد گشت علی الجمله حضرت ایوب بکثرت مواشی و وفور اموال بر جمیع اهالی جابیه فزونی داشت چنانکه او را هفت هزار سر گوسفند و سه هزار نفر شتر بود و از برای حراثت و زراعت پانصد زوج گاو [illegible] و اعتاق جوری [illegible] در شکر ملک [illegible] سال [illegible] مردم جابیه را بحق دعوت کرده [illegible] ابتدا با آنحضرت گفت [illegible] و آنچه بشنیده اند چنانکه عنقریب باز نموده شود

٣٦٦٦ وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

یوسف علیه السلام را حسن دیدار از آن زیاده بود که کس تبدکار آن پردازد مشابهت تام با آدم [illegible] گویند [illegible] آدم از جنت بیرون شود و خورشید جمالش سحاب تحصی آدم رو بفعوی متواری گردد چهره چون چهره یوسف داشت علی [illegible] یوسف بخندیدی لمعات نور از صفوات مبارکش درخشیدی و هر گاه با سخن آمدی نوری روشن از دهان معجز بیانش درلمعان شدی [illegible] مردم را دعوت فرمودی و هفده سالگی ویرا بچاه در انداختند و از آنجا بخانه عزیزش بردند و شش سال [illegible] و هفت سال در بند و زندان بسر برده در سی سالگی بوزارت ریان اقدام فرمود و در پنجاه و هفت سالگی بدیدار پدر شاد گشت و هفده سال با او بوده و بعد از فوت پدر شصت سال نیز زندگانی کرد همانا تمامت عمر آنحضرت یکصد و ده سال بود تا پشت سیم از فرزندان افرائیم را بدید و پسران ماکیر بن منسی را نیز مشاهدت فرمود و چون هنگام ارتحالش برسید برادران را گرد خود مجتمع ساخت و گفت ای فرزندان اسرائیل من پدر خویش را در خواب دیده ام که میگوید بشتاب بشتاب که مشتاق

لقای تو ام و تا سه روز دیگر در کنار من فرود آئی اینک نزدیک پدران برگذشته میروم و شما را آگاهی میدهم که ازین پس فراعنهٔ جبار تمکا
باز دید آیند و بنی اسرائیل را بندگان خویش شمارند و ایشان را بکارهای صعب و ناهموار بدارند و علامت آشکار شدن آن جباران آنست که
دیگر خروس در خانوادهٔ من خروش نکند و چون آن ایام درگذرد پیغمبری از اولاد لیوی که وی را موسی نامند ظاهر شده دولت اشرار را بنهایت
کند و باز خروس در خروش آید آنگاه موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و صندوق نعش مرا از نیل برداشته بمقبرهٔ پدرانم برساند شما اولاد خویش را
بطناً بعد بطن وصیت کنید که جانب فرمانبرداری آنحضرت فرو نگذارند پس یهودا را پیش طلبیده ولیعهد خویش ساخت و فرزندان خود را
بوی سپرد و دست بمناجات فراز کرده گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ای پروردگار من مرا مملکت دادی
سبب دفن یوسف در نیل — و در رتبهٔ ملکی رساندی و تعبیر خوابها بیاموختی تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اینک بمیران مرا و بدین ابراهیم و اسحاق ازاد ساز و با
پدران خویشم دمساز فرمای این بگفت و لب بربست شورشی در اهل مصر افتاد و غلغلهٔ عظیم باز دید آمد چه هر قبیله میخواستند نعش آنحضرت را در محلت
خویش مدفون سازند تا برکت یابند و با مبارکی انباز باشند این سخن اندک اندک بدراز کشید و کار قریب بمقاتله آمد پس بزرگان قوم چنان مصلحت
دیدند که جسد مطهرش را در صندوقی از سنگ رخام گذاشته قیراندود کنند و در قعر نیل گذارند تا هر کس از آن آب بهره گیرد و نصیبه بردو دهان
برکت فایض باشد پس همگی بدین سخن رضا داده چنان کردند علیه و علی نبینا و آله افضل التحیة والتسلیم

3668 جلوس کورش در دار الملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیان — کورش بن سوسوس بعد از پدر بر اریکهٔ سلطنت قرار گرفت از کنار عمان تا حدود کرجستان از ملک نافذ فرمان بوده بر سنت پدران گذشته
بعبادت اوثان و اصنام روز میگذاشت و با ضحاک تازی ابواب مصافات و مکاتبت مفتوح میداشت پنجاه سال مردم بابل و نینوا دستخوش
جور و اعتساف وی بودند چون زمان هلاکتش فراز آمد صنفر را که در میان فرزندانش بشهامت و جلادت دیگر بیافت ولیعهد ساخته بدار البوار شتافت

3678 ولادت عمران پدر موسی سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لیوی بن یعقوب علیه السلام در سرای فانی یکصد و سی و هفت سال زندگانی کرد و از پشت وی سه پسر بعرصهٔ شهود آمد اول جرسون دوم
قهاث سیم مراری و قهاث را مدت حیات یکصد و سی و سه سال بود و از وی چهار پسر بوجود آمد اول عمرام که وی را عمران میگویند دوم یصهار
سیم جبرون چهارم عوزئیل و مدت عمر عمران در سرای ملال نیز یکصد و سی و هفت سال بود آنگاه دم بگسست و بار بربست والسلام

3679 ابتدای دولت قرق سه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابتدای ملوک یونان — یونان ولایتی بس عریض و طویل است از طرفی با فرنگیز و آق تکیز و اسلامبول پیوندد و از جهتی بحدود و ثغور ملسه منتهی شود و از اقلیم پنجم و ششم باشد
آنمملکت را اتیکا گویند و آنشهر را که در اتیکا پای تخت ملوک بوده آتن نامند که مسقط الرأس افلاطون و ارسطاطالیس است مردم آن بلد نیکو سرشته
با بسورت خاطر و حدت ذکا و حصافت عقل و رزانت رای بوده اند و این سخن با آن حکما که از آن زمین باز دید آمدند خواستار بیان ندارد علی
الجمله از یونان سلاطین بزرگ برخاسته که هم اسکندر بن فلب از ایشان است و این ملوک را ملوک قرق نیز گویند و این لفظ بمعنی پدر باشد
صفت یونان — که از کرکیس اشتقاق یافته و نسب سلاطین ایشان بیونان برادر قحطان بن عابر علیه السلام منتهی میشود چون یونان بحکم هود نبی علیه السلام از نزد
پدر سفر کرده بحکت از زمین وطن جست و پس از چندی از ارض یمن نیز بیرون شده در اقاصی فرنقیه و مغرب اقامت فرمود از اینروی که از بلاد
خویش مهجور گشت نسب وی غیر معروف ماند چنانکه بعضی از مورخین عرب برخی از اهالی یوروپ و فرنگستان ایشان را از اولاد یافث بن نوح دانسته اند
علی الجمله یونان مردی جبار و درشتخوی بود شهامتی درخور و حصافتی بسزا داشت اولاد و احفادش چون بسیار شدند بعضی از اراضی مغرب
سفر کرده و در هر مرتع و مربعی فرود میشدند و جمعی کثیر مردم دلاور دلیر در میان ایشان بوده هر جای رسیدندی غالب و چیره شدندی

چنانکه هیچ گروه نتوانست ایشان را منع از خروج و دخول کند و منظور این جماعت از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا سکن
کنند تا مردم را خوردنی بآسانی فراهم شود و مواشی را علفزارها بسیار باشد چون بمدینهٔ الکاد شهر اسن رسیدند مملکتی نزه و زمینی نضارت
یافتند که اقامت را شایسته و توطن را درخور است پس گروه گروه شده در بلاد یونان منزل کردند جوان که هم از اولاد جزیون بن
صفت جوان — یونانست در بلد متدن که مولد اسکندر نیز آنجا بود رحل اقامت انداخت وی مردی جلادت پیشه و سنجیده اندیشه بود برای و رزین و عزم
متین از اولاد یونان همتیاز داشت اندک اندک بر جماعت خویش و سکنهٔ آن دیار پیشی جست و بر تمامت یونان نافذ فرمان گشت و مدتی
مردم آن خطه سر انقیاد بر خط امر و نهی او میداشتند و صواب و صلاح وی را سرمایهٔ فوز و فلاح میپنداشتند تا جوان ناتوان گشت و زمانش
بکران آمد چون آثار هلاکت در خویش یافت پسران خود را طلب داشته و ایشان چهار تن بودند اول الس دوم ترس سیم چتیم چهارم
ستابل آنگاه بعدل و نصفت وصیت کرده گفت جانب دوستان فرو مگذارید و برودی بدکیشان چهره گشاده مدارید که مایهٔ جسارت
ایشان شود و کار مملکت پریشان گردد و شما چندان با هم یکدل و یکراه باشید دست دشمن از دامن جاهتان کوتاه باشد و اگر آفت حبه‌ای
شما در رسد از این کشته انحراف جویید و طریق نفاق و خلاف پویید پس دیر نشود که بنیان رصین مملکت انهدام گیرد و حبل المتین حکومت انصرام
پذیرد چون جوان اینکلمات حکمت آمیز بگفت ملک یونان را بچهار قسم متساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزندی سپرد و خود از سرای فانی
رخت بربرد و پسر اسپران جوان در مملکت حکومت پدر جوان داشتند و بیاری یکدیگر روز میگذاشتند و حکومت در میان ایشان بود
تا طلوع دولت سکراب چنانکه مذکور شود

3680 جلوس ارم در مصر سه هزار و ششصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارم پسر ریان الولید است چون پدرش بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید ارم که ولیعهد وی بود در رتبهٔ فرعونی یافت و بر سریر جهانبانی
ملوک مصر — نشست و در تمامت مملکت مصر و افریقیه پادشاه باستقلال شد وی مردی ستمکاره و بدشعار است بخوی زشت و خشونت طبع معروفست
و پرستش اوثان و اصنام موصوف سنن پدر و صفات پسندیدهٔ او را در گوشهٔ خاطر گذاشته سر خود رائی و خویشتن ستائی برآورد و هیچگونه
جانب جور و اعتساف فرو نگذاشت و بنی اسرائیل را خوار و ذلیل کرد و ایشان را از جملهٔ بندگان و عبید خویش میشمرد و بکارهای زشت و دشوار
میگماشت چندانکه اهالی مصر و اولاد قبط دربارهٔ خلیل و اسرائیل اعبید و اماء می پنداشتند و آنچه شایستهٔ اسرا و سبایا میباشد بدیشان روا
میداشتند مدت چهارده سال بدینسان روزگار گذاشته روزگارش بپایان آمد و عرضهٔ هلاک و دمار گشت

3692 جلوس کونک در ملک چین سه هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کونک بن یوکیانک از آن پس که پدر را دست فرسود فنا و نصیبهٔ اجل یافت بحکم ولایت عهد بر مهد پادشاهی و مسند جهانگشائی استقرار جست
ملوک چین — ملکی روشنرای بود و جلادتی با کیاست انباز و حذاقتی با سیاست دمساز داشت و اوقات خویشتن را باکسب معضلات حکمت و کشف
مشکلات علوم میگذاشت قاطبهٔ مردم چین و ختا و تبت و ماچین بعقل فطری و جود طبیعتش خرسند و امیدوار بودند هر کس از خواهندگان مملکت با
حضرتش گذشتی بی نیل مرام باز نگشتی چون بیست و یکسال از مدت دولت و اقبالش منقضی شد فرزند ارشد خود کو را ولیعهد کرده و بدیگر سرا انتقال یافت

3694 جلوس قابوس در مملکت مصر سه هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک مصر — قابوس بن مصعب پادشاهی جبار و ملکی جور پیشه بود هیچیک از فراعنهٔ مصر را اینگونه نخوت و کبر در جبلت ساری نبوده پس از آنکه چندی بعبادت
اوثان و اصنام قیام نمود خود دعوی خدائی کرد و مردم را بپرستش خویش مأمور فرمود و همچنان بنی اسرائیل را در ذل رقیت و قید عبودیت ذلیل
و زبون میداشت و چون از کهنه و منجمین شنیده بود که از بنی اسرائیل در عهد وی پیغمبری باز دید آید که زوال دولت عرب در مصر بدست وی خواهد بود

این جماعت قبیله بزرگ خواهند شد و بر فرعون مصر غلبه خواهند کرد قابوس همگی همت بر هلاک ایشان گماشته بکارهای دشوار و ناهموار ایشان را باز میداشت و مزد و بهای شایگان میفرمود چنانکه بیشتر وقت در نقل احجار سخت و سنگهای صلب مشغول بودند و مردم لاغر پیکر را که توانائی کارهای درشت نبود میفرمود که در بلده مصر نزد قبطیان مزدوری کرده و اجرت خویش اگرفته بخزانه وی برند بنی اسرائیل در زمان وی سخت ضعیف و ذلیل گشتند چنانکه بعضی در ذیل احوال موسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علی الجمله مدت سلطنت قابوس در مصر و افریقیه یکصد و چهارده سال بود

٣٧٠٦ ابتدای دولت ملوک یمن سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابتدای ملوک یمن — یمن از معظم ممالک است از اقلیم اول و دویم و همواره دار الملک ش صنعا بود و ملوک با اقتدار از آنجا بادید آمده و ایشان از اولاد یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بوده اند ذکر حال یعرب در جای خود مرقوم افتاد و توطن نمودن قحطان در یمن مذکور شد اکنون گوئیم که یعرب را پسری بود یشجب نام و از یشجب نیز پسری بوجود آمد که بعبد الشمس مشتهر بود از بهر آنکه آفتاب پرستی شعار داشت و چون در ملک یمن فرو بحال شد رسم اسیر کردن و سبی گرفتن اختراع نمود پس بدین سبب او را سبا لقب نهادند وی پسر بمیز افرمانگذار بود و کمتر کس سر از خط فرمان او برمیتافت مدت چهارصد و هشتاد و چهار سال نافذ المثال بود و او را دو پسر بوجود آمد یکی کهلان که قبایل طی و مذحج و جذام و لخم و کنده و اشعر و غسان و بعضی دیگر از طوایف بدو منتهی شود و آن دیگر حمیر نام داشت که خضاعه و قضاعه و انصار و همدان و برخی دیگر از قبایل بدو پیوندند علی الجمله چون سبا را هنگام ارتحال آمد زمام دولت و اقبال را بکف کفایت حمیر گذاشت و او بعد از پدر بر اقوام یمن استیلا یافت و دولتش بسبا فزونی گرفت وی مردی بغایت شجاع و دلیر بود که همه طوایف او را بشجاعت و جلادت مقدم میداشتند و کارش چندان بالا گرفت که خواست اعقاب سلاطین نامدار کند بفرمود تاجی زرین بهر ش ساخته بر سر میگذاشت و مدت حکومت حمیر پنجاه سال بود و چون درگذشت کهلان برادرش قدوه قوم

نزاع در یمن — و قبیله گشت بیشتر از اهالی یمن امر و نهی او را گردن مینهادند و صلاح و صوابش مایه نجات و نجاح میشمردند مدت سیصد سال کار بدینمنوال داشت چون او بسرای فانی انتقال نمود میان اولاد حمیر و کهلان کار بجدال و قتال منجر شد گروهی در بلاد حضرموت اقامت کردند و برخی در شهر سبا سکون ورزیدند و همواره با هم معادات و مبارات داشتند و از یکدیگر نهب و غارات میبردند تا بمعاضدت بخت و مساعدت اختر اولاد حمیر بر فرزندان کهلان غلبه کردند و حارث رایش را که بقابلیت ذاتی و استعداد فطری آزمایش کرده بودند بسلطنت برداشتند و چون این نزاع مرتفع شد و همه کس او را تابع آمد به تبع لقب یافت و بعد از وی هر پادشاه زاده یمن تبع گفتند و آنگروه را تبابعه نامیدند علی الجمله اول کس که در یمن درجه

مدد سلاطین یمن — سلطنت یافت و از جمله ملوک بزرگ شمرده شد حارث رایش بود و او پسر قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا الاکبر است چون بکثرت جود معروف و بفزونی احسان موصوف بود به رایش ملقب گشت چه رایش بلغت حمیر کثیر العطا را گفتند علی الجمله حارث بر تمامت یمن استیلا یافت و از جمله ملوک بزرگ گشت لقمان الاکبر صاحب النسور که ذکرش در جای خود مرقوم افتاد در زمان دولت حارث بدرود

فوت لقمان الاکبر — جهان کرد و مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بود و هنگام ارتحال ابرهه اکبر اولادش را ولیعهد فرمود

٣٧١٣ جلوس کوت کیا در ملک چین سه هزار و هفتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین — کوت کیا پسر کونک بعد از آنکه دولت پدر سپری شد بر چارپالش سلطنت استقرار یافت و کار لشکری و رعیت را بنظام کرد خردی ثابت و خرمی راسخ داشت چنانکه از نیک و بد امور و زشت و زیبای نزدیک و دور پیوسته بدستیاری جواسیس و اعلام سفرای کنجکاو آگاهی یافته در قلع و قمع آثار جور و اعتساف و هدم و محو بنیان فساد و خلاف غایت اجتهاد فرمودی مدت یازده سال بر تمامت مملکت چین و ختا و ماچین و تبت در کمال استقلال و استبداد پادشاهی کرد و در هر کار اقتدا بسلاطین سلف نمود و چون از جهان میشد کین را از میان فرزندان بتمکین یافته ولایت عهد بدو سپرد

ابتلای ایوب علیه السلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون شیطان مردود از اغوای ایوب مایوس گشت بحضرت معبود آمده و از روی احتجاج بایستاد از سرادقات جلال خطاب در رسید که ای ابلیس از کجا میرسی عرض کرد که طواف زمین کرده ام و همه روی ارض پیموده ام خطاب شد که بنده صالح ما ایوب را چگونه یافتی همانا در همه ارض نظیر ندارد زیرا که از خدای خایف باشد و از بدیها کناره کند شیطان گفت که خوف و عصمت ایوب با وسعت معاش و سعت عیش چه محل تواند بود هرگاه این حصب نعمت بضیق معیشت بدل شود و این کثرت اموال بضجرت احوال تبدیل یابد کفر ورزد و کفران نعمت کند خطاب آمد که ای ابلیس شکر ایوب نه از برای نعیم یا هراس از جحیم است بلکه او بنده ایست که بی هوا جس جسمانی و مستدعیات نفسانی حضرت ما را مستحق عبادت داند اینک ترا بر تخریب امکنه و ابنیه و اتلاف اموال و اثقال و هلاک اولاد و احفادش مسلط کردم هر چه خواهی چنان کن تا بدانی که ایوب بر جزو و کل یکسو بیند و با خار و گل یکسان نشیند پس شیطان شاد و خاطر رکین و کید ایوب حاضر شد و آنحضرت چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت سه هزار نفر شتر و هفت هزار سر گوسفند و پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار و اثقال و اموال اعمال بسیار داشت و او را هفت پسر و سه دختر بود که هر چند گاه ایامی را معین کرده هر روز در بیتی مشخص حاضر میشدند و بر اریکه مهر و سلوت متکی آمده با هم روز میگذاشتند و در مأکول و مشروب معیت میداشتند و در ایام آنگاه فرزندان ایوب هر صبح برخاستی و بعدد ایشان

اتلاف شیطان اموال ایوب را — گاو و گوسفند قربانی مهیا کردی و بمذبح برده قربانی نمودی تا اگر از اولادش خطائی و خلافی پدید آمده باشد غفار الذنوب ببخشاید و از ایشان درگذرد از قضا روز چهارشنبه آخر ماه بود که ابواب امتحان بر چهره ایوب فراز گشت ناگاه تنی بحضرت وی آمده معروض داشت که از قبیله ندان جمعی فرا رسیدند و تیغ بیرحمی کشیده غلامان ایوبی را بجرم بکشتند و گاوها یکه سپرده ایشان بود نهب و غارت بردند اینک من از آن مهلکه رسته بخدمت پیوستم هنوز وی سخن بپایان نبرده بود که دیگری در رسید و گفت که در حضرت ایوب محجوب نماناد که آتشی عظیم از آسمان فرود شد و شبانان را با هر چه غنم بود بسوخت و جز من از آن فاجعه کس رهائی نیافت اینک بحضرت شتافتم تا حال باز گویم هم در میان سخن وی دیگری فراز آمد و گفت فوجی از فرسان کلدانیون و چاکران کورش ملک بابل چون قضای فلکی نازل شدند و سه گروه گشته در میان شتران در آمدند و ساربانان را کشته شتران را بغارت بردند هنوز وی این سخن نگذاشته بود که مردی با گریبان چاک خاک بر سر کنان رسیده گفت امروز که روز نکاره بود پسران و دختران ایوب با هم نشسته بمأکول و مشروب مشغول بودند ناگاه ریحی عاصف و صرصری قاصف در زوایای بیت

هلاک فرزندان ایوب علیه السلام — وزیده و آنخانه را بر سر ایشان فرود کرد چنانکه یکتن بسلامت نماند اینک من بجا مانده ام که از هلاکت ایشان ترا آگهی میدهم حضرت ایوب چون این سخن بشنید بپای خاست و جامه خود پاره کرد و موی سر پریشان ساخت آنگاه ساجداً بخاک در افتاد و روی مبارک بر زمین نهاده گفت الهی پروردگارا برهنه از بطن مادر بیرون شدم هم برهنه بسوی تو میآیم خدای عطا کرد و خدای بگرفت علی الجمله همچنان آنحضرت را قدم شکر و صبر راسخ و ثابت بود و در وقوع این بلیات و یرا فتوری و لغزشی نیفتاد چون شیطان دید که حضرت ایوب در اصغای هر قضائی القای رضائی میفرماید و در ادای هر تعزیتی ایراد تحیتی مینماید دیگرباره در حضرت آمده حاضر شده بایستاد از جناب کبریا خطاب آمد که ای ابلیس چگونه یافتی بنده صالح من ایوب را که با این همه رنج و عنا جز شکر و ثنا نگوید و چندانکه احساس دواهی کند بسپاس الهی افزاید شیطان عرض کرد که مردم را مال و فرزند وقایه نفس و نگاهبان تن است عجب نباشد که ایوب با تملک خود را سپار دو خلاص خود را فوز عظیم شمارد اگر نه چنین است اینک او را بر تن و جان وی مسلط کن تا ببلائی چندش مبتلا سازم که بر روی خالق بخشاینده ناسزا گوید خطاب در رسید که ای ابلیس جز چشم وی که آثار ما نگرد و زبانش که شکر ما گذارد و گوشش که استماع وحی کند و دلش که یاد ما مقرونست ترا بر همه اعضا و جوارح او مسلط کردم از هر چه توانی و دانی مساهمت مجوی تا دریابی که ایوب طغیان نورزد و عصیان نخواهد پس شیطان شاد و مسرور نزدیک ایوب آمد و بادی در دماغش در دمید که از آن نفخه حرارتی بر مزاج مبارکش استیلا یافته و یرا تب بگرفت و گوشت از حدت تب محترق شد و همی بریخت و کرم بر آن جراحات افتاد

خارج شدن ایوب از شهر

و بنهایت عفن گشت چنانکه از روایح جراحات بدن از جلای وطن ناگزیر شد رحمه بنت افرائیم بن یوسف که ضجیع آنجناب بود بیچاره ماند و آغاز ضجرت و دلتنگی نهاد ایوب گفت ای رحمه چگونه باشد که رحمت و نعمت خداوند تبارک و تعالی پذیرا باشیم و با ابتلا و امتحانش رضا ندهیم زنهار دل بد مدار و بار زشت وزیبا صبور باش علی الجمله مردم جابیه از آنحضرت نفور شدند و با غوای شیطان چنان دانستند که ایوب از جمله گناهکاران است که یزدانش بمکافات عمل معاقب و معذب داشته و بزودی او را از شهر بیرون بردند و در ظاهر جابیه سایبانی مرتب داشته آن ممتحن سقیم را در عریش مقیم ساختند و آنحضرت سفالی برگرفته جامهٔ خویش را که با جراحات بدن برچفسیده بود از تن دور کرد و عریان شده بر تودهٔ خاکستر نشست تا ایام ابتلا بانتها رسید چنانکه در جای خود گفته شود

۳۷۱۸ جلوس صفر بن کورش در بابل سه هزار و هفتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیان

صفر بن کورش چون سریر جهانبانی از وجود پدر تهی یافت و حوزهٔ مملکت را از مداخلت مخلی خالی دید بی منازعت و مزاحمتی در بابل و نینوا صاحب تاج و لوا گشت و مملکت را از کران تا بکران بگرفت و براثر پادشاهان تازی ساز مذهبت و مهادنتی در میان بود و پیوسته خاطر او را بتسییل رسایل و ارسال رسل و انفاذ تحف و هدایا از خود رضا میداشت و در ممالک خود جانب جور و تعدی فرو میگذاشت هم او را چون پدرانش بت پرستیدن دیدن بود و مدت بیست سال بکامرانی و جهانبانی روز گذاشته از جهان بگذشت

۳۷۲۲ خلاصی حضرت ایوب از ابتلا سه هزار و هفتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

خلاص ایوب

در ایام ابتلای ایوب علیه السلام کسی جز رحمه ادراک خدمت آنحضرت نمیکرد چنانکه مدت هفت سال باکتساب صدقه حیات آنحضرت را نفقه رسانیدی و هرگاه ممکن بودی مزدوری کردی و آنچه باقی صرف غذا و طعام آنحضرت فرمودی اگر زیاده ماندی بنیت صحت ایوب تصدق کردی روزی مردی با وی دچار شده گفت ای زبدهٔ زنان بنی اسرائیل تو زوجهٔ ملکه شمس قبیله با این صورت کش و جمال دلکش چرا در بند ایوبی که از خدای محجوب و مغضوب و چه باید بدین از زحمت و ذلت روز گذاشتن و غم ایوب داشتن اینک از وی کناره باش تا منکه یکی از بزرگان مصرم ترا بزنی آورده قرین آرامش و آسایش دارم رحمه روی از وی تافته با خدمت ایوب آمد سخنان او بگفت آنحضرت فرمود زنهار دل بد و مهربان نکنی که او شیطان بدفرجام است پس رحمه بنیکی دل بپرداخته همه روزه ملزومات ایوب مهیا ساخت علی الجمله چون وقوع بلیات ایوب قرطه طبقات انام و مضغهٔ خاص و عام گشت الیفاز تیمنی و بلداد شوحانی و صوفار نعماتی که از اصدقای جناب بودند پس از اصغای این مقام آنجناب یکدیگر را آگهی داده در وقتی معین میعاد نهاده هر یک از قریهٔ خویش بیرون شده با هم پیوستند و باتفاق تصمیم خدمت ایوب دادند که آنحضرت را دلداده و تسلی خاطر بخشند و باز دانند که بچه جنایت مستحق این نکایت شده چون بمنزل ایوب آمدند از استشمام روایح جراحات وی نتوانستند کرد و نزدیک او نتوانستند رفت جامها را بر تن چاک زده خاک بر سر پراکندند و همچنان او را از دور نگریستند و زار زار میگریستند چندانکه از ناله و ولولهٔ ایشان ولولهٔ عظیم افتاد لکن با اینهمه از بزرگواری و عظمت آنحضرت قدرت اظهار طویت نداشتند و نطق و تکلم را رخصتی نیافتند تا یکهفته تمام برگذشت که نه ایشان از آنحضرت سؤالی بود و نه آنجناب را با ایشان مقالی چون اینمدت منقضی شد آنحضرت لب بگشود و گفت لعنت باد آن روز را که من در آن متولد شدم ایکاش آنشب نبود که بر وزمن آبستن بود ایکاش آنشب صبح از دنبال نداشت که مرا حامله بود چه نامبارک روزی بود و چه شوم شبی چرا در رحم مادر نمردم چرا هنگام ولادت هلاک نشدم چرا پستان مادر گرفتم و نوشیدم کاش الآن با مردگان هم بستر بودم سالکا ساکنا نائما هماناً از آنچه میترسیدم بر من واقع شد و از آنچه شاره و مارد بودم بر من وارد آمد الیفاز تیمنی با سخن آمد و گفت چون باب مقالات مفتوح شد ما نیز بالقای خیالات معذوریم جز این نباشد که حضرت نبوت گناهی صدور یافته و اثمی بظهور رسیده که اینک بکیفر آن کفران و عقوبت آن عصیان گرفتار است بهتر آن است که حضرت ایوب بدرگاه غافر الذنوب توبت و انابت برد و اجابت دعوات خویش مسئلت فرماید باشد

متهم شدن ایوب بگناه

که خداوند بخشنده از جرم بنده خواهنده درگذرد و در تذکیر این مزخرفات و تکرار این مقدمات شرحی وافی بیان نمود بلداد شوحانی و صوفار نعماتی نیز با وی همدست و همداستان بودند حضرت ایوب سوگند با حضرت علیم الغیوب یاد کرد که تا اکنون گناهی مرتکب نشده ام و اوامر و نواهی الهی را کاهی نگذاشته ام الیهو ابن برکیل البوزی که هم از دوستان ایوب شمرده میشد حاضر بود در روی بصوفار و بلداد و الیفاز آورد و گفت که من اصغای این مقالات کردم از خطرات خاطر شما با ایوب آگاه شدم اگرچه سال من اندک است و روزگار کمتر از شما برده ام اما خاطر روشن دارم و دل دانا همانا در حضرت نبوت جسارت کرده و خاتمت کار خویش را بخسارت درده پیغمبر خدا را بعصیان متهم ساخته نکوهش و سرزنش نموده تا آنچه از اسرار عبادت مخفی میداشت آشکار فرمود زود باشد که بکیفر این گناه گرفتار شوید ایشان را مجال جواب با الیهو نماند از هیچ سخن با وی نراندند و بر خاسته از نزد ایوب بیرون شدند آنگاه ایوب دست مناجات برداشت و گفت الها اگر اجازت یابم خطرات خاطر خود را منصهٔ شهود کشیده و استکشاف حقیقت حال نمایم خطاب رسید که ای ایوب با سحابی راز نزدیک تو فرستیم تا با آن مخاصمت کنی و هر حجت و برهان اقامه کنی جواب بنیوشی پس ابری بر سر ایوب پدید آمد و از ابر بانگی رسید که هان ای ایوب هر حجت داری بگوی پاسخ آن بشنو ایوب میان را تنگ بربست و زانو زده گفت پروردگارا دادگرا بنام تو سوگند یاد میکنم که هرگاه در طاعت تو دو کار در پیش آمد آن اختیار کردم که صعب تر بود و هرگاه طعامی نزد من حاضر شد دست بدان نبردم تا مسکینی و یتیمی با خود سهیم و شریک نساختم بارخدایا ترا پرستش نکردم تا منزه و مقدس ندانستم آیا در ادای شکر تو مسامحت نمودم یا مرتکب گناهی و معصیتی شدم اینک بداهیهٔ ابتلا یافته ام که تنی با آن امتحان ندیده و هیچکس با چنان داهیه ممتحن نیامده ناگاه جواب او را از سحاب با ده هزار زبان خطاب آمد که ای ایوب ترا که هستی بخشیده و که نیروی عبادت داده که با صلاح و سداد آورده و که ات نفس صبور فرموده و قلب شکور ساخته ایوب را این سخنان در دهشت افکنده آشفته حال بپای خاست و مشتی خاک بردهان زده آغاز زاری و ضراعت نهاد و گفت الها ای بخشنده هر آنچه تو این بنده را عنایت کردی و عطیت فرمودی اینک ره آورد درگاه آورده ام و ارمغان حضرت ساخته ام چه باشد که عذرم پذیری و بر بنده آستان نگیری پس همچنان بشکر ملک منان پرداخت و با آن دواهی و بلیات در ساخت و ضجیع آنحضرت رحمه کفیل معاش وی بود روزی بهر خانه در رفت و از هر در در آمد چیزی برای معیشت و قوت او را بدست نیامد ناگاه زنی خوبروی با وی دچار شد و گفت ای رحمه تو گیسوهای مشکین دراز داری اگر آنرا بریده بمن گذاری تا با موی خویش پیوند کنم ترا از بن اندوه برهانم و قوت یکروزه برسانم رحمه بی توانی و تعلل گیسوهای خویش بریده بوی سپرد و در ازای آن چیزی از خوردنی بگرفت تا نزد ایوب آرد از آن پیش که با حضرت ایوب آید شیطان نزدیک او شد و گفت زوجه تو مرتکب قباحتی شد و شحنه شهر گیسوهای او ببرید هم اکنون به نزدیک تو حاضر شود و موی بریده دارد چون رحمه برسید و ایوب او را با موی بریده دید سوگند یاد کرد که چون شفا یابد صد چوب بزند علی الجمله چون هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت از ایام ابتلای آنحضرت بگذشت آن وحی که هرگز با ذبوی میرسید که ای پیمبران چگونه میگذرد انقطاع یافت ایوب دیگر تاب نیاورد و بنالید و استغاثه با جناب کبریا برد کما قال الله تعالی وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ پروردگار بخشنده مسئلت او را باجابت مقرون داشت بقاعدهٔ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ رنج و بلیت او را بنهایت آورد پس جبرئیل علیه السلام نزدیک او شده گفت ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ حضرت ایوب بفرمان روح الامین پای خود را بر زمین کوفت و در حین دو چشمه آب پدید آمد که یکی آب گرم و آن دیگر را بارد بود نخست آنحضرت در چشمه آب گرم سر و تن بشست و جراحات اندامش التیام یافت آنگاه جرعهٔ از آب سرد بنوشید و جراحت درونش را بهبودی بخشید چنانکه آن چشمه هنوز در بلاد حوران شفای مرضی و مرجع بیماران است علی الجمله چون ایوب نیکو حال شد و از آلام و اسقام برست آرامگاهش مرغزاری برست و آن زمین از گل و ریاحین چون خلد برین گشت و ملکی نازل شده در آن جای نغز باوی انیس و جلیس شد در اینوقت رحمه از راه برسید و پارهٔ نان خشکی که بدست کرده بود برای قوت

مباحثه ایوب با سحاب

بریدن رحمه گیسوی خود را

صحت ایوب

آنحضرت با خود داشت چون بدان مکان رسید ایوب را نیافت و بجای بیت عریش بهارستانی دید که دو تن در آن نشسته و با هم سخن در پیوسته‌اند فریاد کرد و بنالید و از ایشان پرسش نمود که آیا آن مرد بیمار مجروح را چه رسیده باشد اگر شما را از وی خبری هست مرا آگهی دهید ایوب او را نزدیک خویش خواند و از رحمت خدای وی را آگاه ساخت پس رحمه شاد خاطر گشته بر وی در افتاد و روی خود بر خاک نهاده سجدات شکر الهی بتقدیم رسانید و از آنجا که ایوب سوگند یاد کرده بود که وی را صد چوب زند هر چند از پیچ‌گاهی او آگاهی یافت تا خلاف یمین جایز نشمرد و از ایزد تعالی خطاب در رسید که وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ ای ایوب بگیر برگهای خشک شده خرما که بعدد صد باشد و بزن آن دسته گیاه را بر رحمه تا در سوگند تاخیری نکرده باشی و حانث نشوی پس آنحضرت چنان کرد آنگاه بمفاد وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَّعَهُم هفت پسر و سه دختر باز آورد و نام دختران آنحضرت اول نهار ا دوم قصوعه سیم قرن نافوخ بود بصباحت و ملاحتی که اعجوبه عالم و احدوثه بنی آدم گشتند و اموال و مواشی آنحضرت دو مساوی روز نخست عطا کرده شد چنانکه مالک شش هزار نفر شتر و چهارده هزار سر گوسفند و هزار زوج گاو و هزار سر حمار گشت و آنروز که بشرف شفا قرین شد پس از زوال آفتاب تا شامگاهان ملخ زرین بخانه اش ببارید و اگر یکی از آنها

نزول ملخ زرین

آنسوتر از حدود خانه افتادی آنحضرت خود دویده برداشتی و بدرون افکندی بعضی را بخاطر رسید که گرد کردن آن زر باین اهتمام از غایت میل آنحضرت بحطام دنیوی است ایوب دریافته فرمود که این نعمت خداوند است فرا میرسد و پذیرفتن نعمت و طلب رحمت خود داری و استرخا شایسته بنده نیازمند نیست آنگاه چون بنی اسرائیل از کار حراثت و زراعت فراغت یافته بودند و هنگام آن انقضا یافته بود خطاب رسید که ای ایوب از همیان خود قدری نمک برداشته در اراضی خویش برافشان که تو را آنچه درخواست عطا خواهیم کرد پس آنحضرت مشتی از نمک در مزارع خویش افشاند عدس که تا آن زمان کس نشان نداده بود ببار آمد گویند که از ایوب پرسیدند که ازین بلیات کدام بر حضرت نبوت صعب‌تر بود فرمود شماتت اعدا علی الجمله بعد از رفع آلام آنحضرت چندان بماند که چهار بطن از احفاد خویش بدید آنگاه در گذشت

۳۷۲۴ جلوس کین بن کوت کیا سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کین پسر کوت کیاست که او را فرزند برگزیده و خلف نیک اختر است و هم در حیات پدر ولایت عهد داشت و بمنصب ولیعهدی مفتخر بود چون کوت کیا بار بربست بر سریر خاقانی نشست و زعمای درگاه و سران سپاه را خواسته ببذل مال و خواسته دلگرم ساخت و روش پدران و ملوک گذشته را نصب‌العین خاطر کرده مدت بیست سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود وی را فرزندان برومند و دلاور بود و از میان ایشان کاو را که بجلادت و شهامت امتیاز داشت ولیعهد و قائم مقام ساخته بدرود جهان فانی فرمود

۳۷۳۸ جلوس صمر برد در بابل سه هزار و هفتصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیان

صمر بزرگ فرزند مهتر اصفر و ولیعهد پدر بود بعد از هلاک او در مملکت بابل استیلا یافت از کنار عمان تا سرحد کرجستان در حیطه فرمان داشت و چون جد و پدر در عبادت اوثان و اصنام جدی تمام مینمود و هم در سفک دما و خونریزی بیگناهان پرهیز مینفرمود مدت چهل سال ملک باستقلال بود آنگاه فرزند خود تومیس را ولیعهد کرده کوس رحیل کوفت

۳۷۴۴ جلوس کاو در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کاو پسر کین بن کوت کیاست چون کین وداع تاج و نگین گفت مملکت چین بروی مسلم گشت اندیشه چینیان چنان بود که تشریف سلطنت جز ببالای این سلسله راست نیاید و جز این دودمان کار حکومت با کس موافق نیفتد لاجرم بهر کرا که زمان زندگانی میشد و اجل محتوم در میرسید ولیعهدی بیچون و چرا برا گه خاقانی متکی می‌آمد و مردم او امر و نواهیش را مطیع و منقاد میبودند کاو نیز از آنجمله بود که تا آنکه در میدان کوشش کردی از پیش روی مردی بر خیزد یا نیش سنانی قطره خونی فرو ریزد بالش سلطنت را بوجود خویش آرایش داد امیران بزرگ و سرهنگان

سترگ جز درگاه معدلتش راه نبردند و همچنان قواد لشکر و اعیان کشور جز طریق متابعتش نسپردند مدت یازده سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا کارفرما بود آنگاه فارا که مهین فرزندانش بود ولیعهد ساخته بدرود جهان فرمود

۳۷۴۵ ولادت هرون علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت هرون

ولادت عمران و نسب وی از پیش مذکور شد اکنون گوییم که عمران چون بحد رشد و بلوغ رسید از قبیله بنی لیوی دختری جمیله که او را یوکبد نام بود بحباله نکاح در آورد هرون علیه السلام از وی متولد شد و مادر موسی نیز همین یوکبد است چنانکه در جای خود گفته شود علی الجمله هرون چون بحد رشد و درجه بلوغ مقرون شد الیشبع دختر امیناداب خواهر نحشون را بزنی آورد و از وی چهار پسر بوجود آمد اول ناداب دوم ابیهو سیم العازار چهارم ایثامار چنانکه احوال هر یک مذکور خواهد شد و العازار پسر هرون دختر فوطیئیل را گرفت و ضجیع خویش فرمود و از وی فنحاس متولد گشت دیگر احوالات هرون در ذیل قصه موسی علیه السلام معلوم خواهد شد

اختلاف اقوال که در میلاد ابراهیم تا ولادت موسی تعیین مدت کرده‌اند

اختلاف مورخین

بعضی از مورخین عجم از ولادت ابراهیم تا میلاد موسی را هفتصد و هفتاد سال دانسته‌اند و برخی پانصد و شصت و پنجسال گفته‌اند و از این زیاده و کمتر نیز مذکور است اما در تاریخ توریه فصل میان ایشان علیهما السلام چهار صد و بیست و پنجسال است یونانیان و سامریان نیز بدین سخن موافق‌اند از تواریخ روضة الاکبری و اسلامبول نیز چنین استنباط شده و نگارنده این حروف چون با تواریخ سلاطین و معاصرین هر طبقه و امتداد زمان هر طایفه بسنجید جز آن را باطل دانست پس مختار روی آن گشت

۳۷۴۸ ولادت موسی بن عمران علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ولادت موسی

موسی علیه السلام پسر عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن است و مادرش چنانکه گذشت هم از طایفه بنی لیوی است و یوکبد نام داشت و لقب مبارکش کلیم است مقرر است که قابوس بن مصعب چون فراوانی توالد و تناسل بنی اسرائیل نظاره میکرد در اندیشه میشد که مبادا روزی این کثرت مایه ضجرت گردد پس مقربان حضرت را طلب فرموده با ایشان مشورت کرد که اینک انبوه بنی اسرائیل بدانجا کشیده که اگر متفق شده با ما مخالفتی کنند و خصومتی آغاز نهند دفع ایشان بصعوبت میسر شود پس نیکو آن باشد که اینجماعت را مجال ندهیم و در استیصال و اضمحلال ایشان چندانکه دانیم توانی نجوییم و سرهنگان در پیشه و عوانان عنا اندیشه بر ایشان گماشت تا بکارهای شایگان و مزدور بهای ایکان آنگروه را روز و شب معذب دارند پس بلده رعمیس و گنجینه فیثوم را برای این معنی بنا نهاده بنی اسرائیل را بحمل احجار و کارهای دشوار مامور ساختند و از هیچگونه کلفت و شدت دریغ نداشتند مع ذلک عدت ایشان هر روز بیش فزونی داشت تا شبی فرعون در خواب دید که آتشی از طرف شام برافروخت و بمصر در افتاد و سرای قبطیان را پاک بسوخت آنگاه سور مملکت و قصور سلطنت را فرو گرفته دود از آن برآورد و با خاک یکسان کرد فرعون وحشت زده و دهشت دیده از خواب برآمد و چندان آشفتگی در مغز وی رفته بود که در بیداری هم از آن خمار در سر داشت پس آن شب را با اندیشه بپای برده صبحگاهان آن واقعه را با معبر در میان نهاد ایشان گفتند چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید و در انهدام این دولت اهتمام فرماید و شب انعقاد نطفه و روز میلاد وی با نمود فرعون همگی همت بر دفع این غایله گماشت و دو نفر زن که قابله قبیله قبطی بودند و نام ایشان شفره و فوعه بود طلب فرمود و گفت هر پسر که از زنان بنی اسرائیل متولد شود زنده نگذارند و سرهنگی چند نیز باز داشت که هر جا مولودی مذکر از آن طایفه یابند نابود فرمایند و دختران ایشان را برای خدمت بجا گذارند کما قال الله تعالی يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَٰلِكُم بَلَاءٌ پس هر پسر که در بنی اسرائیل روی مینمود سر از تنش بر میداشتند یا پدر و مادرش از بیم در رود نیل می‌انداختند جمعی کثیر هست و نابود شدند تا آنشب که منجمین معین کرده بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد یافت فراز آمد فرعون فرمود که هیچ زن با مرد هم بستر نشود پس مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشتند چون آسیه بنت مزاحم ضجیع فرعون از

قبیلهٔ بنی اسرائیل بود فرعون با خود اندیشه که هم در آنشب با وی مباشرت کند شاید که آن مولود از صلب وی بادید آید باین اراده در زمینی که اکنون اسکندریه است بآرامگاهی فرود آمد و عمران که از اعوان و نزدیکان بود با خود آورده بر در بگذاشت تا بحراست قیام نماید ناگاه نیمشبی از آنجا که تدبیر سر پنجهٔ تقدیر بر نتابد یوکبد بر در سرای فرعون حاضر شده نزدیک عمران آمد و از دو سوی خواهش جنبش کرده هم بستر شدند و یوکبد از عمران

انعقاد نطفه موسی

حامله شد عمران با وی گفت همانا اینکار شدنی بود و صورت بست لکن اینراز پوشیده دار و در اخفای آن نیک بکوش که کاری خطرناک است پس یوکبد بشتاب از نزد عمران بدر شد و ستارهٔ موسی علیه السلام در آسمان بادید آمد ناگاه منجمان آثار انعقاد نطفهٔ موسوی دریافتند غلغلهٔ عظیم در میان ایشان افتاد چنانکه فرعون استماع فرموده مضطرب حال از سرای بیرون آمد و از عمران پرسش نمود که این چه غوغاست عمران گفت دور نباشد که چون مردان بنی اسرائیل دریکجا جمعند تکریم و تعظیم حضرت فرعون این هویا هو در انداخته اند پس فرعون بسرای درون رفت و آنشب را خالفا بروز آورد علی الجمله آن مدت که یوکبد باردار بود آثار حمل بروی ظاهر نگشت تا چون دیگر آبستنان کسش دیدبانی کند پس از شش ماه و دو روز در سه شنبه هفتم آذار بار بنهاد و موسی علیه السلام متولد گشت و بمفاد وَاَوْحَیْنَا اِلٰی اُمِّ مُوسٰی اَنْ اَرْضِعِیهِ مدت سه ماه آنحضرت را بنهانی تربیت میکرد و بشیر خویش میپرورد چون از این پیش کاهبانی او را بنیروی خویش نمیدید خزبیل بن صبور را که حرفت نجاری داشت بفرمود تا صندوقی بهر وی مرتب نموده حاضر کند خزبیل بفراست دانست که ایشانرا طفلی است و میخواهند بنهانی او را برهانند چون از فرعونیان بود خواست اظهار این سخن کند در حال لال شد دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان باوی آورده و صندوق ساخته نزد مادر موسی حاضر ساخت و یوکبد آنصندوق را بقیر اندوده موسی را در آن نهاد و سر آنرا محکم کرده بمدلول فَاَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَلَا تَخَافِی وَلَا تَحْزَنِی بکنار نیل آورده دل در خدای بسته و آن صندوق را از میان نیزاری که برکنار نیل بود بآب در انداخت از قضا انیسا دختر فرعون که برای تماشا و نشستن بر در کنار رود فرود شده بود آن صندوق را بدید پرستاران را فرمود تا گرفته نزدیک وی آوردند چون سر آن باز کرد طفلی سه ماهه دید که گریان است کما قال الله تعالی فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا مهر موسی در دل انیسا جای گیر آمد و دانست که طفلی از عبریان است که از بیم فرعون در آبش انداخته اند پس او را موسی نام گذاشت یعنی بیرون کشیده کنایت از آنکه از آبش برکشیده ام مریم خواهر موسی بفرموده یوکبد از دور دیدبانی ایستاده بود که عاقبت کار وی را باز داند و اینصورت مشاهده میکرد چون مهر انیسا را در حق موسی بدانست پیش آمده گفت اگر برای این طفل دایه بخواهید من از بنی اسرائیل دایهٔ نیک شیر میدانم چون فرمان دهید بخدمت آرم و از وی حضت حاصل نموده نزدیک یوکبد آمد و آن قصه باز گفت و ویرا شاد ساخت اما انیسا موسی را برداشته نزد آسیه حاضر ساخت و خداوند مهر آنحضرترا در دل آسیه نیز راسخ نمود پس طفل را برداشته نزد فرعون گذاشت و قصهٔ او تا بآخر باز راند بعضی که در خدمت فرعون بودند گفتند مبادا این همان مولود باشد که منجمان از وی خبر داده اند بهتر آن است که در قتل وی تاخیری نیفتد و قابوس بن مصعب نیز براین رای ثابت گشت آسیه بقدم ضراعت پیش آمده آغاز شفاعت نهاد و گفت من از منجمین کشف حال کرده ام و اینک از شرآن مولود که خبر میدادند دل فارغ نموده ام بهتر آنست که از خون وی درگذری چه آثار برکت از دیدار او هویداست باشد که ما را سودی در این باشد کما قال الله تعالی وَقَالَتِ امْرَاَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَیْنٍ لِی وَلَکَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسٰی اَنْ یَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ پس فرعون از قتل موسی درگذشته او را بآسیه بخشید و وی آنحضرترا پسر خویش خواند و دایه بخواست تا او را شیر دهد هر کس را حاضر کردند پستان وی نگرفت تا روز دیگر که مریم در تفحص حال او باز گرد سرای فرعون میگذشت جمعی را دید که بطلب دایه با هر خانه میروند گفت من از بنی اسرائیل زنی میدانم که درین مهم عدیل ندارد و چون فرزند او را کشته اند برای این خدمت نیک شایسته است ایشان گفتند هم اکنون او را حاضر ساز تا آن طفل را با وی سپاریم پس مریم نیز دیگر یوکبد آمده در حالتی که بمدلول وَاَصْبَحَ فُؤَادُ اُمِّ مُوسٰی فَارِغًا چنان بیطاقت شده در فراق موسی که نزدیک بود آنرا از فاش کند و او را برداشته بخانهٔ فرعون برد چون طفل را بدست او دادند پستان وی بگرفت و بنوشید آسیه از اینحال در شگفت ماند و گفت همانا این زن شیری شیرین و خوشبوی دارد پس مادر

شفاعت آسیه برای موسی

موسی را باجرت گرفته ضروریات او را مهیا ساخت و طفل را باوی سپرد تا شیر دهد و پرستاری کند چنانکه خداوند فرماید فَرَدَدْنَاهُ اِلٰی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ پس مادر موسی فرزند را با خانهٔ خویش آورده پرستاری میفرمود روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آمده و پسر خواندهٔ خویش را بر زانوی فرعون گذاشت قابوس چون ویرا از زانو برداشت موسی چنگ فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چند موی از آن برکند و بخندید فرعون اینکار را بمبارک نشمرد و گفتار منجمانرا یاد آورد و با خود گفت مبادا چون طریق رشد و بلوغ سپارد در چراغ دولت فروغ نگذارد با حزم آن نزدیک است که هم اکنون از وجودش جهان پردازیم و خود را از این خیال فارغ سازیم آسیه چون اندیشهٔ او بدانست عرض کرد که طفلانرا تکلیفی نباشد که افعال ایشانرا کیفر دهند اگر شاه را در این سخن رای نباشد ویرا امتحان کنیم تا اگر بعد از این جسارت کرده خسارت بیند والا از خون طفلی بیگناه چه افزاید پس طشتی از انگشت افروخته و طبقی از یاقوت سرخ حاضر ساختند تا دانش موسی را آزمایش کنند آنحضرت بر آن شد که دست در یاقوت برد جبرئیل آمد دستش را باز داشته و بر آتش گذاشت پس موسی انگشتی افروخته برگرفت و بر دهان نهاده زبانش بسوخت و از اینروی در مخرج حرف سین فتوری افکند فرعون چون اینصورت مشاهده کرد از خون وی درگذشته با دایه اش باز سپرد تا تربیت او قیام نماید یوکبد فرزند را بحجرهٔ خویش آورده پرستاری کرد تا هنگام فطام فرا رسید و او را از شیر باز گرفت آنگاه آسیه آنحضرترا در خانهٔ خویش میداشت و هر روز بر اسباب تجمل وی میفزود چنانکه در ده سالگی او را چهار صد غلام بود و بعضی از مصریان او را پسر فرعون میدانستند چهل سال روز بدینمنوال میگذاشت تا هنگام مهاجرتش از مصر فرا رسید چنانکه در جای خود مذکور شود

امتحان فرعون موسی را

جلوس فا در چین سه هزار و هفتصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۷۵۵

فا پسر کا دبن کین است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور و لشکر گشت و بحکم وصیت کا دبرادرانش کمر انقیاد بسته ویرا بسلطنت برداشتند و ببزرگی تهنیت گفتند اعیان مملکت نیز فرمانش را اذعان داده مژده جلوسش در بلاد و امصار تبت و ختا و چین و ماچین مشتهر ساختند وی نیز پادشاهی روشنرای و ملکی بکفایت بود چون ده سال از مدت حکومتش بگذشت فرزندار شدش کی را ولیعهد ساخته جای بپرداخت

ملوک چین

جلوس کیشوراج در مملکت هند سه هزار و هفتصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۷۶۵

کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد او را سیزده برادر بود که همه مردان دلاور و گردان نام آور بودند پس کیشوراج هر یکرا بحکومت بلدی و فرمانفرمائی شهری مامور فرمود تا رواج دولت دهند و خراج مملکت ستانند آنگاه خود سپاهی ساز داده با مردان کارآگاه و دلیران کاری ببلدهٔ کالپی آمد و کار آنجا را انتظام کرده روزی چند بماند و از آنجا بگوندواره در آمد و رایان دور و نزدیک را طلب فرموده هر یکرا تشریفی در خور بداد و پیشکشی لایق بگرفت پس از گوندواره کوچ داده با آن لشکرکش بجانب دکن آمد زمینداران آن مملکت کیشوراج را تمکینی ننهادند و اظهار مسکنتی در حضرت سلطنت نکردند اندک اندک کردار ایشان بر کیشوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبهٔ باج مبالغت و خشونت آغاز کرد و همگی زمینداران دکن را ناموافق افتاد پس همگی باهم متفق شده رشتهٔ مؤالفت ببریدند و لوای مخالفت برافراشتند و لشکریان خویش را از اطراف مملکت خوانده در دکن حاضر کردند و سپاهی گشن فراهم آوردند تا با کیشوراج مصاف دهند و او را از بر دارند و آسوده در ملک خویش روزگذارند کیشوراج چون نیک نظر کرد بدانست که با ایشان از در معادات و مبارات بیرون شدن با خطر نزدیک باشد چه لشکری را که با خصم امکان مقاومت نیست جز ندامت بهره نخواهد آورد پس اسباب آهسته و مهادنه ساز داده مردان باصلاح و صواب در میانه سفیر ساخت تا بملایمت خاتمت آن کار را بصلح مقرون داشت و از آنجا گذشته تا بسرحد سکلدیب آمد و کار آنجا را نیز نسق کرد آنگاه بمقر سلطنت و مصدر دولت باز گشت فرمود و در اریکهٔ جهانبانی قرار گرفت لکن همه روز از جسارت زمینداران دکن دلی رنجه و تنی در شکنجه داشت و ادات چیره شدن و غلبه کردن بر معاندان میجست تا شبی چنانش بخاطر رسید که از ایرانیان استمداد کند و خاک دشمن بباد

ملوک هند

و هم در آن هنگام پادشاه ایران ضحاک تازی بود و از زمین ابلستان تا ثغور پنجاب گرشسب فرمانگذار بود و ضحاک از وی با بلاغ سلامی و ادای تجیدی خود را رضا میداشت و کار با او بملایمت و مصافات میگذاشت کیشوراج چون از خوی ضحاک هراسناک بود نامهٔ مهرانگیز ساز داده با ارمغانی لایق نزد گرشسب فرستاد و از وی مدد طلبید تا باستظهار او بر اعدا ظفر یابد گرشسب پسر عم خود نریمان بن کورنگ بن اترط را که در حدیقهٔ جدال و قتال تازه نهال بود با فوجی دریا موج باعانت پادشاه هند مامور فرمود کیشوراج چون از ورود نریمان آگاهی یافت شاد خاطر شده تا چالندر وی را استقبال کرد و مراسم مهمان نوازی بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق نریمان و دلیران ایران متوجه دیار دکن گشت مردان آن مملکت را پای طاقت بلغزید و تاب مقاومت نماند بعضی که عذر گناه خویش نمیتوانستند خواست باطراف ممالک پراکنده شدند و برخی بقدم ضراعت پیش آمده روی برخاک نهادند و زبان بپوزش و نیایش برگشادند دیگرباره کیشوراج رایت استقلال برافراخت و کار باج و خراج دکن مضبوط ساخت و از آنجا باتفاق نریمان بدار الملک آمده او را بخواسته فراوان چون صرهای سیم و زر و حقهای لآلی و درر و جامهای زرتار و اسبهای بهوار خشنود فرمود و نیز تحف و هدایا در خور گرشسب مهیا کرده بادی سپرد و او را گسیل ساخته خود بی منازعی بکار ملک و رعیت پرداخته و مدت دویست سال در ممالک هندوستان باستقلال حکومت کرد و مردم را تن آسان و مرفه الحال داشت چون مدتش سپری شد فرزندش جوزنیفرو زرای او لیعهد کرده جای بپرداخت

۳۷۶۵ جلوس کی در چین هم در سال جلوس کیشوراج در هند بود

ملوک چین — کی پسر فا ابن کا واست چون فارخت بسرای عدم کشید تخت ملکی بر آمد پادشاهی نامجوی و خسروی ستوده خوی بود و در زمانش مردم بفراغت و رفاهیت روزگذاشتند وی آخرین سلسلهٔ شیا بودن است که ذکر حالش مرقوم افتاد و چون مدت پنجاه و دو سال از سلطنت کی برگذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد و پادشاهی ایشان را تباهی رسید از نسل وی کوکا و شینک تانک نامی لوای خودسری برافراشت و مردم را مستمال داشته باعانت خویش دعوت فرمود اهالی چین وی را یار و معین شده مملکت از تصرف اولاد شیا بودن بیرون شد

۳۷۷۸ جلوس قویمس در بابل سه هزار و هفتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیان — قویمس بن صمیرا از آن پس که پدرش تاج و سریر گذاشت و التهاب نایرهٔ جورش بسیلاب فنا فرو نشست مملکت بابل را بگرفت و بر مسند حکمرانی مستقر آمد ملکی جور پیشه و جباری جفا اندیشه بود از خداوند ذوالمنن روی برتافته عبادت وثن را سرمایهٔ فلاح میشمرد مدت نود سال باستقلال و استبداد در مملکت بابل و نینوا تا کنار عمان پادشاهی کرد و از ملوک روی زمین با ضحاک بن علوان نرد موالات و مصافات میباخت و او را تجیدی مینمود و اگر از وی فرمانی فرا میرسید از امتثال آن کرانه نمیفرمود در زندگانی خود انیوس را ولیعهد ساخته کوس رحیل کوفت

۳۷۸۸ هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

رفتن موسی از مصر بمدین — موسی علیه السلام تا چهل سال در خانهٔ فرعون روز میگذاشت و باعانت آسیه آسوده میبود تا شامگاهی که آفتاب تابان افول یافته بود و مردم بکار خویش مشغول بودند مفاد وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا آنحضرت فریدا و وحیدا از خانه بدر شده بمیان منف که قبطیانش جای میداشتند درآمد ناگاه قانون قبطی را که خباز فرعون بود دید که با یکی از سبطیان که سامری نام داشت درآویخته و بی حجتی او را بصدمات و لطمات معذب دارد بمدلول فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ سامری ناله و فریاد برآورد و موسی را باستغاثه بخواند آنحضرت قدمی پیش گذاشته قانون را گفت دست از سامری بدار و بیگناهی را زیاده برین میازار قانون سخن موسی را وزنی ننهاده هم در آزار سامری مصر بود آنحضرت را خشم دریافته غیرت فطری و حمیت جبلی بجنبید و چون از هر طرف نظر کرد کسی را در معبر نیافت دست را جمع کرده بر سینهٔ قانون زد و بهمان ضربت قانون از پای درافتاد و جان بداد موسی در اندیشه شد که مبادا از قتل وی فتنه حادث شود و از وقوع این حادثه که بوساوس ابلیس تاسیس یافته بود فرمود هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ و نعش قانون را در زیر ریگ پنهان ساخته مراجعت نمود و برای آنکه قتل وی کوشزد

فرعون نشود و آنحضرت را زلتی روی ننهد دست بمناجات برداشت و گفت رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و آنشب را در خانهٔ خویش بپایان برده فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ صبحگاهان موسی در میان شهر شده مراقب بود تا مبادا حدیث دوشین اشتهار یافته کسی او را طلبکار باشد ناگاه دید مردی قبطی نژاد با سامری درآویخته باوی خصومت و داوری کند سامری چون موسی را دید فریاد و اغوثاه برآورده وی را باعانت طلبید قَالَ لَهُ مُوسَىٰ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ آنحضرت فرمود چه گمراه مردی بوده که هر روز با تنی مخاصمه کنی تا بسبب تو خونی واقع شود و قدم پیش گذاشت تا دفع قبطی کند سامری گمان کرد که موسی از دست وی خشمگین است و در بناشد که آن شربت دوشین را بوی چشاند فریاد کرد که یا موسی أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ آیا اراده کرده که مرا بکشی چنانکه کشتی آنمرد را روز گذشته آیا تو میخواهی در میان ما جبار باشی و خونریزی مرد قبطی چون این سخن بشنید دست از سامری برداشته بدرگاه فرعون آمده از قتل قانون و قاتل وی مقربان درگاه را آگاه ساخت چون این حدیث گوشزد فرعون گشت دل در آن نهاد که خون موسی را بعوض بریزد چه همیشه با آنحضرت سر بد داشت و او را مخرب دولت خویش میپنداشت حزبیل نجار که ذکرا ایمانش ازین پیش مرقوم شد این راز باز دانست و دوان دوان نزد موسی آمده گفت که اینک بزرگان درگاه فرعون با هم مشاورت کنند تا خون ترا بقصاص قانون بریزند هم اکنون ازین شهر بیرون شو تا بسلامت مانی کما قال الله تعالی وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ پس موسی رفع این غائلهٔ هائله را بی زاد و راحله از مصر بیرون شده هشت شبانه روز قوت از گیاه فرموده در راه بپیمود تا در کنار مدین فرود آمده در سایهٔ درختی که بر لب چاه آب بود بیارامید چندتن از شبانان مدیانی را دید که باستعانت یکدیگر آب از چاه کشیده مواشی خود را سیراب نمودند و سر چاه را بسنگی گران استوار کرده مراجعت فرمودند و از آن پس دو تن از دختران که انتقال آن سنگ گران را احتمال نداشتند اغنام عطشان را از فضول میاه ایشان بهره میدادند موسی را فتوت فطری و مروت ذاتی جنبش کرده پیش آمده گفت شما را چه افتاده که رمهٔ خود را از دور بداشتید و اینک با آب گل آلود سیراب میکنید قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ گفتند ما دختران شعیبیم و هفت تن میباشیم چون آن خواهران خرد سالند بکار خدمت نمیآیند لاجرم ما رمهٔ پدر را شبانی کنیم و با این قوم که خود را سیراب نکنند و از پی کار خود نروند ما را مجال آنکه نزدیک آب شویم ازین روی که مردی پیر داریم و اعانت ایشان را در برداشتن سنگ و برکشیدن آب نمیتواند کرد موسی کام پیش گذاشت و آن سنگ را که در برگرفتن ده تن هم آهنگ میشدند از سر چاه برداشت و دلوی را که ده کس از برکشیدن آن عجز مینمودند در چاه افکند و یکتنه آب برآورده گوسفندان شعیب را سیراب کرده دختران را گسیل ساخت و بمفاد فَسَقَىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ در همان سایهٔ درخت آمده بنشست و چون دختران شعیب با غنم آمده ادراک خدمت پدر کردند آنحضرت پرسش نمود که چگونه امروز زودتر از ایام دیگر از خدمت خود فراغت یافته بخانه شتافته اید ایشان گفتند که امروز مردی از اهالی مصر ما را مقصود فیروز داشت و شطری از اعانت موسی علیه السلام در اداء آن عنایت باز راندند حضرت شعیب صفورا را که از دختران بزرگتر بود بطلب موسی فرستاد تا او را دیدار کند پس صفوره بخدمت موسی شتافته وی را در ظل همان درخت یافت قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا از روی شرم و حیا بدان روش که رسم دوشیزگان است گفت پدر من تو را مطلبد تا جزای خیر دهد از نیروی که ما را سقایت کردی آن حضرت مسئول وی را اجابت کرده از جای بجاست و صفورا برای دلالت بر موسی مقدم میرفت ناگاه بادی بوزید و پارهٔ از جامهٔ صفورا را یکسو کرد بعضی از عضویش بادید آمد موسی فرمود ای صفورا تو از قفای من میباش و با سخن راهنمائی میکن که اولاد لیوی بر عقب زنان نگران نشوند پس صفورا از دنبال موسی طی مسافت کرده وی را بخانه آورد شعیب علیه السلام مقدم او را مبارک شمرده از حسب و نسب وی باز جست و از شرح احوالش شرذمهٔ معلوم داشت و خوردنی حاضر کرد موسی دست بطعام نبرد و گفت من نه از برای اجرت رمه ترا سقایت کردم تا در ازای هر جرعهٔ آب کرده نانی گیرم شعیب گفت حضرت موسی اینک مرا میهمان رسیده و این طعام از جهت ضیافت است نه از قبل اجرت پس آنحضرت طعام تناول فرموده بنهاد قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ صفورا گفت ای پدر بزرگوار این مرد را مزد کم و بدار که مردی زورمند و امین است شعیب علیه السلام

ملاقات موسی شعیب را

روی بموسی آورده وگفت إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ میخواهم یکی از دختران خود را که پسندیدهٔ تو باشد بزنی با تو گذارم و کابین وی آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر این زحمت را تا ده سال بر تن نهی کرامتی از تو خواهد بود موسی گفت ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عهد ما و تو همین باشد و مهیای خدمت گشت مقرر است که چند عصا از انبیا در خانهٔ شعیب بود با موسی فرمود که درون آنخانه شده یکی از عصاها برای خود برگیر چون موسی بدرون شد و دست فراکرد عصائی پدیده شده بدست وی آمد آنرا برگرفته بنزد شعیب آورد آنحضرت دید که اینک عصای آدم صفی است که از بهشت با وی بوده فرمود که این عصا را بگذار و عصای دیگر بردار موسی آنرا در محل خود بینداخت و دست فرا کرده هم آن بدستش آمد شعیب دانست که این ودیعت خاص وی بوده است پس آن عصا را که از چوب مورد بود بموسی عنایت کرد و برا برعایت اغنام باز داشت و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرد و آن مدت بپای برد و شعیب وفا بوعده نموده صفورا را بزنی با وی سپرد

جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۷۹۸

ولید بن مصعب بن موتیه بن ابی مهیر بن الفلوص بن لیث بن هاران بن عمر بن عملیق بن عولج بن عاد چون برادرش قابوس بن مصعب عرصهٔ دمار و هلاک شد و آتش بیدادش خمود یافت مملکت مصر فرو گرفت و بر اریکهٔ ملکی متکی آمد آغاز جور و اجحاف نهاد و لوای بی اعتدالی و اعتساف برپای کرد و با بنی اسرائیل چندان ظلم و تعدی نمود که عهد قابوس را فراموش کردند چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد جهل و غفلت و تمرد و نخوت ولید بدانجا کشید که چون موسی علیه السلام اش بحق دعوت فرمود با هامان که وزیر او وزیر و مشاور بود گفت استادان چابکدست برکار تا با خشت پخته صرحی برای من برآورند تا بر آن برشده باشد که خدای موسی را بدانم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ اگرچه از احوال فرعون و محاجهٔ وی با موسی چنانکه مذکور شود باز دید آید که بدینگونه مردی گول و احمق نبوده که نداند بر آسمان نتوان برشدن و خدا را دید همانا این افعال برای جهال قبطیان بود تا ایشانرا پندار انداخته دعوی الوهیت خویشرا استوار دارد علی الجمله تا آن زمان در مصر خشت پخته معمول نبود بفرمان فرعون و تدبیر هامان پنجاه هزار استاد مزدور به پختن خشت و اندوختن گچ و تراشیدن چوب مشغول شده در اندک زمانی صرحی بغایت رفیع و بنیانی بنهایت بلند برآوردند و فرعون بر آن برآمده بعد آسمانرا نسبت با کنگرهٔ صرح و نشیب زمین مساوی یافت از اینروی غمگین شد و کمانی بگرفت و خدنگی بزه کرده بسوی فلک بپرانید چون تیر باز افتاد و پیکان آن با خون رنگین بود گفت بخدا که خدای موسی را کشته ام و از صرح بزیر آمد و آن بنا در حال فرو ریخت چون آن بنیان در کنار نیل بود نیمی در آب افتاد و پاره بر خاک نگون شد و گروهی از قبطیان را هلاک ساخت بعضی بر آنند که فرعون موسی از بدایت تا نهایت ولید بن مصعب بود و او چهار صد سال دعوی الوهیت نمود اما نگارندهٔ این کتاب همیون جز این دانسته چنانکه تاریخ مصر و دیگر کتب گواهی دهد که توقف بنی اسرائیل در مصر از ورود یعقوب تا خروج موسی دویست و شانزده سال است و بالاتفاق فرعون یوسف جز فرعون موسی است پس چگونه تواند شد که ولید چهار صد سال دعوی الوهیت کند همانا این اشتباه از آن برخاسته که این فراعنه که از عرب بنسب داشتند و از خانوادهٔ عاد بودند و دولت از قبطیان بگرفتند از سنان بن علوان تا دلوکه که دولت به بنی ماس سپرد و دیگر باره اولاد قبط بسلطنت رسیدند مدتی برآمد و بعضی از مورخین بنا بر عدم اطلاع این فراعنه را نفس واحد شمردند و یک فرعون خوانند و زمان دولتش را ممتد دانند در بطلان این اندیشه جای سخن نیست اما در بارهٔ فرعون موسی که تکیتن بوده یا دو تن هم در کلام مجید چنین مسطور است قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ و از این ظاهر نشود که این فرعون همانست که موسی از وی بیم کرده مسافرت نمود چه میگوید در میان ما بودی سالها و ایشان یک خانواده بودند ولید و قابوس هر دو پسران مصعب اند اگرچه رقم حروف را رسم نباشد که بذکر اقوال مختلفه پردازد بلکه آن رای را که صواب داند بنگارد و از اطناب بپرهیزد لکن چون این سخن بغایت مشهور بود و خلاف آن بر خاطرها صعب می افتاد سطری برای دفع مخاطرات خوانندگان بازنمود امید که حمزه بنیان عفو

فرمایند علی الجمله سلطنت ولید بن مصعب در مصر سی و یک سال بود آنگاه در بحر احمر غرق شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۳۷۹۹ ولادت جیرسون سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون مدت معاهدهٔ موسی و شعیب بپایان آمد و خدمتی که بر موسی مقرر بود بپای برد حضرت شعیب صفوره دختر خویش را بدان حضرت سپرد و پس از مزاوجت و مضاجعت صفوره آبستن شده پسری آورد موسی او را جیرسون نام نهاد یعنی غریب در اینجا کنایت از آنکه در زمین غریب بیامد و پس از چندی بار صفوره حامله شد پسری از وی متولد گشت حضرت موسی او را الیعذر نام نهاد یعنی خدای من دستگیری آنگاه موسی نیز چند در مدین نامن داشت و با شعیب روز میگذاشت و چون هنگام مسافرت در رسید اموال و اتباع و فرزند و زن را برداشته عزیمت مصر فرمود مدت مهاجرت آنحضرت از مصر تا زمان مراجعتش سی و نه سال و یکماه و یکهفته بود چنانکه در جای خود مذکور شود هلاک اصحاب ایکه بدعای شعیب علیه السلام سه

۳۸۱۲ هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود. چون حضرت خطیب الانبیا از ارشاد اهل مدین مأیوس شد و هر چند در هدایت ایشان رنج برد و زبان گهرسنج را با وعد و وعید دمساز کرد و از بیم و امید باز گفت مفید نیفتاد و در جواب آن نبی احکام غیب گفتند یَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ سخنان تو بیهوده و هذیان است از نیروی که بیشتر از آنچه تو میگوئی ما فهم نتوانیم کرد ناچار دست بدرگاه قادر قهار برداشت و گفت رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ و مؤمنین قوم را که هزار و هفتصد تن بودند برداشته از مدین بیرون شد و بجانب ایکه بشتافت و آن درختستانی در ظاهر مدین بود علی الجمله چون بدلول وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا شعیب و آنکسان که با وی پیوسته بودند از شهر بیرون شدند اثر سخط و نشان بلا در شهر هویدا گشت که هفت شبانروز بام و در چون آهن تفسیده بود و نفس هوا از کوره حدادان زیادت حرارت مینمود ناگاه بمنطوقهٔ وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ آوازی مهیب از آسمان نشیب آمد و بمصداق فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ زلزلهٔ عظیم ایشانرا بگرفت که مفاصل زمین از الحام بیفزود و آنجماعت را بر روی افکنده بام و در بر سرشان فرود آورد و هلاک ساخت گروهی که از آفت زلزله و حرارت هوا رسته بودند برخاستند و دست باز ماندگان را گرفته از شهر بیرون شدند و اماکن و مساکن را خراب بگذاشتند باشد که خود را بدرختستان ایکه رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان بر تافته بود که گوشت قدم ایشان پخته شده فرو میریخت و بدینها در زیر جامه بریان میگشت ناگاه در حوالی ایکه ابری سیاه بادید آمد که بر زمین سایه گسترده بود آنجماعت چون این بدیدند بشتاب تمام خود را در سایهٔ سحاب کشیدند آنگاه مصداق فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ کشته بقارورهٔ صاعقه و پالایش شرار آن اشرار مسافر دار البوار شدند مقرر است که صد هزار کس در آن داهیه هیاد دست فرسود فنا گشت که چهل هزار تن از ایشان طریق ضلالت و غوایت سپردند و شصت هزار تن کسانی بودند که اگرچه خود شرارت نداشتند اما بدان از بدی منع منفر نبودند علی الجمله چون آنقوم گرفتار عمل آمدند و کیفر کردهٔ خویش بدیدند شعیب روی از ایشان بگردانید و گفت يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ ای قوم من احکام پروردگار را با شما رسانیدم و شما را نصیحت کردم و مهربانی نمودم از من نشنیدید و خود را بهلاکت انداختید و بلد خود را تهی گذاشتید كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا گویا هرگز در آن اقامت ننموده اید پس با مؤمنان و پیوستگان خود بمدین درآمده اقامت نموده و با اوامر و نواهی امت اقدام فرمود ذکر ملوک و تمار فرمایان قوم شعیب در قصهٔ ولادت آنحضرت مذکور شد چون ایشان نیز در این داهیه هلاک شدند منتصر بن منذر مدنی شعری چند در بارهٔ این ملوک انشاد کرده لایق دانست که بتحریر آن مبادرت نماید و هی هذه بیت

مُلُوكُ بَنِي حُطِّي وَسَعْفَصِ فِي النَّدَى ... وَهَوَّزُ أَرْبَابُ الْبَنِيَّةِ وَالْحَجَرِ
هُمُ مَلَكُوا أَرْضَ الْحِجَازِ بِأَوْجُهٍ ... كَمِثْلِ شُعَاعِ الشَّمْسِ أَوْ صُورَةِ الْبَدْرِ
وَهُمْ قَطَنُوا الْبَيْتَ الْحَرَامَ وَرَتَّبُوا ... قُصُورًا وَسَادُوا بِالْمَكَارِمِ وَالْفَخْرِ

۳۸۱۴ وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

عمران بن قهاث بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیه السلام از محرمان حضرت و مقربان درگاه قابوس بن مصعب بود و ولادت

موسی را از وی پوشیده داشت چندانکه درگذشت و در مهاجرت آنحضرت از مصر هم خود را آشنا نساخت همچنان در مصر روز میگذاشت تا بیست و شش سال بعد از هجرت موسی زمانش رسیده درگذشت مدت حیاتش صد و سی و شش سال بود

۳۸۱۷ جلوس شینک تانک در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

شینک تانک چنانکه مذکور شد از احفاد وی کو کاو شیلنک شی است در اوایل حال در سلک ملکزادگان و اشراف منسلک بود و مردم بسبب نسب بزرگ و حسب ستوده او را بتجید و تکریمی بسزا امیفر مودند استعداد فطری و علو همت وی را بر آن داشت که ملک پدران را بدیگران نگذارد و تیر از شست شده را بدست باز آرد پس سران سپاه و بزرگان درگاه را دیده با هر یک جداگانه ساز الفتی طراز داد و هر تن را بمواعید نیکو مستمال فرمود که اگر بخت برفراز تختش کشاند و دولت بسوی ملکش دلالت کند مؤالفین دولتخواه را نصیبی شامل و بهره در خور بخشد علی الجمله با قواد لشکر و صناد ید کشور همدست و همداستان شده مملکت چین را بعد از کی از دست اولاد وی انتزاع نموده بحیطه تصرف آورد و بر تخت ملکی استقرار یافت پادشاهی عدالت شعار و خسروی نصفت آثار بود ابواب عدالت و موهبت بروی خلق بگشاد و در ترفیه حال عباد اهتمامی تمام فرمود ناگاه در زمانش آثار بلا هویدا گشت و اسباب قحط و غلا فراهم شد سحاب از سیلان باز ایستاد و غمام از قطرات باران نمود میاه دیگر بخوشید و مدت هفت سال عنا و بلا شایع و قحط و غلا مستمر بود و هیچگاهی در اینمدت قطره آبی از مشربه سحاب در حلق عطشانی نچکید و برگ خویدی در کشت زاری سبز و بارور نرسید کار بر خلق صعب افتاد و مردم بنفیر آمدند شینک تانک که بصفای نیت و پاکی طویت آراسته بود گفت در اینمملکت جز من بافعال نکوهیده و اعمال ناستوده و صفات رذیله متصف نیست همانا شومی و شآمت من در خلق سرایت کرده و مردم را بدین بلا مبتلا ساخته اینک آتشی بایست افروخت و مرا بسوخت تا خلق از عنا خلاص شوند و بعنایت خداوند اختصاص یابند پس بفرمود حایطی وسیع معین کرده چوبهای خشک از هر سو کشیده بر زبر هم نهادند و آتش در آن زده برافروختند و از جای بجست تا خویشتن را با آتش نسوزاند ناگاه سحابی در هوا پدید شده نیک متراکم گشت و باریدن گرفت پس بضراعت بزرگان درگاه پادشاه را در آن عزیمت فتوری راه یافت و آن سحاب هفت شبانه روز علی التوالی ببارید تا مردم از اثر آن رحمت زحمت گذشته را یاد نیاوردند و متابعت سلطان را چون طاعت یزدان فرض دانستند و شینک تانک نیز مردم را بمهربانی و سخاوت و بذل مال و انفاق خوردنی و پوشیدنی مدد داد تا دیگر باره حراثت و زراعت آباد شد مدت سلطنتش در مملکت چین سی و شش سال بود

۳۸۲۲ ملاقات موسی اول با خضر علیه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملاقات موسی با خضر

موسی بن منشی بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام است و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرموده بود و چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب عقیدت مورخین است علی الجمله موسی بن منشی در مصر روز میگذاشت و مردم را بنصایح و مواعظ بهره ور میداشت روزی خطبه بلیغ برخواند و کلماتی چند بر زبان راند که همه عین دانش و نفس حکمت بود و از طلاقت لسان و جزالت بیان آنحضرت بنی اسرائیل در عجب شدند شخصی از میانه برخاست و گفت ای موسی آیا خداوند را در همه عالم بنده اعلم از تو هست یا نه موسی گفت نمیدانم و داناتر از خود کسی نمیشناسم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدو رسید که ای موسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین که با علوم خاص جنابش را اختصاص داده ایم اگر بخواهی نزد وی شوی و بدانی که بنده عالمتر از تو نیز آفریده ایم موسی علیه السلام خادم خویش را طلب داشته ماهی بریانی چند کرده نان بوی سپرده و گفت لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا هرگز از راه باز نمانم تا بمجمع البحرین نرسم و از مصر بیرون آمده روز و شب راه پیمود تا بمجمع البحرین فرود شده و در کنار چشمه بر سر سنگی بیارمید و لحظه بغنود خادم نیز ساعتی آسوده خوش بخفت و پس از زمانی برخاسته سر و روی بشست و از دست وی قطره آبی در زنبیل بچکید و بر تن ماهی بریان رسید و آن ماهی در حال جانور گشته خود را بدریا در انداخت فَاتَّخَذَ

سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا چون موسی از خواب بهوش آمد خادم را نیز برانگیخت و راه مقصود پیش گرفت خادم از زیان و خورش فراموش کرد و زنبیل طعام را بجای ماند و برفت چاشتگاهی که هنگام شکستن ناهار بود قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا موسی علیه السلام با خادم گفت درین سفر چه بسیار زحمت و کلفت یافته ایم و چه رنجها که برخاطر گذاشته ایم اینک آن خوردنی را حاضر ساز تا زمانی برآساییم خادم گفت إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ از آنگاه که بر سر سنگ بودیم تا کنون شیطان مرا بسخره نسیان داشت و نگذاشت حدیث ماهی را بحضرت موسی معروض دارم و آن قصه تا بآخر باز گفت موسی فرمود منت خدای را که بمقصود پیوستیم و یافتیم آنچه میجستیم چه خداوند وحی بسوی من فرستاده که آنجا که ماهی را مطلوب گاهی بود و از آنجا بر اثر قدم خود بازگشت نموده بموقف نخستین آمدند فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس یافتند حضرت خضر علیه السلام را که بعبادت و عبودیت ملک علام مشغول بود و سر خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر بر گرفت و جواب داد و گفت تو کیستی که بدینجا شتابیده موسی گفت من موسی بن منشی بن یوسف که بحضرت آمده تا از مخزن نبوت نصیبه برم و از گنجینه حکمت بهره گیرم هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا اگر اجازت یابم ملتزم حضرت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم بیاموزم خضر علیه السلام فرمود إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا مرافقت تو با من سخت صعب مینماید چه بسیار باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون بر رموز حکمت آن احاطت نباشد صبر نتوانی کرد لاجرم با سر انکار آئی و سلسله اعتراض بجنبانی موسی گفت حاشا که در حضرت خضر جسارت ورزم و بتعرضی مبادرت نمایم سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا آنگاه خضر گفت ای موسی اگر همراه من باشی و مرافقت من کنی هرچه از من صادر شود منکر مشو و سبب مپرس تا خود چون بخواهم آن راز با تو باز گویم موسی این سخن بپذیرفته در خدمت خضر بساحل دریا در آمدند و از ملاحان استدعای رکوب بحر نموده بکشتی نشستند

شکستن خضر کشتی را

موسی علیه السلام خادم را رخصت بازگشت بمصر داده خود ملازم خضر میبود ناگاه دید آنحضرت تبری برگرفته چنانکه اهل کشتی بیخبر بد الواح سفینه را درهم میشکند و بسوی آب رخنه میدهد موسی از اینحال مضطرب شده با خضر گفت در اینکار چه مصلحت است که صاحب سفینه را شکستن آن زیان رسانی و سکنه آنرا غرقه سازی کما قال الله تعالی قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا خضر گفت نگفتم ترا با من مجال مرافقت نباشد و این موافقت بپایان زود نپذیرفتی و با من همراه شدی اینک در کاری که از حکمت آن آگاه نیستی ستیزه کنی و چون و چرا اندازی موسی گفت لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ بر من سخت مگیر و کار تنگ مکن اگر از من چیزی متروک مانده باشد که مسامحت فرمائی و بدینقدر مضایقت ننمائی خضر علیه السلام لب ببست و همچنان الواح کشتی را درهم شکست تا ثلمه پدید شده آب بجوشید پس فریاد برآورد که کشتی را شکستی آشکار شده که اینک غرقه خواهد شد کشتیبانان بدیدند و آن شکسته را مرمت کردند و مردم از وحشت ایمن شدند چون سفینه بکنار آمد خضر و موسی از دریا بیرون شده عزیمت مدینه ایله را تصمیم دادند و آن شهر در حد اراضی شام و حجاز واقع بود و چون لختی راه بسپردند قریه پدید آمد و چند نفر از اطفال را دیدند که از دیه بیرون شده بلعب روز میگذارند از میانه طفلی حیسون نام پسر سلاث که هم مادرش را نام شاهویه بود و بصباحت منظر و ملاحت دیدار امتیاز داشت چون خضر وی را بدید بمفاد إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ دست او را گرفته در پس دیواری آورد و بی آنکه از وی چیزی پرسد یا کشف حالی کند کارد برگرفت و سر او را ببرید موسی در عجب ماند و شکیب بگذاشت و گفت أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ آیا کشتی نفسی را بی آنکه قتل او فرض باشد یا تنی را کشته بود و این کشتن از قصاص بود خضر گفت دیگر باره بر من بشوریدی و سخن از در اعتراض راندی آیا نگفتم ترا با من استطاعت صبوری نبود و نیروی مصاحبت نباشد موسی گفت إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي اگر بعد از این از تو سؤال کنم و از آنچه کنی باز پرسم ترک من گیر که صلاحیت مصاحبت تو ندارم و از آنجا نیز با ملازمت خضر مسافرت کرده باتفاق وارد مدینه ایله شدند در حالتی که زاد و توشه نداشتند و سخت گرسنه بودند مردم ایله ایشان را آب و طعام ندادند و ضیافتی نمودند و شامگاهان ایشان را از آبادی بیرون کرده دروازه شهر ببستند خضر و موسی آنشب را در بیرون شهر با گرسنگی و برودت هوا بپای برده صبحگاه راه برگرفتند و بحایطی رسیدند که آن دیوار مشرف بانهدام بود خضر علیه السلام بایستاد و آن دیوار را با سنگ و گل استحکام داد موسی گفت اهل ایله ما را جای ندادند و

طعام ننهادند چه باید دیوار ایشان را استوار کردی اگر بدین سر بودی میبایست اجرتی فراگیری و بهای آب و طعام فراهم کنی خضر گفت هٰذَا فِرَاقُ
بَيْنِي وَبَيْنِكَ این نوبت نیز مصابرت نمودی و با عراض مبادرت فرمودی وقت آن آمد که میان من و تو دوری باشد اکنون گوش فرا دار به
تأويل ما لم تستطع عليه صبرا تا از آنچه کردم سر آن با تو باز گویم و تو را از حکمت هر یک آگاه سازم اما کشتی را از آن روی بشکستم که جلندی بن کرکر مردی
ستمکار است و در این بحر عظیم توانا و سخت بازوست هر سفینه را که از عیب و علتی مصون باشد چون بعرصه وی گذرد بغصبیت برد و آن کشتی که من
از شروی محفوظ بداشتم آلت معیشت ده برادر است پنج تن بیمار و علیل اند و پنج تن دیگر بکشتی بانی مایه معاش ایشان تحصیل کنند اما حیسون را
از آن روی کشتم که از وی جز کفر و طغیان بظهور نمیرسید سلاث و شاهویه پدر و مادرش موحد و خدای پرست بودند فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا
وَكُفْرًا پس بیم کردم که مبادا وی اسباب غوایت پدر و مادر شود و کفرش در ایشان سرایت کند خواستم تا خداوند بعوض او فرزند صالح بایشان
کرامت فرماید اما دیوار را بدان سبب استوار کردم که در زیر آن گنجی پنهان است و آن گنج از کاشح نام که مردی نیک صالح بود برای پسران خود مدفون
نمود و اینک از اولاد او دو طفل یتیم که اصرم و صریم نام دارند در حصن مراد که قریب باندلس است روز میگذرانند باقی است و این گنج نصیبه ایشانست
اگر دیوار برافتادی بهره دیگران گشتی فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا پس خدای خواست تا آن کودکان بحد رشد و بلوغ رسیده
گنج خود را بیرون آورده متصرف شوند و من آنچه کرده ام بفرمان خدای کرده ام آنگاه موسی خضر را وداع کرده از ایله متوجه مصر گشت مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود

3826 جلوس ابرهه رایش در یمن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن

ابرهة بن حارث رایش بعد از پدر بر چار بالش ملکی مستقر آمد و مملکت یمن را در حیطه تصرف آورد چون از ترفیه حال رعیت و نظام کار سپاه پرداخت
لشکری ساز داده بعزم تسخیر بلاد و امصار دیار مغرب از یمن بیرون شد و تمامت مملکت مغرب زمین را فرو گرفت خرد و بزرگ آن بلاد او امر و نواهیش را
مطیع و منقاد شدند و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گردش در آمد و هر جا که بر بیابانی طویل الذیل یا تیهی عریض الجیب میگذشت برای اینکه در
بازگشت از صراط مستقیم بیکسو نیفتد منارها بر سر راه بنیان میکرد و آن از بهر تردد دین آیتی بزرگ بود از این روی ابرهه بذو المنار ملقب گشت مدت
سلطنتش یکصد و هشتاد و سه سال بود

3827 وداع موسی با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

وداع موسی با شعیب

چون حضرت موسی وداع شعیب نمود از مدین با فرزند و زن عزیمت مصر فرمود و از سن مبارکش هفتاد و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود
از آن روی که از حکام شام و کسان ایشان بیمناک بود از آبادانیها کنار گشتی و از بیابان راه در نوشتی علی الجمله چون بحر و زراه پیمود در شب روز
ششم که هم شب جمعه بود در وادی ایمن نامن کرد از قضا آنشب از هبوب ریاح و ترشح امطار هوا بغایت سرد گشت و چندانکه صفوره
سنگ و چخماخ برگرفته خواست آتشی بر فروزد و دفع برودت هوا را تدارک کند ممکن نشد چه باد و باران او را مجال نمیگذاشت و از بی رزدی سخت
بستوه بودند ناگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتشی افروخته دید نیک شاد خاطر گشت و عصای خود را برگرفته اهل خویش را گفت امْكُثُوا
إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ اینک آتشی می بینم شما بمانید تا من رفته از آن آتش برای شما حاضر سازم و بجانب آتش
آهنگ کرده با اینکه دوازده فرسنگ مسافت در میان بود باندک زمانی در رسید و دید که آتشی از اغصان شجر اخضر افروخته و هر لحظه لمعان
آن زیاده میشود و هیچ دود و دم ندارد آنحضرت در حیرت بماند که چون آتش در برگ سبز گرفته و آنگاه هر زمان خضارت و نضارت آن شجر را
زیادت کند زمانی ایستاده نگران بود پس دسته از حشیش بر هم نهاده قدمی چند پیش گذاشت تا بدان آتش در گیرانیده نزد یک اهل خویش آورد
و آن آتش بر تابی از درخت عناب تافته بود از هر طرف که موسی بدان شعله تقرب میفرمود آن جلوه از جای دیگر دیدار مینمود از این شگفتی دهشتی
در خاطر مبارک آنحضرت راه یافت و متحیر بماند ناگاه از پیشگاه قدس خطاب رسید که موسی موسی گفت لبیک لبیک چه کسی که مرا میخوانی

آتش وادی ایمن

[ن]ترانی هستم گفت إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى منم منم پروردگار تو ای موسی بیرون کن نعلین خود را که این وادی
[م]قدس و بساطی مبارکست که من برگزیدم ترا و شایسته وحی کردم و تشریف نبوت در پوشانیدم إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي
[م]نم خدای تو و پدران تو ابراهیم و اسحق و یعقوب که اینک فریاد بنی اسرائیل را شنیده ام که از جور جفاکاران مینالند همانا ایشان را از مصر نجات
[خو]اهم داد و بزمین کنعان که شیر و شهد در آن ریزانست خواهم فرستاد زیرا که این وعده با خلیل و اسرائیل داده ام موسی را طاقت استماع
[و] مقال و مشاهده آن جمال نماند بترسید و چیزی بر سر افکنده روی خود را بپوشید که هم از جناب کبریا خطاب آمد که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ
[آ]ن چیست که در دست داری موسی را از این سخن دل بجای آمد و استشمام رایحه استیناس فرمود و دوست داشت که سخن را با خدای خود دراز
[ک]ند قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ گفت این عصای منست که تکیه بر آن میکنم و فرو میریزم برگ از درخت
[ب]رگوسفندان خود و دیگر حاجتها بآن دارم خطاب رسید که ای موسی آنرا از دست بینداز آنحضرت چنان دانست که آن نیز از قبیل افکندن نعلین است

اژدها شدن عصا

[و] آن عصا را در قفای خود بینداخت ناگاه آوازی هولناک استماع فرمود چون باز نگریست ماری زرد رنگ دید که همچنان اندک اندک بزرگ میشود
[ت]ا بدانجا که چون کام باز کردی چهل ذرع فراخنای دهان وی بودی دندانها از سندان آهنین گرانسنگتر و سخت تر داشتی و دو چشم چون کوره
[آ]هنگران آتش فروگذاشتی در حال قوائمی کوتاه و سطبر بر آورد و رفتن آغاز کرد هر گاه با سنگی دوچار شدی ببلعیدی و چون با درختی باز خوردی بر
[ک]ندی موسی چون بروی نظاره کرد و آن صورت مهیب دید حالی هراسناک شده روی بگریز نهاد خطاب رسید که ای موسی خُذْهَا وَلَا تَخَفْ بگیر و از وی
[مت]رس که هم در دست تو بر صورت نخستین گردانم موسی گام پیش گذاشت و دست فرا کرده دم اژدها را بگرفت در حال بصورت عصا شد آنگاه

ید بیضا

[ند]ا دادند وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده بیرون آور سفید و روشن که این نیز علامت دیگر است
[ا]ز نبوت تو آنحضرت چون دست در جیب کرده بر آورد دست مبارک را چون جرم ستاره سفید و پر نور یافت از آن پس خطاب رسید که ای موسی اذْهَبْ
[إِ]لَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ با این دو معجزه باهره و حجت ظاهره برو نزد فرعون و او را بپرستش من دعوت کن و بگو که من آن هستم که هستم و بنی اسرائیل را از مصر
[نج]ات داده بسوی کنعان آور و با ایشان نیز بگوی که خدای پیغمبر با من هستم و تا ابد الآباد نام من و تذکره من همین است اینک شما را از مصر بکنعان
[خو]اهم برد پس با مشایخ بنی اسرائیل نزد فرعون شو و بگو سه روزه این قوم را رخصت بده تا در بیابان رفته قربانی خود را نزد خداوند
[ب]گذرانند و او شما را اجازت نخواهد داد تا من دست خود را دراز نکنم و او را با امور عجیبه بامتحان نیفکنم موسی گفت رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ
[أَ]نْ يَقْتُلُونِ الهی من از ایشان تنی کشته ام و میترسم مرا بقصاص آن بکشند و مراد آنحضرت قتل قانون خباز بود چنانکه گفته شد خطاب آمد که ای موسی
[مترس] مدار که خون خواهان قانون همه برده اند اکنون کسی نمانده که طلب خون وی از تو کند گفت الها پروردگارا سینه مرا گشاده دار که گنجینه اسرار تو
[گرد]اند بود و کار مرا بر من آسان کن تا در دشوار و صعبی در نمانم و عقده زبان مرا بگشا تا مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان بکروند وَاجْعَلْ
[لِي] وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي و از برای من از اهل من وزیری و شریکی مقرر فرمای که آن هرون برادر من باشد زیرا که او افصح است از من در
[ز]بان باشد که زبان کلیل مرا در القای کلمات رب جلیل ترجمانی کند پس از پیشگاه قدس تنبیه یافت که قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ آنچه خواستی
[ب]تو عطا کردیم و هرون را با تو در این رسالت انباز نمودیم و با سعادت نبوتش ممتاز فرمودیم من خود نیز با شما خواهم بود و بنی اسرائیل را از ربقه رقیت

مراجعت موسی بمدین

[ره]ائی خواهم داد پس موسی با دل قوی از آنجا متوجه مصر گشت و اهل خویش را در بیابان بگذاشت صفوره با فرزندان آنشب بماند و از موسی خبر
[نی]افت صبحگاهان چند تن از اهل مدین بدانجانب عبور کرده از قضا ایشان را بدیدند و صفوره را بشناختند پس زن و فرزند موسی را برداشته
دیگر باره بمدین آوردند و با خانه شعیب بردند و بدو سپردند

3828 ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون موسی علیه السلام با شهر مصر نزدیک شد از حضرت کبریا خطاب بهرون رسید که هان ای هرون اینک موسی از راه میرسد برخیز و او را
استقبال کن هرون علیه السلام پذیره برادر را تصمیم داده از مصر بیرون شد و پس از طی مسافت او را در سر راه مدین یافت یکدیگر را در برکشیده
ببوسیدند و باتفاق وارد شهر گشتند و یوکبد از حال فرزند آگاه شده بدوید و موسی را در برکشیده ببوسید و ببوئید و آنحضرت سه روز در خانه
مادر بماند و بنی اسرائیل را از نبوت خویش آگاه ساخت و مردم را بیزدان پاک دعوت نمود خرد و بزرک بادی ایمان آوردند و از رحمت خداوند بسوی
ایشان شاد خاطر گشتند پس از درگاه کبریا خطاب با موسی شد که اینک باتفاق هرون نزدیک فرعون شوید و او را بپرستش من دعوت
کنید فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشیٰ و با وی خشونت مورزید و درشت مگوئید چرب زبان و نرم سخن باشید که پند گیرد و با شما ایمان آرد یا
از خدای بترسد و آفت وی با شما نرسد قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغیٰ گفتند پروردگارا فرعون مردی جبار و گردنکش است
بیم داریم از آن پیش که اصغای مقالت کند یا طلب حجتی نماید و معجزه بیند در شکنجه و عذاب ما شتاب کند یا خداوند را ناصواب گوید لا تَخافا
إِنَّنِی مَعَکُما أَسْمَعُ وَ أَریٰ از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی و هرون مترسید و از طغیان فرعون در بیم مباشید که من نیز با شما خواهم آمد و با
شما خواهم بود آنچه فرعون گوید میشنوم و آنچه میکند می بینم شما را اعانت کنم و از آفات وی مصون دارم پس موسی با دل قوی باتفاق هرون
روز چهارم ذیحجة الحرام از برای خلاصی بنی اسرائیل و دعوت فرعون برب جلیل بدرگاه او شده طلب بار نمودند و بار اقامت انداختند شش
روز بدین برگذشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نساخت بامداد روز هفتم که یوم ضحی بود یکی از مقربان حضرت بعرض فرعون رسانید که
اینک روزی چند است دو تن بدرگاه نشسته بار میطلبند و سخن آنکه بخداوندی جز تو ایمان دارند و خود را رسولان میپندارند و اکنون بر آن سرند
که حضرت فرعون را بالوهیت خداوند و نبوت خود دعوت نمایند ولید بن مصعب از این سخن در عجب ماند و کس فرستاد ایشان را طلب فرمود چون
موسی و هرون از در درون آمدند ولید بر موسی نگریست مردی پشمینه پوش دید که نعلینی از چرم گاو در پای دارد و عصائی از چوب مورد در دست
نیک نظر کرد و وی را بشناخت گفت تو آن نیستی که سالها در خانواده ما بودی و در میان ما تربیت یافتی وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ و کردی
آنچه کردی کنایت از آنکه قانون خباز را کشتی و از بیم قصاص گریختی موسی گفت این کردم و فرار نمودم از بیم روی که از شما ترسناک بودم فَوَهَبَ
لِی رَبِّی حُکْماً وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُرْسَلِینَ پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید و نزدیک تو رسول فرمود تا بعبودیت وی اعتراف کنی و بنی اسرائیل
از قید رقیت آزاد کرده با من گذاری قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فرعون روی با موسی کرده گفت چیست
پروردگار عالم که مرا بدو میخوانی موسی علیه السلام از آن روی که در حقیقت وجود مجال گفت و شنود نباشد از سؤال وی اعراض کرد و بیان
آثار حکمت و قدرت پرداخت و گفت پروردگار آسمان و زمین و هرچه در میان آنهاست فرعون چون جواب را مطابق سؤال نیافت روی
با اهل مجلس و زعمای درگاه کرده گفت أَ لا تَسْتَمِعُونَ آیا نمی شنوید که ایزد را از روی دانش و حکمت جواب سؤال نکند إِنَّ رَسُولَکُمُ الَّذِی أُرْسِلَ
إِلَیْکُمْ لَمَجْنُونٌ همانا رسول شما دیوانه است که با اینکه هنوز از آداب سخن بیگانه است دعوی نبوت میکند و غضب بر وی مستولی شده چشم
کرفت و روی بموسی کرد و گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهَاً غَیْرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ اگر جز من کسی را خدای دانی و عبادت غیر از من الهی را
پیشنهاد کنی ترا در بند زندان اندازم و پیوسته محبوس دارم موسی گفت اولیا اگر من حجتی روشن و معجزی هویدا آورم هم این سخن با من
روا داری و جانب مروت فرو گذاری فرعون گفت بیار آن برهان خود را اگر راست گوئی فَأَلْقیٰ عَصاهُ فَإِذا هِیَ ثُعْبانٌ مُبِینٌ پس موسی
بیفکند عصای خویش را و آن اژدهائی شد بغایت عظیم که از دهانش شعلهای نیران برمیرفت و دیدگانش چون کوره آهنگران می افروخت و
هر لحظه مجلسیان را نظاره کرده بر می آشوفت و دندانهایش چون سندانهای آهن برهم میکوفت ولوله در اهل مجلس افتاد چنانکه مردم از بام
در فرو ریختند و فرعون از سریر بزیر افتاد پس آنحضرت دست فرا برده آن اژدها را بگرفت و هم در دست موسی عصا بود و پس از آن بنهاد

آمدن موسی نزد فرعون

مناظره فرعون با موسی

وَ نَزَعَ یَدَهُ فَإِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرِینَ دست در جیب کرده برآورد دست مبارکش چون ستاره روزگیتی افروز گشت چندانکه کس را
با آن تاب نظاره نبود فرعون چون این بدید بیم کرد که مبادا مردم بادی ایمان آورند و در کار ملک فتوری پدید شود قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ
هٰذا لَساحِرٌ عَلِیمٌ روی با شراف قبط و آل علوان کرد و ایشان پانصد تن بودند که هر روز در حضرت وی حاضر میشدند و در پیشگاه او رده
می بستند و گفت این مرد ساحر و جادوگریست که میخواهد شما را از خانمان خویش آواره کند پس با موسی گفت که میخواهی بجادوگری و سحار بها
از مصر بیرون کنی و بنی اسرائیل را سلطنت بخشی فَلَنَأْتِیَنَّکَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ مَوْعِداً هرآینه ما از اینگونه سحر و جادوئی بیاوریم
و نگذاریم افسون تو در مردم گیرد وقتی معین کن تا در آن وقت اسباب معارضه آماده شود و درشتی از زیبا باز دید آید موسی فرمود که چاشتگاه
عید شما که روز آرایش شماست روز آزمایش شما باشد که مردم همه انبوه شوند و در یک مقام ازدحام دارند و از نزد فرعون باتفاق هرون
بیرون آمد فَتَوَلّیٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ کَیْدَهُ پس فرعون بخلوت خویش شده خاصان خود را طلب داشت و در کار موسی مشاوره نمود و فحص حال
سحره مملکت کرده ایشان را انجمن داد مدت یکماه تدارک این کار میکرد تا یوم الزینه پیش آمد و آن روز عاشورا بود و از قضا در آن سال عاشورا با نوروز
مطابق افتاد فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ هفتاد و دو تن از استادان سحره بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر را نیز از درگاه
تنبیه دادند تا همگی بکنار نیل جمع آمدند خلقی چنان انبوه فراهم شد که از حوصله شماره زیاده مینمود آنگاه فرعون بر غرفه که خاص وی بود
برآمده بنشست و موسی با هرون در میان انجمن درآمده بایستادند مردم از شش سوی نگران بودند که آیا ظفر کرا باشد پس استادان
سحره نزد موسی آمده گفتند یا موسی إِمّا أَنْ تُلْقِیَ وَ إِمّا أَنْ نَکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقیٰ تو آشکار میکنی برهان خود را یا رخصت میدهی تا آنچه
ما در دست داریم ظاهر سازیم آنحضرت فرمود پیش دستی شما را باشد جادوییها و نیرنگهای خود را بنمائید پس ایشان آن عصاها و ریسمانها
که با سحر تعبیه کرده بودند بیفکندند فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعیٰ با موسی چنان نموده شد که آن احبال مارانند که بهر جانب راه
در می نوردند مردم چون این بدیدند بهراسیدند و پای بر سر هم نهاده باز پس شدند موسی علیه السلام بیم کرد که مبادا خلق کار آنحضرت را از
قبیل دانند و از قبل سحر و ساحری شمارند که از سرادقات جلال خطاب رسید که لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلیٰ ای موسی بیم مکن که ما ترا بر ایشان
چیره خواهیم کرد و بر این جمله غلبه خواهیم فرمود وَ أَلْقِ ما فِی یَمِینِکَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا بیفکن آنچه در دست داری تا آنچه بنیرنگ و شعبده کرده اند
در کشد موسی عصای خویش بیفکند ناگاه بر صورت اژدهائی برآمد و دهان باز کرد چنانکه از لغبه بالا تا زیر چنبش چهل ذرع بودی و چشمهای
او چون دو تنوره آتش برافروخت و از هر سوراخ منخرش مشابه ستونی دود تیره برمیرفت پس دهان باز کرده ماران ساحران را خورد و گرد شد
مردم از دیدار آن در هولی عظیم افتادند و فریاد الحذار الحذار در داده روی بفرار نهادند چندانکه هشتصد هزار تن در آن روز زیر پی سپر یکدیگر
شده جان بدادند فرعون را نیز دیگر تاب نظاره نبود که مبادا آن اژدها آهنگ وی کند و آن بنیان را از بن برکند فَأُلْقِیَ السَّحَرَةُ ساجِدِینَ
قالُوا آمَنّا بِرَبِّ الْعالَمِینَ ساحران دانستند که این داوری با موسی برخطاست و این کار از اندازه سحر و ساحری بیرون است همه
یکبار سجده را روی بر خاک نهاده آغاز ضراعت کردند و با موسی ایمان آوردند پس آنحضرت پیش شده آن اژدهای دمنده را بگرفت
هم در دست وی عصا گشت فرعون را از این حال ضجرتی بگرفت و غضب بر نهادش استیلا یافت پس روی با سحره آورده گفت آمَنْتُمْ
لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَکُمْ ایمان با موسی آوردید از آن پیش که من شما را اجازت دهم همانا موسی استاد و آموزگار شماست و این جادوییها از وی
آموخته داریدا از این روی هر کز جانب او را فرو نگذارید لَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ أَجْمَعِینَ هر آینه ببرم دست و پای
شما را هر یک از جانبی و تن شما را از دار بیاویزم تا شما عبرت نظارگیان باشید و دیگران این کفران با نعمت من روا ندارند ایشان گفتند ما
هرگز ترا اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم با آن معجزات ظاهر و بینات باهر که دیده ایم اینک هرچه خواهی کن که ما پاداش نامتناهی یکفیر نکرده

ملاقات سحره با موسی

خشم فرعون با ساحران

قتل سحره

نخواهیم داد پس فرعون بفرمود که دست و پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ بریدند و به نهای ایشان را از نخلها در آویختند و چون در آن واقعه هفتاد قبیله از قبطیان بموسی ایمان آورده بودند فرعون بر هر که دست یافت جهان از وی بپرداخت و فرمان داد تا آزار بنی اسرائیل او چندان کنند و در تاسیس خشم و عمیس شدت کنند و ایشان را در کارها اجرت ندهند و هر لحظه بهانه با صدمت تازیانه تنشان در شکنجه اندازند و از غرفه نشستگاه بزیر آمده خشمگین و غضبناک با خانه خویش آمد در آنجا بعرض وی رسانیدند که ماشطه ابنه دختر قابوس هم بآئین موسی شده او را طلب کرده گفت از این آئین بازگشت کن و الا آن بینی که دیگران دیدند ماشطه گفت هرگز از صراط المستقیم مناهج جحیم معاودت نکنم و اگر شهادت بینم فوزی دانم فرعون گفت تا طشتی پر آتش کرده بر سر ماشطه گذاشتند و او را طفلی سه ماهه بود نیز در آتش افروخته انداختند و آن زن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت ناگاه آن طفل از میان آتش بانگ برآورد که ای مادر صابر باش که واصل شدی بسوی خدا و رسیدی بمقام رضا و لَیْسَ لِأَنَّ بَیْنَکَ وَبَیْنَ الْجَنَّةِ اِلَّا خُطْوَةٌ اَوْ خُطْوَتَیْنِ آسیه بنت مزاحم را چون رابطه ایمان با ماشطه در میان بود و این خبر بشنید بشتاب نزد ولید آمد و درباره آن زن صالحه با فرعون مکاوحه نمود فرعون مادر آسیه را خواست و گفت دختر تو دیوانه شده است او را گرفته با حجره خویش فرست دیگر تاب صبوری آسیه نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت ای فرعون تو با ذل بندگی دعوی خداوندی میکنی و مرا دیوانه میخوانی فرعون از نیروی که تربیت او را با موسی در خاطر داشت پیوسته در حق وی بدگمان بود و انتهاز فرصت میفرمود اکنون که ایمان وی با موسی بسر خدا ایقان پیوست فرمود تنش را با چهار میخ بر بستند و بانواع شکنجه و عذاب بکشتند آسیه روی بدرگار بی نیاز کرده عرض کرد رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ وَنَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ و از مطمورهٔ فنا بمحروسهٔ بقا خرامید آنگاه چون موسی بیامد بنی اسرائیل آمده گفتند اگرچه ما در ذل عبودیت و قید رقیت بودیم اما اینگونه شکنجه و عذاب نمیدیدیم همانا این دعوی و دعوت شما شمشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون داده حضرت موسی استغاثه بنی اسرائیل را بدرگاه کردگار جلیل عرضه داشت خطاب رسید که ای موسی من دست خویش دراز خواهم کرد و ایشان را بنیروی بازوی قوی از مصر بیرون خواهم آورد علی الصباح باتفاق هرون از شهر بیرون شده در کنار نیل با فرعون دوچار خواهید شد چه از آنجا عبور خواهد کرد پس با وی بگوئید که خداوند میفرماید بنی اسرائیل را رخصت ده تا از مصر بیرون شده در بیابان مرا عبادت کنند و چون او سخن تو نپذیرد عصای

خون شدن آب

خود را بر آب نیل دراز کن تا خون گردد موسی علیه السلام روز دیگر با هرون بکنار نیل آمد و با فرعون دوچار شده آن سخنها بگفت امتثال فرمان خداوند نکرد موسی عصای خویش برآورده بسوی نیل فرود آورد در حال آب خون ناب گشت و نیز هر آب که قبطیان در خانها و پیمانها داشتند بخون سرخ تبدیل یافت و ماهیان همه در رود بمردند و هوای مصر را عفن ساختند چون هفت روز بر این و تیره گذشت فرعون با موسی گفت اگر آب را بگونه خویش بازگردانی بنی اسرائیل را رخصت دهم تا هر جانب که خواهند بروند موسی در زمان عصا بسوی آب کرد و بحال نخست آورد و چند نفر از سحره مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه خون نمودند و دل او را قوی کردند و هامان نیز در غوایت وی بکوشید و نگذاشت با وعده وفا کند دیگر باره خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون بخواه و چون اباکند مملکتش را با غوک انباشته گردان پس موسی نزد فرعون آمده گفت خداوند

ظهور غوک

میفرماید بنی اسرائیل را زحمت نرسانی تا از مصر بیرون شده نزد من قربانی پیش گذرانند هم فرعون رضا نداد پس موسی عصای خود بسوی نیل و دیگر جویها دراز کرد و غوکها از آب جنبش کردند و بشهر درآمدند و خانها را فرو گرفتند چنانکه در تنور و کانون در میشدند و بر سر و روی مردم در میجستند خلق بستوه آمده فرعون از موسی درخواست نمود که چون این عنا بعنایت تبدیل شود بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد پس بدعای آنحضرت بعد از هفت روز هم این بلا مرتفع شد ساحران نیز صورتی چند تعبیه کرده صورت غوک با فرعون نمودند و دل او را در انکار قوی داشتند تا بوعده وفا

ظهور قمل

نمود باز موسی نزد فرعون آمده و عصای خود را بر غبار زمین بزد ناگاه جمیع غبار زمین و ذرات هوا قمل شد و شهر را آتش فرو گرفت چنانکه هیچکس از چشم و گوش نتوانست منع کرد و از بینی و دهان نتوانست باز داشت و اندام مواشی و اغنام ایشان نیز انباشته از قمل گشت چون هفت روز

بگذشت مردم بفریاد آمدند و فرعون از موسی دفع آن بلا را استدعا کرد و آنحضرت مسئلت وی اجابت فرمود این کرت ساحران نتوانستند انباز آن کار کردند و با فرعون گفتند این صنعت یزدانیست و از امثال بندگان ساخته نشود لکن فرعون را دل نرم نمیشد و رخصت بنی اسرائیل

ظهور پشه

فرمان نمیداد دیگر باره موسی نزد فرعون آمد و انکار وی را باز دانست پس دعا کرد تا تمام مصر را پشه فرو گرفت و در خانه قبطیان پشه گوناگون فرود شد چنانکه بام و در از پشه آکنده بود و در میان دو کس چون ابر مظلم حجاب میگشت هفت روز نیز این بلا شایع بود و کار بر فرعون تنگ شد و کس از پی موسی و هرون فرستاد و گفت ای موسی من بنی اسرائیل را اذن میدهم تا در خانهای خود پیش خدای خویش قربانی کنند موسی گفت این چگونه میشود در شهری که همه کس مخالف باشد کسی کار بر خلاف ایشان کند رخصت بده تا در بیابان قربانی کنند فرعون گفت این رخصت نیز میدهم بشرط آنکه بسیار دور نشوند اکنون دعا کن و این بلا از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و فرعون مهلت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد

مردن مواشی

و بنی اسرائیل را رخصت نداد موسی علیه السلام بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا بمیرند روز دیگر با فرعون خبر دادند که گاو و گوسفند و شتر در هر مرتع و مربع که بودند بمردند جز مواشی بنی اسرائیل که ایشان را هیچ زیان نرسیده زیرا که بنی اسرائیل از جمیع این آفتها محفوظ بودند و هیچ بلائی در جوسن که نشیمن ایشان بود نازل نمیشد علی الجمله هم فرعون را دل نرم نگشت و بنی اسرائیل را مرخص نکرد آنگاه بفرمان خداوند موسی

ظهور آبله سوزنده

و هرون نزد فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره حدادان با خود آورده بگذاشتند و موسی در پیش روی فرعون از آن خاکستر برگرفت و مشت بسوی آسمان میپراکند و آن خاکستر از هوا باز شده دانههای آبله سوزنده میگشت و در بدن قبطیان پدید می آمد چنانکه ساحران نیز از پیش موسی بگریختند با شد که با آبله سوزنده گرفتار نشوند و همچنان فرعون انکار فرو نمیگذاشت دیگر باره موسی نزد فرعون آمد و گفت خداوند میفرماید که گردن کشی میکنی و چندان نخوت و کبر مینمائی که قوم مرا بجهت طاعت من اذن نمیدهی اینک تگرگی بسوی تو فرستم که مرد و مواشی هر که در صحرا بود زنده نگذارد و این تگرگ فردا در مصر نازل خواهد شد بعضی از مردم که این سخن بصدق مینهادند کس فرستاده مرد و مواشی خود را بخانه آوردند و گروهی که این خبر را باور نداشتند همچنان کسان و اغنام خویش را در هامون بگذاشتند روز دیگر موسی عصای خود بدست کرده بسوی آسمان برداشت ناگاه ابری مظلم و متراکم

ظهور تگرگ

باریدن گرفت که تا اکنون در مصر کس از آن نشان نمیداد با هر که از مواشی و مردم بازخورد پی سپر گردد و شاخهای درختان را بشکست و رستنیهای زمین را محو ساخت جز خطه جوسن که بنی اسرائیل را نشیمن بود که در آن هیچ مقام ایمنی نداشت فرعون بطلب موسی و هرون فرستاده حاضر شدند گفت که من و قوم من گناهکارانیم از خدای خود بخواهید تا این بلا از ما باز گیرد اینک شما را رخصت میدهم تا هر سوی بخواهید مسافرت کنید موسی اتمام حجت را با زاجابت این مسئلت کرد و بدعای خیر این داهیه از ایشان برداشت و باز فرعون پیشانی آهنین کرد و دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت منع فرمود دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای موسی دل فرعون را سخت آفریدهام تا معجزه چند بدست تو ظاهر کنم که همیشه پدران با پسران بازگویند اینک نزد فرعون رفته از بهر بنی اسرائیل رخصت بیرون شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگاه ولید حاضر شدند و حاجت خویش ظاهر کردند چون فرعون بقانون خود بر خلاف موسی و هرون سخن راند بزرگان قبطی برخاستند و گفتند ای فرعون هیچ میدانی که مصر روی بویرانی نهاد و محاجه تو با این قوم خاک ما بر باد داد ایشان را رها کن تا سر خویش گیرند و خلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت چه کسان از این شهر بیرون میشوید تا اجازت دهم آنحضرت گفت با اطفال و زنان و احمال و اثقال و هرچه داریم بیرون خواهیم شد فرعون گفت حاشا و کلا با کسانیکه بحد رشد

ظهور ملخ

و بلوغ رسیده اند از شهر بیرون شده بعبادت خداوند خویش حاضر شوید و قربانی پیش گذرانید دیگر اطفال و اموال و رمه و گله در این مهم بچه کار آیند چون موسی از وی مایوس شد عصای خود را بر زمین مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و ملخهای گوناگون بیاورد چندانکه روی هوا تاریک و تیره شد و زمین در زیر ملخ ناپدید گشت گیاهی که از لطمات تگرگ بجا مانده بخوردند و درختان را پاک بستردند و لوله از میان خلق برخاست و بیم قحط و غلا دل قبطیان را زاو و نیم کرد فرعون نیز بهراسید و موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت ای موسی من با تو گناه کردهام و در لجاج گذرانیدهام

اینک این ملخ را از بام و در و کوه و دشت برکران او و قوم خود را بر داشته تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای موسی علیه السلام از خدای بخواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن ملخها را از زمین مصر بر داشته به دریای قلزم انداخت چنانکه یک پر ملخ در همه مصر بجای نماند هم فرعون خویشتن داری کرد و بنی اسرائیل را گسیل نساخت این کرت موسی دست بسوی آسمان دراز کرده جهان را ظلمت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را همی ندیدند و همچنان هوای جوسن روشن بود کار بر فرعون تنگ شده موسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را برداشته با فرزندان از این شهر بیرون شوید و خداوند خود را عبادت کنید اما گله و رمه خود را اینجا بگذارید موسی گفت که ما رمه و گله برای قربانی میخواهیم و اکنون چه دانیم که چه باید در حضرت یزدان پیش گذرانید یک پاره از سم مواشی خود بجای نمانیم چه کان میرود که همان قربانی پسندیده شود فرعون برآشفت و با موسی گفت دور شو از پیش من زنهار دیگر روی مرا نبینی که هلاک خواهی شد و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت این سخن بحق گفتی زیرا که از این پس من روی تو نخواهم دید و از نزد وی بیرون شده بمیان قوم خویش آمد و اسباب خروج از مصر مهیا فرمود و مدت توقف آنحضرت درین کرت در مصر پانزده ماه بود چنانکه در شهر کانون الآخر که عبرانیش طیبث گویند وارد مصر شده در نیمهٔ نیسان بیرون آمد و این معجزات و بینات در این مدت بظهور پیوست

ظهور ظلمت

۳۸۲۹ خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

خروج بنی اسرائیل از مصر

همانا عقیدهٔ علمای یهود آنست که توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود و آنچه در این کتاب مبارک معین شد دویست و شانزده سال است علی الجمله چون هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد از سرادق جلال خطاب رسید که ای موسی بنی اسرائیل را بگو که زیور و حلی قبطیان را بستعار بگیرند و هنگام خروج از مصر با خود دارند مقرر آنست که از معجزات موسی غلبه وی با فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد قبط و آل عملوان بزرگ مینمود که از هر کس پیرایهای گرانمایه و کمرهای زرین و زیورهای گوهر آگین طلب میکردند بی مضایقه بعاریت میسپردند چنانکه در شهر مصر کمتر کالای نفیس ماند که ایشان باستعارت نبردند آنگاه خطاب آمد که ای موسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیل را بگوی که هر تن گوسفندی یا بزی یکساله و نرینه در دهم این ماه گرفته در خانهٔ خویش بدارد و در عصر چهاردهم آنرا ذبح کند و با قدری از خونش هر دو بازوی خویش رنگین آرد و با مقداری سر دروازه خانه را نشان گذارد و گوشت آنرا کباب کرده بخورند و چیزی از آن باقی نگذارند و اگر بماند با آتش بسوزانند و نان فطیر پزند و با سبزی تلخ تناول کنند و میباید کمر بسته و نعلین در پا و عصا در دست اینکارها بتعجیل کنند که این فصح خداوند است همانا من در آن شب بمصر عبور خواهم کرد و بر در هر خانه خواهم گذشت و هر خانه را که علامت بر سر دروازه ببینم نخست زاده صاحب خانه را خواهم کشت چنانکه یکتن نخست زاده قبطیان زنده نماند و همچنان نخست زادهٔ جمیع مواشی ایشان را بیجان خواهم کرد و همین فرزندان فرعون را نیز خواهم ربود تا بدانند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم بگذاشت و ایشان را در امتثال حکم باز داشت بنی اسرائیل در طلب تابوت یوسف علیه السلام برآمدند تا نعش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بمزرعهٔ مکفیله رسانند و در جوار پدران بزرگوارش مدفون سازند چون زمانی دراز از رحلت آنحضرت برآمده بود کسی راه بدان نمیبرد عجوزه از بنی اسرائیل بخدمت موسی آمد و گفت اگر مرا خصارت جوانی باز آری و در سرای جاودانی در جوار خویش جای دهی تابوت یوسف را بنمایم که در کدامین جای از نیل مدفون است آنحضرت مسئول عجوزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و بهشت خدای امیدوار گشت پس بنی اسرائیل را بکنار رود نیل آورده مدفن آنحضرت را بنمود و ایشان آن صندوق رخام را از قعر نیل برآوردند و با آنها تعبیه کرده بر سر راه بردند و در این ایام قبطیان از بهر تنگرستن با بنی اسرائیل نبود و در هیچکار مجال رد و منع ایشان نداشتند علی الجمله چون شب پنجشنبه چهاردهم نیسان که مطابق ماه ابیب قبطیان بود فرا رسید موسی فرمود تا ذبح فصح را بتقدیم رسانیدند و گفت احدی از خانه بیرون نشود که شبی هولناک است قهر یزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل چنان کردند که موسی گفت

حمل تابوت یوسف

و چون نیمشب برسید نخست زادهای جمیع فرعونیان بیکبار که بمردند شورشی عظیم در تمامت شهر افتاد زیرا نبود خانه که در آن تنی مرده باشد فرعون در همان نیمشب کس نزد موسی و هرون فرستاد که هم اکنون برخیزید و با قوم خود از این شهر بیرون شوید و آنچه دارید با خود ببرید که کس مزاحم شما نخواهد بود و در بیابان مرا نیز دعا کنید و اهل مصر گرد ایشان درآمده الحاح میسرودند که الآن برخیزید و بیرون شوید که ما دیگر توانائی در بلا نمانده است و از مهابت و بزرگواری بنی اسرائیل حلی و زیورهای خود را طلب نمیکردند و با جان منت داشتند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشان را با خود ببرند پس آنحضرت بمفاد وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ بفرمود در همان شب بنی اسرائیل درهم سرشته فطیر را در ظرف کرده بر کتف نهادند و حلی مصریان را برداشته از عمسیس کوچ دادند و کنتزل را پیموده بسکوت فرود شدند و نعش یوسف را با خود همی داشتند و گروهی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند که خر و شتر بکار هم آنجمله بود علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز همیباید نان فطیر در میان شما پخته شود و روز هفتم را عید فصح کنید و نخست زادهٔ اغنام خود را قربانی کنید و بعوض نخست زادهٔ مردم فدیه بسی همی داد این روی که از مصر نجات یافتید و این عید در میان فرزندان شما ابدا بماند و از این روی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد تا آسیب سکنه آن سرزمین با قوم نرسد از بیابان دریای قلزم بسیکذشتند و روزها ستونی از ابر در پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن میرفتند و چون شب میشد آن ستون آتش میگشت و روشنائی می بخشید و همچنان دلیل مردم بود و مردم جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد از ششصد هزار زیاده بود چنانکه در جای خود مفصل خواهیم نگاشت علی الجمله از سکوت حرکت کرده در بیابان ایثام خیمه زدند و از آنجا بمجدول آمدند و در کنار دریای احمر خیمها برافراشتند اما چون شب خروج بنی اسرائیل بپایان آمد فرعون با خود اندیشید که قومی بدان کثرت از بند عبودیتش آزاد شدند و شهر مصر را غارت کردند و اشیای نفیسه خلق را با خود بردند نایره غضبش التهاب یافت و بر آن شد که از دنبال بشتاب رود و ایشان را بپاداد عقاب کند آن روز بسبب سوگواری مردم برای نخست زادهای خود متعذر میبود فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ پس فرعون فرستاده از هر آبادانی که قریب بشهر بود لشکرها را بخواندند و تو اد سپاه را بدرگاه آوردند لشکری انبوه فراهم گشت چندانکه در حق بنی اسرائیل با آنهمه کثرت فرعون گفت إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ جماعتی اندکند اینک از دنبال بشتابیم و آن گریختگان از حضرت را دستگیر کرده پایمال سخط سازیم آنگاه ارابهٔ خاص فرعون را از مصر بیرون آوردند و ششصد ارابهٔ دیگر معین کردند که بر هر یک سپهسالار فوجی استقرار داشت پس بفرمود تا ششصد هزار مرد کارآزموده بر مقدمه سپاه روانه شدند و خود با دو کرور سوار نامدار بجنبش آمد و با سرعت سحاب و باد میرفت تا ایشان را در میان مجدول هنگامیکه بر کنار دریا خیمها را استوار میداشتند دریافت ناگاه بنی اسرائیل نظر کرده آن سپاه گران را نگریستند و رایات فرعون را دیده بشناختند بیچاره و هراسان شدند و گرد اگرد موسی جمع شده آغاز زاری و ضراعت کردند آنحضرت فرمود چندین آشفته و بیم مباشید إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ مرا پروردگار مددکار است امروز خداوند برای شما جنگ خواهد کرد شما خاموش باشید پس بمدلول فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ خطاب رسید که ای موسی امروز جلال خود را بر فرعون و سپاه وی ظاهر خواهم کرد و ایشان را دلیر خواهم ساخت تا از دنبال شما بتازند و خود را هلاک کنند از نیز عصای خود را بر دریا زن تا شما را راه دهد موسی علیه السلام بر لب آب آمده عصا برآورد و بر آب زد و گفت انفلق یا ابا خالد پس شکاف آب دریا دوازده کوچه عریض بادید آمد و باد مشرقی وزیده بن دریا را با خشکی آورد و در حال بنی اسرائیل هر سبطی از راهی بدریا در شدند و آن ستون ابر که از پیش روی ایشان میبود باز ایستاد و از دنبال راه میگذاشت میانهٔ آنقوم را با فرعونیان تاریک میداشت و آن آب که در میان کوچها و اسباط حایل بود مشبک میبود تا آن قبایل هنگام عبور یکدیگر را دیده دهشت نکنند علی الجمله فرعون با آن سپاه گران هفتاد و از کفتار ثُمَّ الآخَرِينَ بر لب دریا رسیده فراهم ایستادند و از آن حال در عجب بماندند هامان قدم پیش گذاشته گفت ای ولید چه جای درنگ و توانی است و چه باید با جادو بهای موسی زبون گشت لغزهای نابعال بحال از دنبال ایشان بتازند و با فر و عون فرعونی یکتن بجای نگذارند پس فرعون دل

رفتن فرعون بتعقیب موسی ع

سخت کرده رخت بدریا درانداخت اسب وی را بحر درآوردند و لشکریان نیز متابعت کردند و بشتاب آن سیل بلا راه میبریدند که بنی اسرائیل دریا بسته چون دنباله اصحاب موسی از دریا برآمد و ساقه سپاه فرعون از این سوی بحر درشد آثار جلال و هیبت ولید را بگرفت و بر هلاک خویش یقین کرد و بدانست از دریا راه بیرون شد نخواهد یافت پس ناگزیر دست بدرگاه قادر قهار برآورده گفت آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ یا ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم و جز آن خدائی نمیدانم جبرئیل علیه السلام مشتی خاک از بن بحر برگرفته بر دهان وی زد و گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ سالها کفر ورزیدی و دعوی الوهیت کردی و با پیغمبران خداوند خصومت نمودی اکنون که دست رهائی میسر نشود و مجال در عقده محال باشد ساز معذرت طراز میکنی فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ پس آب دریا بحال خویش بازآمد و فرعون را با لشکریانش فرو گرفت چنانکه یکتن از ایشان رهائی نیافت و بمدلول وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ یکتن از بنی اسرائیل غرقه نشدند و سالم بکنار شدند و سراسر شکر خداوند پرداختند مریم خواهر موسی شکرانه را پای کوبان بود و زنان بنی اسرائیل دف ها برگرفته در خدمت مریم مینواختند مریم ایشان را گفت حمد خداوند را سزا رسید که بکمال جلال متجلی شده است علی الجمله مدت عبور بنی اسرائیل از دریا چهار ساعت بود و چون از دریا برآمدند ده ساعت از روز بیست و یکم نیسان گذشته بود پس تتمه آن روز را روزه داشتند و روزه آن روز را مستحب شمردند مقرر است که هفت روز دریای احمر را طلاطم از همه وقت زیاده میبود و نعش قبطیان را بکنار می انداخت و بنی اسرائیل جامه از بر ایشان برمیکندند و از هم میربودند هر چند موسی علیه السلام منع میفرمود نمی پذیرفتند تا این جامه و حلی سرمایه فتنه سامری گشت چنانکه مرقوم افتد علی الجمله از کنار دریای قلزم راه سپر گشته به بیابان سور آمدند و از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده بدشت ماره فرود شدند و آب شیرین نمی یافتند چه آب آن مکان تلخ بود و از این روی آنجا را ماره مینامیدند پس خطاب بموسی شده درختی از آن بیابان قطع کرده در آب افکند و آب آن وادی شیرین شده خلق سیراب شدند و از ماره کوچ داده به ایلیم آمدند و در آنجا هفتاد نخله خرما و دوازده چشمه گوارا بود و از آنجا نیز طی مسافت کرده در بیابان سین رسیدند که میانه ایلیم و سینا واقع است چنانکه شرح واردات آن منزل در جای خود گفته شود

۳۸۲۹ ظهور افغان و بدو حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بدو حال افغان

چون ولید بن مصعب با آن سپاه گران غرقه دریای احمر شد شورشی عظیم در مصر پدید آمد چه خانه نبود که تنی از آن بوادی هلاک نشده باشد یا غرقه بحر نبود بلکه یکسال و سه ماه شبی بی داهیه بروز نیاوردند و روزی را بی زحمت بشب نبردند از این روی خاطر خلق چندان از توطن مصر ملول بود که گروهی با زن و فرزند جلای وطن اختیار کرده بسوی هندوستان راه سپر گشته در کوه سلیمان ساکن شدند و بزیستند در آنجا از اولاد و احفاد ایشان گروهی بزرگ فراهم آمده بدینگونه معیشت مینمودند و بر عدت می افزودند تا بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از هجرت نبوی بگذشت یزید بن معویه سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان مأمور ساخت و سلم چون بخراسان آمد خالد بن عبدالله را که بعضی از اولاد خالد ولید دانند و برخی از ذراری ابوجهلش خوانند بحکومت کابل مقرر داشت و آن هنگام که خالد از آن خدمت معزول شد و او را از کابل طلب داشتند مراجعت بعراق عرب بروی دشوار آمد لاجرم با عیال و اطفال بکوه سلیمان که مابین پیشاور و ملتان افتاده متوطن گشت و دختر خود را با یکی از زعمای سکنه آن سامان که مسلمان بود بزنی داد و از وی فرزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی لودی و آن دیگر سور نام داشتند و هم اکنون افغانان لودی از آن سلسله اند علی الجمله ایشان بحراثت و زراعت و تحصیل مال و مواشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و نیک دلاور و رزم آزمای بودند تا در سنه دویست و چهل و سه هجری از کوهستان بزیر آمده بر بعضی از معموره هندوستان چیره شدند و پاره از نواحی کرماج و پیشاور و شنور را فرو گرفتند لاجه لاهور یکی از امرای خود را با هزار سوار برای تنبیه و تادیب ایشان بفرستاد بعد از مقابله و مقاتله هندیان شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت لاجه لاهور پس از شنیدن این داستان سخت خشمگین شده دیگر باره برادرزاده خود را با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده

برای قلع و قمع افغانان مأمور ساخت درین کرت قبایل خلج و غور و مردم کابل که بادین اسلام بودند رعایت افغانان را که هم آیین اسلام داشتند لازم دانستند و چهار هزار کس بمدد ایشان فرستادند افغانان بدیشان مستظهر شده جنگ هندیان را تصمیم دادند و مدت پنجاه هفتاد مصاف آراستند و در هر جنگ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند آنگاه زمستان پیش آمده و برودت هوا کار بر کفار تنگ کرده دیگر مجال قرار نیافتند لاجرم به بنگاه خویش شتافتند و چون زمستان بپایان شد و بهار آشکار گشت دیگر بار برادرزاده راجه لاهور سوار و پیاده از نو آماده کرده آهنگ جنگ افغانان نمود هم بر قانون سال سابق سپاه خلج و کابل و غور باعانت افغانان مأمور شده در میان کرماج و پیشاور فریقین را تلاقی افتاد گاهی افغانان را پای اصطبار از دستبرد کفار لغزیده بکوهسار در میشدند و گاهی از کوهستان بیرون تاخته هندیان را از پیرامون خود پراکنده میساختند پنج روز بدینگونه گذاشتند تا موسم برسات برسید کفار ناگزیر آهنگ بنگاه خویش کردند و از اندیشه آب سیلاب بشتاب مراجعت نمودند مردم کابل و خلج نیز چون چنان دیدند عطف عنان داده روی بآرامگاه خویش نهادند و هر کس از ایشان پرسش مینمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و بچه انجامید میگفتند کوهستان مگویید افغانستان بگویید که در آنجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد از این روی ایشان را افغان گفتند و کوهستان آنجا را افغانستان نامیدند و هندیان آنجا عرا ایشان نام نهادند علی الجمله چون میان راجه لاهور و کفار ککهر ساز مخاصمت طراز شد قبایل ککهر بسبب قرب جوار با افغان ابواب مؤالفت فراز کردند و در مخالفت راجه همساز گشتند از این روی کار بر وی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرده چند موضع از لمغانات تفویض فرمود که افغان و خلج باهم نشسته روز گذارند بشرط آنکه حدود و ثغور مملکت هندوستان را از ترکتاز سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان میزیستند و در کوهستان پیشاور حصنی کشیده آن را خیبر خواندند و ولایت روه را متصرف گشتند و در عهد ملوک سامانیه لاهور را از زحمت بیگانه حراست میکردند از این روی ترکتاز سامانیه با هند از طرف سند و بهاطنه بود و آن هنگام که البتکین مرزبانی غزنین یافت و سبکتکین را که سپهسالار لشکر بود بتاخت و تاراج لمغان و ملتان مأمور ساخت سبکتکین با سپاهی گران بدانسوی روان شد و افغانان را زحمت فراوان رسانید و زن و فرزند آنجماعت را سبی و اسیر گرفت و با ایشان رسوم عبید و اما مرعی میداشت افغانان بجان آمده کس نزد جیپال راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند جیپال چون میدانست که ابطال هند در آنحدود بسبب سرما عاجز و زبون خواهند بود با راجه بهاطنه درین سخن مشاوره کرده چنان رای زدند که یکی از افغانان را منصب امارت بخشند و بحراست آنحدود بر کارند پس شیخ حمید را که در میان طایفه بشهامت و جلادت ممتاز بود طلب داشته فرمانفرمائی لمغان و ملتان بدو مقرر داشتند و او نظم و نسق آنحدود را بعهده کفایت خویش نهاده برای هر محل حاکمی از قبل خود معین کرده و مردم را ایمن و آسوده بداشت پس اول شیخ حمید است که در میان افغانان رتبه ایالت یافته و زمام دولت گرفته چه تا آن زمان صاحب جاهی و گردنکشی در میان آن طایفه نبود که نام وی طراز نامه شود علی الجمله چون البتکین درگذشت و سبکتکین بجای وی حکمران گشت شیخ حمید معادات و مبارات با وی را برقانون عقل نیافت کس نزد او فرستاده گفت اینک ما را و ترا دین اسلام یکدلی و یکجهتی است چه درخور است که عساکر منصوره همکیشان خویش را پایمال کنند اینک راه هندوستان گشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جسارتی نیست ملتمس آنکه مسلمانان را هنگام عبور و مرور لشکر مرارتی نرسد سبکتکین مسئول شیخ حمید را باجابت مقرون داشت و چون از کار جیپال پرداخت اقطاع ملتان را همچنان با وی مفوض ساخت تا سلطان محمود افغانان را امان نداد و ایشان را ذلیل و زبون ساخت چنانکه ذکر هر یک از این اجمال در جای خود مرقوم خواهد شد و بنگارش این مجمل اگرچه بعضی را موقع و محل نبود برای آن شد که سخن نارسائی نکند و سبب تسمیه افغان طایفه دیده و حکومتشان معلوم گردد

۳۸۲۹ جلوس لوکه در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون کار مصر بعد از غرقه شدن فرعون پریشان گشت و گروهی چنانکه گفته شد ترک وطن گفتند و برفتند باز ماندگان پر بیم و اندیشه شدند که اینک ملکی بی ملک و شهری بی شهریار است نه تنگنای بحر را یکی روز نده است و نه روز جنگ را یک سرهنگ بجای دور نیست که از کارداران افریقیه یا حکمداران شام کسی تصمیم تسخیر مصر دهد و این ملک را با سانی فرو گیرد تا اگر کسی از غرق رسته بدست ایشان جان دهد و اگر مالی بنی اسرائیل باکسی گذاشته هم بدست ایشان نهد پس خرد و بزرگ مملکت هم رای شده بر آن شدند که ملکی برگزینند و کار مملکت بر او عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بکوشد و مردم را از شر دشمن ایمن بدارد زنی در مصر بود که او را دلوکه مینامیدند بحصافت رای و جودت طبع از همه مردم ممتاز و یگانه بود و در فنون حکمت و سحاری دستی قوی داشت خاص و عام بحجت شده بر وی بسلطنت سلام کردند و او را پادشاهی تمکین دادند چون دلوکه بر سریر سلطنت بنشست و کار مملکت بر او راست شد بفرمود دیواری بمتانت و رصانت تمام گرداگرد مصر بنیان کرده باندک زمانی بپایان آوردند چنانکه همه مملکت را در حیطه داشت و از ابطال رجال دیدبانان و حراست کاران آنمقدار برگماشت که پاس داشتن را شب هنگام بانگ یکدیگر می شنیدند و یکدیگر را تنبیه میدادند تا مبادا لشکر بیگانه ناگاه بمصر در آید و مملکت فرو گیرد و این کاری سخت بزرگ بود و تاکنون آن دیوار بحایط العجوز اشتهار دارد علی الجمله چون از این مهم فراغت یافت بفرمود در صعید مصر قصری چند بر آوردند و آن قصور را با سنگ رخام تعبیه کردند و تمثال اصناف انسان و انواع حیوانات بری و بحری بر آن رسم نمودند و از صورت دیگر اشیا مانند آلتهای جنگی و کشتیهای رزم آزمایان نیز خالی نگذاشتند آنگاه دلوکه بدین بناهای شاهانه در رفت و در هر خانه سحری تعبیه نمود و آن قصور را برابی نام نهاد و فایده این بود که چون لشکری از جانب افریقیه یا شام و حجاز و دیگر جای آهنگ مصر داشتی و بدانسوی راه گذاشتی دلوکه بدستیاری پنهان و جواسیس از مردان و ادات نبرد خصمان آگهی یافتی و به برابی در شدی و از آن صور که با خصمان و آلات ایشان شباهت داشتی پرده برگرفتی و کاردی بدست کرده بر مقتل انسانها زدی و بهایم ایشان را سر و دست قطع کردی و صورت کشتی را ثلمه بآب انداختی و آلات حربشان را در هم شکستی همانا آنچه دلوکه در برابی با آن صور میکرد بعینه آن صورت در لشکر دشمن پدید میشد ناگاه مردم از پای در می آمدند و آلات حرب در هم میشکست همچنین وحشتی عجیب در اطراف و اکناف عالم انداخت تا کار بدانجا کشید که هیچ سلطان را در خانه خویش اندیشه تسخیر مصر بخاطر نمیگذشت تا مبادا ناگاه قاطعی بر مقتلش رسد و جان عزیز بر سر آن اندیشه نهد پس بدین سبب مملکت مصر از شر لشکر بیگانه مصون و محروس ماند بعضی از مورخین در کتب خویش مسطور داشته اند که سیصد و سی سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله بصعید مصر شده و اندر به برابی در آمده آن صور را که دلوکه هنگام آهنگ دشمنی بجانب مصر منقطع ساخته صورت نوعیه آنرا محو نموده مشاهده کرده اند و حدیث دلوکه در نزد مصریان چنان معتبر است که در وقوع افعال وی مجال شک و ریب نمانده علی الجمله بیست و سی و هفت سال دلوکه در مصر پادشاهی کرده در گذشت و بعد از وی کار با اولاد قبط افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود

۳۸۲۹ نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب علیهما السلام دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

نزول من و سلوی

روز پانزدهم ماه دوم از خروج مصر بنی اسرائیل در بیابان سین ساکن شدند و چون در میان ایشان خوردنی و خورش کمیاب بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون و موسی معروض داشتند که کاش در مصر مرده بودیم و روی این تنگی و زحمت ندیدیم از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی ما شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم ایشان را بگو دل قوی دارند و شاد خاطر باشند که ما هر شامگاه بدین قوم گوشت فرستیم و هر بامداد نان آوریم پس بفرمود یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم و واعدناکم جانب الطور الایمن و نزلنا علیکم المن و السلوی بوقت شام مرغهای بریان لشکرگاه را فرا گرفتند و چون صبح فراز آمد گرداگرد خیمه گاه ایشان از شبنم آگنده بود و چون شبنم با تابش آفتاب برخاست دانهای مدور بمقدار ژاله پدید آمد که مانند مروارید سفید بود و طعم کلیچه داشت که با عسل آمیخته باشد چون بنی اسرائیل اینگونه ترنجبین ندیده بودند آنها را ماند شده حیرت و از کجاست موسی فرمود این نامیست که خدا با شما عنایت فرموده و میفرماید کلوا من طیبات ما رزقناکم و لا تطغوا فیه هر کس باندازه یکروزه و

قوت خود برگیرد و زیاده طلبی نکند و از برای هر تن یک عومر که پیمانه معین بود بحیله بردند پس بنی اسرائیل بدو شتافتند و از آن بر داشتند و بعضی از مردم زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کمتر گرد آوری نمودند لکن چون با عومر بسنجیدند هر دو باندازه خویش داشتند نه از آن فزون طلب زیادتی بماند و نه از آن اندک جوی کاستی بود علی الجمله موسی فرمود که کس نباید از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد تا شب بر آن خوردنی بگذرد بلکه میباید تمام بخورد تا چیزی نماند بعضی از بنی اسرائیل بدین سخن گوش ندادند و چیزی از بهر خویش بگذاشتند چون صبحگاه بدان خوردنی نظاره کردند آنرا گنده و پر کرم یافتند موسی بر ایشان خشم گرفته از این جنایت منع فرمود پس هر کس هر روز باندازه قوت خود بر میگرفت و آن روز بدان معیشت میکرد چون شش روز بگذشت و روز جمعه فرا رسید قوم دیدند که امروز دو مساوی روزهای دیگر من و سلوی باریده این خبر با موسی بردند آنحضرت فرمود که فردا روز سبت است و روز آرام و آرامش است امروز قوت دو روزه برگیرید و فردا از خانه خود بدر نشوید که هم از آسمان چیزی فرود نخواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها شب شنبه کرم بر نیاورد و گنده نگشت پس هر هفته بدینگونه روزگار میگذاشتند چنانکه تا چهل سال قوت و خورش آنقوم جز این نبود مقرر است که با موسی خطاب شد که بنی اسرائیل را بگوی تا هر تن یک پیمانه از من برگیرد و برای اولاد خود نگاه دارد تا آن نان که من ایشان را در بیابان خورانیدم بدانند پس قوم آنچنان کردند آنگاه از بیابان سین کوچ داده و طی مسالک نموده در ساحت رفیدیم خیمه زدند و چون در آن منزل آب نیافتند مردم ستوه آمده فریاد بر آوردند و با موسی گفتند ما را از مصر بیرون آوردی که در این بیابان از عطش هلاک سازی موسی دست مناجات برداشت که الها اینک این قوم مرا سنگسار میسازند بمعاد فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از بلای تشنگی ایمن شدند گویند موسی را حیا مانع بود که تن مطهرش را مردم نگرند از نیروی پیوسته از نظرها پوشیده میداشت تا بدانجا کشید که جهال بنی اسرائیل گفتند همانا موسی را علتی در اندام مبارک است که تن خود را از مردم مستور میدارد قضا را روزی جامهای خود را بر سر سنگی نهاد و در چشمه آبی فرو شده سر و تن بشست و از چشمه بیرون رفته نزدیک سنگ آمد تا جامه خود در پوشد خداوند خواست نماید که آنحضرت بری از علل ظاهری و پاکیزه است آن سنگ را جنبش داده تا روان شد و موسی از پی آن میتاخت تا جامه خود را بیابد جمعی که در آن نزدیکی بودند چشمشان بر تن مبارک آنحضرت افتاده بدانستند که از آلایش و علل منزه است و این خبر بقوم دادند علی الجمله موسی بسنگ رسیده جامه خود برگرفت و در پوشید آنگاه خطاب رسید که ای موسی این سنگ را با خود بدار که روزی بکار آید و آنرا چهار روی بود و همواره موسی با خود حمل و نقل میفرمود تا در رفیدیم که مردم از تشنگی بجان آمدند خداوند فرمود که بزن عصای خود را بحجر موسی تنی چند از مشایخ قوم با خود برداشته نزدیک آن حجر آمد و عصای خود بر حجر زد از هر روی آن سنگ سه چشمه آب روان شد که مجموع دوازده چشمه جاری بود پس هر یک از اسباط از چشمه جداگانه آب میبردند و سیراب میشدند و چون رفع حاجت شد آب باز ایستادی و آن سنگ را برداشتندی تا دیگرباره احتیاج افتادی علی الجمله حضرت موسی آن موضع را مسه و مریبه نام نهاد از نیروی که قوم در آنجا در مقام امتحان و منازعت بر آمدند مقرر است که چون بنی اسرائیل در رفیدیم فرود شدند گروهی از بنی عمالیق که بدان منزل نزدیک بودند این خبر بشنیدند و در مال و مواشی ایشان طمع بستند پس سپاهی گران بساز آوردند و مردان جنگی فراهم شده بتصمیم رزم بنی اسرائیل دادند چون این خبر معروض حضرت موسی افتاد یوشع را فرمود که از ابطال رجال گروهی برگزیده با عمالقه مصاف دهد یوشع بفرموده آنحضرت گروهی از مردم کار آزموده منتخب ساخت و روز دیگر در نشیب کوهی تلاقی فریقین افتاد حضرت موسی بر فراز کوه برآمد هرون و حور نیز در خدمت وی بودند و در مصافگاه مینگریستند چون جنگ در پیوست و از جانبین مصاف دادند و تیغ بران در هم نهادند حضرت موسی از فراز کوه دستهای خود بلند میداشت و چندانکه دست آنحضرت افراشته بود بنی اسرائیل بر عمالقه چیرگی مییافتند و غلبه میفرمودند و هرگاه موسی را طاقت نمیماند و دستهای خویش فرو میگذاشت بنی عمالیق دلیری میکردند و بنی اسرائیل ضعیف میشدند چون هرون و حور حال چنان دیدند سنگی بر فراز کوه گذاشته آنحضرت را بر سنگ بنشاندند پس هرون یکدست را بگرفت و آن دیگر را حور و برافراشته همچنان تا غروب آفتاب بداشتند و طرفین از بامداد تا بیگاه در هم

جوشیدن آب از سنگ

مجادله بنی اسرائیل با عمالقه

آویخته بودند و از طعن و ضرب خود داری نمیفرمودند و چون آفتاب بمغرب شد یوشع مظفر و منصور آمد و بنی عمالیق را منهزم ساخت و بیشتر از ایشانرا در مطموره هلاک و دمار انداخت آنگاه خطاب در رسید که ای موسی این سخن را بیادگار در گوش یوشع بگوی که خداوند میفرماید نام عمالیق را در زیر آسمان محو خواهم کرد علی الجمله حدیث بنی اسرائیل و غلبهٔ ایشان با فرعون و عمالقه در بلاد و امصار اشتهار یافت و چون حضرت شعیب که

آمدن شعیب نزد موسی

عبرانیش یثرو نامند اینخبر بشنید صفوره زن موسی را با پسرانش جرسون و الیعذر برداشته آهنگ خدمت نمود و در بیابان به لشکرگاه آن حضرت رسانید موسی باستقبال شعیب بیرون شده لختی راه بپیمود و در رسیده یکدیگر را در بر کشیدند و بوسیدند آنگاه باتفاق شعیب که آمده بخیمه در شدند و با هم بنشستند حضرت موسی داستان فرعون با وی بگفت و شعیب شکر ملک منان ادا فرمود و قربانی سوختنی در حضرت پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند عدالت بنشست تا از نیک و بد قوم پرسش فرماید خرد و بزرگ بنی اسرائیل از صبح تا شام در حضرت وی بپای ایستادند و آنحضرت از جزئی و کلی باز پرس میفرمود و شعیب آنحال مشاهده میکرد چون بیگاه شد و خلق با مقر خویش شدند شعیب با موسی گفت چه باید که اینقوم از صبح تا شام در نزد تو ایستاده باشند آنحضرت فرمود از بهر آنکه باید احکام خداوند بدیشان برسانم و اگر در میان دو کس منازعتی افتد انصاف دهم شعیب فرمود اینکار بر تو صعب شود و حضرت نبوت ترا رنجه دارد همانا از تو تنها اینکار ساخته نخواهد شد نیکو آن باشد که بر هر ده تن و صد تن و هزار تن مردم دیندار و دانشمند بگماری تا کارهای خود را ایشان فیصل دهند و اگر مهمی بزرگ پیش آید در حضرت موسی معروض دارند هرگاه خداوند بدین حکم فرماید و جمعی در این زحمت با تو شریک نماید ترا طاقت استقامت باشد و اینکار بخاتمت پیوندد موسی نصایح شعیب را پسندیده داشت و کارشناسان بنی اسرائیل را برگزیده هر یکرا بگروهی برگماشت تا جزئیات امور را باصلاح آورند و کلیات را بعرض رسانند آنگاه شعیب آنحضرت را وداع کرده رخصت وطن یافت و بجانب مدین شتافت

عروج موسی بکوه طور در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۲۹

اربعین میقات

در روز آخر ماه سیم از خروج مصر بنی اسرائیل از رفیدیم کوچ داده در بیابان سینا فرود شدند و در نزدیک کوه خیمهای خویش برافراختند و موسی بر جبل برآمد و خداوند جلیل با وی گفت ای موسی بگو بخاندان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید اینک شما را با پرهای عقاب برداشته نزدیک خویش آوردم اکنون اگر عهد مرا استوار دارید تمامی زمین از آن منست مر شما را خواهد بود و امروز و فردا قوم را تقدیس فرمای و بگو جامهای خویش را بشویند که من در روز سیم در ابری تیره تجلی خواهم کرد و با تو تکلم خواهم نمود تا اینقوم ببینند و ابد الآباد حقیت تو در قلب ایشان راسخ باشد و حدود جبل را با بنی اسرائیل بیاموز که از آن حدود گام پیش نگذارند تا بهرهٔ هلاک و دمار نشوند موسی علیه السلام نزد قوم آمده این سخنها باز راند و ایشان از در اطاعت بیرون نشده ضراعت نمودند و متابعت کردند چون روز سیم برسید از بامداد رعدها و برقها حادث شد و ابری متراکم بالای جبل پدید آمد و آواز کرنا برخاست بدانسان که لرزه در لشکرگاه افتاد موسی علیه السلام قوم را از خیمها بیرون آورده بنشیب جبل حاضر ساخت و ایستادن فرمود و آن تیرگی کوه را فرا گرفت و زلزلهٔ عظیم در ارکان کوه پدید شد و هرگاه آواز کرنا شدید شدی خداوند با موسی تکلم فرمودی پس موسی بفراز جبل برآمد و حق جل و علا با وی فرمود که ای موسی منم خداوند خدای تو که ترا از دار الحبس مصر برآوردم من خداوند غیورم جز مرا عبادت نکنید و جز در حضرت من سجده روا مدارید و اشباه برای من مگیرید که من انتقام گیرنده ام گناهان پدران از اولاد ایشان تا سیم و چهارم طبقه قوم آن رعدها و برقها بدیدند و سخت در بیم شدند و با موسی گفتند تو با ما تکلم فرمای که ما را تاب اصغای کلام رب نباشد و از نزد جبل دورتر بایستادند پس موسی علیه السلام نزدیک آن جماعت رفته احکام خداوند را بگذاشت و دلهای ایشانرا خرسند داشت آنگاه قوم معروض داشتند که تا کنون حضرت نبوی بر قانون ابراهیم خلیل بود و شریعت او را متابعت میفرمود ملتمس آنکه قانونی تازه و شریعتی جدید از خداوند مسئلت فرمائی تا ما از این پس بدان آیین باشیم و آن روش را کیش خویش دانیم موسی فرمود اینک هرون خلیفهٔ منست او را در میان شما میگذارم تا اگر کاری

پیش آید با وی رجوع کنید و فصل امور خویش از وی بخواهید آنگاه بمدلول وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً برای نزول احکام چهل شبانروز با قوم میقات گذاشت و بامداد برخاسته مذبحی در زیر کوه بنا نهاد و دوازده ستون که با عدد اسباط موافق بود برافراشت و چند تن از جوانان بنی اسرائیلرا فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذرانیدند و گوساله را ذبح کرده نیمهٔ از خون آن را در مذبح بپاشید و نیم دیگر را بر روی قوم برافشاند و فرمود این عهد خداوند است که در مقدمهٔ احکام با شما استوار میشود آنگاه ناداب و ابیهو را با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل در روز اول شهر ذیحجه بر جبل سینا برآمدند و موسی آن کشش عشق و کوشش طلب بر آن داشت که از قوم سبقت جسته پیشتر می شتافت

مکالمهٔ خداوند با موسی

خطاب یزدانی با وی رسید که وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَى أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى گفت پروردگارا این روی پیشی بجستم که خویشرا بر قوم فضیلت نهم بلکه برای امتثال و خوشنودی تو تعجیل کردم اینک قوم از پی من در میرسند خطاب رسید که ای موسی بفراز جبل برای تا آن لوحهای سنگین که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم موسی علیه السلام مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستید و از آنجا تجاوز مکنید تا من بفراز جبل برآمده و احکام خداوند را باز آورم پس مشایخ بایستادند و آنحضرت تیغ کوه برآمده ابری تیره پدید گشت و جبل را فرو گرفت و شش روز آنحضرت در میان ابر ناپدید بود و روز هفتم تجلی جلال بدانحضرت روی نموده در میان ابر روان شد و بر جبل میرفت تا چهل روز و چهل شب در کوه طور بود و بساختن صندوق عهدنامه و پارهٔ آلات و ادوات مأمور شد که در جای خود مذکور میشود و الواح عشره را که احکام شریعت بر آنها ثبت بود بگرفت آنگاه خطاب رسید که ای موسی فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ در فتنه انداختیم قوم ترا بعد از تو زیرا که بدین تقدیر بودند و سامری گمراه ساخت ایشانرا مقرر است که آن هنگام که فرعون اطفال بنی اسرائیل را قتل میفرمود زنی از قبیلهٔ سامری

تعریف سامری

که از اقوام بنی اسرائیل است پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر بود از بیم آنکه بدست فرعونیان کشته شود او را برگرفته در کنار رمل میان بیشه بینداخت و بفرمان پروردگار جلیل جبرئیل وی را آب و طعام مهیا فرمود تا بحد رشد و بلوغ رسید و در میان بنی اسرائیل میزیست تا آنوقت که موسی علیه السلام چهل روز میقات نهاده بطور رفت چون بیست روز از میقات موسی بگذشت موسی بن ظفر که بسامری مشهور است و صنعت زرگری نیک میدانست و در اینزمان بر مقدمهٔ سپاه سرهنگ بود با قوم گفت که وعدهٔ موسی بسر شد و باز نیامد همانا دیگر دیدار او میسر نشود اینک ما را معبودی بایست کرد و پرستش نمود ایشان گفتند خداوندی بما بنمای تا بستایش و نیایش وی اقدام نمائیم سامری گفت تا آن زر و سیمی که بنی اسرائیل از مصریان بعاریت

گوساله بنی اسرائیل

گرفته بودند و هم آنچه از غرق شدگان سپاه فرعون که آب بکنار انداخته بود یافته بودند حاضر ساختند و در جاهی انباشته کرده آتش در وی زدند تا جمگی بگداخت آنگاه بصنعت زرگری از آن اشیا گوسالهٔ زرین بساخت که هم از وی بانگ گوساله برآمد پس بمدلول ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ قوم سجده با گوساله کردند و بعبادت آن مشغول شدند هرون هر چند در رد و منع برآمد و گفت يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي مفید نیفتاد و در جواب هرون گفتند لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى ما همواره بپرستش گوساله اقدام خواهیم داشت تا آنگاه که موسی بنزد ما آید چه سامری با ما گفت آن خدائی که از درخت با موسی تکلم فرمود اینک از گوساله با شما سخن گوید و متابعان سامری گویند فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى او برای شما کالبدی ساخت که بانگ گوساله کند و این خدای شما و موسی است چون موسی ویرا ندید و فراموش کرد بکوه طور رفته اکنون ما بمانیم تا موسی باز آید اگر بتصدیق سامری کند منازعت برخیزد و الا آن کنیم که او گوید هرون بیچاره گشت و ساکت ماند علی الجمله از حضرت کبریا خطاب رسید که ای موسی اینقوم که من از مصر بیرون آوردم گردنکش و جبارند اگر تو شفیع نباشی اکنون ایشانرا هلاک کنم و از تو قومی پدید آرم موسی روی بر خاک نهاد و عرض کرد الهی پروردگارا اگر ایشان هلاک شوند اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از مصر برآورده ام و در کوهستان هلاک ساخته ام بر جان ایشان بکرم خداوندی بخشایش فرمای و خداوند بر حیات آنجماعت رحمت فرمود آنگاه موسی الواح عشره را با دو لوح دیگر که از هر سو نگاشته بود برداشته با یوشع مراجعت نمود فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا از کردار قوم خشمگین و اندوهناک بود چون نزدیک آمد مردم را دید

که با نواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغولند و گرداگرد گوساله دف میزنند و رقص میکنند قال یا قوم الم یعدکم ربکم وعدا حسنا گفت ای مردم
آیا خداوند وعده راست با شما نگذاشت امروز روز عاشورا و خاتمه میعات منست از آن مدت که نهادم دراز کشید که خلاف کردید عید
مرا و در خشم شده آن لوحها را بر زمین برزد چنانکه خرد بشکست قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما در اینکار تقصیر نداریم و خلاف وعده
نکردیم فکذلک القی السامری و چنانکه ما زیورها در آتش افکندیم سامری بیفکند و ما را فریب داد آنگاه موسی روی بهرون کرد و گفت یا هرون
ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری چه باز داشت ترا چون دیدی که قوم گمراه شدند متابعت من نکردی و از میان ایشان
بیرون نرفتی و نزد من نیامدی و سر و ریش هرون را گرفته پیش خود کشید که از فرمان من سر کشیدی قال یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا برأسی
انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی هرون گفت ای برادر من موسی ریش و سر مرا مگیر من بیم کردم که اگر مقاتله کنم
با ایشان یا قوم را بگذارم و از پی تو بیایم آنگاه بگوئی جدائی در میان بنی اسرائیل انداختی و نگاه داشتن نتوانستی موسی علیه السلام این عذر را مسلم
داشت و دست برآورده گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین آنگاه روی بسامری کرده قال فما خطبک
یا سامری گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از تو صادر شد قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها سامری
عرض کرد که من بینا بودم بدانچه دیگران نمیدیدند و آن مشتی از خاک پی جبرئیل بود که هنگام هلاک فرعونیان برگرفته بودم و با خود داشتم
اکنون در پیکر گوساله ریختم تا بصدا آمد و اینکار را نفس من برای من بیاراست حضرت موسی خواست سامری را هلاک کند خطاب رسید که ای موسی
سامری با صفت جود آراسته است مردم از وی منفعت برند بنعمت حیات نتوان از وی باز گرفت پس موسی روی بدو کرده گفت فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس اکنون که حکم بر قتل تو جاری نیست از میان ما بیرون شو و گرد مردم مگرد چنانکه مردم گرد تو نخواهند گشت
امینت عذاب بنای تو و چون روز حساب پیش آید عقاب آنجهانی خواهی دید مقرر است که از آن پس سامری در بیابانها میگشت و
هر کس بدو نزدیک میشد فریاد برمی آورد که مساس مکن مرا چه هر کس با وی قرابت و محبت و قرین میگشت او و سامری هر دو از صحت بی
میشدند و در تعب می افتادند و تب میکردند لاجرم سامری از مردم و مردم از سامری گریزان بودند علی الجمله چون بنی اسرائیل از پرستش گوساله
انکار نمودند و فرقی در میان مشرکین و موحدین آشکار نبود موسی فرمود تا آن گوساله را سوهان زده قراضه آنرا در آب ریختند و حکم کرد تا قوم
از آن آب بنوشیدند هر کس آن گوساله را پرستش کرده بود بر زبانش خالی زرین پدید شد و مشرک از موحد عیان گشت آنگاه موسی فرمود تا بنی
لیوی شمشیرها بر کشیدند و ایشان دوازده هزار تن بودند پس بحکم قادر قهار هوا تیره و تار گشت و موسی در میان بنی لیوی بایستاد و گفت فاقتلوا
انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم بکشید کسان خود را که این کشته شدن بهتر است از زندگانی شما نزد آفریننده شما گناهکاران بزانو درآمده سرها
بزیر انداختند و بنی لیوی بر آشنا و بیگانه رحم نکردند و از بامداد تا چاشتگاه سه هزار تن از ایشان عرضه شمشیر ساختند آنگاه بمفاد فتاب
علیکم انه هو التواب الرحیم از بلای قتل برستند و هوا روشن شد و تیغها دیگر بر بدنی نداشت و گردنها را دیگر آسیب نرساندند و این علامت عفو ایشان
بود و پس بنی لیوی دست از کشتن برداشتند و قوم را بحال خود گذاشتند علی الجمله این چله نخست را که موسی علیه السلام در طور بود اربعین میقات
گویند چنانکه مذکور شد و در این مدت آنحضرت در طور همه وقت نشسته بود و هیچ طعام نخورد

٣٨٢٩ عروج موسی علیه السلام بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

چون یازده روز از اربعین میقات برگذشت از سرادقات جلال خطاب آمد که ای موسی بنی اسرائیل را برداشته روانه ارض کنعان باش همان زمین
که من با براهیم و اسرائیل وعده کرده ام لکن من در میان شما نخواهم بود و بهمراه شما نخواهم آمد زیرا که این قوم گردنکش و جبارند اکنون بگوی تا
همه در جبل حوریب حاضر شده حلیهای خود از تن بیرون کنند و زیورها بریزند تا بکیفر کردار ایشان را هلاک سازم زلزله عظیم در میان بنی اسرائیل افتاد

شکستن موسی الواح را
نفرین موسی در حق سامری
قتل بنی اسرائیل
اربعین میقات
حوریب جبل ... بسکون واو و کسر ... و ...

و دهشتی بزرگ روی نمود لکن ناچار تمامت قوم در دامن جبل حوریب جمع شده حلیها بریختند و منتظر عذاب بایستادند حضرت موسی خیمه
خود را دور از مردم بپای کرد و هرگاه داخل خیمه میشد و بسوی خیمه میرفت قوم از عقب او نگران بودند ناگاه میدیدند مقارن دخول موسی بخیمه ستون
ابری فرود شده بدروازه خیمه قایم میگشت و خداوند با موسی تکلم مینمود و مردم هر یک از در خیمه خویش سجده میکردند و ستایش مینمودند آنگاه موسی
بمدلول و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برای شفاعت امت بطور شد و این کرت را نیز چهل روز مدت
بود و این چله را اربعین شفاعت خوانند هم در این ایام آنحضرت طعام نخوردی و آب ننوشیدی و شبانروز در سجده بودی چون بمدلول ثم
عفونا عنکم من بعد ذلک غفار الذنوب از معاصی ایشان درگذشت و مشایخ بنی اسرائیل آسوده شدند و مکالمات خداوند جل و علا با موسی شنیدند
طالب دیدار پروردگار گشتند و گفتند یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة ما تصدیق تو نکنیم ترا که این سخن از ورای حجاب سخن حق است
تا آشکار خدا را ببینیم موسی اگر چند میدانست که آفتاب بروزن در نشود و دریا بکوزه در نگنجد و مقید ادراک مطلق نکند برای کشف اسمع قوم
گفت رب ارنی انظر الیک پروردگارا خود را بنمای با من تا ترا بی پرده مشاهده کنم و معاینه ببینم چون موسی این سخن بر زبان راند روزگار
دیگرگون شد و ظلمتی شدید با دید آمد چنانکه هفت فرسنگ گرداگرد طور را فرو گرفت و همه چیز از موسی دور ماند حتی ملکین کاتبین از وی جدا شدند
و درهای آسمانها برا و گشاده شد و طبقات ملائکه بر آنحضرت ظهور کردند و خداوند با او تکلم فرمود و نود و چهار هزار کلمه وی را بشنوانید آنگاه فرمود
لن ترانی ای موسی تو مرا نتوانی دید و هرگز نخواهی دید زیرا که روی من دیده نشود و هر که روی من ببیند زنده نماند ولکن انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی لکن بسوی جبل نگران باش تا چون جلوه جلال ما بر آن گذرد مشاهدت کنی اگر کوه بستوه نیاید و آنرا مجال احتمال ماند هم تو
توانی جمال مرا معاینه بینی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا آنگاه تابشی از دیدار جلال بر جبل سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره گشت
و بمفاد فاخذتهم الرجفة آتشی از آسمان فرود شد و صدائی مهیب بنشیب آمد که مشایخ بنی اسرائیل بدیدن و شنیدن آن بمردند و بسوختند موسی
علیه السلام چون آن آیات عظیمه مشاهده کرد بیفتاد و مدهوش گشت چون پس از یک شبانروز با خود آمد گفت الها کردگارا منزه میدارم ترا از هر چه
نالایق است و بازگشت میکنم بسوی تو از آنچه برای قوم مسئلت کردم خداوند فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس من ترا برگزیدم از مردمان و
و مرتبت نبوت دادم اما دیدار من دیده نشود و در خور دیدن نباشد آنگاه موسی ادل بجای آمد و از مشایخ بنی اسرائیل یاد آورد که آیا قوم مرا
بقتل ایشان متهم سازند یا اندیشه دیگر نمایند قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل گفت ای پروردگار اگر میخواستی ایشانرا از این پیش هلاک میکردی
ان هی الا فتنتک نیست مگر آزمایش و امتحان تو اکنون من جواب قوم چگویم و خبر ایشان چگونه برم پس بمدلول ثم بعثناکم من بعد موتکم قادر
کردگار ایشانرا برانگیخت و از نو زندگانی داد پس مشایخ بنی اسرائیل برخاسته سجده شکر بگذاشتند و در خدمت موسی بمیان قوم باز آمدند و مردم را
مژده دادند که خداوند بشفاعت موسی از جرمی که آن جماعت در پرستش گوساله کرده بودند درگذشت

٣٨٢٩ عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت نیز سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از میقات شفاعت حضرت موسی با عنایت یزدانی از جنایت قوم دل فارغ کرد و از آن خشم و غضب باز آمد پس بمفاد اخذ الالواح وفی
نسختها هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون بقیه آن الواح که از دست بیفکنده بود فراهم کرد و احکام آنرا که مشتمل بر هدایت امت بود باز
جست و از خداوند فیاض مسئلت فرمود که در ازای لوحهای شکسته الواح دیگر عنایت شود از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی مانند آن لوحها
که خرد بشکستی برتراش و بامدادان بر فراز جبل حاضر باش تا دیگرباره همان نگارش نخستین در آن لوحها مرقوم افتد لکن میباید هیچکس در جبل با تو
همراه نباشد در رمه ها نزدیک جبل چرا نکنند پس حضرت موسی لوحهای سنگ که بشماره دوازده بود برتراشید و صبحگاهان بر فراز جبل شد و
چهل روز بر پای ایستاده بود و هیچ خوردنی و آشامیدنی نداشت و آن چله را اربعین ضراعت گویند علی الجمله خداوند بجلوه جمال در وی بنگریست

طلب رؤیت خداوند
هلاکت مشایخ بنی اسرائیل
اربعین ضراعت

فرمود منم خداوند نیک عهد بخشنده و رحمت کننده و دیر خشم کثیر الاحسان موسی روی بر خاک نهاده بسجده در آمد و گفت پروردگارا از زلات این قوم ضعیف درگذر و بر جرایم ایشان بخشایش فرمای خطاب آمد که ای موسی با بنی اسرائیل بگوی شریک برای خداوند مگیرند که من خداوند غیورم و زناکاری شعار خود نسازند با کفار مواصلت روا ندارند و چون بر کفار غلبه کردند ایشان را تاخته فرمایند و عید فصح را مرعی دارند و نخست زادگان مواشی خود را فدیه کنند و روز سبت آرام گیرند و از پی کاری نروند و خون ذبیح بر نان و خمیر نریزند و گوشت ذبیح عید فصح را تا صبح باقی نگذارند و نوبر محصولات خود را بخانه خدا برسانند آنگاه بمفاد وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا کلمات عشره بدست قدرت خداوند بر الواح مرقوم شد و کتاب توریة ثبت افتاد مشتمل بر وعد و وعید و بیم و امید و امر و نهی و حلال و حرام پس حضرت موسی شکر ملک متعال گذاشته و آن الواح را برداشت و از کوه طور بزیر آمده بمیان قوم نزول فرمود و هم در آن روز که دهم تشرین الاول بود انجمنی کرد و قوم را فراهم آورد و احکام توریة را بر ایشان القا فرمود بنی اسرائیل چون آن اوامر و نواهی باز دانستند پذیرفتن آن تکالیف را شاق شمردند و بمدلول قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا با موسی گفتند آنچه فرمودی شنیدیم لکن اطاعت نکنیم چه قبول آن بر ما صعب است آنحضرت را از انکار ایشان ضجرتی بزرگ روی نمود پس بمفاد وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا دست قدرت خداوند کوه طور را بر آورده بر سر ایشان معلق داشت چنانکه گمان بردند هم اکنون فرود شود و ایشان را هلاک کند و از پیش روی آن جماعت آتشی افروخته جلوه نمود و از دنبال دریائی بی پایاب پدید آمد موسی فریاد بر آورد که ای قوم اگر کتاب خدا را پذیرفتار باشید از این داهیه رهائی ممکن است و الا عرضهٔ هلاک و دمار خواهید شد بنی اسرائیل چون از هیچ روی مفری و مناصی نیافتند قبول احکام خداوندی نموده بروی در افتادند و سجده کردند و چون در بیم بودند که مبادا آن جبل فرود شود و ایشان را نابود کند و هر گاه بر سر جای خود قرار گیرد باز بر سر انکار شوند یکطرف چهره خود را بر خاک گذاشته از یکچشم کوه را نظاره میکردند تا عاقبت کار باز دانند هم از اینجهت از آن روز تا کنون این سنت در سجده مرعی دارند علی الجمله چون کوه از فراز سر ایشان یکسو شد در حضرت موسی حاضر گشته آغاز ضراعت کردند و از احکام چند که آنجماعت را صعب مینمود ملتمس تخفیف شدند موسی علیه السلام از خداوند درخواست تا امر صعب بر ایشان سهل گردد و تمامت احکام توریة ششصد و سیزده حکم استقرار یافت پس همگی شاکر و شاد خاطر طریق عبودیت سپردند مقرر است که هر گاه موسی بطور بر میشد و خداوند با وی تکلم میفرمود چهره اش مانند آفتاب آسمان میدرخشید چنانکه هیچکس را امکان نظر با جمال مبارکش نبود و چون از طور فرود میشد مهتران بنی اسرائیل حتی هرون از تقرب بوی ترسان بودند زیرا که همچنان عارضش درخشندگی داشت پس آنحضرت نقابی بر چهره می بست و هر گاه بطور بر میشد آن نقاب بر میداشت و با خداوند مکالمه میفرمود و چون بحضرت انصراف یافته بمیان قوم می آمد دیگر باره روی خود پوشیده میداشت

طلوع توریة

رفع کوه طور بر سر بنی اسرائیل

۳۸۳۰ ساختن صندوق عهدنامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم ع بود

در شرح اربعین میقات اشارتی رفت که خداوند با موسی فرمود که پاره آلات و ادات فراهم کند پس آنحضرت چون از اربعین شفاعت و ضراعت فراغت جست بفرمان یزدان بصلئیل ابن اوری بن حور را که در صنعت زرگری میان بنی اسرائیل بی عدیل بود بخواست و او مردی دانشمند از اولاد یهودا بود و همچنین اهلیاب بن احیاماک که از خاندان دان نژاد داشت حاضر نمود و او نیز مردی کاردان و هنرمند بود پس بفرمود تا صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دو ذراع و نیم بود و یک ذراع و نیم عرض و ارتفاع داشت محفوف بزر خالص با کنگرهای زر و حلقهای زرین تا جای لوحهای عهدنامه باشد و آنرا صندوق الشهاده گفتند آنگاه فرمود تختی از زر خالص ساختند که آنرا تخت رحمت میگفتند دو ذراع و نیم طول داشت و یکذراع و نیم عرض و دو فرشته زرین بر فراز آن روی بروی یکدیگر نصب کردند که پرهای ایشان تمام تخت را فرو گرفته بود و آنرا بر سر صندوق الشهاده جای دادند آنگاه خوانی از زر ناب بساختند و دو ذراع طول داشت و یک ذراع عرض و ارتفاعش یکذراع و نیم بود با کنگرهای زر و حلقهای زرین از آن پس ادات و اوانی مانند جامها و دوستکانها و شمعدانها و غیر ذلک بساختند که یکقنطار زر خالص صرف

ساختن صندوق عهدنامه

انجمنه

انجمنه شد آنگاه سراپرده راست کردند که قبه آنرا هیکل نامیدند و شبستانش را مسکن گفتند چهل ذراع طول آن بود و بیست و هشت ذراع عرض داشت و آن بافته از پشم بز بود با حلقهای زرین و قلابهای زر و پوششی بر زبر آن نیز از پشم قوچ سرخ بر افراختند و برای آنکه از باران و باد هیچ آسیب نبیند از پوست مواشی خود پوششی دیگر تعبیه کردند و آن پوستها را نیلگون نمودند و بر زبر آن دو پوشش بر افراختند آنگاه چهار ستون معلق بود و آنرا قدس القدس نام کردند و صندوق الشهاده را در میان قدس القدس جای دادند و تخت رحمت بر سر صندوق گذاشتند و از بیرون خیمه خوان زر را بطرف شمال و شمعدانی زرین که شش شاخه داشت بطرف جنوب جای دادند و صحنی برای مسکن از بافتهای باریک فراهم کردند که آنرا صد ذراع طول بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و از هر طرف بیست ستون شبه تعبیه کردند تا آنرا بپای داشت و تمامت این سراپرده را خیمه مجمع نام نهادند و اندرون خیمه مجمع را همیشه با روغن زیتون روشن میداشتند و میخهای خیمه مجمع نیز از شبه بود آنگاه مذبحی با پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع هم از شبه مرتب داشتند و خدمت خیمه مجمع را حضرت موسی با هرون و پسران وی ناداب و ابیهو والعازار و ایثامار مقرر فرمود و حوضی از شبه بساختند و پر آب نمودند تا هرگاه موسی و هرون و اولاد هرون بخیمه مجمع در آیند دست و پای خویشتن بشویند آنگاه جامه هرون را بزینت آراستند نخست سینه بندی برای وی مرتب کردند که از هر جانب یکوجب بود و چهار قطار جواهر شاداب چون یاقوت والماس و غیر ذلک بر آن نصب کردند که هر قطاری موافق عدد اسباط دوازده دانه بود پس بر هر سنگی اسم یکی از اسباط ثبت کردند و از دور جامه او زنگهای زرین آویختند و کلی محاذی پیشانیش از عمامه معلق ساختند و تاج مقدس بالای عمامه نهادند که با جواهر شاداب مرصع بود آنگاه از چوب شمشاد تختها که بطول ده ذراع و بعرض یکذراع و نیم بود با پشتیبانها بساختند ده تخت از برای جانب شمال مسکن و ده برای طرف جنوب و مذبحی که از هر طرف یکذراع بود و برای سوختن بخور آماده کردند و جمله این سیم و زر بنی اسرائیل برای رضای خداوند بحضرت موسی آوردند و هدیه کردند و آن بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال قدس زر ناب بود و یکصد قنطار و یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال سیم سپید بود و هفتاد قنطار و دو هزار و چهار مثقال قدس شبه علی الجمله در غره ماه اول از سال دویم خیمه مجمع را برپای کردند و پرده دروازه مسکن را بیاویختند و آن آلات و ادوات را چنانکه مذکور شد مرتب داشتند تا آنگاه آثار جلال خداوند بچون از آن سراپرده بادید آمد بدانسانکه موسی را طاقت درون شدن آن خیمه نبود و ابری فرود شده آن سراپرده را فرو گرفت و هر گاه آن ابر از سر مسکن برخاستی بهر جانب که حرکت کردی بنی اسرائیل از دنبال آن حرکت میکردند و طی مراحل مینمودند و شبها بنظر آتش مینمود و روزها ابر بود و چون باز می ایستاد مردم از سفر باز می ایستادند و خیمه مجمع را بر پای میکردند و ابر خیمه را فرو میگرفت علامت حرکت و سکون ایشان این بود

از زر ناب

۳۸۳۰ سوختن پسران هرون و قتل عائیل سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم ع بود

مرقوم شد که خدمت خیمه مجمع با هرون و پسرانش تفویض یافت پس موسی علیه السلام فرمود تا هرون آنجامهها که برشمردیم بپوشید و پسران هرون که نیز ارباب مناصب بودند جامهای نیکو در خور بپوشیدند و بخدمات خیمه مجمع پرداختند و قربانی پیش گذرانیدند ناداب و ابیهو پسران هرون مجمرهای خود را گرفته آتش در آن افروختند و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در مجمر افکندند آتشی بود که نسبت با مسکن داشت بلکه از آتش بیگانه بود از نیروی آتشی جستن کرده بر ایشان گرفت هر دو در حال بسوختند و بمردند هرون این بدید و بر جای خاموش بود موسی میشائیل والصافان پسران عزیئیل عم هرون را طلبید و فرمود بروید خویشان خود را از پیش مقدس برداشته بخارج لشکرگاه بیرید ایشان بفرموده وی نعش ناداب و ابیهو را برگرفته در بیرون لشکرگاه با جامهها که در بر داشتند مدفون نمودند پس موسی علیه السلام با هرون و دو پسر دیگر وی العازار و ایثامار فرمود که سر خود برهنه مکنید و جامه چاک مزنید و چون مصیبت زدگان مباشید که شما نیز هلاک شوید و آتش

هلاک پسران هرون

غضب خداوند در جماعت افتد اما بنی اسرائیل در حضرت خداوند بگریند و ضراعت کنند و طلب مغفرت نمایند تا رستگار شوند و ایشان این (قتل عامیل)
فرمان بانجام بردند و مرحوم شدند مقرر است که در سه روز نعش عامیل بن راعیل را در میان لشکرگاه یافتند و قاتل وی را نشناختند و او مردی مال
بود و زندگانی دراز داشت چون اولاد نیافت بمیشید حز پسر عمی وی برای آنکه عامیل را از میان برگیرد و مالش را بمیراث برد ناگاه بقتلش رسانید و
در میان قومش افکند و خود نیز چون مصیبت داران آغاز زاری و سوگواری نهاد چون این خبر در حضرت موسی معروض داشتند قاتل او را طلب نمودند از
اینروی که در میان دو قبیله منازعه بود که هر یک نسبت قتل وی را بدیگری میداد حضرت موسی فرمود اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی خدا
میفرماید گاوی را بکشید و پاره از گوشتش بر بدن کشته بزنید تا زنده شود و قاتل خود را بشناساند بنی اسرائیل گفتند یا موسی آیا ما را استهزا میفرمائی (تعریف بقره)
گاو را با کشته چه مناسبت باشد قال اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ موسی گفت ای قوم پناه میگیرم بخداوند که از جهال باشم و شما را سخر
گیرم گفتند پس از خدای سؤال کن که آن گاو چند ساله باشد موسی فرمود اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ عَوَانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ خداوند
میفرماید آن گاو نه پیر است نه جوان بلکه میان این هر دو باید گفتند از خدای مسئلت کن که رنگ آن گاو چگونه باشد موسی گفت خداوند
میفرماید بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِینَ گاو در غایت زردی باشد که رنگ آن نظر کنند گان را شاد کند گفتند یا موسی از خداوند
سؤال کن که آن گاو چه گاو است کار کننده باشد یا صحرا چرنده موسی گفت خداوند میفرماید بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلَا تَسْقِی الْحَرْثَ
مُسَلَّمَةٌ لَا شِیَةَ فِیهَا آن گاویست که رام نگشته و زمین نشورانیده و با وی آب بزراعت نداده اند از همه کارها آسوده بوده و بر تمام
خلقت است و زرد است حتی سم و شاخش زرد باشد بنی اسرائیل چون این بشنیدند گفتند اَلْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ اکنون صفت وی تمام گفتی
و در طلب آن برآمدند گویند در بنی اسرائیل مردی صالح بود و پسری نابالغ داشت و یک گوساله بود که آنرا نیز همه میپائید چون مرگش نزدیک (تعریف صاحب بقره)
شد گوساله را در بیشه آورده رها کرد و گفت الهی ابراهیم این گوساله را بتو می سپارم که چون فرزند من بزرگ شود بوی باز رسانی
و مادر طفل را از این راز آگاه ساخت آن طفل بدرون بیشه رفته آن گاو را بیافت و با خانه آورد و مادرش گفت قیمت این گاو سه درم است آنرا
بفروش لیکن خریدار چون پیدا شود مرا آگاه ساز پس آن طفل گاو را ببازار آورده مردی با وی دوچار شد و گفت این گاو را بمن بفروش
گفت نیکو باشد به سه درم میفروشم آنمرد گفت بستان و گاو را بسپار گفت باش تا مادر را آگهی دهم گفت شش درم بستان و مادر را خبر مکن
طفل گفت انکار نکنم بدینگونه مبلغ بفزود تا بدانجا کشید که گفت پوست این گاو را پر از زر کرده بتو میدهم تا مادر خود را آگهی ندهی آن طفل سر بر زد
و نزد مادر آمده وی را آگاه ساخت مادرش گفت ای فرزند آنمرد فرشته خداوند است نه خریدار با وی در فروختن گاو مشورت کن دیگر باره آن طفل
نزد آنمرد آمده با وی شور کرد گفت ای جوان این گاو را بدار که عنقریب حادثه در میان بنی اسرائیل پدید آید که بدین گاو محتاج شوند آنگاه تا پوست
گاو را پر زر نکنند بتو نسپارند گاو را به ایشان بفروش پس در اینوقت که بنی اسرائیل محتاج بگاو وی شدند و آن نشانها در آن یافتند
آن طفل از این بها کمتر رضا نداد و موسی علیه السلام با قوم گفت که چندان مبالغه شنیع میکنید که کارها صعب می افتد اکنون بی تکاهل گاو را خرید (زنده شدن عامیل)
ذبح نمائید پس قوم بدان بها گاو را بخریدند و بفاد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پاره از گوشت آنگاو را بر مقتول زدند در حال برخاست و گفت
موسی کشنده او را از وی سؤال کرد عامیل برادرزاده خود را که قاتلش بود باز نمود و در همان وقت افتاد و جان بداد پس موسی قاتل وی را
قصاص کرد و بنی اسرائیل آنگاو را سوخته خاکسترش را بامه هر دو تی سپردند تا هرگاه چنین حادثه افتاد و قدری از آن خاکستر بر مقتول زدند
و حال قاتل را باز دانستند و این معجزه مدتی با ایشان بود

شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

(شماره بنی اسرائیل) در غره ماه دویم از سال دوم خروج با موسی خطاب شد که بدستیاری هرون ابطال رجال بنی اسرائیل را که در خور جنگ و شایسته نبرد باشند

دربیابان سینا شماره کنند و هر تن شمرده شود نیم مثقال زر برای خیمه مجمع فدیه دهد پس از دوازده سبط مردانی که از بیست سال زیاده و از پنجاه
سال کمتر زندگانی کرده بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه تن بشماره آمدند که همه شایسته میدان جنگ بودند و هر سبط را از برای
مردان جنگ سپهداری معین بود چنانکه ذکر میشود از اولاد راوبن چهل و شش هزار و پانصد تن شمرده شد و الیصور بن شدیئور سردار ایشان بود
و از ذریت شمعون پنجاه و نه هزار و سیصد تن بشمار آمد و شلومئیل بن صوریشدی بسرداری ایشان منصوب بود و از احفاد جاد چهل و پنج هزار
و ششصد و پنجاه تن شمرده شد و الیاساف بن دعوئیل سردار ایشان بود و از خاندان یهودا هفتاد و چهار هزار تن شمرده آمد و سردار ایشان
نحشون بن عمیناداب بود و از ولدان یساکار پنجاه و چهار هزار و چهارصد مرد شمرده شد و نتنئیل بن صوغر سردار ایشان بود و از اولاد
زبلون پنجاه و هفت هزار و چهارصد تن بحساب آمد و الیاب بن حیلون را بسرداری داشتند و از خاندان افرائیم بن یوسف چهل هزار و پانصد تن
بشمار آمد و الیشاماع بن عمیهود سردار ایشان بود و از احفاد منسی بن یوسف علیه السلام سی و دو هزار و دویست تن شمرده شد و سردار
ایشان جملئیل پسر فدا اهصور بود و از اولاد بنیامین سی و پنج هزار و چهارصد مرد بشمار آمد و سردار ایشان ابیدان بن جدعونی بود و از دودمان
دان شصت و دو هزار و هفتصد تن بشمار آمد و سردار ایشان اخیعزر پسر عمیشدای بود و از ذراری اشیر چهل و یکهزار و پانصد تن بحساب آمدند و فجعیئل
پسر عکران سردار ایشان بود و از دودمان نفتالی پنجاه و سه هزار و چهارصد تن شمرده شد و اخیرع بن عینان سردار ایشان بود پس اولاد
و احفاد دوازده تن پسران یعقوب آنچه شمرده شد در بیابان سینا چنین بود که مذکور شد چون شماره را موسی بپایان آورد خطاب رسید
که اولاد و احفاد لیوی را که سبط دوازدهم است نیز شماره کنند و این گروه برگرد مسکن شهادت خیمه زنند و حراست کنند و چون کوچ دهند
همین طایفه خیمه مجمع را از هم بگشایند و باز کنند و چون فرود آیند نیز ایشان برپای کنند و اگر دیگری از بنی اسرائیل نزدیکی با خیمه مجمع کند او را بقتل
آرند پس بفرمان ملک متعال پسران بنی لیوی را آنچه از یکماهه زیاده زندگانی کرده بودند شمردند و ایشان بیست و دو هزار و سیصد تن بودند
بدینگونه اولاد جرشون پسر لیوی هفت هزار و پانصد تن بودند و امیر ایشان الیاساف بن لائیل بود و ذراری قهات بن لیوی جد موسی علیه
السلام هشت هزار و ششصد تن بشمار آمدند و امیر ایشان الیصافان بن عزیئیل بود و اولاد مراری بن لیوی شش هزار و دویست تن بودند و امیر
ایشان صوریئیل بن ابی حایل بود و امیر الامرای بنی لیوی العازار بن هرون بود چون این شماره نیز بپایان آمد نخست زادهای بنی اسرائیل شمردند
و ایشان بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه تن شدند از این شماره که مرقوم افتاد معلوم توان کرد و قیاس توان نمود که زن و مرد بنی اسرائیل
جمله چه خواهند بود و اینگروه را از آن در مدت دویست و هجده سال از صلب یعقوب علیه السلام پدید آورد چه از روزیکه آنحضرت وارد مصر شد
تا آنزمان که شماره بنی اسرائیل کردند اینمقدار مدت گذشته بود

۳۸۳۱ حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا براهنمائی ستون ابر سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

(تعریف ستون ابر) ازین پیش نیز بدینمعنی اشارت رفت که سحابی پیوسته خیمه مجمع را فرو داشت که شبها چون مشعله نور بود و روزها چون ابر سایه گستر و علامت
کوچ دادن بنی اسرائیل همان سحاب بود که چون از سر خیمه مجمع بر میخاست و بجانبی روان میشد از دنبال آن میتاختند و روز و شب طی مسافت
میکردند تا دیگر باره بمدلول وَظَلَّلْنَا عَلَیْهِمُ الْغَمَامَ آن ابر بایستادی پس بنی اسرائیل خیمه مجمع برپای کردندی و گرد آن نزول فرمودندی علی الجمله
چون هنگام حرکت از بیابان سینا نزدیک شد حضرت موسی بفرمود دو کرنای سیمین بیاختند تا از برای فراهم آوردن مجلس و کوچ دادن مردم و مقابله
و مقاتله با دشمن بنواختن آنها مردم را آگهی دهند و از برای هر کار آهنگی معین بنواختند پس روز حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا آن سحاب
از سر خیمه مجمع برخاست و موسی فرمود آن کرناها بنواختند لشکر را چهار بهره کرده در یک بهره سرداری کل را با اولاد یهودا داد و چنانکه مذکور شد
نحشون بن عمیناداب فرقه یهودا را سردار بود پس طایفه یساکار و زبلون را جزو وی ساخت تا عدد سپاه نحشون یکصد و هشتاد و شش هزار و چهار

صدکس شد و ایشان را فرمود تا مقدمهٔ سپاه باشند و بطرف مشرق راه سپر کنند و در بهرهٔ ثانی سرداری کل را با اولاد راوبن تفویض فرمود اولاد راوبن چنانکه گفته‌ایم الیصور بن سدیئور سپهدار بود و پس فرقهٔ شمعون و جاد را با وی سپرده یکصد و پنجاه و یکهزار و چهارصد و پنجاه کس عرض لشکر وی گشت آنگاه جانب جنوب سپاه را با و مقرر داشت و بهرهٔ سیم را با اولاد دان سپرد و اخیعزر بن عمیشدای را که فرمانگذار آن دودمان بود سپهدار کل فرمود و فرقهٔ اشیر و نفتالی را با وی سپرد جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن گشت پس طرف شمال لشکر را بوی گذاشت چون از کار مقدمه و میمنه و میسره بپرداخت بنی لیوی را فرمود تا با مردان جنگ خیمهٔ مجمع را برداشته در قلب سپاه جای گیرند و در بهرهٔ چهارم سردار کل از اولاد یوسف علیه السلام معین فرمود و الیشاماع بن عمیهود که در دودمان افرائیم بن یوسف سردار بود سپهسالار فرمود و فرقهٔ منسی بن یوسف و بنیامین را بوی سپرد جمله سپاهش یکصد و هشت هزار و یکصد تن شدند وی را جانب مغرب باز داشت و ساقهٔ سپاه را با و سپرد و این قانون در میان بنی اسرائیل مقرر بود اگر کوچ میدادند بدین روش راه میبریدند و اگر فرود میشدند بدین نسق خیمه میزدند علی الجمله سه روزه راه بود مسافت از سینا تا فاران و مردم در منزل نخستین از زحمت سفر و غربت حضر بناسپاسی زبان گشودند و آغاز دلتنگی نهادند چندانکه نایرهٔ خشم خدا التهاب یافته آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنار لشکرگاه بود بسوخت ازین واقعه رعبی عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شده نادم گشتند و در حضرت موسی بنیاد زاری و ضراعت نهادند آنحضرت دست بشفاعت برداشته آمرزش ایشان را مسئلت کرد تا خداوند رئوف از جرم ایشان درگذشت و آن آتش از کنار لشکرگاه فرو نشست و آنمنزل را تبعیره نام نهادند چه بزبان عبری افروخته شدن آتش را تبعیره گویند از آن پس که ازین بلا آسوده شدند و آرام گرفتند چنانکه مذکور شد قوت ایشان من بود و آن ترنجبینی بود چون تخم گشنیز مانند مروارید سفید مردم هر روز که آن وظیفه از آسمان میبارید باندازهٔ خود جمع کرده در دستاس میکردند و در دیگها جوش داده چون کلیچه می‌پختند و میخوردند درین هنگام از خوردن من دلتنگ بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس بخدمت موسی آمده گفتند یا مُوسَىٰ لَن نَّصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنبِتُ الْأَرْضُ مِن بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا موسی چون دید که قوم روی سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز میخواهند و بروزی خویش قانع و شاکر نیستند و بر درخیمهای خویش میگریند از نزول عذاب الهی بیم کرده روی بدرگاه بی‌نیاز آورده گفت خداوندا آیا من بدینقوم حامله شده‌ام و مادر ایشانم باید این گروه را که مانند آنکه طفل شیرخواره بکنار گیرد ایشان را بکنار گیرم خداوند خلاق و واهب رزاق تویی من درین بیابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل توانم کرد و گوشت از کجا آرم که اینهمه خلق را بخورانم من تنها طاقت اینقوم ندارم و بار ایشان نیارم کشید از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را در خیمهٔ مجمع حاضر ساز که من با تو در آنجا تکلم نمایم و از آن روح که در تست ایشان را بهره دهم تا با تو در زحمت قوم کوشش نمایند و ترا کلفت خاطر نزداید و با قوم بگو فردا خود را تقدیس نمایید که آن جماعت را چندان گوشت بخورانم که از بینی ایشان بیرون شود پس موسی مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرده بخیمهٔ مجمع برد و ایشان منظور نظر عنایت یزدانی شده برتبهٔ نبوت فایز گشتند و دو تن دیگر از مشایخ که در خیمهٔ مجمع حاضر نشده بودند و در میان لشکرگاه آرام داشتند یکی الداد نام بود و آن دیگر را میداد همی قابل الهام شدند و برتبهٔ نبوت رسیدند آنگاه بادی بوزید و مرغان سلوی بیارید چنانکه از هر طرف لشکرگاه یکروزه راه مرغ سلوی بمقدار دو ذراع بر روی هم باریده بود مردم چون این بدیدند از خیمها بیرون شده بجمع کردن مرغان پرداختند آنکس که کمتر فراهم کرده بود ده حومر داشت از بیرون که از اندازهٔ خود زیاد گرد کردند و حکم آن بود که بهرهٔ یکروزه بیش نبرند و اندوخته نکنند خشم خداوند جنبش کرده بسیار از حریصان را بکشت تا در آنمنزل مدفون شدند پس بنی اسرائیل آنمقام را قبروت هتاوه نام نهادند چه بزبان عبری یعنی قبور حرص است آنگاه از قبروت هتاوه بار بسته بمنزل حصیروت آمدند و فرود شدند خیمها راست کرده آرامش گرفتند چون حضرت موسی را زنی حبشی بود که در حبالهٔ نکاح میداشت مریم خواهر آنحضرت را

سوختن بنی اسرائیل بصاعقه

خاطر از وی مکدر بود و از آمیزش وی با حضرت موسی اعتراض کرد و این راز با هرون در میان آورد و گفت آیا خداوند بواسطهٔ موسی بر ما رحمت کند و ما را در حضرت حق هیچ تقرب نباشد آیا چنین است ما نیز بندهٔ خداوندیم و فرمانبردار اوییم چون از مریم این گله گذاری بظهور رسید خطاب با موسی شد که آنحضرت با هرون و مریم در خیمهٔ مجمع حاضر شوند چون هر سه تن در آنمنزل مقدس درآمدند ابری بمانند ستونی بر در خیمهٔ مجمع فرود شده از آن خطابی رسید که ای مریم موسی در جمیع خاندان اسرائیل امین و برگزیدهٔ منست چگونه بر وی اعتراض کردی و هیچ نترسیدی حال آنکه من با وی مشافهه تکلم کنم بی واسطهٔ غیری آن ابر از بالای خیمهٔ مجمع برخاست و در زمان علت برص در مریم پدید گشت و بدن او مانند برف سفید شد هرون چون آنحال مشاهده کرد در خدمت موسی معروض داشت که چه باشد بر ما رحم کنی و تن مریم را رضا ندهی چون مرداری باشد دل موسی بدرد آمد و شفای وی را از خداوند مسئلت فرمود خطاب آمد که ای موسی اگر پدر مریم خیو بر روی مریم انداخته بود هفت روز وی را خجل خود باز میداشت اینک هفت روز از لشکرگاه خارج شود تا وی را شفا داده باز آورم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شده در خارج لشکرگاه بماند و مردم از آنجایگاه حرکت ننمودند تا او شفا یافته بخیمهٔ خویش باز آمد پس آنگاه بنی اسرائیل از منزل حصیروت کوچ داده در بیابان فاران آمدند و در آنجا خیمها راست کرده نشیمن کردند

فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه را بزمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۳۲

چون بنی اسرائیل در بیابان فاران نزول کردند و منزل گزیدند از حضرت خداوند خطاب آمد که ای موسی تنی چند از بنی اسرائیل گزیده کن و برگمار تا بروند و از زمین کنعان که بدیشان بخشیده‌ام جستجو کنند و خبر آرند و قوم را از شیر و شهدی که در آن زمین روانست آگهی دهند موسی علیه السلام بر حسب حکم نقبای قوم را بدین خدمت مأمور داشت پس از فرقهٔ راوبن شموع بن زکور و از خاندان شمعون سافاط بن حوری را اختیار کرد و از احفاد یهودا کالوب بن یفنی و از اولاد یساکار یجال بن یوسف و از آل افرائیم یوشع بن نون که بعبری هوشع و یهوشوع نیز گویند و از قبیلهٔ بنیامین فلطی بن رافو و از طایفهٔ زبلون جدئیل بن سودی و از ذراری منسی بن یوسف جدی بن سوسی و از دودمان دان عمیئیل بن جملی و از گروه آشیر ستور بن میکائیل و از قوم نفتالی نحبی بن وفسی و از زمرهٔ جاد جئوئیل بن ماکی را طلب فرمود که از جانب جنوب بر شعب کوهستان بگذرید و بمرز مقدس درآیید و بلاد و امصار ایشان را تجسس کنید و از میوهای آن سرزمین قدری با خود بیاورید و آنکسان که در آنجا سکونت دارند نیک بنگرید که چگونه مردم‌اند و خبر باز آورید پس یوشع و کالوب با سایر نقبا بفرمودهٔ موسی از طرف جنوب قطع مسافت کرده بارض مقدس درآمدند و بحبرون رسیدند و از صنادید اولاد عناق اخیمان و شیشای و تلمای را در آنجا یافتند که در خدمت عوج بن عناق بودند و بر زراستان حبرون درآمده یکشاخ انگور ببریدند و بر چوبی استوار کرده دو تن از ایشان بحمل و نقل آن خوشهٔ انگور مشغول شدند و از آنجا مقداری انار و انجیر نیز برگرفتند پس از حبرون بسواحل دریا و کنار یردین عبور کردند و کنعانیان را بدیدند ایشان از اولاد عمالیق بن الیفاز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم بودند که مادر او تمنع نام داشت چنانکه مذکور شد و از مساکن ایشان خبر گرفتند و بعد از چهل روز مراجعت کردند یوشع و کالوب با سایر نقبا معاهده کردند که چون بمیان قوم درآیند نیکوئیهای ارض مقدس را باز گویند و از بنی عناق و بنی عمالیق و تنومندی و نیروی ایشان سخن نرانند مبادا قوم در بیم شده در آمدن بارض مقدس بهراسند همه برین سخن همداستان شده روز چهلم در بیابان فاران بحضرت موسی و هرون علیهما السلام پیوستند و آن خوشهٔ انگور و انار و انجیر که با خود داشتند نزد ایشان گذاشتند یوشع و کالوب از نیکوئیهای ارض مقدسه و خضارت اشجار و گوارش میاه سخنهای بدیع گفتند و مردم را تحریص و ترغیب بسکون آنمساکن فرمودند لکن نقبای عشره عهد شکستند و بر خلاف ایشان قوم را ترس و بیم دادند و گفتند بنی عناق را در حبرون دیدیم که هر یک از پیل قوی بنیادترند و از شیر جنگی‌تر و بنی عمالیق در جنوب ساکنند و آنگروه نیز بجلادت طبع و ضخامت جثه و درازی بالا معروفند حیتیان و یبوسیان و اموریان بکوهستان سکون دارند و کنعانیان در کنار یردین مستقرند مردان بنی اسرائیل را با این طوایف هرگز توان مبارزت و

رفتن جاسوسان بکنعان

نفی بنی اسرائیل و رفتن شام

معادلت نباشد اگر پشه با پیل پهلو زند و مور با شیر ستیز کند ممکن است که بنی اسرائیل با ایشان از در مقابله و مقاتله درآیند از این سخنان وحشتی
عظیم در قوم پدید آمد و با آواز بلند فریاد کردند هرچند موسی گفت یا قوم ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای گروه من درآیید در زمین
که خداوند برای شما در لوح محفوظ نگاشته و نافرمانی در حکم یزدانی روا مدارید گفتند یا مُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ نقبای عشره ما را خبر داده‌اند
که آن جماعت که در آن زمین ساکن میباشند مردمی تنومندند که ما در نزد ایشان مقدار ملخی سنجیده نشویم همانا تا آن گروه از آنجا بیرون نشوند
ما در نخواهیم آمد یوشع و کالوب قدم پیش گذاشته بمفاد قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ گفتند بکنید
داخل شوید مساکن ایشان را که ما آن طایفه را نیک میشناسیم اگر شما در مملکت آن جماعت درآیید غالب خواهید شد همچنان سخن ایشان مفید نیفتاد
و قوم زار زار نالیدند و از موسی و هرون شکایت کردند و گفتند کاش در مصر مرده بودیم تا امروز در امید نبودیم که خود بشمشیر بنی عناق کشته شویم
و زن و فرزند ما اسیری دهیم پس روی بموسی آوردند و گفتند یا موسی إِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا
قَاعِدُونَ ما هرگز در آن زمین در نخواهیم آمد تو سخن دو کس را می‌پذیری که یوشع و کالوب باشد و در روایت ده تن را استوار نمیداری تو با خداوند
و بروز کارزار خود برو و با ایشان مقاتله کنید ما در اینجا نشسته‌ایم چون بنی اسرائیل متمرد شدند و عصیان ظاهر کردند موسی و هرون با یوشع
ابن نون و کالیب بن یوفنی جامه‌های خود را چاک زدند و گفتند ای قوم هراسناک مباشید و رد حکم خداوند مکنید که شما بر ایشان غالب
خواهید بود همانا سلامت از آن جماعت برخاسته و خداوند با ماست قوم گوش بدین سخنان ندادند و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند ایشان را
سنگسار کنند موسی از بنی اسرائیل با یوشع دست بدرگاه خداوند برآورد و گفت رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ
الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ خداوندا این قوم سخن مرا نمی‌پذیرند و من جز بر نفس خود و برادرم حکم ندارم جدائی بیفکن میان ما و این گروه ناگاه جلال کبریائی
بر خیمه مجمع ظهور کرد و از آنجا خطاب رسید که ای موسی این قوم تا چند غضب مرا جنبش خواهند داد و نایره قهر مرا ملتهب خواهند ساخت با اینهمه
آیات و آثار که در میان ایشان پدید آوردم نافرمانی کنند اینک آن جماعت را ببلای وبا هلاک کنم و از برای تو قومی بزرگتر موجود سازم موسی چون این
بشنید روی بر خاک نهاده عرض کرد که الهی خداوند دیر خشم کثیر الاحسانی این قوم را تو با دست قوی از مصر بیرون آوردی و ابر تو بر ایشان سایه
افکنده است و تجلی تو در روزها در ستون ابر و شبها در ستون آتش پیش روی آن جماعت قرار نموده اگر ایشان اکنون هلاک شوند قبایلی که از این
پس آیند خواهند گفت که این گروه بنفرین من درگذشته‌اند ملتمس آنکه از غفار الذنوب بر ایشان بخشایش فرماید و از عصیان این قوم درگذرد
آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ هلاکت این قوم را
بشفاعت تو درگذشتم لکن آن زمین را که با اولاد ابراهیم و یعقوب وعده کرده‌ام این جماعت نخواهند دید و در ازای چهل روزی که جاسوسان در
تفحص زمین مقدس مشغول بوده‌اند چهل سال این قوم را در بیابان سرگردان خواهم داشت جز یوشع و کالیب که خبر نیکو بقوم رسانیدند احدی
از این جماعت بزمین مقدس نخواهد رفت و سود آن نخواهد دید بلکه تنهای ایشان در این بیابان منهدم خواهد شد و اطفال ایشان را که در ذل اسیری پندارید
وارث آن زمین خواهم کرد در حال نقبای عشره که خبر بد با قوم آوردند بمردند و حضرت موسی حال ایشان را باز نمود مردم بر بیم و فزع شدند و در زمان
حرکت آن کوه که بطرف ارض مقدسه بود پیش گرفتند و گفتند ما حاضریم و هرجا که حکم خداوند است راه سپر شویم موسی فرمود شما نقض عهد با خداوند
نموده‌اید اکنون که بر سر کوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود و دشمنان شما را منهزم خواهند ساخت ایشان اصرار نموده بسوی کوه روان شدند
لکن صندوق عهد نامه که همیشه در میان لشکر حرکت میکرد بر جای ماند و حضرت موسی نیز بیرون نشد چون بنی اسرائیل بر سر کوه رسیدند عمالیق
و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بنی اسرائیل را منهزم ساخته و جمعی را مقتول نمودند هزیمت شدگان باز
آمده بحضرت موسی پیوستند فرمود ای قوم نگفتم شما را که نقض عهد با خداوند کرده‌اید لاجرم از دشمنان شکسته میشوید پند نپذیرفتید دیگر خویشتن

دیدید اینک بمانید تا من خود با عمالقه مصاف دهم پس موسی بیرون شد و یوشع و کالیب را برداشته با سر کوه روان شد نخست با عوج بن عناق
که شمایلش در شرح میلادش بیان کردیم دچار آمد پس آنحضرت برجستن کرده عصای خود را بر کعب وی زد و عوج از آن صدمه از پای درآمده
در حال جان بداد اما بنی اسرائیل در غیبت موسی سرواری برای خود تعیین داده بار بربستند تا بجانب مصر مراجعت کنند از بامداد تا شامگاه
راه سپردند و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند روز دیگر بر آن شدند که با خدمت موسی آمده عذر گناه بخواهند هم بار بربسته از بامداد
براه درآمدند چون هنگام شام دیدند در جای خود مقام داشتند دانستند از بیمکان بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده بنشستند تا موسی
بمیان ایشان آمد و خبر قتل عوج بداد بنی اسرائیل از سرگشتگی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته شده است آنحضرت
فرمود همانا شما تا چهل سال در این بیابان سرگشته خواهید بود و مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت بدین عصیان که کردید

شرح حال قوم در تیه

از ارض مقدسه بی‌نصیب شدید پس بنی اسرائیل در بیابان تیه بماندند و آن صحرائیست در میان فلسطین و ایله و از دو طول آن شش فرسنگ و قوت
آن جماعت در توقف تیه من و سلوی بود و آب ایشان از آن سنگ چهار روی جاری میشد چنانکه گفته آن مذکور شد و آن سنگ را با چارپایان
حمل و نقل میکردند و اطفال ایشان با جامه از مادر متولد میشدند و هرچند بزرگتر میگشتند آن جامه بزرگتر میشد و هرگاه جامه ایشان چرکین شدی در آتش
انداختندی تا پاک و پاکیزه آمدی بدینگونه بنی اسرائیل در آن بیابان سرگردان بودند هر روز دو فرسنگ کمتر یا بیشتر ترددی مینمودند تا آنجا که از
بیست زیاده و از پنجاه کمتر سال داشتند و بشماره آمده بودند تمام بمردند و اولاد ایشان بجای ایشان تناور و برومند گشتند چنانکه حضرت موسی
فرماید که مدت مرور ما از بیابان قادیس برنیع تا عبور از رود زارد سی و هشت سال بود علی الجمله جز کالوب و یوشع از آن قوم کس بارض مقدسه نرفت

۳۸۳۲ خسف قارون سه هزار و هشتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

قصه قارون

قارون را بزبان عبری قورح خوانند و او پسر یصهار بن قهات بن لیوی بن یعقوب علیه السلام است و عمران پدر موسی برادر یصهار بود همانا قارون
و موسی پسر عمند مقرر است که قارون در میان بنی اسرائیل چنان بصباحت منظر معروف بود که طلبان قوم منور لقب داشت و بفضل و تقوی
چنان موصوف بود که پس از موسی کس را با وی برابر نمیگذاشتند پیوسته عبادت یزدان کردی و قرائت توریه فرمودی یکی از آن هفتاد تن
بود که هر کرت در عروج طور سینا مختار موسی بودند مادام که از مال دنیوی بهره نداشت بفقر و فاقه روز میگذاشت پیوسته بعبادت یزدان
مشغول بود و در حضرت موسی کسب علوم غریبه میفرمود تا بمدلول إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ
لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ دنیا با وی اقبال کرده مالک مال و منال و صاحب خزاین و دفاین گشت چندانکه چهل تن مرد قوی بنیاد حمل کلید
گنجخانه‌های وی میکردند آنگاه غرور و نخوت بر او غلبه کرده و پیشه جباران پیش گرفته بر آن سر شد که بنی اسرائیل در ظل لوای وی قیام کنند و با ذیل
طاعتش اعتصام جویند و بفرمود تختی از زر ناب ساختند و بجواهر شاهوارش مرصع کردند تا در خیمه خویش نهاده بر آن نشستی و صنادید بنی اسرائیل را گاه‌گاه
برسم ضیافت در مجلس خود حاضر ساختی و لوازم مهمان‌نوازی مرعی داشتی و بمطایبه و ملاعبه روز گذاشتی چنانکه خداوند جل و علا فرماید فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ
فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ روز سبت که بنی اسرائیل پیرامون هیچکار نگشتندی
زینی زرین بر استر سفید گذاشتی و جامه‌های ارغوانی پوشیده بر آن سوار شدی و چهار هزار تن پیوستگان و خدام خود را با هزار تن کنیزک بدین نمط
سلب بهمان صفت مرکب آرایش نموده با کوکبه و کبریائی تمام بمیان قوم عبور فرمودی چنانکه دنیا طلبان یکروز از خیال وی فارغ نبودندی و همواره
مکانت و جلالت او را تمنی مینمودند هرچند علمای بنی اسرائیل و مشایخ آن جماعت میگفتندی قارون بمال دنیا غره مشو و در راه حق صرف کن تا سرای
آنجهانی آبادان کنی وی زیاده بر طریق غفلت میرفت و میگفت إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِندِي این ثروت و سامان در ازای دانش منست و در خور
حکمت منست بلکه بزرگی و حکمرانی این قوم شایسته من باشد و اگر دیگری در این کار از من سبقت جوید از منهج صواب بعید است و پیوسته کین موسی بر دل

درخاطر هارون زیادت میشد و داثان و ابیرام پسران الیاب بن فلو ابن حنوک و اون بن فلت که از اولاد راوبن بن یعقوب بودند حاضر ساخته با ایشان هم‌داستان شد و بر موسی اعتراض کرد که نبوت و رسالت را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه مجمع را که منصبی بزرگ است با هرون و اولادش گذاشته نه او در خور این عزتست و نه ما شایسته این ذلت اندیشه درین کار باید کرد و در ریاست عامه را مخصوص یکتن نگذاشت پس بشورید دیگر حیلتی کردند و زنی زانیه که در میان بنی اسرائیل ستیره نام داشت بخواستند و قارون دو همیان زر باو سپرد و گفت این عطیت باتو برای آنست که چون فردا برای نصیحت قوم موسی بر منبر شود و در نصیحت کنی و گوئی موسی با من زنا کرده ستیره زر را بگرفت و این سخن بپذیرفت چون فردا شد و موسی بر مسند وعظ نشست و قوم را با منکر و معروف بیم و امید داد سخن بدینجا کشید که هر کس زنا کند او را سنگسار بایست کرد قارون از میانه برخاست و گفت اگر همه تو باشی آنحضرت فرمود حکم خداوند در حق بندگان یکسانست اگر همه من باشم باید سنگسار شوم قارون گفت مردم را گمان آنست که تو با ستیره زنا کرده باشی آنحضرت ستیره را خواسته فرمود آیا چنین است که قارون گوید هیبت سخت آن زن زناکاره را بگرفت چنانکه نتوانست جز بحق سخن گوید عرض کرد ای موسی حق آنست که قارون دو خریطه زر برشوت بمن داد تا دامن پاک ترا بلوث زنا آلوده کنم لکن اگرچه من بدکاره و تبه روزگارم اینکار نخواهم کرد و دست فرا کرده آن دو همیان زر که هنوز خاتم قارون بر سر داشت در میان انجمن گذاشت و مردم را از کید وی در حق موسی آگاه ساخت موسی گفت ای قارون این چه طغیان است که پیشنهاد کرده و از اوامر و نواهی خداوند بیزار شده زکوة مال خود را که از هزار درم یک درم مقرر کردم بخل ورزیدی و بنداری اوقات را بانواع ساز و طرب و لهو و لعب بسر بردی اینک از در بهتان که عظیم‌ترین معاصی است زبان میگشائی و از ضلالت یک قوم اندیشه نمیکنی قارون گفت ای موسی خداوند در میان این قوم است و همه مقدس و پاک‌اند ترا چه فضیلت و هرون را چه فزونی بر دیگرانست که رسالت و ریاست را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه مجمع را با برادر و اولاد او تفویض داده این مرتبه برای شما سخت بسیار است بدین شرف نیز راضی نشدی اکنون بهانه زکوة میخواهی مال مردم را برای خود فراهم کنی و خویشتن را غنی سازی و خلق را فقیر و بیمکانت فرمائی تا هیچکس را نیروی خلاف با تو نباشد موسی گفت ای قارون من برای خود معین کرده‌ام و شرافت هرون را نیز از من نیست بلکه خداوند متعال این عنایت فرموده و هر کس را بنزا بهره داده و شما که بنی لیوی هستید چرا شاکر و شادخاطر نباشید که از همه بنی اسرائیل ممتاز و مختار آمدید چندانکه تقرب با مسکن مخصوص شما گشته و حمل و نقل خیمه مجمع مر شما راست اکنون تا صدق و کذب این سخن دانید فردا هر یک مجمره بدست کرده در خیمه مجمع نزد خداوند حاضر شوید و هر کس آتش در مجمره خود افکنده بخور برانگیزاند تا برگزیده خداوند معین گردد و حق از باطل آشکار شود پس روز دیگر بحکم خداوند موسی با هرون و جماعت خود بر یکسوی دروازه خیمه مجمع بایستادند و قارون و داثان و ابیرام و دویست و پنجاه تن امرای نامدار و زعمای قوم بجانب دیگر دروازه ایستادند و آتش در مجمرها کردند چون بخار بخور برخاست جلال خداوند متجلی شده خطاب رسید که ای موسی و هرون از میان این جماعت برکنار شوید تا همه را بعرصه هلاک و دمار سازم ایشان بروی درافتاده پیشانی بر خاک نهادند و عرض کردند خداوندا پروردگارا یکتن چون گناه کند قومی را چه افتد که تباه شود پس بزاری و ضراعت قوم را شفاعت کردند دیگرباره خطاب رسید که بگو قوم را بفرمای که از کنار مسکن قارون و داثان و ابیرام دور شوند تا آتش این جماعت در شما نگیرد پس مردم از نزدیک ایشان دوری جستند آنگاه داثان و ابیرام با زنان و فرزندان بدروازه خیمه خویش آمده بایستادند موسی فرمود خداوند چنانکه مرا بر فرعون مسلط کرد بر قارون نیز فیروزی داد آیا ای قوم با همه بینات و آیات که بدست من دیدید هنوز مرا برسالت باور ندارید اکنون قارون و کسان وی را زنده در گور خواهم کرد تا بدانید که من فرستاده خداوندم آنگاه موسی خطاب بزمین کرد که بگیر قارون و داثان و ابیرام را زمین بشکافید تا کعب قارون را بگرفت قارون بخندید و گفت ای موسی این چه سحر است که طراز کرده موسی در خشم شده دیگرباره با زمین خطاب کرد که بگیر قارون را تا زانو بزمین اندر شد سخت بهراسید و آغاز ضراعت کرده بنالید و زنهار خواست دیگرباره موسی با زمین خطاب کرد که بگیر قارون را تا هفتاد کرت

بهتان قارون موسی را

موسی زمین را بگرفتن قارون مأمور ساخت و در هر مرتبه قارون بآنحضرت پناه برده زنهار میطلبید و مینالید و همچنان موسی در خشم بود و بخسف وی حکم میداد مردم از ناله قارون و داثان و ابیرام طاقت توقف نیاوردند و از هر سوی بگریختند تا مبادا زمین ایشانرا نیز در کشد علی‌الجمله هر سه تن بزمین فرو شدند و زمین با هم پیوسته شد چنانکه نشانی از ایشان باقی نماند و یکباره ناپدید گشتند بعضی از منافقین بنی اسرائیل گمان کردند که حضرت موسی قارون را بزمین فرو کرد تا اموالش را تصرف فرماید این معنی در ضمیر آنحضرت کشف شد دعا کرد تا اموال قارون نیز بزمین فرو شد چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ آنگاه از پیشگاه کبریا خطاب رسید که ای موسی چند کرت قارون از تو امان طلبید و او را زنهار ندادی عرض کرد که هفتاد مرتبه خطاب آمد که اگر یکبار از ما چنین پناه جسته بود هرگز زمین را بروی مسلط نمیکردم موسی عرض کرد پروردگارا من نیز منتظر بودم تا ترا بخواند و از تو پناه جوید علی‌الجمله چون کار قارون تمام شد آتشی از آسمان فرود شده اصحاب قارون را فرو گرفت و آن دویست و پنجاه تن که مجمرهای بخور در دست داشتند پاک بسوختند و نابود گشتند آنگاه خطاب در رسید که ای موسی العازار بن هرون را بفرمای تا مجمرهای ایشانرا از میان شعلها بر دارد و برای پوشش مذبح صفحهای برنجین ترتیب دهد تا بنی اسرائیل را یادگاری بزرگ باشد و جز اولاد هرون کسی گذرانیدن بخور را نزد خداوند حاضر نشود پس العازار فرموده خداوند را بانجام برد و روزگار قارون و اتباع او فرش پایان آمد و آنکسان که بادی و ثروتش حسرت میبردند بمفاد وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ دانستند نه بکرامتی رزق کس را خداوند گشاده میدارد و نه ذلت مقتضی تنگی میشود بلکه هر کرا میخواهد عزیز میدارد و هر که را میخواهد ذلیل میفرماید بالجمله پس از خسف قارون و حرق امرای بنی اسرائیل باز در میان قوم سخنهای ناشایسته در میان آمد و مردم انبوه شده گفتند چرا موسی بزرگان ما را بهلاکت گذاشت و چون قارون مردی را از میان ما برداشت پس با هم همدست شده در برابر موسی و هرون آمدند و بر مخالفت ایشان اجتماع کردند و سخنهای خشن گفتند ناگاه دیدند ابری از آسمان فرود آمد و خیمه مجمع را فرو گرفت و جلال پادشاه قهار تجلی کرده خطاب رسید که ای موسی از میان این جماعت بیرون شوید تا یکباره ایشانرا هلاک کنم و آثار غضب پدید شده قهر الهی بر قوم عبور کرد و مردم یک یک از پای درآمده بمردند موسی با هرون گفت اینک خشم خداوند یکباره این جماعت را نابود کند مجمری برگیر و از آتش مذبح در آن بخور کرده شتابان بمیان این قوم گذر کن و در حق ایشان کفاره بده تا قهر خداوند فرو نشیند پس هرون مجمره گرفته بمیان قوم آمد و موسی روی بر خاک نهاده دعا فرمود تا غفار الذنوب از جرم ایشان بگذشت و هرون با حضرت موسی آمد و چون از هلاک شدگان قوم باز پرس کردند چهارده هزار و هفتصد کس درین واهیه بمرده بودند از آن پس خداوند خواست تا رتبه هرون را با بنی اسرائیل باز نماید تا ایشان بر موسی برنشورند که چرا هرون را بخدمت خیمه مجمع برگزیده پس حکم شد تا از هر خاندان عصائی آوردند چون دوازده عصا حاضر شد هر کس که امیر خانواده بود نام خویش را بر عصای خود بنوشت و نام اسباط یعقوب را با عصاها منسوب داشتند از جمله نام هرون را بر عصای لیوی نوشتند آنگاه خطاب آمد که ای موسی این عصاها را در خیمه مجمع برده پیش صندوق عهدنامه گذار از آن کس که برگزیده من باشد عصایش شکوفه خواهد آورد و سخن بنی اسرائیل در حق وی کوتاه خواهد شد پس آن عصاها را موسی در خیمه عهدنامه گذاشت و چون روز دیگر حاضر شده بنگریستند عصای هرون را با خضارت و نضارت یافتند که شکوفه آورده بادام در بار داشت پس هر کس عصای خود را برگرفته و بطغیان خود اقرار کرد و از گمان بد بازگشت نمود و خطاب خداوند با موسی رسید که عصای هرون را همچنان در پیش عهدنامه بگذار تا علامتی بین باشد و معصیت کاران را از دیگر مجال سخن نماند و آنحضرت بحسب حکم عمل نمود

سبز شدن عصای هرون

۳۸۳۶ وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

حضرت شعیب علیه السلام بعد از هلاکت منافقین با مؤمنین و موحدین هم در ارض مدین وطن داشت و بفرمان الهی آن زمین را دیگرباره عمارت کرده اقامت فرمود و مردی گندم گون و مستوی الخلقه قامتی باندازه داشت و در اواخر عمر چشمش از بینائی معطل ماند چون بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند و

وفات شعیب

دفرزندان موسی را چنانکه مذکور شد برداشته در بیابان بخدمت آنحضرت آوردواز آن پس که موسی را وداع کرده بدین آمد هفت سال و چهار
ماه دیگر زنده بماند آنگاه بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت جسد مبارکش را حمل داده درمیان رکن و مقام مدفون ساختند
در جهان دویست و بیست سال زندگانی کرد و پنجاه و هشت سال از مدت حیات مردم را بحق دعوت میفرمود و این اکیال و موازین نیز از آثار آنجناب است

۳۸۴۸ ورود بنی اسرائیل بقادیس سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از خسف قارون و ظهور مرتبت هرون بنی اسرائیل تقرب وی را از خداوند باز دانستند و در تمجید آنحضرت چنانکه سزا بود دقیقه فرو نگذاشتند آنگاه
خداوند هرون را مخاطب ساخت و خطاب آمد که ای هرون اینک بنی لیوی را که فرزندان پدر تو اند با خود تقرب فرمای تا در حمل و نقل خیمه مجمع با تو
انباز باشند لکن تو و اولادت خاص برای خدمت خیمه عهد نامه باشید و بیگانه نزدیکی نکند و اگر نه نایره غضب خداوند برافروزد و شما را با جمیع قبایل
بسوزد و قانون قربانی و رسوم خدمات مسکن و مذبح دیگرباره با موسی و هرون بوحی روشن گشت آنگاه بنی اسرائیل از عصیون جابر کوچ داده در
بیابان صین که آنرا قادیس گویند فرود شده خیمها برافراشتند و مدت هیجده سال در قادیس ساکن بودند

۳۸۵۳ جلوس ای جنیک در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین ای جنیک پسر شینک تانک است که بعد از پدر در مملکت چین رایت استقلال و استبداد برافراشت مردی آسوده و نیک خصال بود در تمامت چین
و ماچین و تبت و ختا حکمرانی میفرمود لکن روزگارش اندک بود و زمانش امان نداد و مدت سه سال چون از حکومتش بگذشت وداع جهان گفت
و خون ژن را که بهترین فرزندانش بود بجای خود یادگار گذاشت

۳۸۵۶ جلوس خون ژن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین خون ژن نیز چون پدر خود ای جنیک کم روزگار بود از آن پس که بر سریر سلطنت نشست فرزند ارشد خود بای کیا را طلبیده از رموز مملکت
داری آگاهش ساخت و قوانین سلوک با سپاهی و رعیت و حفظ مراسم دین و دولت بوی بیاموخت و بزرگان چین و زعمای درگاه را حاضر ساخته
در محضر ایشان فرزند ارجمند را منصب ولیعهدی عنایت کرد و خود چون پدران برگذشته از جهان درگذشت مدت سلطنتش چهار سال بود و ی
پادشاه سیم است از اولاد شینک تانک

۳۸۶۰ جلوس بای کیا در مملکت چین سه هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین بای کیا بعد از پدر خود خون ژن مسند مملکت چین را انجمن کرده در ساعتی سعد بر سریر جهانبانی نشست و امرای درگاه را بتشریفات و نگارنگ
و مرسومات گوناگون امیدوار ساخت با ضحاک تازی که در آنوقت خسرو ایران بود همچون پدران ادوات موالات درمیان آورد که گاه بارسال
رسل و انفاذ تحف خاطر وی را صافی میداشت در همه چین و ماچین و تبت و ختا نافذ فرمان بود و مدت سی سال باستحقاق و استقلال سلطنت کرد
آنگاه که از جهان بار می بست فرزند گرامی خود ارونیک را بمنصب ولیعهدی سرافراز فرمود وی پادشاه چهارم است از اولاد شینک تانک

۳۸۶۶ جلوس سن ناسن در مصر سه هزار و هشتصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر چون دلوکه پادشاه مصر را اجل محتوم دریافت و روزگارش سپری شد سن ناسن که از احفاد قبط بود و نسبت بخاندان مصرائیم میرسانید از پی دولت
از دست شده کمر بر میان بست و از یکطرف مصر خروج نموده جمعی را با خود همداستان کرد و ناگاه بمصر درآمد و بر سکان آن بلده دست یافت و بر
سریر سلطنت برنشست آل علوان از وی گریزان شده هر کس بطرفی بگریخت و هر کرا گرفت تیغ بگذرانید تا دیگرباره ملک با اولاد قبط استقرار یافت
و روزگاری دراز سلطنت در دودمان ایشان بماند چنانکه حال هر یک در جای خود مذکور شود علی الجمله سن ناسن پادشاهی با بسالت بود و حزمی ثابت داشت
و عزمی استوار و چون از کار آل علوان بپرداخت سپاهی ساز داده از مصر بیرون شد و مملکت نوبه و سودان و اراضی مغرب را بگرفت و چون فراغت یافت

در سلطنت تمکن یافت و مدت هشت سال سلطنت کرد پس بسرای جاودانی شتافت

۳۸۶۸ وفات مریم و هرون سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

مریم خواهر موسی که ضجیع کالیب بن یوفنی بود در قادیس بحظیره قدس خرامید هم در آنجا جسد مبارکش را با خاک سپردند پس از فوت وی موسی
وفات هرون علیه السلام چند کس از بیابان قادیس نزد ملک ادوم فرستاد و او را پیام داد که خود میدانی پدران ما در مصر رفته اقامت کردند و چه زحمت
کشیدند از آن پس که بنی اسرائیل بدرگاه خداوند نالیدند و از مصر نجات یافتند هم مدتی در بیابان روز گذرانیدند اینک در قادس که در اقصی
حدود مملکت تست سکون داریم ملتمس آنکه اجازت دهی که از میان مملکت تو عبور کرده بجانب مقصود شویم همانا از شاهراه خواهیم گذشت
و اگر از آبهای تو بخوریم یا بهایم خود را سیراب کنیم قیمت آنرا ادا خواهیم ساخت وی در جواب موسی باز فرستاد کان گفت هرگز رخصت ندهم
که بنی اسرائیل از مملکت من عبور کنند و اگر بدین سخن باشند با زبان شمشیر جواب ایشانرا خواهم داد و با صد و دستان راه اینگروه را خواهم
داشت و فرستادگان از رخصت مراجعت فرمودند ایشان با حضرت موسی آمده سخن ملک ادوم باز راندند چون آنحضرت دید عبور از مملکت وی
صعب است از جانب وی انحراف جست و از قادیس کوچ داده بجبل هور فرود آمد آنگاه خطاب در رسید که ای موسی هرون بخویشان خود خواهد
پیوست و آنزمین که بنی اسرائیل را بخشیده ام نخواهد دید و یرا با پسرش العازار برفراز جبل هور حاضر کن و جامهای هرون را برآورده العازار
بپوشان تا بجای وی باشد که هرون برفراز جبل درخواهد گذشت پس حضرت موسی هرون را طلبیده باتفاق العازار برفراز جبل بر دناگاه درختی
پدید شد و خانه پدید آمد که از فراز درخت و جامه آویخته بود و درمیان خانه تختی دلنشین مینمود که انباز آن جامه و درخت و مانند آن خانه و تخت هرگز
مشاهده نکرده بودند پس موسی با هرون گفت که جامهای خود را با العازار بخش و این جامه را از درخت گرفته در بر کن و درمیان خانه درآمده
بر تخت بخواب تا جان خویش تسلیم کنی هرون بفرموده عمل کرده رخت بتخت برد و روان بسپرد آنگاه آنخانه و درخت و تخت بسوی آسمان برشد
و موسی علیه السلام دست العازار گرفته بمیان قوم آمد و ایشانرا از وفات هرون خبر داد بنی اسرائیل گفتند حاشا هرون هرگز نمرده بلکه اینها با یا
بوده ما او را اینک دوست میداشتیم تو با وی حسد بردی و او را بکشتی موسی علیه السلام از حضرت خداوند مسئلت فرمود تا آنخانه و درخت باز
آمده نزدیک زمین بایستاد و هرون از تخت برخاسته فریاد کرد که ای قوم کسی مرا نکشته بلکه خود مرده ام این بگفت و هم در حال بر تخت بخفت
دیگرباره آنخانه و درخت بسوی آسمان شد موسی در مصیبت برادر جامهای خود چاک زد و بنی اسرائیل در پای جبل هور مدت سی روز ماتم هرون
بداشتند و وفات وی در اول ماه آب بود که آن ماه پنجم از سال چهلم است بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر و مدت زندگانی آنحضرت در سرای فانی
یکصد و بیست و سه سال بود

۳۸۶۸ جنگ عراد ملک کنعان با بنی اسرائیل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون عراد ملک کنعانی بدانست که بنی اسرائیل در نشیب جبل هور ند بدان سر شد که تا ختنی کند و از ایشان بنهب و غارت چیزی بستاند پس
جنگ عراد با بنی اسرائیل رجال ابطال خویش را گزیده ساخته گروهی فراخور برانگیخت و ناگاه بر سر بنی اسرائیل تاخته جنگی صعب در پیوست و جمعی را باسیری گرفته با خود ببرد قوم
از این حادثه زبان بناسپاسی خداوند گشودند و با موسی تعرض نمودند که ما را از مصر بیرون آوردی که در بیابان بکشتن دهی و هم از قحط نان و آب
هلاک سازی زیرا که آب بکفایت نداریم و این نان که هیچ مقوی بدن نیست پسندیده ما نباشد از این سخن غضب خداوند بجنبید و مارهای گزنده
درمیان قوم پدید آمد که گونه آتش داشتند و هر کرا بگزیدند در حال هلاک ساختند مردم از این طغیان پشیمان شده در حضرت موسی روی اعتذار
برخاک نهادند و آنحضرت دست شفاعت برداشته خداوند از جرم ایشان درگذشت و خطاب با موسی شد که یک مار از آتش رنگ ساخته
بر سر نیزه نصب کن و درمیان لشکرگاه استوار دار که رفع بلا خواهد شد پس موسی ماری از برنج ساخته درمیان قوم نصب کرد و هر مارگزیده که بدان

گزیت شفا یافت پس بنی اسرائیل کوچ داده در اوبوث آمدند و از آنجا بر شیبهای عباریم گذشته در بروی مواب خیمه زدند و از آنجا بار بسته از یکسوی ارنون در حدود اموریان فرود شدند و از آنجا به بئیر آمده خداوند قوم را از آنجا سیراب فرمود و مردم بطرب و سرور درآمدند و از آنجا کوچ داده متانه و نحلئیل و باموت را در نوردیده بدره که مشرف بر یشیمون است خیمه زدند آنگاه موسی علیه السلام چند کس نزد سیحون ملک اموریان فرستاد و از وی رخصت خواست که از میان مملکت وی عبور کند بشرط آنکه قوم به تاکستان و مزارع وی آسیب نرسانند سیحون اجازت نداد و سپاه خود را انبوه کرده بعزم قتال بنی اسرائیل تا دیا هص باستقبال آمد و با ایشان مصاف داد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و او را منهزم ساختند و بسیاری از ابطالش را با شمشیر بگذرانیدند و مملکت او را از ارنون و یبوق تا سرحد بنی عمون بگرفتند و حمیّت حشبون که پای تخت سیحون بود رفته اقامت کردند چون از کار سیحون بن عوج بن عناق فراغت جستند بنی اسرائیل عزم اراضی باشان کرده مملکت عوج را نیز بگرفتند و فرزندان و خویشان او را جمله بکشتند و آن ملک را نیز مسخر داشتند

۳۸۶۸ حکایت بلعم با عور با بنی اسرائیل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

حکایت بلعم

چون بنی اسرائیل در میدان مواب بجانب یردن در حواله اریحا فرود شده خیمها برافراختند بالاق بن صفور که ملک بنی مواب بود خبر ورود بنی اسرائیل بشنید و از آنچه ایجماعت با اموریان کردند نیز اطلاع داشت بغایت خوفناک شد و با مشایخ مدین مشورت کرده بدان سر شدند که رسولی نزد بلعم بن باعور بن شموم بن قرستم بن ماث بن لوط بن هاران که مردی مستجاب الدعوه بود فرستاده از وی درخواست کنند تا در حق بنی اسرائیل دعای بد کرده ایشان را بهلاکت اندازد پس بالاق چند کس به فتور نزد بلعم فرستاد و گفت با وی بگویید قومی از مصر بیرون شده اراضی این مملکت را فرو گرفته اند و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم ملتمس آنکه قدم رنجه داری و بدینجانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده از این مملکت بدر شوند امرای بنی مواب نزد بلعم آمده کلمات بالاق با وی بگذاشتند بلعم با ایشان گفت یک امشب در اینجا ساکن باشید تا من با خدای خود شور کنم آنچه فرمان رسد چنان خواهم کرد امرای بنی مواب آنشب در فتور بماندند و بلعم در حضرت خداوند عرض حال نموده ملهم گشت که همراه بنی مواب مباش و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرک اند و پیشوای ایشان پیغمبر اولوالعزم است لاجرم بلعم صبحگاهان امیران بنی مواب را حاضر کرده حقیقت حال بیان کرد و ایشان را رخصت انصراف داد و خود در فتور بماند و آنجماعت نزد بالاق آمده القصه باز گفتند و از انکار بلعم وی را آگاه ساختند دیگر باره بالاق امرای بنی مواب را خواسته جمعی که از فرستادگان سابق بزرگتر و شریفتر بودند برگزید و بنزد بلعم روانه ساخت و تحیت فراوان فرستاد و بلعم را بنوید و نوای نیکوی امیدوار کرد و تحف و هدایای شایسته انفاذ حضرت وی داشت و ملتمس شد تا بنزد وی آمده بنی اسرائیل را نفرین کند چون فرستادگان بالاق نزد بلعم آمدند و پیغام خود بگذاشتند بلعم خواست در این کرت نیز انکار کند صحیح او را بفریفت و دل او را بساز و برگ بالاق خرسند داشت پس بمفاد وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ بلعم بطمع مال دنیا ترک دین گفت و دو تن از خادمان خود برداشته بر دراز گوش خویش نشست و با امرای بنی مواب عزم خدمت بالاق کرده چون از فتور بیرون شده بمیان دیوار تاکستانها رسید فرشته خداوند با شمشیری برهنه بر خر وی ظاهر شد خر از دیدن آن صورت برمید و از راه انحراف جست بلعم در خشم شده خر را بتازیانه بزد و دیگر باره او را بمیان راه آورد و این کرت نیز فرشته خداوند با شمشیر پدیدار شد و خر هراسیده بلعم را بدیواری برچسبانید و بفشرد چنانکه پایش آسیب یافت هم بلعم خر را سخت بزد و بمیان راه آورد و چون آن صورت و شمشیر حاضر بود کرت سیم نیز برمید و بلعم در غضب شده تازیانه برگرفت و غایت ضرب مرعی داشت ناگاه خر بسخن آمد و گفت ای بلعم اینک کرت سیم است که مرا میزنی و من پیوسته مرکوب تو بوده ام آیا گاهی چنین عادت با تو دیده بلعم گفت که نی خر گفت اکنون فرشته خداوند با تیغ کشیده پیش روی من ایستاده چگونه بر وی عبور کنم بلعم از اینحال حیران شد و نظر کرده ناگاه فرشته خداوند پیش چشم وی باز دید آمد و گفت ای بلعم نزد

بالاق میروی زنهار از فرمان خداوند تجاوز نکنی این بگفت و ناپدید گشت پس بلعم باتفاق امرای بنی مواب بخدمت بالاق می شتافت و چون

ملاقات بلعم و بالاق

بالاق از رسیدن وی آگهی یافت تا سرحد ارنون که اقصای مملکت بود باستقبال بیرون شد و بلعم را دریافته غایت اکرام و اعزاز مبذول داشت و باتفاق بمعابد کوهی باعل آمدند و بالاق از بلعم التماس کرد که بنی اسرائیل را نفرین کند وی گفت در اینمکان هفت مذبح برای من بنا کن و هفت گوساله با هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند این راز در میان نهم و آنچه فرمان رسد چنان کنم بالاق بفرموده وی عمل کرد و بلعم قربانیها پیش گذرانید و از خدای رخصت جست که بنی اسرائیل را نفرین کند آنگاه ملهم گشت که اولاد یعقوب در نزد خداوند گرامی میباشند و در حق ایشان نباید بد اندیشید پس بلعم باز آمده بالاق را گفت که ایشان را نتوان نفرین کرد چه خداوند اینجماعت را عزیز خواسته است بالاق با وی گفت همراه من باش تا ترا بجای دیگر برم آنگاه رخصت بخواه و ایشان را لعنت کن و بلعم را بصحرای صوفیم آورده هم بدانگونه مذبح و قربانی مهیا کرده دیگر باره نهی خداوند با بلعم رسید که بنی اسرائیل متبرک اند زبان بدیشان دراز مکن و او بالاق را آگاه ساخت هم مفید نیفتاد باز دست بلعم را گرفته بر پشته که مشرف بر یشیمون است آورد و هفت مذبح بنا کرده بدانگونه قربانیها حاضر ساخت در این کرت نیز بلعم رخصت لعن بر بنی اسرائیل طلبید و نهی خداوند بدو فرا رسید و بالاق را آگهی داد که اینکار صورت نبندد و بالاق با وی گفت ای بلعم من ترا برای نفرین بنی اسرائیل آوردم اینک این قوم را تمجید کنی و بزرگ شماری این در خور مروت نباشد و چندان در اعزاز و اکرام وی بکوشید و پیشکشها پیش گذرانید که او را بفریفت پس بلعم گفت ای بالاق بنی اسرائیل را لعنت نتوان کرد زیرا که ایشان در نزد خداوند منزلتی بلند دارند چاره آنست که دختران بنی مواب را گسیل کرده در میان لشکرگاه بنی اسرائیل پراکنده کنی تا ایشان با دختران هم بستر شوند و زنا کنند آنگاه خداوند بدینجماعت غضب کند و کار بمراد شود بالاق این سخن را پسندیده داشته دختران نیکو منظر و زنان پری پیکر چندانکه در بنی مواب یافت میشد فراهم آورده بمیان بنی اسرائیل روانه ساختند و آن زنان مردان بنی اسرائیل را شیفته خود ساخته بی کلفت بخیمه ایشان در میشدند و بر زنا تمکین میدادند لاجرم جماعتی از بنی اسرائیل بزناکاری درآمدند و دعوت زنان بنی مواب را اجابت کرده طعام ایشان بخوردند و معبودان آنجماعت را سجده کردند و بلعم چون فریفته سخنان زن خویشتن گشت و رشوت گرفت این فتنه برانگیخت زبانش از دهان بیرون شده مانند سگان همی نفس زد و بمدلول فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ قبایح طبیعی آشکار نمود علی الجمله چون بنی اسرائیل در سطیم اینگونه جسارت کردند خشم خدای جنبیدن گرفت و جلال خداوند تجلی کرده خطاب در رسید که ای موسی بنی اسرائیل از طریق بندگی منحرف شدند و روش جباران پیش گرفتند عاصیان قوم را در برابر آفتاب بردار کن تا سزای خود ببینند موسی علیه السلام حکام آنجماعت را فرمود تا هر کس از ایشان زنا کرده بود مقتول سازند و مردم بدروازه خیمه مجمع انبوه شده میگریستند و سرداران گناهکاران را عرضه شمشیر میساختند ناگاه فینحاس بن العاذار بن هرون علیه السلام زمری بن سالو را که در بنی شمعون امیری کبیر بود دید که از قفای کازبی دختر صور که سردار قبیله مدیانی بود بخلوتگاه خویش در رفت فینحاس حال بدانست و از دنبال ایشان در رفت و هر دو را در حالت زنا دریافت پس نیزه که در دست داشت بر پشت زمری فرو برده چنانکه از شکم کازبی بگذشت و در آنحال رحمت خدا هویدا گشت خطاب در رسید که ای موسی چون غیرت من در خاطر فینحاس جوش زد و آن زانی و زانیه را بکشت منصب خلافت ابدا با وی و اولاد وی مقرر داشتم و از عصیان بنی اسرائیل درگذشتم آنگاه مردان بنی اسرائیل را که در این واقعه عرضه هلاک شدند شماره کردند بیست و چهار هزار نفر بودند

۳۸۶۸ شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

شماره بنی اسرائیل

در سال چهلم خروج از مصر دیگر باره با موسی خطاب شد که مردان بنی اسرائیل را آنانکه از بیست سال فزون دارند و از پنجاه کم و در خور جنگ و کارزارند بشمار پس موسی و العاذار در میدان مواب بر یکسوی یردن که قریب باریحا بود فوج فوج ایشان را بشمردند بدینگونه از هر سبطی شماره کردند از اولاد حنوک و فلو و حصرون و کرمی که نسب به راوبن بن یعقوب میرسانیدند چهل و سه هزار و هفتصد و سی تن بشمار آمد و اولاد نموئیل و یامین و یاکین و زروح و شاؤل که نسب بشمعون بن یعقوب علیه السلام میرسانیدند بیست و دو هزار و دویست تن بشمار آمد و از اولاد صفون و حجی

وسونی وازنی وعیری وارد وارئیلی که قبایل بنام ایشان بود نسب به جاد بن یعقوب میرسانیدند چهل هزار و پانصد تن بود که بشمار آمد واز اولاد سیله وفرص وزرخ و همچنان اولاد زرح که قبیله بنام ایشان خوانده میشد حضرون وحامول که این جمله نسبت به یهودا پسر یعقوب میرسانیدند هفتاد و شش هزار و پانصد تن بشمار آمد و دو پسر یهودا که یکی عیر و دیگری اونان نام داشت قبل از حرکت یعقوب بمصر در کنعان مردند چنانکه بدان اشاره شد واز اولاد تولاع و فوواه و یاسوب و شمرون که نسب بیساکار بن یعقوب میرسانیدند شصت و چهار هزار و سیصد تن شمرده شد واز اولاد سرد و ایلون و یحلئیل که نسب بزبلون بن یعقوب میرسانیدند شصت و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد واز اولاد ماکیر و ولدان جلعاد بن ماکیر و اولاد جلعاد ایعزر و حلق و اسریئیل و شکم و شمیداع و حیفر و صلافحاد پسر حیفر که نسب بمنسی بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند پنجاه و دو هزار و هفتصد تن بودند که شمرده شد واز اولاد سوتلح و بکر و تحن و ولد سوتلح عیران که نسب بافرائیم بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند سی و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد واز اولاد بلع و اشبیل و احیرام و شوفام و حوفام و ولدان بلع ارد و نعمان که قبایل بنام ایشان خوانده میشد و نسب به بنیامین بن یعقوب میرسانیدند چهل و پنج هزار و ششصد تن بشمار آمد واز اولاد شوحام که نسب بدان بن یعقوب میرسانیدند شصت و چهار هزار و چهارصد تن بشمار آمد واز اولاد یمنه و یشوی و بریعه و ملکئیل که نسب به آشیر بن یعقوب میرسانیدند پنجاه و سه هزار و چهارصد تن بشمار آمد و نام دختر آشیر سارح بود واز اولاد یحصئیل و جونی و یصر و شلیم که نسب به نفتالی بن یعقوب میرسانیدند چهل و پنج هزار و چهارصد تن بودند و این جمله که شمرده شد ششصد و یک هزار و هفتصد کس بود آنگاه خطاب با موسی شد که ارض مقدسه را میان این قبایل قسمت کن که ارث بنی اسرائیلست و هر طبقه میراث خود را با قرعه مالک شود که منازعت در میان ایشان نیفتد شماره کم را بهره اندک بخش و عدد بسیار را نصیبه فراوان ده و دختران صلافحاد بن حیفر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی بن یوسف علیه السلام که پنج تن بودند اول محله دوم نوعه سیم حاجله چهارم ملکه پنجم ترصه در حضرت موسی آمده معروض داشتند که صلافحاد در بیابان وفات یافت واز وی پسری نماند اینک نام او در میان قبایل ناپدید شود و میراث او بهره بیگانگان گردد خطاب با موسی شد که هر کس از بنی اسرائیل را پسری نباشد میراث وی را با دخترانش گذارند و هم اکنون بهره صلافحاد را بدختران وی تفویض کنید و موسی علیه السلام چنان کرد از آن پس اولاد جرشون و قهات و مراری و لبنی و حبرون و محلی و موسی علیه السلام و کارحی و خاندان هرون آنانکه نسب بلوی بن یعقوب میرسانیدند هر ذکر که از یکماهه فزونتر روزگار داشت بشمردند بیست و سه هزار تن بشمار آمد اما ایشان را در میان بنی اسرائیل شماره نکردند و در میان آنجماعت میراث ندادند از آن گروه که در بیابان سینا شمرده شد چنانکه مرقوم افتاد تا این زمان که سی و هشت سال برگذشته بود جز موسی و هرون و یوشع بن نون و کالیب بن یوفنی کس زنده نبود و تمام آن جمع در بیابان تیه مرده بودند چنانکه خدای فرموده و موسی نیز بارض مقدسه نرفت و بدینسوی وفات یافت چنانکه مذکور شود و بنی اسرائیل را در سال چهلم از خروج با جنگ جباران مامور فرموده و خود در ارض مقدسه میان ایشان نبود

۳۸۶۸ جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتل بلعم سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب

چون مردان جنگ و دلاوران بنی اسرائیل فوج فوج بشمار آمد خطاب با موسی شد که ای موسی اینک کین قوم را از بنی مدیان بخواه که ایشان را فریب داده بزناکاری انداختند چون این انتقام بخواهی بخویشان خود خواهی پیوست و بجهان جاودانی خواهی شتافت پس موسی علیه السلام بفرمود که از میان هر سبط هزار تن مرد که هر یک در نبرد با فوجی برابر بودند منتخب داشتند و این جمله دوازده هزار تن شد و فنحاس پسر العاذار بن هرون را طلبداشته بسرداری این گروه مامور فرمود و رایات و کرناهای سیمین را بادی سپرد تا کار بنی مدیان را یکسره کند پس فنحاس سپاه خود را برداشته بر سر ایشان تاختن کرد و از آنسوی اوی و رقم و صور و حور و ربع که پنج تن از صنادید و اکابر بنی مدیان بودند با سپاه خود باستقبال فنحاس بیرون شده مصاف دادند و بلعم بن باعور که زبان استدلال آویخته داشت و نفس چون سگ بیرون هم در میان ایشان بود علی الجمله جنگی بزرگ در میانه افتاد

و بنی اسرائیل سخت کوشیده غلبه یافتند و آن پنج تن ملوک ایشان را با بلعم بن باعور بشمشیر بگذرانیدند و هر کس از مردان آنجماعت یافتند قتل کردند آتش در بلاد و امصار زدند و زنان و فرزندان ایشان را با اموال و اثقال و مواشی هر چه یافتند بغارت گرفتند و مراجعت کرده خبر بموسی فرستادند آنحضرت با العاذار و بزرگان قوم باستقبال بیرون شده حال ایشان بدانست و اسرا را در میان اسیران سپاه بیافت با سران سپاه در خشم شد و گفت شما نیز مانا بودید که با غوای بلعم باعث طغیان بنی اسرائیل شدند از چه روی ایشان را زنده گذاشتید و بفرمود هر زن که با مردی هم بستر شده بقتل رسانند و آن دختران که هنوز دوشیزه اند برای خود نگاه دارند و هر طفل مذکر را اگر چه یکروزه باشد زنده نگذارند چون این خدمت بپایان بردند هفت روز در خارج لشکرگاه ماندند تا از آلودگی قتل کردن مطهر گشتند آنگاه در میان قوم آمد العاذار حکم خداوند را بفرمود و موسی بسرداران سپاه رسانیده ایشان بفرموده عمل کردند و روز هفتم غنایم را برداشته بمیان قوم آمدند و غنیمت ایشان بدینسان بود ششصد و هفتاد و پنج هزار سر گوسفند و هفتاد و دو هزار سر گاو و شصت و یک هزار سر خر و سی و دو هزار تن دختر باکره بود و از اینجمله نصف را بهره بغازیان که در اینجنگ کرده بودند سپردند و ایشان از پانصد بهره یک بهره بالعاذار تسلیم کردند و نصف دیگر از همه غنایم را بنی اسرائیل که مامور بجنگ نبودند سپردند و ایشان از پنجاه حصه یکحصه به بنی لیوی که مامور بخدمت خیمه مجمع بودند تسلیم کردند آنگاه سپاهی که بجنگ رفته بودند شماره کردند هیچکس غایب نبود بشکرانه این موهبت عظمی مردان جنگی از زیورها که بغارت آورده بودند مانند دست برنجن و انگشتری و گوشواره و خلخال و دیگر چیزها هر کس برای قربانی برداشتنی چیزی پیش گذرانیدند و آنچه شمار زده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال زر بوزن قدس بود و موسی علیه السلام و العاذار آن زر را گرفته در خیمه مجمع بیادگار بنی اسرائیل گذاشتند

۳۸۶۸ وفات ایوب علیه السلام سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

وفات ایوب علیه السلام

حضرت ایوب علیه السلام مردی بلند بالا بود و گردنی کوتاه و سری بزرگ و موئی پیچیده و چشمی سیاه داشت ساق و ساعد مبارکش نحافت سطبر و چهره اش بسبزی مایل بود و بر شریعت ابراهیم علیه السلام میزیست آنگاه که در بلاد حوران سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید بامتحان و ابتلا دچار گشت و هفت سال سقیم و رنجور بود و چون صحت یافت صد و چهل و شش سال زندگانی کرد که همه عمر آنجناب دویست و بیست و شش سال بود و چون از این سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و شیع را که مردی باصلاح بود خلیفه و قایم مقام خود فرمود و جسد مبارکش را در بلاد حوران مدفون ساختند

ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج مصر تا وصول بارض مقدسه

اگر چه منازل بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر تا بردین در ذیل حکایت بعضی گفته آمد لکن از تفصیل و ترتیب بیرون بود لاجرم ذکر منازل ایشان از مصر تا ابتدای ارض کنعان که در چهل سال پیموده اند باز نموده میشود نخست از عمسیس کوچ داده بسوکوت آمدند و از آنجا به ایثام و از ایثام فیحیروت که برابر بعل صفون و پیش روی مجدول است فرود شدند و از آنجا میان دریا عبور کرده سه روزه در بیابان ایثام ره سپار شده در ماره آمدند و از ماره بایلیم و از آنجا بکنار بحر قلزم نزول کردند و از کنار بحر ببیابان سین و از سین بدافقه و از دافقه به آلوش آمدند و از آنجا به رفیدیم و از رفیدیم به بیابان سینا خیمه زدند پس از آن بقبروت حتاوه آمدند و از آنجا بحصیروت و از رتمه و رمون فارص و لبنه و رسه را منزل ساختند و به قهیلاته فرود شدند و از آنجا بکوه سافر و از کوه سافر بحراده در آمدند و از آنجا بمقهیلوت و از مقهیلوت به تاحث منزل جستند پس از آن تارح و متقه و حشمونه و موسیروت و بنی یعقان و حور جد جاد و یطباته را منزل منزل طی کرده به عبرونه آمدند و از آنجا بعصیون جابر و از عصیون جابر به صین که عبارت از قادیس است خیمه راست کردند و از قادیس سال چهلم از خروج بکوه هور سر حد ملک ادوم آمدند و از آنجا صلمونه و فونون و اوبوت را بمنزل آمده بتودهای عباریم سر حد مواب شدند و از آنجا بدیبون جاد و از دیبون جاد بعلمون دبلاتایم و از آنجا بکوه عباریم روبروی نبو فرود آمدند و از آنجا کوچ داده بمیدان مواب نزدیک اریحا آمدند و بر لب یردن از بیت یشموت تا به ابل

سلیم را در لشکرگاه فرو گرفتند موسی علیه السلام از آب یردین عبور نمود و بدین سوی آب وفات فرمود چنانکه عنقریب مذکور میشود

وفات موسی علیه السلام سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۸۶۸

وفات موسی

چون برلب آب یردین وفات موسی علیه السلام نزدیک شد بر حسب فرمان خداوند خواست تا بحکم قرعه ارض مقدسه را بر بنی اسرائیل قسمت کند بنی راوبن و بنی جاد در حضرت موسی آمده معروض داشتند که ما را رخصت فرمای که از آب یردین عبور نکنیم و بدینسوی سکون ورزیم چه مواشی ما بسیار است و در مراتع عطاروت و دیبون و یعزیر و نمره و حشبون و الغالی و شبام و نبو و بعون گیاه فراوان و از دعش آنکه این اراضی و مراتع به ملکیت ما مقرر شود تا ساکن باشیم موسی فرمود پدران شما از نخست روز سر از فرمان یزدان برتافتند و کیفر آن گناه چهل سال در تیه معطل ماندند چنانکه اکنون یکی از ایشان باقی نیست هرگاه شما نیز روی از ارض مقدسه برتابید و بدان زمین داخل نشوید هم این قوم در بیابان گم خواهند شد ایشان عرض کردند که ما سر از حکم بر نتابیم هرگاه این زمین بملکیت ما مقرر شود زنان و فرزندان و مواشی خود را جای دهیم و خود تیغ برکشیده در پیش روی بنی اسرائیل بارض مقدسه درآئیم و چون قوم را جایگیر کنیم بدین منازل مراجعت خواهیم کرد این سخن در حضرت موسی مقبول افتاد و العازار بن هرون و یوشع بن نون را حاضر ساخته فرمود هرگاه بنی راوبن و بنی جاد بدینسوی یردین خانه برای اطفال و آغل از بهر گوسفندان سازند و خود آماده شده در پیش روی بنی اسرائیل جنگ کنند و میراث ایشان را برسانند اراضی جلعاد محل سکون ایشان باشد پس ملکت سیحون پادشاه اموریان و دار الملک عوج بن عناق فرمانفرمای باشان را به بنی راوبن و بنی جاد و نصف فرقه منسی بن یوسف مفوض فرمود که ایشان در آن اراضی شهرها بنام خود بنا کنند و یاکیر بن منسی جلعاد را متصرف شده قریه چند بنیان کرده و آنرا حووت یاییر نام نهاد که بزبان عبری بمعنی قری باشد پس بهره نه فرقه از اسباط و نصف فرقه منسی باقی ماند و قسمت ایشان در ارض مقدسه معین گشت و از برای بهره ایشان موسی علیه السلام از آل یهودا کالیب بن یفونی و از فرقه بنی شمعون شموئیل بن عمیهود و از فرقه بنیامین الیداد بن کسلون و از بنی دان بوقی بن یجلی و از بنی منسی حنئیل بن ایفود و از بنی افرایم قموئیل بن شفطان و از بنی زبلون الیصافان بن فرناک و از بنی ایسا کار فلطئیل بن عزان و از بنی آسیر اخیهود بن شلومی و از بنی نفتالی فدهئیل بن عمیهود را فرمود که در ملک کنعان میراث بنی اسرائیل را تقسیم نمایند و حدود و ملک هر قبیله را معین کنند و هر طبقه از شهرهای خود بهره به بنی لیوی دهند و از شهرهای بنی لیوی شش شهر را برای پناه گریزندگان مخصوص دانند که چون کسی بخطا قتلی کرده باشد یا گناهی مانند آن از وی بادید آید اگر خود را بدان شهرها رساند محفوظ باشد آنگاه موسی علیه السلام بنی اسرائیل را مجتمع ساخته احکام توریة و شریعت را یکیک بدیشان القا فرمود و این واقعه در روز اول ماه یازدهم از سال چهلم خروج بود علی الجمله همه روزه آنحضرت قوم را نصایح و مواعظ تنبیه میداد و هم آیات توریة را بر ایشان اعادت کرد و مشکلات آنرا حل کرده آنگاه بخط مبارک خود نوشته بمشایخ بنی لیوی سپرد و گفت که هر هفت سال یکمرتبه بر بنی اسرائیل عرضه کنند از آن پس فرمود ای بنی اسرائیل الهی دهم که خدا مرا فرموده پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بر زبانش ودیعت خواهم نهاد و هرچه او را بفرمایم با مردم میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی اطاعت نکند من از وی محاسبه خواهم گرفت چون موسی اینکلمات بفرمود شروع در مقاله دیگر کرده گفت بنی اسرائیل اطاعت خدای قیام نخواهند کرد و بقحط و محاصره و اسیری گرفتار خواهند شد و این کلمات بظهور رسید وقایع بخت نصر و نهب و غارت وی بود چنانکه در جای خود گفته شود چون این پند و اندرز بپایان آورد یوشع بن نون علیه السلام را حاضر ساخته بخلافت نصب کرد و گفت امروز من بآخر رسیده ام از سر آب یردین نخواهم گذشت و اینک جز من و یوشع و کالیب از آن جماعت که از مصر بیرون شدند کس باقی نمانده همگی در بیابان تیه عرضه هلاک گشتند من نیز بدینسوی آب وفات خواهم کرد و یوشع باتفاق کالیب این قوم را که از اولاد کند شکانند بارض مقدسه خواهند برد چون اینکلمات بپایان آورد از سرادقات جلال خطاب در رسید که ای موسی زمان تو فرا آمد اینک بر جبل عباریم بکوه نبو کرد

وصیت موسی با قوم

زمین مواب ببین روبروی بریحو صومعهای و سرزمین کنعان را که من بنی اسرائیل داده ام مشاهده کن و در همان کوه بخویشان خود ملحق شده از جهان وفات فرمای موسی علیه السلام بر حسب حکم بکوه برشد نظاره اراضی کنعان و ارنچا را تا بحر خزر نمود و جهان فانی را وداع نموده بسرای جاودانی شتافت و جسد مبارکش را در وادی مواب روبروی بیت فغور مدفون ساختند و تا کنون کس بر مقبره آنجناب واقف نیست علی الجمله روز هفتم از آذرماه روز ولادت آنحضرت بود در ساعت تولد درگذشت و مدت زندگانیش در سرای سپنجی صد و بیست سال شمسی بود و هیچ در چشم و بدن و سایر قوی فرسودگی نداشت و بعد از رحلتش بنی اسرائیل سی روز در سوگواری و ماتم نشستند مروی گندمگون و تمام بالا بود و با موی پیچیده بود و بردی مبارکش خالی داشت طول بالایش را ده ذراع گفته اند و طول عصایش را با طول بالایش مساوی دانسته اند معتبر است که نام آن عصا علیق بوده و هرگاه موسی علیه السلام بر آن سوار شدی چون اسب رهوار برفتی و چون شب تاری برآمدی چون چراغ نور افشاندی هرگاه آنرا در چاه فرو گذاشتی باندازه چاه دراز شده آب برآوردی و هرگاه گرسنه شدی بهر دیوار با آن اشاره کرده طعام چند روزه برآوردی و هرگاه میوه خواستی آنرا بزمین فرو کرده در حال سبز شدی و آن میوه که مطلوب بود بیرون دادی و از آن بوی مشک و عبیر آمدی و اگر بجنگ رفتی با یک حمله قلع دشمنان کردی و چون بزمین افکندی صورت اژدها شدی و چون موسی آنرا بگرفتی هم در دست موسی عصائی بود از چوب مورد که سر آن پاره از آهن داشت علی الجمله بعد از رحلت موسی علیه السلام بنی اسرائیل نعلین آنحضرت را در صندوقی زرین بنهادند و جامهای هرون را نیز پهلوی آن بگذاشتند و سر آن ملفوف کرده با خود بداشتند و آن وصایا که فرموده بود با سفرهای توریة در صندوق الشهاده جای دادند و چون دابه بر ایشان ظاهر شدی آن صندوق که جامه هرون و نعلین موسی در آن بود بیرون آورده ببرکت آن رفع حادثه شدی و این صندوق در میان بنی اسرائیل بود و در خزانه ملوک جای داشت تا آنگاه که بعضی از عمالقه بر بنی اسرائیل ظفر یافته آن صندوق را بگرفتند و با خود ببردند چنانکه تفصیل آن در جای خود گفته شود و استرداد آن در عهد طالوت بود

صفت عصای موسی

۳۸۶۸ جلوس نینوس در بابل سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

نینوس ملکی جبار و سلطانی جفا پیشه بود که بعد از نویس در دار الملک بابل بر سر سلطنت جای باش داد پشت در پشت و بر روش آبا و اجداد خود طریق ظلم و بیداد پیش گرفت و از پرستش اصنام و ستایش اوثان هیچگاه خود را معاف نداشت و روزگار خود را بلهو و لعب بکران آورد و همواره با ضحاک تازی که در آنوقت پادشاه ایران بود ساز مؤالفت طراز داده و با نفاذ تحف و هدایا خاطر شهرا از خود شاد میداشت چون زمانگاه بابان فرا رسید ایلاوس را خواسته ولیعهدی بدو داد و از جهان درگذشت مدت سلطنتش در بابل سی سال بود

۳۸۶۹ خلافت یوشع بعد از موسی سه هزار و هشتصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

قصه یوشع

یوشع بن نون بن الیشاماع بن عمیهود بن لعدان بن تالح بن افرایم بن یوسف علیه السلام نود و هفت سال داشت که بخلافت موسی بکار امور بنی اسرائیل گشت و در روز ششم نیسان بود که از پیشگاه جلال با وی خطاب شد که ای یوشع بنده خاص من موسی وداع جهان گفت اکنون جماعت این قوم را کوچ فرمای و از رود اردن عبور کنی و ایشان را بدان زمین که وعده داده ام برسانی و اراضی شام و کنعان و بیت المقدس را بدین جماعت قسمت کنی چنانکه من با موسی بودم اینک همراه تو خواهم بود پس تو از آنچه موسی در طریقت و شریعت ودیعت نهاده هیچ انحراف مجوی و ایمان بوش قوم را همباش یوشع علیه السلام چون حکم خداوند بدانست بزرگان سپاه را حاضر ساخته بفرمود اینک بنی اسرائیل الهی و هیچ آماده باشید که من سه روز ایشان را از رود اردن برخواهم گذرانید و بدان زمین که خداوند میراث ایشان مقرر داشته خواهم رسانید و بنی راوبن و بنی جاد و نصف منسی را فرمود شما بدان روش که در حضرت موسی عهد کردید اکنون باید سلاح جنگ برده ساز جنگ خویشتن را برداشته در پیش روی بنی اسرائیل طی مسافت کنید و دفع دشمنان لازم دانید آنگاه که بنی اسرائیل میراث خود را متصرف شدند مراجعت کرده بدینسوی اردن در این اراضی که موسی بخشش شما کرده سکون ورزید ایشان یکدل و یکزبان در حضرت یوشع عرض کردند که ما هرگز از فرمان تو سر نپیچیم و از آن نبردی که خداوند آنچنانکه با موسی بود اینک با تو خواهد بود چون سخن

از اتفاق بنی اسرائیل سرزمین فلسطین حاصل نمود دو تن مرد کار افتاده برگزیده و بجاسوسی بمدینه اریحا فرستاد و گفت از نیک و بد آن مملکت خبر گیرید و باز آیید جاسوسان از خدمت یوشع بیرون شده شامگاهی وارد اریحا گشتند و در خانه زنی زانیه که نام وی راحاب بود داخل شده آن شب در آنجا خفتند با والی اریحا گفتند که از بنی اسرائیل دو تن بجاسوسی آمده اند و در خانه راحاب منزل نموده فرمود تا ایشان را گرفته بدرگاه آرند جمعی مامور شده بدر خانه راحاب آمدند تا جاسوسان را بگیرند راحاب چون از حال آگهی یافت جاسوسان را در زیر چوبهای پنبه که در میان حایط انباشته داشت پنهان ساخت و با ملازمان ملک گفت که بامداد دو روز گذشته دو تن بدین خانه در شدند و شامگاه راه خویش گرفتند و من ندانستم از کجا می آیند و بکجا میروند اکنون اگر شما مسارعت کنید و از دنبال ایشان بروید دور نباشد که بدست شما گرفتار شوند پس ملازمان ملک مراجعت کردند و از اریحا بیرون شده بطلب جاسوسان بجانب اردن رفتند چون راحاب خانه را از بیگانه خالی یافت در سرای بربست و جاسوسان را بیرون آورده با ایشان بنشست و گفت آگاه باشید که خبر بنی اسرائیل درین شهر مشتهر است از آنروز که این جماعت از مصر بیرون شده بدریا عبور کردند و مملکت اموریان را بگرفتند و عوج بن عناق و بالاق و دیگر ملوک را بکشتند همه روزه مهابت این قوم نزد ما زیاده شده و اکنون که بدینجانب روی کرده اند دلهای مردان ما از بیم گداخته است چنانکه هیچکس را با ایشان مجال مقاومت نمانده نیست حال این گروه اما شما بدین کوه که بر کران راه است رفته سه روزه خود را پنهان دارید و چون این مدت بگذرد آنکسان که بدنبال شما رفته اند باز آیند آنگاه راه خود پیش گیرید و بلشکرگاه خویش شوید اکنون وظیفه آنست که با من سوگند یاد کنید که چون بدین مملکت استیلا یافتید من و کسان من را از جان و مال امنی دهید جاسوسان گفتند منت پذیریم و نفس خود را فدایه شما سازیم که با ما لطف بزرگ کرده چون این سخنان از طرفین بنهایت شد و آفتاب افول یافت جاسوسان از خانه راحاب بیرون شده بهمان قانون که از وی فرا گرفته بودند خود را بکوه مخفی داشتند و چون ملازمان ملک مراجعت کرده وارد اریحا شدند خود را بحضرت یوشع رسانیده شرح حال باز گفتند

شق رود اردن

یوشع چون از نیک و بد اریحا آگهی یافت بفرمود تا بنی اسرائیل کوچ داده در کنار رود اردن فرود شدند و با قوم گفت اینک بنی لیوی صندوق عهد نامه را برداشته پیش روی سپاه عبور میکنند میباید مردم دو هزار ذراع در دنبال صندوق راه سپر باشند و آنرا دلیل راه شمارند و کسی از صندوق پیش نجوید پس روز دیگر که دهم نیسان بود بنی اسرائیل بار بسته راه پیش گرفتند و بنی لیوی صندوق شهادت را از پیش روی ایشان آورده بر رود اردن داخل شدند آب رود از رفتن بایستاد و از یکجانب مانند کوهی بزرگ بر زبر هم متراکم گشت و از طرف دیگر آب بدریا اتصال یافته تا کنار دریا خشک ماند آنگاه فرمود تا صندوق الشهاده را در وسط رود بداشتند تا آنکه جمیع بنی اسرائیل از رود اردن بگذشتند آنگاه صندوق الشهاده را بکنار آوردند و یوشع از هر سبط یکتن اختیار کرده بفرمود تا آن دوازده تن دوازده سنگ از میان اردن برگرفته با خود آورده تا تذکره باشد میان بنی اسرائیل از انقطاع رود اردن بدست یوشع علی الجمله چون بنی اسرائیل از رود بگذشتند دیگر باره آب بحال خویش باز آمد و بنی جاد و بنی راوبن با نصف طایفه منسی بن یوسف شمشیرها برکشیده پیش روی قوم راه سپر شدند و در جلجال نزدیک اریحا فرود شده خیمها راست کردند و یوشع فرمود تا آن سنگهای دوازده گانه را که از میان رود برگرفته بودند در جلجال بر زبر هم نهادند و مناره بیادگار ساختند آنگاه یوشع مامور شد تا بنی اسرائیل را ختنه کند چون

ختنه کردن یوشع قوم را

آنکسان که از مصر ختنه کرده بیرون شده بودند در تیه بمردند و بسی از فرزندان ایشان مختون نا شده بودند پس یوشع از سنگهای سخت مانند کارد تیغهای برنده ترتیب کرده هر ذکر که ختنه نا کرده بود مختون ساخت و از نیروی یوشع آن مقام را قلقال نام نهادند و در روز چهاردهم عید کردند و من و سلوی

رفع من و سلوی

از آسمان باز ایستاد و هم از روز بنی اسرائیل شروع در اکل غله و حبوبات ارضی کردند مقرر است که در همان روز یوشع علیه السلام نظر بجانب اریحا افکند مردی را دید که شمشیری کشیده در دست و پیش روی وی ایستاده است نزدیک او شد و گفت کیستی آیا از مردان ما باشی یا از اعدای مایی آن مرد گفت قاید لشکر خداوندم و نزد تو آمده ام یوشع چون فرشته خدای را بشناخت روی بر خاک نهاده سجده کرد و سر برآورده گفت حکم چیست آن فرشته گفت ای یوشع نعلین خود را از پای بیرون کن همانا در اینجا که ایستاده زمین مقدس است پس یوشع نعلین خود را بیرون کرده بستایش و نیایش یزدان

فتح اریحا

پرداخت و پس از ادای شکر و ستایش مشایخ بنی لیوی را حاضر ساخته فرمود صندوق عهدنامه را برداشتند و هفت تن از ائمه هرونیرا گفت تا هر یک کرنائی برگرفتند و پیش روی تابوت عهدنامه ره سپر شدند و حکم داد تا قوم سه کرت گرد اریحا طواف کنند و هیچ سخن نگویند اگر چه یک لفظ باشد پس کرناها بنواختند و بدینگونه گرد اریحا بگشتند و بلشکرگاه باز آمدند بدین روش تا شش روز هر روز سه کرت گرد اریحا بگشتند و آن حصن بغایت حصین بود و مردم آن سامان برگ قلعه داری نیکو داشتند و دفع لشکر بیگانه نیک میدانستند علی الجمله روز هفتم باز کرناها بنواختند و در اینروز هفت نوبت گرد اریحا بگشتند و در کرت هفتم سخت تر بنواختن کرنا کوشیدند آنگاه یوشع فرمود که همه دستان شده یکجهت بجانب قلعه حمله برید که خداوند واجب فرموده که اریحا حرم خدای باشد و این شهر را بشما عنایت کرد اموال و اثقالی که در آنجاست همه از آن شماست جز راحاب مال وی و عشیرت وی که در امان خواهند بود زیرا که فرستادگان ما را از شر دشمنان محفوظ داشت پس بنی اسرائیل مهیا شده دفعه واحده بمدینه اریحا حمله بردند و در حال بموجب باذن الله تعالی باره قلعه بزیر افتاد و لشکر بیکلف داخل اریحا شدند و مردم شهر را از مرد و زن و طفل هر کس که یافتند قتل کردند و جانوران دیگر را مانند گاو و گوسفند و خر و امثال آنها هر چه بدیدند بکشتند و آتش در مسکنها و خانها در زدند و جز سیم و زر و نحاس و حدید چیزی بنهب و غارت برنگرفتند و آن اشیا را آورده در خیمه مجمع بخزانه خداوند گذاشتند و راحاب که در امان بود با خویشان در میان بنی اسرائیل آمده بقیت عمر با ایشان بزیست مقرر است که بقول اسکنوا هذه القریة فکلوا منها حیث شئتم و قولوا حطة و ادخلوا الباب سجدا یوشع با بنی اسرائیل فرمود که اریحا حرم خداوندست هنگام دخول آن خاضع و خاشع باشید و برای تعظیم خمیده داخل شوید و طلب

طغیان بنی اسرائیل

آمرزش و مغفرت برای گناهان خویش کنید مقدسین بنی اسرائیل بفرموده عمل کردند و جهال ایشان بفساد فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم از روی استهزا بدل کردند آن سخن را و بجای حطه حنطی سمقاثا میگفتند که بلغت ایشان معنی گندم سرخ باشد از بیروی تازه غضب خداوند را بر افروختند چنانکه حق جل و علا فرماید فارسلنا علیهم رجزا من السماء بما کانوا یظلمون عذاب خدای بر ایشان نازل شد و بیست و چهار هزار تن از آن جماعت بعلت طاعون درگذشت پس یوشع و مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه یزدان استغاثه برده تا عصیان ایشان را معفو داشت و از آن بلا ایمنی یافتند

٣٨٦٩

فتح عی بدست یوشع سه هزار و هشتصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا چند کس برای جاسوسی بمدینه عی فرستاد تا از حال رجال آن بلد خبر گرفته باز آیند و آگهی دهند که چاره فتح آن ملک میسر شود پس ایشان بعی رفته و فحص حال آن جماعت نموده باز آمدند و در حضرت یوشع معروض داشتند که اهل عی را بضاعتی و استطاعتی چندان نباشد که همگی ابطال بنی اسرائیل بدانسوی شود بلکه دو هزار و اگر نه سه هزار مرد ایشان را کفایت کند و مملکت ایشان را فرو گیرد پس یوشع سه هزار

گریختن بنی اسرائیل

مرد منتخب ساخته بسوی ایشان فرستاد مردان عی چون این خبر شنیدند ساز سپاه دیده باستقبال جنگ بیرون شدند و با بنی اسرائیل مصاف داده سی و شش تن از ایشان را در میدان نبرد کشتند و دیگران را هزیمت داده از دنبال آن جماعت بتاختند و جمعی را عرضه دمار و هلاک ساختند چون بقیة السیف بخدمت یوشع رسیده شرح حال باز گفتند آنحضرت دانست که اهل عی را چنین قدرت متصور نباشد که با مردان بنی اسرائیل نبرد کنند بلکه این غضب خداوندست که با قوم آمده پس روی بر خاک نهاد و بنالید و استغاثه نمود که خداوندا اگر کار بنی اسرائیل اینگونه باشد عنقریب نام ایشان از زمانه بر افتد از پیشگاه جلال خطاب در رسید که ای یوشع بنی اسرائیل در حیطه حرم خیانت کرده اند هرگز بر اعدای خود ظفر نخواهند یافت تا دفع آن نکنند و او را بسزای خود نرسانند پس یوشع بامدادان برخاسته جمیع طبقات اسباط را حاضر ساخت و از پی خاین قرعه انداخته معین گشت که در سبط یهودا باشد و در سبط یهودا برای هر فرقه قرعه انداخته معلوم کرد که خاین در قبیله زارح بود و از قبیله زارح بیت زبدی بدست آمد و از میان بیت زبدی بحکم قرعه معلوم شد که عاخان بن کرمی بن زبدی بن زارح از سبط یهودا خیانتی کرده یوشع با وی گفت ای عاخان راست بگوی چه خیانت در حرم کرده که قوم بکیفر تو گرفتار شدند عاخان گفت راستی آنست که هنگام نهب و غارت در اریحا ازاری یافتم که دویست مثقال سیم و پنجاه

مثقال زر مشبک داشت آنرا نیکو دوست داشتم و برگرفتم و در زمین مدفون نمودم پس بحکم یوشع آن دفینه را بیرون آورده در میان قوم آوردند مکافات عاخان
چون در آن زمان غارت بر مسلمانان حرام بود بحکم خدای یوشع فرمود تا عاخان بن زارح را با پسران و دختران و اموال و اثقال و مواشی در معرض
بازخواست آوردند و حکم داد تا بنی اسرائیل ایشانرا سنگسار کردند و پس آن را با آتش همه را بسوختند و چندان سنگ بر زبر ایشان افکندند که تلی
بزرگ پدید آمد و آن تل را رجم افتضاح نامیدند آنگاه یوشع عزم تسخیر عی کرده سی هزار مرد برگزید و ایشانرا فرمود تا رفته بر یکسوی عی بجایی
کمین بنشینند و آنجماعت کوچ داده در میانه عی و بیت ئیل بجانب غربی کمین ساختند و خود آنشب بماند و بامدادان با مشایخ بنی اسرائیل و مردان جنگ
بجانب عی رهسپار شده در طرف شرقی عی فرود آمد و جمیزا برداشته پیش روی قلعه ایشان بجنگ شد والی عی با جماعت خود بیرون آمده
با بنی اسرائیل مصاف داد یوشع علیه السلام برای آنکه لشکریان عی را از قلعه دور کند و در بیابان آرد روی بهزیمت نهاد و قوم در گریختن با وی متابعت
کردند والی عی چنان دانست که بنی اسرائیل چون کرت نخستین هزیمت شدند درهای قلعه خویش را فراز گذاشته از عقب ایشان بتاختند چون
نیک از قلعه دور شدند یوشع علیه السلام عصای خود را بسوی عی دراز کرده دست بدانجانب همچنان کشیده بداشت و این آیتی برای فتح
بود علی الجمله آنجماعت که در کمین نشسته بودند چون قلعه را از سپاهیان خالی یافتند بشهر درآمده و آتش در عی زدند و هر کرا دریافتند با تیغ بگذرانیدند
یوشع و سران سپاه چون آن دخان بدیدند که از قلعه بر میشد دانستند که شهر مفتوح شده پس از هزیمت روی برتافته با مردان عی درآویختند و فتح عی
شمشیر در ایشان نهاده جمله را مقتول ساختند چنانکه یکتن از دست ایشان رهائی نیافت و والی عی را زنده بگرفتند و نزد یوشع آوردند فرمود و یرا
همچنان بردار بدارید تا جمیع مردم عی کشته شد و پس او را بر دار کرده و تیغ در بقیه مردم عی نهادند چنانکه یکتن از ایشان زنده نماند و چون شماره
کردند عدد کشتگان دوازده هزار تن بود آنگاه یوشع فرمود تا آتش در عی زدند و بسوختند و خراب کردند چنانکه پشته از خاک گشت و چون
روز بکران آمد گفت تا جسد والی عی را از دار بزیر آورده بدروازه شهر انداختند و سنگسار کردند چنانکه تلی از احجار متراکم گشت از آن پس مذبحی
در جبل عیبال بساخت و سفر آخر توریة را بر احجار آن ثبت فرمود و جمیع توریة و قوانین شریعت را بر بنی اسرائیل بخواند و نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه
بلند شد حکام جبعون که قریب باریحا بودند چون اینخبر بشنیدند در بیم شده حیلتی اندیشیدند و مشایخ ایشان برخاسته ثیاب بالیه در بر کردند و نعال
پاره بپوشیدند و نان خشک برگرفتند کنایت از آنکه راه دور پیموده ایم که جامهای ما چنین مندرس گشته و در جلجال بخدمت یوشع پیوستند و عرض
کردند که ما بنام شما مسافت بعیده در نوشته ایم و از شما امان مطلبیم و عهد میخواهیم که چون بر ممالک دست یابید ما را در ظل امن و امان جای دهید
یوشع علیه السلام ایشانرا امان داد و مشایخ بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که پیوسته آنجماعت را حراست کنند و بهیچ وجه آسیب نرسانند چون این میثاق
استوار کردند و از پی کار خود برفتند بعد از سه روز معلوم شد که مشایخ جبعون حیلت کردند و خط امان گرفتند زیرا که منازل ایشان قریب به
لشکرگاه بنی اسرائیل بود و از بیزدی که خلاف سوگند روا نبود یوشع آنجماعت را امان داد و برای هیزم کشیدن و آب آوردن در میان قوم مخصوص داشت

۳۸۷۰ رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون اذونی صادوق ملک بیت المقدس اینخبر بشنید که اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند در خشم شد و کس نزد هوهام ملک حبرون و فرام
ملک یرموث و یافیع ملک لاخیش و دبیر ملک عجلون فرستاد و گفت اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند و در قید رقیت ایشان درآمده اند رد شمس برای یوشع
اینک همدستی کنید مرا تا سکان جبعون را بسزای خود برسانم پس اینملوک عساکر خویش را فراهم کرده نزد ادونی صادوق آمدند و همگی باتفاق بجانب
جبعون رهسپار شدند مردم جبعون چون اینواقعه را بدانستند کس بجلجال نزد یوشع فرستادند که ما از چاکران حضرتیم اینک اموراییین مجتمع شده
در قتل و نهب ما همداستان گردیده اند ملتمس آنکه بندگانرا فرو نگذاری و از شر اعدا رهائی بخشی یوشع چون از حال آگاه گشت ساز سپاه داده با ابطال رجال
از جلجال بیرون شد و همه شب راه بسپرد و ناگاه در برابر ایشان صف برزد و جنگی عظیم درپیوست و از بامداد تا زوال آفتاب با کافران همی کشت

و مردم مرکب همی انداخت و از جنگ دست باز نداشت تا آفتاب با غروب قریب شد و از بیزدی که این نبرد در روز جمعه واقع بود و چون انجام
این مهم بروز سبت افتادی معطل ماندی چه بنی اسرائیل در آن روز پیرامون کاری نگشتندی لاجرم بحکم خداوند آفتاب بجای بایستاد و از حرکت باز
ماند قوم یوشع انتقام از اعدا بکشیدند و جمعی کثیر را بکشتند و بقیة السیف را هزیمت کردند و در اطراف رزمگاه پراکنده ساختند ملوک
خمسه نیز بیچاره شده از پیش روی لشکر بگریختند و در مقیدا بمغاره در رفته خود را مختفی داشتند شخصی از میانه سپاه از حال ایشان آگاهی یافته
بحضرت یوشع آمد و اینخبر بگفت آنحضرت چند کس را فرمود تا سنگی بر سر آن مغاره استوار کردند حراست نمایند تا لشکریان از رزم آسوده شوند
هلاک کفار بتگرگ و بنی اسرائیل همچنان از دنبال هزیمت شدگان شتافتند ناگاه تگرگی صعب بر سر ایشان بباریدی و بیشتر از آنجماعت را تباه ساخت چنانکه عدد کسانی که
با صدمت تگرگ مرده بودند زیاده از آن بود که بنی اسرائیل قتل کردند علی الجمله قلیلی از کافران جان بدر بردند و در شوامخ قلل و قلعهای حصین پناه
جستند و مردان بنی اسرائیل که از پی پراکندگان رفته بودند باز آمده در خدمت یوشع مجتمع گشتند آنگاه آنحضرت فرمود سر مغاره مقیدا را گشوده
قتل ملوک خمسه سلاطین خمسه را بخدمت آوردند پس با زعمای بنی اسرائیل گفت اینملوک را بروی در انداخته پای بر سر و گردن ایشان بگذارید و بگذارید و هیچ باک
مدارید که عنقریب همه ملوک اینچنین ذلیل شما خواهند شد پس سران سپاه آنملوک را افکنده بر سر و گردن ایشان عبور کردند آنگاه یوشع فرمود هر
پنج تن را بکشتند و بردار کردند و در همان روز مقیدا را فتح کرده اهل آنرا با تیغ بگذرانیدند چنانکه یکتن از آنجماعت بجای نماند و شامگاهان نزدیک شد
در نیوقت یوشع فرمود تا جسد ملوک خمسه را از دار بزیر آورده در همان مغاره مقیدا درون برده بیفکندند و سر آنرا با سنگهای گران استوار کردند
چون بنی اسرائیل از همه اینکارها فراغت یافتند آفتاب بیکباره ناگاه از آسمان بزیر افتاده غروب کرد پس یوشع علیه السلام آنشب را بپایان آورد و
روز شنبه را نیز آسوده بنشست و یکشنبه با ابطال بنی اسرائیل بجانب لبنی و لاخیش آمده آنملکت را نیز بگرفت و در روز دوشنبه حکم داد تا جمیع
خلق آن بلاد را قتل کردند چنانکه یکتن از کشتن نرست هورام والی جادر چون خبر قتل لبنی و لاخیش بشنید لشکری بزرگ فراهم کرده بنجوخواهی ایشان
بسوی بنی اسرائیل آمد و نبردی مردآزمای نموده منهزم گشت و مردم او جمیعاً کشته شدند چنانکه یکتن خلاصی نیافت آنگاه یوشع از لاخیش بسوی
عجلون آمده مملکت ایشانرا بگرفت و خلق را جمیعاً با تیغ بگذرانید و از آنجا بجانب حبرون آمده مردم آنزمین را با آنکه تنی را امان نداده مقتول ساخت
و از آنجا بدبیر آمده آنملکت را نیز نظیر حبرون فرمود علی الجمله در کوهستان و بیابان هرکس را یافت بکشت و از بریة رقیم تا غزه و جوشن و جبعون
یکتن را رهائی نداد آنگاه بجلجال که مضرب خیام بنی اسرائیل بود مراجعت فرمود

۳۸۷۲ جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان سه هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد و ملوک اطراف و اکناف از دست قتل و غارت ایشان پر بیم شدند یابین ملک قیساریه کس نزد
قتل ملوک ارض مقدسه بدست یوشع یوباب ملک میرون و شمرون والی ملک اخشاف و شمدع بن هوتر بن مالک والی ایله و ملک موصل و سایر ولایات شمالی و ناحیه نافوت در مغرب
و کنعانیان و جماعت اموری و حتی و فرزی و یبوسی که در کوهستان بودند و نزد جماعت حوی که در تحت حرمون بطرف دمشق سکون داشتند فرستاد
که چه آسوده نشسته اید اینجماعت که از مصر بیرون شده اند سیلی را مانند که از زبر کوهسار بزیر آیند که هیچ امکان برتافتن ندارد اینک پست و بلند زمین را
در هم نوردیده بسوی ما نزدیک شده اند اگر در دفع اینجماعت مسامحت رود عنقریب از هیچ شهر و هیچ شهریار نشان نماند پس این ملوک
با رسل و رسایل همه با هم همداستان شده چندانکه دانستند و توانستند لشکرهای خود را ساز کرده از مساکن خویش بیرون شدند و با یابین سلطان
قیساریه پیوستند چندان لشکر جمع شد که از حوصله حساب و شماره فزون بود آنگاه این سلاطین با چنین لشکر بعزم قتال بنی اسرائیل تا لب آب میروم
آمدند یوشع چون اینخبر بشنید و از اندیشه ایشان آگاه شد مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده ساز و سلاح جنگ برآراست و با جماعت خود
از جلجال بیرون آمده ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد و در لب میروم آتش فتنه بالا گرفت و جنگی بزرگ درپیوست و روز روشن از کرد و فر

دلیران تیره گشت کارزاری چنان پیش آمد که تا کنون کس نشان ندهد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و آن لشکرهای عظیم را هزیمت کردند
ناامید و از عقب کفار بتاختند و چنان قتل کردند که یکتن از آنگروه نجات نیافت آنگاه مردهای ایشانرا از دست و پای برمیدند و اسبهای
ایشانرا با آتش بسوختند عوف بن سعد جرهمی شعری چند در مرثیه سمیدع بن هوبر سلطان ایله گوید که این دو بیت از آنجمله است بیت الم تر ان هلاک سمیدع
العلقی بن هوبر بآیلة امسی جزر نیاد اخزعا تداعت من ابنآء الیهود جحافل ثمانین الفا حاسرین و دُرّعا علی الجمله چون کار کافران
بنهایت شد یوشع علیه السلام قصد قیساریه کرده آن مملکت را که قدیمترین ممالک آن اراضی بود بگرفت و هر کس را در آنجا بیافت بکشت و با
آتش بسوخت و آتش در شهر زد و بعد از آن بلاد و امصار سایر آن ملوک را فتح کرده مردم آن ممالک را طراً و کلاً عرضه تیغ ساخت و اموال
اثقال و مواشی ایشانرا نهب و غارت حکم داد و همچنان قبایل اعلاج را جمیعاً در هر جا بودند بگرفت و بکشت چنانکه از علج در زمین باقی نماند
مگر قلیلی در غزه و جت و اشدود و آنگاه نخله را بر بنی اسرائیل بحکم قرعه قسمت کرد و آن ملوکی که بنی اسرائیل در هنگام عبور بکشتند و مملکت ایشانرا
بگرفتند بنیاستا اول سیحون ملک اموری که دار الملکش حسبون بود و مملکتش از شط وادی ارنون تا غربی یبروت و طرف غربی دریای
شور منتهی میشد دوم عوج بن عناق ملک بثنیه که تمام بثنیه و نصف جرسوس را مالک بود و لکن ایشان در حیات موسی مقتول شدند و مملکت
ایشانرا چنانکه در ذیل قصه موسی مذکور شد آنحضرت بقبیله بنی راوبن و بنی جاد و نصف فرقه منسی تفویض فرمود و سی و یکتن ملوک دیگر بودند که بدست ملوکی که بدست
یوشع علیه السلام عرضه هلاک شدند اول ملک اریحا دوم ملک عی که در جنب بیت ایل بود سیم ملک اورشلیم که عبارت از بیت المقدس است یوشع کشته شدند
چهارم ملک حبرون پنجم ملک یرموت ششم ملک لاخیش هفتم ملک عجلون هشتم ملک جزر نهم ملک دبیر دهم ملک جدر یازدهم
ملک حرما دوازدهم ملک عراد سیزدهم ملک لبنا چهاردهم ملک عدولام پانزدهم ملک مقیدا شانزدهم ملک بیت ایل هفدهم ملک
تفوح هیجدهم ملک حیفر نوزدهم ملک افیق بیستم ملک لشرون بیست و یکم ملک مدون بیست و دوم ملک قیساریه بیست و سیم ملک
شمرون بیست و چهارم ملک اخشاف بیست و پنجم ملک تعناخ بیست و ششم ملک مجدو بیست و هفتم ملک قادس بیست و هشتم ملک
الکرمل بیست و نهم ملک دور سی ام ملک الاخراب سی و یکم ملک ترصا و جمیع اراضی ایشانرا گرفته باتفاق العازر بن هرون بحکم قرعه
قسمت بنی اسرائیل کرد چنانکه مذکور میشود مقرر است که در میان لشکر انملوک مردان چند بودند که چون از پای در می آمدند مقدار بدن قوی و جثه
عظیم داشتند که جمعی از بنی اسرائیل باعانت یکدیگر یکتن از ایشانرا سر از بدن جدا میکردند مقرر است که صفوره دختر شعیب که ضجیع موسی علیه السلام
بود در اینوقت با یوشع برشورید و باغوای دو تن از منافقین در مخالفت یوشع صد هزار تن با وی موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته برزم
آنحضرت بیرون شد یوشع علیه السلام نیز دفع متمردین را میان بربست و سپاهی بزرگ ساز کرده با ایشان مصاف داد و آنجماعت را شکست
و صفوره را باسیری بگرفت و با وی گفت چون با پیغمبر خدای هم بالین بوده من از تو انتقام نخواهم کشید و کیفر ترا با تو گذاشتم که در روز معاد با تو معمول فرماید

۳۸۷۴ جلوس رمسیس میامن در مصر سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

رمسیس میامن از آن پس که رمسیس رخت از جهان بربست بر سریر سلطنت نشست و تمامت مصر و سودان و نوبه را بحیطه تصرف آورد ملوک مصر
مردی ظالم و بدکار بود سپاهی و رعیت از کردار او خاطر آزرده داشتند و روزگار بزحمت میگذاشتند ویرا دو پسر بود که یکی را امنافیس و آندیگرا
توزیریس مینامیدند چون ایام جور و دور اعتسافش بنهایت رسید و زمان هلاکش نزدیک آمد امنافیس را که پسر بزرگتر بود بخواست و در محضر
بزرگان مصر و زعمای سپاه منصب ولیعهدی بدو سپرد و او را قائم مقام خود ساخته از جهان درگذشت مدت سلطنتش در مصر شصت و شش سال بود

۳۸۷۶ قسمت ارض بنی اسرائیل و طلب کالوب بن یوفنی بهره خود را از یوشع سه هزار و هشتصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون ارض مقدسه از ملوک جبابره پرداخته شد و خلق آن ممالک همگی مقتول گشتند یوشع علیه السلام بجلجال آمد و در لشکرگاه خویش بنشست و آنجا بنی

قسمت ارض بنی اسرائیل یهودا بحضرت وی آمده کالوب بن یوفنی که قاید آن قبیله بود معروض داشت که تو حاضر بودی در قادیس که موسی مرا چون برای تجسس ارض مقدسه
فرستاد بر حسب فرمان عمل کردم و بعد از مراجعت همراهان من قلب قوم را ضعیف کردند و ایشانرا از جنگ جباران بنی عناق بیم دادند و نگذاشتند
بفرمان خدای عمل کنند از آن روی که من بر حسب فرمان عمل کردم و تخلف از فرموده موسی نجستم آنحضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه
مفتوح شود برای من قسمتی نیکو معین باشد که ابدا مخصوص اولاد من باشد و آنروز که بجاسوسی رفتم چهل ساله بودم و اکنون که هشتاد و پنج سال
از روزگار من میگذرد هم از آنگونه نیروی بدن و توانائی تن دارم و هم چون آن هنگام با بنی اسرائیل کوچ داده در قتال و جدال انبازی کنم
قسمت کالیب سزا باشد که قریه اربع را که اکنون بحبرون مشهور است قسمت من فرمائی و مرا عطا کنی چه من در زمان موسی سه تن از بزرگان اعلاج و بنی عناق را
که سیسان و اخیمان و تلمای باشند بکشتم یوشع علیه السلام آن بلاد را بکالیب مفوض داشت و سهم سایر بنی یهودا را از جانب جنوب از بیابان
صین تا دریای شور و قدس برنیع و حصرون و از طرف شرق تا بحر شور و اردن و از طرف شمال از لسان البحر تا برج فتشاح و جلجال و عقبه حمرا
و حدود میاه عین شمس تا عین ایوب و جبل یبوسی که مشتمل است بر بیت المقدس و میگذرد بجبال شراه معین فرمود و بهره ایشان از طرف
روم بیست و نه شهر و از طرف جنوب سی و نه شهر و در بیابان چهارده شهر و از جانب شمال شانزده شهر شد و علاوه بر آن چهل و هفت قریه آباد را
و گروهی از اهل یبوسی که مغلوب بنی اسرائیل نشدند در بیت المقدس با بنی یهودا زندگانی میکردند و کنعانیان ساکنین جزر که مقتول نشده بودند
در میان بنی افرائیم سکونت ورزیدند و بهره دختران صلفحاد بن حیفر بن جلعاد بن ماخیر بن منسی بن یوسف را در میان قسمت بنی اعمامش از ارض
جرش و بثنیه معین کردند و قسمت آل منسی را در ظاهر نابلس مقرر داشتند و جبل افرائیم نیز مخصوص بنی یوسف بود و کنعانیان و سایر قبایل دیگر که
در ارض بنی یوسف مکان داشتند هنگام غلبه ایشان جزیه میدادند و از قتل محفوظ بودند آنگاه یوشع در شیلو آمده جمیع بنی اسرائیل را حاضر ساخت
و گفت بنی راوبن و بنی جاد و نصف طبقه منسی بهره خود را بدست موسی یافته بودند و هم اکنون بنی یهودا و بنی یوسف را قسمت معین گشت و چون
بنی لیوی را از همه اقوام بهره خواهد بود و قسمتی جداگانه نباشد لاجرم هفت فرقه را قسمت بجای مانده اینک مشایخ بنی اسرائیل همی باید سیر در ارض کرده
آنزمین را که نشان کس بر آن نیست هفت قسمت کرده شرح آن را در محضری ثابت کرده بیاورند تا بحکم قرعه بهره هر طبقه را معلوم کنیم پس بزرگان
بنی اسرائیل از برای مساحت زمین بیرون شده اراضی مقدسه را قسمت کرده باز آمدند و حضرت یوشع بحکم قرعه بر هفت فرقه که بی بهره بودند
قسمت کرد پس آل بنیامین را بیست و شش شهر بهره افتاد و قسمت بنی شمعون هفده شهر گشت و بنی زبلون دوازده شهر بردند و بنی یساخار را
شانزده شهر گشت و بنی آسیر بیست و دو شهر یافتند و بهره بنی نفتالی نوزده شهر آمد و بنی دان را هفده شهر نصیبه افتاد آنگاه رؤسای بنی
لیوی نزد یوشع آمده عرض کردند که موسی علیه السلام قسمت ما را از بهره اسباط معین کرده اینک بفرمای تا هر صنف بخشش ما را تفویض دارند یوشع
فرمود تا اقوام پاره کانه قسمت بنی لیوی را از اراضی خود جدا کردند پس فرقه یهودا و شمعون و بنیامین بحکم قرعه سیزده شهر برای بنی هرون
معین کردند و از برای بقیه بنی قاهیث از سبط افرائیم و دان و نصف سبط منسی ده شهر نامزد شد و از برای بنی جرسون بن موسی از سبط
یساخار و سبط آسیر و نفتالی و نصف دیگر فرقه منسی سیزده شهر از اراضی بثنیه تعیین کرده شد و از برای بنی مراری از قبیله راوبن و جاد و
زبلون دوازده شهر معین کردند و این جمله فرقهای بنی لیوی بودند که چهل و هشت شهر بهره ایشان شد و چون آن بلاد و امصار که بنی اسرائیل
در ارض مقدسه متصرف شدند بعضی در اینزمان خرابست و برخی را نام و نشان تغییر یافته نگارنده این کتاب مبارک بذکر نام هر بلده نپرداخت
نام شهرهای بنی لیوی و بنگاشتن اسامی امصار بنی لیوی اکتفا نمود چنانکه مرقوم میشود و آن جمله چهل و هشت شهر است اول حبرون دوم لبنا سیم یتیر چهارم
اشتموع پنجم حالون ششم دبیر هفتم عاین هشتم یطا نهم عین شمس دهم جبعون یازدهم جابع دوازدهم عناتوث سیزدهم علمون و این
بخش بنی هرون بود و امصار تتمه بنی قهاث چنین است اول جزر دوم جادر سیم جوزون چهارم قبصایم پنجم التقا ششم جبتون هفتم

ایلون هشتم جبث رمون نهم تعناخ دهم جبث رمون و قسمت بنی جرسون چنین بود اول مجرب دویم تعنر اسیم قیشون چهارم
دابراث پنجم یرموث ششم عین جنیم هفتم مشایل هشتم عبدون نهم حلقات دهم رحوث یازدهم مهرب دوازدهم حموث دو سیزدهم
قرتان و امصار بنی مراری چنین بود اول تقیعام دوم قرتایم دهنا چهارم نالال پنجم باصر ششم یاهص هفتم قدموث هشتم میفعاث
نهم مهرب دهم عسکرین یازدهم حشان دوازدهم یعزیر علی الجمله چون مردم همه در قسمت خود قرار گرفتند بنی راوبن و بنی جاد و نصف طبقه
منسی که بدانسوی اردن قسمت داشتند از حدود خود پیش جسته در اول اراضی شام مذبحی ساختند چون بنی اسرائیل این خبر بشنیدند در شیلو مجتمع شدند
تا آن عبیده را از کویشان منع کنند که اگرچه با مقاتله باشد پس فنحاس بن العازار را با ده تن از رؤسا بزمین ارش نزد آن جماعت فرستادند تا باز
پرس کنند که از چه روی از حدود خود تجاوز کرده اید چون فنحاس با همراهان بزمین ارش رسید آن گروه را مخاطب ساخت و گفت سبب چه بود
که سر از فرمان خدای بتافتید و عصیان خداوند را آسان گرفتید آیا زمین کم داشتید که از حدود خود قدم بیرون گذاشتید آیا ندیدید عاخان بن
زارح را که یکتن بود در حرم معصیت کرد و در مکافات او بلای خداوند شامل همه قوم گشت عنقریب از طغیان شما همه قوم در دام عظیم گرفتار
شوند ایشان در جواب گفتند ما طغیانی نکرده ایم و مذبح برای قربان و ذبیحه نساخته ایم بلکه این شاهدی حاضر است در میان ما و شما اگر ما در اینجا به
فرستیم یا نماز کنیم یا قربانی پیش گذرانیم معصیت کرده باشیم و خداوند انتقام کند ما را همانا این نیست مگر شاهدی در میان ما و شما چون فنحاس و رؤسای
قوم این سخنان بشنیدند پذیرفتند و مراجعت کردند و خبر بقوم باز آوردند و مردم ازین واقعه آسوده شدند و هر کس در سرزمین خویش بکار خود پرداخت

ظهور ایلق حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۸۲ ایلق حکیم ایلق حکیم اول کسی است که در حکمت ایتالیا لوای حکمت برافراخت و در نشر علوم و بث حکم پرداخت و هنوز در آن ملک قانون دولتی و سلطنتی
نبود چون ذکر سلاطین آن مملکت پیش آید تشخیص حدود اراضی ایتالیا مرقوم خواهد شد علی الجمله ایلق مردی دانا بود در زمان او ملک بداوم که او را ابهمان
میگفتند بزرگترین ولات ایتالیا بود ایلق کتاب اغریقی را بنام وی تصنیف کرد گویند در علم طب قیاس را معتبر داشتی و بدان عمل کردی و در فن طب
از همه فنون نیکوتر دانستی و در اقسام معالجات شگفتیها ظاهر کردی او را در ایتالیا چنان بزرگ دانند که اسقلیبوس را در یونان بعد از غلبه بنی اسرائیل
بر بلاد و پریشانی امور مصر که حکمت بسیار ضعیف شده بود جمعی مانند تاسالیا که قوانین حکمت را تازه کرد و انوش که اختراع علم سیمیا نمود و
جیرون که احیای علم کرد با دید آمدند و دیگر باره نشر حکمت کردند اما همه بزرگتر ایلق حکیم بود که احیای علوم فرمود

ظهور مانیدوش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

۳۸۸۳ مانیدوش حکیم مانیدوش حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن شریف میگماشتی
مقرر است که در زبان یونان آن نوع شعر را که مشتمل بهجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم شریک کنند قومیدیا گویند
و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد بیونانی طراغودیا گویند مانیدوش مخترع شیوه قومیدیا بود و این سخن از سنجد است
خاطر صافی

۳۸۹۰ ملوک چین جلوس اردنیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

اردنیک بعد از بای کیا بر سریر خاقانی و اریکهٔ جهانبانی برآمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را فرو گرفت وی پادشاه چهارم است از
دودمان شینک تانک ملکی با نصفت و پادشاهی با شوکت بود و همواره سپاهی و رعیت را بشمول عواطف امیدوار میداشت و خاطر سرو جوان را
بهبوب موهبت و سحاب مکرمت خرم میخواست و پرورش آبای سلف و پدران برگذشته با ضحاک تازی ساز خفادت و آیین مؤالاة طراز میفرمود
و همواره با نفاذ عهود و تحف مواثیق مودت را استوار مینمود چون هنگام وفاتش نزدیک شد باشی گنیک که فرزند مهتر و بهترش بود جا
ساخته در محضر بزرگان مملکت و صنادید دولت منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شد مدت سلطنتش سی سال بود

وفات یوشع

۳۸۹۲ وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

وفات یوشع علیه السلام چون زمان رحلت یوشع فرا رسید جمیع بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو حاضر ساخته ایشان را مخاطب فرموده گفت ای قوم نعمت
خداوند را مشاهده کردید که آنچه ابراهیم و اسحق و یعقوب را وعده فرموده بود بشما عنایت کرد و ارض مقدسه را از جمیع ملوک و امم خالی ساخته بشما
سپرد اکنون حق این نعمت بدانید و از نهج شریعت بسوی چپ و راست نشوید و عصیان خداوند را آسان شمارید زنهار جز خدا را سجده مکنید
که خداوند غیور است و انتقام گیرنده ایشان عرض کردند که ای یوشع حاشا که ما سر از طاعت یزدان برتابیم و معبود دیگر اختیار کنیم هرگز جز حق
بندگی نخواهیم سپرد و غیر از قانون عبودیت نخواهیم رفت آنگاه یوشع این کلمات که بنصیحت و انذار فرموده بود در دفتری بنوشت و در
پهلوی کتاب شریعت گذاشت و سنگی بزرگ برداشته بپای کرد و گفت این حجر شاهدیست در میان جمیع قبایل و شعب بر ما زیرا که شنید
احکام خداوند را که من بیان کردم پس آن روز که بنی اسرائیل انکار کنند شاهدی باشد این بگفت و مردم را رخصت داد تا بسرزمین خویش رفتند
و پس از آن مزاج مبارکش از صحت بگشت و بهمان مرض درگذشت جسد مبارکش را در جبل افرائیم بن یوسف مدفون ساختند و آن کارد که از سنگ
برای ختنه کردن مردم تراشیده بود در قبر وی گذاشتند مردی اسمر اللون و عظیم الصدر بود و قامتی باندازه و چشمانی داشت و بشجاعت
و جلادت مشهور و معروف بود و مردم را بشریعت موسی دعوت میفرمود و در این جهان یکصد و بیست سال زندگانی نمود و العازار بن
هرون بعد از یوشع وفات کرد او را نیز در جبل افرائیم در قصبه فنحاس پسرش مدفون ساختند و استخوانهای یوسف را که بنی اسرائیل
هنگام خروج از مصر با خود آورده بودند در اینوقت در اراضی نابلس در حقل شجر که یعقوب از بنی حمور خریده بود دفن کردند

۳۸۹۸ ملوک کلدانی جلوس ایلادس در ملک بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ایلادس از آن پس که ایبوس شربت هلاک چشیده رخت بدیگر سرای کشید بتخت ملک برآمد و مملکت بابل و نینوا را فرو گرفت
از کنار عمان تا سرحد گرجستان مطیع فرمان بود و بر آیین پدران و پرستش اصنام قیام میفرمود در اینوقت سلاطین بابل ضحاک
را که ملک ایران بود چندان مکانتی نمینهادند چه مدت او قریب بپایان بود و از کثرت ظلم و اعتساف در اینوقت ضعفی داشت علی الجمله
ایلادس مدت پانزده سال در مملکت بابل سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید الحلوس را که فرزند برومند بود قائم مقام فرموده بدرود
جهان نمود مقرر است که ایلادس در حیات خود کوشان اثیم را که فرمان گذار حران بود بمرد و مرکب در یکرد و کوشان با عانت وی
بر بنی اسرائیل ظفر یافت و آن قوم را هشت سال به بند خود گرفت بعبادت خود مامور فرمود چنانکه سطری از آن در ذیل قصه غثنیل مرقوم شود

۳۹۰۰ قضات بنی اسرائیل جلوس غثنیل بر مسند قضا و تدبیر بنی اسرائیل سه هزار و نهصد سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات یوشع علیه السلام قبایل کنعانیین با استظهار یکدیگر نوبحال شدند چنانکه بنی اسرائیل با خیال ایشان آسوده نبودند پس بنی یهودا
مجتمع شدند و بنی شمعون را با خود یار کردند و با کنعانیین و فرزانیین که دو طایفه بزرگ بودند مصاف داده همگی را شکسته ساختند و در بازاق
ده هزار تن از ایشان را بکشتند ادونی بازاق که پادشاه آن جماعت بود از میدان جنگ بگریخت و مردان بنی اسرائیل از پی او شتافته هم در
بازاق او را یافتند و او را باسیری گرفته بمیان خود آوردند و ابهام دست و پایش را ببریدند و او را همواره با خود کوچ میدادند تا در اورشلیم وفات
یافت گویند بعد از قطع انگشتان ادونی بازاق گفت تا کنون هفتاد سلطان را ابهام بریده ام که ایشان پیوسته ملازم حضرت من بودند و بریزه
خوان من معاش میکردند اینک خداوند بمکافات آن مرا بدین روز نشانید علی الجمله بعد از دفع کنعانیین و گرفتاری ادونی بازاق بنی یهودا
با مردان جنگ آهنگ اورشلیم کردند و بدان ناحیت فرود شدند آتش در هر آبادانی و دیه در زدند و اورشلیم را بغلبه فرو گرفتند و هر کس را
قتل با تیغ بگذرانیدند و از آنجا کوچ داده بحبرون آمدند و قبایل کنعانیین که در قلل جبل و شعب شامخات سکون داشتند منهزم و پراکنده ساختند

آنگاه از جبرون بقریه کاتب که بدابیر مشهور بود در آمدند و دابیر قلعه رصین و حصنی حصین داشت کالیب بن یوفنی گفت هر کس قلعه کاتب را بگشاید و این فتح بدست او ظاهر شود عکسا دختر خود را بزنی باوی سپارم قنیاز برادر کوچک کالیب را پسری بود که او را عثنیل میگفتند مردی با حصافت رای و جلادت طبع بود چون این سخن از عم بزرگوار شنید کمر این عزیمت بربست و لشکری برداشته آن حصن را با غلبه بگشاد پس حضرت کالیب علیه السلام بنا بوعده دختر خود را بحباله نکاح برادرزاده در آورد و چون شب زفاف رسید عکسا چشمه علیا و سفلی را از پدر خواهش نموده بملکیت بگرفت و بجانب عثنیل آمد بعد از این واقعه بنی یهودا و بنی سمعون بصوفاث آمده آنملک را نیز فرو گرفتند و قبایل کنعانیرا که در آنجا سکون داشتند قتل کردند و مساکن ایشانرا خراب نمودند و از صوفاث کوچ داده بناحیه غزه و عقلان و عقرون آمدند و آن بلاد را نیز فتح کرده دشمنانرا شربت هلاک چشانیدند چون این کارها بپایان آمد و زمین از اعدا پرداخته شد کالیب در جبرون متمکن گشت و بنی یوسف در لوز که آنرا بیت ایل گویند مقام جستند و بیشتر اراضی مقدسه بتصرف بنی اسرائیل در آمد پس از قبایل بیگانه هر کس جزیه قبول کرد او را امان دادند و در میان قوم ساکن فرمودند و هر کس سر از رقیت و اطاعت برتافت از وی دمار بر آوردند و با خاطری آسوده و قلبی روشن بنشستند چون این فراغت و استراحت جزای بنی اسرائیل حاصل شد سر از اطاعت خداوند برتافته آئین بت پرستیدن پیش گرفتند و بسجده اصنام و اوثان قیام نمودند و بعلا و آستیراثارا که دو بت بودند پرستش کردند و با کنعانیین و حادیین و اموراثیین و حاثاثین و یبوسایین آغاز مخالطه و مزاوجه نهاده دختران ایشانرا برای پسران خود تزویج کردند و بتهای آنجماعت را پرستش نمودند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و کوشان اشیم که پادشاه حران بود و از طرف ایلاوس پادشاه بابل و نینوا معین و یاور بود لشکری عظیم بر آورده با بنی اسرائیل مصاف داد و ایشانرا ذلیل و زبون خویش ساخت چنانکه هشت سال آنجماعت معامله بندگان مرعی میداشت و ایشان از عبادت خویش میکاشت چون این مدت منقضی شد دیگر باره بنی اسرائیل تنبیه یافتند و آغاز ضراعت و ابتهال نهادند تا خداوند بر ایشان رحم کرد و عثنیل بن قنیاز بن یوفنی از میانه قد برافراشت و مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده با کوشان جنگهای مردانه درپیوست و گروه کافران را شکست و مردم را از دست وی رهائی داده قاضی و مدبر قوم گشت و مدت چهل سال در میان ایشان حکمران بود آنگاه زمانش فرا رسیده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که بنی اسرائیل در زمان او آسوده نشسته از زحمت جدال و قتال فراغت داشتند

غلبه کوشان بر بنی اسرائیل

۳۹۱۳ جلوس الحلوس در بابل سه هزار و نهصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدی

الحلوس بن ایلاوس بعد از پدر بر سریر پادشاهی متمکن گشت و در مملکت بابل و نینوا کار ملک را با برگ و نوا کرد و معبدهای قدیم را تجدید مرمت کرده کار بت پرستیدن را رواج تمام داد و با هر گونه ملاهی و مناهی اشتغال فرمود در سال ششم سلطنتش روزگار ضحاک بنهایت شد و بدست فریدون بن اتقیان مقهور گشت چنانکه عنقریب مذکور شود علی الجمله مدت چهل سال الحلوس پادشاه بابل و نینوا بود و چون زمان هلاکش در رسید فرزند مهین خود اومونوس را طلب داشته زبان بپند و اندرز برگشود و از هر گونه رازش آگهی داده در انجمن بزرگان درگاه و قواد سپاه منصب بدو تفویض کرد و دم بربست

۳۹۱۹ جلوس فریدون بن اتقیان سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک عجم

فریدون فرزند اتقیان بن جمشید است و او را دو برادر بود که یکی کیانوش و آن دیگر شادکام نام داشت مقرر است که ارنواز و شهرناز خواهران جمشید بزنی در خانه ضحاک بودند آن هنگام که چهل سال از سلطنت ضحاک باقی بود شبی ارنواز در بستر بیاسود و در خواب چنان دید که سه تن از در در آمده با او حمله کردند و یکی از آن سه تن قدم پیش گذاشته و گرزی که صورت گاومیش داشت بر آورده بر سر او زد و او را ذلیل خویش ساخته دست بربست و بکوه دماوند آورده محبوس کرد ضحاک از این دهشت از جامه خواب برجست و این از بار ارنواز بگفت و آتش را باد هشت بروز آورده صبحگاهان منجمان و معبرانرا بدرگاه حاضر ساخت و صورت واقعه دوشین را با ایشان درمیان گذاشت موبدان گفتند که چنان مینماید که فرزندی از دودمان جمشید بادید آید و چون بحد رشد رسد کار بر ملک تنگ کند و سبب زوال ملک گردد ضحاک از این سخن بیمناک شده هر سوی

در جستجو بود تا اگر چنان مولودی پدید شود مقتول سازد اتقیان که نسب از جمشید داشت و بعضی ضحاک را با خود میدانست خبر منجمین و معبرین را نیز اصغا فرموده و در این هنگام فرانک ضجیع او که حامله بود بار بگذاشت و فریدون متولد شد اتقیان زن و فرزند را گذاشته یکباره پشت بر ایشان کرد و در هیچ جا آرام نمیگرفت و هر روز در بیغوله در میگریخت تا اینکه از جنگ بازبانی بیافت و کسان ضحاک او را بدست آورده بحضرت وی بردند و آن پادشاه جابر حکم کرد تا سر اتقیانرا از تن برگرفتند چون فرانک خبر قتل شوهر بشنید دل پر بیم کرد و فریدون را برداشته بمرغزاری از توابع مازندران در شد و او را بدست مردی سپرده نیرزنده گشت که این کودک را چنانکه دانی تربیت فرمای که اینکار از مادر وی اکنون ساخته نمیشود و دو دست مزدی نیز برای او مقرر داشت و خود از پیش وی دوری جسته در زاویه خمول مختفی شد آن مرد را گاوی بود که پرمایه نام داشت و مدت سه سال فریدون را با شیر گاو بپرورید و چون هنگام فطام وی برسید فرانک باز وقتی را گذر دیده کرده بنزدیک فریدون آمد و فرزند را از آن مرد گرفته بدامن البرز کوه آورد و بدست پیرمردی بسپرد و نیز دست مزدی برای او مقرر کرد تا فریدون را پرستاری کند و در این مدت همچنان ضحاک هیچ از جور و ظلم دریغ نمیداشت و هر روز دو تن را برای دفع وجع سلعه که بر منکبین داشت بدست خوالیگران میداد که بکشند و از مغز سر ایشان مرهم سلعه ترتیب دهند چنانکه در ذیل قصه ضحاک بدان اشارت شد ارمایل و کرمایل که از صنادید عجم نسب داشتند و خوالیگری وی بودند یکی از کشته و تنی را رها میکردند و هیچکس در محروسه مملکت آسوده نبود تا مبادا این قرعه بنام وی افتد علی الجمله ضحاک را خبر دادند که در بیشه مازندران یکی از احفاد جمشید را بشیر گاو پرورش میدهند از آن بیم که در دل داشت این مهم را با دیگری حوالت نکرد و بنفس خود از پی اینکار کمر بسته بدان سرزمین آمد و فریدون را نیافت از غایت غضب حکم کرد تا آن گاو را بکشتند و آن مرز را خراب کردند و از آنجا بخانه اتقیان شد هم فریدون را نیافت آنخانه را نیز ویران کرده آتش در آن زد و از آنجا بخیمه خویش مراجعت فرمود و چون دید دشمن بدست نیامد و عنقریب روز بد فرا میرسد سجلی نگارش داد بدین مضمون که از ضحاک جز عدل و داد چیزی بظهور نرسیده و همواره بعمارت بلاد و رفاه عباد مساعی جمیله مرعی داشته و هیچ دقیقه از مدارج جود و جود دست و مراسم عدل و نصفت متروک نفرموده آنگاه صنادید مملکت و بزرگان حضرترا حاضر کرده تا بر آن سجل خاتم گذارند مردم نیز از بیم ضحاک آن محضر را مختوم داشتند و بر آن دعوی اقرار کردند بجمله روزگار براینگونه بگذشت تا روز ضحاک بنهایت شد و کاوه آهنگر بدانگونه که در قصه ضحاک مرقوم شد آن پوست پاره که آهنگران بر دامن آویزند بر سر چوبی کرده بر آورد و بر ضحاک بشورید و این همان علم بود که هر یک از سلاطین در زمان خود گوهرها بر آن نصب میکردند و آنرا درفش کاویان میخواندند علی الجمله کاوه لشکر از اصفهان بری آورده فریدون را از ضمیر خویش و شورش بر ضحاک آگاه ساخت فریدون کیانوش و شادکام برادران خود را فرمود تا ببازار آهنگران رفته استادی چیره دست طلب کردند و بنزد وی آوردند آنگاه صورت گاومیشی بر زمین نقش کرده باوی گفت گرزی بدین صورت برای من ترتیب داده حاضر کن استاد آهنگر این معنی را پذیرفته بحجره خویش رفت و بدان صفت گرزی ساخته بنزد فریدون آورد و او باتفاق کاوه بعزم رزم ضحاک بطبرستان شده او را مقهور ساخت و بعد از شکستن دستگیرش کرده بهر گردن بربست و آورده در جبل دماوندش محبوس فرمود چون از کار وی بپرداخت برای ورود منجمین ساعتی سعد معین کرده در روز مهرجان بر سریر جهانبانی برنشست صنادید مملکت و قواد سپاه بحضرت او حاضر شده تهنیت گفتند و آن روز را عید کردند و از شر ضحاک بر آسودند چون کار سلطنت بر فریدون راست شد کاوه آهنگر را که در اقبال امر دولت او اخلاصی تمام داشت طلب نمود و باوی فرمود اینک لشکری در خور برداشته عراق عرب و بوزنطیه را از عمال ضحاک بپرداز و قانون باج و رسم خراج بر ایشان مقرر دار کاوه سپاهی شایسته فراهم کرد و بفرموده فریدون بدان نواحی شتافت و مدت بیست سال آن ممالک را مسخر کرده اهالی آن بلاد را مطیع و منقاد ساخت و همه جا درفش کاویان پیش رو سپاه وی بود پس از انجام این خدمت بحکومت اصفهان مفتخر گشت چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

هلاک اتقیان

صفت درفش کاویانی

صفت گرز فریدون

۳۹۲۰ جلوس باشی کینک در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

باشی کینک بعد از زوال دولت اردینک در دار الملک چین بر سریر سلطنت برنشست و او پادشاه پنجم است از دودمان شینک تانک
چون کار ملک بر او راست شد و ایت ضحاک بن علوان را که در ایران سلطنت داشت نکونسار یافت دیگر با ملک ایران اندیشه مواسات
و موالات تقریر موده بتهنیت فریدون کس نفرستاد این روش بر طبع فریدون گران آمد گرشاسب و نریمان را از زابلستان خواسته برزم وی

گرفتاری ملک چین

فرستاد و باشی کینک با ایشان رزمهای ملوکانه کرده پسر و بعضی از خویشانش در جنگ گرشاسب کشته شدند و قلاع و لاور ترین مردانش
بود هم بهلاکت رسید عاقبة الامر گرشاسب بر ممالک چین مستولی شده باشی کینک را اسیر کرده همراهی نریمانش بحضرت فریدون فرستاد و
فریدون در حق وی عطوفت ملکی مرعی داشته بتشریف خسروانی خرسندش ساخت و دیگر باره او را با ساز و برگ سلطنت بچین فرستاد و باشی کینک
با دل شاد و خاطر خرم بدار الملک آمد و تخت پادشاهی برآمد و بر تمامت چین و ماچین و تبت و خطا مستولی گشت چنانکه شرح این اجمال در ذیل قصه
مامور ساختن فریدون گرشاسب را بمغلستان و چین مرقوم خواهد شد علی الجمله مدت سی سال باشی کینک در مملکت چین فرمانگذار بود و چون
زمان هلاکش نزدیک شد سه کیا که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته و جای بپرداخت

۳۹۲۱ طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر مغلستان و چین سه هزار و نهصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

رفتن گرشاسب نزد فریدون

از این پیش مرقوم شد که چون جمشید مقهور ضحاک گشت یکچند در اطراف جهان از شهری بشهری میگریخت مقرر است که نخست بزمین زابل آمد
و در آن هنگام فرمانگذار زابل از جانب ضحاک گورنگ بود و گورنگ دختری پری منظر داشت که در بیرون زابل بستانی و باغی برآورده
همواره در آن باغ روزگار میگذاشت نخست که جمشید بزمین زابل رسید بر در آن باغ عبور کرد و چون از زحمت راه خسته و مانده بود باستان
در باغ را بکوفت کنیزکی بیرون آمد و گفت کیستی و چه میخواهی جمشید گفت مردی غریبم و از زحمت سفر کوفتگی در من راه یافته اگر شما را شراب انگور
باشد سه جام با من عطا کنید کنیزک بنزد خاتون رفته صورت حال را بازگفت و از نیکوئی جمال جمشید بیانی وافی نمود دختر گورنگ خود به پس
دیوار آمده از روزن در ملاحظه صورت جمشید کرد و آثار بزرگی و نمود کبریائی از جبین او مشاهده نمود و مهر او در خاطرش استوار گشت پس جمشید را
دعوت کرده باندرون باغ برد و با وی بزمی راست کرده بشرب مدام مشغول شد و چون از جانبین رسوم مهربانی محکم گشت جمشید راز خویش
با دختر گورنگ بازگفت و او چون حسب و نسب جمشید بدانست برغبت تمام بحباله نکاح او درآمد و با وی هم بستر شده باردار گشت و چون
گورنگ از حال دختر خویش و وصلت با جمشید مطلع شد هم بنهایت شاد خاطر آمد علی الجمله پس از چندی ضحاک بدگمان شد که جمشید در زابل متواری گشته
و این سخن در درگاه وی اشتهار یافت چون این خبر گوشزد گورنگ گشت جمشید را از واقعه آگهی داد و او بیم کرده از زابل بهندوستان بگریخت

ولادت تور

و از آنجا بچین رفته بدست ملازمان ضحاک اسیر و مقتول گشت چنانکه از این پیش مرقوم شد علی الجمله دختر گورنگ بار بگذاشت و پسری از جمشید
آورده نام او را تور نهاد و با وی خوشدل میبود پس از چندی خبر قتل جمشید با او آوردند و دختر گورنگ از این اندوه زهر نقیع آشامیده

ولادت شیداسب

خود را هلاک ساخت و فرزندش تور در حجر تربیت گورنگ بحد رشد و بلوغ رسیده زنی از خویشان خود آورد و از وی پسری یافته نام او را

ولادت طورگ

شیداسب نهاد و از شیداسب طورگ بوجود آمد و پسر طورگ شم نام داشت و فرزند شم اترط بود و گرشاسب پسر اترط است که در مردی

ولادت شم

و میدان در همه عالم عدیل نداشت و همواره از سرحد پنجاب تا زابلستان و سیستان را فرمانگذار بود و در هندوستان نیز سفرها کرده مظفر و

ولادت اترط

منصور باز آمد چنانکه در ذیل احوال ملوک هند بدان اشارت رفت و آن جلالت داشت که با ضحاک تازی چندان مکانتی نمیگذاشت و برا

ولادت گرشاسب

برادری بود که هم او را گورنگ میخواندند نریمان که از اجداد رستم دستان است پسر گورنگ باشد علی الجمله چون فریدون بتخت سلطنت برآمد

ولادت نریمان

و ملک بروی مقرر شد کس نزد گرشاسب فرستاد و پیام داد که تو در نسب با من انبازی اکنون که مملکت از دشمن پرداخته شد نیکو آن باشد که قدم

رنجه کرده بدرگاه حاضر شوی تا بدانچه از صلاح ملک گزیرست اقدام فرمائی گرشاسب سپاه خویش را فراهم کرده نریمان نیز با خود برداشت
و بحضرت فریدون آمد پادشاه را از دیدار گرشاسب شعفی تمام حاصل شد بفرمود تا بزم خسروانی برآراستند و روزی چند با گرشاسب و نریمان
می خوردن گرفت آنگاه ایشان را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته با گرشاسب فرمود که ملک چین و مغلستان همواره با ایران طریق ضراعت میسپردند
و تحف و هدایا خاطر ایشان را از خود شاد میداشتند هم با ضحاک نیز بدین روش رفتند اینک چه شده که تا تخت ملک نشیمن منست
از هیچیک پیکی نرسیده و تهنیتی ملحوظ نیفتاده لاجرم ایشان را تادیبی درخواست گرشاسب عرض کرد که اگرچه روزگار من بپیری شده
و آفت پیری مرا دریافته هم بمیامن بخت پادشاه اینکار را انتظام کنم و در اینوقت گرشاسب ششصد ساله بود علی الجمله از حضرت فریدون
رخصت یافته ساز و سلاح سپاه خویش را برآراست و نریمان را برداشته روی بجانب مشرق نهاد و از ری که پای تخت فریدون بود بیرون
شده به بلخ آمد و از آنجا ماوراء النهر را فروگرفت و دمشق کرد و از ماوراء النهر بار بسته راه میبرید تا بشهر چاچ رسیده در دهی منزل کرد
از قضا آنشب زلزله حادث شد و دیوار قلعه کهنه که قریب بمخیم وی بود خراب گشت و چهل دیگ که انباشته از زر ناب بود پدیدار گشت
و آنجمله بدست گرشاسب افتاد آنجمله را برداشته بمغلستان روی نهاد و نامه بملک مغلستان که از احفاد اغوزخان بود نگارش داد که نیک
فریدون بتخت ملکی برنشسته و از پادشاه مغلستان بدانحضرت هدیتی نرفته و تهنیتی نرسیده قانون آن باشد که خود بدان درگاه شده بشکرانه
سلام کنی و اجازت یافته بمکمن خویش مراجعت فرمائی ملک مغلستان گفت که من هنوز خوی فریدون را ندیده‌ام و مخایل او را ندانسته‌ام ایچ‌گونه
هرگز اینکار نخواهم کرد چون پاسخ فرستاده گرشاسب بر حسب فرموده او عمل نکرد و پیک وی را باز گردانید تکین تاش برادرزاده ملک مغلستان
که پیوسته با عم خود خصمی داشت و بهره از ملک او را گرفته بود هم بر حسب عادت لشکری برداشته از پی تاخت و تاراج مملکت او درآمد ملک مغلستان
در هم شد که با دو دشمن قوی چگونه مصاف دهد پس با دانشوران درگاه مشورت کرده رای چنان زدند که بهتر آن باشد که تحف و هدایا بنزد

غلبه گرشاسب بر ملک مغلستان

فریدون فرستد و او را با خود رایگان دارد چه اینقاعده قدیم با ضحاک مقرر بوده و گرشاسب را بمهمانی بخواند و مواثیق موالات با او استوار
دارد پس بر این سخن یکجهت شده نامه بپوزش و نیایش نزد گرشاسب فرستاد و او را بضیافت طلب نمود و بزمی شاهوار برآراست گرشاسب
گرشاسب نیز اجابت دعوت وی فرموده بخانه او آمد و جشنی بزرگ و شایسته کرده با هم بنشستند و روزی چند باده گساردند چون عقد مودت
از جانبین محکم گشت ملک مغلستان از کردار ناستوده تکین تاش شرحی وافی با گرشاسب براند و آن رزم را از وی استمداد کرد گرشاسب لشکر
خویشتن را برداشته باتفاق ملک مغلستان پذیره جنگ تکین تاش شد چون فریقین با هم نزدیک شدند گرشاسب با ملک مغلستان گفت
اینک ما و تو بزم کرده باده نوشیم و این جنگ را با نریمان گذاریم پس هر دو بمی خوردن بنشستند و نریمان را مامور جنگ ساختند و نریمان مامور
جنگ ساختند نریمان با سپاه خود در پیش لشکر تکین تاش شد صف برزد و هشتاد و شش تن از دلیران تکین تاش را که یک یک بمیدان می‌آمدند
دستیاری شمشیر بکشت تکین تاش را غیرت جوش زده خود بمیدان آمد و با نریمان رزمی مردانه کرد نریمان او را زنده گرفته بنزد ملک مغلستان

انجام کار تکین تاش

و گرشاسب آورد و لشکر او را پراکنده ساخت ملک مغلستان شادیها کرده جشن خسروانی برآراست و بشکرانه این اقبال بخششهای بزرگ با
گرشاسب و نریمان نمود و پیشکشهای شایسته بهر فریدون مرتب ساخت و تکین تاش را بسزای عمل خود رسانید گرشاسب نامه بحضرت فریدون
نگارش داده صورت اینوقایع را بنوشت و با تحف ملک مغلستان انفاذ درگاه پادشاه داشت و از آنجا بسوی چین عزیمت فرمود و نامه
بباشی کینک پادشاه مملکت چین نوشت که جلالت قدر فریدون زیاده بر ضحاک بچه پیش آمد که آن پوزش و نیایش که با ضحاک مرعی داشتی
از این حضرت دریغ فرمودی اکنون باج و خراج مملکت برای فریدون فراهم کن یا ساز جدال را آماده دار این سخن بر باشی کینک گران آمد و شیرآسا
با لشکری گران باستقبال جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون از این خبر آگهی یافت نریمان را با ده هزار سوار جرار

فرمود تا پیش روی او صف برزد و جنگی عظیم با وی کرده او را ضعیف ساخت چنانکه تاب تمکن نیاورده بهنیب گریز از پس برزنید.

هلاک شدن پسر ملک چین

صیلکاهان نریمان مردان خویش را برداشته در دنبال وی شتافت و بدو رسیده دیگرباره با هم مصاف دادند و جانبین سخت بکوشیدند پس از
کشش و کوشش بسیار پسر باشی کینک شکسته شد و بشهری پناه جست که قلعه رصین و حصنی حصین داشت نریمان از پی وی شتافته یکبار
شهر آمد و با سپاه خویش بحکم یورش شهر را فرو گرفت و بغارت و نهب دست گشاد پسر باشی کینک از شهر بیرون شده فرار کرد دیگرباره
نریمان از دنبال او شتافته وی را دستگیر کرد و سرش از تن برگرفت این خبر بباشی کینک رسیده گریبان بدرید و رسم تعزیت پسر نیکو بداشت
و از آن پس قلاراکه سردار سپاه و قاید لشکر بود طلب داشت و با یکصد و بیست هزار سوار کار دیده اش بنزد جرماس برادرزاده خود فرستاد
تا باتفاق با نریمان نبرد کنند چون جرماس از حکم ملک چین و ورود قلا آگهی یافت ساز سپاه خویش کرده باتفاق وی بنزدیک نریمان آمدند

قتل قلا بدست نریمان

و در برابر او صف زدند نخستین قلا اسب خویش را برجهانده بمیدان درآمد و نریمان را طلب داشت که کار او یکسره کند نریمان چون آواز او شنید
بی توانی بمیدان آمد و با قلا درآویخت و او را با یک چوبه تیر بکشت لشکر وی درهم شده هزیمت کردند و جرماس نیز تاب مقاومت نیاورده
فرار کرده به بیشه درون رفت و همه راه اسب میتاخت ناگاه از زیر درختی برگذشت که شاخی آویخته داشت در هنگام عبور آن شاخ بر حلق
جرماس افتاد و اسب از زیر وی برگذشت و جرماس همچنان بر شاخ آویخته بمرد چون این خبر بباشی کینک رسید بدانست که اینکار دیگر با خشونت نظام
نگیرد بلکه مصلحت بمواسا و مدارا باشد پس نامه بگرشاسب نوشت و قرار بدان داد که کنج مملکت فغستان را که پسرش فراهم کرده بود بتصرف
گرشاسب دهد تا بازای آن بتخانهای فغستان را تاختن و تاراج نکند چون نامه بگرشاسب رسید بدین سخن همداستان شد و عهد محکم کرده بفغستان
درآمد و خزاین و دفاین پسر باشی کینک را متصرف شد و فرمود تا کسی گرد بتخانها نگردد قباد که نسب از سلاطین کیان داشت به بتخانه درآمد
آنرا از جواهر شاداب انباشته دید طمع در نهادش جوش زده فرمان داد تا بتخانه را بغارت بردند و بتان را شکسته جواهر آنرا برگیرند مردم شهر غوغا
برآورده بدرگاه نریمان آمدند و از قباد شکایت کردند نریمان برآشفت و خواجه سرائی را طلبداشته گفت که بشتاب و قباد را بردار کن تا چرا
عهد مرا با خلق خوار انگاشته خواجه سرا بنزد قباد آمده ابلاغ حکم نریمان کرد قباد گفت نریمان را نرسد که در حق من اینچنین سخنها راند و با وی آنچه

قتل قباد

دشنام گفت خواجه سرا بنزد نریمان آمده با اینکه سخن ناشنیده بود لب بشفاعت گشود و گفت قباد از خویشان فریدون است و هلاکت وی بدست تو
پسند خاطر پادشاه نخواهد بود نریمان خشونت آغاز کرد و گفت تو را با اینگونه مهمات مداخلت روا نباشد هم در حین میباید رفته قباد را زنده
بردار کنی خواجه سرا ناچار دیگرباره نزد قباد آمده او را از دار بیاویخت و خویش بگریخت گرشاسب چون ازین حدیث آگاه شد نریمان را آفرین
فرستاد که نقض عهد روا نداشت علی الجمله بعد از قتل قلا و جرماس باشی کینک بتجهیز لشکر کرد و دو تن از خویشان خود را با هشتاد هزار تن
مرد دلاور و دویست زنجیر فیل بجنگ نریمان فرستاد و چون این خبر باگرشاسب آوردند دوازده هزار تن از دلیران سیستان بمدد نریمان
مأمور ساخت و نریمان ترتیب سپاه کرده به پیش روی چینیان آمد و رده برکشید و جنگی صعب انداخته لشکر چین را بشکست هم ملک چین
از جای نشد و رسولان باطراف و اکناف ممالک گسیل ساخته در مدتی کم عدتی زیاد فراهم کرده مأمور جنگ نریمان فرمود درین کرت گرشاسب
نیز خود با نریمان بپیوست و با چینیان مصاف داده ایشان را هزیمت کرد هم سلطان چین از پای ننشست و درین کرت بنفس خود جنبش فرمود
و چندانکه لشکر داشت ملتزم رکاب ساخت و از دار الملک بیرون شد و شانزده هزار شتر بارکش را سلاح و ادوات جنگ بار کرده راه سپر
گشت نخستین گروهی را برای شبخون بسوی نریمان فرستاد و ایشان نیم شب بر سر سپاه ایران یورش بردند و از آن غافل بودند که گرشاسب
و نریمان مردم مجرب اند و تدارک اینگونه کارها نیکو دانسته اند بعد از درشدن بمیان کرده ایرانیان از هر سوی در میان گرفته دست بقتل
بگشادند چنانکه معدودی خلاصی جسته با خدمت ملک چین شدند علی الصباح باشی کینک لشکر برآورد و فریقین در پیش روی هم صف بر

کشیدند و دو شانزده روز بهم بسته و دستها گشاده داشتند و جز با زبان تیغ و سنان گفت و شنود نمی نمودند عاقبة الامر لشکر چین پشت

فتح چین بدست نریمان

بمعرکه جنگ داده هزیمت شدند و باشی کینک از پیش نریمان بگریخت و بشهر درآمده متحصن گشت نریمان با سپاه خویش از دنبال او بتاخت
و از نزدیک باره حمله ور شده دروازه شهر را خرد بشکست و بشهر درآمده فرمود تا درفش او را بر برج دروازه برده نصب کردند و شهر را
فرو گرفت باشی کینک به بتخانه در شده سر در قدم صنمی بزرگ گذاشت و زاری و ضراعت از اندازه بدر برد تا نیروی آن صنم از چنگ بلا رها
کرد و درین هنگام نریمان به بتخانه درآمد و او را از خاک برگرفت و با خود آورده بجای بازداشت و دیدبانی چند بر او برگماشت و همچنان
سی هزار از اعیان و بزرگان چین را گرفته بزندان برد و بند برنهاد و چون از کار جنگ و فتح چین بپرداختند گرشاسب نامه بحضرت فریدون

رسیدن ملک چین نزد فریدون

نگارش داد و داستانها جمله یاد کرد و باشی کینک را با هرچه خزاین و دفاین داشت بهمراه نریمان بدرگاه فریدون فرستاد و چون نریمان
آن راه دراز پیموده بدرگاه پادشاه آمد فریدون فرمود نخست باشی کینک را از زندان برده محبوس بداشتند و خزاین چین را پیش خواسته
کیفیت تمامت آن غنیمت را مشاهدت میفرمود آنگاه نریمان بشفاعت باشی کینک بخدمت فریدون آمد و ملتمس داشت تا پادشاه از گناه
او درگذرد فریدون التماس نریمان را پذیرفته ملک چین را از بند خلاص کرده و تشریف ملکی اختصاص داد و مجلسی شاهوار برآورده او را انتقال بجای
صلا زد یکچند روز با ملک چین و نریمان بساط عیش گسترده داشت آنگاه نریمان را بندل گنجهای شایگان و جامهای شاهوار خرسند فرموده
حکومت زابلستان و کابلستان و بلخ را تا سر حد سند بوی ارزانی داشت و باشی کینک نیز ساز و برگ شاهانه داده با سپاهی در خور
بشهر چین روانه فرمود پس ملک چین شادکام با وطن مراجعت کرده بتخت خاقانی برنشست و گرشاسب او را تمکین داده روزی چند با وی
ببود آنگاه او را وداع گفته بخدمت فریدون آمد بعد از رسیدن گرشاسب بپایه سریر سلطنت فریدون نریمان را رخصت داد تا بسیستان

ولادت سام بن نریمان

رود و کس فرستاده دختر فرمانگذار بلخ را برای وی خواستاری نمود و او را کابین بسته برای نریمان درآورد و گرشاسب را نیز رخصت داده
روانه سیستان فرمود تا بساط سور و سرور نریمان بکمال پیوست پس از چندی دختر والی بلخ حامله شده سام از وی متولد شد و نریمان را با دیدار او دیده روشن گشت

وفات کالوب علیه السلام سه هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۳۹۲۲

وفات کالوب

کالوب بن یوفنی از جمله پیغمبران بزرگوار است و نسب وی به یهودای بن یعقوب منتهی میشود و شرح حالش در ذیل قصه موسی و یوشع و عثنییل مرقوم افتاد
علی الجمله چنانکه مذکور شد بعد از یوشع امام بنی اسرائیل بود و بتقویت وی برادرزاده اش عثنییل مدبر و فرمانفرمای بنی اسرائیل گشت و در فتوحات
عثنییل چنانکه نگارش یافت همه جا معین و یاور بود و چون دفع کوشان اثیم شد و دست ظلم وی از بنی اسرائیل کوتاه گشت و کار ملک بر عثنییل راست
شد کالوب علیه السلام بقریه اربع که بحبرون مشتهر است آمده متوقف گشت و آن زمینی بود که حضرت موسی بدان حضرت قسمت داده بود علی الجمله
بقیت عمر را کالوب در حبرون بسر برده هم در آنجا بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت و در حبرون مدفون گشت مدت عمرش یکصد و سی سال بود

جلوس امنافیس در مصر سه هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۳۹۳۱

امنافیس پسر مسیس میامام است که بعد از پدر مملکت مصر را متصرف شد و برادر کوچکش بوزیریس کمر طاعت بر میان استوار کرده خدمت برادر را

ملوک مصر

واجب میشمرد مورخین یوروپ در فرنگستان برآنند که خروج بنی اسرائیل از مصر در زمانی است که سلطنت امنافیس داشته و فرعون موسی برادر بنده
و کویند در دریای احمر غرق شد و این سخن بسبب اختلاف عقیده علمای یهود است که هر طایفه از هبوط آدم تا ولادت موسی ابدتی دیگر معتقد شده
و زمانی علیحده معین کرده اند مورخین فرنگستان نیز در پاره از وقایع اقتفاء ایشان جسته اند علی الجمله امنافیس دو پسر داشت اول ستاتریس دوم
دنئوس در تربیت ستاتریس نیک بکوشید و چون آثار جلالت و نبالت از دیدار او مشاهده کرد در محضر بزرگان مصر منصب ولیعهدی بدو سپرد و
دنئوس را بخدمت برادر مأمور نمود و چون اجل محتوم فرا رسید از جهان بگذشت مدت نوزده سال در تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان و سایر بلاد

افریقیه پادشاه نافذ فرمان بود

۳۹۳۹ حکومت کاوه در اصفهان سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

حکومت کاوه

از این پیش نیز گفته شد که کاوه از جانب فریدون به تسخیر بلاد بوزنطیه و اراضی عرب مأمور شد چون بیست سال تمام بیرون سپرد آن نواحی را از عمال ضحاک خالی ساخت و بدرگاه فریدون آمد به پاداش خدمت سابق و رحمت لاحق منشور حکومت اصفهان و سایر اراضی عراق تا سرحد آذربایجان بدو مفوض شد کاوه با ساز و سپاه و آن خزاین و دفاین که همراه داشت متوجه اصفهان گشت مردم آن مدینه بدیدار او خرم و خرسند گشتند چون مدت ده سال حکومت آن شهر کرد روزگارش بآخر رسیده بسرای جاوید شتافت و این خبر با حضرت فریدون آوردند پادشاه از این حادثه سخت اندوهناک شده یک هفته بر اسم تعزیت قیام نمود و مثال داد تا پسران او قارن و قباد را بدرگاه آوردند و فرمود ایشان را در رسته خاصان حضرت و امیران دربار جای دادند آنگاه حکم کرد که متروکات کاوه مخصوص اولادش باشد جز درفش کاویانی که خاص از برای پادشاه و پیشرو سپاه پس آن درفش را بدرگاه فریدون آوردند و بکاشتگان حضرت سپردند فریدون فرمود تا آن را بجواهر ثمین مرصع کرده در خزانه بگذارند و چون گاه رزم شود در میان سپاه آورده تا مردان بدان مستظهر گردند و کار دشمن نیکو بسازند پس این درفش همچنان در میان ملوک عجم بود و هر یک جواهری چند بدان می‌افزود تا در زمان تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و عمر بفرمود تا آن چرم پاره را سوخته جواهر آن را بر لشکریان قسمت کرد چنانکه انشاء الله در جای خود گفته شود

۳۹۵۰ جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

سوکیا بعد از وفات باشی کینک بر سریر جهانبانی برآمد و در مملکت چین استیلا یافت وی پادشاه ششم است از دودمان شینک تانک ملکی دوراندیش و سلطانی عاقبت‌بین بود چون کار ملک بر وی راست شد بزرگان درگاه را خواسته با ایشان گفت که هنوز روزی چند بیش نیست که این مملکت از آسیب فریدون و دار و گیر ایرانیان آسوده گشته اکنون که باشی کینک از جهان برفت اگر ما کار بتغافل کنیم و خاطر فریدون را از خود شاد نسازیم دور نباشد که باز فتنه طراز شود و کار بتخریب بلاد و اتلاف عباد منجر شود بهتر آنست که با نفاذ هدایا از بلایا ایمن شویم و بارسال نامه هنگامه فرو نشانیم اعیان مملکت بدین گفته یکدل و یکزبان شدند و اندیشه او را صواب شمردند پس سوکیا نامه بحضرت فریدون نوشت و پیشکشی در خور بفرستاد و گفت اکنون که روزگار باشی کینک سپری شد اگر پادشاه رضا دهد من بجای او پاس حقوق آنحضرت را بدارم و ادای شکر احسانهای فریدونی کنم چون این نیازنامه بدرگاه فریدون آوردند از سوکیا بغایت خرسند شد و پاسخی مهرانگیز بدو نوشته از میل خاطر خویشش امیدوار ساخت و فرستاده او را شادکام باز فرستاد پس سوکیا خوشدل و آسوده بکار سلطنت قیام نمود و مدت هفده سال در مملکت چین و ماچین و ختا و ختن پادشاهی کرد چون زمان او بنهایت رسید خوکی را که فرزند برومندش بود حاضر کرده ولایت‌عهد بدو داد و رخت بسرای دیگر کشید

۳۹۵۰ جلوس ساستریس در مصر سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فراعنه مصر

ساستریس بن امنافیس اجل فراعنه مصر است در جلالت و جهانگیری چون او ملکی پدید آمده روزی که از مادر متولد شد پدرش امنافیس بفرمود تا هر کودک در آن روز بوجود آمده از اطراف مملکت بدرگاه آوردند پس کودکان نرینه که در آن روز تولد یافته بود شماره کردند هزار و هفتصد تن بود جمله را بدرگاه امنافیس آوردند و سلطان مصر از برای هر یک دایه معین کرده و مرسومی مقرر فرمود تا بدان معاش کرده با ساستریس بزرگ شوند و با وی خوی گیرند و مهر او اندک اندک در قلب ایشان راسخ شود تا آنگاه که بزرگ شوند دل بدیگری نبندند و زلال صدق اخلاص را تکدیر نکنند علی الجمله این اطفال در نهایت عزت و رفاه با ساستریس برآمدند و چون توانا شدند امنافیس حکم کرد تا ایشان را بکارهای صعب گماشتند و از فنون فروسیت و قواعد لشکریان آگاه ساختند تا اگر وقتی کاری دشوار پیش آید زبون و ذلیل نباشند و پسر را فرمود

او در خدمت هرکوری که از حکمای نامدار بود مواظبت نمود و از هر علمی بهره و از هر صنعتی نصیبه بیاموخت و از رسوم رزم و بزم بهره‌دار گاه شد آنگاه امنافیس او را برای تسخیر اراضی عربستان طلب داشته بفرمود که پادشاهزادگان را واجب است که هنگام زندگانی پدر هنر خویش با خلق آشکار کنند تا چون نوبت بایشان رسد از مکانت و مهابت داشته باشند که بیگانه طمع در بهره ایشان نبندد اینک ساز و برگ خویش آماده کن و لشکری از سواره و پیاده آموده دار و تاختنی بسوی عربستان کرده چندانکه توانی بلاد و امصار آن را ضمیمه مملکت ساز تا در چشم مردم بزرگ آئی و بنظر با شوکت نمائی ساستریس فرموده پدر را پذیره همت ساخته از خدمت امنافیس باز آمد و سپاهی شایسته فراهم آورده با هزار و هفتصد تن همسالان خود بسوی عربستان آمد و با عمالقه جنگهای صعب افکند و در بیشتر وقت فتح با وی بود و با عقلون پادشاه موآب که در آن هنگام بنی اسرائیل غلبه داشت و انجا عقرا از جمله بندگان خود شمرد نیز دو چار شده جنگهای مردانه کرد چنانکه دلیران کار دیده کمال فروسیت او را تصدیق کردند آنگاه مال و متاعی که در آن اسفار بنهب و غارت گرفته بود برداشته با خدمت پدر آمد امنافیس او را نیک بنواخت و هر انهش را جشنی ملی مفتخر ساخت و از آن پس بنظم بلاد و مغرب زمینش مأمور فرمود دیگرباره ساستریس لشکر برآورده بر تمامت نوبه و حبش و سودان بگذشت همه را نسق کرده بر زمین لیبیا رسید و ابواب مملکت را بمفاتیح تیغ و سنان مفتوح فرموده ضمیمه مملکت پدر ساخت و با غنیمت بسیار بمصر مراجعت کرده با خدمت امنافیس آمد و نزدیک او منزلتی خاص یافت و از این هنگام چند مدت برگذشته امنافیس وداع جهان گفت و ساستریس خود بتخت ملک برآمد چون کار پادشاهی بر وی راست شد عزم آن کرد که همه ربع مسکون را بحیطه تصرف آرد نخست کار ممالک خویش را بنظام کرده همه مملکت را بسی و شش قسم کرده هر محلی را بحاکمی عادل سپرد و بر این حکام نیز مردی دانشور رئیس فرموده که انجمله از اوامر و نواهی او تجاوز نکنند آنگاه عرض سپاه داده ششصد هزار تن پیاده و بیست و چهار هزار تن سوار براراست و بیست و هفت هزار عراده مرتب کرد که داسهای آهنین بر اطراف هر یک نصب بود و آن داسها چون شمشیر برنده در روز میدان و حمله بردن بر سپاه دشمن مردم و مرکب را قطع میکرد با این سلاح سپاه از مصر بیرون شده بر اطراف مملکت بگذشت و کار خراج هر یک از بلاد را نسق کرد آنگاه بکنار دریای احمر آمده چهار صد کشتی جنگی بساخت و بمردان کار آزموده سپرده فرمود بر دریا عبور کرده و جزیرها مفتوح کرده ضمیمه مملکت ساختند و خود لشکر سواره و پیاده را گرد کرده هزار و هفتصد تن همسالان خود سپرده هر تن را بفرقه سپهسالار فرمود و راه بیابان پیش گرفته بیشتر اراضی شرقیه را بگرفت و تا اقصای زمین مملکت را بتصرف آورد و دول کشور راج که در آنوقت ملک هندوستان بود در پیچیم کرد علی الجمله تا کنار محیط ترکستان هر بلد که بر سر راه بود مسخر ساخت و از رود گنگ تا قونه جای که از میانه ممالک داخل قرا دکیز میشود تنی نماند که سر از ربقه اطاعتش برتابد نه سال بدینگونه روزگذاشت روزگار خود را بر جهانگیری مقصور داشت آنگاه سبایا و اموالی که از حوصله حساب افزون بود برداشته بمصر آمد و یک یک سران سپاه را که ملتزم رکاب بودند خواسته نوازش کرد و تشریف ملکی داد و همه را شادخاطر ساخته آسوده بداشت آنگاه بشکرانه این فتح و نصرت صد بتخانه بنیان کرده در و دیوار هر یک را بزر ناب زیب داده و بتان را بجواهر شاداب مرصع ساخت از آن پس برای حفظ بلاد و حراست عباد مملکت مصر را که بر نشیب زمین واقع بود خراب کرده و در ازای هر یک شهری بر بلندیهای ارض بنا نهاد تا در طغیان نیل سیلاب بشهرها رخنه نکند و مردم در سیلها قتیل نشوند و برای استحکام این کار در هر پاره از مسافت زمین نهری عظیم و عمیق حفر کرده از یکسوی نزدیک بالب نیل داشت و از سوی دیگر به پستیهای زمین گشاده نمود چنانکه هر چند آب نیل زیاده شود بابادیها زیان نرساند چون این مهم نیز بانجام رسید آسوده بنشست و همه روزه بر حشمت و جلالت بیافزود چنانکه هرگاه خواستی از مکانی بمکانی شدی بر تختی جواهرآگین نشستی و حمال آن تخت شهزادگان بودند و آن را بادوش از جائی بجائی بردندی مورخین فرنگستان از این روی که ملکزادگان را بدینقدر ساخت و براشمت ندو از پادشاهان خردمند نشمارند علی الجمله چون کار ساستریس نیک بالا گرفت دیوسیس برادرش با وی رشک برد و حیلتی اندیشید تا خانه

او را آتش زده برادر را با اهل و عیال بسوزاند ساناترسیس را یکی از دوستان از خیلت برادر آگاه ساخته و او حفظ خود کرده از آن داهیه رخت
بیرون انداخت و چون خانه آتش گرفت هیچکس از کسان او زیان نیافتند و هموسس چون از این مکیدت مایوس شده دانست که هم اکنون بکیفر
این گناه تباه شود راه خویش گرفته از پیش برادر بگریخت و در زاویه متواری شد گویند چون مدت سلطنت ساناترسیس بسی و سه سال
رسید چشمش از دیدن معطل مانده علت کوری یافت از آن پس روزی چند بر شمرده دم فرو بست

ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۳۹۵۱

مرکوری حکیم

مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است که در زمان منافیس سر آمد حکمای عصر بوده و بفرموده وی تربیت ساناترسیس فرزند او را کرده
چنانکه در ذیل قصه ساناترسیس بدان اشارت رفت علی الجمله مردی دانا بوده و از رموز صنایع و حکم آگاهی داشت و علم سحر و سیمیا نیز نیکو میدانست
چون ساناترسیس بر تخت پادشاهی قرار گرفت حقوق استادی مرکوری در باره وی ثابت بود در نیکوهی داشت چنانکه همه دانشوران
مملکت و بزرگان درگاه نزد او فروتن و نرم گردن بودند و از صلاح و صوابدید او در کار دین و دولت گذر نمیکردند و آئین مرکوری پرستش
اوثان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان در گذشت

جلوس اوموس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۳۹۵۳

ملوک بابل

اوموس چون بزایت الجلوس نگونسار شد جای پدر بگرفت و صاحب تاج و دیهیم گشت و مملکت نینوا و بابل در سایه لوای او درآمد بخت
برای حفظ حدود و حراست ثغور لشکری بیاراسته و از طلب داشته بعواطف خسروانی امیدوار ساخت و هر کس را جداگانه بخدمتی معین و مشخص بر گماشت
و یکی بدرگاه فریدون فرستاده با نفاذ تحف و هدایا خاطر او را با خود صافی کرد چون از همه روی آسوده شد مانند پدران خود رسم بت پرستیدن
پیشنهاد کرده دست مردم آزاری برآورد و همه روزه بر ظلم و تعدی بیفزود تا روزگارش بنهایت رسید مدت سی سال در مملکت بابل
و نینوا و اعمال آن باستقلال و استبداد پادشاهی کرد بهترین فرزندش کلوس بود که چون رخت بدار البوار کشید او را طلبیده در انجمن
بزرگان مملکت ولیعهدی خویش بوی داد

حکومت اهود در بنی اسرائیل سه هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۳۹۵۸

قضات بنی اسرائیل

چون عتنیئیل از جهان درگذشت بنی اسرائیل بنای طغیان نهادند و سر از طاعت یزدان برتافته با عمال ناشایسته اقدام نمودند پس عغلون
پادشاه مواب لشکری فراهم کرده از سرحد اردن بتصمیم رزم بنی اسرائیل در آمد و قبایل عمالیق و بنی عمون نیز بگرد او درآمدند و از این اتفاق لشکری بزرگ
باز آمد پس عغلون بعزم رزم با بنی اسرائیل بیاراست سپاه دیده بر سر نخله آمد و از اینسوی نیز آل اسرائیل صف برکشیدند و مردانه بکوشیدند بعد از گیرودار
بسیار فتح با عغلون شد و بنی اسرائیل را شکست و ایشان را با سیری بگرفت و پس از این نبرد رایت استقلال و استبداد برافراخته مدت
هیجده سال در ارض مقدسه حکومت داشت و تمامی بنی اسرائیل را در قید رقیت کشیده از جمله بندگان خود میپنداشت چون این مدت سپری شد
آن قوم از دست عغلون بجان آمده بدرگاه حضرت بیچون بنالیدند و بدان حضرت انابت جستند خداوند بدیشان رحمت کرده و انجا عزمخلصی پدید
آمد و آنچنان بود که اهود بن جاری که نسب بقبیله بنیامین داشت مردی بود که با دست چپ کار همی کرد و با دست چپ تیغ همی زد وی
حیلتی اندیشیده از جانب بنی اسرائیل رسولی گشت و هدیه برای عغلون ترتیب داده و دشنه راست باندازه یک ذراع بساخت که از هر دو
روی دم برنده داشت گویند مخترع این نوع حربه او بوده علی الجمله آن دشنه را در زیر جامه بر ران راست بربست تا وقت حاجت با دست
چپ بآسانی از غلاف تواند کشید و آن هدیه بار بر گرفته بدرگاه عغلون آمد و رخصت بار یافته نزدیک پیشگاه پادشاه شد و پیشکشهای خود را از نظر
وی بگذرانید و همه مقبول و مستحسن افتاد چون از این مهم پرداخته شد قدمی پیش گذاشته عرض کرد که بنده نیازمند را رازی است که میخواهم
پادشاه را بیاگاهانم و از آن سر نهفته آگاهی بخشم اکنون میباید این انجمن از بیگانه پرداخته باشد و کس در پیرامون این گوشک نگردد تا مکنون خاطر را

بقصد شهود گشتم عغلون که خمیرمایه غفلت و غرور بود در حال بفرمود تا خانه را از آشنا و بیگانه تهی ساختند باشد که کشف آن سر نهانی کند و اهود
مردی بنهایت جثه بزرگ بود و شکمی سمین و پیش بر آمده داشت علی الجمله چون اهود خانه را از غیر خالی دید نزدیک شد و گفت در نزد من کلام
خداوندی است که اینک برای تو بیان خواهم کرد عغلون از جای برخاست و بایستاد و اهود دست چپ بزیر جامه برده آن دشنه را برکشید
ناگاه بر شکم عغلون بزد و فرو برد چنانکه تا قبضه در بطن او جای یافت و خون از دهان آن زخم جوشیدن گرفت و او بر پشت افتاده از کار بشد پس
اهود همچنان آن دشنه را در شکم عغلون گذاشته راه فرار پیش گرفت و ابواب خانه را یکیک بر روی او برمی بست تا از خانه وی بدر شد و
بقلی کرده از پیش ملازمان عغلون کناری گرفت و در حال بجانب فلسطین بگریخت ملازمان عغلون پس از زمانی بدرگاه وی آمده در سرای
بر بسته یافتند و زمانی نیز درنگ کردند تا باشد که اهود باز آید یا حکمی دیگر در این کار پدید شود چون مدت بدراز کشید و از هیچ جانب گشایشی آشکار
نشد پس بآواز فریاد برآورده پادشاه را همی خواندند هم از هیچ سوی پاسخی نرسید ناچار کلیدها حاضر ساخته درها را بگشودند و بدرون
شتافتند ناگاه عغلون را بر پشت افتاده مرده یافتند فریاد از ملازمان حضرت برخاست و پیش رفته آن دشنه را از شکم وی برآوردند
جسدش را بخاک سپرده بتعزیت وی نشستند و از آنسوی اهود بجبل افرایم رفت و بنی اسرائیل را از قتل عغلون آگهی داده و کرنای جنگ
آورده بنواخت مردم از دور و نزدیک بگرد او فراهم شدند و او را بپاداش این هنر که نموده بود فرمانگذار و مدبر خویش خواندند و جنود
آراسته از دنبال او طلب اردن آمدند و معابر اردن را بر روی بنی مواب فرو بستند انجماعت نیز اگر چه بی پادشاه و بی فرمانگذار
بودند تصمیم مقابله و مقاتله با ایشان داده در برابر صف برکشیدند سخت بکوشیدند لکن عاقبة الامر شکسته شدند چنانکه ده هزار تن از بنی مواب
از مردان بنی اسرائیل مقتول گشت و زن و فرزندشان اسیر و دستگیر شد بعد از فتح کار حکمرانی بنی اسرائیل بر اهود مقصور آمد و همگی در
ظل لوای وی آسوده بزیستند مردم بیگانه طمع از انجماعت ببریدند مدت حکومت و تدبیر اهود هشتاد سال بود و در این مدت فرقی در قوم روی نمود

۳۹۶۵ جلوس فیروز رای در مملکت هندوستان سه هزار و نهصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هند

فیروز رای بن کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر در مملکت هندوستان صاحب تخت و تاج گشت همواره با کتاب شاستر که بزبان هندی
در نسب علمی را گویند روزگار میگذاشت و اوقات خویش را بمصاحبت علما و مرافقت حکما خوش میداشت تا از فنون فضایل و اقسام حکم نصیبه وافی
حاصل کرده در نظر عام و خاص بکمال دانش و بینش اختصاص یافت آنگاه دست جود از آستین برآورده پیوسته خواهندگان را بذل دینار و درم شاد
خرم میداشت و دو کرت بلده بهار عبور نموده صحارها و کنارها را بتخت گاه‌های شاهوار مسرور فرمود چون پنجاه و نه سال از زمان سلطنت وی منقضی
شد گرشاسب که از زمین سیستان تا اراضی پنجاب را حاکم مالکرقاب بود رخت بسرای جاودانی کشید و فیروز رای با نریمان بن کورنگ آئین
مودت و موالات استوار کرده آن قانون که با گرشاسب میان داشت با وی نیز برقرار فرمود و در حضرت فریدون گاه گاه عرض نیاز
میبرد و از ارسال تحف و هدایا مضایقت نمیفرمود تا کار فریدون نیز بنهایت رسید و منوچهر بر تخت ایران برآمد در این هنگام چهارصد و پنجاه و
چهار سال از مدت ملک فیروز رای گذشته بود علی الجمله چون فریدون نماند و بخشی از دولت منوچهر بگذشت و روزگار نریمان و سام
بگشت حکومت پنجاب تا سیستان بزال بن سام مقرر شد فیروز رای وی را ضعیف شمرده در کار منوچهر آب و رنگی نیافت پس لشکری
از زدن از حوصله حساب بر داشته بجانب پنجاب آمد و آن مملکت را از دست عمال زال بیرون کرده متصرف گشت آنگاه جالندر را دار الملک
ساخته آسوده بنشست تا در سال پانصد و ششم سلطنت وی که افراسیاب را بر اریکه خسروی استقرار یافت از نیروی که فیروز رای با ایرانیان
مخالفت کرده بود و از ایشان همواره بیم داشت صواب چنان دانست که با سلطانی دیگر ساز موالفت طراز کند پس نامه مهرانگیز بنوشت
و هدیه چند فراهم کرده با رسولی چرب زبان بدرگاه افراسیاب فرستاده با وی رسم وداد و قانون اتحاد محکم کرد اما از آن پس که رستم دستان

بجد رشد و بلوغ رسید بعزم استرداد پنجاب قصد فیروزرای کرد و او چون تاب مقابله و مقاتله رستم را نیاورد از پیش وی گریخته رخت بکوهستان ترهت برد پس رستم بی‌منازعی مملکت پنجاب و ملتان و سند را فرو گرفت و در هر محلی حاکمی از قبل خود نشانده سپاه خود را برداشت و متوجه ترهت شد فیروزرای از عزم وی آگهی یافت از ترهت بکوهستان جهارکنده و کوندواره گریخت و رستم دیگر متعرض او نشده از ترهت مراجعت کرده فیروزرای در آن کوهستان روزی چند بتلخی گذرانیده جان بداد مدت سلطنت او در هند و ستان پانصد و سی و هفت سال بود بلده سنبهر از بناهای اوست

۳۹۶۷ جلوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — خوکی پادشاه هفتم است از اولاد شینک تانک که بعد از سوکیا رایع لوا گشت و در مملکت چین و تبت خاقانی یافت لشکری و رعیت را بمزید عواطف خرسند فرمود و در تعمیر معبدها و مرمت بتخانها مساعی نیکو معمول داشت آنگاه کردار پدر و جد را پیشنهاد خاطر کرده رسولی چیره گفتار و درست کردار از میان دانشوران حضرت برگزیده و با او هدیه در خور بدرگاه فریدون فرستاده خاطر او را از خود شاد داشت و مدت دوازده سال در کمال فراغت و رفاهیت در ملک چین پادشاه فرمانروا بود چون مدت زندگانیش بآخر شد و زمانش فرا رسید تای ژو را که فرزند برومند بود طلبیده منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود درگذشت

۳۹۶۹ آغاز قصه سلم و تور سه هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

قصه سلم و تور — فریدون بن اتقیان چون پنجاه سال از مدت سلطنتش برگذشت دختر ضحاک تازی را بحباله نکاح درآورده و در شبستان خویش آورد و با وی هم بستر شد در سال نخستین پسری آورد و فریدون او را سلم نام نهاده و در سال دیگر پسری دیگر از وی متولد شده پدر او را تور نامید و این هر دو تن خوی ضحاک داشتند و نیک غیور و درشتخوی و خشن کار بودند و فریدون نیز دختر شاه مرد پارسی را که از صنادید عجم است بزنی داشت و ایران دخت نام او بود و وی نیز حامله شده پسری آورد و او را بنام ایرج خواندند علی الجمله در تربیت هر سه پسر فریدون را کمال اهتمام بود و ایشان در خدمت دانشوران درگاه و فارسان سپاه اکتساب فنون فضل و کیاست و رسوم فروسیت و سیاست شتافته در هر مقصود رنجی بردند و گنجی یافتند چون ایرج بر حسب صفای فطرت و سجیت و پاکی طینت و طویت از برادران ممتاز بود و آثار فطانت و حصافت بیشتر در وی مشاهده میشد محبت او زیاده از سلم و تور در قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بحسن مخایل و بث فضایل مردم را فریفته خویش ساخت تا لشکری و رعیت یکباره دل بدو دادند و او را در خاطر بسلم و تور ترجیح مینهادند چون مدتی بر آن برگذشت و فریدون را زمان شیخوخت دریافت بر آن شد که ممالک محروسه را بر فرزندان قسمت کند و منصب ولیعهدی را با یکی از ایشان تفویض فرموده خود تفرد و تجرد اختیار فرماید و بقیت عمر را بعبادت خداوند بیچون صرف نماید پس انجمنی کرده بزرگان درگاه و قایدان سپاه را حاضر ساخت و روی بدیشان نموده فرمود اینک ضعف پیری در من اثر کرده و روز کار من قریب بپایان آمده منجواهم سلطنت را که حملی عظیم است از دوش فرو گذارم و بیخبر پراکندگی و آشفتگی ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شما را رای چیست و بکدامیک از فرزندان من رضا دهید که ولایت عهد با وی باشد حاضران حضرت یکدل و یکزبان گفتند اگرچه ملکزادگان شریک شجره و فروع یک اختر لکن مهر ایرج در خاطر سپاهی و رعیت سوخی دارد و روی دلها با او باشد چه ایرج را حصافت فطری و حفاوت طبیعی است و همواره با مردم طریق مدارا و مواسا پیموده این سخن که هم در ضمیر پادشاه مرکوز بود مقبول افتاد پس فریدون ایرج را طلب داشته منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود و تاج و تخت را خاص برای او مقرر داشت آنگاه ممالک محروسه را به قسم کرده نواحی بوزنطیه را با بعضی از اراضی عربستان بسلم سپرد و بلاد ماوراءالنهر را با ممالک و پاره از زمین مغلستان بتور ارزانی داشت و مملکت ایران را که از کنار جیحون تا باب الابواب مسافت بود برایرج تفویض فرمود تا وی در مرکز دایره مملکت که دارالملک است قرار گرفته

بمعظم امور پادشاهی پردازد پس سلم و تور ساز و برگ خویش را آماده کرده با سپاهی درخور و ابهتی لایق بسوی مملکت خود رهسپار شدند و بنظم و نسق بلاد و امصار خود پرداختند و ایرج در حضرت فریدون بمهمات سلطنت پرداخت و مردم بسلطنت او ساکن گشتند و همی سکرند لکن این معنی بر سلم و تور سخت دشوار همی نمود که پدر در حق برادر کهین چنین عنایتی کند و ولایت عهد بدو دهد و ایشان را باطاعت و انقیاد وی کار در ازین روی که دفع این غایله را با قوت بازوی خویش میدانستند این راز را در زوایای خاطر نهفتند تا آنگاه که در ممالک خویش استیلا یافته با نیرو و توانا شدند و کین از ایرج خواستند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مرقوم افتد

۳۹۷۹ جلوس تای ژو در مملکت چین سه هزار و نهصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — تای ژو پادشاه هشتم است از دودمان شینک تانک که چون خوکی بار از جهان بربست بحکم ولایت عهد بر سریر سلطنت نشست و ابواب مصافات و موالات با فریدون مفتوح داشت و بدستیاری رسل و رسایل با گرشاسب نریمان نیز ساز موالفت طراز میفرمود تا ایشان در حضرت فریدون شفاعت او را استوار دارند و چون در سال چهل و پنجم سلطنت وی گرشاسب بدرود جهان گفت این مهم را مجدد ابا زبان معذرت و کفایت استوار میکرد علی الجمله تای ژو با سایش نیک راغب بود و دست مقاتله و مقابله از اخذ مملکت کوتاه داشته با هیچکس در نمیآویخت و همواره بلهو و لعب روز میگذاشت و در دین و آیین شیوه پدر داشت و پرستش او ثان و اصنام مینمود مدت هفتاد و پنج سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد و چون اجل محتوم فرا آمد جونک ریز را که بهترین فرزندانش بود حاضر نموده ولایت عهد بدو سپرد و رخت از جهان بدر برد

۳۹۸۳ جلوس کلوس در بابل سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیون — کلوس پسر اموتوس است که بعد از وی بر تخت جهانبانی جلوس فرمود و مملکت بابل و نینوا را فرو گرفته از کنار عمان تا ثغور گرجستان را مطیع و منقاد ساخت سامترس پسر ملک مصر که پادشاهان روی زمین از وی هراسناک بودند و مملکت افریقیه و بعضی از اراضی مشرق را بحیطه تصرف آورد چنانکه در ذیل احوال او مرقوم شد دودمان کلدانیون از تعدی وی مصون و محروس ماندند هنگام عبور سپاه او از اراضی مقدسه کلوس در خدمت پدر اظهار جلادت و مردانگی نموده در حفظ حدود و ثغور مملکت چندان بکوشید که دست دشمن از آن حصین کردند و سامترس نیز چون صفای اموتوس را با حضرت فریدون میدانست چندان زحمت او نداد علی الجمله کلوس ملکی جفاکار بود و در پرستیدن بتان شعار داشت در سال دوم سلطنت وی سامترس از جهان برفت و خاطر وی چون دیگر ملوک از زحمت او آسوده گشت و آنچه از روزگارش باقی بود بلهو و طغیان و غفلت و عصیان بگذاشت مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا پادشاه کامروا بود آنگاه فرزند خویش سفروس را قایم مقام خود کرده رخت بدارالبوار برد

۳۹۸۴ جلوس بوزیریس در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر — بوزیریس بعد از سامترس مرتبت فرعونی یافت و بر تخت جهانبانی نشست اراضی مصر و افریقیه را متصرف بود و قبایل سودان و نوبه و حبشه در ربقه رقیتش درآمدند لکن دیگر ممالک که سامترس مفتوح کرده بود مانند کلکته و دیگر ممالک تا رود گنگ بملکیت بوزیریس در نیامد و هر کس بر نسق سابق بر حدود و ثغور خویش استیلا یافت علی الجمله بوزیریس اگرچه در مملکتش کار بعدل و نصفت میشد لکن ملکی آشفته مغز و اندک خرد بود و از وی کاری چند صادر میشد که جز بدیوانگی آشنائی نداشت از جمله وقتی هشت ارش آب از طغیان سیل در رودخانه نیل بالا برآمد و خاطرها از این معنی پریشان شد که اگر بدینگونه آب زیادت شود از آبادانیها اثری بجای نماند بوزیریس نیز از اندیشه دور خردمندان خوفناک گشت و برای چاره بدان سر شد که رود نیل را ابتر ساخته ادب کند پس ضلق خونش را گرفته بکنار نیل آمد و غضب کرده بجانب رودخانه انداخت مدت سلطنتش در مملکت مصر دویست و پنجاه و سه سال بود

۴۰۰۹ جلوس افریقیش در مملکت یمن چهار هزار و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افریقش بن ابرهه بن حارث رایش بعد از پدر در مملکت یمن رایت جهانگشائی برافراشت و چون ملک موروث را نسق کرد و دل سپاهی و رعیت را از خود شاد ساخت بدان سر شد که عرصه ملک را رحیب کند و ساحت خویش را وسیع سازد چون بوزیریس فرعون مصر را در اینوقت مردی بکفایت میدانست عزم تسخیر اراضی مغرب کرده سپاهی جنگ دیده از اطراف مملکت حاضر و فراهم ساخته از یمن بیرون شد و همه جا با ساز و برگ تمام راه بریده بزمین مغرب آمد و چند کرت با عمال بوزیریس مصاف داد همه جا مظفر و منصور گشت و در اراضی مغرب استیلا یافت و در آن مملکت عرصه بدست آورد که بسعت فضا و لطافت هوا و گوارش آب موصوف بود بفرمود تا در آنجا بنیان شهری نهادند و آن بلده را افریقیه که با نام خود بود موسوم نمود و از آن پس که افریقش آهنگ وطن کرده بیمن آمد مردم آن مملکت را بنام آن بلده خوانده و تمامت را افریقیه گفتند و آن از جانب طول از برقه است تا طنجه و عرضش از کنار دریای مغرب است تا ریگستانی که در اول بلاد سودان واقع است و از شمال بجزیره صقلیه و اندلس منتهی میشود و اکنون که افریقیه گویند یک قسم از چهار قسم آبادی همه زمین را خواهند چنانکه حدود مساحت و عدد خلق آنرا در دیباچة الکتاب نگارش دادیم علی الجمله مدت پادشاهی افریقش در یمن و اعمال آن صد و شصت و چهار سال بود

۴۰۱۳ جلوس سفروس در بابل چهار هزار و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سفروس بن کلوس چون در مملکت بابل بتخت ملک بر آمد و بر چار بالش سلطنت قرار گرفت کار تختگاهها را انتظام کرد و بر رونق بت پرستیدن بیفزود و در زمان دولت او سلم بن فریدون منصوب بحکومت بوزنطیه شد که اکنون بقسطنطنیه اشتهار دارد و بعضی از اراضی عربستان را نیز در حیطه تصرف داشت سفروس ناچار ساز موالفت او گفته هر روز در حضرت وی بدستیاری تحف و هدایا عقد مودت استوار میداشت تا اطراف مملکت را افزونی نیفتد از نیروی کار روی نیک نسق بود و مدت چهل سال در غایت استبداد و استیلا سلطنت بابل و نینوا کرد چون مدتش بنهایت رسید و زمان معلوم فراز آمد ماتوش را از میان فرزندان طلیعه ناموس سلطنت میدانست پیش طلبیده منصب ولیعهدی بدو داد و روی بدار البوار نهاد

۴۰۲۴ وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

چون گرشاسب از کار مغلستان و چین فراغت یافته از حضرت فریدون رخصت جست و بسیستان آمد چنانچه بیاسود تا آنگاه که یکصد سال از زمان سلطنت فریدون برگذشت و صیت جلالت وی آویزه گوش ملوک ارض گشت گرشاسب در اینوقت نامه بحاکم طنجه نگارش داد که در عهد سلطنت ضحاک گنجی بامانت نزد پدران شما سپرده ام و بر صدق این مقال محضری موشح بخاتم قضات و بزرگان طنجه و ایران در دست دارم روا باشد که آن سپرده را بنزد من فرستی که اینک بدان حاجت افتاده چون نامه گرشاسب بفرمانگذار طنجه رسید از دادن گنج مضایقت نموده در جواب گرشاسب نوشت که تو گوئی دویست سال از این پیش گنجی بپدران تو سپرده ام و اکنون من چهل ساله ام چه دانم چه بود که گرفته و بکجا نهفته چون این خبر با گرشاسب آوردند ناچار ساز سپاه دیده بسوی طنجه راه سپار شد والی طنجه نیز لشکری فراهم کرده متوز را که سخت بیباک و کین توز بود سپهسالار ساخته از طنجه بیرون شد و در برابر گرشاسب صف برزد و جنگی صعب در پیوست چون زمانی تیغ و سنان درهم نهادند متوز در جنگ کشته شد و والی طنجه راه فرار پیش گرفت سواران جرار از دنبالش شتافته زودش بیافتند پس او را دست بسته بنزد گرشاسب آوردند گرشاسب از وی ودیعت خویش طلب داد و همچنان منکر بود تا جهان پهلوان در غضب شده گفت او را در عقاب عقابین کشیدند باشد که به نیروی زحمت آن راز باز گوید والی طنجه در شکنجه بمرد و نام گنج نبرد پس گرشاسب شهر او را گرفته بخانه اش در شد و فرمود آنخانه را خراب کردند و کاوش نمودند تا آن دفینه را بیافتند و بنزد وی آوردند چون بامقصود مقرون شد یکی از خویشان والی طنجه را بحکومت آن بلده مامور کرده مراجعت نمود و یکبار دیگر بخدمت فریدون رسیده روزی چند ببود و از آنجا بسیستان آمد روزگارش بنهایت شد و رخت بسرای باقی کشید و از آن پیش مقرر است که مدت پنجسال در سر طنجه روز شمرده و تمامت عمر وی در سرای فانی هفتصد و

پنجسال بود

۴۰۳۸ پایتخت شدن شهراسن و سلطنت سکراب در مملکت قرق چهار هزار و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سکراب ملک قرق

سکراب مردی با جلادت طبع و حصافت رای بود که در مملکت مصر روز میگذاشت و نسب او با خاندان قبط منتهی میگشت و از اعیان و وجوه قوم شمرده میشد در ایام سلطنت بوزیریس که اطوارش با اصحاب جنون مشابهت داشت اموال و اثقال خویش را برهم نهاد و اهل خویش را فراهم کرده از مملکت مصر بیرون شد و با غلامان و خدام خود ببلاد بوزنطیه آمد و روزی چند ببود چون آب و هوای آنجا را ملایم طبع نیافت و مرتع و مربعی که پسند خاطر باشد در نظر نبود از بوزنطیه نیز بار بربست و روی باراضی قرق نهاده بمملکت اینکا آمد و در آن زمین قرار سکونت داد فرمانگذار اینکا چون سکراب را مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیه او مشاهدت کرد قدم وی را مبارک شمرد و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود تا کار مخالطه و موالات بدانجا کشید که دختر خویش را در حباله نکاح سکراب درآورد و سکراب در خانه وی مکانتی لایق پیدا کرد و در نظر خرد و بزرگ مملکت محتشم شد و از دختر اکتیس فرمانگذار اینکا دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد و بلوغ رسیدند چون اکتیس از جهان بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی برومند نبود که جای پدر گیرد و بر تخت ملک بر آید لاجرم صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاعت سکراب را بسلطنت برنشاندند و کمر خدمت او بر میان بستند وی ملکی با حصافت و کیاست بود شهراسن را دار الملک فرمود و نشستگاه خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی رعیت و لشکری نیک خاطر بگماشت وی را دوازده پسر بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختندی ساز بزم و رزم نیکو دانستندی چون اجل او نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر نمود و اراضی اینکا را دوازده قسمت کرده هر قسمتی را بپسری سپرد و ایشان را از سود و زیان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرمود و رخت از جهان بیرون برد در اینوقت یکباره حکومت ملک قرق از خاندان جوان [illegible] سکراب منتقل شد از آن قوانین که سکراب در مملکت قرق نو نهاده بود یکی آنست که حکم داد تا کسی در ملک وی دو زن نگیرد که این مایه خرابی مردم و ویرانی مملکت

۴۰۴۵ جلوس کادرس و سایر پسران سکراب در قرق چهار هزار و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک قرق و یونان

دوازده تن پسران سکراب چنانکه مذکور شد هر یک از مملکت اینکا بهره داشتند و حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند جای خویش بپسر میگذاشتند از جمله کادرس پسرزاده سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود در مدینه سیب رایت استبداد برافراخت و بر فیصل مهمات ملکی اشتغال فرمود و از همه اولاد سکراب هنرمندتر بود دیگر از این فرمانگذاران که نام نیک و صیت نیکو داشت اوژونوس است که در اراضی اسپرته بر سریر حکومت مستقر بود و روزگاری برتق و فتق امور مردم قیام مینمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام هلاکتش نزدیک رسید پسران خویش را که یکی لیکورگس نام داشت و آن دیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرته را قسمت کرده با ایشان سپرد که بشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند و از رای و صوابدید یکدیگر تجاوز ننمایند بعد از وفات اوژونوس برادران با هم طریق وفاق سپردند و مدتی باتفاق حکم راندند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند تا روزگار پلیدکت بنهایت رسیده رخت بسرای دیگر کشید و او را زنی نیکو رخسار در پس پرده بود که هم از پلیدکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در امور مملکت و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکت متولد بحد رشد و بلوغ رسد آنگاه هر کس بهره خویش متصرف شده نسق زمانه و لیکورگس خود نیز بدین سخن همداستان بود از نیروی که مردی نکوخوی و پسندیده اطوار بود و طبع سلیم و رای صواب داشت با حلم طبیعی و حصافت فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی همانا زن پلیدکت از دیرگاه مهر وی در دل داشت و منتهز فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشته پسری آورد و بهره پدر نامزد وی گشت آن مغنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس آمد و انجمن را از بیگانه خالی نمود معروض داشت که اگر مرا در شبستان خود جای داده بحباله نکاح درآوری و با من هم بستر شوی آن طفل که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم

و نامش را از جهان براندازم تا ملکت یکباره بر تو مقرر شود و به تنهائی کار سلطنت باتو باشد لیکورکس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم
و دین با دنیا فروشم بلکه کنون خاطر من آنست که قانونی در انمملکت مقرر دارم و قاعده استوار فرمایم که کارها با عدل سنجیده شود و مردم
با میزان نصفت بود آنگاه پسر پلیدکت را آورده و بر تخت سلطنت بنشاند و برای خدمت وی وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با
ایشان آموخت که بمهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند و خود از اسپرته حرکت کرده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظب خدمت
علما و حکما شده از رموز مملکتداری و نظام امور خلق بقدر توانائی فرا گرفت و از آنجا بار بسته بروش سیاحتکاران ببلاد هندوستان رفت
و از رسوم و آداب آنمملکت نیز آگهی حاصل نموده بر کلی و جزوی امور وقوف یافت پس با دلی دانا و جانی کارآگاه راه مملکت قرق پیش گرفته
باراضی اسپرته آمد و رسم پادشاهی و سلطنت از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف
طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده آن جمع را بدانجای جا داد و ایشان را از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود
بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکتداری پیش آید بر اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان زشت و زیبای آن غوررسی کرده
بهرچه همگی یکدل و یکزبان شده حکم کنند آنرا معمول دارند و از نیروی مردم بر نهج واحد شدند و از قید رقیت و فرمانبرداری پادشاهی معین خلاصی
جستند و احکام همه بر طریق عدل جاری شد و فرقی چندان در میان وضیع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر
یکی ما با زیردستی منازعتی پیش آمد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و اصلا رعایت بزرگ نسبت با کوچک ملحوظ
نمی افتاد لاجرم اشراف و اعیان ملکت دل با لیکورکس بد کردند و از پی قتل او کمر بستند السکندر نامی که بجلادت طبع موصوف بود و از کار
مشورتخانه خاطری آزرده داشت وقتی برای کشتن لیکورکس بکمین شد و گرزی گرفت و در معبر کمینگاهی نشست چون لیکورکس بر او عبور میکرد از کمین
برجسته آن گرز را بر روی فرود آورد و یک چشم او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا برآوردند و از دنبال السکندر شتافته او را گرفتند
و دست بسته بخدمت لیکورکس آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورکس با وی گفت مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته زیرا که من
زحمت کشیده مسالک بعیده پیمودم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از من لشکری و رعیت برفاه معاش کنند و ذلیل
و زبون یکتن نباشند اینک در پاداش من هلاکتم را وجهه همت ساختی و دیده ام را از بینائی عاطل نمودی اما من ترا سزا نکنم و کیفر نفرمایم
باشد که از این غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود دست او را گشوده و یرا رها کردند السکندر بیک خجل شد و از این شرمساری خدمت
لیکورکس و تقویت دولت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و بر دولت جمهور استقرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود که
نام او در این کتاب مبارک عنوان شود اما در شهر آسن باز اولاد سکراپ با نهج سلطنت زیست میکردند تا ظهور سلن چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم شود

۴۰۵۳ جلوس ماتوس در بابل چهار هزار و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیین — ماتوس فرزند سفروس است که چون پدر رخت بسرای دیگر کشید در دار الملک بابل برار یکه ملکی برآمد و نوبت سلطنت فرو گرفت تحت و
چرب زبان بدرگاه سلم بن فریدون فرستاده مواثیق پدر را با وی استوار داشت و از حضرت فریدون و ایرج نیز اطمینان حاصل کرد و بنظم و نسق
بابل و نینوا پرداخت وی نیز براه و روش آبا و اجداد خود شیوه بت پرستیدن داشت چون بار از جهان بربست سطالیم را که پسر اکبرش بود
ولیعهد و قایم مقام فرموده بنهانخانه عدم گریخت مدت سلطنتش در مملکت بابل و نینوا سی سال بود

۴۰۵۴ جلوس جونک یز چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین — جونک یز بن تای زو پادشاه نهم است از اولاد شینک تانک که پس از وفات تای زو وارث ملک خاقانی شد و رایت جهانبانی بر
افراخت و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را فرو گرفت تخت نامه مهرانگیز به نزد نریمان فرستاد و او را از عهد قدیم و طریق وداد با پدرانش

یاد آورده با خود رایگان ساخت و چون در این وقت تور بن فریدون بر مملکت ماوراء النهر و بعضی حدود مغلستان استیلا داشت هدیه در خور ساز داد
با فرستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد و او را نیز با خود مهربان کرد و رشته اتحاد را محکم فرمود آنگاه با دل جمع و خاطر آسوده بکار سلطنت اقدام
نموده خرد و بزرگ مملکت را بوعده و وعید قرین بیم و امید داشت کار را با عدل همی کرد تا روزگارش سپری شد مدت ملکش در چین هفده سال بود
و هنگام هلاکتش رای زرمایا که فرزند مهتر بود ولیعهد فرمود و او را از رموز مملکت و سلطنت آگهی داد مودت و موالات با فریدون و اولادش را در زمان زرمایا

۴۰۵۸ حکومت باراق بن ابینیم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

حکومت باراق در بنی اسرائیل — بعد از وفات اهود مخت اهل فلسطین با بنی اسرائیل از در مقاتله و مقابله درآمدند و ایشان را سخت در رنج و شکنجه انداختند شمجر بن عنت
که یکی از صنادید آنگروه بود کمر مردی بر میان استوار کرد و با ابطال فلسطین مصاف داده ششصد تن از ایشان را مقتول ساخت و انجماعت را
هزیمت کرد تا بنی اسرائیل دیگر باره آسوده شدند و فارغبال بزیستند چون بخید روزی براین بگذشت جهال قوم روی از شریعت موسوی برتافته
و عصیان خدا را پیشنهاد کرده کیش طاغیان و بت پرستان پیش گرفتند پس روزگار اقبال از وی بپیچید و در کار مکافات فراز آمد یابین ملک
کنعان که دار الملکش بلده حاصور بود بدان سر شد که بنی اسرائیل را در قید رقیت درآورده مطیع و منقاد سازد پس سپهسالار خویش را که سیسرا
نام داشت پیش خواند و نهصد عراده جنگی که با آهن برآورده و داسهای برنده بر حدود آن نصب کرده بودند با وی سپرد و مردان کنعانرا
ملازم او ساخته مأمور بجنگ بنی اسرائیلش فرمود سیسرا سپاهی بزرگ برداشته بسوی بنی اسرائیل آمد و ایشان را به نیروی شمشیر شکسته ذلیل و زبون
ساخت چنانکه مدت بیست سال مطیع فرمان یابین بودند و هر کار که مأمور میداشت اطاعت میکردند تا دیگر باره از دست تعدی یابین بناله درآمدند
روی تضرع بدرگاه خدای آوردند و استغاثه بدانحضرت بردند پس کرم خداوند جنبش کرده برای آنقوم مخلصی پدید گشت و آن چنان بود که دبورا
نام زوجه عتوب که در آنوقت در میان قوم قضا میکرد و فیصل امور مردم با وی بود و علمای یهود او را با شرف نبوت انباز میدانستند چون جور
و اعتساف یابین را بدید که از حد طاعت خلق تجاوز کرد بدان سر شد که دفع وی کند رسولی بقریه نفتالی فرستاده باراق بن ابی نعم را از
ارض رقام طلب فرمود باراق بی توانی از آرامگاه خود بیرون شده بجبل افرایم آمد و بخانه دبورا که میانه اکه و بیت ایل بود فرود شد
بخدمت او پیوست دبورا گفت ای باراق خداوند ترا مأمور ساخته که بجبل تابور شوی و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون با خود انباز کرد
و از آنجا بسوی قیشون رهسپر گردی و با سیسرا سپهسالار یابین مصاف داده او را هزیمت کنی و عرادهای جنگی را از وی بگیری و بنی اسرائیل را
از دست ظلم و تعدی یابین نجات دهی اینک همه جا من ترا معین و یاورم باراق گفت ای دبورا اگر تو با من باشی از این مقاتله مضایقه نکنم
و کین بنی اسرائیل را از اعدا باز خواهم دبورا گفت من با تو خواهم بود و خداوند ایشان را بدست تو ذلیل خواهد کرد پس باراق باتفاق
دبورا ساز و برگ خود کرده برقام آمد و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون فراهم آورده بتصمیم رزم سیسرا داد و حوزه رقام را مضرب
خیام کرد جبر قینیان که از بنی حوباب بود و نسب بداماد های موسی علیه السلام میرسانید هم بدیشان پیوست چون این خبر گوشزد سیسرا شد
که باراق بن ابی نعم در جبل تابور برای رزم وی لشکر فراهم کرده در حال بفرمود عرادهای جنگی حاضر ساختند تا در هنگام یورش و غلبه سپاه دشمن را
از هم شکافته پراکنده سازد و ابطال رجال را گرد آوری کرده بطرف باراق رهسپار شد و از آنسوی باراق سپاه خود را برداشته بجانب
او بشتافت پس چون زمین تنگ شد فریقین در برابر هم صف برکشیدند و جنگی صعب در پیوستند چنانکه از جانبین بسی دلیران عرضه تیغ و تیر
آمدند عاقبة الامر سپاه سیسرا هزیمت شده روی برتافتند و بنی اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده جمله را قتیل و اسیر ساختند و عرادهای جنگی را از
دست آنجماعت گرفته متصرف شدند سیسرا از غایت دهشت خود را از اسب در افکنده پیاده از میان سواران بگریخت و خود را بقبیله حوبار
قینیانی رسانیده بخیمه عنایل زوجه حوبار درآمد چه در میان حوبار و یابین کار بمصالحه میدانست و از ضمیر نهانی آگهی نداشت علی الجمله عنایل

از در خیمه بیرون شده گفت ای سیسرا هیچ مترس بدی که بسوی من آمدی و دست او را گرفته بخیمه درآورد و در گوشه خوابانید و لیمچی بر زبر وی انداخت و او را در زیر آن پرده مستور داشت سیسرا گفت چه باشد که جرعهٔ آب با من رسانی که سخت از تاختن و شتافتن تشنه ام عنایل مشکی از شیر حاضر ساخته او را سیراب کرد و هم آن پرده بر سر وی در کشید دیگر باره سیسرا گفت ای عنایل دشمنان در طلب من شتابانند مرا از هر طرف میجویند بهتر آن باشد که تو بر در خیمه ایستاده باشی تا اگر کسی نزد تو آید و از من پرسد حال مرا پنهان داری عنایل از نزدیک وی بیکسوی شده و کین کهن را که با یابین داشت بخاطر آورده با دست چپ میخی از میخهای خیمه برگرفت و بدست راست مرزبه برداشته بسوی سیسرا آمد و او همچنان بر جای خفته بود پس عنایل سر میخ را بر گوش وی نهاده با کلوخ کوب آن میخ را کوفتن گرفت چنانکه سر میخ از صماخ دیگر وی بدر شده بزمین در رفت و سیسرا در حال جان بداد در اینوقت باراق که در جستجوی وی می شتافت در رسید عنایل از خیمه بیرون دوید و نزدیک وی شد و گفت ای امیر اگر طلب دیدار سیسرا میکنی بدرون آی و حال او را نظاره کن باراق بخیمهٔ عنایل درآمده دشمن را کشته یافت پس شاد خاطر شده و تسبیح یزدان کرد و این مژده با قوم برده در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت و به نیروی او آن جماعت تو تجال شده روز تا روز بر قوت و نیرو افزودند و عاقبة الامر بر یابین ملک کنعان چیره شده او را از میان برگرفتند و کار بکام کردند مدت حکمرانی باراق پسر ابینعیم در میان بنی اسرائیل چهل سال بود و در این مدت مردم آسوده و فارغبال زیستند

۴۰۷۱ جلوس رای ژریا در چین چهار هزار و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

رای ژریا پادشاه دهم است از دودمان شینک تانک که بعد از پدر خود جونکت ریز در مملکت چین صاحب تاج و نگین شد و اعیان مملکت را از اطراف طلبداشته بنواخت و بتشریف ملکی امیدوار ساخت و مردم صنعت پیشه و اصحاب حرف را نیک تربیت کرده هر روز آب و رنگ دیگر در کار ایشان پدیدار گشت و آئین وی نیز عبادت اصنام و اوثان بود و با تور بن فریدون مکاتبات مودت آمیز در میان داشت و از تاختن و تاراج مردم مغلستان در اطراف مملکت پیوسته در رنج و تعب میزیست مدت پانزده سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت کرد و هنگام وفات پسر اکبر خود جوتانکیه را منصب ولیعهدی داده قائم مقام ساخت و وداع جهان گفته جای بپسر پرداخت

۴۰۸۳ جلوس رسطالیهم در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیون

رسطالیهم بن مانوس از سلاطین بزرگست در میان ملوک کلدانیون بعد از پدر بر چار بالش خسروی برآمد و از کنار عمان تا سر حد کرجستان را مطیع فرمان ساخت و دار الملکش بر روش پدران در بابل بود و دست ظلم و تعدی از پدر زیاده داشت و کار تجاوز را نیک برواج آورد و پیوسته رسم موالات و مودت با سلم بن فریدون استوار کرده از مصافات با وی توانی منجیت و پیوسته بارسال تحف و هدایا خاطر او را از خود خرم میداشت در روزگار دولت خود امینوطوس را که در میان فرزندانش بجلادت طبع و رزانت رای ممتاز بود بمنصب ولیعهدی مفتخر کرده در محضر بزرگان مملکتش بستود و بر اطاعت و فرمانبرداری وی مردم را یکدل ساخت مدت ملک رسطالیهم چهل سال بود

۴۰۸۶ جلوس جوتانکیه در چین چهار هزار و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

جوتانکیه پسر رای ژریاست که ذکر حالش مرقوم افتاد بعد از پدر سلطنت چین بحکم میراث با وی مقرر شد و بر تخت خسروانی داریکهٔ خاقانی استقرار یافت طوایف تاتاریه و مغول پیوسته اطراف مملکت او را تاختند و تاراج پریشان میساختند و جوتانکیه همواره بدستیاری سپاه چین با ایشان بمدافعه و مقاتله مشغول بود و حفظ حدود و ثغور را واجب میشمرد مدت نه سال در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت سلطنت کرد و فرزند خود شوسی را بولیعهدی گذاشته بدار البوار شتافت

۴۰۹۵ جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

شوسی بعد از پدر خود جوتانکیه مرتبت خاقانی یافت و بر تمامت مملکت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی شد و همچنان با جماعت مغول و اقوام تاتار ساز جنگ و منازعت در میان داشت و دست نهب و غارت ایشان را از انحا و اطراف ملک کوتاه میفرمود و بر آئین پدران پاس صداقت و مودت تور بن فریدون را نیکو میداشت و فیما بین ایشان ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بود علی الجمله مدت نوزده سال در دار الملک چین لوای سلطنت شوسی افراخته بود و بر شعار آبا و اجداد به بت پرستی میزیست چون زمانش نزدیک شد سوین را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخته وداع جهان گفت

۴۱۰۵ حکومت جدعون در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قضات بنی اسرائیل

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز معصیت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند بمکافات اعمال ناشایستهٔ ایشان قبایل مدیانی قوت گرفتند و بر آن جماعت تاختن کرده همگی را منهزم ساختند چنانکه هفت سال از بیوت و مساکن خود پراکنده گشتند و در جبال شامخه در زوایای شعاب منزل گرفتند و هرگاه تهیهٔ معاش را در دامن جبل یا ساحت هامون حراثت و زراعتی کردند هنگام حصاد و درودن غله قبایل مدیانی و عمالقه و بنی رقام با عددی کثیر بسوی ایشان میتاختند و در خرمن زارهای آن جماعت فرود شده هرچه مییافتند برمیگرفتند و مواشی ایشان را بدست آورده با خود میبردند کار بنی اسرائیل تنگ شد روی نیاز بحضرت خداوند نهاده بنالیدند و از جباران مدیانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که بشرف نبوت سرافراز بود برخاست و با بنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مساکن ایشان را با شما گذاشتم و گفتم عبادت اصنام مکنید و خدایان اموراتین را پرستش منمائید پند نپذیرفتید و سر از فرمان برتافتید اینک بکیفر آن عصیان گرفتار شدید اما چون توبهٔ ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشتهٔ خداوند در بیشهٔ عفرا نازل شد و جدعون پسر یواش ابی عزرا که نسب به منسی بن یوسف علیه السلام میرساند در قریهٔ مذکور داوری زراعت خویش میکرد و بشتاب سنبلها را درهم کوفته گندم از آن جدا میساخت که قوتی برگرفته بگوشهٔ بگریزد و از شر بنی مدیان محفوظ ماند در اینوقت فرشتهٔ خداوند بروی ظاهر شده گفت ای جدعون امر خداوند با تست و نیرو تراست و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل مدیانی خلاصی دهی جدعون گفت ای مولای من چگونه من بر این جباران غلبه توانم کرد و حال آنکه عشیرت من کمتر از همه قبایل بنی منسی است و خود کوچکترین فرزندان یواشم فرشتهٔ خداوند با وی گفت اینک من با تو خواهم بود و تو بر بنی مدیان ظفر خواهی یافت و آن جماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ای مولای بزرگوار من بر این گفته علامتی میجویم تا مطمئن باشم و علامت آن باشد که در اینجا ایستاده باشی تا من رفته غذائی با خود بیاورم و در آنحضرت پیش بگذارم این سخن از وی مقبول افتاد پس جدعون بخانهٔ خویش شده بزغاله ذبح کرد و گوشت آنرا با نان فطیری در زنبیل نهاده برای قربانی بکنار همان بیشه آورد فرشتهٔ خداوند گفت ای جدعون این گوشت و نان را بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته سر عصای خود را بر آن گوشت و نان گذاشته ناگاه از سنگ آتشی بیرون شده آن گوشت و نان را پاک بسوخت و در حال فرشتهٔ خداوند پنهان شد و ندائی در رسید که سلام بر تو ای جدعون بیم مکن پس جدعون قوی دل شده مذبحی در قریهٔ ابی عزری بساخت و آنرا سلام الرب نام نهاد دیگر باره ندائی گوشزد وی شد که ای جدعون خراب کن مذبح بعلا و اسیرا را که دو بت اند بصورت مردی و زنی برای پدرت و در همان موضع مذبحی برای خدای بساز و گاو پدرت یواش و گاو دیگر که هفت ساله باشد در آن مذبح قربانی کن و چوبهای تن آسیرا را شکسته برای حطب گوشت قربانی افروخته ساز و پاک بسوز جدعون چون از قوم بیم داشت و میدانست اینکار در روز ممکن نشود ده تن از غلامان خویش برداشته بشب آن همه احکام را معمول داشت و باز آمده در سرای خود بخفت صبحگاهان که مردم فراهم شدند و هدم بعلا و اسیرا و صورت مذبح و قربان بدیدند در غضب شده از سر

عامل اینعمل را طلب میکردند نا بدانستند که جدعون اینکار کرده و این فعل از وی صدور یافته پس همگروه بدر خانه یواش آمدند و با
او گفتند پسر خود را حاضر ساز که قتل او بر ما واجبست از نیروی که مذبح بعلا کرده و تن آسیرا درهم شکسته یواش در جواب ایشان
گفت با شما نیفتاد که انتقام بعلا و آسیرا طلب کنید چه اگر ایشان خداوندانند از آن کس که بدین امور جسارت کرده حساب بجویند
و انتقام کشند و در آنروز نام جدعون را یربعال گذاشتند کنایت از آنکه انتقام خواهد کشید از وی بعل چه مذبح او را خراب کرده
علی الجمله از پس این هنگامه جدعون از پی دفع قبایل مدیانی نجبت شده مردم را بسوی خویش خواندن گرفت و کرناها بنواخت اهل
ابیعزر عال بر اثر او شده بدو پیوستند آنگاه رسولان بقبایل منسی و آسیر و زبلون و نفتالی فرستاده ایشانرا بنزدیک خود دعوت کرد
همگی اجابت نموده بحضرت وی مجتمع شدند و عددی کثیر فراهم آمد در نیوقت جدعون بدرگاه خداوند بنالید و گفت پروردگارا اگر خلاصی
بنی اسرائیل را با نیروی من مقرر داشته اینک یکمشت پشم از گوسفندی باز کرده در میان گندم زار گذارم چنانکه شبانگاه سحابی بر آن پشم
بباره و زمین اطراف آن خشک باشد همانا اینکار از من ساخته خواهد شد و یکمشت پشم برده در خرمنگاه بگذاشت و چون صبحگاهان بدان جا
شده و آن پشم را بر گرفته بفشرد و یکدو ستکانی آب باران از آن بچکید و حال آنکه زمین و اطراف او خشک بود دیگر باره برای اطمینان خاطر جدعون
بحضرت خداوند بنالید و گفت الهی از این جسارت بر من غضب مکن که بار دیگر تجربتی خواهم کرد و آن چنانست که این پشم را در خرمنگاه
میگذارم اگر درین کرت سحاب بر همه زمین ببارد و این مشت پشم خشک باشد کار بر حسب مراد خواهد رفت و آن مشت پشم را در خرمنگاه گذاشته
چون صبحگاه شد بدانجا شد همه زمین را از مطر تر یافت جز آن پشم را که همچنان خشک بود پس جدعون قویدل شده مردان خود را که سی و دو هزار تن
دلیران بودند برداشته باراضی ابیعزر عال آمد تا با بنی مدیان مصاف دهد فرشته خداوند بروی ظاهر شده گفت ای جدعون عدد تو بسیار است
چون ایشان بر اعدا ظفر یابند با نیروی خویش فخر خواهند داشت پس بگو تا منادی در میان ایشان ندا کند که هر کس از این جنگ هراسناک است
بخانه خویش باز شود که کسی را با وی سخن نباشد چون جدعون بفرمود و منادی بدینسان ندا داد بیست و دو هزار تن از ایشان مراجعت
کردند و ده هزار کس بجای ماند دیگر باره فرشته خداوند با جدعون گفت که هم این عدد کثیر است باید بسیار اندک باشند تا چون دشمنانرا
بشکنند دانند که خداوند ایشانرا مظفر داشته پس این قوم چون بر لب آب آیند نگران باش هر کس چون سگان با زبان آب خورد او را برای
جنگ گزیده کن و دیگر که بر زانو نشیند و آب بیاشامد او را رخصت بده تا بخانه خود باز شود چون قوم بر لب آب شدند و جدعون این تجربت
کرد سیصد تن با زبان آب نوشیدند و دیگران بر زانو نشستند و آب خوردند پس جدعون هر تن را یک کرنا بدست داد و زاد ایشانرا
مهیا کرده در اینوقت لشکر مدیانی در اراضی غور بودند چون با آنجماعت نزدیک شد و شامگاه فراز آمد فرشته خداوند با وی گفت اینک برخیز
پنهانی میان سپاه مدیانی شو و گوش فرادار و کلمات ایشانرا اصغا فرمای تا دل و دست تو در حرب اینگروه قوی شود و اگر از تنها شدن
ترسناکی فارا غلام خود را همراه برده باش پس جدعون باتفاق فارا در آن نیمشب بلشکر بنی مدیان درآمد و عسکری یافت که مردان
و شترانش از اندازه حساب بیرون بود بگوشه در رفته گوش فرا داشت دید مردی با همدم خویش گوید که در خواب دیدم گرده نان جوی
در میان لشکرگاه ما هر سوی حرکت میکرد چون در رسید بخیمه قواد و زعمای سپاه سرا پرده ایشانرا سرنگون ساخت همدم وی در جواب گفت
آن گرده نان جوین جدعون بن یواش است که در لشکر ما تاخته اینقوم را پراکنده خواهد ساخت چون جدعون این سخن بشنید قویدل
شده بمیان سپاه خویش آمد و آن سیصد تن را بر سه قسم کرده هر کس را کوزه بداد و یکی که شمعی افروخته در میان آن بود بدست چپ او و بوق
بدست راست پس بفرمود صد تن از طرف میمنه و صد تن از میسره لشکر بنی مدیان داخل شوند و خود با صد تن بسوی قلب لشکر رود
و دیگران بسوی وی نگران باشند تا آنچه کند هم آنان معمول دارند پس بدین روش از سه جانب درآمده در برابر لشکر بنی مدیان بایستاد

شدند و بیکناگاه آن کوزها را شکسته شمعهای افروخته را از میانش بر آوردند و فریاد کردند که اینجنگ از برای خدا و جدعون است و
آن شمعها را فرا داشته و با دیگر دست بوقها در انداختند سپاه مدیانی چون مغافصة این آشوب بدیدند از جای بر جسته روی بهزیمت
نهادند و تیغ درهم گذاشته یکدیگر را همی کشتند و گذشتند قبایل نفتالی و آسیر و منسی که دور از این جنگ بودند چون خبر بنی مدیان بشنیدند تیغ بر
کشیده از پی هزیمت شدگان بتاختند و ایشانرا تا بیت سبطا و حده و آبل تعاقب کردند از نیسوی جدعون رسولی بجبل افرائیم فرستاده بنی
افرائیم را فرمود اینک بر لب آب اردن فرود شوید و شوارع و طرق را بر روی سپاه مدیانی مسدود دارید تا چون گریختگان ایشان بدانجا
آیند خلاصی نیابند بنی افرائیم بی توانی از جبل بزیر آمده راه بر هزیمت شدگان تنگ کردند و غوریب و زنب که دو سردار بزرگ از بنی
مدیان بود گرفته بکشتند و سر ایشانرا برداشته بسوی جدعون آمدند و زبان بشکایت گشوده گفتند از چه روی با ما اینجنگ بنی مدیان نخواندی
و نخواستی با نام نیک شما شریک باشیم جدعون ایشانرا تسکین داده و گفت بازیاده از شما کاری نکرده ایم اینک دو سردار بزرگ را شما کشته
و کارهای نمایان کرده اید پس بنی افرائیم از غضب باز شدند و آسوده نشستند آنگاه جدعون همان سیصد تن را برداشته تاختن کرده بسوی اردن
آمد سپاه وی سخت گرسنه بودند در اینوقت از کنار اهل ساخوث میگذشت با ایشان گفت چه باشد که هر یک از مردان مرا گرده نانی عطا
کنید که گرسنه اند و من در طلب زاباح و صلمنع دو ملک مدیانی شتابانم در جواب وی گفتند هر وقت تو آمدی و سلطانرا دست بسته در دست
ما کسان تراثان خواهیم داد جدعون گفت هرگاه من ایشانرا بسته آوردم تنهای شما را بر خار خنگ این صحرا خواهم افکند و از ایشان گذشته
بقلعه فنوال رسید و از اهل فنوال نان خواست ایشان نیز چون اهل ساخوث جواب گفتند جدعون گفت اگر من سالماً غانماً از این سفر باز آیم
هم قلعه شما را خراب خواهم کرد و از قلعه فنوال گذشته در طلب زاباح و صلمنع روان شد و ایشان در قرقر بودند و از یکصد و سی و چهار هزار مرد
کاری که داشتند پانزده هزار تن باقی بود چه آندیگران در جنگ بنی اسرائیل مقتول شدند علی الجمله بسوی ایشان تاختن کرد و بیکناگاه بمیان
آنگاه فراز درآمد و تیغ در آنجماعت نهاده ایشانرا هزیمت کرد زاباح و صلمنع نیز از میانه بگریختند و جدعون از دنبال شتافته هر دو را
بیافت پس دست زاباح و صلمنع را بسته با خود همی آورد و از آن رزمگاه مراجعت کرده بعقبه حراس رسید و از آنجا با مردی از اهل ساخوث
بازخورد و او را نزد خود خوانده از مشایخ اهل ساخوث سؤال کرد و او نام هفتاد و هفت تن نوشته بدو سپرد پس جدعون نزد اهل ساخوث و
فنوال آمد و گفت اینک زاباح و صلمنع است که دست بسته آورده ام پس با عهد خود وفا خواهم کرد و مشایخ ساخوث را گرفته عریان ساخت
و بر خارهای درشت دشت بیفکند و اهل ساخوث را زحمت بسیار رسانید و قلعه فنوال را از بن برآورد آنگاه با زاباح و صلمنع گفت چگونه بودند
آنکسان که در تابور مقتول ساختید ایشان در جواب گفتند آن مقتولین نیز مثل تو از ابناء ملوک بودند جدعون گفت ایشان برادران و منسوبان
من بودند با خدا سوگند یاد میکنم که اگر ایشانرا نکشته بودید اینک من شما را نمیکشتم و روی با یاثر که فرزند نخستین او بود کرده گفت برخیز و تیغ برگرفته
سر ایشانرا از تن بردار یاثر بحکم پدر شمشیر برگرفت و پیش رفته چون چشمش بر صورت زاباح و صلمنع افتاد بیم کرد و آن قدرت نیافت که
کاری تواند ساخت پس ایشان روی با جدعون کردند و گفتند تو برخیز و ما را بکش که جبار را جباری تواند کشت پس جدعون برخاسته
هر دو را عرضه شمشیر ساخت و هلالهای سیمین که در گردن شتران ایشان بود برگرفت علی الجمله چون کار قبایل مدیانی بنهایت شد بنی اسرائیل
نزد جدعون مجتمع شدند و گفتند ترا رسد که بر ما والی و فرمانگذار باشی و اگر این جلالت با تو و فرزندان تو نسلاً بعد نسل باقی ماند جدعون در
پاسخ قوم گفت من و فرزندانم بر شما سلطان نشویم بلکه خداوند جل و علا بر شما حاکم است اینک من از شما زیاده از آن مطلبم که هر تن یک
قرطه زرین که از بنی مدیان بنهب و غارت آورده اید با من عطا کنید چه آنقوم بیشتر عرب اسمعیلی بودند و رسم ایشان بود که گوشواره زرد و طوق
زرین از گوش و گردن شتران خویش می آویختند علی الجمله جدعون ... خود را ... هر تن قرطه در آن انداختند و هزار و هفتصد

شقال زر ناب از آن قرطها فراهم شده و قلاده سیمین و ادهای زرین که بر گردن شتران و زینت ملوک بنی مدیان بود جداگانه ضبط فرموده و ازین
جمله صنعت زرگران مثالی ساخته در قریه عفره بگذاشت همانا این صورت سبب لغزش فرزندان وی شده کار ایشان به بت پرستیدن
منجر شد علی الجمله بعد از قلع و قمع بنی مدیان مدت چهل سال جدعون مدبر و حاکم بنی اسرائیل بود و از وی هفتاد پسر بوجود آمد که یکی از آن جمله ابی
ملک است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد

٤١١٤ جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

سوین بن شوسی پادشاه سیزدهم است از اولاد شینک تانک که بعد از سپری شدن روزگار پدر صاحب تاج و کمر گشت بزرگان مملکت
چین او را بخاقانی ستایش کردند وی مردی دلیر و چیره دست بود در زمان او قبایل تاتار و مغول عدد کثیر داشتند و همت ایشان بر نهب
و غارت ممالک چین مقصور بود در حدود و ثغور المملکت همه روزه منازعتی تازه بر میخواست و سرهنگان سوین با ایشان از در طاقت با مجادله
مصاف میدادند و حراست حدود را مصابره خویش میفرمودند علی الجمله مدت سلطنت سوین در چین و ماچین و تبت و ختا شانزده سال بود
و چون رخت از سرای فانی بدر میبرد زمام دولت و اقبال را با رشد و اکبر اولاد خود ارکیا سپرد

٤١٢٤ جلوس امیوطوس در بابل چهار هزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیون

امیوطوس پسر سطالیهم است که چون دولت پدرش منقضی شد و رشته عمرش انحسام یافت بر تخت سلطنت متمکن گشت و مملکت بابل را
بنوا فرو گرفت و همواره بساط جود و اعتساف گسترده داشت و در عبادت اوثان و اصنام قیام مینمود و بهمت آن نیز فرستادگان چرب
زبان و مکاتیب مهرانگیز ایرج بن فریدون را از خود شاد میداشت و از آنسوی از سلم نیز غفلت نمیورزید تا حدود و ثغور مملکت از نهب و غارت
جانبین محروس باشد و خصومت با دشمنان قوی گردنگیر نشود بدین رویت و اندیشه مدت پنجاه سال در دار الملک بابل کار بارگ و ساز
داشت و با آسودگی و فراغت بال حکمرانی میفرمود روز و شب را با لهو و لعب و سرور و طرب میگذاشت چون روزگارش بپایان می رفت
تناولیوس را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد و قایم مقام فرمود

٤١٣٠ جلوس ارکیا در چین چهار هزار و صد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

ارکیا پسر سوین است که بعد از پدر خاقان چین شد و از دودمان شینک تانک پادشاه چهاردهم باشد که پدر سلطنت داشته وی ملکی
با حصافت عقل بود چون کار ملک بدست او افتاد و از قبایل مغول و تاتار مایوس بود و میدانست هرگز از پای نخواهند نشست و دست
از فتنه و آشوب برنخواهند داشت یکی کاروان با هدیه فراوان بحضرت تور بن فریدون فرستاد و با او سلسله مودت و مصافات استوار
کرد لیکن با آنکه قبایل مغول و تاتار را از بجسوی دشمنی چون تور بود هرگز با ارکیا از در مهر در نیامدند و هیچ دقیقه از کار دشمنی فرو نگذاشتند و
پیوسته در اطراف مملکت چین بهدم امکنه و قتل سکنه و اخذ اموال و حمل اثقال مشغول بودند لاجرم ارکیا چندانکه زندگانی یافت در
چاربالش جهانبانی نافذ فرمان بود با ایشان مصاف میداد و همواره از برای حفظ حدود سپاهی معین میداشت علی الجمله مدت
ملک ارکیا در چین بیست و پنج سال بود بهترین فرزندان خود شوه دین را قایم مقام فرمود از جهان رخت بیرون شد

٤١٤٥ ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

قضات بنی اسرائیل

چون جدعون از جهان بار بربست هفتاد پسر از وی باز ماند از جمله ابیملک بود که او را از کنیز نابلسی داشت و او مردی با جلادت و غلظت بود
و بر آن سر شد که بر بنی اسرائیل سروری یابد و برادران را زبون و ذلیل خویش سازد و درینوقت بنی اسرائیل خداوند را فراموش کرده بعبادت
بعلا پرداختند و آن بت را پروردگار خویش خواندند و حقوق جدعون را نیز از خاطر محو کردند علی الجمله ابی ملک بن جدعون در طلب

بنی اسرائیل را نزد خالهای خود که بزرگان شکیم بودند آمده و گفت آیا شما سود خویش و منفعت خود میجویید گفتند بلی آیا یکتن بر شما حکمرانی
کند نیکوتر است یا هفتاد کس ایشان متفق الکلمه گفتند زیان یکتن اندکست و سلطنت هفتاد کس بر مردم ملالی گران خواهد بود پس ابیملک
خالهای خود را بر دفع برادران یکدل کرد و از ایشان هفتاد مثقال سیم برسم هدیه گرفت و از آن پس جمعیتی فراهم کرده از شکیم بیرون
شد و ناگاه بقریه عفره در آمده برادران را دستگیر کرده همگی را بر سر یک سنگ سر از تن برداشت و از آن برادران هیچکس خلاصی نجست
جز یوثام که اصغر از همگی بود و از آن هنگامه خود را بگوشه مختفی کرده رهائی یافت بعد از آنکه اولاد جدعون مقتول شدند بزرگان شکیم و دیگر
قبایل در ارض مصفیا قریب بشکیم مجتمع شده ابیملک را با خود سلطان کردند و کار سلطنت بر وی راست شد از آنسوی چون یوثام از آن مهلکه

قتل اولاد جدعون

نجات یافت بر جبل جرزیم بر آمده فریاد بر آورد و گفت ای بزرگان شکیم مثل شما آنست که اشجار فراهم شده نزد درخت زیتون
آمدند و گفتند بر ما سلطان باش شجر زیتون گفت من هرگز سود روغن خویش را که مردم گرامی میدارند نمیگذارم برای آنکه مشغول شما
باشم پس اشجار نزد شجر انجیر آمدند و او را بسلطنت خواندند وی نیز استنکاف ورزیده گفت حلاوت ثمر خویش را با سلطنت شما بر نخواهم
گذاشت از آنجا درختان به پیش رز شدند و او را بسلطنت دعوت کردند درخت رز گفت ثمر خویش را که سبب تفریح قلوبست نخواهم
گذاشت و بکار شما مشغول نخواهم شد آنگاه درختان نزد درخت عوسجه رفتند و گفتند تو بر ما ملک باش عوسجه که درختی نالایق و خار
دار بود سر از روی عجب و کبر برداشت و گفت شما اگر ازین سخن راست میگویید در آیید در سایه من و در ظل من مختفی باشید و اگر نه آتشی
از من جستن کند که درختان جبل لبنان را فرو سوزد اینک حال شما با ابیملک چون حال درختانست با عوسجه که زاده کنیز را از میان بر
گزیده سلطنت دادید و حقوق جدعون را فراموش کرده هفتاد پسر او را بر سر یک سنگ کشتید هم اکنون یا شما با آتش ابیملک سوخته شوید
یا او به نیران شما در افتد چون یوثام این کلمات بگفت از جبل جرزیم بزیر آمده و بسوی دابیر آمده در آنجا سکونت گزید و ابیملک بر بنی اسرائیل
چیرگی یافته مرتبت حکمرانی یافت و ابواب ظلم و جور بر روی مردم مفتوح داشت چون روزگاری براین بگذشت بعضی از اهل شکیم بسبب
سوء سلوک ابیملک دل با او بد کردند و خون پسران جدعون را بیاد آوردند و از پی مکافات قتل ایشان کمر بستند و بر سر شوارع و رؤس جبال
کمین گرفته هر کرا از آن جماعت یافتند دست بسته محبوس میداشتند درینوقت جاعال بن عابار که دل قوی و قبیله دلیر داشت با کسان
خود باراضی شکیم آمده درختان ایشان را قطع کرده و تاکستانها را خراب نموده خمهای شراب را بریخت و گفت اگر خدای نیرو بخشد ابیملک را
از جای خود فرود آرم اکنون اگر هوای ملکی داری سپاه خود را ساز داده از خانه بیرون شو تا با هم نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم زاغال
والی شکیم که یکی از عمال ابیملک بود درینوقت چون نیروی مقابله با جاعال بن عابار نداشت ناچار با وی نرد مودت میباخت و ملازم
خدمت او بود این سخنان بشنید و بروی سخت گران آمد پس پنهانی نزد ابیملک فرستاد و او را از اندیشه جاعال خبر داد و گفت اینک ما گرفتار
اوییم همانا چاره آن باشد که سپاهی برداشته در طلب جاعال تاختنی کنی و شبانگاه در کمین قرار گرفته چون روز بر آید ناگاه با سپاه
وی یورش برده او را از میان برگیری چون ابیملک ازین راز آگهی یافته بی توانی برخاسته سپاه خود را فراهم کرده بجانب شکیم
آمد و مردم خود را در چهار موضع بکمینگاه باز داشت همچنان جاعال از دروازه شهر بیرون شده با اصحاب خود برای حراست
سیر میفرمود و زاغال نیز در خدمت وی بود ناگاه عدد کثیری بنظرش آمد که از رؤس جبال بزیر می آیند صورت حال را با زاغال بیان کرد
در جواب گفت همانا ظلال جبال و صورت اشجار است که بنظر میآید جلوه مینماید لحظه برگذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد دیگر باره جاعال گفت
اینک مردان بسیارند که صف بر زده می شتابند و هم اکنون از راه در میرسند زاغال گفت بلی چنین است چه شد آن دهن تو که دیروز بدین گونه
سخنان نالایق میگفت اکنون بیرون شو و مردی خود را بنمای جاعال دیگر دست انتقام از زاغال برنداشت ناچار با مردم خود در برابر

ابیملک آمده صف برکشید و مصاف داده شکسته گشتند و از غال نیز فرصت یافته در دفع جاعال و اصحابش بکوشید و ایشانرا از سخام بیرون کرد و در اینوقت جمعی از مردم سخام هراسناک شده از طرفی بیرون آمدند و روی به بیابان نهادند ابیملک این خبر بشنید و کروهی برد از دنبال ایشان بشتافت و بدانجماعت رسیده همه را مقتول بساخت و از آنجا بازگشت داده بر سر شهر آمده و آن مدینه را با غلبه بگرفت و تیغ در مردم نهاده هر کرا بیافت بکشت جمعی از آن گروه پناه با حصنی جستند و در آنجا مجتمع شده برای دفع ابیملک معاهده در میان نهادند و آن قلعه محکم بود ابیملک چون از ایشان آگهی یافت با لشکریان گفت شما مرا نگران باشید و آنچه معمول دارم همان کنید پس تبری برگرفت و بدامان جبل شده باندازه توانائی حطب فراهم کرده بر دوش نهاد و لشکریان نیز بادی پیروی کردند و آن حطبها را بپای حصین آورده بر نهادند و آتش در آن افروختند تا آن قلعه و هزار تن زن و مرد در آنجا بسوختند آنگاه با لشکر خود بسوی ناباص آمد و مردم آنرا محاصره کرد با غلبه و یورش کار بر ایشان تنگ کرد و بپای دروازه آمد تا آتش در آن زند و بدرون رود زنی از بام قلعه برای دفع دشمنان سنگ آسیائی بزیر افکنده راست بر سر ابیملک آمد و مغز در خود در هم شکست ابیملک ننگ داشت که بدست زنی کشته شود و دانست اکنون جان نخواهد برد غلامی که سلاح جنگ ورا با خود میکشید بخواند و گفت این زمان تیغ برکش و مرا بکش تا از این پس مردم نگویند زنی قاتل من بوده پس آن غلام تیغ برکشیده بر شکم وی فرو برد و او را هلاک ساخت و اثر نفرین یوثام بن جدعون در حق ابیملک و اهل سخام هویدا گشت مع القصه بعد از این واقعه مردم بمنازل خویش رفته هر کس بخانه خود آرام گرفت و مدت حکومت ابیملک سه سال بود

۴۱۴۸ ابتدای حکومت تولاع در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون ابیملک بمکافات اعمال خود گرفتار شده شربت هلاک بچشید و بنی اسرائیل برای حاکم و مدبری ناچار بودند تولاع بن فوال بن عم که نسب با خاندان یساخار بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با حصافت و کفایت بود و برای تدبیر امور آنجماعت و نسق مهم ایشان بسوی جبل افرائیم آمده و در سامیر فرود شد و بنی اسرائیل را با طاعت خویشتن دعوت فرمود و مردم فراهم شده بخدمت وی آمدند و او امر و نواهی او را مطیع و منقاد گشتند پس تولاع در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافت و قاضی و مدبر شد و مدت حکومت او بیست و سه سال بود و مرده

۴۱۵۵ در عهد وی جلوس ژوردین در مملکت چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ژوردین ارکیا پادشاه پانزدهم است از دودمان شینک تانک که در دار الملک چین بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت اعیان و اکابر مملکت را بدرگاه حاضر فرموده بنوازش و تفقد ملکانه امیدوار ساخت و کار رعیت و لشکر را بانتظام کرد و رسمت پدران گذشته و آئین ایشان تجاهرا نیک لباسمان کرد و روش بت پرستیدن را ستوده و با رواج داشت در زمان او نیز قبایل تاتار و مغول برکین توزی و شرارت مواظب بودند و هیچ دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نمیگذاشتند از نیروی امور حدود و ثغور مملکت بر ایشان بود و ژوردین سپاهیان و سرهنگان بجانب مغول و تاتار فرستاده همواره با ایشان ساز مقابله و مقاتله طراز داشت و از طرفین مردم بسیار بهلاکت رسید علی الجمله در همه روزگار ژوردین مخاصمه قبایل مغول و تاتار با او باقی بوده و در زمان حیات خود از فرزندان یم لینک را ولیعهد مفتخر ساخته بدرود جهان کرد مدت سلطنتش بیست و پنجسال بود

۴۱۷۱ ابتدای حکومت یایر در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون تولاع وداع جهان گفت و بسرای دیگر خرامید از پس او یایر جلعدانی رتبت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبر گشت مردم بحضرت وی مجتمع شده مطیع و منقاد گشتند و دل بر فرمان او نهادند و او را سی پسر بود که هر یک از فنون فروسیت و جلالت مکانتی دیگر داشتند و سی راس اسب جوان مخصوص سواری ایشان بود که از میان ستور ممتاز و منفرد بودند و سی قریه را ملکیت متصرف بود که بنام ایشان

ی شهرت داشت مع القصه چون بیست و دو سال از مدت حکومت او بگذشت رخت بجهان جاودانی کشید و جسد او را در ارض قمون

۴۱۷۳ جلوس تباولیوس بن امیوطوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

تباولیوس بن امیوطوس بعد از پدر بر اریکه خسروی جلوس فرمود و مملکت بابل و نینوا و موصل و دیار بکر و ارض روم تا بعضی از اراضی گرجستان را تحت تصرف داشت و از طرف دیگر تا کنار عمانش زیر دست و امر و نواهی بود و وی نیز سلطانی جبار و جفا کار است و پرستش اوثان و اصنامش شعار بود و همواره با سلم و ایرج پسران فریدون تجدید مواثیق و موالات میفرمود و اظهار ضراعت و نیاز میکرد مدت پنجاه سال بر سریر جهانبانی داشت و چون رخت از جهان می بست اکبر فرزندان خود العداس را برتبه ولیعهدی سرافراز فرمود

۴۱۷۳ جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

العبد بن ابرهه بن حارث رائش بعد از فوت پدر سلطنت ارتقا فرمود و مملکت یمن را الحیطه تصرف آورد و چون کار ملک بر وی راست شد لشکری فراهم کرده از دار الملک یمن ببلاد افریقیه تاختن کرد و بیشتر بلاد و امصار آن دیار را مسخر فرمود و از اقاصی آن اراضی جانوری چند بدست آورد که صورت مردم داشتند لکن وجوه ایشان از سینه بدیدار بود و آنجماعت را نسناس مینامیدند علی الجمله چون ایشان را بیمن آوردند مردم آن صورتها را بدیدند و بترسیدند العبد را ذو الاذعار خواندند چه ذعر بمعنی ترس باشد و این لقب بدیر بیافت چون مدت یکصد و پنجاه سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی بشتافت

۴۱۸۰ جلوس یم لینک در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

یم لینک بن ژوردین چون بتخت ملک برآمد و رایت پادشاهی برافراخت اشراف و اعیان مملکت چین بحضرت او شده و بر سلطنت تهنیت گفتند و سر در ربقه طاعت او نهادند مملکت چین و ماچین و تبت و ختا زیر دست فرمان او بود و بر روش پدران و آئین اجداد با توربن فریدون مراسم موالات استوار داشت و او را بدفع مغول و تاتار تشویق میفرمود باشد که باعانت وی دست تعدی ایشان از مملکت چین کوتاه شود و پیوسته با آنجماعت رسم منازعت در میان داشت و بکار جدال و قتال اشتغال میفرمود تا مدت روزگارش بنهایت شد و رخت از جهان بدیگر سرای کشید و فرزند برومند خود نیل کیا را بجای خود بگذاشت

۴۲۰۰ جلوس نیل کیا در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم ع بود

نیل کیا بعد از یم لینک در جای پدر استقرار یافت و بر مملکت چین استیلا جست وی پادشاه هفدهم است از دودمان شینک تانک مردی عزم متین و اندیشه صواب بود و در مراسم عدل و آئین دادرسی و دادرسی بنهایت اجتهاد میفرمود مدت هفده سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان بود و در اینمدت با قبایل مغول و تاتار ساز مخاصمه و کارزار استوار داشت بهترین فرزندانش فینک لینک بود در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعیان دولت و اشراف مملکت قایم مقام و ولیعهد خود فرموده رخت بسرای دیگر کشید

۴۲۱۱ ابتدای حکمرانی یفتاح در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

از وفات یایر جلعدانی دیگرباره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره جستند و پرستش بعلا اختیار کردند و اصنام قبایل ادوم و فلسطین را ستایش گرفتند پس خداوند بر ایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر آنجماعت ظفر یافتند و هیجده سال آنقوم را معذب داشتند تا زمان که مردان بنی عمون از اردن گذشته برای قتل و قمع قبیله بنی یهودا و بنی بنیامین و بنی افرائیم تجهیز شدند در اینوقت کار بنی اسرائیل بر اضطرار کشید پس روی بحضرت کردگار آورده فریاد برکشیدند و گفتند الهاپروردگارا عصیان ورزیدیم و عبادت اصنام کردیم اینک از آنچه کردیم پشیمانیم و بحضرت تو بازگشت نموده ایم چشم آن داریم که از دست دشمنان مخلصی جوئیم و بنالیدند و عبادت یزدان پیش

گرفتند و اجتماع کرده در مصفیا فرود شدند از آن سوی بنی عمون ساز سپاه کرده اراضی جلعاد را مضرب خیام ساختند در این هنگام بنی اسرائیل
گفتند هر کس تصمیم محاربه بنی عمون دهد و درین جنگ از همگنان سبقت جوید بر ما رئیس و فرمانگذار خواهد بود مقرر است که مادر یفتاح جلعادی
زنی ستریه بود و هم پدرش جلعاد نام داشت چون برادرانش که از مادر دیگر بودند بحد رشد و بلوغ رسیدند یفتاح را از خانه خویش بیرون
کردند و گفتند او را بهره از مال پدر نباشد زیرا که مادر او بیگانه است لاجرم یفتاح از برادران گریخته بزمینی که با خصب نعمت انباز بود رفته
سکونت ورزید و در آنجا جمعی با وی دوست و همدست شدند در نیوقت که کار بر بنی اسرائیل تنگ بود و جلادت طبع و نیروی بازوی
یفتاح را میدانستند مشایخ جلعاد بنزدیک او رفتند و گفتند ای یفتاح امروز کار بر بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان
ایشان را از میان برگیری و بر آنجماعت سلطان باشی یفتاح گفت آیا شما نبودید که مرا از خانه خود بیرون کردید و میراث پدر بر من روا نداشتید
اکنون که روزگار سخت پیش آمده با من ملایمت میفرمائید و مرا از پی چاره میطلبید گفتند ای یفتاح ما مشایخ جماعتیم شایسته آن باشد که
ملتمس ما را باجابت مقرون داری و چشم از سلطنت بنی اسرائیل نپوشی که کاری معظم است و دفع دشمن بر خود واجب شماری پس یفتاح
مسئول ایشان را اجابت کرده تصمیم رزم بنی عمون داد و مردم خود را برداشته باتفاق مشایخ جلعاد بمصفیا آمد و بنی اسرائیل در خدمت
او مجتمع شده او را بحکومت خویش تهنیت گفتند پس یفتاح نامه بملک بنی عمون نوشت و بدست رسولی بخدمت او فرستاد
که از چه روی بزمین بنی اسرائیل در شده و آغاز فتنه کرده و بنیان مخاصمه نهاده ملک بنی عمون گفت که این خصومت بنی اسرائیل نهادند
و از آن روز که از مصر بیرون شدند اراضی ما را تصرف کردند اکنون زمین ما را با ما گذارید و آسوده باشید چون رسول بازپس شده این خبر
باز آورد دیگر باره یفتاح بملک بنی عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آنروز که از مصر بیرون شدند
مدتی در تیه سرگردان بودند و چون بارض رقام آمدند بسلطان ادوم و ملک مواب و پادشاه حسبون پیام کردند که رخصت دهید که
ما از ارض شما عبور کرده بدان زمین شویم که خداوند بمیراث با عنایت فرموده هیچیک از ایشان اجازت ندادند و سیحون ملک حسبون لشکر
خود را فراهم کرده با آل اسرائیل مصاف داد و خداوند آنجماعت را شکسته و منهدم ساخت پس اراضی ایشان مخصوص قوم موسی گشت اکنون
سیصد سال است دار الملک حسبون در اراضی اموراینین و مملکت بالاق بن صفور ملک مواب خاص برای بنی اسرائیل است و هیچکس
را با ایشان سخن نیست همانا امروز ملک بنی عمون قصد فتنه و آهنگ شر دارد که ساز مخاصمه طراز فرموده مع القصه ملک بنی عمون
از غلظت و خشونت فرود نشده کار بمقابله و مقاتله استوار گشت پس یفتاح برای جنگ ایشان بجهت شده با خدای خود عهد کرد
چون بر بنی عمون ظفر یابد و ایشان را هزیمت کند آنگاه سالماً غانماً بخانه خویش مراجعت فرماید هر کس نخست برای استقبال او از خانه بدر
شود در راه خداوندش قربان کند چون این نذر بکرد سپاه خود را ساز داده بارض جلعاد درآمده و در برابر بنی عمون صف برکشیده و جنگ
قتل بنی عمون
در پیوست بعد از گیرودار بسیار و هلاکت جمعی از جانبین سپاه بنی عمون را هزیمت کرده و از عراوعیر تا مدخل مانیث که بیست قریه مسافت
بود دیگر بکشته و خلقی کثیر از آنجماعت عرضه شمشیر گشت آنگاه یفتاح با فتح و فیروزی عزیمت خانه خویش کرده بسوی مصفیا آمد او را دختری
باکره بود که فروغ طلعتش با ستاره برابری داشت چون خبر قدوم پدر شنید با دف و طنبور برای استقبال بیرون شتافت و از همه پذیرندگان
سبقت جست و یفتاح را جز وی هیچ فرزندی نبود علی ای حال چون یفتاح چشمش بر دختر خویش افتاد دست بزد و گریبان خود بدرید و فریاد بر
کشید و گفت ای دختر که من وای پاره جگر من ترا چه افتاده از ین پذیره شدن که اینک بدست پدر کشته خواهی گشت و صورت ماجرا و آن عهد که با خدا
کرده بود با وی بگفت دختر در جواب فرمود که ای پدر بزرگوار کار عهد نتوان کرد با آنچه وعده کرده وفا کن و مرا در راه خدا قربانی فرمای لکن از پدر ان
مسئلت باشد که دو ماه مهلت دهی تا با همسالان خود در قلل جبال و شعاب تلال سفر کنم و بر بیکسی و جوانی و دوشیزگی خود بگریم آنگاه بخدمت

پدر شتافته تا با آنچه نذر کرده عمل فرماید پس یفتاح دختر خویش را رخصت داد او هر دختر باکره که در قوم مصاحبت بوده با خود برداشته بدان
جبال آمده دو ماه بر شباب خود بگریست و آن دختران با گریه وی مرافقت کردند آنگاه بخدمت پدر آمد و یفتاح چنانکه نذر کرده بود فرزند را قربانی
کرده فریاد از بنی اسرائیل برخاست و از آن پس هر سال چون آن ایام فرا آمد آل اسرائیل چهار روز بتعزیت و سوگواری دختر یفتاح می
نشستند و میگریستند علی الجمله چون بنی عمون ذلیل و ضعیف شدند و یفتاح باستقلال فرمانگذار آل اسرائیل گشت بنی افرائیم از کردار یفتاح
در خشم شده کس نزد او فرستادند که چون عزم قتال با بنی عمون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا ما نیز با تو انباز شویم و نیکنام باشیم
همانا نام نیکو از برای خود خواستی که بی انباز ما بدین کار اقدام فرمودی یفتاح در جواب گفت من شما را دعوت کردم و اجابت نفرمودید
پس ناچار شده با بنی عمون درآویختم و خدای مرا نصرت داد اکنون چه افتاده که شما بخصومت من برخاسته اید ایشان گوش بدین سخن
ندادند و سپاه خود را فراهم کرده از جزبی بگذشتند بعزم آنکه یفتاح را بکشند و آتش در سرای او زنند یفتاح چون حال بدینسان دید اهل جلعاد
انبوه کرده و تصمیم رزم بنی افرائیم داد و چون هر دو سپاه با هم نزدیک شدند و با یکدیگر درآویختند بنی افرائیم شکسته شده هزیمت یافت اهل
قتل بنی افرائیم
جلعاد برای دفع ایشان بر لب آب اردن آمدند و معبر آن را تنگ بگرفتند چنانچه رهگذار گاه بنی افرائیم از آنجا بود مع القصه هر تن که از بنی افرائیم
فرار از جنگ کرده بخانه خویش میشد بر لب آب اردن میرسید اهل جلعاد او را میگرفتند و میگفتند همانا تو از اهل افرائیمی وی از بیم قتل انکار میکرد
اهل جلعاد میگفتند اگر از آل افرائیم نیستی بگو شبلاه چون بنی افرائیم را شین معجمه بر زبان جاری نمیشد میگفت سبلا پس او را از معبر اردن بکنار آورده
میکشتند در آنروز چهل و دو هزار تن از بنی افرائیم بدین نشان شناخته شده بدست اهل جلعاد مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل
بر یفتاح استقرار یافت و مدت شش سال باستقلال و استبداد قاضی و مدبر قوم بود پس آنگاه دم در بست و در قریه جلعاد مدفون گشت

۴۲۱۷ ابتدای حکومت ابصان در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

قضات بنی اسرائیل
چون یفتاح از جهان رخت بیرون برد و بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمانگذاری ناگزیر بودند آنکس را که لایق اینکار باشد طلب کردند ابصان که
در بیت لحم سکون داشت مردی با جلاوت طبع و حصافت رای بود سی تن پسر هنرپیشه داشت که هر یک در آداب رزم و بزم نامور بودند و همچنان
سی تن دختر پری پیکر داشت که بحسن جمال و صباحت منظر مشتهر بودند از برای پسران از قبایل زن بگرفت و دختران را بشوهران شایسته
داد علی الجمله صاحب قبیله و سلسله بزرگ بود چنانکه بعد از یفتاح بنی اسرائیل در خدمت او فراهم شده او را بحکومت برداشتند و سر در قید رقبت
و فرمانبرداری او درآوردند مدت هفت سال در میان آنجماعت حکمرانی داشت آنگاه زمان حیوتش بکران رسید و شربت هلاک چشید و جسدش را
در بیت لحم مدفون ساختند

۴۲۱۷ جلوس فنیک کنیک در مملکت چین چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین
فنیک کنیک پسر نبل کیاست و او پادشاه هجدهم است از خاندان شینک تانک چون بعد از وفات پدر بر سریر خاقانی نشست و نوبت
جهانبانی بکوفت مردم را بعواطف ملکی خرسند داشت و کار تختگاه را برونق کرد و آنگاه نامه بتور بن فریدون نوشته بدست یکی فرخ رای بحضرت
او فرستاد و خاطر او را از خود شاد همی داشت تا قبایل تاتار و مغول چون خود را در میان دو دشمن ببینند کمتر باراضی چین ضرر رسانند در زمان
حیات خود سومین را ولیعهد کرد زیرا که اشرف و اشجع اولاد وی بود و مدت سلطنت فنیک کنیک در مملکت چین هجده سال بود

۴۲۲۳ جلوس العداس در بابل چهار هزار و دویست و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

العداس بن بتاولیوس بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در دار الملک بابل و نینوا صاحب تاج و لوا گشت قانون بت پرستیدن را
که از پدر بمیراث داشت رونق داد و دست تعدی و جور بآزار مردم فراز کرده رسم ملاطفت و موالات با سلم بن فریدون در میان داشت
و مدت سی سال در بابل حاکم و فرمانگذار بود چون زمان هلاکتش نزدیک شد فرزند برومند خود را ولیعهد خویش ساخته جای بپرداخت

ابتدای حکومت ایلون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ایلون بن زبولون بعد از ابصان بر مسند حکمرانی بنشست و در میان بنی اسرائیل نافذ فرمان گشت و آن جماعت سر در حکم وی نهادند و اداء
اوامر او را واجب شمردند چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد دیتش بکران رسیده رخت از این سرای بدر برد و جسد او را
در ارض ایلون که از اراضی زبولون است مدفون ساختند

4234 ابتدای حکومت عبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

قضات بنی اسرائیل

بعد از وفات ایلون بنی اسرائیل فراهم شده عبدون بن هلیان فرعتونی را بحکومت اختیار کردند و او را بر خود امیر و فرمانگذار فرمودند
مردی بالکفایت بود در حل و عقد مهمات دستی قوی داشت چهل پسر و نبیره و بوده سی دختر با منظر که هنگام رکوب بر هفتاد خر جوان سوار
علی الجمله مدت هشت سال در میان بنی اسرائیل قاضی بود آنگاه از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و جسد او را در فرعتون در ارض افرایم مدفون ساختند

4235 جلوس سوسین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

سوسین بن فیسک کینک پادشاه نوزدهم است از خاندان شینک تانک که بحکم وراثت بر اریکه سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین
ختا و تبت را فرو گرفت و بر رواج تبکه ها بیفزود لکن از حدود عدل و نصفت تجاوز ننمود و کار با انصاف میگذاشت و نیز در همه روز
خویش با قبایل مغول و تاتار کارزار داشت و مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد و چون اجل محتوم فرا آمد فرزند خود سوسین را ولیعهد فرمود

4237 جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دویست و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

فراعنه مصر

پروتیس بعد از بوزیریس در مملکت مصر مرتبهٔ فرعونی یافت و دیگر باره کار مصر را انتظام کرد و آن ممالک که از نادانی بوزیریس از دست
بود بحیطهٔ تصرف آورد و بر اراضی افریقیه و سودان استیلا یافت و دست عمال العبد بن ابرهه را که در آنوقت پادشاه یمن بود از آن مملکت کوتاه
ساخت و کار با عدل و داد کرد پس دیگر باره حال رعیت و لشکری نیکو گشت و ساکنین مصر با نیرو شدند و روزگار بوزیریس را فراموش کردند
مدت بیست سال در مملکت مصر و نوبه و حبش مالک نافذ حکم بود

4253 جلوس اطروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیون

اطروس بن العداس بعد از پدر ملک بابل شد و مرتبهٔ خسروی حاصل گشت مردی بدکیش و ناستوده روش بود و پیشهٔ جباران و ستمکاران
داشت با خوی خشن و خساست طبع عبادت اوثان و اصنام کردی و تربیت بت پرستان فرمودی از برای حفظ ثغور و حراست مملکت
همواره تحف و هدایا بدرگاه پسران فریدون سلم و ایرج انفاذ داشتی و خود را از هواخواهان ایشان انگاشتی مدت شصت سال در مملکت بابل
و نینوا فرمانروا بود آنگاه فرزند ارشد خود ساوس را بولایت عهد سرافراز ساخته جای بپرداخت

4256 جلوس سونی در چین چهار هزار و دویست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سونی پسر سوسین است که بعد از وی تخت خاقانی برآمد و مرتبت جهانبانی یافت وی پادشاه بیستم است از اولاد شینک تانک که بر تمامت
چین و ماچین و تبت و ختا مستولی گشت و لشکری عظیم برای دفع قبایل تاتار و مغول آراسته کرده در اطراف مملکت حارس و نگاهبان کرد و
بنا بوصیت پدران با تور بن فریدون موافق و مؤالف بود و تبرد و رسل رشتهٔ موالات با وی محکم میفرمود مدت پنجاه و نه سال بدینگونه
زندگانی کرد و چون مرگش فرا رسید فرزند خود ردین را ولیعهد و قایم مقام ساخت

4257 جلوس رامسینیس در مصر چهار هزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

رامسینیس از اکابر فراعنهٔ مصر است که بر مملکت سودان و حبش و افریقیه نیز حکمران بود در امور مملکت از قانون عدل و داد تجاوز

ننمود اگرچه فراعنهٔ مصر پیشتر وقت کافر بودند و در عبادت اصنام روزگار میبردند لکن تا زمان دولت وی کار بعدل میرفت و حکومت
براستی میشد و بعد از وی آثار جور و اعتساف پدید آمد علی الجمله رامسینیس را دو پسر بود یکی چیاپس و آن دیگر صیفرن که بعد از وی سلطنت
یافتند چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت حکومتش سی و چهار سال بود

ابتدای حکومت شمشون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود 4282

قضات بنی اسرائیل

بعد از وفات عبدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سر برتافتند و دیگرباره بت پرست و مشرک شدند از نیروی دست جباران
فلسطین قوی شد و بر آن جماعت مسلط گشتند چنانکه چهل سال ایشان از بندگی و عبودیت داشتند تا آنگاه که شمشون بحد رشد و بلوغ رسید
سبب نجات بنی اسرائیل گشت و ظهور او بدینگونه بود که شخصی با نوح نام که نسب با قبیلهٔ دان داشت در ارض صرعا روز میگذاشت و او را
زنی بود نازاینده شبی در خواب دید که فرشتهٔ خداوند ظاهر شده با وی گفت از این پس خمر میاشام و از محرمات بپرهیز که زود باشد بفرزندی خرسند شوی
که مرد خداوند دوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصی دهد صبحگاهان زن این مژده بشوهر رسانید منوح شادخاطر گشته بدرگاه خداوند
حاضر شد و گفت پروردگارا از تو میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا بیاگاهاند که آن طفل را چگونه تربیت کنم و مسئول وی باجابت
مقرون شده روز دیگر فرشتهٔ خداوند نزدیک ضجیع وی آمد و زن چون آن صورت بدید که در خواب مشاهده کرده بود بی توانی نزد شوهر شتافت
و او را از قصه آگاه کرد پس منوح باتفاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آن شخصی که بر زن من ظاهر شدی و مژده فرزند دادی گفت بلی
عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنیم و نام خود را نیز بگوی تا آن مولود را بنام تو خوانیم فرشتهٔ خداوند گفت نام من
عجیب است و ترا با نام من کار نباشد زن خود را حراست کن تا از حرام خدای بپرهیزد که فرزند او خاص خدای خواهد بود منوح بشکرانه
بزغاله را قربانی کرده با مقداری نان آورد و بر سر سنگی بگذاشت و بتسبیح خدای مشغول شد ناگاه آتشی که علامت قبول قربانی است
از آن سنگ جستن کرده بسوی آسمان برآمد و آن ملک شعله از آن آتش را گرفته بجانب فلک روانشد منوح و زن وی دانستند که
آن فرشتهٔ خداوند بود پس برای سجده بروی در افتاده پیشانی بر خاک نهادند و حمد خداوند کردند و از این واقعه روزی چند برنیامد که
زن منوح آبستن شده پسری آورد و نام او را شمشون نهادند و او در میانهٔ صرعا و اشتول تربیت یافت چون بحد رشد و بلوغ
رسید روزی بجانب تمنت گذر کرده دختری خوبروی از اهل فلسطین بدید و دل در وی بسته باز آمد و از مادر و پدر خود درخواست نمود
که او را بحبالهٔ نکاح درآورد هرچند پدر و مادرش گفتند قانون آل اسرائیل نباشد که از بیگانه دختر گیرند اینک در عشیرت تو دوشیزگان
پاکیزه منظرند هر کرا بخواهی بزنی نزد تو آریم شمشون گفت هرگز جز آن دختر را همسر بستر نخواهم شد از نیروی که چهرهٔ او در چشم من نیکو نموده و مهر
من بسوی او جنبش کرده ناچار منوح و زوجهٔ او پسر را برداشته بطرف تمنت رهسپار شدند چون نزدیک قبیلهٔ فلسطیان رسیدند ناگاه شمشون

قتل شیر بدست شمشون

بر یکطرف معبر نگریسته شیری را دید که خروش میکرد پس بسوی او شتافت بی آنکه سلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت و بدانسانکه بزغاله را
پوست از سر بیرون کنند آن را پوست از سر برآورد و جسد آن را انداخته بازگشت و پدر و مادر را از این راز آگاه نساخت علی الجمله بقبیلهٔ فلسطیان
در شده آن دختر را برای شمشون نامزد کردند و بار آنگاه خویش مراجعت نمودند بعد از چند روز که دیگرباره برای انجام آن مهم بکاشانهٔ عروس میرفتند
شمشون را بخاطر رسید که بر سر جسد آن اسد رفته حال آن را باز داند پس ابوین را بگذاشت و از معبر بیرون شده نزدیک جسد شیر آمد دید که گروهی از
نحل در سینهٔ شیر خانه کرده شانی از عسل برآورده اند چنانکه عسلی سفید از آن در سیلان است در حال شمشون پیش رفته قدری بنوشید و مقداری از
برگرفته نزد ابوین آورد و ایشان را نیز بخورانید و همچنان آن راز پوشیده داشت و از آنجا بخانهٔ عروس آمد و مجلس طرب برآراست و چون
رسم بنی اسرائیل آن بود که در ایام عروسی یک هفته ولیمه دادندی شمشون سی تن از بزرگان فلسطیان را دعوت فرمود و با ایشان گفت که

مسئله دارم و سخنی با شما میگویم اگر درین هفته که روزهای عروسی است سخن مرا فهم کردید و تفسیر فرمودید سی جامه نیکو و سی رزمه بسته بشما
بسپارم و اگر آن سخن را فهم نکردید و از عهده پاسخ بیرون نشدید بر شماست که سی جامه پسندیده و سی رزمه پیچیده بنزد من فرستید ایشان
بدینسخن همداستان شدند شمشون گفت چیست آن خورش که از خورنده بیرون آمد و آن شیرین که از تلخ پادید گشت بزرگان فلسطین سه
روز در این سخن فکر کردند و بجائی ره نبردند روز چهارم بنزد زن شمشون آمدند و گفتند شوهر خود را فریب داده این راز از وی بپرس و مارا بگوی
تا در جواب عاجز نمانیم اگر چنین نکنی ترا میکشیم و میسوزانیم و آتش در سرای پدرت در میزنیم زن شمشون بترسید و بنزد شوهر آمده بگریست
و گفت اگر مرا دوست میداری این راز با من بگوی شمشون گفت من هنوز پدر و مادر خود را آگهی نداده ام چگونه ترا بیاگاهانم زن از در الحاح
بیرون نشده سه روز بگریست تا شمشون را دل نرم کرد پس روز هفتم از قصه خبر گرفته و فلسطیانرا آگاه ساخت آنجماعت بنزد شمشون آمدند
و گفتند حل مسئله کرده ایم همانا چیزی شیرین تر از عسل نخواهد بود و هیچ شئی متجبر و شدیدتر از شیر دیده نشود شمشون گفت حیلتی اندیشیدید
و ضجیع مرا فریب داده اینسخن از وی بیاموختید و در خشم شده زن را بجای گذاشت و از تمنتش بیرون شده باراضی عسقلان آمد و سی تن از
اهل آن دیار را گرفته بکشت و جامه ایشانرا بر گرفته بنزد آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با وعده وفا کرده باشد و از آنجا بخانه خویش
آمد تیم که پدر زن شمشون بود چون داماد را رنجیده یافت چنان دانست که دیگر با زن خود رجوع نخواهد کرد پس دختر خویش را بحباله نکاح دیگری
در آورد و از این ماجرا چند مدت بگذشت دیگر باره مهر شمشون بطرف زن بجنبید و بزغاله بیادوی فرستاده خود از دنبال بسرای
زن آمد تیم گفت ترا دستوری نباشد که با دختر من هم بستر شوی از بهر آنکه تو ترک وی گفتی و من او را با دیگری عقد بستم اگر بخواهی دختر
او دختری دیگر دارم که از وی بسال کمتر است هم اکنون بنکاح تو در آرم شمشون گفت من بیزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر
ایشان خواهم داد و از آنجا بیرون آمده سیصد روباه از کوه و دشت صید کرده بیکجای آورد و بر دم هریک چراغی افروخته ببست
آنگاه هر دو روباه را بیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد و چون وقت حصاد سنبله بود آتش در خرمن زارها افتاده جمله را
بسوخت و همچنان از رزستان و دیگر درختها چیزی باقی نماند چون اهل فلسطین دانستند که این زیان از شمشون است و مایه این فتنه تیم و دختر
او شده مجتمع شدند و او را با دخترش بسوختند چون اینخبر بشمشون رسید خشم وی زیاده شد و جمعی کثیر از ایشان همی گرفت و آنجماعت را از ساق
تا ران خرد همی بشکست و رها کرد و از آنجا بساحاف آمده ساکن گشت اهل فلسطین جمع شده بنزد بنی یهودا آمدند و گفتند شمشون را از شما
میخواهیم که او را بسته بنزد ما آورید تا ویرا کیفر کنیم بنی یهودا سه هزار مرد مبارز برگزیده بسوی شمشون فرستادند و ایشان بساحاف آمده با
شمشون گفتند آیا نمیدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جسارت بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان سپاریم
شمشون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان نخواهید آورد و مرا با اهل فلسطین خواهید گذاشت من مطیع شما میشوم ایشان با وی عهد
کردند که خود او را زیان نرسانند و شمشون را گرفته بدو زنجیر آهنین ببستند و بنزدیک مردم فلسطین آوردند اهل فلسطین چون او را بدیدند
ناگاه بر جسته تا خون وی بریزند شمشون چون قصد آنگروه را بیافت قوت کرده آن سلاسل آهنین را از چند جای بگسیخت و در آن بیابان
استخوان سر حماری بیافت دست فرا کرده آنرا بگرفت و با فلسطیان بجنگ درآمد و هزار تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بکشت
و ایشانرا منهزم کرده گفت اینک با استخوان صورت خری این هزار شما را دادم و استخوان را از زمین افکند و از آن پس آن مقام را رامت لحی
خواندند چون این مهم بنهایت رسید شمشون سخت عطشان گشت چنانکه سستی در وی پدید آمد پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت پروردگارا
بنده ذلیل توام اگر آب نیابم درین بیابان بدست کفار کشته شوم خدای بروی رحم کرده از استخوان صورت خر رخنه پدید شد و آبی
گوارا جوشیدن گرفت پس شمشون از آن آب نوشید و سیراب گشت و آن منزل را عین قرین فک لحار نام نهاد و از آن روز بر بنی اسرائیل

بند نهادن شمشون را

غلبه شمشون

قاضی و مدبر گشت و مدت بیست سال در میان آنجماعت فرمانگذار بود و در اواخر اینمدت وقتی به غزه آمد و در سرای زنی جمیله در شد
و با وی هم بستر گشت و شب در خانه او بخفت اهل فلسطین از اینمعنی آگهی یافته فراهم شدند و در اطراف آنخانه کمین ساختند که چون صبحگاه
از خانه بیرون شود او را گرفته بکشند شمشون از کید دشمنان خبر شد و نیمشب از جامه خواب برخاسته بدر سرای آمد و در را بسته یافت
پس دست برده آستانه در را بگرفت و با در سرای از جای برداشته بر دوش نهاد و از غزه بیرون شده بجبل حبرون آمد و از آن مهلکه نجات
یافت و پس از چند مدت بنخل شاروق آمد و با زنی که دلیلا نام داشت ساز محبت طراز کرده با او بپیوست و روزگاری سر در بالین
او مینهاد اهل فلسطین چون دانسته بودند که با شمشون نبرد کردن نشود بنزد دلیلا آمدند و گفتند اگر شمشون را فریب دادی و این معنی را
بر ما نمودی که دفع او با چه میتوان کرد و نیروی او چسان کم تواند شد هر یک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو ارزانی
دارند دلیلا طمع در سیم بسته بنزد شمشون آمد و از وی درخواست نمود که ترا با چه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف شود شمشون گفت
اگر مرا با هفت ریسمان که نمناک باشد ببندند چون یکتن از مردم باشم پس اهل فلسطین آن ریسمانها را مهیا کرده به دلیلا سپردند و خود
در کمین نشستند دلیلا شمشون را در خوابگاه با آن اوتار ببست و برای تجربه ندا کرده که ای شمشون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند
شمشون برخاست و آن اوتار را چون تار کتان درهم گسیخت و دلیلا گفت ای شمشون با یار خود دروغ گفتی اینک راست بگوی که ترا با
چه توان بست شمشون گفت اگر مرا با زنجیرهای آهنین که استعمال نشده باشد بربندند عاجز و زبون خواهم بود دلیلا آن سلاسل مهیا کرده هم
در خواب دست شمشون را ببست و او را از جای برانگیخت که اینک فلسطیان رسیدند شمشون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را در
هم گسیخت و آماده رزم بایستاد دلیلا گفت ای شمشون هم با من سخن بکذب راندی چه باشد که مرا از راز خود آگاه سازی شمشون گفت اگر هفت
تار موی مرا چنانکه خفته ام با تار و پود نسج جولاهکان درهم بافته سازی خلاصی نیابم دلیلا این تجربت نیز کرد و مقصود بدست نیامد پس
با شمشون گفت همانا با من خدیعت کنی و مهر من در دل نداری چه از تو سخنی نرسیدم و تاکنون سه کرت مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با
او سرگران ساخته آغاز جور در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین میداشت تا کار بر شمشون تنگ شد و ترک هوای او نتوانست کرد ناچار
پرده از راز برگرفت و گفت ای دلیلا هرگز تیغ با موی سر من نزدیکی نکرده و کس موی من نسترده چه از بطن مادر تاکنون خاص خدا بوده ام این
عهد فرشته خدا از پدر و مادر من گرفته اکنون اگر کسی موی سر من بسترد قوت و نیروی من ضعیف شود آنگاه چون یکی از مردم خواهم
بود دلیلا اینسخن را بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بدست موی تراشی بسترد و اعدا بگرد او در آمدند و
او را بگرفتند و میل تفسیده در چشم او کشیده دیدگانش را از بینائی معطل داشتند و از آن پس او را بغزه آورده محبوس کردند و دست آسی
با مقداری گندم نزد او گذاشتند تا بدان مشغول باشد چون از این کار پرداخته شد اهل فلسطین روزی چند بشکرانه این نعمت بستایش
اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیستند آنگاه انجمنی راست کرده بزمی بیاراستند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند چنانکه سه هزار
زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس بطلب شمشون فرستادند تا او حاضر شده
در این انجمن رقص کند و در ینمدت موی سر شمشون بر آمده و نیروی او بر رسم نخست بود علی الجمله شمشون را بمجلس آوردند و زمانی در میان انجمن برقصید
و مرد و زن او را نظاره کردند آنگاه با کودکی که عصایش میکشید گفت ای فرزند مرا بپای ستون این بنا برسان که تکیه کرده از رنج فراغت
یابم. دو ستون در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا بدان ستونها پایندگی داشت مع القصه آن کودک عصای شمشون را کشیده بپای ستونها
آورد و او برای هلاکت دشمنان ترک جان خویش نیز بگفت و با دست راست یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را و
قوت کرده هر دو را از جای برکند و آن بنا را بر سر اهل فلسطین فرود آورد و آن خلقی که در این هنگام بهلاکت رسید زیاده از آن بود که شمشون

کوری شمشون

وفات شمشون

درجات خود از آنجماعت کشته بود و چون اینخبر به بنی اسرائیل رسید خویشان شمشون بدانجا شدند و جسد او را از خاک برگرفته با خود بردند و در میانه صرعا و اشتول در جنب قبر پدرش منوخ دفن کردند

۴۲۹۲ جلوس چاپلس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چاپلس چون مملکت مصر بگرفت و مرتبه فرعونی یافت قانون جور و تعدی پیشنهاد خاطر کرد و رسم ظلم و اعتساف بمیان آورد تا اینزمان فراعنه مصر اگرچه روش بت پرستی و شرک با خدای یگانه داشتند لکن کار با عدل و نصفت میکردند چاپلس آن آیین از میان برگرفت و در کیش بت پرستان نیز بنا پذیر بفرمود در معبدها بستند و آن قربانی که در بتکدها میگذرانیدند موقوف داشتند و رعایا را بکارهای شایگان بگماشت و مانند گنبدهای هرمان که از بناهای ادریس بود چنانکه مرقوم شد چند گنبد بساخت و مردم در انجام کار این بناها بسیار رنجه شدند و شکنجه دیدند چنانکه خلقی کثیر از این زحمت بهلاکت رسید مدت پادشاهی او در مصر پنجاه سال بود — فراعنه مصر

۴۳۰۲ ابتدای فتنه در میان بنی اسرائیل و قتل بنی بنیامین چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را ملکی و فرمانگذاری نبود و هر فرقه برحسب تمنای خویش عمل میفرمود مردی در جبل افرائیم که او را میخا مینامیدند وقتی بنزد مادر خویش رفته گفت آیا در هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام و اینک بنزد تو آورده ام و آن سیم را بنزد مادر نهاد مادر دعای خیر در حق فرزند بگفت و در حال زرگری را طلبداشته دویست مثقال سیم بدست مزد وی مقرر کرد و بفرمود تا از آن سیم که بجای ماند صنمی بساخت و میخا بتخانه ساخته آن صنم را در آنجا نصب نمود در اینوقت مردی از دودمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی نام داشت از بیت لحم بیرون شده در طلب منزلی موافق بود ناگاه بجبل افرائیم عبور کرده بخانه میخا درآمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی بیافت قدم او را مبارک شمرد و گفت اگر تو در این بتخانه بمانی و بر ما امامت کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بهدیه آورم و ترا از کسوت و طعام فراموش نکنم این سخن موافق خاطر لیوی افتاد و در آنجا بماند و میخا چون فرزندی که خدمت پدر کند در حضرت لیوی روز میگذاشت از آنسوی قبیله دان که در صرعا و اشتول سکون داشتند بمنازل خویش خرسند نبودند زیرا که جای بر ایشان تنگ بود پس از میان خود پنج تن مردان را برگزیده برای تجسس زمینی وسیع بیرون فرستادند و جاسوسان از میان قبیله سفر کرده بجبل افرائیم عبور فرمودند و در اجاشی بخانه میخا منزل گرفتند و از حال لیوی و کار صنم آگهی یافته صبحگاهان بجانب الیش رفتند و آن اراضی ملکی وسیع و ایمن از فساد بود نعمتی فراوان و هوائی سازگار داشت پس جاسوسان بی توانی مراجعت کرده صورت حال با بنی دان بگفتند و از حال لیوی و کار صنم و بت میخا ایشان را آگهی دادند پس ششصد مرد از قبیله دان از صرعا و اشتول کوچ داده بجبل افرائیم آمدند و بر در سرای میخا کمین ساختند آنگاه جاسوسان همه بدرون خانه شده آن صنم را با ردا و جامه امام بتخانه برگرفتند لیوی بر در خانه ایستاده همی نگران بود که این چه حادثه است ناگاه ششصد مرد با سلاح جنگ دید که بخانه درآمدند و آن صنم را با هرچه یافتند برگرفتند لیوی گفت ای گروه شما را چه افتاده از بتخانه چه میخواهید با او گفتند خاموش باش و با ما ملحق شو آیا تو امام یکتن باشی نیکوتر است یا امام جماعتی لیوی ناچار بدینعمل رضا داده همراه آنگروه بیرون شد پس از رفتن بنی دان مردی بنزد میخا شده گفت چه آسوده نشسته اینک هرچه در خانه تو بود بغارت رفت میخا جستن کرده از دنبال بنی دان بدوید و بدیشان رسیده فریاد برکشید که ای جماعت این چه ظلم است که با من روا داشته اید و همچنین آسوده میگذرید چند تن از بنی دان روی برتافته گفتند ای میخا ترا چه رسیده که اینگونه در قلق و اضطرابی میخا گفت چه با من گذاشته اید که [illegible] اینک آله مرا هرچه داشته ام با خود میبرید و امام بتخانه را همراه میکشانید چگونه مضطرب نباشم گفتند ای میخا از قفای ما فریاد مکن آن میبین که ما خاموشیم در میان ما جوانان غیورند ناگاه بازپس شده خود و فرزندانت را هلاک سازند میخا چون دید طاقت مقاتله با ایشان

ندارد مراجعت کرد و بنی دان باراضی غور آمده در الیش نام دان قریه ساختند که موافق با اسم قبیله بود و آن صنم را نصب کردند و یوناثان بن جرسون بن منسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی لیوی نام در بیت لحم میان تبتی یهودا آمد و کنیزی گرفته با وی هم بالین گشت و پس از مدتی آن کنیزک با مردی بیگانه هم بستر شد و لیوی اینمعنی را یافته او را ترک گفت و بخانه پدر فرستاد و چهار ماه آن کنیزک در بیت لحم بماند دیگرباره دل لیوی بجانب وی راغب شد عزم کرد تا بنزدیک زن رود پس غلامی و جاریه با معانی گرفته با دو سر حمار برداشت و بخانه کنیزک آمد پدر زن دیگر در اندیراشده نیکو مهمان نوازی نمود و هفت روزش با عزاز و اکرام ضیافت فرمود آنگاه لیوی کنیزک را با غلام و جاریه و حماران برداشته بعزم خانه خود از بیت لحم بیرون آمد و شامگاه بجبل یابوس که در جنب بیت المقدس بود رسید غلام گفت یک امشب بایست درین قریه ساکن بود تا چون روز برآید بجانب مقصود شویم لیوی فرمود این قریه از قبایل بیگانه است و توقف در آن از حزم دور باشد پس بلده جبع که از بلاد بنی بنیامین بود درآمدند و در [illegible] ن بازار فرود شدند پیرمردی ایشان را بخورد و مهربانی کرده ایشا[ن] [illegible] سم مهمان نوازی بجای آورد و چون از زمانی که راه پیموده بودند و از کار اکل و شرب بپرداختند جمعی از جهال بنی بنیامین که از حال ایشان آگهی داشتند طمع در کنیزک لیوی بسته بدر سرای آمدند و زن لیوی را طلب کردند و آن پیرمرد از خانه بیرون شد و گفت ای مردم جبار از خدای بترسید و زیان با مهمان روا مدارید اینک من دختری و جاریه باکره دارم هردو را با شما می سپارم آنچه میخواهید با ایشان معمول دارید و مراد در نزد مهمانان شرمسار مسازید آنجماعت بدکاره پند نپذیرفتند و زن لیوی را گرفته با خود بردند و آنشب را تا سپیده دم از کنار وی برنخاستند چون صبح برآمد زن لیوی را هم بدان سرا آورده رها کردند و آن کنیزک چندان رنجه شده بود که در حال هردو دست بر آستانه خانه نهاده بخفت و بمرد چون روز برآمد لیوی برخاست و در خانه بگشود زن خود را بر آستانه افتاده یافت گفت برخیز تا راه خویش گیریم جوابی نشنید پیش رفته نیک نظر کرد دید که برجای مرده است جسد او را برداشته بر حمار خویش بست و از جبع بیرون شده بمنزل خود آمد و کاردی برگرفت و تن آنمرده را دوازده پاره ساخت و هرپاره را بنزدیک سبطی از اسباط فرستاد که قضا بر من چنین رفته تا شما را درین چه رضا باشد بنی اسرائیل چون از اینحال آگاه شدند گفتند تا کنون که از مصر بیرون شده ایم چنین ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان جنگی از همه قبایل بیرون شده بمصفیا آمدند و باهم سوگند یاد کردند که این کین بخواهند و مردان جنگی را که در آنروز شمار کردند چهارصد هزار تن بود آنگاه نفری را اختیار کرده بنزدیک قبیله بنیامین فرستادند و گفتند این چه ظلم بود که در حق لیوی روا داشتید اینک آنکسان که ارتکاب این کار شنیع کرده بنزد ما فرستید تا ایشان را کیفر کنیم و اگرنه آماده کارزار باشید بنی بنیامین مسئلت رسولان را نپذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمردند بیست و شش هزار مرد مقاتل فراهم شده هفتصد تن نیز مردان مبارز داشتند که با دست چپ کمانداری کردندی و اگر بامتحان موئی را آویختندی هم خدنگ ایشان خطا نکردی علی الجمله بنی یهودا پیشی جسته و دیگر قبایل از دنبال ایشان رهسپار آمده باراضی جبع فرود شدند و از آنسوی بنی بنیامین بیرون شده در برابر ایشان صف برکشیدند و جنگ در پیوست درین مصاف بیست و دو هزار تن از بنی اسرائیل مقتول گشت و آنجماعت مخذول شده بمنزل خویش آمدند روز دیگر باز مردان جنگ از طرفین بیرون شده جنگی صعب افتاد و در این کرت نیز هیجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت در اینوقت آنجماعت دل آزرده و افسرده در بیت ایل مجتمع گشتند از نیروی که تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فینحاس بن العاذار بن هرون خادم آن صندوق بود علی الجمله بنی اسرائیل آنروز را روزه گرفتند و در پیش روی صندوق الشهاده استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند و از آن پس برای مصاف سیم روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه گروه کرده در چندجای از مواضع جبع بکمین نشانیدند و صبحگاه بر روش روزهای گذشته صفوف خود را در برابر قبیله بنیامین برآراستند و جنگ در پیوست بنی بنیامین مردانگی کرده بمیدان درآمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضه هلاک

ساختند و گمان داشتند که چون روزهای گذشته ظفر خواهند یافت و بنی اسرائیل دانسته هزیمت میکردند و آنجماعت را از قلعه و بلده دور
میساختند تا معبر ایشان بر کمینگاه افتاد مقاتله ده هزار مرد دلاور از کمین بیرون شده و تیغ در بنی بنیامین گذاشتند و از دیگر سوی بنی اسرائیل
روی برتافتند و با ایشان در آویختند جنگی عظیم افتاد و در آن هنگامه پانزده هزار تن از بنی بنیامین کشته گشت و هزیمت کردند و بنی اسرائیل
از شتافتن بدنبال ایشان تغافل فرمودند چه میدانستند معبر ایشان بر کمین دیگر خواهد افتاد و از آنسوی جمعی از کمینگاه خویش بیرون شده
بلده جبع در تاختند و آنقلعه را گرفته هر کرا یافتند بکشتند و هیچکس را از زن و مرد باقی نگذاشتند و آتش در شهر زدند در ینوقت مردان
بنی بنیامین که از جنگ فرار کرده بودند با فوجی دیگر از آل اسرائیل باز خوردند و ناچار بکارزار در آمدند و سی تن از بنی اسرائیل را بکشتند
نگاه بر قفای خود نگریسته عمودی از دود دیدند که از میان جبع سر بر آسمان کشیده دارد و دانستند که کار در آن بلده بر چه سان رفته
دلهای ایشان ضعیف شد و روی بهزیمت نهادند درین مصاف نیز سه هزار تن از ایشان مقتول گشت و همچنان گریزان بکهف
رامون آمدند و بنی اسرائیل از دنبال آنجماعت شتافته پنجهزار تن از ایشان را در راه بکشتند بنی بنیامین نیز کهف رامون را مأمون
نیافته بسوی جبعون شتافتند و مردان بنی اسرائیل از پی در رسیده دو هزار تن را عرضه شمشیر ساختند علی الجمله بیست و پنجهزار و یکصد تن
از بنی بنیامین مقتول گشت و بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده بقری و مساکن و بلدان ایشان در شدند و هر کس را یافتند
بکشتند و خانهای ایشانرا خراب کرده آتش در زدند و گاو و مواشی و احمال و رمه هر جانور که دیدند که قدیم بکشتند همه جهت آنجماعت
ششصد مرد رهائی یافته در کهف رامون ساکن شدند ایشانرا نیز هیچ زن نبود که سبب توالد و تناسل گردد و بنی اسرائیل در مصفیا
سوگند یاد کردند که دیگر از قبیله خود زن با آل بنیامین ندهند و وصلت ایشان اختیار نکنند از نیروی کار بر آن ششصد مرد سخت افتاد
پس از چهار ماه از کهف رامون به بیت ایل آمده در حضرت پروردگار زاری و ضراعت کردند و سخت بنالیدند و بنی اسرائیل دل با
ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دریغست که سبطی از اسباط بکلی نابود شود و بکوم بلا عقب ماند از قضا در ینوقت
جمیع بنی اسرائیل در مصفیا جمع شدند تا تجدید عهد کنند و باوفاق یکدیگر سوگند یاد فرمایند و گفتند هر قبیله که برای این معاهده در مصفیا
حاضر نشود او را اهلاک خواهیم ساخت و چون اهل یابیس به جلعاد به رضا ندادند و بمصفیا در نیامدند بنی اسرائیل بنهب و قتل ایشان
یکجهت شده ده هزار تن مرد مقاتل بدفع ایشان مأمور فرمودند و آنجماعت بجلعاد آمده هر مرد و زن که در یابیس یافتند بکشتند و دختران
باکره ایشانرا باسیری آوردند و آنها دوشیزگان چهارصد تن بودند پس مشایخ بنی اسرائیل برای آنکه بنی بنیامین متعرض نشوند این دختران را
بدیشان سپردند تا بزنی بخانه خود بردند اینک دویست تن بی زن بماند دیگر باره مشایخ بنی اسرائیل کس نزد مردان بنی بنیامین فرستادند
و گفتند چون روز عید فرا آید و در شیلو انجمن شود شما در میان رزستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو بیابد
گرفته با دف و طنبور بارض خویش ببرید و بحبالهٔ نکاح در آورید چون پدر و مادر ایشان نزد ما شکایت آرند مقبول نخواهد بود از نیرو که
ما قسم یاد کرده ایم دختر بشما ندهیم جز بدینسان صاحب زن و فرزند نخواهید شد پس بنی بنیامین چنین کردند و در عید کا هر مرد دختری را
از اهل شیلو برد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر ایشانرا ساکت کردند و گفتند بر اینجماعت رحم واجب است پس دیگر باره آل بنیامین عددی کثیر شدند

۴۳۱۰ ظهور علی علیه السلام در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

علی از احفاد هرون علیه السلام است و جنابش از جملهٔ انبیا شمرده شود پیوسته در شیلو اقامت داشت و قوم بدو اعتقاد داشته پیشوا بودی چند
مدت اوقات شریف را در حل و عقد امور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت تا پسران وی که یکی حفنی و آن دیگر
فینحاس نامیده میشد بحد رشد و بلوغ رسیدند و دست بعصیان بر آوردند و از محرمات خدای پرهیز نکردند چنانکه هرگاه بنی اسرائیل

برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش کشیدند حفنی و فینحاس بر سر دیگ قربانی آمدند
و منقالی که سه شاخه داشت در دیگ فرو برده هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیگ بر میگرفتند و آنرا حق اللامامة خود میدانستند پس روزی
چند هم بدین مایه خرسند نشدند و مقرر داشتند که چون گروهی وارد شیلو شود و خواهد قربانی کند نخست بهره با ایشان فرستد چنین
کس بگماشتند که چون قومی در میرسید نزد ایشان حاضر شده میگفتند بهرهٔ امامت را قبل از آنکه قربانی کنید گوشت خام بدهید و بهترین
قربانیها را میگرفتند و همچنان هرگاه زنان بنی اسرائیل برای طاعت خداوند بخانهٔ خدای در میشدند حفنی و فینحاس با ایشان قصد زنا
مینمودند و از آنچه ممکن میشد از معصیت کناره نمیجستند بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند
و آنحضرت در غضب شده حفنی و فینحاس را طلب فرموده گفت چرا از خدای نمیترسید و از ارتکاب معاصی نمی اندیشید زود باشد که خدای
از شما انتقام کشد و شما را بمکافات عمل گرفتار کند ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصغا نفرمودند و همچنان در عصیان و طغیان مصرّ
و مجد بودند تا روزی فرشتهٔ خدا بر امام علی ظاهر شد و گفت خداوند میفرماید پدران ترا از مصر بیرون آوردم و از دست اعدا نجات
دادم و قبایل شما را بزرگ کردم و بزرگوار داشتم و همچنان ترا امام جماعت نمودم و بر همه بنی اسرائیل تفضیل دادم آیا چه شد که پسران تو سر از
ربقهٔ طاعت بیرون بردند و بر طریق معصیت و ضلالت شدند اینک بهتر و نیکوتر ذبایح مرا از قوم برای خود میستانند و از اقسام نهیات
پرهیز ندارند و باشد که بمکافات این اعمال امامت جماعت را از خاندان تو بیرون برم و پیشرفت را شیخ قبیله نخواهم هر کس از خاندان تو بوجود
آید در جوانی بمیرانم و حفنی و فینحاس را هلاک بسازم و پیشوائی با صلاح و سداد برای قوم برانگیزم و اولاد و احفاد تو خادم و پرستار وی باشند
و بمثقالی سیم و گردهٔ نان اجیر او شوند چون این خبر بنهایت رسید فرشتهٔ خداوند ناپدید گشت و از آن پس تا بعثت سموئیل وحی از بنی اسرائیل
انقطاع یافت و امام علی بغایت ضعیف و ناتوان گشت و بینش دیدگانش اندک شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل بشوریدند و صندوق
عهدنامه را بردند و پسران امام علی را مقتول ساختند و این خبر چون بوی رسید از کرسی افتاده وفات یافت چنانکه تفصیل این احوال در
قصهٔ سموئیل علیه السلام بیان خواهد شد مدت عمر امام علی هفتاد و هشت سال بود و از آنجمله چهل سال فرمانگذار و مدبر بنی اسرائیل بود

۴۳۱۰ ظهور القانا علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

القانا بن یروحم بن الیاهو بن صاف افرتانی از اولاد و احفاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهاث بن لیوی بن یعقوب باشد وی
از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ القانا بلغت عبری بمعنی خدا حاصل کرده است آنجناب در جبل افرائیم ساکن بود و او را دو زن بود
که یکی را حنا و آن دیگر را فنینا میدند و هر سال از برای حج گزاردن و قربانی کردن بشیلو می آمد و مناسک حج را بپای برده مراجعت میفرمود
و بنی اسرائیل را پند و مواعظ بهره مند میداشت و بر شریعت موسی دعوت میفرمود و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصه ولادت سموئیل توقم خواهد شد

۴۳۱۰ ولادت سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرقوم داشتیم که همه ساله القانا زنان خویش حنا و فنینا را برداشته برای گزاردن حج بشیلو می آمد در ینوقت چون مناسک حج بپای برد و
قربانی خویش پیش کشید نصیب از گوشت قربانی فنینا را با دختران و پسران بهره داد و حنا را اگر چه عقیم بود دو چندان ایشان نصیبه فرمود از
اینروی که او را بنیک دوست میداشت لکن حنا در غم و حزن بود برای آنکه فرزند نداشت لب با آب و نان نمیگذاشت و در خانهٔ خدای
آمده بنماز و نیاز مشغول بود و در طلب فرزندی زاری و ضراعت میفرمود و با خدای عهدی بست که اگر فرزندی آرد موی سر او را نسترد
و در خانهٔ خدایش بازدارد تا در همه عمر خدمتگذار بیت الله باشد در ینوقت امام علی که بر کرسی امامت نشسته بود حنا را بدید که زمانی دراز برای
نماز ایستاده باشد گفت ای زن آیا مست باشی که در ادای نماز اینگونه فروماندهٔ حنا عرض کرد که ای مولای من مست نیستم و خمر ننوشیده ام

بلکه از غایت حزن والم فرو مانده ام و صورت حال را بعرض امام علی رسانید آنحضرت فرمود رنجه مباش که خدای حاجت ترا روا ساخت
پس حنا از نماز فراغت جسته بمنزل خویش آمد و پس از روزی چند حامله شد و فرزندی آورده او را سموئیل نام گذاشت یعنی نام اوست
خدا کفایت از آنکه از خدای این مسئلت کردم و اینه ولت یافتم علی الجمله چون سال دیگر هنگام حج فراز آمد و القانا عزم شیلو فرمود حنا
از وی رخصت خواسته بجای ماند و گفت چون هنگام فطام سموئیل رسد او را از شیر باز گیرم و با خود آورده در بیت اللّٰه بگذارم پس القانا
او را گذاشته با اهل خویش بشیلو آمد و کار حج کرده مراجعت فرمود و در سفر دیگر که هنگام فطام سموئیل بود حنا کادی چهار ساله برداشت و با
سموئیل بشیلو آمد و آنجا در اقربانی کرده رسوم حج بپای برد و فرزند را آورده بدست امام علی سپرد تا همه عمر خادم بیت اللّٰه باشد و در
القانا مراجعت کرده برامه آمد و همچنان سموئیل در خدمت امام علی تربیت می یافت و بعد از ولادت سموئیل باز حنا حامله شده کرة بعد کرة سه
پسر و دو دختر از وی بوجود آمد و هر سال بزیارت بیت اللّٰه آمده از دیدار سموئیل نیز شاد میگشت و آنحضرت در خدمت امام علی همه روزه بصلاح
و سداد می افزود تا مرتبه بعثت و نبوت دریافت چنانکه انشاء اللّٰه در جای خود مذکور شود

۴۳۱۳ جلوس سادوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیون
سادوس بن اطیروس بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس فرمود و از کنار عمان تا حدود کرجستان را مسخر فرمان داشت و در دیار بکر و ارض
روم و نینوا عمالش منصوب بودند و کار مملکت را بانتظام میفرمودند مدت بیست سال سلطنت با وی بود چون هنگام هلاکتش فراز آمد فارنیوس را
که از میان ولدانش سمت امتیاز داشت طلب فرموده کار ملک بدو گذاشت و رخت بدیگر سرای برد وی نیز در ایام زندگانی بر رسوم
آبا و اجداد به پرستش اوثان و اصنام قیام میفرمود

۴۳۱۵ جلوس رودین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین
رودین بن سونی پادشاه بیست و یکم است از اولاد شینک تانک که در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و مدت هفت سال در مملکت
ماچین و تبت و ختا حکمرانی داشت و در ایام دولت او قبایل مغول و تاتار مصاف میداد و همواره سپاهش در سرحد مملکت برای دفع شر آنجماعت
مشغول مقاتله و مقابله بودند و در زمان حیات خود ژوکینک را که از میان اولادش با جلاوت طبع و حصافت رای بود طلب نموده منصب و لی
عهد سپرده و رخت از جهان ببرد

۴۳۲۲ جلوس ژوکینک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین
ژوکینک پسر رودین است پادشاه بیست و دوم است از دودمان شینک تانک بعد از پدر چون بر تخت خاقانی قرار یافت و بر
جهانبانی رسید وی نیز بکارزار جماعت مغول و تاتار گرفتار بود و اطراف مملکتش از ترکتاز آنگروه روی بویرانی داشت گاهگاه تو
فرزند نرا کین ایشان تحریص میفرمود و خود در آنحضرت رسم مودت و موالات استوار میداشت مدت شانزده سال روز بدین روز
میگذاشت تا اجل محتوم و وقت معلوم نزدیک شد حضار حضرت و بزرگان مملکت را بدرگاه حاضر نموده ارشد اولاد خود ارکیا را در محضر ایشان
برتبه ولایت عهد مفتخر ساخته از جهان جای بپرداخت

۴۳۲۳ جلوس هداد بن شراحیل در یمن چهار هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن
هداد بن شراحیل بن عمر بن حارث رایش بعد از هلاکت ذوالاذعار بر سریر سلطنت بر نشست و مملکت یمن را سلطان گشت لکن دست
وی از مملکت افریقیه و سودان کوتاه بود از نیروی که چیاپس فرعون مصر در شوکت دست قوی داشت و مردی جبار و قوی رای بود
هداد از حد و د مملکت یمن تجاوز نتوانست کرد مدت ملک وی هفتاد و پنج سال بود

۴۳۳۳ جلوس فارنیوس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فارنیوس پسر سادوس است مردی جبار و جفا پیشه بود مدت پنجاه سال در مملکت بابل و نینوا رایت استقلال برافراشت و هیچ دقیقه
از مراتب جور و اعتساف فرو نگذاشت و همواره در کیش بت پرستان و کافران بود و با سلم بن فریدون عقد مودت محکم مینمود و همه
ساله با نفاذ هدایا و تحف و مکاتیب مهرانگیز تجدید عهود و مواثیق میکرد و چون روزگار حیاتش سپری شد و شاه اقبالش بعبری افتاد سیا
اورنوس را که از میان فرزندانش سمت برتری داشت ولیعهدی خویش را بدو تفویض نموده جای بپرداخت

ولادت داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۳۳

ولادت داود علیه السلام
مقرر است که در ایام قضاة قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل پدید آمد و کار بر سکان بیت لحم تنگ شد الیملک که مردی تهیدست بود
زوجه خود نعمارا با دو پسر که یکی محلون و آن دیگر خلیون نام داشت برداشته بارض مواب آمده ساکن شد و پس از روزی چند وفات
یافت نعما بعد از مرگ شوهر برای محلون و خلیون دو دختر از بنی مواب خواستاری نمود و با فرزندان هم بالین ساخت که یکی را عرفا و
آن دیگر را روت مینامیدند چون مدت بیست سال بر این بگذشت محلون و خلیون نیز وفات کردند و نعما عرفا و روت را برداشته
بارض یهودا مراجعت فرمود و با ایشان گفت مرا می گردید و حقوق فرزندان مرا نگاهداشتید و مرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت
کنید عرفا این سخن را پذیرفته بسوی وطن شد لکن روت گفت من هرگز از خدمت تو دست باز نخواهم داشت و باتفاق نعما به بیت لحم آمد
اینک وقت درودن جو بود روزی روت از بهر خوشه چینی بمزارع باعاز که از خویشان الیملک بود درآمد باعاز او را بشناخت و
از آن نیروی که با نعما وفا کرده ترک وطن گفته بود او را بستود و پیمانه از شعیر بداد روت از وی شاد خاطر شده با خدمت نعما آمد و قصه
باعاز باز گفت نعما فرمود ای دختر که من باعاز از خویشان الیملک است نیکو آن باشد که تو با وی هم بستر باشی اینک بدن خویشتن را پاک
بشوی و جامه نیکو بپوش و هر حلی و زیور که داری از بر بیاویز و در منزل باعاز رفته مخفی باش چون شبانگاه از کار اکل و شرب بپرداخت
و در بستر بغنود بمیان جامه خواب وی در شو و بپا بهای تا کار برا دشود روت امر بود نعما عمل کرده و بی بستر باعاز در رفته ردای او را پوشش
خویش ساخت باعاز چون از خواب برآمد و حال روت بدانست با وی گفت اگرچه زنی باوفا بوده لکن از من به الیملک نزدیکتری باشد
که اینک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کند و ترا بزنی نگیرد من بدینکار اقدام کنم روت چون این سخن بشنید بامدادان از خدمت
باعاز مرخص شده نزد نعما آمد و صورت حال باز گفت و چون روز روشن گشت باعاز ده تن از مشایخ بنی اسرائیل را دعوت فرمود و آنکس را که
وارث الیملک بود نیز بخواست و در انجمن مشایخ با وی گفت که تو از همه کس با الیملک نزدیکتری اینک روت موابیه را اگر بزنی خواهی حق تو باشد
آنشخص در محضر مشایخ از حق خود بگذشت و باعاز روت را بزنی بگرفت و بعد از روزی چند روت حامله شده پسری آورد و نعما فرزند او را بحجر
خویش برده تربیت همی کرد و او را عوبید نام نهاد و چون بحد رشد رسید ایسا از وی متولد شد و ایسا پدر داود است همانا نسب داود چنین با
داود بن ایسا بن عوبید بن باعاز بن سالا بن نخشون بن عمیناداب بن آرام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام علی الجمله
داود از پیغمبران بزرگ است و لفظ داود بلغت عبری یعنی دوستدار است آنحضرت در خانه پدر خود ایسا تربیت یافته چون اندک توانا
شد عده ای از گله پدر را بر داشته مشغول شبانی گشت تا بمدارج علیا ارتقا فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود ان شاء اللّٰه

۴۳۳۸ جلوس ارکیا در مملکت چین چهار هزار و سیصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین
ارکیا بن ژوکینک پادشاه بیست و سیم است از خاندان شینک تانک که بعد از پدر بر اریکه ملک برآمد و مرتبت خاقانی یافت در عهد وی
بایدو خان ملک قبیله تاتار بود و ییکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگرچه دو طبقه با هم مخالف بودند بیشتر وقت با مقاتله و مضاربه
اشتغال داشتند لکن در خرابی و قتل و غارت اراضی چین همرو کرده یکدل بودند و ییکدلی خان در این مهم توانگر بود و بیش از دلیران

تا تار زحمت مردم چین میداد رکیا همه روزه سار سپاه ده هزار سرهنگان قوی پنجه بجانب مغول و تاتار مأمور میساخت و بدفع شر ایشان
میپرداخت مدت ملکش در مملکت چین شش سال بود و چون زمانش بنهایت رسید لسن پسر بزرگتر خود را منصب ولیعهدی داد و رخت از جهان بسرای
دیگر برد آیین وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام و اوثان بود چنانکه پدرانش جز این روش نداشتند

٤٣٤٢ جلوس صفرن در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

فراعنه مصر — صفرن برادر چپالس است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از برادر بر تخت سلطنت جای گرفت و مملکت مصر را مسخر فرمان نمود و اراضی
نوبه و سودان و افریقیه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدی از آستین برآورد و در کیش برادر معبدها را ببست و مردم را از قربانی کردن
منع فرمود و چند گنبد مانند هرمان بنیان کرد که از آب و گل کشیدن آن مردم مملکت در شکنجه بودند و بیشتر از خلق در آن بناها از کار شاقه
بهلاکت رسیدند تا بعضی از اهرام مصر بپایان آمد علی الجمله مدت پنجاه و شش سال بدینگونه حکمرانی فرمود و در مملکت مصر مرتبت فرعونی داشت
چون زمانش بنهایت رسید مصرخیس را که فرزند برومندش بود ولیعهد ساخته جای بپرداخت

٤٣٤٤ جلوس لسن در چین چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین — لسن بن ارکیا پادشاه بیست و چهارم است از اولاد شینک تانک که بعد از پدر رایت حکمرانی برافراشت و بر تمامت چین و ماچین و تبت
و ختا جهانبانی یافت او را نیز خصمی چون بایدو خان و بیکلی خان ملک تاتار و مغول بود و پیوسته با ایشان ساز مخاصمت و منازعت در میان
داشت و حفظ حدود و ثغور را بدستیاری لشکریان میفرمود و با حضرت تور بن فریدون عرض نیازی و ساز مودتی طراز میداشت تا
روزش بسر آمده دولتش سپری شد مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد و میراث ملکی را با اولادش کین دین گذاشت آیین وی نیز
پرستش اوثان و اصنام بود و لکن بعدالت و نصفت کار همی کرد

٤٣٥١ بعثت سموئل علیه السلام چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

بعثت سموئل — ازین پیش مرقوم شد که بسبب طغیان ولدان امام علی وحی خداوند از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانه پروردگار معتکف بود و سموئل
علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و در حضرت او ملازم بود شبی سموئل در خانه خدای قریب بصندوق عهدنامه غنوده بود که
ناگاه ندائی در رسید که ای سموئل آنحضرت چنان دانست که امام علی وی را خواند برخاسته نزدیک او شد و گفت اینک حاضرم امام علی گفت
ای فرزند من ترا نخوانده ام برو و در جایگاه خواب خود بیاسای سموئل چون باز آمد و بخفت دیگر باره آن ندا شنید تا سه کرت و در هر مرتبه چنان پنداشت
که امام علی او را میخواند و در نزد وی میشد در کرت سیم امام علی با وی گفت ای فرزند همانا پروردگار ترا میخواند اینک برو و غنوده باش اگر دیگر این
ندا شنوی بگوی ای پروردگار حاضرم و هرچه فرمائی اطاعت کنم سموئل باز آمد و در جای خویش بخفت ناگاه دو کرت ندا رسید که ای سموئل
ای سموئل آنحضرت عرض کرد ای پروردگار آگاهم برای شنیدن قول تو خاموشم خطاب رسید که آن کنم در بنی اسرائیل که کس را طاقت شنیدن نباشد
و اهل بیت امام علی را هلاک سازم از آنروی که حفنی و فنیحاس عصیان ورزیدند و قوم را فضیحت کردند هرگز گناه ایشان را عفو نخواهم کرد و قربانی
ایشان را نخواهم پذیرفت پس سموئل آنشب را تا بامداد بماند و صبحگاه بخدمت امام علی آمده صورت حال با وی بگفت آنحضرت فرمود که خداوند
لاجرم همان کند که دوست دارد من بعد بنی اسرائیل دانستند که وحی خداوند بمیان قوم باز آمد و سموئل رتبت پیغمبری یافت در ینوقت اهل
فلسطین صفوف جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل بیرون شدند و از سوی دیگر آل اسرائیل سپاهی عظیم فراهم کرده در برابر اعدا صف
برکشیدند و جنگی بزرگ در پیوست که کمتر کس چنان نشان دهد در میدان جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین
هزیمت کردند و در معسکر خود آمده مشایخ قوم را جمع کردند و در مقاتله با اهل فلسطین رای زدند که چگونه بر ایشان ظفر جویند عاقبت الامر بجهت شده

نامه بطلب

نامه بخدمت امام علی نوشتند و تابوت عهدنامه را طلب داشتند که آنرا همه جا پیشرو سپاه کرده بمبارکی آن دشمنان را از میان برگیرند چون رسولان
آن نامه بشیلو آوردند پسران امام علی حفنی و فنیحاس که خود را امام جماعت میدانستند صندوق الشهاده را برداشته بمعسکر بنی اسرائیل
آوردند و ایشان از غایت شادی یکبار فریاد و هیاهوی برآوردند اهل فلسطین که در برابر آنجماعت لشکرگاه داشتند فریاد ایشان را اصغا
فرمودند و حال آوردن تابوت عهدنامه را بدانستند اگرچه سخت هراسناک شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف راست کرده
جنگ در پیوستند و کوشش بسیار نموده سی هزار تن از بنی اسرائیل بکشتند و پسرهای امام علی را نیز مقتول ساختند تابوت عهدنامه را از دست
بنی اسرائیل گرفته با خود بردند مردی از آل بنیامین از آن حربگاه فرار کرده جامه بر تن بدرید و خاک بر سر همی ریخت و همه جا دوان دوان بشیلو آمد
و مردم چون قصه جنگ را از وی بپرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند در ینوقت امام علی بر کرسی خویش نشسته
بود که آنمرد در رسید و خبر قتل حفنی و فنیحاس و بردن تابوت عهدنامه با وی داد آنحضرت چون خبر نهب تابوت رب شنید ناله برکشیده
از کرسی بزیر افتاد و پشتش خرد در هم شکسته در حال جان بجهان جاویدان برد و در ینوقت هفتاد و هشت سال از عمر آنحضرت گذشته بود
فنیحاس را زنی حامله بود چون خبر قتل شوهر و وفات امام علی و بردن تابوت رب را بشنید در حال او را درد زادن بگرفت و پسری آورد و خود
مشرف بر هلاک بود علی الجمله آن پسر را یوخاباد نام گذاشت و گفت ازین پس کرامت از میان بنی اسرائیل زایل شد چه ایشان را دست
با تابوت رب نباشد اما اهل فلسطین چون تابوت عهدنامه را بردند در بلده ازدود آوردند و ایشان را در آن بلده بتی بود که داغون نام داشت
پس ایشان تابوت را به بتخانه آورده در نزد داغون بنهادند و چون روز دیگر به بتخانه درآمدند داغون را در پیش روی تابوت بروی افتاده دیدند
ازینحدیث تعجب یافتند داغون را برداشتند و در جای خود نصب کردند و چون بامداد دیگر به بتخانه آمدند سر و دست داغون را قطع شده
در آستانه یافتند و جسدش در جای خود بود و بت پرستان برای حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتخانه نشدند علی الجمله
خداوند بر اهل ازدود غضب کرد و مردم بلده و اعمال آن بالم زحیر گرفتار شدند و جانوری چون موش پدید آمد که مردم را میگزید و هلاک
میساخت مشایخ ازدود گفتند که خدای اسرائیل بسبب تابوت عهدنامه بر ما و خداوند ما غضب کرد اکنون صواب آن باشد که تابوت را از
از آنجا — میان خود بیرون فرستیم و آنرا بارض جاث فرستادند مردم جاث صغیرا و کبیرا بهمان درد مبتلا شدند ثم بعقرون فرستادند اهل
عقرون را نیز بلای زحیر دریافت فریاد از مردم فلسطین برآمد گفتند زود باشد که ما عرضه هلاک شویم نیکو آنست که تابوت عهدنامه را بجای
خود فرستیم و تا آنزمان هفت ماه بود که تابوت را اهل فلسطین داشتند علی الجمله اهل فلسطین مجتمع شده گفتند تابوت را با هدیه برای خدای اسرائیل
باید فرستاد تا آن بلا از ما بگرداند پس والی ازدود و غزه و عسقلان و جاث و عقرون هریک صورت مقعدی و پیکر موشی از زر ناب
بساختند تا برسم قربانی باراضی مقدسه فرستند کنایت از آنکه این بلا در مقاعد ایشان افتاده و موش نیز مفسد زمین است باشد که
بدین هدیه خدای اسرائیل از ایشان درگذرد پس مشایخ فلسطین دو گاو شیرده حاضر ساختند که هرگز با آن گاوها کاری نفرموده بودند و گوساله
آورده بدان دو گاو بر بستند و تابوت رب را بر پشت گوساله استوار فرمودند و تمثال مقاعد و موشهای زرین را در مخلاتی نهاده از یکجانب
گوساله درآویختند آنگاه گوسالهای شیرخوار آن دو گاو را گرفته در خانه باز داشتند و گفتند اکنون اگر این گاوها بجانب گوساله خود میل
نکردند و همه جا بر طریق مستقیم بسوی بیت شمس رفتند و آن گوساله یگانه را با تابوت رب کشیده باک اسرائیل رسانیدند همانا این بلا از
پروردگار اسرائیل بما رسیده و اگر نه بدینگونه معمول افتد مرضی است بر حسب اتفاق که دوچار اهل فلسطین شده پس گاوها را رها کردند و مشایخ
خمسه از دنبال پویان و نگران بودند آن گاوها چشم از گوسالهای خود پوشیده راه بیت شمس پیش گرفتند و آن گوساله را با تابوت رب
کشیده بدان اراضی رسانیدند و در مزرع یوشع نزدیک سنگی بزرگ بایستادند در ینوقت مردم بیت شمس که بدرودن غله مشغول بودند

عهدنامه را دیده سرور کردند و نزدیک شده آن گاوها را از گوساله جدا نموده و در راه خدای قربانی فرمودند و قوم بنی لیوی مجتمع شده تابوت را با آن مخلاة که تحفهٔ اهل فلسطین داشت از گوساله بزیر آورده بر سر آن سنگ عظیم نهادند و بنی اسرائیل فراهم شده و از آن زر قربانیها کردند و جماعت فلسطین هم در آن روز مراجعت کرده بعقرون آمدند بعد از چند روز تابوت خداوند در مزرعهٔ یوشع بر سر همان سنگ بود پس خداوند بر ایشان غضب کرد که چرا تابوت خدا را خوار داشته و بخانه یا معبدی در نیاوردند و بلا بدیشان نازل شده بمرض وبا پنجهزار و هفتاد تن از بنی اسرائیل بمردند فریاد از اهل بیت شمس برخاست و برای چاره کس بقریهٔ نعران فرستادند و گفتند صندوق عهدنامه را اهل فلسطین باز دادند و اینک ما نیز و شما فرستادیم و تابوت را در نعران بخانهٔ ابی ناذاب آوردند و الیعاذار پسر ابی ناذاب بخدمت آن قیام نمود و از آن روز تا بیست سال در خانهٔ وی بود پس از این وقایع سموئیل علیه السلام با بنی اسرائیل فرمود که ای قوم دیگر عبادت بعلا و بتهای دیگر مکنید و اینک در مصفیا جمع شده و بعبادت خداوند قیام فرمائید پس بنی اسرائیل همگی در مصفیا جمع شدند و بنماز و روزه مشغول گشتند چون اهل فلسطین اجتماع بنی اسرائیل را در مصفیا شنیدند سپاهی گران برآورده بجانب ایشان شدند تا چون آنجماعت را بزنند و مال ایشان را بغارت برند سموئیل چون این خبر بشنید برهٔ گوسفندی را در راه خدا قربانی نموده در حق بنی اسرائیل دعای خیر کرد و ایشان از مصفیا بیرون شده با اهل فلسطین مصاف دادند و آنجماعت را شکسته چنانکه هزیمت شدگان ایشان تا بسر حد یاسان فرار کردند آنگاه سموئیل سنگی عظیم داشت و در میان مصفیا و بیت یاسان برپای کرد و آنرا سنگ نصرت نام نهاد علی الجمله در روزگار سموئیل آل اسرائیل از اهل فلسطین محفوظ بودند و هر زمین که از دست ایشان بدر شده بود آنحضرت استرداد فرمود و پیوسته در میان قبایل گشته کار شریعت خلق را استوار میداشت و در رامه مذبحی بنا نهاد از نیروی که وطن آنجناب در رامه بود و دیگر فضایل سموئیل عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

۴۳۶۰ اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئیل برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

سموئیل علیه السلام را دو پسر بود که نخستین یوال و ثانی ابیا نام داشت و چون آنحضرت را سن شیخوخت دریافت پسران وی در سر مجلس قضا می نشستند و در کار مردم بخلاف عدالت و نصفت حکم میکردند مشایخ بنی اسرائیل بخدمت آنحضرت آمده عرض کردند که ما ذلیل و زبون مردم بیگانه شده ایم اینک جناب نبوت را الم هرم نگذارد که تدبیر ما فرماید و یوال و ابیا را کار بر راستی نباشد نیکو آنست که پادشاهی بر ما نصب کنی تا بادی غزا و جهاد کنیم و بر اعدا ظفر جوئیم کما قال الله عزوجل اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله و ابرام از حد بدر بردند و کار بر سموئیل تنگ کردند آنحضرت بدرگاه خداوند بی نیاز شده از ادای نماز دست برداشت و مسئول قوم را عرض کرد خطاب رسید که ای سموئیل این قوم از آن روز که از مصر بیرون شده اند گاهی نبوده که عصیان نورزند اینک نیز ترا خوار داشتند و فرمان مرا پست کردند اکنون آئین ملوک را با ایشان برشمار و ملکی برای انجماعت اختیار کن سموئیل بمیان قوم آمد و گفت ای بنی اسرائیل من باذن الله تعالی برای شما پادشاهی برگزینم لکن سیرت ملوک آنست که دختران شما را بخدمت خود باز دارند و بخبازی و آسیابانی و قصابی و دیگر کارها بگمارند و پسران شما را در پیش روی مراکب خویش و عرادها رفتن فرمایند تا علامتی برای جلالت ایشان باشد و مردان شما را در شمار سپاه و لشکر باز داشته بر هر هزار و صد و پنجاه قایدی معلوم کنند و از مزارع شما عشر ستانند و از درختان شما بهره گیرند هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا آیا میشود که شما را حکم جنگ رسد و نپذیرید چگونه کار شما با صلاح خواهد بود گفتند اینهمه بر ما گوارا است و ما از ملکی گزیر نداریم و چگونه با قتال نخواهیم کرد و حال آنکه اهل فلسطین اراضی و دیار ما را گرفتند و چهار صد و چهل تن از اشراف ما باسیری بردند و صندوق الشهاده را بنهب گرفتند پس جنگ برای کدام وقت است کما قال الله تعالی قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا سموئیل علیه السلام با ایشان گفت اکنون بمساکن خود باز شوید تا خدا برای شما پادشاهی معین فرماید و مردم بجانب

طلب بنی اسرائیل از سموئیل پادشاهی

خویش شدند تا روزی چند از این واقعه گذشته طالوت بسلطنت ایشان تعیین یافت چنانکه مذکور می شود انشاء الله

۴۳۶۱ سلطنت طالوت در بنی اسرائیل و عود تابوت سکینه چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

سلطنت شاول

شاول بن قیس بن ابیل بن صارور بن بخوروث بن افیح از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است همانا این نام عبریست و بلغت سریانی ساول گویند و معرب آن طالوت باشد وی مردی تمام خلقت و بلند قامت بود چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل با سر از کتف او برنگذشت جلادت و شجاعت نیز در نهاد داشت از قضا ماده خری در خانهٔ پدرش مفقود شد قیس فرزند را خواسته گفت ای شاول برخیز و غلام خویش را برداشته در هر جای تجسس کن و خر را یافته بخانه باز آر شاول غلام خود را رفیق راه کرده بجبل افرائیم آمد و از آنجا بارض شعالیم [خر را نیافت?] پس بارض صوف آمدند و آن غلام با شاول گفت درین زمین پیغمبریست اگر نزد وی شویم دور نباشد که ما را از گم شده نشان دهد شاول گفت هیچ از نان و زاد باقی نمانده که بدانحضرت هدیه بریم چگونه با دست تهی خدمت نبی الله توان شد غلام گفت با من ربعی از مثقال سیم باشد همانا هدیه خواهیم داد پس شاول باتفاق غلام روانهٔ خدمت سموئیل گشت و از آنسوی خطاب بآنحضرت شد که فردا مردی از بنی بنیامین نزد تو خواهد آمد او را با روغن قدس مسح کن که ملک و مدبر بنی اسرائیل اوست علی الجمله روز دیگر شاول داخل قریه شده در سرای سموئیل آمد و از آنحضرت پرسید که پیغمبر خدای در کجا باشد سموئیل فرمود اینک نبی الله منم و او را در خانه آورده بنشاند و گفت اینک امروز با هم باشیم و نان بشکنیم و فردا ترا با نیل مراد روانه خواهم داشت آنگاه گفت ای شاول از خر گم شده دلتنگ مباش که آنرا پدرت دریافت و دل شاد دار که خداوند ترا بر بنی اسرائیل پادشاه ساخت شاول عرض کرد که من از قبیلهٔ بنی بنیامینم که خانوادهٔ سلطنت نباشد هم امروز قبیلهٔ من از همه قبایل و اسباط کوچکتر است و عشیرت من نیز در میان بنی بنیامین از هر عشیرتی کمتر چگونه من درجهٔ سلطنت توانم یافت سموئیل گفت خداوند قادر و مختار است و او را در مجلسی که سی تن از اشراف حاضر بودند بر صدر بنشاند و رسم مهمان نوازی مرعی داشت و روز دیگر شاول را با غلام برداشته از قریه بیرون شد و با وی گفت بایست و غلام را از پیش بفرست تا حکم خدای در حق تو بجا آرم چون غلام برحسب فرموده مقداری از راه دور شد سموئیل علیه السلام آن دعائی که روغن قدس داشت گرفته بر سر و روی شاول فرو ریخت و آن روغنی بود که در بیت الله و خیمهٔ مجمع موقوف بود علی الجمله او را با روغن مسح کرد و فرمود خدای ترا بر بنی اسرائیل سلطنت داده و علامت آنست که چون از من جدا شوی نزدیک قبر راحیل دو تن ترا استقبال کنند و گویند پدرت قیس ماده خر خویش بیافت و اکنون بانتظار تو نشسته و از آنجا چون بارض تابور شوی سه تن بینی که آهنگ بیت ایل دارند و با یکی سه بزغاله است و با دیگری سه گرده نان و آن سیم را مشکی از شراب باشد پس بر تو سلام کنند و دو گرده نان بتو دهند و از آنجا آهنگ بیت الله کنی در رامه بخدمت گروهی از انبیا خواهی رسید آنگاه حال تو دیگرگون شود و تایید خدای در تو پدید گردد پس آنچه لایق بندگی خداوند است معمول دار و هفت روز بمان تا من نزدیک تو آمده آنچه میباید عمل کنی ترا آگهی خواهم داد آنگاه شاول از خدمت سموئیل رخصت حاصل کرده بجانب مقصد رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود در وی آشکار گشت و از آنسوی سموئیل بمصفا آمده جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود شما از خداوند ملکی خواسته اید اینک بحکم خداوند برحسب قرعه تعیین آن باید کرد پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند بنام سبط بنیامین برآمد و از میان سبط بنیامین قبیلهٔ مطری معین گشت و از میان قبیلهٔ مطری قرعه بنام شاول افتاد سموئیل گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ای قوم خدای شاول را بر شما پادشاهی داد پس او را حاضر کردند و بر سلطنت تهنیت گفتند و از همه بنی اسرائیل از کتف تا سر بلندتر بود آنگاه سموئیل مردم را رخصت داد تا بمساکن خویش روند بعضی از مردم خدمت شاول را اطاعت لازم دانسته با او برامه آمدند و او را گروهی حقیر شمردند و گفتند او چگونه میتواند سلطنت بنی اسرائیل کرد و دفع دشمن فرمود کما قال الله تعالی قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه گفتند ما از خاندان یهوداییم که سلطنت میراث

ما باشد شاول را که از دودمان بنیامین است چه رسد که بر ما ملکی کند سموئیل گفت إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ خداوند او را برگزیده و در علم بر شما فزونی دارد و قانون فروسیت نیک داند و از شما بتوانائی و رسائی بالا افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود که دیگر باره بمیان قوم آوردند و مردم را بد منشیخان ساکت فرمود تا از پی کار خود شدند علی الجمله روزی چند برنیامد که ناحاش ملک عمون سپاهی برداشته به یابیش آمد قبایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کردند و گفتند ناحاش با ما عهدی بوده که ما را بسلامت بگذارد و ما آنرا اطاعت کنیم اکنون چه افتاده که با سپاه بدینسوی تاختن فرموده ناحاش گفت اگر سلامت جان میطلبید و عهد مرا محکم میخواهید میباید هر کس از شما یک چشم راست خویش برآورده نزد من فرستد تا آنرا در میان بنی اسرائیل فرستم و اگر نه شما روی سلامت نخواهید دید مشایخ یابیش عرض کردند که ما را مهلت ده بمدت هفت روز تا قوم را ازین سخن آگهی دهیم باشد بر نجات ما رائی زنند و مگر ابا سر عفو آورند پس مهلت طلبیده کس برامه نزد شاول فرستادند و صورت ماجرا باز گفتند چون این سخن گوشزد قوم شد فریاد های های از ایشان برخاست و بر ذلت و گرفتاری اهل یابیش زار زار بگریستند شاول درینوقت در مزرعه خویش از قفای گاو بکار حرث مشغول بود چون این خبر بشنید در غضب شده آن هر دو گاو را پاره پاره ساخت و اجزای آنرا در میان قوم فرستاد و گفت هر که برای جنگ بنی عمون حاضر نشود او را چون این گاوها پاره پاره کنم بیم وی در دلها افتاده مردان بنی اسرائیل در بازاق حاضر شدند و چون شماره کردند سیصد هزار مرد جنگی بودند و سی هزار تن از آل یهودا بشمار آمد پس رسول اهل یابیش را باز فرستاده گفتند فردا نزد شما حاضریم و مشایخ یابیش کس نزد ناحاش فرستادند و گفتند فردا چاشتگاه بخدمت آئیم آنچه بر ما روا داری شاید از ینسوی شاول لشکر را بسه قسم کرده صبحگاه مفاجاة بلشکرگاه بنی عمون تاختن کرد و تیغ در آنجماعت گذاشته بیشتر از ایشان را مقتول ساخت و بقیة السیف چنان گریخته و پراکنده شدند که دو تن در یکجای یافت نمیشد پس ازین فتح قوم در حضرت سموئیل معروض داشتند که اکنون کسانیکه در این جنگ حاضر نشدند و بر سلطنت شاول گردن ننهادند امان ندهیم و ایشانرا هلاک سازیم شاول گفت بشکرانه این فتح از خون ایشان در میگذریم و چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم آنگاه سموئیل مردم را بجلجال آورده بشکرانه قربانی کردند و دیگرباره بر سلطنت شاول مواثیق را محکم نمودند و روی با قوم کرده فرمود بر حسب خواهش شما پادشاهی در میان قوم معین کردم و در مدت نیز طمع در مال شما نبستم و از کس چیزی نبردم اگر برده ام بگوئید تا رد کنم اینک پیر شده ام و ضعف شیخوخت مرا دریافته پادشاه خود را اطاعت کنید و سر از فرمان خدای نپیچید تا بلای خدای بر شما نازل نشود اگر نخواهید قدرت خداوند را با شما نمایم اکنون که وقت درودن گندم است سؤال کنم تا باران فرستد این بگفت و دست برافراشت و از خدای طلب باران کرد بیکباره رعد و برق بادید آمده بارانی سخت حادث شد و بنی اسرائیل بترسیدند و عرض کردند که هرگز سر از فرمان خدای نپیچیم و بر سلطنت شاول گردن بنهیم سموئیل فرمود اگر درین گفته عصیان کنید زود باشد که هم شما و هم ملک شما هلاک شود

۴۳۶۰ تفرقه لشکر بنی اسرائیل از خدمت شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون دو سال از سلطنت شاول برگذشت سه هزار تن از مردان بنی اسرائیل را برگزیده دو هزار تن از ایشانرا ملازم خدمت خویش ساخت و ایشانرا در مخمس حارس و نگهبان فرمود و هزار تن دیگر را در رامه ملازم خدمت فرزند خود یوناثان نمود و دیگر قبایل را بمساکن خویش باز فرستاد درینوقت یوناثان مشایخ اهل فلسطین را که در جبع سکونت داشتند بفرمود تا مقتول ساختند و چون اینخبر بشاول رسید دانست که اهل فلسطین آسوده نخواهند نشست و این کین از یوناثان باز خواهند جست بفرمود تا کرناهای جنگ بنواختند و جمیع مردان بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند و از آنسوی اهل فلسطین سه هزار عراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار مرد افکن برنشاندند و پیاده ایشان از

حوصله حساب فزونی داشت لشکری بزرگ فراهم کرده طرف شرقی بیت ئیل را لشکرگاه ساختند مردان بنی اسرائیل چون از اهل فلسطین و کثرت عدت ایشان آگاه شدند رعبی عظیم در دل آنجماعت افتاد و بمفاد فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ بی آنکه روز مصاف پیش آید پشت بجنگ داده روی بهزیمت نهادند و در زوایای شعاب و بیغولها مخفی شدند مقرر است که چون شاول بلب آب اردون رسید گفت ای قوم هر کس ازین آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشکر من محسوب نخواهد بود و آنکه ازین آب ننوشد یا بکفی از آن قناعت کند او از جمله مجاهدین است و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه حق جل و علا فرماید فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند جز ششصد تن که از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول بماندند علی الجمله از عصیان قوم شاول را دل بدرد بود و در جلجال هفت روز بدینخیال توقف داشت تا سموئیل علیه السلام از راه برسید و صورت حالرا باز دانست و از آنسوی چون اهل فلسطین ضعف بنی اسرائیل را مشاهده نمودند دل قوی کرده سپاه خود را سه قسم فرموده هر گروهی را بجانب بنی اسرائیل برگماشتند درینوقت آن عدد قلیل که با شاول بودند نیز آلات حرب نداشتند چنانکه از ایشان جز شاول و یوناثان که هر یک را شمشیری بود دیگر کس عصائی بدست نداشت و طلیعه سپاه اهل فلسطین بر سر راه مخمس آمدند یوناثان پسر شاول با غلام خویش گفت اینک شمشیر مرا برداشته با من باش تا بجانب طلیعه دشمن شویم و خود را بدیشان ظاهر سازیم اگر در آنوقت که ما را ببینند گویند بر جای خویش بایستید همانا نصرت با ما نخواهد بود و اگر گویند نزدیک ما آیید تا بدانیم شما کیستید این فال نیک باشد پس بسوی ایشان بشتابیم و رزم کرده ظفر جوئیم مع القصه یوناثان در کار دشمن بدینسان فال زده بی آنکه شاول او را دیگر را خبر دهند با غلام خویش بسوی طلیعه سپاه فلسطین بیرون شد چون نزدیک ایشان رسید آنجماعت در سیاهی شب دو تن بیگانه دیدند فریاد برآوردند که کیستید نزدیک ما شتابید تا حال شما را باز دانیم چون این سخن با فال یوناثان مطابق افتاد دل قوی کرده بسوی ایشان بشتافت و تیغ در آنجماعت گذاشته بیست تن را بکشت فریاد از آنگروه برخاست و افغان ایشان گوشزد لشکر فلسطین گشت ایشان چنان دانستند که لشکری عظیم برای شبیخون تاختن کرده هراسناک شدند و از جای جسته آهنگ فرار کردند و بسیار کس از غایت دهشت تیغ در هم نهاده یکدیگر را همی کشتند از آنسوی دیده بانان شاول مشاهده کردند که بیکباره لشکر فلسطین هزیمت شدند و هیچ سبب آنرا نمیدانستند پس بخدمت شاول آمده صورت حالرا بگفتند شاول گفت پرسش کنید و باز رسید که این کار بدست که صادر شده چون در لشکرگاه تجسس کردند یوناثان و غلام او را نیافتند معلوم شد که این امر عظیم از یوناثان بظهور رسیده صبحگاهان بنی اسرائیل شاد خاطر شده شاول فرمود امروز را بشکرانه روزه بدارید و آن مردم که در بیغولها پنهان بودند خبر فیروزی شنیده بخدمت شاول و یوناثان آمدند شاول بدیشان نیز گفت هر کس امروز طعام خورد و روزه ندارد ملعون خواهد بود و با جمیع قبایل کوچ داده تا در غابه شدند و منزل گزیدند و در آنجا شانی چند از عسل سفید یافتند که همی عسل از آنها جاری بود هیچکس از بنی اسرائیل خلاف رای شاول نجست و با عسل دست نبرد جز یوناثان که سر عصای خود را بدان عسل فرو برده پس برآورده در دهان گذاشت مردم با وی گفتند پدر تو فرمود هر که امروز روزه ندارد ملعون است تو چگونه خلاف رای پدر کردی یوناثان گفت پدر من بد کرد که چنین حکم داد زیرا که بینش دیده من از گرسنگی ضعیف بود اینک بنوشیدن این عسل روشنست و با آن ضعف جدال با دشمنان محال مینمود اکنون قوی دل و با نیرو شدم و کار رزم نیکو توانم کرد اینخبر با شاول دادند که یوناثان عصیان ورزید و در حضرت یزدان گناه کبیره کرد وی را طلب فرموده بقتل وی فرمان داد بنی اسرائیل در حضرت شاول مجتمع شده عرض کردند که ما چگونه میگذاریم یوناثان مقتول شود با اینکه بتنهائی قوم را از دست لشکر فلسطین نجات داد

سوگند یاد کردند که نخواهیم گذاشت یک موی از سر یوناثان کم شود و او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در اینوقت شاول از محاربه اهل فلسطین رجعت کرد و ایشان نیز بمساکن خویش شدند

۴۳۶۰ جنگ شاول با اغاغ و آمدن او نزد شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

جنگ شاول با اغاغ

شاول را چهار پسر بود اول یوناثان دویم یشوی سیم ملکیشوع چهارم اشباشول و دو دختر داشت اول ماذاب دویم ملکال و زن او اخینوعام دختر اخیمعاص بود و سرهنگی سپاهش را عم زاده اش ابنار بن نار بن ابیل داشت و خدمت تابوت عهدنامه را در زمان او با اخیا پسر اخیطوب بود و او برادر یوخابادبن فنحاس بن ایلی است که شرح حالش مذکور شد علی الجمله چون سلطنت شاول استوار گشت سموئیل علیه السلام با وی گفت که خداوند مرا فرستاد تا ترا بملکی برنشاندم از نیروی که فرمانبردار باشی اکنون خدای میفرماید که من آگاهم بدانچه عمالقه کردند از آنگاه که بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند تا امروز کفر ورزیده اند هم اکنون لشکری برداشته بسوی ایشان تاختن کن مردان و زنان و اطفال ایشانرا اناثا و ذکورا مقتول ساز و همچنان گاو و گوسفند و شتر و حمار و هر جانور که دارند با شمشیر بگذران و هیچیک را زنده مگذار شاول برحسب حکم خداوند لشکر بنی اسرائیل را در ارض طولیلا فراهم کرده شماره فرمود و ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار تن نیز از بنی یهودا حاضر شد پس آن سپاه را برداشته باراضی عمالقه آمد و کس نزد قینیان فرستاد و گفت از میان عمالقه بیرون شوید چه شما را گناهی نیست و اگر نه با شمشیر بنی اسرائیل هلاک خواهید شد ایشان این سخن را پذیرفته از میان قبایل عملیق بیرون شدند و از آنسوی چون اغاغ ملک عمالقه خبر رسیدن لشکر شاول بدانست سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داد و نیروی مقاتله با ایشان نیاورد لاجرم شکسته شده هزیمت یافت و آل اسرائیل تیغ در ایشان نهاده همگی را بکشتند و اغاغ را بگرفتند و هر گاو و گوسفند که لاغر بود بکشتند و با اشیای غیر نفیسه بسوختند لکن رمه و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند با خود آوردند و همچنان با اغاغ شفقت کرده از قتلش معاف داشتند از نیرو خداوند با ایشان غضب کرد و خطاب با سموئیل آمد که ای سموئیل اینک شاول در حضرت من نافرمانی کرد و اغاغ را با خود زنده آورد و از کشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشانرا مالک شد سموئیل علیه السلام غمگین شده در طلب شاول برآمد تا حکم خدای بدو رساند در اینوقت لشکرگاه شاول در جلجال بود سموئیل بدانجانب شده بنزدیک وی آمد و در انجمن او نشست و روی با شاول کرده گفت اینک صهیل اسبان و بانگ گوسفندان از این لشکرگاه شنوم با من بگوی که چرا خلاف فرمان خداوند کردید و جانوران عمالقه را با خود آوردید شاول عرض کرد که نه از راه طمع اینکار کرده ایم بلکه چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم سموئیل گفت خداوند از طاعت خود بیشتر شاد شود تا از قربانی که بی فرمان باشد و تو در درگاه یزدان گناه کردی زود باشد که سلطنت از تو دیگری انتقال یابد این بگفت و برخاست که از نزد شاول بدر شود شاول بعد ضراعت پیش آمده دامن ردای آنحضرت را بگرفت و همی بکشید تا بدرید و زاری کرد تا سموئیل باز آمده بنشست آنگاه فرمود تا اغاغ را حاضر ساختند سموئیل با او گفت آنچنانکه شمشیر تو زنان را در ماتم فرزندان گریستن فرمود اکنون مادر تو را در قتل تو نوحه گر خواهد ساخت و بفرمود تا او را بکشتند و از آنجا بسوی رامه آمد و از نیروی که شاول برگشته آنحضرت بود در حال وی محزون بود چه میدانست که کار او تباه گردد در اینوقت خطاب با وی شد که ای سموئیل بر حال شاول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته اینک بسوی بیت لحم رفته پسر ایشا را دریاب که من او را سلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئیل عرض کرد که اینک شاول پادشاه است و چون من برای تعیین ملکی به بیت لحم روم دور نباشد که مرا مقتول سازد خطاب رسید که گوساله با خود بردار و بگو برای قربانی بدانجا خواهم شد سموئیل گوساله گرفته به بیت لحم در آمد و ایشا را با فرزندان برای انجام قربانی طلب فرمود چون حاضر شدند الیاب بن ایشا را مشاهده فرمود که قامتی موزون و چهره نیکو داشت گمان کرد که ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود خطاب رسید که در حضرت ما

صفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایشا فرمود تا پسر ثانی ابیناذاب را حاضر ساخت هم فرمود که وی نیز مختار خداوند نیست همچنان هفت پسر را ایشا طلب داشت و با خدمت سموئیل آورده و هیچیک برگزیده پروردگار نبود سموئیل فرمود ای ایشا آیا تو اجز این جماعت فرزندی باشد عرض کرد بلی پسری دارم که راعی گله من باشد و اینک در بیابان با گوسفندانست بفرمود تا او را حاضر ساختند و او پسری نیکو منظر و اشقر بود و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کبریا خطاب آمد که ای سموئیل اینک داود پسر ایشاست و ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود پس سموئیل برخاست و دعا و روغن قدس را که با خود داشت بر سر وی بحیث و بسر وی برادر نزد پدر و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص داود است و صبحگاهان از بیت لحم سفر کرده در بیت رامه با خانه خویش آمد در اینوقت حال شاول دیگرگون شد چنانکه گاه گاه چون مردم گرفته آشفته مغز و پریشان حال میگشت بزرگان درگاه با وی عرض کردند که در بیت لحم مردی باشد که او را ایشا نامند و او را پسری است که داود نام دارد و نواختن عود و حسن صوت مشهور آفاق است اگر پادشاه فرمان دهد که او را بدرگاه آرند تا هر وقت که حال ملک بد شود بنواختن عود و سرودن نغمه سرور بخشد شاول این رای را به پسندید و کس نزد ایشا فرستاده داود را طلب داشت لاجرم ایشا داود را با مقداری نان و مشکی از شراب و بزغاله بدرگاه شاول فرستاد و نیک مورد الطاف ملک گشت پس شاول سلاح جنگ خود را بوی سپرد و در خدمت خود باز داشت و هر گاه مزاجش از استقامت بگشتی داود علیه السلام بحسن نغمات او را مسرور فرمودی و حال خویش باز آوردی

آمدن داود نزد شاول

۴۳۶۱ قتل جالوت بدست طالوت چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

قتل جالوت

جلیاث معرب کلیات است که هم آنرا جالوت گفته اند از اولاد عوج است و در ارض جات منزل داشت درازیش شش ذراع و یکشبر طول قامت بود خودی و جوشنی از نحاس مرتب داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال قدس بود که هر مثقالی سه مثقال و دو دانگ باشد و دو ساق نحاس ساخته که ساقین او را تا زانو پوشیده داشت و دامان مغفرش که نیز از مس بود از کتفش میگذشت و چوب نیزه اش مانند نول جولاهگان بود و سنان آن ششصد مثقال قدس وزن داشت علی الجمله چون سلاح جنگ در بر میکرد مانند پاره کوهی از نحاس مینمود اهل فلسطین چون مانند جلیاث مردی در میان خود یافتند آهنگ جنگ آل اسرائیل کرده لشکرهای خود را فراهم آوردند و از نیسوی آل اسرائیل این خبر شنیده سپاه خود را ساز دادند و در برابر مردان فلسطین آمده صفوف خود را بیاراستند جلیاث سلاح خود را پوشیده بمیدان آمد مردی از پیش روی وی سپر او همی کشید چون در برابر آل اسرائیل آمد فریاد برآورد که هان ای مردان شاول اگر شما را آن توانائی است که با من مصاف دهید اینک بمیدان آیید و چون مرا از میان برگیرید اهل فلسطین شما را باشد از سخنان جلیاث دلهای بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد هیچکس را نیروی آن نبود که گامی بسوی او رود همگی خروش کرده گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده گویند در آن روز جلیاث را هشتصد هزار مرد مبارز بود و مع ذلک مؤمنین بنی اسرائیل پای اصطبار سخت کردند و از میدان رزمگاه کناره نجستند و گفتند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین چنانکه چهل روز از جانبین صفها برآراسته بود و اما هر روز جلیاث بمیدان آمده مبارز طلب میداشت و بنی اسرائیل را سرزنش میکرد و بد میگفت و کسی با او بجنگ بیرون نمیشد مقرر است که سه تن از پسران ایشا ملازم خدمت شاول بودند که نخستین ایشان الیاب و دیگر ابیناذاب و آن سیم شما نام داشت و از این پیش گفته بودیم که داود بن ایشا نیز در خدمت شاول میبود و چون کار حرب پیش آمد از نیرو که اندک سال بود بخانه خویش شد تا گوسفندان خود را شبانی کند چون ایشا دید که مدت حرب شاول بدراز کشید و فرزندانش در لشکرگاه بتلخی معیشت کنند داود را طلب داشت و مقداری گندم و نان خشک با وی داد و گفت بلشکرگاه شاه شده این قوت را برادران خود برسان و خبر سلامتی ایشانرا باز آورده و عاید پنیر نیز با و سپرد که در حضرت شاول هدیه سازد داود علیه السلام آن اشیا را برداشته بلشکرگاه آمد و با خدمت برادران پیوست در هنگامی که مردان بنی اسرائیل و اهل فلسطین در برابر هم صف کشیده بودند

وجلیات چون هیونی که کف بدهان برآورده باشد در پیش روی صف ایستاده زبان بتعییر آل اسرائیل دراز داشت بزرگان بنی اسرائیل چنانکه حق جل وعلا فرماید وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ میگفتند پروردگارا ما را با این قوم شکیبائی ده و صبوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل کیتن نباشد که ما را از عار برهاند و از چنگ این مرد فلسطینی نجات دهد آیا این قوم را چه پیش آمد که با اینکه شاول فرموده دختر خود را بحباله نکاح کشنده او درآورد و او را غنی فرماید و در ملک خویش سهیم کرداند کیتن بمیدان مبارزت بیرون نشود و این ننگ از آل اسرائیل برنگیرد داود چون این کلمات بشنید غیرتش جوش زده گفت من اینصاف دهم و جلیات را از میان برگیرم چون برادرش الیاب این سخن از داود بشنید بانگ براو زد و گفت هان خاموش باش ترا که گفت که از قفای آن چند گوسفند بجز بگاه درآئی و چنین سخنان گزافه سرائی داود گفت چه شد اگر سخنی گفته ام این گناه بر من نباید گرفت و از انجمن برادران بیرون شده بسوی دیگر رفت و این سخن را با سران سپاه در میان گذاشت کیتن از صنادید قوم نزدیک شاول شد و عرض کرد که داود میگوید هرگاه پادشاه بدانچه وعده داده وفا کند هم اکنون روزگار جلیات را تیره کنم و سرش را از تن برگیرم خاطر شاول شاد شد و او را نزدیک خود طلبیده گفت ای داود تو چگونه با جلیات نبرد کنی که گرم و سرد روزگار رانده و او مردی کار آزموده و جبار است داود گفت من گاهی در قفای گوسفندان خویش بودم شیری و گرگی در میان گله درآمد و گوسفندی را بربود من حمله بردم و گوسفند را از دهان شیر گرفتم و آن شیر را با گرگ بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گرگی است و اگر نه شیری است هم او را بکشم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را بداود درپوشانید و جوشن خود را در براو کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را از بر جوشن بربست و رخصت داد تا بجنگ جلیات رود داود چون چند گام بمیدان رفت دوست نداشت که با سلاح شاول رزم کند از نیروی که هرگز با تجربه راست نکرده بود پس جامه او را برآورده سلاح او را بیفکند و شمشیرش را بینداخت و همان عصا را که با آن شبانی میکرد برگرفت و فلاخن خویش را بدست کرد و پنج سنگ درخور فلاخن از زمین برداشت و در مخلاة گذاشت و بجانب جلیات روان شد مردان لشکر از دو سوی نظاره بودند اینک دیدند که داود نزدیک جلیات میرود ناگاه جلیات چشمش بر داود افتاد دید جوانی اشقر و نیکو منظر با عصا و فلاخن بجنگ او میرود سخت در غضب شد و پیش آمده بانگ براو زد و گفت آیا من سگ بودم که با عصا بجنگ من آمده نیک تر شتاب کن که هم اکنون تنت را طعمه مرغان هوا و سباع بیابان خواهم ساخت داود گفت تو با شمشیر و نیزه و سپر نبرد میجوئی و کردکار جلیل را ناسزا میگوئی و آل اسرائیل را تعییر میکنی من بنام خدای قوی آمده ام اینک سرترا برگیرم و تن مرده ریگت را طعمه وحوش و طیور کنم و شتاب کرده با جلیات نزدیک شد و دست فرا برده سنگی از مخلاة خویش برآورد و در فلاخن گذاشت و حواله آن ارش کردانیده رها کرد چنانکه آن سنگ راست بر پیشانی جلیات آمده در مغزش جای گرفت جلیات بهمان زخم از پای درآمده جان بداد و داود بشتافت و خود را بدو رسانید و شمشیرش را بکشید و سرش را از تن ببرید جامهایش را نیز برگرفت و بجانب بیت المقدس روان شد کما قال الله تعالی فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ مع القصه چون جلیات کشته شد آل اسرائیل بجنبیدند و بنی یهودا حمله آوردند اهل فلسطین را بیم بگرفت و پشت بجنگ دادند تا عقرون و جات بگریختند و بنی اسرائیل از دنبال ایشان همی تاختند و کشتند چنانکه عدد کشتگان از شماره بیرون بود آنگاه مراجعت کرده هرچه در لشکرگاه انجماعت یافتند به نهب و غارت بردند در اینوقت شاول داود را بجست و او را نمی یافت پس ابنار سالار خود را در طلب او فرستاده وی را احضار فرمود داود علیه السلام سر جلیات را برداشته بخدمت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل بوجود وی مسرور گشتند و روح یوناثان با او شد یوناثان با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیز میداشت جامهای ملکانه با و درپوشید و شمشیر و کمان خود را باو عطا کرد شاول آنحضرت را قاید لشکر ساخت و با وی مراجعت فرمود بهر آبادی که عبور میکرد زنان و دختران از قری بیرون شده وی را استقبال مینمودند و

بادف

بادف و طنبور سرود برمیکشیدند و میگفتند شاول هزار تن میکشد و داود لشکرهای بزرگ را هلاک میسازد شاول چون این سخنان بشنید در اندیشه شده بیم کرد از اینکه ملک از وی بداود منتقل شود و از آن روز دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد لاجرم هرگاه حالش دیگرگون شدی و آشفتگی وی را بگرفتی داود را برای نواختن عود حاضر ساختی با مزراقی که در دست داشت قصد او میکرد و دو کرت خواست با مزراق داود را هلاک سازد و آن حربه را بدو پرانید و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بگریخت در اینوقت شاول با خود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود مباشر قتل داود باشم بهتر آنست که او را بجنگ اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن کشته شود پس هزار سوار بدو سپرد و او را قاید انجماعت کرد و با وی گفت اینک ناداب باکره و بزرگترین دختران منست او را بزنی با تو دهم داود گفت مرا آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد شاول او را دل داد که من ترا غنی خواهم کرد لکن ناداب روی از داود بگردانید و بحباله نکاح عزریال درآمد و دختر دیگر شاول که ملکال نام داشت مهر داود در دل او بود با آنحضرت خواست هم بستر گشت شاول وی را با داود عقد بست و کابین او را با دویست غلفت آلت تناسل کبران فلسطین مقرر فرمود داود ایمنی را بپذیرفته مردان خود را برداشت و باراضی اهل فلسطین عبور کرده دویست تن از ایشان بگرفت و بکشت و غلفت ایشان را بخدمت شاول آورد شاول را که از این فرمان غرض هلاکت داود بود دانست که خداوند بنصرت حافظ آنحضرت است و ملکال را بزنی بحجره وی فرستاد اما خصمی داود در دل زیاده شد پس از این وقایع نیز چندین رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود و بدین سبب اسم آنحضرت بلند شد و شاول سخت بترسید و در قتل او بجهت گشت یوناثان که در محبت داود بی اختیار بود آنحضرت را از اندیشه پدر آگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را از این غضب فرود آورم آنگاه بخدمت شاول آمده عرض کرد که داود را که مایه قوام مملکت شده و قبایل بنی اسرائیل را از جنگ اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام نیکو را ننگ آورد مع القصه شاول را از این قصد باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داود بد نیندیشد پس باز آمده داود را نزد پدر برد و همچنان آنحضرت با شاول بود تا روزی که دیگر باره شاول را دیوزدگی و پریشانی دریافت و آنحضرت را برای نواختن عود نزد خود حاضر نمود ناگاه مزراقی که در دست داشت بجانب وی انداخت تا او را کشته باشد داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فرو شد و آنحضرت بخانه خویش گریخت شاول جمعی را فرستاد تا بر در خانه او دیدبانی کنند و چون صبح برآید او را گرفته بقتل رسانند ملکال ضجیع آنحضرت تمثالی در جامه خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی زیر سر آن تمثال گذاشته ردائی بر آن افکند و داود را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول ببالین داود آمدند و آن صورت را دیدند باز آمده آنخبر بشاول بردند و او دختر خویش را طلب داشته با وی عتاب کرد که چرا باید این مکیدت کردی و جانب شوهر گرفتی ملکال عرض کرد که داود مرا بیم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم علی الجمله داود بگریخت و از چنگ شاول نجات یافت و بنایوت آمده ساکن گشت سموئیل علیه السلام بر آن آمده در نایوت با داود بپیوست و حدیث او را با شاول اصغا فرمود از میوی شاول آگاه شد که داود در نایوت نزدیک سموئیل میباشد جمعی را برای گرفتن او مامور فرمود ایشان چون بنایوت آمدند در حضرت نبوت بقدم اعتذار پیش شده سر از فرمان پادشاه برتافتند گروهی دیگر را برای آن مهم حکم داد هم از ایشان کاری ساخته نشد لاجرم خود بدانجا شده تا دفع داود کند چون در انجمن سموئیل و داود درآمد هم حال شاول دیگرگون شد چنانکه جامهای خود را بیرون کرده یکشبانروز عریان در حضرت سموئیل افتاده بود اما حضرت داود از نایوت نیز بگریخت و در راه با یوناثان ابن شاول دچار شد و با وی گفت آیا گناه من چیست که پدرت قصد هلاک من فرموده یوناثان گفت اگر شاول را این اندیشه بود از من پنهان نمیداشت و من تا کنون بدین راز راه نبرده ام داود فرمود فردا اول ماه است و هر سر ماه را تا سه روز با شاول بار تشکیم صواب آن باشد که چون فردا بر سر خوان پدر حاضر شوی چون مرا نبیند و درخسیت که حال من از تو پرسد با وی بگوی چون در این ایام خویشان داود در بیت

عقد دختر شاول با داود

لحم قربانی کنند از من رخصت گرفته بذبح ایشان حاضر شد آنگاه از سخنان شاول اندیشه او درباره من معلوم شود اگر بر بدی است پس مرا آگاه کن تا بمقتضی وقت عمل کنم یوناثان با داود معاهده کرده سوگند یاد کردند که هرگز در حق یکدیگر بد نیندیشند آنگاه یوناثان داود را برداشته در پای سنگی آورد و گفت چون چاشتگاه هنگام نان شکستن فراز آید در ثلمه این سنگ پناه گیر چون من اندیشه شاول را دانستم از انجمن بیرون شده کمان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این سنگ خواهم انداخت و غلام خود را برای آوردن آن تیرها مامور خواهم داشت آنگاه اگر فریاد کنم و با غلام گویم آن تیر در قفای تست بردار و نزدیک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد و اگر با غلام گویم آن تیر در پیش روی تست دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از پی کار خود شو مع القصه روز دیگر شاول در انجمن خود بنشست و یوناثان بر طرف راست وی قرار گرفت و ابنار بجانب چپ آرام یافت خوان بگستردند و خوردنی بخوردند اگرچه جای داود خالی بود پادشاه هیچ از وی نپرسید تا روز بیگاه شد اما چون روز دیگر یوناثان و ابنار برای شکستن نان حاضر شدند شاول روی با یوناثان کرده گفت پسر ایشا را نمی بینم چرا برای خوردنی حاضر نشود یوناثان عرض کرد خویشان وی در این ایام قربانی کنند من او را رخصت دادم تا به بیت لحم رفته از ذبح ایشان غایب نباشد شاول در غضب شد و گفت ای پسر کم دانش من تو پسر ایشا را از هلاکت میرهانی و هر روزش بگوشه مخفی میداری و نمیدانی این فضیحت تو و رسوائی مادر تست از بهر آنکه تا پسر ایشا زنده باشد سلطنت با تو قرار نخواهد یافت هم اکنون کس بفرست و داود را بدرگاه حاضر ساز که قتل او واجب است یوناثان عرض کرد که ای پدر گناه داود چیست که سزای او کشتن باشد شاول در خشم شده خواست با نیزه‌ای که در دست داشت قتل پسر کند یوناثان دانست که شاول بر قتل داود مصمم است و ناهار نشکسته از سر خوان پدر برخاست و بیرون شد و روز دیگر بهانه تیر انداختن بدان مزرع شد که داود مختفی بود و کمان زه کرده تیری بدان سنگ پرانید که در میان ایشان علامت بود و غلام خویش را گفت بشتاب و آن تیر را برگرفته بیاور چون غلام از پی تیر شد فریاد برکشید که اینک تیر در پیش روی تست بردار و باز آی داود بدان نشان بدانست که شاول از پی کشتن اوست علی الجمله یوناثان تیر و کمان را بغلام خویش داده او را بمکان خود فرستاد و چون مزرع از بیگانه پرداخته شد نزدیک داود آمد و یکدیگر را در بر گرفته ببوسیدند و زار زار بگریستند آنگاه یوناثان داود را وداع گفته بخانه خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بارض نبه شد و نزدیک اخیملک بن اخیطوب آمد که در اینوقت خادم بیت الله بود اخیملک گفت ای داود تو سپهسالار لشکری مردان تو کجا باشند که اینک تنها بدینجا آمده آنحضرت فرمود که مرا پادشاه بکاری مامور ساخته که مردان خود را در کمین باز داشته‌ام و تنها عبور میکنم اکنون زادی و حربه‌ای از تو میخواهم اخیملک گفت شمشیری که تو خود از جلیات گرفتی حاضر است پس آن تیغ را با پنج گرده نان بدانحضرت سپرد و اینواقعه دواغ ادومانی که از مقربان درگاه شاول بود و در آن ایام در بیت الله اعتکاف داشت ملاحظه فرمود مع القصه داود علیه السلام آن تیغ و نانها را بگرفت و از بیم شاول گریزان بارض جات آمد ملازمان اخیش ملک جات بعرض وی رسانیدند که آنمرد که زنان بنی اسرائیل در سرود میگفتند شاول هزار تن میکشد و داود ده هزار لشکرها هلاک میسازد اینک بدین ناحیت آمده داود این سخن بشنید و سخت بترسید چون او را بدرگاه اخیش آوردند بر آستانه فرو نشست و آب دهان بر دیوار کرد و در محاسن خود انداخت اخیش گفت این مرد مجنون را چرا نزد من راه دادید مگر من دیوانه‌ام که دیوانه نزدیک من آورده اید پس داود بسلامت از آنجا بیرون شد و بمغاره عدلام رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی بضاعت تنگدست در طلب خدمت او برآمدند چنانکه چهارصد تن مرد حربی گرد که همه مدیون و پریشان روزگار بودند بر سر آنحضرت جمع شدند و اهل بیتش نیز بخدمت آمدند در اینوقت با اهل خود از مغاره عدلام کوچ داده بمصفا آمد و ملک موآب را ملاقات کرده با وی گفت اینک پدر و مادر خود را در پناه تو میگذارم تا ببینم روزگار با من چه پیش خواهد داشت ملک موآب این ملتمس را از داود پذیرفته روزی چند آنحضرت در مصفا سکون داشت

گریختن داود از شاول

۴۳۶۲ ظهور جاد نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور جاد

جاد از جمله انبیای بنی اسرائیل است و لفظ جاد بزبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مترادف است که چون داود علیه السلام در مصفا سکون داشت جاد علیه السلام نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود بیش از این در ارض مصفا مباش برخیز و بزمین یهودا عبور کن که رضای خدا در این باشد داود بفرموده آنحضرت از مصفا بار بربسته بغیطه حرنوب آمد و خبر ظهور وی بسمع شاول رسید پادشاه در خشم شد و با بزرگان درگاه گفت که ای بنی بنیامین آیا از پسر ایشا بشما بذلی خواهد شد یا شما را از عظمای سپاه خواهد ساخت که همه با من کناره کردید و معاهده او را با فرزند من یوناثان پنهان داشتید تا امروز که دفع او مشکل افتاده دواغ ادومانی که مدت نذرش در اعتکاف بیت الله بنهایت شده بود حضور داشت عرض کرد که من در بیت الله داود را دیدم در وقتی که اخیملک خادم بیت الله او را بزاد راه و آلت حرب اعانت کرد و در حق وی دعای خیر گفت شاول در خشم شده بفرمود تا اخیملک را با اهل او و دیگر خادمان بیت الله را بدرگاه حاضر ساختند و روی با اخیملک آورده گفت ای پسر اخیطوب با من خیانت ورزیدی و دشمن مرا اعانت کردی اخیملک گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که داماد تو دشمن تو خواهد بود بلکه بحرمت تو او را محتشم داشتم شاول مقالات اخیملک را استوار نداشت و فرمان داد تا او را با دیگر خادمان بیت الله مقتول سازند هیچکس از ملازمان حضرت بدینکار جسارت نکرد جز دواغ ادومانی که تیغ برکشیده هشتاد و پنج تن خادمان بیت الله را که حامل تابوت عهدنامه بودند بقتل آورد و پس از آن فرمود تا اهل قریه انجا عتر را از مرد و زن یکتن زنده نگذارد بلکه رمه و مواشی و هر جانور که در آن ده یافت شود با تیغ بگذراند و دواغ بفرموده او عمل کرد از آن گروه ابیاثار پسر اخیملک نجات یافته فرار کرد و خود را بداود رسانده وی را از این قصه آگهی داد و در حضرت داود بماند در اینوقت با داود خطاب شد که ای پسر ایشا کافران فلسطین مردم قعیلا را زحمت دارند هر روز با ایشان بمحاربه درآیند و خرمنهای انجا عتر را بغارت برند بشتاب و با کافران نبرد کرده شر ایشان را از اهل قعیلا بگردان اصحاب داود چون از این راز آگاه شدند عرض کردند که ما مردم فقیر و تنگدستیم چگونه حرب اهل فلسطین توانیم جست ما را از این سفر معاف دار داود ایشان را دل داده فرمود آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد کرد و انجا عتر را برداشته بقعیلا آمد و با مردان فلسطین نبرد کرده ایشان را بشکست و جمعی کثیر از آن قوم بکشت این خبر نیز بشاول بردند که اینک داود در قعیلا با اهل فلسطین مصاف داده نصرت جست شاول سپاه خود را فراهم کرده عزم سفر قعیلا فرمود تا داود را محصور داشته دفع او کند چون از کار او آگهی بداود آمد اصحاب خود را که در اینوقت ششصد تن بودند برداشته از قعیلا بیرون شده بمصروث آمد و شاول چون خبر فرار داود بشنید لابد در جای خود بماند اما یوناثان بنهانی در خدمت داود آمد و او را قوی دل کرده با وی تجدید معاهده نموده مراجعت فرمود و از آنسوی زیفانیون بدرگاه شاول آمدند و معروض داشتند که اینک داود در مصروث میان قبایل ساکن شده شاول شاد خاطر گشته ایشان را نوازش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال داود بتاخت آنحضرت از مصروث بغیطه فرار کرده بشتاب تمام بارض معون آمد و شاول از پی او بشتافت در اینوقت خبر باو دادند که چه از دنبال داود میشتابی اینک سپاه فلسطین باراضی بنی اسرائیل در شده عنقریب زیان کلی خواهد رسید شاول ناچار داود را بحال خود گذاشته باستقبال دشمن بتاخت و ناگهان از پیش روی ایشان درآمد و مصافی مردانه داده انجماعت را بشکست و مراجعت کرده دیگر باره در طلب داود برآمد و داود گریزان بمصروث جبون درآمد شاول سه هزار مرد از لشکر بنی اسرائیل برگزیده در آن ناحیت شد و لشکر خود را فرود کوهی گذاشته خود بدامان آن جبل بر شد و در مغاره که در آن کوه بود درآمده بخفت دیده بانان اصحاب داود که بدانسوی کوه بودند از حال شاول و خفتن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض داود رسانیدند داود با دل قوی از جای برخاست و بدان مغاره درآمد و با اصحاب خود گفت که چون شاول حق نعمت با من دارد او را هلاک نمیکنم پس دامن ردای او را چاک زد و از مغاره

بیرون آمده در پناه سنگی نشست چون شاول از خواب بیدار شد و از مغاره بیرون آمد داود فریاد برکشید که ای مولای من پادشاه بنی اسرائیل
چون شاول بر قفای خود نگریست داود را دید آنحضرت برای شاول سجده تکریم کرد و گفت ای ملک من هرگز بجای تو بد نیندیشیده ام
اینک دامن ردای خود را بنگر تا بدانی که من نیروی قتل ترا داشتم و گرد آن نگشتم آیا پادشاه را چه افتاده که در هلاکت این بنده چندین
زحمت کشد همانا در طلب سگ مرده و پشه ضعیفی اینهمه رنج برده من کیستم که پادشاه از وجود من در شکنجه باشد شاول چون دامن ردای خود را
دید و اینکلمات بشنید حالش دیگرگون شد و آواز بلند بگریست و گفت ای داود تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار ملک بعد از من با تو
خواهد بود و اینک از تو میخواهم که چون من نمانم با اولاد من بدنکنی و خاندان مرا محو نسازی داود وی را اطمینان داده و سوگند یاد کرد که بی سببی با
خاندان وی بد نیندیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول بلشکرگاه خویش مراجعت فرمود و داود با اصحاب خود بمصبا آمده در آنجا ساکن گشت

۴۳۶۲ وفات سموئیل علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از معاهده شاول با داود و اوره داود آنحضرت بمصبا مزاج سموئیل علیه السلام از صحت بگشت و جانش مریض گشته پس از روزی چند در
گذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض رامه جمع شده بر آنحضرت بگریستند و جسد مبارکش را در مقبره از زمین رامه مدفون ساختند و در مدت
حیات مردم را بدین موسی علیه السلام دعوت میفرمود و مدت زندگانیش در امیری ملال پنجاه و دو سال بود علیه و علی جمیع الانبیاء السلام

(در حاشیه: وفات سموئیل علیه السلام)

۴۳۶۲ فرار کردن داود از دست شاول بارض فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مردی از بنی اسرائیل در ارض معون بود که نابال نام داشت و زنش مسمی به ابیغال بود چهار هزار سر میش و مواشی بودش که شبانان او در پناه
داود میزیستند و در بیابان بی پرتو آنحضرت از هر آفت مصون بودند چون هنگام آن رسید که پشم از پشت اغنام باز کنند داود ده کس
بنزد نابال فرستاد و با وی پیام داد که روزگاریست از عزت مواشی شما پهلو تهی نکرده ام و رعایت رعات شما را واجب شمرده ام اکنون
اگر بهره با دوستان فرستی روا باشد و هرچه خود سزا دانی و عطا کنی ستوده خواهیم داشت نابال سخن داود را وقعی ننهاد و با فرستادگان
وی گفت که بسیار بندگان از مولای خود گریزنده اند و در اطراف جهان در تکاپوی باشند فرض نگشته که با هر یک کس هدیه فرستد و عطیتی کند
و از پیش براند رسولان داود باز آمدند و مقالات نابال را باز گفتند داود علیه السلام بر آشفت و بفرمود تا اصحابش سلاح جنگ در بر
راست کردند و دویست تن از مردان خود را برای حفظ و حراست مال و مسکن بگاشت و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال
روان گشت تنی از عبید ابیغال از عزم داود آگاه شد نزد بانوی خویش شتافت و گفت اینک داود با مردان خود در رسیده از تن
ازین خاندان باقی نخواهد گذاشت و در اینوقت نابال برای بازدید مواشی خویش رفته بود و از خانه و مسکن خبری نداشت پس ابیغال
بی اطلاع شوهر برخاسته دویست گرده نان و دو مشک شراب و پنج گوسفند و پنج پیمانه گندم و صد قرصه پنیر و سبدی از انجیر بر حماران
خود بار کرده باستقبال داود شتافت و چون آنحضرت پدیدار گشت از حمار خویش پیاده شده در برابر او بخاک افتاده چند کرت زمین
ببوسید و پوزش نموده درخواست کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد داود او را تحسین کرد و حسن تدبیر او را نیک بپسندید و عصیان
نابال را بشفاعت وی عفو فرمود و بمراجعتش رخصت داد و پیشکشهای او را پذیرفته خود نیز باز گشت اما ابیغال نزد نابال آمد و او را از آنچه
داده بود آگاه ساخت از این خبر رعبی بزرگ در دل نابال افتاده بر خود بلرزید و مریض گشت و پس از ده روز بهمان مرض هلاک شد بعد از هلاکت
او داود علیه السلام ابیغال را خواستاری نموده بحباله نکاح خویش درآورد و زنی دیگر از ارض یزرعال که اخینعام نام داشت نیز
بگرفت و ترک ملکال دختر شاول را بگفت و شاول او را بفلطی بن لیش داد بعد ازین وقایع دیگرباره شاول عزم قتل داود کرد و نشان او را
در ارض حیبون داشت پس برخاسته سه هزار مرد دلاور که منتخب جمیع شعب بنی اسرائیل بود برداشته به حیبون آمد چون خبر به داود رسید چند

(در حاشیه: فرار داود بفلسطین)

تن بجاسوسی برگماشت تا همه روزه از احوال شاول او را خبر دهند تا وقتی جاسوسان نزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول
با ابنار بن نار در دامان جبل خفته اند و سپاه از نیز دور تر از وی در جامه خوابند داود علیه السلام با اخیملک و ابیشی بن صوریا برادرزاده
یواب گفت کیست که با من بلشکرگاه شاول آید و بیم نکند ابیشی گفت اینک من حاضرم داود برخاست و ابیشی را با خود برداشته در همان
نیمشب بلشکرگاه آمد و بی هراس ببالین وی فرود شد و شاول را در جامه خواب خفته یافت که مزراقش با کوزه از آب در بالای سر موضوع بود
ابیشی عرض کرد که ای مولای من رخصت بده تا هم اکنون با همین مزراق او را بیکضرب هلاک سازم داود فرمود که شاول مسیح پروردگار
نه این همان مرد است که سموئیل علیه السلام با روغن قدسش مسح فرمود هرگز دست بقتل او نباید کشید و دست برده مزراق شاول را با کوزه
آب از بالین وی برگرفت و از نزد وی بیرون شده بر سر جبل آمد و از دور فریاد برکشید که ای ملک بنی اسرائیل و ای ابنار بن نار شاول
و ابنار هر دو از خواب برآمدند و ابنار گفت کیستی که درین بیگاه پادشاه را بانگ زنی داود گفت ای ابنار چه غافل مرد بوده و حراست
پادشاه را اندانسته اگر کسی مولای ترا مقتول سازد هرگز فهم آن نتوانی کرد به بین تا مزراق و کوزه آب که بر بالین پادشاه بود چه شد شاول
ندای داود را بشناخت و فریاد برکشید که آیا تو فرزندم داودی داود گفت ای مولای من هیچ نیکوئی که چه بدبجای تو کرده ام که از پی قتل
من بوده و پادشاه را چه افتاده که از پی پشه اینهمه رنج برد اینک من با همه ناتوانی دو کرت بر تو دست یافته ام و بد نیندیشیده ام اکنون
کس بفرست تا مزراق و کوزه آب ملک را باز آورد شاول گفت ای فرزند من داود آنچه گفتی همه راست گفتی من بد کردم و تو نیکوئی نمودی سخت
از روی تو شرمسارم اکنون بمنزل خویش شتاب که من نیز بمسکن خود میروم پس شاول صبحگاه کوچ داده بمقر خویش مراجعت نمود اما داود با خود
اندیشید که اگر من روزی بدینگونه در دست شاول مقهور شوم بی سخن مرا هلاک کند بهتر آنست که جائی گریزم پس اصحاب خود را که ششصد
تن بودند برداشته بارض فلسطین آمد و نزد اخیش بن معکا ملک جات فرود شد و از وی نشیمنی طلب نمود اخیش قریه صقلغ را بدو تفویض فرمود
آنحضرت با اصحاب و زنان خود بدانجا وطن گرفت و یکسال و چهار ماه در ارض فلسطین سکنی داشت شاول چون این بدانست ناچار دست
از طلب وی باز داشت اما داود همه روزه با اصحاب خود سلاح در بر راست میکرد و در ارض جاشور و جدولا و عمالاق میتاخت و مرد و زن را
با تیغ میگذرانید و اموال و مواشی ایشان را بغارت می آورد اما با اخیش همه ساز موالات و ملاطفت داشت

۴۳۶۳ قتل شاول در جنگ اهل فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که اهل فلسطین بتصمیم مصاف بنی اسرائیل دادند و این خبر چون بشاول رسید سخت بترسید برای آنکه انجام کار خود را با ایشان بداند
در طلب کاهن و منجمی بود ملازمان حضرت زنی را با وی نمودند که از کار کهانت نیک آگهی داشت شاول شامگاهی با دو تن از قواد خود جامه
در بر کرده نزدیک آن زن کاهنه شده با وی گفت در ستاره من نیک نظر کن و از استقبال امور مستحضر فرمای آن زن عرافه گفت هیچ
میدانی که شاول عرافین و منجمین را دشمن دارد و آنکس که بدین امور تقرب جوید شکنجه فرماید شاول سوگند یاد کرد که در اینکار ترا زحمتی نرسد
و رنجی پیش نیاید پس آن زن شاول را گفت هر یک از مردگان را خواهی حاضر کنم تا هر نهفته با تو عیان کند شاول قصد احضار سموئیل فرمود
و آن زن سحاره افسون خود را بپای برده آنحضرت پیش چشمش پدیدار گشت و از آن جناب حال شاول باز پرسید و او را بشناخت پس
فریاد برکشید که اینک تو شاول بوده و با من خدیعت کرده شاول گفت هیچ بیم مدار که من برای حاجتی بدینجا شده ام اکنون بگوی آنمرد را
که حاضر کرده چه شمایل دارد زن عرافه چون صفت وی بگفت شاول دانست که سموئیل علیه السلام است و بخاک افتاده زمین ببوسید
عرض کرد که اینک سپاه فلسطین کار بر من تنگ کرده اند و مآل کار خویش را میدانم بدحضرت شده ام تا از روزگار آینده خبری گیرم
سموئیل فرمود ای شاول عصیان خدای کردی و با عمالقه مدارا فرمودی سخن همان است که من در حیات خویش با تو گفتم فردا است که نزد من

(در حاشیه: مآل کار شاول — خوابی)

خواهی شتافت زیرا که تو و فرزندانت بدست اهل فلسطین کشته خواهید شد و سپاه بنی اسرائیل شکسته خواهد گشت و این پادشاهی بداود خواهد رسید شاول از شنیدن این سخنان چنان ترسناک شد که کار از دست وی بدر شد پس چند گام بدوید و بروی در افتاد و چنان بود که قوت برخاستن نداشت و لب آب و طعام نمیگذاشت چون یکشبانروز بدینگونه بگذشت آن زن عرافه نزد وی آمد و شاول را دلداری کرد و ملازمان حضرت او را حاضر ساخت و او را گوساله بود در حال ذبح نموده خورشی از آن مهیا کرد و با نان خشک بخدمت شاول و ملازمانش آورده بدیشان خورانید ناچار شاول بعد از کار اکل و شرب بعسکر خویش آمد و روز دیگر با لشکر بنی اسرائیل از جبال کوچ داده بقریه ایزرعال فرود شد و از آنسوی اهل فلسطین با دویست هزار مرد جنگی بسوی ایشان روان شدند داود علیه السلام در جیش اخیش کوچ میداد بزرگان فلسطین چون او را بدیدند با اخیش گفتند این همان داود است که زنان مغنیه در سرود میگفتند که شاول هزار میکشد و داود ده هزار اینک ما بحرب مولای او میرویم چگونه از وی ایمن میتوان بود و در نیت که در روز کارزار کیدی اندیشد و کار لشکر را سازد و اخیش ناچار داود را طلب فرمود و گفت اکنون یکسال افزونست که تو در نزد من سکون داری و جز نیکوئی از تو ندیده ام لکن اهل فلسطین از تو ایمن نباشند بهتر آنست که بمسکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل باز آئیم داود ناچار با اصحاب خود مراجعت کرد و چون روز سیم بصیقلغ رسید معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند و مردان ایشان را کشته اند و زنان و فرزندان را باسیری برده اند همچنان اخینعام و ابیغال زنان آنحضرت اسیر شده اند فریاد از اصحاب برخاست و در غم زن و فرزند بدان سر شدند که داود را سنگسار کنند و آنحضرت بغایت دلتنگ و اندوهناک گشت پس ابیاثار را که از جمله خدام بیت الله از شمشیر شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد پیش خواند و فرمود تا دعای وحی را حاضر ساخت و برای چاره بدرگاه خدای استغاثت برد و مسئلت کرد از پیشگاه جلال خطاب رسید که ایداود از دنبال دشمنان بشتاب که زود بدیشان در رسی و ظفر جوئی داود علیه السلام دویست تن از مردم خود را برای حفظ مساکن بجای گذاشت و چهارصد تن دیگر را برداشته از دنبال عمالقه بشتافت در راه مردی را در زرعگاهی یافتند که از غایت جوع هیچ قوت سخن نداشت داود فرمود چیزی در گلوی او فرو ریختند تا اندک اندک با نیرو شد آنگاه گفتند تو کیستی و در اینجا از چه روی افتادی آنمرد گفت من یکی از مردم مصرم که اینک بنده تنی از عمالقه میباشم در این سفر که اهل آن جماعت بصیقلغ تاختند و آتش در بلده زدند و هر چه یافتند بردند من نیز با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم چون مردم عمالقه بشتاب باز میشدند مولای من مرا بجای گذاشت و خود برفت اینک سه روز بود که لب با خوردنی و آشامیدنی آلوده نداشتم داود فرمود آیا میتوانی ما را بدان جیش راهنمائی کنی عرض کرد که چون سوگند یاد فرمائی که بقتل من فرمان ندهی و بدست مولایم نسپاری ترا نزدیک ایشان برم داود او را مطمئن ساخت و آنمرد مصری آنحضرت را با اصحابش نزدیک سپاه عمالقه رسانید در هنگامیکه آن جماعت آسوده نشسته بکار اکل و شرب مشغول بودند داود و اصحابش با شمشیرهای کشیده بدیشان تاختند و همی از آن جماعت کشتند چهارصد تن از آنگروه بر شتران سبک سیر نشسته فرار کردند و دیگر هر که بود مقتول گشت و داود علیه السلام مواشی و اموال و اسیران را جمیعاً با زنان خود استرداد کرده مراجعت بصیقلغ فرمود و مال هر کس که بنهب رفته بود باز داد و از آن غنیمت نزد جمیع مشایخ بنی یهودا بهره فرستاد اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان لشکر خود خارج نمودند بجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب کردند و در دامان جبل جلبوع تلاقی فریقین شده از دو طرف صفها راست کردند و جنگ در پیوست و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیر انداختن نیک میدانستند اطراف شاول را فرو گرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس روی با سلاحدار خود کرد و گفت تیغ برکش تا بدست این کافران ختنه ناکرده کشته نشوم سلاحدار از وی سخن نپذیرفت شاول خود تیغ بر کشیده بر شکم خود نهاد و بر آن تکیه کرده همی فرو برد تا جان بداد سلاحدارش چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول بیشتر کشته گشت و سپاه بنی اسرائیل شکسته

جنگ داود با عمالقه

مرگ شاول

شده و یوناثان

شد و یوناثان و یشوی و ملکیشوع پسران شاول هم بدست اعدا هلاک گشتند و درین فتنه بنی اسرائیل چنان ضعیف شد که هر آبادی و قریه که در ارض عور و معابر اردن داشتند گذاشته فرار کردند و اهل فلسطین بهایمی بدان اراضی در شده متصرف گشتند علی الجمله مردان فلسطین یکروز بعد از جنگ بجرگاه آمدند تا جامه کشتگان را بیرون کنند و منفعتی برند در میان مقتولین جسد شاول و پسران و سلاحدارش را یافتند سر از تن شاول بر گرفتند و جامه از برش بیرون کردند آنگاه سرش را به بتخانهای خود بردند و تنش را از دیوار قلعه بایسان آویختند اهل یابیش چون اینخبر بشنیدند بر حال شاول بگریستند و چند تن مردان قوی دل چالاک دست برخاسته تیپشبی بیت بایسان شدند و جسد شاول را برگرفته به یابیش آوردند و بآیین ملوکش در آن خاک مدفون ساختند و در تعزیت و سوگواری او هفت روز روزه بداشتند

4343 پادشاهی یافتن داود در حبرون چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سلطنت داود

چون داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت بقریه صیقلغ مراجعت نموده ساکن گشت و در اندیشه بود که آیا در میان مردم فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روز سیم مردی را دید که شتابزده از در در آمد و با جامهای چاک خاک بر سر همی ریخت داود گفت کیستی و از کجا آمده و اینچنین از چه روی سوگواری آنمرد گفت من تنی از مردم عمالقه ام که در ارض اسرائیل سکنی دارم و اینک از عرگاه میرسم همانا لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و شاول با فرزندانش مقتول گشتند داود فرمود شاول را در کجا دیدی و او چگونه کشته شد عرض کرد که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر خویش تکیه کرده بود تا خود را هلاک کند چون چشمش بر من افتاد گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقتول نشوم من چون دانستم که او زنده نخواهد ماند پیش رفتم و او را بکشتم و تاج و یاره او را برگرفته برای تو آوردم و آن تاج و یاره را نزد داود نهاد آنحضرت از این سخن آشفته گشت و بانگ بروی زد که هیچ نترسیدی و مسیح پروردگار را کشتی پس با یکی از غلامان خود گفت تا سر از تن آنمرد عملیقی برداشت آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرگ شاول و یوناثان زاری نمود و آنروز را تا شام روزه بداشتند و آنحضرت درین سوگواری نوحه همی کرد و همی گفت دریغ از شاول و فرزندش که از نسر سر یعتر و از شیر دلیرتر بود و اینک دختران کفار ختنه ناکرده در مرگ ایشان سرود میگویند و سرور میکنند چون این تعزیت بپایان برد از پیشگاه کبریا خطاب رسید که ایداود اینک برخیز و بارض حبرون سفر کن که کار تو آنجا بارنگ شود داود علیه السلام زنان خود اخینعام و ابیغال را برداشته با اصحاب خود بحبرون آمد و اقامت جست بنی یهودا از اطراف کوچ داده بنزدیک آنحضرت آمدند و با سلطنت بروی سلام کردند و درینوقت جنابش با نیرو شد و قوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی وَاذْکُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَیْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ جمیع بنی یهودا احکام آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند تنی چند از کردار اهل یابیش نسبت با شاول و یوناثان در جناب او معروض داشتند و از آنچه با جسد شاول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب یابیش جلعاد فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو کردید و جسد مسیح پروردگار را که آویخته در میان کفار نگذاشتید و بآیین ملوک در زمین خویش مدفون ساختید خدای با شما خیر خواهد داد و منکه اینک سلطان بنی یهودایم با شما نیکی خواهم نمود

4363 پادشاهی اشباشول پسر شاول چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

پادشاهی اشباشول

از این پیش مذکور شد که یوناثان و یشوی و ملکیشوع پسران شاول در جنگ فلسطین بادر کشته شدند و پسر چهارم او اشباشول زنده مانده بود پس از مرگ شاول چون بنی یهودا در حبرون مجتمع شده داود را با روغن قدس مسح کردند و بسلطنت برنشاندند ابنار بن نار که سپهدار لشکر شاول بود اشباشول را برداشته بارض محنین آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت او دعوت کرد جمیع قبایل جز بنی یهودا او را بپادشاهی سلام دادند و سلطنت اشباشول در میان شعب استوار گشت و درینوقت از عمر او چهل سال گذشته بود علی الجمله ابنار سپاه اشباشول را ساز داده برای جنگ داود بجبعون آمد و از سوی دیگر یواب بن صوریا که یکی از قواد لشکر داود بود مردان آنحضرت را با خود برداشته هم بارض جبعون فرود شد و در

برابر ابنار صف راست کرد و بخت دوازده تن از مردان یواب دوازده کس از دلیران ابنار برای کارزار بیرون شدند و هر یک خصمی را اختیار کرده با هم درآویختند و خون یکدیگر بریختند آنگاه دو لشکر را جنبش آورده تیغ در هم نهادند و مردم بسیار از جانبین مقتول گشت عاقبت لشکر ابنار هزیمت شد سپاه داود از دنبال ایشان تک تاز درآمدند یواب را که در آن رزمگاه دو برادر بود که یکی ابیشای و آن دیگر عسائیل نام داشت و عسائیل را آن سرعت سیر بود که آهو را تک در بیابان صید کردی در اینوقت که سپاه اعدا را شکسته یافت مانند شاهین در قفای ابنار همی رفت تا باشد که او را دست گیرد ناگاه ابنار بر قفای خود نگریست مردی را دید که چون عقاب پرنده برسید نیک نظر کرد او را بشناخت گفت ای عسائیل از دنبال من بیکسو شو و اگر برای سود خویش می شتابی دیگری را از گریختگان بدست آور و ساز و برگ او را برگیر همانا بدست من کشته میشوی مرا از روی برادرت یواب شرمسار مسازی عسائیل سخن او را وزنی ننهاد و همچنان بسوی او شتابنده بود ناچار ابنار روی برتافت و نیزه خویش را چنان بر سینه وی زد که از پشت او بدر شد ناگاه یواب و ابیشای برادران عسائیل برسیدند و حال او را دیده از قفای ابنار بتاختند تا شامگاه در رسید و از آنسوی بنی بنیامین نزدیک ابنار مجتمع شدند و او را حراست کرده شبانگاه از رود اردن بگذرانیدند و از طرف جاسور بجبرون بردند لاجرم یواب مراجعت فرمود و جسد برادر را برگرفته همه شب راه بریده به بیت لحم آورده مدفون ساخت و صبحگاه در جبرون بحضرت داود آمد و در این حرب عسائیل با دوازده تن از اصحاب داود مقتول گشت و از سپاه اشباشول سیصد و شصت تن بقتل رسید بعد از این وقایع ابنار در محنین آسوده نشست و شاول را کنیزی بود که او را رصفای خوانا میگفتند ابنار دل در او بسته او را بنهانی تزویج کرد و چون این خبر انتشار یافت اشباشول گفت ای ابنار این چه بحرمتی بود که نسبت با دودمان شاول واداشتی و جاریه او را متصرف شدی و آغاز خشونت کرد ابنار از گفتار وی برنجید و گفت نیکیهای من در خاندان شاول معروف است و هم اکنون ترا مقهور داود نگذاشتم و بسلطنت برداشتم در پاداش من این چه غلظت و خشونت است که آغاز کرده اشباشول از نیروی که دست بر تنبیه او نداشت ساکت گشت اما ابنار بنهانی کس نزد داود فرستاده گفت اگر با من عهد محکم کنی و جزای خیر فرمائی جمیع قبایل بنی اسرائیل را از اشباشول دور دارم و بخدمت آرم تا سلطنت بنی اسرائیل بر تو استوار گردد داود علیه السلام سخن ابنار را پذیرفته وعده نیکوئی داد و گفت با ابنار بگوی که اینک من بدان سرم که با ملکال دختر شاول که ضجیع من بوده رجوع نمایم از تو میخواهم که روی مرا نه بینی تا ملکال را از تصرف بیگانه بیرون نیاوری و در اینوقت زنان و فرزندان او در جبرون بدین شماره بودند بزرگتر پسران آنحضرت عمنون بود که از احینعام بوجود آمد و ثانی کالاب بود که وی را از ابیغال داشت سیم ابیشالوم بود که از معکا دختر تلمی ملک جاشور متولد گشت چهارم ادونیا بود که مادر وی حجیث نام داشت پنجم سفطیا نامیده میشد و مادرش مسمی به ابیطل بود ششم ایثرغم و مادر او را عجلا مینامیدند علی الجمله چون رسول ابنار از حضرت داود رخصت مراجعت یافت آنحضرت تنی را نزد اشباشول فرستاد و پیام داد که ملکال همخوابه من بود هم اکنون او را نزد من فرست ابنار نیز در اینکار اهتمام فرموده اشباشول ناچار شد و کس نزد فلطی بن لیش فرستاده خواهر خود را بخواست تا او را نزد داود فرستند فلطی اگرچه با ملکال مهر فراوان داشت لکن چون دانست که داود علیه السلام طلبکار اوست ترک وی بگفت و او را نزد داود فرستاد آنگاه ابنار مشایخ بنی اسرائیل را بخدمت داود تحریص فرمود و قلوب جمیع قبایل را با آنحضرت مایل کرد و چون از اینکار فراغت جست با بیست تن از معارف قوم بخدمت داود آمدند و از آنحضرت کمال عزت یافت پس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو یکجهت اند اینک برخیزم و در میان قبایل عبور کنم که همه کس بسلطنت تو مسرور خواهد بود چون از جانبین سخن بپایان آمد ابنار برخاسته راه خویش پیش گرفت و برفت در اینوقت یواب با جیشی از راه برسید و از دخول و خروج ابنار آگهی یافت پس نزد داود آمده عرض کرد که ابنار را چرا بسلامت رها کردی با اینکه او برای خدیعت بدینجا شتافته بود و پس از خدمت داود بیرون شده در میان دروازه بکمین نشست و بی اطلاع داود چند کس بطلب ابنار فرستاده او را

بازآوردند آنگاه که ابنار بکمینگاه بگذشت یواب بیکباره بیرون شتافت و شمشیری بر شکم ابنار زد که در حال بمرد چون این خبر به داود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت مرگ ابنار چون مرگ یوناثان بر من صعب افتاد و در سوگواری او سخت بگریست بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل ابنار بیخبر بوده بلکه یواب او را چون برادرکشته از داود امیدوار گشتند و بحسن سجیت و پاکی طینت او اقرار کردند اما چون اشباشول این خبر بشنید دنیا در چشمش تیره شد و او را دیگر در سلطنت وزنی نماند چنانکه از قبیله بنی بنیامین سرهای رمون که یکی بعنا و آن دیگر راخاب نام داشت چاشتگاهی بخانه اشباشول درآمدند و او بر سر رختخفته بود بیکباره بعنا و راخاب بر بالین او تاختند و شمشیرهای خود را بکشیدند و بر شکم اشباشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته گریزان از خانه او بیرون شدند و از آنجا شتابان آمده بحضرت داود درفتند و سر اشباشول را در خدمت او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن برگرفتیم و ترا از زحمت او فارغ ساختیم داود گفت این نظیر آن حدیث است که غلام عملیقی در صقلغ خبر مرگ شاول بمن آورد و من او را کشتم و حال اینکه او جایزه بشارت از من میجست پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشان را بر دار کشیدند اما سلطنت از خاندان شاول منقرض شد و مدت پادشاهی اشباشول دو سال بود

۴۳۶۵ جلوس کین دین در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

کین دین پسر لس است که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و او فرزند بیست و پنجم است از خاندان شینگ تانگ که بدرجه سلطنت ارتقا یافت و بر سنت پدران به بت پرستیدن مشغول بود و عبادت اصنام و مرمت بتخانها را سرمایه نجات و فلاح میپنداشت و با زیردستان بلطف و مدارا سلوک مینمود و مردم مملکتش همه در مهد امن و امان بودند جز در حدود تاتار و مغلستان که همچنان اسباب جدال و نزاع آماده بود و ساز مقاتله و مقابله برقرار مدت چهار سال در چین و ماچین و تبت و ختا حکومت فرمود و پسری هر مند داشت که او را روتی مینامیدند چون مرگش فرا رسید سلطنت خویش را بدو مقرر کرد ملوک چین

۴۳۶۶ ظهور امقندقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

امقندقلیس از اکابر حکمای یونانست و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند و فرماید ذات واجب الوجود اوست و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذاتست نه زاید بر ذات و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی در بطلان معاد روحانی فضلا عن الجسمانی سلیمان بن داود علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب جوفر را فوطات نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید امقندقلیس را مفصلا برنگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از وی مطلقا مذهب دهریه شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده شطری برنگاشته است ظهور امقندقلیس

۴۳۶۹ جلوس روتی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

روتی پسر کین دین پادشاه بیست و ششم است از دودمان شینگ تانگ که بعد از پدر بر چارپالش ملکی برآمد و در مملکت چین نافذ فرمان گشت لشکری و رعیت را بعواطف ملوکانه خرسند و امیدوار ساخت و همه روزه از ترکتاز لشکر مغول و تاتار نامههای شکایت آمیز میانباشت و بدستیاری رسولان بحضرت تور بن فریدون میفرستاد در اینوقت تور برای تسخیر مغلستان لکجب بوده همواره با آنجماعت بجدال و قتال اشتغال داشت و روتی چندانکه میتوانست بر آتش ایشان دامن ایزد و بنیان منازعت استوار میداشت تا خاطر دشمن را بجانبی دیگر مشغول کند و اطراف مملکت از تاخت و تاراج لشکر بیگانه محفوظ ماند علی الجمله روتی نیز چون پدر کم روزگار بود و مدت چهار سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود و بر قانون پدر آیین بت پرستیدن داشت چون رخت از جهان بر می بست خلف ملوک چین

ارجمند خود پای دینک را طلب فرموده در محضر بزرگان بمنصب ولیعهدی سرافراز داشت

تشدید ملک داود و نزول آنحضرت در بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۷۰

از آن پس که اشبوشت کشته شد بنی یهودا از آسیب شغب آسوده شدند و کرد داود فراهم گشتند اما سایر قبایل مدت پنجسال مسلطان زیستند و سلطنت داود را گردن ننهادند تا کار آنحضرت نیک بالا گرفت و پادشاهی او محکم گشت چنانکه حق جل و علا فرماید و شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ آنگاه جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه او حاضر شده وی را بسلطنت سلام دادند و تا در نیوقت هفت سال و شش ماه بود که آنحضرت در حبرون سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهودا بود چون بر تمامت بنی اسرائیل پادشاهی یافت از حبرون کوچ داده به بیت المقدس نزول فرمود و در ارض صروث در قریه صهیون ساکن گشت و از آن پس آنرا قریه داود نامیدند چون حیرام ملک صور جلالت قدر آنحضرت بشنید نجاران چابکدست و حجاران نیکوکار بدرگاه وی فرستاد و از چوبهای صنوبر قطع کرده برسم هدیه انفاذ داشت تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و کوشکی دلپذیر برآوردند و آنحضرت بر کرسی سلطنت استقرار یافت اما چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود بزرگ شد بیم کردند که مبادا روزی بر ایشان چیره شود بدان شدند که پیش از آنکه خانه ویران کرد و سیلاب بلا را بگردانند پس لشکرهای خویش را فراهم کرده برای رزم داود بارض عوز فرود شدند داود علیه السلام با مردان بنی اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف برکشید و مصافی مردانه داده آنجماعت را بشکست و از جبع تا جدیر بدنبال ایشان بتاخت اصحاب آنحضرت درین سفر بعضی از اصنام اهل فلسطین را از بتخانها برگرفته بغارت آوردند اما داود بدین پایه قناعت نکرد و دیگر باره ساز سپاه کرده برای تسخیر ممالک بیگانه بیرون شد نخست با مردم فلسطین مصاف داد و ارض رامه جماه را از ایشان بگرفت و لشکرش مال فراوان نهب کردند و از آنجا بسوی بنی موآب شد و عددی کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو گرفت مشایخ بنی موآب از در ضراعت بیرون شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند پس آنحضرت عمال خویش را بدیشان منصوب کرده بگذشت و تصمیم رزم هدارغزار بن راحوب داد که ملک نصیبین بود و تا کنار رود فرات را بزیر فرمان داشت مع القصه در آن جنگ بیست هزار تن از لشکر هدارغزار را بقتل رسانید و او را ذلیل و زبون کرده مال فراوان از و بگرفت و اوانی ذهب و حلهای نحاس نیز از وی بستد آنگاه ملک ادوم و صاحب دمشق بمقاتله آنحضرت بشتافتند و در آن جنگ بیست و دو هزار تن از اهل ادوم کشته شد ایشان نیز سر بر ربقه اطاعت آوردند و قبول خراج کردند هم ایشان را که اشتیه بگذشت و بسوی توع ملک حماه روان شد چون وی علبه داود را دید ابنت فرزند خود یورام را طلبید و با اناء از زر و سیم و نحاس بخدمت آنحضرت فرستاد و از جانبش امان طلب فرمود داود او را ایمنی داده تصمیم مراجعت کرد اما بنی ادوم در غیبت آنحضرت دیگر باره خودآرائی کرده هنگام بازگشت داود از در مقابله و مبارزت بیرون شدند و جنگ در پیوستند درین کرت نیز هجده هزار تن از لشکر ایشان عرضه دمار و هلاک گشت و اراضی آنجماعت بتصرف داود درآمد پس آنحضرت عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بمقر خود باز آمد و اموالی که از غزوات آورده بود مخصوص بیت الله فرمود و یوآب بن صوریا و یوشافاط بن اخیلود که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری کرده بودند از آنحضرت برتبه سرهنگی سربلند شدند و صادوق بن اخیطوب و ابیاتار بن اخیملک مرتبت کاتبی یافتند چون کار میدان بنهایت رسید و روز بزم و فراغت شد وقتی داود علیه السلام فرمود که دوست دارم از دودمان شاول تنی باقی باشد تا بحرمت یوناثان او را پاداش کنم و جزای خیر فرمایم شاول را غلامی بود که صیبا نام داشت در نیوقت حاضر بود عرض کرد که یوناثان را فرزندیست که مفیبوشت نام دارد و از هر دو پای لنگ است همانا در فتنه قتل شاول که اهل بیتش هر سوی میگریختند دایه او وی را در بر گرفته باستعجال فرار میکرد ناگاه بروی در افتاد و هر دو پای طفل را در هم شکست و او همچنان لنگ و زمن بماند اینک در نزد ماخیر بن عمیئیل

میباشد داود کس بفرستاد و مفیبوشت را حاضر ساخت چون چشمش بر آنحضرت افتاد پیشانی بر خاک نهاده زمین ببوسید و عرض کرد که من چون سگ مرده میباشم داود فرمود که ای پسر یوناثان دل قوی دار که پدر تو در حق من نیکوئی کرده اینک تو ندیم و مصاحب منی فادر برتبه منادمت خود سربلند ساخت و صیبا را فرمود که هر مال از خاندان شاول و فرزندان او بجا مانده فراهم کرده به پسر یوناثان تسلیم کن تو نیز با اولاد و هر چه در دست داری مملوک وی خواهی بود و صیبا را پانزده پسر و بیست بنده بود جمیعاً با اموال شاول بتصرف مفیبوشت درآمد و در بیت المقدس وطن کرده همه روزه با داود ناهار میخورد و مصاحبت او میکرد و مفیبوشت را در این هنگام پسری صغیر بود که میخا نام داشت پدر و پسر در خدمت بعد از این وقایع خبر بحضرت داود آوردند که ملک بنی عمون رخت بسرای دیگر برد و پسرش حنون بجای او برنشست آنحضرت تنی چند را فرمود تا بنزدیک حنون رفته او را در مرگ پدر تعزیت کنند و حکم دوستی در عهد او شریک باشند چون رسولان داود بدرگاه حنون آمدند قواد سپاه با او گفتند که داود را کی با ما این مودت بود که برای تعزیت کس بدین ناحیت فرستد همانا مردم او برای جاسوسی بدین زمین آمده اند که از زشت و زیبای این مملکت آگهی گرفته خیل و لوای خود برند حنون سخن ایشان را استوار داشته در غضب شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود که نصف موی زنخ هر یک را بستردند و بر دامن پیرهن ایشان بدوختند آنگاه آنجماعت را رخصت داده تا بحضرت داود باز شدند رسولان بارض بیت المقدس آمدند و شرح حال خویش را با داود فرستادند و شرم داشتند که بدان هیئت میان قوم در شوند داود با رسولان اعلام داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی زنخ ایشان بگونه نخست بروید آنگاه بمیان قوم آیند اما از آنسوی چون بنی عمون این سوء سلوک با رسولان داود روا داشتند دانستند که خاتمت اینکار بمنازعت منجر خواهد شد پس کس نزد دوستان خود فرستاده استمداد کردند ادوم بن راحوب داود و ادوم بن صوبا بیست هزار تن مرد دلاور باعانت حنون برانگیختند و ملک اصیطوب دوازده هزار تن کس فرستاد و ملک معکا هزار مرد کاری مدد فرمود پس بنی عمون ابطال خود را نیز ساز داده برای قتال بنی اسرائیل بیرون شدند و این خبر با داود علیه السلام رسید لشکر بنی اسرائیل را بسپهداری یوآب بجنگ آنجماعت مأمور فرمود و یوآب سپاه خویش را بر دو بخش کرده برابر بنی عمون آمد و نیمی از لشکر را با برادر خود ابیشای سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند پس صفها راست کرده جنگ در پیوستند و نخست یوآب بر آل ادوم حمله برد و ایشان را هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن لشکر ادوم را بدیدند هراسناک شده پشت با جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل بگریختند آل اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده خون عددی کثیر بریختند و مال فراوان از آنگروه بغارت آوردند بعد از این فتح یوآب به بیت المقدس مراجعت کرده بخدمت داود آمد اما بنی ادوم کس نزد هدارغزار فرستاده او را از شکست خویش آگهی دادند و هدارغزار هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان بلاد و قری ساکن بودند طلب فرمود و لشکری عظیم در ارض حیلم فراهم کرده شوبخ را سپهدار آنجماعت نمود از آنسوی داود نیز خبردار شد و دیگر بار مردان کارزار را انگیخته از بیت المقدس بیرون تاخت و در برابر اعدا صف برزد و از جانبین بازار مقاتله رواج یافت بعد از گیرودار بسیار سپاه هدارغزار راه فرار پیش گرفتند و شوبخ سپهدار هدارغزار نیز مقتول گشت پس بنی ادوم ناچار از در عبودیت و اطاعت بیرون شده امان طلبیدند و در ربقه رقیت داود درآمدند و سلطنت آنحضرت نیک قوی شد

۴۳۷۱ آوردن داود علیه السلام تابوت سکینه را بخیمه خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

نقل تابوت سکینه

قبل ازین یاد کردیم که چون تابوت عهدنامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم صموئیل علیه السلام در خانه ابیناداب سپردند در نیوقت داود علیه السلام سی هزار تن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و بارض جبع آورد و بفرمود صندوق عهدنامه را از خانه ابیناداب با احترام و احتشام تمام برآورده بر پشت گوساله جوان حمل کردند و پسران ابیناداب عازا و اخیا را حکم داد تا بر اذن گوساله مشغول شدند و بنی اسرائیل از پیش روی گوساله بنواختن عود و دیگر سازها درآمدند و همه جا بدین حشمت تابوت عهدنامه را همی آوردند

ناگاه علیا دست بتابوت فرا برد تا آنرا بر پشت گوساله استوار بند خدای بر وی غضب کرد و بر جای خویش بمرد تا چرا بی اندیشه
و بیم دست فرا تابوت برده داود از مرگ وی ملول گشت و تابوت را در خانه عوبید ادوم جاثانی فرود آورد و مدت سه ماه در خانه وی بود
پس از انقضای آن مدت دیگر باره آنحضرت با قبایل بنی اسرائیل بخانه عوبید ادوم آمد بهمان حشمت تابوت را برداشت تا بقریه خویش آورد
و در پیش روی آن بنی اسرائیل بیک آهنگ فریاد بر میکشیدند و شکرگزاری یزدان میکردند و کرناها مینواختند و پای کوبان و دست
زنان بودند ملکال دختر شاول که همخوابه داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند و بانگ ها یا هوی ایشان بشنید بر لب بام بر شده
بدان جماعت نظاره بود ناگاه چشمش بر داود افتاد و دید که آنحضرت مانند یکی از مردم پای کوبان و دست زنان است و بسماع و سرود
روز میبرد و یرا در نظر خوار داشت و بماند تا تابوت را بخیمه داود فرود کردند و آنحضرت قربانیهای خویش را پیش بگذرانید و گوشت آنرا
بر قوم قسمت کرد و هر تن را یک گرده نان و پاره از گوشت بداد و از این مهم فراغت جسته با خانه خویش آمد ملکال او را استقبال
کرده معروض داشت که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که پادشاه در زی مردم پست پایه حرکت کند و چون یکی از ایشان لهو و لعب
فرماید داود فرمود ای ملکال من بدینگونه زیست کردم و خود را چون یکی از بندگان خدا دانستم کبر و عجب از خود دور کردم که خداوند
مرا بر شاول نصرت داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت من هیچ فزونی بر این مردم که تو میگوئی ندارم و این ذلت در راه خدا بسیار کم بود
که مرعی داشته ام مقرر است که ملکال عقیم بود و او را از داود فرزندی بوجود نیامد

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۳۷۳

ظهور لقمان حکیم

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود و کنیت مبارکش ابو الانعم است لبهای سطبر و قدمهای گشاده داشت بعضی از
مورخین که و یرا پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند نسبش را بناحور بن تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند همانا جنابش را
از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند و شطری از شمائل و آثار او را در حق وی ایراد کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت
قین بن خسر که تنی از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که نیکوتر
دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمن برفت و گوسفند را از پوست بیرون کرده دل و زبانش را کباب ساخت و نزدیک قین آورد این
خورش پسند خاطر خواجه افتاد امادیگر روز لقمن حکم داد که هم اکنون گوسفندی ذبح کرده ناخوشتر عضوی از آنرا نزد من آور لقمان نیز گوسفندی را
بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل و زبان موافق باشد بهترین اعضاست و اگر با هم مخالف باشد
بدترین اعضا خواهد بود از این سخن حصافت رای و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت منگریست
تا روزی که قین برای تفرج از بیت المقدس بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود که هر که مغلوب گردد یا
تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد از قضا قین مقهور گشت و بر خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی
یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمد و از بی چاره با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا بگاه میآیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم
و بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت ایمرد مقام خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب از نخست
روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستاده نوشیده باشد بنوشد و چون از این سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود
آبیست که دیروز هنگام باختن قمار در این رود جاری بود یا آبی که هم اکنون در جوی میرود یا آبیکه بیرون از این موضع است هر کدام
مختار تست معین کن و در جای مدار که بخرد و دیگر بیا میرزد چون چنین کسی خواجه من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این
سخن در کار فرو ماند و دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش این عمل لقمان را که بسی مثقال زر خریده بود آزاد ساخت و این نخست

حکمی بود که از آنحضرت گوشزد مردم شد و سر منطق و لقد آتینا لقمان الحکمة با دید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن از
فرشتگان بخانه آنحضرت در شده سلام دادند لقمان اگرچه ایشان را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند
میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر اینکار بر من حتم باشد
گردن نهم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از وی گرداند
و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه روزی در انجمن صنادید بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای حکم گشاده داشت یکی از
بزرگان قوم گفت ای لقمان تو آن بنده سیاهی که بشبانی قین روز میگذاشتی از کجا بدین مقام شتافتی و این بزرگواری یافتی لقمان فرمود
از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه براستی گذاشتم و گرد هزل و کار بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا سرور نکردی و از
ادبارش رنج نبردی و از خوف خدا هیچ نخندیدی و با هیچکس مزاح نفرمودی و از هر جود ما کسی غضب روا نداشتی و چنان مستتر بزیست
که هرگز کسی او را در حالت بول کردن و تغایط رفتن و غسل کردن ندید چه همیشه در این احوال خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات
گاه گاه معاشر بود و بر ایشان ترحم میفرمود که چند باد نشاط و طرب خاطر بندند با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه ممکن بود دریافت
میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزی از زوائد سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود آهن سرد را حلقه میکند و بهم میپیوندد و اگرچه
لقمن ندانست مقصود آنحضرت از اینکار چیست لکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست آنگاه داود فرمود نیکو زرهی است که مردان را
در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بی ذلت سؤال آن معنی را دریافت مقرر است که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان با یه تجارت میکرد
و با مردم بی آنکه رهنی گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنی چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت اما
باران بهتر و مهتر فرزندان وی بود لقمن او را طلب داشت و فرمود که ایفرزند مرا نقدی در نزد کسی بوجه دین ثابت است که در کنار دریای
شام ساکن است و اکنون زمان آنست که ادای دین کند بر خیز و بسوی او شده آن نقد را بگیر و باز آر اما از آنچه با تو باز گویم فراموش
مکن نخست در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایه آن درخت میاسای چون از آنجا بگذری بقریه خواهی فرود شد و رئیس بلده
دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج آن دختر کناره گیر و چون ببلده شخص مدیون رسی ترا بخانه خویش دعوت خواهد
کرد شب در خانه وی مخسب لکن اگر مصاحبی است کیش با تو دچار شود و بس از تو مهتر باشد هر چه فرمان دهد بپذیر که عین صواب خواهد بود
این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر گفت چون باران از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت بپیمود پیری با وی دچار شده
گفت ایجوان اگر از مصاحبت من ننگ نباشی در این سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با
هم براه درآمدند و چاشتگاه بدان درخت و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایه این درخت بیاسائیم و چون حدت و سورت آفتاب شکسته شود
رهسپار شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد
بلی و در سایه آن درخت درآمده بخفت اما پیر بحراست وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمده قصد باران کرد و آن پیر با عصائی که در
دست داشت آن مار را کشته بینداخت چون باران بیدار شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست و معلوم کرد که هر کس در ظل آن درخت
خفتی بزخم مار هلاک گشتی پس پیر سر آن مار را از تن جدا کرده با کرباسی در پیچید و با خود برداشت و از آنجا روانه شده بقریه رسیدند و در خانه
رئیس آن آبادانی فرود شدند رئیس دختری صاحبجمال داشت او را با اموال فراوان بخدمت باران آورد تا زنی با و سپارد باران بر حسب
فرموده پدر ابا نمود و پیر او را امر کرد که این دختر را تزویج کن پس باران او را بحباله نکاح درآورد آنگاه پیر آن مار را با وی داد و گفت قبل
از آنکه با وی هم بستر شوی مغز پای سر مار را بر آتش گذار و دختر دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آن در اسافل اعضای وی صعود

ناید چون باران با گفته پدر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی برآورد و مدهوش گشت و کرمی مرده از قبل او بیفتاد پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار باران بایستاد پدر صبحگاه با وی گفت هر کس با این دختر هم بستر میشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت داکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزی چند در خانهٔ رئیس بسر برده و قصد خانهٔ شخص مدیون کردند و چون بنزد وی آمدند ایشانرا بضیافت دعوت کرد و غایت تکریم فرمود و گفت یک امشب را بباش و از رنج راه آسوده شو چون فردا شود نقد دین را گرفته مراجعت فرمای باران خواست که مسئلت وی را مقرون باجابت ندارد پدر امر فرمود که بهر اسپس در خانهٔ وی بپای باتفاق پدر در خانهٔ شخص مدیون بماند و چون شب هنگام کار اکل و شرب بنهایت شد و وقت غنودن رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامهٔ خواب برآن گستردند در جائی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرضخواه را بضیافت طلب کردی و رسم مهمان نوازی بگذاشتی نیمشب ببالین او شتافته میهمانرا با سریر بدریا انداختی علی الجمله چون باران بخفت و پسر میزبان نیز بخواب شد پدر بیداردل برخاسته ببالین باران آمده او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر باران را بجای تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص مدیون با یکی از محرمان خود ببالین پسر آمده و باندیشه آنکه وی باران است سریر او را برگرفته بدریا درانداخت صبحگاه باران برخاسته بنزد مدیون رفت و او از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگواری پسر نشست پس باران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در خدمت او میزیست وقتی برای نصیحت و موعظت باران را مخاطب ساخت و فرمود یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ ای پسرک من شرک با خدای میاور که بزرگتر ستمی است بر نفس خود را و دیگر فرمود یا بُنَیَّ اِنَّها اِنْ تَکُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فی صَخْرَةٍ اَوْ فِی السَّمٰواتِ اَوْ فِی الْاَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللّٰهُ ای پسرک من کردار تو اگر همه بمقدار دانهٔ سپندانی باشد در زیر صخرهٔ صما یا در طبقات سما مضبوط است و خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود یا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلٰی ما اَصابَکَ ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن بنیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد با تو از محن و شداید و هم فرمود ای باران لا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّاسِ وَلا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً روی خود را برمتاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روی فرح و خودکامی که خدای دوست میدارد آنرا که از در کبر و خیلا بر زمین بگذرد وَاقْصِدْ فی مَشْیِکَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ بلکه نه چندان بشتاب گذر کن که سبکسار و خفیف مغز باشی و نه چندان دیر سیر باش که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار که بدترین آوازها بانگ خران است و دیگر فرمود ای باران تو از آن روز که بدنیا در شدی پشت بدنیا کردی و روبسرای دیگر آوردی پس آنسرا با تو نزدیکتر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا آباد کن ای فرزند خندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی و آنقدر مکوش که زیاده از کفایت بدست آری چندان روزه مدار که شهوت بر نیاندازد آن قدر که نیروی نماز گذاشتن نماند ای فرزند دنیا دریای عمیقی است که کشتی آن ایمان است و توکلش بادبان و پرهیزکاری زاد و توشهٔ آن باشد ای فرزند در خردسالی قبول ادب کن تا چون سالخورده باشی بهرهٔ آن بری و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ای فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوه مدار جهد کن که در کار آنجهانی مقهور نباشی ای فرزند علم خود را پوشیده دار چنانچه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو نور یابند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد همانا نیمی از خوف و نیمی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد خداوند ترا از دنیا نباشد آن نه بینی که نعیم آنرا روزی مطیعان نفرموده و بلای آنرا عقوبت عاصیان نگردانیده ای فرزند با دشمن مدارا باش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر نکند هزار دوست بگیر

وکم

و کم است و یک دشمن کثیر که بسیار است ای فرزند عبرت گیر از آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه از آنگاه که کسوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چون از شیرش باز کردند مهر پدر و مادر سرمایهٔ روزی او بود که برنج کسب معیشت وی را گسترده داشتند و شک نیست که در آن سه حال کس را نیروی طلب و قوت حیله نباشد عجب آنکه در حال چهارم که دانا و با نیرو شد گمان کرد که خدا او را فرو گذارد پس هر روز کار بر خود و عیال خود تنگتر ساخت ای فرزند طلب مکن امری را که بر تو پشت کرده و اسباب حصول آنرا آماده نداری و بر متاب از کاری که با تو روی دارد و آلات حصولش مهیا بود ای فرزند راز خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرمای رنج بسیار را در طلب آنچه سود نبخشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ای فرزند با مصاحبان بخوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرمای و اگرنه تنها مانی و چون آن مقدار مال نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوشروئی و خوشخوئی با ایشان تقصیر مکن که هم بدانصفت ترا دوست خواهند داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی باش ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند پس تو دشمن خویش خواهی بود و خصمی تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه ای فرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد ای فرزند بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیمترین مصایب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی را برسالت مفرمای و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آنجماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش و ارتکاب کاری مکن که خدای برای تو متکفل آنست و کار را ضایع مکن که خدای بعهدهٔ تو گذاشته ای فرزند بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگوی و نمیتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نمیتوانی ای فرزند هر که مجادله دوست دارد دشنام شنود و هر که بمجلس ناشایسته در شود متهم گردد و هر که از زبان اختیار نباشد پشیمانی برد و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را بتاخیر مینداز که مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خردسالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیا ست از گناه ایمن مباش ای فرزند گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خوارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دور افکنند ای عزیز فخر مکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دو کرت از مجرای بول بدر شده باشد و راز خود با زن خود مگوی و در خانهٔ خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دندهٔ کج خلق شده است چون خواهی آنرا راست کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج بماند اینجا عمر اگذار از خانه بدر شوند و هر گاه نیکی کنند بپذیر و چون بدی کنند هم صبر فرمای که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ باری گرانتر از همسایهٔ بد نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال تو آنست که ذخیرهٔ آنجهان شود نه آنکه از تو میراث ماند ای فرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب وی را امتحان کن اگر با انصاف باشد دوستی را شاید و اگرنه از وی بر حذر باش ای عزیز از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردمت ستایش کنند بدانچه دارای آن نیستی فریفته مشو و با زیردستان منازعت مکن و اشیا را نیز حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچکس جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن اینست که دو چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کسی کنی با نسیان محو سازی و چون کسی با تو بد کند آنرا فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و بدانچه مرقوم

اند

افتاد اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون نشد و هرگز بر فوت هیچیک از فرزندانش زاری ننمود
تا در زمان یونس نبی علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایلیه که از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانیش

۴۳۷۳ جلوس بای دینک در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود دویست سال بود

ملوک چین

بای دینک فرزند روئی است و پادشاه بیست و هفتم است از خاندان شینک تانک که بعد از پدر در مملکت چین حکومت یافت و در زمان
او سونج خان در قبیله تاتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طبقه مغول ایلخان حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین تنگ کردند
چنانکه ثلث از مملکت ایشان پی سپر سپاه مغول و تاتار گشت و بلاد و امصار خراب و ویران افتاد اگرچه در عدد چینیان بر دشمن فزونی
داشتند لکن چون اشجاعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نتوانستند ساخت لاجرم هر روز ترکتاز مردم ایلخان و سونج
خان در اراضی چین بیشتر بود و بهر بلده که در میشدند مردمش را قتل میکردند و آتش در خانها در میزدند و آنچه می یافتند نهب و غارت میکردند
مانند آتشی که بخرمنگاه در افتد همه گاه بیشتر میسوختند و بیشتر میشدند و سپاه بای دینک از آنگروه هراسان و هارب بودند و بهر جا حاضر ورود
ایشان را اصغا میفرمودند بی آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاد دهند از آنجا کوچ میدادند کار ملک از اینروی سخت پریشان بود
و در دفع این غائله از بای دینک کاری ساخته نشد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا رسید فرزند مهتر و بهتر خود را که دی پی نام داشت
و از خرد سالی بجلادت و حصافت رای مشتهر بود پیش خوانده ولایت عهد بدو داده و در گذشت مدت ملکش سه سال بود

۴۳۷۵ ظهور انباذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده در بیت المقدس

ظهور انباذقلس حکیم

بشرف ملازمت داود مشرف شده و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفاده علوم میفرمود بعد از تحصیل کمالات باز
بارض یونان مراجعت نمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش بر آمدند اکثر
باطنیه اسمعیلیه تابع رای ویند محمد بن عبدالله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع
بودی علی الجمله انباذقلس مردی مرتاض بود از دنیا معرض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات متعارضه
آلهیه را بشی واحد راجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسماء مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی
که از جمیع اعتبارات منزه و مبراست موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرتست و اما باجزا بها او بمعانیها او
بنظایر بها و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض
و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذاتست و گوید اشیاء ایجاد کرده او ست
و اول کسی که در وازه هستی گشود بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیای مبسوطه از آن بسیط مبدع اول اظهار و انبساط
یافته مرکبات از بسایط ترکیب و تکون پذیرفته و گوید ابداع صور از باریتعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بطریق علیت فقط باشد
و چون ذات مبدع عین علم و اراده اوست پس ابداع آن اشیا را نحو علیت مستلزم آنست که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق باشد چه
اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد البته میان ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول
معلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول
مقارن علت نخواهد بود و معلول البته تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط
آن دو نفس و نزد او این ترتیب بسایط مبسوطاتست و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده

شده قاصر است چراکه عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیاء متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل
مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح پیوست که هستی هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف نبود
و چون هویت مقدسه بهستی متصف بود و هیچ شیی از اشیاء نبوده پس هر آینه شیی و لا شیی هر دو مبدع باشند و گوید عنصر اول بسیط است
نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است
و باقی همه مرکب با ترکیب عقلی یا حسیتی پس عنصر اول مرکب خواهد بود بالذات از محبت و غلبه و از این دو وصف از عنصر اول بوساطت اینده صفت
جمیع جواهر بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول را دو صورت و مبدا تکوین جمیع مکونات اند
هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه
گوید مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات و از این جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر
ایتلاف و التیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ایتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است
و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلا صفات جسمانیات میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار و اضافه مختلفه
و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند و انباذقلس محبت را بمشتری و زهره اضافه کند و غلبه را بزحل و مریخ و گوید گویا این دو کوکب متشخص شوند
بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا
معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر
نمود در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه مستفادات
خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که بهیچوجه مشابهت نه بطبیعت داشت و نه بعقل روحانی
لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی که در اجساد و قشور مختفی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود
بر وی محقق گشت که بسی از صور حسنه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئیه که مشاکل صور عقلیه روحانیه لطیفه اند در تنگنای اجساد گرفتارند
خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را باصل خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق گرداند
و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بهاء عقل میافتد آنچنان محبت و عشق او بر وی
مستولی میگردد که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد با وی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه
آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوبست در وی شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان
که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه قوای متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها
ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند قوای مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لاجرم
از اطاعت نفس کلیه و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک لطایف
حسن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده باستیفای لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم
هنیه و مشارب رویه و ملابس طریه و مناظر بهیه و مناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزوی را مشاهده نمود جزوی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف بود از نفس بهیمی و نباتی و سایر آن
جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش گرداند و یاد دهد
آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کند ایشان را از دناسات مکتسبه و نجاسات عارضه دینی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت

استیلای احکام طبیعت و امتلای آن عالم را بر سنت عقل و عنصر اوّل اجر امیفر باید نزد انباذقلس عبارت از آن جزو شریعت وکویداز شأن آن جزو اینست که بملاحظه رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه مرضیه عقل و عنصر اوّل است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه براهین حقه یا موعظه حسنه و دلایل خطابیه انیس الطف کرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه سداد رساند و کاه بحسن خلق ایشانرا بایجاب محبت و وداد خواند و کاه با ضرب شمشیر آبدار از کمراهی باز دارد پس در این هنکام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که نفس‌ها در بند تمویهات باطله آمده نفس مضله مموهه بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور و باطل بدل شود پس آن نفوس جزویه شریفه با این دو نفس مضله مموهه عالم روحانی صعود مینمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه در این نشاه بمثابه جسد بوده‌اند و چون علت غائیه بعثت نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید که نبی خلقا و خلقا مرضی الصور و الشمایل باشد بحیثیتی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا آنکه بمعاونت کثرت احبا بر اضداد خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله وی اوّل کسی است از حکمای یونان که قایل بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و مورا ابطال نموده و معتقد وی آنست که هیچیک از عناصر اربعه که ابسط بسایط اند با یکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاثف و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت است چنانکه تحلیل در محللات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد کوید که این عالم بر وجهی که کفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع وار واحند و ارواح متعلق بشبابک ابدان و مدتی بر اینحال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نماید و نفس بعقل التجا و تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی فیض خود متوجه بنفوس جزویه متشابکه کرداند و زمین بنور الهی روشن و مستضئ خواهد شد و نفوس جزویه از تنکنای شبکات ابدان وارسته بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میکیرند و در آن وقت سرود من لم یجعل الله له نورا فماله من نور ظاهر میشود و بعضی از اضائت زمین بنور الهی که در کلام حکیم است کویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده و از ارض در این عبارت مراد نفوس جزویه و این سخنان ترجمه این عبارات است قال انباذقلس فی امر المعاد یبقی هذا العالم علی الوجه الذی عددنا و من النفوس التی تشبثت بالطبایع والارواح التی تعلقت بالشباک حتی تستغیث فی آخر الامر الی النفس الکلیة فتضرع النفس الی العقل و یتضرع العقل الی الباری تعالی و یسبح الحق علی العقل و یسبح العقل علی النفس و تسبح النفس علی هذا العالم بکل نورها فتستضیئ الانفس الجزویة و تشرق الارض و العالم بنور ربها حتی تعاین الجزئیات کلیاتها فتتخلص من الشبکة فتتصل بکلیاتها و تستقر فی عالمها مسرورة محبورة و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور

۴۳۷۶ جلوس دی پی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

دی پی پسر بای دینک است و پادشاه بیست و هشتم باشد از اولاد شینک تانک چون بعد از پدر بر سریر سلطنت بر آمد و کار مملکت را از ترکتاز اقوام مغول و کرایت و نایمان و تاتار پریشان یافت و بسیچ جهه دفع سونج خان ملک تاتار و ایلخان پادشاه مغول را نتوانست کرد قبیله او نکقوت را که از ابطال و شجعان و ساکن ختا بودند بدرکاه خواسته بزرکان ایشانرا با نعام و احسان ملکی بنواخت و تشریفات لایق و در خور فرمود و آنجماعت را امر کرد تا ادوات حرب خویش را آماده کرده بجد و جهد و دو ثغور مملکت شوند و لشکر بیکانه را از ملک خویش بیرون کنند سپاه چین نیز در این مهم با ایشان همدست و معین باشد پس طایفه او نکقوت ساز رزم و ادوات نبرد را

بر آراسته بجد و جهد مملکت تاختند و از ساحل دریای جورجه تا کنار رود خانه قراموران که میان ختا و ختن و ماچین است همه روزه بحفظ و حراست مشغول بودند و این مسافت بعیده را در هر جا که محل فتنه و تاختگاه سپاه دشمن بود عددی کثیر باز داشتند در مدافعه و مقاتله با مغول و تاتار کمال مردانکی و غایت جوانمردی بظهور رسانیدند چنانکه از جانبین مردم بسیار عرضه هلاک و دمار کشت و با اینهمه لشکر بیکانه از پای ننشست و دست از قتل و غارت باز نداشت مدت چهار سال بدینکونه روز بکذاشتند و بجز خرابی مملکت و هلاکت رعیت ثمری نبخشید و یک ثلث ممالک ویرانی داشت تا آنکه سدی در حد و اراضی خود راست کردند و آسوده نشستند چنانکه مرقوم می افتد انشاء الله تعالی

۴۳۸۱ بنای دیوار چین بدست دیبی چهار هزار و سیصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

بنای دیوار چین

چون کار مملکت چین از ترکتاز اقوام مغول و تاتار و کرایت بخرابی کشید و چند انکه پادشاه وقت که دیبی بود بکار حرب رنج برد مفید نیفتاد کس نزد التان خان فرمانکذار ختا فرستاد و او را طلب داشت و مقرر است که سلاطین ختا را بلقب التان خان کویند علی الجمله التان خان بدرکاه دیبی آمد و همچنان صنادید مملکت چین و قواد سپاه را حاضر کرده در کار خرابی مملکت و تعدی مغول و تاتار مشورت نمودند و عاقبة الامر دانایان و کاردانان حضرت بدان شدند که بپایه سدی سدید در سرحد مملکت بر آورد و سر منکی چند بپای در خور حافظ و حارس فرمود که عبور لشکر بیکانه از آن محال باشد چون این رای برکزیده و مختار افتاد تا مهندسان دانشور و دیوار کران چابک دست از اطراف بلاد و امصار حاضر شدند و از مردم مملکت که صغار و کبار را بشماره ششصد کرور بودند چنانکه در بدو تاریخ چین مرقوم افتاد بفرمود تا یک ثلث که کار بنیان را شایند و مزدوری توانند کرد در این مهم مزدور باشند آنگاه از خزاین بوروتی زر و سیم که کفایت اینکار کند خارج فرمود پس التانخان که در ختا دست نشان دیبی بود بحکم پادشاه آن پایه را بر کرفت و مردم را فراهم کرده بر سر کار آورد و از ساحل دریای جورجه در ما بین شمال و مغرب از اعمال اراضی منتهی بکنار رود خانه قراموران بنیان دیواری کرد که مغولان آنرا انکوه و ترکان بوتورقه کویند و طول آن دیوار هزار و پانصد میل بود و چندان عرض داشت که شش سوار در فراز آن باهم بازی توانند کرد و بیک رشته اسب تازی توانند نمود و در هر جای چه در فراز قلل جبال و چه در پایان دره و مغاک ارتفاع آن هیجده ذراع است و در این مسافت ممتده همه جا اراضی را فرو برده تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنک و صاروج محکم بر آوردند چندانکه مساوی ارض کشت آنگاه با خشت پخته و کچ دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذراع فاصله برجی مربع و محکم افراختند و دروازه مقرر داشتند بدان استواری که تا کنون که بر هزار و دویست و پنجاه و نهم هجرت نبوی میرود سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که بنیان آن بنا شده و هنوز بر جای پاینده و محکم است علی الجمله مدت پنجسال بی آنکه مردم هیچگاه از کار بنشینند این مهم بنهایت شد و اینخبر در حضرت پادشاه معروض افتاد بفرمود تا دو کرور مرد سپاه و دلاور همواره حارس و نکاهبان بوده باشند و هر کز دروب و بروج آنرا خالی نکذارند و قوم اونکقوت نیز از آنجمله بود که مامور بحراست آن بنیان کشتند لاجرم مردم چین از تعدی لشکر مغول و تاتار آسوده شدند و خاطر پادشاه شاد شد پس از پرداختن این امور دیبی ممالک محروسه را بسی و شش قسمت معین کرد و در هر قسمی حاکمی عادل بکماشت تا مهمات رعیت را بخوبی فیصل دهد برای آنکه در تاریخ چین مبدا سخن وی باشد و از مردم پیشین کس حکایت نکند بفرمود تا کتب تواریخ سالفه را از هر جا یافت میشد همی در آتش میسوختند و علمای مورخین را که اخبار کذشته نیکو بیاد داشتند همی حاضر ساخته بقتل میرسانیدند مع القصه دیبی پس از انجام آن بنیان نیز بیست و هفت سال سلطنت کرد که همه جهت مدت حکومت وی سی و هفت سال بود و پسر مهتر خود حیوسن را که پادشاهی خاندان شینک تانک بدو منتهی میشود هنکام وفات طلب ساخته ولیعهدی بدو داد و جای بپرداخت

۴۳۸۳ جلوس سوسادروس در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سوسادرموس پسر فارینوس است که بعد از پدر صاحب تاج و لوا گشت و در مملکت بابل و نینوا فرمانروا آمد بر آیین آبای سلف در حضرت سلم بن فریدون خاضع و خاشع بود و با خدمت ایرج نیز بدستیاری رسل و رسایل اظهار خلوص عقیدت میفرمود و در زمان سلطنت آل اسرائیل داود علیه السلام داشت و آن جماعت نیک با نیرو و قوت بودند خاطر سوسادرموس را هراسناک داشتند تا مبادا روزی تیر کتاز مملکت وی را فرو گیرند لاجرم پیوسته حدود و ثغور اراضی خود را بحراست مردان جنگی محروس و محفوظ میداشت و پسر خود منردس را که ولیعهد و قایم مقام او بود در نظم و نسق حدود مملکت و رتق و فتق کار سپاه حکم داد تا در مدت حیات وی روز کار بدین مهم گذاشت و ممالک محروسه را از آفت لشکر بیگانه ایمن داشت پس از چهل سال حکمرانی شربت هلاک چشید و دین وی نیز بت پرستیدن بود

قصهٔ نامزد اوریا با داود و چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۸

داود علیه السلام در سال بیست و پنجم سلطنت خود دیگر باره یواب را بجنگ بنی عمون فرستاد و او با لشکرهای ساز کرده بدانسوی شد اما آنحضرت خود در بیت المقدس سکنی داشت از قضا روزی قریب بغروب شمس از مجلس برخاسته بر بام قصر خویش بر آمد ناگاه چشم مبارکش بر بام خانهٔ بر زنی جمیله افتاد که از برای شستن بدن جامه از تن برکنده بود بدنی از سیم سفیدتر و رخی از ماه روشن‌تر داشت هر چند آنحضرت دیده فرو خوابانید لکن خاطر مبارکش بادی مایل گشت و صبحگاهان کس برای خواستاری آن جمیله فرستاد معلوم شد که وی تشبع نام دارد و دختر الیعام است و اوریای حاثانی نیز در طلب او رنج میبرد و بدان سراست که ویرا بحبالهٔ نکاح در آورد و در این وقت اوریا در لشکرگاه یواب بود آنحضرت کس نزد یواب فرستاده اوریا را طلب فرمود و بدان سر بود که تشبع را با اوریا گذارد چون اوریا بخدمت داود برسید نخست از کار جنگ و لشکرگاه سؤال کرد و از آن پس فرمود که هم اکنون بخانهٔ خویش شده روزی چند آسوده باش و در انجام کار تشبع نیز از پای منشین اما اوریا چون دانست که آنحضرت در طلب تشبع بوده بپاس ادب وی دست از و کوتاه داشت و هم آنشب را در آستان او و با پاسبانان بخفت و با خانهٔ خویش نشد چون بامداد خبر با داود دادند که اوریا شب را در حضرت بپای برده و با خانهٔ خویش نشده ویرا طلب فرمود و گفت ای اوریا همانا از سفر رسیده و رنج راه برده چرا بخانهٔ خود نمیشوی و سر و تن نمیشویی اوریا عرض کرد که تابوت عهدنامه در بیابان است و یواب سپهسالار ملک با بنی اسرائیل در هامون وقت میگذرانند من چگونه با خانهٔ خویش شوم و طلب آسایش کنم قسم بسر و جان تو که هرگز اینکار نخواهم کرد اکنون بدان سرم که بنده خود را شاد فرموده رخصت دهی که بلشکرگاه روم و با دشمنان دین جهاد کنم پس داود اوریا را دو روز دیگر بداشت و رافت فرموده در مجلس خود با وی ناهار بشکست و او را رخصت داده تا بلشکرگاه شود و اوریا بی آنکه بازدید خانهٔ خود کند از بیت المقدس بیرون شده نزد یواب بشتافت و پس از روزی چند در میان بنی عمون و آل اسرائیل جنگ در پیوست و بنی اسرائیل جلادت کرده یکبار یورش بحصن بنی عمون بردند آن جماعت از بارهٔ قلعه ایشان را بحشادکان فرو گرفتند و بضرب پیکان تزلزل در ارکان سپاه بنی اسرائیل افکندند و مغافصةً از دروازهٔ حصن بیرون شده تیغ در لشکر یواب نهادند و جمعی کثیر از ایشان کشتند اوریا نیز در آن جنگ بقتل رسید و این خبر باصحاب داود رسیده ملول و محزون گشتند اما چون اوریا در جنگ کشته شد تشبع را خواهنده دیگر نماند پس از چندی داود علیه السلام او را بحبالهٔ نکاح در آورده با وی هم بستر شد و از داود علیه السلام بار آور گشته پس از چندی پسری از وی بوجود آمد و جز نامزد اوریا آنحضرت را نود و نه تن زن و سریه در سرای بود

ظهور ناتان نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۸

ناتان علیه السلام از جملهٔ انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ بزبان عبری بمعنی داده شده است و هم جنابش را ناتان ایل خوانند که بعبارةٔ اخری بمعنی خداداد باشد چنانکه ایل الله را گویند و معرب این نام ناثان باشد که بجای تای فوقانی ثای مثلثه آرند علی ای

حال آنحضرت در عهد داود بود و بر شریعت موسی علیه السلام زیست میفرمود بعضی از آثار احوال آنجناب در ذیل قصهٔ داود مرقوم خواهد شد

توبهٔ داود از ترک اولی چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۸

چون داود علیه السلام از آن پس که نود و نه زن و سریه در پرده داشت تشبع را بحبالهٔ نکاح در آورده از وی فرزندی آورد روزی چنانکه حق جل و علا فرماید وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ دو تن بعبادتخانهٔ آنحضرت در آمدند و ناثان نبی با ایشان بود آنحضرت را از دخول ایشان رعبی در دل پدید آمد قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ گفتند بیم مکن ای داود ما خصمانیم بعضی بر بعضی ستم کرده ایم در میان ما براستی حاکم باش إِنَّ هَٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ پس یکی از ایشان عرض کرد که این مرد در طریقت برادر منست و او را نود و نه میش باشد و مرا یک میش بیش نبود ناگاه میهمانی بدو رسید دریغ داشت که از میشهای خود یکی ذبح کند فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ پس بغلبه آن میش را از من بگرفت و مرا ذلیل و زبون خود ساخت داود علیه السلام بی آنکه از دیگری شاهدی طلبد یا آنچه از آن دیگر اقرار شنود فرمود لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ همانا ظلم با تو کرده است که با آنهمه مواشی یک میش برای تو نگذاشت شایسته آنست که از وی چهار سر میش گرفته شود در ازای یک میش تو و بکیفر عمل گرفتار آید و بعضی بر آنند که ترک اولای آنحضرت همین بود که بی طلب شاهد و بینه صورت حکم بر زبانش جاری شد علی الجمله چون این سخن بنهایت شد آن دو تن از نظر داود ناپدید شدند و جنابش از اینحال متفکر گردید ناثان فرمود ای داود فرشتگان بصورت حال ترا با تو عرضه داشتند آنکس تویی که با نود و نه تن زن نیکوروی فریفتهٔ تشبع شدی و او را با اوریای حاثانی نگذاشتی خداوند میفرماید ای داود من ترا با روغن قدس ممسوح داشتم و از دست شاول نجات دادم و ملک بنی اسرائیل کرامت فرمودم سرای ترا با زنان نیکو رخسار زینت بخشیدم آیا روا بود که در مثل این حکومت چنین فرمان دهی اینک اگر چه خدای ترا هلاک نسازد اما آن فرزند که از تشبع داری با تو نخواهد گذاشت چون این سخنان بپایان آمد ناثان از خدمت داود بیرون شده بخانهٔ خویش شد اما داود جامه بر تن بدرید و بر خاک افتاده زار زار همی بگریست از بانگ های های آنحضرت اهل خانه بگردش جمع شدند و چندانکه خواستند ویرا از گریه باز دارند یا از خاک برگیرند مفید نیفتاد چنانکه خدای فرماید فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ مدت هفت شبانروز همی بگریست و در اینمدت نخفت و طعام نخورد و آب ننوشید روز هفتم آن فرزند که از تشبع داشت وفات کرد و خدای توبهٔ ویرا قبول فرمود چنانکه میفرماید فَغَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ و ترک اولای آنحضرت که بی طلب شاهد و بینه صورت حکم بر زبان مبارکش گذشته بود از حضرت پروردگار خطاب رسید که يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ای داود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم براستی حکومت کنی پس حکم براستی فرمای پس داود از جای برخاست و غسل کرد و تدهین فرمود و جامهٔ خویش را تبدیل کرده به بیت الله در آمد و سجدهٔ شکر نمود و از آنجا با خانه آمده بر سریر خود بنشست و طعام طلبیده تناول فرمود و پس از این مقدمات از یواب سوی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که کار بر بنی عمون تنگ ساخته ایم اگر سپاهی باعانت بدینسوی شود ایشان را یکباره مقهور سازیم داود علیه السلام مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده بنفس خود بدان غزا شتافت و در ارض ربث فرود شده حصن بنی عمون را محاصره فرمود و پس از روزی چند فتح آن قلعه نمود و تیغ در بنی عمون نهادند و از ایشان همی کشتند و خون ملک آن قوم را بقتل رسانیدند و تاج ویرا که مقدار یک قنطار ذهب و مرصع بود با جواهر شاهوار برگرفته و نزد داود آوردند و مردان بنی عمون را گرفته در سلاسل کشیدند و همه جا در پیش روی سپاه بتاختند و بعد از آنکه در دیگر اراضی بنی عمون تا ناحیهٔ تیسح از نهب و غارت فرو نگذاشتند و آنگروه را کلی ذلیل و زبون نمودند آنگاه داود به بیت المقدس باز آمد و مردم را با سایش و آسایش داد

قتل امنون پسر داود بدست ابشالوم برادر خود چهار هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۸۹

از این پیش مرقوم شد که ابیشالوم و امنون از جمله فرزندان داود بودند اما ابیشالوم را خواهری از مادر خود بود که بحسن دیدار از
بسیار دختران امتیاز داشت و او را تامار مینامیدند و امنون که از مادری دیگر بود فریفته جمال تامار گشت و هر روز مهر وی در خاطر
زیاده میشد و با خیال او میزیست یوناداب بن سماکه هم از احفاد برادر داود بود و با امنون غایت مهربانی داشت روزی گفت ای
امنون ترا چه افتاده که هر صباحت بر در خانه تامار می بینم و سخت پراندیشه و متفکری امنون گفت که حقیقت حال آنست که من فریفته
تامار شده ام و عشق او در من کارگر آمده و هیچگونه راه بمقصود نتوانم برد اگر ترا در این کار حیلتی بخاطر باشد مرا بیاموز یوناداب گفت
چاره آن باشد که تمارض کنی و فرو از بستر برنخیزی چون داود حال تو باز پرسد و معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری
خود تامار را طلب کن چون او را بخدمت تو گماشته مقصود حاصل کرد امنون بفرموده وی عمل کرد و تامار را برای تهیه دوا و غذا
طلب داشته بخانه خود آورد و چون تامار بر بالین برادر حاضر شد امنون بحیلتی که دانست مشکوی خویش را از بیگانه تهی ساخت و برجسته
دست تامار را گرفته بسوی خود کشید و گفت هم اکنون بیا تا درین جامه خواب هم بستر شویم تامار گفت ای برادر کمان میبرم که دیوانه
شده این چه فضیحت است که درباره خواهر خود اندیشیده و هیچ نمیگوئی که این ننگ هرگز از بنی اسرائیل محو نشود و داود بدین گناه
بر تو سخت گیرد هر چند تامار استخلاص جست و سخنان هیبت آمیز گفت در امنون اثری نبخشید و او را قهرا در کنار خویش کشید و با وی
هم بستر گشت و چون از آن کار شنیع فراغت جست در حال آن عشق بعداوت بدل شد چنانکه نخواست دیگر باره دیدار او بیند
پس یکی از خدام را خوانده بفرمود تا تامار را از خانه بیرون کردند و در بروی او استوار نمودند تامار دست برده آن پیراهن که مخصوص
دختران باکره بود در بر داشت چاک زد و خاکستر بر فرق بریخت و فریاد کنان با خانه ابیشالوم آمد و این خبر بحضرت داود بردند و خاطرش
سخت درخشم رفت اما ابیشالوم در قتل امنون بکجهت شد و این راز را مخفی داشت تا امنون چنان گمان کرد که کار تامار در نزد وی
عظیم نبوده چون هنگام باز کردن موی از پشت اغنام شد ابیشالوم با فرزندان داود برای بازدید مواشی بجبل افرایم شد و امنون نیز
از دنبال ایشان برفت پس ابیشالوم با عبید خود فرمود تا بیگاه درآمده امنون را بقتل رسانیدند اما فرزندان داود را از این کار
رعبی در دل پدیدار گشت و هیکی راه فرار پیش گرفتند و از آن سوی تنی با داود خبر برد که ابیشالوم همه فرزندان ترا با تیغ بگذرانید
آنحضرت برخواست و جامه بر تن چاک کرد یوناداب معروض داشت که گمان نکنم ابیشالوم قتل همه خویش و پیوند کرده باشد بلکه امنون را
در ازای فضیحت خواهر کشته است درین سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که جز امنون کسی مقتول نیست اما از آنسوی
ابیشالوم از حضرت پدر بگریخت و پناه به تلمای بن عمیهود ملک جاشور برد و سه سال در خدمت او بود

ولادت سلیمان علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۹۱

از این پیش مذکور شد که داود علیه السلام در آنمدت که در حبرون ساکن بود فرزندان از آنجناب بوجود آمد و اسامی ایشان نیز مرقوم ولادت سلیمان
افتاد از آنجا چون به بیت المقدس نزول فرمود هم زنان بحباله نکاح درآورده پسران و دختران از ایشان متولد شد که اسامی بعضی از
پسران آنحضرت بدینگونه است نخست شاموع دویم شاخوب سیم ناثان چهارم سلیمان پنجم یوحابار ششم الیشع هفتم نفاغ هشتم
یفیع نهم الیشمع دهم الیدع یازدهم الیفلاط چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از بتشبع آورد وفات کرد و از آن
پس حامله شده پسری نیکو منظر از وی بوجود آمد و او را سلیمان نام گذاشت که بزبان عبری بمعنی سلامت باشد کنایت از آنکه این
نام بفال نیکوست و این فرزند بسلامت خواهد ماند و چون سلیمان منظور نظر الهی بود از پیشگاه قدس خطاب با ناثان نبی علیه السلام
شد که هم اکنون نزد سلیمان شده بفرمای تا او را یدیدیا خوانند و ما او را دوست همی داریم و لفظ یدیدیا نیز بلغت عبری بمعنی محبوب است

پس ولادت آنحضرت مفاد منطوقه و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب آنگاه نعش بست و جنابش در خانه پدر بزرگوار
میزیست و انوار نبوت و حکمت هر روز از دیدارش بیشتر ساطع بود تا بدرجه نبوت و سلطنت ارتقا یافت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

۴۳۹۲ مراجعت ابیشالوم از جاشور بنزد داود چهار هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون یوآب بن صوریا سپهسالار داود دانست که آنحضرت را دل با فرزند خود ابیشالوم نرم شده است و در نیت که گناه وی را معفو دارد مراجعت ابیشالوم بنزد داود
و در انجام این مهم تدبیری اندیشید پس زنی از اهل تقوع طلب داشته با وی گفت که میخواهم ترا بخدمت داود فرستم اما بدان روش که
ترا دستوری دهم میباید عزیمت کنی و هیچ از آن قانون منحرف نشوی نخست جامه سوکواری در بر کن و چون مصیبت زدگان محزون باش
و آنگاه بحضرت داود پیوسته عرض کن که زنی شوهر مرده ام بعد از شوهر مرا دو پسر بود و از قضا فرزندان من در بیابان از در منازعه برخاستند
و کار ایشان بمضاربه و مقاتله کشید و یکی از برادران آن دیگر را بکشت و با خانه آمد اکنون قوم فراهم شده اند و از من قاتل برادر را
طلب میدارند تا قصاص فرمایند همانا چون این فرزند کشته شود من نیز بی عقب خواهم ماند جای آنست که پادشاه بنی اسرائیل بر من رحم
کند و فرزند مرا حفظ فرماید چون اندرز یوآب بنهایت شد آن زن رخصت خواسته بحضرت داود آمد و بدانچه دستوری یافته بود معمول داشت
داود فرمود که بیم مدار نمیگذارم با فرزند تو آسیبی رسد اما بنور نبوت دریافت که یوآب وی را بدین کار تعبیه فرموده پس روی بسوی
آن زن کرده گفت از آنچه از تو میپرسم براستی مکشوف دار من چنان دانم که یوآب ترا بدین کار مامور داشته و این تدبیریست که او اندیشیده
آن زن قدم براستی پیش گذاشت و حقیقت حال را معروض داشت آنحضرت را دل بر ابیشالوم نرم شد و یوآب را طلب داشته بفرمود
تا او را از جاشور به بیت المقدس باز آورد و در خانه خود جای دهد لکن هرگز بمجلس داود حاضر نشود و روی پادشاه را نبیند پس یوآب کس فرستاد
ابیشالوم را به اورشلیم آورد و او مردی نیکو رخسار و خوب اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان در روی دیده نمیشد و سه پسر فرزند
داشت و هم او را دختری تامار نام بود که با آفتاب بخوبی پنجه میزد علی الجمله ابیشالوم دو سال در بیت المقدس ماند و روی داود را ندید
چند کرت کس نزد یوآب فرستاده او را طلب داشت که بحضرت داودش فرستد تا از در زاری و ضراعت شفاعت وی کند مسئولش
مقبول نیفتاد پس در خشم شده بفرمود آتش در مزارع یوآب درزدند و خرمنهای وی را بسوختند چون این خبر گوشزد یوآب شد نزد ابیشالوم
آمده گفت با کدام خصومت این زیان بمن روا داشتی ابیشالوم گفت چند کرت ترا خواستم تا نزد پدر فرستم اجابت ننمودی همانا سکون
در جاشور برای من نیکوتر بود که در بیت المقدس باشم و روی پادشاه را نبینم یوآب از سخن وی متاثر شد بحضرت داود آمد و از وی درخواست
که ابیشالوم را معفو دارد و رخصت بار دهد داود بشفاعت وی پسر را رخصت داد تا هر گاه خواهد ملازم حضور باشد

۴۳۹۵ ظهور انکسیماس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیماس از جمله اکابر حکمای یونانست که از جهت استفاده علوم بحضرت داود علیه السلام آمد و مدتی ملتزم جنابش روز میگذاشت انکسیماس حکیم
و توقف وی در ارض مقدسه سبب آن که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند علی الجمله گوید باریتعالی ازلی و ابدیست یعنی ازلیت
و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق نیست مبدا الایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرونست هویت او که مبدع جمیع
هویاتست یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزه و گوید صور جمیع مبدعات
در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست تصریح از
صور اشیا کرده لاکن میگوید انتقاش صور غیر متناهی در ذات باری تعالی تکثر ذات نکند تکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست
و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال از این دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب اتفاق روی نموده نه بر وفق

علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آنست که ابداع اشیا بروفق آنچه در علم ازلی او بود نمود و این ناچار مستلزم ازلیت صور اشیاست و گوید باری تعالی اولا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل با بداع حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیکدفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل میافت و ظاهر میگردید تا آنگاه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی لم سده هیولی نیز بظلمت موسوم گشته در رذیلت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیوة و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چراکه نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است با لب لاجرم قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آن عالم باین عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی لهذا مادام که یکی از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج است باین عالم صافی و خالص نکرداند فنا و زوال اد رینعالم راه نخواهد بود و چون این هر دو اجزای خود را مستخلص گردانند این نشاه بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج با عالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکن بی نور و سرور در این ظلمت آباد باقی میماند و گوید مبدا جمیع تکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هواست و آنچه از صعود هوا کنون پذیرفته لطیف و روحانیست و آلوده دنس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا کون پذیرفته کثیف و جسمانیست و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان اینعالم مستلذات ناپایدار انس نگیرد در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بمعارج نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود را بآن چرکن آلوده کرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند و الله اعلم بالصواب

۴۳۹۸ جلوس مصرنیس در مملکت مصر چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

فرا بنیصر

مصرنیس پسر صنفرن است که بعد از پدر مرتبت فرعونی یافت و در مملکت مصر نافذ فرمان گشت مردی نیکخوی و پسندیده اخلاق بود چه ... تعدی بردند و مردم را رنجه و شکنجه داشتند مصرنیس بعدل و نصفت کوشید و در آبادی مملکت سعی مشکور فرمود فرمان داد تا در معابد را دیگر باره بگشودند و رسم قربانی و عبادات بر قانون سابق معمول داشتند و بتجانها را مرمت کردند و در هفته یکروز معین داشت که محض از برای دادرسی مردم در دیوانخانه عدل می نشست و وضیع و شریف را بار میداد تا هر کس هر چه در ضمیر دارد بمیانجی بعرض پادشاه رساند و مانند پدر شغف عظیم در کارهای مردم میفرمود و جراحات دلها را بمرهم عطوفت ملتئم میداشت و قانونی تازه در نسق مملکت و رفاه رعیت با خاطر روشن اختراع فرمود که پسندیده خردمندان روزگار بود و جمهور خلق بدان آسوده میزیستند یکی از اهرام مصر که نظیر هرمان ادریس علیه السلام است چنانکه مذکور شد از بناهای اوست لیکن در بنیان آن هیچکار شایگان روا نداشتی و مردم را دست مزد لایق دادی اما او را جز یکدختر هیچ فرزند نبود و او نیز در حیات وی وفات یافت مدت سی سال در مملکت مصر سلطنت کرد آنگاه بگذشتگان خود پیوست

۴۳۹۸ جلوس بلقیس در مملکت یمن چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملکه یمن

بلقیس دختر هداد بن شرحیل است که روئی چون باغ ارم و خوئی چون بهار خرم داشت بعد از پدر سریر سلطنت را بوجود خویش زینت داد و در مملکت یمن پادشاه نافذ فرمان گشت و کار ملکرا بحصافت عقل و رزانت رای رونق دیگر داد و سپاهی و رعیت در ظل موهبت و عدالتش شاد و شاکر زیستند مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان نگاشته خواهد شد

۴۳۹۹ خروج ابشالوم بر داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

خروج ابشالوم بر داود

از آن پس که داود گناه ابشالوم را بشفاعت یواب معفو داشت وی همه روزه بدرگاه داود آمده در بیرون انجمن می نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه داود می آمد و حاجتی میداشت نخست ابشالوم او را بنزد خویش خوانده از وی سؤال میفرمود که تا بدین دراز پی چه آمده حاجت تو چیست یا با که خصومت داری چون آن مرد عرض حال خویش میکرد خواه سخن او بر حق بودی خواه نا صواب ابشالوم بتصدیق او کردی و افسوس بردی خوردی و همی گفتی چه سود ترا که سخن تو با حق مقرونست همانا در انجمن داود کس نیست که گوش با سخن حق کند از خدای مسئلتم که روزی چند پادشاه بنی اسرائیل شوم و داد مظلومان دهم لاجرم آن مرد از شنیدن سخنان ابشالوم دلش بر مهر وی میجنبید و چون میخواست برای او سجده تکریم کند ابشالوم مجال با وی نمیگذاشت و پیش شده دست او را میگرفت و میبوسید و بر چشم میگذاشت چهار سال بدین حیلت قلوب جمیع بنی اسرائیل را با خود مایل ساخت آنگاه بحضرت پدر آمده معروض داشت که در ارض جاشور نذر کردم که چون از غربت با وطن آیم و روی پدر ببینم روزی چند بحبرون شده بشکرانه عبادت خدای کنم اکنون اگر ملک آل اسرائیل رخصت دهد نذری که با خدای کرده ام خواهم گذاشت داود او را دستوری داد پس ابشالوم با دویست تن از اعوان خود از بیت المقدس بیرون آمد اما ایشان را از اندیشه خود آگهی نداد علی الجمله بعد از خروج از بیت المقدس کس فرستاده اخیتوفال را که بحصافت رای اشتهار داشت بنزد خویش طلبید و او را وزیر و سپهدار خویش کرد و جاسوسان باطراف مملکت فرستاد جمیع قبایل را طلب فرمود و روزی چند بر نگذشت که جمیع بنی اسرائیل در حبرون بنزد وی حاضر شدند و در دفع داود بیعت کشیدند چون این خبر بداود رسید دانست که در آن مقاتله پای ندارد پس مردم خویش را طلب کرده فرمود که میباید از آن پیش که ابشالوم ما را دریابد با تیغ بگذرانند از بیت المقدس بیرون شد تا خود رها شویم و اهل بیت المقدس نیز از آتش ما رهند این بگفت و ده تن از کنیزکان خود را برای حراست اثاث البیت در خانه باز داشت و اهل خویش را حرکت داده از بیت المقدس بیرون شد و ششصد تن از مردم کار آزموده ملازم رکاب آنحضرت بودند ناگاه داود اتای جاتی را دید که با مردم کوچ داده فرمود که تو مهمانی و برای آسایش بدین در افتاده لایق نیست که با ما رنج هرب بینی شایسته آن باشد که به بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده نشینی اتای عرض کرد که سوگند با جان و سر تو که هرگز از تو دوری نگیرم و بجای نمانم پس داود و اصحاب راه بیابان پیش گرفتند و همه جا های های میگریستند آنگاه داود بصادوق و ابیاثار و سایر بنی لیوی که با تابوت عهدنامه بیرون شده بودند فرمود که هم به بیت المقدس باز گردید و تابوت را نیز با خود ببرید و در جای خود باز دارید پس صادوق و فرزندش اخیمعاص و ابیاثار و پسرش یوناثان با اورشلیم باز گشتند و داود با اصحاب سرها را برهنه کرده پیاده میرفتند و میگریستند از موقت با آنحضرت گفتند که اخیتوفال نیز عصیان کرده با ابشالوم پیوسته و اینک در نزد او وزیر و سپهدار است داود علیه السلام حوشای ارکانی را فرمود که ابشالوم بعد از خروج اصحاب وارد بیت المقدس شده نزد او شو و در حضرت او خود را از دوستان و خیرخواهان باز نمای و هر گاه اخیتوفال در زیان ما با وی رائی زد صادوق و ابیاثار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخیمعاص و یوناثان را بنزد من فرستند و مرا از اندیشه خصم خبر دهند پس حوشای بنزد ابشالوم آمد و ملازم حضرت او بود از آن پس صیبا غلام مفیبوشت که ذکر هر دو مرقوم افتاد از جانب مولای خود بحضرت داود آمد و دویست گرده نان و صد پاره پنیر و صد سبد انجیر بر دو سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که مولای من اینک دو سر حمار را بخدمت فرستاده تا اصحاب اگر خواهند حمل بر آن نهند داود آن عطا را به صیبا هبه فرمود و او را رخصت انصراف داده و خود به بحوریم آمد مردی از قبیله شاول چون زلت داود را از سریر مملکت بشنید کین کهن را بخاطر آورده بنزد وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مسافت نموده زبان بدشنام باز میداشت و نسبت بجناب نبوت نا

شایسته میگفت و گاه گاه سنگ بدانحضرت می پرانید و او را نام سمعی بن جاری بود ابیشی بن صوریا خدمت داود عرض کرد که اجازت ده تا سر این کلب مرده برگیرم که چندین هرزه نماید و شماتت کند داود فرمود بگذارید تا دشنام گوید و شماتت کند تا این کردار مایهٔ فزونی خضوع ما گردد و خدای جزای خیر فرماید و همچنان سمعی در برابر اصحاب بشماتت و رجم احجار مشغول بود تا بارض بریه نزول فرمودند اما ابیشالوم از آنسوی وارد بیت المقدس شد اخیتوفال رای چنان زد که هم اکنون در قصر داود فرود شو و خانه و مال او را ضبط کن تا بنی اسرائیل بدانند که کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو یکجهت باشند ابیشالوم رای او را استوار داشت و بفرمود خیمه بر بام قصر داود برپای کردند و در آنجا نزول فرمود و آنگاه در انجام کار پدر با اخیتوفال مشورت فرمود وی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد مبارز از آل اسرائیل برگزین و در طلب داود مامور کن تا ناگاه او را دریابند و با اصحابش بقتل رسانند مشایخ بنی اسرائیل بر این سخن همداستان شدند ابیشالوم حوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت حوشی عرض کرد که اخیتوفال این رای را نیکو نزده چه آنمردان که با پدر تو کوچ داده اند از دلیران روزگارند و داود را خود می شناسی که دل از شیر قوی تر دارد و هرگز از کار جنگ و سپاه غافل نباشد همانا این گروه بدو دست نیابند و بجنگ مقتول گردند بهتر آنست که مردان آل اسرائیل را از خرد و بزرگ فراهم کنی و لشکری چون ریگ بیابان گرد آوری خود از قفای داود با چنین لشکری کوچ داده هر جا او را بیابی بسزای خود رسانی ابیشالوم رای وی را استوار داشت و بر اندیشهٔ اخیتوفال فضیلت نهاد و آنگاه حوشی پنهان با خدمت صادوق و ابیاتار آمد و ایشانرا از آن راز آگهی داد پس صادوق و ابیاتار پسران خود اخیمعاص و ناثان را طلب داشته فرمودند که بسرعت تمام نزد داود شده او را خبر دهید که اینک سپاه عظیم در طلب تو انگیخته میشود چنانکه دانی تدبیر کار خویش کن ایشان از بیت المقدس بیرون شتافته بارض حوریم آمدند و در خانهٔ مردی فرود شدند از آنسوی گوشزد ابیشالوم شد که اخیمعاص و ناثان برای خدمت داود بیرون شتافته چند کس بطلب ایشان برگماشت و آنگروه نیز بارض حوریم درآمدند و سرای مردم را جستجو میکردند تا خبر بدانخانه شد که اخیمعاص و ناثان ساکن بودند زنی از اهل سرای بدوید و ایشانرا در چاهی که بمیان خانه داشت فرو گذاشت و پلاسی بر سر آن کشیده مقداری جو بر زبر آن بیفشاند در این هنگام ملازمان ابیشالوم بسرای در شدند و چون از گریختگان خبری نیافتند مراجعت کردند بعد از بیرون شدن آنگروه اخیمعاص و ناثان از چاه برآمدند و بسرعت تمام خود را بداود رسانیده او را از عزیمت ابیشالوم آگهی دادند پس داود برخاسته با اصحاب خود از رود اردن عبور فرمود اما از آنسوی چون اخیتوفال مکانت خود را نزد ابیشالوم اندک یافت از نیروی که رای او را در مشورت بکار داد و استوار نداشت از غضب بر اسب خویش برنشسته بخانهٔ خود آمد و خود را هلاک کرد و ابیشالوم بعد از وی عماسا بن یثرا را سپهدار کرده با لشکر خود بکنار اردن آمد وقتی رسید که داود از آب عبور کرده در ارض محنیم نزول داشت پس ناچار ابیشالوم در اراضی جلعاد لشکرگاه ساخت در اینوقت مردم نزدیک داود فراهم شدند و از بلدهٔ ربه و جلعاد و غیر ذلک انواع پوشیدنی و گستردنی و خوردنی بحضرت او آوردند آنحضرت برای جنگ با ابیشالوم یکجهت شد و فرمود که سپاه چون بعدد بسیار شد سود نبخشد بلکه مردان کاری بکار آید پس ده هزار تن مرد جنگجوی برگزیده و ایشانرا سه فرقه فرمود بر یکطایفه یواب را سپهسالار ساخت و بر طایفهٔ دیگر ابیشی بن صوریا برادر یواب را برگماشت و قسم ثالث را با اتّای جاتی تفویض داشت آنگاه با ایشان فرمود که چون در جنگ با ابیشالوم ظفر جستید او را هلاک مکنید بلکه تندرست بنزد من آرید و حکم داد تا مردم برای جنگ بیرون شدند و از آنسوی ابیشالوم با سپاه گران بمیدان آمد و در برابر ایشان صف راست کرد و جنگ در پیوست و در آنروز بیست هزار تن از لشکر ابیشالوم مقتول گشت و در آن بیابان طعمهٔ وحوش و طیور شد علی الجمله لشکر ابیشالوم پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و ابیشالوم بگریخت ناگاه دید که اینک مردان داود در دنبال او میرسند وی بر استری سوار بود مرکوب را برانگیخت و

با پر داشتاب میفرمود در حین شتابندگی استر وی بدرختی در رفت در میان درختان شاخی بر حلق ابیشالوم در افتاد و استر از زیر وی بدر رفت و او همچنان آویخته بماند تنی از لشکریان داود وی را بدید و نزد یواب آمده صورت حال باز گفت یواب فرمود که چرا این نیزه که در دست داری در اشکمش نراندی تا ترا ده هزار مثقال سیم عطا کنم آنمرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس او را هلاک نکند بلکه زنده آرد یواب سه چوبه تیر برداشته بدانسوی شده ابیشالوم را هدف فرموده هلاک ساخت و تنش را بچاهی درافکند و چندان سنگ بر آن ریخت که از زبر وی تلی عظیم برآمد آنگاه اخیمعاص نزد یواب آمد و عرض کرد که مرا رخصت ده تا نزد داود رفته او را بشارت دهم یواب گفت این چه بشارتست که از قتل پسر حضرت داود میبری تو ساکن باش و کوشی را خوانده مامور ساخت که خبر فتح بداود برد اخیمعاص الحاح نمود و گفت که چه باید کوشی درین مژده از من پیشی گیرد از یواب رخصت گرفته بشتافت و از کوشی سبق جسته خود را بحضرت داود رسانید مژدهٔ فتح بداد داود علیه السلام از حال ابیشالوم باز پرسید اخیمعاص حال او را پنهان داشت در اینوقت کوشی در رسید و خبر فتح بگفت و هلاکت ابیشالوم را بیان کرد داود از خبر موت فرزند عصیان او در راه خدا سخت بگریست و بدان سوگواری بسی نوحه کرد خبر با یواب بردند که داود بر مرگ فرزند میگرید و مردم نیز این را بدانستند هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود بیند مردم پراکنده شدند و بمساکن خویش شتافتند یواب بخدمت آنحضرت آمد جنابش را دید که روی پوشیده داشت و بهای های میگریست عرض کرد ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هراسناک شده اند و بهر سوی پراکنده گشته اند اگر امروز بیرون نشوی از این سرای و صنادید قوم را در انجمن خود حاضر نفرمائی یکتن با تو نماند و فتنه حادث شود که کار ابیشالوم سهل نماید پس داود برداشته بمیان قوم آورده و مردم نزد وی مجتمع شدند و از کار ابیشالوم برآسودند اما لشکریان ابیشالوم از بیم بهر سوی میگریختند و در مساکن خود پنهان میشدند داود علیه السلام کس بنزد ایشان فرستاد و همه را امان داد و فرمود شما گوشت بدن من میباشید از من کناره مجوئید و مطمئن خاطر با من زیست کنید پس مردم قوی دل شده بحضرت وی آمدند آنگاه با عماسا فرمود که چندانکه زنده باشی در نزد من سرهنگ سپاه خواهی بود و سمعی بن جارا نیز با هزار تن از بنی بنیامین بخدمت آمد و صیبا غلام مفیبشت با پانزده تن پسران و بیست تن غلامان خود در رسید و جسری برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست آنگاه در هنگام عبور سمعی بن جارا در پیش روی آنحضرت جبین بر خاک نهاده و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من درگذری و آنچه گذشته بیاد نیاوری چه قبل از بنی یوسف به خدمت شتافتم و پادشاه را پذیره شدم ابیشی بن صوریا برآشفت و گفت سمعی از آنکه این سخن بگوئی که مرگ برای تو فرض باشد با این گناه که کردی و عصیان پادشاه ورزیدی داود علیه السلام با ابیشی خشم کرده گفت ای پسر صوریا ترا چه افتاده که در کار من مداخلت کنی من امروز هیچکس از بنی اسرائیل را زیان نرسانم و با سمعی سوگند یاد کرد که هرگز خود او را آزرده ندارد آنگاه مفیبشت پسر ناثان بن شاول باستقبال آنحضرت آمد و از آن روز که داود از بیت المقدس بیرون شده بود تا در اینوقت هرگز موی سر نسترده و تغییر جامه نداده پس از وی برزلای جلعادی بخدمت آمد و مردی هشتاد ساله بود داود فرمود که اگر خواهی ترا به بیت المقدس برم تا با من باشی این برزلای بسبب شیخوخت و هرم کمهام فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بمسکن خویش باز رفت پس داود با یک نیمه آل اسرائیل از رود اردن عبور فرمود و بجلجال آمد اما بنی یهودا از سایر قبایل هنگام عبور پیشی گرفتند و بنی اسرائیل از خصوصیت ایشان با داود رنجیده خاطر گشتند و در میان مشایخ بنی یهودا و دیگر قبایل سخنان خشونت آمیز گفته شد شابع بن جاری که از قبیلهٔ بنیامین بود برآشفت و مردم را بر خلاف داود با خود متفق کرده پشت بحضرت وی فرمود و راه دیگر پیش گرفت لاجرم داود علیه السلام با آل یهودا طی مسافت کرده به بیت المقدس نزول فرمود پس از روزی چند حکم داد تا یواب سپاهی عظیم از بنی یهودا

شر شاول حراست فرمودی و هم این کلمات بر زبان آنحضرت گذشت که مبنی عدل بازگفت و حق توحید او فرمود و عرض کرد که انا
اعدلک یا رب لانک تکون مع الصالح صالحا و مع الرجل الخبیث تکون مخبثا و مع المنتخب تکون منتخبا و مع الملتوی الملتوی معوجا
علی نبینا و آله و علیه السلام

بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۰

بنیان مسجد اقصی

چون داود از نظم و نسق مملکت بپرداخت و کار ملک بروی راست شد روزی با ناثان نبی علیه السلام فرمود که روا نباشد من خود در بیوت و قصور زینت کنم و تابوت عهدنامه در خیمه باشد بدان سرم که بنیان خانه کنم و بیتی برای خداوند بسازم ناثان عرض کرد که آنچه در ضمیر پادشاه راه کرده پسندیده باشد پس آنحضرت زمین مسجد اقصی را در مقامی شایسته معین کرد و هر کس در آن اراضی بهره داشت ابتیاع فرمود و ارکان مسجد را بنیان کرد و چون بمقدار بالای مردم شد شبی از پیشگاه قدس با ناثان وحی رسید که بخدمت بنده من داود شتافته باو بگو که تو برای من خانه مکن که من در هیچ خانه و بنائی منزل نکرده ام و از آن روز که با بنی اسرائیل از مصر بیرون شده ام خانه من در میان خیمه بوده است اما بعد از تو پادشاهی فرزند تو سلیمان را استوار خواهم داشت و برای من خواهم بود و از بهر من فرزند خواهد شد و او بنام من خانه بنا خواهد گذاشت که ابدا پاینده باشد پس داود علیه السلام دست از بنا باز داشت و چون روزی چند برگذشت بدان سر شد که مردان بنی اسرائیل را شماره فرماید اما سامی قواد سپاه آنحضرت که در خدمت وی در مجلس نشستند بدین سیاق بود نخست جد خوانام داشت و او مردی بود که در جنگ فلسطین در یک ساعت هشتصد تن مرد جنگی را مقتول ساخت و دیگر العازار بن عمه بود که روزی در میدان جنگ بنی اسرائیل را هزیمت کردند و او به تنهائی بایستاد و چندان از مردان فلسطین بکشت که شمشیرش کلیل شد و دستش با قبضه تیغ بچسبید و دیگر شما بن اجا بود که وقتی مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند و آل اسرائیل از ایشان هزیمت جستند شما تنها بدان جماعت تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و مواشی قوم را باز آورد و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض معروث بود و لشکر فلسطین در بیت لحم آنحضرت فرمود که دوست دارم از چاهی که در بیت لحم حفر کرده اند مقداری آب بنوشم که آبی گوارا دارد آن سه تن مرد دلاور چون این سخن بشنیدند برجستند و مانند شیر درنده بمیان سپاه فلسطین درآمدند و صفوف را از هم شکافته خود را بسر چاه رسانیدند و مقداری آب را گرفته بحضرت داود آوردند آنحضرت فرمود که این آب را هرگز ننوشم زیرا که در برابر خون این سه مرد است دیگر ابیشی برادر یواب بن صوریا بود که در رزم سیصد مرد با نیزه کشته دیگر بنیاهو بن یهویاداع بود که او نیز هنگام امتحان کار سی تن مرد را و دیگر در روزی در بیشه در شد و شیری عظیم بکشت و دیگر عسایل برادر یواب بود که بر سی تن از قواد سپاه و سرهنگان دلیر امیر بود علی الجمله عدد جمیع آن بزرگان که در انجمن آنحضرت مکانت داشتند سی و هفت تن بودند و چون ذکر نام هر یک موجب اطناب بود از نگاشتن آن کناره جست اما داود با یواب فرمود که با سران سپاه در اراضی بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنید یواب عرض کرد که در حیات ملک هیچ ضرورت داعی نیست که این مردم شمرده شوند داود خشمگین بجانب او نگریست دیگر مجال توقف برای یواب نماند لاجرم با سران سپاه از بیت المقدس بیرون شد و در تمامت ارض آل اسرائیل سیر فرمود و مردم را شماره کرده پس از نه ماه و بیست روز مراجعت کرد و شماره مردم را در خدمت داود معروض داشت همانا عدد مردان شمشیرزن که شایسته میدان جنگ بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا نیز پانصد هزار مرد شمرده شد چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل گشت از پیشگاه کبریا خطاب با جاد نبی شد که نزد بنده من داود رفته با وی بگوی که خداوند میفرماید که از سه بلا که با شما فرستم یکی را اختیار کن یا هفت سال بنی اسرائیل را

فراهم کرده در طلب ساموع بیرون شود و قبل از آنکه از وی فتنه حادث گردد دفع او کند پس یواب لشکری بزرگ سا[illegible] از بیت المقدس بیرون شد اما چون قبل از بیرون شدن یواب عماسا از جانب داود بفراهم کردن بنی یهودا مامور بود و در آن خدمت ورزیده در نیوقت که یواب طی مسافت میفرمود در ارض جبعا بخدمت وی پیوست چون چشم یواب بر عماسا افتاد او را بملاطفت خوانده چون نزدیک شد دست یازیده موی زنخ او را بگرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر تیغی بر شکم او زد که احشای درو[illegible] فرو ریخت و او را همچنان در خون خود غلطان بگذاشت و بگذشت تنی از لشکریان بدو رسیده جامه از تن عماسا برآورد و در [illegible] جای زراعت انداخت تا وقت عبور محل نظاره لشکریان نباشد و سبب توقف و بطوء سیر ایشان نگردد علی الجمله یواب و ابی[illegible] در طلب ساموع راه سپر بودند تا سکنای او را در بیت معکا دانستند پس بدانسوی شتافته آن بلده را محاصره کردند پس از روزی کار بر اهل حصن تنگ شد و فریاد از ایشان برخاست چه در قلعه هیچ از خوردنی و آشامیدنی نداشتند پس زنی که بکیاست و دا[illegible] آراسته بود بر فراز دیوار قلعه آمده فریاد برکشید که مرا با یواب سخنی است چه باشد که نزدیک آید و سخن کنیزک خویش را اصغا فرما[illegible] چون درخواست وی گوشزد یواب شد نزدیک او رفت آن زن گفت ای سپهدار آل اسرائیل آیا کروهی را که ایمان بخدای دا[illegible] و متابعت با انبیا علیهم نمایند هلاک میکنی و عقاب میفرمائی یواب گفت حاشا که من چنین در خاطر داشته باشم ساموع بن جا[illegible] مغضوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه جسته اگر او را با من فرستید هم در حال کوچ [illegible] این حصن را امین گذا[illegible] آن زن گفت هم اکنون سر ساموع را از این قلعه بزیر اندازم و بشتافت و مردم را به نیکار تحریص کرده بر ساموع تاختند و سر او را از تن برگرفته آوردند و از فراز باره نزدیک یواب انداختند یواب بی توانی از جای بجنبید و با جمیع سپاه و سرهنگان به بیت المقدس [illegible] و بخدمت داود پیوست در نیوقت بنی اسرائیل ببلای غلا گرفتار بودند و همه روزه علت جوع در میان ایشان زیادت میشد حیات داود علیه السلام بحضرت پروردگار استغاثت برد و طلب مغفرت برای امت کرد تا از زحمت قحط و غلا نجات یابند خطاب رسید که ای داود بنی اسرائیل را با اهل جبعون معاهده بود و با ایشان سوگند یاد کرده بودند که هرگز با آن جماعت زیان نرسانند چنانکه در قصه یوشع مرقوم افتاد علی الجمله خداوند فرمود که این بلا بکیفر آنست که شاول قصد آن جماعت کرد داود علیه السلام اهل جبعون را طلب داشت و فرمود اینک بلائی بسبب شما در بنی اسرائیل حادث شده است دفع آن برضای شما میسر شود اکنون آنچه از من بخواهید با شما عطا کنم تا جرم ایشان را معفو دارید و این بلیه مرتفع گردد ایشان عرض کردند که هفت کس از خاندان شاول را با ما بگذارید تا در آستان خانه داود بقتل رسانیم چون چنین کنی ما شاد خواهیم بود داود مفیبوشت را که از نخست امان داده بود آنحضرت داشت امین بگذاشت و دو پسر شاول را که از رصفای دختر ایا آورده بود و پنج تن پسران ابنیاد اب دختر شاول که زوجه عزریال بن برزلا بود با اهل جبعون سپرد و ایشان آن هفت تن را برده مقتول ساختند آنگاه داود بفرمود جسد کشتگان را با استخوانهای شاول و یوناثان در ارض بنیامین بمقبره قیس پدر شاول رسانیده مدفون ساختند و خداوند از جرم بنی اسرائیل گذشته آفت قحط از ایشان برگرفت پس از این وقایع چون روزی چند آن جماعت برآسودند دیگر باره اهل فلسطین از در کین بیرون شدند و برای رزم با مردم داود سپاهی عظیم راست کردند چند کرت با بنی اسرائیل مصاف دادند و در هر مرتبه شکست یافتند و چهار تن از اولاد عوج بن عناق که هر یک در غلظت خوی و سطبری اندام و خشونت طبع شهره آفاق بودند مقتول گشتند عانان بن لف و سفکای حوشاتی از آنجمله بود و تنی از ایشان را دست و پای شش انگشت داشت و طول هر یک از انگشتان او چهار اصبع بود و او را طاغوت نام بود و نسب بخاندان عوج داشت چون این فیروزی و نصرت میسر شد داود لشکرانه دست برداشت و با درگاه خدای روی کرد و گفت الهی پروردگارا تو مرا بر اعدا ظفر دادی و از

بلای غلا و قحط گرفتار کنم یا سه ماه تو را از سلطنت معزول کنم و دشمنان را بر آل اسرائیل چیرگی دهم تا آنچه خواهند معمول دارند یا سه روز طاعون میان قبایل پدیدار کنم و هرکه را خواهم بهلاکت رسانم چون جاد علیه السلام این فرمان بداود آورد آنحضرت عرض کرد که بهتر آنست که در دست مردم ذلیل و زبون نباشیم و خداوند که رحمت وسیع دارد خود ما را تادیب فرماید پس خداوند مرگ را بر ایشان مسلط کرد چنانکه از بامداد تا شش ساعت هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل بهلاکت رسید آنگاه داود استغاثه بحضرت پروردگار برده عرض کرد که الها پروردگارا اگر من گناه کردم تن و خانواده من سزاوار است نه مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند پس رحمت خداوند بجوش آمد جاد علیه السلام بحضرت داود شده و عرض کرد که مزرعه اران یبوسی را ابتیاع کن و مذبحی برای خداوند چنان فرما تا این بلا از قوم مرتفع شود پس داود نیز بدان آمده و مزرعه او را خریده مذبحی در آنجا برآورد و قربانیهای لایق پیش
کذرانید تا مدتی آن بلا را باز گرفت و خلق یکباره آسوده شدند

4400 انقراض دولت مغول بدست تور بن فریدون چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود

اکنون که انقراض دولت مغول قدیم بدست تور بن فریدون و بعضی از اخبار قبایل تاتار تحریر میشود شطری از یورت و بیوت و اسامی این جماعه قوم مرقوم می افتد تا حال ایشان بر خوانندگان معلوم میشود باید دانست که مغول در اصل مونک اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در اراضی اویغور تا حدود ختای و چورچه سکونت داشتند و همیشه در میان ترکان قبیله مغول خان و تاتار خان چنانکه در ذیل قصه اغوز خان گذشت سالار جمیع قبایل بوده اند و هرگاه تاتار با مغول یار شده هم آن قبایل متفرقه بدست آوردندی و پیوند خود را مغول میگفتند اما آن قبایل که در حقیقت از نژاد مغول خان باز دید آمدند بدینسان است که مذکور میشود نخست قوم قرکیت اند که ایشان را اوذونیت خوانند و بجای قرکیت کریت نیز گفته اند چنانکه ترکان یکرین را کرین نیز گویند علی الجمله قوم قرکیت چهار شعبه باشند اول اوذونیر کریت دویم تودان کریت سیم توذاقلین کریت چهارم جنیون کریت و ایشان بسیار دلاور و شجاع بوده اند دیگر قوم کونوا ونست که همواره با قبیله قنقرات و طایفه الچکین دکرده بر قوت ساز مولفت طراز داشتند و با هم خویشی و دوستی کرده اند دیگر قوم قنقلیق و ترقوت اند که بمردانگی موصوف بوده اند دیگر طایفه اوذیرات است که در ارض شنکیش موران سکنی داشتند عددی کثیر بوده اند هشت رودخانه از یورت ایشان میگذشت و با هم اتصال مییافت آنرا کم قیا میخواندند اسامی آن رودخانها چنین بوده اول کوکه موران دویم آق موران سیم قرا اوسون چهارم ستنبی تون پنجم آقر موران ششم اقر موران هفتم جورجه موران هشتم ... موران اما قوم اویرات اگرچه بلغت مغولی سخن گویند با دیگر مغولان چندی تفاوت دارند دیگر قوم برغوت اند که قوم قوری و قبیله تولاس و مردم تومات نیز از ایشان منشعب گشته اند و در جوار هم جای دارند و اینجا را از آن بیرون برغوت گویند که مسکن ایشان در پایان زمینی است که مغولان مسکن داشتند و آنرا برقوجین توکوم گویند و قبایل اوذیرات و بوتعاجین و کرموجین و منوجین او زیانکت هم در حدود نشیمن دارند و قبیله تومات که در حدود قرقیز قریب بارض بوزه قوجین توکوم زیست داشتند هم از قوم برغوت منشعب شده اند و بجلادت و مردانگی مشهورند اما قبایل دیگر هستند که با مغولان مانند باشند اگرچه از ایشان نیستند مانند قوم اوراسوت و قبیله تلنگوت و طایفه کشتمی که در حدود ولایت قرقیز و کم کمجوت در میان بیشها نشیمن داشتند و از نیروی ایشان را قوم بیشه گویند و در شناخت ادویه و معالجه مغولان دست قوی دارند و بانکار سحره فتنه قوم تایجوت نیز در میان ایشان مسکن داشتند دیگر قوم اوریانگت اند که ایشان این نام بدان یافتند که در میان بیشها نشیمن داشتند و جامه اینجا عت از پوست جانوران بیابانی بوده و این گروه مالک گاو و گوسفند نبوده و نگهداری گاو و گوسفند را عظیم عیب نهاده اند چنانکه پدر و مادر ... با دختران ... کردندی گفتندی ترا باکسی ذم

که از پس

که از پس گوسفند بادیت رفت و دختران اگر آن سخن را باور داشتندی خود را هلاک ساختندی علی الجمله اینقوم گاو کوهی و گور صحرا را بجای گاو و گوسفند میداشته اند و می پرورده اند و از آنها شیر میدوشیده اند و هنگام کوچ دادن رخت خود بر گاو کوهی می بستند و هرگز از بیشه بیرون زیست نمیکردند و از پوست درخت توز و دیگر درختها اندک سایبان و آلاچوقی برپای کرده در ظل آن می آسودند و هرگاه درخت توز را زخم کردندی آبی شیرین از آن برآمدی و آنرا بجای آب نوشیدندی و بدین زندگانی چنان کامیاب بودند که مردم شهری و صحرانشین را در شکنجه و عذاب میدانستند و چون در زمستان حدود ایشان را برف فراوان فرو میگرفت و دیر می پائید تخته ساخته و عنانی از دوال بر آن استوار کردند و بر زبر تخته می ایستادند و بدستیاری چوبی دیگر که بر زمین فشار میدادند آنرا چنان میراندند که بگاو کوهی و دیگر جانوران میرسیدند و شکار میکردند و در فراز و نشیب بدین روش توانا بودند و همچنان تخته دیگر با تخته که بدان ایستاده بودند بر می بستند و میکشیدند تا چون شکاری کردندی بر آن بار کرده و کشیدندی و چنان بود که اگر دو هزار من بار بر آن مینهادند چون اندک قوت بدان میرسید بر سر برف بآسانی میگذشت و آنکس که بدینکار دانا نبود نتوانست که اینکار کرد و اگر نه در افتادی و زحمت بدو رسیدی مقرر است که غازان خان در زمان دولت خود چند تن از ایشان را در ایران حاضر کرد بفرمود تا آن تخته بساختند و آن کردار را معاینه کرد و این قانون در مغلستان بخصوص در اراضی بورقوچین توکوم و ارض قوری و زمین قرقیز متداول است و قبایل اوراسوت و تلنگوت و تومات این شیوه نیک دانند و دیگر قوم قورقان و قبیله سقایت که بمردانگی معروف و بجلادت طبع موصوفند و دیگر قوم کرایت است که جماعتی عظیم بوده اند و چون دعوت عیسی علیه السلام بدیشان رسید باوی ایمان آورده اند و منزل ایشان ارض اونن و کلوران است که قریب با حدود ختن باشد و اینقوم از آنروی کرایت نام یافتند که حکمرانی از ایشان را هفت پسر بود که همگی سیاه چرده بودند لاجرم ایشان را کرایت نامیدند و هریک از فرزندان ایشان لقبی مخصوص یافتند اما آن شعبه که بزرگ و حکمران بود کرایت نام داشت از جمله شعبه ایشان جرقین است و دیگر تونقایت و دیگر باووت و دیگر قوم نایمان اند که بچند شعبه شوند و محل سکنه ایشان در قراقورم بوده و قبیله قفلی که در ذیل قصه اغوز خان مرقوم افتاد با ایشان نزدیک بودند چنانکه از کنار رودخانه اردیش موران تا کوهستانیکه در میان رود اردیش و ولایت قرقیز میگذرد نشسته اند و دیگر انکوت اند اینقوم مانند مغولند و چهار هزار خانه بوده اند و پیوسته در ظل حمایت پادشاهان ختا زیست میکرده اند و دیگر قوم تنگقوت اند که عظیم جنگی و دلاور بوده اند و در کوهستانیکه بر یکجانب مملکت ختای واقع است شهر و ده فراوان داشته اند و دیگر قوم اویغور است که در ذیل قصه اغوز خان مرقوم شد که چرا این نام بدیشان افتاد علی الجمله در ولایت اویغورستان کوهی عظیم است که آنرا بوقراتو بوزلوق گویند و کوه دیگر هست که آنرا اوشقونلوق تنکریم گویند و کوه قراقورم در میان این دو کوه افتاده و در حوالی این کوهساران کوهی دیگر است که آنرا قوت طاق خوانند و از جوانب این کوهستان موضعی هست که از آنجا ده رودخانه بگذرد و از موضعی دیگر نه رودخانه رود و مقام قبایل اویغور در آن رودخانها بوده کسانی که در کناره آن ده رودخانه بودند اون اویغور نام داشتند و آنان که در کنار نه رودخانه بودند توقوز اویغور نامیده میشدند و آن ده رودخانه را اون اورقون نیز خوانده اند و نام آنها چنین است اول ایشلک دویم اوتیکر سیم بوقیر چهارم اوزقندر پنجم تولار ششم تارداز هفتم ادر هشتم اوج تامین نهم قملانجو دهم اوتیکان و طایفه که در کنار رودخانه قملانجو بودند اوتکت نام داشتند و آنان که در اوتیکان بودند قمق آتی کوز نامیده میشدند از این قبایل صد و بیست و دو قوم منشعب شدند و عددی کثیر پدید آمد آنگاه بی فرمانگذاری کار ایشان نسق نمیبود لاجرم دانایان انجماعت فراهم شدند و مشورت کردند شخصی که منکوبای نام داشت از قوم ایشلک اختیار کردند و حکمرانی قبایل دادند و مفوض داشتند و او را ایل

ایلتبر لقب دادند و دیگر یرا نیز از قوم اورقند بر گزیدند و اورا کول ایرکین لقب دادند و در اروغ ایشان صد سال حکومت بماند و دیگر قوم بکرین که هم ایشان را مکرین گویند مقام ایشان در کوهسار اویغورستان است لکن خود نه مغول اند و نه اویغور و دیگر قوم قرقیز و قم کمجیوت دو ولایت باهم پیوسته و هر دو یک محسوب شود و رود خانه عظیم از قم کمجیوت گذرد و یکسوی مملکت با مغولستان بود و یکسوی با رود خانه سلنکه که اقوام تایجوت در کنار آن می نشستند و بجهت با رود خانه بزرگ که آنرا انگقره موران گویند در حدود ولایت ایبر سیبر و طرفی با مواضعی که قوم تایمان می نشسته اند پیوندد و اقوام قوری و برغوت و تومات و بایلوک که از قبایل مغول اند در اراضی بورقوجین تو کوم می نشینند هم بدین ولایت نزدیکند و درین ولایت شهر و دیه بسیار است و لقب حکام ایشان اینال بوده اگرچه با نام دیگر باشند و دیگر قوم قارلوق اند که هم سبب نام ایشان مرقوم شد و دیگر قوم قبچاق اند که نیز از پیش مرقوم افتاده چون ذکر قبایل مغول و بعضی که خود را از ایشان شمرده اند بپایان رفت اکنون شرحی از قبایل تاتار نوشته میشود همانا اقوام تاتار در اراضی بویور ناور سکنی داشتند که از حدود ولایت ختاست و بیشتر وقت مطیع سلاطین ختا بودند و گاهی عصیان کرده دست بنهب و غارت بر میگشودند چنانکه در قصه سلاطین چین گاهی بدان اشارت رفته و در میان خود این قبایل نیز بیشتر وقت مجادله و مقاتله بوده و چندان غضب و حسد بر طبع ایشان استیلا داشته که باندک گفت و شنودی یکدیگر را بزخم کارد قتل میکرده اند و از بیرحمی بکار رد زدن اشتهار داشتند و چون اینقوم غلبه شدیدی یافتند طایفه ادیرات و انگوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و اویغور و قبچاق و ترکمان و قارلوق و قلج و اقوام ختای چون تنکیان و جورجه خود را تاتار میخواندند چنانکه در غلبه مغول بنام مغول برمیشوریدند علی الجمله قبایل بزرگ تاتار که بیشتر وقت جداگانه حکمرانی داشتند شش طایفه بودند اول توتوقلیوت دویم الچی سیم چغان چهارم کوئین پنجم ترانت ششم برقوی اما قوم توتوقلیوت را از دیگران عظمت بیشتر بوده و رسم داشتند که پسران خود را توتوقلیتای مینامیدند و دختران را توتوقلیجین و الچی را الچیتای و الچیتین میگفتند و قبیله کوئین کوئینتای و کوئینجین میخواندند و همچنین ترانت ترانتای و ترانجین مینامیدند اگرچه در میان این طوایف جنگ و خصومت بسیار بوده اما چون با مغول مقاتله و مصلحه داشتندی باهم متفق شدندی دیگر از جمله قبایل ترکان قبیله جلایر است که قومی جداگانه اند و بیشتر از ایشان در اراضی مسکن داشتند و از ایشان ده قبیله منشعب شدند بدین نام اول جات دویم توقراون سیم قنکقساوت چهارم کومساوت پنجم اویات ششم نیلقان هفتم کورکین هشتم طولانکقیت نهم تورنی دهم شنگقوت و دیگر قوم سونیت میباشند که ایشانرا قبترقش گویند چون از ذکر مشاهیر قبایل و اقوام ترکان فراغت جستیم با سر سخن رویم از این پیش مذکور شد که پیوسته سلاطین بزرگ در میان مغول و تاتار بوده و پیوسته باهم بمقاتله و مقابله مشغول بودند و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد در ینوقت که تور بن فریدون بعظمت و حشمت مشهور آفاق گشت سلطان تاتار سونج خان بود و پادشاه مغول ایلخان سونج پناه بحضرت تور برد و باعانت وی قبیله مغول را از میان برداشت و سلطنت جمیع ممالک ترکستان از دروازه چین تا سر حد ایران بر تور قرار گرفت چنانکه شرح این اجمال مفصلا مرقوم می افتد

۴۴۰۱ سلطنت تور بن فریدون در مملکت مغول و تاتار چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

پادشاهی تور در مملکت مغول و تاتار

چون تور بن فریدون را در مملکت ماوراءالنهر و بعضی از بلاد ترکستان کار بالا گرفت و در سلطنت استقرار و استیلای تمام حاصل کرد بدانشد که ممالک ترک را تمام فرو گیرد و در ینوقت ایلخان در قبایل مغول و بعضی از اقوام دیگر سلطنت و فرمان بود و ایلخان پسر تنکیز خان است که ذکرش از این پیش گذشت و سونج خان که نسبش بتاتار خان منتهی شود در قبایل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه پیوسته باهم مصاف میدادند و در خونریزی مشغول میبودند چون بیشتر وقت غلبه با ایلخان بود سونج خان ساز مودت با تور طراز داده بدستیاری

رسل و رسایل رشته دوستی محکم کرده و تور این معنی را فوزی عظیم شمرده با سونج خان در قلع و قمع ایلخان یکجهت گشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده باراضی بویور ناور که محل سکنه تاتار بود در آمد و سونج باخدمت وی مستظهر گشته لشکر خویش را بر انگیخت و با مردان تور پیوست و این هر دو سپاه را بسر حد اویغور آوردند که انتهای زمین مغولستان بود چون اینخبر گوشزد ایلخان گشت از سر حد جورجه و ختا تا کنار اویغور جمیع قبایل را طلب فرمود و از قوم مرکیت و کولاوت و اویرات و دیگر اقوام لشکری بیرون از حوصله حساب گرد گشته در سر حد اویغور تلاقی فریقین افتاد و جنگی عظیم در پیوست از هنگام بامداد تا قریب فرو شدن آفتاب دست از خونریزی باز نداشتند و لشکر مغول بجان کوشیده غایت مردی و جلادت بظهور رسانیدند و عددی کثیر از لشکر تور و سونج خان بقتل آوردند چنانکه کمتر مرد از گروه اویغور و تاتار بود که عرصه هلاک نگشت یا زحمت جراحتی بدو نرسید در ینوقت تور و سونج خان با جنگ و گریز خود را بیکسوی کشیدند و دو فرسنگ دور از لشکرگاه مغول فرود شدند و آنشب تا نیمه در دفع دشمن رای زدند و عاقبة الامر بر آن شدند که لشکر خویش را ساز داده بر رسم شبیخون صبحگاه بر لشکر مغول تاختن کنند و از آنسوی مغولان از حیلت دشمن بیخبر بودند و ایشانرا مقهور و هزیمت شده می پنداشتند علی الجمله صبحدم تور و سونج خان با مردان خویش بیکباره بلشکرگاه مغول تاختند و تیغ بیرحمی در ایشان نهادند و بدان جماعت ظفر جسته کار را یافته بکشتند و ایلخان نیز عرصه تیغ گشت از میانه پسر ایلخان که قیان نام داشت و پسر خال او که مسمی بنکوز بود با زنان خود در میان کشتگان افتاده خویشرا پنهان میداشتند تا شامگاه که لشکر دشمن دست از قتل برداشت و بمسکن خویش آرمید قیان و نکوز برخاسته زنان خود را برگرفتند و از حرگاه بیکسوی شدند و هر یک چارپائی بدست کرده برنشستند و همه جا تاخته بکوهستانی صعب رسیدند و از بیم دشمن راه در کوهی افراخته میکردند و بزحمت تمام بر میشدند تا بقله کوه بر آمدند در آنجا عرصه دلکش و ساحتی نزه یافتند و درختانی با نبوه بود و چشمهای فراوان داشت و اراضی آن نیک در خور حراثت و زراعت بودی قیان و نکوز با هر دو زن خود بدانجا فرود شدند و آن زمین را ارکنه قون گفتندی چه ارکنه تند را گویند و قون کمر را خوانند یعنی کمر تند کوه علی الجمله این چهار نفر در ارکنه قون سکنی نمودند و از ایشان فرزندان بادید آمد و چون روزگار فراوان بگذشت عددی کثیر شدند و از آن تنگنای بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که بنکوز نسب میبردند به درلکین مسمی گشتند و آنچه از اولاد قیان بودند به قیات ملقب شدند و در لغت مغول قیان سیل قوی را گویند که از فراز کوه به نشیب رود و قیات جمع قیان است اینک جمیع قبایل مغول نسب از قیات و درلکین دارند و از این دو سلسله قبایل بسیار و طوایف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جداگانه یافتند و نگارنده این کتاب همایون اسامی الجمله را در جای خود خواهد نگاشت اکنون با سر سخن رویم چون تور و سونج خان از کار جنگ بیاسودند آنشب بغنودند و روز جنگ اردو کرده مود هر طایفه را بطرفی مامور فرمودند تا هر کس از مغول بیابند با تیغ بگذرانند و لشکریان از هر سوی تاخته چنان قبیله مغول را قلع و قمع کردند که بجز نکوز و قیان و دو زن که در ارکنه قون بودند هیچکس از آن جماعت باقی نماند پس از این نصرت سلطنت ممالک ترکستان با تور راست گشت و سونج خان نیز ناچار سر در ربقه رقیت نهاد و سر حد ملک وی دیوار چین گشت که آنرا ترکان بوقورقه نامیدند چنانکه از این پیش مرقوم شد

۴۴۰۱ واقعه اصحاب سبت چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

قصه اصحاب سبت

گروهی از پیروان بنی اسرائیل در کنار خلیج بحر مدیترانیا که از اراضی شام بدان منتهی میشود حصنی حصین و قلعه رصین بر آوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه السلام میزیستند چنانکه حق جل و علا فرماید وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ در زمان داود علیه السلام عدت آنمردم بهشتاد هزار تن رسید و آغاز عصیان و طغیان نهادند و روز شنبه را که بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند وقعی ننهادند

چنانکه خدای فرماید وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ پس خداوند بر ایشان درهای ابتلاء و امتحان باز داشت و بعد اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعاً و یوم لا یسبتون لا تأتیهم روز شنبه ماهیان بسوی ایشان می آمدند و بجائی چند در میشدند که بدام ایشان در می افتادند و چون روز شنبه نبود هیچ ماهی بدید نگشت آن جماعت حیلتی می اندیشیدند و مردابی چند حفر کرده ثلمه از آن بر رودخانه و دریا گذاشتند تا چون روز شنبه فراز آمدی و ماهیان بسوی ایشان تاختن کردندی بدان مردابها در افتادندی و دیگر راه بیرون شدن نیافتندی و آن جماعت روز دیگر بی زحمتی آن ماهیان را بشکار میگرفتند و مدتی بدین حیلت حرمت شنبه نمیداشتند و ده هزار تن که از ایشان بصلاح و سداد آراسته بودند هر چند زبان به پند گشودند مفید نیفتاد لاجرم از بیم آنکه در آتش ایشان سوخته شوند از آن بلده بدر شدند چنانکه خدای فرماید فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُکِّرُوا بِهِ أَنْجَیْنَا الَّذِینَ یَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِینَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِیسٍ بِمَا کَانُوا یَفْسُقُونَ و نجات داد خدای ایشان را از عذاب و آن هفتاد هزار تن که دست از عصیان باز نداشتند و سر از فرمان برتافتند و پند یاران مشفق را اصغا نفرمودند بکیفر خویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ همگی مسخ شده بصورت بوزینگان بر آمدند و دروازه شهر بر روی ایشان بسته ماند و مدت سه روز بدین صورت زنده بماندند و روز چهارم رعد و برقی عظیم برخاست و بارانی سخت بارید و بادی سخت از مهب غضب خداوند قهار جنبش کرده آن بوزینگان را برگرفت و بدریا در انداخت و همه را هلاک ساخت اما این قوم در اصل از بنی اسرائیل نبودند بلکه از آل ثمود بودند که کیش بنی اسرائیل داشتند و موطن ایشان طبریه بود که مشرف است بدریا چنانکه گفتیم

محاکمات سلیمان در عهد داود و ولایت عهد او چهار هزار و چهار صد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

داود علیه السلام را چون شیخوخت دریافت و آثار هرم پدید گشت هم دختری باکره که بمحاسن کثیره ممتاز بود بسرای آورد و ابیشاغ نام داشت و در نیوقت آنحضرت بادی هم وثاق گشت و روز میشمرد اما بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از داود کدام یک از پسران آنحضرت بر منبر پدر بر آید و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد و ادونیا که از میان فرزندان او بصباحت منظر معروف بود و از دنبال ابی شالوم زاده بود که حجیث نام داشت و توامان زاده بدان سر شد که صنادید مملکت را با خود بیکجهت کرده قایم مقام پدر باشد و بعد از وی بتخت ملک بر شود پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی بساخت و بزرگان آل یهودا را طلب فرموده برادران خود را بانجمن خویش خواند یواب بن صوریا و ابیثار نیز در این انجمن حاضر بودند اما ناثان بن نبی و بنایا بن یویاداع و سلیمان بدان دعوت در نشدند و ناثان بتشبع مادر سلیمان را از اندیشه ادونیا آگهی داد و بتشبع بی توانی بدرگاه داود آمد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل تو آن روز که مرا خواستار بودی و بحباله نکاح در می آوردی سوگند یاد کردی که ولیعهدی با فرزند من عطا کنی اینک ادونیا انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خویش را بگردن ایشان در اندازد آیا پادشاه را در اینکار چه فرمان باشد هنوز بتشبع با داود در سخن بود که ناثان نبی علیه السلام از در درآمد و در حضرت داود علیه السلام پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آیا تو فرمان داده که ادونیا ملک مملکت باشد اینک انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل او را بسلطنت تهنیت کنند داود فرمود حاشا سخن همان است که با بتشبع گفته ام ولیعهد و قایم مقام من سلیمان است پس بفرمود صادوق خادم بیت الله و بنایا بن یویاداع را حاضر کردند و ایشان باتفاق ناثان در پیش روی داود بایستادند آنگاه فرمود سلیمان را برداشته بر استر من برنشانید و او را در چشمه سیلوحا برده مسح کنید تا معلوم شود که ولیعهد من او خواهد بود پس ناثان و صادوق و بنایا سلیمان علیه السلام را برداشته بر استر خاص داود برنشاندند و گروهی از ملازمان ملک پیرامون او را فرو گرفتند و بعظمت تمام بعین سیلوحا آوردند ناثان نبی و صادوق خادم بیت الله آن شاخ که روغن قدس داشت از خانه خدای برگرفتند و سلیمان را مسح کردند و کرناها در دمیدند جمعی کثیر از آل اسرائیل بر سر ایشان جمع شد و از روی لعب

فرحت فریاد هو یا هو ی از آنگروه برخاست بیکبارگاه این بانگ بگوش ادونیا رسید گفت آیا چه روی داده و این بانگ و هو یا هوی از چه در پا شد در نیوقت ناثان بن ابیثار از در در آمد و گفت چه آسوده نشسته اید اینک ناثان نبی و صادوق سلیمان را مسح کردند و سلطنت آل اسرائیل بدو تفویض یافت و این بانگ اهل این بلد است که بشادی بر میکشند حاضرین چون این داستان بشنیدند یکیک برخاسته متفرق شدند و ادونیا تنها بماند و از سلیمان سخت بترسید پس برخاسته پناه به بیت الله برد و در آنجا نشست چون اینخبر با سلیمان بردند فرمود چون ادونیا از در طاعت باشد یک موی از سر او کم نخواهد شد و اگر نه هر جا بدست آید عرضه هلاک خواهد گشت ادونیا چون سخن سلیمان را بشنید از بیت الله بیرون شده بدرگاه او شتافت و زمین ببوسید و سر طاعت پیش داشت و سلیمان او را مطمئن کرده بمنزل خویشتن باز فرستاد چون کار ولیعهدی بر سلیمان مسلم گشت خداوند خواست تا بعضی حکمت و دانش آنحضرت بر مردم آشکار شود چنانکه میفرماید وَدَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ إِذْ یَحْکُمَانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَکُنَّا لِحُکْمِهِمْ شَاهِدِینَ روزی دو تن که یکی را ایلیا و آن دیگر را یوحنا مینامیدند بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا باغ انگوریست که با سود و ثمر آن معیشت کنم دیشب یوحنا گوسفندان خود را بدان باغ رها کرده درختستان مرا پاک خورده اند داود علیه السلام فرمود اگر گوسفندان درختان ترا اصلاً و فرعاً خورده اند یوحنا باید گوسفندان خود را با هر ولد که در شکم دارند با تو گذارد و اگر برگ و ثمر را چریده اند و درختان بر حال خود باقی است باید گوسفندان را خود بدارد و هر ولد آرند با تو سپارد آنگاه برای آنکه حکمت سلیمان را با خلق وانماید با مدیحت مشورت فرمود هیچ ولیعهد نشده ایشان را نیز داود فرستاد و آنحضرت بلفظ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَیْمَانَ وَکُلًّا آتَیْنَا حُکْمًا وَعِلْمًا نیز چنان حکم داد که داود فرموده بود بزرگان قوم بکیاست و فراست آنحضرت مستظهر گشتند دیگر چنان افتاد که دو زن از بنی اسرائیل که هر یک طفلی شیرخواره داشتند و در یک مشکوی میزیستند شبی در خواب یکی از ایشان بر زبر فرزند خویش غلطیده او را هلاک ساخت و چون نیمشب از خواب بر آمده طفل خود را مرده یافت جسد او را برگرفته در پهلوی آن زن دیگر گذاشت و طفل او را آورده در کنار خود خوابانید صبح چون آن زن از خواب بر آمد و جسد مرده را بشناخت دانست که مادر او تن بیجان را با فرزند او بدل کرده گریبان او را گرفته طلب فرزند خود کرد و او انکار نموده گفت آنکه زنده است فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بمخاصمه منجر شد و بحضرت داود شتافتند و چون هیچیک را در اثبات مدعا شهودی نبود طفل با ذوالید تعلق داشت پس آنحضرت فرمود طفل را آن بدارد که هم اکنون متصرف است سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تا تیغی آوردند و گفت چون ایشان را در اثبات مدعا شاهدی نباشد این طفل را به دو نیم کنم و هر نیمه را بیکی دهم تا هیچیک بی بهره نباشند یکی از ایشان بدین حکم رضا داد و آن دیگر بناله در آمد عرض کرد که من از بهره خود گذشتم این طفل را بدان زن سپارید و از خونش درگذرید سلیمان علیه السلام فرمود که این طفل از آن زنست که بنالید و به تنصیف فرزند همداستان نگشت و حاضرین بر حکمت و دانش آنحضرت تحسین کردند

وفات داود علی نبینا و آله و علیه السلام چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۳

داود علیه السلام ختنه کرده متولد شد و کار دین را با شمشیر راست کرد و با اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آن مکانت داشت که بمعاد و سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ یُسَبِّحْنَ وَالطَّیْرَ وَکُنَّا فَاعِلِینَ جبال و طیور با او بتسبیح گفتندی و مسخر او بودندی تحصیل رزق خویش را بر زنبیل بافتن معلق داشتی یا بزره ساختن کار معاش گذاشتی زیرا که آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای فرماید وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ مقرر است که آنحضرت در زندگانی خود سیصد و شصت زره بساخت و هر یکرا هزار درهم بفروخت و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم اعدا کمتر هراسنده بودند کما قال الله تعالی و

وفات داود علیه السلام

عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ و دیگر سلسله بر فراز صومعه آنحضرت بود که یکسوی با آسمان پیوسته داشت و دیگرسوی نزدیک بازمین بود تا هرکس را سوگند بدو همت لازم افتادی بپای آن سلسله آمدی و اگر درگفتار خود صادق بودی دست وی بسلسله رسیدی و اگرنه دست از آن کوتاه داشتی و اگر بیماری را دست بدان رسیدی شفا یافتی و اگر بلائی از آسمان نازل میشد بانگی از آن سلسله گوشزد داود میگشت و حقیقت حال معلوم آنحضرت میشد بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری ثمین نزد پیری ودیعت گذاشت و چون هنگام اقتضا امانت خویش را طلب داشت آن پیر بدیانت انکار نمود و کار ایشان بسوگند افتاد مرد پیر حیلتی اندیشیده آن گوهر را در میان عصای خود تعبیه کرد و چون بپای سلسله آمدند صاحب امانت بر صدق دعوی خود دست فرا کرده سلسله را بگرفت پس مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد و گفت این عصا را بدار تا من نیز سوگند یاد کنم و گام پیش گذاشته گفت پروردگارا تو آگاهی که من امانت این مرد را هم بدست او داده ام و دست یازیده سلسله را بگرفت و باز آمده عصای خود را واستده بمنزل خویش شد مردم از اینحال در عجب ماندند و بسبب این حیلت روز دیگر آن سلسله ناپدید گشت علی الجمله چون داود علیه السلام را اجل محتوم و زمان معلوم نزدیک شد سلیمان را طلب داشت و فرمود ای فرزند من خداوند ترا نبوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل ارزانی داشت و خبر داد که آنخانه که من رسم کرده ام تو بپایان خواهی برد اکنون بیاد دار تا مدا نسیان که خدای فرمان داده آن بنا را برآوری و اندازه آنخانه را بر لوحه بنگاشت و مقدار اسطوانات و غرفات و رواقات معلوم کرد و جای طباخان و سقایان و دیگر خدام باز نمود و مواضع منابر و اوانی زرین معین کرد و چندانکه خوان زر و کاسات زرین که در بیت الله و مذبح بایستی برشمرد و آن نوشته را با سلیمان سپرد آنگاه خدمت خانه خدای را با بنی لیوی مفوض داشت و آن مردان که در قبیله بنی لیوی سی و دو ساله و زیاده از این روزگار برده بودند برای اینخدمت برشمرد سی و هشت هزار تن بشمار آمد و از اینجمله بیست و چهار هزار تن را برای خدمت بنیان مسجد اقصی معین کرد و شش هزار کس بتعلیم هندسه و دیگر کارها برگماشت آنگاه بفرمود تا جمیع بزرگان بنی اسرائیل در بیت المقدس حاضر شدند و سرهنگان لشکر و قواد سپاه و صنادید درگاه و عمال بلاد و امصار و خدام بیت خداوند گرد آمدند و همه در یک انجمن فراهم گشتند پس داود در میان جماعت آمده بمنبر برشد و ندا کرد که ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران من بشنوید آنچه با شما فرمایم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرد تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد و آنخانه که من برای خداوند رسم کرده ام بپایان برد اینک خزاین زر و سیم انباشته ام و خروارهای نحاس و حدید برافراشته ام و لآلی شاداب اندوخته کرده ام و از چوب سرو و صنوبر و دیگر خشب فراهم آورده ام و از احجار عظیمه چندانکه بایستی آماده نموده ام اکنون در انجام آن بنیان با هیچ آلت و ادات احتیاج نیفتد پس کتاب و گنجور را بخواست و پنج هزار بدره زر ناب و ده هزار بدره سیم خالص و صد هزار بدره حدید و دیگر فلزات برای انجام آن مهم باز نمود و خداوند را شکرانه تسبیح فرمود و بنی اسرائیل بدین موهبت عظیم شادخاطر گشتند و نیک مسرور و مشعوف شدند دیگرباره آنحضرت روی با سلیمان کرد و گفت ای فرزند حفظ شریعت خدای را استوار دار و در دین موسی علیه السلام ثابت و راسخ باش و از آنچه فرمایم روی برمتاب یواب بن صوریا را دانستی که با خطای لشکر چه پیش گذاشت ابنار بن نار و عماسا بن یاثار را بی موجبی عرضه هلاک و دمار ساخت و ابشالوم را بی فرمان من بقتل آورد او را در زمین زنده مگذار و بکیفر اعمال گرفتار کن و سمعی بن جاری از قبیله بنیامین آنگاه که از ابشالوم هارب بودم مرا دشنام همی گفت و سنگ همی پرانید و چون ظفر یافتم و از رود اردن عبور میکردم باستقبال من شتافت و من سوگند یاد کردم که در آن ایام او را نیازارم بعد از من او را با تیغ بگذران اما ابن برزلای جلعادی با من نیکو خدمت کرده او را پاداش نیکو کن و در زمره ندمای خویش منصوب

فرمای علی الجمله داود در حق جمیع بنی اسرائیل و همه امور وصیت خویش را با سلیمان بپایان برد و جهان فانی را وداع کرده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که در تشییع جنازه آنحضرت چهل هزار تن از علما و اکابر بنی اسرائیل حاضر شدند و جسد مبارکش را در ارض بیت المقدس در قریه داود مدفون ساختند مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و از این هفت سال و شش ماه چنانکه مذکور شد در حبرون سکنی داشت و دیگر ایام دار الملکش بیت المقدس بود و کتاب آسمانی آنحضرت زبور است که آنرا مزامیر داود خوانند و مشتمل بر یکصد و پنجاه مزمور و اینجمله را پنج سفر شمرند و آخر سفر اول مزمور چهلم باشد و آخر سفر ثانی مزمور هفتاد و آخر سفر ثالث مزمور هشتاد و آخر سفر چهارم مزمور یکصد و پنجم و آخر سفر پنجم مزامیر بود و همه محتوی بر تسبیح و تقدیس و معارف و مناجات است و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که باستدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیا و ائمه هدی که بعد از داود باعرصه شهود آمد کما قال الله تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و زیاده از این مزامیر نیز مزموری مخصوص داود است که خلاصه آن اینست که میفرماید من در قفای گوسفندان شبانی میکردم و انگشتهای من با مزمار پیوند داشت خداوند مرا اختیار کرد و با روغن قدس مسح فرمود تا بیرون شدم بسوی جلیات و سه سنگ بدو افکندم و او را درانداختم و با شمشیر او سرش را برگرفتم

سلطنت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۰۳

سلطنت سلیمان

بعد از وفات داود بمدلول وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ سلیمان علیه السلام بر کرسی مملکت نشیمن یافت و کار ملک بر وی راست شد پس از پیشگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان تو ربیب رحمتی و منظور عنایت آنچه طلب کنی با موهبت نزدیک باشد و هرچه مسئلت داری با اجابت مقرون کرد سلیمان عرض کرد پروردگارا تو کار مملکت با داود موافق کردی و ملک او را میراث من عطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت میطلبم تا کار این امت را باصلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون طلب ملک و مال نکردی و در این بسیار در دنیا نخواستی بلکه حکمت و معرفت را بر حطام دنیوی ترجیح نهادی من با تو از حکمت و معرفت و مال و مواشی چندان عطا کنم که نه قبل از تو ملوک بنی اسرائیل آن مکنت یافته باشند و نه بعد از تو بدان مکانت رسند پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شد و سلطنت عظیم یافت و بمفاد وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا حکم آنحضرت بر باد روانی داشت و دیوان نیز بفرمان او بودند کما قال الله تعالی وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و زبان وحوش و طیور همی دانست و بر آنجمله نیز حکومت داشت علی الجمله بشکرانه این همه نعمت پیشانی بر خاک نهاده سجده شکر بگذاشت و در طرف شرقی بیت المقدس بارض قفعون در آمد و انجمنی کرده ولیمه سلطنت بگسترد و گفت يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خداوند مرا برگزید و زبان مرغان با من موهبت و دیوان را مسخر من ساخت و در سلطنت آن ودیعت با من گذاشت که هیچیک از ملوک را میسر نگشت و از این پس نیز نخواهد شد اکنون بدان سرم که وصیت پدر را فرو نگذارم و از اندرز او برنگذرم آل اسرائیل زبان بتهنیت بگشادند و او را بسلطنت سلام دادند پس آنحضرت از بیت قفعون به اورشلیم درآمده بر سریر پدر برنشست در این وقت ادونیا ابن داود که مادرش حجیث نام داشت نزد بتشبع مادر سلیمان شد و عرض کرد که تو میدانی جمیع قبایل برای سلطنت من فراهم شدند و چون داود این مکانت برای برادرم سلیمان خواست من در ذل بندگی درآمدم و هوای فرماندهی را پشت کردم اکنون یک آرزو دارم که از پادشاه گذارده شود بتشبع گفت آن کدام باشد بگو تا در انجام آن مهم جهدی بسزا کنم ادونیا گفت بدان سرم که سلیمان مرا رخصت فرماید تا ابیشاغ را که خدمت پدرم داود میکرد تزویج کنم بتشبع این سخن را از وی پذیرفته او را بگذاشت و نزدیک سلیمان آمد و درخواست برادر را با وی اظهار کرد آنحضرت برآشفت و گفت ادونیا که مرتد و مردود است هم اکنون در طلب کنیزک داود میباشد و سوگند یاد کرد که روز را بیگاه

هزرم تا ادونیا را بقتل بناورم و بنایا بن یویاداع را حکم داد تا در طلب او شتافته او را بیافت و با تیغ بگذرانید بعد از قتل وی کس بطلب ابیاثار که از جملهٔ خدام بیت الله بود فرستاد و او را حاضر کرده فرمود اگر چه قتل تو با وجوب نزدیک باشد اما اینک ترا هلاک نکنم در قریهٔ خویش شده بکار زراعت باش و او را اخراج کرده از خدمت بیت الله معزول ساخت درینوقت خبر بیواب رسید که سلیمان ادونیا را بکشت و ابیاثار را که از انصار او بود از پیش براند سخت بترسید و دانست که دوستان ادونیا جان بدر نخواهند برد پس فرار کرده به بیت الله پناه جست چون سلیمان از کردار وی آگاه شد بنایا بن یویاداع را فرمود که هم بشتاب و یواب را از بیت الله بیرون کرده مقتول ساز چون بنایا نزد یواب آمد و حکم ملک بدو رسانید یواب گفت من از اینخانه بدر نشوم اگر سلیمان فرماید هم بدینجا سر از تن من برگیر دیگر باره بنایا بخدمت سلیمان آمد و شرح حال باز گفت آنحضرت فرمود که چنان کن که یواب خود فتوی داده پس بنایا مراجعت کرده یواب را در بیت الله بقتل رسانید و جسد او را در ارض بریه بخاک کردند آنگاه سلیمان شمعی را طلب کرد و فرمان داد که خانه در بیت المقدس برآورده در آنجا قرار گیرد و بوادی قدرون و دیگر جا عبور نکند و اگر روزی از آن بلده بیرون شود خونش بهدر باشد شمعی برحسب امر در بیت المقدس خانه راست کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که سه سال پای مردوار زده شهر ننهاد پس ازین مدت وقتی دو غلام وی گریخته بارض جاث شتافتند و شمعی بی آنکه از پادشاه رخصت یابد برنشسته بزمین جاث بتاخت و غلامان خود را گرفته باز آورد این خبر گوشزد سلیمان شد او را حاضر ساخته فرمود نگفتم ترا که چون ازین بلده بیرون شوی خونت بهدر باشد اینک خود در قتل خویشتن کوشیدی پس بفرمود او را بکیفر سر از تن برگرفتند علی الجمله چون وصایای پدر را درباره هر کس بپایان برد و در سلطنت استقرار یافت بنایا بن یویاداع را که آصف بن برخیا تعبیر کنند وزیر و مشیر خویش ساخته و تدبیر لشکر و کشور را بدو مفوض داشت و الیحرف و اخیا پسران شیشا را دبیر حضرت فرمود و صادوق بن جبر را سرهنگی داد و یوشافاط بن اخیلود در میان مردم منصب امارت داشت و در نیک و بد خلق بعدل و نصفت کار میگذاشت و صادوق و ابیاثار را مخصوص خدمت بیت الله فرمود و عزریا بن ناثان را بر وکلای مملکت امیری داد تا مطالب و آرب ایشان را در حضرت پادشاه مکشوف دارد و از دو قول هر یک آنجا عرا آگاه سازد و زبود بن ناثان را امین دست خویش اختیار فرمود و اخیشار خازن و ادونیرام بن عبدا را عامل و کارگذار خراج ممالک کرد چون این اشخاص را هر یک بخدمتی لایق سرافراز فرمود دوازده تن از بزرگان مملکت و صنادید حضرت را برگزیده و هر کدام در زمینی معین حکومت داد تا خراج آنملک را گرفته هر کس یکماه خوانسالار و کفیل خرج باشند و اسامی ایشان بدینسان است که مذکور میشود اول بن حور که در جبل افرایم حکومت داشت دویم بن دقیر بود که در ارض مقاص و شعلبیم و بیت شمس و ایلون حکمران بود سیم بن حسد که در زمین اربوت حکم میراند چهارم بعنا بن اخیلود که از بیت شان تا ابل و از محولا تا عبر یقنعین را متصرف بود پنجم بن کبر که ارض رامه جلعاد را داشت ششم اخیناداب بن عدو که در ارض محنیم کار فرما بود هفتم بعنی بن حوشی که در ارض آسیر امارت داشت هشتم یوشافاط بن فروح که در ارض یساخار کارگزار میبود نهم شمعی بن ایلا که در ارض بنیامین حکمرانی میکرد دهم کبر بن اوری که حکومت ارض جلعاد و مملکت اموراییین و بلاد عوج بن عناق با وی بود و دو تن دیگر در انجام کار شرف مصاهرت آنحضرت را دریافتند و برتبت دامادی سربلند شدند اول بن ابی ناداب بود که طافت دختر سلیمان را بحباله نکاح آورد و دیگر اخیمعص بود که دیگر دختر آنحضرت را که بسمت نام داشت بزنی بگرفت و در ارض نفتالی حکومت میکرد علی الجمله این دوازده تن از حد مصر تا پایان اراضی شام و کنار فرات را بتصرف داشتند و هر ماه از سال را یکتن کفیل خرج و خوانسالار بود چه آن زمین را که حکومت داشتند خراج آن زیاده از یکماه را کفایت نبود و خرج یکروزه مطبخ و صرف مائده آنحضرت در هر روز شصت خروار نان خشک و سی کر و از نان

فطیر بوده و ده گاو پرواری و بیست سر گاو که از مواشی میگرفتند و صد سر گوسفند علاوه بر طیور سمین و جانوران که از بیابان نخجیر میگرفتند همه روزه مقرر بود دیگر اشیا را بدین قیاس توان گرفت آنحضرت را دوازده هزار سوار رزم آزموده بود که از همه لشکریان منتخب بودند و همه روزه از مطبخ پادشاه اجری میبردند و چهل هزار اسب بر آخور بسته داشت که همه روزه از وکلای حضرت کاه و جو بدیشان میرسید دیگر مآثر آنحضرت هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد ان شاء الله تعالی

قتل ایرج بدست سلم و تور چهار هزار و چهارصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۰۴

قتل ایرج

چون تور بن فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت و ایلخان را بقتل آورد و سونج خان ملک قبایل تاتار را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد نام او در سلطنت بلند گشت و خیلا در دماغ او راه یافت از آنسوی چون سلم غلبه و جلادت برادر را بشنید و استیلای او را در ترکستان بدانست بخاطر آورد که در دفع ایرج رای زند تا چرا فریدون او را ولیعهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجوح داشت پس نامه بنگاشت و با خدمت تور فرستاد که سالهای درازست که فریدون ما را ذلیل و زبون ساخته و مرجوح برادر کهتر فرموده اکنون که کار بسامان است و در اقتدار بازوی ماست که خاطر را ازین کدورت صافی سازیم کار را با توانی و کسالت حوالت نباید داشت تور را که خمیرمایه غرور بود این سخن بغضب آورده بدو کس فرستاد که من نیز از پای ننشینم تا دست در آغوش آرزو برم و سپاهی که از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده از حدود ترکستان بکنار آذربایجان آمده در باب الابواب فرود شد و از آنسوی سلم آهنگ داد که با برادر پیوندد و درینوقت شوشا او شوش ملک بابل بود در خدمت سلم طریق عقیدت میگذاشت و تا کنار ارمن زمین اسحره فرمان داشت پس سلم بانی با سپاه فراوان از دیاربکر و ارزن الروم عبور کرده بحضرت تور پیوست و با برادر همدست و همداستان شده رسولی بدرگاه فریدون فرستادند که ما را چه نقصان بود یا چه عصیان و ایرج را چه کمال بود یا چه جمال که او را از برادران مهین گزین کردی و بولایت عهد برداشتی و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی اکنون ایرج را ازین خدمت خلع کن و اجبال خصومت را از میان منقطع فرمای و اگر نه این آتش جز با آب شمشیر فرو نخواهد نشست و این داوری جز با زبان سنان فیصل نخواهد پذیرفت چون رسول برسید و این سخن در حضرت فریدون بگذاشت پادشاه در جواب گفت که با فرزندان من بگوی که دل با شیطان موافق مدارید و این خیلا از دماغ دور افکنید من نه خود ایرج را ولیعهد کردم بلکه دانشمندان مملکت و موبدان حضرت را گرد آوردم عالم و عامی بلکه حاضر و بادی همداستان شدند و ایرج را بدین کار اختیار کردند من نیز خلاف جمهور روا نداشتم و این مهم را با وی گذاشتم و فرستاده را گسیل ساخته در حال ایرج را طلب فرمود و گفت ای فرزند برادران تو نسب با ضحاک میرسانند ناچار سرشت بد جوی ببار آرد اینک بکین تو برخاسته اند و دل با تو بد کرده اند من بر آنم که بیشتر از آنکه بدین بوم تاختن کنند و کیدی اندیشند سپاهی لایق برگمارم و ایشان را گوشمالی بسزا دهم ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگر چه برادران مرا در آنحضرت جسارتی شنیع رفته و کردار زشت ایشان در خدمت پادشاه مستنکر افتاده اکنون اگر فرمان رسد و رخصت باشد من خود با خدمت برادران روم بی آنکه خونی با سنان پالوده شود یا تیغی با فسان سوده گردد این خصمی را بمهر آورم و این داوری را از میان برگیرم و در انجاح این مهم چندان الحاح فرمود که فریدون را دل نرم کرد و جمعی از خردمندان و موبدان را با خود برداشته عزم خدمت برادران نمود و فریدون نامه بدیشان نوشت که اینک ایرج سلطنت وی زمین بگذاشت و شما را برگزید و رضای شما را از پادشاهی جهان خوبتر دانست سزاوار آنست که جانب او را فرو نگذارید و با وی از در مهربانی و صفاوت بیرون شوید مع القصه چون ایرج بلشکرگاه سلم و تور برسید و ایشان از آمدن او آگهی یافتند وی را استقبال کرده دستش بگرفتند و بسراپرده خویش فرود آوردند و مردم ایشان فریفته شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن

و خصایل

و فضایل او سخن در میان داشتند سلم اتمیعنی را ازین راست دریافت و بر حسد و کینی که در باطن داشتند بیفزود و تور را بر قتل او تحریک کرد تا چون در سرا پرده با هم نشستند و سخن از گذشته بمیان آوردند چندانکه ایرج زاری و ضراعت کرد و موی سفید پدر را شفاعت آورد تور بر خشم و غضب افزود و اظهار تجسر و تهور فرمود تا بدانجای که از جای بجست و آن کرسی که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه خرد در هم شکست و بی توانی دست برده و خنجر از میان بکشید و سر او را از تن برگرفت صبحگاه دیگر خبر قتل ایرج افواه افتاد و سلم و تور جسد برادر را بر خاک راه افکنده کوچ دادند و هر یک بدار الملک خود شتافتند و مردم ایرج جسد او را برگرفته بدرگاه پادشاه آوردند و روز روشن در چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری فرزند زار زار بگریست و چندانکه در جهان زیستن داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد و معروف است که ایران را نسبت با ایرج داده اند و بجای حرف الف و نون نهاده اند علی الجمله ایرج را در پرده مستوره بود که از شوهر حمل داشت و چون بار بنهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل بدیدار او شاد داشت تا بحد رشد و تمیز رسید پس او را گرامی و ارجمند فرموده بجای ایرج ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت و اعیان مملکت را در ذیل طاعت او جای داد و چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او گوشزد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا این کودک چون قوت گیرد بخونخواهی پدر برخیزد و با ما در آویزد نیکو آن باشد که بیشتر از آنکه فتنه حادث شود و کار صعب افتد در دفع این غایله بکوشیم و این کار را با صلاح آریم پس چند کس از مردم زیرک سار چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه فریدون باشد بدیشان سپردند و گفتند بحضرت پادشاه شده این پیشکش را نیز بگذرانید و بقدم اعتذار پیش شده زمین درگاه را ببوسید و عرض کنید که ما از اهل عصیانیم و از کرده پشیمان بسیار رنج شکه پادشاه از جرم بندگان درگذرد و گناه عذرخواه را معفو دارد و اگر منوچهر را بدینجانب گسیل فرمائی او را بسلطنت برداریم و چندانش تواضع و تخاشع کنیم که شاه معفو دارد و دست در آغوش کند و خون پدر را فراموش فرماید چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون شتافتند و پادشاه از آمدن ایشان آگاه شد بفرمود تا انجمنی کردند و بزرگان درگاه را حاضر ساختند قارن بن کاوه که سپهسالار لشکر بود در محل خود قرار یافت و سام بن نریمان و شیروی و شاپور و قباد و گشتاسب با دیگر دلیران و جنگجویان هر یک با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار هزار تن از غلامان ترک صف برکشیدند و فریدون بر اریکه سلطنت متکی آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد آنگاه رسولان سلم و تور را رخصت بار داد تا از در درآمدند و زمین خدمت بوسیده منظور ایشان را معروض داشتند فریدون در جواب فرمود که سلم و تور آن نفس شنیع کرده اند که هیچ شفیعی تدارک آن نتوانند کرد همانا من خوب میدانستم که با فرزندان خویش طریق مخالفت و معاقفت سپرم در نیوقت آن نهالی که غرس کرده اند بار درگشته و آن تخمی که حرث فرموده اند ببار آمده و اینک منوچهر بخونخواهی پدر با سپاهی بسورت شرار و نیران و عدت ستاره آسمان کار رزم را ساخته بسوی ایشان خواهد تاخت و چندانکه در قوت بازوی وی باشد در کوشش و کین مسامحت نخواهد فرمود این بگفت و فرمان داد تا رسولان را تشریفات ملکی و انعامات خسروی مخصوص داشته رخصت انصراف دادند چون فرستادگان بخدمت سلم و تور پیوستند و شطری از عظمت فریدون و زینت منوچهر و عدت سپاه و زینت بارگاه بازگفتند و مقالات فریدون را برشته بیان کشیدند ایشان سخت بهراسیدند و دانستند که این سخن جز بزبان شمشیر راست نیاید و اینکار جز در میدان کارزار با صلاح نگردد پس عرض سپاه دادند لشکری چون موج دریا و ریگ بیابان فراهم کرده بدان سوی رود جیحون فرود شدند و از اینجانب منوچهر با سیصد هزار مرد جنگی کوچ داد و چون سیلاب بلا از جیحون عبور کرده در برابر ایشان صف برکشید و روز دیگر از بامداد تا بیگاه آمد و شد کین تیغ در هم گذاشته از یکدیگر همی کشتند اگر چه هیچیک دست در آغوش ظفر نزدند لیکن بیشتر از لشکر سلم و تور دستفرسود اجل و پایمال ستور گشت چون روز دیگر آمد و هر دو لشکر بآرامگاه شتافتند منوچهر قارن را بحراست سپاه برگماشت و طلایه بداد و اما از آنسوی تور

تصمیم داد که شبیخون بالشکر منوچهر برد و یکصد هزار مرد مقاتل برنشاند و قریب بسپیده دم بلشکرگاه منوچهر تاختن کرد و با قارن دچار شده جنگ در پیوست و منوچهر از گیر و دار دلیران آگهی یافته برنشست و بجز بگاه در رفت از جانبین مردانه بایستادند و مصاف دادند ناگاه تور با منوچهر دوچار شد با هم درآویختند و منوچهر با نیزه او را از اسب درافکند و فی الحال فرود شده سر او را از تن برگرفت چون اینخبر در میان لشکر پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و با سپاه از پیش بگریخت و بحصنی پناه جست و سپهداری لشکر را بکاکوی که از ضحاک نژاد داشت سپرد لکن هنوز قتل تور نزد مردم او با وضوح مقرون نبود و او را هزیمت شده میدانستند لاجرم قارن انگشتری تور را برگرفت و جمعی از دلیران را با شیروی در کمین نشاند و گفت چون من بدروازه این حصن درشوم از کمین برآیید و تاختن کنید و شامگاه خود بنزدیک باره آمد و انگشتری تور را بحارسان دروازه بنمود که اینک از جانب او آمده ام چون در را بگشودند با چند تن بدرون رفت و بانگ درانداخت در حال شیروی از کمین با مردان کار تاختن کرد و جنگ درپیوست در آنشب دوازده هزار تن از مردم سلم عرضه دمار و هلاک گشت اما در آنشب کاکوی جنگهای مردانه کرد و از پای ننشست روز دیگر باز میدان جنگ برآراستند و از هر دو سو صفها راست کردند کاکوی از جانب سلم بمیدان آمد و چند کس را با تیغ بگذرانید از میسوی منوچهر چون شیر خشمگین اسب برانگیخت و زمین جنگ را با کاکوی تنگ کرد و با حمله نخستین او را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکو را بدانحال دید بدانست که دیگر مجال درنگ نیست ... خویش را برانگیخت که از پیش بدر رود منوچهر او را مجال نداد و از دنبال او تاختن کرده بدو رسید و هم در حال از اسبش درانداخت و سر از تنش برگرفت لشکر سلم چون چنان دیدند سلاح جنگ از تن برکشیدند و امان طلبیدند پس منوچهر با فتح و ظفر قرین گشت و غنایم نامحصور از آن حرب بدست آورد و از آنجمله دویست هزار تن کنیزکان و غلامان اسیر و دستگیر سپاه وی بودند مع القصه منوچهر سر سلم و تور را با هر غنیمت که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدانحضرت پیوست فریدون بشکرانه پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت او نهاده خود بگوشه عزلت و زاویه خمول دررفت و بطاعت خداوند پرداخت همانا روزی چند بیش نماند که پشت بسرای فانی کرد و بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و از کمال حکمت و دانش ملقب بموبد بود و اول پادشاهی که در ایران بر فیل نشست و ساز حرب بر آن بست وی بود و پدید آوردن استر از نتایج ضمیر اوست و در علم طب و نجوم نیز سرآمد اعیان مملکت بود و طبیبان را نیکو میداشت از سخنان اوست که فرمود مَن عَدَلَ فی سُلطانِهِ استَغنی عَن اِخوانِهِ و قال آفَةُ الاُمَراءِ سُوءُ السیرَة و آفَةُ الوزراءِ عُجبُ النَّفس و هم گوید الایّام صحایف آجالکم فاعنوها احسن اعمالکم

اختلاف تواریخ بعقیده امم مختلفه از وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد اقصی

اختلاف التواریخ

در کتاب توریه مرقوم است که از سال خروج بنی اسرائیل از مصر تا آنزمان که سلیمان علیه السلام بنای مسجد اقصی میگذاشت چهارصد و هشتاد سال است و آنچه نگارنده این کتاب مبارک فحص کرده و با صحت مقرون دانسته پانصد و هفتاد و هشت باشد و این سخن با تاریخ سامریان و عقیدت یونانیان نیز نزدیک باشد و هم در توریه چون قضات را ایکیک مدتی معین بود و از یوشع بن نون تا داود هر کس را زمانی مشخص باشد اینجمله را چون شماره کنی با آن عدد که راقم حروف اختیار کرده مطابق افتد پس ناسخ این سخن در توریه هم از توریه تواند بود و هم سخنان آن سلاطین که معاصر سلیمان بودند چون ایسپس فرعون مصر که دختر خویش را بسلیمان فرستاد و بلقیس ملکه یمن که خود بخدمت آنحضرت پیوست و دیگر ملوک رومی مین شاهد حال اند و از سیر این ملوک که هر سلسله جداگانه تاریخی دارند هر کرا استقرار رود معلوم تواند کرد که از آنچه راقم حروف معین کرده بخیال تخلف روا نباشد

بنای مسجد اقصی بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

در بنیان مسجد اقصی از نگارش مقدمه گزیر نباشد تا خوانندگان را از میزان و مکیال فلزات و غلات که در آن بنا صرف شده کار بر بصیرت رود باید دانست که در زبان عبری خروار را کور خوانند و یک کور ده افا باشد و یک افا سه سئین است و یک سائین شش قابین و یک قاب چهار لوقین و یک لوق شش بصین و یک بصا آنمقدار آبرا که چون یکبیضه ماکیان را در ظرف پر آب دراندازی از سر کاسه فرو ریزد و آنمقدار آبرا دوازده درم دانسته اند و درم شانزده قیراط باشد و یکقیراط مساوی چهار شعیر است و ازین جمله معلوم شود که کور که عبارت از یکخروار است پنجاه و دو من بوزن اینزمان باشد که هر یک من چهل سیر است و هر سیر شانزده مثقال و هر مثقال بیست و چهار نخود وزن دارد چنانکه در اینعهد معمول است علی الجمله چون بنی اسرئیل یک کور آرد گندم میکشید باید در وزن پنجاه و دو هزار درم باشد و چون یک کور آب میخواستند بیاید هفتاد و هشت هزار درم باشد بهمان درم که وزن آنرا معلوم کردیم و از اینجا اخذ نسبت در میان آرد گندم و آب از کور تا بصا میتوان کرد اما در اوزان زر و سیم چنان است که وزن نصف جورا یک بروتا و وزن چهار جورا که یکقیراط باشد ایسار خوانند و دو ایسار یک فوندیون باشد و دو فوندیون یک معا و معا همان گرا باشد که در توریه ثبت است و بیست گرا یک مثقال قدس است از اینجمله معلوم شود که مثقال قدس هشتاد قیراط است که عبارت از سه مثقال و دو دانگ مثقال اینزمان باشد و در این حساب وزن قیراط و وزن نخود مساوی است و پنجاه مثقال قدس یکمن بوزن قدس است و شصت من بوزن قدس را یک کیکار گویند که مترجمین توریه آنرا بقنطار ترجمه کرده اند و آن عبارت از یک بدره است پس معلوم شد که یک بدره ذهب سه هزار مثقال بوزن قدس ذهب است و ما آنچه از تاریخ آل اسرئیل از خروار تا مثقال مرقوم داشته ایم از این پس نیز میگاریم میزان آن بدین قانون است که مذکور شد و دیگر باید دانست که علمای بنی اسرائیل از صور و صیدون تعبیر بچین و ماچین کنند و حیرام ملک صور را که در بنیان بیت المقدس با سلیمان یاوری کرد پادشاه چین دانند و این سخن برخلاف واقع است و این صور که حیرام در آن فرمانگذار بود نام شهریست عظیم مشرف ببحر شام چنانکه از سه جانب آب آنرا محیط باشد و در ربع آخر دروازه شهر واقع است و از آنجا تا مکه از جانب شرقی شش فرسنگ مسافت بود چون اینمقدمات معلوم شد باسر داستان شویم همانا که در ماه ایار که ماه دویم از چهارم سال سلطنت سلیمان بود آنحضرت برآن شد که در انجام مسجد اقصی مساعی جمیله معمول دارد و فرمان یزدان و وصیت پدر را بپایان برد حیرام ملک صور که هم با داود ساز مودت طراز داشت در اینوقت چند کس بدرگاه سلیمان فرستاد تا آنحضرت را سلطنت تهنیت گوید و بنده موافقت را محکم دارند چون سلیمان رسولان را رخصت انصراف میفرمود حیرام را پیام داد که تو نیک میدانی داود را آن قدرت در بازو بود که خانه خدا را بنیان کند و چنانکه خواهد بپایان برد لکن چون آنحضرت را مشغله فراوان بود و کارش با رزم و جهاد بسیار می افتاد خداوند این مهم را با من گذاشت که همواره در آرامش و آسایشم اکنون میباید تو نیز یاوری کنی و مردم خود را برگماری تا از جبل لبنان چوب صنوبر قطع کرده بکنار بحر آرند و من کس میفرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنند و هم کارشکنان ترا در ازای اینخدمت اجر دهم و دست مزد رسانم چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند و فرمان سلیمان را ابلاغ رسانیدند نیک شادخاطر گشت و جمعی کثیر بخدمت برگماشت و از نیسوی سلیمان علیه السلام سی هزار مرد از بنی اسرئیل مأمور فرمود که بنوبت هر ماه ده هزار تن بجبل لبنان شوند و هر چوب که مردم حیرام آماده کرده اند به بیت المقدس آرند و بیست هزار خروار گندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار خروار روغن زیت در ازای قوت و دست مزد بمردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ بر آوردن از کوه و تراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرئیل معین کرد و هفتاد هزار تن برای حمل و نقل آن مأمور داشت و سه هزار و ششصد مرد مهندس و دانا فرمان داشتند که بر جمله مزدوران حکم رانند و فرمان دهند و علاوه براینجماعت گروهی از دیوان مزدوری میکردند و در زمان

و بحار لآلی و گهر می آوردند کما قال الله تعالی وَمِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذلِکَ و سلیمان علیه السلام را در حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچیک از دیوان از نیروی تمرد و عصیان نبود چنانکه خدای فرماید وَمَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنیان مسجد نمود و قطعه از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و با بیست ذراع عرض بود و دیوار آنرا با سنگهای گران که هر یک ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض داشت بر آوردند و ارتفاع دیوار سی ذراع بود و رواقی بر یکسوی آنحایط بنیان کرد که ده ذراع عرض داشت و طول آن بر عرض حایط واقع بود و تتمه عرض حایط را که بیست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف آنخانه خزاین مرتب داشتند و رواقها و مستنظرات سه مرتبه بر زبر هم نهادند که عرض هر مستنظر در مرتبه پست پنج ذراع بود و در مرتبه ثانی شش ذراع و در مرتبه سیم که بر زبر واقع بود هفت ذراع عرض داشت و انجمله را با سنگهای منبت و احجار منقوره بر آوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون استعمال حدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی بجهت آن سپرد که شبیه بصورت جو مینمود و آنرا بزبان عبری شامیر مینامیدند و در میان آرد جو نگاه میداشتند و جز بدمیان داشتن آن آلت صعب بود زیرا که آنرا بر زبر هر چه مینهادند بطبع در آن رخنه میکرد و اگرچه در سنگ و فولاد بود فرو میشد علی الجمله چون بنای حایط و رواقها بپایان آمد بنیان قدس القدس کردند و آن بنا را بیست ذراع عرض و بیست ذراع طول بود و هم بیست ذراع ارتفاع داشت و اینجا مخصوص تابوت عهد رب بود و دیوار آنرا با چوبهای سرو و صنوبر که بیست ذراع طول داشت استوار کردند و صفحهای ثقیل از زر ناب بساختند و بر تمامت دیوار و سقف قدس الاقدس از بیرون و اندرون نصب کردند و آن صفحهای زر چندان ثقیل و ضخیم بود و با میخهای زر که پنجاه مثقال قدس وزن داشت محکم مینمودند و باب بیت القدس را نیز از زر خالص کردند و چند استانه زر در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آنخانه پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصراعین آن از چوب زیتون بود که هم صفحات زر بر آن نصب کردند و انجمله منبت و مصور بصور اشجار و ریاحین بود ششصد بدره زر در اندرون بیت القدس بخرج رفت آنگاه دو فرشته از چوب بساختند که ده ذراع طول و ده ذراع ارتفاع هر یک بود و در پهلوی هم استوار کردند چنانکه بالهای ایشان که گسترده داشتند بیست ذراع عرض داشت تا تابوت رب را در زیر بال آن فرشتگان جای دهند و هر دو فرشته را از ذهب خالص پوشیده کردند و جمیع کنج و خانهای آن بنا را با ذهب بپوشیدند آنگاه کس فرستاد و حورام پسر مصور را که مادرش از قبیله نفتالی بود و در صنعت زرگری و نحاسی دستی قوی داشت حاضر کردند و بفرمود از ذهب خالص چند خوان بساخت تا در بیت الله نان تقدمه را در آن جای دهند و ده مناره از زر ناب بر آورد که از آنجمله پنج در یمین خانه منصوب بود و پنج دیگر در یسار و مذبحی هم از ذهب خالص بر آورد و بصورت لگن و شمع و پیالاون و مجمر زرین و غیر ذلک چندان از اینگونه اشیا با زر خالص بساختند که از حوصله حساب بیرون بود و علی الجمله چون از کار زر خلاص یافتند بترتیب آلات و ادوات نحاس پرداختند پس حورام بفرموده سلیمان دو عمود از مس ساخت که طول هر یک هیجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده ذراع و بر سر هر ستون طبقی مدور از مس نصب کردند که ثخن آن طبق از طرف ارتفاع پنج ذراع بود و آن طبقها منقش بصور مختلفه بودند و هفت سلسله در هر طبق استوار کرد که هر سلسله پنجاه ذراع رشته داشت و در هر سلسله صد انار زرین تعبیه کرده بودند و صد انار سیمین بر طبقها نصب کردند و پرده بر سر طبقها گستردند که چهار ذراع آویخته بود و تارهای زر در آن پرده ها تعبیه کرده بودند و مصور بصور مختلفه بودند و چهار صد انار سیمین نیز بر زبر آنها نصب کردند آنگاه این دو عمود را در هیکل آورده یکی را بطرف راست منصوب داشتند و آنرا یاخین نام نهادند و آن دیگر را بطرف چپ نصب کردند و باعاز خواندند آنگاه وعائی از مس بساخت که از لب تا لب دیگر آن دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت و آنرا بحر نام نهادند و دوازده گاو سیمین ساختند و از هر سوی سه گاو را باز

داشتند و بحر را بر سر گاوها منصوب نمودند و ده کاسه مسین بساختند که طول هر یک چهار ذراع بود و بر لب کاسات صور شیرها و گاوها
و فرشتها تعبیه کرده بودند و ده سطل از مس ساختند که هر یک چهل مشک را آبگیر بود و پس بحر را در پیش روی بیت جا دادند
چنانکه مؤخر گاوها داخل بیت بود و پنج سطل و پنج کاسه در یمین و پنج کاسه در یسار آن بداشتند و ادوات و آلات دیگر که از شماره فزونی
داشت نیز بساختند که شرح آنجمله موجب تطویل است و اینهمه صنعت را حورام بمعاضدت اسلافه عین القطر از برای سلیمان از مس
بپایان برد و در ارض خاخار که قریب باریحاست این صنایع میکرد و دیوان نیز در بنائی و صنعتکاری با مردم همدست بودند کما
قال الله تعالی یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِنْ مَحَارِیبَ وَتَمَاثِیلَ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِیَاتٍ و دیگر بناهای آنحضرت هر یک در جای

۴۴۱۳ خود مرقوم خواهد شد
جلوس حیوسن در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — حیوسن پسر دیبی است و پادشاه بیست و نهم است از خاندان شینک تانک بعد از پدر بر تخت خاقانی نشست و بر مملکت چین
و ماچین و ختا و ختن و تبت دست یافت و از شر مغول و تاتار بسبب آن سد که دیبی در حد مملکت استوار کرده بود و آن غلبه که تورن
فریدون بدان قبایل یافت ایمن و آسوده بود اما شخصی که دانک نام داشت و در شهر جوکوه که بیکسوی ختا بنالیق واقع است ساکن بود هرگز
با حیوسن از در اطاعت بیرون نشد از آنروی که دانک بسبب اغتشاش حدود و ثغور و اختلال کار سلطنت از ترکتاز قبایل مغول و تاتار
در زمان دیبی خودسری آغاز کرده و دیبی چون گرفتار سپاه اعدا و مشغول برآوردن دیوار بود چنانکه مرقوم افتاد متعرض احوال دانک
نگشت و مجال آن نیافت که او را از میان برگیرد و پس دانک که مردی با جرئت و جلادت بود و مردم دلاور فراهم داشت در نوبت
نیروی بازوی او فزونتر گشت و آلات حرب و مردان جنگ او بیشتر بود لاجرم در جوکوه مردانه نشست و اطراف بلاد و اراضی خود را
بدستیاری جنگ آوران مضبوط فرمود و اصلا در ربقه اطاعت حیوسن سر در نیاورد تا زمان دولت او سپری شد و مدت سلطنت
حیوسن در مملکت چین سی و سه سال بود و وی آخرین سلاطین دودمان شینک تانک است و بعد از وی این دولت انقراض یافت
و سلطنت با اولاد حیرون قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۴۱۴
آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

آوردن تابوت سکینه بمسجد اقصی — چون بنیان مسجد اقصی بپایان آمد سلیمان علیه السلام فرمان داد تا جمیع بنی اسرائیل در ارض صهیون گرد آمدند و تابوت عهد رب را
حمل کردند و در میان آن الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام بودیعت نهاد چنانکه مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با جمیع بزرگان
بنی اسرائیل در پیش روی تابوت روان شدند و جمیع قبایل با حبور و سرور تمام در پیرامون آن راه سپر بودند و صد و بیست کس در پیش
روی مردم بوقها و کرناها مینواختند و بنی لیوی که خادمان بیت الله بودند برگرد تابوت پره داشتند بدین شکوه و عظمت آن را حمل
داده در قدس القدس فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند و چون از آنجا بیرون شدند ابری پدید آمد و جمیع هیکل را
فرو گرفت و چنان آن سحاب متراکم بود که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از خداوند بود چون این کارها بنهایت شد بمفاد
آیه اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان سجده شکرانه بگذاشت و دست بحضرت بیچون برداشت و خدا را تسبیح گفت پس
خطاب از جناب کبریا در رسید که ای سلیمان اینخانه را نیک عمارت کردی و بندگی خدا را بپایان آوردی لکن روزی آید که بنی اسرائیل
کافر شوند و بت پرستیدن گیرند آنگاه اینجماعت ذلیل و اسیر خواهند شد و اینخانه خراب خواهد گشت مع القصه چون سلیمان از نماز و دعا
فراغت جست بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی پیش گذرانید و آتش از آسمان فرود شده قربانیها را
بسوخت پس سلیمان آن روز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل چهارده روز شادخاطر در آنجا بودند و در نیمه تشرین رخصت خواسته

بمنازل خویش شتافتند پس از روزیکه آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آن روز که عمارت آن بپایان رفت و قربانی فرمود هفت
سال و شش ماه بود آنگاه سلیمان هر کس را که در عمارت مسجد زحمتی کشیده یا رنجی دیده بود بهبی مخصوص داشت از جمله بیست ده قریه با
حیرام ملک صور عطا فرمود اگرچه حیرام آن بخشش را در برابر کوشش خویش اندک دانست و خوار شمرد ولکن از اظهار ارادت و ظهور
عبودیت هیچ کاستن نتوانست و یکصد و بیست بدره ذهب بحضرت سلیمان علیه السلام برسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در بنیان
بیت الله برسم خراج و هدیه اشیای نفیسه فرستادند و خاطر آنحضرت را از خود شاد نمودند مقرر است که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود تا
خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آن را غیطه لبنان نام نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت و ارتفاع
جدران آن سی ذراع بود و در میان آن حایط چهار صف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صفه را
هم با چوب صنوبر مسقف داشتند پس چهل و پنج ستون را بر سر سقف بود و پانزده ستون چیزی بر سر نداشت و غرفات و شرفات
با سه صف در برابر یکدیگر بساختند و ابواب و عتبات را بمقابله گذاشتند و رواقی بر سر آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع
عرض داشت و هم رواقی دیگر در میان آن بود که منبر قضا و تخت سلطنت آنحضرت را در آنجا جای میدادند و شرح صورت آن تخت
در جای خود مذکور خواهد شد علی الجمله سرای دیگر مانند اینخانه در جنب آن برآوردند و بنیان آن را با سنگهای ده ذراع و هشت ذراع
طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پردگیان آنحضرت بود چنانکه آن زمان که سلیمان علیه السلام دختر اسیحس پادشاه
مصر را بزنی آورد چند روزی در آنخانه جای داد و این قصه نیز در جای خود مرقوم افتد مع القصه این بنیان را در مدت سه سال
بپایان آورد ۴۴۱۴

بدو دولت ایتالیا و حکومت اینس در آن مملکت چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت ایتالیا از اقسام اراضی یوروپ و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع میباشد از طرف شمال با زمین مملکت نمسه اتصال دارد — ملوک ایتالیا
از جانب جنوب ببحر مدیترنیا پیوندد که ببحر شام مشهور است و مشرق آن خلیج ونیس است که فاصله است در میان مملکت یونان و ایتالیا
و مغرب آن جزیره سیسیلی است که در بحر شام واقع است احتشام سلاطین و نیروی دولت ایشان عنقریب درین کتاب مبارک مرقوم خواهد
شد و آنگاه که شهر روم بنیان شد چنانکه در جای خود مرقوم شود دارالملک و پایتخت اینمملکت آن بلده عظیمه بود همانا تا اینزمان
در این مملکت دولتی و سلطنتی پدید نگشته و ملکی برنخاسته که سیر او در خور ذکر و شایسته ترقیم درین کتاب افتد بلکه ساکنین آن
اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مشایخی جداگانه بود تا آنگه شهر طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشکر یونانیان
محصور شد و قصه این جزیره نیز در بدو حال کنیلج مرقوم خواهد افتاد علی الجمله چون اهل طرای به تنگنای محاصره افتادند اینس نام مردی پسر
ونیس که در آنوقت حکمران و فرمانگذار شهر طرای بود چندانکه در دفع اعدا کوشش نمود فایده نداشت ناچار زن و فرزند و خدم و حشم
و هر چه را مالک بود برداشته بکشتیها جا داد و خود نیز بکشتی با سپاهی که فراهم داشت با آلات و ادواتی که اندوخته بود بکشتی در آمد
فرار کرد و بزحمت و مشقت تمام خود را بکنار مملکت ایتالیا رسانید و در کوه ایدا فرود آمد و چند روز در آن جبل مسکن نمود و کشتی دیگر
بساخت و اطراف کار خویش را نیک بسنجید تا اگر درین مملکت نیز کار بکام نشود بیکسوی تواند گریخت و چون در بایست خویش را از هر
جهت مهیا فرمود از کوه بزیر آمد و در ساحتی دلکش و زمینی نیکو منزل گزید چون اینخبر گوشزد مردم ایتالیا گشت لاتینس که در بلده لقین صاحب
فرمان بود ورود او را فوزی عظیم شمرد و بدان شد که با اینس بپیوندد و خویشی کند تا بر قوت و نیروی خویش بیفزاید پس چند کس نزد
او فرستاده ساز ملاطفت طراز داد و هدیه چند نیز داد او انفاذ داشت و اینس نیز با وی دل گرم کرد و موافقت او را غنیمت دانست
مقرر است که لاتینس را در پرده دختری بود که لوینیا نام داشت با رخی چون ماه تمام و تنی مانند سیم خام پیشتر مردم جان شیفته بوی

داشتند و دل فریفته لقایش بی توانی او را عقد بست و بزنی نزد اینس فرستاد لاجرم در میان لاتینس و اینس رشته وداد و اتحاد محکم گشت و این هردو بمعاضدت یکدیگر عظیم باقوت بودند اما طرنس حاکم رتولی که سالها در عشق لوینیا شب بپای میبرد و بدان هوس بود که او را برای خویش کابین بند چون این خبر بشنید که لاتینس دختر خود را با اینس عقد بست و معشوقه او با دیگری پیوست عنان تمالک از دست او بیرون شد و در حال لشکری فراهم کرده بعزم مقاتله و مقابله بجانب اینس ره سپر گشت و چون این سخن بعرض اینس رسید وی نیز مردان خویش را برنشانده باستقبال جنگ بیرون شد و چون بایکدیگر دچار شدند ناچار کار بگیر و دار افتاد و از جانبین تیغ در هم نهاده جمعی عرضه هلاک و دمار شدند عاقبة الامر طرنس بدست اینس کشته شد و کار بکام اینس گشت چون یکچند روزی به آسودگی برشمرد و ساز و برگ امارت و حکومت فراهم کرد بنیان شهری نهاد و بلدی در خور امارت عمارت کرد و در انجام آن مساعی جمیله معمول داشت چون آنشهر بپایان آمد و در آنجا اقامت فرمود بمناسبت نام لوینیا زوجه خود آن بلد را لوینیم گذاشت و کارش تنگ بالا گرفت و نامش در مملکت ایتالیا بلند گشت در ینوقت یکی از بزرگان آنمملکت که مزنتیس نام داشت با خود اندیشید که اینس مردی بیگانه است که در مملکت رخنه انداخته اگر بدینحال ماند روزی چند برنگذرد که اراضی ایتالیا فرو گیرد و کار از دست ما بدر شود نیکو آنست که پیشتر زانکه آتش قوی بالا گیرد بآب شمشیرش فرو نشانیم و خاطر را از کدورت اینخیال صافی سازیم پس دوستان خویش را از اطراف پیش خواند و بدین داستان همدست ساخت و لشکری عظیم فراهم کرده بجانب لوینیم تاختن کرد و از ینسوی چون اینس آگهی یافت سپاه خود را ساز داده باستقبال جنگ بیرون شد و این هر دو گروه باهم دوچار شده تیغ و سنان در یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند سرانجام مزنتیس با فتح یار شد و اینس در میدان جنگ مقتول گشت و لشکر او هزیمت شده به لوینیم در آمدند و متحصن شدند اما مزنتیس بعد از فتح با بلد خویش مراجعت کرد زیرا که آن بضاعت نداشت که در کنار لوینیم نشسته فتح آن بلده کند و اسکانیس پسر اینس نیز در لوینیم اقامت داشت و کار سپاه و حصار بانفاذ امر او استوار بود چنانکه شرح حال و همت طبع او عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی

۴۴۱۷ بنای قصر تدمر بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

بنای تدمر

سلیمان علیه السلام بعد از انجام عمارت دار الاماره که در جنب مسجد اقصی بنیان کرد عزیمت سفر فرمود و از بیت المقدس کوچ داده از کنار دمشق گذر نمود و بساحت تدمر در آمد و تدمر را شش منزل مسافت با دمشق است و هم از آنجا تا حلب پانزده راه بود و علی الجمله در تربه تدمر بنیانی کرد که نگارنده این کتاب شرح آثار آنرا که درین زمان که هزار و دویست و پنجاه و نه سال قمری از هجرت نبوی میگذرد با بقیت مرقوم میدارد و از آنچه بجای مانده معلوم توان کرد که چه اشیای نفیسه درین بنیان بکار رفته که اکنون عرضه انمحا و انهدام است مع القصه قطعه را از ارض معین کرده اند که سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض دارد و چهار طرف آنساحت در سر هر هشت ذراع یکستون از سنگ رخام نصب کرده اند پس اطراف این ساحت که هزار ذراع میشود یکصد و بیست و پنج ستون خواهد داشت و هر ستون را هجده ذراع طول و شش ذراع دایره باشد و این از یک پاره سنگ سفید است و هم از تن هر یک ازین ستونها از جانب بالا شیمی بمقدار دو ذراع خروج داده اند و این شیمین علاوه بر ثقل آن ستونها باشد زیرا که با ستون از یکپاره سنگ است و این شیمنها از جانب اندرون آنساحت همه جا بمحاذات یکدیگر باشد که در زمان آنحضرت مجمرهای بخور و دیگر اشیا بر آن مینهاده اند اما ستونها را هر یک نیز زیر ستونی از سنگ باشد که سه ذراع ارتفاع دارد و از سوی بالا نیز مساوی است با این ستون و از آنسوی که بر زمین است گشاده تر باشد و این زیر ستونها کلا از سنگ سفید است که زیرکش صور مختلفه منبت کرده اند بدانسان که صورتگران حیرت کنند دیگر

نهاد و نام او را باز پرسید گفتند رودابه نام دارد و مادر او را سیندخت گویند اما از آنسوی چون رودابه از ورود سپهبد آگهی یافت و حصافت رای و جلادت طبع و سطبری یال و برز او را همه شب در ضمن حکایات از پدر اصغا فرمود هم دل و با مهر زال بگیند و از جانبین رشته مهر استوار گشت و باهم بدستیاری مکاتیب آمده شد سفرا مکنون خاطر را در میان گذاشتند و شبانگاهی نهانی زال از آب عبور کرده بسرای مهراب در شد و رودابه را نهانخانه خالی از بیگانه دریافت و باهم مواثیق محکم کردند که بزناشوئی یکدیگر را بکنار آرند و روز کار را بکام خاطر گذارند پس زال معشوقه را وداع گفته بمقام خویش آمد هر روز عشق رودابه در ضمیرش زیادت میشد تا کار از اندازه صبوری فزونی گرفت ناچار نامه بحضرت پدر نگاشت و پرده از راز نهفته برداشت و صورت عشق خویش و آن مواثیق که با رودابه بپایان محکم کرده بود باز نمود چون نامه او را نزدیک سام آوردند و از حال زال آگاه ساختند سخت بحیرت فرو ماند که اگر مسئلت فرزند را باجابت مقرون ندارد خلاف عهد کرده باشد چه آنروز که از سیمرغ باز میگرفت سوگند یاد کرده که در آرزو آنگه خواهش داشته در حجر تربیت بیگانه اش گذاشته هرگز در انجاح مآرب و مسامحت روا ندارد و هرگاه با او همداستان شود دور نباشد که این معنی پسند خاطر منوچهر نیفتد و نتیجه که ازین مواصلت پدید آید همه زیان ایرانیان کرد و چراغ دودمان ضحاک را از نو فروغ دهد شبی را در اندیشه بپایان برد و روز دیگر منجمانرا بحضرت خوانده با ایشان درین سخن مشورت کرد و ستاره شناسان درین کار نیک نظر کرده معروض داشتند که ازین پیوند هرگز گزندی پدید نشود و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه و پشتوان کیان خواهد بود سام ازین سخن شاد شد و فرستاده فرزند را رخصت انصراف داده فرمود با زال بگوی که اگر چه پیوند مهراب را صواب ندانم اما از آنسو که برای اسعاف مطالب تو یاد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجانب ایران شده بحضرت پادشاه شتافت و اندیشه او را در این معنی خواهم یافت چون پیام سام بزال رسید درهای شادی بروی وی گشاده گشت و آنزن محتاله که در میان او و رودابه رسول بود پیش خواند و این مژده بحضرت معشوقه فرستاد از قضا سیندخت که هم از رودابه بدگمانی داشت بی هنگام آن زن محتاله را بدید و بتجسس و فراست از آنکار آگهی یافت و شبانگاه در خدمت مهراب از آن راز پوشیده پرده برداشت مهراب اگر چه پیوند زال را مکروه نمیداشت لکن چون از پادشاه بیمناک بوده میدانست در اینکار با دستان همداستان نباشد بدان شد که فرزند را گزند رساند سیندخت او را ازین اندیشه باز داشت و نوید اجازت سامش آرام داد اما از آنسوی خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال دل شیفته وصال رودابه است و با مهراب هوای مواصلت دارد منوچهر ازین سخن در اندیشه شد و گفت بسیار رنج بردم تا ایران را از بیگانه بپرداختم و دشمنانرا از طمع اینمملکت مأیوس ساختم اکنون فرزند سام بدانسرا است که در کنار دختر مهراب خواب کند همانا فرزندی که از ایشان بادید آید از یکسوی نژاد با ضحاک تازی دارد و چه توان دانست که از رضای ما در گذرد و کینه و سود مردم ایران در نظر گیرد و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیک شد فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مأمور ساخت تا او را با احتشام تمام بحضرت سلطان آورد و منوچهر یکچند روز با سام بشام برد و از رنج سفر و زحمت راه بازپرس کرد آنگاه با وی گفت که از دودمان ضحاک جز مهراب کس بجای نمانده صواب آنست که جهان از لوث وجود او نیز پرداخته شود و سپاهی ساز داده بسوی کابل شتاب کن و مهراب را از میان برگیر و آتش سراییش در زن سام نیز سر بقبول فرود داشت و زمین خدمت بوسیده پادشاه را وداع گفت و از مازندران کوچ داده بزابلستان آمد و از آنجا بعزم قتل مهراب شتافته پس از روزی چند بکنار کابل فرود شد فریاد از سرای مهراب بفلک اثیر رسید و زلزله در صغیر و کبیر افتاد زال ازین خبر حال انگیز چون شیر خشم کرده برآشفت و گفت تا نخست سر از تن من بر نگیرند بگوی از سر مهراب بر نتوانند بخاک
گرفت و در حال باستقبال پدر را میان بر بست و بر سمند خویش برنشسته بدرگاه سام آمد و چون روی پدر را بدید از اسب فرود شده روی

ستونها را هر یک سرستونیست که ده ذراع طول دارد و سه ذراع ارتفاع که هم آنجمله از سنگ سفید منقوراست و سطر ستونها
ان بر زبر ستونها نصب کرده اند که از هر جانب چهار ذراع خروج یافته و با سرستون دیگر متصل شده و در فراز این سرستونها هم
سنگ نهری حفر کرده اند که همه جا بر دور آن ساحت میگذشته و سرستونها چنان با هم پیوستگی داشته که آب از ثلمه آن نفوذ نمیکرد
بکرده و از دو جانب آن ساحت دو دروازه است که مصراعین آن تا ذروه طاق از یکپاره سنگ سفید است و فراز دروازه با فراز
سرستونها مساویست تا مانع و دافع آن جوی نباشد که بر سرستونها گذرد پس سنگ مصراعین بیست و چهار ذراع طول خواهد داشت
زیرا که با ارتفاع هر ستون و سرستون و زیرستون مساوی خواهد بود اما این زمان در آن ساحت بجز آنچه مرقوم شد هیچ علامتی نبود
فی الجمله چون از دروازه آن ساحت بیرون شدی دویست ذراع مسافت پیمودی بر یکجانب قلعه واقع است که دیوار آنرا
سنگهای گران مرتفع ساخته اند و دهلیز دروازه آن از دو سنگ باشد که هر سنگ بیست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن
شد علاوه بر آن نشیمنی باندازه طول دهلیز بمقدار ده ذراع از تن هر یک از این سنگها خارج نموده اند و این دو سنگ در تمامت
دهلیز با نشیمن طاق تا ذروه سقف یکپاره است پس از دهلیز کریاس قلعه باد آید که بصورت مثمن باشد و این کریاس نیز از ده پاره
سنگ است و سقف آنرا مقرنس و منبت کرده اند پس از آن ساحت قلعه آشکار شود و آن رحبه ایست مربع که هر طرف آن دویست و
پنجاه ذراع مساحت دارد و از هر طرف هشت ذراع به دیوار قلعه فاصله داده اند آنگاه از سر هشت ذراع در چهار جانب ستونها
سنگین نصب کرده اند که عدد این ستونها کیفیت و کمیت از هر جهة چنانست که در ساحت بیرونی مرقوم افتاد این نیز یکصد و
بیست و پنج ستون خواهد بود و در میان قلعه قصری بنا کرده اند که بیست ذراع در بیست ذراع باشد و دیوار آنرا با سنگ استوار کرده اند
و در اندرون آن حایط رواقی ساخته اند که هفت ذراع در ده ذراع است و تمامت این رواق از چهار پاره سنگ است چنانکه از سه
جانب سه سنگ باز داشته اند و دیگری را بجای سقف بر زبر نهاده اند و از بیرون این حایط نیز هشت ذراع فاصله نهاده مانند اطراف
قلعه و کنارهای ساحت بیرونی ستونهای سنگ نصب کرده اند و هر یکرا با صور مختلفه منقر نموده اند و این ستونها از هر جهت با ستونهای
اطراف قلعه مساویست جز اینکه چهار ذراع بلندتر باشد چنانکه آن ستونها را هیجده ذراع طول بوده و شش ذراع سرستون
و زیرستون داشت این ستونها بیست و دو ذراع طول دارد و با سرستون و زیرستون بیست و هشت ذراع باشد علی الجمله اکنون سه
ستون از همه این ستونها بر پهلو افتاده باشد و الجمله همه بر جای خود منصوبست در حین تسوید این اوراق یکی از ثقات که با قافله
حاجیان که عبور ایشان در آنجا افتاده و هر مسافت را مساحت کرده و هر شاخص را خود تشخیص اندازه فرموده و مکتوب داشته
تقریر نمود و مرقوم افتاد و سلیمان علیه السلام را مانند این بنا و زیاده از این فراوان بود که بدستیاری مردم و هر دو شیاطین
كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بپایان آورد و چون بنای بیت الله چنانکه مرقوم شد و بنای قلعه بیت المقدس
تدمر و حاشور و مغه و دغازاره و بیت حوران سفلی و بعلوث و لبنان اگر بخواهیم اینجمله را باز نمائیم سخن بدراز کشد و انجام این بناها
جمیعاً در مدت بیست سال بود چنانکه ده سال بیت الله و دار الاماره عمارت شد و ده سال دیگر سایر بناهای آنحضرت بپایان رفت

غلبه سلیمان ع بر یمن و بعضی از مملکت هند و سند و ستان و قصه یوربا آنحضرت چهار هزار و چهارصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۴۱۸

غلبه سلیمان بر یمن و هندوستان — چون سلیمان علیه السلام بر ممالک اموریین و حاثیین و فرزیین و خوانیین و بوسانیین و ارض شبیه که مملکت اولاد عوج بن عناق بود
و قبایل عمالقه استیلای تمام یافت و از کنار فرات تا سرحد مصر و انتهای ارض شام را مسخر نمود و آن طوایف را که تا کنون بحدت
آل اسرائیل را باجی میگردند مطیع و منقاد ساخت و این ممالک را بنظم و نسق کرد و پانصد و پنجاه تن حاکم و فرمانگذار برگماشت

بر خاک نهاد و پس از زمانی دراز سر برداشت و چندان آب از دیده ببارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین
غمگین مباش که کار بکام تو خواهم کرد و در رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در راه او سپرده بود با
زاری و ضراعت تمام شفاعت آورد تا شاه گناه مهراب را معفو دارد و زال را با او رخصت خویشی فرماید آنگاه نامه را بزال سپرد و او را
بدرگاه منوچهر گسیل فرمود اما از آنسوی مهراب در تب و تاب بود و با زن و فرزند در عتاب که اینک شوی شما بنیان این شهر پست
کرده و خاندان ضحاک با خاک یکسان شود سیندخت عرض کرد که اگر رخصت باشد من از پی چاره آستین برزنم که اینکار را بسامان
آرم پس مهراب با اندیشه خویش متفق کرده پیشکشی در خور سام سرانجام فرموده و بشتاب تمام بدرگاه او شد و پیشکش خویش را بر وجهی دلکش
در حضرت او بگذرانید و در نزد سام چندان استغاثه و استرحام فرمود که دل او را مهربان کرد و عهد بسته که کابلستان را از وی زیان نرسد
و مهراب را هیچ آسیب نرساند پس شاد خاطر باز شده و این مژده با شوی خویش باز گفت و هم از آنسوی چون زال بحضرت منوچهر پیوست
و نیاز نامه پدر را بدو رسانید دلگوفتگی و شیفتگی خود را باز نمود پادشاه بضراعت زال و شفاعت سام دل نرم کرد و منجمان حضرت را حاضر
فرموده از انجام این پیوند پرسش نمود و همگی متفق الکلمه گشتند که از این مواصلت کار دین و دولت رواج گیرد و اعدای سلاطین ایران را
خانه بتاراج رود پس منوچهر دل امین کرده زال را بدان مهم اجازت داد و رخصت انصراف فرمود پس زال بجانب مقصود چنان شتافت
که سر از پای نشناخت چون نزدیک پدر رسید و فرمان پادشاه را بدو رسانید سام نیز شادکام گشته بسرای مهراب آمد و رودابه
را بآئین برای فرزند کابین بست و کار بشوهر پیوست بعد از ایام عرس هم مهراب را با جاه و آب در خطه کابل فرمانروای جزو و کل ساخته
با زال و رودابه بزابلستان آمد و روزی چند بر نگذشت که رودابه آبستن شد و رستم از وی بوجود آمد و از چهره او کاخ و کوی گلشن
شد و چشم سام و زال از دیدار او روشن گشت و او در نیرو و غلبه چنان بود که در ایام کودکی پیلی را بیک زخم گرز از پای درآورد علی الجمله
چون رستم بحد رشد و تمیز رسید چون پدر و جد در خدمت پادشاه کمر بر میان داشت و هیچ کاری را از کاری فرو نمیگذاشت و منوچهر مدت
پنجاه سال بی آفت عین الکمال حکمرانی فرمود آنگاه ترکتازی افراسیاب بن پشنگ کار بر وی تنگ کرد چنانکه در جای خود مرقوم داریم

۴۴۲۳ جلوس مسروس در مملکت بابل چهار هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک کلدانیون — مسروس چون در مملکت بابل صاحب تاج و سریر گشت و از کنار عمان تا دیار بکر و کردستان را فرو گرفت نامه ضراعت انگیز با خدمت منوچهر
انفاذ داشت و اظهار ارادت و ظهور عقیدت خویش را بنحوی که در خور بود باز نمود چه پیوسته سلاطین بابل را با سلم عقد مودت استوار
بود و در آنوقت که منوچهر کار از سلم و تور بستد و بدیشان مظفر و منصور آمد ملک بابل از وی در بیم بود تا مبادا بجرم خصوصیت با سلم
اظهار خصومت فرماید و ملک موروث و مکتسب را از دست او بیرون کند چون نوبت بمسروس رسید بارسال مکاتیب و انفاذ تحف
و هدایا مواظبت نمود تا خاطر منوچهر را با مهر آورد و از آنسوی با سلیمان علیه السلام نیز اظهار عقیدت میفرمود و هیچ از انفاذ تحف
و هدایا مسامحت نمیداشت علی الجمله مدت پنجاه سال دار الملک بابل و نینوا در تحت فرمان مسروس بود آنگاه زمام سلطنت را بکف
کفایت طاطایون گذاشته خود درگذشت

۴۴۲۸ جلوس اسیجیس در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک مصر — اسیجیس که در توریة نیز با حال او اشارت داشته اند از بزرگان آل قبط است مردی با جلادت طبع و رزانت رای بود چون مصریمس
جای بپرداخت و رخت بسرای دیگر برد بدستیاری اعوان خویشان دست یافت و بزرگان مصر را مطیع و منقاد ساخته
بدرجه فرعونی رسید و بر تمامت ملک مصر و نوبه و حبشه و سودان نافذ فرمان شد و چون بر مسند ملکی استقرار یافت

وتسخیر دیگر ممالک را تصمیم داد حیرام ملک صور را فرمان داد که سپاه خود را با کشتیهای جنگی مهیا نمود و خود نیز کشتیهای جنگی بساخت و با مردان رزم دیده بسپرد و این جمله را فرمان داد که بجانب هندوستان شده و آن مملکت را تسخیر نمایند و سکانش را باسلام دعوت کنند پس سپاه بنی اسرائیل باتفاق مردم حیرام کشتیهای خویشرا عنان بباد سپرده همی بتاختند پس از روزی چند از کنار اراضی هندوستان برآمدند سرهنگان فیروزرای که در آنوقت ملک هندوستان بود از ورود لشکر بیگانه آگاه شدند و سپاه فراوان فراهم کرده بسوی ایشان ره سپر گشتند و چندین مصاف با مردم سلیمان داده همه وقت شکست یافته هزیمت شدند آل اسرائیل از دنبال ایشان در تسخیر امصار مشغول بودند تا تمامت مملکت دهلی را فرو گرفتند و عمال فیروزرای را اسیر و دستگیر کردند و اموال و اثقال کافران را بنهب و غارت برگرفتند از جمله اموال و اثقال منهوبه که بحضرت سلیمان فرستادند چهار صد و بیست بدره ذهب خالص بود و بافتهای رنگین و جواهر ثمین و چوبهای مختلف که بصور مختلفه مصور و منبت بود و از حوصله حساب فزونی داشت و همچنان مردم آنحضرت در دهلی متمکن بودند و در هر سه سال بنوبت کشتیهای خراج بدرگاه میفرستادند که همه از اموال هند و ذهب خالص و جانوران مانند فیل و بوزینه و طاوس و دیگر اشیا بود و فیروزرای را چون آن قوت نبود که لشکر سلیمان را از مملکت خویش بیرون کند از در پوزش و نیایش درآمد و بدانحضرت اظهار ارادت و عقیدت کرده بدستیاری رسل و رسایل خود را ایمن داشت و بدانچه از ممالک با او باقی بود شاکر گشت اما سلیمان بعد از فتح هند از ری با لشکرهای فراوان از خیمه بیرون زده در موکب آنحضرت دیوان و آدمیان مختلط بودند و مرغان بر فراز لشکرگاه طیران میکردند چنانکه خدای جل و علا فرماید وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ چون طی مراحل کرده بجائی طایف رسید موری در بیابان کوکبه و عظمت آنحضرت را مشاهده کرد پس با موران گفت که بمساکن و مواطن خود درشوید تا ازین سپاه زحمت نبینید و قتیلا نگردید کما قال الله تعالی حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ سلیمان با علم نبوت که بدیشان احاطه داشت این راز بدانست و بمدلول آیه فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا بگفته او خندان گشت و باد را که بمفاد فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ فرمان پذیر آنحضرت بود بفرمود تا آنمور را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که از چه روی موران را نهیب دادی که از موکب من گریزان شوند و حال آنکه میدانی من پیغمبر خداوندم و بی اراده من زیان مردم من بهیچ آفریده نتواند رسید آنمور عرض کرد که بیم کردم از آنکه موران فریفته زیور و شکوه سپاه تو شوند و از خدای دور مانند و دولت فانی را بر سلطنت جاودانی ترجیح نهند ای سلیمان هیچ میدانی که خداوند چرا باد را مسخر تو ساخت این کنایت از آنست که ملک تو بر باد باشد این سخن حکمت آمیز بگفت و رخصت خواسته بازگشت و این کلمات تنبیهی بود برای ملوک روی زمین و از اینگونه مرموزات مخصوص آگاهان ناقصان است و اگرنه آنحضرت از شمّل انحطاط معصوم است القصه سلیمان بزمین بطحا آمده فرود شد و کس نزد بلقیس بن هداد ملکه یمن فرستاد که اینک من با سپاه گران تصمیم تسخیر یمن داده ام اکنون یا سر بحلقه اسلام درکن و خراج یمن بسوی من فرست یا برای جنگ مهیا باش چون فرستاده آنحضرت بخدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمان را بدو رسانید سخت هراسناک شد با آنکه او را سیصد و دوازده تن سرهنگ بود که هر یک هزار مرد را فرمانگذار بودند بدانست که با آنحضرت پای ندارد و اگر از در طاعت و انقیاد بیرون نشود ملک موروث و مکتسب را از دست خواهد گذاشت پس دانایان درگاه را بحضرت طلبیده در کار سلیمان با ایشان مشورت کرده همگی متفق الکلمه عرض کردند که امروز در روی زمین هیچکس را اقتدار بازو نیست که خود را با سلیمان هم ترازو داند و با او ساز مخاصمت طراز کند از آن پیش که زلال زندگانی بخاشاک حوادث کدورت پذیرد بایست موارد خاطر او را با صدق و صفا صافی داشت و در ظل عطوفت او درآمد از نزول بلیات ایمن نشست پس بلقیس در

فرمانبرداری

فرمانبرداری سلیمان یکجهت شدند و نامه بخدمت سلیمان نگاشت که مرا در آنحضرت جز اندیشه عبودیت عقیدتی نیست و از آنچه فرمانی مسامحت روا ندارم اکنون اگر این ملک را که از پدران میراث دارم با من گذاری چون دیگر عمال تو که در ممالک منصوبند خدمت بپای برم و همه ساله خراج گذارم و اگرنه از خط فرمان بیرون نخواهم شد و از آنچه فرمائی سر نخواهم تافت آنگاه فرستاده سلیمان را پیش خواند و او را بنوید احسان و افضال ملکانه امیدوار ساخت تا در نزد سلیمان سخن گوید و نامه را بدو سپرده و با تشریف ملکی و عطای خسروانیش بنواخت و یکصد و بیست بدره ذهب با مقداری از جواهر ثمین و عنبر اشهب و دیگر اشیا برسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد چون فرستادگان مراجعت کردند و پیشکش ملکه یمن را در پیشگاه پادشاه موتمن بازنمودند و عرض نیاز او را بازگفتند سلیمان از بلقیس شاد خاطر شده و در حصافت رای او تحسین نمود و فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانگذار باشد و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد آنگاه از ارض بطحا کوچ داده به بیت المقدس آمد و درین سال ششصد و شصت و شش بدره ذهب خالص از غارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند و آن علاوه بر خراج ممالک محروسه و منافع تجارت بود که در آنحضرت فراهم شد درینوقت سلیمان بفرمود تا دویست سبیکه از ذهب بصورت چتر برکشیدند که هر چتر را ششصد مثقال قدس وزن بود و سیصد سپر زرین بساخت که هر یک بسنگ قدس سه من بوزن داشت و آنجمله را در خزانه غیضه لبنان بر زبر هم گذاشت و تمامت اوانی آنحضرت مانند خوان و اقداح و کاسات و طاسات و غیرذلک همه از زرناب بود و سیم در حضرت او بچیزی شمرده نمیشد چنانکه پارهای از سیم سپید سبیکه کرده در بیت المقدس افکنده بودند و چون احجار کم بها بود علی الجمله سلیمان پس از آنکه وقایع بفرمود که از چوبهای منبت که از هند آورده بودند خیک و چغانه و عود و دیگر چیزها بساختند و بنی لیوی سپردند تا بدان تسبیح پروردگار کنند و برای رواق دارالاماره فرمان داد تا تختی از عاج بساختند که شش مرتبه داشت و صفحهای زر ناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از ذهب خالص ساخته بر درجات آن تخت باز داشتند چنانکه شش صورت شیر بر یمین و شش در یسار بود و بر زبر تخت مسند حکمرانی آنحضرت را گستردند و تمامت آن تخت و صور را با جواهر گرانبها مرصع و مکلل نمودند و زمین جبه دارالاماره و رواق را از بلور صافی کردند

۴۴۱۹ جلوس منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ایران

منوچهر پسر ایرج بن فریدون است قصه میلاد و غلبه او بر سلم و تور مسطور گشت چون فریدون بسرای جاودانی شتافت وی اریکه جهانبانی برآمد و از کنار پنجاب تا سرحد باب الابواب را بحکم وراثت سلطنت داشت و در ممالک سلم و تور نیز نافذ فرمان بود و چون کار حکمرانی بروی استقرار یافت بزرگان مملکت و صنادید درگاه را حاضر ساخته بتشریفات خسروانی و عوارف ملکی بنواخت و امرای بوزنطیه و سران قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد او را با سلم و تور مشاهده کرده بودند از در تواضع و تخاشع بیرون شده نامهای ضراعت آمیز بدرگاه پادشاه انفاذ داشتند و عقیدت خویشرا در حضرت وی بازنمودند و حیوس ملک چین نیز نامه مهرانگیز ارسال داشت و جلوس او را بر سریر سلطنت تهنیت فرمود اما با اینهمه حشمت منوچهر در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت و با شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیفرمود علی الجمله مردان جنگ دیده مانند قارن پسر کاوه و آرش کماندار و دیگر دلیران در حضرت منوچهر مجتمع بودند اما سپهسالاری مملکت و جهان پهلوانی حضرت با سام نریمان بود و حکومت سیستان را تا سرحد هندوستان از جانب منوچهر وی داشت همانا شرح نسب سام نریمان را که با جمشید میپیوست از این پیش مرقوم داشتیم اکنون شطری از اولاد و احفاد او نگاشته میشود که خوانندگان را در نژاد و نسب این سلسله کار بر بصیرت باشد

مقرر است که سام را هیچ فرزندی روزی نمیشد و پیوسته خدا را در طلب او بود تا یکی از پردگیان او حمل برداشت و چون مدت معلوم بگذاشت فرزندی آورد که موی سر و بروی او مانند پیران سالخورده سفید بود مادر فرزند روزی چند سام را از دیدار آن طفل بی بهره گذاشت و پسر را از پدر مستور داشت تا مبادا پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد و در بستن او را در سرای خویش ننگ شمارد لکن عاقبت الامر این راز از پرده بیرون افتاد و سام بدانست که فرزندی بکرده آورده او را طلب داشته معاینه کرد و سخت از دیدار او بکراهت شد پس حکیمی را که سیمرغ همی نامیدند حاضر ساخته در خور او اجرای مقرر فرموده فرزند را بدو سپرد تا در سرای خود برده نیکو بدارد و سیمرغ را که بدو تقوی روزگار میرفت در دامن جبل سکنی بود پس فرزند سام را برداشته بمقام خویش برد و مدت هفت سال پرستاری کرد درین هنگام در مهر فرزند دل سام بجنبید و او را طلب داشته با خانه آورد و شمایل او در چشم پسندیده افتاد پس او را در میان انجمن بار داده و از آنروی که چون پیران موی سفید داشت او را زال نام نهاد و هم او را زر میخواند چه زر پیر سرخ روی سفید موی را گویند و زال بدین صفت بود و همچنان دستان از اسامی زال است علی الجمله زال در خدمت پدر نشو و نما یافت و بکمال فروسیت و فراست بلند آوازه گشت و این خبر گوشزد منوچهر گشت که سام را فرزندی برومند با دید آمده که مصباح دودمان و صباح خاندان است شاه بدیدار وی شایق شد و نامه بسام فرستاد که پسر را همراه خویش کوچ داده بدرگاه آر چون منشور منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال را برداشته در خطه ری بحضرت ملک پیوست و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد و او را در هر هنر که مجرب داشت در خور تحسین و تمکین یافت پس منجمان و اخترشناسان را بفرمود تا در زایچه طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را باز دانند و نمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است در مردی و مردمی مانند نریمان و گرشاسب نامی گردد و در پیشگاه کیان پیوسته گرامی باشد منوچهر را از کلمات ایشان خاطر شاد گشت و پس از روزی چند او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته در خدمت پدر رخصت انصراف داد پس سام فرزند را برداشته بسوی سیستان رهسپار شد و چون از راه برسید و یکچند مدت بیاسود حکومت سیستان و زابل و کابل را با زال مفوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان سپاهی لایق برداشته از زابلستان بیرون شد و در و تار و زر کوچ داده بجانب پنجاب آمد و زال بعد از سفر کردن پدر در رتق و فتق امور سپاهی و رعیت مساعی جمیله معمول داشت و کار مملکت را نیک بنظام کرد و چون هنگام بهار پیش آمد برای صید نخجیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از بلده زابل بیرون شد و همه جا طی مسافت کرده در حوالی کابل فرود آمد مهراب که نسب با ضحاک داشت و در حکومت کابل دست نشان سام بود چون از رسیدن زال آگهی یافت بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و با خدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش در خور کرد و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که فرزند سام را بسرای خویش فرود آرد و از آنروی که مهراب بر آیین بت پرستان بود دستان رضا نداد که بخانه او در شود و با وی همکاسه و هم نشست باشد پس در کنار رودخانه که قریب بسرای مهراب بود سراپرده زال را برپای کردند و جهان پهلوان در آنجا اقامت جست لکن هر بامداد که آفتاب سر بر زدی مهراب بحضرت زال آمدی و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در بایست او بود مهیا کرده و بیگاه بسرای خویش باز شدی یکچند روز زال بدینگونه روزگار گذاشت و همه روزه خاطر با سب تاختن و نخجیر انداختن گماشت تا آنکه بحکم قضا کار بر وی دگرگون افتاد و عشق بر پیشانی او بچه پرخون نهاد و آن چنان بود که یکی از محرمان حضرت با او گفت که مهراب را دختری چون آفتاب در پرده مستور است و آن شمایل دارد که پری از حرکات او فریب و شرمگین و خجل باشد و چندان از حسن و جمال و غنج و دلال او بازگفت که زال را دل از جای رفت و بوی عشق او را بجای خرد در مغز

بفرمود که عمال و حکام ولایات محروسه در نظم و نسق و حفظ و حراست اموال مردم کمال اجتهاد مرعی دارند و نگذارند در ادای دیون و احقاق حقوق خلق تاخیر رود و حکم داد که هر کس را اجل محتوم در وقت معلوم فرا رسد و مدیون باشد جسد او را با خاک نسپارند تا قرض او ادا نشود و بازماندگان کفایت نکنند همانا بدین سبب مردم باندازه زیستند و کمتر طمع در مال دیگران بستند علی الجمله چون کار ملک با اسچیس راست شد و غلبه و استیلای سلیمان را در ممالک مشاهدت کرد بدانست که جز از در طوع و انقیاد با او نتوان بود پس بسیاری تحف و هدایا و ارسال رسل و رسایل خاطر آنحضرت را با خود مایل کرد و دختری در سرای داشت که با پری همسری میجست او را با سلیمان علیه السلام کابین بست و بقریه داود فرستاد و نوبتی لشکر کشیده بارض کنعان آمد و مدینه غازار را محاصره کرد و پس از روزی چند آن حصار را با غلبه و یورش فرو گرفت و کنعانیین را که ساکنین و قاطنین آن بلده بودند و با سلیمان از در فرمان بیرون شدند با تیغ بگذرانید و آتش در زده هر سو خشتی را بسوخت و ارض غازار را با اموال و اثقالی که بنهب و غارت بدست کرده بود با دختری که در سرای سلیمان داشت بگذاشت و خود مراجعت کرده بدار الملک مصر در آمد و در اواخر ملک سلیمان وفات یافت و یوربعام بن نباط افرایمی که شرح حالش مرقوم خواهد شد بعد از فوت او از درگاه سلیمان فرار کرده بمصر پناه جست و مادام که سلیمان زنده بود در زمین مصر سکون ورزید و هم مورخین فرنگستان بر آنند که یوربعام بعد از وفات اسچیس بمصر آمد و پناه جست همچنان نگارنده این کتاب مبارک این سخن را استوار داشت و از آنروی که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود و مدت ملک اسچیس در مملکت مصر یازده سال بود

آمدن بلقیس نزد حضرت سلیمان چهار هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۲۸

[آمدن بلقیس نزد سلیمان] از این پیش شطری از احوال بلقیس ملکه یمن مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در طاعت و انقیاد بیرون شده و همه ساله خراج مملکت بسوی او فرستاد لکن هنوز بدین آبا و اجداد خویش بنزیست و همچنان سکان یمن ایمان با حضرت ذوالمنن نداشتند درینوقت که سلطنت سلیمان نیک با قوام بود و همه روزه بر قانون خویش بر تخت ملکی بر نشستی و آدمیان و دیوان و مرغان در انجمن او گرد آمدندی روزی آنحضرت نظر کرد هدهد را در مقام خود نیافت چنانکه خدای فرماید وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ سلیمان فرمود که زمانی دراز میگذرد که هدهد را در میان مرغان نمی بینم اگر بسبب غیبت او در حضرت بحجتی روشن دست نبرد او را کیفر خواهم کرد کما قال الله تعالی لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ پس سلیمان علیه السلام را بدل فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ مدتی چندان بر نیامد که هدهد از راه برسید سلیمان او را مخاطب ساخت که با چیست که از حضرت غایب شدی و کدام اندیشه ترا از خدمت بازداشت هدهد عرض کرد که أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ بجایی گذشته ام که پادشاه هرگز بدانجا فرود نشده و آنچه من دیده ام سلیمان مشاهدت نفرموده همانا از مملکت سبا بحضرت شتافته ام و اخبار نیکو آورده ام إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ زنی را یافتم که در مملکت یمن و شهر سبا سلطنت کند و او را در خور پادشاهی همه چیز فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت ذراع عرض و طول آن تخت بود و همه بلعل و مرصع بجواهر شاداب و لآلی خوشاب است و آنچنان تختی هیچ ملکی را نباشد لکن با خدای و پیغمبر او ایمان ندارند و عبادت آفتاب نمایند وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مقرر است که سلاطین یمن بیشتر آفتاب پرست بودند و عبد شمس که از اجداد این طبقه است هم بدین واسطه که مذهب صابئین اختیار کرده سجده با شمس فرموده بدین نام خوانده شد چنانکه از این پیش در بدو حال ملوک یمن مرقوم افتاد علی الجمله سلیمان با هدهد فرمود اینک صدق و کذب سخن ترا معین خواهم داشت نامه ببلقیس ملکه یمن مرقوم میدارم از جنب جنابی

فَأَلْقِهْ إِلَیْهِمْ نامه مرا ببر و در میان ایشان بیفکن و نظر کن که در جواب چه خواهند گفت و در نوشت مقصود سلیمان آن بود که آنجماعت را بخدای دعوت کند و بشریعت موسی درآورد پس هدهد نامه را برگرفت و بارض یمن درآمد و بقصر بلقیس در شد و کتاب سلیمانرا بدامن او درافکند بلقیس از این صورت در عجب ماند نامه سلیمانرا برگرفته بگشود و از آنچه مرقوم افتاده بود آگهی یافت عظیم بترسید بزرگان حضرت و صنادید درگاه را حاضر کرده شرح حال باز گفت ایشان از مضمون باز جستند فرمود إِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِیمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَأْتُونِی مُسْلِمِینَ اگرچه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبوده و در گذاشتن خراج مسامحت نرفت اکنون ما را بدین خود دعوت نموده و بپایه سریر علی احضار فرموده شما در کار من چه فتوی دهید و چه صلاح اندیشید قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِیدٍ وَالْأَمْرُ إِلَیْکِ عرض کردند که ما را از فرمان تو انحراف نجوییم و اگر حکم رسد هم از مصاف بیم نداریم چشم و گوش همه بر فرمان تست هرچه گویی چنان کنیم بمفاد قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا بلقیس فرمود که با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد و چون سخن نارضای او گوییم با لشکرهای فراوان بدینسوی تاختن کند و مملکت یمن یکباره با قوام آید و پی سپر ستور گردد بهتر آنست که پیشکشی درخور او سرانجام کرده با فرستاده کارآگاه انفاذ درگاه او دارم و منتظر رسول باشم هرگاه باز آید و از آنچه در پیغمبران از معجزه و کرامت بوده چون از سلیمان نیز مشاهدت کند و خبر باز آورد یکدل او را بایمان آییم و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما قال الله تعالی وَإِنِّی مُرْسِلَةٌ إِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت بود پیش خواست تاجی مرصع از جواهر گرانبها با سلسله لآلی و یواقیت و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت زر بدو سپرد و پانصد تن غلمان و پانصد تن جواری با اسبهای تازی نژاد که همه را ساز و برگ زرین و زین مغرق بود با او تسلیم کرد و هم حقه‌ای یمانی با منذر داد و گفت انجمله را در حضرت سلیمان پیشکش گذران و از وی درخواست کن که حقه را با آلتی و مثقبی سوراخ کند و رشته بدو در برد پس منذر آن اشیا را برگرفته بجانب بیت المقدس روان شد چون خبر با سلیمان آوردند بفرمود انجمنی درخور سلطنت وی برآراستند و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار عراده‌های جنگی را که صفت آن مذکور شد از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت در پیش روی رسولان بلقیس مردم مرکب سواره و پیاده فراهم بود و چون منذر بمدلول فَلَمَّا جَاءَ سُلَیْمَانَ از آنجمله عبور کرده بحضرت علی پیوست متحیر و با زمین خدمت ببوسید و پیشکش خویش را پیش گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود تا کرمی رشته در دهان گرفته از آن حقه در گذشت و از آن سوراخ گذر و رشته در کشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من با حطام دنیوی فریفته شوم و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک روی زمین فزونی دارد و هرگز دل بدان بسته ندارم باز شو و با بلقیس بگو که جز قبول اسلام روی سلامت نخواهی دید اکنون برخیز مسلم و مؤمن نزدیک من شتاب کن و اگرنه فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا با لشکری بدیشان تاختن کنم که از ریگ بیابان و ستاره آسمان افزون باشد و آنجماعت را از مساکن خود پراکنده ساخته عرضه هلاک فرمایم پس منذر رخصت انصراف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیان کرد و آن اعجاز که از آنحضرت دیده بود باز گفت بلقیس سخت بهراسید و بزرگان درگاه و قواد سپاه را فراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت اما قصه سلطنت و حکمت آنحضرت را اصغا نموده‌ایم صواب آنست که تا نزد وی شتابیم و آنچه شنیده‌ایم معاینه کنیم که نجات ما در این در آن خواهد بود پس ساز و برگ راه کرده با بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشت چون این خبر با سلیمان آوردند بمفاد قَالَ یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ با ملازمان حضرت فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش فرا رسد تخت او را نزد من حاضر کند یکی از دیوان عرض کرد که من تخت او را حاضر کنم زودتر از آنکه بر جای خویش ایستاده شوی کما قال الله تعالی قَالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا

آتیک

آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِکَ سلیمان فرمود آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر کند آصف بن برخیا که باسم اعظم دانا بود عرض کرد أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ من از آن زودتر آرم که چشم برهم زنی و تخت بلقیس را در خدمت سلیمان حاضر ساخت و آنحضرت تا فطانت و کیاست بلقیس را مجرب فرماید فرمان داد تا زیور و پیرایه آن تخت را دیگرگون کردند چنانکه چون بلقیس برسید با او گفتند آیا اینست تخت تو از آنجا که باور نداشت تخت او را حمل و نقل کرده باشند گفت گویا آن باشد کما قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَتْ قِیلَ أَهَٰکَذَا عَرْشُکِ قَالَتْ کَأَنَّهُ هُوَ علی الجمله چون بلقیس بعیطه لبنان برسید صحن آنسرای از بلور صافی بود چنانکه مرقوم شد گمان کرد که آن رحبه را آب فرا دارد پس جامه خود را برکشید چنانکه ساقین او پدیدار گشت تا از آب عبور کرده برواق درآید و خدمت سلیمانرا دریابد چنانکه حق جل و علا فرماید قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَکَشَفَتْ عَنْ سَاقَیْهَا چون سلیمان آن بدید فریاد برکشید گفت إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِیرَ ای بلقیس اینساحت را آب در نیافته بلکه از آیینه صافی است جامه برمکش و گام در زن و بخرام بلقیس از عظمت و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوند انابت جست قَالَتْ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ گفت پروردگارا من با نفس خود ستم کردم و روزگاری بپرستش آفتاب روز بردم اینک اسلام آوردم با سلیمان و کار با خدای گذاشتم و پیش شده در خدمت سلیمان زمین ببوسید و بشریعت موسی و نبوت او ایمان استوار کرد و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه می‌شنیدم علی الجمله روزی چند بلقیس در بیت المقدس ببود آنگاه از سلیمان مشرفات ملکی مفتخر شده به حکومت یمن باز شد و همه ساله خراج مملکت بحضرت او میفرستاد و پس از این وقایع در همه حیات سلیمان مطیع فرمان بود

ردّ آفتاب برای سلیمان و گرفتن آنحضرت دختر فرعون را از پی چهار هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۴۲۹

ردّ آفتاب برای سلیمان

سلیمان علیه السلام را دوازده هزار عراده جنگی بود که هر عراده را چهار اسب برای حمل و نقل تعیین داشت و انجمله بششصد مثقال قدس ذهب خالص سرانجام میشد و بیشتر وقت خدام آنحضرت در مصر میرفتند و اسب و آلات عراده‌ها را فراهم می‌آوردند و در پیش روی هر عراده پرده از اشیای صلبه باز داشته بودند که زخم تیغ و تیر کمتر در آن اثر داشت و در روز جنگ از پس هر پرده چهار مرد مبارز می‌نشست و از ثقبه چند که در پرده کرده بودند بسوی دشمن تیر می‌انداختند و از جمله عراده‌ها هزار و چهارصد عراده پیوسته در بیت المقدس حاضر بود و سایر را در حدود و ثغور مملکت مهیا داشتند و اگر روزی آنحضرت را احتیاج می‌افتاد و مقاتله پیش می‌آمد حکم میداد تا آنجمله را بدانسوی که مقصود بود حاضر میکردند و دیگر چهل هزار اسب در اصطبل خاصه بسته داشت که هر یک را بصد و پنجاه مثقال زر ابتیاع کرده بودند و انجمله را در بیت المقدس حاضر داشتند تا هنگام جهاد مردان جنگ را بکار باشد روزی سلیمان برای بازدید اسبان از بیت المقدس بیرون شد بمفاد إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصَّافِنَاتُ الْجِیَادُ پرستاران یکیک اسبها را بمشاهدت آنحضرت میگذرانیدند و جنابش نظاره بود تا آفتاب در پس کوه شد و نماز در فضیلت وقت منقضی گشت پس سلیمان فرمود إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ دوستی اسبان و مشاهدت خیول مرا باز داشت از یاد خداوند تا آنکه فضیلت نماز از من مرتفع گشت و آفتاب در پس کوه نشست پس روی با مدبران فلکی کرده فرمود رُدُّوهَا عَلَیَّ آفتاب را باز آورید تا فضیلت نماز از من فوت نشود پس بفرمان خدای آفتاب در پیشانی آسمان باز نموده شد تا آنحضرت مسح سر و گردن کرده بآیین وضو بساخت و نماز بگذاشت پس یکباره آفتاب ناپدید شد و ستارگان چهره نمودند علی الجمله پس از این معجزه باهره سلیمان علیه السلام فرمود تا نامه به ایسچیس ملک مصر نگاشتند که در این وقت بمسند فرعونی برآمده بود و بدست رسولی چیره زبان سپرد و گفت با فرعون مصر بگوی یا ایمان بخدای و پیمبر را واجب شناس یا همه ساله جزیت بحضرت فرست و اگرنه ساز جنگ کن که اینک با لشکرهای فراوان بسوی تو تاختن خواهم کرد و خاک مصر را با باد همعنان خواهم ساخت چون فرستاده آنحضرت بارض مصر

آمد و در بارگاه فرعونی بار یافته فرمان سلیمان را با ملک مصر در میان گذاشت اسپچیس بدانست که کس را با آنحضرت نیروی جنگ نیست و نام درشت باز و پیشانی ضراعت با خاک نهادن بهتر است تا کار منازعت گشادن پس با فرستاده سلیمان آغاز مداهنه و مهادنه کرد و جبهه نرم کردن و فروتن بود و در پاسخ نامه سلیمان نوشت که مراد آنحضرت جز بر طریق انقیاد و عقیدت روی ننهیم و هرگز در گذاشتن خراج مسامحت روا ندارم و مرا در پرده دختریست که محاسن خلق و خلقش بدانجا کشیده که در خور سرای سلیمانی است اگر اجازت رود هم او را بحضرت فرستم و فرستاده را بتشریف ملکی و انعام خسروی شاد ساخته رخصت انصراف داد اما چون رسول از مصر باز آمد و سخن اسپچیس را با سلیمان معروض داشت آنحضرت دیگر باره فرستاده دختر او را باسم زنی آورد و در قریه داود جای داد اسپچیس بعد از روزی چند سپاهی ساز داده بلده عازار در آمد و آن مدینه را فتح کرده اموال آن را برای دختر خویش فرستاد چنانکه در ذیل احوال اسپچیس بدین قصه اشارت رفت و سلیمان دختر فرعون را از قریه داود کوچ داده بقلعه تدمر آورد و جا داد و شرح بنای تدمر و عمارات آن نیز از این پیش مرقوم گشت

۴۴۳۱ جلوس سیکان شیشک در مملکت مصر چهار هزار و چهار صد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

سیساچ که در توریه بشیشق ترجمه کرده اند ملقب بسیکان شیشک بود بعد از وفات اسپچیس مرتبت فرعونی یافت و بر سریر جهانبانی برآمد و سر از ربقه اطاعت سلیمان بدر برد از این روی که بعد از غلبه اشمدای دیو با آنحضرت قواعد مملکت روی با پریشانی داشت و دیگر باره بارونق نخستین نیامد چنانکه یوربعام بن ناباط از خدمت سلیمان روی برتافته بمصر آمد و سیکان شیشک او را در حضرت خود پناه داد و هیچ از سطوت سلیمانی نهراسید و چون سلیمان رخت از جهان بیرون برد در سال پنجم سلطنت رحبعام عرض سپاه داده با شصت هزار سوار و هزار و دویست عراده جنگی که داسهای آهنین در اطراف هر یک نصب بود تا هنگام گیرودار مردان جنگی بر آن نشستندی با سپاه دشمن تاختن بردندی و مردم و مرکب را بدان داسهای برنده قطع کردندی به بیت المقدس آمد و پیاده فزون از امکان حساب تیز تر هم رکاب داشت رحبعام بن سلیمان بدانست که با او تاب مقاومت ندارد و بیانعی او راه بیت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود مدت ملکش در مصر چهل و پنج سال بود و فرعون اعرج عبارت از اوست و سبب این لقب او نیز در تاراج بیت المقدس مرقوم میافتد انشاء الله تعالی

۴۴۴۰ غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام و فتنه آنحضرت چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

فتنه سلیمان

هزار زن نیکو صورت در سرای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت با ایشان هم بستر شدی و مضاجعت فرمودی هفتصد تن از آنجمله آزاد بودند و نسب با اعیان و اشراف داشتند و سیصد تن دیگر کنیز و سریه بودند اما بعضی از زنان آنحضرت نسب با آل اسرائیل نمیرسانیدند و برخی از اقوام بنی عمون و بنی مواب و بنی ادوم و حاثانین و صیدانین بودند و چون این طایفه از خدای پرستی بهره نداشتند و سلیمان با غلبه انجمن مطیع ساخت و دختران ایشان را بزنی آورد در این وقت بعضی از آن زنان را چون دین آبا و اجداد در خاطر رسوخ داشت پنهانی بت پرستیدن گرفتند پس دختران صیدانین صنمی ساختند و چون نام خدای ایشان عشتروث بود هم آن نام بدین بت گذاشته آن را پرستش کردند و دختران بنی مواب نیز بتی بر آوردند و بنام خدای خود کاموش خواندند و سجده آن قیام نمودند و دختران بنی عمون نام صنم خود را ملکوم نهادند و در ستایش کردند این معنی چون در سرای پیغمبر خدای میمون نبود از پیشگاه جلال خطاب با سلیمان آمد که ای سلیمان اینک بت پرستان در سرای تو پدید شده اند و چون هر کردار را در اینجهان از جزای نیک و بد گزیر نباشد لاجرم شآمت این عمل چنان ثمر کند که روزی چند سلطنت با پشت کند تا با عزل و عزلت قرین گردی و هم بعد از تو این پادشاهی بزرگ در دودمان تو نپاید مگر اولاد تو جز در یک سبط حکومت نکنند سلیمان علیه السلام از این خطاب بهراسید و آن بت پرستان را از سرای خویش دفع کرد اما چنان اتفاق افتاد که اشمدای که یکی از دیوان نا

فرمان بود

فرمان بود و سالها با سلیمان سر اطاعت فرو نمیداشت و هر چند آنحضرت با دیوان دیگر حکم بحبس و بندی میفرمود بروی ظفر نمی جستند و چنان زورمند بود که با هزار تن هم آورد میگشت و غلبه میافت در این وقت دیوان بر آن برکه که آبگاه اشمدای بود راه جستند و در غیبت وی بدانجا شده مهر از سر برکه برگرفتند و در باز کرده خمر فراوان در آن فرو ریختند و هم از پیش بگریختند چون اشمدای بیامد و از آن شراب بنوشید مست طافح گشت و از پای در افتاد در حال دیوان بخدمت سلیمان آمده شرح حال او بگفتند آنحضرت فرمود تا زنجیری که در حلقه اسم اعظم مرتسم بود با دیوان سپردند و ایشان رفته و اشمدای را با آن زنجیر فرو بستند و چون او بهوش آمد به نیروی اسم اعظم آن زنجیر را نتوانست در هم گسیخت پس دیوان او را کشان کشان بدرگاه سلیمان آوردند و آنحضرت فرمود هان ای اشمدای چگونه هیچ میتوانی با من بمصارعت برخیزی و کشتی گرفتن قیام نمائی اشمدای عرض کرد که اگر در این زنجیر بسته نباشم توانم سلیمان فرمود زنجیر او را برگیرند که در نزد من بستن او واجب نباشد چون اشمدای از زنجیر رهائی جست دیگر باره عرض کرد که من از آن انگشتری الماس که در انگشت داری هراسانم زیرا که اسم اعظم در آن ثبت است چون او را از انگشت بیرون کنی با تو از در مصارعت بیرون شوم و کشتی گرفتن آغاز کنم سلیمان انگشتر را نیز از انگشت بیرون کرده بیکسوی گذاشت پس اشمدای پیش شده نخست انگشتر را بر بود و دست بر آورده بدریا افکند و در حال ماهی آن را ببلعید و از آن پس دست فرا برده گریبان سلیمان را بگرفت و آنحضرت را با آسانی بر آورده در بیرون بیت المقدس بیکسوی انداخت و در زمان خود بصورت سلیمان برآمده بر تخت آنحضرت بنشست چنانکه خداوند فرماید ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا آن چند تن که در انجمن حاضر بودند از این گیرودار چنان دانستند که اشمدای بگریخت و سلیمان بر تخت خود آرام یافت علی الجمله مدت چهل روز اشمدای بصورت سلیمان همه روزه بتخت برنشسته و حکمرانی میکرد و همه شب باندرون سرای در میرفت و با زنان هم بستر میگشت و کار باشتباه میگذاشت لکن از آنسوی خدای سلیمان را بی آسیب بزمین آورد و آنحضرت بر خاسته بهر دیه و قریه عبور میکرد و میفرمود من سلیمان ملکم و مردم او را تمسخر میکردند و جماعتی او را دیوانه می پنداشتند و میگفتند اینک سلیمان بر تخت نشسته حکمرانی میکند ترا چه افتاده که یاوه سرائی میکنی ناچار آنحضرت بمزدوری کسب معاش کرده روز میشمرد و خدمت ماهی گیران میفرمود تا چنان اتفاق افتاد که روزی مردی ماهی فروش در ازای دست مزد یک ماهی بوی داد چون سلیمان سینه او را بشکافت که قوتی مهیا کند انگشتری خود را در شکم آن ماهی یافت چه آنروز که اشمدای آن را بدریا در افکند همان ماهی بلعیده بود مع القصه شاد شد و دانست هنگام ذلت بگذشت بمدلول قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب عرض کرد پروردگارا مرا معفو دار و سلطنتی با من عطا کن که سزاوار نباشد از برای دیگری بعد از من تا هیچیک از ملوک جور آن مقام را در نیابند و انگشتری خویش را برداشته به بیت المقدس آمد و بخانه بزرگان درگاه و قواد سپاه خویش در میشد و صورت حال خویش و اشمدای را باز میگفت اگر چه در این وقت مردم از خوی بد اشمدای بدگمان بودند اما همی اندیشیدند که دور نیست این پیکر بر تخت خود سلیمان نباشد لکن هیچکس را نیروی اظهار این معنی نبود و در جواب سلیمان می گفتند اینک سلیمان با عظمت بر سریر خود نشسته حکومت میکند با چگونه سخن ترا استوار داریم عاقبة الامر بدان قرار که سلیمان را با خود ببارگاه سلیمانی در آورند و با اشمدای خود داند پس وزیری جمعی از بزرگان آنحضرت را با خود برداشته بدار الاماره آوردند و دربانان را از منع وی باز داشتند و او را باندرون سرای بردند پس سلیمان انگشتری خویش را در برابر چشم اشمدای باز داشت و بانگ بر او زد چون چشم دیو بر انگشتری و اسم اعظم افتاد از جای جستن کرده بگریخت و از بیت المقدس بیرون شد اما هیچکس از مردم سلیمان نتوانست دست یافت و او را دستگیر کرد علی الجمله بمدلول هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب دیگر باره سلطنت با سلیمان باز گشت و بر اریکه ملکی استقرار یافت اما تا این سلطنت بزرگ در خاندان سلیمان نپاید و صدق آنخطاب که خدای با آنحضرت کرد با دید آید دشمنان عظیم از مملکت انگیخته شد که همه با سلیمان ساز مخالفت داشتند از جمله هاد بود که نسب با ملوک

ادوم داشت و آنهنگام که داود علیه السلام بر بنی ادوم غلبه یافت و جمعی کثیر از ایشان بکشت چنانکه مذکور شد هداد از پیش روی داود بگریخت و بارض مصر در شد و نخست بزمین فاران آمد و از آنجا ساز و برگ خویش را مهیا کرده و جمعی از ملازم رکاب ساخته بخدمت فرعون بشتافت و در ینوقت ملک مصر صیفرن بود علی الجمله صیفرن قدوم هداد را غنیمت دانست و او را در مقامی شایسته فرود آورد و روزی معین مخصوص وی داشت و مرسومی لایق در وجه او مقرر کرد و خواهر تحفیس زوجهٔ خود را بزنی باوی فرستاد و هداد از خواهر زن پادشاه فرزندی آورد و تحفیس پسر خواهر را گرفته بخانهٔ خود برد و جنوبث نام نهاد و جنوبث در خانهٔ فرعون بود تا بحد رشد و بلوغ رسید و صاحب زن و فرزند گشت و هداد نیز در مدت سلطنت صیفرن و مصریّس در مصر بود تا در ینوقت که سیکان شیشک فرعونی داشت بنزد وی در آمده رخصت انصراف حاصل کرده بارض اسرائیل آمد و بسبب آن زحمت که داود دیده و رسانیده بود دل با سلیمان بد داشت و پنهانی اسباب مخاصمت او مهیا میکرد و دشمن دیگر سلیمان هرون پسر الیدع بود که در زمرهٔ سرهنگان و غلامان هداد عذار ملک الصیبین انتظام داشت او نیز وقتی گروهی را با خود متفق کرده با داود علیه السلام مصاف داد و چون از پیش هزیمت شده و مقتول گشت خود بدمشق گریخت و در آنجا میزیست تا در اواخر سلطنت سلیمان اندک اندک قویحال شد و با مخالفت آنحضرت دمشق را مسخر فرمان خویش فرمود و دیگر از اعدای آنحضرت یوربعام بن ناباط بود که شرح حالش در ذیل قصهٔ اخیای نبی علیه السلام مذکور میشود انشاء الله تعالی

۴۴۴۰ ظهور احوال اخیای نبی و گریختن یوربعام از نزد سلیمان چهار هزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

اخیا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و بزبان عبری خای معجمه حای مهمله بود و این لغت بمعنی اخوت باشد و مسقط الرأس آنحضرت در ارض شیلو بود از ینروی وی را اخیای شیلونی گویند مقرر است که یوربعام بن ناباط افراتانی که مردی با نیروی و جلادت بود دیگر چند مدت بفرمان سلیمان در قبیلهٔ بنی یوسف حکومت داشت و نظم و نسق آن طایفه بعهدهٔ کاردانی وی مقرر بود در آن هنگام که سلیمان علیه السلام سور قلعهٔ داود را استوار میفرمود و بنیان عمارت ملوی را میگذاشت روزی یوربعام از بیت المقدس بیرون شد و مردم وی ملازم خدمت بودند و جامه که در خور امرا و اشراف است در بر داشت ناگاه در بیرون بلده با اخیای شیلونی علیه السلام دوچار شد چون چشم اخیا بر یوربعام افتاد دست او را بگرفت و از مردمش جدا ساخته بمیان زراعتگاهی برد و جامهٔ یوربعام را بیرون کرده دوازده پاره ساخت و ده قطعه را با او سپرد و فرمود خدای بعد از سلیمان ترا بر ده سبط سلطنت دهد و یک سبط برای فرزند سلیمان علیه السلام ماند این معنی در خاطر یوربعام رسوخ داشت تا اواخر سلطنت سلیمان که کار مملکت را اختلال با دید آمد آغاز مخالفت و نافرمانی کرد سلیمان علیه السلام بدان شد که او را عرضهٔ هلاک و دمار سازد و فرمان داد تا او را بقتل رسانند چون یوربعام را مجال درنگ نبود و دست مقاومت با آنحضرت نداشت ناچار فرار کرده بارض مصر شتافت و در خدمت سیکان شیشک که در ینوقت فرعون مصر بود اقامت جست و بعد از وفات سلیمان بارض اسرائیل آمد چنانکه در جای خود مرقوم شود و هم سایر احوال اخیا نگارش یابد

ظهور اخیای نبی علیه السلام

۴۴۴۲ وفات سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

سلیمان علیه السلام را در حیات خود سه کتاب مرقوم افتاد که یکی از آنجمله مشتمل بر سی و یک فصل و سه هزار کلمهٔ حکمت است که خاصیت درخت و گیاه و سود و زیان حیوانات بحری را باز نموده و نفع و ضر وحوش و طیور را معین فرموده و بدین آثار بود که دانشمندان مشرق که از اکابر حکماست باتفاق هامان و خلکل و دردع که در میان بنی محول الحکمت مشتهر بودند در حضرت او بعجز و قصور اعتراف داشتند علی الجمله آن کتاب امثال سلیمان نامند و کتاب دیگر باطلة الاباطیل است مشتمل بر دوازده فصل و این کتاب را سلیمان آنهنگام مرقوم فرمود که آشمدای دیو زمام ملک از دست آنحضرت بگرفت و او را چهل روز از سلطنت معزول ساخت و این کتاب همه در بیوفائی دنیا و ابنای جهان

وفات سلیمان علیه السلام

فانی است و از ینروی باطلة الاباطیل خوانند و کتاب دیگر نشید الانشاد نام دارد و مشتمل بر هشت فصل است و همه در تسبیح و تقدیس کردگار جلیل نگارش یافته مع القصه حکمت سلیمان از آن بیشتر است که بعرض تقریر آید مقرر است که ذکر بعضی از مرغان را بدینسان التفسیر فرمود که کبوتر خانگی میگوید بزائید از برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن و خطاف میگوید که نیکی از پیش فرستید تا برای شما در نزد خدا ذخیره باشد و قطا گوید هر که خاموشی اختیار کند بسلامت ماند بلبل گوید چون نیم خرما بخورم از دنیا پرواندارم و فاخته گوید کاش این خلایق خلق نشده بودند و طاوس گوید هرچه کنی سزای آن بینی و هدهد گوید کسی که رحم نکند مرحوم نشود و صرد گوید استغفار کنید ای گنهکاران و طوطی گوید هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود و سبز قبا گوید وای بر کسیکه همت او صرف دنیا باشد و کبوتر صحرائی گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ مِلْأَ سَمٰوٰتِهِ وَأَرْضِهِ و باز گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ و قمری گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى و وزغ گوید سبحان ربی القدوس و هزاردستان گوید سبحان الخالق الدائم خروس گوید اذکروا یا غافلون و دراج گوید الرحمن علی العرش استوی و کورکوره گوید کل شیء هالک الا وجهه و سار میگوید خدایا قوت از روز بروز میخواهم و کلاغ بر عشاران نفرین کند و چکاوک گوید لعنت خدای بر دشمنان محمد و آل او و گویند سلیمان علیه السلام از مادر ختنه کرده متولد شد و در زمان حیات با آن عظمت و سلطنت کار معیشت خویش را از زنبیل بافتن فراهم کردی و قوت خود را از آن مهیا نمودی روزی در محراب عبادتخانهٔ خویش گیاهی رسته یافت که آنرا خرنوب نام بود دانست که آن پیک مرگست و علامت خرابی ملک پس فرزند ارشد خود رحبعام را پیش خواند و وصیت خویش را با او بگذاشت و در حفظ و حراست دین و دولتش ترغیب فرمود آنگاه برواق دار الاماره بر آمده و در کنار تخت سلیمانی بایستاد و تکیه بر عصای خویش کرده در حال جان بداد و همچنان ایستاده بماند از آنروی که تا کس را دستوری ندادی نزدیک او نشدی هیچکس را مجال نبود که بجانب او گام نهد گویند تا یکسال آنچنین مرده بر پای بود و از هیبت و عظمت آنحضرت آدمیان و دیوان را نیروی فحص حال او نبود چنان می پنداشتند که این نیز از معجزات آنحضرت است و هر کس با خدمت خویش مشغول بود تا بمدلول فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ خدای خواست تا این معنی کشف شود و حال او بر دیوان و آدمیان معلوم گردد دابه چوبخوار از زیر انگیخته شد تا عصای آنحضرت را خوردن گرفت چندانکه آنچوب از جای برفت و جسدش از پای در افتاد و دیوان از حال سلیمان آگهی یافتند و هر یک در شعاب جبال و قلل جبل از پی کار خویش شتافتند و حکمت خفای فوت آنحضرت این بود که مردم آن زمان چنان پنداشته که دیوان از علوم غیبیه آگهی دارند و چون دیدند که ایشان بر فوت سلیمان علیه السلام وقوف تا یکسال بخدمات شاقه اشتغال نمودند معلوم شد که ایشان را از مغیبات امور اطلاع خبری نباشد چنانکه خدای فرماید فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ پس آل اسرائیل تعزیت آنحضرت را بپای بردند و جسد مبارکش را در قریه داود آورده در جوار پدر مدفون ساختند مروی است که بعد از فوت سلیمان علیه السلام دیوان کتابی در فنون سحر ترتیب کرده در زیر تخت سلیمان مخفی داشتند و آنوقت که مناسب دانستند بیرون آوردند و نسبت آن فعل زشت را با سلیمان علیه السلام دادند که پیشهٔ آنحضرت سحاری بوده و بدین سبب از مردم بعضی فریفته مرتد شدند و در این راز را باز دانستند چنانکه حق جل و علا فرماید وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و آسیای آب از مخترعات خاطر او است علیه الصلوة و السلام

نیافتند

۴۴۴۲ پادشاهی رحبعام بن سلیمان در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات سلیمان علیه السلام آل اسرائیل در نابلس فراهم گشتند و رحبعام پسر سلیمان برای جلوس تخت سلطنت نابلس آمد در ینوقت دوستان یوربعام بن ناباط که شرح فرار او بمصر مرقوم شد کس نزد او فرستادند که سلیمان رخت از جهان بدر برد و مملکت بی ملک ماند

ملوک آل یهودا

اینک با جمعیت خاطر بازای که کار بکام است یربعام پس از صفای ابحر بدر رنگ از مصر کوچ داده در نابلس حاضر شد مردم گرد او درآمدند و در کار سلطنت با وی همداستان شدند پس یربعام بنی اسرائیل را برداشته نزد رحبعام آمد و متفق الکلمه عرض کردند که پدر تو ما را بکاری صعب بگماشت و رنجهای فراوان رسانید اکنون باید تو با ما رفق باشی و انجمی و شدتی که سلیمان با قوم روا داشت بسهل و رخا تبدیل فرمائی رحبعام در جواب ایشان فرمود که اکنون بساکن خویش شوید و پس از سه روز بازآئید تا پاسخ این سخن سنجیده با شما گویم پس بنی اسرائیل بجای خود باز شدند و رحبعام با مشایخ حضرت مشورت کرد که در جواب این جماعت چه سخن گوید پیران مجرب عرض کردند که اگر بلطف و مدارا با ایشان سخن کنی لابد از در اطاعت و انقیاد بیرون شوند و کار سلطنت با تو استوار گردد و اگر نه در هم خواهند افتاد و از چنبر طاعت تو بدر خواهند شد رحبعام مشایخ را رخصت داده از پس این جماعت همسالان و جوانان که با ایشان از خوردی برآمده بود طلب فرمود و در کار بنی اسرائیل شور کرد آن گروه عرض کردند که اگر در جواب ایشان سخن بمدا هنه نهاده نکوئی را ضعیف شمرند و هرگز در چشم آل اسرائیل بزرگ نخواهی بود صواب آنست که جواب این جماعت چنین انشا فرمائی که انگشت خنصر من از ابهام سلیمان بزرگتر است اگر او شما را با چوب بیازردی من با تازیانه خواهم زد و اگر با تازیانه زدی من با سنگ همی خواهم کوفت سخن جوانان خورد سال پسندیده خاطر رحبعام افتاد و رای ایشان را بصواب مقرون دانست لاجرم چون روز سیم یربعام با قبائل بنی اسرائیل حاضر شدند سخن بسختی راند و آنچه از همسالان خویش فرا داشت بازنمود مردم از سخنان او کوفته خاطر شدند و از نزد او بیرون شتافتند و گفتند هرگز با خاندان داود خدمت نکنیم و رحبعام را بسلطنت برنداریم و پراکنده گشتند و هر کس بمقام خویش شتافت جز آل یهودا و سبط بنیامین هیچکس با رحبعام باقی نماند و ده سبط دیگر با یربعام بسلطنت سلام دادند چنانکه مذکور میشود على الجمله رحبعام برای فراهم کردن خراج مملکت اُدونیرام غلام خود را بسوی بنی اسرائیل فرستاد مردان قبایل جمع شدند و او را سنگسار کرده عرضه هلاک ساختند رحبعام بدانست که دیگر کار با ایشان بمدارا نشود از نابلس کوچ داده به بیت المقدس فرود شد و از آل یهودا و بنی بنیامین یکصد و هشتاد هزار مرد شمشیرزن فراهم کرد تا با یربعام و اسباط عشره مصاف دهد و ایشان را مطیع و منقاد فرماید شمعیا علیه السلام وی را از جنگ باز داشت چنانکه تفصیل این اجمال در قصه آنحضرت بازنموده شود و شرح مال حال رحبعام در قصه غلبه سیسکان شیشک به بیت المقدس مرقوم خواهد افتاد

۴۴۴۲ ظهور شمعیا ع

ظهور شمعیا چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

شمعیای علیه السلام از جمله انبیای بنی اسرائیل است و نسب او با یهودای پسر یعقوب منتهی شود و این نام و امثال آنرا که در آخر یای تحتانی و الف دارد بلغت عبری با ها نویسند لکن آن ها ملفوظ نباشد و لفظ شمعیا بلغت عبری بمعنی شنوا نخدا باشد على الجمله در آنهنگام که رحبعام بن سلیمان لشکر برآورد که با یربعام بن نباط و اسباط که پیرو او بودند مصاف دهد شمعیا علیه السلام مقام وحی و الهام دریافت و خطاب با او شد که رحبعام و آل یهودا را بگوی که با برادران خود در رزم مکنید و بخانهای خود باز شوید و خونریزی روا مدارید شمعیا حکم خدا را با خلق بگذاشت و مردم را از آن اندیشه باز داشت لاجرم سلطنت آل یهودا و بنی بنیامین با رحبعام مقرر شد و پادشاهی ده سبط دیگر با یربعام مخصوص گشت لکن معادات و مبارات در میان یربعام و رحبعام باقی بود و در ایام حکمرانی پیوسته بمقاتله و مجادله مشغول بودند و یربعام هرگز از معاصی و نافرمانی کناره نجست چنانکه هر یک از این اخبار در جای خود مذکور خواهد شد

ظهور عدو علیه السلام چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۴۴۲ عدو از اد[illegible] بنی اسرائیل است و لفظ عدو بلغت عبری بمعنی زینت بود و هم بمعنی شهادت باشد مقرر است که چون [illegible]

عصیان یربعام بن نباط بکمال پیوست عدو علیه السلام از جانب خدای مامور گشت که او را تنبیه فرماید پس از بیت المقدس برآمده در جبل افرائیم نزدیک او فرود شد و یربعام در مسجد و مذبحی که خود بنیان کرده بود چنانکه عنقریب مذکور شود در کار صلوة و نحر بود چون عدو از راه برسید در پیش روی مذبح بایستاد و بانگ برآورد و کرة بعد کرة گفت ای مذبح ای مذبح خدای میفرماید که از خاندان داود ولدی موجود خواهد شد که یوشیا نام خواهد داشت و آنجماعت که در تو بناحق صلوة گذارند و سجده گو ساله کنند خواهد کشت و خواهد سوخت و استخوان کافران که گذشته باشند از خاک برآورده در آتش خواهد افکند و دلیل صدق این سخن آن باشد که هم اکنون این مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت یربعام از سخنان عدو در خشم شد و دست فرا داشته حکم داد که او را گرفته زنجیر کنند دست او بر جای خشک بماند و در حال مذبح شکافته گشت و خاکسترش پراکنده شد از این حادثه عظیم هیبتی در دل یربعام پدید آمد پس از در ضراعت و زاری بیرون شده عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک پناه با تو میجویم که از خدای خویش طلب کنی تا دست من بحال خود باز شود و در این سخن الحاح از حد بدر برد پس آنحضرت از در نیاز بنماز ایستاد و شفای او را از خدای بخواست و یربعام بحال نخست باز آمد و با عدو گفت اگر بسرای من در آئی و با من ناهار شکنی عظیم منت خواهم داشت و پیشکشی در خور حضرت پیش خواهم کشید عدو علیه السلام فرمود که اگر نصف مال خویش را با من عطا کنی بسرای تو در نشوم و با تو دست بطعام نبرم و از آن راه که بدینجا آمده ام هم باز نگردم بلکه از طریق دیگر منصرف خواهم شد زیرا که از خدای بدینجمله مأمورم این بگفت و راه خویش پیش گرفت یکی از مشایخ بنی اسرائیل که بدروغ دعوی نبوت داشت چون خبر عدو و معجزات او را از پسر خویش که در آن انجمن حضور داشتی اصغا نمود گفت تا حمارش را لجام کردند برنشست و از قفای عدو بشتافت و آنحضرت را در سایه درختی دید پس از حمار خویش فرود شده سلام داد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای من نیز برگزیده خداوندم و مانند تو تشریف نبوت دارم روا باشد که بخانه من در آئی تا روزی هم بشام آوریم و خورشی با هم خوریم و ابرام فراوان کرد تا آنحضرت را بخانه آورد پس با هم بنشستند و در کار اکل و شرب پیوستند ناگاه از پیشگاه قدس ندا در رسید که ای عدو ایمرد در دعوی خود کاذب بود و تو فریب خورده بخانه او شدی و برخلاف حکم خدای با وی آب و طعام خوردی اینک بمکافات این عمل روی خانه خویش نخواهی دید و با پدران خود مدفون نخواهی گشت عدو علیه السلام از این خطاب عجیب از جای بجست و بر حمار خویش برنشست چون از قریه آن مرد کاذب بمقداری مسافت برید شیری با وی دو چار شد و آنحضرت را مقتول ساخت و جسد شریف بیفکند و همچنان آن شیر در کنار جسد عدو و حمار او بنشست لکن بخوردن جسد مبارکش جسارت ننمود و حمار او را نیز زحمتی نرسانید عابرین سبیل چون بدانجا بگذشتند و آنحال مشاهده کردند بقریه پیغمبر کاذب شده او را آگهی دادند وی بی توانی برخاست و پسران خود را برداشته بدان مقام رسید و جسد آنحضرت را بر حمارش بار کرده بقریه خویش آورد و در تعزیت و سوگواری او زاری نموده تن مبارکش را بخاک مدفون ساخت و با پسران خود وصیت کرد که چون من از جهان بگذرم هم جسد مرا در دخمه عدو مدفون سازید و جثه مرا با جثه آنحضرت ملصق فرمائید زیرا که او پیغمبر خدای بود و عنقریب آن خبر که در حق یوشیا فرموده بظهور خواهد پیوست و برکت وی استخوان من از سوختن رها خواهد شد و پسران وی چنان کردند و در زمان یوشیا استخوان او محفوظ ماند چنانکه در جای خود مذکور شود ان شاء الله

۴۴۴۲ ابتدای سلطنت یربعام بن نباط در میان اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

یوربعام بن نباط افراثی که نسب با افرائیم بن یوسف داشت و از سلیمان بگریخته بارض مصر سکون ساخته بود چنانکه در قصه آنحضرت باز نمودیم در آنوقت که خبر فوت سلیمان را اصغا فرمود در زمان شیشک فرعون مصر رفته رخصت انصراف حاصل کرد و بزمین نابلس شتافته در میان بنی اسرائیل آمده و با رحبعام پسر سلیمان مخالفت آغاز کرده ده سبط از بنی اسرائیل را با خود متفق ساخت و بر ایشان مرتبه حکومت

و سلطنت یافت چون کار پادشاهی بروی مقرر شد با خود اندیشید که بنی اسرائیل برای گذاشتن حج از رفتن بیت المقدس ناگزیر باشند
و هر سال بدانجا شده کار حج و قربانی گذارند ناچار با رحبعام بن سلیمان مهربان خواهند شد و عاقبة الامر یکباره با او یکدل شده مرا قبیل خواهند
آورد پس حیلتی اندیشید که بنی اسرائیل را از سفر بیت المقدس باز دارد و فرمود دو گوساله از ذهب خالص بساختند و یکی را در بیت ایل و آن
بنی اسرائیل — دیگر را در ارض دان منصوب داشتند و خدام امید و خانه ها از مشایخ معین کرد و لکن هیچیک از خادمان از بنی لیوی نبودند آنگاه با مردم
گفت ضرورت نباشد هر سال به بیت المقدس شدن این راه دور پیمودن همانا این مسجد و مذبح که من بر آورده ام برای حج گذاردن
و قربانی کردن باشد و در ماه هشتم سال که عبریان ابر خوانند در پانزدهم روز معین کرد که آئین آل یهود اعیاد ظلیلین گذارند
و نزد گوساله ها قربانی کنند و این سبب گوساله پرستی آل اسرائیل گشت و یوربعام بر عصیان باقی بود و نصیحت عدو علیه السلام چنانکه
در ذیل قصه آنحضرت مرقوم شد اصغا نفرمود ناگاه پسری از وی که افیم نام داشت مریض گشت و هیچ چه بهبود نیافت یوربعام با مادر
فرزند گفت که برخیز و جامه فقرا و مساکین در برکن تا کس نداند که تو ضجیع منی و از اینجا بیرون شده با رض شیلو عبور کن و در حضرت اخیای
علیه السلام فرود شو و مقداری از نان خشک و عسل و فواکه بهدیه پیش او بگذار و از حال این طفل مریض آگهی حاصل ساز باشد که
بدعای او بهبودی پذیرد چه آنحضرت مرا وعده سلطنت آل اسرائیل داد و نوید دولت فرمود پس زوجه یوربعام بفرموده وی بشیلو آمد
نوریا هرا — و اخیای نبی در این وقت از غایت شیخوخیت اندک داشت تا چون آن زن یوربعام بدرخانه وی درآمد و آواز پای او را اصغا فرمود بانگ
بر زد که ای زوجه یوربعام از چه روی خویش را از شناخت من مخفی میداری پیش خرام تا آنچه خدای فرموده ترا بیاگاهانم هم اکنون باز شو
با یوربعام بگوی که خدای میفرماید که ترا از بنی اسرائیل برگزیدم و سلطنت دادم اما تو چون پادشاهی یافتی عصیان ورزیدی و خلق را گوساله
پرستی آموختی بمکافات این اعمال عنقریب دولت با تو پشت کند و از خاندان تو هر که در صحرا بمیرد طعمه طیور گردد و هر که در بلده بمیرد
لقمه سگان شود و از آل اسرائیل دیگری بدرجه سلطنت ارتقا یابد و آل یوربعام را نابود سازد برخیز اما در افیم و بخانه خویش شو که قبل از آنکه
بعتبه خویش فرود شوی فرزند تو از دنیا گذشته خواهد بود پس مادر افیم از خدمت اخیا رخصت انصراف جسته بنزد یوربعام آمد و در حین ورود
فرزند را مرده یافت پس بر او نوحه کردند و با خاکش سپردند علی الجمله در میان رحبعام و یوربعام ساز مخاصمت پیوسته طراز بود و کار بمجادله
و مقاتله میگذشت تا ایامش سپری شد مدت ملک یوربعام در بنی اسرائیل بیست و دو سال بود و بعد از وی سلطنت با فرزندش ناداب
منتقل گشت چنانکه در جای خود مذکور شود

4443 جلوس ناشر بن عمرو بن شراحیل در مملکت یمن چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن — پس از وفات سلیمان علیه السلام بلقیس بحبال زندگانی داشت و همچنان در مملکت یمن فرمان میگذاشت و خراج مملکت بدرگاه رحبعام پسر
سلیمان علیه السلام میفرستاد پس از چندی چون روزگار بلقیس نیز سپری شد و رخت بسرای دیگر برد ناشر بن عمرو بن شراحیل که عم زاده
بلقیس بود بجلادت طبع و حصافت عقل و سخاوت طبیعی اشتهار داشت بر سریر سلطنت بر نشست و قواد سپاه و بزرگان درگاه را
بتشریف ملکی و انعام خسروی بنواخت و چندان با سپاهی و رعیت بذل و ایثار مال فرمود که منعم لقب گشت و چون از رحبعام
آن نیرو نبود که با یمن غلبه تواند کرد و سر از چنبر طاعت او بدر برده دیگر نزد یک از خراج مملکت نفرستاد و خود بیاستقلال و استبداد سی سال سلطنت کرد

4446 جلوس اسکانیس در ایتالیا چهار هزار و چهارصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا — بعد از وفات انیس زوجه او که لونیا نام داشت و شرح حالش مرقوم شد حامله بود و چون بی شوهر ماند خویشان از آن حضرت حسد که دیدند
داشتند ظاهر نمودند و با او از در مکاوحت و معادات بیرون شدند و هر روز او را زحمتی جداگانه رسانیدند لاجرم لونیا از بلده لونیم کوچ داده

بگوشه بیشه در رفت و در آنجا رحل اقامت انداخت تا زمان حمل سپری شد و پسری از وی متولد گشت نام پدر بفرزند گذاشت و او را
انیس خواند و ملقب به سلویس کرد اما لکن خویشان لونیا باز هم دست آز و باز نداشتند و گفتند وی بگوشه گریخته و از مردم کناره جسته
بدان اندیشه است که با مردم بیگانه هم بستر شود و در کار زنا دیبام نماید چون در این وقت اسکانیس پسر بزرگتر انیس که مادرش از اهل طرای بود
بجای پدر حکومت داشت و خبر داد ... روزگار لونیا صحیح پدر خود را اصغا فرمود کس بفرستاد و سلویس را با مادرش بخانه
خویش آورد و هیچگونه از خفاوت و مهربانی در حق زوجه پدر و فرزند او دریغ نداشت و بلده لفین که از نخست متعلق به لتینس پدر لونیا
بود با اراضی تابعه آن برادر کوچکتر خود سلویس عرض داشت و او را در خدمت مادر خود سکون فرمود و آنگاه ترا البالانکا نام نهاد که بلغت
مردم ایتالیا بمعنی زمین دراز باشد آنگاه از البالانکا کوچ داده بزمین دیگر رفت و در آنجا ساحتی شایسته معین کرده برای نشیمن خود
بنیان شهری نهاد و نام آن بلده را نیز لونیم گذاشت و در آنجا بکار حکومت و نظم و نسق مملکت قیام فرمود و مردم لاتین را یعنی آنکسان
که سخن ایشان بزبان لاتین بود پیوسته مطیع و منقاد داشت و آسوده خاطر روزگار میگذاشت و چون مدت سی و هشت سال از حکومت
او منقضی شد زمانش فرا رسید و از این جهان رخت بربست و سلطنت او با برادر کهترش مقرر گشت مع القصه از اولاد انیس تا پانزده
پشت در ایتالیا حکمرانی کردند که ذکر هر یک در جای خود مرقوم خواهد افتاد ان شاء الله تعالی

4446 جلوس جوانک در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات جیوسن سلطنت از خانواده شینک تانک انقراض یافت زیرا که جیوسن را فرزندی در خور جهانبانی نبود پس جوانک
ملوک چین — که سزاوار اریکه خاقانی بود بتخت ملک بر آمد و سی و شش تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند چنانکه ذکر حال هر یک در جای
خود مرقوم خواهد افتاد مع القصه جوانک پسر جیرون است و جیرون وان مردی حکیم و دانشور بود چنانکه در تمامت مملکت چین بحصافت
عقل و رزانت رای اشتهار داشت و آن فالی که بعقیده مردم چین قبل از هبوط آدم علیه السلام بود فوکی نام آورده بود چنانکه در مقدمه
این کتاب مبارک مسطور گشت و فهم آن صورت فال بغایت صعب مینمود جیرون وان مسایل غامضه آن را روشن ساخت و مشکلات
آن صحیفه را آسان فرمود و بنای آن صور را که بر هفت بود بر هشت در هشت نهاد تا شصت و چهار صورت از آن حاصل گشت و با فهم مردم
موافق شد چنانکه هر کس از آن تفأل کردی و رفع حاجت نمودی علی الجمله جیرون وان ببرکت دانش و حکمت چندان در نظرها بزرگ شد که اگر
فی المثل خواستی بر خصمت جیوسن را از درجه سلطنت ساقط فرمودی و خود متصدی امور جهانبانیان گشتی لکن چون حکمت را با دولت برابر نمیداشت
و تحصیل نبالت را در جانب جلالت محال می پنداشت همواره در زاویه خمول نشست و دل با حطام دنیوی نبست و جوانک فرزند وی نیز
در خدمت پدر بکسب حقایق و وصول با دقایق مشغول بود تا از جمله حکمای دانشور گشت و بعد از پدر چون دولت دودمان شینک تانک بنهایت شد
بی مانعی و منازعی بر سریر خاقانی نشست و مرتبت جهانبانی یافت و ابواب عدل و نصفت بر چهره جهانیان باز داشت و مردم را بفرط جود و
احسان و بسط امن و امان امیدوار فرمود و قواعد نیکو در کار دین و دولت آورد از جمله تعیین فرسنگ در منازل از مخترعات خاطر وی است
چون کار پادشاهی با وی محکم گشت در دفع وانک که شرح حالش هم از این پیش گفته آمد نهضت شد و وانک از آن زد که سلاطین چین از ترکتاز
مغول سخت نابسامان بود لوای مخالفت برافراشت و در شهر حوکوه که بر یکجانب اراضی خانبالیغ است سکون فرمود و مدت سی سال
بعدالت کار همی کرد و مردم را در سایه حفظ و حراست میداشت آنگاه بنای ظلم و تعدی نهاد و سی سال نیز بدینگونه روز گذاشت و او را خانه
در سرای بود مسمی بداکی و جوانک را با وی محبتی فراوان بود که بیشتر در امور مملکت از رای او تجاوز نکردی و در زشت و زیبای امور مشورت
او را صواب شمردی این نیز مورث فتور امور جمهور بود مقرر است که چون وانک خاطر با لهو و لعب موافق کرد و بساط ساز و طرب بگستردن فرمود

تا سرایی زبهر وی بساخته که هیچ روزن و رخنه در شرفات و عرفات و رواق آن پدید نبود و عرصه رحبه را نیز مسقف کرده تا تمامت آنخانه مانند شب دیجور تیره و تاریک شد و نام آنخانه را چنسنگ یکون نهاد که بلغت ایشان معنی شب دراز است پس هرگاه که آغاز طرب فرمودی ساز باده گساریدن کردی بدان سرای در شدی با شمعهای افروخته و قنطرهای فراخته و تمامت آنخانه چون ساحت گلشن و روز روشن آوردی و یکصد شبانروز علی التوالی بشرب مدام روزگار بردی و چون از آن سرای بدر شدی اینجمله را مکیث شمردی و یکی از چاکران او که اولی نام داشت برای ترتیب و تحصیل خمر و دیگر مسکرات در ممالک محروسه گردش برمی آمد و حملهای گران از شراب مروق مهیا کرده بدرگاه پادشاه میفرستاد و اگر وقتی وانگ سر از خمر و خمار برمیداشت خاطر بر آزار و اضرار خلق میگماشت و مردم را بزجر و شکنجه میفرمود و هیچ از زیان خاص و عام و قتلهای ناهنگام مضایقت نمیکرد تا آنگاه که کوفت مکافات نزد کشید و چو وانگ بر مملکت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن استیلا یافت و برای دفع وانگ یکجهت شد و لشکری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده از دار الملک پکن کوچ داده باراضی خانبالیق آمد چون خبر ورود چو وانگ روشن گشت او در جوکوه کو شرد وانگ گشت چندانکه برای مدافعه و مقاتله در تجهیز و ترتیب لشکر کوشید مفید نیفتاد چه مردم از وی خاطر رنجیده و دل گریخته داشتند و سپاهیان از آلات و ادات حرب و ساز و برگ رزم عریان بودند و وانگ بدانست که دیگر مخلصی پدید نشود و عنقریب بدست دشمن مضبوط گردد بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند و دستاری بر سر فرو کشیده خویش را در میان آتش افکند و ببود تا پاک بسوخت آنگاه چو وانگ بی آسیب گردی و کلفت نبردی ببلده جوکوه در آمد و مردم بشکرانه آنکه از تعدی وانگ رستند بی اکراه بحضرت او پیوستند و آنمملکت نیز ضمیمه ممالک چو وانگ گشت و در سایه امن و امان در آمد مع القصه چون چو وانگ هفت سال در مملکت چین حکمرانی فرمود روزگارش بنهایت شد و فرزند اکبر خود جنگ وانگ را بجای خود ولیعهد ساخته و جای بپرداخت

٤٤٤٧ غلبه سیکان شیشک ملک مصر بر بیت المقدس چهار هزار و چهارصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سیکان شیشک ملک مصر که شرح جلوس او بر سریر پادشاهی از این پیش مرقوم افتاد بعد از وفات سلیمان علیه السلام چون آل یهودا و بنیامین نیز از در طغیان و عصیان در آمدند و مرتکب منکرات و منهیات گشته و از حراست دین و دولت باز ماندند مستوجب مکافات آمدند پس چنان شد که سیکان شیشک لشکری افزون از حوصله حساب فراهم کرده بارض اسرائیل تاختن کرد و در کنار بیت المقدس نشیمن جست رحبعام بن سلیمان علیه السلام که در نیوقت سلطنت آل یهودا داشت در اقتدار بازوی خود ندید که با سیکان شیشک از در کارزار پنجه زند لاجرم بر هم کردن و فرو تن سر طاعت و ضراعت پیش داشت و با مشایخ بنی یهودا باستقبال تمام او را استقبال کرد

فرعون مصر بی مانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و هر مال که در خزاین مسجد اقصی سلیمان علیه السلام بودیعت نهاده بود بنهب و غارت بر گرفت از جمله دویست چیز زر بود که هر یک ششصد مثقال قدس ذهب خالص وزن داشت و سیصد سپر بود که هر یک سه من قدس که هر من پنجاه مثقال قدس زر باشد و دیگر تخت سلیمان علیه السلام بود که صفت و صورت ترتیب آن در قصه سلیمان علیه السلام مرقوم افتاد علی الجمله سیکان شیشک خزاین مسجد اقصی را از گنج زر تهی کرده بازگشت لکن هیچکس از آل یهودا را زحمت نرسانید و تنی را مقتول نساخت و چون بساحت خویش پیوست بر آن شد که بر سریر سلیمانی بر رود و آنرا تخت سلطنت گرداند و آن تخت چنان بود که چون سلیمان بدان بر میشد در پایه اول آن شیرهای زرین که از جانبین تخت بودند سرهای خویش را فراهم کرده فرود میداشتند تا سلیمان پای بر سر شیران گذاشته صعود میفرمود بدین گونه در شش درجه تخت بر دوازده شیر زرین میگذشت آنگاه صورت فرشته زرین بود که بال پیش میداشت و سلیمان پای بر آن میگذاشت و بر زبر تخت شده قرار میگرفت چون سیکان شیشک را از تعبیه آن تخت آگهی نبود و توانان

بر شدن بر آن امید نیست آنگاه که پای بر آن نهاده بود قفا از زبر تخت در افتاد و پایش بشکست و مادام که زنده بود لنگ بماند مع القصه چون سیکان شیشک خزاین بیت المقدس را بر گرفت و برفت رحبعام در ازای آن سپرها و چیزهای ذهب بدان وزن و شماره سپر و چیز از نحاس بساخت و در خزاین مسجد مخزون نمود لکن در زمان سلطنت خویش از مناهی و ملاهی احتراز نداشت و پیوسته با یوربعام بن ناباط از در مخاصمت و داوری بود تا آنگاه که در گذشت و سلطنت آل یهودا را با فرزندش ابیام گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مقرر است که رحبعام بن سلیمان علیه السلام چهل ساله بود که بر تخت ملکی جلوس فرمود و هفده سال سلطنت کرد و از جمله ایام پادشاهی یکسال در یمن استیلا داشت و ناشر بن عمرو بن شراحیل سلطنت یمن را از او باز گرفت چنانکه مرقوم افتاد و سلیمان این فرزند را دوازده سالگی از نعمای عمانیه بهم رسانید و آنگاه که رحبعام وفات کرد در قریه داود ش با خاک سپردند

٤٤٥٣ جلوس جنگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

جنگ وانگ پسر چو وانگ است و او اول ملکست از خاندان چو وانگ که بر اریکه خسروی بر آمد و مملکت چین و ماچین و ختا و ختن را فرو گرفت و بر خرد و بزرگ نافذ فرمان گشت ملکی با حصافت عقل و رزانت رای بود و از دانش و حکمت بهره وافی داشت و در زمان او سپاهی و رعیت آسوده حال بزیستند و با آسایش و آرامش روزگار بردند چون مدت چهل و هفت سال از سلطنت او بگذشت در وز مرگش فرا رسید فرزند اکبر دار شد کنگ وانگ را طلب کرد و در پیش خویش بنشاند و او را بعدل و نصفت وصیت کرد و از امور ملکداری و جهانبانی آگاهش ساخت و ودیعه سلطنت آباوی گذاشته دم در کشید و بسرای آنجهانی خرامید

٤٤٦٠ جلوس ابیام در آل یهودا چهار هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

ابیام پسر رحبعام بن سلیمان است که بعد از پدر بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت و اسم مادر وی معخا دختر ابشالوم بود که رحبعام او را از ارض رمثا آورد و علی الجمله ابیام نیز مانند پدر از معصیت خدای پرهیز نمیفرمود و در افعال و اعمال اقتفا با داود و سلیمان علیهما السلام نمیجست چون بر سریر ملک بر آمد و کار مملکت بروی راست شد بعزم جنگ یوربعام بن ناباط کمر ببست و چهارصد هزار مرد جوان شمشیرزن از آل یهودا بر گزید و هر یک در روز جنگ بازوی زور آور و دل قوی داشتند و بر ایشان سرهنگان و سپهسالاران برگماشت و از بیت المقدس کوچ داده بجبل افرایم آمد و از آنسوی یوربعام چون این خبر بشنید مردان جنگ از اسباط عشره طلب فرمود و هشتصد هزار مرد تیغزن فراهم آورد و در دامان جبل تلاقی فریقین شد ابیام مرکب خویش را براند و در پیش روی سپاه دشمن بایستاد و گفت ای یوربعام و ای آل اسرائیل خداوند این پادشاهی را با داود عطا فرمود و از پس او میراث فرزندان او باشد شما یوربعام که بنده سلیمان بود با موالی خود عصیان ورزیدید و با فرزندش رحبعام مخالفت آغاز کردید و شما بر خلاف حق بگردید و در آمدید و آغاز بت پرستی نهادید و ماکو سالها را سجده کردید هرگز با این اعمال رستگاری نخواهید یافت و خلاصی نخواهید جست ابیام در این سخن بود و لشکر یوربعام اطراف آل یهودا را احاطه میساخت ناگاه بنی یهودا نیک نظر کردند خود را در میان سپاه دشمن یافتند غوغائی عظیم از بنی یهودا برخاست خدام بیت الله باد در بوقها در انداختند و کرناهای جنگ بنواختند دو لشکر بزرگ در هم افتادند و تیغ در هم نهادند جنگی صعب در پیوست و در پایان کار سپاه یوربعام شکست چنانکه پانصد هزار تن از ایشان پراکنده و زخمی و مقتول گشتند و یوربعام از پیش بگریخت و ابیام چون شیر خشمگین از دنبال او همی تاختن کرد و اموال و اثقال آنجماعت را بنهب و غارت آورد و بهر دیه و قریه که رسید مانند بیت ایل و عفرون و دیگر جای هرچه بیافت بر گرفت و مظفر و منصور به بیت المقدس باز آمد در نیوقت آل یهودا نیک بزرگ شد و سلطنت ابیام عظیم گشت و در مدت زندگانی چهارده تن دختر از قبایل بزنی گرفت و از ایشان بیست و شش پسر و شانزده دختر بوجود آمد و از جمله پسران او آسا قایم مقام پدر گشت چنانکه

در جای خود گفته شود و مدت سلطنت

ابیام در بنی یهودا سه سال بود

۴۴۶۳ جلوس آسا در آل یهودا چهار هزار و چهار صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

آسا پسر ابیام بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام است بعد از وفات ابیام در بیت المقدس بر سریر ملکی برآمده و بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت مردی نیکوخوی و پاکیزه سیرت بود و بر آیین داود و سلیمان علیهما السلام میزیست چون کار ملک بروی راست شد هر بدعت که ابیام و رحبعام نهاده بودند براند اخت و بتخانها را خراب کرد و بتها را درهم شکست مادرش معخا چون کیش بت پرستان داشت از بلاد خویش اخراجش فرمود و اصنام او را شکسته در وادی قدرون بخاک نهفت و در مملکت خویش بناهای رصین و عمارات دلکش برآورد و مردم در زمان او نیک آسوده و فارغ بال زیست کردند و او را سیصد هزار مرد از آل یهودا بود که با شمشیر و نیزه مصاف میدادند و دویست هزار مرد از آل بنیامین بود که همه زره و سلاح آهنین در بر داشتند و کماندار بودند و مدت سلطنت وی در آل یهودا چهل و یکسال بود و دیگر احوال او در ذیل قصه عزریا بن عدو علیه السلام و سیر حنانی پیغمبر مذکور خواهد شد و رزمی که در میان آسا و ملک مصر و حبش واقع شد نیز در قصه زیراه فرعون مصر مرقوم می افتد

۴۴۶۴ جلوس ناداب در اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

چون یرابعام بن ناباط رخت از جهان بربست و بسرای دیگر منتقل شد ناداب مهین فرزند او بجای پدر بر سریر مملکت برآمد و در اسباط عشره سلطنت یافت و بر آیین یرابعام همیرفت و هیچ دقیقه از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و پیوسته بعبادت اصنام دادشان روز شمرد تا مدتش سپری شده بدست بعشا عرصه هلاک و دمار گشت چنانکه در ذیل قصه بعشا مذکور خواهد شد مدت ملکش در آل اسرائیل دو سال بود

۴۴۶۶ جلوس بعشا در اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

بعشا بن اخیا از احفاد و اولاد یساخار بن یعقوب علیه السلام است چون دو سال از ایام سلطنت ناداب بن یاربعام منقضی شد جمعی با خود متفق کرده رایت مخالفت برافراخت و بر ناداب بشورید چون او را با بعشا پای مقاومت نبود بارض عبوق شده محصور گشت و بعشا لشکری عظیم بکرد او در آورده کار بروی تنگ ساخت تا آنکه بغلبه و یورش بر ناداب دست یافت و او را تیغ بگذرانید و خود بر سریر مملکت برآمد و چون کار ملک باوی استقرار یافت فرمان داد تا جمیع اهل بیت ناداب و یرابعام را بقتل آوردند و مدت بیست و چهار سال در آل اسرائیل باستقلال سلطنت کرد و بر آیین ناداب و یرابعام در حضرت یزدان نافرمان بود و در مدت زندگانی پیوسته با آسا ملک آل یهودا خونریزی و خصومت داشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه آسا و یهو بن حنانی و حنانی علیهما السلام مذکور خواهد شد علی الجمله چون زمانش بپای رفت و وداع جهان گفت جسدش را در ارض ترصا مدفون ساختند و سلطنت با فرزندش الاَیل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۴۶۷ ظهور یهو چهار هزار و چهار صد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور یهو

یهو علیه السلام پسر حنانی است و از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است لفظ یهو در لغت عبری بمعنی بوده شده باشد آنحضرت در زمان سلطنت بعشا بشرف نبوت اختصاص یافته بر دلالت او شد و فرمود ای بعشا خدای میفرماید که ترا از آل اسرائیل برگزیدم و سلطنت قبایل عشره را با تو گذاشتم تا بشکرانه این نعمت عبادت کنی و از نهج عصیان کرانه جویی اینک بآیین ناداب و یرابعام از در عصیان بیرون شدی و طغیان ورزیدی زود باشد که هم خاندان ترا چون خاندان ناداب و یرابعام ویران کنم و هر کس از تو در آبادانی بمیرد بخورد سگان و هم هر که در صحرا گذرد طعمه طیور سازم و مصداق قول یهو علیه السلام افعال زمری بود با اهل بعشا چنانکه در جای خود مذکور شود ان شاء الله

۴۴۶۹ جلوس افراسیاب در توران زمین چهار هزار و چهار صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افراسیاب پسر پشنگ بن شاپاسب بن ورشیب بن ترک بن زو بن شروان بن تور بن فریدون است و پشنگ را اوز زادشم نیز گفته اند و همچنان آن پسروی که بشیده ملقب بود پشنگ نام داشت علی الجمله افراسیاب بخوی پلنگ و جلادت ببر بود در نیوقت بر آن شد که بر منوچهر بشورد و ملک موروث را دیگر باره بدست کند احفاد تور و عشیرت خود را در این اندیشه با خویش همداستان کرد و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته رایت مخالفت منوچهر برافراخت و عمال ویرا که در ممالک ترکستان آن مرو ماهی بودند برخی را با تیغ بگذرانید و بعضی را مطیع فرمان نمود و روزی چند بر نیامد که بر تمامت مملکت ترکستان استیلا یافت و از کنار دیوار چین تا سر حد ماوراء النهر را پادشاه شد آنگاه عزم جزم کرد که مملکت ایران را فرو گیرد و خون تور را از منوچهر باز خواهد پس لشکریکه از حیز حد و حصا بیرون بود از قبایل ترک فراهم کرد و از آب آموی عبور فرموده بارض ایران در آمد و برای آنکه قواد سپاه را در حضرت منوچهر بگناه نسبت دهد و پادشاه را از لشکریان بدگمان فرماید نامه چند با عیان درگاه منوچهر مرقوم داشت از جمله با قارن نوشت که مکتوب تو رسید و مراتب عقیدت تو معلوم گشت چون کار منوچهر فیصل پذیرد در سایه مهر ما آسوده خواهی زیست اکنون وظیفه آنست که در اختلال امور منوچهر بدان روش که نگاشته بودی اهمال روا نداری و با عهد خویش وفا کنی آنگاه با رسول فرمود که این مکاتیب را چنان بحضرت منوچهر برسانی که بدست ملازمان درگاه افتد و پادشاه از مضمون نگارش آگاه شود فرستاده افراسیاب آن نامها را برگرفت و بدرگاه منوچهر آمده جملگی را در انجمن ملازمان ملک بخشم افکند و خود بطرفی بگریخت یکی از مقربان حضرت آنرا بیافت و با خدمت منوچهر برد چون پادشاه از مضمون نامهای افراسیاب آگاه شد با سران سپاه دل بد کرد و قارن را گرفته محبوس فرمود و از نیروی بزرگان ایران نیز از پادشاه هراسناک گشتند و این مایه فتوری عظیم شد مع القصه منوچهر چون از عزیمت و رکضت افراسیاب آگاه گشت بفرمود تا مردان جنگ از هر جانب گرد گشتند و سپاهی عظیم ساز داده بسوی افراسیاب فرستاد و در حدود خراسان هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ در پیوستند بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منوچهر چنان شکسته شد که دیگر با فراهم نتوانست گشت و افراسیاب از دنبال ایشان تاختن همی کرد و بهر دیه و قریه که فرود شد ویران ساخت و امصار ایران را بهر جا عبور داشت عرضه نهب و غارت فرمود بدین قانون طی مسافت کرد تا بحوالی مملکت ری رسید منوچهر بدانست که با وی نیروی برابری ندارد اگر چند قلعه طبرک که از بناهای اوست محکم بود سکون آنجا را صواب نشمرد و بجانب رستمدار گریخت و بموضعی که آنرا کوه رشیده رستاق گویند فرود شد و فیمابین تو شه ده و قریکش را خندقی کرد چنانکه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و هنوز آثار آنچه بیان کرده یادداشت مع القصه منوچهر خود و لشکریان و سران سپاه و قارن که در اینوقت بیگناهی او در حضرت معلوم بود در آنجا اقامت فرمود و زن و فرزندان خود را بقلعه نور که در آن زمان بماهیر مشهور مشهور بود فرستاد و بلده روبار که دار الملک رستمدار است بنیان کرد افراسیاب نیز چون مملکت ری را خراب کرد و هر آبادی را منهدم ساخت و قنوات را محو فرمود از دنبال منوچهر برستمدار در آمد و او را محصور نمود و مدت دو سال این محاصره بدراز کشید و هر روز در میانه مصافی میرفت و از جانبین مردان جنگ بمبارزت و مقاتلت بیرون میشدند و چند تن عرضه هلاک و دمار میگشت چون زمان کارزار سخت ممتد شد و منوچهر کار را از درنگ فراوان خسته خاطر یافت برای هدیه درگاه افراسیاب از سیم خالص و زر ناب و جواهر ثمین و لآلی خوشاب و جامهای زرتار و اوانی مرصع بجواهر آبدار ساز و برگی که سزای خدمت ملوک بود فراهم کرد و بدست رسولی چرب زبان سپرد و گفت این اشیا را برسم پیشکش در حضرت افراسیاب پیش گذران و از من بگوی که امتداد محاصره و استمرار مشاجره مورث تخریب طرفین و تضییع جانبین خواهد بود و هم پایان کار این کار بپای نخواهد رفت و فتح این قلعه میسر نخواهد شد لاجرم صلاح و صواب آنست که در کار مصالحه مسامحه روا نداری و ایتقاف و مقابله را بمداهنه و مهادنه تبدیل فرمایی چون فرستاده منوچهر با خدمت

افراسیاب آمد و اشیای خویش را پیش داشت و رسالت خود را بگذاشت افراسیاب را آن تنمر و تکبر که در نهاد بود جنبش کرد و فرستادهٔ منوچهر را از پیش براند و گفت هرگز ازین اندیشه بر نگردم و مادام که این بنیان را عرضهٔ انحلال و انهدام نسازم بر نخیزم و اعیان حضرت و صنادید دولت چندانکه در اصلاح ذات البین الحاح کردند و گفتند اگر یکباره دیگر پادشاه در نگ فرماید از قلت زاد و علوفه کار بر لشکریان تنگ شود هم مفید نیفتاد مردم چون دیدند که آتش نه زاری و ضراعت در کار مراجعت وقعی نداشت خاطر بر آن گذاشتند که یکباره پشت بر پادشاه کرده روی با وطن مألوف آرند افراسیاب بفر فراست و تشحید کیاست از ضمیر ایشان آگاه شد و ضرورت داعی افتاد که در این اندیشه با لشکریان مسامحه ورزد و با منوچهر از در مصالحه بیرون شود پس آمد شد سفرا کار را باصلاح آمد و مقرر شد که از کنار آب جیحون تا باب الابواب منوچهر را باشد و ماورا نهر و صفحات ترکستان تا کنار دیوار چین را افراسیاب سلطنت کند و بر این قانون سجلی کردند و مواثیق استوار داشتند که من بعد مخالفت نیاغازند و ازین گفته بدر نشوند آنگاه افراسیاب با لشکر خویش کوچ داده همه جا راه برید تا هم از جیحون بدانسوی شد و در مملکت ترکستان لوای سلطنت را برافراخت و منوچهر پس از روی زنگنای محاصره بیرون شده در ساحت ری فرود شد و مردم گرد او فراهم گشتند و فرمان داد تا پیر و جوان از زن و مرد هر کس که در ممالک محروسه بود در بارگاه حاضر شد و از حال ایشان و آن سختی که از ترکان دیده بودند باز پرس فرمود و خاطرهای پریشان را بتفرقهٔ سیم و زر مجتمع ساخت تا همچنان دیگر باره مردم از دل و جان سلطنت او را گردن نهادند و اوامر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند آنگاه موبد را که سرآمد دانشوران زمان بود در پهلوی خویش جای داد تا گواه مقال باشد و خود برخاست و انخطبه با خلق برخواند و پس از ستایش یزدان پاک چنان فرمود که ای مردم سلطان ستوده کیش آنست که روزگار خویش را برعایت رعیت مصروف دارد و بعد از پرستش یزدان بپرستاری ایشان پردازد و احقاق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را در پنجهٔ اقتدار ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و جاهل و عالم و عامی و عارف را شمول عواطف و عوارف و ایثار تالد و طارف خرسند و بهره‌مند سازد و از خلاف وعده و انحراف لازم شمارد و با دروغ فروغ نجوید و حلم را بر غضب فزونی کند و عفوش از انتقام پیشدستی گیرد و قاتلان را از تأخیر قصاص مناص نفرماید و دزدان را در مضای سیاست حراست نکند و دست ظالمان را از آزار زیردستان بسته دارد و دو بال عمال خویش را بر نفس خود حمل نکند و عام و خاص را از هیچ نعمت باز ندارد و هیچ خوردنی و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در وجه چاکران حضرت مقرر داشته بی ضجرت برساند و بندگان مؤمن را بی حجتی مبرهن کیفر نکند و بسعایت نمامان در حق ایشان بدگمان نشود و رعایا را خزانهٔ خویش داند و چندانکه تواند در توفیر مال ایشان جهد کند و لشکریان را از ساز و سلاح بنرد توانگر فرماید و در انجام زاد و راحله کار بمسامحه و مماطله نگذارد تا در روز جنگ کار بر اعدا تنگ کنند و دشمنان زم غلوب و مقهور نمایند اما رعایا می باید مدت خویش بر کسالت موقوف ندارند و در ارتقای مقامات علیه و استعلای بر مدارج سنیه مساعی جمیله معمول دارند و در کسب وجوه معاش و طلب مایهٔ معیشت جاهد و ساعی باشند و خراج سلطانی را بی کلفت و توانی بگذارند اما قواد لشکر و سران سپاه باید خدمت پادشاه را باکراه ندارند و در مقاتله با دشمن کرد مماطله و تهاون نگردند و هر یک با دولت پادشاه خود را عظیم شریک شناسند و در تحصیل نام نیک بکوشند چون منوچهر این خطبه با پایان برد بزرگان سپاه و صنادید درگاه و اعیان دولت و اولیای حضرت زبان بستایش و نیایش گشودند و بر حصافت رای و سماحت طبع و صفای نیت و حسن طویت پادشاه تمجید و تحسین کردند و دیگر باره بادنی بپادشاهی گواهی دادند و سلطنت او را با میمنت مقرون شمردند آنگاه منوچهر زبان برگشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت اینک ایران از ترکتاز ترکان ویران گشته و آن ساحت با نزهت از رکضت افراسیاب خراب مانده هم اکنون باید در احیای آبادی انهار و تعمیر بلاد و امصار و منع دخول سپاه اجنبی و رفاه حال مسن و صبی و تجهیز لشکر و ترفیه کشور یکجهت بود تا این مملکت بحال نخستین باز شود

و این ساحت رحبه راحت کرد و همگنان سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و گفتند با فرمان پادشاه از خاک و خار مانند و سبک نیم و آب و آتش اندر شویم پس منوچهر بفرمود تا آن انجمن را خوان پیش نهادند و نوادی حاضر ساختند و پس از کار اکل و شرب سپاه را بجهت حراست حدود و ثغور معین کرد چنانکه از آن پس از هر سوی که با ترکان مصاف دادند ایشان را هزیمت کردند و بعد از شصت و هشت سال دیگر منوچهر در ایران پادشاهی داشت که تمامت سلطنت او یکصد و بیست سال بوده و با سلیمان علیه السلام ایمان داشت و بر شریعت موسی علیه السلام میزیست و گوفتن نوبت در صبح و شام از مخترعات خاطر اوست و از کلمات حکمت آمیز او وی منسوب داشته اند مَنْ تَوَرَّطَ فِي الْأُمُورِ بِغَيْرِ نَظَرٍ فِي الْعَوَاقِبِ تَعَرَّضَ لِفَادِحَاتِ النَّوَائِبِ و هم او گوید عَفْوُ الْمَلِكِ أَعْظَمُ مِنْ مُلْكِهِ و هم از وست الْجُنْدُ لِلسُّلْطَانِ كَالْأَجْنِحَةِ لِلطَّيْرِ مقرر است که چون منوچهر اجل محتوم و وقت معلوم را قریب دانست فرزند خویش نوذر را طلب داشت و ولایت عهد خویش را بدو گذاشت و با پند و اندرزش از رموز جهانگیری و جهانداری آگهی داد و گفت ای فرزند در سهل و صعب دنیا عبور کردم و ملکی عظیم مسخر آوردم و پادشاهی بزرگ یافتم و کین ایرج را از سلم و تور باز جستم و مدتی فراوان با حضرت نعمت معیشت کردم اکنون که هنگام دم گسستن و وقت بار بر بستن است جمله در پیش چشم من از خوابی و خیالی نمود اندیست پس دامن از آن کس که دل بدنیا در نبندد و بر پندار خویش و نمودار چند غره نشود و در هر کار حق بیند و بر راه حق رود و چون از سخنان بگفت قطره چند از دیده ببارید و

4473 جلوس طاطایون در مملکت بابل چهار هزار و چهارصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

طاطایون بن مسردس بعد از پدر بر سریر ملکی جلوس فرمود و در مملکت بابل و نینوا سلطنتی بزرگ و نوا کرد و در حضرت منوچهر باظهار عقیدت ملوک بابل مبادرت فرمود و بدستیاری تحف و هدایا عقد موالات با وی استوار داشت چنانکه بفرمودهٔ منوچهر و اعانت وی نهر و مال نهر فرات را حفر کرد و عراق را از آب سیراب ساخت و انواع اشجار و ریاحین از کوهسار و بیشه‌ها آورده باغ و بوستان چند برآراست و آنکشور را نیک معمور کرد و همواره اوقات خویش را بتعمیر ممالک محروسه مصروف داشت چندانکه رعیت و لشکری از حسن سلوک و بسط مآثر و بذل عوارف وی راضی و شاکر بودند مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا و دیار بکر و ارض روم بیمنت سلطنت کرد آنگاه فرزند اکبر خود طاطانوس را وصیت بولایت عهد کرد و خود در مهد خاک غنوده گشت

4477 ظهور حنانی علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حنانی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده است مقرر است که چون بعشا ملک اسباط عشره که ذکر حالش مرقوم افتاد بدان سر شد که کار بر آسا پادشاه آل اسرائیل تنگ کند در سر حد مملکت وی بنای حصن رامات گذاشت تا جمعی از مردم خویش را بدانجا سکنی بخشد که هیچکس را بمملکت آسا عبور نگذارند و کار بر صادر و وارد تنگ کنند و با هداد بن طبرمون بن حزیون ملک ارام که در دمشق حکومت میفرمود نیز مودت استوار داشت و در امور خویش با وی همدست و همداستان بوده آسا چون اندیشهٔ او را بدانست خواست تا نیروی او را اندک کند نخست کس نزد هداد فرستاد و از بیت المال زر و سیم فراوان و دیگر اشیای نفیسه برگرفته بنزدیک او ارسال داشت و گفت میانه پدر تو و پدر من همواره عهد دوستی محکم بود و من نیز با تو همیشه از در مصافات و مصادقت بوده ام اکنون بعشا با من سر خصمی دارد و اندیشهٔ ظلم و تعدی پیشنهاد خاطر ساخته چه باشد که این قلیل هدیه را از من قبول کنی و معاهدهٔ خویش را با بعشا بانجام دهی چون سخن آسا بسمع هداد رسید و اندیشهٔ او را باز دانست انجاح آمال او را واجب شمرد و عظیم برآورده بعضی از ممالک بعشا را فرو گرفت بعشا بدین سبب از عمارت رامات باز ماند و آسا نیز دست یافته لشکر فراوان برانگیخت و بارض بعشا تاختن کرده هر خشب و حجر که او برای عمارت رامات آماده ساخته بود آل یهودا و بنی بنیامین برگرفتند تا بنیانی دیگر برای خود استوار کنند در

وقت حنانی نزد آسا آمد و فرمود ای ملک آل یهودا متوکل بپادشاه دمشق شدی و عرض نیاز بسوی او بردی این سبب ضعف حال و
کسر حشمت تو خواهد بود و لیکن اگر با خدای پناه می جستی و یاری از وی میطلبیدی بملک مصر و دیگر سلاطین چیره میشدی و در دست تو
گرفتار میگشتند بزرگان آل یهودا چون سخن حنانی را اصغا فرمودند هراسناک شدند که مبادا انگیز افعال آسا حال ایشان بد شود
آسا این معنی را دریافت و درخشم شده بفرمود تا حنانی را بزندان برده محبوس داشتند تا از نیروی هیبتی در دل خلق افتاده پادشاه را
بچشم حقارت نگرند و در سال سی و نهم سلطنت آسا مریض گشت و از هر دو پای مفلوج شد و در مدت دو سال در بستر خویش خفته توسل
بمعالجت اطبا میجست تا از جهان درگذشت و جسد او را در قریه داود با خاک سپردند و بر سر مزار او بنیانی رفیع کرده با عطریات و مجمرهای
بخور انباشته داشتند

۴۴۷۸ ظهور عزریا علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور عزریا نبی

عزریا بن عدد از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزر بلغت عبری خدا مدد کرده باشد چون مرتبه نبوت یافت نزد آسا
ملک آل یهودا آمد و با او خطاب کرد که ای پادشاه بیت المقدس اگر خدا را اطاعت کنید جزای خیر یابید و چون خدا را واگذارید
او نیز شما را واگذارد و همانا روزگاری دراز میگذرد که آل اسرائیل عصیان ورزیدند و پشت با فرمان خداوند کردند و از این روی پیوسته
در دست اعدا اشکنجه افتادند و هرگز خاطر شاد با ایشان دمساز نگشت چون آسا سخنان آنحضرت را اصغا فرمود بیشتر خاطر بدفع آثام
و کسر اصنام گماشت و ممالک محروسه را از بت و بت پرست خالی ساخت و مردم را در ماه سیم از سال پانزدهم سلطنت خویش در
بیت المقدس جمع کرد و هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی ذبح فرمود و حکم داد تا خلق در پرستش و نماز بدرگاه بی نیاز یکجهت
باشند و سوگند یاد کرد که هر کس از شریعت موسی تخلف کند خواه صغیر و خواه کبیر او را بقتل رساند و هرچند از اوانی ذهب و ثیاب
نیکو او را میسر بود آنرا به بیت المقدس آورده موقوف داشت و در این وقت آل یهودا از آئین آسا نیک شاد خاطر گشتند

۴۴۸۴ جلوس زیراه در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک مصر

زیراه که در توریه به زرح ترجمه کرده اند بعد از سیکان شیشک رایت فرعونی برافراخت و بر سریر جهانبانی برآمد و بر مملکت مصر و حبش و سودان
دنو به حکمرانی یافت و کار لشکری و رعیت را بنظم و نسق کرد آنگاه بدان شد که لشکری فراهم کرده به بیت المقدس تاختن کند و در نهب و تاراج آن
اراضی اقتدا به سیکان شیشک جوید پس سی هزار گردون و ارکس برای حمل و نقل ساز و برگ سپاه آراسته کرده و ده کرور لشکر از سواره و پیاده
آماده ساخت و از مصر بیرون شده با آن سپاه عظیم متوجه بیت المقدس شد در این وقت آسا ملک آل یهودا بود و چون عزیمت ملک مصر را بشنید
حکم داد تا آل یهودا و بنی بنیامین بدرگاه حاضر شدند و سیصد هزار مرد جوان شمشیرزن از آل یهودا فراهم کرده و دویست هزار تن از بنی بنیامین
مجتمع ساخت که همگی با زره و جوشن بودند و در کمانداری و تیراندازی دست قوی داشتند مع القصه آسا لشکر خود را برآورده باستقبال رزم
زیراه بیرون شتافت و در ارض مرسا تلاقی فریقین افتاد و از هر دو طرف صفوف جنگ راست کردند در این وقت آسا از فزونی لشکر زیراه دل
پر بیم داشت پس بنماز ایستاد و روی بر خاک نهاده سخت بنالید و از خداوند قادر طلب نصرت کرد و حکم داد تا لشکر بجنگ بیرون شدند
و تیغ در هم نهادند و بعد از گیرو دار بسیار سپاه زیراه شکسته شد و آل یهودا از دنبال ایشان تاختن کردند و از آن جماعت همی کشتند و اسیر گرفتند
تا بارض غادار که از اعمال مصر است درآمدند و آن اراضی را خراب کردند و هرچه در هر آبادانی یافتند برگرفتند و مراجعت کردند و در بازگشت
هر جا با قبایل عرب دچار شدند هم از ایشان برده گرفتند و شتر و گوسفند آن جماعت را غارت کرده به اورشلیم بازآمدند و آسا از این نصرت
شاد خاطر و شاکر بود اما از آنسوی زیراه بمصر درآمد و از آن شکست که بدو رسیده بود دیگر نتوانست آن نیرو حاصل کند که از آل
یهودا کین بخواهد لاجرم پای در دامن پیچید و خشت تا رخت از جهان بربست و سلطنتش در مصر صد و نود و هفت سال بود

۴۴۸۴ جلوس سلوئیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و چهارصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

چون اتناکانیس از جهان بار بربست از وی پسری بجای ماند که او را ایولس همی نامیدند بعد از پدر برای سلطنت میان بسته جمعی گرد او
فراهم شده او را بپادشاهی تحیت کردند و از آنسوی سلوئیس برادر کهتر اسکانیس که شرح حالش از این پیش مرقوم شد نیز در روی
بود و جمعی با او خویش همداستان داشت لاجرم در میان سلوئیس و برادرزاده کار بمعادات و مبارات انجامید و روزی چند مقاتله و مجادله
روزگار بردند و کار مملکت از بی نیروی پریشان شده و خلقی بسیار بهر سوی پراکنده گشتند بزرگان لاتین انجمنی کرده با هم رای زدند که
اگر کار بدینسان گذرد روزگاری برنیاید که این مملکت ویران شود و دشمنان از اطراف بدین عرصه تاختن کنند و بمملکت دست فرو گیرند صواب
آنست که این منازعه و مجادله از میان سلوئیس و ایولس برخیزد و در مملکت البالانگا و لوینیم حکمران یکتن باشد در این صورت چون سلوئیس پسر
لوینیا باشد و دخترزاده لاتینس است صلاحیت وی بکار سلطنت زیاده از ایولس است و میراث ملک او را باشد پس متفق الکلمه سلوئیس را
بسلطنت برداشتند و پادشاهی لاتین بدو مقرر شد و ایولس را گفتند تا بزرگ مذهب و شریعت باشد و از این پایه حظ کند مدت سلطنت
سلوئیس در ایتالیا بیست و نه سال بود

۴۴۹۰ جلوس الا در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

الا پسر بعشا بن اخیا است که بعد از پدر بر اسباط عشره سلطنت یافت و ارض رصا را از جبل افرائیم دار الملک فرمود زمری که مردی جلاد
طبع بود و یک نیمه از سواران او را سپهسالاری داشت در آخر دولت او دل با پادشاه بد کرده بدین سر شد که الا را از پای درآورده خود بر کرسی
مملکت قرار گیرد و منتهز فرصت میبود تا روزی الا را در بیت ارصا مست یافت و کنارش از هواخواهان تهی دید پس تیغ برکشیده بدانجا شتافت
و با یک ضربت شمشیرش عرضه هلاک ساخت و پادشاهی از وی گرفت و خود بر سریر جهانبانی برآمد هفت روز سلطنت یافت و حکم داد تا جمیع
اهل بیت بعشا و الا را عرضه تیغ ساختند چنانکه جانوری در خانواده او باقی نگذاشت و چون بنی اسرائیل بکیدت او را با الا اصغا نمودند بکیفر
عمل گرفتارش ساختند چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت الا در اسباط عشره دو سال بود

۴۴۹۲ سلطنت عمری و تبنی در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بنی اسرائیل

چون این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد که زمری با مولای خود کیدی اندیشیده او را بقتل آورد عمری که سپهسالار لشکر الا بود بخونخواهی مولای
خود برخاسته لشکری عظیم فراهم آورد و حصن ترصا را که محل سکونت زمری بود محاصره نمود و روزی چند برنگذشت که آن قلعه را بیورش و غلبه
مفتوح ساخت چون زمری آگاه شد که اینک دشمن بسرای درآید و روزگار او را بپای آرد آتشی عظیم در دار الاماره برافروخت و خود در آتش
افکنده بسوخت آنگاه جمیع اسباط عشره بدو بهره شدند یک طایفه تبنی بن جینات را بسلطنت و حکومت برداشتند و نصف دیگر
عمری را بپادشاهی تهنیت گفتند و آن طایفه که در قفای عمری بودند بر هواخواهان تبنی فزونی داشتند و مدت چهار سال بدینگونه روزگذاشتند
آنگاه تبنی وداع جهان گفته بدیگر سرای شد و سلطنت اسباط عشره بر عمری قرار گرفت و منفرداً حکمرانی کرد و همه عمر بنافرمانی و معصیت
گذاشت و در جبل شومرون زمینی بدو هزار مدره سیم خریده بنای عظیمی برآورد و آن بنا را شامر نام نهاد که اسم مالک آن اراضی بود و مدت
دوازده سال باستقلال سلطنت کرد و قبرش در جبل شومرون است

۴۵ جلوس کنک وانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کنک وانک پادشاه دویم است از اولاد جو وانک که بعد از وفات پدر بر تخت خاقانی برآمد و در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ابواب
عدل و داد بروی مردم فراز کرد و اخذ خراج را بر رعیت آسان گرفت و بزرگان ممالک محروسه را بدرگاه حاضر فرموده هر یک را بانعام و

احسان خسروانه خرسند ساخت مردم در روزگارش آسوده همی زیستند و شاد خاطر معاش کردند و چون هنگام ارتحالش فرا رسید جیوانک که فرزند برومندش بود پیش خوانده زبان بوعظ و پندش برگشود و او را بعدل و نصفت و مدارای با سپاهی و رعیت ترغیب فرمود و ولایت عهد را بدو گذاشته خود در گذشت مدت ملکش بیست و پنجسال بود

۴۵۰۲ جلوس سورج در هندوستان چهار هزار و پانصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک هند فیروز رای را که شرح حالش از این پیش مرقوم شد چون اجل محتوم فرا رسید و بدیگر سرای انتقال فرمود خبر هلاکتش در پنجاب و زابلستان مشتهر گشت و این واقعه بعرض زال رسید از بیم آنکه فیروز رای با فرمانگذاران زابل از در موافقت و موالات بود زال ضا نداد که از اولاد وی کسی سلطنت هندوستان کند مبادا بر آیین پدر شوند و ساز مخالفت طراز کنند لاجرم رستم را که شرح ولادتش مرقوم افتاد مأمور ساخت که بهندوستان شده جز اولاد فیروز رای کسی را بسلطنت بردارد پس رستم دستان سپاهی درخور این اندیشه ساز داده عزیمت هندوستان فرمود سورج که بزرگترین سپهسالاران هند بود چون خبر ورود رستم را بشنید باستقبال وی شتافته اظهار عقیدت و چاکری نمود و خاطر رستم را با خود صافی داشت و در هر منزل و هر مورد خدمتی دیگر بظهور رسانید چندانکه رستم شایسته پادشاهی هندوستان ویرا دانسته او را بتخت ملک نشاند و بسلطنت سلام داد و کار مملکت را با او مستقر و مستحکم ساخته خود باز زابلستان مراجعت فرمود سورج بعد از رستم دستان بتمهید قوانین ملکداری پرداخته تمامت هندوستان را فرو گرفت و پادشاهی باستقلال و استبداد گشت چنانکه از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن نافذ فرمان بود و حکام و عمالش بتعمیر امصار و توفیر مزارع مشغول بودند اما آیین بت پرستیدن در عهد او رواج تمام یافت مقرر است که سلاطین هند تا زمان سلطنت مهاراج یزدان پرست بودند و در عهد دولت مهاراج یکی از شاگردان بوذاسف که مخترع دین صابئین بود چنانکه شرح حالش مرقوم گشت بهندوستان آمده مردم را بکیش صابئین دعوت نمود و بسیاری از قبایل او را پیروی کردند و پرستش آفتاب و ستاره اختیار نمودند و در عهد دولت سورج برهمنی از کوهستان جهارکنده بحضرت سلطان شتافت و چون در فنون سحر دانا و در علوم غریبه نیک توانا بود در خدمت سورج محلی بسزا یافت چنانکه بهر چه حکم راندی سورج اطاعت کردی و سخن او را استوار داشتی پس برهمن با سورج گفت که صورت بزرگان سلف را از زر و سیم ساختن و بدیشان سجده بردن مایه فتوحات عظیم است پس سورج بفرموده وی صورتی چند از مردم گذشته از زر و سیم بساخت و بجواهر شاداب مرصع کرده قبله عبادت نمود و پرستش آن اصنام را سبب فلاح دانست و مردم با پادشاه اقتفا کرده همگی صورت بزرگان خود را بساختند و بدان سجده بردند زمانی بسیار بر نیامد که در هندوستان نود طایفه هر یک بطریقی جداگانه بت پرستی داشتند آنگاه سورج بلده قنوج را بر لب آب گنگ برآورد و در عمارت آن نیک بکوشید چنانکه شماره خلق آن از حد بدر شد و در آنجا کار سلطنت و کیش بت پرستی قیام داشت و همه ساله بدرگاه کیقباد بار سال رسل و رسایل دانعاد تحف و هدایا عرض عقیدت و اظهار ارادتی میفرمود و مالی برسم خراج میفرستاد و خواهرزاده خود را که دختری خوب منظر بود جهار درخور زنی نزد رستم گسیل ساخت و پاس حقوق او را نیکو همیداشت علی الجمله سورج دویست و پنجاه سال در مملکت هندوستان سلطنت کرد و سی و پنج پسر از وی باز ماند و ولایت عهد را با رشد اولاد خود بهراج بگذاشت و بگذشت

۴۵۰۳ جلوس طاطاوس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک کلدانیون طاطاوس پسر طاطایونست که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت بابل بدرجه سلطنت ارتقا جست و ملک موروث را فرو گرفت و آیین بت پرستان داشت و در اخذ مال مردم و تعدی با خلق زیاده از پیشینیان شدت مینمود و همواره در هوای تسخیر مملکت بنی اسرائیل و تخریب ملک ایشان روز میگذاشت و اعداد این مهم میفرمود لکن از وی کاری ساخته نشد و در زمان حیات خود بدیشان دست

نیافت چهل سال در مملکت بابل سلطنت کرد چون زمان هلاکش در رسید فرزند مهین خود اقروس الحکم ولایت عهد بگذاشت و خود بگذشت

۴۵۰۴ جلوس یهوشافاط در آل یهودا بعد چهار هزار و پانصد و چهار سال از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک آل یهودا یهوشافاط پسر آساست و مادر او عزیاه دختر سلحی است بعد از پدر در سن سی و پنجسالگی سلطنت آل یهودا یافت و در کیش داود همی زیست مذابحی که گمراهان اقوام برای اصنام کرده بودند از اراضی آل یهودا برانداخت و دین حق را رواج داد و چون سه سال از مدت ملکش بگذشت عوبدیاه و انتخریاه و ماثانایل و مالاحیار که از جمله دانشوران درگاه بودند برای تعلیم باراضی آل یهودا فرستاد تا همی توریه بر مردم خواندند و شریعت موسی را رواج دهند و جمعی از بنی لیوی نیز با ایشان بودند مانند شمعیاه و ماثانیاه و عشوایل و ماطراه و یوناتان و ادونیاه و طوفیاه و همچنان الیشمع و یهورم که از خدام بیت الله بودند با ایشان همدست گشتند و مردم را بدین حق دعوت کردند زمانی دراز بر نیامد که آل یهودا همه بر صراط مستقیم شدند و کار سلطنت یهوشافاط بالا گرفت چنانکه همه ساله اهل فلسطین خراجی بحضرت او میفرستادند و قبایل عرب هر سال هفت هزار و هفتصد گوسفند و ساوی آن بز انفاذ درگاه مینمودند و شماره سپاه وی چنین بود که یکی از سپهداران وی عدنو سیصد هزار مرد جنگی را فرمانگذار بود و دیگر یوحنان دویست و هشتاد هزار مرد سپاهی داشت و عمسی بن زرح را دویست هزار کس بود و اینجمله از دودمان یهودا بودند و از قبایل بنیامین دویست هزار مرد کمان دار را الیداع سپهدار بود و صد و هشتاد هزار کس را یهوزافار سرهنگی داشت علی الجمله سیر یهوشافاط در احوال صفنیاه و حزیل و العاذار علیهم السلام و دیگر جاها مذکور خواهد شد مدت سلطنتش در آل یهودا بیست و پنجسال بود

۴۵۰۴ جلوس احاب در آل اسرائیل و اسباط عشره چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

احاب بن عمری بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و آغاز بیدینی و فساد در ارض نهاد و ایزابل دختر اتباعل که بر صیدونیم فرمانگذار بود در زنی بگرفت و صنم آنجماعت را که بعل نام داشت پرستش کرد و مذبحی برای آن بت برآورد و در ریحا بتخانه ساخت که فرزند اکبرش ابیرام از اساسان کرد و پسر اصغرش که شغوب نام داشت بپایان آورد علی الجمله احاب در سوء سلوک و معاصی از ملوک بنی اسرائیل پیش دستی داشت چنانکه یوشع بن نون از وی خبر داده بود و بیست و دو سال در آل اسرائیل سلطنت کرد و سایر احوال او در ذیل قصه الیاس و دیگر انبیا مذکور خواهد شد

۴۵۰۶ ظهور الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ظهور الیاس الیاس علیه السلام از اکابر پیغمبرانست چنانکه خدای فرماید وَاِنَّ اِلْیٰاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ و لفظ الیاس و الیاسین معرب آنست و الیا بزبان عبری یعنی بزرگوار من خداست و هم آنحضرت را الیاهو گویند و نام دیگرش در توریه فنحاس است که از فنحاس نیز گویند و فنحاس بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و هم اینیاش نام دیگر آنحضرتست و اینیای بعبری را خضر گویند و چون آنحضرت در جهان زندگانی دراز یافت در عهد بلدی سکون میفرمود منسوب بدان بلد میشد چنانکه وقتی جنابش را الیاهو تشبی جلعاد میگفتند یعنی او تست خوش نشین جلعاد و خضر نیز نام وی است و از این روایت که بعضی خضر و الیاس را یکتن دانسته اند و حال آنکه جنابش را گاه خضر بخوانیم خضر ثانی خواهد بود چنانکه خضر اول را در جای خود از این پیش گفته ایم علی الجمله آنحضرت پسر العاذار بن هرون علیه السلام است و نام مبارکش بلفظ فنحاس مکرر در قصه موسی و یوشع مرقوم افتاد و در زمان موسی علیه السلام بخدمات خیمه مجمع مشغول بود و بعد از وی همواره در زوایای عزلت بعبادت خداوند روز میبرد همانا این وقت نگارنده این کتاب را موافق افتاد که شطری از خبر انبیا که دلالت بر ولادت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شریعت او را محمود شمارد مرقوم دارد و این معنی معلوم باد که راقم حروف در نگارش تواریخ و ترجمه السنه مختلفه غایت سعی مبذول افتاد لاجرم با آنکه ترجمه توریه را از زبان عربی و ترکی حاضر داشت و از خط و لغت عبری نیز بهره مند بود و استنباط خویش را وثوق نداشت و در هر قصه که با بنی اسرائیل مربوط بود علمای یهود را حاضر کرده با ایشان در حل معضلات همداستان شده و هیچ کار را از ترجمه و تفسیر و تحریر و تلفیق

تمیز با دیگری نگذاشت و اگر یک خبر از صد کتاب مخصص بایست کرد با کس تفویض نکرد و تا خود در همه بدقت نظر نرفت آسوده نشد علی الجمله بنی اسرائیل را کتابیست که آنرا کارا گویند و آن عبارت از احادیث قدسیهٔ ایشانست و هر کس بدان کتاب متقن باشد چنان است که مخالفت توریة کرده است و در فصل یازدهم سفر سنهدرین از کارا ثبت است که گفت ایلیاهو ربت بهو دا برادر رب سلای حاسید که مدت عالم کمتر از هشتاد و پنج یوبل و در یوبل آخرین دو دو می آید رب بهو دا پرسید که در اولش یا در آخرش فرمود نمیدانم گفت تمام میشود یا نه فرمود نمیدانم و تعبیر این کلمات چنانکه هیچیک از بنی اسرائیل انکار نتوانند کرد اینست که الیاس را مدرسه بود که هشتاد نفر از علما و صلحا در آنجا جمع بودندی و گاهی که الیاس علیه السلام در آنجا در آمدی کسب فواید معارف فرمودندی و رب بمعنی عالم باشد و یوبل پنجاه سال را گویند و هشتاد و پنج یوبل چهار هزار و دویست و پنجاه سال باشد و بن دود بلغت عبری پسر عم را گویند و در اینجا کنایت از اسمعیل علیه السلام است که عم یعقوب باشد و اکنون که یکهزار و دویست و پنجاه و نه سال از هجرت نبوی میگذرد تاریخی که بنی اسرائیل ضبط میکنند پنجهزار و ششصد و سه سال است چون مدت از هجرت تاکنون را از سنوات تاریخ ایشان نقصان کنیم چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال باقی ماند و از زمان ولادت پیغمبر تا روز هجرت آنحضرت نیز پنجاه و سه سال است اینمدت را هم موضوع داریم پس چهار هزار و دویست و نود و یکسال باقی خواهد ماند پس معلوم شد که چون هشتاد و پنج یوبل بگذرد در سال چهل و یکم یوبل دیگر ولادت خاتم الانبیا بوده چنانکه الیاس علیه السلام خبر داده و در فصل یازدهم سفر سنهدرین مرقوم است که عالمی میگوید که صفحه نوشته بخط عبری در دست مردی دیدم گفتم از کجا یافته گفت مزدور شدم در روم و در میان خزاین اهل روم یافتم و نوشته بود که بعد از چهار هزار و دویست و نود و یکسال از تاریخ جهان عالم یتیم است و در انسان جنگهای گوگ و ماگوگ افتد که غرض یاجوج و ماجوج باشد و در اینجا کنایت از کثرت ابطال و شدت قتال است و نهنگها در جدال آیند و باقی ایام ماشیح خواهد بود و دنیا نیکو خواهد بود و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله موافق تاریخ یهود در سال چهار هزار و دویست و نود و یکست چنانکه مرقوم شد و ماشیح بلغت عبری مسیح را گویند و باید دانست که نه هر مسیح که گویند عیسی علیه السلام را خواهند بلکه مسیح آن باشد که با آب و روغن و امثال آن مسح شده باشد چنانکه درین کتاب مکرر در سیر انبیا ثبت افتاد که پیغمبری مأمور میشد و روغن زیت از قدس آورده پیغمبر دیگر را مسح میکرد و او را مسیح میگفتند چون سموئیل و داود و دیگر انبیا و این سخن در پیغمبر آخر الزمان لایق تر است چه وضو و مسح از آن حضرتست و از اینکه بعضی از یهود بن دود را بن داود خوانند چه در خط عبری فرق در میان دود و داود نیست هم برای ایشان مفید نیفتد زیرا که در تاریخ چهار هزار و دویست و نود و یک از بنی اسرائیل و آل داود پیغمبری متولد نشده مگر جز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری در عالم نبود و در فصل هیجدهم از کتاب استثنا در توریة مرقوم است که موسی هنگام وفات بخط مبارک خود نوشت که ترجمهٔ آن بی زیاده و نقصان چنین باشد که آنحضرت کلام خدا را باز مینماید و با قوم میفرماید خداوند خدای تو پیغمبر را برای تو از میان تو از برادرانت مانند من مبعوث خواهد کرد بگفتار او گوش کنید موافق هر آنچه در حوریب بروز مجلس از خداوند خدای خود درخواست نمودی که آواز خداوند خدای خود را بار دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر مشاهده نکنم مبادا که بمیرم و خداوند مرا فرمود که آنچه گفتند نیکست پیغمبر را بجهت ایشان از میان برادران ایشان مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بزبانش ودیعت مینهم هر چه او را بفرمایم اد با ایشان در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی اطاعت نکند من از او مواخذه خواهم کرد اما هر پیغمبری که مغرور شده سخنی بنام من بگوید که بگفتن حکم ندادم یا آنکه بنام معبودان دیگر بگوید همان پیغمبر هلاک خواهد شد و هر گاه در دل خود اندیشه کنی که سخنی که خداوند نگفته است چگونه بشناسیم بدانکه چون پیغمبری چیزی بنام خدا بگوید و آن امر برابر نیاید و بوقوع نپیوندد امری که خداوند نفرموده است بلکه پیغمبر از روی مغروری گفته است از و مترس انتهی ترجمه کلمات توریة بود و از این معلوم شود که فرمود از اولاد برادران قوم بنی

اسرائیل پیغمبری مبعوث شود غرض اولاد اسمعیل است چنانکه الیاس علیه السلام پسر عم فرمود و پیغمبری که مانند موسی باشد و مبعوث شود و صاحب شریعت باشد پیغمبران بنی اسرائیل نیستند چه ایشان جمیعا شریعت موسی بودند و هم عیسی نتواند بود چه او نیز بنی اسرائیل است نه از اولاد برادران اسرائیل اگر چه یهود نیز با عیسی ایمان ندارند لاجرم آن پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد و آن کلمات که بی عدد و برق بزبان مبارکش ودیعت شد قرآن مجید است چه بنی اسرائیل هنگام نزول توریة آواز مهیب بشنیدند و آتش عظیم مشاهدت میکردند که تاب مدارا آن نداشتند و از موسی درخواست میکردند که هنگام نزول توریة آن آواز با نشنوند و آن آتش را نه بینند چنانکه در قصهٔ موسی مذکور شد اکنون با سر داستان شویم درین وقت که طغیان و عصیان احاب بن عمری بسر حد کمال بود چنانکه مذکور شد الیاس علیه السلام نزدیک وی آمد و روی با احاب و ایزابل زوجه او و ملازمان حضرت وی کرده بفرمود یقوم هیچ از خدای نترسید و عبادت بعل را بر پرستش خداوند جبار اختیار می کنید کما قال الله تعالی اِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اَلا تَتَّقُونَ اَتَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخالِقِینَ مردم سر از فرمان آنحضرت برتافتند و همچنان بعبادت بعل که صنم ایزابل بود قیام میفرمودند و الیاس را تکذیب میکردند چنانکه خدای فرماید فَکَذَّبُوهُ فَاِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ اِلّا عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصِینَ پس الیاس روی با قوم کرد و فرمود که آل اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند همانا پروردگار بار ابر که آیت رحمت است از ایشان باز گرفت و مادام که من از خداوند مسئلت نکنم انجاعت از قطرات امطار بهره نخواهند یافت پس از انحطاط فیضان سحاب از زمین قطع شد و آثار قحط و غلا پدید آمد مردم در سختی و عذاب در افتادند و احاب پادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از پی قتل وی بجهت شد چه این قحط سال را از دعای آنحضرت میدانست درینوقت جبرئیل با الیاس نازل شد و گفت ای الیاس خدای میفرماید که از میان دشمنان کناره جوی و یکچند مدت در اراضی اردن سکون فرمای که قوت ترا در آنجا مهیا کرده ام پس آنحضرت بارض اردن شتافته یکچند ایام در آنجا مقیم بود و سکان آن سرزمین ماکول و مشروب آنحضرت را مهیا داشته ملازم خدمت وی بودند چون روزگاری بر این برگذشت بار با آنحضرت خطاب رسید که اکنون بارض صیدون شتاب کن که روزی ترا بدست زنی بیوه حوالت فرموده ایم الیاس علیه السلام بارض صیدون آمد و در کنار آبادانی و ظاهر بلده زنی را دید که حطب فراهم میکند او را پیش خواند و گفت قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه ام آن زن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه ام و در خانه بجز مشتی آرد و قدری روغن زیت ندارم اکنون مقداری حطب بدست کرده میخواهم آن آرد را دو گرده نان سازم و دفع جوع خویش و فرزند خود را مهیا کنم و اگر نه هر دو هم اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد الیاس فرمود بیم مکن و همان آرد را سه گرده کوچک بساز یکی را مخصوص من بدان چون چنین کنی چندان که از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا آن روز که از آسمان امطار رحمت فرو ریزد و نعمت خداوند فراوان شود پس آن زن بفرمودهٔ الیاس عمل کرد و روزگاری ممتد الیاس و آن زن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن بر میگرفتند و میخوردند و همچنان بجای بود اما پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته در گذشت مادر او افغان بر آورد و در مرگ پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السلام مسئلت کرد که از خداوند قادر زندگانی فرزند او را بخواهد و در حق وی دعا کند تا دیگر باره زنده شود آنحضرت جسد آن طفل مرده را در بغل کشیده در بستر خود بخوابانید و بنماز ایستاده زندگانی او را از خدای بخواست قبل از آنکه آنحضرت نماز خویش را بپای آرد آن طفل زنده شد پس او را گرفته نزد مادرش گذاشت آن زن شاکر و شاد خاطر گشت و عرض کرد که اکنون استوار داشتم که تو پیغمبر خدائی و از این روی که الیاس آن طفل را در بغل کشید او را حبقوق نام نهادند چه حبقوق بلغت عبری بمعنی در بغل گرفته باشد و حبقوق نیز از جمله پیغمبرانست چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد و تتمهٔ قصهٔ الیاس و تجرد آنحضرت در ذیل قصهٔ ملوک بنی اسرائیل و عوبدیاهو علیه السلام نگارش میاید

۴۵۰۶ ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ظهور حزقیل

حزقیل علیه السلام پسر زکریا بن هیون بوباداع بن متنیا از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ حزقیل بفتح حای حطی و کسر زای معجمه و همزه
مکسوره و سکون یای تحتانی و لام بلغت عبری بمعنی لایق خدا باشد آنحضرت از دودمان بنی لیوی از قبیله بنی اصاف است مقرر است
که بنی مواب و بنی عمون متفق شده لشکرهای خویش را برآوردند تا با یهوشافاط مصاف دهند و این خبر چون با وی رسید سخت بترسید و مردم را
از هر سوی طلب کرده به بیت المقدس حاضر ساخت و در مسجد اقصی درآمده در میان جمع نماز گذاشت و استغاثت بدرگاه یزدان کرد
تا او را از شر بنی مواب و بنی عمون محفوظ دارد و در اینوقت حزقیل برخاست و روی با پادشاه آل یهودا کرده فرمود خدای میفرماید فزع مکنید
و بیم مدارید و از لشکر دشمنان خایف مباشید از بهر آنکه این جنگ با شما نباشد بلکه این نبرد با خداوند فرد است خود دفع اعدا خواهد کرد اکنون
تعجیل کنید برای جنگ ایشان که فردا بامداد از پیش روی شما بیرون خواهم شد و شما را یاری خواهم کرد یهوشافاط بروی درافتاد و خدا را
سجده شکر بگذاشت و آل یهودا و بنی لاوی خدا را با آواز بلند تسبیح گفتند روز دیگر لشکرها فراهم کرده بسوی هامون شدند و از آنسوی بنی
عمون و بنی مواب با جبل ساعیر آمدند و ساکنین آن اراضی را قلع و قمع کرده اموال ایشانرا بغارت برگرفتند در اینوقت در میان مردم بنی
عمون و بنی مواب بر سر غارات کار از معارضه و مشاجره بمقاتله و مقابله کشید و چنان خصومت فیما بین سخت افتاد که بر قتل یکدیگر بجهت
شده تیغ بر یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند تا کمتر کس جان بسلامت برد گروهی مقتول و عددی مجروح بودند این خبر چون با یهوشافاط رسید
مردم خویش را برداشته بسوی ایشان تاختن کرد و کشتگان از آن گشته انباشته ساخت پس بهایم و منازعی اموال و اثقال هر دو قبیله
بتصرف آل یهودا بیرون آمد و پس از سه روز شادکام و مقضی المرام مراجعت به بیت المقدس کردند و در حضرت یزدان پیشانی شکر
گزاری برخاک سودند و از آن پس آل یهودا در چشم ملوک روی زمین و سلاطین اقالیم بزرگ نمودند و دیگر کسی را هوای جنگ یهوشافاط بر خاطر نیامد

۴۵۰۷ ظهور عوبدیاهو علیه السلام چهار هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ظهور عوبدیاهو

عوبدیاهو علیه السلام از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و این نام با عین مهمله مضموم و سکون واو و بای موحده مفتوح و سکون دال مهمله
و یای تحتانی و الف و هاء هوز مضموم و واو ساکن بلغت عبری بمعنی عبدالله است و معرب آن عوبدیاهو باشد که بجای دال مهمله ذال
معجمه گذارند که آن هنگام که ایزابل زوجه احاب پادشاه بنی اسرائیل که شرح حالش مرقوم افتاد بقتل انبیای بنی اسرائیل بجهت شد جمعی کثیر را
با تیغ بگذرانید عوبدیاهو که ظاهراً در تدبیر امور احاب مداخلت تمام داشت صد تن از انبیا را از شر ایزابل کفایت فرمود و هر پنجاه تن را
در مغاره مختفی داشت و کفایت آب و طعام ایشان بنمود علی الجمله چون بدعای الیاس علیه السلام چنانکه مرقوم شد بلای غلا بالا گرفت و سه
سال در جبل شومرون و مملکت احاب کس قطرات سحاب ندید و گیاه از زمین نرست احاب سخت در تب و تاب افتاد و همه روزه لشکرها را
بطلب الیاس بیرون میفرستاد و کمال جد و جهد مینمود تا آنحضرت را بدست آورده مقتول سازد و هیچکس و یرا نمی یافت تا روزی عوبدیاهو را
پیش خوانده گفت باید در طلب چشمه ساری بیرون شد و گرد اراضی برآمده فحص کرد باشد که آب و گیاهی راهبر شویم و این خیول و
مواشی را از مردن نگاه داریم اکنون وظیفه آنست که تو به تنهائی از جانبی بیرون شوی و من منفرداً بسوی دیگر روم و جستجو نمایم پس احاب بردم
خویش را گذاشت و راه بیابان پیش گرفت و عوبدیاهو علیه السلام از جانب دیگر روان شد ناگاه الیاس را دید که از پیش روی او در رسید
آنحضرت را بشناخت و در حضرت او جبین بر خاک نهاد و عرض کرد که تو الیاس پیغمبر نیستی آنحضرت فرمود بلی هستم اکنون ای عوبدیاهو
برو و با احاب بگوی الیاس میگوید اینک حاضرم عوبدیاهو عرض کرد ای پیغمبر خدای لشکرها در طلب تو کوه و بیابان می نوردند من چگونه
با احاب این سخن گویم که در حال بجرم آنکه ترا نگرفته ام خون من بریزد الیاس فرمود دل قوی دار که من امروز بر احاب ظاهر خواهم شد

باران بقوم

باران بقوم خواهیم فرستاد عوبدیاهو نزدیک احاب آمد و او را آگهی داد ملک آل اسرائیل بسرای خویش درآمده الیاس نیز از راه برسید
پس احاب روی بدانحضرت کرد و گفت این توئی که آل اسرائیل را ببلا گرفتار کردی و خلقی عظیم را عرضه هلاک و دمار ساختی الیاس علیه
السلام فرمود هلاک کننده قوم توئی که مردم را بعبادت اصنام بداشتی و سجده بعل فرمودی اکنون بفرمای تا چهارصد و پنجاه تن از انبیای
کذبه که خدمت بعل کنند و نیز آنانکه از ایزابل زوجه تو دستاربند بجبل کرمل بیرون شوند و بنی اسرائیل همه حاضر باشند من نیز تنهائی در برابر ایشان
ایستاده شوم و دو گاو آورده قربانی کنیم قربانی هر کس مقبول افتد بر حق باشد پس احاب باتفاق جمع بنی اسرائیل و انبیای کذبه در جبل
کرمل شدند و الیاس علیه السلام نیز با ایشان بود آنگاه دو گاو آوردند و یکی را انبیای کذبه اختیار کرده در مذبح بعل قربانی کردند و از بامداد تا
نصف النهار بعل و دیگر اصنام خود را خواندند تا آتش که علامت قبول است قربانی ایشان را فرو گیرد هیچ مفید نیفتاد و الیاس علیه السلام
با ایشان میفرمود که بانگ بلندتر برآورید و خدایان خود را با علا صوت بخوانید باشد که ایشان خفته باشند و از بانگ شما بیدار شوند و نفر یاد
شما رسند و ایشان عظیم تر آواز میکردند و تن خود را با دشنه و کارد ریش ریش میساختند چنانکه خون از اعضای ایشان بر مذبح میرفت بدان اندیشه
که خدایان ایشان بدان زاری و ضراعت رحم کنند و قربانی آنجماعت را مقبول دارند مدتی از چاشتگاه برفت و اثری پدید نیامد پس انبیای کذبه
ساکت و مأیوس بماندند آنگاه الیاس علیه السلام دوازده پاره سنگ بعدد اسباط بر هم گذاشت و مذبحی برآورد و آنگاو را که انبیای کذبه
بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آنرا پاره کرده در مذبح نهاد و فرمود چندان آب در مذبح بریختند که از سر گوشت ها بگذشت و از برای
قبول قربانی دست بدعا برداشت ناگاه آتشی از آسمان فرود شده در مذبح افتاد و آن آب را فرو خورد و قربانی را بسوخت چون این معجزه از الیاس
پدید آمد بنی اسرائیل پیشانی بر خاک نهادند و نبوت آنحضرت را اقرار کردند پس الیاس بفرمود تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشانرا با تیغ بگذرانیدند
آنگاه روی با احاب کرده فرمود که اموال و اثقال خود را نیکو بدار و منتظر باران باش و بر سر جبل کرمل رفته دست بدعا برآورد و بارانی عظیم
بیارید بدانسانکه هرگز بنی اسرائیل مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و شادخاطر گشتند

۴۵۰۸ ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور ملائکه بر ایلیا

مقرر است که چون احاب پادشاه بنی اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد چنانکه مذکور افتاد بخانه خویش آمده آنچه از آنحضرت
دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود ایزابل در خشم شده او را بر قتل انبیای کذبه ملامت کرد و کس نزد الیاس فرستاد و پیام داد که چنانکه
صد و پنجاه تن از پیغمبران ما که خدمت بتخانه میکردند مقتول ساختی زود باشد که ترا مانند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم الیاس علیه السلام چون
این کلمات از ایزابل اصغا فرمود از شومرون کوچ داده عزیمت بئرسبع نمود که در میان آل یهودا ساکن باشد در وسط راه در دامان کوهی بسایه
درختی بنشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگارا من از پدران خود بهتر نیستم و در دنیا بسیار زیست کرده ام اکنون وقت
رسیده میل آن دارم که بار از این جهان بربندم این بگفت و در سایه درخت بخفت ملائکه خداوند بروی فرود شدند و اندام او را لمس کرده
جنابش را از خواب برانگیختند و قدری آب و نان نزد وی گذاشتند و گفتند بخور و بیاشام آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرمود
دیگر بار بخفت کرت دیگر ملائکه او را بیدار کردند و گفتند این راه که در پیش داری بس دور باشد هم از این طعام بخور که تا چهل شبانروز گرسنه
نشوی باز الیاس قدری آب بنوشید و مقداری نان بخورد و از خدای نیروی قوت چهل شبانروز بیافت و از آنجا بجبل حوریب آمد
و بر در مغاره فرود شده بیارمید آنگاه خطاب از پیشگاه جلال رسید که ای الیاس برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد الیاس
برخاسته بپای ایستاد ناگاه آثار جلال بر او هویدا شد چنانکه کوه را زلزله گرفت و احجار خرد در هم شکست و ملائکه خداوند که فرمانگذار
ریاح بودند بروی ظاهر گشتند و از پس ایشان ملائکه رعد در رسیدند و هم از دنبال ملائکه برق و نار حاضر شدند و هیبت جلال آنحضرت را

فرو گرفت چنانکه عمامهٔ خود را گشوده از جمال مبارک فرو آویخت ناگاه جمعی از ملایکه عبور کردند که همه تسبیح خداوند میگفتند در ینوقت سکینه و
آرامی برای آنحضرت حاصل شد و خطاب در رسید که ای الیاس چگونه است حال تو الیاس عرض کرد که الها پروردگارا بنی اسرائیل فرمان
کردند و بت پرستی شعار ساختند مذبح ایشانرا هدم کردم و انبیای کذبه را مقتول ساختم ازین روی که در دین تو غیور بودم اکنون گروهی
در طلب خون من و هلاکت من همداستانند خطاب آمد که ای الیاس آسوده باش و هم اکنون بدمشق رفته حزائل را مسح کن تا بر قوم ارام سلطان
باشد و یهو بن نمشی را مسح فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و الیشع بن شافاط را ممسوح دار که پیغمبر خدای و خلیفه تو خواهد بود تا هر کس از گناه
کاران پشت بر حزائل کند به تیغ یهو سیاست شود و هر که از یهو گریزد الیشع او را بقتل آورد و در ینوقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بودند
که بسجده بعل سر در نیاوردند و آیین بت پرستیدن نداشتند علی الجمله الیاس علیه السلام از جبل فرود شده متوجه دمشق گشت و نخست با الیشع دچار
شد که دوازده سر گاو در پیش روی داشت و بکار حراثی مشغول بود الیاس چون او را بدید عمامهٔ خویش را از سر برداشته بر سر وی نهاد و در زمان
حال الیشع دیگرگون شد و پشت بدنیا کرده بخانهٔ خویش آمد و گاوهای خود را قربانی کرد و گوشت آنرا بمردم قسمت فرمود و پدر و مادر را وداع گفته
از دنبال آنحضرت روانه شد و همواره در خدمت الیاس مشغول بود چنانکه شرح نبوت و خلافت آنحضرت مر الیاس را در جای خود مرقوم خواهد شد

۴۵۰۹ جنگ احاب با بن هداد ملک ارام چهار هزار و پانصد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبایل ارام که دارالملک دمشق را بن هداد سلطنت داشت و سی و دو تن از ملکزادگان ملازم رکاب او بودند که ناهار با ایشان میگشت و قوت شبانه
با ایشان میخورد و لشکری زیاده از حد شمار در فرمان داشت که صفوف عدا با ایشان بیبرید و برخصم ظفر میجست در ینوقت بدان شد که بنی
اسرائیل را مطیع و منقاد کند و اموال و اثقال ایشانرا بحیطه تصرف آرد پس لشکری عظیم برآورده در کنار شومرون آمده فرود شد و چند تن
اختیار کرده بنزد احاب ملک آل اسرائیل فرستاد و بدو پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چندانکه سیم و زر
انباشته کرده نزد من فرست و از پسران و دختران و زنان تو هر که را روی خوب و شمایل پسندیده است هم مرا باشد و اگر نه ترا و هر کس از آل
اسرائیل در نزد تست با تیغ بگذرانم و زنان و فرزندان همگیرا به بردگی و بندگی آورم چون فرستادگان بن هداد بنزد ملک بنی اسرائیل آمدند و تبلیغ
رسالت فرمودند احاب چندانکه اندیشید خود را مرد نبرد بن هداد ندانست چه از سوء سلوک و کثرت عصیان بنی اسرائیل را باوی کار بعقیدت
نبود لاجرم احاب سر تسلیم پیش داشت و گفت هر چه بن هداد فرماید چنان کنم و فرستاده او را گسیل ساخت بن هداد از اینخبر شاد گشته دیگر باره
کس نزد احاب فرستاد و گفت برای عرض اموال و اثقال خود آماده باش که فردا مردم من بنزد تو خواهند رسید و خانهٔ ترا جستجو کنند تا اندوخته
ترا نیک ضبط کنند و از زنان و دختران و پسران تو هر کرا پسند نمایند با خود بیاورند از خبر ثانی احاب نیک تنگدل شد و مشایخ بنی اسرائیل را
پیش خواند و صورت حال را بر ایشان برو شن ساخت آن جماعت عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل بدین ذلت رضا داد
همانا مرگ ازین زندگانی خوشتر است با بن هداد مردانه رزم کنیم اگر نصرت یابیم کار بمراد خواهد رفت و اگر نه زنده نخواهیم بود که بردگی و اسیری
زنان خود را مشاهدت کنیم احاب در جواب فرستادگان بن هداد گفت که سخن من همان بود که در کرت نخست بیان نمودم لکن قبایل
بنی اسرائیل بدین کار رضا نمیدهند و سخن جز بزبان شمشیر نگویند پس ناچار رسولان بن هداد مراجعت کرده از آنچه دیده بودند مولای
خود را آگهی دادند بن هداد در غضب شد و با لشکر حکم داد که بیاید خاک شومرون را برباد دهید در ینوقت یکی از انبیای بنی اسرائیل نزد احاب آمده
فرمود که خدای میفرماید هراسناک مباش اینک این سپاه عظیم را بدست تو مقهور میسازم تا بدانی که خداوند قادر متعال منم اکنون جوانان
نورسیده بنی اسرائیل را برای اینجنگ اختیار کن و خود بیرون شده با بن هداد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود پس احاب دل قوی کرده
جوانان اعیان بلده را شماره فرمود دویست و سی و دو نفر بشمار آمد و سایر لشکریان نیز هفت هزار تن بودند که عزم رزم بن هداد کردند

احاب این اندک سپاه را برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد صف برکشید و پسران نورس را از پیش روی لشکر بمیدان
فرستاد بن هداد در پیش سراپرده خویش مست نشسته بود ناگاه جمعی از جوانان خرد سال را دید که بسوی او شتابنده اند از حال ایشان
استفسار کرده گفتند همانا احاب این مردم را برای طلب امان بدینسوی فرستاده با لشکریان گفت اینجوانانرا خواه برای امان آمده باشند
خواه از پی جنگ همگی را گرفته زنده بنزد من حاضر کنید مردم بن هداد نیز از جای جنبیدند و جنگ در پیوست بنی اسرائیل هم از دنبال
جوانان برسیدند و با لشکر بن هداد در آویختند بعد از کوشش و کشش بسیار هزیمت با لشکر بن هداد افتاد و از پیش بگریختند و بنی اسرائیل
از قفای ایشان شتافتند و هر کس را یافتند با تیغ بگذرانیدند بن هداد با مردمی اندک فرار کرده بمسکن خویش شد و احاب با فتح و نصرت به
شومرون آمد در ینوقت پیغمبر خدای نزد وی آمد و گفت آسوده مباش که چون امسال بنهایت شود دیگر باره بن هداد ساز سپاه داده با تو
مصاف خواهد داد اینک در اعداد رزم و توفیر لشکر وعدت سپاه باش تا روز کارزار در کارزار درمانده نباشی

۴۵۱۰ رزم بن هداد کرت ثانی با احاب چهار هزار و پانصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از یکسال بن هداد دیگر باره اعداد سپاه کرد و هر که از وی مقتول شده بود دیگر کس بجای او مقرر داشت و سپاهی مانند ریگ بیابان فراهم
کرده بر سر شومرون آمد و پیغمبر خدای نزد احاب آمده فرمود که بن هداد را گمان آنست که در جبال چون جنگ در افتد ظفر با آل اسرائیل باشد
و اگر در بیابان نبرد کنند نصرت با ایشان خواهد بود حکم خداوند آنست که هم در بیابان با ایشان جنگ در افکنی و نصرت جوئی و بدانی که
ظفر با خداوند متعال است نه با کثرت ابطال پس احاب سپاه خود را که بسیار اندک بودند برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد
فرود شد و هفت روز از طرفین کس مبادرت بجدال نکرد در روز هفتم هر دو لشکر در هم افتادند و از بامداد تا شامگاه کار با تیغ و سنان
میرفت چنانکه در هما روز صد هزار کس از لشکر بن هداد مقتول گشت ناچار هزیمت شدند و بهر سوی پراکنده گشتند و بیست و هفت هزار
تن از آن جماعت گریخته پناه بقلعهٔ افیق بردند از قضا زلزله در رسید و دیوار و بام قلعه بر سر ایشان فرود گشته جملگی هلاک شدند و بن هداد فرار کرده
در زاویه از اراضی خویش مختفی گشت و از بیم سپاه بنی اسرائیل بغایت هراسنده بود ملازمان وی با او گفتند که سلاطین بنی اسرائیل مردی
نیکو خصالند و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست صواب آن باشد که از احاب طلب امان کنی و از آنچه کرده معذرت خواهی بن هداد
این سخن را پسندیده و جمعی را بحضرت احاب فرستاد که هر یک ریسمانی بگردن درانداخته طلب امان کردند احاب ایشانرا اطمینان داد و گفت
بن هداد برادر منست و او را طلب داشت تا کید یکدیگر را ملاقات کنند پس بن هداد بخدمت ملک بنی اسرائیل آمد و احاب او را مطمئن فرمود
و گفت هر شهر و دیه که از پدران تو گرفته ام اینک با تو تفویض داشتم و هر عمارت که پدر من در شومرون کرده است مثل آنرا در دمشق برای تو
بنیان کنم و او را رها ساخت در ینوقت یکی از تلامذهٔ انبیا با رفیق خویش گفت که حکم خداوند آنست که مرا جراحتی رسانی که در آن حکمی خواهد
رفت آنمرد این سخن را از وی نپذیرفت و بدینکار مبادرت نکرد تلمیذ نبی فرمود چون فرمان خدا را پذیرا نشدی آنزمان که از نزد من بیرون
خرامی بچنگال شیری گرفتار شده هلاک خواهی گشت و چون آنمرد از نزد تلمیذ نبی بیرون شد ناگاه بچنگال شیری در افتاده نابود گشت از پس
او دیگری را پیش خواند و حکم خدا را با وی بگذاشت آنمرد بی توانی زخمی بروی زد و شاگرد پیغمبر زخمدار در میان معبر درآمده بخاک در افتاد و
چشمهای خود را با خاک آلوده ساخت در ینوقت احاب از آنجا عبور میفرمود شاگرد نبی فریاد برآورد و گفت ای ملک آل اسرائیل من
از میدان جنگ بیرون شده در مقام اقدام و شخصی مردی را اسیر کرده نزد من آورد و او را بمن سپرد و گفت اگر او را رها کنی ترا بجای او خواهم
کشت و من اینخبر را از وی پذیرفتم اکنون اسیر آنمرد از من گریخته است احاب گفت همانا ترا باید بجای او باید بقتل آورد شاگرد نبی چون چنین شنید
چهرهٔ خود را از غبار صافی ساخت تا احاب او را بشناخت آنگاه با او گفت خود در حق خود حکم کردی خدای میفرماید که بن هداد مستحق

قتل بود او را بدست تو گرفتار ساختم بعد از آنکه بروی مسلط شدی او را هلاک کردی اینک تو بجای او هلاک خواهی شد احاب از این سخن هراسناک شد واندوهگین بشومرون آمده در مسکن خود آرام گرفت مقرر است که در جنب سرای احاب یکی از بزرگان بنی اسرائیل که او را نابوث نام بود باغ رزستانی داشت واحاب بدان سر بود که آن باغ را بحیطه تصرف آورده برونق سرای خویش بیفزاید روزی با نابوث گفت که این باغ را بمن گذار و بهای آن را بستان و اگر خواهی در ازای این باغ رزستانی از این بهتر تفویض کنم نابوث گفت ملکی که از پدران بمیراث دارم هرگز از دست نگذارم احاب در میان مردم از این پاسخ شرمسار شد وبخانه آمده بر سریر خویش بخفت واز ضجرت لب باطعام آلوده نمیساخت ایزابل زوجه وی گفت ترا چه افتاده که چندین محزون وملولی احاب صورت حال مکشوف داشت ایزابل گفت تو با این حال درخور سلطنت نیستی اکنون برخیز وطعام تناول کن که من باغ نابوث را برای تو خواهم گرفت و چند پاره کاغذ برداشته شرحی بمشایخ قوم نگاشت و با خاتم احاب مختوم فرمود که میباید مجلسی آراسته کنید و نابوث را در آن مجلس بر صدر بنشانید و دو تن از مشایخ قوم را بگمارید که در آن انجمن در حق وی شهادت دهند که نابوث با خدای بد گفت و ملک را لعنت کرد آنگاه او را بدین جرم کرده عرضه هلاک دارید چون فرمان بمشایخ بنی اسرائیل رسید کار بدینگونه گذاشته و نابوث را نابود کردند چون خبر فوت نابوث بایزابل رسید با احاب گفت که برخیز که نابوث چون ترا خوار داشت عرضه هلاک گشت رزستان وی را بی منت مالک باش احاب چون این خبر بشنید شاد خاطر برخاست وبباغ نابوث درآمد در اینوقت الیاس علیه السلام از جانب خدای نزد احاب آمد و با او خطاب کرد که خدا میفرماید که نابوث را میکشی و مال او را بمیراث میبری در همان موضع که سگان خون نابوث را لیسیدند خون تو را نیز ... آلوده خواهند کرد احاب برآشفت و با الیاس گفت که خوب ترا یافتم که با من چشمی دیرینه بوده الیاس فرمود همانا مکافات عمل خویش را یافته و کیفر آن عصیان که در حضرت اله روا داشته اینک یکی از خاندان تو در بن سایه دیواری زنده نخواهم گذاشت و دودمان ترا خواهم برانداخت وخانه ترا چون خانه یرابعام بن ناباط و بعشا بن اخیا ویران خواهم ساخت و ایزابل زوجه تو طعمه سگان خواهد شد و از اهل تو هر که در آبادی بمیرد طعمه سگان خواهد گشت و هر که در صحرا گذرد طیور گوشت او را خواهند خورد واز شنیدن این اخبار احاب را هیبتی فرو گرفت و سخت بترسید و بدانست که سخنان الیاس محض صدق و صوابست پس جامهای خود را چاک زد و نعلین خود را بدور افکند و با پای برهنه همی در کوچه و بازار عبور کرد و بنالید خطاب بالیاس شد که چون احاب خاضع و خاشع گشت او را در ایام زندگانی معاف داشتیم و بعد از هلاک او این دواهی بهره اهل او خواهد گشت

4512 جلوس لاتیم در ایتالیا چهار هزار و پانصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

لاتیم پسر سلویس است چون تاج و تخت از وجود پدر خالی دید وایام سوگواری و مصایب را بپای برد در طلب ملک موروث برخاست و بیشتر از مملکت ایتالیا را فرو گرفت و در آبادی بلده البالانگا شهر لونیم مساعی جمیله معمول داشت و نام نیک برآورد و وضیع و شریف مملکت احکام او را مطیع و منقاد شدند مدت سی و یکسال بامر سلطنت اشتغال داشت و چون زمان هلاکتش پیش آمد فرزند خود لاتینس سلویس را ولیعهد ساخت و بجای خود برداشت

4524 ظهور العاذار چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ظهور العاذار

العاذار از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پسر دوداواهوست و لفظ العاذار بفتح همزه و سکون لام و عین مهمله والف و ذال معجمه والف و رای مهمله بلغت عبری بمعنی خداوند داست و آنحضرت در قریه مسرا سکون داشت چون یهوشافاط از جنگ بنی عمون و بنی موآب آسوده گشت و بفراغت بنشست و در میان اسباط عشره سلطنت به اخزیا موکه بدترین سلاطین بنی اسرائیل بود منتقل گشت یهوشافاط بعزم ملاقات او بسوی وی رفت و با هم عهد مودت استوار کردند و شراکت سفینه چند بساختند که بجانب ترسیس فرستاده سود تجارت برند العاذار نزد یهوشافاط آمد و فرمود که خدای میفرماید از بیرو که با اخزیا آمیختی و عهد مودت استوار کردی اعمال حسنه تو محو شد همانا از اینحال که اندیشیده سود نخواهی برد

و بهره از تجارت ترسیس نخواهی یافت لاجرم در همانسال کشتیهای ایشان در دریا بشکست و از مقصود بماندند مدت سلطنت یهوشافاط بیست و پنجسال بود و پس جای بفرزند گذاشته بسرای دیگر شد او را در قریه داود مدفون ساختند

4525 جلوس جیوانگ در مملکت چین چهار هزار و پانصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

جیوانگ پسر کنگ وانگست و او پادشاه سیم است از اولاد جو وانگ که در مملکت چین مرتبت خاقانی یافت و اسباب جهانداری فراهم کرد و در نزد مردم چین پادشاهی فرخ پی و فرخنده قدم است چه تا این زمان ملوک چین کیش بت پرستیدن داشتند و بعبادت اصنام واوثان اشتغال میفرمودند و دعوت هیچ پیغمبر را اصغا نکردند و معتبر نداشتند در سال بیست و چهارم سلطنت جیوانگ صیت پیغمبری و دعوت شاکمونی هندی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بمملکت چین رسید و قبایل هند و کشمیر و ختا و سکوب وانغوا در او به پیغمبری باور داشتند و فرض و سنن او را معتبر داشته اطاعت او کردند و قوانین او را در دین پذیرفتند علی الجمله جیوانگ مدت پنجاه و یکسال در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین باستقلال سلطنت کرد و مردم بحسن طویت و نشر عدل و نصفت وی نیک خرسند بودند آنگاه که رخت بدیگر سرای میبرد تاج و تخت را بفرزند خود مروانگ سپرد

4526 ظهور میخا بن یملاء چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور میخاء

میخا بن یملاء علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای معجمه والف بلغت عبری بمعنی مخلص است مقرر است که یهوشافاط ملک آل یهودا با احاب سلطان اسباط عشره عهد مودت استوار داشت و در اینوقت برای ملاقات احاب بشومرون آمده با هم بنشستند و کار بکام همی گذاشتند وقتی احاب با یهوشافاط گفت که اراضی راموث که از نخست روز میراث من بوده اینک ملک ارام متصرفست آیا مرا اعانت میکنی تا ملک خویش را از دشمن باز ستانم یهوشافاط گفتا از مرد و مرکب هیچ دریغ ندارم و در هواخواهی تو از پای ننشینم لکن صواب آنست که حکم خدای را در این مهم از انبیای عهد باز جوییم تا کار بمراد افتد احاب در حال فرستاده چهار صد تن از انبیای کذبه را حاضر ساخت و ایشان از پیش تخت احاب و یهوشافاط صف برکشیدند و همگی ایشان را بدین کار تحریک و تحریص کردند و صدقیا بن کناعنا که از جمله ایشان بود دو شاخ از آهن ساخته و میگفت خدای میفرماید که از اینگونه حربه است که شما بنی ارام را دهید که نصرت شما را خواهد بود چون یهوشافاط از سخن ایشان اطمینان حاصل نداشت با احاب گفت آیا هیچ پیغمبری جز این مردم در این بلد خواهد بود احاب گفت میخا بن یملاء نیز مردیست که خود را پیغمبر داند و او را حاضر نساخته ام از اینروی که هرگز زبان او با سخن خیر نرود بلکه همیشه در امور تطیر کند یهوشافاط گفت هم او را باید حاضر ساخت و رای او را نیز باز دانست احاب کس بطلب میخا فرستاد و آنحضرت در انجمن حاضر گشت احاب روی باوی آورده گفت ای میخا بدانم که با بنی ارام مصاف داده اراضی راموث جلعاد را باز ستانم ترا در این باب چه دستوری باشد میخا فرمود بنی اسرائیل را می بینم در کوهساران مانند اغنامی که بی شبان باشند خدای میفرماید که چون از برای این جماعت مولائی نیست باید هر کس بمسکن خویش شود و از این جنگ کناره جوید احاب با یهوشافاط گفت سخن همان بود که از پیش گفتم هرگز بر زبان میخا جز فال بد نرود صدقیا بن کناعنا قدم پیش گذاشت و موی زنخ میخا را گرفته پیش کشید و گفت چگونه شد که روح نبوت از من زایل شد و در تو حلول کرد که از اینگونه سخن برانی و برخلاف انبیا روی میخا فرمود که زود باشد از این جنگ هزیمت شوی و خود را از پس پردها پوشیده داری در اینوقت احاب برآشفت و گفت میخا را گرفته نزد یواش پسرش که شحنه بلده بود بسپارند و او را در بیت اموت در محبس نگاه دارند و اندک قوتی بدهند که زنده بماند تا پادشاه از جنگ باز آید میخا گفت اگر تو مراجعت کردی خدای از من رضا نباشد و روی با جماعت کرد و فرمود ای مردم گواه این سخن باشید پس آنحضرت را بمحبس بردند و احاب سپاه خویش را برآراست و با یهوشافاط بیرون شده بسوی راموث جلعاد تاختن کرد و از آنسوی ملک ارام با لشکری افزون از حد احصا باستقبال جنگ همی تاخت و سی و دو تن از لشکریان را حکم داد که در میان

سپاه همی ندا کردند که ای ابطال شمارا با هیچکس کار نباشد جز اینکه در قتل احاب بکجهت باشید و او را بهلاکت رسانید چون زمین جنگ بر هر دو لشکر تنک شد جمعی بقصد یهوشافاط کردند و او را احاب پنداشتند یهوشافاط را چون کار از یورش ایشان صعب افتاد فریاد برآورد که من ملک آل یهودایم و احاب نیستم لشکریان او را بجا گذاشته بسوی احاب تاختند و مردی دلاور از قفای او کمان خویش را بزه کرد تیری بجانب او گشاد و آن تیر بر جوشن وی آمده زخمی کاری بدو رسانید و جنگ پیوسته شد احاب دانست که با آن زخم زیست نخواهد کرد با چاکران خویش فرمود تا او را از معسکر بیرون بردند و شامگاه درگذشت ناچار سپاه او بشومرون مراجعت کردند و جسد احاب را بر مرکب بسته باز آوردند و با خاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب گذشته بود سگان بلیسیدند چنانکه الیاس علیه السلام فرموده بود و از پس مرگش میخا علیه السلام نجات یافت

۴۵۲۶ جلوس اخزیاهو در اسباط عشره چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

اخزیاهو بن احاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آیین پدر و مادر بت پرستیدن گرفت و بر روش یرابعام بن ناباط دست تعدی برآورد و از نیروی خلل در کار مملکت افتاد و مشایخ مملکت بنی مواب که هر سال صد هزار گوسفند بدرگاه احاب برسم خراج میفرستادند سر از خدمت برتافت و دیگر این مواشی را بدرگاه اخزیاهو انفاذ نفرمودند و اخزیاهو را آن دست نبود که با بنی مواب ستیزه کند علی الجمله چون دو سال از مدت سلطنت اخزیاهو بگذشت از روزن بام خانه در افتاد و خرد در هم شکست و مریض گشته بر بستر رنجوری بخفت آنگاه جمعی را طلب کرده بفرمود که اکنون بشتابید و بعل و زبوب طاغوت که خدایان قوم عقرون است از بهر من آگهی دهید و استغاثه کنید باشد که از این رنج مرا شفا بخشند رسولان اخزیاهو رخصت حاصل کرده از خدمت او بیرون شدند جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شد و گفت خدای میفرماید که برخیز و بر سر راه رسولان شومرون رفته با ایشان بگوی که مگر خداوندی در آل اسرائیل که شما بسوی وثان و اصنام میروید همانا اخزیاهو از آن تخت که بر آن مریض خفته بزیر نیاید مگر آنکه مرده باشد پس الیاس نزد رسولان اخزیاهو آمد و کلام خدا را با ایشان بگذاشت و آن جماعت بخدمت اخزیاهو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند اخزیاهو گفت همانا او الیاس است و سرهنگی را با پنجاه تن از مردم خویش مامور نمود که شتابیده او را بدرگاه آرند ایشان از پی الیاس علیه السلام بیرون شده او را بر سر جبلی یافتند سرهنگ آن لشکر فریاد کرد که ای پیغمبر خدای از این کوه فرود آی که ترا پادشاه آل اسرائیل طلب فرموده الیاس گفت اگر من پیغمبر خدایم آتشی از آسمان فرود آید و ترا با پنجاه تن مردم در کشد چون الیاس این بگفت در حال آتشی پدید شده آن جماعت را فرو گرفت و نابود ساخت این خبر با اخزیاهو رسید پنجاه تن دیگر را با قایدی مامور ساخت ایشان نیز بتجلیلی نزد الیاس علیه السلام آمدند و از آن شربت که فوج نخستین کشیدند چشیدند اخزیاهو نیز بر حال ایشان وقوف یافت و هم پند نگرفت پنجاه تن دیگر را با حکمرانی بطلب الیاس علیه السلام فرستاد کروه ثالث بزاری و ضراعت پیش شدند و در حضرت الیاس جبین مسکنت بر خاک نهادند در این وقت جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شده گفت خداوند میفرماید همراه ایشان رو و باتفاق این جماعت نزدیک اخزیاهو شو که عنقریب بپاداش عمل گرفتار شود پس الیاس نزد اخزیاهو آمد و گفت ای ملک آل اسرائیل از خدای بیم نکردی و بت پرستیدن گرفتی و در طلب شفا کس نزدیک اصنام میفرستی همانا از این تخت بزیر نیائی جز اینکه مرده باشی چون الیاس این سخن بگفت اخزیاهو جان بدیگر سرای برد و مدت سلطنت او دو سال بود

۴۵۲۷ ظهور صفنیا چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

صفنیا

صفنیا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ صفنیا بفتح صاد مهمله و فای مفتوح و نون مکسور و یای تحتانی و الف بلغت عبری معنی پنهان کرده خداست و آنحضرت پسر کوشی بن عوذلیا بن امریا بن حزقیا است و حنابش را کتابیست مشتمل بر سه فصل که از خدای او

فرود شده و مواعظ حکمت آمیز در آن مندرج است و از اخبار آینده نیز منهی است از جمله انقراض دولت بنی عمون و بنی مواب و خرابی نینوا و انتهای کار سلاطین کلدانی را تصریح فرموده علی الجمله بعد از هلاکت احاب چنانکه مذکور شد و مراجعت یهوشافاط به بیت المقدس یهو نبی علیه السلام بنزد وی آمد و گفت ای ملک بنی اسرائیل اگرچه با احاب موافقت جستی و بخلاف حکم خدای در جنگ بنی ارام با وی مرافقت کردی و از نیروی در خور مکافات و سزاوار عذاب بودی لکن چون هرگز نقش نیکنامی مباد رفت نجسته و با خداوند بنماز و نیاز تقرب فرموده آسوده باش که خدای جرم ترا معفو داشت یهوشافاط شاد خاطر گشت و بجبل افرایم رفته مردم را فراهم کرد و در میان ایشان بر پای خاست و خلق را بپرستش و عبادت خداوند ترغیب و تحریص فرمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت نمود

۴۵۲۸ جلوس شمر در مملکت یمن چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن

ابوکرب شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث رایش چون مرض رعشه در اندام داشت او را شمر ارعش گفتندی و همچنان ذوالقرنین لقب اوست علی الجمله بعد از ناشر بن عمرو بن شراحیل بتخت سلطنت برآمد و مملکت یمن را فرو گرفت چون در اینوقت زرح فرعون مصر بود و از آن شکست که از آسا ملک آل یهودا بدو راه یافته بود چنانکه مذکور شد آن نیرو نداشت که ممالک موروث و مکتسب را نیکو بدارد شمر فرصت یافته لشکری فراوان فراهم کرده از یمن بیرون شد و بسوی مغرب بتاخت و مملکت نوبه و سودان و حبش را مسخر ساخت و عمال زرح را با تیغ بگذرانید و سخت در سلطنت تو بحال شد و از آنجا نیز سپاهی عظیم با لشکر خویش پیوسته کرد و مراجعت با یمن فرمود و دیگرباره با سپاهی بزرگ آهنگ بیت المقدس کرد در اینوقت اخزیاهو ملک آل یهودا مریض و ناتوان بود و آن نیرو نداشت که با شمر بآیین مقاتله و مقابله بیرون شود لاجرم شمر بی مانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و بنی اسرائیل او را استقبال کردند و قدمش را مبارک شمردند مقرر است که شمر فرمود بر دیوار بیت الله کاشتند که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ اِلٰهَ حِمْيَرَ اَنَا ذُو الرَّعَشِ الْمَلِكُ بَلَغْتُ هٰذَا الْمَوْضِعَ وَلَمْ يَبْلُغْهُ اَحَدٌ قَبْلِي وَلَا يَبْلُغُهُ اَحَدٌ بَعْدِي و از بیت المقدس بیرون شده بعزم جهانگیری لشکری از ابطال رجال ساز داده و هزار علم جنگ افراشته کرد که در سایه هر علم هزار مرد مبارز بود آنگاه بجانب مشرق تاختن کرد از آب جیحون عبور فرموده و ماوراء النهر را بحیطه تصرف درآورد و بلده سغد را که بهشت روی زمین بود ویران ساخت و عمال افراسیاب را مقهور نمود آنگاه بنای شهر دیگر نهاده آنرا شمرکند گفتند که بمعنی قریه شمر باشد و مردم عرب آنرا معرب کرده سمرقند نامیدند و از آنجا مراجعت کرده بیمن باز آمد مدت سلطنتش یکصد و بیست سال بود

۴۵۲۸ جلوس یهورام در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

چون اخزیاهو بن احاب را ولدی نبود بعد از وی برادرش یهورام بتخت ملک برآمد و اسباط عشره را مطیع و منقاد ساخت و مانند پدر و برادر پیسیح از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و سجده با اصنام و اوثان کرد و از اینروی که میشاع ملک بنی مواب خراج که بدرگاه احاب میفرستاد موقوف داشت یهورام بدان سر بود که او را تنبیهی کرده بر قانون سابق باز دارد و پس سازِ سپاه دیده از شومرون بیرون شد و کس نزد یهوشافاط ملک آل یهودا فرستاد و گفت میشاع که هر سال صد هزار سرکاو و صد هزار سر گوسفند بدرگاه احاب ارسال داشتی اینک روی از خدمت بر تافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته وظیفه آنست که مرا اعانت فرمائی تا او را گوشمالی بسزا کنم یهوشافاط در جواب گفت همانا از تو جدائی نکنم و کین تو را از بنی مواب بجویم و ابطال آل یهودا فراهم کرده نزد یهورام آمده باتفاق از راه بریه بسوی بنی مواب روان شدند و ملک ادوم نیز بدیشان پیوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشکریان تنگ شد یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را رهنمائی کند گفتند الیشع بن شافاط که شاگردی الیاس کرده است تواند شد که بدینجا عبور فرماید پس یهوشافاط و یهورام و ملک ادوم کس بطلب الیشع فرستادند و آنحضرت حاضر شد و روی به یهورام کرد و فرمود ترا با من چکار است

بلکه سزاوار آنست که با انبیای کذبه توسل جوئی که پیغمبران پدر و مادر تو بوده اند یهورام گفت ای الیشع گناهان گذشته را معفو دار و اکنون
بر ما ترحم فرمای و مآل حال ما را باز گوی الیشع فرمود ای ملک آل اسرائیل اگر نه این بود که از دیدار یهوشافاط شرم داشتم هرگز بجانب
شما عبور نمیکردم آنگاه گفت خدای میفرماید زود باشد که این وادی پر آب شود و مردم سیراب گردند و بر بنی مواب ظفر جوئید و بر حصن و قریه
که دارند ویران کنید و اشجار و عمارات ایشان را براندازید و اشجار باغستان آنجا عرا قطع کنید و روز دیگر چنانکه الیشع خبر داده بود
بی ابر و باد و رعد زمین از قطرات امطار سیراب شد و از اراضی مواب سیلاب برسید چنانکه همه زمین پر آب شد و لشکریان از زحمت
دارستند و آسوده خاطر شدند اما از آنسوی چون میشاع ملک مواب بدانست که سپاه دشمن نزدیک شده مردم خویش را مجتمع ساخته
و لشکری عظیم برآورده باستقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میاه بتابید آب در چشم ایشان برنگ خون
مودار گشت و اینمعنی را بفال گرفتند که دلالت بر خونریزی کند و زود بشتافتند تا زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد و حربی عظیم در
پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار بنی مواب هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان بتاختند و از آنجماعت همی
کشته و بهره دیه و بلده برسیدند ویران کردند و احجار ابنیه را از بن برآوردند ملک مواب هفتصد تن از لشکر برگزید که یورش
ملک ادوم را برگیرد قادر نشد پس فرزند نخستین خود را که هم ولیعهد او بود بر بالای سور قلعه آورده قربانی کرد و حراست قلعه را آماده
بود در این وقت بنی اسرائیل مراجعت کردند

۴۵۲۹ رفع الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

مقرر است که الیاس علیه السلام بعد از فوت اخزیاهو بجانب جلجال شد و الیشع در خدمت وی بود پس روی با او کرده فرمود ای الیشع رفع ایلیا
مرا خدای فرمان داده تا هم اکنون به بیت ایل شوم الیشع عرض کرد که قسم بپروردگار و زندگانی تو که من از تو مفارقت نخواهم جست و هم
در خدمت آنحضرت روانه بیت ایل شد چون بدان زمین نزدیک شدند جمعی از انقیا که خدمت انبیا کرده بودند باستقبال بیرون شدند
و با الیشع گفتند هیچ میدانی که مولای ترا امروز خداوند از تو خواهد گرفت الیشع گفت بلی میدانم اما شما ساکت باشید و چون داخل بیت
ایل گشتند الیاس علیه السلام با الیشع فرمود که خدای حکم داده که من هم اکنون بسوی اریحا شوم الیشع باز سوگند یاد کرد که از تو جدا نخواهم
شد و در خدمت آنحضرت باریحا آمد هم در آنجا شاگردان انبیا با الیشع گفتند آیا دانسته که مولای تو امروز از تو گرفته خواهد شد الیشع گفت
میدانم اما شما در اینکار سخن نرانید هم در آنجا الیاس با الیشع فرمود که خدای مرا بر اردن خواهد برد تا بار دن شوم دیگر باره الیشع بعظمت خدای و
زندگانی وی سوگند یاد کرد که از تو دور نشوم و در خدمت آنحضرت باردن آمد و در کنار رودخانه بایستادند و پنجاه تن از شاگردان
آمده در برابر ایشان صف برکشیدند آنگاه الیاس دستار خود را برآورده و بگشود و آنرا بر آب اردن زده در حال آب منشق شده بن
رودخانه خشک شد پس باتفاق الیشع بدرون رودخانه رفت و در هنگام عبور با وی گفت از آن پیش که مرا نبینی هرچه دوست داری
از من بخواه تا از برای تو حاصل کنم الیشع گفت که مسئلت من آنست که آثار نبوت من دو چندان باشد که سید مراست الیاس علیه السلام
فرمود ای الیشع مبالغه در سوال فرمودی اکنون که تو با منی و من با تو این مرتبت حاصل نداری چگونه تواند شد که بعد از من بدینمعانی صعود
فرمائی و در حق وی دعای خیر فرمود و در این هنگام که با هم مخاطبه داشتند و از بنگاه رود عبور میفرمودند ناگاه گروهی از سواران
آتشین پدیدار شد و مرکبی از آتش هویدا گشت الیاس پیش شده بر آن مرکب برنشست و بجانب آسمان عروج فرمود الیشع نظاره
بود فریاد برآورد و همی گفت یا سیدی یا سیدی و از ملکات آنحضرت همی یاد کرد تا الیاس از چشمش مخفی گشت وَتَرَکْنَا عَلَیْهِ فِی
الْآخِرِینَ سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ یَاسِینَ إِنَّا کَذَٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ علی الجمله بعد از رفع الیاس الیشع دست برده گریبان خود را بدرید و پاره

ساخت و از آن پس در مفارقت آنحضرت بحسرت و ضجرت میزیست

۴۵۲۹ ظهور الیشع علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

الیشع بن شافاط علیه السلام از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ الیشع بفتح همزه و کسر لام و یای تحتانی ساکن و شین معجمه مفتوح الیشع
و عین مهمله بلغت عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن اَلْیَسَع است که لام مکسور را ساکن و یای ساکن را مفتوح ساخته اند و بجای
شین معجمه سین مهمله آورده اند چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده علی الجمله بعضی از سیر آنحضرت در ذیل قصص الیاس علیه السلام ذکر
شد در اینوقت که الیاس باتفاق الیشع از رودخانه اردن بگذشت و بسوی سموات عروج فرمود دستار خویش را بجانب الیشع
افکند و جنابش آن دستار را برآورده بر آب زد و آب منشق شد چنانکه بن رود پدیدار گشت و از رودخانه عبور فرمود شاگردان
انبیا چون این معجزه را از الیشع بدیدند دانستند که وی خلیفه الیاس است و یرا استقبال کردند و نزد او پیشانی بر خاک نهادند و عرض
کردند اینک ما پنجاه تن حاضریم صلاح آنست که فحص حال الیاس را لازم شماریم باشد که فرشتگان خدا او را بر سر یکی از جبال فرود گذاشته
باشند الیشع فرمود رنج بیهوده مبرید آنحضرت دیگر آشکار نخواهد شد ایشان الحاح کردند چندانکه الیشع ساکت شد آنگاه سه روز در سهل و
صعب زمین تجسس کردند و از آنحضرت نشانی نیافتند و به اریحا مراجعت نمودند و خدمت الیشع معروض داشتند که این قریه برای توطن
نیکو بود جز اینکه آبی بدگوار دارد و زمینی ناساز کار آنحضرت پاره از نمک برگرفته بر سر چشمه آب آمد و آن نمک را در آب افکنده فرمود که
خدای میفرماید من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد و تاکنون مرضی را از رنج شفا بخشد آنگاه از اریحا کوچ داده به بیت ایل آمد
و هنگام که از اریحا بیرون میشد اطفال بسیار از دنبال آنحضرت بیرون شدند و همی سخره مینمودند که ای اصلع زود سفر کن الیشع
علیه السلام تقفا نگریست و ایشان را لعنت کرد در ساعت خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرون شده چهل و دو تن از
ایشان را نابود ساخت و الیشع از بیت ایل بجبل کرمل سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد در اینوقت زوجه یکی از شاگردان انبیا بخدمت الیشع
آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی بضاعت بود مدیون بمرد اینک قرضخواهان نزدیک من آمده دو پسر مرا بجای قرض
در طلب میکنند که ایشان را ببندگی ببرند الیشع فرمود که آیا ترا از طعام دنیوی هیچ موجود باشد آن زن عرض کرد که بجز ظرفی که اندک
روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو و از همسایگان چندانکه توانی از کاسات و اقداح و قدور و انا
عاریت کن و با پسران خویش بدرون خانه رفته در سرای بر بیگانگان ببند و از آن روغن که در خانه داری بر آن اناها همی فرو ریز که جمله
مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی میباشد آن زن با خانه آمد و چنان کرد که الیشع فرموده بود پس از آنکه هر چه ظرف استعاره داشت مملو گشت
همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود در آنوقت آن زن صالحه بخدمت الیشع شتافت و صورت حال را معروض داشت آنحضرت فرمود
اکنون هر روغن که موجود کرده بفروش و دیون شوهر را ادا کن و آنچه زیاده ماند سرمایه زندگانی خویش فرمای پس آن زن از زحمت قرضخواه
و ضیق معاش نجات یافت از آن پس الیشع از شومرون بارض شونیم شده در آنجا زنی صالحه بود چون خبر ورود آنحضرت بدو رسید شوهر
خویش را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لایق و مائده در خور میباید و در خانه خویش محلی دلکش اختیار کرد و سریری برای
خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیشع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش بعضی از ایام بدانجا شده آرام میافت روزی الیشع با جاحزی که
شاگرد و خادم آنحضرت بود فرمود که حاجت این زن چیست که اینگونه زحمت ما میبرد جاحزی عرض کرد که این زن را فرزند نیست و شوهری
پیر دارد مسئلت وی از حضرت نبوت طلب فرزند است آنحضرت در حق وی دعا کرده زمانی معین فرمود که در آن هنگام او را فرزندی
خواهد شد و آن زن حامله شده در وقت معین پسری آورد و نشو و نما یافته بحد رشد و تمیز رسید و چنان اتفاق افتاد که بامدادی در خدمت

پدر خود که از جمله دروگران بود بزراعت گاه میشد ناگاه در بین راه صداعی عارض او شد و از آسیب آن رنج با پدر بنالید آنمرد با غلام خویش گفت که این کودک را بخانه برده با مادر بسپار تا دیر امداوا کند غلام او را بخانه آورد و آن طفل بر سر هر دو زانو با ایستاد و همی از درد فریاد کرد چندانکه چون زوال آفتاب برسید جان بداد پس آن زن جسد فرزند را برداشته بر آن سریر که برای الیشع کرده بود بخوابانید و خود نزد شوهر رفته و این راز را از وی مخفی بداشت و از وی رخصت یافته حمار خویش را لجام کرده برنشست و با غلام خویش راه برید و نزد الیشع شتافت و آنحضرت را در جبل کرمل بیافت الیشع با جاجزی گفت اینک زن شونمیه میرسد وی را استقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش باز پرس و فرمایش را جاجزی او را پذیره کرد و فرمان الیشع را برسانید در جواب گفت همه نیکو و تندرستند و چون بحضرت الیشع پیوست عرض کرد که ای پیغمبر خدای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از وی نکنم اینک بر سریر خفته است و هیچ حیله دفع آن وی نتوانم کرد الیشع با جاجزی فرمود که کمر خویش را استوار ببند و عصای مرا برگرفته بنزد کودک شو و در بین راه با کس سلام مکن و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که ببالین کودک وی شدی عصای مرا در برابر روی او بدار تا از خواب برخیزد جاجزی از پیش روان شد و آن زن از قفای او همی رفت تا ببالین طفل رسید و عصا در پیش او بداشت و هیچ مفید نیفتاد و همچنان آن طفل بر سریر افتاده بود لاجرم جاجزی مراجعت کرده صورت حال را بعرض الیشع رسانید در اینوقت الیشع برخاسته بخانه آن زن صالحه درآمد و با جاجزی در درون خانه رفته در سرای را بربست و آن طفل را بر سریر مرده یافت پس نخست در حضرت بی نیاز نماز گذاشته آنگاه بر سریر شد و هر دو کف دست بر دستهای آن جسد گذاشته و چهره بر چهره او نهاد و چشمها بر چشمهای او بداشت و زبان بیرون کرده بنفس مبارک بر وی بدمید در وقت حرارت غریزی در جسد آمیت ره کرده گوشت بدنش گرم شد پس الیشع برخاست و در میان رحبه اندک راه بپیمود و مراجعت فرمود و هم بدان جسد بدینگونه عمل کرد در این کرت آن طفل از گوشه چشم نگران شد مع القصه چون هفت کرت الیشع بدینسان عمل فرمود آن طفل از نو زندگانی یافت آنگاه با جاجزی فرمود زن شونمیه را بخانه درار تا فرزند خویش را برگیرد جاجزی در سرای را بگشود و آن زن را درآورد و چون چشمش بر فرزند زنده افتاد در پیش قدم الیشع روی بر خاک نهاد پس از تمجید و تحمید فرزند خویش را برگرفت و الیشع از آنجا بجلجال آمد و در اینوقت قحط سال بود و جمعی از پیروان آنحضرت فراهم بودند الیشع با خادم خویش بفرمود که دیگی بر آتش نهاده طعامی برای آن جمع مهیا کند خادم آن دیگ برپای کرد و دیگری در زرعگاه شد که از حبوبات چیزی بدست کرده در میان دیگ طبخ فرماید از قضا مقداری حنظل بیافت و ندانست آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگ طعام فرو ریخت چون آن طبیخ را حاضر ساختند شخصی دست برده لقمه از آن برگرفت و در دهان نهاد و فریاد برآورد که ای مولای من همانا زهر در این طعام تعبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد الیشع فرمود تا آرد خشکی آوردند و بدست مبارک در دیگ افکند و آن مرارت از طعام برخاست پس همگی از آن خورش بخوردند و مکروه ندیدند روز دیگر مردی بخدمت الیشع آمد و بیست نان جوین بهدیه آورد آنحضرت فرمود که آن نان را نزد قوم گذارد تا خورش سازند خادم عرض کرد که این مردم صد تن باشند چگونه بیست گرده نان جوین کفایت ایشان کند الیشع فرمود همانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند و همچنان شد که وی فرمود مقرر است که نعمان سپهسالار ملک ارام را آفت برص فرو گرفت و او را در خانه دخترکی بود که از آل اسرائیل باسیری داشت روزی آن دختر با زوجه نعمان گفت اگر مولای من بشومرون شود نزد پیغمبر بنی اسرائیل از این رنج شفا یابد چون این خبر بنعمان رسید صورت حال را بعرض ملک ارام رسانید وی کتابی بسوی یهورام پادشاه آل اسرائیل بنگاشت و ده بدره سیم و ششصد مثقال زر و ده جامه شایسته بنعمان سپرد و گفت اینجمله را در گاه یهورام برسم هدیه پیش گذران و کتاب مرا برسان که رنج ترا چاره کند نعمان چون بخدمت ملک بنی اسرائیل آمد و مقصود خویش معلوم داشت یهورام سخت تنگدل شد گفت من که باشم که توانم کس را بمیرانم یا زنده کنم یا رفع برص فرمایم این خبر با الیشع دادند

آنحضرت کس نزد یهورام فرستاد و فرمود از این جا دلتنگ مباش نعمان را بسوی من گسیل کن تا برص او را مداوا کنم نعمان چون از این سخن آگاه شد با مردم خویش برنشست تا بحضرت الیشع شود آنحضرت پیام داد که هم اکنون برو و در اردن شو و هفت کرت در آب اردن فرو شده بدن خود را بشوی تا شفا یابی اگر چه نعمان این سخن را عجب دانست و باور نمیداشت که آب رفع مرض کند باصرار مردم خود به اردن شد و چون هفت کرت غسل کرد شفا یافت و گوشت اندامش چون طفل نورس گشت و از آنجا بخدمت الیشع آمد و در برابر بایستاد و تمجید فراوان بپای برد لکن چندانکه الحاح کرد که آن اشیا را الیشع بپذیرد مفید نیفتاد لاجرم نعمان هدایای خویش را برگرفته با مردم خویش مراجعت کرد جاجزی با خود گفت چرا باید این مال را از نعمان قبول نکرد و پنهانی از دنبال او روان شد و چون باو پیوست عرض کرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از جبل افرایم رسیده اند و مولای من مرا فرستاد تا از تو برای ایشان دو بدره سیم و دو جامه بگیرم نعمان را در حقیقت این سخن مژده بزرگ بود در حال دو جامه نیکو و دو بدره سیم بجاجزی بسپرد و برفت جاجزی آن اشیا را پنهان کرده نزد الیشع آمد آنحضرت فرمود ای جاجزی از کجا می آئی وی در جواب عذری اندیشید الیشع فرمود دیگر دل من با تو بسته نشود همانا نزد نعمان شتافتی و از وی سیم و ثیاب گرفتی و اکنون بدان اندیشه که گاو و گوسفند فراوان فراهم کنی و غلامان و کنیزکان بدست آوری و زیتون و زر آماده داری در ازای این خیانت برص نعمان بهره تو خواهد شد و در حال جاجزی مبروص گشته از خدمت دور افتاد دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی شاگردان آنحضرت در خدمتش معروض داشتند که اگر رخصت فرمائی و با ما مرافقت کنی بارض اردن شویم و در آنجا چند خانه بنیان کرده اقامت نمائیم چه بسبب ضیق مقام کار بر ما صعب افتاده آنحضرت مسئلت ایشان را باجابت مقرون داشت و با ایشان به اردن آمد و آن جماعت در کنار رودخانه بقطع اشجار مشغول شدند تا ادوات ابنیه آماده دارند ناگاه تبر یکی از ایشان از دسته بیرون شده بآب درافتاد و او روی با الیشع کرده عرض کرد که ای مولای من همانا این تبر در نزد من بستعار بود و اینک در آب مفقود گشت آنحضرت در موضعی که تبر افتاده بود بایستاد و آن شخص دست برده برگرفت و دیگر آنکه بن هداد ملک ارام عزم کرد که با ملک آل اسرائیل مصاف دهد و جمعی را بکمین باز داشت که چون مردم یهورام از آنجا عبور کنند اسیر و دستگیر شوند الیشع این خبر با ملک آل اسرائیل بداد و او لشکریان را از عبور کمینگاه منع فرمود و ملک ارام چون با مقصود نپیوست مردم خویش را طلب کرده بفرمود کیست در میان ما که پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما آگهی دهد عرض کردند که در میان ما هیچکس خیانت نکند بلکه در میان بنی اسرائیل پیغمبریست که هر راز پوشیده بروی عیانست و عند الحاجه یهورام را آگهی دهد پس ملک ارام جمعی را برانگیخت تا آنحضرت را دستگیر کرده بقتل رسانند در اینوقت الیشع در دوثان سکون داشت لشکر ملک ارام بیمشی کرد قریه را فرو گرفتند یکی از خدام آنحضرت بامدادان صورت حال را بعرض رسانید الیشع فرمود که بیم مدار که لشکر ما از ایشان فزونست و دعا کرد تا از پیش چشم وی حجب برخاست و نظاره کرد و دید لشکری زیاده از اندازه حساب در حضرت الیشع فراهم است و گرد آنحضرت حصاری از آتش افروخته معین است علی الجمله الیشع دعا کرد تا آن جماعت آفت شبکره گرفتند و همگی در بینش چون شبکور شدند پس ایشان را برداشته بشومرون آمد و دعا کرد تا دیگر باره بینا گشتند و خود را در شومرون گرفتار یافتند ملک آل اسرائیل عرض کرد که اگر اجازت دهی ایشان را بقتل آرم آنحضرت فرمود تو ایشان را به نیروی کمند و شمشیر اسیر نکرده که اینک مقتول سازی و فرمان داد تا آن جمع را مائده کشیدند و خورش دادند گسیل فرمود و آن جماعت از آن پس هرگز بجنگ آل اسرائیل بیرون نشدند و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی بن هداد ملک ارام سپاهی عظیم برآورده بارض شومرون تاختن کرد و آن بلده را محاصره فرمود و از این سبب قحطی بزرگ در شومرون پدید شد چنانکه یک سر حمار بهشتاد درهم بیع میرفت و روزی ملک بنی اسرائیل بر سور قلعه میگذشت زنی بنزدیک وی شتافت و فریاد کرد

که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دو زن بودیم و هر یک طفلی داشتیم روز گذشته آن زن با من گفت امروز طفل ترا طبخ کرده با هم میخوریم و فردا من طفل خود را مطبوخ ساخته خورش میسازیم من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را کباب کرده با هم خوردیم امروز که نوبت او است طفل خود را مخفی داشته است چون یهورام این سخن بشنید گریبان خود را چاک کرده و برهنه شده در میان قوم همیرفت و همی زار بنالید و گفت چنین بلای از برای من میآید و الیشع چنین باری میکند و شخصی را گفت با الیشع بگوی کار قوم بدینجا کشیده و تو هیچ عقده از کار خلق نگشوده در یوقت الیشع در خانه خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمت او فراهم بودند قبل از آنکه رسول یهورام در آید فرمود که اینک فرستاده یهورام میرسد و قصد دارد که سر مرا از تن برگیرد و در سخن بودند که رسول یهورام برسید و بدرون خانه آمد الیشع با او فرمود که ایحاجب پادشاه اینک از جانب یهورام نزد من شتافته و در حق من اندیشه بد داری خدای میفرماید که فردا در دروازه شومرون چندان جو و گندم ارزان شود که سه من آرد گندم را بیک مثقال سیم دهند و همچنان شش من جو را بیک مثقال سیم خواهند فروخت حاجب ملک گفت مگر حمره گندم از آسمان خواهد بارید آنحضرت فرمود که چنین میشود اما تو بچشم خواهی دید و از آن نخواهی خورد پس حاجب ملک برخاسته بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن مبروص که یکی جحزی شاگرد الیشع و سه تن فرزندان او بود که بدعای آنحضرت برص یافت شامگاه بدروازه شومرون آمدند و با هم گفتند اگر در اینجا بمانیم گرسنه خواهیم مرد و اگر بشهر در شویم هم از گرسنگی در خواهیم گذشت بهتر آنست که بلشکر بن هداد شویم اگر رستیم از این تنگی کار بمراد باشد و اگر ما را کشند هم زیان نکرده خواهیم بود چه در هر حال روی سلامت نخواهیم دید مع القصه بجهت شده بکنار لشکرگاه بن هداد آمدند و فریاد کردند که آیا هست در اینجا انسانی که ما را دستگیر شود خداوند ما بانگ ایشان را چنان گوشزد لشکریان کرد که گمان کردند ملک آل اسرائیل و ملک مصر و دیگر ملوک همدست شده و بدیشان شبیخون آورده اند غوغا از لشکرگاه برخاست و مردم اموال و اثقال و خیمه و خرگاه بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند آن چهار تن مبروص بهر خیمه رفتند کس نیافتند پس مقداری طعام بخوردند و قدری از سیم و زر فراهم کرده برای خود پنهان ساختند و در همان شب مراجعت کرده دیدبانان قلعه شومرون را آگهی دادند یهورام نخست چند تن را فرستاد تا فحص حال کنند مبادا بنی ارام حیلتی اندیشیده و کمینی ساخته باشند برفتند و معلوم کردند که آن جماعت فرار نموده اند پس مردم شومرون مطمئن شده بلشکرگاه تاختند و هر چه یافتند برگرفتند و جو و گندم چنان ارزان شد که الیشع فرموده بود حاجب ملک بچشم خود اینحال بدید و از نیروی که منکر پیغمبر خدای شده مردم بقتل او برخاستند و یهورام حکم کرد تا او را در سعه دروازه انداخته مردم بر بدن او عبور کردند تا جان بداد دیگر از معجزات الیشع آنست که آن زن را که در حقش دعا کرده فرزند یافت و فرزندش را بعد از وفات حیات بخشید بفرمود که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود صواب آنست که از این زمین بیرون شوی آن زن اهل خود را برداشته بزمین فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت کرده چون در زمان غیبت خانه و ملک او را دیگری بحیطه تصرف داشت دستغاثت بدرگاه یهورام برد تا املاک خویش را استرداد کند در یوقت پادشاه بنی اسرائیل با جحزی غلام الیشع در سخن بود و از معجزات آنحضرت سؤال میفرمود در قصه آن زن و احیای فرزند او را در میان داشت ناگاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد که ای پادشاه آل اسرائیل اینک آن زن و آن دیگر فرزند وی است چون پادشاه از آن زن سؤال کرد و آن قصه را بشنید بفرمود تا اموال خانه او را باز دادند و هر منفعت که در آن مدت از زراعتگاه او برداشته بودند رد کردند و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که وقتی الیشع بدمشق سفر کرد و بن هداد پادشاه ارام مریض بود چون خبر ورود آنحضرت را بشنید چاکر خود حزال را با هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود بحضرت الیشع فرستاد و درخواست فرمود با شد که از این مرض نجات یابد حزال چون بمجلس الیشع آمد آنحضرت فرمود که او را سخن بسنجی بگوی لکن زود باشد که بمیرد آنگاه روی از حزال بگردانید و ساعتی بر جای بود و پس از آن

سخت بگریست حزال عرض کرد ای مولای من این گریه از چه در است آنحضرت فرمود از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی کرد همانا قلعهای ایشانرا با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشانرا با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشانرا سر خواهی شکست و حاملهای ایشانرا شکم خواهی درید حزال عرض کرد ای برگزیده خدای من چه سگ باشم که چنین کارها کنم فرمود که زود باشد که تو بر قوم ارام سلطنت خواهی یافت مع القصه چون حزال مراجعت کرد در روز دیگر بن هداد در گذشت و حزال بجای او سلطنت یافت و توانا شد تا آن زمان که یهورام ملک اسرائیل از در مقاتله بیرون شد و یهورام احزیاهو ملک آل یهودا را که با او سمت دامادی داشت خواسته باتفاق بجنگ حزال بیرون شدند و در راموث جلعاد با بنی ارام مصاف دادند و شکسته شدند و یهورام در آن جنگ زخمی منکر برداشت چنانکه تاب درنگ نیاورد و او را به یزرعال آوردند که مداوا کنند هم در آنجا بدان زخم درگذشت و لشکر وی اسیر دستگیر حزال گشت

۴۵۲۹ سلطنت یهورام در آل یهودا چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

یهورام بن شافاط بعد از پدر سی و دو ساله بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر احاب را بزنی بگرفت و او را شش برادر بود ازل عزریا دویم میخائیل سیم اسحق یا چهارم عزریو پنجم یالاخایل ششم سفطیا و یهوشافاط ایشانرا از مال خود بهره بسیار فرموده بود و چون اکبر و ارشد فرزندانش یهورام بود سلطنت را بدو تفویض داشت بعد از پدر چون کار ملک بر یهورام راست گشت برادرانرا با تیغ بگذرانید و اموال ایشانرا برگرفت و هر کس از خدام بیت الله که با ایشان مربوط بودند هم بقتل آورد و بر کیش سلاطین اسباط عشره عصیان ورزید و صورت اصنام ساخته بت پرستیدن آغاز نهاد و این در سال رفع الیاس علیه السلام بود و آنحضرت نزد وی آمده گفت ای یهورام خدای میفرماید که از روش یهوشافاط و آسا روی برتافتی و آیین سلاطین بنی اسرائیل اختیار کردی و برادرانت را که همه از تو بهتر بودند بقتل آوردی خداوند برای تو فرزند و زن و مال باقی نخواهد گذاشت و تو بعلتی گرفتار خواهی شد که امعای تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعذابی بزرگ هلاک خواهی شد لاجرم در آن حال اهل مردان فلسطین و گروهی از قبایل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بر یهورام غلبه یافتند زن و فرزند او را بقتل آوردند و اموال او را نهب و غارت بردند و از خاندان او بجز احزیا احدی باقی نماند و از آن پس او را درد شکمی بگرفت و پس از مدتی که بدان وجع گرفتار بود امعایش از شکم فرو ریخته عرضه هلاک گشت و مردم او را گرامی نداشتند و جسدش را در قریه داود دور از قبور ملوک دفن کردند و مدت سلطنت او هشت سال بود

۴۵۳۷ سلطنت احزیاهو در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

احزیاهو پسر یهورام بن یهوشافاط است و مادر او عثلیا دختر عمری است که ذکر حالش مرقوم شد مع القصه احزیاهو بیست و دو ساله بود ملوک آل یهودا که بر سریر سلطنت بر آمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و از ملاهی و مناهی هیچ دریغ نفرمود و بر آیین دودمان احاب بارتکاب معاصی و عبادات اصنام روزگار برد و در صحبت یهورام بن احاب بجنگ حزال ملک ارام برفت چنانکه در قصه یهورام مرقوم گشت و عاقبة الامر بدست یاهو بن نمشی ملک آل اسرائیل مقتول گشت و شرح این قصه نیز در ذیل سیر یاهو مسطور است مع القصه از وی یک پسر خوار بجا ماند که او را یواش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا یک سال بود

۴۵۳۸ سلطنت عثلیا در آل یهودا چهار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون احزیاهو بدست یاهو بن نمشی مقتول گشت چنانکه در قصه یاهو مسطور خواهد شد عثلیا مادر وی که دختر عمری پادشاه بنی اسرائیل بود هوس سلطنت کرده بتخت ملکی بر آمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست وی بیرون نشود هر که از نسب داود دید با تیغ بگذرانید چنانکه یکتن مذکر در دودمان داود بجای نگذاشت و بر تمامت آل یهودا استیلا یافت احزیاهو فرزندی داشت اسپری شیر

خواره بود که یواش نام داشت و او در قتلگاه ملکزادگان افتاده بود و ملازمان عثلیا او را کشته می پنداشتند در نوقت یهوشابع دختر یهورام فرزند برادر را در میان کشتگان زنده یافت و پوشیده از مادر او را برگرفت و بخانهٔ یهویاداع دختر رئیس بیت المقدس برده و بدست صحیح او سپرد تا او را بنهانی تربیت کند با شد که از شر عثلیا بسلامت ماند و یواش در خانهٔ یهویاداع نشو و نما کرده تا بدرجهٔ سلطنت رسید چنانکه عنقریب مذکور شود علی الجمله مدت شش سال عثلیا بر آل یهودا حکمرانی داشت و هیچ از مراسم جور و اعتساف فرو نمیگذاشت و بعضی از سیر او در ذیل قصهٔ یواش مرقوم خواهد شد

۴۵۳۹ جلوس نوذر بن منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایران

نوذر پسر منوچهر است بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهانداری برافراخت و بر سریر فرماندهی قرار گرفت مردی درشتخوی و نابجا بود مردم دون را عزیز میشمرد و صناوید مملکت را خوار میداشت پهلوانان حضرت و بزرگان درگاه از سوء سلوک وی رنجه شدند و از خدمت وی بقدر امکان کناره جستند این خبر بسام رسید که زود باشد شیرازهٔ ملک پاره و حبل المتین جهانبانی گسسته گردد و عمرو اعیان مملکت بر نوذر خواهند شورید و شمشیر خلاف از غلاف بر خواهند آورد سام بی توانی از سیستان کوچ داده بدار الملک آمد و نوذر را دریافت و او را به پند و نصیحت تنبیهی بسزا فرمود و مردم را با خدمت او امیدوار ساخته هر یکرا بنوازشی جداگانه خرسند ساخت و دیگرباره کار مملکت را نظم و نسق کرد و از خدمت نوذر رخصت حاصل کرده بزابلستان شد و روزی چند بر نگذشت که سام وداع جهان گفته بسرای دیگر انتقال فرمود و زال بعزاداری او نشست این خبر با پشنگ بردند که سام جهان پهلوان رخت بربست و بزرگان ایران نیز از سوء سلوک نوذر خاطر رنجیده دارند روی با افراسیاب کرد و گفت ای فرزند سلطنت با تن آسانی بر نیاید هر که را همت جهانگیریست زحمتی بقدر همت میباید کشید کمر استوار کن و سپاهی درخور برآورده تاختنی بسوی ایران واجب شمار پس افراسیاب سپاه خویش را راست کرده با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه ایران شد و آن هنگام که از آب جیحون عبور میفرمود سی هزار کس با دو سرهنگ بجانب سجستان گسیل ساخت تا مردان آن نواحی را بکارزار مشغول دارند و با عانت نوذر نگذارند و خود کوچ داده از جانب گرگان عزیمت ایران فرمود چون خبر با نوذر بردند که اینک افراسیاب بشتاب در میرسد بفرمود تا سپاه فراهم شده از ری بیرون شد و بسوی مازندران بتاخت و در برابر سپاه افراسیاب صف برکشید و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا بیگاه هر دو لشکر تیغ و تیر درهم نهاده از یکدیگر همی کشتند و قارن رزمجوی کاربردانگی همی کرد چندانکه کار بر ترکان صعب افتاد تا از دیگر باستعمال سنگ یده که در قصهٔ ترک بن یافث بدان اشارت شد مشغول شدند و هوا تیره و تار گردید لاجرم هر دو سپاه دست از جنگ کشیده بآرامگاه خویش باز شدند و نوذر سخت ترسنده بود و از ضعف خویش هراسنده فرزندان خود طوس و گستهم را با تفاق قارن مامور ساخت که بشتاب تمام بسوی فارس شوند و اموال و اثقال و زن و فرزند پادشاه را برداشته بالبرز کوه آورند و در قلعهٔ طبرک جای دهند افراسیاب از اینحال آگاه شد و قراخان و بارمان را که دو سرهنگ دلاور بودند پیش خواند و حکم داد که از قفای شاهزادگان و قارن تاختن ایشان را گرفتار سازند قراخان و بارمان جمعی از مردان کارآزموده با خود برداشته از قفای ایشان بتاختند و پس از روزی چند بدیشان رسیده جنگی عظیم درمیانه افتاد قارن چون شیر خشمگین بسوی بارمان حمله برد و او را بیک زخم تیغ از پای درآورد و مردم او را بتیغ شمشیر بگذرانید و نیمهٔ دیگر پراکنده شدند اما افراسیاب روز دیگر جنگ درانداخت و مردانه بکوشید بعد از گیر و دار فراوان سپاه ایران شکسته شدند و نوذر با جمعی از بزرگان درگاه و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند افراسیاب خواست ایشان را عرضهٔ هلاک دمار فرماید اغریرث که برادر وی بود که بعضی او را پیغمبر ترکان دانند بشفاعت برخاست و بزاری و ضراعت تمام ایشان را از قصد وی نجات

داد در اینوقت افراسیاب اسیرانرا بدست اغریرث سپرد که در قلعهٔ ساری محبوس بدارد و اغریرث بفرموده عمل فرمود روز دیگر آن دو سرهنگ که بجانب سجستان مامور بودند از راه برسیدند و زمین خدمت بوسیده در حضرت افراسیاب معروض داشتند که ما بر حسب فرموده پادشاه بر سر قلعهٔ کابل تاختن بردیم مهراب که در آنملک دست نشان زال بود از در جهاد و مداهنه بیرون شد و کس نزد ما فرستاد که من از اولاد ضحاکم و ناچار با اولاد فریدون سر طاعت فرود داشته ام اگر افراسیاب معین و یاور باشد کین ضحاک را از ایشان باز جویم مار آنجا خویش عزه ساخت و پنهانی کس نزد زال فرستاده او را از حال ما آگهی داد و زال چون برق و باد بر سر ما تاختن کرد و سپاه ما را بعضی مقتول و برخی پراکنده ساخت اینک ما با معدودی از آن رزمگاه نجات یافته بخدمت آمده ایم افراسیاب از اصغای این سخنان بغایت خشمناک شد و بفرمود نوذر را حاضر ساخته با تیغ سر از تنش برگرفتند و مدت پادشاهی نوذر در ایران زمین هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از عجمان او را کم بخت گویند

۴۵۴۰ سلطنت یاهو بن نمشی در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

چون یهورام از جنگ حزائیل ملک ارام زخمی بازآمد و در یزرعال برای مداوا بخفت الیشع علیه السلام یکتن از شاگردان خویش را خواند و فرمود بردار نائی از روغن قدس و بسوی راموث جلعاد بشتاب و یاهو بن نمشی را مسح کن که سلطنت بنی اسرائیل بهرهٔ اوست آنمرد ظرفی از روغن زیت برگرفت و براموث جلعاد شد و یاهو را از میان جمع برداشته بخلوتخانه برد و آن روغن را بر سر وی ریخت و مسح کرد و گفت خدای پیغمبر امید که ترا ملک آل اسرائیل کردم که از خاندان مولای خود اخاب انتقام کشی و در ازای خون انبیا و بندگان من که او بریخت جانوری در دودمان او باقی نگذاری و اهل او را چون اهل یربعام بن ناباط و بعشا بن اخیا نابود کنی و ایزابل زوجهٔ اخاب در یزرعال لقمهٔ سگان خواهد شد و او را مقبره نخواهد بود این بگفت و در سرای بگشود و از پی کار خود برفت از پس او یاهو بیرون آمده در میان جماعت شد مردم از وی جویا شدند که شاگرد الیشع را با تو چه سخن بود یاهو آن قصه باز گفت مردم چون این سخن بشنیدند بشتافتند و شیپوری و کرنائی گرفته بنواختند و یاهو را بسلطنت سلام گفتند پس یاهو بر مولای خود یهورام بشورید و جمعی فراهم کرده بجانب یزرعال تاختن کرد و دیدبانان حصار چون سپاهی دیدند بدانسو شتابان شتافتند یهورام را آگهی دادند وی فرمود تا سواری بیرون شده حال ایشان معلوم کند آنسوار چون بجیش یاهو رسید او را از مراجعت منع فرمود و در جیش خود بداشت یهورام سوار دیگر فرستاد و باز نیامد لاجرم ابطال لشکر فراهم شدند و خود با تن مجروح نیز برنشست و اخزیا ملک آل یهودا که بعیادت وی رفته نیز با وی متفق شده با مردم خویش در جنبش آمد و بیرون شتافت چون یهورام با لشکر دشمن نزدیک شد و یاهو را بشناخت فریاد کرد که هان ای یاهو با کدام اندیشه بدینسوی شدی یاهو گفت چه میپرسی تا عبادت اصنام و قتل انبیا و معاصی مادر تو ایزابل روی سلامت خواهی دید یهورام بدانست که کار دیگرگونست و قوت بازوی یاهو ندارد لاجرم روی برتافته هزیمت جست و یاهو از قفای او بشتافت و کمان خود را بزه کرده تیری بسوی او گشاد داد چنانکه بر پشت وی آمده از قلب او بگذشت و از اسب در افتاد پس یاهو روی به بدقار که یکی از سرهنگان درگاه بود کرده فرمود که جسد او را برگرفته در حوزهٔ نابوت بیفکن که خداوند او را بجای خون نابوت و فرزندش چنین خواسته مع القصه چون اخزیا حال یهورام را مشاهده کرد از پیش بگریخت یاهو خود را بدو رسانید یاهو نیز از قفای او بتاخت و تیری بسوی وی انداخت و اخزیا زخمی یافت و مردمش او را از میدان بدر برده بارض مجدو رسانیدند و در آنجا وفات یافت ملازمانش جسد او را حمل کرده به بیت المقدس بردند و در قریهٔ داود مدفون ساختند اما از آنسوی یاهو از قتل ملکین به یزرعال درآمد چون ایزابل زن یهورام اینخبر بشنید چهرهٔ خود را آرایش کرده و سرمه در چشم کشید و ببام آنخانه شد که یاهو ساکن بود و فریاد برآورد که سلام بر تو ای زمری قاتل مولای خود از چیست که زمری نیز مولای خود را بکشت چنانکه مرقوم شد چون یاهو ندای

ایزابل بشنید و او را بشناخت حکم داد تا چند کس بسوی او شتافته او را از بام در انداختند چنانکه خونش بر سواران و زمین حایط پراکنده شد و مردم آنرا پامال کردند آنگاه یاهو بکار اکل و شرب پرداخت و فرمود جسد این ملعونه را از بیرون که دختر ملوک است با خاک بسپارید چون خواستند اعضای او را فراهم کنند بجز از استخوان سر و هر دو کف و هر دو پای او چیزی نتوانستند بر گرفت چه جمله در زیر پای مردم و مرکب نابود شده بود چون این خبر با یاهو آوردند گفت این مصداق سخن ایلیاس علیه السلام است که فرمود تن ایزابل در ارض ایزرعیل نصیبه کلاب خواهد شد مع القصه چون یاهو از کار ایشان بپرداخت نامه به بزرگان شومرون نوشت که از اولاد احاب بزرگی را که سزاوار شما است برگزینید و او را بر کرسی مملکت بنشانید و در رکاب او مصاف دهید چون نامه بایشان برسید در جواب عرض کردند ما از تحت فرمان تو بیرون نشویم و هر چه تو حکم کنی چنان خواهیم کرد چه دو پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف داد ما را چه افتاده که از فرمان بیرون شویم چون این خبر با یاهو رسید دیگر باره بدیشان نوشت که اگر مرا فرمان پذیرید هم اکنون همگی اولاد احاب را گرفته سر از تن بردارید و سر ایشان را نزد من فرستید چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد احاب را در حال بگرفتند و ایشان هفتاد و دو تن بودند و همگی را سر برداشته در روس آنجماعت را نزد یاهو فرستادند یاهو فرمود تا آن سرها را به بیرون دروازه خانه افکندند چون صبحگاه مردم جمع شدند فرمود شما را اندیشه آنست که من مولای خود را از پا در آوردم آیا این سرها را کدام کس از تن برداشت همانا حکم خدای چنین است و فرمان داد تا یکتن زنده در خاندان احاب نگذاشتند و همه را با تیغ بگذرانیدند آنگاه عزم شومرون کرد از قضا در بین راه چهل و دو تن برادران اخزیا هو دوچار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند تا از خاندان احاب بازپرس کنند و تیمار ایشان برند بفرمود تا آنجمله را نیز بگرفتند و همگی را با تیغ بگذرانیدند و از آن پس یاهو ناداب بن راخاب که از دوستان وی بود ملاقات کرد و او را با خود بر نشانده بشومرون آورد و هر کس از اولاد احاب بجای مانده بود بقتل رسانید آنگاه جمیع آل اسرائیل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان مدانید من از کیش و آیین یهورام تخلف کرده ام کار سلطنت با دین خدا جداگانه است و من در عبادت بعل و دیگر اصنام زیاده از وی کوشم عبده اصنام در خانه بعل باید حاضر شوند تا رسم قربانی بجای آریم و ایشانرا بتشریف ملکی و جایزه سلطانی ممتاز داریم بت پرستان از این نوید تطمیع کرده همگی را در بتکده حاضر ساخت و نیک پژوهش کرد تا مؤمن و موحدی در میان ایشان نباشد آنگاه هشتاد تن از سرهنگان را بگماشت و گفت اگر یکتن از این جماعت رها شده است تنی را بجای تنی خواهم کشت و حکم داد تا آنجمله را با تیغ بگذرانیدند چنانکه یکتن نجات نیافت و بتکده ها را خراب کرده آتش در زد لکن با اینهمه آن دو گوساله که یرابعام بن ناباط برای پرستش قوم بر آورده بود بجای گذاشته در هدم و محو آن نپرداخت و این مسامحه غضب خدا را جنبش داد و حزائیل ملک ارام بر بنی اسرائیل مسلط شد و لشکر کشیده بارض اسرائیل آمد و سبط جاد و قبیله راوبن و نصف سبط منسی بن یوسف را عرضه قتل و غارت ساخت چنانکه الیشع علیه السلام خبر داده و مدت ملک یاهو در آل اسرائیل هجده سال بود

۴۵۴۳ جلوس اقروس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بابل

اقروس پسر طاطاوس است که بعد از پدر در دار الملک بابل لوای سلطنت برافراخت و بر اریکه خسروی قرار گرفت اعیان دولت و بزرگان مملکت را به پیشگاه حضور طلب داشته هر یک را بعطیتی جداگانه مخصوص فرمود و روی لشکر را بسوی خود کرد و عمال پدر را همچنان در دیار بکر و ارض روم و ارمن زمین منصوب داشت و خراج معین را مقرر فرمود و کار ممالک محروسه نیک بنظام شد و در سلطنت قویحال گشت چندانکه نوذر را که در این وقت پادشاه ایران بود در سلطنت مکانتی ننهاد و آن نیایش و پوزشی که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران مرعی میداشتند اقروس روا نداشت چه نوذر ضعیف حال و کم آزار بود علی الجمله چهل سال اقروس در مملکت بابل و نینوا

سلطنت کرد در هنگام ارتحال او دسیس که فرزند اکبر و ارشد ش بود طلب داشته ولایت عهد را بدو بگذاشت و بگذشت

۴۵۴۴ جلوس لاتینس در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

لاتینس سلویس پسر اناتیم است که ذکر حالش مذکور شد بعد از هلاکت پدر ماهیچه دولت راست کرد و در مملکت ایتالیا مأمور گشت و در دار الملک البا لانکا در ونیم بر سریر سلطانی متمکن آمد و وضیع و شریف مملکت را بعدل و نصفت دعوت فرمود و رعیت و لشکر را بفیض خسروی امیدوار ساخت بیشتر از ممالک ایتالیا سلطنت او را گردن نهادند و فرمان او را مطیع و منقاد شدند و در زمان زندگانی البا که اکبر و ارشد اولادش بود بولایت عهد ممتاز ساخت   مدت پادشاهیش در ایتالیا پنجاه و یکسال بود

۴۵۴۴ سلطنت یواش در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

یواش پسر اخزیا هو است و مادر او صیبیا نام دارد که اخزیا هو او را از بئر شبع بزنی آورد و یواش از وی متولد شد علی الجمله یواش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یهویاداع تربیت یافت تا هفت ساله گشت در این وقت یهویاداع جمیع بزرگان آل یهودا و قواد سپاه چون عازریا بن یروحام و اسمعیل بن یوحنا و عازریا بن عوبید و معسیا بن عادو و یوشافاط بن زکری را در بیت الله دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود و سوگند محکم داشت که هیچ از فرموده تجاوز نکنند با یکی از پادشاهزادگان نژاد ایشان ظاهر فرماید و باستظهار او دفع شر عثلیا نماید آنگاه سلاح حرب هر چه در مخزن بیت الله بود بیرون کرده هر آلتی را بدست کسی داد و گفت ایشان در قبایل یهود اسیر کرده مردم را با خود همداستان نمودند و بر مخالفت عثلیا بیعت کردند و همگروه بازشده بخدمت یهویاداع پیوستند در این وقت یهویاداع بفرمود تا مردم سه فرقه شدند و اطراف بیت الله را نگاه داشتند و یواش را از پرده بر آورده بر تخت جا داد و تاج سلطنت بر سر وی نهاد و او را مسح کرد و آل یهودا بر سر وی جمع شدند و زبان به تهنیت پادشاه برگشادند چنانکه خروشی بزرگ برخاست چون غوغای قبایل گوشزد عثلیا گشت و بانگ بوق و کرناها بشنید شتاب کرده به بیت الله در آمد و صورت ماجرا بدانست در حال جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای مردم این طفل نادان اکنون سلطنت برمیدارد این چه شورش است که برپا کرده اید یهویاداع فرمود که عثلیا را با مردم او از بیت الله بیرون کشید که در خانه خدا قتل واقع نشود پس او را بیرون برده با کسانش بقتل آوردند آنگاه از قبایل عهد بستند که از اطاعت یزدان و اطاعت سلطان بیرون نشوند پس مردم بشریعت موسوی گردن نهاده خانه بعل و دیگر بتکده ها را برانداختند و کار سلطنت با یواش مقرر شد و یهویاداع در امور جزئی و کلی او را مدبر و مشاور بود و در سال بیست و سیم سلطنت او یهویاداع فرمود که بیت الله را مرمتی لازم افتاده و وظیفه آنست که وجهی مقرر داریم تا قبایل فراهم کرده در تعمیر خانه خدای صرف شود یواش گفت مردم را تکلیف نکنیم بلکه من وجهی از این بهتر بدست کنم و بفرمود صندوقی شگرف بساختند و روزنی بر سر آن بگشودند و آن صندوق را بر یمین مذبح جا دادند تا هر که به بیت الله در میشد قدری سیم در آن صندوق می انداخت روزی چند بر نیامد که آن صندوق از سیم آگنده شد پس سر آنرا بگشودند و آن مبلغ که فراهم بود بدست مزد حجار و نجار و دیوار گر بدادند و خانه خدا را مرمت کردند آنگاه یهویاداع وداع جهان گفت و در این وقت یکصد و سی ساله بود و از وی دو زن و فرزندان باز ماند جسدش را در قریه داود در مزار ملوک مدفون ساختند از پس این وقایع حزائیل ملک ارام لشکری بزرگ برآورده بارض جاث در آمد و هر کس از آل یهودا و بنی اسرائیل یافت مقتول ساخت و خانهای ایشان را آتش زد و زنهای حامله را شکم بدرید چنانکه الیشع علیه السلام فرموده پس عزم کرد که به بیت المقدس در آید و خونها چون یواش را در اقتدار بازو نبود که با وی هم ترازو شود و او را دفع کند چندانکه سیم و زر در خزانه بیت الله بود فراهم کرده برسم هدیه بدرگاه حزائیل فرستاد تا فسخ عزیمت کند و او هدایای یواش را گرفته بدمشق مراجعت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه رستی گرفت

تا یوزخاربن شمیعث عمونی ویهوزافاربن ناظردت که از بنی موآب بود دیگر قوادسپاهش را به هندوستان شده او را مقتول ساختند
مدت ملکش چهل سال بوده مدفن او در قریه داود است امّا مزارش را در مقبرهٔ ملوک نگذاشتند

غلبهٔ افراسیاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۴۶ غلبهٔ افراسیاب در ایران

شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در ترکستان از این پیش مرقوم افتاد امّا پادشاهی و در ایران چنان بود که آن هنگام که بر نوذر دست یافت و او را با تیغ بگذرانید در هوس تسخیر ایران کمر بربست و با لشکری نامعدود اراضی را زندرانزا در زیر پای سپر به مملکت ری درآمد و روزی چند بر نگذشت که بر اغلب بلاد و امصار غلبه کرد و بیشتر از مملکت ایران را از الحیطهٔ تصرف درآورد و در تخریب ابنیه و هدم ابکنه و افساد در حال رعیت و لشکری هیچ دقیقه فرو نگذاشت چنانکه از کثرت جور و اعتساف عمال وی مردم از کار حرث و زراعت نیز باز ماندند بعلاوه تعدی افراسیاب بلای غلا بالا گرفت و کار بر مردم صعب افتاد و کشواد را از مشاهدهٔ اینحال اندوهی عظیم راه کرد و با قارن در اینباب مشورت فرمود قارن گفت پهلوانان ایران و بزرگان لشکر بدست ترکان اسیرند و ایشان را افراسیاب بدست اغریرث برادر خود سپرده در قلعهٔ ساری محبوس داشته است باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران رها شوند آنگاه بدفع افراسیاب کوشید اکنون صواب آنست که کس نزد اغریرث فرستیم و اسیران را از وی بخواهیم اغریرث مردی خیرخواه و نیکوخصال است و دور نیست که از اطلاق اسیران مضایقت نفرماید پس رسولی نزد اغریرث روانه فرمودند و پیام دادند که ما حسن طویت و خلوص عقیدت ترا نیک دانسته‌ایم و این جمله آگاهیم که تو هرگز در حق کس بد نیندیشیده و خیرخواه خلق بوده وظیفه آنست که اسرای ایران را از قید حبس و بند نجات دهی و ایشان را بی‌آنکه در زحمت و محنت روا نداری همانا اطلاق ایشان مایهٔ تسکین زال و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نخواهد گشت و اگر نه زال اینک در زابلستان خداوند سپاه و افسر است و بزرگان ایران مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در حضرت او حاضر هر آینه مملکت را با افراسیاب نگذارد و کین ایران را از وی بخواهد چون رسول بخدمت اغریرث پیوست و شرط رسالت بگذاشت اغریرث فرمود افراسیاب مردی تندخوی است اگر من مسئلت شما را با جابت مقرون دارم خون من ریخته خواهد شد صواب آنست که زال با ابطال رجال از جای بجنبید و آهنگ مازندران فرماید و اظهار عقیدت و یکجهتی با افراسیاب پیش گیرد آنگاه تواند شد که بتهدید مقاتله و مقابله با تطمیع جهاد نرده و هدایت اسیران را بکنم و گویم اطلاق ایشان را سبب جمودی نیران فتنه دانستم و جان و مال خلق را از طرفین بهبا و هدر نخواستم چون این خبر بکشواد و قارن رسید در حال زال را آگهی دادند زال شاد خاطر گشته بی توانی اعداد سپاه کرده و کشواد را با لشکری نامعدود بسوی افراسیاب روان فرمود و از آن سوی چون خبر کشواد و رکضت او گوشزد اغریرث گشت بوعده وفا نموده و اسیران را یکباره اطلاق کرد و ایشان بتعجیل خود را بری رسانیده با خدمت کشواد پیوستند و باتفاق او طی منازل کرده با راضی زابلستان رسیدند چون زال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق اعیان دولت باستقبال بیرون شتافت و آنجماعت را بار پرسش کرده بر زحمت و محنت ایشان تیمارخواری فرمود و ماتم شاه نوذر را از سر گرفت و مراسم تعزیت بجای برد امّا از آنسوی چون افراسیاب آگاه شد که اسیران را اغریرث از بند رهائی بخشید در خشم شد و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور باز داشت و بعقاب و نکال تهدید فرمود که این چه خیانت بود که با برادر داشتی و دشمنان مرا که مقید بودند مطلق بگذاشتی اغریرث با هر عذر توسل جست پذیرفته نشد و حکم داد تا پیکر برادر را با تیغ از هم بگشادند و پاره پاره ساختند روزی چند بر نگذشت که اینخبر با زال آوردند که افراسیاب بسبب اطلاق اسیران اغریرث را از پای درآورد زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب یکجهت شد چنانکه در جای خود گفته شود انشاء الله

ظهور شاکمونی حکیم در مملکت هندوستان چهار هزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۴۹

شاکمونی

شاکمونی حکیم پسر شدودن و شدودن از جملهٔ ملوک مملکت هندوستان بوده عقیدهٔ هندیان در حق شاکمونی آنست که چون بحد رشد و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و از مال و حطام دنیوی اعراض کرده بتجرد و تفرد اختیار نمود از جمله شش سال در بیابانی بر یک سنگ نشست و هر روز بجای غذا یک دانه ماش قناعت کرد و در اینوقت نام او سرداروب بود که بلغت هندی تمام کار را گویند چون این زحمت بپای برد با سمان بر شد و پس از چند مدت از آسمان بکوه سراندیب فرود آمد و نشان هر دو پای او در کوه سراندیب باند در اینوقت بیست و نه سال داشت پس خبر به بزرگان و فرمانگذاران اطراف بردند که سرداروب از آسمان بزیر شده است و قت که بحضرت او پیوسته او را از بند ریاضت رهائی فرمایند لاجرم بخدمت او شتافتند و او را شاکمونی نام نهادند و این لفظ بمعنی آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آوردند و در کوه سراندیب بر زبر هم نهادند هنوز جمعی که در کوه سراندیب مجاور شوند آن چهار کاسه را نیکو بدارند و یک دندان شاکمونی را نیز هنوز بمبارکی محفوظ بدارند علی الجمله شاکمونی گفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای مختلف بدنیا آمده‌ام و ادعای نبوت و پیغمبری کرد و مردم هند و کشمیر و تبت و ختا و چین و سکوت وی و او را به پیغمبری باور داشتند چنانکه در قصه جیوانک ملک چین بدان اشارت رفت و عقیدهٔ ایشان در حق شاکمونی و ولادت و زیست او در اینعالم چنین است گویند پدر وی ملک کشمیر بود و مقدم بر هشتاد و چهار هزار و دویست و شصت رئیس و حکمران بود و زنی داشت که او را اموجه نوحین میگفتند هنوز آن زن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قضا در باغی که آنرا لمپنی نام بود تفرج میفرمود ناگاه در سایهٔ درختی که آنرا بوکجه گفتندی بخفت و نوری از آسمان در وی افتاد چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب دهن بروی همی ریخت و تن او را در طشتی زرین بشست و طفل برخاسته هفت گام بدوید چون شوهر از این حال آگاه شد با موجه نوحین گفت من هنوز با تو نزدیک نشده‌ام و همچنان تو دوشیزه این طفل را از کجا آورده صورت حال بعرض وی رسانید علی الجمله شاکمونی چون بشش ساله شد بر سر سنگ نشست چنانکه گفتیم و بعد از شش سال دیگر بر آسمان عروج کرد و در نوروز سالکی بکوه سراندیب آمده و از آن پس چهل سال در کوه لب بخوردنی و آشامیدنی نیالود آنگاه راه بحق یافت و شش سال محو بود پس در شصت و پنجسالگی دعوی پیغمبری کرد و چون هفتاد و هشت سال از عمرش بگذشت وداع جهان گفت گویند فرشته ایست که بزبان هندی او را لوکشور گویند و اهل ختا کرشی خوانند کار او آنست که روحها را از صورت ناقص حیوانی خلاص داده بمرتبهٔ انسانی رساند مع القصه قوانین و قواعدی که در دین بنهاده و احکام آن شریعت که بنیان کرده کتابی بس عظیم است و نگارنده این کتاب مبارک لایق ندید که مرقوم دارد چه از سیاقت نگارش بیرون بود همانا بنگارش اینچند کلمه که هنگام پرستش و مناجات بحضرت حق خوانند قناعت نمود که ترجمهٔ آن بزبان فارسی چنین است گوید یکی خدای بزرگ از جائی نیامده و بجائی نرفته از همه کارها و آفرینشها پرداخته بدرستی و راستی بیدار و هشیار از جملهٔ عیوب پاکست و در وی هیچ شکوک و رویت و عیب نیست و انا بر کلی و جزئی اندیشهای خلایق هیچ چیز بدو نماند و او بچیزی شبیه نه پروردگار و سالار همه و رهنمای مرید حافظ و ناصر ملائکه و معین ایشان بدانش تمام اول بزرگ و آخر بزرگ فاعل باختیار زنده باقی قایم جبار و شنوا حلیم علیم صبور غفور

۴۵۵۶ ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زکریا بن یهویاداع علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ زکریا معرب زخریا باشد که بجای خای معجمه کاف عربی نهاده‌اند و لفظ زخریا در لغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد مقرر است که بعد از فوت یهویاداع آل یهودا از شریعت موسوی روی برتافتند و بعبادت اوثان و اصنام قیام نمودند و یواش بن احزیا نیز با ایشان اندر مواسا مدارا بود در اینوقت فرزند یهویاداع زکریا در جه نبوت ظهور زکریا

یافت و میان قوم خود شتافته بر سر ستونی بلند بر آمد و فریاد کرد که ای قوم خدای پیغمبران و وصایای مرا مخالفت کردید همانا رستگار نخواهید شد و همچنانکه شما ترک من گفتید من ترک شما خواهم کرد مردم گوش با سخنان او ندادند و بفرموده یواش در خانه خدا او را سنگسار کردند و از پس این واقعه سایر فرزندان یهویاداع را بفرموده یواش مقتول ساختند از نیروی غضب خدای جلّ جلاله حزائیل بر یواش مسلط شد و قواد سپاه وی او را بکشتند چنانکه در قصه یواش مرقوم افتاد

جلوس زاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۵۸

ملوک ایران

چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را پایمال ظلم و تعدی فرمود زال زر و دیگر بزرگان ایران زمین بدان شدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده دارند پس زال که مقدم بزرگان مملکت بود فرمود نخست از خاندان پیشدادیان کسی را که در خور سلطنت و لایق سروری باشد اختیار باید کرد پس از میان پادشاه زادگان زاب بن طهماسب را که نسب با منوچهر داشت برگزیدند و بسلطنت او را برداشتند مقرر است که زاب را زاغ نیز میگفتند و زو نام دیگر اوست چون بر سریر ملکی استقرار یافت هشتاد ساله بود کرشاسف بن وشتاسب که با وی سمت برادرزادگی داشت بوزارت خویش مخصوص فرمود بعضی از مورخین بر آنند که کرشاسف از احفاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است و بر آن رفته اند که وشتاسب دختر از بنی اسرائیل داشت و نزد راقم حروف این سخن استوار نیست از نیروی که بنی اسرائیل باختیار از اراضی مقدسه نتوانند بیرون شد و از اجنبی دختر نتوانستند گرفت و به بیگانه دختر نتوانستند داد این جمله از شرایط شریعت ایشان بود و تاکنون بسبی و اسیری گرفتار نشده بودند که کس دختر ایشان را برنی بخانه آرد و پراکندگی آن جماعت بعد از غلبه بخت نصر بر بیت المقدس بود و علی الجمله بر سر داستان شویم چون زاب بسلطنت مخصوص گشت دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصله حساب افزون بود پس روی بجانب فارس نهادند که در ین وقت مخیم افراسیاب بود از آن سوی چون افراسیاب از آهنگ زال و زاب آگهی یافت سپاهی زیاده از اندازه حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف برکشید و مدت هفت ماه این دو لشکر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور بمیدان تاخته کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همی کشتند تا از امتداد محاربه بلای غلا در لشکرگاه جانبین افتاد و کار بر لشکریان صعب گشت ناچار به بیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه منجر شد و قرار بدان افتاد که افراسیاب از مملکت ایران قطع امید کرده باراضی خویش بازرود و ایران از آن زاب گذارد هم از آن روز دیگر کوچ داده آهنگ توران زمین فرمود و زاب از پس او شاد خاطر و کامیاب بدار الملک فارس در آمد و بمبارکی و فیروزی بتخت سلطنت متمکن گشت و بتعمیر خرابی افراسیاب پرداخت چشمه سارها را جاری فرمود و قنوات انباشته را در جریان آورد کار اهل حرث و زراعت را بساخت و سپاهی و رعیت را بنواخت و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشکریان را برای حفظ حدود و ثغور معین کرد تا دیگر باره ایران چون روضه رضوان شد و مدت پنجسال در مملکت ایران پادشاهی داشت و او آخرین پیشدادیان است

سلطنت یهوحاز در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۵۸

ملوک بنی اسرائیل

یهوحاز بن یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و بر سریر پادشاهی بر آمد و همه بدکاری پیشه ساخت و در آیین یرابعام بن ناباط آل اسرائیل را بخطا افکند از نیروی خداوند بروی قهر کرد و حزائیل ملک ارام و بن هداد پسرش کرة بعد کرة بشومرون تاختن کردند و از آل اسرائیل هر که را یافتند با تیغ بگذرانیدند و بعضی را باسیری بردند و یهوحاز چندان ضعیف شد که برای وی از آن سپاه بزرگ بیست عراده و پنجاه سوار و ده هزار پیاده باقی ماند دیگر مردم او بعضی هلاک گشتند و برخی پراکنده شدند مدت ملکش هفده سال بود و مقبره او در شومرون است

جلوس کیقباد در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۶۳

کیقباد بن داد بن نوذرکان بن ماسو بن نوذر بن منوچهر نخستین سلاطین کیانست و ایشان با اسکندر رومی ده تن باشند که هفصد و سی و دو سال در مملکت ایران سلطنت کرده اند چنانکه هر یک در جای خود مرقوم شود ان شاء الله و لفظ کی در لغت عجم بمعنی ملک الملوک است چون این سلاطین بزرگترین ملوک روی زمین بودند بدین نام لقب یافتند علی الجمله چون زاب از این جهان بیرون شد بزرگان مملکت برای تعیین سلطانی از دودمان پیشدادیان مشاوره فرمودند زال این فال بنام کیقباد انداخت و گفت امروز تشریف پادشاهی جز بر بالای او راست نیاید چه مردیست که شجاعت جبلّی با حصافت طبیعی انباز دارد و صفای نیت با خلوص طویت همساز در رزم قوی القلب و شدید البطش است و در بزم کثیر الاحسان و طلیق اللسان اعیان مملکت چون روی زال را با وی دیدند بدین گفته همداستان شدند و کیقباد را طلب کرده بسلطنت برداشتند و او را بپادشاهی تهنیت گفتند کیقباد نخست روز که تاج ملکی بر سر نهاد کین افراسیاب میان بربست و بروش پدران برگذشته ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعیت برگشاد و سپهسالاری لشکر را هم از بر رستم دستان تفویض فرمود و با پهلوانان ایران و جمهور سپاهیان بعزم تسخیر توران زمین از بلخ بیرون شد و مهراب کابلی و رستم و قارن و کشواد را بر مقدمه سپاه روان داشت و با لشکری دریا موج هامون نورد گشت چون این خبر با فراسیاب بردند در حال ابطال رجال را فراهم کرده مردان کارزار را از دور و نزدیک پیش خواند و سپاهی عظیم ساز داده باستقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر کیقباد صف برکشید روز دیگر کار به آویختن و خونریختن میرفت رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر افراسیاب را امروز بنمایند سبک او را از پشت اسب برگیرم و با خدمت ملک ایران برم تا خونش بریزد و این دو لشکر از کشش و کوشش آسوده شود ملازمان رکاب او نشان افراسیاب و جای توقف وی را باو بازنمودند و رستم چون شیر خشمگین از جای جنبش کرد و بی اندیشه اسب همی تاخت و مرد و مرکب بر زبر هم انداخت تا صفها را از هم بدرید و خود را بقلب لشکر رسانید ناگاه افراسیاب باز کمر زیست و آرزوی آشفته و چشم خونخوار رستم بدید همانا مرگ را معاینه کرد پس بیدرنگ هزیمت جست و اسب خویش را برانگیخته از پیش روی رستم بدر شد و رستم از دنبال او تاختن کرده بدو رسید دست فرا برده کمر او را بگرفت و از اسبش جدا ساخت تا همچنان او را نزد کیقباد برد و سواران ترک دایره وار رستم را در میان داشتند و با تیغ و تیر زخم میزدند افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب یافت و جنبش نمود که بند از میانش گسیخته شده بزیر افتاد پس بی توانی خود را بیکسوی کشیده در میان سواران بگریخت و مردان وی او را از دست دشمن محروس داشتند پس رستم بلشکرگاه خویش شد و روز دیگر آن آمده هر دو لشکر دست از جنگ کشیده داشتند و کیقباد چون آن نیروی بازو و قوت دل از رستم بدانست او را حاضر ساخته نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی گرامی داشت اما از آن سوی چون افراسیاب که خود را از چنگال شیر و دهان اژدها رها یافته بود در غلظت و جلادت رستم وقوف یافت و آن تهور و ضرب دست بدید بدانست که در این حربگاه کار بمراد نخواهد رفت لاجرم هزیمت جسته شب بار بربست و بسوی بلاد خویش همی شتافت و از پس چندروز رسولان نرم گفتار چرب زبان بحضرت کیقباد فرستاد و پیام داد که آن عهدنامه که منوچهر پرداخته است مخفی نتوان داشت همانا در قسمت ممالک مانند آرش و دیگر اعیان ملک ایران با بزرگان توران زمین هم داستان شدند و بدان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از آن سوی تا قونیه روم و حدود گرجستان و آذربایجان مر ایرانیان را باشد و بلاد شرقی تا کنار دیوار چین مرا خواهد بود اکنون پادشاه آن پیمان بشکست و بسوی ما تاختن کرد همانا وظیفه آنست که کیقباد سخن رستم را که جوانی کم سن و کار ناآزموده است مجرب نداند و گوش با قارن و کشواد ندارد و کرده منوچهر را خوار نشمارد که اصلاح کلمه کارها با صلح راست شود و انجاح مرام باتفاق متفق افتد چون فرستادگان افراسیاب نزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده را مجال خویش نباید گذاشت

که چون بنیکوشو و خصومت از نو آغاز دمفید نیفتاد و کار بمصالحه انجامید آنگاه کیقباد اعیان درگاه و قواد سپاه را انجمن کرده هر کس را باندازه زر و گوهر بخشید و در ازای مقاتله با افراسیاب بسیم و ثیاب مخصوص و از آنجا بلخ و اراضی خراسان را در نوردیده عزیمت مملکت فارس فرمود و دیگر باره صنادید مملکت او را بسلطنت بیعتی تازه بستند و بپادشاهی وی گواهی دادند مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی داشت و هنگام که از جهان بار بر می بست کاوس کی را پیش خواند و فصلی در موعظت و نصیحت با وی سخن راند و ولایت عهد بدو گذاشت و در گذشت از سخنان کیقباد است که فرماید مَنْ لَا یَنْفَعُکَ صَدَاقَتُهُ لَا یَضُرُّکَ عَدَاوَتُهُ و هم از وست که فرماید العِمَارَةُ کَالْحَیٰوةِ وَالْخَرَابَةُ کَالْمَمَاتِ و گوید بنای هر سلطان بمقدار همت او تواند بود گویند وقتی اهالی مازندران سر از چنبر طاعت کیقباد بیرون بردند و عمال پادشاه صورت این واقعه را بعرض ملازمان درگاه رسانیدند کیقباد فرمود تا مثالی بدیشان نگاشتند که شایسته نیست که رعیت از کلنگ و مگس نحل کمتر باشند چه ایشان از خویش یکی را سلطنت دارند و او را مطیع و منقاد باشند و اینکلمات را در آن منشور مسطور داشت طَاعَةُ الرَّحْمٰنِ فَرْضٌ وَ مُطَاوَعَةُ السُّلْطَانِ حَتْمٌ وَلَا یَنْبَغِی لِلرَّعِیَّةِ اَنْ یَغْفُلُوا عَنِ الْاِقْتِدَاءِ بِالنَّحْلِ فِی عَدَدِ الْاَقْوَاتِ عَلٰی مَقَادِیرِ الْاَوْقَاتِ

4575 سلطنت یاهواش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

یاهواش پسر یهوحاز است که شرح حالش مرقوم شد وی بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و هم بر روش پدر بمعاصی خداوند روزگار برد و مردم را بعبادت اصنام و اوثان بگماشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف فرو نگذاشت مدت ملکش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات الیشع علیه السلام و امصیا ملک آل یهودا مذکور خواهد شد مدفن وی نیز در سومرون است

4576 جلوس مروانک در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

مروانک پادشاه چهارم است از دودمان جیوانک که در ملک چین درجه خاقانی و مرتبه جهانبانی یافت مردی دانشور و روشن رای بود در زمان او یکی از امرای حضرت که فوانام داشت گردونی بساخت که آنرا هشت اسب کشیدی و اگر خواستی صد فرسنگ را یکشبانروز طی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه در سیر و سلوک بود و در اطراف ممالک عالم عبور کرده اگر شیئی مستغرب مشاهده کرد با خدمت مروانک آمده معروض میداشت مقرر است که در زمان کیقباد بمملکت ایران آمد و آب و هوای این مملکت را نگریسته بخدمت مروانک شده و از آنچه دیده بود باز گفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که او را خواشن گفتندی در علم سیمیا دستی قوی داشت و در لعبت بازی نیک توانا بود چنانچه مشهور ممالک محروسه گشت و اگر خواستی بهر ساعت صورتی جلوه فرمودی گویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده علی الجمله مدت پنجاه و پنجسال در تمامت مملکت چین و ختا و تبت حکمرانی فرمود و هنگام ارتحال از جهان کووانک را که پسر ارشد و اکبر اولاد بود بولایت عهد بگذاشت و بگذشت

4583 جلوس لاوسیس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک کلدی

لاوسیس پسر اقروس است مردی شجاع و دلاور بود و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملک بابل تخت ملکی بر شد و کار مملکت را نظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش اوثان زیاده از پیشینیان مبالغت نمود او را بزبان اهالی یوروب سردناپلس گویند و او آخرین ملوکی است که بابل را پایتخت داشتند بعد از وی سلاطین این سلسله نینوا را پایتخت فرمودند علی الجمله چون مدت پنجاه سال در بابل باستقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرا رسید تلکث پلسر را که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از رموز مملکت آگاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت و وداع جهان گفت

4584 سلطنت امصیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک آل یهودا

امصیا پسر یواش است و اسم مادرش یهوعدان بود و بعد از پدر در سن پانزده سالگی بر اریکه ملکی برآمد و در آل یهودا پادشاهی یافت و چون کار ملک بروی قرار گرفت قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرضه تیغ ساخت و فرمود با اولاد و احفاد آنجماعت زیان نرسانند چه بجرم پدر پسر را عقوبت نتوان کرد و بگناه پسر پدر را زیان نباید رسانید آنگاه سیصد هزار مرد جوان شمشیرزن که هیچکی از بیست سال افزون روزگار داشتند از آل یهودا برآورد و صد هزار مرد از آل اسرائیل بصد بدره زر جرمکت گرفت تا با بنی ارام مصاف دهد در این وقت آموص علیه السلام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزد وی شده و فرمود خدای میفرماید که لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خود بیرون کن که چون با ایشان مصاف دهی شکسته خواهی شد امصیا عرض کرد که اینک صد بدره زر با ایشان تسلیم کرده ام آنحضرت فرمود که خداوند دو مساوی آن با تو عطا خواهد کرد پس امصیا لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرده بجاهای خویش فرستاد و مردم خود را برداشته بارض بنی ارام تاختن کرد و از آنجماعت ده هزار کس بکشت و ده هزار کس باسیری برد و غنایم نامحصور بدست لشکریان افتاد و بعد از این ظفر امصیا سر از طاعت یزدان بپیچید و سجده اصنام پیش گرفت و غضب خدا را جنبش دادهم آموص علیه السلام نزد او رفت و گفت از خداوند بر تافتی و بت پرستیدن گرفتی زود باشد که عرضه هلاک و دمار شوی و از دو مفارقت اختیار فرمود اما از آن ظفر که یافته بود عظیم متکبر و متنمر گشت و با صنادید آل یهودا مشاوره کرده ایشان را با خود همداستان ساخت و کس نزد یاهواش ملک آل اسرائیل فرستاد و گفت یا مرا بسلطنت ستایش کن یا برای جنگ بیرون شو یاهواش هر چند او را نصیحت فرمود و بمودت و موالات ترغیب کرد مفید نبود پس ناچار لشکر برآورده در بیت شمس تلاقی فریقین شد و سپاه آل یهودا شکسته شدند و امصیا دستگیر گشت یاهواش او را برداشته به بیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه اورشلیم را خراب کرد و شهر را بگرفت و هر مال از زر و سیم و جامه و اوانی سیم و زر که در مسجد اقصی یافت برگرفت و روانه سومرون گشت آنگاه امصیا از ها کرده خود از بیت المقدس بیرون شد امصیا از پس این وقایع ضعیف حال گشت و از اینروی که به بت پرستی شعار داشت لاجرم مردم با او دل بد کردند و بدان شدند که او را بقتل آورند امصیا فرار کرده به لخیش گریخت و بزرگان آل یهودا از دنبال او بتاختند و از لخیش به نابلس فرار کرده همچنان مردم از قفای او شتافته او را بیافتند و بقتل آوردند و جسدش را حمل کرده بقریه داود بردند و بخاک سپردند مدت سلطنت او در آل یهودا بیست سال بود

4585 وفات الیشع علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

وفات الیشع

مقرر است که چون الیشع علیه السلام مریض گشت و معلوم گشت که جنابش وداع جهان خواهد گفت یاهواش ملک آل اسرائیل بالین آنحضرت آمد و زار زار همی بگریست و عرض کرد که ای پشت و پناه آل اسرائیل آیا پس از تو بر مردم چه خواهد گذشت در این وقت الیشع با یاهواش فرمود که کمانی بخواه و تیری چند حاضر ساز چون یاهواش تیر و کمان بیاورد الیشع فرمود کمان را بزه کن و دست مبارک بر زبر دست یاهواش نهاد و گفت چندانکه توانائی داری اینکمان را بسوی مشرق کشیده بدار و تیری از آن گشاده چون آن کمان بسوی مشرق انداخت فرمود این سهم خلاص است همانا تو از دست بنی ارام خلاص میشوی و تا پایان اراضی آنجماعت شتافته خلق آن زمین را مقتول خواهی ساخت و فرمود تا دیگر باره تیری برگرفته بر ارض همی زند یاهواش تیری برگرفته سه کرت بر زمین کوفت و بر پای خاست الیشع با وی غضب کرد و فرمود اگر پنج و شش کرت این تیر را بر زمین کوفته بودی هم بدان شماره بر بنی ارام غلبه میجستی و اکنون زیاده از سه کرت بر ایشان غلبه نخواهی جست این بگفت و دم بر بست یاهواش و هر که از آل اسرائیل حاضر بود آغاز زاری نمودند و جنازه آنحضرت را برگرفته بقبرستان آوردند و هنگام که جسد مبارکش را با خاک میسپردند جمعی از جیوش بنی مواب حاضر شدند و بر سر

مقبره آنحضرت بایستادند از قضا چون مقبره الیشع راگشودند هم تن میتی در آنجا یافتند کسی متعرض آمرزه در زمین نگشت وجسد
مبارک الیشع را بر زبر میت سابق بنهادند چون اعضای او با تن الیشع اتصال یافت در حال زندگی از سر گرفته از جای بخواست
و مردم جلالت قدر آنحضرت را بدانستند و نیکو بشناختند مقرر است که بعد از وفات الیشع حزال ملک ارام عرضه هلاک گشت و بن هداد فرزندش
بجای او سلطنت یافت و سه سال کرة بعد کرة چنانکه الیشع خبر داده بود یاهو اش لشکری بسوی او برد و هر بلده و قریه که از بنی
اسرائیل بحیطه تصرف داشت استرداد فرمود تا گفتار آنحضرت با صدق مقرون گشت

۴۵۸۸ ظهور آموص چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور آموص — آموص علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ آموص با الف ماده و میم مضموم و واو ساکن و صاد مهمله بلغت عبری
بمعنی با نیرو و زورآور است وی پسر یواش و برادر امصیا پادشاه آل یهودا است هنگامی که امصیا صد هزار لشکر از اسباط عشره
برای جنگ بنی آرام فراهم کرد آموص او را منع فرمود و نگذاشت لشکر آل اسرائیل را بجنگ برد چنانکه در ذیل قصه امصیا مذکور شد

۴۵۸۸ سلطنت یرابعام بن یاهو اش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یرابعام بن یاهو اش بن یهوحاز بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در پرستیدن اصنام
ملوک بنی اسرائیل — و اوثان بر آیین پدر و جد قیام نمود و مانند یرابعام بن ناباط مردم را بخطا باز داشت و اراضی آل اسرائیل را از تصرف بیگانگان و قبایل
اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرموده در آل اسرائیل چهل و یکسال پادشاهی داشت چون وداع جهان گفت جسدش را در قریه شومرون مدفون ساختند

۴۵۹۵ سلطنت البا در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

البا پسر سلوسیس است که شرح حالش از این پیش مرقوم شد وی بعد از پدر در مملکت ایتالیا نام بلند بر آورد و در بلده لونیم و دار الملک
ملوک ایتالیا — البالانگا رایت فرماندهی برافراخت و بیشتر مردم آن اراضی او امر و نواهیش را گردن نهادند و او را بفرمانگذاری ستایش کردند
و مدت حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود و هنگام رحلت از جهان فانی کپتیس که فرزند اکبرش بود بجهانبانی گذاشت

۴۶۱۳ سلطنت عوزیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

عوزیا بن امصیا شانزده ساله بود که بر سریر مملکت بر آمد و مادرش از زنان بیت المقدس بود و العاسو نام داشت علی الجمله
ملوک آل یهودا — عوزیا در سلطنت مرتبتی بزرگ یافت و بناهای عظیم بنیان کرد و بروج مشیده در بیت المقدس و دیگر اراضی خویش بر آورد و چنانکه نام
او در مصر و دیگر ممالک بعظمت گفته میشد و سپاهی که پیوسته در دار الملک داشت سی و شش هزار و ششصد تن بود و سیصد هزار
مرد شمشیر زن در ممالک محروسه داشت و هفت هزار و پانصد تن آلات و تخته شمشیرها در کردن آویخته داشتند و هر روز بار یافته در پیشگاه او صف
بر میکشیدند و او را با بنی عمون و قبایل فلسطین و عمالقه مقاتله افتاد و بر ایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون همواره خراج بحضرت او میفرستادند
و عوزیا از مواعظ زکریا سر مدبر نمیبرد و بر نهج شریعت موسی علیه السلام میرفت تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و تمرد و تکبر در دماغ
او راه کرد و از طاعت خداوند انحراف جست مقرر است که روزی عوزیا بهیکل قدس در رفت تا بکار خود پردازد هم عوزیا نام مردی که
رئیس خدام بیت الله بود از قفای او بدرون شد و گفت اینموضع تو نیست و آن محل نذری که از خدام بیت الله پیشی گیری و در حضرت
قدس بخور کنی در این وقت عوزیای ملک بر آشفت و حکم کرد تا عوزیای خادم را از بیت الله بیرون کنند ناگاه برصی در میان هر دو چشم
پادشاه پدید شد و بدانست خدای او را مقهور داشت پس معجلا بر خاسته از بیت الله بیرون شد و تا آن زمان که وفات یافت مبروص بود و معتزلا
در خانه خویش میزیست مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و دو سال بود و چون وفات کرد از غیرت که مبروص بود مدفن او را در مقبره ملوک نگذاشتند

۴۶۱۴ ظهور عاموس چهار هزار و ششصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور عاموس — عاموس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عاموس با عین مهمله و الف و میم مضموم و واو ساکن و سین مهمله در لغت عبری بمعنی بارکش است
جنابش در عهد عوزیا رتبت نبوت یافت و بنی اسرائیل را براه حق دلالت فرمود و بر شریعت موسی علیه السلام میزیست کتاب نبوت
آنحضرت مشتمل است بر نه فصل که مبنی بر پند و مواعظ و مشعر از اخبار آینده است

۴۶۱۵ ظهور هوشع چهار هزار و ششصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور هوشع — هوشع بن بئری علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ هوشع بضم های هوز و سکون واو و شین معجمه مفتوح و عین مهمله در لغت
عبری بمعنی فرج یافته باشد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است همه مشعر از اخبار آینده و کلمات پندآمیز مقرر است
که خطاب با آنحضرت شد که ای هوشع زنی از مردم عامه بگیر و فرزند اول را که از او بوجود آید یزرعل نام کن و در ثانی دختری خواهد آورد او را لاروحاما
بخوان و در کرت سیم پسری آورد او را لاعمی بخوان و این همه کنایت از خرابی و هلاکت بنی اسرائیل بود چه لفظ یزرعل در لغت عبری چنین است
یعنی زراعت میکند و این کنایت از پراکنده شدن بنی اسرائیل است چه در زراعت دانه را پراکنده کنند در زمین و لاروحاما بمعنی
رحم نشده است یعنی آنقوم غیر مرحوم خواهند بود و لاعمی یعنی قوم من نیستند و این مشعر بر لعن و طرد بنی اسرائیل باشد و در این وقت
بنی اسرائیل از حد احصا و شماره بیرون بودند علی الجمله هوشع علیه السلام در ایام عوزیا و یواقیم و احاز و حزقیا همه وقت با شعشعه نبوت مردم را
هدایت میفرمود و براه راست دلالت میکرد علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۶۲۹ سلطنت زکریا در آل اسرائیل چهار هزار و ششصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل — زکریا بن یرابعام بعد از پدر بر اسباط عشره ملکی یافت و بر روش آبا و اجداد خود همه عصیان ورزید و بت پرستیدن آغاز نهاد شالوم بن
یابیش که یکی از صنادید آل اسرائیل بود با او دل بد کرد و روزی در میان قبایل باستظهار آنمردم که با وی متفق بودند تیغ بر کشید
و زکریا را بکشت و این چهارم کس بود از اولاد یاهو که بسلطنت برسید چنانکه از انبیا خبر داده بودند و دولت ایشان انقراض یافت و مدت سلطنت زکریا
شش ماه بود

۴۶۳۱ جلوس کوروانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین — کوروانک پادشاه پنجم است از خانواده جووانک بعد از پدر علم شهریاری برافراخت و ممالک چین و ختا و ختن و تبت را در تحت فرمان
آورد و مردی روشنرای و دانشمند بود بعدل و نصفت کار رهی کرد و با بذل و احسان روی همی داشت و مردم در زمان او فارغبال و آسوده
خاطر روزگار بردند آنگاه که از این جهان رخت بسرای دیگر میبرد فرزند اکبر و ارشدش شاوانک را پیش خوانده زبان به پند و اندرز برگشاد
و از رموز مملکت آگاه ساخته بولایت عهدش ممتاز فرمود مدت ملکش در مملکت چین دوازده سال بود

۴۶۳۳ جلوس تلکث پلسر در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیا — تلکث پلسر که در توریة نام او به تغلیقیشار مذکور است اول پادشاهی است از سلاطین کلدانیین که دار الملک را از بابل به نینوا بدل
ساخت و آنشهر را پایتخت فرمود و از کنار دریای عمان تا حدود گرجستان را بحیطه تصرف در آورد و از غایت تجبر و تمرد خود را به نینس ثانی
ملقب فرمود و نینس آن پادشاه بود که بنای شهر نینوا کرد چنانکه در جای خود مذکور شد علی الجمله چون در کار سلطنت استقرار یافت سپاهی
بزرگ بر آورده متوجه اراضی مقدسه شد که ارض اسرائیل را بحیطه تصرف در آورد و منجم که در آن وقت پادشاه آل اسرائیل بود چنانکه شرح
حالش مذکور خواهد شد صد بدره سیم با حضرت او برسم پیشکش فرستاد و اظهار ضراعت و اطاعت کرده تلکث پلسر را با خود مهربان
ساخت تا بارض خود مراجعت کرد و همچنان در زمان فقاح بن رملیا که نیز قصه او مذکور خواهد شد دیگر باره لشکر بر آورد و با مصاف

وجاد آل اسرائیل تاختن کرده زمین وابل ومَحُولا وحاصُور وجلعاد وجمیع ارض نفتالی را فرو گرفت وسکان آن اراضی را اسیر ودستگیر کرده بسوی بابل فرستاد واموال آنجماعت را نهب وغارت برگرفته بدار الملک بابل مراجعت کرد وسبب ضعف دولت آل اسرائیل گشت هنگام انتقال از این جهان فرزند خود شلما نظر را ولیعهد ساخته جای بپرداخت مدت ملکش در بابل چهل و دو سال بود

۴۶۳۴ جلوس کتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و ششصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

کتیس پسر آلباست ولقب او کپتس لوی است که چون آلبا پدر او از سرای پدر شد پای بر سریر سلطنت نهاد و مملکت ایتالیا را در تحت نام خویش در آورد و بر قانون پدران گذشته آلبالانگا ولونیم را دار الملک داشت وامور پادشاهی را با عدل و نصفت نیکداشت ومردم را بنشر فضل واحسان خوشوقت میفرمود مدت بیست و شش سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود آنگاه که بار از جهان بر می بست فرزند ارشد واکبر خود کاپس را پیش خوانده به پند و عظش ممتاز ساخته و بولایت عهدش سرافراز فرمود

۴۶۳۵ سلطنت شالوم در بنی اسرائیل چهار هزار و ششصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

شالوم بن یابیش چون ذکریا را بکشت فرمانروای آل اسرائیل گشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در اینوقت امور مملکت مختل بود و شالوم را آن اقتدار که باندازه سلاطین است بدست نبود منحم بن جادی که در ارض ترصا سکون داشت جمعی را با خود همدست و همداستان کرده که شالوم را از مسند پادشاهی را از میان برگیرد و خود برضا دید آل اسرائیل حکومت کند پس پاک کردن از ابطال شومرون بتاخت و بر شالوم غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید مدت حکمرانی شالوم در آل اسرائیل یک ماه بود

۴۶۳۵ سلطنت منحم در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

منحم بن جادی چون بر شالوم بن یابیش غلبه یافت و او را از میان برگرفت خود صاحب تاج و نگین گشت و اسباط عشره را فرمانگذار آمد چون سکان ارض تفاح با منحم مخالفت آغاز نهادند و او را بدخول قلعه اجازت ندادند با غلبه و یورش بلده ایشان را بگرفت و مردان ایشان را بکشت و زنان ایشان را شکم بدرید و در پادشاهی استیلا یافت و همواره بر نهج جور و اعتساف بود و آیین بت پرستان داشت در زمان او تلکث پلیسر ملک بابل چنانکه از این پیش بدان اشارت شد با سپاهی فراوان باراضی مقدسه آمد و بدان سر بود که ارض آل اسرائیل را فرو گیرد منحم صد بدره سیم بحضرت او پیشکش گذرانید تا باستظهار او کار ملک نکو تواند کرد تلکث پلیسر بدار الملک خود مراجعت کرد از پس وی منحم بزرگان آل اسرائیل را طلب فرمود و هر یک را پنجاه مثقال سیم عطا کرد تا در سلطنت قرار و قوام یابد و کار باستیلا و استقلال کند مدت ملکش در آل اسرائیل ده سال بود

۴۶۳۹ ظهور شعیب بن مهزم چهار هزار و ششصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور شعیب

شعیب بن مهزم بن حضور بن عدی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که در شهر حضور مردم را بخدای دعوت میفرمود و از معاصی و ملاهی باز میداشت مردم حضور که قومی بدکردار بودند سخنان شعیب را ناخوش میداشتند و همه روزه وجود مبارک آنحضرت بر ایشان گران می افتاد عاقبة الامر اشرار قوم همداستان شده بر سر شعیب تاختن کردند و جنابش را بدرجه شهادت رسانیدند و بکیفر این عمل بخت نصر را خدای بر ایشان مسلط ساخت چنانکه در جای خود مذکور شود و اولاد و احفاد آن اشرار را بنکال و عقاب باز داشت چون خبر ورود لشکر بخت نصر را شنیدند روی بفرار نهادند کما قال الله تعالی فَلَمّا اَحَسّوا بَأسَنا اِذا هُم مِنها یَرکُضون پس بخت نصر از دنبال ایشان روان شد و آنجماعت را دریافته گرد ایشان را فرو گرفتند و تیغ در آنقوم نهادند قالوا یا وَیلَنا اِنّا کُنّا ظالِمین اهل حضور فریاد بر آوردند و زار بنالیدند تا همگی بهره تیغ و تیر گشتند و بلاد و حصار ایشان خراب و ویران گشت و هرچه از اموال و اثقال

داشتند عرضه نهب و غارت شد تا از آن اهل و شهر آثاری نماند چنانکه خدای فرماید وَکَم قَصَمنا مِن قَریَةٍ کانَت ظالِمَةً وَاَنشَأنا بَعدَها قَوماً آخَرین مدت عمر شعیب چهل و سه سال بود

۴۶۴۳ جلوس شاوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

شاوانک پادشاه ششم است از دودمان جو. انک که بعد از پدر در مملکت چین سلطنت یافت و اعیان مملکت و صنادید حضرت را حاضر ساخته هر یک را بتشریف ملکی و انعام خسروی امیدوار فرموده کار ملک و دولت را انتظام کرد و بر کیش پدران خود آیین بت پرستی داشت مقرر است که در زمان دولت او ببری که آزاد و پای بود و گرگی که چهار شاخ داشت از انحای مملکت بحضرت آوردند و اعیان درگاه از مشاهده آن بعجب آمدند علی الجمله چون زمان رحلت شاوانک فرا رسید فرزند اکبر وارشد خود ساوانک را پیش خوانده در انجمن بزرگان منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود و مدت ملکش در مملکت چین بیست و پنجسال بود

۴۶۴۵ جلوس فقحیا و سلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل اسرائیل

فقحیا بن منحم بعد از پدر سلطانی یافت و در اسباط عشره رتبه جهانبانی گرفت و نافرمانی خدا را پیشنهاد خاطر ساخته و فتوحات خویش را بپرستش اصنام و اوثان دانست و رسوم یربعام بن ناباط را در خطاکاری تازه کرد فقاح بن رملیا که سپهسالار لشکر بود بر مولای خود بشورید و از ارض جلعاد پنجاه مرد دلاور با خود متفق کرده ناگاه بقصر ملک در آمد و فقحیا را سر از تن برگرفت مدت ملکش دو سال بود

۴۶۴۷ جلوس و سلطنت فقاح در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل اسرائیل

فقاح بن رملیا چون فقحیا را نابود ساخت خود بکار سلطنت پرداخت و اسباط عشره را مطیع و منقاد خویش فرمود آنگاه دست تعدی بر آورده همه بر طریق جور و اعتساف رفت و در بغی و فساد بکوشید و در زمان او تغلتفلاسر پادشاه بابل که مردم او را تلکث پلیسر خوانند با سپاه عظیم باراضی مقدسه تاختن کرده بر ممالک وابل و مَحُولا و حاصُور و جلعاد و جمیع ارض نفتالی غلبه کرد و سکان آن اراضی را باسیری ببابل فرستاد و اموال و اثقال ایشان را بغارت برگرفت و بدار الملک خویش مراجعت کرد و از نیروی سلطنت فقاح ضعیف شد و هوشاع بن الاکه یکی از بزرگان حضرت او بود بر وی بشورید و او را مقهور داشته عرضه هلاک و دمار ساخت مدت پادشاهی فقاح در آل اسرائیل بیست سال بود

۴۶۴۸ جلوس ابومالک در یمن چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن

ابومالک شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث رائش بعد از انتقال او عنان دولت و اقبال بگرفت و بر اریکه حکمرانی متمکن آمد و ضیع و شریف مملکت یمن حکمرانی او را گردن نهادند چون در سلطنت استیلا یافت لشکری فراوان فراهم کرده مملکت نوبه و سودان و حبش را فرو گرفت و عنان عزیمت بسوی اراضی شمالی معطوف داشت و بیشتر از حدود آن اراضی را بگرفت آنگاه بسوی دار الملک مراجعت فرمود در اینوقت کاوس کی عزم تسخیر مملکت وی کرده بسوی یمن تاختن کرده بدست ابومالک گرفتار شد چنانکه شرح این قصه عنقریب در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون هنگام ارتحالش فرا رسید فرزند خویش اقرن را نایب مناب فرمود مدت ملکش پنجاه و پنجسال بود

۴۶۴۹ ظهور عدد چهار هزار و ششصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ظهور عُدد

عُدد علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عدد بضم عین مهمله و کسر دال منقطه و سکون دال آخر بلغت عبری بمعنی راهنماست وی پدر عزریا علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگرچه شایسته آن بود که عدد بر عزریا مقدم باشد لکن چون ظهور نبوت عدد علیه السلام در اینوقت بود مؤخر افتاد علی الجمله عدد زمانی فراوان بزیست و پیوسته بهدایت و دعوت قوم مشغول بود چنانکه در زمان هوشاع بن الاواحاز بن یوتام که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان هوشاع باراضی یهود تاختن کرد و دویست هزار

تا آل یهودا را گرفته باسیری بردند و خواستند بشومرون فرود آورند عدو بر سر راه لشکریان آمد و فرمود ای قوم نافرمان خداوند بسبب
معاصی آحاز بر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین روز نشستند و بدست شما گرفتار شدند و شما با آن جماعت رحم نکردید و اکنون
که برادران خود را بندگی می آورید خشم خدای جنبش خواهد کرد و شما بجال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان را
بازگذاشته و آن جماعت را بتعظیم تمام با خانه خویش باز فرستید در آنوقت عزریا بن یوحانا و برخیا بن مشلموت که از بزرگان آل افرایم بن یوسف
علیه السلام بودند این سخن را بصدق داشته گفتند که ما هرگز با این سبایا بشومرون درنشویم پس جمیع اسرا را رخصت انصراف دادند
و مال و جامه ایشان باز دادند و خوان بنهادند تا همه بشراب و طعام پرداختند و اسب دادند تا هر علیل و اعمی که در میان ایشان بود سوار
شد و آنگروه را تا بقریه نخله قریب به بیت المقدس رسانیده خود جهت شومرون کردند

۴۶۶۰ جلوس کاپس در ایتالیا چهار هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ایتالیا کاپس پسر کپتس لوی است که بعد از پدر در مملکت ایتالیا رایت سروری و لوای حکومت برافراخت و همچنان دار الملک وی البالانکا
بود و بر رسم پدران بکیش صابئین و آیین ستاره پرستی روز میبرد مدت بیست و هشت سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود و چون
وفاتش نزدیک شد فرزند اکبر را که کاپتس نام داشت برتبه ولیعهدی ممتاز ساخته بجهان دیگر شد

۴۶۶۳ جلوس کیکاوس در مملکت ایران چهار هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایران کیکاوس بن کیافوه بن کیقباد از اجله سلاطین ایرانست ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود طبعی غیور داشت و آن تلون در طبیعت
بودش که بسا در امور جزویه مبالغت کردی و بازپرسی فراوان فرمودی و بسا شدی که در کار کلی مسامحت ورزیدی و جانب حزم
و احتیاط فروگذاشتی بدنی قوی و جثه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی قوام تاب کوب او نیاوردی و او را نمرود لقب نهادند
و از اینروست که بعضی بغلط نمرود ابراهیم خلیل علیه السلام را کیکاوس دانند علی الجمله وقتی ملک مازندران که از چاکران حضرت وی بود
از در طغیان بیرون شده مخالفت آغازید و از گذاشتن خراج و رساندن باج سر باز تافت این خبر با کاوس آوردند رسولی دانشور بسوی
او فرستاد تا آیتی چند از وعد و وعید و بیم و امید بر وی خواند باشد که از طریق خلاف باز آید و بر نهج مستقیم شود و انجمله در گوش ملک
مازندران باد در چنبر بستن و آب در هاون سودن بود ناچار فرستاده بدرگاه باز آمد و کیکاوس را از اندیشه وی آگاه ساخت از این خبر
غضب بر پادشاه مستولی شد و بفرمود تا پهلوانان درگاه گرد آمدند و لشکری زیاده از احصا فراهم کرده بکینه جوئی از دار الملک بلخ
بیرون شده بسوی مازندران همی شتاب کرد و راه برید چون خبر بملک مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشکری آراسته
بدینسوی شتابنده است بدانست که با او توانائی حرب و قوت جنگ ندارد حصنی که بغایت حصین و رصین بود پناه خود ساخته بدانجا
شد و اسباب حفظ و حراست خویش آماده فرمود و مردان کارآزموده از لشکر خود اختیار کرده در و بام قلعه را بدیشان سپرد و از آنسوی
چون کیکاوس از راه برسید و ملک مازندران را متحصن یافت گرداگرد آن قلعه را فرو گرفته بکار محاصره پرداخت و از چهار جانب منجنیقی چند
برآورده بضرب احجار در هدم آن بنا جد و جهد میفرمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشکر غایت اهتمام معمول داشتند از فتح آن قلعه
مأیوس گشتند و قواد سپاه و بزرگان درگاه ترسناک شدند که مبادا بسبب طول محاصره و امتداد مخاصمه کار بر لشکریان تنگ شود
و از لشکرگاه پراکنده شوند پس این راز را با پادشاه در میان نهاده اتفاق آرا بدان شد که آوازه مراجعت دردادند و اوتاد
خیام را برکندند و طنابها را فرو گذاشتند و از کنار قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و کردهیرا فرمودند تا بزی بازرگانان
بارهای چند از اقمشه و امتعه بربسته برسم تجارت بقلعه همی شدند و بهای حبوبات و غلات کردند تا برخی از خوردنی ایشان را آماده کنند

سوداگری بردند و بعضی را بهای آتش در زدند و چنان نمودند که ازین کار بیخبرند مع القصه چون اسباب استیصال ایشان
فراهم کردید کاوس دیگر باره با ابطال رجال مراجعت کرد و مغافصة بر سر ایشان تاختن برد و اطراف حصار را فرو گرفته بیکبار
یورش برده مردان وی از اطراف بقلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملک مازندران نهاده و خلقی عظیم را عرضه دمار و هلاک ساختند
پس آن اراضی دیگرباره مسخر شده عمال پادشاه بر سر عمل آمدند و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کاوس با فتح و نصرت از مازندران
بجانب خراسان سفر کرد و از آنجا با لشکری بزرگ عزیمت هندوستان فرمود و از اراضی کشمیر و کابل عبور کرده از مملکت پنجاب
نیز بگذشت و دست لشکریانش از همه سوی ببلاد هندوستان دراز گشت سورج که در اینوقت در هندوستان سلطنت داشت
و در حقیقت این دولت از رستم دستان بدست کرده بود بفرمود از زر و سیم و لآلی و درر چندانکه درخور خدمت کاوس بودی فراهم کرده
برسولان چرب زبان بسپرد و نامه از در مهر و چاکری بنگاشت و بحضرت کاوس ارسال داشت پادشاه رسولان سورج را نیک
بنواخته رخصت انصراف داد و خود کوچ داده بسیستان آمد و شبی چند در شبستان رستم دستان بمهمانی ببود و روزگار بشادمانی بپای
برد و رستم در حضرت پادشاه خدمت نیکو کرد و مورد اشفاق خسروانی گشت آنگاه کاوس از سیستان بیرون شده بدار الملک بلخ
آمد و مدتی کار بکام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب ملکی و تسخیر مملکتی فرو نشستن نتوانند کاوس را بخاطر گذشت که
که اراضی یمن را نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید هرچند مقربان حضرت بعرض رسانیدند که مملکت یمن را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش
عزیمت تسخیر آن کند صواب آنست که سرهنگی را با سپاهی لایق بدینجنگ مأمور فرماید تا برحسب فرمان آن ملک فرو گیرد این سخن
مقبول نیفتاد و کاوس ساز سپاه داده بسوی یمن ره سپار آمد از آنسوی چون ابومالک که در اینوقت سلطنت یمن داشت از این خبر آگاه
شد مردان خویش را گرد آوری کرده لشکری فراوان فراهم فرمود و باستقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف برکشید و جنگی
مردانه درافکند لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر ابومالک شکسته شده از پیش بگریختند و مردان ایران تیغ در ایشان نهاده خلقی
عظیم را بقتل آوردند و ابومالک بزحمت بسیار از آن مهلکه خود را بطرفی کشید و از آنجا بشهر در رفته متحصن گشت از پس این معامله بعرض
حبس کاوس و رستم و بیژن کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختریست سیمین در پرده است که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره اش گریبان
پاره کند و در این باب چندان مبالغت کردند که کاوس نادیده دل بدو داد و مؤتمنی را نزد پادشاه یمن فرستاد تا سخن از در صلح و
صلاح فرمود و دختر پادشاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستاری نمود و پادشاه یمن چون از اطاعت ناگزیر بود دختر را نیز
نزد پادشاه ایران فرستاد کاوس بزم ملکی برپای کرده اسباب سور و سرور مهیا داشت و روزی چند را بلهو و لعب بگذاشت
ملک یمن که منتهز فرصت میبود در اینوقت دشمن را غافل یافته ناگاه بر کاوس بشورید و او را با طوس و گستهم و بیژن و جمعی دیگر از پهلوانان
گرفته در قلعه خویش برد و محبوس فرمود لشکریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون این خبر موحش بزابلستان برسید
و رستم دستان از این واقعه آگهی یافت بی توانی از شهر بیرون شده و با هزار تن از ابطال رجال بسوی یمن تاختن کرد و از آنسوی خبر حبس
کاوس را افراسیاب بردند او نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی از بلاد ایران را مسخر ساخته عرضه نهب و غارت فرمود
و بجانب ترکستان مراجعت کرد علی الجمله چون بعرض پادشاه یمن رسید که اینک رستم چون شیر آشفته بطلب کاوس می آید و بس دیر
نشود که از این بوم و بر نشانی نخواهد ماند ملک یمن بدانست که این سخن براستی مقرونست و کس را نیروی بازوی تهمتن نباشد لاجرم
رسولان چربگوی بدرگاه رستم فرستاده سخن بصلح افکند و کاوس را با پهلوانان حضرت گسیل فرمود و سودابه دختر خویش را بوی سپرد
و هزار کنیزک پریچهره در خدمت او بازداشت و از جواهر خوشاب و سیم و ثیاب چندانکه شایسته پادشاهان است نیز با دختر خویش

عطا کرد پس کاوس سوداوه را برداشته با مقربان حضرت و جمهور سپاه با ایران مراجعت کرد و در پاداش این خدمت درباره رستم
دستان منشوری نگاشت که ما رستم را از درجهٔ چاکری برتبهٔ مهتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت
مرصع که جز پادشاهان عجم را دستوری نیست که بر تارک نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را معهود نیست
او را رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را تا سرحد پنجاب بدو تفویض نمودیم پس رستم زمین خدمت ببوسید
شاکر و شادخاطر بمقر دولت خویش آمد و کاوس بدار الملک مراجعت کرده بر سریر ملکی برآمد و تاج خسروی بر سر نهاد سلاطین اطراف
و بزرگان آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگرباره هرکس درخور خود تحف و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو تهنیت دادند
کاوس روزگاری بفراغت گذاشته مردم را نیز در سایهٔ امن و امان میداشت تا دیگرباره روزگار راحت سپری گشته ایام رنج فرا
رسید و آنچنان بود که وقتی رستم دستان برای نخچیر کردن از دار الملک بلخ بدر شد و از طرف شرقی بلخ هجده فرسنگ تاختن
کرده باراضی طخارستان بکنار بیشه فرود آمده ساعتی از ماندگی راه بخفت و رخش خویش را برای چریدن رها کرد از شهر سمنگان
که معظم بلاد طخارستان است چند تن برسید و اسب رستم را بدستیاری کمند بدست کرده بشهر سمنجان در بردند و با حاکم بلد که
دست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم سر از خواب برداشت و از نابود شدن اسب آگهی یافته برخاسته بسوی سمنجان شتافت
فرمانگذار سمنجان جهان پهلوان را تمجید کرده بسرای خویش فرود آورد و شرط مهمانداری مرعی داشت تهمینه دختر حاکم سمنجان
که از دیر وقت فریفتهٔ شمایل تهمتن بود ببالین رستم آمد و از او خواستار شد که بشرط زنی با وی هم بستر شود چون رستم روی و موی
او را بدید که مانند بهشتی پرنگار است دل در او ببست و بامداد کس نزد حاکم سمنجان فرستاده تهمینه را خواستاری نمود وی نیز از
وصلت با رستم دلشاد شده دختر خویش را بحبالهٔ نکاح وی درآورد پس رستم او را بزنی با وثاق خویش آورد و از وی کام برگرفت — ولادت سهراب
و بازوبندی بتهمینه سپرد و گفت چون حامله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این گوهر از گیسوی وی درآویز و اگر پسری باشد هم
این جواهر را بر بازوی او بربند و نزدمش گسیل فرمای این بگفت و رخش خویش را زین برنهاده برنشست و متوجه دار الملک شد
اما از آنسوی چون تهمینه را زمان حمل بکران آمد پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند بر این بگذشت و سهراب
بحد رشد و تمیز رسید در پهلوانی و مردی ثانی رستم دستان همی نمود پس نزد مادر آمده از نسب خویش پرسش فرمود و چون معلوم کرد
که پسر رستم دستان است نیک شاد شد و با مادر گفت من نخست کاوس را از تخت سلطنت بزیر آرم و رستم را پادشاهی دهم
آنگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مسخر خواهم داشت چون رستم پدر باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین
حرام است این بگفت و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی خبر با افراسیاب بردند که در سمنجان جوانی نورسیده پدید
آمده که پیل از جنگ او کناره جوید و شیر با نبرد او همداستان نشود اگر کسی با رستم درآویزد جز وی نتواند بود افراسیاب نیک فرحناک
شد و هومان ویسه را با قلقاق و بارمان طلب داشت و دوازده هزار لشکر خونخوار بدیشان سپرد و فرمود سهراب را ببسط نوال و ریزش انعام
و افضال امیدوار ساخته بمیدان رستم دستانش درآورید و حیلتی اندیشید که با شناخت پسر دستان دست نیابد باشد که تهمتن — عزم سهراب بجنگ ایرانیان
بدست او از پای درآید و در تسخیر مملکت ایران کار بامراد متفق گردد علی الجمله آنگاه که دفع رستم کردید در آن شب سهراب را در بستر خواب
مقتول سازید که از پس آگاهی بخونخواهی پدر برنیاشوبد چون سخن بپایان رسید هومان و بارمان زمین خدمت را بوسه داده از درگاه
افراسیاب بشتاب شهاب بیرون شدند و در زمانی کم بشهر سمنجان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایران نیک مایل دیدند و از آنسوی
افراسیاب کس نزد لیوانک ملک چین فرستاده برای جنگ ایران استمداد جست لیوانک ترخان را که سپهسالار سپاه بود با لشکری

فراوان نزد افراسیاب گسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی از برگزیدگان سپاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با شش
هزار مرد جنگی گسیل ساخت و منشوری با تشریف ملکی بترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایرانیان یکجهت سازد
وی نیز بسمنجان درآمد و کار سپاه را انتظام و نسق کرده رایات جنگ را برافراختند و باتفاق سهراب بجانب ایران تاختن کردند نخست
بقلعه رسیدند که هجیر که یکی از پهلوانان ایران بود بفرموده کیکاوس نگاهبانی آن باره داشت چون خبر بادی بردند که اینک لشکر
ترکستان کوه و دشت را بزیر پی بسپرد از جای بجست و مردان خود را در حفظ و حراست باره گماشته خود نیز با گروهی از حصن بیرون
تاخت و جنگ درانداخت سهراب چون شیر خشمگین مرکب بمیدان راند و در حملهٔ اول او را گرفته دست بربست و نزد هومان
فرستاد گژدهم را که هم از پهلوانان کاوس است دختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال هجیر بدانگونه دید جلادت ورزید
از قلعه بزیر آمد و اسب افکنده زمین جنگ بر سهراب تنگ کرد و مردانه بکوشید چون یکدو حمله باهم بردند دخت آفرید را نیروی بازو با
سهراب نماند لاجرم روی برگاشته خواست که از پیش بدر شود سهراب از پس او بتاخت و کار بر دخت آفرید صعب افتاد دست
و مقنعه از سر برگرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتاد و دل بداد آنگاه دخت آفرید با وی گفت در میان دو لشکر فضیحت من
مخواه چون امان دهی که من بسلامت بحصن درشوم همانا نزد تو خواهم شتافت و بقانون بحبالهٔ تو درخواهم رفت سهراب را شکوه
جمال دخت آفرید مجال نداد که سر از این سخن بیرون کند لاجرم عنان باز کشید و دخت آفرید بقلعه درآمد و در حال بر سر باره شده با سهراب
خطاب کرد که ای جوان نامجرب مگر این ندانی که ایرانیان از تورانیان جفت نگیرند و با ایشان هم بستر نشوند دست از این تمنا باز
دار و بانشیمن خویش بازشو که این آرزو هرگز برنیاید سهراب از این سخن در تاب شد و سخت غمگین از پای باره مراجعت فرمود اما از این
سوی چون شب فراز آمد گژدهم صورت حال را نگارش داده با پیکی تیزپی بدرگاه کاوس کی فرستاد و پادشاه را از نیروی
بازوی سهراب آگاه ساخت و خود بنشیب آن حصار را از مرد و مال تهی کرده فرار نمود چون این خبر با کاوس رسید گیو پسر گودرز را طلب
کرده فرمود که هم اکنون بجانب سیستان شتاب کن و رستم را بی‌توانی بدین حضرت آر تا نبرد سهراب را ساز کند و غبار این فتنه را
به آب شمشیر فرونشاند گیو از نزد کاوس بیرون شده بتعجیل تمام نزدیک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تهمتن فرمود در این کار
چندین شتابندگی واجب نباشد روزی چند باهم بباشیم و باده گساریم آنگاه تصمیم مصاف سهراب دهیم چندانکه گیو معروض داشت
که کاوس مردی آشفته مغز و تندخوی است خاصه اکنون که از صولت سهراب خاطر مشوش دارد بی فرمانی جهان پهلوان در این وقت او را — خشم کاوس بر رستم
خوش نباشد مفید نیفتاد و رستم همچنان در کار باده و بزم بود چون خویشتن را از می گساریدن سیراب ساخت برای رزم سهراب بدرگاه
کاوس شتاب جست وقتی برسید که جهان در چشم پادشاه سیاه بود و دل از رستم پرخشم داشت آنگاه که دیده کاوس بروی
تهمتن افتاد خشونت آغاز کرد و چندی جهان پهلوان را بر شمرد و با گیو نهیب داد که دست این مرد دستان را ازبند و او را زنده بر دار کن
گیو از این جسارت بازنشست و بدین جسارت سر فرود نکرد و خشم کاوس زیاده شد و روی با طوس کرد که هم برخیز و دست رستم را
بربند طوس نوذر همی با جانب رستم دوید و دست بجانب او یازید رستم روی از کاوس بگردانید و تند بسوی طوس نگریست
و دستی سخت بر سینهٔ طوس زد که به پشت افتاد و چون شیر خشم کرده از نزد کاوس بدر شد و همی گفت اگر ترا آن قوت بازو است که دست
پسر دستان بربندی چرا با سهراب هم ترازو نشوی نخست کار دشمن را بساز پس قصد دستان کن این بگفت و از درگاه کاوس بیرون شد
بر بارهٔ خویش نشست و راه سیستان پیش گرفت صنادید حضرت از این داستان انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفتند و گفتند اگر
رستم در جنگ هم آهنگ نباشد سهراب خاک ایران را بآب برد نیز کاوس در حال از کرده پشیمان شد پس بصواب دید دانشوران گودرز را

که مردی چرب زبان و کارآگاه بود از دنبال رستم فرستاد تا او را بفریبد و باز آرد کو در بشتاب تمام بشتافت و نزدیک رستم آمده خاطر او را به پند و اندرز روشن کرد و دیگرباره بدرگاه کاوس آورد پادشاه از وی عذرخواه شده و گفت تو دل لشکر و بازوی سپاهی اگر بر من نگیری روا باشد زیرا که خشونت خاطر و تندی طبع نهفته جبلت و طبیعت منست و او را بتشریف ملکی و انعام خسروی نیک بنواخت و خاطرش را از خود خرم ساخت آنگاه ساز سپاه کرده لشکری نامعدود برآورد و طی مراحل و منازل کرده از بلخ بگذشت و در برابر سپاه توران فرود آمد سهراب چون از وصول موکب پادشاه ایران آگهی یافت بر سر تلی بلند برآمد و نظاره میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سراپرده او را بداند پس هجیر را طلب داشت او را همچنان دست بسته حاضر ساختند سهراب با وی گفت هرچه از تو پرسم اگر با صدق سخن نگوئی زبان سر و تن بینی اکنون یکیک قواد و سرهنگان این معسکر را با من بنمای و صاحب این رایات را با من بشناسان که من بر حال ایشان بینا باشم هجیر چون نیروی بازوی سهراب را نیکو میدانست بیم کرد که چون رستم را با وی آشکار کند همگی همت را بر دفع او کار روده و دور نباشد که جهان پهلوان را از میان برگیرد پس همه کس را با آن بنمود جز اینکه رستم را مخفی داشت سهراب چون دید هیچ نام از رستم بمیان نیامد خود مبادرت کرده گفت هیچ نشان از رستم نگفتی هجیر عرض کرد که وی هنوز در سیستان است از نیروی درین مصاف حاضر نباشد سهراب مایوس گشته بسراپرده خویش شد و شب بپای سود و روز دیگر از هر دو جانب صفها راست کردند و ساز جنگ طراز دادند نخستین سهراب اسب برانگیخت و چون کوه آهن در میان میدان بایستاده نعره برآورد و هم آورد طلب کرد هیچکس از مردان ایران در قدرت بازوی خود ندید که با وی هم تراز شود لاجرم همگی در جای خود بازایستادند و دم در بستند سهراب چون چنان دید تیغ برکشید و بیکسوی سپاه حمله برد و تنی چند را مقتول ساخت و از میان صف بدر شده و بکنار مخیم رسید و خیمه چند را بکند و فرود آورد و هم مراجعت نموده بمیان میدان بایستاد کاوس کس نزد رستم فرستاد که مجال درنگ نیست بشتاب که عنقریب لها سخت از سهراب ترسان شود و سپاه یکسر هراسان کرد پس رستم تصمیم مصاف داده تنگ رخش استوار ساخت و اسب بمیدان درانداخت و با سهراب گفت این چه تندمغزی و ستیز نیست که در برابر لشکریان پیشنهاد کرده بیا تا از سپاه بیکسو شویم و مصاف دهیم هر که بخت خواهد برکشد و اگر نه با خاک پست سازد سهراب نیز درین گفته با پور دستان همداستان شد و هر دو باتفاق راه بیابان گرفتند و از سپاه بیک کران آمدند رستم بیال و برز سهراب نظاره میکرد و با خود می اندیشید که تاکنون اینچنین مرد از ترکستان برنخاسته آیا این جوان نورس را حسب و نسب از که باشد و سهراب چون روی رستم را بدید همانا مهر ابوت دلش را خبر کرد و دریغ داشت که با او نبرد کند و سر او را بگرد آرد خطاب کرد که ای پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته اینک مرد پیری و موی سفید داری روا باشد اگر تو خود با من جنگ نکنی و دیگری را آهنگ من گذاری و نیز گمان دارم که تو رستم دستانی و من با رستم ستم نکنم رستم بدو گفت که من با این چهره سری جنگ فراوان کرده ام و مانند تو جوانان بسیار از پای درآورده ام و هم رستم دستان نباشم چه او مردی سپهسالار پادشاه است و من یکی از کهتران درگاهم سهراب از آرزو مایوس شد و چون شیر آشفته اسب برانگیخت و با پدر درآویخت از بامداد تا زوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را پر خاک و خون ساختند و همچنان ظفر با هیچیک روی ننمود و هر دو از جنگ مانده شدند ناگاه سهراب اسب بزد و بسوی سپاه کاوس حمله برد رستم چون چنان دید روی با ترکان نهاد لکن با خود اندیشه کرد که مبادا از سهراب با کاوس آسیبی رود عنان رخش برتافت و نیز داو شتافت و گفت ایجوان دست از جنگ بدار اینک روز بکران رسیده هر دو بآرامگاه خویش شویم و فردا بامداد هم از نو نبرد کنیم تا مرد از مرد پدید شود سهراب از حرب عنان باز کشید و بلشکرگاه خویش شد و لختی از مردی و مردانگی رستم

با هومان بگفت و بیارمید از آنسوی رستم بلشکرگاه درآمد و بازواره گفت چنین مرد تاکنون با من هم نبرد نشده اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجانب سیستان شتاب کن که کس همسنگ سهراب نشود علی الجمله بامداد رستم زین برنهاد و برنشست و بمیدان درآمد و از آنسوی نیز سهراب برسید هم دلش با رستم مهر بود و گفت چه باشد که تو با من جنگ نکنی و این مهم با ایرانیان گذاری هم اکنون ساعتی با هم بباشیم و سخن از در آشتی و مهر گوئیم رستم گفت ایجوان من روزگار فراوان برده ام مرد فریب و نیرنگ نیستم روز حرب و هنگام طعن و ضرب مردانه بکوش و افسانه مفروش این بگفت و کمان بگرفت و سهراب نیز ناچار بر سر کار آمد از آن پس که آلات حرب فرسوده گشت هر دو از اسب فرود شدند و دست در کمر و میان یکدیگر برده بکشتی درآمدند و چندان بکوشیدند که بدن در زیر جوشن تفته شد و زبانها در کام کفته گشت در این وقت سهراب پیروزی یافت و دست بازیده برد و دوش رستم را بگرفت و برتافت و سخت بر زمین زد و سبک از بر سینه اش بنشست و تیغ برکشید که سرش برگیرد رستم گفت ایجوان همانا قانون جنگ ندانسته چه آیین ما آن باشد که در کشتی گرفتن چون یککس چیره شویم در کرت نخست او را رها سازیم و اگر دیگربار بدو ظفر جستیم سر از میانش برگیریم و اگر نه زنده خواهد بود سهراب جوانی نامجرب بود و مهر رستم نیز در دل داشت گوش بدین سخن نهاده و رستم را رها ساخت و بلشکرگاه خویش شتافته صورت حال را با هومان بیان فرمود هومان گفت ناصواب کاری کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی آنچه نداده دیگر شکار تو نخواهد شد این بگفت و دل از سهراب برگرفت و از آنسوی رستم بنشیمن خود شتافته شرح حال را با فرزندان بگفت و دل از جان برگرفته تحفت صبحگاه نیز هر دو بمیدان شدند و جنگ در پیوستند دیگرباره کار بکشتی افتاد و درین کرت نصرت با رستم بود ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که او نیز خواهد گفت مرا رها کن تا نوبت دیگر ظفر جوئی بی توانی تیغ برکشید و پهلوی پسر را بشکافت سهراب آه برکشید و گفت چون نوبت من افتاد بر قانون خویش رفتی و در کرت نخست مرا بکشتی همانا ازین مردم بکین با رستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجوی تو کمر بست و خواست روی تو بیند و در پهلوی تو نشیند تنی بنامردی او را بکشت پدر از تو کین من باز جوید و خون من بخواهد چون تهمتن این کلمات بشنید و از بیان خویش بجنت جهان در چشمش تاریک شد کره از جانب او کشوده آن بازوبند که در بازو داشت بدید و بشناخت پس دست زد و گریبان چاک کرد و بر فرق خاک همی بریخت و ویله کنان نزد کاوس آمد پهلوانان بزاری و فغان کردند و سوگواری گرفتند و همگی فراهم گشته در بالین سهراب حاضر شدند و نفیر برآوردند سهراب گفت ازین فغان اکنون چه حاصل آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بود هم بظهور پیوست آنگاه روی با رستم کرد و گفت ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین رزمگاه شدند اکنون که قضا بر من چنین رفت ایشان را میازارید و بگذارید تا بسلامت باز شوند این بگفت و جاودانه بخفت رستم دست برد و خنجر برکشید تا خود را هلاک کند بزرگان بزرگان ایران در وی آویختند و او را منع کردند و باندرز و پند بحال باز آوردند آنگاه کس نزد هومان فرستاد که روزگار جنگ بپایان رسید افتاد برخیز و مردم خویش را برداشته بسلامت باز شو که کار من دگرگون گشت و دنش سهراب را در تابوت گذاشته بسیستان آورد و در نزد پدر و مادر کفن از تن او دور کرد زال زار زار بگریست و رودابه خاک بر سر همی ریخت پس از زمانی سوگواری بگوی خاموشانش بردند و با خاکش سپردند و از آنسوی خبر بتهمینه رسید که فرزند نو رست سهراب بدست پدر کشته شد زمانی بگریان آمد روی بخراشید و موی برکند و پلاس در برکرد آنگاه دوازده هزار تن از سپاه گزیده کرد که بسیستان آمده کین پسر از پدر باز جوید خبر رفتن تهمینه با تهمتن گفتند سخت شرمسار بود که در جواب او در فرزند کشته چگوید پس بخانه درنشست و زال و رودابه را باستقبال تهمینه فرستاد باشد که او را دلداری کنند تهمینه چون خبر وصول ایشان بشنید به استقبال بیرون شتافت

قتل سهراب بدست رستم

و چندان ناله و نفیر کرد که از هوش بیگانه شد زال او را در کنار گرفت و با حال آورد و چندان از بدمهری جهانش بگفت که دل نرم ساخت پس باتفاق وارد سیستان شدند و در شبستان رستم فرود آمدند چون تهمینه بر تهمتن افتاد خنجر بکشید و قصد او کرد هم زال در او آویخت و تیغ از دست وی بستد آنگاه تهمینه از خانه بدر شد و بر سر دخمه سهراب آمده یکباره معتکف گشت و هیچ دقیقه از مراتب سوکواری فرو نگذاشت از پس اینمدت رستم او را بخانه آورد و در بستر خویشتن بخوابانید دیگرباره حامله گشته پسری آورد و او را فرامرز نامید چنانکه شرح حالش در این کتاب مبارک مرقوم خواهد گردید علی الجمله روزگاری چند برنیامد از کار سهراب که آسمان غم سیاوش تازه کرد و آنچنان بود که وقتی گرسیوز برادر افراسیاب که همه خشم و جوش بود در هنگام مستی با دختر خویش بتعصب شد و تیغ برکشید که سر دختر را از تن برگیرد مادر او حیلتی برانگیخت و دختر را از چنگ پدر نجات داد تا بگریخت و از بیم جان بر اسبی رونده برنشسته بسوی طخارستان فرار کرد روزی در کنار بیشه فرود شده بیارمید از قضا طوس نوذر برای نخجیر کردن بدانجانب شده بود ناگاه دختر را بیافت و او را بگرفت چون نسب وی را معلوم کرد و بدانست که از اولاد فریدون است در حال او را برداشته بحضرت کاوس آورد پادشاه چون جمال او را بدید که دو رخ مانند آفتاب و ماه دارد دل در وی ببست و چون نسب او را بدانست بانوی سرای فرمودش و با او هم بستر شده حامله گشت و پس از چندی پسری آورد و او را سیاوش نام گذاشت و چون بحد رشد و بلوغ رسید او را برستم دستان سپرد تا در حجر تربیت او نام بزرگ برآورد و آداب رزم و بزم فرا گیرد آنگاه که از زمین مراجعت کرد بعرض وی رسانیدند که امروز سیاوش پسری است که در روز میدان با رستم دستان همعنان تواند بود و هنگام رود و رامش با جمشید برابری تواند کرد روی چون بهشت برین دارد و لبی چون شهد و انگبین اکنون در همه ایران بلکه در تمامت جهان در مردی و مردمی فرد است کاوس چون ملکات فرزند عزیز را اصغا فرمود دلش بجانب او شد و حکم داد تا مثالی برستم نگاشته سیاوش را طلب داشتند چون جهان پهلوان از حکم شاه آگاه شد ساز و برگی که پادشاهان را لایق است برای سیاوش مهیا کرده او را با ساز و سپاهی شایسته بحضرت پدر گسیل فرمود چون سیاوش بپایه سریر اعلی برسید چشم پادشاه از دیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمال او گلشن شد خبر با سودابه بردند که ماهی از راه رسید و سروی از گلستان بشبستان آمده در حال مهر سیاوش در دلش جای کرد و کس نزد کاوس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق مادرانه در حق وی مرعی افتد کیکاوس از غدر سودابه بیخبر بود فرزند را فرمود که خادمان حرمسرای را از دیدار پسری دریغ نتوان داشت و او را رخصت داد تا بسوی حرمسرای روان گشت چون خبر ورود شاهزاده را بسودابه بردند باستقبال وی بدوید و در نظر اول چنان بیقرار شد که پای از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پدیدار گشت سیاوش از سیمای سودابه اندیشه او را باز دانست لاجرم متوانی عزم کرد که از حرمسرای بیرون شود سودابه در وی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست لحظه توقف فرمای تا نیک از دیدار تو بهره ور باشیم سیاوش فرمود که چون کرت نخستین است که بدین سرای در شده ام مرا شرم می آید که بیش از این بر خادمان حرم گرانی کنم چون از جانبین رشته مؤالفت سخت شود بسیار روز و شب که در این شبستان بپای خواهد شد این بگفت و از سرای بدر شد آتش عشق وی هر لحظه در سودابه فزونی گرفت و کار بر او صعب افتاد آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاوس گفت که سیاوش را از صبیحی گزیر نباشد اگر پادشاه رخصت فرماید دختری از ملوک را که خود رغبت نماید بحباله نکاح او بیرون آورم کاوس را بدین سخن همداستان کرد و کس بطلب سیاوش فرستاده او را بدین بهانه بخانه آورد و خلوتی اختیار کرده با سیاوش بنشست و نخست تمنای خود را بعرض وی رسانید و الحاح و ابرام فراوان کرد سیاوش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شنیع سر باز تافت و سودابه را از چنین اندیشه ناپسند شناعت فرمود و دست رد بر سینه ملتمس او نهاده از خلوت بیرون شد سودابه از سیاوش مأیوس گشت و دل با او بد کرد که پس از کشف راز و اظهار

عشق سودابه بر سیاوش

مطلب وذلت

مطلب و ذلت سؤال مسئول او باجابت مقرون نگشته لاجرم کینه سیاوش را در سینه انباشته کرد و نزد کاوس آمد و گفت این چه بدفرجام پسر بوده است که بحرمسرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخیانت نظر کند و از در خیانت باشد کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید نیک در غضب شد و سیاوش را معرض عتاب و بازخواست باز داشت سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بیکسوی میکشید و از آنسوی سودابه در جنایت و جسارت وی ابرام داشت عاقبة الامر کار بدانجا کشید که آتشی بلند برافروزند و هر دو تن در آتش عبور فرمایند هر کس بی گزند از آتش برآید از گناه منزه باشد کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در حایطی وسیع برافروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودابه که از گناه خویش آگاه بود از اقدام در چنان مهمی تکاهل فرمود و سیاوش بمضایقت و مساحت پای در آتش نهاده از آنسوی بسلامت بیرون شد کاوس چون پاکدامانی پسر را بدانست و خیانت سودابه بر وی معلوم شد خواست او را عرضه تیغ فرماید هم سیاوش از در ضراعت برخاست و او را در حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد روزی چند از این واقعه برگذشت که خبر بحضرت کاوس آوردند که اینک افراسیاب با لشکری افزون از حوصله حساب از رود جیحون عبور کرده بلخ را بحیطه تصرف درآورد و هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران یکدل و یکجهت است کاوس خواست تا بنفس خویش گام پیش نهد و بیخ آنحادثه را از بن برآورد سیاوش که هنوز از تهمت سودابه خاطری آزرده داشت و دوری از درگاه را مایه راحت میدانست گام پیش گذاشت و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید در انجام این مهم مساعی جمیله معمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از زحمت سفر آسیبی بیند دشمن را دفع کنم کاوس ملتمس فرزند را باجابت مقرون داشت و گنج و سپاه را با مراد او بازگذاشت سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده از تمامت لشکر اختیار کرد و معروض داشت که پادشاه رستم دستان را نیز در این سفر با وی همراه کند کاوس بفرمود نخست سیاوش بولایت نیمروز سفر کند و از آنجا رستم را با خود برداشته بجنگ افراسیاب شود پس سیاوش بفرموده پدر گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شد و همه جا طی مسافت کرده باراضی سیستان آمد چون رستم از ورود وی آگاه شد باستقبال سیاوش استعجال کرد و او را باحترام تمام بخانه آورد و ساز و برگ میهمانی مهیا داشت و مدت چهل شبانروز با او روزگار بسرور و شادمانی برد آنگاه ساز و برگ سپاه دیده برای جنگ افراسیاب بشتاب آمدند و از سیستان بیرون شده متوجه بلده بلخ گشتند چون خبر با افراسیاب رسید وی نیز با لشکر خود برآمده در دو منزلی لشکرگاه سیاوش فرود شد و از قضا نیمه شب متعاقب افراسیاب خواب هولناک دید و از جنگ سخت بترسید و امیران را با خویشان و خیراندیشان در میان نهاد ایشان گفتند صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آتش کین سیاوش و رستم را ببذل مال و ارسال تحف فرونشانیم این سخن در نزد افراسیاب پسندیده افتاد و برادر خود گرسیوز را حاضر فرمود و نامه مهرانگیز با سیاوش نوشت و از رستم نیز نیکو یاد کرد آنگاه برادر را با نامه و هدیه بحضرت سیاوش فرستاد چون گرسیوز برسید و سخنان افراسیاب را برساند سیاوش فرمود که وقتی این مسئلت باجابت مقرون افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بنهب و غارت برده باز دهد و هر دیه و قلعه که خراب کرده بحال نخست باز برد و صد کس از خویشان خویش را نزد کاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه بادی بگوی که جنگ را آماده باش و بیهوده بدفع الوقت و مماطله روزگار مبر گرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف حاصل کرده نزد برادر آمد و صورت حال را بگفت افراسیاب را چون احتمال جنگ نبود با اینهمه رضا داد و صد کس از خویشاوندان خود را بخدمت سیاوش فرستاد و کار صلح را استوار کرد و با پیمان مؤکد از طرفین اساس موالات ممهد افتاد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده از بیش و کم آگاهش ساخت و او را بحضرت پدر فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد

رفتن سیاوش بآتش

ون

رفتن سیاوش بتوران

چون فرستاده سیاوش نزد کاوس آمد و شرح ماجرا بگفت کاوس از اصغای آن سخنان در خشم شد و طوس بن نوذر را پیش خواند
با وی گفت که هر کس کار با کودکان تفویض کند جز ندامت نبیند هم اکنون بسوی سیاوش شتاب کن و با وی بگوی که با فریب
افراسیاب مغرور شدی و آن ضد تن مجهول که نزد تو فرستاد مقبول داشتی و از آهنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان
و روش سپاهیان نباشد هم اکنون یا آن ضد تن که افراسیاب نزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تحف و هدایای او را
رد کرده با سپاه خویش بتوران زمین عبور کن و دیاری در آن مگذار یا درفش کاویانی و کنوز خسروانی و خیمه و خرگاه و تمامت سپاه را
بطوس نوذر تفویض کن تا اینکار را بپایان برد و خود بکتینه نزد من آی پس طوس زمین خدمت بوسیده از حضرت کاوس بیرون شد
و با شتاب شهاب طی مسافت کرده با خدمت سیاوش بپیوست و سخنان کاوس را تا بخاتمه باز گفت چون سیاوش و رستم
از مقالات کاوس آگهی یافتند و خیالات و خیلای او را باز دانستند تنگ رنجیده خاطر گشتند رستم دستان بتوانی بار بربسته متوجه
زابلستان شد و سیاوش سر برآورد و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم زیرا که حکم خدای را از خداوند فرو نتوان گذاشت
پس فرستادگان افراسیاب را بسلامت باز پس فرستاد و سپاه را بفرموده پدر با طوس نوذر تفویض فرمود و خود با مقربان حضرت
و خاصان خویش آهنگ توران زمین نمود پیران ویسه که افراسیاب را سپهسالار لشکر بود و در امور مملکت مداخلت تام داشت
چون از عزم سیاوش آگاه شد با خدمت او پیوست و کمال نوازش و نیایش نموده در خدمت او روی بدرگاه افراسیاب نهاد
چون اینخبر با پادشاه ترکستان بردند ابواب شادی و سرور بر روی گشاده گشت و در حال برنشسته باستقبال سیاوش شتافت
و او را برداشته بسراپرده خویش آورد و بفرمود تا دو سریر زرین حاضر کردند که یکی را سیاوش برنشست و آن دیگر خاص پادشاه
ترکستان بود و هر روز پاس توقیر و تعظیم سیاوش زیاده میداشت و پیران ویسه نیز مواظب خدمت و ملازم حضرت پادشاهزاده
ایران بود چنانکه دختر خود جریره را بحباله نکاح سیاوش درآورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را فرود نام نهاد چون روزی چند برین
بگذشت افراسیاب دختر خود فرنگیس که جبینش رخشان تر از اختر برجیس بود بزنی نزد سیاوش فرستاد و بر عظمت و حشمت وی بیفزود و
اقطاعی چند را به تیول و مرسوم وی مقرر داشت پیران ویسه بعد از پیوند و مصاهرت سیاوش با افراسیاب نظر بحقوق و حرمت
فرنگیس دختر خود را با فرزندش فرود بخانه آورده بداشت مع القصه سیاوش دور از درگاه افراسیاب عرصه بغایت وسیع و عریض
اختیار کرد و در آنجا سکون همی فرمود و شهری بنیان نهاد که آنرا گنگ دزهمی خواندند و اسبابی باندازه خویش فراهم کرد چنانکه در همه
توران زمین نام نیک برآورد و آن مخایل پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شد در این وقت خویشان افراسیاب را
آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت وقت را نیک شناخته نزد پادشاه ترکان آمدند و گفتند اگر کار بدینگونه رود زود
باشد که سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر گردد اینک سیاوش در این مملکت ملکی عظیم است همانا در این کشور قلعه برآورد
که هیچ لشکر بقلع آن نتواند قیام کرد بروج مشیده و قصور مرتفعه در آن قلعه رسم کرده که جز باندیشه پادشاهان نسبت نتوان
کرد افراسیاب که با خوی پلنگ و طبع نهنگ بود از این سخنان گرافه آشفته مغز گشت و برادر خود گرسیوز را پیش خوانده بفرمود که
هم اکنون بر مرکب خویشتن برای و بسرای سیاوش عبور کن اگر این سخنان از در صدق است سر او را از تن برگیر و باز آی گرسیوز
که در هوای چنین روزی روزگار میبرد بی توانی سوار شده بسوی سیاوش تاختن کرد قبل از ورود گرسیوز سیاوش خوابی آشفته
دیده و بدانسته که تعبیر آن جز هلاکت او نیست فرنگیس را که در این وقت حامله بود طلب کرد و با او گفت همانا پدرت افراسیاب
قصد جان من کرده و عنقریب روزگار من در نهایت سپری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم داری نیکو بدار و نیک تربیت

کن که چون بحد رشد و تمیز رسد از ایران زمین بطلب او آیند و او را بما من خویش برده مرتبت پادشاهی دهند همانا وی انتقام
من گیرد و خون مرا باز خواهد سیاوش با زن در این سخن بود که ناگاه گرسیوز از راه برسید و مردان خویش را بر سیاوش گماشته
او را بمعرض باز خواست آورد و گناهی چند بروی شمردن گرفت آنگاه بفرمود تا گروی که یکی از پهلوانان وی بود سر وی را در طشتی زرین
ببرید و خون او را بناحق بریخت چون پیران ویسه از اینخبر آگاه شد سخت اندوهناک گشته بدرگاه افراسیاب آمد و گفت هنوز
خون ایرج در جوشیدنست و کار مردان بکشش و کوشیدن باز این چه فتنه بود که آغاز کردی و این چه حادثه که برانگیختی که تا غایت
فرو نخواهد نشست و هنوز افراسیاب بسعایت مفسدین بر آن سر بود که فرنگیس را از پای درآورد تا مبادا بار بگذارد و از وی پسر
آید که بخونخواهی پدر برخیزد و این کین باز جوید پیران پای پیش گذاشت و در ابقای او الحاح فراوان کرد و او را بخانه خویش آورد
و در پناه خویش نگاه داشت تا هنگام وضع حمل او برسید و پسری نیکو منظر آورد او را کیخسرو نام کردند پیران ویسه از بیم افراسیاب
او را بشبانان سپرد تا در کوه و هامون نگاهبانی کنند کیخسرو همچنان با شبانان بود تا آن زمان که گیو بن گودرز در طلب او آمد و او را
بایران برد چنانکه در جای خود مذکور شود علی الجمله بعد از قتل سیاوش نخست اینخبر در دهشت انگیز باز ابلستان رسید و رستم دستان
آگهی یافت در حال گریبان چاک زد و بار بربست و آب از دیده بگشاد و با زاری و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن پیشتر که روی
کاوس ببیند سودابه را از خانه برآورد و عرضه تیغ ساخت آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سریر بزیر افکند و مردان
ایران فریاد برآوردند و پلاس در بر کردند و زنان موی‌ها نمودند و مویها آغاز فرمودند کاوس کی و اعیان دولت وی در آن مصیبت
جامه سیاه پوشیدند و این رسم تاکنون باقی ماند بعد از آنکه آیین سوگواری بپای بردند رستم ساز و برگ سپاه کرده از حضرت
کاوس رخصت خواست و با مردم کین فراوان و درفش کاویان روی بجانب ترکستان نهاد و چون از رود جیحون گذر کرد افراسیاب را
مجال درنگ نماند لاجرم از بخارا کوچ داده متوجه بلاد شرقی شد و رستم دستان از دنبال همی رفت و هیچ دقیقه از کار حرب و نهب و
قتل و غارت فرو نگذاشت افراسیاب ناچار شده شیده را که دلیرترین فرزندانش بود با صد هزار کس بجنگ رستم فرستاد شیده
با مردان خویش در برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار لشکر شیده هزیمت شده روی برتافتند
و مردان ایران از دنبال ایشان شتافته جمعی کثیر را عرضه شمشیر ساختند و رستم بکینه از بلاد ترکستان الحیطه تسخیر آورده هیچ از قتل و
نهب دریغ نداشت آنگاه ظفر کرده و فتح دیده با ایران مراجعت فرمود و بحضرت کیکاوس بپیوست پادشاه او را در پیش تخت خود
بنشاند و در حق او کمال الطاف و اعطاف مبذول داشت و از جنگ ترکان و زحمت سفر بازپرسی بسزا فرمود و پس از روزی چند
او را رخصت انصراف ارزانی داشت پس رستم زمین خدمت بوسیده از دار الملک فارس بزمین سیستان سفر کرد و با مملکت خویش
آمده بیارمید چون بچند مدت از این واقعه بگذشت شبی در خواب شرح حال کیخسرو با کیکاوس نموده شد و رسم آوردن او را با ایران
بیاموخت صبحگاه گیو بن گودرز را پیش خواند و گفت این عقده جز بسر انگشت اجتهاد تو حل نشود هم اکنون در طلب کیخسرو باید
اراضی توران شوی و شاهزاده را پیدا کرده باتفاق وی با ایران شتابی گیو رخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر شد و از
آنروی که با انبوه سپاه حصول این مهم متعذر مینمود یکتنه براه درآمد و جریده متوجه توران زمین شد و هفت سال در تمامت
بلاد توران از پای ننشست و در طلب کیخسرو گام زد و چون کیخسرو از افراسیاب هراسناک بود و بی نام و نشان میزیست گیو بشناختن
او موفق نمیشد تا روزی در مرغزاری کیخسرو را بدید که در طلب نخجیر کردن و صید افکندنست آثار رشد و نجابت از جبین او مشاهده
کرد گام پیش گذاشته بطریق رفق و مدارا پرسش حال او نمود و او را بشناخت کیخسرو نیز از حال او آگهی یافت پس بتوانی هر دو

آوردن گیو کیخسرو را بایران

بنزد فرنگیس آمدند و بر آن شدند که بشتاب شهاب و سرعت صبا بایران شوند گویند سیاوش را اسبی بود که دو روز قبل از قتل وی غایب شده در میان رمه میبود و با هیچکس رکاب نمیگذاشت کیخسرو نیز تا کنون بهوای رکوب او نبود در اینوقت باتفاق گیو بمیان رمه آمد و آن اسب را بزحمت زین و لگام برنهاده سوار شد و برای امتحان عنان آنرا فرو گذاشت آن اسب چنان زمین را در نوردید که گیو را گمان افتاد که کیخسرو را دیو در ربوده است علی الجمله دیگرباره بنزد فرنگیس آمدند و او را برداشته بجانب ایران شتاب کردند و بعضی از منهیان اینخبر را بنزد پیران ویسه بردند که چه آسوده نشسته کیوبن گودرز اصفهانی بدین اراضی آمده کیخسرو و فرنگیس را با ایران برد پیران آشفته حال شده بفرمود سیصد تن از برگزیدگان سپاه برنشستند و در قفای ایشان تا چند نیمشبی که فرنگیس و کیخسرو خفته بودند و گیو بحراست و دیدبانی مشغول بود فوج پیران برسید و گیو از جای برجسته بر مرکب خویشتن برنشست و با آنگروه مردانه بکوشید و جمعی را با تیغ گذرانیده دیگران منهزم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند پیران تنگ متحیر بماند که چگونه یکتن با سیصد سوار برزند و ظفر یابد آنگاه بنفس خویش برنشست و چندانکه از مرد و مرکب حاضر بود ملازم رکاب ساخت و در قفای گیو و کیخسرو بتاخت و هیچ روز و شبی از راه نیاسود تا در دامان جبلی ایشان را بدید که رهسپار بودند و از تیغ کوه بدانسوی خواهند شد پیران در شتاب آمد و گیو چون لشکری از نو بدید با کیخسرو و فرنگیس بفرمود که بتعجیل متوجه هامون شوند و از تنگنای کوه بزیر آیند و خود عنان باز پس کشیده حرکتی باندازه میفرمود این معنی موجب جسارت پیران شد و چنان فهم کرد که او را تواند گرفت پس اسب خویش را برجهانده از مردان خود جدا شد و بسوی گیو تاختن کرد و چون تنگ نزدیک گشت گیو روی از راه برتافت و بجانب پیران حمله برد چون زمین را بر وی تنگ کرد کمند خویش را بر گردن پیران افکنده او را از پشت اسب فرود کشیده همچنان زنده بنزد کیخسرو برد و خواست سر از تن وی برگیرد کیخسرو چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرد و با گیو فرمود که وی چند کرت مرا از دست مرگ رهانیده قتل او سزاوار نیست گیو ناچار فرمان شاهزاده را پذیرفته گفت هم اکنون او را بسلامت رها کنم اما شرط باشد که دستهای او را بزیر جامه بربندم و بر اسبش سوار کنم تا بخانه خود نرسد کس را نگوید که دستش را که گشاده دارد این بگفت و دست پیران را بسته بر مرکبش برنشاند و باز پس فرستاد و خود در خدمت کیخسرو و فرنگیس باستعجال تمام بکنار جیحون آمد از کشتی و کشتیبان خبری نیافتند لاجرم بی بیم و باک اسبهای خود را برود آب در انداخته مانند باد از جیحون بدان سوی شدند و از قهر و غلبهٔ افراسیاب ایمن آمدند اینخبر در حدود ایران شایع شد و مژده برستم دستان بردند خلق ایران از هر بلده و دیه برای استقبال کیخسرو استعجال کرده گروه گروه بحضرت او می پیوستند و از دیدار او شاد خاطر میشدند و تهنیت ورود میفرستادند شاهزاده بلاد و امصار را یکیک درنوشته بدرگاه پادشاه آمد و کیکاوس چنین فرزند را بوسیده او را در پیش تخت خود نشاند و گیو را تشریفات ملکی و خلعتهای خسروی مخصوص داشت و او را از سیم و ثیاب و زر و گوهر بی نیاز فرمود آنگاه بدان شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته زمام امور جمهور را در کف کفایت او گذارد و خود طریق انزوا گیرد طوس بن نوذر برخاست که فریبرز پسر صلبی پادشاه است از آیین مروت بعید است که پسر را بگذارند و نبیره را بولایت عهد بردارند و از آنسوی قبیلهٔ گودرز بسخن درآمدند و در حمایت کیخسرو و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین کار بمنازعه انجامید و قریب شد که شمشیرها از نیام برآید و خونها ریخته شود عاقبة الامر کار بدانجا کشید که از این دو شاهزاده هر که حصار اردبیل را مفتوح و آن جمع را که سالها ست گردن از حکم پیچیده اند مطیع و منقاد فرماید تاج ملکی از آن وی باشد نخست فریبرز دامان برزد و از پی این مهم بیرون شده طوس نیز ملازم رکاب وی بود پس باتفاق بپای قلعهٔ اردبیل آمدند و بکار محاصره مشغول شدند تا آن مدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده بپایتخت

گرفتاری پیران بدست گیو

ولیعهدی کیخسرو

محروم بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه کیخسرو عزیمت آنراه کرده بدانسامان شده بزمانی کم بدان قلعه ظفر یافت و بنیان آنرا هدم و محو کرده شادکام باز آمد پس بهانهٔ و منازعی کاوس ولایت عهد بدو سپرد و او را بر سریر سلطنت جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرمود و خود بگوشهٔ عزلت شده بعبادت خداوند یکتا مشغول شد و کیخسرو چون بتخت خسروی برآمد سپهسالاری لشکر و وزارت کشور را با گیوبن گودرز گذاشت در پادشاهی سخت عظیم شد چنانکه در جای خود گفته شود مع القصه مدت سلطنت کیکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود و از کلمات اوست که کارها ثمر اندیشهاست چنانکه میوه جنت درخور تخم تواند بود

۴۶۶۵ سلطنت یوتام در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

یوتام پسر عوزیاست و نام مادرش یروسا دختر صادوق است که از اعیان بیت المقدس بود علی الجمله در بیست و پنجسالگی بمسند ملکی متمکن آمد و کار دین و دولت را انتظام داشت و قلعهٔ اورشلیم را مرمت کرده و بر عمارت مسجد اقصی ابواب آن بیفزود و بناهای رصین در ممالک محروسه بنیان فرمود و با بنی عمون مصاف داده غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و ده هزار خروار جو مثل آن گندم بحضرت یوتام ارسال داشتند مدت ملکش شانزده سال بود و مدفنش در قریهٔ داود است

۴۶۶۶ ظهور میخا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

میخا بن موراتی از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای نقطه دار و الف در لغت عبری بمعنی مفلس است و لقب آنحضرت هرشی است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد چنانکه در قصهٔ الیاس علیه السلام نیز مذکور شد جنابش در روزگار سلطنت یوتام مردم را براه راست همیخواند و شریعت موسی علیه السلام را رواج همیداد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر هفت فصل است که انهای معارف و حقایق و خبر از بلیات و آفات آینده دهد

۴۶۶۷ سلطنت هوشاع در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بنی اسرائیل

هوشاع بن ایلا چون فقاح بن رملیا را عرضهٔ شمشیر داشت خود در آل اسرائیل رایت ملکی برافراشت و یکباره روی از شریعت موسوی برتافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلمانصار ملک بابل که مورخین انگلیس او را شلمانصر گویند چنانکه در جای خود مذکور شود با ابطال رجال بروی ترکتاز کرد و هوشاع را چون نابودی امکان برابری نبود از در خضوع و عبودیت بیرون شده بدستیاری تحف و هدایا بحضرت او تقرب جست و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت تا مراجعت بدار الملک خویش کرد و بعد از یکچند مدت خبر با سلمانصار بردند که هوشاع با تو از در مکیدت و خیانت است چه هر سال خراج مملکت را بدرگاه فرعون میفرستد و از ارسال آن مال که بدانحضرت مقرر داشته مضایقت میفرماید پادشاه در غضب شد و ابطال لشکر را طلب فرمود و با مردان کارآزموده بشومرون آمد و هوشاع را گرفته محبوس ساخت و سه سال در شومرون بزیست آنگاه آن بلد را خراب و ویران ساخته بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داده بارض بابل آورد و در کنار نهر غوزان سکون فرمود در ینوقت بنی اسرائیل بمکافات عمل گرفتار شدند و از آن طبقه جز آل یهودا در اراضی مقدسه باقی نماند علی الجمله هوشاع هفت سال در آل یهودا سلطنت کرد و سه سال محبوس بود و سلمانصار در شومرون سکون داشت و در سال نهم جلوس هوشاع اسباط عشره اسیر شده حکمرا بارض بابل بردند و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از سکان بابل و ساکنین کوثی و عاوا و حماه و سفروئیم جمعی کثیر را کوچ داده بشومرون و اعمال آن آورده سکون فرمود اما ایمردم در ارض اسرائیل از شیران درنده زحمت میدیدند و زندگانی بر ایشان صعب بود لاجرم کس نزد سلمانصار فرستادند و عرض کردند چون ما شریعتی نداریم و رسم خداپرستی نمیدانیم و بجای خدای پرستان آمده ایم خداوند سباع این بلاد را بر ما مسلط کرده چنانکه کار بر ما تنگ است هرگاه پادشاه کسی را بسوی ما فرستد که ما را دینی و آیینی آموزد باشد که از شر این سباع محفوظ مانیم پس ملک

[illegible]

بابل یکی از مشایخ آل اسرائیل را که باسیری برده بود نزد ایشان فرستاد تا آنجا عتراشریعتی القا کند و هم ایشان رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل ساخوث و اهل کوثی نرغال و اهل حماة یشما و عواین بنراخ و ترتاق را که اصنام ایشان بود پرستش میکردند و قبیلهٔ سفروئیم فرزندان خود را برای قربانی در آتش میسوختند و بدینگونه میزیستند علی الجمله هوشاع آخرین ملک اسباط عشره است

۴۶۶۸ جلوس ساوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

ساوانک پادشاه نهم است از خاندان جوو انک بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و اراضی چین و ماچین و تبت و ختا را بگرفت و بانذک مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جور و تعدی بیرون کرده مال رعیت بگرفت و مرسوم لشکری نداد و کار ظلم را بجائی کشانید که خلق بروی بشوریدند و از اطراف و انحای مملکت گرد آمدند و در قتل پادشاه یکدل و یکجهت شدند هر چند ساوانک طریق چاره جست راه بجائی نبرد عاقبة الامر مردم همگروه بسوی او تاختن کرده بروی غلبه یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در مملکت

چین پانزده سال بود و در آئین و کیش روش بت پرستان داشت

۴۶۷۵ جلوس شلما نظر در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانی

شلما نظر بعد از تلکث پلسر در مملکت بابل خداوند تاج و تخت گشت و دار الملک را در شهر نینوا مقرر داشته اعیان مملکت و سران سپاه را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را فراخور حال مورد احسان و افضال فرمود و دلها را با خویش مهربان ساخت ملکی قادر و غالب بود و ویرا در توریة شلما نصار نامیده اند چند کرت باراضی مقدسه تاختن برد و مملکت آل اسرائیل را فرو گرفته شومرون را که دار الملک اسباط عشره بود برانداخت و هوشاع بن ایلا را که آخرین ملوک آل اسرائیل است اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرائیل را جمیعاً از اراضی مقدسه کوچ داده بجدود بابل آورد و در مساکن ایشان از مردم بابل بر دو سکون فرمود چنانکه در ذیل قصهٔ هوشاع مرقوم افتاد علی الجمله سلاطین اسباط عشره بدست وی منقرض شدند و جز آل یهودا از بنی اسرائیل باقی نماند مدت ملکش چهارده سال بود

۴۶۸۱ سلطنت احاز در آل یهودا چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

احاز بن یوتام بیست و پنجساله بود که بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی آل یهودا با وی راست آمد و لوای کفر و عصیان برافراخت و مذابح او ثان آبادان کرد و قربانی اصنام را چنانکه کیش بعضی از کفار بود فرزند خود را با آتش بسوخت از نیروی کار آل یهودا پریشان گشت و خشم خدای ایشان را کیفر کرد و هنوز یوتام در قید حیات بود که از معاصی احاز لشکر بن هداد ملک ارام باراضی آل یهودا تاختن کرد و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران گشت گروهی را با تیغ بگذرانید و جمعی را باسیری بردند و از آنسوی لشکر بنی اسرائیل بفرمان هوشاع بن ایلا بسوی بیت المقدس آمده با آل یهودا مصاف دادند و صد و بیست هزار کس از آنجماعت را در یکروز طعمهٔ شمشیر ساختند و دویست هزار کس از رجال و نساء و اطفال آل یهودا را باسیری بردند چنانکه مال حال این سبایا در قصهٔ عدد علیه السلام مذکور شد مع القصه چون احاز در سلطنت خود متمکن شد و ضعف حال خود را مشاهده کرد پناه با ملک بابل جست و عریضه نزد او فرستاد که کار آل یهودا سخت پریشانست چنانکه ایشان را با کس نیروی مقاتله و مقابله نمانده است و چندانکه زر و سیم و سلاح و جامه در خزانهٔ کوی و مخزن بیت الله بود برگرفته برسم هدیه بخدمت او فرستاد پادشاه بابل آن مال کثیر را برگرفته با لشکری فراوان از دار الملک خویش بیرون شد و فرزند خود سنحاریب را نیز از آن مال خوشدل فرموده ملازم رکابش ساخت و بجانب دمشق تاختن کرده رصان ملک زمین را بکشت و شهر دمشق را مسخر ساخته کس احاز را از ایشان بخواست چون این خبر با احاز بردند بر مرکب خویش نشسته تا دمشق باستقبال شد و شکر گذاری و دیر انعمی آورد آنگاه ملک بابل بارض خویش مراجعت کرد و احاز از خدمت او رخصت یافته به بیت المقدس آمد

و همچنان در کار معاصی طغیان میفرمود و برای اصنام اهالی دمشق قربانی میفرستاد و ابواب مسجد اقصی را بربست و هر اوانی از زر و سیم که در آن بود برگرفته بشکست و از برای اصنام مذابح رفیعه برآورد و مدت سلطنتش در آل یهودا شانزده سال بود چون از جهان برفت خواستند مصیبت و سوگواری او را نیکو بدارند بیک ناگاه آفتاب بمغرب در افتاد و ده ساعت از روز کم شد پس شامگاه در آمد و مردم از عزای او بازماندند علی الجمله جسدش را در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب سوء عمل در مقبرهٔ ملوک نگذاشتند

۴۶۸۱ جلوس انیسیس در مملکت مصر چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر

چون زمان زیراه بنهایت شد بار از جهان بربست و مملکت مصر را صاحب فرمانی و فرمانگذاری نماند انیسیس را که از هر دو چشم کور و نابینا بود مردم مصر بسلطنت برداشتند و او را بمیراث تاج و تخت دادند پس انیسیس بمرتبهٔ فرعونی رسید و مملکت مصر و حبشه و نوبه و سودا را بتصرف در آورده رایت استقلال و استبداد برافراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت سبحس که یکی از ضیاع

سودان و مغرب زمین بود ملک از دست وی بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۶۸۳ جلوس سیوانک در مملکت چین چهار هزار و ششصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سیوانک پادشاه هشتم است از دودمان جوو انک بعد از پدر بمرتبت خاقانی و درجهٔ جهانبانی یافت و مملکت چین بسخرهٔ حکم و مطیع فرمان ساخت و بر کیش آبا و اجداد خود آئین بت پرستیدن گرفت و در تعمیر و آبادانی بتخانها سعی بلیغ فرمود اما با رعیت و لشکری بر نهج عدل و انصاف میرفت و مردم را بوفور عدل و احسان رضامند داشت شانزده سال بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت داشت چون هنگام رحلتش در رسید فرزند بهتر و مهتر خود لیوانک را حاضر ساخته به پند و اندرزش از رموز مملکت دانا و بینا ساخته تاج و تخت را بدو سپرد و خود رخت از جهان برد

۴۶۸۸ جلوس کاپتس در ایتالیا چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

کاپتس پسر کاپس است که شرح حالش از این پیش مرقوم افتاد بعد از پدر در هوای فرمانگذاری کمر استوار کرد و بر مملکت ایتالیا دست یافت و دار الملک البالانگا را پایتخت کرده بر سریر حکومت بنشست و خرد و بزرگ سپاهی و رعیت را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را از سیم درخور فرمود و مردم را با لطاف و احسان خود خرسند ساخت و بر روش پدران آئین صابئین داشت و پرستش آفتاب و ستاره میکرد و چون زمان رحلتش از جهان فانی نزدیک شد فرزند برومند خویش تی برنیس را طلب داشته ولایت عهد بدو گذاشت و در گذشت

مدت پادشاهیش در ایتالیا سیزده سال بود

۴۶۸۹ جلوس سناشرب در بابل چهار هزار و ششصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

سناشرب پسر شلما نظر است که در توریة او را سنحاریب نامیده اند علی الجمله بعد از پدر در مملکت نینوا صاحب تاج و لوا شد مردی درشت خوی و ناهنجار بود و بر روش پدران خویش آئین بت پرستان و مشرکان داشت آنگاه که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستقر شد لشکری نامعدود برآورده بعزم تسخیر بیت المقدس از بابل برآورد و تخت باراضی جوزان و حاران و راصاف و تلاسار و حماة عبور کرده همه را بهره نهب و غارت ساخته متوجه مصر گشت و بعضی از بلاد و امصار مصر را مفتوح ساخته اموال و اثقال ساکنین آنرا بتاراج برگرفت انیسیس که از هر دو چشم نابینا بود و درینوقت پادشاهی مصر داشت در حفظ و حراست مملکت خویش برخاسته سپاهی برآورد و برای جنگ سناشرب بیرون فرستاد چون مقصود پادشاه بابل تسخیر بیت المقدس بود در مصر چندان درنگ نفرمود و از آنجا کوچ داده بکنار بیت المقدس آمد و رفشاقا را که سپهسالار لشکر بود نزد حزقیا پادشاه یهودا فرستاد و پیام داد که باخراج چندساله بدرگاه

فرستند یا آماده جنگ شوند حزقیا بدرگاه خداوند بنالید و بدعای شعیا علیه السلام لشکر سناشرب هلاک شدند سناشرب از آن مهلکه خود را بکنار کشیده بمملکت بابل فرار نمود و بهیکل نسروخ که یکی از اصنام بود فرود شده حکم داد که تا آن یهود یان را که در عهد پدر خود شلما نظر باسیری آورده بود همی کشتند و برهنه بر سر راه انداختند و کسی را آن جرئت نبود که جسد آن کشتگان را از راه برگیرد ملخ و شراصر که پسران بزرگتر سناشرب بودند از افعال و اعمال پدر ملول شدند باهم همداستان شده با جمعی از ابطال ناگاه بهیکل نسروخ درشدند و پدر را با تیغ بگذرانیدند و بدیار ارمن فرار نمودند از وی پسر کوچکتر بماند که اسرحادون نام داشت و او بدرجه سلطنت رسید مع القصه تفصیل این احوال عنقریب در قصه شعیا مرقوم خواهد شد برای دفع اطناب تکرار نپرداخت مدت ملکش در مملکت بابل پانزده سال بود

4697 سلطنت حزقیا در آل یهودا چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

حزقیا پسر آحاز است و نام مادرش اَکی دختر اشخریا است وی بیست و پنجساله بود که صاحب تاج ولوا شد و بدرجه سلطنت ارتقا یافت و آثار جور و عصیان پدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بگشود و بنی لیوی را آورده بخدمت خانه خدای بازداشت و آن مار سیمین که موسی علیه السلام برای دفع مارهای گزنده در بیابان نصب فرمود چنانکه در قصه آنحضرت مرقوم شد بفرمود قطع و محو کردند از بیرو که بنی اسرائیل آنرا نخشتان نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت که پدران شما عرضه شمشیر شدند و فرزندان شما اسیر گشتند از ایزدی که پشت بافرمان خدای کردند و روش کافران گرفتند اینک بخدای بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید تا خدای بر شما رحم کند آنگاه محاث بن عمسی و یوایل بن عزریا و دیگر بزرگان بنی لیوی را بفرمود تا به بیت الله شده ابواب مسجد را گشودند و هشت روز خانه خدای را تطهیر کردند پس حزقیا برخاسته بمسجد اقصی درآمد و آل یهودا فراهم گشتند و در آنروز سه هزار گوسفند و ششصد گاو قربانی کردند و در حضرت آله به نیاز و نماز پرداختند از آن پس چند کس بفرموده حزقیا بارض اسرائیل و آل یهودا روان شدند مردم را بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند ساکنین ارض افرائیم و منسی و قبایل زبلون ایشان را استهزا میکردند و با سخن ایشان اتجاعت نمودند اما دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدای بازگشت نمودند و عید فطیر کردند پس از آن حزقیا بزمین بنیامین و افرائیم و منسی شده مذابح و معابدی که برای اوثان و اصنام برآورده بودند خراب کردند و مردم را بشرف اسلام درآوردند دیگر احوال حزقیا در قصه شعیا مذکور خواهد شد

4698 ظهور شعیا علیه السلام چهار هزار و ششصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور شعیا

یشعیا بن آموص از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یشعیا بفتح یای تحتانی و شین معجمه مفتوح و عین مهمله ساکن و یای تحتانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن اشعیاست که بجای یای تحتانی همزه نهاده اند و شین را ساکن و عین را مکسور نموده اند و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر شصت و شش فصل است که بیشتر متضمن از اخبار غیب باشد و بعضی مشعر بر بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله است علی الجمله سنحاریب ملک بابل که شرح حالش از این پیش مرقوم شد در عهد سلطنت حزقیا پادشاه یهودا سپاهی بزرگ ساز داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شده و رفشاقا را که سپهسالار لشکر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض لخیش نزد حزقیا فرستاد تا سخن از بیم و امید گفته او را بر نهج عبودیت بدارد و خراج چندین ساله اخذ نماید رفشاقا چون به بیت المقدس درآمد ایالیاقیم بن حلقیا که ناظر مدینه بود با شبنای کاتب و یواح بن اساف که منصب دفترداری داشت از جانب حزقیا نزد رفشاقا بیرون شدند تا سخن پادشاه بابل را باز دانند رفشاقا با ایشان گفت که سنحاریب میفرماید با کدام لشکر و چه توانائی از ربقه طاعت بیرون شده اید و از حرب من هراسناک نیستید و من که رفشاقایم میگویم صلاح حال شما آنست که گروگان نزد سنحاریب فرستید و خراج مملکت انفاذ حضرت او دارید من باینکه آنگاه برخاست و با آواز بلند گفت ای گروه یهودیان پادشاه بابل میفرماید که حزقیا شما را نفریبد که او نمیتواند شما را نگاه داشت و نگوید

خدای من شما را میرهاند که محض کذبست آیا خدای حماة و ارفاد و سفروایم و سماردن و اراضی ایشان را از ترکتاز سپاه من ایمن داشت که خدای اورشلیم شما را نگاه دارد و هیچکس در جواب او سخنی نگفت پس ایالیاقیم و شبنا و یواح از نزد او بیرون شده گریبان بدریدند و با خدمت حزقیا آمده آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند حزقیا جامه بر تن چاک زده به بیت الله درآمده پلاسی دربرکرد و بزرگان قوم را پلاس دربرکرده نزد اشعیا فرستاد باشد که ببرکت دعای آنحضرت از دست دشمن خلاصی جوید اشعیا فرمود که حزقیا دل قوی دارد که سنحاریب را بدار الملک خود باز خواهم فرستاد و در خانه خود عرضه هلاک خواهد شد علی الجمله رفشاقا مراجعت کرده نزد سنحاریب رفت و آنچه با آل یهودا ابلاغ داشته بود بعرض رسانید سنحاریب دیگرباره نامه بحزقیا فرستاد که مگر نشنیده جلادت و غلبه مرا اینک باراضی جوزان و حاران و راصاف و تلاسار و حمات نظر کن و بپرس چه شدند بزرگان ارفاد و سفروایم تو گمان کرده که خداوند تو نگاهبان تست همانا بیت المقدس را محو خواهم کرد و خاک آنرا بر باد خواهم داد چون نامه بحزقیا رسید آنرا برداشته بمسجد اقصی درآمد و نامه بگشود و بر دست نهاد و گفت پروردگارا گوش فرادار و بشنو و چشم بگشا و ببین کلمات سنحاریب را که بر خدای سخره کرده است و زار بگریست در اینوقت از پیشگاه جلال خطاب با اشعیا آمد که حزقیا را بگوی خدای میفرماید من اورشلیم را محافظت خواهم کرد تا سنحاریب بدان چیره نشود و براه خود باز گردد چون اینخبر با حزقیا رسید دل قوی کرد و بزرگان آل یهودا را فرمود تا هر چشمه و نهر آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشتند و مجرای میاه را سد فرمودند تا چون لشکر سنحاریب بدانجا فرود شوند آب نیابند و برجی رفیع بر یکجانب قلعه برآورد و جمعی را برای حراست در آنجا بداشت و سلاح جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشکریان بخش کرد و مردم را بر حفظ و حراست شهر تحریض ساخت و از آنسوی سنحاریب با لشکرهای فراوان بظاهر بیت المقدس فرود شده آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه درآمد بدعای اشعیا فرشته خداوند به لشکرگاه سنحاریب شد و یکصد و هشتاد و پنجهزار تن از لشکریان او را هلاک کرد چون بامداد این غوغا برخاست و اینحادثه را سنحاریب مشاهده کرد عظیم بترسید و دیگر مجال وقوف برای او نماند ناچار بار بربسته روانه بابل گشت و از آن شرمساری که از مردم خویش داشت بخانه خود در نیامد بلکه هم از راه بهیکل نسروخ که نام یکی از اصنام ایشان بود در رفت و بعبادت صنم خویش پرداخت و حکم بقتل آل یهودا کرد که در عهد شلما نظر باسیری آورده بود چنانکه مذکور شد علی الجمله دو پسر وی که یکی ملخ و آن دیگر شراصر نام داشت بهیکل نسروخ شده پدر را با تیغ بگذرانیدند و خود باراضی ارمنیه فرار کردند چنانکه شرح اینماجرا در ذیل قصه سنحاریب مرقوم افتاد مع القصه بعد از اینواقعه سنحاریب آل یهودا در عبادت خدای راسخ شدند و برای تقرب قربانیها به بیت الله آوردند و هدایا بحضرت حزقیا ارسال داشتند و روزی چند چون از اینوقایع بگذشت حزقیا رنجور شد و اشعیا با وی گفت که وصایای خویش را بگزار زیرا که روزگار تو بنهایت رسیده حزقیا ازین سخن هراسناک شده و بخانه خدای درآمده نماز بگذاشت و در حضرت آله بزارید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلت وی با اجابت مقرون شده و خطاب با اشعیا شد که حزقیا را بگوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و بیت المقدس را از دست اعدا محفوظ کنم پس اشعیا اینمژده بحزقیا برد و حزقیا در جواب گفت چگونه دانم دعای من مستجابست و زنده خواهم ماند اشعیا فرمود علامت قبول اینرو ظاهر کنم در اینوقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رجعت کرده اول طلوع مهر شد و آن ده ساعت روز باز آمد و علمای عبری زبان چنان دانند که واپس شدن اینروز در ازای آن ده ساعت از روز بود که در غزای آحاز بیک ناگاه گذشت و آفتاب بمغرب در افتاد و چنانکه مذکور شد علی الجمله بعد از این معجزه اشعیا مشتی از برگ انجیر گرفته مرهم ساخت و بر قرحه حزقیا که در پای داشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست مقرر است که اسرحادون کلدی پسر سنحاریب که در اینوقت بجای پدر ملک بابل بود در دار الملک

خویش سکون داشت ناگاه آفتاب را بدید که واپس شد و ده ساعت از روز باز آمد نیک متحیر شد و از هر سوی بجستجوی در آمد حقیقت حال را معلوم کرد که از اعجاز اشعیا و سعادت حزقیا چنین امری شگفت روی نموده پس مرداخ پسر بالادان را که ملازم حضرت وی بود برسالت به بیت المقدس فرستاد و حزقیا را تهنیت گفت و درود فرستاد و حزقیا فرستاده ملک بابل را اکرام داشت و هر خزاین و دفاین که در بیت المقدس اندوخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بیگانه جمله را بنظر فرستاده ملک بابل بگذرانید و او را تشریف ملکی نواخته رخصت انصراف فرمود آنگاه اشعیا نزد حزقیا آمد و فرمود که از حصافت رای دور بود که اندوخته خود و پدران خود را با فرستاده ملک مکشوف داشتی چه آنروز در پیش آید که هرچه را این رسولان دیدند پادشاه بابل بگیرد و بارض بابل انتقال فرماید و چنان شد که آنحضرت فرمود چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد مدت ملک حزقیا در آل یهودا بیست و نه سال بود و مدفن او در قریه داود داشت و مآل حال اشعیا و شهادت آنحضرت در ذیل قصه منسه مرقوم خواهد شد علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۶۹۹ جلوس لیوانگ در مملکت چین چهار هزار و ششصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

لیوانگ پادشاه نهم است از دودمان جو وانگ که بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در مملکت چین نافذ فرمان شد مردی ظالم جفاپیشه بود چنانکه در زمان دولت او هیچکس آسوده نبود و کسی با خاطر امن بخفت رعیت و سپاه از دست تعدی وی قرین ناله و آه بودند و اعالی و ادانی از آتش جور او در کانون عذاب میزیستند مدت پنجاه و یکسال بدینگونه روز برد و مردم را برنج داشت چون دولتش بکران آمد و زمان مرگش فرا رسید فرزند ارشد و اکبر خود سو وانگ را پیش خواسته وصایای خویش را بگذاشت و او را بجای خود ولیعهد ساخته خود جای بپرداخت

۴۷۰۱ جلوس تی برنیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

تی برنیس پسر کاپتس است بعد از پدر رایت جهانبانی برپای کرد و در مملکت ایتالیا استیلا یافت خرد و بزرگ ربقه طاعتش را بر

ملوک ایتالیا

گردن نهادند و فرمانش را مطیع و منقاد شدند چون نام وی در مملکت بلند شد صنادید ایتالیا در بیم شدند که مبادا تی برنیس بر تمامت مملکت دست یابد و جمیع بزرگان را مقهور و مغلوب فرماید لاجرم از اطراف و انحای ممالک بجنبیدند و لشکرها ساز داده از پی جنگ وی هم آهنگ شدند چون این خبر با تی برنیس آوردند لشکر خود را جمع آوری کرده از دار الملک البالانگا بیرون شد و در برابر اعدا صف راست کرد و این مقاتله در کنار رود آلبولا بود بعد از طرفین مردی و مردانگی پای فشردند و جمعی از مبارزان عرضه هلاک و دمار شدند شکست بر لشکر تی برنیس افتاده هزیمت شدند تی برنیس نیز از میدان بگریخت دشمنان در قفای وی بتاختند تا او را از میانه برگیرند چون کار بر تی برنیس تنگ شد اسب خویش را در رود آلبولا راند باشد که از دست دشمن نجات یابد اسب وی با آب بر نیامده غرق گشت و تی برنیس هلاک گشت از نیروی آن رود را تیبر نام نهادند که بازبان اهل ایتالیا موافق افتاد و تا اینزمان آن رودخانه به تیبر مشهور است

۴۷۰۳ جلوس اقرن در مملکت یمن چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن

اقرن بن ابی مالک بعد از پدر بر سریر کامرانی نشست و در مملکت یمن پادشاهی یافت مردم در گرد او انبوه شدند تا در سلطنت سخت توانا شد و از نیروی که همه کس برغبت تمام طاعت او را گردن نهاد و متابعت او را واجب میدانست به تبع ثانی لقب یافت علی الجمله چون بر مسند ملکی قرار گرفت و انیسیس پادشاه مصر را که نابینا بود ضعیف یافت لشکری ساز داده از یمن بیرون شد و بعضی از اراضی حبش را بگرفت و جمعی را اسیری بایمن آورده باستقلال بکار سلطنت پرداخت تا زمان جلوس در رسید مدت ملکش پنجاه و سه سال بود

۴۷۰۳ جلوس سچس در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر

سچس یکی از صنادید سودان و اراضی مغرب است مردی با حصافت رای و جلادت طبع بود و چون حال انیسیس فرعون مصر را بدانست که مردی نابیناست و آن نیرو که با سلاطین مصر بود با وی نیست طمع در مملکت او کرده لشکری فراوان از اطراف و انحای ممالک مغرب فراهم آورده و تصمیم تسخیر مصر داده بدانسوی تاختن برد انیسیس برای مدافعه سپاه خود را ساز داده از مصر بیرون شد و در برابر دشمن صف راست کرد و بعد از آنکه زمین بر هر دو لشکر تنگ شد و جنگ درافتاد خلقی بسیار از مردم انیسیس کشته شد ناچار هزیمت شدند و سچس از دنبال ایشان تاختن کرده شهر را فرو گرفت و انیسیس را دستگیر کرد آنگاه که بشهر درآمد و تخت فرعونی بر شد آغاز عدل و نصفت نهاد و با مردم از در احسان و افضال بیرون شد تا دلها را روی بسوی خود کرد و معبدهای بزرگ بنیان نمود تا مردم در آنها شده به پرستش اصنام و اوثان مشغول شدند این نیز برای فریب مردم و رافت با ایشان بود علی الجمله مدت پنجاه سال بدین نهج در مملکت مصر پادشاهی کرد و انیسیس را زنده و محترم با خود همیداشت آنگاه عزم مغرب زمین کرده مصر را به انیسیس تفویض فرمود و او را از جانب خود در آن مملکت باز داشت لکن بعد از بیرون شدن سچس مملکت با انیسیس نماند و همسان ملک از وی گرفته شد چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۷۰۴ جلوس ایسرهادان در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل

ایسرهادان بن سناشرب کوچکترین پسران سناشرب است چون ملخ و شراصر برادران وی پدر را در هیکل نسروخ بقتل آوردند و از شناعت اولیا و شماتت اعدا بارض ارمن فرار کردند چنانکه در قصه سناشرب و اشعیا علیه السلام مذکور شد ایسرهادان بجای پدر بر تخت ملکی بر شد و سلطنت یافت مقرر است که در ایام سلطنت روزی آفتاب را دید که ده ساعت واپس شد و ازین معنی سخت در عجب ماند پس از پی فحص و جستجو برآمده معلوم کرد که این امر عجیب از معجزه اشعیا علیه السلام روی نموده و این آیت بزرگ از برای حزقیا پادشاه آل یهودا بوده پس مرداخ بن بالادان را که از صنادید درگاه بود به بیت المقدس فرستاده و با حزقیا ساز ملاطفت و موالات در میان نهاد چنانکه در قصه اشعیا علیه السلام باز نموده شد اما چون حزقیا از جهان برفت و فرزند او منسه پادشاه آل یهودا شد چنانکه عنقریب مذکور شود به تسخیر بیت المقدس کمر بربست و لشکری نامحصور فراهم کرده بسوی اراضی مقدسه تاختن برد و بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بغلبه و یورش بگرفت و منسه را اسیر و دستگیر نموده بارض بابل آورد و هرچه در آن مکان شریف یافت نهب و غارت برد چون روزگاری برآمد منسه از ارض بابل فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود چون چهل و نه سال از سلطنت وی بگذشت سوسی دوس چنیس را بجای خود گذاشته بجهان دیگر انتقال فرمود

۴۷۱۱ جلوس اگریپا در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و یازده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

اگریپا پسر تی برنیس است چون پدرش در رودخانه تیبر غرقه شد چنانکه مذکور افتاد و لشکر اعدا از حدود و ثغور مملکت برون شد اگرچه کار ملک بغایت ضعیف بود و مردم بنهایت پریشان اگریپا بجای پدر پای بر سریر نهاده و بزرگان اراضی خویش را بدرگاه حاضر فرموده هر کس را باندازه وسع پرسشی جداگانه نمود و احسانی علیحده کرد تا خلق هر دو دل گرم کرده بفرمانگذاری او امیدوار شدند آنگاه به تعمیر بلده البالانگا و شهر لونیم پرداخته هر خرابی که از لشکر بیگانه در آنجا شده بود مرمت فرمود و کار ملک را دیگرباره بنظام کرد و مملکت ایتالیا را رونق داد و سپاه را نیکو بساخت و از نو نیروی پادشاهی یافت آنگاه که زمانش بنهایت رسید فرزند برومند خود الادیس را ولیعهد فرمود مدت پادشاهیش در ایتالیا هشت سال بود

۴۷۱۹ جلوس الادیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا

الادیس بعد از اگریپا بحکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و تخت سلطنت متکی آمد و مملکت ایتالیا را فرمانگذار گشت و آیین

پدران برگذشته روش صابئین پیشنهاد نمود و پرستش آفتاب و ماه و دیگر ستارگان را مایه فلاح و نجات دانست و اعیان مملکت را به احسان و افضال گوناگون بنواخت مردم در روزگار وی بفراغت و رفاهیت بزیستند و از مجادله و مقاتله آسوده بودند مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار برد آنگاه پسر بهتر خود آذیتیس را پیش خوانده به پند و اندرزش از رموز مملکت داری آگهی بخشید و او را بجای خود

۴۷۲۶ گذشته — جلوس غشه در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود — درگذشت

ملوک آل یهودا — غشه پسر حزقیا است و مادرش حبصیبه دختر اشعیا علیه السلام است در دوازده سالگی سلطنت آل یهودا را یافت و رسوم پدر را محو کرد و مذابح و معابد برای اصنام و اوثان برآورد و آیین بت پرستان را رواج داد و بت پرستیدن از سر گرفت و فرزندش را برای قربانی اصنام در آتش بسوخت و صنمی بساخت که آنرا چهار سر و چهار روی بود و آنرا در بیت الله جا داد و مردم را بستایش و نیایش او بگماشت پدر مادر وی اشعیاء چندانکه او را منع کرد و بدین حق و شریعت موسی علیه السلام دعوت فرمود مفید نیفتاد تا از اصرار و ابرام اشعیا خاطر او رنجه شد و فرمود تا آنحضرت را گرفته بقتل آورند چون اینخبر با شعیا بردند فرار نمود تا از چنگ او جان بسلامت برد ملازمان غشه در کوچه و بازار از دنبال اشعیا در ترکتاز بودند کار بر اشعیا صعب افتاد ناگاه بنزدیک درختی رسید و حکم داد تا آن درخت شکم باز کرد و آنحضرت میان درخت شده تا خویش را پنهان بدارد آن درخت دیگرباره بصورت نخستین پیوند یافت لکن مقداری از جامه آنحضرت از شکاف درخت بیرون ماند چون ملازمان غشه بدانجا رسیدند و آن پاره از جامه را از شکاف درخت بدیدند از حال آنحضرت آگهی یافتند بحکم غشه آن درخت را با آن پیغمبر جلیل القدر بمنشار قطع کردند تا جنابش بدرجه شهادت رسید لاجرم غضب خدای بجنبید و ایسرحادان که در اینوقت پادشاه بابل بود لشکری نامحصور فراهم کرده بعزم تسخیر بیت المقدس از دار الملک نینوا بیرون آمد و باراضی مقدسه لشکر کشیده بیت المقدس را بگرفت و بر غشه دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر بر نهاد و همچنان در بند و غل او را بارض بابل فرستاد چون روزگار غشه دیگرگون شده کار بر وی صعب افتاد آغاز توبت و انابت نهاد و در حضرت خدای زار بگریست و از آنچه کرده اظهار ندامت نمود از قضا چنان اتفاق افتاد که از چنگ ملازمان ایسرحادان رهائی یافته بگریخت و ببیت المقدس مراجعت نمود و دیگرباره بر سریر سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهودا یافت لکن درین کرت بعبادت خدای پرداخت و هر معبد و مذبحی که برای اصنام کرده بود برانداخت و بتان را در هم شکست و قربانی بخانه خدای برد و در قریه داود بناهای عظیم برآورد و مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و پنجسال بود و چون از اینجهان بگذشت جسد او را در خانه خودش که ببستان غازا مشهور بود مدفون ساختند

۴۷۲۷ — ظهور یوئیل علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

یوئیل پیغمبر — یوئیل بن فتوئیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یوئیل بضم یای تحتانی و سکون واو و کسر همزه و لام ساکن بلغت عبری بمعنی بمراد رسیده است جنابش در روزگار دولت غشه بدرجه نبوت ارتقا یافت و مردم را بدین حق و شریعت حضرت موسی همی دعوت فرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است که همه مشعر از بیم و امید و وعد و وعید است

۴۷۲۸ — ظهور یونس علیه السلام چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

یونس پیغمبر — یونس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است کما قال الله تعالی وَإِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ و این لفظ معرب یونا باشد و لفظ یونا در لغت عبری بمعنی کبوتر است جنابش فرزند ارجمند الیاس علیه السلام است که بهنگام آنحضرت امتای بود چنانکه در جای خود مذکور شد و امتای را معرب کرده متی خوانند و از اینروی جنابش یونس بن متی مشهور است و کتاب آنحضرت مشتمل بر چهار فصل است که همه مشعر از پند و اندرز و مبنی از اخبار مستقبل است مقرر است که خطاب الهی با یونس شد که برخیز و بارض بابل و نینوا سفر کن و آن شهر

۳۰۶ پادشاه نینوا را با مردم او بدین حق و شریعت موسی دعوت فرمای بعضی چنان بنظر پیوست که خداوند با یونس چنین خطاب فرموده است که در اینوقت سلطنت آل یهودا داشت و از تعدی ایسرحادان در بیم بود در حضرت یونس معروض داشت که بر حسب زمان باید بارض نینوا شوی و مردم آن بلد را بدین خدای دعوت فرمائی یونس علیه السلام چون این فرمان را در قدرت بازوی خود میدانست استغفار و استرحام میفرمود و ملک آل یهودا اصرار بلیغ میداشت چندانکه کار بر یونس صعب افتاد ناچار از بیت المقدس بار بربست و از آنروی که از ارض بابل و نینوا هراسی بود و مردم آن اراضی را شایسته پند و موعظت نمیدانست روی بسلاد افریقیه نهاد و بعزم ارض تونس و شهر ترسیس فرمود و بکنار دریای شام آمد کما قال الله اذ ابق الی الفلک المشحون مع القصه بسفائنش بکشتی درآمد تا از دریا بدانسوی شده بشهر ترسیس شود چون آن کشتی را در دریا راندند و مسافتی ممتد در نوشت ناگاه بادی وزیدن گرفت و بحر متلاطم آمد و موج عظیم برخاست چنانکه اهل کشتی سخت مضطر شدند در اینوقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و خبر نمیکرد اهل کشتی ببالین وی آمده او را برانگیختند که اینک برخیز و دعائی بکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر یک از اهل کشتی با دیگری میگفتند آیا این چه داهیه است که روی نموده چه دریای پیاد و باران از جنبش و جوشش ساکن نشود همانا در میان ما گناهکاریست که بشامت عمل او این بحر متلاطم است یونس علیه السلام فرمود که من سبب این کشتی را نیکو میدانم گفتند آن کدام است گفت من بنده خداوندم و پیوسته او را عبادت کرده ام کنون از خداوند خود گریخته ام و این زلزله در بحر از کردار منست هم کنون مرا در بحر افکنید تا شما آسوده باشید ایشان گفتند تو مردی صالح و پیغمبر خدای حاشا که ما ترا در دریا افکنیم بلکه امیدواریم که ببرکت دعای تو از این بلا رهائی یابیم یونس گفت تا من غرقه دریا نشوم شما روی سلامت نخواهید دید اگر این سخن باور ندارید یکبار با قرعه راست شود اینک قرعه می افکنیم با نام هر که موافق افتاد او را بهره بحر میسازیم چنانکه خدای فرماید فساهم فکان من المدحضین پس سه بار قرعه زده چنانکه در هر سه کرت بنام یونس برافتاد ناچار جنابش را در آب افکندند و ماهی عظیمی در رسیده آنحضرت را ببلعید کما قال الله تعالی فالتقمه الحوت و هو ملیم حفظ خداوند یونس را در شکم ماهی سالم بداشت و شکم ماهی را معراج ذوالنون فرمود تا مرتبه قرب حاصل نمود و نفس خویش را همی ملامت کرد تا چرا چون انبیای دیگر متحمل آسیب قوم نگشت و از ایشان روی برتافت پس خدا را همی تسبیح گفت و بسوی او انابت جست چنانکه خدای فرماید وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ چون سه روز یونس در شکم ماهی بماند و پروردگار را تقدیس و تنزیه بخواند خداوند مسئول او را با اجابت مقرون داشت کما قال الله تعالی فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ پس زمان امتحان و ابتلا بنهایت شده و آن ماهی ملهم شد که یونس علیه السلام را بکنار بحر افکند فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ لاجرم آن ماهی حضرت یونس علیه السلام را بکنار بحر آورده بساحل افکند و جنابش سخت بگداز و ناتوان بود و اندامش در بطن ماهی چون بدن طفلان بآسیب نزدیک بود چنانکه از باد صبا رنجه شدی و شکنجه دیدی بعلت پیچه روزی چند بفرمان خدای آهوئی بنزد او شد و جنابش را با شیر خورش دادی و پرورش نمودی تا آنحضرت توانا شد و نیروی نخستین باز آورد نگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم کنون برخیز و بسوی نینوا شتاب کن و مردم را بدین خدای دعوت فرمای یونس برخاست و طی مسافت کرده بشهر نینوا آمد و معموره آن شهر سه روز راه مسافت داشت چنانکه در بنیاد آن بلده بدست خواهد آمد بلدی مرقوم داشتیم علی الجمله یونس بشهر درآمد و سه روز کوی و بازار آن بلده را بپیمود و ندا کرد که ای مردم از کفر و ضلالت باز آئید و بدین خدای گرایش جوئید تا خداوند بر شما رحمت کند و سرای آنجهانی شما را آبادان کند چندانکه آنحضرت بوعد و وعید بیم و امید سخن راند کس گوش بدو نداد بلکه من نمود خصالش چنانکه و دعای بد در حق ایشان فرموده و آن دعا با اجابت مقرون داشت

وخطاب دررسید که روز عاشورا آن جماعت بهره رنج و بلا خواهند گشت یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکی را ملیخا و آن دیگر را روبیل مینامیدند روبیل مردی عالم و حکیم بود و ملیخا زهد و ورع انباز داشت چون این داستانرا یونس علیه السلام با دوستان در میان گذاشت روبیل گفت که مقتضای حکمت آنست که بندگان خدا را در هلاکت روا نداری بلکه بقدم ضراعت ایشانرا شفاعت فرمائی چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد اما ملیخا عرض کرد که این مردم دشمنان خدایند و با دشمنان خدای دوست بودن روا نباشد سزاوار آنست که از خدای بخواهی تا این جماعت منکر را از میان برگیرد یونس علیه السلام سخن ملیخا را معتبر شمرده و میان خلق آمده گفت اگر ایمان با خدای نیاورید در روز عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس او را طبع نگشت بسخن او را باور نداشت لاجرم یونس علیه السلام باتفاق ملیخا از شهر نینوا بیرون شده بطرفی از صحرا که بحیث و مسافتی در نوزده بند در برابر دروازه شهر زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب الهی بمکافات اهل نینوا میبود و فاد وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ درخت کدوئی بر رست و سایه گسترد و جنابش در ظل آن منشست اما از آنسوی روبیل با مردم گفت که یونس علیه السلام ۱۱
پیغمبر خدای بود و چندانکه شما را بخدای دعوت کرد مفید نیفتاد لاجرم در حق شما دعائی بد کرد و از شهر بدر شد عنقریب بمکافات عمل گرفتار خواهید شد و بهره هلاک خواهید گشت اهل نینوا از سخن روبیل بترسیدند و الیسرهادان پادشاه خود را آگهی دادند وی نیز هراسناک گشت و فرمان داد تا آنحضرت را بشهر آورده بادی ایمان آورند و هیچکس از یونس علیه السلام نشانی نیافت تا روز وعده نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست روبیل گفت کنون چاره این کار جز زاری و ضراعت و طلب عفو و انابت میسر نشود پس الیسرهادان خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمد و بر پشته برآمدند و حکم دادند تا اطفال شیرخواره را از مادران باز گرفتند و بهایم را از بچه جدا کردند و پادشاه پلاسی در بر کرده بر خاکستر نشست و مردم همگی پلاس پوشیده دست بدعا برآوردند و با خدای بازگشت نمودند و زار زار بگریستند چون صبح عاشورا برآمد باد زردی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند یکبار ناله برکشیدند و خدای را همی خواندند و مواشی نیز از دوری بچگان و حرمان از آب و علف همگی بنالیدند و اطفال بمادر نگریستند خداوند تبارک و تعالی بر ایشان رحم کرد و آن عذاب که با یونس علیه السلام وعده نموده از ایشان بازگرفت و روز عاشورا بکران آمده و خلق با شهر مراجعت کردند اما همگی در جستجوی یونس علیه السلام میبودند تا با آنحضرت ایمان آورند و یونس علیه السلام از آنسوی چون روز وعده منقضی شد در طلب قوم برآمد تا بداند که حال ایشان چگونه است چون بکران شهر رسید مردی را دید که در کار حرث و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید شرح حال را بعرض رسانید که ایشان بدستیاری ناله و فغان از بلا رها شدند یونس علیه السلام سخت خجل و شرمنده گشت عرض کرد پروردگارا از نیروی شهر ترسیس بگریختم چه میدانستم تو خدای رئوف رحیمی من در کار فرو خواهم ماند اینک مرگ از زندگی بهتر است و مراجعت کرده در ظل سایبان خویش منشست شب دودی بدان درخت کدو دمیده آنرا خشک ساخت و صبحگاه آفتاب بر سر آنحضرت تابید و آسیب بوی رسانید یونس علیه السلام سخت غمگین گشت خطاب رسید که ای یونس آیا غمگینی که درخت کدوئی خشک شد عرض کرد که خدایا چنین باشد خطاب آمد که از تو بر خشکی درخت کدوئی حزین میشوی من چگونه بیمار خلق نینوا را نبرم که زیاده از صد هزار اند که دست چپ از دست راست باز ندانند یونس علیه السلام شرمسار شده سر خجلت بزیر افکنده بحضرت یزدان پناهید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بمیان شهر در آمده مردم را بخدای بخوان و مدلول وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یونس علیه السلام عزیمت شهر نینوا فرمود و بسیار شرمنده بود مردم را بعذاب بیم داده و خلاف آن بظهور رسیده در میان راه مردی شبان با وی دچار شد که برعایت اغنام خود مشغول بود یونس با وی گفت که قدری

شیر از

شیر از گوسفندان خود دوشیده مرا عطا فرمای شبان عرض کرد که با خدای یگانه سوگند یاد میکنم که تا یونس از میان ما کناره جسته اراضی از رشحات سحاب بی بهره مانده و گیاه در بیابان نارسته و این گوسفندان با خار و خاشاک ایام برده هرگز شیر نیاورده اند یونس فرمود همانا مردی موحد بوده که با خدای یگانه سوگند یاد میکنی شبان عرض کرد که بعد از رفع بلا مردم ما را جز این عقیدت نبوده و اینک همه شهر بدین سرند یونس گوسفندی را طلبداشت و دست بیار کرد ابر پستان آن بکشید فی الحال شیر آورده از آن بنوشید شبان چون اینحال مشاهدت کرد عرض کرد همانا تو یونس پیغمبری آنحضرت فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرض کرد که مردم این سخن از من باور ندارند و بدین گفته گواه خواهند یونس فرمود اکنون این گوسفند بدین گفته گواهی دهد و همچنان این سنگ که در تحت قدم من واقعست اقامه شهادت کند آنگاه شبان بشهر شده مردم را خبر کرد از آنچه دیده بود و گوسفند بسخن درآمده گفت یونس از شیر من بنوشید و آن سنگ سخنگوی گشته گفت آنحضرت بر سر من نشست غوغا از شهر برخواست و الیسرهادان مردم آن بلده را فراهم کرده از شهر بیرون شدند در طلب یونس از هر سوی بشتافتند تا جنابش را در سایه درختی کنار نهر ایستاده و دست و پایش را بوسه دادند و از گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند قال الله تعالی فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ پس آنشهر از بلیات و دواهی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بزیستند چنانکه خدای فرماید فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ مع القصه چون مردم شهر با یونس ایمان آوردند و با شریعت موسی گردن نهادند آنحضرت و تفرد از شهر نینوا بیرون شد و بطرف مصر عزیمت فرمود و بقیه عمر را با گوشه گیران و کناره جویان بسر برد فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ بعضی از نقله اخبار روایات برآنند که یونس بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر بدر شد بساحل بحر آمده

بکشتی در رفت و از آنجا بدهان ماهی در افتاد علی نبینا و آله و علیه السلام

٤٧٣٠ ناحوم

ظهور ناحوم چهار هزار و هفتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ناحوم از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ ناحوم با نون و الف و حای مهمله مضموم و واو ساکن و میم در لغت عبری بمعنی تسلی کرده شده است و جنابش را ناحوم القوشی خوانند و منسوب به القان دارند در روزگار پادشاهی منسه بدعوت مردم اشتغال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی همی خواند و نشر شریعت موسی کرده بر آئین او همی زیست کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است مشحون باخبار غیب و تشویر حال بنی اسرائیل و وخامت عواقب امور ایشان

٤٧٣٢ حبقوق

ظهور حبقوق چهار هزار و هفتصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حبقوق از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ حبقوق بفتح حای مهمله و بای موحده مفتوح و قاف مضموم و سکون واو و قاف ساکن و در لغت عبری بمعنی در بغل گرفته شده است و این نام بدان یافت که الیاس جسد او را در بغل گرفته دعا کرد تا دیگر باره زنده شد و شرح این اجمال در ذیل قصه الیاس مرقوم افتاد علی الجمله حبقوق در عهد سلطنت منسه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت موسی را رواج دادی کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصلست محتوی بپند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب آنها فرماید و در آن کتاب غلبه ملوک کلدانیون را بر بیت المقدس و آل یهود ابتصریح گوید علی نبینا و آله و علیه السلام

٤٧٥٠ ملوک چین

جلوس سو وانگ در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

سو وانگ نام پادشاه دهم است از دودمان جو وانگ که بعد از پدر در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه جهانبانی رسید چون بر سریر سلطنت برنشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با انصاف امیدوار ساخت و با قربائی که از در مضافات و موالات

۳۰۶۱ و بدستیاری رسل و رسایل سلسلهٔ دوستی محکم کرد مقررست که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از رشحات امطار و ریزش سحاب بهره نیافت و در آنوقت بیست سال از روزگار سلطنت او گذشته بود سون وانک گفت هر آینه من بار رعیت و لشکری ظلم و تعدی کرده‌ام که از شآمت اعمال من مردم بتنگی و محنت گرفتار شده باشند این هیئت مگر از کردار ناصواب و غفلت من که روزگار بسرور و شادی برم و از کار خلق غافل نشینم لاجرم ترک معاصی بکلیت و از شرب خمر و دیگر مناهی کناره جست تا خدای بر ایشان رحمت کرده و اراضی از ریزش سحاب شاداب گشت و مردم آسوده شدند و از رنج بر راحت رسیدند در زمان او سوجو که یکی از حکمای چین بود خطی شد و خطی را که خط معقلی نامند اختراع و استخراج کرد علی الجمله مدت چهل و شش سال در مملکت چین بپادشاهی داشت و آنگاه که رخت بدیگر سرای برد فرزند پسندیدهٔ خود سینوانک را ولیعهد ساخت و بجای بپرداخت

۴۷۵۲ ملوک هندوستان

جلوس بهراج در مملکت هندوستان چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بهراج بن سورج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه گشت ملکی خودرای و درشت طبع بود چنانکه در قصهٔ سورج مذکور شد او را سی و چهار برادر بود چون بدرجهٔ سلطنت رسید ایشان را جپوت نام نهاد و هر یک از طبقات مردم را نیز بنامی دیگر خواند اما برادران خویش را هر تن بحکومت بلدی نصب کرد و از خود خوشنود ساخت و در تعظیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بلدهٔ بنارس را که سورج در زمان سلطنت خود بنیان نهاد و روزگار موافق نیفتاد تا بانجام رساند وی بپایان برد و در تعمیر آن مساعی جمیله معمول داشت و هم بلدهٔ بهراج را برآورد و نام خود نهاد و آنگاه که در کار ملکی استقرار یافت روزگاری دراز اوقات خود را صرف در تحصیل علوم موسیقی فرمود و از آن علم بهرهٔ تمام بگرفت و از آن پس بخودرائی سر برآورد و آن قواعد و قوانین که مهاراج در مملکت استوار فرمود بر انداخت و روشی دیگر پیش نهاد خاطر ساخت از نیروی مردم برنجیدند و هر کس بجانبی دیگر بهوای سلطنت برآمد و در تخریب کار بهراج قدم زد از جمله برهمنی که او را کیدار می‌نامیدند رایت مخالفت برافراخت و سپاهی فراوان فراهم کرده از کوهستان سوالک بزیر آمد و بر پادشاه بشورید بهراج ناچار ساز و برگ خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد و بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر او شکسته شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت بهراج سی و شش سال بود

۴۷۵۲ ملوک مصر

جلوس سسان در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از مراجعت سیچس از مصر چنانکه مذکور شد با بینیس سسان که مردی حکیم و دانشور بود مرتبهٔ فرعونی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را بعدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را جداگانه بنواخت چندانکه خلق از حسن سلوک وی نیک شاد و خرم بودند آنگاه بدان سر شد که با آئین عباد و زهاد زیست کند و روش کیشان پیش گرفت سناجارب که مردی با جلادت بود و در آنوقت بر بعضی از اراضی عرب غلبه داشت چون از حال سسان آگهی یافت بنیروی خاطر او را انکار ملک بدانست طمع در مملکت مصر بست لشکری فراهم کرد و بیک ناگاه بسوی مصر تاختن کرد و بهمنیشی بشهر در آمد و بیشتر از سرهنگان مصر با خدمت او پیوستند و عهد پادشاه خویش را بشکستند سسان چون این حال بدید بگوشهٔ بگریخت و بدرگاه خدای روی کرده سخت بنالید و مردمی اندک با خود همداستان ساخت و شبی بر سر سناجارب و سپاه او شبیخون برد از قضا چنان اتفاق افتاد که بیشتر زه کمان و بند سپر لشکر سناجارب را موش فاسد ساخته بود چنانکه آن جمع کثیر بالشکر سسان راست نیامد و منهزم بصر بر شدند که پیشینیان در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب برانگیخته در معابد و ستکده‌ها نصب میکردند تا زمان سلطنت سسان صورت سیصد و پنجاه تمثال در معابد آمیخته داشتند که از دوازده هزار سال پیش از هبوط آدم علیه السلام

۳۰۶۲ السلام سلطنت کرده بودند نگارندهٔ این کتاب مبارک قصهٔ آن سلاطین که قبل از هبوط آدم علیه السلام بعقیدهٔ حکمای عجم و هند و چین سلطنت داشتند در دیباچة الکتاب مرقوم نمود و چون از سلاطین مصر نام و نشانی باید نبود در محض سخن نمود بنگارش آن نپرداخت مدت سلطنت سسان در مصر چهارده سال بود

۴۷۵۳ ملوک کلده

جلوس سوس دوچینس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

سوس دوچینس پسر ایسرهادان است چون پدرش از سرای بدر شد بر سریر ملکی برآمد و در دار الملک نینوا رافع تاج و لوا گشت پادشاهی با جلادت جبلی و شجاعت طبعی بود و بخت نصر لقب داشت او را بخت نصر اول گویند علی الجمله چون کار سلطنت بروی راست آمد و در پادشاهی استقرار یافت سر از فروتنی و مخالصت با کاوس که برتافت و سپاهی زیاده از حد احصا گرد آورده بعزم تسخیر مملکت ایران از دار الملک نینوا بیرون آمد و اراضی مداین و اعمال آنرا مسخر کرده بسوی عراق عجم تاختن کرده فرمانگذار همدان که دست نشان کاوس بود چون حال بدانست مردم خویش را فراهم کرده باستقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر سپاه سوس دوچینس صف برزدند بعد از مقاتله بسیار شکست بر لشکر عراق افتاد بعضی کشته و بعضی هزیمت شدند و پادشاه نینوا از دنبال ایشان بتاخت و از هزیمت شدگان همی بکشت مع القصه بر شهر همدان ظفر جست و وارد آن بلده شده اموال و اثقال مردم بنهب و غارت برگرفت و خلقی بسیار را اسیر و دستگیر ساخته بشهر نینوا مراجعت کرد و آسوده بنشست مدت سلطنت وی بیست و یک سال بود

۴۷۵۶ ملوک یمن

جلوس ذوجیشان در مملکت یمن چهار هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ذوجیشان بن اقرن ملکی جبار بود عزمی راسخ و سطوتی لایق داشت چون بعد از پدر در مملکت یمن فرمانگذار گشت و بر سریر پادشاهی بر نشست نخست بر قلع و قمع قبایل طسم و جدیس که از بقایای قوم عاد بودند کمر بربست چه آنجماعت را که بخیانت و عداوت اتصاف داشتند مخل ملک و مخرب دولت میدانست پس ابنراز را با سران سپاه در میان نهاده ایشان را از دیرینه کینه همداستان ساخت تا برای آنکار آماده شدند و استعداد سپاه کردند ناگاه حکم بقتل طوایف کرده تا جملگی را از اطراف و انحای مملکت برانداختند و چندانکه بدست آوردند دستگیر ساختند بخیر و تیغ و تیر فرمودند چون از شر دشمن آسوده گشت ایمن بنشست و روزگار بعیش کشاده همی داشت و ایام را با سرور و شادی همیکذاشت مدت پادشاهیش در مملکت یمن هشتاد و دو سال بود

۴۷۶۰ ملوک ایتالیا

جلوس اوتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

اوتیس پسر لادیلس است که قصهٔ او از این پیش مرقوم افتاد چون بجای پدر بتخت برآمد و پادشاهی ایتالیا یافت در آبادی البالانگا که دار الملک بود مساعی جمیله معمول داشت و آن بلده را نیک آبادان ساخت و آئین پدران برگذشته را گرفته بر رسم صابئین پرستش ملائکه و ستایش ستارگان روزگار گذاشت او را فرزندی بود پروکس نام در زمان حیات خویش او را وارث ملک و ولیعهد خواند دولت عهد بدو سپرد چنانکه سلطنت او در جای خود مذکور خواهد شد علی الجمله اوتیس چون مدت نوزده سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرد روزی برای نخجیر کردن و صید افکندن از شهر بیرون شده بتماشای کوه و صحرا برگذشت و در دامن جبلی رسید در آنجا فرود شد و چون زمانی برآمد حالش دیگرگون شد و ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد و از پس آن مردم ایتالیا نام آن جبل را اوتیس نهادند

۴۷۶۷ فراعنهٔ مصر

جلوس سرکا در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

چون سسان رخت از جهان بدر برد از پادشاه زادگان مصر کسی آن نیرو نداشت که زمام ملک تواند گرفت کار مملکت مختل ماند سرکا که یکی از صنادید حوران و اراضی مغرب بود طمع در ملک مصر بست و لشکری لایق برآراست و متوجه اراضی مصر گشته آن مملکت را فرو گرفت

۴۷۷۳ و مرتبه فرعونی یافت مدت هیجده سال بر تمامت مصر فرمان راند و کار بکام بگذاشت و هنوز با اعیان مملکت از در یکتائی بود و
برنج رفق و مدارا میرفت بزرگان مصر سخت ملول و محزون بودند و کار بر ایشان بصعب میگذشت لاجرم همگی باهم یکجهت شده ناگاه
بر پادشاه بشوریدند و او را از میان برگرفتند از پس او تا دو سال مملکت مصر بی پادشاه و حکمران بود و کار بر اختلال و پریشانی میرفت
مردم از نیروی نیز ستوه آمدند عاقبة الامر دانشوران و بزرگان مملکت بر آن شدند که دوازده نفر از اهل مصر را گزیده کنند و کار
حکومت را بدیشان تفویض فرمایند و چنان کردند چنانکه در جای خود مرقوم شود

جلوس سلکوس در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۷۴

ملوک کلده سلکوس بعد از بختنصر اول در شهر نینوا بزرگی و نوا یافت و مملکت بابل را بپادشاهی بگرفت از کنار عمان تا اراضی ارمن همه کس او را
نرم گردن بود و فرمانش را اطاعت و انقیاد مینمود چون در کار سلطنت استقلال یافت دست بجور و تعدی برگشاده هیچ دقیقه
از مردم آزاری و اعتساف فرو نگذاشت و آئین وی پرستش اصنام و اوثان بود و رسم بت پرستیدن داشت چون هشت و
دو سال از زمان سلطنتش برگذشت فرزند اکبر وارشد خود را پیش خوانده از رموز مملکت داری آگاهش ساخته به
ولایت عهدش برگماشت و خود بدرود جهان کرده بدیگر سرای شد

جلوس پرکس در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۷۹

ملوک ایتالیا پروکس پسر اونتیس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نافذ فرمان گشت و سران سپاه و اعیان درگاه را حاضر ساخته هر کس را
بر حسب حال باکرام و احسان ملکی امیدوار فرمود و ابواب عدل و نصفت بر چهره مردم برگشاد و بر روش صابئین بپرستش ملائکه
و سجده باماه و آفتاب مشغول شد و معابد و هیکل ستاره گان را برآورد و او را دو پسر بود که یکی را نومیتار گفتند و آن دیگر را اموليس نامیدند
چون نومیتار فرزند اکبر وی بود ولایت عهد بدو گذاشت لکن بعد از پروکس اموليس بر از وصیت پدر برگردید و برادر را از میان
برگرفت و خود بسلطنت ملکی بر آمد چنانکه در جای خود مذکور شود مدت پادشاهی پروکس در ایتالیا بیست و سه سال بود

جلوس آمون در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۸۱

ملوک آل یهودا آمون پسر منشاست و نام مادرش مشلمت دختر حاروص بود وی بیست و دو ساله بود که بر سریر ملک برآمد و دست بظلم و تعدی
برگشاد و روش بت پرستان بگرفت و چندان بمردم آزاری بکوشید که ملازمانش از سوء سلوک وی دلتنگ شدند و کار بر ایشان
دشوار افتاد لاجرم با یکدیگر همدست و همداستان شده ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را دستگیر کرده بقتل آوردند از پس این واقعه بعضی
از صنادید قبایل اینکار را پسندیده نداشتند و از پی خونخواهی پادشاه فراهم گشته به بیت المقدس درآمدند و آنکسان که بر پادشاه خیانت
کرده بودند و او را بقتل آورده بودند یکیک را بگرفتند و بتیغ بگذرانیدند مدت ملک آمون در آل یهودا دو سال بود

ابتدای دولت سلاطین ارض تونس و بنیان شهر کرتج چهار هزار و هفتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۷۸۲

بنای شهر کرتج در ظهور دولت سلاطین کرتج و بنیان شهر کرتج ناگزیریم که شطری از شهر طرای و مردم آن بلده بر نگاریم چه سبب پدیداری دولت
کرتج مردم طرای بوده اند مقرر است که دو هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم که هفتصد و بیست و پنجسال از سلطنت شداد
عاد گذشته بود بعضی از صحرانشینیان دمشق بکنار دریای شام آمده نشیمنی در خور خویش برگزیدند و زمینی را اختیار کردند که از سه سوی
روی بدریا داشت و از یکجانب با خشکی پیوسته بود و در آن زمین نوزده میل مسافت داشت و در میان آن زمین شهر طرای را برآوردند
بدانسان که پنجاه ذرع ارتفاع دیوار داشت و بنیانی بغایت استوار بود و دور شهر بر چهار میل مسافت میرفت چون خانهای نیکو

۴۷۸۲ در آن بلده برآمد کشت و خلقی بسیار انبوه شدند عمال شداد در آنجا حکومت یافتند و آن شهر نیک آبادان شد چنانکه بازرگانان
پیوسته در آنجا عبور کردندی و سود تجارت بردندی علی الجمله وقتی بخت النصر که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد تصمیم تسخیر شهر طرای
داده سپاهی بدانجانب فرستاد و سیزده سال آن شهر را محاصره کردند و ظفر نیافتند چون سپاه بختنصر مایوس شده مراجعت
کردند مردم طرای برای حفظ شهر خویش آنسوی زمین را که با خشکی اتصال داشت و عرض آن نصف میل بود حفر کردند و با دریا متصل
نمودند چنانکه آن زمین جزیره شد و از چهار جانب محاط دریا گشت و سلاطین بابل از تسخیر آن دست باز داشتند وقتی دیگر بولیس که
یکی از صنادید و شجعان مملکت اسکالبود عزم تسخیر طرای کرده و از مردم قرق و بلدان یونان زمین هر که توانست با خود متفق ساخته
لشکری برانگیخت و طرای را محاصره نموده پانزده سال این محاصره بطول انجامید عاقبة الامر از چوب صورت اسبی تعبیه کرده هشتاد تن از دلیران
در آنجا جای داد و آن صورت را با کرد و نبسته با بزرگ بدر و شهر برد و آن جماعت از میان گره و نهاپرون تاخته تیغ برکشیدند
دروازه طرای را بگرفتند و از آنسوی لشکر بولیس یورش آورده بشهر درآمدند و بدان بلده غلبه یافتند و این واقعه بعد از بنیان
کرتج بود که مذکور میشود علی الجمله بعد از غلبه بولیس جمعی از سکان طرای پراکنده شدند بعضی بکرتج رفته سکون اختیار کردند و جمعی به فنیس
آمده ساکن شدند و فنیس در طرف غربی قسطنطنیه واقع است که اکنون بوندیک مشهور است و چون مردم فنیس و کرتج از اصل یک طایفه بودند
با هم مخالصت و موالات مینمودند چنانکه وقتی کیخسرو بدان سر شد که تسخیر فنیس فرماید مردم آن بلده در حضرت وی معروض داشتند
که ما بی استعمال تیغ و تیر در حضرت سلطان طریق چاکری بسپاریم بشرط آنکه هرگز ما را بجنگ اهل کرتج مامور نفرماید چه ما یک نسب و یک حسب
داریم و مردم یک شهریم کیخسرو این سخن از ایشان بپذیرفت و آن جماعت از در اطاعت بیرون آمدند اهل کرتج چون این سخن بشنیدند
شکرگزاری ایشان هر سال یک کشتی از اشیای نفیسه برسم هدیه بفنیس میفرستادند و از هر غنیمت که بدست میکردند بهری نزد ایشان
انفاذ میداشتند و هر سال قربانی برای سلامتی آن جماعت در بتخانهای خویش میگذرانیدند در آنزمان چون مدتی چند برگذشت اسکندر
رومی که نیز شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد برای تسخیر شهر طرای تاختن کرده هفت ماه در کنار بحر منشست عاقبة الامر حکم با آن داد
داد تا دیگر باره آن زمین را با خاک انباشتند و با خشکی اتصال دادند آنگاه یورش آورده آن بلده را بگرفت و چون اسکندر مراجعت کرد
پس از روزگاری یکی از بزرگان روم که آدریان نام داشت شهر طرای در آمده تعمیر نمود تا آنکه او را بگرفتند و باز آن زمین را جزیره ساختند و
عاقبة الامر بدست لشکر عرب مسخر شده خراب گشت چنانکه هر یک در جای خود مذکور خواهد شد اکنون که از حدیث طرای پرداختیم باز بر سر داستان
شویم و باز گوئیم که سبب بنیان شهر کرتج چه شد مقرر است که پیک ملیان که در آن وقت حکومت طرای داشت نسبش با اتبابال میرساند
که شرح حال جزال پسر او را با سلاطین بنی اسرائیل مقرر داشتیم و او را خواهری بود که الیسا مینامیدند پیک ملیان خواهر خود را بیکی از
بزرگزادگان طرای که سیشر باز نام داشت بزنی داد و چون روزگاری بر این سپری شد سیشر باز در ملک طرای صاحب مال و ثروت
گشت و مردم او را بنیکی یکسان افتادند بعضی را به حشمت و دولت خاطر پیک ملیان گشت و شوهر خواهر را بقتل رسانید الیسا از
برادر برنجید و از شهر طرای با اموال و اثقال خود بیرون شده کشتی در آب افکندند و از دریا عبور کرده بمملکت افریقیه و مغرب زمین نزول
فرمود و بارض تونس فرود شد و در آن اراضی بمقدار حرم گاوی زمین بخرید و آنرا بریده بر عرصه وسیعی دایره ساخت و در آن عرصه
ساکن شد و با اهل مغرب ساز معامله و تجارت طراز کرد و چون مدتی بر این بگذشت جمعی انبوه بگرد وی فراهم شدند و در آنجا سکون
همی یافتند آنگاه الیسا شهر کرتج را بنیان فرمود و لفظ کرتج بلغت اهل طرای بزبان عبری یعنی شهر جدید است چه لغت اهل
طرای با عبری زبانان مختلط بود و حدود این شهر بدینسان است که از طرف شرقی بدریا منتهی شود و چون دریا سپری گردد زمین عکرد

وحلب پدید آید و از سوی مغرب که خشکی بود با جبل الطارق پیوسته گردد و از طرف شمال نیز با دریا پیوندد و پس از دریا زمین نمسه و فرانس و اندلس پدیدار شود و از جهت جنوب منتهی باراضی مغرب و مصر شود مع القصه بعد از برآوردن شهر و استوار نمودن دیوار باره یکی از بزرگان اراضی مغرب که او را ایرکس مینامیدند نام نیک الیسا را بشنید و جلالت قدر او را بدانست لاجرم دلش بسوی او مایل گشت پس چند کس با تحف و هدایا بنزد وی فرستاد تا او را خواستاری نموده بحباله نکاح خود در آورد و الیسا از نیروی که سوگند یاد نموده بود که از پس شوهر باز شوهر اختیار نکند و آن نیرو نداشت که با ایرکس از در مقابله و مقاتله بیرون شود او را بارفق و مدارا امید وار داشت و هر روز مهلت میطلبید و وعده بوصلت او میگذاشت چندانکه صبر اندک شد و ابرام و اصرار از حد بگذرانید الیسا چون نیک نظر کرد و دانست که اینکار دیگر بدفع الوقت چاره نشود ناچار خنجری بر خویشتن زده خود را هلاک کرد و از بحکم ایرکس فارغ ساخت بعد از الیسا اهل کرتج خراج گذار بزرگان مغرب زمین بودند در روزگاری ممتد باج مملکت بدرگاه ایشان همی فرستادند تا کار انجماعت برونق آمد و قوت یافتند آنگاه بزرگان کرتج باهم متفق شده سر از طاعت صنادید مغرب برتافتند و خود را دولتی جداگانه نامیدند و کار بعقل و دانش جمهور میکردند و آئین بت پرستان داشتند و فرزندان خود را قربانی میکردند عنقریب نام سرداران سپاه و بزرگان شورتخانه و عظمت دولت کرتج هریک در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله

۴۷۸۳ جلوس یوشیا در آل یهودا چهار هزار و هفتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهودا

یوشیا پسر آمون است مادرش یدیدا دختر عزریا بود بعد از قتل آمون وی هشت ساله بود که مردم مجتمع شده او را بتخت برنشاندند و بسلطنت سلام دادند و او بر طریق راست مستقیم بود و هیچ از شریعت موسوی انحراف نمیجست و چون دوازده ساله شد جمیع معابد و مذابح اصنام را بر انداخت و بتکده ها را خراب کرده بتها را درهم شکست و خاکستر مذابح اصنام را بر مقابر آنکسان که پرستش بتان کرده بودند پراکنده و خدام بتکده ها را بکشت و آن خدام که مرده بودند حکم داد تا استخوان ایشانرا از مقبره برآورده بسوختند و چون بمقبر عدو علیه السلام رسید باوی عرض کردند که این قبر آن پیغمبر است که از این پیش ها بر نیروز خبر داده و نام ترا تعیین کرد پس یوشیا مقبره او را گرامی داشت و استخوان آن پیغمبر که نیز ببرکت آنحضرت محفوظ ماند و شرح این داستان در قصه عدو مذکور شد علی الجمله ارض یهودا و بیت منسی و افرائیم و شمعون و نفتالی را تا سرحد را دت از بت و بت پرست تهی ساخت آنگاه حلقیا که رئیس خدام بیت الله بود طلب فرمود و باوی عطای فراوان کرده سایر بنی لیوی را بنذل مال خرسند ساخت و از بنی مراری ناحاث و عوبدیا و از بنی قاهت سخریا و سالوم را حاضر فرموده و جمله از حکمای اهل صنعت بودند و حکم داد تا خانه خدای را مرمت کنند و زر و سیم فراوان بنهاد و استادان حجار و نجار و بنا و دیوار گر معین کرد و تمام تربت بیت الله را بپایان بردند و این هنگام حلقیا نیز اموالی که در خزاین بیت الله بود برمی آورد تا برای مرمت خانه معین باشد در میان آن اموال لوحی چند پدیدار شد چون نیک نظر کردند این همان الواح بود که موسی علیه السلام کلمات توریه را بدست مبارک خویش بدان نگاشته بود حلقیا آن الواح را بدست سافان که یکی از صنادید قوم بود سپرد تا نزدیک پادشاه برده کلمات توریه را بروی بخواند سافان این الواح را نزد یوشیا آورد و کلمات آنرا خواندن گرفت و تا که چند آیه بروی بخواند که مشعر بر هلاکت بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس بود یوشیا از شنیدن آن کلمات درهم شد جامه بر تن چاک زد و مشایخ بنی یهودا را حاضر ساخت با اتفاق ایشان به بیت الله درآمد و در حضرت پروردگار با شتغاله مشغول شد آنگاه حلقیا با مشایخی که ملازم خدمت پادشاه بودند بخانه حولدا که از انبیه بنی اسرائیل بود آمدند که صورت کار را معلوم کنند مقرر است که بنی اسرائیل مینت زن از انبیه سیدند اول ساره ضجیع ابراهیم خلیل علیه السلام دویم مریم خواهر موسی سیم دبوره که در

ذیل قصه قضات بنی اسرائیل شرح حالش مرقوم شد چهارم ابی غال زوجه داود علیه السلام پنجم حنا مادر سموئل علیه السلام و شرح حال انجمله بیان شد ششم حولدا هفتم استر که شرح حالش عنقریب مرقوم خواهد شد علی الجمله با سر داستان شویم چون حلقیا و مشایخ بنی لیوی بخانه حولدا در آمدند و مسئلت پادشاه را بدو رسانیدند حولدا با ایشان گفت که خدای میفرماید با پادشاه بگوئید که بنی اسرائیل پشت با من کردند و عبادت اصنام را پیشنهاد خاطر ساختند و بتکده ها بر آوردند همانا غضب من بسوی ایشان تاختن خواهد کرد و انجماعت بهره قتل و سبی خواهند شد اما از آنجا که یوشیا از رقبه بندگی بیرون نشده و بر نهج شریعت رفته این غضب و سخط را مشاهدت نخواهد کرد بلکه بعد از زمان وی بظهور خواهد پیوست چون حلقیا و مشایخ این خبر بیوشیا آوردند شکرانه به بیت الله در آمد و سوگند یاد کرد که هرگز عصیان نورزد و طغیان نکند و در اورشلیم مردم را از اطراف طلب فرمود و عید فصح کرد و سه هزار سر بز و غنم و میش و سه هزار سر گاو برای فصح عطا کرد و حلقیا و زکریا و ناعایل و سایر بزرگان برای بنی لیوی دو هزار و ششصد سر گوسفند و سیصد سر گاو حاضر ساختند و کننیا و شمعیا و حشفیا و یدعایل پنجهزار سر گوسفند و پانصد سر گاو آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شده این جمله را بهر فصح ذبح کردند و از زمان سموئل علیه السلام تاکنون هیچیک از ملوک چنین عید فصح بپای نداشتند و این واقعه در سال هیجدهم ملک یوشیا بود و پس از آن سیزده سال آسوده و شاد خاطر با امر سلطنت قیام نمود و بعبادت خداوند و نشر مکارم پای بر جای بود آنگاه پادشاه مصر که پیانخیس نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور خواهد شد در توریه بفرعون اعرج مذکور است لشکری افزون از حوصله حساب داد تا عزم تسخیر منبج کرد و آن موضعی در کنار فرات بود و یوشیا سپاه خویش را آراسته برای دفع فرعون بیرون شد پنج کس نزد او فرستاد که ای ملک آل یهودا ترا با من چه افتاده نه من بجنگ تو بیرون شده ام بلکه برای تسخیر ملک تو آمده ام بمقام خویش مراجعت فرمای و اگرنه آن خدای که با منست ترا بدست من مقهور خواهد ساخت یوشیا گوش با سخنان او نبرد و با سپاه خود به بریه معدبا آمد و همراه بر فرعون بگرفت از هر دو سوی لشکر بهم افتادند جنگ در پیوست در میان جنگ پنج قدم مردانگی پیش گذاشته دو چوبه تیر بجانب یوشیا پرانید و زخمی منکر بدو زد و یوشیا بدانست که جان بدر نخواهد برد بفرمود او را بر عماری نشاندند به بیت المقدس آوردند و لشکرها از هم جدا شدند در بیت المقدس وفات یافت و او را در قریه داود مدفون ساختند و بزرگان قوم بر وی سوگواری داشتند

مدت ملکش در آل یهودا سی یکسال بود

۴۷۸۷ سلطنت دوازده تن از امرا باشتراکت در مصر چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر

چون سر اکار حنت بجهان دیگر کشید از خاندان سلاطین کسی در مصر بجای نبود که تواند کار سلطنت کرد لاجرم مملکت مصر از نظم و نسق بیفتاد و احوال مردم مختل ماند بصلاح و صوابدید دانشوران مملکت حکمای عصر دوازده تن از بزرگان مصر که سرآمد امرای زمان بودند برای نظم و نسق ممالک برخاستند در رتق و فتق مردم مراکز بر میان زدند و قرار بدان دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند تا هر کس در قسم خود حکمرانی فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری ننماید و ایشان مدت پانزده سال با هم برفق و مدارا براندند و باتفاق سلطنت مصر کردند و دوازده خانه بزرگ در زیر زمین بساختند که هر یک بسوی بیرون بگراه داشت و از اندرون بشعب مختلفه و بیوت متعدده راه میبرد چنانکه هر کس بدانجا شدی از کثرت طرق و بیوت راه بیرون شدن نتوانستی جست و این همه محض برای بقای آثار و نام نیک بود مع القصه چون مدت پانزده سال از سلطنت ایشان بگذشت پیانخیس که یکی از بزرگان مصر بود بر ایشان غلبه کرد و سلطنت از انجماعت بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۷۸۸ جلوس کیدار برهمن در هندوستان چهار هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۷۷۲ ملوک هندوستان کیدار برهمن در هندوستان پادشاهی زبردست و سلطانی قوی رای بود و بعد از مهراج مملکت هندوستان را فرو گرفت و بر تخت جهانبانی برنشست و کار لشکری و رعیت را نیک بساخت و همه ساله بر سال تحف و هدایا و نگارش مکاتیب خاطر کیکاوس را از خود شاد میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد و چون در کار سلطنت استقلال یافت قلعهٔ کالنجر را بنیان کرده و بپایان آورد و در اواخر ایام او مردی با جلادت که او را اشخل مینامیدند و چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود بر کیدار برهمن بشورید و مردمی چند گرد خود فراهم کرده از نواحی کوچ خروج نمود و با نخستین حمله اراضی بنگ و بهار را بگرفت و از آنجا نیز جمعیت بزرگ از دلیران ساز داده سپاهی از حوصلهٔ حساب افزون برآورد و بر سر کیدار برهمن تاختن کرد و مردانه چند مصاف داده عاقبة الامر او را بکشت و سلطنت هند را از وی انتزاع فرمود پادشاهی کیدار برهمن نوزده سال بود

۴۷۹۶ جلوس بنبلسر در مملکت بابل چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدی بنبلسر بن سالکوس نبیرهٔ بختنصر اول و پدر بخت نصر ثانی است چون سالکوس از جهان رخت بدر برد بر جای پدر بتخت پادشاهی برآمد و مملکت بابل را فرو گرفت و در دار الملک نینوا کار مملکت را با خود موافق ساخته سپاهی و رعیت را مطیع و منقاد فرمود و چون بیشتر وقت سقیم و بیکجای مقیم بود زعمای مملکت و عظمای دولت سر از فرمان وی برتافتند و دست از پیمان او بکشیدند در این وقت فرزند اکبر وارشد او بختنصر مرتبهٔ رشد و کمال داشت لاجرم او را بدفع اعدا مامور فرمود تا دشمنان را مقهور سازد و در حوزهٔ حکومت محصور دارد پس بختنصر بفرموده پدر سپاهی زیاده از حد شماره برآراست و از دار الملک نینوا بیرون شده نخست آنانکه دشمنان کیش در ممالک محصور و طین داشتند از میان برگرفت و از آن پس ملک اراضی مقدسه تاختن کرد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل یهودا را اسیر و دستگیر ساخت و بیت الله را خراب کرد و توریه را هرچه یافت بسوخت و با خدمت پدر مراجعت کرد چنانکه عنقریب شرح حال بختنصر در جای خود مرقوم شود مدت پادشاهی بنبلسر بیست و یکسال بود

۴۷۹۶ جلوس سینوانگ در مملکت چین چهار هزار و هفتصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین سینوانگ پادشاه یازدهم است از دودمان چو وانگ که بر سریر ملکی ارتقا یافت و بعد از پدر مملکت چین و ماچین را در تحت اختیار مسخر ساخت و مردم را بمکارم پادشاهانه نیک بنواخت و چون کار سلطنت باوی راست شد بر آئین پدر دوستی و مولات با افراسیاب ترک صواب شمرده و نامه بحضرت او نگاشت و بدست رسولان سخنور سپرده بدرگاه او فرستاد و با نفایس اشیا و نفیسهٔ تحف شایسته روی افراسیاب با خویش کرد و آسوده بکار سلطنت قیام فرمود و در زمان حیات خویش نیک وانگ را طلبداشته در انجمن بزرگان چین ولایت عهد بدو تفویض فرمود و از میان فرزندانش برگزید و چون دوازده سال از زمان دولتش سپری شد رخت بسرای دیگر کشید

۴۸۰۲ جلوس پسامتیخس در مصر چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر پسامتیخس که یکی از صنادید مصر بود دل قوی و بازوی توانا داشت و در آنمدت که آن دوازده تن امرا چنانکه مذکور شد شراکت سلطنت مصر میکردند کار همه بیطرفی از اراضی مصر سکون داشت و جمعی از مردم دلیر پیوسته ملازم رکاب وی بودند ناگاه چند کشتی جنگی که از ابطال و جنگجویان فرق و روم در آن بود از طوفانی رسته بکنار دریا شدند و مردم کشتی بساحل دریا برآمدند پسامتیخس ایشان را آگهی یافته کس بطلب ایشان فرستاد و شجاعت ایشانرا بنزد خویش حاضر ساخت هر یک را بانعام ملکی و جایزهٔ خسروی بنواخت و ایشان از احسان و فضل او امیدوار گشته ملازم رکاب او شدند و خدمت او را بگردن نهادند آنگاه پسامتیخس مردم خویش را فراهم کرده با سپاه فرق و اتیالیا بر حکمرانان مصر شوریده بکنار شهر ... آمده با آن دوازده تن امیر مصاف داد و ایشانرا بشکست و جمله را اسیر و دستگیر

ساخته در مملکت مصر غلبه یافت و برای که سلطنت یکی گشت و از آنروز زبان فرق و لاتین در مصر شایع گشت چنانکه اعیان مملکت اطفال خود را در دبستانها نشانده لغت یونانی و رومی فرامیگرفتند چه آن جماعت که از کشتی برآمده بودند نزد پادشاه محترم بودند و اختلاط با ایشان در نزد مردم عظیم مینمود و پسامتیخس چندان در احترام مردم فرق و روم مبالغت میفرمود که بعضی بر عصیان مصر صعب افتاد و بسیاری از بزرگان با دویست هزار تن از قبایل و طوایف رنجیده خاطر از مملکت مصر بیرون شده در اراضی مغرب و اتیالیا بطرف جنوب جبل القمر گریخته شدند و ملک مصر دست از رعایت اهل فرق باز نداشت علی الجمله چون در کار سلطنت نیک مستقل شد لشکری از ابطال رجال مجتمع ساخته بعزم تسخیر اراضی مقدسه از مصر بیرون شد و طی مسالک و معابر کرده بکنار شهر ازوطس که در خاک شام واقع بود فرود آمد و آنشهر را محاصره فرمود و مردم ازوطس بحفظ و حراست شهر و باره مشغول شده مردانه بکوشیدند و هر روز جنگ در انداختند و فرعون مصر نیز پای بیفشرد چندانکه بیست و نه سال این محاصره بدراز کشید عاقبة الامر پسامتیخس ظفر جسته بلدهٔ ازوطس را بگرفت و مردم شهر را مطیع و منقاد ساخته در سال دوازدهم سلطنت پسر اکبر و ارشد خود را که نیخو نام داشت طلب فرمود و سپاهی عظیم ملازم رکاب او ساخته او را بفتح شهر کرکمیش که در توریه به منبج مذکور است مامور فرمود و این بلده در تحت تصرف بنبلسر پادشاه کلدانیون بود و چون نیخو لشکر بکنار فرات آورد یوشیا که در اینوقت ملک آل یهودا بود این خبر بشنید و با خود اندیشید که چون فرعون مصر بر اکناف و اطراف مملکت او دست یابد طمع در فتح بیت المقدس خواهد بست لاجرم دفع او را واجب شمرد و لشکری فراهم کرده از بیت المقدس بیرون شده و سر راه بر فرعون مصر بگرفت چنانکه در قصهٔ یوشیا مذکور شد نیخو بدو پیام داد که ای سلطان آل یهودا من بفتح کرکمیش مامورم از پیش آمده که با من ستیزه جوئی و از عزیمت خویشم باز میداری یوشیا از وی پند نپذیرفت و با او مصاف داده زخمی منکر یافت چنانکه از آن زخم هلاک شد نیخو این فتح را بفال مبارک شمرده بر سر کرکمیش تاختن کرد و سپاه بنبلسر را در کنار فرات بشکست و آن بلده را بگرفت و در مراجعت به بیت المقدس آمد و در اینوقت یوحاز بن یوشیا بجای پدر سلطان آل یهودا بود نیخو از وی صد بدره سیم و ده بدره زر برسم خراج طلب کرد یوحاز سر از این فرمان برتافت و گفت مرا در قدرت بازو نیست که اینخدمت بپایان برم لاجرم نیخو او را از میان برگرفت و در زنجیر برنهاده بمصر فرستاد چنانکه عنقریب شرح حال او مرقوم افتد و برادر وی را که الیاقیم نام داشت طلب فرمود و او را یویاقیم لقب داد و سلطنت آل یهودا بدو تفویض نمود و چون یویاقیم سلطان شد آن زر و سیم که نیخو از یوحاز طلب داشته از بنی اسرائیل بگرفت و بدو سپرد و نیخو مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده با خدمت پدر شتافت و مورد نوازش ملکانه گردید مدت سلطنت پسامتیخس در مملکت مصر پنجاه و چهار سال بود

۴۸۰۲ جلوس اولیس در مملکت اتیالیا چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک اتیالیا از این پیش شرح حال پروکس مرقوم شد که او را دو پسر بود پسر اکبر وی نومیتار نام داشت و آندیگر که بسال کمتر بود او اولیس نامیده میشد آنگاه که پروکس از جهان بار بر می بست نومیتار را ولیعهد ساخت و او بعد از پدر بدان سر بود که وارث تاج و کمر باشد اولیس چون مردی شجاع و دلاور بود برادر را در السلطنت بگذاشت و جمعی را با خود متفق ساخته بر سر نومیتار بتاخت و او را گرفته در خانهٔ باز داشت و دیده بانی بر او برگماشت که از وی فتنه نزاید آنگاه خود بیمانعی بتخت سلطنت ارتقا یافت و در مملکت اتیالیا امنیه آوازه گشت چون مردم حکم او را گردن نهادند و در کار ملک استقلال یافت بفرمود پسر نومیتار را که اجتس نام داشت حاضر ساخته بقتل آوردند و دختر نومیتار را که ریا سلویا مینامیدند حکم داد که شوهر اختیار نکند و با مردی هم بستر نشود که صاحب ولد گردد بلکه تا زنده باشد در معبد وستا بسر برد و در آن بتخانه ایام زندگانی بپای رساند ریا سلویا حسب فرموده اولیس در معبد وستا ساکن گشت و خدمت بتخانه میکرد

در معبد

در مدینه وستا از برای قربانی آب در بایست افتاد رهاسلویا مشکی برداشته در طلب آب بیرون شد در میان راه مردی با او دچار شد
هم بستر گشت و او را حامله ساخت چون اهالی ایتالیا این راز را بازدانستند بعضی گفتند مارس که خدای جنگ باشد با او نزدیکی جسته
و او را آبستن ساخته چه عقیدهٔ ایشان آن بود که هر صنعت را خدائی جداگانه است نامی علیحده دارد و از اختیار هاسلویا سیلبیس پشت با
دنیا کرده و از مردم تجرد اختیار فرموده و باید فرزندان او دلاور باشند و حسب سلاطین رسانند لاجرم خدای با او نزدیکی کرده
و گروهی گفتند که یکی از عشاق وی که در طلب او بوده فرصت بدست کرده و لباس مارس که خدای جنگ است خود را ساخته با او
زنا نموده و بعضی گفتند امولیس بود اند که بر مردم معلوم کند که رهاسلویا سزاوار آن نیست که اگر فرزندی بهم رساند در طلب ملک
و پادشاهی برآید خود با دختر برادر زنا کرده بکارت او را برگرفت تا در میان مردم ایتالیا با ننگ زیست کند علی الجمله هاسلویا آبستن
شد و ایام حمل را بپایان آورده دو پسر بزاد امولیس که در مدت حمل هاسلویا نگران بود که چه خواهد آورد چون بدانست که از وی دو پسر
متولد شده فرمود او را حاضر ساختند و فرزندانش را نیز آوردند آنگاه گفت چون این دختر زنا داده قتلش واجب باشد و پسران
او چون حرامزاده اند زندگانی ایشان حرام است و حکم داد تا او را برودخانهٔ تیبر غرقه سازند و فرزندانش را از کوه در اندازند دختر
امولیس که آنتونا نام داشت برای قتل دختر عم و پسران او هراسناک شد و بخدمت پدر آمده خواهش همی کرد که از خون هاسلویا درگذرید
و او را بحبس دائمی بازدارید و این دو طفل را در صندوقی از چوب گذاشته و آن صندوق را برود تیبر افکنید تا هر چه در خور ایشان باشد قضا بر ایشان
راند امولیس مسئول دختر را باجابت مقرون داشت و هاسلویا را حبس دائمی فرمود و از چوب صندوقی برآورده هر دو طفل او را در صندوق
نهاده برودخانه درانداختند آن صندوق بر زبر آب همی رفت تا از دیدها ناپدید شد و فاستولس که رئیس شبانان و از اعیان امولیس بود
در بیابان از کنار رودخانه تیبر میگذشت ناگاه آن صندوق را بدید و بفرمود آنرا از آب گرفته بکنار آوردند چون سر صندوق را برگشود طفلان را
بدید دلش بر ایشان مهربان گشت و هر دو را برداشته بخانه آورد و زن خود را که [illegible] نام داشت بفرمود تا ایشانرا شیر داده و تربیت نمود
آنگاه یکی را رومولس و آن دیگر را رمس نام نهاد و چون اندک توانا شدند فاستولس آثار رشد و نجابت از جبین ایشان مشاهدت کرد و هر دو را
بدبستان فرستاده زبان اهل قرقرا فرا گرفتند و در میان شبانان نشو و نما یافتند و چند دلاور و شجاع بودند که همه شبانان از
ایشان هراسناک بودند و حکم ایشان را برادر را اطاعت میکردند چه هر گاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق افتادی فتح ایشان را بودی
بحکم روزی در یکی از عیدها رمس برای تماشا بشهر البا لانگا درآمد و او را با مردم منازعه افتاد و او را بگرفتند و نزد نومیتار آوردند که از وی پرسش
کنند و گناه او را کیفر دهند چون چشم نومیتار بر رمس افتاد و سخنان او را اصغا فرمود از مطالعهٔ جبین و استماع مقالات و جلادت
طبع و صفای عقل وی را بازدانست و دلش سخت بدان شمایل مایل گشت بپرسید که تو کیستی و از کدام خاندانی گفت همی رمس
صورت حال خویش را بعرض رسانید که مرا و برادرم را فاستولس از رود آب برگرفته و تاکنون که هجده سال است تربیت فرموده نومیتار
بدانست که رمس و برادرش دختر زادگان او هستند و بدان سر بود که حقیقت حال را نیکو معلوم کند او را پیش خوانده نوازش فرمود و گفت
اگر چنین است که تو میگوئی همانا من پدر مادر توام که در دست امولیس گرفتارم و مادر تو نیز در حبس و پستی است اکنون بشتاب و فاستولس را باتفاق
رمولس نزد من حاضر ساز تا برای دفع امولیس چاره اندیشیم اما از آن سوی رمولس آگهی یافت که رمس را در شهر دستگیر ساخته اند برآشفت
و عزم کرد که از دنبال برادر بدار الملک البا درآمده او را نجات دهد فاستولس او را مانع شد و از نسب و حسب خود آگاهش ساخت
غضب رمولس هیجان گرفته دو چندان شد که مادر و پدر مادر خود را از دست امولیس نجات دهد پس دوستان خود را از اطراف و انحای
بیابانها پیش خوانده بدین داستان همدست ساخت و مقرر داشت که همگی سلاح جنگ در بر راست کرده تا گاه هر صنف از مردم

مجتمعا از یک دروازه شهر درآیند و بر امولیس غلبه جویند در این هنگام که رمولس در این اندیشه بود رمس از نزد نومیتار رسید و سخنان او را
بازگفت فاستولس برای آنکه نومیتار دل قوی کند و دختر زادگان خود را بشناسد همان صندوق را برداشته بشهر درآمد و بخدمت
نومیتار برده او را شادکام ساخت و از اندیشهٔ رمولس آگاهش فرمود آنگاه که مراجعت میکرد دروازه بانان او را ناهنگام یافتند
پس قدم پیش گذاشتند فاستولس را گرفته با آن صندوق نزد امولیس بردند پادشاه صورت حال را از وی بازپرسید و گفت این
صندوق را از کجا دریافتی فاستولس صورت حال را بعرض رسانید و گفت اینک آن دو پسر در بیابان بشتر چرانی مشغولند امولیس ساکت شد
و او را امر فرمود که از شهر بدر شود فاستولس بی تغییر انفعال همین شمرده از دار الملک البا بیرون آمد و بخدمت رمولس راه بشتافت
آنگاه رمس بیرون شهر درآمده جمعی از مردم را برای شوریدن بر امولیس تحریص ساخت چنانکه مردم دسته چند از علف برگرفته
و بر سر چوبها نصب کرده فغان برآوردند و بر پادشاه ناسزا گفتند و در این وقت رمولس با مردم خویش بشهر درآمده عزم خانهٔ پادشاه کرد
با ابطال رجال بدانسوی تاختن کرده گرد خانهٔ امولیس را فروگرفته در اندک زمانی غلبه یافت و او را گرفته با تیغ بگذرانیدند و مردم شهر را
از غوغا فرونشاندند آنگاه پدر مادر خود نومیتار را بتخت سلطنت برنشاندند چنانکه عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد و مادر خود هاسلویا را
از زحمت حبس فارغ ساخته با شاهد نعمت هم آغوش فرمود و مدت سلطنت امولیس در ایتالیا چهل و دو سال بود

۴۸۰۷ ملوک هند

جلوس شنگل در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

شنگل از آن پس که برکیدار برهمن غلبه یافت چنانکه بدان اشاره رفت در مملکت هندوستان بدرجهٔ پادشاهی ترقی جست و صنادید
هند با سلطنت وی متفق شدند و حکم او را گردن نهادند چون بر سریر خسروی متمکن شد شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است بنیان فرمود
و در حصانت و رزانت دیوار و برج آن نیک بکوشید چنانکه دو هزار سال دار الملک فرمانگذاران مملکت بنگاله بود در زمان دولت
امیر تیمور گورکان چنانکه در جای خود مذکور شود ویران گشت و بجای آن بلده ماند محل جلوس زمین داران بنگاله گشت علی الجمله شنگل را آن
مکانت در سلطنت حاصل شد که صد هزار سواره و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار فیل در لشکرگاه او فراهم بود از این روی بدان سر رفت
که با هیچ سلطان فروتنی نکند و نرم گردن نباشد و از پس کاوس که و گرفتاری های وی چون کیخسرو همت بر خونخواهی پدر گماشته داشت
همواره با افراسیاب از در معادات و مبارات بود در این هنگام عزیمت هند نیز فرمود و جانب افراسیاب را مهمل میداشت و لشکر رستم دستان نیز از
پنجاب بر میگذشت و قدم آنسوتر میگذاشت لاجرم افراسیاب طمع در تسخیر هند دربست و کس نزد شنگل فرستاد که هم اکنون [illegible]
و [illegible] باشی و خراج مملکت بکیخسرو فرستی یا عهد ببندی که با من [illegible] شنگل که سالها بر سریر سلطنت خود را یگانه میدید
روز طعن و ضرب خویشتن را منظور میداشت سر بخدمت طاعت افراسیاب فرود نکرد و فرستادهٔ او را بخواری براند و سخنان ناهموار درشت
گفت چون این خبر با افراسیاب رسید سخت بخشم شد و پیران ویسه را که سپهسالار لشکر بود طلب فرمود و گفت اینک لشکری چون مور و ملخ
فراهم کرده بسوی هندوستان تاختن کن و [illegible] با آب شمشیر منشان و شنگل را دست بسته نزد من آور و خراج چندین
ساله را بدین جانب حمل فرماید پیران زمین خدمت ببوسید و دلیران سپاه را فراهم کرده با پنجاه هزار سوار دلاور عزیمت هندوستان
فرمود خبر چون بحضرت شنگل معروض افتاد حکم داد تا سپاه هند مجتمع گشتند مردان کارزار تیغ و جوشن برگرفتند و پیلان کوه
پیکر را آلات حرب بر بستند و با تعجیل تمام باستقبال پیران از دار الملک بیرون شدند و همه جا طی مسافت نموده در حدود
بنگاله ساز مقاتله و مقابله طراز گشت و دو لشکر را با هم دچار آمدند و دو شاه نیز از طعن و ضرب دست باز نداشتند ترکان
در آن رزمگاه چندان پای افشردند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را با تیغ بگذرانیدند اما از آن روی که لشکر هند بس فراوان بود از نقصان

وبدین قدر مردان [illegible] در ایشان پدیدار نشد و از ترکان که همه سیزده هزار تن برگذشته بود بسیار بشوند لاجرم کار بر ایشان سخت شد و آثار
هزیمت در حال ایشان عیان بدید آمد پیران ویسه که مردی دوراندیش بود عاقبت حال را معاینه کرده فرمان داد تا لشکریان اندک اندک
از میدان حرب کناره کرده خویش را بکوهستان بنگاله کشیدند و در شعب قلل شامخه متحصن گشتند و مردان هند را هم روزه با تیغ و تیر
از خود دور کردند پیران ویسه در آن وقت صورت حال را نگارش داده بدست پیکی تیزپی بدرگاه افراسیاب گسیل ساخت پادشاه
ترکستان چون از این حادثه آگهی یافت حکم داد تا لشکری انبوه کرد گشته یکصد هزار مرد سوار از میان برگزیده و از شهر گنگ که در آن هنگام
سکون داشت بنیم پردل و دو در طی مسالک از سر صباح سرعت سیاره پیشی گرفت وقتی برسید که شکل با جمیع زمینداران هند
و مردان جنگی گروه گروه افزون داشت و کار بر ترکان بنهایت تنگ بود و هم از گرد راه جنگ در انداخته با شکل مصافی بزرگ
در پیوست از آن پس که زمین از خون دلیران رنگین شد و جمعی کثیر عرضه تیغ و تیر آمد مردم هند ضعیف شده عنان بدست هزیمت
دادند افراسیاب از دنبال ایشان راهی برگرفت و هر که را یافت همی بکشت آنگاه بلشکرگاه بازگشت و اموال و اثقال و خیمه و خرگاه
آنجماعت را بر لشکریان خویش قسمت کرد و پس از آن حال شکل جستجو نمود و معلوم شد که در اراضی بنگ بشهر لکهنوتی گریخته از آنجا از
نهیب سپاه ترک مجال درنگ نیاورده شبانگاه خود را بکوهستان تبت رسانیده افراسیاب حکم داد تا سپاه ترکان دست بیداد
برآورده مملکت بنگ را از کران تا کران پی سپر کردند و هر کرا یافتند بقتل آوردند و هر چه دیدند بغارت بر گرفتند قری و قلاع
و امصار و بلاد آنرا با خاک یکسان کردند آنگاه راه کوهستان تبت را پیش گرفته متوجه شکل شد این خبر چون بپادشاه هند رسید
بیم افراسیاب چنان پیش فرو گرفت که نه مجال فرار یافت نه قوت درنگ داشت ناچار رسولی چرب زبان با تحف و هدایا
بدرگاه افراسیاب فرستاد و معروض داشت که اگر پادشاه از خون این مستمند بگذرد چنانکه بحضرت آیم و خاک آستان بوسم افراسیاب چون نامه نیاز
شکل را بدید از جرم او بگذشت و رسول او را بخوبی کرده نیکو باز فرستاد آنگاه شکل تیغی بر کف نهاده و کفنی بر گردن افکنده بحضرت
افراسیاب آمد و زاری و ضراعت از حد بدر برد پادشاه ترکان بروی ببخشود و او را مورد نوازش بیکران فرمود شکل بنهایت شاد گشت
و از افراسیاب درخواست نمود که پیوسته ملازم رکاب باشد و از ملازمان درگاه بیگونه ملتمس وی باجابت مقرون افتاد
افراسیاب پسر شکل را که بر جهت نام داشت طلب فرمود و حکومت هندوستان را بدو گذاشت چنانکه در جای خود مذکور
خواهد شد و شکل ملازم رکاب ساخته بسوی ترکستان مراجعت کرد و همواره شکل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب
بزیست و همچنان رهسپر بود تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم دستان نابود گشت چنانکه عنقریب صورت
این واقعه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم شود و مدت پادشاهی شکل در هندوستان شصت و چهار سال بود

۴۸۰۸ ملوک چین

جلوس پنک دانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

پنک دانگ نام پادشاه دوازدهم است از دودمان چو دانگ که در مملکت چین رایت فرمانروائی برافراخت و تمامت اراضی
چین و ماچین و تبت و ختا را مسخر ساخت آنگاه که در سلطنت عظیم عظمت یافت موالات و مصافات با افراسیاب ترک طراز
کرد زیرا که چو از در مواسا و مدارا با او بیرون نتاخت شد لاجرم رسولان نرم گفتار با تحف و هدایای بسیار بحضرت وی انفاذ فرموده برای
صدق صفای خود معروض رای پادشاه ترکستان داشت و از آنجانب افراسیاب نیز با او مکاتیب مشفقانه برسید و رشته موالفت در میانه
چنان مستحکم شد که آن هنگام که افراسیاب را با کیخسرو جنگ به پیوست پنک دانگ بنفس خود با لشکر فراوان تصمیم نبرد ایرانیان داده
نزدیک افراسیاب آمد و از وی رخصت یافته بجنگ ایرانیان شتافت و سپهسالاری لشکر خویش را با چنگش که یکی از پهلوانان چین بود تفویض

فرمود

فرمود و در روز رزم چندان بکوشید که بدست رستم دستان گرفتار شد مفصل این مجمل عنقریب در ذیل قصه کیخسرو مرقوم خواهد شد
مقرر است که مینک دانک را در سرای خاتونی بود که نوئی نام داشت وقتی از خشونت پادشاه رنجیده خاطر گشت و بر خود فرض کرد
که هرگز جز ترش روئی بجانب شوهر نکند و لب نوشین را بشکرخند باز نماید چندانکه مینک دانک از پی چاره شد در دل آن ماهپاره
ره نکرد عاقبت چنان افتاد که در آن اراضی کوهی بس بلند بود که هرگاه بیگانه خواستی که بدان مملکت در شدی بر تیغ آن کوه آتشی
بزرگ بر می افروختند و در میان آبادانی دهل میکوفتند تا هر که بانگ دهل شنیدی و فروغ آتش بدیدی از حال آگاه شده برای جنگ حاضر
آمدی روزی پادشاه بی آنکه دشمن بدانسوی لشکر برد بفرمود تا بر قله آن جبل آتش افروختند و دهل نیز کوفتند نوئی از پس آنکه همی یافت
و بدانست این کار را حقیقتی نیست سخت بر او شگفت آمد و بی اختیار بخندید پادشاه خوشوقت شد و شکرانه طوی عظیم کرده بزرگان حضرت را
بشراب خوشگوار و اسباب لهو و لعب کامران فرمود مع القصه چون مینک دانک در جنگ ایرانیان نابود شد فرزندش اودنک دانک
بجای او نشست چنانکه مذکور شود

۴۸۱۳ ملوک ایران

جلوس کیخسرو در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

کیخسرو پسر سیاوش بن کاوس است و لقب همیون او مبارک بود شرح ولادت او در ترکستان و آوردن او را گیو بن گودرز بایران
و تفویض امور سلطنت را با وی در ذیل قصه کیکاوس مرقوم داشتیم علی الجمله چون بر سریر پادشاهی استقرار یافت گیو را از امرای لشکر خواند
و درفش کاویانی را با طوس ارزانی داشت و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین پدر را از افراسیاب بجوید از پای ننشیند و برای
قلع و قمع ملک ترکستان بر میان بست و بخت بکشید و ده تن از دوده کیان از البرز جنگی لشکر برگزید بر انجمله فریبرز بن کاوس حکمران
فرمود و هشتاد تن از اولاد نوذر را بخواند و زراسب پسر طوس را بر ایشان حاکم ساخت و هشتاد و هشت تن از اولاد گودرز را پیش خواند و بر آن
جماعت گودرز خود خداوند بود و شصت و سه تن از اولاد گرژم را اختیار فرموده بگستهم سپرد و صد سوار از اولاد میلاد را با گرگین
گذاشت و گرازه را با هشتاد و پنج تن که نیز از خویشان او بودند زیر دست فرمود و هشتاد مرد با فرهاد داد و عرض سپاه داده بر تمامت لشکر طوس را
سپهسالار کرد و رهام و گیو و شیدوش و اشکش و زنگه شاوران و دیگر پهلوانان دهر هیکل را ملازم رکاب او ساخت و با طوس گفت که
این لشکر انبوه را برداشته با اراضی توران عبور کن و جمیع بلاد و امصار ترکستان را خراب کن و افراسیاب را کیفر آنچه با سیاوش کرد طعمه
عقاب اجل فرمای اما دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران ویسه پسریست که فرود نام دارد و هم از روزگار فراوان بروی بگذشته است
و نسب با سلاطین کیان رساند و در منیت که چون لشکر بیگانه بیند بی آنکه بداند و پرسد اسب برانگیزد و جنگ در اندازد و بدست لشکریان
هلاک شود لاجرم صواب آنست که تو از کنار حصن وی عبور نکنی و از قلعه او بیکسوی گذری آنگاه که بداند آنجنگ و جوش برای خون سیاوش است
و من کاردار این لشکرم بخونخواهی پدر روشن اندیشی برادر بلشکرگاه خواهد شتافت و کین پدر از افراسیاب خواهد جست چون انجمن
بپای رفت طوس زمین خدمت ببوسید و از دارالملک بدر شد و سپاه را ماسعد و در ابر داشته روی بجانب ترکستان نهاد
چون از اراضی بلخ بگذشت از فرود و نشیمن او آگهی یافت اما چون آب و علف دیگر طرق اندک بود و راه قلعه با خضارت گیاه غزارت بر
سپاه داشت طوس سخنان کیخسرو را وقعی نگذاشت و عنان عزیمت بدانسوی معطوف فرموده در کنار قلعه فرود بن سیاوش فرود آمد
و چون پادشاه زاده از ورود لشکر بیگانه خبر یافت مواشی و حشر خود را بقلعه در برده برج آن حصن حصین را بمردان خود سپرد و ایشان را بکار
حفظ و حراست باز داشت و خود با تخوار که یکی از پهلوانان روزگار بود از قلعه بیرون شتافته بر آن جبل که مشرف بر لشکرگاه [illegible]
نشست و بنظاره لشکریان مشغول شد ناگاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاده دو تن را دید که بدیدبانی مشغول [illegible] بهرام [illegible] رود

مساحت نوذری چون این فرمان با فریبرز بردند بر حسب حکم پادشاه طوس را با سلاسل و اغلال بحضرت فرستاد چون او را به پیشگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو روی بادی کرد و گفت ای پسر نوذر همانا سخت دیوانه بوده نخست بکین من تاختی و برادر مرا عرضهٔ دمار و هلاک ساختی آنگاه در چراگاه میان بکار جام و باده بستی و از دشمن غافل نشستی تا ترکان دست یافته به شبیخون شتافته نام ایرانیان را به ننگ آوردند اگر حرمت شیب و نسب منوچهر عذرخواه نبودی سر از تنت بر گرفتمی هم اکنون بند از برای تو سزاوارتر از پند است این بگفت و فرمان داد تا او را زنجیر بر نهادند و در زندان جای دادند اما از آنسوی چون فریبرز سپهسالار گشت کار سپاه را بنظام کرد رهام گودرز را پیش طلبید و گفت هم اکنون بشتاب و بلشکرگاه ترکان شده از من با پیران ویسه بگوی که شبیخون کار مردان جنگ نباشد و شما بیم از نام و ننگ نکرده بدین کار ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را بنامردی پراکنده ساختید اگر اکنون رضا دهی تا یکماه مردان جانبین از جنگ دست کشیده دارند روا باشد پس از یکمدت هم روز کار بنبرد آید و مرد از مرد پدید گردد رهام برنشسته بنزد پیران آمد و سخنان فریبرز را از پای تا سر باز گفت پیران چون مردی دور اندیش بود ملتمس او را باجابت مقرون داشت و رهام را با اسب و خلعت رخصت انصراف داد تا بنزد فریبرز مراجعت فرمود و مردم از طرفین آسوده بغنودند و چون آن مدت بپایان آمد روز میدان فراز رسید فریبرز کار لشکر را بساز آورد و در رزمگاه شده صف راست کرد و گیو و گودرز و اشکش دلاور و دیگر پهلوانان از میمنه و میسره بایستادند و از طرف ترکان نیز صف برکشیدند و لهاک و فرشیدورد که دو نهنگ جنگجو بودند اسب برانگیختند و بسوی فریبرز تاختن کردند و هر که با ایشان درآویخت خونش بریختند تا کار بر فریبرز تنگ شد و ناچار هزیمت گشت و سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده پشت با جنگ دادند و جمعی کثیر بدست ترکان نابود گشتند گودرز نیز بدان شد که فرار بر قرار اختیار کند و عنان از جنگ برتافت چون گیو اینحال بدید بر سر راه وی آمد و گفت این زندگی بمردن نیرزد بهتر آنست که در این جنگ بکوشیم تا جان دهیم و اگرنه نام رفته را باز آوریم گرازه و گستهم نیز در این سخن با گیو همدست و همداستان شدند تا گودرز در جنگ یکجهت شد و پای سخت کرد مع القصه هر دو لشکر مردانه بکوشیدند و تیغ در هم نهادند چندانکه از طرف ترکان سیصد تن از خویشان افراسیاب با جمعی کثیر از لشکریان مقتول گشت و از ایرانیان هشتاد تن از تخمهٔ کاوس بخاک درافتاد و از احفاد گودرز و اولاد گیو نیز مردم بسیار عرضهٔ دمار و هلاک گشت و از انبوه سپاه یک نیمه تباه شد لاجرم شکست در ایرانیان افتاد تا از میدان جنگ هزیمت شده بر تیغ کوهی پناه جستند و بدانجا محصور گشتند و پس از روزی چند بسوی ایران راه سپر شده بدرگاه شاه آمدند کیخسرو از اینحادثه در غضب شد و بر آنجماعت خشم گرفته ایشان را بار نداد پهلوانان سپاه نیز خجل و شرمسار آمدند و از پی چاره‌جوئی بنزدیک رستم شده آغاز ضراعت کردند و او را برای شفاعت برانگیختند و طوس نوذر نیز بدستیاری رسل و رسایل رستم زر را شفیع گناه ساخت آنگاه پور دستان بحضرت پادشاه آمد و پس از تقبیل و تلثیم سدهٔ سنیه خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان درگذرد و ایشان را منظور نظر عطوفت دارد کیخسرو نظر بحقوق پور دستان ملتمس او را باجابت مقرون داشت و گناه ایشان را نادیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از محبس برآورد و او را با پهلوانان بدرگاه طلب داشت چون طوس بحضرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت بر خاک مسکنت بسود و عرض کرد که من از شرمساری بیرون نتوانم آمد جز اینکه جان عزیز را بر سر اینکار کنم و هم اکنون از پای ننشینم تا کین سیاوش از افراسیاب نخواهم کیخسرو بر ریش سفید او بخشایش آورد و او را نیکو بنواخت و بخلعت شاهانه و تشریف ملکانه امیدوار ساخت آنگاه فرمود تا لشکر فراهم شده کار جنگ را ساز کنند دیگرباره سپهسالاری را با طوس گذاشت و او را بجنگ افراسیاب مامور فرمود طوس کوس رحیل بکوفت چون اینخبر بملک ترکان بردند حکم داد تا پیران ویسه لشکری درخور جنگ برداشته باستقبال ایشان شتابنده شود پیران بسیج نبرد نموده افراسیاب سپاهی نامحصور گرد کرده بسوی طوس شتاب نمود و همه جا بتعجیل تمام طی مسافت نموده در اراضی طخارستان سرراه

شکست ایرانیان

[illegible]

بشتاب بدین کوه برشد و سر از این دو تن برگیر و بنزد من آور همانا از جاسوسان لشکر افراسیاب باشند بهرام اسب برانگیخت و بر جهت تمام بر آن جبل شامخ برآمده حال فرود را معلوم کرد و نسب و نژاد او بازشناخت و صورت حال را بعرض طوس رسانید از آنجا که تندی طبع و خودرائی در جبلت پسر نوذر ودیعت بود بر آشفت و با بهرام گفت که من حکم دادم سر ایشان را بنزد من حاضر سازی اکنون افسانه هزار سیگی و بجانب پهلوانان ایران نگریست که یکتن بایست تاختن کند و سر این دیده بان را از تن برگیرد یکی از لشکریان بر این جسارت مبادرت نمود و بقتیل پادشاه‌زاده جسارت جست و خویشتن نخواهست لاجرم ریو که داماد طوس بود اسب برزد و بدانکوه شد که خون فرود بریزد فرود تیری بسوی او گشاده داد که پران از وی بگذشت و از اسب درافتاده جان بداد جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند خویش زراسب را بفرمود که خون ریو را باز جوید زراسب نیز اسب بتاخت و از آن شربت که ریو نوش کرده بود بچشید دیگر مجال درنگ بر طوس نماند و خود اسب برانگیخت فرود از تخوار پرسش نمود که حال این سوار را باز گوی که چنین بیجا بسوی من شتابنده است تخوار بعرض رسانید که این طوس پسر نوذر است و سپهسالار این لشکر است که خون داماد و پسر خواسته است فرود دیگر باره کمان را بزه کرد و تیری بر اسب طوس پرانید و در حال اسب جان بداد طوس پیاده بماند ناچار از کوه بزیر شد بمیان لشکر آمد بزرگان ایران ملامت و سرزنش آغاز کردند گیو بر نشست و آهنگ او کرد فرود تیری بر اسب او بزد که از پای درآمد گیو ناچار بلشکر گاه مراجعت نمود دیگر مجال انتظار بر بیژن پسر گیو نماند و اسب برانگیخت چون همه کوهرا در نوشت هم فرود تیری بزه کرده بر اسب او بزد که از پای درآمد بیژن از اسب درافتاد و برخاسته از غایت خشم دامن بر کمر استوار کرد و سپر بر سر گرفته راه بسپرد تا برد بخوار با فرود گفت که جای قرار نیست اینک بیژن گیو است که از راه میرسد و ترا آن نیرو نیست که با وی نبرد آزمائی کنی و این سخن بود که بیژن برسید و با زخم نخستین اسب فرود را بکشت و پادشاهزاده پیاده بقلعه گریخت و در حصن را استوار کرد بیژن مراجعت فرمود اما لشکریان اطراف قلعه را فرو گرفتند و فرود را محصور داشتند روز دیگر باز فرود از قلعه بیرون شد و جنگ در انداخت از نیسوی رهام پهلوان پیش رفت و او را زخمی منکر بزد بلاد نیافت او را القلعه در بردند و فرود بدان زخم منکر جریره مادر او بر سر بالین فرزند زار زار بگریست آنگاه آنچه در قلعه بود با آتش بسوخت و خود را بر سر جسد فرزند هلاک ساخت و کنیزکان که در قلعه بودند خود را از بام در انداختند و هلاک گردند تا ایرانیان بدیشان دست نیابند از پس جماعه لشکر طوس بقلعه درآمدند پهلوانان سپاه آنحال را مشاهده کردند و نعش فرود را از خاک برگرفته هم با خاک سپردند و از قلعه بزیر آمده متوجه بلاد ترکستان گشتند و هر کس را از ترکان یافتند بی پرسش بکشتند خبر با فراسیاب شد که اینک لشکر کیخسرو از راه برسید و یک نیمه اراضی ترکستان را خراب کرد پادشاه ترکان خشمناک شده پلاشان را که یکی از پهلوانان درگاه بود با سپاهی نامعدود باستقبال طوس فرستاد تا در کاسه رود با ایرانیان دوچار گشت و صف برآراست بیژن گیو را بفرمود طوس بمیدان شده پلاشان را بکشت و مردمش را منهزم ساخت از پس آن نژاد با انبوهی از لشکر برسید و او نیز بدست بیژن تباه گشت چون افراسیاب از حال آگاه شد پیران ویسه را فرمود که در اینکار اندیشه نیکو بایست صواب آنست که فوجی از لشکر را نیز آهسته آهسته کرده بر ایشان شبیخون بری و نیچاپ عمرا برکنده سازی پیران ویسه بر حسب فرموده جمعی از مردمان کاردیده را انتخاب کرده شبی بلشکرگاه طوس تاختن و تیغ در کشید جمعی را عرضهٔ دمار و هلاک ساخت چنانکه مجال درنگ از برای سپاه طوس نماند ناچار هزیمت گشته تا کاسه رود بازپس شدند و کار بر چنان دید قوم صعب افتاد لاجرم صورت حال را نگارش داده بدستیاری پیکی تیز پا انفاذ حضرت کیخسرو داشتند پادشاه چون از حال سپاه و قتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت و در حال فرمود تا خطی بفریبرز نگاشتند که سپهسالاری لشکر را بتو تفویض فرمودیم و گودرز را درخدمت تو نهاده ایم ساختیم اکنون چنان توانی طوس را بند برنهی و بسوی ما فرستی و خود در نبرد افراسیاب از هیچ درنگ مشتاب

قتل فرود

بر لشکر ایران بگرفت و صف برکشید از نیروی تیر طوس بفرمود تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ راست کردند دو لشکر کین توز درهم در افتادند و تیغ درهم نهادند از بامداد تا شامگاه از یکدیگر همی کشتند و خاک با خون همی آغشتند هم عاقبت کار بر ایرانیان صعب شد و شکست با سپاه طوس راه یافت لاجرم پشت بجنگ داده همگی هزیمت شدند و تا کوه هماون در هیچ جا قرار نگرفتند و پیران نیز با مردان خویش از دنبال ایشان همی بتاخت و هر کرا بیافت بکشت ایرانیان بر قلهٔ جبل هماون برآمده محصور گشتند و در حفظ و حراست خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و علف بر لشکریان قطع کنند تا ناچار شده بمیدان جنگ درآیند چون پهلوانان ایران چنان دیدند لابد ساز نبرد کردند و بیژن گیو و خراد و شیدوش اسب برانگیخته و لشکر را از کوه بزیر آوردند و دیگر باره جنگ صعب گشت چهار شبانروز از بامداد تا بیگاه جهان از گرد سواران سیاه بود و کار از طرفین بخونریزی همی رفت تا از ایرانیان گروهی عظیم کشته و سخت بیچاره گشتند و در کوه هماون محصور بماندند و طوس نوذر صورت حال در نامه نگارش داد و بدستیاری رسولی سبک خیز بدرگاه کیخسرو فرستاد و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستان را بدرگاه طلب فرمود پور دستان چون از واقعه خبر یافت باشتاب برق و باد بحضرت کیخسرو شتافت درین وقت فریبرز رستم را برانگیخت که فرنگیس را برای وی خواستاری کند و نکاح او را از کیخسرو اجازت ستاند تهمتن بر حسب تمنای فریبرز بحضرت پادشاه آمد و مسئول او را معروض داشت و از کیخسرو دستوری یافته فرنگیس را بحبالهٔ نکاح فریبرز درآورد و آنگاه ساز سپاه کرده باعانت ایرانیان از خدمت کیخسرو بدر شد اما از آنسوی چون خبر فتح پیران بافراسیاب بردند نیک شادخاطر گشت و بدان سر شد که یکباره خاک ایران را بر باد دهد و از اندیشهٔ کیخسرو فارغ نشیند نخست نامه بنزدیک منیک وانک ملک چین فرستاد که شرح حالش مرقوم شد و از وی یاوری جست پادشاه چین خود با لشکر فراوان برنشست و با خدمت افراسیاب پیوسته روزی چند در می گساریدن بگذاشت و از آنجا بسوی کوه هماون تاخته با لشکر پیران ملحق گشت و همچنین شنگل ملک هندوستان را که شرح حالش نگاشته آمد با لشکری بزرگ بلشکرگاه پیران گسیل ساخت و کاموس و اشکبوس را فرمان داد تا با سپاه خویش از شهر کش بدان ناحیت تاختند و از ارض سقلاب و حدود ماوراءالنهر نیز مردان جنگ بنزد پیران شدند چندانکه از کران تا کران مرد و مرکب گشت پیران عظیم شاد گشت درین وقت کاموس که در روز جنگ پهلو از نهنگ تهی نکردی با پیران گفت که با دشمن مدارا و مواسا کردن از نهج حزم بعید است لاجرم فردا چون آفتاب برآید باید جنگ را در انداخت و یکباره ایرانیان را از میان برگرفت پیران و پیلسم او را تحسین فرمود و برآن شدند که فردا بامداد جنگ در اندازند اما از آنسوی ایرانیان خود را در معرض هلاک و دمار دیدند و از جان عزیز ناامید بودند درین هنگام فریبرز که پیشرو سپاه ایران بود با عددی کثیر از گرد راه برسید و مژدهٔ رسیدن رستم را برسانید دلیران ایران سخت شادمان شدند اما طوس نوذر که سپهسالار لشکر بود با خود اندیشید که بدین خواری در تیغ کوه بسته بودن و بدینگونه مقهور و محصور نشستن از قانون جرئت و جلادت بیرون است و چون تهمتن در رسد و اینحال مشاهده کند ما را مکانتی در نزد او نخواهد بود بهتر آنست که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم و سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم باشد که بدینقوم چیره شویم و نام رفته باز آریم چون بزرگان سپاه را از اندیشهٔ خود آگاه ساخت ایشان از آنحکم سر برتافتند و گفتند تا رستم دستان بدین حربگاه حاضر نشود طریق رزم سپردن آبروی خویش بردن است اما از آنسوی چون پیران معلوم کرد که فریبرز با گروهی از لشکریان بیاوری ایرانیان رسیده با مردم خویش گفت چندانکه پسر دستان درین مصاف نباشد کار بمراد است و از رسیدن فریبرز و امثال او هیچ باک نیست این بگفت و از بامداد حکم داد تا صفهای جنگ راست کردند و کاموس اسب برانگیخت و در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب داشت و از دلیران ایران نیز جمعی کثیر بمیدان شدند و جنگ در پیوستند در آن گیر و دار کاموس با گیو و طوس دوچار شد و با هر دو

محصور شدن ایرانیان

رسیدن رستم باعانت سپاه ایران

ن

تن سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود مع القصه آنروز نیز جنگ کردند تا آفتاب فرو شد و هر دو لشکر بمکمن خویش باز شدند نیمشب رستم دستان با سپاه خویش از راه برسید و بزرگان ایران او را استقبال کردند چون چشم پهلوان بر رستم افتاد زار زار بگریستند و بر کشتگان خود نوحهٔ بزرگ آغاز کردند اگرچند رستم غمی شد ایشان را غمگساری کرد و گفت غمگین مباشید که زود باشد که آب رفته بجوی باز آید مردم با سخن تهمتن آسوده گشتند و آنشب را خوش بخفتند چون آفتاب بجا آمد باز ساز جنگ طراز گشت و از طرف ترکان منک وانک ملک چین بر پیلی سوار شده در قلب لشکر بایستاد و پیران و پیلسم میمنه و میسره برآراست و کاموس چون شیر طعمه دیده بر اسب نشست از آنسوی رستم با ایرانیان گفت یک امروز کار جنگ را بسازید و مرا بحال خویش گذارید که از کوفتگی راه بدر شوم و رخش من نیز از خستگی تندرست شود فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بگفت و بر قله که مشرف بر حربگاه بود نشست ایرانیان صف راست کردند و جنگ در پیوست از طرف ترکان اشکبوس که بمردی مشتهر بود بمیدان آمد و هم آورد طلب کرد از این سوی رهام اسب بزد و بمیدان شده با او در آویخت اشکبوس از جای جنبش کرده با رهام حمله برد و رهام در قدرت بازوی خود ندید که جنگ اشکبوس بپای برد لاجرم عنان برتافت و بلشکرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رهام بدید در خشم شد و چون شیر خشمگین بجا بست و دو چوبه تیر و کمانی برداشته پیاده بمیدان آمد خدنگی بر اسب اشکبوس بزد تا در حال بمرد و بتیر دیگر اشکبوس را بکشت و از میدان بازگشت پادشاه چین از دلیری آن پیاده و آنگونه رزم نیک حیران ماند و کس فرستاد تا جسد اشکبوس را برگرفتند و تیر از وی بیرون کشیدند چون منک وانک و بزرگان سپاه بدان تیر که بمثابهٔ نیزه بود نگریستند سخت بیمناک شدند و پیران ویسه گفت این تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست کاموس گفت چند از رستم در بیم خواهی بود فردا اگر همه این پیاده رستم باشد سر از تنش برگیرم در روز دیگر که صفها کشیده گشت کاموس بمیدان آمد و یکتن از مردان ایران را بکشت از پس رستم زمین جنگ را بر کاموس تنگ کرد و او را بنیروی کمند گرفته کشان کشان بمیان سپاه آورد تا مردم ایران تنش را با تیغ چاک چاک کردند منک وانک چون اینحال مشاهده کرد چنگش که یکی از پهلوانان زورآزمای چین بود پیش طلبید و نبرد رستم را با او حوالت داشت چنگش اسب بر انگیخت و در برابر رستم بجنگ شد تهمتن چون اژدهای خشمناک حمله بدو برد چون چشم چنگش بر دیدار رستم افتاد همانا ملک الموت را معاینه کرد و دیگر مجال درنگ ندید عنان برتافت تا از پیش بدر رود رستم رخش برجهاند و بدو رسید و دست فرا برده دم اسبش را بگرفت و برآورد و بر زمین کوفت بدانسان که جان از مرد و مرکب بدر شد آنگاه سر چنگش را نیز از بدن دور کرد ازین رزم هیبت بزرگ در دل ترکان افتاد و عظیم بترسیدند پیران ویسه با هومان گفت همانا این جز رستم دستان نیست و ازین پس روزگار ما تباه است هم اکنون بنزد او شتاب کن بگو نام او را باز دانی و اگر رستم دستانست چاره دیگر باید اندیشید هومان بنزدیک تهمتن آمده و او را بسلامت سلام داد و نام و نسب او را پرسش فرمود رستم گفت نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست ازین رزم باز دارم قاتلان سیاوش را دست بسته بنزد من فرست تا بخون سیاوش ایشان را مقتول سازم هومان گفت ایشان کیانند تهمتن فرمود نخست گرسیوز برادر افراسیاب است و دیگر گروی زره و از تخمهٔ ویسه هومان و لهاک و فرشیدورد و کلباد و نستیهن چون هومان از میانه نام خود را بشنید بر خود بلرزید و خویش را از تهمتن مخفی داشت آنگاه رستم با او گفت پیران ویسه از میانه نیکوئی کرده است و دل کیخسرو را از خود شاد داشته اکنون برو و او را بنزد من فرست تا با او سخنی چند بگویم هومان خلاصی خود را فوزی عظیم شمرده بی توانی مراجعت کرده بنزد پیران آمد و معروض داشت که گمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و همه کین او با دودمان ویسه است و قاتلان سیاوش را طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد جز با تو با هیچکس از در مهر نیاید اینک ترا طلب کرده هم اکنون

قتل اشکبوس

قتل کاموس

قتل چنگش

بشتاب باشد که او را بازوانی پیران اسب بتاخت و بنزدیک رستم آمده پهلوانرا تهنیت فرمود و نخست نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توانی از اسب فرود شده زمین ببوسید و او را تحیت فراوان فرستاد رستم فرمود که ای پیران تو با کیخسرو نیکوئی کرده و دل من با تو از در مهر است اگر بخواهی این فتنه را فرو نشانی و جمعی کثیر را عرضهٔ هلاک و دمار نسازی کشندگان سیاوش را دست بسته بنزد من فرست تا این لشکر را برداشته بنشیمن خود باز شوم پیران حیلتی کرد و گفت این کار جز بدستوری افراسیاب راست نشود اگر رخصت دهی این راز با او در میان نهم و او را بدین بدارم تا یکباره مردم هر دو کشور از خونریزی فراغت جویند بدین حیلت از دست رستم بیرون شد و بمیان لشکرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت که اینمرد پسر دستان است جنگ او بر کس آسان نیست پینک وانک ملک چین و شنکل پادشاه هند و دیگر بزرگان او را دل دادند و گفتند رستم جز یکتن نیست با او بانبوه جنگ در اندازیم و خاکش را بر باد دهیم این بگفتند و صبحگاه صف برکشیدند پادشاه چین در قلب لشکر بایستاد و شنکل در پیش روی صف جای گرفت از نیروی لشکر ایران بجنبیدند و رستم رخش برجهانده بمیدان آمد و دو لشکر بزرگ در جوش و خروش آمدند و کار گیر و دار بالا گرفت نخست رستم بسوی شنکل تاختن

قتل شنکل

کرد و او را از پیش برداشت آنگاه بر میمنه عبور کرده ساوه را که یکی از خویشان کاموس بود بکشت و میمنهٔ لشکر را درهم شکست و از آنجا بسوی میسره بتاخت و کهار را با تیغ بگذرانید و مردم میسره نیز شکسته شدند آنگاه آهنگ قلب کرد و لشکریان همگروه با او بجنگ درآمدند تهمتن از کشته ایشان همی پشته کرد و راه ببرید تا با پینک وانک پادشاه چین نزدیک شد و بجانب او حمله برد پینک وانک چون بر چهرهٔ رستم نظاره کرد و صولت و سورت او را مشاهده نموده تاب درنگ نیاورد و روی برتافت که از پیش او بگریزد تهمتن چون شیر خروشنده بجوشید و کمند افکنده

گرفتاری ملک چین

ملک چین را ببند آورد و بجانب خود کشیده از پشت پیل بزیر انداخت دلیران ایران بروی تاختند و او را گرفته دست بسته بلشکرگاه آوردند و رستم همچنان دست از جنگ باز نداشت و تا شامگاه مرد همی کشت و اسیر همی گرفت چندانکه بیم از آن همه لشکر بجای نماند چون روز بیگاه گشت و سپاه فتح کرده و ظفر دیده بلشکرگاه خویش شدند پیران از آنسوی با مردان خویش گفت که دیگر بامید فتح درین چراگاه نشستن با بیخبری است و بفرمود تا اموال و اثقال و خیمه و خرگاه را بجای گذاشته نیمشب برنشستند و بجانب ترکستان بگریختند صبحدم رستم از حال آگهی یافت و بفرمود تا هر زر و مال که باز مانده بود فراهم کردند و یک نیمه بلشکریان بخشید و نیمهٔ دیگر را با تخت و پیل ملک چین بفریبرز سپرد تا بنزد کیخسرو برد و صورت وقایع را نیز معروض دارد و خود با سپاه در همان لشکرگاه بنشست فریبرز بتعجیل تمام آمده بحضرت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیش گذرانید کیخسرو بنهایت شادخاطر گشت و نامه برستم نگارش داده هم با فریبرز باز فرستاد و حکم داد که تهمتن سپاه برداشته بسوی افراسیاب تاختن کند و کین سیاوش باز جوید فریبرز زمین خدمت بوسیده مراجعت کرد و رستم را از حکم پادشاه آگاه ساخت بی توانی کوس بزد و کوچ داد و بر هر زمین که عبور کرد ویران ساخت و هر کرا یافت از پای در انداخت این خبر با افراسیاب بردند که روزی چند برنگذرد که رستم پیلتن چون سیل خانه کن از راه برسد و خاک آن مملکت را بر باد دهد پادشاه ترکستان از هر جانب کس بگرد کردن سپاه فرستاد درینوقت داثک وانک پسر پینک وانک که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از پدر سلطنت چین داشت افراسیاب نامهٔ فرزندی بدست رسولی تندسیر بسوی او انفاذ داشت و از او یاوری جست چون خبر با ملک چین رسید فرمان داد تا فولادوند که بحفظ حدود و ثغور مملکت مامور بود در حضرت داثک وانک رتبت سپهسالاری داشت باعانت افراسیاب با سپاهی فزون از حوصلهٔ حساب بتوران زمین شده با خدمت پادشاه ترکان پیوست و افراسیاب عرض سپاه داده با لشکری نامعدود باستقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر رستم صف راست کرد و جنگ پیوست و چندانکه در خور نیروی او بود مردانه بکوشید و خلقی بسیار از جانبین کشته شد هم عاقبت ظفر با ایرانیان افتاد و چنانکه افراسیاب سلامت نفس را بر بقای ملک و مال اختیار کرد و از میدان جنگ عنان باز کشیده چون باد صرصر از پیش بگریخت

گریختن افراسیاب

فرزند برومند او شیده و دیگر خاصگان و خویشانش نیز لشکر را بجای گذاشته از دنبال او بشتافتند لشکریان چون چنان دیدند آلات حرب بریختند و از تهمتن امان طلبیدند رستم فرمود تا جنگجویان دست از کشتن بداشتند و ایشانرا زینهار دادند آنگاه اموال آن جماعت را از لآل و سفال و طرایف و تالد برگرفت و در بلاد ترکستان هر جا عبور کرد هر زر و جواهر که یافت بحیطهٔ تصرف آورد و جمله را حمل کرده بدرگاه کیخسرو رسانید و خاطر پادشاه را چون گلشن فردوس شاد و خرم ساخت اما از آنسوی افراسیاب یکچند مدت در حدود چین و اراضی مملکت داثک وانک روز شمرد تا خبر مراجعت رستم بدو رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته باراضی ترکستان شتافت و دیگر باره تاج و تخت را با اقبال بخت بیاراست و همه روزه در اندیشه بود که ساز کار خویش کرده از ایرانیان این انتقام باز جوید اما کیخسرو از رزم افراسیاب فراغت یافت و از غلبه بر مملکت توران خرم گشت عزم تسخیر مملکت قرق و یونان فرمود چه آن مملکت را کار بر ملوک طوایف میرفت و پادشاهی که بر تمامت آن ملک حکمران باشد نبود لاجرم رهام را با سپاهی در خور جنگ بدانجانب مامور ساخت و زنگه شاوران را که حفظ حدود و ثغور مملکت بابل با وی حوالت بود با رهام همدست نمود درینوقت اول مراداخ پسر بختنصر که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پادشاهی بابل داشت چون رهام با زنگه شاوران پیوست و تجهیز لشکر فرمود اول مراداخ سخت

پیشکش پسر بختنصر نزد کیخسرو

هراسناک شد و بقدم مصافات و خضوع پیش شده کس بنزد رهام فرستاد و نسبت بکیخسرو اظهار فروتنی و انقیاد نمود و نامه نیز نگارش داده با تحف و هدایا بدرگاه کیخسرو فرستاد و همانا ازین رویست که بعضی از مورخین بختنصر را از جانب ملک ایران دانسته اند که بخرابی بیت المقدس مامور شد بلکه رهامش دانند علی الجمله رهام با سپاه خویش عزیمت یونان نمود اگرچه در تحت فرمان یک فرمانگذار نبودند لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا داشتند درینوقت که لشکر ایران برسید مردم آن مملکت همگی هم پشت شده در حفظ و حراست خویش مشغول گشتند و چندان پای سخت کردند که رهام بدیشان دست نیافت اما مملکت ماکادونیه که یونانش بر طرف جنوب واقع است نیز زمینی بود که یکصد و پنجاه میل از طرف طول مسافت داشت آن مملکت را نیز هرگز ملکی مستقل نبود جز اینکه چون یکصد و بیست و دو سال از زمان جلوس کیکاوس بگذشت یکی از بزرگان ماکادونیه که قرانس نام داشت رایت استبداد برافراشت و آن مملکت را مسخر داشت و سه سال در تمامت ماکادونیه پادشاهی کرد و پس از وی هرگز نیز سلطانی با مکانت نداشتند درین هنگام که رهام از تسخیر یونان مایوس گشت عنان عزیمت بطرف ماکادونیه معطوف داشت و آن مملکت را بحیطهٔ تصرف در آورده رعیت و لشکر را مطیع فرمان کیخسرو کرد و حاکمی بر ایشان منصوب داشت و مردم ماکادونیه همواره فرمانبردار ملوک ایران بودند چون مدتی برین بگذشت مردی که اولرطیس میگفتند از میانه سر برکشیده سر از اطاعت ملوک ایران برتافت مردم آن مملکت نیز حکم او را گردن نهادند و رای او را متابعت کردند تا زمان آیین طبس و دارا که ذکر آن در جای خود خواهد شد کار بدینگونه بود مع القصه رهام بعد از فتح ماکادونیه مراجعت کرده با خدمت کیخسرو پیوست و از احسان و افضال ملکی بهره ور گشت اما از آنسوی افراسیاب چنانکه گفتیم همواره منتهز فرصت میبود که وقتی آن نیرو بهم کند که جنگ کیخسرو را ساخته آید از قضا کار چنان افتاد

قصهٔ برزو

که اینمدعا با حصول مقرون گشت و آن چنان بود که سهراب پسر رستم دستانزاد که ذکر حالش در قصهٔ کاوس مرقوم افتاد فرزندی بود که برزو نام داشت و مادر برزو چون از اولاد بزرگان و کشاورزان بود که شبی از قضا سهراب نزد او شد و بیک همخوابگی حامله گشت چون خبر قتل شوهر بشنید بیم کرد چون پسرش بزرگ شود از شربت پدر نوش کند لاجرم نام و نسب پدر را از برزو پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراثت میگماشت و چون برزو در خانهٔ دهقانان متولد شده بود هم بخوی ایشان زیست میکرد آنگاه که بحد رشد و بلوغ رسید و برزو بازو سطبر کرد خبر زورمندی و تناوری او را با افراسیاب بردند که جوانی کشاورززاده در توران زمین پدید آمده که پوست از سر شیر برکشد و پیل را با سرپنجه درهم شکند آنکس که رستم دستانزاد در میدان پایمال کند جز وی نتواند بود افراسیاب عظیم مسرور گشت کس

بطلب وی فرستاد تا او را بزر و مال بفریفتند و بدرگاه آوردند چندانکه مادر برزو فرزند را منع کرد و از بیم هلاکت او بنالید مفید نیفتاد
و بطمع اسب و جامه در انجمن افراسیاب حاضر گشت پادشاه ترکان از بلندی بالا و فراخی بر و دوش او در شگفتی رفت و گفت تا اکنون
از ترکستان مردی بدین تناوری برنخواسته و فرمود او را تربیت کردند و روش جنگ نیکو بیاموختند آنگاه افراسیاب او را بمعرض امتحان
بیرون کرده سرآمد ابنای روزگارش یافت پس با دل قوی و عزم راسخ ساز لشکر داده عزیمت ایران فرمود ازین سوی چون کیخسرو از جنبش
افراسیاب آگهی یافت سپاهی بمیر آورده باستقبال جنگ بیرون شتافت و از دار الملک بلخ تا طخارستان بشتاب تمام برفت و
افراسیاب نیز برسید هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بیاراستند نخست کس برزو بود که اسب برانگیخت و بمیدان
آمده مرد طلبید طوس و فریبرز از پیش روی لشکر نیز بارگی برانگیختند و با او در آویختند لکن این هر دو هم تراز وی برزو نبودند چه بیک تاختن
هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته نزد افراسیاب برد و آن روز را تا آفتاب بمغرب شد مردان جانبین با آویختن و خونریختن
مشغول بودند شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ باز کشیدند رستم دستان کستهم را با خود برداشته نیمشب بلشکرگاه افراسیاب در آمد و
بیک ناگاه بر سر زندانبانان شده ایشان را بکشت و طوس و فریبرز را از بند نجات داده با خود باز آورد چون این خبر با فراسیاب دادند بغایت
خشمگین و ملول گشت و بفرمود تا لشکر بجنگ درآمد و برزو چون شیر آشفته بمیدان تاخت و هم نبرد خواست ازین سوی نیز سپاه بجنبید و رستم رخش
برجهاند و آهنگ جنگ برزو کرد از صبحگاه تا آفتاب بزوال شد هر دو تن مانند اژدهای خشم کرده برهم حمله بردند و گرد هم بگشتند تا
لبها خشک و زبانها درشت گشت ناگاه برزو گرز برآورد و بر تهمتن کوفت چنانکه کتف او را خرد درهم شکست رستم با خود اندیشید که چون
برزو بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس حیلتی اندیشید و او را گفت درین گرمگاه پیش ازین جدال سزاوار
نیست چه مرد و مرکب سستی گرفته اکنون هر یک بمکمن خویش باز شویم و فردا بگاه جنگ برطرازیم برزو چون جوانی نامجرب بود این سخن را
پذیرفته جنگ را معطل بداشت و رستم بلشکرگاه خویش باز گشت و صورت حال را در نزد پادشاه و خویشان خود پیش گذاشت همگی بغم در شدند
که فردا هم آورد برزو که خواهد بود از قضا در آنشب فرامرز از سیستان برسید و رستم سلاح جنگ خویش بدو در پوشانید و رخش خود بوی داد
و گفت چنان باش که فردا برزو ترا از من باز نداند بر حسب فرموده پدر بامداد فرامرز بمیدان آمد و با برزو جنگ در افکند و لختی هر دو تن مردانه
بکوشیدند ناگاه دست اسب برزو بسوراخی در شد و اسب بروی در رفت فرامرز فرصت یافته کمند در افکند و گردن برزو را به بند آورد و
فرو کشید و او را کشان کشان بلشکرگاه آورد افراسیاب چون این حال دید بفرمود تا یکباره لشکر بجنبید و هر دو سپاه بهم برزدند و تا شامگاه
از یکدیگر کشتند چون روز فرو نشست مردان جانبین بجای خویش شدند رستم فرمود تا برزو را در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان
بردند و در زندان نیکو بداشتند اما افراسیاب دیگر جای درنگ ندید و در همانشب خیمه و خرگاه را بجای نهاده بسوی ترکستان فرار کرد و بامداد — گریختن افراسیاب
کیخسرو اموال و اثقال او را بر لشکریان قسمت کرده مظفر و منصور بدار الملک بلخ مراجعت کرد چون این خبر با مادر برزو بردند فغان برآورد و جامه
بر تن چاک کرد و در طلب فرزند راه ایران پیش گرفته بسیستان آمد و روزگاری در آنجا بزیست و از زهر را مهر رستم آگاه شد تا شبی فرصت
یافته برزو را از بند رها ساخت و او را برداشته بسوی ترکستان همی گریخت و زنی رامشگر که با مادر برزو در نجات وی همداستان بود
نیز با ایشان همراهی کرد از قضا رستم دستان از بلخ بسیستان میشد ناگاه در میان راه مردی را با دو زن بدید که بر یکطرف طریق از جمع کرانه
میجویند کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از بند رها شده و بتوران میگریزد عالم در چشم تهمتن تاریک شد و بسوی او تاختن کرد برزو نیز اسب
برجهاند و با رستم در آویخت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد هر دو پیاده شده بکشتی گرفتن در آمدند و بر یکدیگر همی زور کردند عاقبة
الامر رستم سر و گردن برزو را بر تافته او را برآورد و سخت بر زمین کوفت و تیغ برکشید که سر از تنش برگیرد مادر برزو چون این حال بدید فریاد برکشید

بمیدان دوید و گفت ای پسر دستان دست نگاه بدار که برزو فرزند سهراب و نبیره تست چون رستم این سخن بشنید دست باز داشت
و صدق این سخن معلوم کرده از زبر سینه برزو برخاست و روی او را ببوسید اما برزو خنجر برآورد و بر مادر حمله برد که این چه حیله بود که باختی
تا من بر روی جد بزرگوار تیغ برکشم و چنین جسارت کنم رستم او را منع کرد و مادر برزو بعرض رسانید که از غم سهراب این راز را مخفی داشتم
تا برزو خون پدر را باز جوید علی الجمله رستم نبیره برومند را برداشته بسیستان آورد و فریاد هو یا هوی از کاخ زال برشد و بدین شادمانی بزمی شاهوار
برپای کردند و مدتی شادخوار بزیستند و اینمژده بدرگاه کیخسرو بردند اما از آنسوی چون افراسیاب این سخن بشنید سخت غمگین شد و بپیچید یازده
تمام بزیست هم عاقبت آن آتش که در کانون سینه داشت شعله ورگشت و فرمان داد تا از اطراف و اکناف مملکت سپاه گرد آمد و صنادید
مملکت و اعیان لشکر را یک بیک بنواخت و هر کس را باسب و خلعت جداگانه امیدوار ساخت آنگاه با دلیران کاردیده آهنگ سیستان
نمود زال سام و رستم دستان باستقبال جنگ بیرون شده در برابر او صف راست کردند و جنگ در انداختند از سوی ترکان پلیسم که در
مردی مشهور بود بمیدان آمد و رستم برزم او تاختن کرده با هم در آویختند و چون از تیغ و تیر مقصود حاصل نشد از اسب فرود شده بکشتی
درآمدند هم عاقبت رستم پلیسم را بر زمین کوفته دست ببست و بلشکرگاه آورد برزو چون روی او دید تیغ برکشید و تن او را پاره پاره — جنگ افراسیاب و کیخسرو
کرد مع القصه چون روزی چند از جانبین کار بمقاتله و مقابله رفت و هر روز برزو در میدان افراسیاب مردانگیها بظهور رسانید کیخسرو از کار زابل
آگاه شده با سپاه بزرگ بسیستان شتافت و لشکر برآراست پادشاه ترکان چون خبر ورود کیخسرو بشنید کس نزد او فرستاد و پیغام
داد که هر روز روزگار خلقی را برآشوفتن و خون چندین مردم بیگناه ریختن بهیچ قانون مقرون نباشد بیا تا من و تو با هم بکوشیم و تیغ در هم
نهیم تا یکتن ظفر جوییم آنگاه مردم ایران و توران آسوده شوند کیخسرو برآشفت و عزم کرد که خود بمیدان افراسیاب شود اسب برانگیخت
بزرگان ایران هر چند در عنان وی آویختند مفید نیفتاد عاقبت برزو قدم پیش گذاشت و زمین ببوسید و ابرام بسیار نمود کیخسرو خاطر
او را شکسته نخواست ملتمس او را با اجابت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت برزو شادخاطر شده اسب برجهاند و بمیدان
افراسیاب آمده با او نبرد آغاز نهاد افراسیاب نیز قصد برزو کرد تا تن هر دو از زخم تیغ و تیر خسته شد و خون با خاک آغشته گشت آنگاه هر دو
تن کمند افکنده یکدیگر را به بند آوردند و روی اسبها را برتافته همی قوت کردند شیده پسر افراسیاب چون این حال بدید بیم کرد که مبادا پادشاه
با برزو نتواند هم تراز و شد فرمان داد تا لشکر از جای بجنبید و جنگ انبوه شد و شیده اسب تاخته تیغ بزد و کمند را از میان بدو نیم کرد تا
افراسیاب رهائی جست و جنگ بزرگ گشت و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند چون روز بکران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند دیگر — گریختن افراسیاب
افراسیاب را تاب مقاومت نبود از میان بگریخت و راه خلخ پیش گرفت و نیمشب نیز شیده با تمامی سپاه از دنبال او بشتافتند صبحگاه کیخسرو
هر چه از ایشان بازمانده بود برگرفته بسپاهیان قسمت کرد و از آنجا کوچ داده بمهمانی پسر دستان بسیستان آمد و یکچند در شبستان زال روز
بگذاشت و همه ایام را بمیگساری و شادخواری بپای برد آنگاه برزو را پیش طلبیده مورد الطاف و اعطافش داشت و سپهسالاری لشکر را
با و گذاشت و از سیستان کوچ داده متوجه دار الملک گشت اما از آنسوی افراسیاب شرمگین و غضبناک بخلخ آمد و بی توانی قراخان و پیران و دیگر
بزرگان توران را پیش خوانده برای جنگ مشورت نمود و دیگرباره فرستادگان سریع السیر باطراف ممالک مأمور داشت تا سپاه گرد آیند
و هم کس نزد دانک ملک چین فرستاد و از و یاوری جست او نیز لشکری فزون از حوصله حساب بدرگاه افراسیاب فرستاد آنگاه
سپهسالاری لشکر را با شیده تفویض فرمود و کوس رحیل کوفته از خلخ کوچ داد و مانند سیل انگیخته تا لب جیحون بشتافت از آنسوی خبر با کیخسرو
بردند که افراسیاب یکشب آسوده نخسبد دیگر و از کین ننشیند اینک با لشکری چون دریای جوشان بکنار جیحون رسیده و پیران ویسه را
از پیش بسرحد بلخ باز داشته کیخسرو از اصغای این کلمات خشمناک گرفت و فرمان داد تا لشکر گرد آیند و بی توقف در هندوستان کارها — آمدن افراسیاب بجنگ

ملوک طوایف میرفت و شنگل که در رکاب افراسیاب بود از پای درآمد در جهت فرزند او در هند مکانتی نیافت لاجرم در هر مملکتی فرمانگذاری جداگانه بود از نیروی لشکر فراوان از هندوستان به پنجاب آمد و از آنجا باعانت رستم دستان مستعد شده بدرگاه پادشاه آمد کیخسرو از آنجماعت نیز لشکری ساز کرد علی الجمله سیصد هزار سوار برگزیده جمیع را با رستم گذاشت و از یکجانب مأمور داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم بسپرد و از حدود غور مامور فرمود و اشکش را با سی هزار تن بخوارزم فرستاد و سپاهی عظیم با گودرز سپرد و گرگین و زنگه شاوران و گستهم و هجیر و فریبرز و رهام و گیو و گرازه و فرهاد را ملازم خدمت او نمود و شصت فیل جنگی نیز با او سپرد گودرز زمین خدمت ببوسید بطرف بلخ کوچ داد و با ساز و سپاه فراوان راه بریده و از نیمه راه گیو را فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران ویسه رفته بگوی که این چه رسم و روش است که افراسیاب پیش نهاد کرده هر روز لشکری برآورد و بجنگ آمده جمعی بیگناه را بکشتن دهد آنگاه فرار کرده دیگرباره در تدارک لشکر شود و هرگز نگذارد مردم ایران و توران آسوده دم برآرند هم اکنون از این تاختن جز زیان با شما نخواهد بود صواب آنست که کار بصلح و صلاح کند و این جنگ بآشتی بدل شود گیو برحسب فرموده پدر نزد پیران آمد و سخنان گودرز را بگذاشت پسر ویسه در جواب گفت که این کار بی رضای افراسیاب صورت نبندد و کس نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را معروض داشت افراسیاب که در جبلت همه جنگ و جوش بود این سخن را وقعی نگذاشت و فرمان داد که پیران لشکر برداشته بجنگ شود چون جواب باز آمد گیو مراجعت کرد و پدر را از قصه آگاه ساخت و گودرز ساز سپاه کرده لشکر برآراست و از آنسوی پیران با دلیران توران برسید و صف برکشید نخست کس هومان ویسه بود که اسب بمیدان افکند و هم آورد طلب کرد از میان بیژن گیو بجرگاه رفته او را از میان برگرفت نستیهن چون این بدید بخونخواهی برادر بشتافت و با بیژن درآویخت او نیز بدست بیژن کشته شد پیران ویسه چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را کشته یافت بدانست که بخت برگشته است و اختر یاوری نخواست تا حیلتی اندیشد و سخن از در صلح راند و از لطمه جنگ رهائی جوید فرزند خود روئین را نزد گودرز فرستاد و طلب مصالحه نمود گودرز که مردی کار افتاده و جهاندیده بود و دغابازی پیران را نیکو میدانست با روئین گفت که جواب و سؤال ما جز با زبان شمشیر کج راست نیاید و رسول در میان ما جز سفیر تیر پرنده نباید روئین از کلمات گودرز مأیوس شده بازگشت و پیران بشتاب سواری نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و پادشاه ترکستان بی توانی لشکر برآورده جمله را آهنگ جنگ فرمود تا باستعجال تمام طی مسافت کرده بجرگاه درآمدند و جنگ بزرگ شد نخست روز هر دو لشکر یکروه بجنگ درآمدند و از بام تا شام از هم همی کشتند چندانکه تیغها کند گشت و دستها از کار رفت شامگاه جانبین بجای خویش شدند و آنشب را آسوده بغنودند روز دیگر که هر دو سپاه در برابر روه برکشیدند پیران قدم پیش گذاشته بمیدان آمد و گودرز را طلب کرد و گفت میدانم اینهمه خونریزی برای خون سیاوش فتوحی تواند بود اکنون که دست از این کشش و کوشش باز ندارید بهتر آنست که مردم را بیگناه تباه نسازیم اکنون ده تن از پهلوانان توران و ده تن از صنادید ایران برگزیده با هم بجنگ دراندازیم من با تو نیز رزم کنم تا کدامین را ظفر باشد چون این کار بپایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست گودرز این سخن را بپذیرفت آنگاه فریبرز پسر کاوس را با کلباد ویسه هم نبرد ساختند و گیو را با گروی زره که خون سیاوش بریخت هم آورد کردند و گرازه را با سیامک و فروهل را با زنگله و رهام پسر گودرز را با بارمان ویسه و بیژن گیو را با روئین پسر پیران و هجیر را با سپهرم که از خویشان افراسیاب بود و زنگه شاوران را با آخواست و گرگین میلاد را با اندریمان و برته را با کهرم درانداختند و گودرز با پیران درآویخت از قضا جمیع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب ظفر جستند و جمله را با تیغ بگذرانیدند اما گیو گروی زره را در جرگاه زنده بگرفت و دست بسته بمعسکر خویش آورد و گودرز بر پیران ظفر جست و او را افکنده برش را با تیغ بدرید و مغفر او و خونش برگرفته بپاشید و اندکی بر چهره خویش بفشاند و روی خود را با خون او آلوده ساخت بجای خون هفتاد پسر جنگی که بحیلت پیران

جنگ پهلوانان ایران و توران

از پای درآمد آنگاه گفت تا جسد گشتکار را بلشکرگاه آوردند اما از آنسوی چون لهاک و فرشیدورد فرزندان ویسه اینحال بدیدند با سران سپاه گفتند که بخت ما تیره گشت اکنون اگر کیخسرو باشید جنگی با بنوه دراندازیم باشد که آب رفته را بجوی باز آوریم لشکریان گفتند ما هرگز جنگ نکنیم و اکنون جز اینکه از فرسان ایران زینهار بجوئیم چاره نداریم ایشان چون چنین دیدند بر اسب خویش نشسته با ده سوار از میان لشکر بگریختند چون خبر با گودرز رسید بفرمود تا گستهم از دنبال ایشان تاختن کرد و او چون باد و آب بشتاب کرده ایشان را بیافت و جنگ درپیوست لهاک و فرشیدورد بدست گستهم کشته شد و گستهم نیز زخمی منکر برداشت از این روی بیژن گیو گفت مبادا آسیبی به گستهم برسد برخاسته از دنبال او بشتافت وقتی رسید که لهاک و فرشیدورد کشته و گستهم زخمی و مدهوش بود او را در کنار گرفته با خود آورد و سر لهاک و فرشیدورد را برگرفته با گستهم نزد گودرز رسانید و از آنروی کیخسرو با سپاه از راه برسید و از حال لشکر و جنگ باز پرسی بسزا فرمود آنگاه جسد گشتکار را با گروی زره نزد پادشاه حاضر ساختند چون چشم کیخسرو بر گروی افتاد یاد از سیاوش کرد و تاج از سر برگرفته بر کران نهاد و شکرانه روی بر خاک بسود و بفرمود او را بند از بند جدا کردند آنگاه بر سر جسد پیران آمد و لختی بر وی بگریست و فرمان داد تا او را بآئین بزرگان بخاک سپردند و فرمود در این عرصه خوار رزمی اتفاق افتاد و از این روی اراضی بخوارزم موسوم گشت علی الجمله چون پادشاه از این امور فراغت یافت اعیان و اشراف سپاه ترکان با تیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند کیخسرو بر ایشان ببخشید و آنجماعت را امان داد آنگاه بیژن گیو گستهم را بحضرت آورد و شرح حال او را معروض داشت کیخسرو فرمود تا او را مداوا کردند و جراحتش را بالتیام آوردند اما از آنسوی چون خبر با افراسیاب بردند که بزرگان درگاه همگی تباه گشتند و لشکریان از کیخسرو امان طلبیدند جهان در چشم او تاریک شد و تاج از سر برگرفته بر زمین کوفت و زار زار بگریست و از آن پس سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد زین از پشت اسب نگرداند و این کین باز جوید و در اینوقت افراسیاب در بیکند سکونت داشت و آن شهریست در میان بخارا و جیحون در همانجا فرزند خود شنک را که از غایت حسن صورت بشیده ملقب بود سپهسالار لشکر ساخت و صد هزار سوار جرار بدو سپرد و او را برای میمنه لشکر معین کرد و پسر کوچکتر خویش را که بحصافت عقل و رزانت رای مشهور بود و جهن نام داشت پیش طلبیده صد هزار سوار از لشکریان چین را با وی گذاشت و میسره لشکر را بدو مفوض فرمود و فرزند دیگر خود را که دمور نام داشت طلب کرد و سپاه تاتار و خلخ را برای وی در دیت او بگماشت و گرسیوز را نیز بر سپاهی عظیم سرهنگی داد و همچنان هر یک از بزرگان و خویشان خود را جداگانه سرهنگ لشکری و سپهسالار سپاهی ساخت آنگاه فرزند اکبر خود قراخان را با جنودی نامعدود در بخارا باز داشت تا پشتوان سپاه باشد از آن پس چنین لشکر از رود جیحون بگذشت و اراضی آموی را لشکرگاه ساخت از آنسوی کیخسرو گفت تا افراسیاب جان در کالبد دارد از پای نخواهد نشست هم اکنون باید میان عزم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمان داد تا فرستادگان بهر سوی شتافتند و لشکر فراهم کردند نخست رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج که فرمانگذار کابل بود با سپاهی بزرگ برسید و گیو با فوج خود از خاور به پیوست و از زمین داران هند منوشان و خوزان با لشکری بیکران بدرگاه شتافتند و تبع الاقرن که در اینوقت پادشاه یمن بود چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود سیتاج سپهسالار خود را با مردان دلاور بخدمت او مامور کرد و پهلوانان ایران مانند گیو و بیژن و طوس و رهام و فریبرز کار جنگ را ساخته کردند آنگاه این دو دریای لشکر زمین جنگ را با یکدیگر تنگ کرده از در جدال و قتال بیرون شدند و صفوف مقاتله و مقابله راست کردند نخست کس شیده پسر افراسیاب بود که اسب بر دو بجرگاه درآمد و کیخسرو را بنام بخواند و برای جنگ خویش طلب کرد هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نیفتاد و پادشاه بنفس خویش متوجه او گشته اسب برجهانید و با شیده جنگ آغازید پس آنکه تیغ و تیر فرسوده شد و گرز و خنجر بیکار ماند از اسب فرود شدند و بکشتی گرفتن سر نهادند عاقبة الامر کیخسرو بر شیده چیره گشت و شیده را بساخت بر زمین کوفته برش را با تیغ چاک زد و جسدش را بلشکرگاه

لشکرآرائی افراسیاب

آورد و بفرمود تا بآیین ملوک او را با خاک سپردند این واقعه نیز نمکی تازه بر ریش جگر افراسیاب پراکند روز دیگر حکم داد تا سپاه یکباره بجنگ درآیند
و خون سیاوش را باز خواهند روز کار بر لشکریان دیگرگون گشت و جهان در چشم مردم تاریک شد تیغ در تیغ نهادند و از بامداد تا بیگاه از یکدیگر
همی کشتند و بر زبر کشتگان اسب تاختند چون آفتاب فرو نشست و هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند پانصد و شصت هزار تن در آن روز قتیل
تیغ و تیر بودند و سی هزار تن را اسیری آورده بودند افراسیاب را دیگر یارای زیستن نبود نیمشب با بقایای لشکر از جیحون عبور کرده باراضی توران
در گریخت صبحگاه هر مال و بهیمه و چادر که از ایشان بجای بود کیخسرو برگرفت و بر لشکر بخش کرد و ظفرنامه نگاشته بدرگاه کاوس فرستاد و خود
بیدرنگ هر کم و کاستی که در سپاه داشت بساز آورده از دنبال افراسیاب بطرف توران زمین کوچ داد اما افراسیاب در هیچ بلد قرار
نگرفت و راست تا گنگ دژ شتافته در آن بلده فرود آمد و کیخسرو در قفای او بهر ده و شهر که فرا رسید مردم سرکش را با تیغ بگذرانید و رعیت را
مطیع و منقاد ساخت و چون بحوالی گنگ دژ رسید افراسیاب ناچار لشکر برآورد و در برابر کیخسرو صف باز داشت و حکم داد که هر کس از لشکر او
سر از جنگ برتابد و هزیمت جوید سر از تنش برگیرند از بامداد تا بیگاه کوشش کردند تا از ترکان عددی کثیر مقتول گشت شامگاه افراسیاب
از دشت گریخته بگنگ دژ در رفت و محصور شد کیخسرو پس از سه روز گرد حصار گنگ را فرو گرفت و کار بر افراسیاب تنگ کرد پادشاه ترکستان
فرزند خویش جهن را برسالت نزد کیخسرو فرستاد و پیام داد که من ترا جد و پدر بزرگوارم و تو نبیره و فرزند منی سزاوار نیست که برروی جد
شمشیر کشی و یکباره طرف مدارا و مواسا را فرو گذاری صواب آنست که از در آشتی بیرون شوی و بدار الملک خویش مراجعت فرمائی جهن بجد
کیخسرو آمده پیام پدر را بگذاشت کیخسرو فرمود که این مدارا و مروت را هیچ با سیاوش مرعی نداشتی و بکیفر خونش برنجیدی اکنون فریب تو
در من نگیرد مادام که خون پدر را از تو بخواهم تیغ کشیده در نیام نکنم جهن از مصالحه مایوس شد و نزد افراسیاب آمده او را آگاه ساخت
دیگرباره افراسیاب هر زر و مال که داشت بر لشکر پراکند و مردم را بجنگ ترغیب فرمود و از اینسوی کیخسرو از چارسوی شهر جنگ در انداخت
و منجنیقها برپای داشت و با یورش و غلبه بقلعه رخنه کرد و رستم دستان دلیری کرده تا شهر درآمد و ترکان غایت کوشش مرعی داشته چندانکه
جمعی کثیر کشته گشت هم عاقبت شهر مسخر شد و سپاه کیخسرو بدرون آمد افراسیاب راهی از میان خانه به بیرون شهر فراز داشت تا اگر روزی
تنگ پیش آید از آن رخنه فرار کند در اینوقت با دویست تن از مردان خود از همان راه بگریخت و کیخسرو بخانه او درآمده بایوان او بر شد و
بر تخت او جای گرفت و لشکر را از یغما منع فرمود که با پوشیده رویان افراسیاب دست نبرد و زنان او را کس متعرض نشود و گرسیوز و جهن را
گرفته در سلاسل و اغلال کشید و صورت حال را در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیکاوس فرستاد و او را از چنین فتح
و نصرت آگهی داد اما افراسیاب چون از تنگنای گنگ دژ بگریخت باراضی چین شتافت و از واتک و اتک ملک چین طلب یاری و یاوری
کرد پادشاه چین لشکری که در دار الملک پکین فراهم داشت بخدمت او برگماشت و سپاهی نیز از مملکت ختن طلب نموده ملازم رکاب
افراسیاب ساخت پادشاه ترکان دیگرباره بترکستان مراجعت کرده پراکنده لشکر خویش را نیز هر جا بیافت با خود ملحق فرمود و آهنگ
رزم کیخسرو نمود از نیروی خبر عزم افراسیاب با کیخسرو آوردند وی نیز حکم داد تا سپاه مهیای جنگ شده از گنگ دژ بیرون تاختند و زمین جنگ را
با افراسیاب تنگ کردند بار بانگ گیر و دار برخاست از بامداد تا بیگاه از یکدیگر همی کشتند و بجانب راه افکندند چون آفتاب فرو شد و هر کس
به نشیمن خویش در رفت افراسیاب پنجاه هزار سوار جرار از لشکر چین برگزیده بر لشکرگاه کیخسرو شبیخون برد از قضا رستم دستان در آنشب با طلایه
همی گشت و چون سپاه بیگانه بدید چون شیر بغرید و تیغ برکشیده بجنگ درآمد و تا بامداد از آن جماعت همی کشت و از خون ایشان با خاک همی
آغشت چون سپیده بدمید و کاری از افراسیاب ساخته نبود غمگین و هراسان بازگشت و در لشکرگاه هم جای قرار نیافت ناچار روی
بفرار نهاد و لشکریان با تیغ و کفن بدرگاه کیخسرو آمده امان طلبیدند پادشاه ایشان را از نهاره داد و چون این خبر بملک چین بردند سخت هولناک

گریختن افراسیاب

محصور شدن افراسیاب

گریختن افراسیاب بچین

لشکرکشی افراسیاب

شکست افراسیاب

گشت و از اعانت افراسیاب پشیمان شد لاجرم رسولی چند که دل دانا و زبان نرم داشتند اختیار کرده و ایشان را با تحف و هدایای
بحد و مر بدرگاه کیخسرو فرستاد باشد که پادشاه از جرم او درگذرد و چون فرستادگان او بحضرت کیخسرو آمدند و پیغام ملک چین
بگذاشتند در جواب ایشان فرمود که اینک افراسیاب در اراضی چین گریخته و هرگاه واتک و اتک متعرض او نشود و او را در ممالک
خویش بگذارد زین از اسب برگیرم تا او را عرضه دمار و هلاک نسازم و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد چون ملک
چین از حال آگاه شد و بدانست با کیخسرو نیروی رزم ندارد کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته آنست که ازین مملکت بیرون شوی
و حال مرا چون خویش دیگرگون نخواهی افراسیاب ناچار کوچ داده بکنار دریای اخضر آمد و کشتی چند تعبیه کرده برنشست و براند اما
از اینسوی کیخسرو جهن و گرسیوز را بند بر نهاده بدست گیو سپرد و ده هزار سوار با او همراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت و هم با گیو دا
و فرمود این جمله را بدرگاه کیکاوس برده او را از کار آگاه سازد و زنان افراسیاب را نیز همراه برد گیو برحسب فرموده طی طریق کرده پیوسته
رویان افراسیاب را با جهن و گرسیوز بدرگاه کیکاوس آورد و صورت غلبه کیخسرو و هزیمت افراسیاب را معروض داشت کیکاوس بنهایت
مسرور گشت و بخاک افتاده روی بر زمین بسود و خدای را ستایش و نیایش نمود آنگاه حکم داد تا جهن را در سرائی نیکو بداشتند و دیدبانی چند
بروی بگماشتند و آب و طعام او را مهیا نمودند و گرسیوز را در زندانی تنگ محبوس نموده با سلاسل و اغلالش محکم کردند و پس از آن فرنگیس را
طلبیده و دختران و زنان افراسیاب را بدو سپرد و فرمود بسرای خود برده نیکو و عزیز بدار اما از آنسوی کیخسرو عزم تسخیر مملکت چین کرده و لشکر
برآورده بدانجانب آهنگ نمود چون این خبر با واتک و اتک ملک چین رسید بدانست که با کیخسرو نیروی مقاتله ندارد و پس بزرگان مملکت را
حاضر ساخته با ایشان شورت کرد عاقبة الامر همگی سخن بر آن نهادند که باید در حضرت کیخسرو اظهار ضراعت کرد و رسم فرمانبرداری
بجای آورد لاجرم ملک چین با اعیان درگاه عزیمت استقبال کرده مهمان پذیر گشت و تا دروازه دیوار چین که شرح بنیان آن مرقوم
شد باستقبال آمد و در نزد کیخسرو زمین خدمت ببوسید و او را بدار الملک پکین درآورد و سه ماه کمر بر میان استوار کرده لوازم ضیافت را
مرعی داشت و پیشکشهای مرغوب پیش گذرانید آنگاه کیخسرو در جستجوی افراسیاب بکنار بحر اخضر آمد و کشتیهای فراوان بدست کرد و کشتی در نشد
مسافت دریا در نوشت و هم باراضی ترکستان درآمد و او را آگهی دادند که افراسیاب دیگرباره بجنگ دژ درآمده عنان عزیمت بدانسوی معطوف
داشت چون افراسیاب خبر رکضت او را بشنید هم از گنگ دژ بدر شد و باراضی سیبر بگریخت کیخسرو در این کرت یکسال در گنگ توقف فرمود
و لشکر بفرستاد تا اراضی سیبر را مسخر کردند و یک نیمه از مملکت یوروپ را تا سرحد ملک فرانسه بحیطه تسخیر درآوردند و از افراسیاب نشان نیافتند
چه در اینوقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد که بکوهسار بردع گریخته در گوشه غاری منزوی شد و بزحمت تمام تحصیل قوتی کرده روز
میگذاشت و خود را از مردم مخفی میداشت و در جامه زهاد و گوشه گیران میزیست اما چون کیخسرو از یافتن او مایوس گشت کوس رحیل بزد و از
گنگ دژ کوچ داده همه جا راه در نوردید و بخارا فرود شد و از آنجا ببلخ آمده کار دار الملک را انتظام کرد و از بلخ بار بسته اراضی خراسان
در نوشت و در مملکت ری فرود آمد در اینوقت کیکاوس در اصطخر نشیمن داشت پس پادشاه روی باصطخر نهاد و از خدمت پدر برخوردار شد
چشم کاوس بدیدار فرزند روشن شد و خاطرش با چهره او گلشن گشت بزم شادی برروی او فراز کرد و باده شادمانه بروی او همی خورد
چون ایام سور و سرور بپای رفت کیخسرو لشکرانه بتصمیم زیارت آتشکده نمود و آهنگ آذربایجان فرمود پس با خیمه و خرگاه و حشم و سپاه
بدانجانب شد و یکچند از ایام در آنجا ببود از قضا یکی از احفاد فریدون که هوم نام داشت و از مردم تفرد و تجرد اختیار کرده در کوهسار
بردع زاویه نشین بود یکشبی ناله زاری بشنید که در حسرت تاج و تخت و برگشتگی روزگار و بخت گوشزد میشد بدانست که این ناله جز از افراسیاب
نتواند بود چه او در این ایام از دهشت سپاه کیخسرو در زوایای جبل و شعب قلل متواریست پس از جای خود خاسته بر اثر آواز بنزد افراسیاب

گریختن افراسیاب بدریا

تسخیر کیخسرو چین را

گریختن افراسیاب ببردع

شتافت و او را در گوشه غاری بازاری و افغان یافت هوم چون حال او را معلوم کرد بدان شد که پادشاه ترکستان را در قید اسیر اندازد افراسیاب با او در آویخت هم عاقبت بدست هوم گرفتار گشت و هوم دست او را بسته با خود می آورد که بدرگاه کیخسرو آرد افراسیاب حیلتی اندیشیده از دست او بگریخت و در یکی از شکافهای رودخانه که در پایان کوهستان بود مخفی شد و هوم در جستجوی او مشغول بود تا آفتاب برآمد از قضا گودرز برای نخجیر کردن بر کنار رود میگذشت هوم را دید که سرگشته بهر سوی نگرانست از حال او پرسش فرمود و هوم صورت حال را بعرض رسانید گودرز بغایت شاد شد و در جستجو برآمده افراسیاب را بیافت او را گرفته دست بربست و بدرگاه کیخسرو آورد و پادشاه برنشست و او را در پیشگاه بازداشت و گفت ایملک ترکستان سخت سرانگیز و گمراه بوده خون سیاوش را بیگناه بریختی و یک نیمه خلق جهان را تباه ساختی و هر روز لشکر کشیده ملک ایران و توران را پای فرسود ستوران فرمودی ندانستی تا در قفا منتقم است و روز کیفر و باد افراه از پی فراز آید هم اکنون مانند سیاوش سر از تنت برگیرم و خاک را با خونت آغشته سازم افراسیاب در جواب کیخسرو سر بزیر همی داشت و این سخنان را هیچ پاسخ نداد چون کلمات کیخسرو به پایان رفت و خاموش شد افراسیاب زبان بگشاد و گفت اینقدر مرا امان ده که روی مادرت فرنگیس را ببینم و سخنی چند با او بگویم آنگاه هرچه کنی روا باشد گودرز بیندیشید که مبادا کیخسرو فریب خورد و افراسیاب را زنده بگذارد تیغ برکشید و میان او را بدو نیم کرد آنگاه کیخسرو لختی بگریست و بفرمود او را بآیین پادشاهان دفن کردند و از آذربیجان دیگرباره کوچ داده باصطخر آمد و گرسیوز را طلب کرده او را با تیغ بگذرانید و هم حکم داد تا او را برسم ملوک با خاک سپردند و از آن پس جهن را طلبیده او را مورد اشفاق و تلطف فرمود و لختی پند و اندرز گفت و کردارهای ناصواب افراسیاب و لزوم نکال و عقاب او را یک بیک بر او برشمرد آنگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بروی پوشانیدند و منشور سلطنت ترکستان بدو سپردند و تاج خسروی بر سر او نهاد و دختران و زنان افراسیاب را همراه او کرده رخصت داد که بترکستان مراجعت کند و جای پدر صاحب تاج و نگین باشد جهن زمین خدمت بوسیده شاکر و شادخاطر با وطن خویش مراجعت فرمود و بکار سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مرقوم افتد مع القصه از پس اینوقایع کاوس شاه نیز عزم راه کرد و از این جهان فانی وداع زندگانی گفت کیخسرو برای وی دخمه خسروانی کرد و در سوگواری او چهل شبانروز زاری نمود از پس او روزی چند بسلطنت بگذاشت آنگاه که هرچه خواست شد و کار عالم با دی راست شد بدانست که ماه و آفتاب هزار کاوس شاه و افراسیاب بیاد دارد و گردش سپهر بر هزار فریدون و منوچهر گذرد از جهانداری بیزاری جست و از جهان دل بگردانید و آهنگ تجرد و تفرد فرمود تو ادسپاه و صنادید درگاه را انجمن کرد و سطری از بیوفائی دنیا و بدمهری سپهر بگفت آنگاه اندیشه خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هرچند بزرگان حضرت خروش کردند و او را از چنین آهنگ منع فرمودند مفید نیفتاد آنگاه گودرز گشواد را وصی خویش ساخت و گفت چون من ناپدید شوم هر گنج زر که نهفته دارم آشکار کن و مستحقان و مسکینان بخش فرمای مملکت نیمروز و زابلستان را تا پنجاب برستم دستان تفویض فرمود و حکومت آن اراضی بدو گذاشت و گیو را بر مملکت اصفهان و جرجان و قم و دهستان فرمانگذار فرمود و طوس را سپهسالار لشکر کرده هم ایالت خراسان بدو داد و فریبرز را بایالت کیچ و مکران و کرمان مفتخر ساخت و همچنان هریک از اعیان درگاه را بحکومت بلدی و شهریاری شهری شادکام فرمود آنگاه تاج سلطنت از سر خویش برگرفت و بر سر لهراسب نهاد و پادشاهی بدو داد اینکار بر ایرانیان درشت افتاد و زال از میانه برخاست و معروض داشت که لهراسب آن پایه نیست که سلطنت ایران تواند کرد و اکابر حضرت در این سخن با دستان همداستان شدند کیخسرو زبان بنصیحت قوم برگشاد و سخنی چند بگفت که مردم را خاموش کرد و از زال زر در اینکار رضا بستد تا یکی برخاسته با وی بسلطنت سلام دادند آنگاه پادشاه از تخت بزیر آمد و بکوهستان نهاد و شده مینوله بگزید و منزوی گشت و در آنجا بود تا درگذشت از سخنان اوست که فرماید الالهیة ربوبیة

گرفتاری افراسیاب

قتل افراسیاب

مردن کیکاوس

گوشه گیری کیخسرو

سماویة والسلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلایق فیما یجری علی یده من امور الخلق هم او فرماید اعلم ان قوام الملک والرعیة بالمال الذی جعله الله الینا لاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة ینبوع الاموال و معدنها والسلام علی من اتبع الهدی

جلوس یوحاز در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۱۴

ملک آل یهود

یوحاز پسر یوشیا است و نام مادرش حمطول دختر ارمیا است چون پدرش بدست فرعون چنانکه مذکور شد مقتول گشت بر سریر مملکت ارتقا یافت و آل یهودا او را بپادشاهی برداشتند و در اینوقت دوازده ساله بود چون خبر سلطنت او بمصر رسید دیگرباره پیاتیحس سار سپاه کرده با لشکری نامعدود به بیت المقدس آمد و آل یهودا را آن نیرو نبود که دفع و منع او کنند پس فرعون بیمانعی بشهر در آمده یوحاز را بدرگاه حاضر ساخت و از وی صد بدره سیم و صد بدره زر برسم خراج طلب داشت و چون اینکار در قدرت بازوی یوحاز نبود او را گرفته با خود بمصر برد و برادر او را بسلطنت آل یهودا منصوب داشت چنانکه در جای خود مذکور شود یوحاز در خدمت پیاتیحس بمصر رفته در آن بلد همی بود تا رخت بسرای دیگر کشید مدت حکومت او در آل یهودا سه ماه بود

جلوس یهویاقیم در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۸۱۴

ملک آل یهود

یویاقیم بن یوشیا برادر بزرگتر یوحاز است که شرح حالش مرقوم شد و نام مادرش زبیدا دختر فدایا است که یوشیا او را از ارض رامه آورده بود علی الجمله چون فرعون یوحاز را بگرفت یویاقیم را بسلطنت منصوب داشت و فرعون وی را بدین نام خواند چه از پیش او را الیاقیم میخواندند آنگاه که بر سریر سلطنت استقرار یافت آن صد بدره سیم و صد بدره زر که پیاتیحس خواسته بود بنام او بر آل یهودا طرح کرد و بعنف گرفته تسلیم کسان فرعون نمود و او را شاد از خویش روانه ساخت و در اینوقت بیست و پنجساله بود که کار ملک با وی راست گشت و همه بر طریق جور و اعتساف رفت و آیین بت پرستیدن پیش گرفت و تا ده سال بدین کیش رفت چندانکه خشم خدا را برانگیخت و در سال یازدهم سلطنت او بختنصر پادشاه بابل که ذکر حالش در ذیل قصه سلاطین کلدانیون مذکور خواهد شد با سپاهی فزون از حد و حصر به بیت المقدس تاختن کرد و آن بلده را مفتوح ساخته بشهر در آمد و یویاقیم را گرفته زنجیر برنهاد و به بابل فرستاد و مادر او را با زنان و بزرگان درگاهش و ده هزار تن از لشکریان که هزار کس از ایشان از جمله سرهنگان بودند گرفته هم بابل فرستاد و هر زر و مال که در خزانه ملوک و خزاین بیت الله بود همه برگرفت و هیچ از اوانی زر و سیم در بیت الله بجای نگذاشت جمله را بحیطه تصرف در آورده از پی کار خود برفت تفصیل اینجمله در جای خود گفته خواهد شد مدت سلطنت یویاقیم در آل یهودا یازده سال بود

ظهور اوریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۱۶

ظهور اوریا علیه السلام

اوریا علیه السلام پسر صاماس است و لفظ اوریا با همزه و واو ساکن و رای مهمله مکسور و یای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی نور الله است جنابش از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است که از قریه یعاریم برخاست و بیشتر در بیت المقدس اقامت میفرمود و بکلمات ارمیای پیغمبر که ذکر حالش مرقوم خواهد شد خلق را با حق دعوت مینمود و بسبب شهادت آنحضرت سخنان ارمیا علیه السلام گشت و آن چنان بود که در عهد دولت یهویاقیم که ذکر حالش مذکور شد ارمیا علیه السلام با آل یهودا فرمود که اگر ده بفرمان خداوند میفرماید که عبادت خدا کنید و از عصیان و طغیان کناره جوئید و اگر نه عنقریب این مدینه چون بلده سدوم عرصه انهدام و انمحا خواهد گشت و مردمش ملعون و مطرود خواهند بود چون این سخن را جمعی که بدروغ دعوی نبوت میکردند شنیدند و بزرگان آل یهودا نیز اصغا فرمودند در خشم شده گفتند بر ارمیا چگونه معلوم شد که این شهر مانند شهر سدوم خواهد گشت که هر روز ما را بیم دهد و تهدید بخرابی فرماید پس ببیت الله جمع شدند و آنحضرت را حاضر ساختند و حکم بقتل ارمیا کردند آنحضرت فرمود هرچه خدای با من آورده من با شما ابلاغ کنم هم اکنون شما خود را نیکو کنید و راه راست پیش گیرید و پرستش خدای کنید

بدست شما اندرم هرچه با من کنید روا باشد زیرا که خون من نخواهد نشست و قاتلان من بکیفر خواهند رسید بزرگان آل یهودا چون این سخنان از وی شنیدند گفتند ارمیا را بیهوده نتوان کشت از این روی که سخن بحق گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت و از دواهی سوء نشست مگر نشنیدید که در روزگار حزقیا ملک آل یهودا میخا علیه السّلام مردم را بدینگونه هدایت فرمود و چون آل اسرائیل سخنان او را پذیرفتند از بلا نجات یافتند شما را چه افتاده که بقتل ارمیا همداستان شده اید چون سخن بلا و نعم افتاد ارمیا از کید اعدا برست و نیز اشیکام بن صافان که یکی از صنادید و اعیان بود آنحضرت را نیکو حمایت کرد و جنابش را از شر اغبیای کذبه حراست نمود اما اوریا علیه السّلام که کلمات ارمیا را با خلق تبلیغ میفرمود اغبیای کذبه در حضیض او پای افشردند و یویاقیم پادشاه آل یهودا دل او بد کرد و بدان شد که آنحضرت را بقتل رساند اوریا علیه السّلام چون از اندیشهٔ او آگهی یافت از اراضی مقدسه بیرون شده بارض مصر شتافت و چون یویاقیم از جانب ملک مصر سلطنت داشت چنانکه گفته شد چند کس فرستاده جنابش را در مصر یافتند و گرفته به بیت المقدس آوردند و پادشاه آل یهودا حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانید

۴۸۱۷ جلوس بختنصر در مملکت بابل و نینوا چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدانیان

بختنصر پسر نب پلسّر است که شرح حالش مرقوم شد و برا بختنصر ثانی گویند سوس دوچیس است که هم ازین پیش بدو اشارت شد علی الجمله چون او بحد رشد و تمیز رسید و جلادت جبلی و شجاعت طبیعی او بظهور پیوست و پدرش چنانکه گفتیم علیل و ناتوان بود و پیاپیتچس ملک مصر فرزند خود نیخ را با لشکری فراوان بحدود مملکت بابل فرستاد لشکر کلدانیون را بشکست و شهر کرچمیش را که در حوالی نهر فرات بود دیگر فت نب پلسّر بختنصر را مامور ساخته با لشکری عظیم تاختن کرد و در کنار فرات با نیخ دوچار شده صف مقاتله بر آراستند و تیغ در هم نهاده تا گروهی عظیم عرصهٔ دمار و هلاک شد عاقبت فتح با بختنصر بود و سپاه نیخ را بشکست و شهر کرچمیش را استخلاص فرمود تا کار حدود مملکت منسق شد و آن قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند دیگرباره سر در قلادهٔ انقیاد ملک بابل گذاشتند پس منصور و مظفر بخدمت پدر شتافت و روزگاری بتکبر و تمرّد همی بزیست آنگاه چنانکه خدای فرماید وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بنی اسرائیل طریق غوایت و طغیان پیش گرفتند و منهج جور و جفا را بنهایت بردند یویاقیم که پادشاه آل یهودا بود داوریای نبی علیه السّلام را شهید کرد و در پرستش اوثان و اصنام مشغول شد لاجرم بمکافات افعال و کیفر سیئات اعمال گرفتار و دستگیر گشتند و بختنصر بقصد تخریب سور و تعذیب جمهور عنان عزیمت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و با حشم و حشر و کوس و لوا از دار الملک نینوا بیرون شده همه جا بتاخت تا کنار بیت المقدس را لشکرگاه ساخت یویاقیم که در برابر او چون روباهی در صیدگاه ضرغام مینمود جز اظهار تضرع و تخشع چاره ندید لاجرم باتفاق بزرگان بنی اسرائیل در باز کرد و بدرگاه او شتافت و ربقهٔ رقیت بر گردن نهاد و دست بیعت بمتابعت و مطاوعت او داد بختنصر بی آنکه تیغی کشد یا مردی کشد با خدم و حشم بشهر درآمد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان بداشت چون نیک تو بحال گشت بفرمود یویاقیم را گرفته بند بر نهادند و مادر و زن و فرزندانش را نیز اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل یهودا را هم باسیری کوچ داد که هزار تن از این جمله از ملکزادگان و سرهنگان و سپهداران بود و هفت هزار تن از مردان لشکر و دلیران نبرد بودند و دو هزار تن از دیگر مردم اسیر شدند و هر مال و زر که در مسجد اقصی و خزاین ملوک یافت نیز برگرفت پس مظفر و منصور با غنیمت موفور راه دار الملک نینوا پیش گرفت و دانیال علیه السّلام را که ذکر حالش عنقریب مذکور شود هم باسیری با خود ببرد و در این وقت آنحضرت دوازده سال داشت و تتمهٔ احوال بختنصر در ذیل قصهٔ دانیال و ارمیا و عزرا علیهم السّلام و یوحنین و صدقیا و تاریخ خرابی بیت المقدس مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

۴۸۱۷ ظهور دانیال علیه السّلام چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

ظهور دانیال علیه السّلام

دانیئل علیه السّلام از انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ با دال مهمله و الف و نون مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام بلغت عبری

بمعنی دیوان کننده من خداست باشد و معرب آن دانیال است و آنحضرت پسر یوحنا بن یوشیا است همانا یوشیا را سه پسر بود اول یوحاز که سلطنت آل یهودا کرد دویم یویاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهودا ست و ذکر حال هر دو مرقوم شد سیّم یوحنا که پدر دانیال علیه السّلام است پس نسب وی با یهودا بن یعقوب منتهی میشود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه مشعر بر اخبار غیب و بعثت پیغمبر آخر زمان صلّی الله علیه و آله میباشد آنگاه که بختنصر یهویاقیم را باسیری بارض بابل برد و صنادید آل یهودا را با وی دستگیر داشت با صفاناز رئیس خواجه سرایان خود فرمود که در میان بنی اسرائیل چند تن از پسران نیکو منظر را اختیار کن که با صفات عقل و حدت ذکا باشند و ایشان را بکار تا بکسب علوم مشغول شوند و لغت کلدانیون را فرا گیرند و در خورش و پرورش ایشان نیز نیک نظر کن تا لاغر پیکر و ضعیف اندام نشوند آنگاه که در خور انجمن ملکی شدند بدرگاه آور تا مواظب خدمت و ملازم حضرت باشند اصفاناز بر حسب فرمود جمعی را برگزید که دانیال علیه السّلام و حننیا و میشائیل و عزاریا نیز از آن جمله بودند آنگاه نام چهار صنم اهل بابل را بدیشان لقب داد پس دانیال را بلطشاصر خواند و حننیا را صدراخ نامید و میشائیل را میصاخ گفت و عزاریا را عبد ناغو نام نهاد و این سه تن که در حضرت دانیال مواظبت داشتند از بزرگان زهاد و اکابر صلحا بودند علی الجمله اصفاناز برای ایشان و سایرین وظیفه مقرر کرد و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود دانیال علیه السّلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفاناز مسئلت کردند که ایشان را از آلایش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از حبوب ارض قوتی اندک بدیشان رساند وی گفت بیم آن دارم که شما زرد و ضعیف شوید و بختنصر مرا معذور ندارد دانیال فرمود چند روز ما را بدین خورش امتحان کن اگر نقصانی در قوای ما پدید شد از آن پس از مائدهٔ ملک طعام خوریم اصفاناز ده روز این امتحان کرد و ایشان را از حبوب و غلات ارض خورشی اندک بخشید از پس این مدت هر چهار تن را از دیگر سبایای بنی اسرائیل شاداب تر و با نیروتر یافت پس آنحضرت و تابعین او را بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانای هر زبان شدند پس بختنصر آنجماعت را بدرگاه حاضر ساخت و دانیال و حننیا و میشائیل و عزاریا را از دیگر غلمان که بتحصیل علوم مشغول بودند اناثر یافت چندانکه بر جمیع حکمای بابل و مجوس فزونی داشتند لاجرم ایشان را بنواخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت اما چون زمانی از این واقعه بگذشت شبی بختنصر در منام خوابی هولناک دید و تعبیر آن را همی جست پس جمیع حکمای بابل را طلب داشته فرمود که من خوابی دیده ام اینک آن خواب را بیان کنید و تعبیر آن را نیز باز نمایید ایشان عرض کردند که پادشاه رؤیای خود را باز نماید تا تعبیر آن را بیان کنیم بختنصر فرمود این فضیلتی برای شما نیست که من خواب خود را شرح دهم و شما از آن قیاس برگیرید و سخنی گویید همانا اگر خواب مرا کشف نسازید و تعبیر نگویید همه را با تیغ خواهم گذرانید ایشان عرض کردند که هیچکس در روی زمین نباشد که توانسته این سر کند و خواب ناشنیده تعبیر نماید خشم بر بختنصر استیلا یافت و حکم داد تا جمیع حکمای بابل را بقتل آرند ملازمان حضرت و عوانان درگاه دو دیده آنجماعت را خوار داشتند تا با تیغ بگذرانند از میانه دانیال و اصحاب او را که در حساب حکما بودند نیز بمعرض هلاکت میکشیدند آنحضرت با اریوخ خوانسالار پادشاه گفت که این ظلم در حق حکمای بابل سزاوار نیست من کشف این سر کنم و این مردم را از هلاکت برهانم اریوخ با شتاب حضرت پادشاه آمده صورت حال را معروض داشت و دانیال را حاضر نمود آنحضرت از ملک بابل برای کشف این راز مهلتی طلبیده باز آمد و خواب پادشاه و تاویل آن را معلوم کرد و دیگرباره بتوسط اریوخ نزد بختنصر آمد ملک صورت حال را از خواب آنحضرت باز پرسید فرمود دانیال گفت ای پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس مخوف بود و رویی روشن داشت و سر آن تمثال از زر ناب بود و دست و سینه و ذراع از سیم خالص داشت و شکم و هر دو ران آن مسین بود و هر دو ساق پای از آهن داشت و هر دو قدمش را جزوی از حدید و جزوی از خزف بود در این وقت سنگی مشاهدت کردی که بی قاسری از کوه جنبیده پیش شد و بر آن تمثال فرود آمده هر دو قدم آن را بشکست و آن را در انداخت آنگاه تمامت آن تمثال چون غبار خرمنگاه شده بباد رفت و آن سنگ در جای آن همی بزرگ شد تا جبلی عظیم گشته تمامی ارض را فرو گرفت

صورت خواب پادشاه و تاویل آن چنان باشد که آن سر تمثال که ذهب بود دولت تست که فزونی بر دولتها دارد و فرود آن قصبه از سیمست
و آن ملکی است که بر حسب معانی بعد از تو واقع است و سلطنت ثالث منسوب بنحاس است که دو پایه فرودتست و مملکت رابعه فوقست
از آهن وی که منسوب با حدید است و چون جزوی از آهن و جزوی از خزف بود دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون خزف با حدید
مختلط شد بعضی از آنمملکت ضعیف خواهد شد و آن سنگ که تمثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که خدا ظاهر خواهد ساخت و آینده و انبیا را
محو خواهد نمود و ابد الدهر پاینده خواهد بود و غرض آنحضرت از این کلمه ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود چون بخت نصر این کلمات بشنید
بروی درافتاده دانیال را سجده کرد و هدایای بسیار بنزد او پیش گذرانید و گفت خداوند خدای تست که کاشف چنین اسرار است و
آنحضرت را بر تمامت قواد سپاه و حکمای درگاه حکمرانی داد و او را در دار الملک سکونت فرمود و بمسئلت آنحضرت حننیا و میشائیل و
عزاریا را در اعمال شهر بابل جا بداد و قدم همه را مبارک شمرد شرح تتمه احوال دانیال در ذیل قصه وفات بخت نصر و سلطنت بلشازار و دیگر جا
مذکور خواهد شد انشاء الله

4818 ظهور زیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زیا علیه السلام

زیا بن ماشیا او علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بفتح نون و کسر رای مهمله و یای تحتانی و الف بلغت عبری
بمعنی چراغ خدا باشد جنابش در روزگار دولت یهویاقیم که شرح حالش مذکور شد به پند و اندرز آل یهودا زمیبرد و ایشانرا براه
راست و دین حق دعوت همی کرد و بشریعت موسی علیه السلام ترغیب و تحریض می نمود اما چندانکه او ایشان و رعیت را از ارتکاب
معاصی و مناهی منع فرمودی سخن او را باور نداشتندی تا بمکافات اعمال خویش گرفتار شدندی علی نبینا و آله و علیه السلام

4819 ظهور یرمیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

یرمیا علیه السلام

یرمیا بن شلیکو علیه السلام از جمله پیغمبران جلیل الشأن بنی اسرائیل است و نسب با خاندان بنیامین بن یعقوب علیه السلام رساند و لفظ یرمیا
بفتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و میم مکسور و یای تحتانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی برآورده و بلندکرده خداست و معرب آن
ارمیاست و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و نیز کتاب مراثی آنحضرت پنج فصل باشد که بیشتر مشعر از اخبار علیات است
و در آن کلمات از خرابی بیت المقدس و سبی بنی اسرائیل و خراب افتادن آن زمین مقدس هفتاد سال تصریح فرمود علی الجمله چون فرعون مصر
یوشیا ملک آل یهودا را بقتل آورد چنانکه مذکور شد در سوگواری او بسیار بگریست و پیوسته محزون بود و نبوت آنحضرت از خلق مخفی
مینمود تا آنزمان که یهویاقیم ملک آل یهودا بتخت شد چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت او خطاب از حضرت کبریا بارمیا شد که
مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشانرا براه راست هدایت فرمای ارمیا باروخ علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد
شد پیش طلبید و پاره کاغذی گرفته سخنی چند ارمیا بگفت و او بنوشت آنگاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون بیت الله شو
و بر مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدا بازگشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت یهویاقیم در ماه نهم که آنرا کسلیون خوانند
آن نامه را به بیت الله آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهودا از خدای بترسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر
ارمیا میفرماید این شهر خراب خواهد گشت و آل یهودا بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و آتش عظیم خواهند
افروخت و کتب خدای هر چه در میان شماست یک خواهند سوخت چون سخنان باروخ بپایان آمد میخا بن عامار بن صافان آن
کلمات را از بر کرده در خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آن حدیث باز گفت صنادید درگاه کس فرستاده باروخ را با آن نوشته حاضر ساختند
و کلمات او را اصغا فرمودند و با او گفتند این نامه را بگذار تا بنظر پادشاه بگذرانیم و هم اکنون ارمیا را از این حال خبر کرده هر دو بگوشه
مختفی شوید تا مباد احدی از آل یهودا با شما آسیبی رساند این بگفتند و آن نامه را برداشته بدرگاه یهویاقیم آمدند و آن کلمات را معروض داشتند

داشتند پادشاه در اینوقت در خانه زمستانی بود و آتش افروخته در پیش داشت از اصغای این سخنان در خشم شد و فرمود آن نامه را
پاره کرده در آتش بسوختند و حکم داد تا ارمیا و باروخ را هر جا یابند عرضه هلاک سازند و ایشان دیگر باره روی باو ننمودند و
در نهانی بندگان خدا را با حق دعوت میکردند تا آنزمان که صدقیا سلطنت آل یهودا یافت چنانکه در جای خود مذکور شود در سال
اول پادشاهی او ارمیا علیه السلام طوقی چند از چوب ساز داده ریسمانها بدان بست و از گردن درآویخت و از خداوند بدو خطاب
شد که ای ارمیا با صدقیا و بزرگان آل یهودا و پادشاه ارض موآب و ملک بنی عمون و سلطان صیدا پیغام کن که بخت نصر پادشاه بابل
باراضی مقدسه روی خواهد گذاشت تا مردم این نواحی را بزیر فرمان کند میباید سر از اطاعت او برنتابید و گردن بانقیاد و فرمانبری
او فرود آرید که او بر زمین مسلط خواهد شد و سلطنت خواهد یافت و همچنین پسر پسرش اول مرادخ و نبیره اش بلشازار از حکمرانان
خواهند شد و چون گوش با نبیای کذبه دارید و خدمت او را فرو گذارید هم بدست او اسیر و دستگیر خواهید شد و هفتاد سال با اسیری
خواهید رفت و بیت المقدس خراب خواهد ماند در اینوقت پیاپیخس فرعون مصر چون طغیان بخت نصر را میدانست و بعرض وی رسید
که سپاهی از ملک بابل بحوالی بیت المقدس لشکرگاه ساخته بیم کرد که مبادا تعرضی بآل یهودا رسانند لشکری باعانت صدقیا به بیت
المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر بلشکر بابل رسید بارض خویش مراجعت کردند و اینمعنی موجب اطمینان خاطر صدقیا گشت تا بسخنان ارمیا
گوش فرا نداشت آنحضرت بنزد وی آمد و فرمود ای صدقیا آن مبین که سپاه مصر اینک در حضرت تو فراهم است چون این لشکر با
وطن روند سپاه کلدانیون مراجعت کنند و این شهر را با آتش بسوزند و خراب بگذارند صدقیا روی از وی برتافت و سخن او را باور نداشت
لاجرم چون سپاه فرعون بمصر مراجعت کرد ارمیا نیز از بیت المقدس بیرون شده بارض بنیامین آمد تا در آنجا سکونت ورزد ضاروباس
ابن سالامیو بن حنانیا بنزد او شد و گفت همانا عزم آن داری که از اراضی مقدسه فرار کرده بسوی کلدانیون شوی هر چند آنحضرت ابا نمود
و فرمود بدین دربرای سکونت آمده ام نپذیرفت و ارمیا را گرفته بنزد صنادید درگاه صدقیا آورد و ملک آل یهودا حکم داد تا جنابش را
گرفته در خانه یوناثان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند و مدتی در حبس بماندند روزی صدقیا آنحضرت را طلب داشته از تنگنای حبس بپیشگاه
حضور بار داد و گفت ای ارمیا آیا تازگی از آسمان بسوی تو پیغام وحی شده باشد آنحضرت فرمود بلی عنقریب این مملکت خراب شود و
تو بدست ملک بابل قلع و قمع شوی از بیرون که مرا محبوس داری صدقیا در خشم شد و حکم داد تا دیگر باره جنابش را بحبس درآورند هستند و قرص نانی
روزی یک کرده زیاده باو ندهند در اینوقت صافانیاس و غودولیاس و یواخال که از اعیان درگاه صدقیا بودند عرض کردند که ای ملک
آل یهودا صواب آنست که ارمیا را از میان برگیری و خاطر از طرف او آسوده فرمائی چه این سخنان که او گوید و غلبه کلدانیون را با مردم باز
نماید دل لشکریان ما در جنگ ضعیف شود و اگر روزی با ایشان مصاف دهیم هزیمت شویم صدقیا با ایشان موافقت کرد و آن هر سه تن از خدمت پادشاه
مراجعت کرده ارمیا را در چاهی عمیق درافکندند و نان و آب از وی قطع کردند ابدالاماخ حبشی که یکی از اعیان درگاه صدقیا بود چون این خبر بشنید
بخدمت پادشاه آمد و گفت ای ملک آل یهودا چرا از خدای نمیپرهیزی و چون ارمیا پیغمبری را بهلاکت میگذاری علی الجمله بشفاعت ابدالاماخ
پادشاه از قتل ارمیا بگذشت و او سه تن از کسان خود را برداشته بر سر آنچاه آمد و ریسمانی فرو داشت و آنحضرت را از چاه برآورده دیگر
بارش در بیت حبس جای داد و هم مدتی محبوس بود باز روزی صدقیا او را بنزد خویش خواند و گفت ای ارمیا حقیقت حال و مآل کار مرا با من بگوی ارمیا
فرمود اگر عهد کنی که مرا زیان نرسانی حقیقت حال را با تو آشکار کنم صدقیا سوگند یاد کرد که بروی خشم نگیرد پس آنحضرت فرمود که ای ملک
آل اسرائیل اگر امان خواهی و سلامت جوئی بدرگاه بخت نصر روی کن و امان بخواه چون جز این کنی بخت نصر بدین شهر دست خواهد یافت و این بلده را
با آتش خواهد سوخت و تو نیز اسیر و دستگیر خواهی شد هم صدقیا سخن او را بصواب نشمرد و آنحضرت را بمجلس فرستاد و همچنان در محبس بزیست

تا سال چهارم سلطنت صدقیا فرا رسید در ماه پنجم سال که آنرا عبریان شفط گویند حنانیا که یکی از جملهٔ انبیای کذبه بود کرو هیرا با خود همد
و همداستان کرده بر سر ارمیا آمد و آنحضرت را آزار نمود و آن طوقهای چوب را از گردن او شکسته فرو ریخت از پیشگاه جلال خطاب
با آنحضرت آمد که ای ارمیا با حنانیا بگوی که اگر این طوقهای چوب شکسته شد و از گردن من فرو ریخت در ازای آن طوقهای آهن ساخته
خواهد شد و برای خدمت بخت نصر در گردن آل اسرائیل خواهد ماند ارمیا این خبر را باز گفت آنگاه فرمود ای حنانیا علامت اینمقال آن ۵۲
باشد که هم بزودی تو ارتحال خواهی نمود و در مینال مرگ بسوی تو تاختن خواهد کرد و ترا از میان بر خواهد گرفت و چنان شد که آنحضرت
فرمود حنانیا پس از دو ماه رخت از اینجهان بیرون برد اما ارمیا همچنان در خانهٔ صدقیا محبوس بود تا سال دهم سلطنت صدقیا فرا
رسید پسر عم آنحضرت که اناماپل بن صالوم نام داشت روزی در محبس نزد ارمیا آمد و حاصل زراعتگاه خود را با ارمیا بفروخت
آنحضرت ابتیاع آنرا سجلی بنوشت و خود مختوم فرمود و با روخ بن نریا بن ماسیا او را خواسته آن سجل را با او سپرد و گفت خدای میفرماید
این سجل را در کوزهٔ گلین بگذار و در جائی محفوظ بدار که حاصل و کروم این زمین چیده خواهد شد و بدست کلدانیون دفع خواهد گشت و در این
شهر قحط و غلای عظیم بادید خواهد شد و مردم باسیری خواهند فتاد و بر این سخن گواه بگرفت آنگاه مردمان از نزد او بیرون شدند و جنابش را
همچنان در محبس بگذاشتند اما چون سلطنت صدقیا بیازدهم سال رسید در نهم ماه آب از همین سال چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بیت
المقدس بدست بخت نصر مفتوح شد و صدقیا اسیر گشت و نبوزردان خوانسار پادشاه بابل آل یهودا را باسیری بسوی بابل برد و بقایای مردم را
که از مساکین بودند در ارض یهودا بگذاشت تا بزراعت و رعیتی مشغول باشند در این وقت سخنان ارمیا را بعرض بخت نصر رسانیدند که آنحضرت
پیوسته مردم را بخدمت ملک بابل ترغیب میفرمود و غلبهٔ او را باز میگفت در حال امر فرمود تا آنحضرت را بدرگاه آوردند و جنابش را نیک
مکرم و محترم داشت و روی با نبوزردان کرد و گفت ارمیا علیه السلام هرچه از پیش خبر داد همه با صحت مقرون افتاد اکنون سزاوار نیست
که خاطر وی از هیچ در رنجه شود و آزرده باشد جنابش را آسوده بگذار و سخنانش را در امور استوار بدار پس نبوزردان امر نموده آنحضرت
آنحضرت را از محبس برآورده در میان قبایل جای داد و با ارمیا گفت اینک غودولیا بن اشیکام بن صافان از جانب بخت نصر بر آل یهودا
حاکم است اگر خواهی در ارض یهودا نزد وی خوش باش و اگر خواهی با من بارض بابل آئی و این نزد من پسندیده تر است چه خدمت ترا
نیکو خواهم نمود و ترا بزرگ خواهم داشت ارمیا از رفتن بمملکت بابل تقاعد ورزید و سکونت در ارض یهودا را راجح شمرد پس نبوزردان تحفه
چند در حضرت ارمیا پیش داشته جنابش را نزد غودولیا گذاشت و خود در خدمت بخت نصر بسوی بابل شد از ینسوی چون حکومت غودولیا
معلوم گشت و مردم از دور و نزدیک بشنیدند پراکندگان آل یهودا در خدمت او گرد آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند اما ملک بنی عمون
بدان سر بود که فرصتی کرده غودولیا را بقتل آورد پس اسمعیل بن تونیو را که از دلیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه
غودولیا شوی اگر توانی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن را پذیرفته بدرگاه غودولیا آمد و دوستان او از اندیشهٔ اسمعیل آگاه شدند
صورت حال را بعرض وی رسانیدند یونان بن کاریا در آن انجمن حاضر بود روی با غودولیا کرده گفت اگر رخصت دهی اسمعیل را از میان
برگیرم پیش از آنکه ترا بقتل آرد و بقیت آل یهودا را بر اندازد غودولیا گفت حاشا این سخن کذبست که بر اسمعیل بسته اید و ما دام که
از وی زیانی نرسیده چگونه او را کیفر توان داد لاجرم اسمعیل بسلامت بزیست و چون سه ماه از ینقصه بگذشت وقتی فرصت بدست کرده
باده تن از مردم خود بیک ناگاه بخانهٔ غودولیا درآمد و او را بکشت و هر تن از آل یهودا و کلدانیون که با او بحبت بودند هم با تیغ بگذرانید
و بقایای سبایای آل یهودا را بر داشته از میصفا فرار کرده یونان بن کاریا چون اینخبر بشنید لشکری فراهم کرده از دنبال او بتاخت
و در عاباون با او برسید مردم که با اسمعیل بودند چون لشکر یونا نرا بدیدند و غلبهٔ او را امید داشتند از کنار اسمعیل دور شده بدو پیوستند

اسمعیل ناچار با هشتاد تن فرار کرده بارض بنی عمون شتافت و یونان با بقایای آل یهودا به بیت لحم آمدند و سخت از بخت نصر
هراسناک بودند چه بیم داشتند که ملک بابل بمکافات کردهٔ اسمعیل بر آل یهودا رحم نکند و بیگناه را از اهل طغیان باز نداند و بجز غودولیا
تمامت مردم را از پای درآورد در ینوقت آل یهودا بدان شدند که بارض مصر فرار کنند و از شر بخت نصر آسوده نشینند یونان با
میران سپاه بخدمت ارمیا شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم عزیمت مصر کرده اند تا از شمشیر بخت نصر بسلامت باشند ترا
در این اندیشه رای چیست ارمیا علیه السلام مهلتی طلب داشت تا حکم خدای را معلوم کرده بدیشان باز نماید و پس از ده روز بنزد ایشان
آمد و گفت خدای میفرماید ای آل یهودا در ارض خویش سکونت ورزید و از ملک بابل هراسناک مباشید که من شما را حراست خواهم
کرد و محفوظ خواهم داشت اما اگر بزمین مصر در شوید از قتل و جوع نجات نخواهید یافت و پادشاه بابل از دنبال شما خواهد شتافت
و شما را در معرض هلاک خواهد آورد یونان بن کاریا و عزریاس بن ماسیا و جمیع رجال آل یهودا با آنحضرت گفتند که خبر تو کذب است و ما
در این زمین اگر سکونت کنیم نخست از قحط و غلا در بلا خواهیم بود و از آن پس عرضهٔ شمشیر بخت نصر خواهیم شد خدای ما را از دخول
مصر منع نفرموده و اینک سخنان ترا راست نداریم این بگفتند و آل یهودا را کوچ داده وضیع و شریف و زن و مرد را بسوی مصر روان
ساختند و ارمیا و باروخ علیهما السلام را نیز با خود ببردند و طی مسافت کرده بمملکت مصر درآمده و بارض طفناس فرود شدند ناگاه از
حضرت ذو الجلال خطاب با ارمیا شد که ای ارمیا بگیر چهار سنگ و در برابر آنخانه که معین فرمائیم مدفون ساز و با آل یهودا بگوی
که بخت نصر بدین ارض خواهد شتافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و آتش در نیمملکت در خواهد زد و آل یهودا را در معرض قتل و سبی در خواهد
آورد و تخت او را در این زمین نصب خواهند کرد چنانکه چهار قائمهٔ آن تخت بر زبر این چهار سنگ خواهد بود که من در زمین پنهان
داشته ام پس ارمیا بر حسب امر الهی آنجمله را بگرد و با خلق بگفت و آنگاه که بخت نصر بمصر درآمد چنان کرد که آنحضرت فرموده بود و عنقریب
آنقصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی

۴۸۲۰ ظهور عمرو بن عامر مزیقیا چهار هزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عمرو بن عامر مزیقیا اگر چه از جملهٔ ملوک محسوب نشود لکن چون قصهٔ خرابی سیل عرم منوط بشناختن ویست شرح حال او مرقوم می افتد
نسب وی با حمیر منتهی میشود که شرح حالش در بدایت حال ملوک یمن مذکور شد و باز نموده آمد که تبابعهٔ یمن و ملوک غسانی و قبایل قضاعه و
همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان میرسانند علی الجمله عمرو حکومت ارض سبا و مارب
داشت و در حضرت ذو جیشان پادشاه یمن اظهار انقیاد و فروتنی میفرمود و فرمان او را مطیع و منقاد بود از نیروی او را مزیقیا لقب داده
بودند که چون جامه نزد او آوردندی و در پوشیدی گریبان آنرا اندک پاره ساختی و این کنایت از آن بود که دیگر بار آن جامه پاره
شده پوشیده نشود بلکه بخشیده آید از نیروی که مزق بمعنی پاره شدن جامه است او را مزیقیا خواندند و او هشتصد سال در دنیا عمر
یافت و از آنجمله چهار صد سال حکومت سبا و مارب داشت و ملوک یمن را بنوبت ملازم خدمت بود و دیگر قصههای او در خرابی سیل العرم
مذکور خواهد شد و او پدر ملوک غسانی است چنانکه باز نموده شود انشاء الله تعالی

۴۸۲۱ ظهور عدنان چهار هزار و هشتصد و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عدنان پسر اُدد است ذکر نسب شریف او را تا ادد در خاتمهٔ قصهٔ اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام مرقوم داشتیم و نام مادر او بلهاست که
نسب با یعرب بن قحطان رساند آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان
عهد و منجمین ایام باز میگفتند که از نسل وی شخصی بادید آید که جن و انس را در چنبر طاعت فرو گیرد و از نیروی جنابش را دشمنان فراوان بود

چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد تن سوار دلیر او را تنها یافتند و بقصد وی شتافتند عدنان اسب برانگیخت و با ایشان
پیکار کرد چندانکه اسبش کشته شد و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و اعادی از
دنبال وی همی حمله بردند و اسب میتاختند ناگاه دستی از کوه بدر شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی
مهیب از قلهٔ کوه برآمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله بود علی الجمله عدنان
چون بحد رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سید سلسله و قبلهٔ قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سکان یثرب و قبایل بر حکم او رام و مطیع و منقاد
بودند چون بختنصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و عدنان چون از عزیمت وی آگهی
یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عابر و بنی جرهم بن یقطان چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود و این قبایل در مکهٔ معظمه سکونت
داشتند و ذکر نسب ایشانرا از این پیش باز نموده ایم مع القصه سپاهی بزرگ از این دو قبیله نزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل
عرب گروهی بعید نیز گرد آمدند پس لشکری بزرگ برآراست و در برابر بختنصر صف راست کرد و جنگ درانداخت بعد از کشش و کوشش
بسیار چیرگی و غلبه با سپاه کلدانیون افتاد و لشکر عرب هزیمت شدند و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر آمدند عدنان بسلامت از میدان
بدر رفت و در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر تجهیز لشکر پرداخت و پراکندگان سپاه را گردآوری کرده امیدوار ساخت و
با بختنصر کرت دیگر جنگ درانداخت و لشکریان وی چون شیر زخم خورده بجز و شیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم درین کرت
ظفر با بخت نصر بود و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم هر تن بطرفی گریخت و
عدنان با فرزندان خود بسوی یمن شد و آن یامن را وطن فرمود و در آنجا بود تا رخت بسرای دیگر برد مع القصه عدنان را ده پسر بود
اول معد دویم عک سیم رب چهارم ضحاک پنجم مذهب ششم عدن که شهر عدن که در ساحل بحر یمن واقع است منسوب بدوست
هفتم نعمان هشتم ابی نهم اد دهم غنی اما عک بن عدنان دختر اشعر بن نبت بن ادد بن زید بن مهسع بن عمرو بن عریب بن یشجب
ابن زید بن کهلان بن سبا را بزنی بگرفت و با این خویشاوندی در میان قبیلهٔ اشعریون بماند تا بمرد و دیگر اولاد عدنان در یمن
بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت ببست و عدنان از اجداد بزرگوار پیغمبر آخر زمان است و در نسب شریف آنحضرت تا عدنان
هیچ اختلاف نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کذب النسابون من علا ما فوق عدنان علی الجمله چون عدنان از جهان برفت
آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود از طلعت فرزند او معد طالع شد و این نور همیون بر وجود پیغمبر آخر زمان دلیلی
واضح بود که از صلبی بصلبی میشد چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت و بخت نصر نیز از جهان رفته بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند
ارمیا و باروخ علیهما السلام کس بطلب معد فرستادند و جایش را در میان قبایل عرب آوردند اما معد بن عدنان را کنیت شریف
ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوئی توانا داشت بعد از فوت عدنان از حیطهٔ یمن ببلدهٔ نجران آمد که هم از نواحی یمن بود و در نجران
با افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تام داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم بمصادقت و مصافات میزیستند و کار
افعی نیز در نجران مطاف اعاظم و اشراف بود و آنگاه که ارمیا و باروخ علیهما السلام معد را طلب داشتند افعی را وداع کرده بمیان
عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد اول قضاعه دویم نزار سیم قنص چهارم ایاد و نعمان منذر که ذکر
حالش خواهد شد از اولاد قنص بن معد بود علی الجمله پسران معد بسیار شجاع و دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فراهم کرده بر سر بنی
اسرائیل تاختن میبردند و از آنجماعت مرد و مال اسیر و دستگیر میساختند و جنگهای سخت با ایشان می افکندند و بیشتر وقت قرین فتح
و نصرت بودند تا کار بر آل یهود تنگ شد و خدمت ارمیا و عزیا و دیگر پیغمبران خود در رسیده استدعا کردند که انبیای بزرگوار در

حق اولاد معد دعای بد کنند و ایشانرا از روی زمین برانداز ند چون پیغمبران خدای خواستند بدین مهم اقدام نمایند خطاب از
پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی بظهور خواهد رسید که ما اینجهانرا برای او پدیدار کرده ایم پس انبیا
پس انبیا علیهم السلام لب ببستند مع القصه چون معد از جهان برفت آن نور روشن از جبین فرزندش نزار طالع گشت و نزار بن
معد رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادر وی معاذه بنت جوش بن عدی است که نسب بقبیلهٔ بنی جرهم رساند و کنیت نزار نیز
ابو ربیعه است آنگاه که نزار از مادر متولد شد و از بارقهٔ آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر زمان از نسل وی است
معد هزار شتر در راه خدا قربانی کرد مردم با او گفتند که مال خود را تضییع نمودی و اسراف فرمودی معد در جواب گفت که والله هنوز اندک
میشمارم و چون نزار لفظا بمعنی اندک است النطفل نزار نامیده شد و چون بحد رشد رسید و بعد از پدر در عرب مهتر گشت چهار پسر از وی
پدیدار گشت اول ربیعه دویم انمار سیم مضر چهارم ایاد اما از انمار دو قبیله پدید آمدند اول خثعم دویم بجیله و جریر بن عبدالله بجلی که از
اصحاب پیغمبر است نسب با این قبیله رساند و ایند و طایفه بیمن شدند و با اهل یمن مختلط آمدند و هم ایاد قبیله معروفی است که با یاد بن
نزار منسوبست و قس بن ساعدة الایادی که از حکمای عربست چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم از این قبیله است و از ربیعه
و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شدند چنانکه یک نیمه عرب نسب بدیشان میبرند در فضیلت ایندو تن همین بس است که رسول صلی الله
علیه و آله فرمود لا تسبوا مضر و ربیعة فانهما مسلمان و از این بیشتر در نام و نسب قبایل قلم زدن از قانون این کتاب مبارک بیرونست
علی الجمله از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله محسوبست و آنگاه که نزار را اجل محتوم نزدیک شد از
میان بادیه با فرزندان بمکهٔ متبرکه آمد و حالش چون از صحت بگشت فرزندان را طلبیده پیش نشاند و اموال خویش را بر ایشان قسمت فرمود
از جمله خیمه که از ادیم سرخ بود و مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانند آن بصورت رنگ حمری داشت بمضر تفویض فرمود و از این روی او را
مضر الحمرا نامیدند و اسبی سیاه و خیمهٔ سیاه و هر چه بدان ماننده بود بر ربیعه عطا کرد و او را ربیعة الفرس خواندند و گوسفندان خویش را
با خادمی پیر و بعضی از اشیای دیگر با ایاد گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و برخی دیگر از آلات و ادوات مجلس بهرهٔ انمار داشت و فرمود
چون من از جهان شدم بقایای متروکات مرا هم بدینگونه قسمت کنید و خاطر یکدیگر رنجه مسازید و اگر در میان شما سختی واقع شود که حاکمی لازم
افتد از اینجا بنجران سفر کنید و نزد افعی جرهمی که با معد پدر من دیرینه آشناست و مردی کاهن و دانا بود و بگذارد کار شما بخشونت انجام
در رفع سخن کند چون نزار رخت از جهان بربست و در میان فرزندان او در بخش کردن اموال کار بقیل و قال انجامید ناچار هر چهار بار سفر
بستند و از مکهٔ متبرکه بیرون شده عزیمت نجران فرمودند در راه شتر سواری با ایشان باز خورد با وی گفتند از کجا میرسی گفت شتری یاوه نمودم
و ضایع کرده ام میروم تا گمشدهٔ خویش را بیابم مضر گفت شتر ترا چشم راست کور بود گفت بلی ربیعه گفت که از دست راست شل بود
گفت بلی ایاد فرمود آن شتر دم بریده داشت گفت بلی انمار گفت رمنده و حرون بود گفت بلی دیگر باره مضر بسخن آمد و فرمود یک
تنگ بار آن شتر روغن است و آن دیگر شهد و ربیعه گفت بر سر بار آن شتر زنی سوار است و ایاد گفت آن زن آبستن است و انمار
گفت آن شتر یکدندان شکسته دارد و آنمرد اینجمله را نیز گفت بصدق بود با وی گفتند هم از این راه بشتاب که آنرا خواهی یافت
مرد شتر سوار بفرمودهٔ ایشان لختی برفت و از شتر گمشده اثری ندید هم بتعجیل مراجعت کرده بخدمت مضر و برادران پیوست و گفت
همانا از شتر من جز شما را خبر نباشد ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلا شتر ترا ندیده ایم آنمرد گفت هرگز این سخن را از شما نخواهم پذیرفت
و چون بکین بود و نیروی مجادله با ایشان نداشت همراه آن جماعت بنجران آمد و مضر و برادرانش بخانهٔ افعی جرهمی فرود شدند
افعی بخدمت ایشان پیوسته از زحمت سفر و مشقت راه بازپرسی آغاز فرمود هم از گرد راه مرد شتر سوار برسید و در خدمت افعی

قصهٔ اولاد نزار و کلمات ایشان

معروض داشت که امروز در نجران رئیس دودمان بنی جرهم توئی نخست داد من بده آنگاه برسوم مهمان نوازی پرداز وقصه
شتر گمشده وسخنان فرزندان نزار را باز گفت مضر و برادرانش با او سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر آنمرد را ندیده ایم افعی گفت
پس این نشان از کجا دانستید که بادی بیان کردید مضر گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ
چریده بود و هر گیاه که بر سوی راست بود آفت نداشت و چون بر یکجانب موران گرد بودند و بر جانب دیگر مگسان گمان کردم که بر یکسوی بار
روغن حمل دارد و دیگر سوی شهد چه مور و مگس را بار روغن و انگبین کار است و ربیعه گفت من از آن گفتم دست آن شتر شل است که اثر
کشیدن دست آنرا بر زمین یافتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت آن سوار است چه در جائی نشان پائی یافتم کفی از خاک آن قدم
برداشته بوئیدم در حال میل خاطر من بسوی زنان شد ایاد گفت من از آن دانستم آن شتر دم بریده بود چه شتر را عادت آن
باشد که هنگام سرگین انداختن دم بجنباند و مدفوع خود را پراکنده سازد و سرگین این شتر در یکجای جمع بر زبر آمده بود و از آن گفتم
آن زن که بر آن سوار است آبستن است که هنگام برخاستن از آنجا که پیاده شده بود هر دو کف دست خویش بر زمین نهاده بود و از اثر
کفهای او دانستم گرانبار است انمار گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم بود که علف انبوه همه جا بجا خود گذاشته بر گیاه اندک
چریده بود و شکستگی دندان آنرا بدان معلوم کردم که هر دسته گیاه که دهان آلوده بود باندازه یک دندان گیاه سالم داشت چون
افعی این سخنان را بشنید از حدت فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مردی شترسوار را از پی کار خود براند و آن جماعت را تعظیم و تکریم
فراوان نموده در حجره خاص بنشاند و شامگاه نزل مهنا مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد و خود پنهانی از پس در بایستاد تا مقالات اولاد
نزار را اصغا فرماید و خیالات ایشان را باز داند ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشیدند ایاد گفت انگور این شراب در گور
مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورده باشد ربیعه گفت افعی اگرچه
نسب خود را با جرهم پیوندد اما از طبخی زادگان است انمار گفت در هر حال کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال ما را
نیکو خواهد کرد افعی چون این سخنان بشنید روزگار بروی دیگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست نخست
نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید فرمود و حقیقت حال معلوم کرد آنگاه قهرمان را گفت که این خمر از کجا آوردی وی نیز از تاکستان
آن که در گورستان بود نشانی بگفت و چون از کباب پرسید هم گفت آن بز که این بزغاله بزاد در چنگال گرگ فتاد و این بزغاله با شیر
ماده سگی توانا گشت پس بتعجیل نزدیک مهمانان آمد و گفت باز گوئید تا این رازها چگونه بر شما معلوم شد ایاد گفت از خوردن خمر سرور
و حبور خیزد و ما را از نوشیدن این شراب جز اندوه و مکروه حاصلی نبود دانستم که تاک آن از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن
این کباب ما همه مانند سگان لقمه از هم در میربودیم و بغضب و غلظت در هم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم استخوان پهلوی آن بز
با سگان شباهت تمام داشت دانستم که با شیر سگ پرورده باشد ربیعه سر بزیر افکند و گفت از آنگاه که ما بدین حضرت آمده ایم
سخنان افعی همه از آب و نان بوده و گاه گاه نیز از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد که بزرگزادگان بدین دو صفت انباز نشوند
بلکه این کار بی پدران و طبخی زادگان است افعی در ضجرت و حیرت فرو ماند و اموال ایشان را براستی چنانکه انمار از فطانت وی دریافته
بود قسمت فرمود و ایشان را مقضی المرام با وطن باز فرستاد و همه با هم نیک بزیستند اما مضر بن نزار سید سلسله بود و اقوام عرب
او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذاشت و مردم را براه راست میداشت
و چون عنکله را بزنی بگرفت که هم نسب با عدنان بن اُد میرساند از وی دو پسر آورد نخست الیاس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله است
دویم عیلان که هم از و قبایل بسیار باز دید آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را پیش خواسته بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با

الیاس

الیاس داشت و گفت مَن یَزرَع شَرّاً یَحصُد نَدامَةً و خَیرُ البِرِّ ما عُجِّلَ فاحمِل نَفسَکَ عَلی مَکروهِها فیما اَصلَحَها و اصرِفها عَن مَطلوبِها فیما
ایسد باد گویند اول کس که آهنگ حُدی را برای شتران خواندن فرمود مضر بود اما الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبایل بزرگی
یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید الیاس فیصل مییافت و تا آن روز که نور نبوی
بپشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی علی الجمله الیاس لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه
را بحباله نکاح در آورده از وی سه پسر پدید آورد اول عمرو دویم عامر سیم عمیر و چون پسران وی بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی
عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا در رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجنبید و بیکسوی گریخت و شتران از خرگوش برمیدند عمرو و عامر
بدنبال آن تاختن کردند عمرو نخست آنرا بیافت و عامر برسید و خرگوش را صید کرده کباب ساخت لیلی را از آنحال سروری و عجبی
روی داد پس بتعجیل نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس با زن گفت مالکِ اَینَ تُخَندِفین چه خندف آنرا گویند که
رفتاری به تبختر و جلالت باشد لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر و کبریا قدم زنم از آن روی الیاس او را خندف نامید و آن قبایل که با الیاس
نسب میبرند بنی خندف لقب یافتند و از نیروی که عمرو آن خرگوش را بیافته بود الیاس او را مدرکه لقب داد و چون عامر صید
آن کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد و چون عمیر در آن واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نه پیمود به قمعه ملقب شد اما پیغمبر
صلی الله علیه و آله از نسل مدرکه بود علی الجمله فرزندان الیاس اولاد بسیار آوردند و در میان ایشان رسم بت پرستیدن عظیم
اشتهار داشت چنانکه عمرو بن لحی بن قمعه که پدر خزاعه است وقتی از مکه معظمه بارض مآرب شد و در آنجا گروهی از بت پرستان
دید و آن صفت را ستوده دانست و از آن جماعت صنمی بخواست تا بخانه خویش آرد و آنرا پرستش کند آن جماعت بتی با او دادند و آنرا گرفته بزمین
بطحا آورد و هبل نام گذاشت و مردم را بپرستش آن باز داشت وی اول کس است از اولاد اسمعیل علیه السلام که کیش بت پرستیدن گرفت
و از پس او هذیل بن مدرکه در میان بت پرستان شد و صنمی گرفته آنرا سواع نام نهاد و میان قبایل عرب آورد و کلب بن وبره که با
قضاعه نسب داشت هم بطلب رفت و بتی گرفته آنرا ود نامید و مردم را بپرستش آن دعوت نمود و مردم طی و مذحج بت خود را یغوث
نامیدند و عبادت آنرا اختیار کردند و مردم همدان که نسب بکهلان رسانند و در نواحی یمن ساکن باشند صنم خود را یعوق نامیدند و سمیفع
بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذو الکلاع الاکبر هو یزید بن نعمان که در نواحی یمن وطن داشت و همواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او
از این روی ذو الکلاع الاصغر میخواندند چنانکه بیشتر قبایل و آل حمیر بدو گرد آمدند صنم خویشتن را نسر نام نهاد و مردم را بعبادت آن
ترغیب نمود و قبیله خولان بن حارث بن قضاعه عم انس را گرفتند و فرزندان ملکان بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس سنگی بسیار
طویل در بیابان بنهادند و آنرا سعد لقب دادند و بنیایش و ستایش آن قیام فرمودند اساف و نایله را در موضع زمزم وضع کرده
چنانکه در خاتمه قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند و اوس و خزرج در یثرب طاعت منات
کردند و همچنان قبایل دوس و خثعم و بجیله ذو الخلصه را داشتند و مردم جبل طی فلس را برافراشتند و بنی ربیعه که نسب با تیم رسانند
بتی بدست کرده و بتخانه برای او بساختند و آن بتکده را رضا نامیدند و همچنان هر قبیله بتی گرفتند و بت پرستیدن آغاز نهادند تا
آنگاه که دولت اسلام قوی شد و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ایشان را از چنان کردار زشت باز داشت چنانکه خدای فرماید
وَلا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلا سُواعاً وَلا یَغُوثَ وَیَعُوقَ وَنَسراً وَقَد اَضَلُّوا کَثیراً و هرگاه آنمردم بسفر رفتندی نخست در بر اصنام شده برای تیمن
مسح کردندی و چون باز آمدندی نخست مسح آنرا واجب شمردندی و از آن پس چشم بدیدار اهل بیت خویش گشودندی اما مدرکة بن
الیاس چنانکه مذکور شد نامش عمرو است و لقبش مدرکه و کنیتش ابو الهذیل و سلمی بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد را بزنی

بازن

شرح حال بت پرستی اولاد اسمعیل

بگرفت و از وی دو فرزند آورد یکی خذیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار بادیه آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وآله از نسل خذیمه بظهور آمد اما خذیمه بن مدرکه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود اول کنانه دوم هون سیم اسد و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بود و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند و پیغمبر صلی الله علیه وآله از نسل کنانه بود اما کنانة بن خذیمه کنیتش ابو نضر است چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب باو نمودند که برة بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدان خواب تنبیه یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورده با وی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دوم ملک سیم ملکان و همچنان هاله دختر سوید بن الغطریف را که از قبیلهٔ ازد بود بحبالهٔ نکاح درآورد و از وی پسری متولد شد و او را عبد مناف نام گذاشت و از جمله این پسران نضر در سلک اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله بود و قریش لقب نضر است چنانکه در جای خود گفته شود که چگونه این نام بروی افتاد و شرح اولادش تا ظهور پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی

۴۸۲۲ ظهور باروخ علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

باروخ پیغمبر — باروخ علیه السلام پسر نریا بن ماسیا و باشد و جنابش از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و پدرش نریا نیز از پیغمبران بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ با بای موحده و الف و رای مهمله و واو و خای نقطه دار در لغت عبری بمعنی مبارک است آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود و از پیروی شرح حال او بیشتر در قصهٔ ارمیا مسطور است دیگر تکرار نپرداخت باروخ و سایای پیغمبر که شرح حالش گفته خواهد شد برادر بودند

۴۸۲۳ ظهور محسیا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

محسیای پیغمبر — محسیا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ محسیا بفتح میم و حای مهمله مفتوح و سین مهمله مکسور و یای تحتانی و الف در لغت عبری بمعنی شفقت کردهٔ خدا باشد ظهور آنحضرت در روزگار دولت یهویاقیم ملک آل یهودا بود که با نوار نبوت تیرگی خاطر بنی اسرائیل میزدود و ایشان را بجماعت بخدای دعوت میفرمود و از خرابی بیت المقدس و غلبهٔ بختنصر ایشان را تهدید میکرد و از معاصی و ملاهی مردم را باز میداشت و بر شریعت موسی علیه السلام میگماشت و آن طاغیان هیچ سخن ویرا نشنیدند تا کیفر اعمال خود را دیدند

۴۸۲۵ جلوس یواخین در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهود — یواخین پسر یویاقیم است که شرح حالش مذکور شد و نام مادرش نحشتا دختر الثنان است که در اراضی بیت المقدس منزلت علی الجمله چون بخت نصر یویاقیم را با ده هزار تن از آل یهودا باسیری ببرد و برفت چنانکه گفته شد یواخین از زوایای خفا بیرون تاخت و بجای پدر بر تخت سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهودا را یافت و همچنان بکفر و عصیان مشغول گشت و روزگار خویش را همه در مناهی و ملاهی و نافرمانی الهی گذاشت و چون یکصد روز از مدت سلطنت او بگذشت دیگرباره بختنصر با لشکری جرار بسوی بیت المقدس تاختن کرد و بیرحمت در شهر درآمد و یواخین را بگرفت و در سلاسل و اغلال محکم داشت و سلطنت آل یهودا را با صدقیا گذاشت چنانکه عنقریب مذکور شود آنگاه هرچه نیکو و شیء نفیس که در آن ارض شریف یافت که از نهب و غارت کرت نخست بجای مانده بود برگرفت و یواخین را با آن اشیای نفیسه ببابل برد و حکم داد تا یواخین را محبوس نمودند و او سی و هفت سال و چهل روز در حبس بماند تا آنگاه که نوبت پادشاهی بابل با اویل مرودخ پسر بختنصر چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود افتاد وی نفرمود تا او را از حبس برآوردند و در حضرت خویش گرامی داشت و بر سایر رزکان فضیلت بخشید و درجه وی انعام و احسان ملکی مبذول فرمود و یواخین هر روز با ملک بابل نان

ی شکست تا رخت از جهان بربست

۴۸۲۵ جلوس صدقیا در بیت المقدس چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک آل یهود — صدقیا عم یواخین است و پسر یوشیا که با یوحاز از یک مادر بودند و نام مادر وی حمطول دختر ارمیا است که از ارض لبنا بود چون بختنصر یواخین را باسیری برد صدقیا را پیش خواند و او در آن وقت بیست و پنجساله بود و متنیا نام داشت بختنصر او را صدقیا نام داد و سلطنت آل یهودا را با وی تفویض فرمود و خود بدار الملک نینوا مراجعت نمود اما چون کار سلطنت با صدقیا راست شد در عصیان خدای طغیان ورزید چندانکه ارمیا علیه السلام او را نصیحت کرد مفید نیفتاد و براه راست نیامد چنانکه مردم همگی در بیت المقدس بت پرستی گرفتند و برارمیا و سایر انبیا سخره کردند و استهزا نمودند و آن تکبر و تمرد در دماغ صدقیا راه یافت که بخت نصر نیز بشورید و از فرمان او سر برکرد چون این خبر با بخت نصر بردند چون اژدهای خشمین غرش کرد و حکم داد تا سپاه گرد شده لشکری زیاده از حوصلهٔ حساب فراهم فرمود و از بابل بیرون شده همه جا بتاخت تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد از آنسوی نیز صدقیا که از کردار بخت نصر آگهی داشت آل یهودا را در جنگ او تحریص کرده در و باره بیت المقدس را استوار فرمود و فوجی از لشکر یان را بحفظ و حراست باز داشت و بخت نصر نمود تا بر جاهای عظیم از اطراف بیت المقدس برآوردند و منجنیقها راست کردند و در کار محاصره سخت بکوشیدند چنانکه بر خلق شهر کار تنگ افتاد و کار قحط و غلا بالا گرفت که مجال زیست برای کس نماند و در این وقت یکسال و نیم یکروز کم از مدت محاصره گذشته بود پس نیمشبی صدقیا با مردان مقاتل از دروازه که بر بستان پادشاه گشوده میشد بیرون شدند و راه فرار پیش گرفتند و این واقعه در سال یازدهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود علی الجمله سپاه کلدانیون از گریختن صدقیا و مردانش آگهی یافتند و از دنبال ایشان بشتاب برفتند و در قریب اریحا بصدقیا رسیدند و او را گرفته دست ببستند و همچنان اولاد و احفاد او را در سلاسل و اغلال کشیده بجمله بدرگاه بختنصر آوردند پادشاه بابل غضبناک روی با صدقیا آورده گفت بجای آنکه ترا بر آل یهودا پادشاهی دادم بر من بشوریدی و از فرمان من بدر شدی اینک بکیفر عمل خویش گرفتاری و نفرمود تا تن فرزند صدقیا را در برابر چشم او بکشتند پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از بن برآوردند و نعش را در سلاسل و اغلال کشیده بسوی بابل فرستاد و گفت همچنان تا روز مردن محبوس باشد و در روز دهم از ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت بختنصر نبوزردان که بزرگترین سپهسالاران وی بود در بیت المقدس حاضر شده و برحسب امر ملک بابل در خرابی آن شهر سعی فراوان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۸۲۵ ظهور ساریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ساریا علیه السلام — ساریا علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ساریا با سین مهمله و الف و رای بی نقطه و یای تحتانی و الف دیگر بلغت عبری بمعنی امیر خداست جنابش پیوسته در بیت المقدس سکونت داشت و در مسجد اقصی روزگار بعبادت میگذاشت و مردم را براه راست میخواند و با شریعت موسی دعوت میفرمود تا آنگاه که بختنصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن بلده را فرو گرفت چنانکه مذکور شد نبوزردان سپاهی وی بعد از هدم و محو دیوار قلعه و احراق بیت الله ساریا و صفنیا و سه تن دیگر از خدام بیت الله را گرفته دست بربست و ایشان را آورده در ارض ربلات بخدمت بختنصر حاضر ساخت ملک بابل نفرمود تا آن حضرت را بدرجهٔ شهادت رسانیدند علی نبینا وآله و علیه السلام

۴۸۲۸ بنای بوزنطیه چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بنای بوزنطیه — بوزنطیس مردی از بزرگان مملکت ایتالیا بود چون امولیس که شرح حالش مذکور شد در آن مملکت قوی و با نیروی شد و هم بدان سر بود که تمامت اراضی ایتالیا را بحیطهٔ تصرف آرد بوزنطیس که هوای خودسری داشت مجال توقف نیافت و فرار کرده بسوی اراضی اسپانیا شد

وبچند مدت درانجا زیست آنگاه از اسپانیا بیرون شده بارض نیقیه آمده وآنجا بنای شهری گذاشت چه آبادای نیقیه برافتاده
بود ونام خود برآن بلده نهاده آنرا بوزنطیه خواند واین عمارت ششصد وبیست وسه سال پس از بنای نیقیه بود علی الجمله آن شهر مشهور
به بوزنطیه بود تا آنهنگام که از رومیة الکبری بدانجا شده شهری از نو برآورد وآنگاه بقسطنطنیه مشهور گشت وازآن پس اسلامبول
نام یافت چنانکه ذکر هریک در جائی خواهد شد

۴۸۲۸ جلوس تبع الاقرن در یمن چهار هزار وهشتصد وبیست وهشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن
تبع الاقرن بن شمر یرعش بعد از ذو جیشان رایت جهانبانی برافراشت ومملکت یمن را در تحت حکم وحکومت خویش بازداشت
آنگاه که بر سریر ملکی متمکن آمد واعیان درگاه وقواد سپاه را بتوفیر ضیاع وعقار واعطای درهم ودینار امیدوار ساخت سپهسالاری
لشکر را به سیاح که یکی از شجعان ابطال بود تفویض فرمود وسیاح پیوسته در نظم ونسق لشکر پرداخته وحدود وثغور مملکت را از سپاه بیگانه
محفوظ میداشت تا نوبتی که کیخسرو ملک ایرانرا با افراسیاب ترک کار قتال وجدال بالا گرفت وپادشاه ایران از ملوک اطراف که با
وی از در انقیاد وفروتنی بودند لشکر بخواست چنانکه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم افتاد از جمله کس نیز در پادشاه یمن فرستاده وفرمان داد
که هرچه تواند از مردم مرکب در زیع نفر مایه وبا خدمت پادشاه ایران گسیل نماید ملک یمن برحسب فرموده کیخسرو سیاح را با سپاهی
بی نیاز از اسب وسلاح بحضرت وی فرستاد وتا بعد از فتح وغلبه با افراسیاب رخصت انصراف یافته مراجعت بایمن کردند مدت
سلطنت وی در یمن صد وشصت وسه سال بود

۴۸۳۳ ظهور حزقیل علیه السلام چهار هزار وهشتصد وسی سال بعد از هبوط آدم بود

حزقیل علیه السلام
حزقیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است ولفظ حزقیل بفتح یای تحتانی وحای حطی مفتوح وزای معجمه ساکن وقاف مکسور
وکسر همزه ویای تحتانی ساکن ولام در لغت عبری بمعنی قوی کرده خداست ومعرب آن حزقیل است وآن حضرترا ابن العجوز نیز گویند
از اینروی که مادر او در کبر سن بحزقیل حامله شد وهمچنان جنابشرا ذو الکفل نیز خوانند چنانکه در قرآن مجید باین نام بدانحضرت اشارت
شده واین لقب بدان یافت که آن هنگام که بخت نصر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شد وآل یهودا را باسیری بدار الملک
بابل آورد حزقیل نیز در میان اسرا بود وایشان در حضرت او نالیدند که کار ما بکجا منتهی خواهد شد واین اسیری وگرفتاری بچند خواهد کشید
آنحضرت فرمود که مدت اسیری وگرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید ومن ضامنم که از هفتاد سال زیاده نشود وهمچنان بود
که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد علی الجمله چون ذو الکفل را بضامن ترجمه کردند آنحضرترا بدین نام خواندند وجنابش
در میان آنجماعت میزیست ومردم را براه راست وشریعت موسی دعوت میفرمود وکتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهل وهشت فصل است
همه مشعر بر پند ومواعظ وانهای اخبار آینده وچون آنکلمات از قبیل مکاشفات است ومرموزات واز سلک قصص واخبار بیرون است لایق
نبود که درین کتاب مبارک مرقوم شود مع القصه آنحضرت در بابل زیست تا از جهان رخت بدر برد ومدفن مبارکش هم در ارض بابل است
قریب مشهد حسین بن علی علیهما السلام

۴۸۳۵ صنم ساختن بخت نصر چهار هزار وهشتصد وسی وپنج سال بعد از هبوط آدم بود

بت ساختن بخت نصر
بخت نصر که ذکر جلوسش مرقوم شد در سال هیجدهم سلطنت خود صنمی از زر خالص برآورد که شصت ذراع طول قامت وشش ذراع عرض آن
تمثال بود وبتخانه برای آنصنم ساخته آن پیکررا در آن بتکده منصوب داشت وفرمود که حکم چنان است که تمامت مملکت بیایند ودر نزد آن صنم
حاضر شده برپای بایستند وآنگاه که فرمان برسد وبانگ شیپور وکرنای برخیزد جمیعا این بت را سجده کنند وهرکس از این حکم سر بپیچد
وبسجده این صنم سر فرود نیارد دیگر بیفرمانی را با آتش سوخته خواهد شد آنگاه فرمان داد تا جمیع اعیان مملکت وبزرگان حضرت وقواد سپاه

وقاطبه لشکری ورعیت را در دار الملک بابل حاضر کردند وروزی را معین نموده تا همه مردم در برابر آنصنم حاضر شده بایستادند وصفها
سرد شدن آتش بر بندگان خدای
راست کردند وبخت نصر در منظری نشسته نظاره بود وچون صف مردم راه بدید حکم داد تا در بوق وکرنای بدمیدند وشیپور را دم دردادند
چون آن بانگ برخاست مردم بیکباره بروی درآمدند وآنصنم را سجده کردند واز آل اسرائیل هرکس در آن بلد باسیری گرفتار بود
هم سجده بت کرد اما حننیا ومیشایل وعزریا که شرح حالشان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد سر از حکم بخت نصر وسجده صنم برتافتند
آن تمثال را سجده نکردند بعضی از مردم بابل اینحال را مشاهده کرده صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند بخت نصر در خشم شد
وفرمود تا هر سه تن را حاضر ساختند پس غضبناک بجانب ایشان نگریسته خطاب کرد که آنخداوندی که من برپای داشته ام سجده نکردید
واطاعت ننمودید هم اکنون اگر باوی سجده نکنید شمارا در آتش خواهم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده صنم نکنیم واز آتش تو نیز بیم نداریم
همانا خداوند ما در آتش هم نگهبان ما ست بخت نصر ازین کلمات در غضب شد وبفرمود تا آتشی بزرگ در حایطی وسیع برافروختند وحکم
داد تا حننیا ومیشایل وعزریا را گرفتند ودست وگردن بربستند وبا جامه که در بر داشتند در آتش انداختند ناگاه از اطراف آن آتش بزرگ
زبانه چند سر برزده در آن کسان افتاد که بندگان صالح خدایرا در آتش افکندند وآن عوانانرا پاک بسوخت اما حننیا ومیشایل وعزریا خوش
در میان آتش نشستند وبتسبیح خدای زبان گشودند وخداوند قادر متعال ملکی را مامور فرمود تا در میان آتش آمده در کنار ایشان بنشست
مع القصه بانگ تسبیح ایشان بگوش بخت نصر رسید وچشم بجانب آتش فراز کرد چهار تن را دید که در میان آن نار افروخته خوش سیر میکنند
ملک بابل از اینحال سخت در عجب ماند ونزدیک آتش آمده بانگ برآورد که ای بندگان خاص خدای از آتش بیرون شتابید ونزدیک
من خرامید که روش شما جز بر نهج حق نبوده پس حننیا ومیشایل وعزریا بی آنکه تاری از جامه ایشان سوخته باشد بیرون خرامیدند وبخت نصر
در پیش روی ایشان سجده کرد وگفت خدای برحق جز خداوند شما نتواند بود وعظمای مملکت بر سر ایشان جمع شده از این واقعه در عجب
بزرگ ماندند وایشانرا بزرگ شمردند واز این پس پادشاه بابل در تکریم وتمجید هر سه تن بکوشیده وایشانرا در بلده بابل جائی
برای سکونت معین فرموده ووظیفه بسزا مقرر داشت

۴۸۳۶ خرابی بیت المقدس بدست بخت نصر چهار هزار وهشتصد وسی وشش سال بعد از هبوط آدم بود

خرابی بیت المقدس
خرابی بیت المقدس در روز نهم ماه آب که ماه یازدهم از شهور سال عبریان واقع شد وتا کنون آل اسرائیل در آنروز سوگوار باشند
چنانکه خدای فرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا بنی اسرائیل دوکرت در عصیان خداوند بنهایت
طغیان کردند ودر هر دوکرت کیفری بسزا یافتند نخستین بدست بخت نصر پایمال گشتند ودر ثانی طیطوس بیت المقدس را خراب کرد ومردم را
بقتل آورد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد واین دو قتل وغارت را نتوان با بخت نصر منسوب داشت چه در قرآن مجید مسطور است که خدای
فرموده بعد از خرابی نخست ایشانرا بدولت واموال واولاد مدد کردم ورد اسرا واموال آل اسرائیل بعد از هفتاد سال بود که بخت نصر از جهان شده
ودولت وسلطنت از اولاد او نیز بگشته بود چنانکه هریک را مرقوم خواهیم داشت علی الجمله با اطلاع بر سیر واخبار در اینگونه روایتها
جای شبهه نماند اکنون با سر داستان شویم قال الله تبارک وتعالی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا
خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا چون بخت نصر بیت المقدس را فتح کرد وصد هزار اسیر کرده ببابل فرستاد چنانکه گفته شد بنوزردان که سرآمد سپهسالاران
درگاه ورئیس قواد سپاه وی بود در بیت المقدس در خدمت بخت نصر حاضر شد پادشاه بابل از پس آن خرابی که خود کرده بود حکم داد که
بنوزردان نشان آبادی در آن زمین مقدس نگذارد وهرکه را بدست بیارد بکشد واموال آنجماعت را در هزار دیه ونهانخانه بیابد برگیرد
وخود از بیت المقدس بیرون شده بجانب شام کوچ داد وبا عدنان بن ادد جنگ در پیوست ولشکر عرب را نیز دوکرت بشکست چنانکه

در قصهٔ عدنان بیان کردیم اما از آن سوی بنوزردان دست بهدم و محو بیت المقدس بر آورد و آتش در مسجد اقصی زده خانهٔ خدای را از بن ویران ساخت و توریهٔ خدای را در هر جا بیافت با آتش بسوخت چنانکه هیچ نوشته از آن کتاب باقی نماند و آتش بسرای فقیر و غنی و اکابر و اصاغر در زد و جمیعا ویران ساخت و دیوار قلعه و بارهٔ شهر را از بن بر کند و اموال و اثقال خلق را در هر جا یافت بر گرفت و خزاین بیت الله تهی نمود و عمودهای نحاس و بحر مسین و شیران مس و اقداح و کئوس و قدور و مجمرها و اوانی سیم و زر چند انکه کار بر محاسب صعب افتاد و بدان عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور داشتیم جملگی را از بیت الله بر گرفت و هر کدام در خور امکان بود بر پشت چهارپایان بار کرد و حمل هر یک صعب مینمود خرد در هم بشکست و شکسته آنرا حمل فرمود و جمیعا هفتاد هزار بار بود که ببابل فرستاد و از آل یهودا نیز هفتصد و چهل و پنج تن از نو اسیر فرمود و مامور بسکونت بابل نمود و بعضی از آل یهودا را که در آن نواحی بجای گذاشت عود و لیا بن اشیکام بن صافان را از جانب بختنصر بحکومت ایشان کماشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد عود و لیا بعد از حرکت بختنصر و بنوزردان بامر حکومت قیام نمود و اسمعیل بن نثنیا و یوحنا بن قرح و ساریا بن تخوناث و بازانیان بن معکتی و سایر قواد سپاه و بزرگان آل یهودا را طلب نموده در انجمن خویش حاضر ساخت و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملک کلدانیون را دریابید و با بختنصر از در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیب نخواهد بود و در ظل رافت او آسوده خواهید زیست اسمعیل بن نثنیا بن الیشمع که نسب با ملوک داشت ده تن از ابطال رجال را با خود متفق کرده بسرای عود و لیا درآمد و او را بکشت آنگاه آل یهودا از بیم بختنصر فراهم شده بسوی مصر گریختند و پناه از ملک مصر جستند چنانکه تفصیل این اجمال در قصهٔ ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد و شرح کین جوئی بختنصر نیز از ایشان عنقریب مذکور خواهد افتاد

۴۸۴۴ جلوس نومیتار در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک ایتالیا نومیتار بن پرکس بعد از قتل امولیس چنانکه ذکر شده بدستیاری و اعانت رومُلس و رمس دختر زادگان خود در مملکت ایتالیا صاحب جیش و لوا گشت و در بلدهٔ البالانکا و شهر لونیم نافذ فرمان گشت اعالی و ادانی اوامر و نواهی او را گردن نهادند و فاستولس شبان را که شرح حالش در قصهٔ امولیس مذکور شد طلبداشته نیک بنواخت و پاداش اعمال او را بسزا فرمود و در سال چهارم سلطنت نبیرگان خود را بساختن شهر رومیة الکبری مامور داشت چنانکه مذکور میشود

۴۸۴۸ بنای رومیة الکبری چهار هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بنای رومیة الکبری نومیتار برای آبادی مملکت و بلندی نام نیک عزم کرد که بدستیاری دختر زادگان خود شهری نیکو بر آورد پس روزی بر اسب خویش بر نشسته باتفاق ملازمان حضرت در کنار رودخانهٔ تیبر قدری راه بپیمود و محلی را که شایسته دید برای بنیان آن شهر معین فرمود و زمین آن شهر را بدو قسمت کرد یک قسم را برومُلس گذاشت و بخش دیگر را برمس تفویض نمود تا ایشان بشوق اینکه از هم سبقت برند آن شهر را زود تر بسازند و آن آلات و ادوات که در بایست بود هم فراهم کرده بدیشان سپرد و برادران را پند و نصیحت بگفت تا با هم از در صدق و صفا قدم زنند و بمخالطت و مصادقت روز برند و نومیتار از پی کار خود برفت و ایشان را بگذاشت رومُلس و رمس بعد از رفتن نومیتار چنان قرار دادند که اسباب بنیان شهر را بدست دیوارگران و بنایان بگذارند و خود هر یک در قسمت خویش ایستاده باشند چون بر حسب قضا مرغی پرواز کند بر سر هر یک زودتر آن مرغ بگذرد بنیان قسمت خویش را زودتر بگذارد و سخن برین نهادند روز دیگر بامداد هر یک با مردان خویش و استادان بنا آمده در زمین خود بایستادند ناگاه مرغی چند بر سر رومُلس گذشت کس فرستاد و رمس را آگاه ساخت رمس در جواب گفت این نه کاریست که از برای تو افتاده باشد هم بر سر من مرغان بسیار گذشته باشند دیگر باره از رومُلس فرستاده در رسید

که اینک دوازده مرغ هما بر سر رومُلس در پرواز است و رمس جوابی دیگر گفت عاقبة الامر از مراوده رسولان عاقبت کار را بدینگونه سخنان کار از قیل و قال بقتال و جدال انجامید مردان طرفین تیغ بر کشیدند و در هم افتادند فاستولس شبان که هر دو را شفیقی مهربان بود چند تن در میانه آمد و شد نمود که آتش آن فتنه را فرو نشاند مفید نیفتاد بلکه در میانه از تیغ کاریان از پای در آمد و جان بداد آنگاه جنگ بزرگ شد مردان رومُلس جلادت کرده مردانه بکوشیدند و بر لشکر رمس غلبه یافتند و رمس را بقتل آوردند چون کار بدینجا کشید مردم او زنهار خواستند و سر در فرمان و طاعت رومُلس نهادند وی نیز ایشان را امان داد و بر آن جماعت تنها سالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و آنروز را عید کرد و آن عید را عید مرطیس نام نهاد و چون در بنای شهر عقاب بر سر او پریده بود فرمود عقاب نشان دولت ما باشد و نام خود را بشهر نهاده آنرا روم نامید مع القصه رومُلس شهر روم را نیکو بر آورد و بیشتر بیوت و دور و معابد آنرا از سنگ خاره کرد و خندقی عمیق و عریض در گرد آن شهر حفر نمود و از برای خدایان خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش برافروختند و با مردم گفت که هر کس از زبر این آتش جستن کند تا از آلایش غم و اندوه پاک شود چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدانجا شدند چنانکه پنجاه خانه مردم که از اهل طرای بودند و در میان فرق سکونت داشتند از آنجا کوچ داده بشهر روم آمدند و رومُلس همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز میبرد تا بیکسال مردمی انبوه فراهم شدند

۴۸۴۹ جلوس رومُلس در روم چهار هزار و هشتصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا چون رومُلس از عمارت شهر روم بپرداخت و مردمی بسیار گرد آمدند معبدی بزرگ در روم بر آورد و جمعی از علمای عهد خویش را در آن جای داد تا هر که را حاجتی می افتاد بدان معبد شده از پس در حاجت خود را معروض میداشتند و اگر مشورتی میخواستند بر طبق عرض مینهادند آن علما سخن حاجتمند را شنیده و هم رای شده جوابی باز میگفتند در نیوقت که رومُلس شهر را آباد یافت مردم را طلب داشت و گفت هیچ جمعیت را بی فرمانگذاری کار فراهم نشود و هر گروه که بیجا کمی و پادشاهی زیست عنقریب پراکنده شوند اینک من شهری بر آورده ام و جمعیتی فراهم کرده ام اکنون این شهر را شهریاری بایست هر که را خود بخواهید اختیار کنید و بر خویش سالار فرمائید و اگر خواهید از معبد سئوال کنید تا هر که را سزاوار است امیر این جمع شود مردم همگی یکزبان گفتند ما ترا سلطنت میخواهیم و جز تو کسی را شایسته فرمان نمیدانیم پس رومُلس سلطنت بر شد و در نیوقت سی و سه هزار تن رعیت داشت صد تن از اعیان مملکت را برگزیده برای عقد امور معین فرمود تا کار آن خلق منتظم و نسق کنند و برای جنگ سیصد تن سوار و سه هزار تن پیاده فراهم کرد و مردم را گفت آزاد باشند و برسم آزادی زیست کنند و قرار بدان داد که هر کس در جنگ جلادتی کند و مردانگی بظهور رساند درجهٔ بلند یابد و جزای خیر بیند و قانون بزرگ شدن و درجه بلند یافتن بدین نهج بود و رومُلس اندک اندک در تربیت لشکریان بکوشید تا سه هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده فراهم کرد و هنوز مردم ایتالیا دختر با اهالی روم نمیدادند و از مواصلت با ایشان عار داشتند این معنی بر رومُلس سخت دشوار بود لاجرم از پی چاره شد و ندا در داد که ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است و لعبی بس شگفت در روزی معین بپای خواهیم داشت چون این سخن در نواحی شهر روم مشتهر شد زن و مرد از اطراف و اکناف در همان روز گرد شدند و از برای تماشا بروم آمدند رومُلس حکم کرد تا هر چه دختر دوشیزه در میان آن جماعت بود بگرفتند و چون شماره کردند ششصد و هشتاد و سه تن بودند هر یک را بکسی بخشید تا با ایشان هم بستر گشتند و فرزندان آوردند این معنی مایهٔ فتنه و فساد گشت و بزرگان اطراف لشکر کشیده بر سر روم آمدند و با ایشان جنگ در پیوستند هم در آن قتال ظفر با رومُلس افتاد و دشمنان را بشکست و جمعی کثیر را اسیر کرده بروم آورد و بدینگونه دولت روم روز بروز قوی شد چنانکه از بیشتر دول تهاسبقی برد و عنقریب مذکور خواهد شد و مدت حکومت رومُلس در شهر روم سی و هفت سال بود

۴۸۵۰ ظهور اوپیرس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اوپیرس حکیم

این سخن چند کرت سمت تمیق و صورت تلفیق یافت که این کتاب همیون را هر سطری و اگر نه هر سطری در حضرت مولی الانام غوث الاسلام لاهوتی مکاشفات جبروتی مشاهدات ملکوتی ملکات مصباح دودمان حکمای متألهین چراغ خاندان عرفای محققین نظام نظام رعیت و لشکر قوام مملکت و کشور فخر الاناسی الحاج میرزا آقاسی ایده الله مجده و کیاسته و ابد نجده و سیاسته معروض و هر طریقه را بر دو قبولش مشمول گشت و با شرافت الحاظش هر شاذ و شارد و شرید و مارد از تنضید الفاظ ساقط شد هم اکنون چون داستان اوپیرس شاعر بمیان آمد بدیع مقالات وافیه و کلمات کافیه باز نمودند که اوپیرس چرا در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن موزون بنیاد نهاد همانا بدقت نظر رفته‌اند که بعد از وضع الفاظ از بهر معانی گوناگون نزد آن طایفه که عالم بوضع‌اند و ادراک مفاهیم نیک و بد را بر آن الفاظ موضوعه نهاده‌اند از اصغای مقالات و ترکیب کلمات کیفیتی در نفس حاصل شود که هیچیک از جواهر و اعراض موجوده آن اثر در نفوس نتواند کرد و این لطیفه را نیز باز دانسته‌اند که چون معانی را با الفاظ رشیقه و عبارات متناسبه القا دارند تأثیرات آن فضایل در نفوس بیشتر خواهد بود و این از آنجاست که خداوند باری تعالی اسمائه العالی و توالت نعمائه المتوالی در هر موجودی از موجودات عقلیه و نفسیه و حسیه و طبیعیه کمالی نهاده و در ذات و جبلت آن عشق و شوقی بسوی آن کمال مرکوز داشته که بدستیاری آن بسوی تتمیم آن کمال حرکت کند در این صورت هر یکرا حرکتی خواهد بود کل چنانکه در حیوان و نبات و معادن کیفیه و کمیه و ارادیه مشهود افتاد بیّنه و برهان این مطلب آنست که وجود من حیث هو وجود خیر محض و کمال صرف است و عدم شر بحت و محض نقص باشد و معلوم داشته‌اند که وجود نوع واحد بسیط است در ذات خود و مفیض موجودات و مفید اشیاست و از برای هر یک از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقصی است حد و معلولیت چه حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است و صرف کمال اقتضائی کند نقص و تناهی را چه اگر چنین نباشد واجب الوجود غیر متناهی در قوت و قدرت نخواهد بود پس تحقیق پیوست که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است چرا که ممکن نیست معلول با علت در رتبه مساوی باشد والا روا نیست که یکی را معلول گوییم و آن دیگر را علت پس واجب تعالی که علة العلل است صرف کمال است و از نقص مبرا باشد پس او اعظم اشیاست بهجة و مجتهٔ بذات خود و در هر مقام و هر طور بحسب وسع و گنجایش آن مقام با جویش اظهار محبت کند و طالب صورت وحدانی خود بود و کمال و نقص معلولات در این صورت بحسب قرب و بعد و قلت وسایط و کثرت آن خواهد بود پس از این کلمات معلوم شد که اشیا را جهت محبوبیت که آن کمال صرف و جهت وجودی و کمال وحدانیت و جهت مبغوضی است که آن نقص بحت و شر محض و عدم صرف است و هر یک از اشیا بطبع و جبلت و غریزت طالب کمال و جهت وحدانی خودند و هارب از جهت نقص و حد و فقد کمال‌اند و همچنان در هر چیز که جهت وحدانی پیدا شود محبوب طبع و مرغوب غریزت اشیاست علی تفاوت مراتبهم چه امتزاجی خواه از جهت وحدانی کل و کمال صرف که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت وحدانی بنظم پیدا شود میل نفوس بدان زیاده خواهد بود چه نفوس انسانی مجبول است بر اینکه لذت از صورت وحدانی حاصل کند و جهت وحدانی بودن شعر متساوی بودن هر دو مصراع در وزن و تکرار روی است و اوپیرس این معنی را دریافت که رسم شعر نهاد و مقصود او نه تخیلات شعریه بود بلکه خواست خطابت و موعظتش بنظم سخن بیشتر در نفوس اثر کند و نه هر سخن موزون و منظوم را آن شعر گویند که از تخیلات خاطر پدید آید زیرا که قیاس یا برهانیست که مرکب میشود از یقینیات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه که عبارت از مقدمات بدیهیه و یا جدلی است که مرکب میشود از مشهورات و مسلمات و یا خطابی است که مرکب میشود از وهمیات و مشبهات پس معلوم شد که کسی براهین عقلیه و خطابه را بنظم سخن آرد از قبیل مخیلات شعریه نخواهد بود و کلمات اوپیرس همه خطابت و موعظت بود و از این روی افلاطون الهی با سخنان او تمثل میجست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

و تم کلامه و ختم خطابه اکنون با سر داستان آییم اوپیرس از جمله متقدمین شعرای یونان است و از فنون حکمت و منطق صنعت شعر را اختیار فرمود و او در میان شعرای یونان مانند امرء القیس است در میان شعرای عرب نخست که بگفتن شعر زبان گشود مرثیه چند در خرابی شهر ایلیون گفت و آن شهری از مملکت یونان بود بغایت بزرگ و نزه که در زمان یوشع علیه السلام خراب شده بود و شعر در نزد اهالی یونان کلام مخیل است که القای معنی نیک و بد کند اما قوافی و اوزان را در این مهم وقعی ننهند و اوپیرس را در فن شعر کمالی بسزا بود چنانکه افلاطون بیشتر وقت با سخنان وی استدلال میجست و ترجمه سخنان اوپیرس است که فرماید که آدمی خوب از هر چه در زمین است اشرف است و آدمی بد از هر چه پدید زشت بدتر است و گوید دنیا جای تجارت است وای بر آنکه در آنجا خسارت حاصل نماید و گوید کوری به از جهل است زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و در این خوف هلاک ابد و گوید عاقل آنست که زبان از مذمت نگاه دارد و گوید کثرت خاموشی گمراهی آرد و بسیار سخن کردن گوینده را زیان رساند و گوید مشورت راحت است و عتاب قاطع مودت است و گوید چون کسی در زمان خمر خوردن جود و جوانمردی کند آن هنر را با خمر منسوب دارند نه بدو و چون از وی قباحتی پدید آید آن فعل زشت را بوی نسبت کنند نه بخمر و گوید کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه دوا را بکار نبرند مگر وقتی که مرض حادث شود و هم از سخنان اوست که فرموده خرد رسول خداست نزدیک بندگان خاص خدای پس هر که را با خرد آشنایی نیست خبر و بهید او را بفرومایگی جاوید وقتی با او گفتند که ترا در فلان قصیده دروغ فراوان یافتیم گفت شعر عبارت از سخن مخیل و خوش‌ادا است و صدق سخن متعلق با انبیاست وقتی پسری خوبروی را دید که از عقل بهره نداشت گفت خانه نیکو را ماند که خداوند در آن نیست وقتی با وی گفتند که کدام زمان از مدح فلان امیر باز خواهی کشید گفت وقتی که زبان از تحسین و دست از احسان باز کشد وقتی مردی که ابو الماحن نام داشت نزد اوپیرس آمد و عرض کرد که من سزای آن نباشم که تو مرا مدحی گویی اکنون فتوتی کرده مرا هجوی بگوی تا بدان مفاخرت کنم حکیم گفت هرگز اینکار نکنم و دهان با صفات تو آلوده نسازم ابو الماحن گفت اینک نزد بزرگان یونان رفته باز مینمایم که اوپیرس نتوانست مرا هجوی گوید اوپیرس در جواب گفت مثل تو بدان ماند که سگی نزد شیری شده او را بمقابله و مقاتله خود طلب داشت و چون شیر را از جنگ با سگ عار بود قدم پیش نگذاشت سگ گفت هم اکنون خبر با سباع میبرم که شیر از جنگ من بترسید و خود را بر کنار کشید شیر گفت سرزنش سباع بر من گواراتر است از آنکه با تو رزم جویم و چنگ و دهان بخون تو آلایم ابو الماحن خجل شده از پی کار خود برفت

۴۸۵۶ جلوس نیخ در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک مصر

نیخ پسر پسامتیخس است که شرح حالش مرقوم شد و بعضی از سیر نیخ نیز در قصه‌های بختنصر مسطور گشت مردی دلاور و جنگجوی بود چنانکه در زمان دولت پدر لشکری بمیر برآورده اراضی فلسطین را که در تحت فرمان ملوک کلدانیون بود فرو گرفت و از آنجا بجانب فرات عبور کرد و شهر کرخمیش را نیز مسخر ساخت و از این روی کار بر نبوپلسار که در این وقت ملک بابل بود صعب افتاد و فرزند خود بختنصر را در قلع و قمع این فتنه مامور فرمود و او لشکر برآورده مصریان را بشکست و کرخمیش را بزیر فرمان کرد چنانکه گفته شد علی الجمله بعد از پدر چون نیخ فرمانفرمای مصر گشت و مرتبت فرعونی یافت سپاهی آراسته برآورد و ممالک سودان و حبشه بلکه تمامت اراضی افریقیه را بزیر پی سپرد و کار همه را بنظام و نسق کرد و پادشاهی بس قویحال گشت آنگاه حکم داد تا کشتیهای فراوان بساختند و فرمود دانشوران و حکمادان کشتیها شده بدریا در شوند و دور اراضی افریقیه را چنانکه یک ذراع بر کذب نباشد مساحت کنند و مدت سه سال حکمای زمان بدین کار رنج بردند تا این مهم را بانجام آوردند و دیگر عزم کرد که دریای احمر را با دریای مدیترانه که بیست و پنج فرسنگ در میانه خشکی داشت با هم وصل کند و آن زمین را از میان برگیرد تا کشتی بآسانی عبور کند پس حکم داد تا از اهل مصر و افریقیه مردم فراوان

کرد شدند و در انجام آن خدمت بشایکان روز برند و سر هنگان بر ایشان بگاشت تا بتعجیل آن کار بپای رود یکصد و بیست هزار مرد در این امر خطیر بهلاکت رسید و از زحمت جان بداد و هم مقصود بکار نیامد آنگاه نیخاو از حصول مرام مایوس گشت و دست از آن کار باز کشید مدت سلطنت او در مملکت مصر شانزده سال بود و عبریان او را ناخاو نامیده اند والله اعلم

۴۸۵۷ هلاکت بخت نصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مآل کار بخت نصر چون بعرض بخت نصر رسید که عوذولیا که از جانب پادشاه بر آل یهودا حکومت داشت بدست اسمعیل چنانکه مذکور شد مقتول گشت آتش خشم وی زبانه برکشید و گفت که مادام که از آل یهودا یکتن زنده بود از پای ننشینم و ساز سپاه دیده از دار الملک بابل خیمه بیرون زد و چون لختی راه بپیمود بعرض وی رسانیدند که آل یهودا از اراضی مقدسه کوچ داده بارض مصر فرار کرده و پناه بملک مصر برده اند بخت نصر گفت هم با مصر آن کنم که با بیت المقدس کردم و فرمود تا نامه به نیخ که در اینوقت فرعون مصر بود نوشتند که جمعی از بندگان ما فرار کرده بمملکت مصر آمده اند بعد از رسیدن فرستاده و ابلاغ خبر ایشان را گرفته و دست بسته بحضرت ما فرست و اگر نه خاک مصر را بر باد خواهم داد و مصر یان را نیز چون آل اسرائیل غرقه نیل خواهم ساخت آنگاه نامه را بدست پیکی تیزپی سپرده او را بجانب مصر فرستاد چون خبر بخت نصر با نیخ رسید گفت حاشا که من پناهندگان خویش را بدست دشمن دهم و آل اسرائیل هرگز محکوم کلدانیون نبوده اند که از بندگان بخت نصر محسوب باشند این بگفت و فرستاده او را از پیش براند چون اینخبر بپادشاه بابل رسید در تسخیر مصر بجهت شده لشکر براند و به اراضی مصر در آمد نیخ نیز با لشکر فراوان در برابر او صف برکشیده جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار که از طرفین مردم بیشمار عرضه هلاک و دمار آمد سپاه مصر هزیمت شد و نیخ از پیش گریخته بنواحی مصر در رفت پس بخت نصر بارض طفناس در آمده از مردم مصر و آل یهودا جمعی را عرضه تیغ ساخت و گروهی را اسیر و دستگیر نمود آنگاه فرمود تا ارمیا علیه السلام را حاضر کردند و روی بدو کرده فرمود ای ارمیا تو نه آن بودی که از من همه ملاطفت و عطوفت دیدی ترا که بدین داشت که با اعدای من دمساز شوی و بجانب مصر ترکتاز فرمائی ارمیا علیه السلام فرمود که من اینکار نه باختیار کردم بلکه بنی اسرائیل را گفتم که پادشاه بابل بدین شهر غلبه خواهد کرد و شما را دستگیر خواهد نمود و چهار سنگ در خاک نهفتم و گفتم چهار قائمه سریر پادشاه بر زبر این چهار سنگ راست خواهد افتاد هم اکنون اگر تخت ملک را از جای بجنبانند آن چهار سنگ از زیر قوایم آن پدیدار شود بخت نصر از این سخن عجب فرمود و چون تخت برگرفت و زمین بکاوید چنان بود که آنحضرت نشان گفت پس ارمیا علیه السلام را تمجید نمود و گرامی داشت آنگاه از مصر کوچ داده بسوی اراضی مقدسه سفر کرد و بعرض وی رسانیدند که جمعی از آل یهودا بشهر طرای که در کنار دریای شام است گریخته اند و آن بلده را پناه خویش ساخته اند فوجی از لشکر بایزاید انجانب فرستاده شهر طرای را محاصره کردند و سیزده سال کار این محاصره بدراز کشید کاری از پیش نرفت چنانکه در بنیان شهر کرنج بدین سخن اشارتی رفت مع القصه عاقبة الامر مردم طرای از بیم بخت نصر آن نیمه میل مسافت از زمین که با خشکی اتصال داشت حفر کردند و بدریا پیوستند و طرای را جزیره کرده از نهیب بخت نصر رستند اما بخت نصر بدار الملک نینوا آمده روزگاری بزیست و پس از آن دیگر باره خوابی مهیب دید و آن چنان بود که در خواب درخت عظیمی را دید که سر بر آسمان داشت و اطراف آن اقطار ارض را فرو گرفته بود و برگ و ثمر از آن زیاده داشت که در حوصله حساب گنجد و جمیع وحوش و طیور را قوت و غذا در تحت آن درخت آماده بود در اینوقت فرشته از آسمان فرود شد و با آواز بلند گفت این درخت را قطع کنید و اغصان و اوراق آنرا بیفکنید و بار و برگ آنرا از وحوش و طیور باز گیرید لکن بیخ آنرا بجای بگذارید در زیر باران آسمان و بدو بهره دهید از گیاه زمین و دل وحش بدو دهید تا هفت زمان مختلف بر وی بگذرد و چون بخت نصر اینخواب بدید

مضطرب شد و بنهایت بترسید پس حکما و موبدان بابل را پیش طلبید تا هم خواب را بادی باز گویند و هم تعبیر آنرا کشف نمایند هیچکس اینمراد حاصل نشد لاجرم دانیال علیه السلام را بخواست و حل این مشکل از وی جست آنحضرت نخست خواب بخت نصر را بگفت آنگاه در تعبیر فرمود که آن درخت توئی که مردم در ظل تو آسوده اند و از خوان فضال تو بهره میگیرند هم اکنون تو بصورت وحش خواهی شد و چون گاو گیاه صحرا خواهی خورد و در زیر باران آسمان خواهی بود تا بدانی هرکه را خدا میخواهد برمیدارد و هرکه را میخواهد می افکند اما این مملکت تو باقی خواهد ماند تا دیگرباره بصورت خویش شوی از ایزدی که اصل آن درخت را باقی گذاشتند و بعد از یکسال چنین خواهی شد و هفت سال بصورت وحوش زیست خواهی کرد بخت نصر چون این کلمات را بشنید سر در خویش فرو برد و متحیر ماند و همی روز بشمرد تا آن روزگار نزدیک آمد فرزند خود اول مراداخ را پیش طلبید و گفت روزگار من بنهایت شد اکنون این سلطنت را با تو تفویض کردم تا در کار پادشاهی نیکو باشی و سخنان دانیال را در صلاح و صواب امور استوار داری اول مراداخ در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و فرمان او را آویزه گوش ساخت روز دیگر بخت نصر بر زمین گامی میگذاشت و با حسرت میگفت این زمین بابل است که برای سلطنت دار الملک کرده ام ناگاه فریادی هولناک از آسمان بگوش وی فرود شد که ای بخت نصر سلطنت از تو زایل گشت و از نوع بشر بیرون شدی و با وحوش بری یکسان گشتی از آن بانگ حال بخت نصر دیگرگون شد و بصورت گاوی برآمد و مانند طیور چنگال برآورد و چون شیر درنده موی بر تنش دراز شد لاجرم روی بصحرا نهاده از گیاه زمین خوردن گرفت و از باران آسمان جسدش رنگین گشت و هفت سال بدینگونه زیست کرد و یک نیمه از این هفت سال نر بود و نیمه دیگر ماده بود و آن مدت که نر بود با هر جانور ماده در می آمیخت و آن زمان که ماده بود هر جانور نر با وی بوسه میگشت و چون آن مدت بپایان رفت بصورت نخست باز آمد و شکل مردم گرفت و از بیابان بر شیری سوار شده و بجای تازیانه و لجام مارها بدست کرده بدروازه بابل آمد و هنوز پسرش اول مراداخ بر تخت سلطنت بود مع القصه آن شیر که بر آن سوار بود چون بدروازه شهر رسید ... نعره برکشید که اول مراداخ از تخت بزیر افتاد و بخت نصر بگراست بخانه خویش شد و بر سریر سلطنت بنشست و حکم داد تا مهر ... از اعیان و اشراف مملکت خود منشوری نگاشتند که صورت حال من که بخت نصرم بدینگونه گشت و از انجمله دانیال علیه السلام را خبر داد و اینک بصورت اول باز گشتم و بخداوندی پروردگار اقرار کردم آنگاه دانیال را طلبیده در خدمت او روی بر زمین نهاد و در ... ورزش و نیایش فراوان فرمود و از آنجا بخلوتسرای خویش شد تا لحظه بیاساید در انجا دمی برزد و بمرد و یکباره اینجا از وداع گفت ... روز دیگر چون اول مراداخ خواست با مردم خود به شهر حکمرانی فرماید و با خلق گفت بخت نصر از اینجهان برفت اعیان درگاه این سخن را باور ... نداشتند و گفتند کرت دیگر بخت نصر خروج خواهد کرد و با فرمان تو گردن ننهیم بعد از گفت و شنود بسیار اول مراداخ ناچار شده نعش پدر را از دخمه برآورد و با جمهور مردم بنمود تا یقین کردند که او مرده است آنگاه کار با اول مراداخ راست شد و مردم او را سلطان دانستند و مدت سلطنت بخت نصر چهل سال بود

۴۸۵۷ جلوس اول مراداخ چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اول مراداخ پسر بخت نصر است که شرح حالش مرقوم شد چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت در بدو حال دانیال علیه السلام را ... فراوان میفرمود و یوخین پادشاه یهود را که محبوس بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت در سال پنجم سلطنت خود او را از حبس برآورد و نیک محترم و مکرم داشت و هر روز او را در انجمن خود حاضر ساخته با دلهای شکسته و گونه گونه در حق او الطاف و اشفاق ... مبذول همیداشت و مدت حبس یوخین تا آنزمان که خلاص شد سی و هفت سال و چهل و پنج روز بود و بعد از خلاصی بدین عزت زیست

تا هرداد اول مرداخ دست بکفر و طغیان برآورد و مردم در زمان او صورتی شبیه به بخ ساختند و بطاعت و پرستش آن پرداختند
و هرچند دانیال علیه السلام آن جهال را از چنین فعلی شنیع منع میفرمود مفید نبود در کار پادشاه و سپاه در غیبت بارتکاب
مناهی و ملاهی و پرستش اوثان و اصنام بسر میشد و در زمان سلطنت وی حفظ حدود و ثغور ایران که ردی بابل داشت با زنگه
شاوران بود کیخسرو که در اینوقت ملک ایران بود عزم تسخیر مملکت قرق و یونان فرمود پس رهام گودرز را لشکر داد و او را بتسخیر یونان مور
فرمود و حکمی بازنگه نوشت که از آنچه رهام را بایست سر برنپیچد پس رهام با سپاه فراوان بکنار اراضی مداین و بغداد آمد و زنگه شاوران با وی
ملحق گشت اول مرداخ چون این خبر بشنید بترسید و بیم کرد که مبادا طمع در ملک او در بسته باشند پس رسولی چرب زبان اختیار کرده پیامی
نرم برهام فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون بدانست که بقصد وی جنبش نکرده است سخت شاد شد و لشکر رهام را از خوردنی
و پوشیدنی مضایقت نفرمود و ایشان را از میان مملکت خویش راه نموده بر سر یونان فرستاد و تحفه و هدیه چند بدین شکرانه بدرگاه
کیخسرو انفاذ داشت چنانکه در شرح قصه کیخسرو مرقوم داشتیم علی الجمله اول مرداخ چندان در اواخر عهد خویش بدفعل و بدکیش بود که خاص
و عام مملکت در قلع و قمع او یکجهت شدند و با خویشان و اقربای او همداستان شده ناگاه او را از میان برگرفتند مدت سلطنتش دو سال بود

4857 ظهور ارسطیموس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارسطیموس حکیم ارسطیموس حکیم از بزرگان حکمای مدینه رقه است و آن شهریست که برکنار فرات بود و او را ارسطیموس قورینائی گویند چه پیش از آن که
آنشهر را رقه گویند قورینا نام داشت و اصحاب او را قورینائین گویند و اهل دانش او را چون ارسطیموس اول معتبر داشتند اما عقیدت وی بر
آئین دهریین بود و او را مصنفات و مؤلفات بسیار است از جمله کتاب معروف بجدد که ابوالوفا عربی شرحی بران نوشته و فوائد
آنرا براهین هندسی مبرهن فرموده از مصنفات وی است آنگاه که حکمای فلاسفه پدیدار شدند و همچنان حکمت الهی و هندسه رواج یافت
کتب علمیه ارسطیموس مهجور و متروک ماند و قوانین وی در علوم هندسی و مهندسی گشت

4859 جلوس وانگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین وانگ وانگ نام پادشاه سیزدهم است از دودمان چو وانگ آنگاه که بتخت سلطنت برشد و مرتبه خاقانی یافت اعیان و اشراف
مملکت را از دور و نزدیک بدار الملک بکین طلب فرمود و هر یک را درخور خویش خلعتی لایق و انعامی بسزا عطا کرد و خورد و بزرگ را
بفضایل و مخایل ملکی امیدوار ساخت آنگاه با افراسیاب ترک بحکم وراثت ساز مصادقت و مودت طراز کرد و نامه مهرانگیز نوشته
با هدایای شاهوار بدرگاه او فرستاد افراسیاب نیز شاد گشت و کس بتهنیت فرستاد و از ملک چین بربستی بسزا نمود و رشته مهر در
میان ایشان محکم بود تا آنزمان که در نبرد کیخسرو کار بر افراسیاب تنگ شد و از وانگ وانگ استعانت جست و کلوا داد را که
سپهسالار لشکر بود در حدود مغولستان و تاتار روز میبرد باعانت افراسیاب مامور داشت و بولاد و ند با لشکر چین بدرگاه
بدرگاه افراسیاب آمده با کیخسرو جنگ در انداخت و هم عاقبت شکسته شد و غلبه با کیخسرو افتاد و افراسیاب بزمین چین گریخت و
پادشاه ایران از دنبال وی بچین آمد لاجرم کار بر وانگ وانگ صعب افتاد و بزرگان درگاه را بحضرت کیخسرو فرستاده اظهار زاری و ضراعت
کرد و از گناه او را شفاعت خواه آمدند کیخسرو از جرم او بگذشت و او را همچنان بسلطنت چین و ماچین و تبت و ختا و ختن منصوب داشت
و تفصیل این جمله در قصه کیخسرو مرقوم افتاد و مدت سلطنت وانگ وانگ در چین بیست سال بود

4860 ظهور اسمعیل بن حزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اسمعیل علیه السلام اسمعیل علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و پسر حزقیل پیغمبر است که شرح حالش مذکور شد علی الجمله چون بنوزرادان سپهسالار

برعایای آل یهود را اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل فرستاد حزقیل پدر اسمعیل نیز از جمله اسرا بود اما جمعی از آل یهود بعد
از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند و بهر جانب گریختند از جمله اسمعیل علیه السلام بود که بمکه معظمه آمد و در آنجا در میان مردم بزیست
خلق را در خدمت او کمال عقیدت و ارادت بود چنانکه بصفت صدق و حلیه وفا شهرتی عظیم داشت و این صفت از دیگر مکارمش
مزید بود چنانکه وقتی مردی از اهل طایف در ارض صلاح که هم موضعی است در مکه با آنحضرت دچار شد و از برای اسعاف حاجتی و انجاح
مطلبی در خدمت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت بدر شده بجانب طایف شد و فراموش نمود
با اسمعیل علیه السلام چنین سخنی گفته و آنحضرت در همان وعده گاه بماند تا یکسال بگذشت اهل مکه هر قدر خواستند اسمعیل را بخانه خویش
برند نپذیرفت و فرمود در دو رشیب چون من برخیزم او در رسد که مرا در اینجا بداشت پس نقض عهد کرده باشم تا جار چند تن از مردم مکه بطایف
رفته آنمرد را باز آوردند تا از پیغمبر خدای عذر بخواست و عرض کرد که آفت نسیان مرا بدین عصیان آلوده داشت از نیروی بصفت

کما قال الله تعالی صدق و وفای بوعده سمر گشت و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا پس آنحضرت از ارض
صلاح برخاسته بخانه آمد و مردم خویش را بفرمانبرداری خدای و پیروی موسی علیه السلام دعوت میفرمود تا از جهان رادداع نمود
چنانکه خدای گوید و کان یامر اهله بالصلوة و الزکوة و کان عند ربه مرضیا علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام

4872 سلطنت جهن در مملکت ترکستان چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ترک جهن پسر کوچک افراسیاب است آنگاه که کیخسرو بر مملکت ترکستان ظفر جست و افراسیاب را مقهور فرمود پادشاه ترکان در بلده
گنگ در محصور گشت و کیخسرو بدستیاری رستم دستان و دیگر پهلوانان ایران بدان قلعه چیرگی یافت و بغلبه و یورش بشهر درآمد بخانه
افراسیاب فرود شد و ملک ترکستان را و دویست تن از ملازمان از آن تنگنای رهائی جسته باراضی چین گریخت و زن و فرزند را
بدست دشمن گذاشت کیخسرو جهن و کرسیوز را گرفته با زنجیر محکم ساخت و اشارت با زنان و فرزندان افراسیاب کرده که بکاوس
فرستاد چنانکه این جمله در شرح قصه کیخسرو مفصل مرقوم افتاد علی الجمله چون کیخسرو از مملکت چین بادشاهی ترکستان جهن را گرد بحضرت
کیکاوس آمد و افراسیاب را چنانکه گفته شد بدست آورده مقتول ساخت کرسیوز را نیز بفرمود تا سر از تن برگرفتند آنگاه جهن را پیش خواست
او را باشفاق و الطاف خسروانه امیدوار ساخت و بفرمود تا بر دوش او خلعت ملکی بپوشیدند و سلطنت ترکستان را با او تفویض فرمود
و زنان و فرزندان افراسیاب را بدو سپرد و او را بمملکت خویش گسیل ساخت و منشور چند با عمال خویش فرستاد که چون جهن بمملکت ترکستان رسد
واگذارند و خود طریق حضرت سپارند پس جهن شادکام و خورسند زمین خدمت ببوسید با اهل خود بترکستان آمده بر سریر سلطنت
بنشست و در تعمیر و آبادانی مملکت مساعی جمیله معمول داشت تا هر خرابی که از زحمت سپاه ایران یافته بود صورت آبادی گرفت
کار پادشاهی او بقوام و قرار شد و مادام که در آنمملکت ملکی داشت نسبت با کیخسرو و لهراسب اظهار عبودیت و عقیدت مینمود و باج مملکت
بحضرت میفرستاد و مدت پادشاهی او در ترکستان نود و نه سال بود

4872 جلوس پامیس در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

فراعنه مصر پامیس پسر ... است که شرح حالش مرقوم افتاد بعد از هلاک پدر در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت و بر تخت ملکی برنشست وضیع و
شریف بحضرت او شتافته اوامر و نواهیش را مطیع و منقاد شدند و سلطنتش را گردن نهادند پامیس هر یک را جداگانه بنوا خت
بانعام و افضال خسروی امیدوار ساخت چون کار مصر را انتظام کرد لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرده بعزم تسخیر اراضی مغرب
بمصر بدر شد و سهل و صعب زمین را در نوردیده بمملکت مغرب در آمد و بلاد و امصار نوبه و سودان و حبشه را بحیطه تسخیر درآورد و در

هر بلده و مدینه حاکمی از خویشتن منصوب داشت و خراجی معین مقرر فرمود تا هر سال بحضرت فرستند چون خاطر از کلفت این مهم آسوده فرمود هم عزیمت مصر نموده بدار الملک خویش باز آمد و بفراغت بنشست و همچنان بزیست تا بار از جهان بربست و مدت پادشاهیش در مصر شش سال بود

جلوس لهراسب در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

٤٨٧٣ ملوک ایران

لهراسب بن کیارجان بن کیمنش بن کیافوه بن کیقباد بعد از آنکه کیخسرو تفرد و تجرد اختیار کرد لوای سلطنت برافراخت وی از احفاد برادر کیکاوس است چه کیکاوس و کی پشین برادر بودند این هر دو پسران کیافوه بن کیقباد بودند علی الجمله لهراسب مردی درشت طبع و ستیزه خوی بود و دلی سخت و خاطری غیرت انگیز داشت چنانکه رقم عفو بر جریدهٔ عمل هیچ مجرم نکشیدی و آثار زاجر ناهد و شمشیر کیفر نفرمودی و در کار ملک داری کیاستی با سیاست انباز داشت و جلادتی با حصافت دمساز چنانکه در رتق و فتق مهمات قوانین نیکو نهاد و برای دخل و خرج مملکت دبیر و مستوفی وی معین کرد و دار الملک او بلدهٔ بلخ بود و چندان در بلخ بزیست که لهراسب بلخی مشهور شد آنگاه که بر تخت سلطنت بر آمد جمیع بزرگان ایران حکم او را گردن نهادند جز زال که از سلطنت وی ملال داشت و او را در پادشاهی مکانتی نمیگذاشت و از نیروی در میان اولاد ایشان کار بمعادات و مبارزات کشید چنانکه در قصهٔ اسفندیار و رستم و کینه خواهی بهمن از دودمان زال انشاء الله مرقوم خواهد شد مع القصه چون سلطنت با لهراسب محکم شد چین پسر افراسیاب پیشکشی در خور حضرت انفاذ درگاه داشت و خراج همه ساله مملکت ترکستان را ملتزم گشت و اتک پادشاه چین نیز بارسال رسل و انفاذ تحف اظهار عبودیت و چاکری نمود خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشت و اول مراداخ بن بخت نصر که در آنوقت ملک بابل بود هم عرض ارادتی جداگانه نمود بدینگونه از سلاطین اطراف هر روز در حضرت او تهنیتی رسید و عرض تحیتی افتاد چون کار ملک نیکو القوام آمد مدام کودرز را پیش طلبید و او را بتشریف ملکی مفتخر ساخته حکومت عراق عجم را بدو تفویض فرمود و گفت از اصفهان و ری تا حد شوشتر و اهواز بعهد کفایت تو گذاشتم چون کار این ممالک را بنظم و نسق کردی و بر سادهٔ حکمرانی استقرار یافتی در دفع ملوک بابل بکوش زیرا که آن جماعت پای از گلیم خویش بدر کردند و با راضی مقدسه لشکر تاخته بیت المقدس را با خاک یکسان ساختند و هر زر و مال که یافتند برگرفتند و بنی اسرائیل را اسیر کرده به بابل آوردند رهام آنچه را پذیرفته زمین خدمت ببوسید و از دار الملک بلخ خیمه بیرون زد و از حدود و ثغور و شوارع و طرق مملکت بابل نیک آگاه بود چه از زمان که بفرمان کیخسرو مامور بتسخیر یونان گشت و شهر قیقس را که بر کسوی قسطنطنیه است و اکنون بوندیک مشهور است با ماکادونیه که یکطرف بکیفیه یونانست مسخر نمود چنانکه از پیش گفته شد از اراضی بابل عبور نمود علی الجمله رهام از بلخ باصفهان آمد و در هر بلده و مدینه حاکمی از جانب خود منصوب نموده حکومت همدان را با داریوش که یکی از شاهزادگان فارس بود تفویض فرمود و در سال دهم سلطنت لهراسب نامه بداریوش نگاشت که ساز سپاه کرده بمناقضه بر سر پادشاه کلدانیون تاختن کن و مملکت او را مسخر فرمای داریوش چون از فرمان رهام آگاه شد سپاه عراق را آگاهی داده همگی را طلب فرمود روزی چند بر نگذشت که لشکری نامعدود در همدان فراهم شد پس با سپاهی آراسته عزیمت راه کرد در آنوقت بلشازار که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد سلطنت بابل داشت بیگناه داریوش بر سر او تاختن برد و بمناقضه شهر نینوا در آمد او را بگرفت و دولت سلاطین کلدی را منقرض ساخت و صورت واقعه را بعرض رهام رسانید و رهام کس نزد لهراسب فرستاد فرستاده پادشاه را از واقعه آگاه ساخت ملک ایران بغایت مسرور گشت و منشوری بسوی داریوش فرستاده در ازای این خدمت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را با وی تفویض داشت و در حق اسرای بنی اسرائیل حکم داد که با ایشان بمدارا و مواسا باش و جراحات

ایمان لهراسب بدانیال و عزیرا

آن جماعت را برفق و ملاطفت مرهم فرمای و هم نامه به بزرگان بنی اسرائیل نوشت و ایشان را باز پرسی بسزا فرمود چون احکام لهراسب به بابل آمد دانیال و عزیرا علیهما السلام نامه بحضرت لهراسب فرستادند و او را بشریعت موسی دعوت فرمودند پادشاه نیز مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و بنبوت پیغمبران خدای و آئین موسی علیه السلام ایمان آورد و خاطر بدان گماشت که دیگر باره بیت المقدس را آباد کند و مسجد اقصی را از نو بنیان فرماید پس در سال سی و سیم سلطنت خود کس نزد رهام فرستاد و حکم داد که همانا بیت المقدس را و مسجد اقصی بحال نخست شود لاجرم از زال و مردم دراز این مهم در رنج بودند چون رهام از فرمان پادشاه آگاه شد ملک بابل را که در آنوقت داریوش ثانی بود آگهی داد تا آن بنیان را چون آنکه بود بنخست برآوردند و چون شرح آبادی بیت المقدس و قصهٔ سلاطین آن اراضی هر یک در جای خود مذکور خواهد شد اکنون قلم از نگارش تفصیل آن وقایع بازکشیده و از اطناب احتراز نمود مع القصه لهراسب را دو پسر بود که یکی گشتاسب نام داشت و دیگر زریر و در ایوان خورشید درفشان بود و در میدان جمشید سرافشان چون پنجاه سال از پادشاهی لهراسب بگذشت فرزند مهتر دار الشد خویش گشتاسب را پیش خواند و با او گفت سپاهی در خور رزم فراهم کرده با خویشتن بردار و در مملکت بابل و اراضی مقدسه عبور کن و چون کار آن مملکت بنظم و نسق کردی برای تسخیر ممالک مصر بجنب باش و فرعون را از میانه برداشته مملکت او را ضمیمهٔ ممالک محروسه ساز گشتاسب زمین خدمت ببوسید با لشکری لایق از دار الملک بلخ کوچ داده به بابل آمد و داریوش شرایط خدمت در حضرت شاهزاده معمول داشت گشتاسب از حال بنی اسرائیل باز پرسی بسزا فرمود و از آنجا به بیت المقدس شد در مرمت شهر و تعمیر مسجد اقصی مساعی جمیله معمول داشت و فرمان داد که داریوش هیچ در آن مهم مسامحه و مماطله جایز ندارد آنگاه از بیت المقدس سان لشکر کرده آهنگ مصر نمود اسم منطس که در آنوقت پادشاه مصر بود این خبر بشنید سپاهی نامحصور بر آورده از دار الملک بیرون شده در ارض منف با گشتاسب دچار شد هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برزدند و جنگ در پیوستند گشتاسب مانند رستم دستان اسب بر جهانده بمیدان آمد و با هر که نبرد آزمود او را نابود ساخت و مردان ایران نیز مردانه بکوشیدند و از مصریان همی کشتند و بخاک افکندند چندانکه لشکر اسم منطس مقهور گشت و هزیمت جستند و ایرانیان از دنبال ایشان همی تاختند بسی مرد و مرکب بدست کردند و همه را باسیری آوردند فرعون سراز میدان جنگ فرار کرده در قلعهٔ منف محصور گشت و سپاه منصور اطراف قلعه را فرو گرفته روزی چند بر نیامد که بدستیاری منجنیق و پامردی مردان جنگ رخنه بدان حصن حصین انداختند و لشکریان فرعون مصر را گرفته دست بسته بحضرت گشتاسب آوردند پادشاهزاده بکرم جبلی و فتوت فطرتی در اسم منطس نگریست و فرمود تا بند از وی برداشتند و او را نیک بکرم داشت و بتعظیم محترم بداشت و وزری معین مقرر فرمود که همه ساله از خراج مصر بدو گذارند تا بدان معاش کرده پادشاه ایرانرا از خاطر محو نسازد و سراز ربقهٔ رقیت بر نتابد اسم منطس چون از ورطهٔ هلاک نجات یافت بدان سر شد که کیدی اندیشد و گشتاسب را هم از آنجا از میان برگیرد و این داستان را با دوستان خود در میان نهاد اندک اندک این سخن پراکنده شد و بعرض گشتاسب رسید شاهزاده استیلا یافت و بفرمود تا اسم منطس را حاضر کرده سر از تن او برگرفتند و تنش را با خاک راه انداختند در آنوقت سلطنت مصر منقرض شد و مملکت مصر ضمیمهٔ ممالک ایران گشت و تا طلوع دولت اسکندر همیشه جزو ایران بود علی الجمله چون گشتاسب از مصر پرداخت باراضی نوبه و حبش و سودان سفر کرد و تمامت آن ممالک را مسخر داشت و در هر جا حاکمی از جانب خود بگماشت آنگاه مظفر و منصور آهنگ خدمت پدر کرد و همه جا مراحل و منازل در نوردیده به دار الملک بلخ آمد لهراسب از دیدار فرزند نیک خرسند شد و چون او را که از زحمت سفر و رنج راه بیکیک بپرسید و در هر واقعه او را جداگانه تحیت و تحسین فرستاد اما گشتاسب در خاطر داشت که در پادشاهی ایشان احد

تسخیر مصر بدست گشتاسب

پادشاهی باید و در کار سلطنت مداخلت تمام اندازد بلکه پدر تاج و تخت بدو گذارد و خود طریق تفرد و تجرد سپارد و چون حصول امید
در عهد تعویق بود و مدتی بر این بگذشت و همچنان لهراسب اولاد و احفاد کاوس را گرامی میداشت و هر یک را بحکومت ملکی میگماشت
از بیزدی گشتاسب دلی تنگ و خاطری غمگین داشت در این وقت رهت پسر شنگل که شرح حالش مرقوم شد آنگاه که افراسیاب
شنگل را با خود ببرد سلطنت هندوستان را بادی گذاشت رهت را آن نیرو نماند که بر تمامت مملکت هندوستان چیره شود لاجرم
از هر گوشه زمینداران هند سر از خدمت وی برتافتند و لوای خودسری افراختند و کار هندوستان بر ملوک طوایف میرفت رهت نیز
بعضی از مملکت هندوستان را میداشت تا در این زمان رهت را قوتی پدید شد و پس از افراسیاب چون خراج مملکت را اندوخته میکرد او را
مکانتی حاصل آمد پس ساز سپاه دیده بر زمینداران هندوستان تاختن کرد و بر ایشان غلبه نمود و همگی را مطیع و منقاد ساخت منیع شان و
خوزار که در مملکت سند و آنسوی پنجاب حکومت داشتند نیز در تحت فرمان آورد و چون بیم داشت که مبادا دیگرباره دشمنان بروی
بشورند و او را از کرسی مملکت فرود آرند نامه نزد گشتاسب فرستاد و معروض داشت که اگر شاهزاده قدم بدینجانب رنجه کند مملکت هندوستان
او را باشد و من چاکروار در خدمتش طریق عقیدت سپارم چون نامه رهت بگشتاسب رسید و از پدر نیز آزرده خاطر بود دل بدان سپرد
شد که ترک ایران گفته بجانب هند شود و در آن مملکت سکونت اختیار فرماید پس مردم خویشتن را که با خود از در صدق همداستان اند از اندیشه
خود آگهی داده با آن جماعت بشبی برنشست و راه هندوستان پیش گرفت صبحگاه خبر بلهراسب دادند که شب گذشته گشتاسب پشت
با ایران کرده و روی بهندوستان آورده لهراسب از اصغای این کلمات سخت کوفته خاطر و اندوهناک شد و زریر را پیش طلبیده
فرمود که هم اکنون بشتاب و بهر زبان که دانی دل او را نرم کرده او را باز آور زریر زمین خدمت بوسید با هزار مرد دلاور از بلده بلخ
بیرون تاخت و همه جا بسرعت صبا سیر کرده در اراضی کابل بگشتاسب رسید برادر را تنگ در آغوش گرفته لختی بگریست آنگاه او را
برداشته از میان گروه بکنار آورد و در خدمتش بنشست و زبان برگشود و گفت پدری چون لهراسب که امروز برتر روی زمین
پادشاه است گذاشتن و لوای مخالفت افراشتن از قانون کیاست و رویه حصافت بر دست و در طلب تاج و تخت اینهمه شیفته کاری را
حسبت چه لهراسب مرد سالخورده است با خود در این پیرانه سری از کلفت امور جمهور رنجه شود و کناری گیرد و اگرنه دیر نباشد که روزگار او بپایان
رود و کار سلطنت با نیکنامی برای تو ماند گشتاسب را بدین سخنان شیرین دل بشیفت و او را برداشته بدرگاه لهراسب آورد و پادشاه
روی با فرزند دلبند کرد و گفت ای پسر که من اینهمه جوش و خروش چه داری و اینهمه کوشش چکنی سلطنت امری خطیر است که بسیار محترز را
در سودای آن هزارگونه زیان رسد تو هنوز جوانی و نادانی بچندی مدت آسوده بنشین و در حل و عقد امور بینش حاصل کن که هم سرانجام
زمام این کار بدست تو خواهد بود گشتاسب اگرچه سر بزیر افکنده آزرم پدر نگاه میداشت اما در دل ملول بود که چرا دل از امتحان برادر و
و پدر کامش را بخشت لاجرم چون از حضرت پدر رهسپار شد بنزدیک دوستان خویش آمد و این راز با ایشان در میان نهاد و با جمعی همداستان
و همداستان شد که در کار ملک رخنه اندازد و پدر را بعبادتخانه نشانده تاج و تخت را از وی بگیرد روزی چند برنیامد که اندیشه او را
با لهراسب بازنمودند و پادشاه را از بسگالیدن پسر آگاه ساختند و از نیسوی چون گشتاسب دانست که پدر بر کید وی واقف شده
و آن راز که مستور داشته در نزد وی مکشوف افتاد بخت درهم شد و دیگر مجال درنگ نیافت و با خود اندیشید که اگر در این کرت هم
اگر بطریق گریز بیگمان لهراسب آگاه شود و مردان او مرا بسته بدرگاه آورند پس یکتنه بر اسبی سبکخیز برنشست و بسوی ایتالیا
و مملکت رومیة الکبری فرار نمود و چون بکنار دریای مدیترانه رسید هیشوی نام مردی که رئیس کشتیبانان مملکت ایتالیا بود نزدیک
وی آمده زری از گشتاسب بگرفت و او را بکشتی نشانده از دریا بدانسوی برد و باراضی ایتالیا درآورد و گشتاسب از ساحل دریا به

عزیمت گشتاسب بسوی هندوستان

عزیمت گشتاسب بطرف ایتالیا

رومیة الکبری عبور کرد و غریبانه در کوی و بازار همیگشت چون یکچند روز در آن بلده بسر برد معلوم کرد که یکی از نژاد جمشید
در این مملکت اقامت دارد که پدران او در روزگار ضحاک از ایران گریخته بدینجانب شده‌اند و اینک آن مرد در شبس قریه بسر میبرد پس
گشتاسب تفحص حال او کرده بسرای او شد و با او از در مودت و موالات درآمد و گفت مرد ایرانیم و فرخ زاد نام دارم از آزاری که
از ملک ایران هراسان بودم بدین سوی گریختم آن مرد نیز با گشتاسب ملاطفت آغازید و او را در سرای خود منزل فرمود گشتاسب
در آنجا سکونت نمود و آن عمل دهقانان همیکرد و از حاصل زراعت و حراثت گشتاسب را بمهمانی بداشت از قضا لوسیس ترکینیس که
ملک شهر رومیة الکبری بود چنانکه مذکور خواهد شد سه دختر داشت دختر بزرگتر را کتایون نام بود و در این وقت رسم بزرگان روم
آن بود که چون دختر از آستانه شوی کردن میرسید هر مرد را که خود پسند میکرد جفت میگرفتند بدینسان که در انجمن مردان بگذاشتند
و ترنجی بر کف میداشتند آنمرد که پسندیده خاطر میافتاد آن ترنج را بسوی او می پراندند و بخانه می شدند پس داماد اسباب عروسی
فراهم کرده او را بزنی میگرفت لاجرم روزی را معین کردند که بزرگان روم در انجمنی حاضر شدند هر یک عرض هنر خویش کنند تا کتایون
یکی را از میانه برگزیند دهقان جمشیدنژاد چون این معنی را بدانست با خدمت گشتاسب آمد و او را از این راز آگاه ساخت و گفت تو
نیز برخیز و بدان انجمن شو باشد که بخت با تو اقبال کند و کتایون ضجیع تو گردد گشتاسب در حال برخواست و بر اسب خود سوار شده در انجمن
بزرگان روم حاضر شد و در کوی باختن و اسب تاختن آن هنر نمود که مردم ایتالیا از کار وی شگفتی گرفتند و کتایون چون چشمش
بر گشتاسب افتاد جوانی دید که جمالش شور بر ستاره میفرمود و چنگالش سنگ خاره میدرید چنان دل بدو باخت که پای از سر نشناخت
بیخودانه بجانب گشتاسب عبور کرد و آن ترنج که در دست داشت بسوی وی افکند شورشی عجب از میان رومیان برخاست این
خبر را بالوسیس ترکینیس بردند پادشاه ایتالیا سخت در غضب شد و کتایون را طلب کرد و با او گفت ای دختر که دون همت ترا چه
پیش آمد که از شاهزادگان مملکت ایتالیا چشم بپوشیدی و دل با مرد بیگانه دادی که از حسب و نسب او هیچکس را آگهی نباشد هم اکنون اگر
دست از طلب او کشیدی هم فرزند منی و اگرنه ترا با او بامن و هرگز فرزندت نخوانم از نیروی که عشق پرده عقل و شرم بردرید کتایون
هیچ آزرم پدر نگاه نداشت و عرض کرد که اگر پدر مرا از وصال فرخ زاد منع فرماید در حال خود را هلاک کنم و اگرنه خود هلاک شوم
ملک روم چون این سخن بشنید روی از دختر برتافت و حکم داد تا او را بیجاباز از خانه بیرون کنند و با فرخ زاد گذارند کتایون با
این همه راضی بود از خانه پدر بیرون شد و بخدمت گشتاسب آمد و در سرای دهقان با او هم بستر گشت و روزی چند با هم بشرط زنا
شوئی بودند و کتایون از گوهری چند که با خود داشت یکی را فروخته اسباب معاش آماده ساخت و گشتاسب همه روزه برای نخچیر کردن و صید
افکندن از بامداد سوار شد بکوه و دشت همیگشت و گاهگاه بساحل دریا آمد با هیشوی کشتیبان بنا آشنائی سابق عقد مودت از نو
می بست و ساعتی با وی گسارید شامگاه بسرای خویش میشد در این وقت میری که از بزرگان روم بود و نسب با سلم بن فریدون داشت
که پدران وی بعد از قتل سلم از بیم تیغ منوچهر بروم گریخته بودند خواستار دامادی پادشاه گشت و آن دختر دیگر را از وی بخواست
ملک روم گفت از آن کار نابهنجار که کتایون کرد و نام مرا ننگ آورد من آن قانون را برانداختم که دختران بمیل خاطر خویش شوی گیرند
بنگ هر کرا هوای دامادی من در سر باشد باید هنری آشکار کند که در یادداشت آن این بعث برد اکنون در بیشه فاریقون گرگی در
دید آمده که با شیر شرزه پنجه زند میری بدانجانب شد و آن جانور را بیجان کرده بازآید و با مطلوب خود پیوند میری چون این سخن بشنید
در قدرت بازوی خود ندید که بر گرگ درنده ظفر جوید نزدیک هیشوی که از پیش با او دوست بود شتافت و صورت حال را با وی در
میان نهاد و از وی در این مهم استعانت کرد هیشوی گفت گمان برم که این کار بدست فرخ زاد ساخته شود هم در اینجا باش که هم اکنون از راه در رسد

فریفته شدن کتایون بر گشتاسب

گرگ کشتن گشتاسب

من از وی این آرزو طلب کنم و مقصود ترا حاصل فرمایم ایشان در این سخن بودند که از پیش روی گرد سواری برخاست و گشتاسب از راه برسید مشوی چنانکه بدو دید او را فرود آورد و بنشاندند و باده لختی می گساریدن گرفت و تمنای میرین را بعرض وی رسانید میرین نیز از جای برخاست و شمشیری که از سلم یادگار داشت با زرهی و بعضی از اشیای دیگر در حضرت گشتاسب برسم پیشکش پیش گذرانید گشتاسب دست فرا برده آن تیغ و زره را برگرفت و اشیای دیگر را بمیرین واپس داد در حال بر اسب خویش نشسته به بیشه فاسقون شد و آن گرگ درنده را با تیغ برنده دو نیم کرد پس میرین لاشه آن را برگرفت نزدیک لوسیس ترکینیس آورد و آن جلادت را با خود نسبت کرده و ملک روم بنا بوفای وعده دختر خویش را بزنی نزد وی فرستاد چون روزی چند بر این وقعه بگذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود و نسبت بسلاطین آن مرز و بوم میبرد در طلب دختر سیم پادشاه برآمد و کس نزد او فرستاده تمنای خود را بر منصه شهود گذاشت ملک روم فرمود که شرط همانست که در حق میرین نیز گفته شد اگر اهرن بدین هوا سبست اینک ماری عظیم در کوهستان این بلد پدید آمده که چون دهن باز کند از لب زیرین او تا لب زبرین بیست و پنج ذراع باشد و مدتیست که مردم ایتالیا را از عبور آن نواحی باز داشته نخست دفع شر اژدها کند پس کامروا باشد اهرن چون این سخن بشنید در حیرت رفت و با خود اندیشید که دفع چنین مار بالشکری نتوان کرد از چون منی چگونه این کار خطیر ساخته آید بهتر آنست نزد میرین شوم و درمان این درد از وی طلب کنم زیرا که میرین نیز آن مرد دلاور نبود که آن جانور را نابود کند همانا حیلتی کرده و بمقصود دست یافته از پس اندیشه برخاست و بخانه میرین رفت و انجمن را از بیگانه تهی ساخته با وی نشست و با او سوگند

یاد کرد که با کذب سخن نراند آنگاه گفت که آن گرگ درنده را بچه حیلت کشتی و نزد ملک آوردی با من بگوی تا در جنگ اژدها همان کنم و بمطلوب ظفر جویم میرین از در راستی بیرون شد و او را بسوی مشوی راهنمائی کرد پس اهرن بتوانی بر سمند خویش نشسته نزد مشوی آمد و مکنون خاطر خویش را با او مکشوف داشت مشوی گفت یک امشب اینجا باش تا فردا فرخ زاد برسد من از وی این آرزو بخواهم باشد که کار بر مراد تو کند پس اهرن در نزد مشوی بماند تا روز دیگر که بر قانون گشتاسب از نخجیرگاه بدانجا شد تا لختی بیاساید مشوی عرض کرد که این مهمان نورسیده اهرنست که نسب با سلاطین روم رساند و اینک برای حاجتی نزدیک تو شتافته و قصه او را از پای تا سر بازگفت گشتاسب چون کلمات مشوی را اصغا فرمود روی با اهرن کرد و گفت هم اکنون ببازار آهنگران شو و بفرمای تا باندازه دهان آن مار خنجری بسازند که بیست و پنج ذراع طول آن باشد و بر حدود و اطراف آن مانند سنان نیزه از آهنهای برنده نصب کنند و قبضه آن را از میان با آلتی که ده ذراع بود محکم نمایند چون این حربه را بساز کردی نزدیک من آور تا قصد اژدها کنم باشد که آن را از میان برگیرم اهرن بتوانی برخاسته ببازار آهنگران شد و آن حربه را پرداخته نزد گشتاسب آورد دیگر روز سه تن با هم بکوهستان تقیلان آمدند مشوی و اهرن از دور ایستاده گشتاسب قدم جلادت پیش گذاشت تا به بنگاه آن جانور آمد ناگاه آن مار عظیم از جای بجنبید و بسوی گشتاسب آمده دهان فراز کرد تا وی را بدم درکشد گشتاسب دلیرانه پیش شد و آن حربه را در دهان او فرو برد چنانکه کام بالا و فرود دهنش را درهم دوخت و چالاک تیغ برکشید و از پهلوی او درآمد و سر او را با شمشیر چاک کرده و دوشش را بر خاک افکنده بازآمد اهرن از شادی چون گل بشکفید و پیشکشی لایق در خدمت گشتاسب پیش داشت و گردونی بزرگ بساخت و آن مار عظیم را بر آن انداخته با گاوهای زورآور گردون و مار را بدرگاه ملک روم آورد از نظاره آن جانور شوری عظیم در مردم روم افتاد و خلق در تماشای آن انبوه شدند و لوسیس ترکینیس دختر کهتر را بزنی نزد اهرن فرستاد و بهر شهر و دیه عرض هنر آن دو داماد را منشوری انفاذ داشت و هر روز میرین و اهرن بر اسب خویش نشسته بدرگاه پادشاه میآمدند و در برابر او عرض هنر مینمودند و ملک روم بر ایشان آفرین میفرستاد در این وقت کتایون دلتنگ شد و نزدیک گشتاسب آمد و گفت تا چند در زاویه خمول خواهی نشست داماد های پدرم هر روز در خدمت او عرض هنر میکنند و مورد اشفاق و افضال ملکی میگردند و تو همچنان غمگین و آشفته

کشتن گشتاسب اژدها را

تا چند در سرای دهقانی سکونت خواهی داشت هم اکنون برخیز و در خدمت ملک عرض هنری فرمای از این سخنان اندوه برای گشتاسب نشست فرمود لوسیس ترکینیس که مرا بی پرسش از پیش براند و از شهر اخراج نماید چه واجبست که من رنج برم و خود را بدو شناسانم کتایون در گشتاسب آویخت و الحاح فراوان نمود پس گشتاسب بار دیگر بر اسب خویش برنشست و بمیدان اسب تازی و گوی بازی برآمد و آن هنر در پیش ملک روم نمود که دیوانه شمایل وی گشت و تنی را فرمود که آن سوار غریب را پیش خوان تا حسب و نسب او را باز دانم چون فرمان پادشاه به گشتاسب رسید بحضرت وی شتافته زمین خدمت ببوسید لوسیس ترکینیس گفت هان ای مرد دلاور تو کیستی و از کجائی که بدین مرز و بوم آمده چنین هنر آشکار نمائی گشتاسب عرض کرد که مردی ایرانیم و فرخ زاد نام دارم همانم که پادشاه کتایون را بکیفر همسری من از شهر بیرون کرد و مردی بیست پایه نبودم که پادشاه بدان خواری در من نگریست بلکه آن گرگ و اژدها نیز بدست من کشته شد اینک مشوی که ریش شیبانانست بدین گفته گواهی دهد ملک روم چون حقیقت حال معلوم کرد خرم شد و گشتاسب را پیش طلبیده جبین او را ببوسید و بدست خود تاجی زرین بر سر او نهاد و سران سپاه را طلبیده فرمود که فرخ زاد سپهسالار لشکر است هیچکس از اوامر و نواهی او سر بدر نکند آنگاه کتایون را خواسته و فرزند را نوازش بسیار فرمود و با او گفت اگر توانی از نسب فرخ زاد پرسش کرده مرا آگهی از حال او بخش کتایون عرض کرد که هرگز نسب خود را با من آشکار نسازد اما گمانم چنانست که نسب با سلاطین کیان رساند مع القصه چون هنوز سلاطین روم را آن نیرو نبود که بر تمامت ایتالیا حکمرانی کنند بعضی از نواحی آن مملکت را فرمانگذاران بودند

که سر در فرمان ملوک روم نداشتند در اینوقت در ارض خذر مردی الیاس نام بود که هیچگاه با لوسیس ترکینیس سر فرود نمیداشت ملک روم باستظهار گشتاسب لشکر برآورد و بجانب الیاس تاختن کرد چون خبر با الیاس بردند او نیز ساز سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شد و چون هر دو لشکر با هم رسیدند و صف راست کردند نخست کس الیاس بود که اسب بزد و بمیدان آمده مبارز طلب داشت از این سوی گشتاسب چون شیر خشمگین اسب برجهاند و زمین جنگ را با او تنگ کرده هم از گرد راه نیزه بدو زده از اسبش در انداخت و دست فرا برده او را بگرفت و اسب خویش را برانگیخت و او را کشان کشان نزد ملک روم آورده بدست لشکریان سپرد سپاه الیاس چون این حال مشاهدت کردند پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و رومیان از دنبال ایشان تاخته بسی مرد و مرکب بکشتند پس ملک روم بر ارض خذر نیز سلطنت یافت و در پادشاهی بنیک فرو حال شد و گشتاسب که انتهاز فرصت میبرد وقت را موافق یافت شبی با ملک روم گفت که اگر از صلاح و صواب بدید من سر بدر نکنی من مملکت ایران را برای تو مفتوح کنم لهراسب را یا متقبل خراج نمایم و اگر نه از سلطنت اخراج فرمایم لوسیس ترکینیس گفت هان ای فرخ زاد این چه خیالهای سنجیده است امروز لهراسب پادشاه روی زمینست آنکه را آن قدرت باشد که با نبرد او مبادرت جوید گشتاسب گفت همانا تو از نیروی بازوی من آگهی نداری و رای و رویت مرا نمیدانی من این مقصود بکنار آرم و این جد منت

غلبه گشتاسب بر الیاس

بپایان برم پادشاه از پی این گنج رنج نبیند و این طلب و تعب از من بخواهد مع القصه چندان وسوسه کرد که ملک روم بدین کار بنهاد و زمام کار بدست وی گذاشت پس قابوس را که مردی دلیر و سخنور ایران بود طلب فرمود و او را با چند کس برسالت نزد لهراسب فرستاد و پادشاه ایران را پیام داد که ملک روم میفرماید من اینک هفت سال که بر کرسی سلطنت برآمدم یا خراج چندین ساله را از آن ممالک که در تحت فرمانداری بحضرت ما فرست یا آهنگ دشت نبرد کن که مردان از مرد پدید شود هر که را قضا خواهد بکشد قابوس زمین خدمت ببوسید دریا و صحرا را درنوردید بدار الملک بلخ آمد و رخصت بار حاصل کرده پیام ملک روم را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران که تاکنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت مشاهدت نکرده بود از این سخن در عجب رفت و با خود اندیشید که چگونه میتوان شد که ملک روم این جسارت کند و با جنگ من مبادرت جوید هرگز این کار راست نیاید مگر آنکه فرزندم گشتاسب [illegible] خته و این تعبیه ساخته آنگاه

باج خواستن پادشاه ایتالیا از لهراسب

بزرگان درگاه را گسیل فرمود و با زریر گفت که قابوس را برداشته نزدیک پیشگاه باز دار پس قابوس زمین ببوسید و گامی چند پیش شتافت و لهراسب روی با وی کرده فرمود که هرچه از تو پرسم از در صدق پاسخ گوی ملوک روم را هرگز آن توانائی نبود که بدینگونه سخن کنند همانا لوسیس ترکینیس دیوانه شده و از هوش بیگانه آمده و اگر نه حادثه در آن ملک پدید آمده و کاره دیگرگون شده قابوس عرض کرد که راستی آنست که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد و چنان است که در روز مصاف پهلوی شیر بر درد و فیل بشکند بدانملک آمده و دختر پادشاه را بزنی بگرفته هم در آنمملکت اژدهائی بکشت و گرگی دو نیمه کرد و الیاس را که با سورت الماس بود از میدان جنگ گرفته مملکت خزر را مسخر فرمود اینک پادشاه مایه پشتوانی وی تسخیر ممالک عالم جسته و طمع در سلطنت روی زمین بسته لهراسب چون این کلمات بشنید گفت فرخ زاد را ایمردم که در این حضرت شبیه که تواند بود قابوس روی با زریر کرد و گفت ویرا با او شباهتی تمام باشد لهراسب بدانست که او گشتاسب است و قابوس را رخصت انصراف داد و فرمود جواب ملک روم را زریر باز خواهد گذاشت پس از قابوس زریر را طلب نمود و فرمود که ساز و برگ سپاه کرده بسوی روم شتاب کن و لوسیس ترکینیس را کیفری بسزا ده و دو نهانی تاجی بوی سپرد و گفت این تاج را با گشتاسب سپار و با وی بگوی پدر تو پیر شده است و صبر او در هجران تو اندک گشته باز آی که تاج و تخت از آن تست و مرا هوای گوشه گیری و انزوا است پس زریر با لشکری انبوه بجانب روم روان گشت و همه جا طی مراحل نموده چون باراضی ایتالیا نزدیک شد لشکر را بگذاشت و خود با چند کس به تبیه الکبری آمده در مجلس ملک روم حاضر شد و هر یک از بزرگان روم پرستشی فرمود و با گشتاسب هیچ سخن نراند ملک روم گفت چگونه باشد که با فرخ زاد که داماد ما است و این لشکر را سپهسالار هیچ سر مهر فرو نداشتی و پرستشی ننمودی زریر فرمود که او یکی از چاکران ملک ایرانست که بدینجانب گریخته مرا با چنان کس راه آشنائی نبود انگاه گفت که پادشاه ایران میفرماید که نه ایران ارض خزر است و من نیز الیاس نیستم هم اکنون اگر سر در چنبر طاعت نداری خاک روم را بر باد دهم اینک لشکر حاضر است در میدان جنگ هیچ هرچه کنی روا باشد این بگفت و بر جانب لشکرگاه آمد و گشتاسب نیز از راز آگهی فرستاد روز دیگر گشتاسب با ملک روم گفت که چون رخصت دهی من نزد زریر روم و با او از صلح و جنگ سخن رانم تا اگر کار بکام ما شود دست از جنگ باز کشیم و اگر نه سخن با زبان تیغ خواهیم گفت ملک روم گفت کار با صلاح و صواب تست هرچه دانی چنان کن پس گشتاسب با چند کس برخاسته بلشکرگاه زریر آمد و لشکریان چون گشتاسب را بدیدند همه پیشانی بر خاک نهاده و بگریستند زریر نیز دو دیده برادر را در بر کشید و او را آورده بر تخت نشانده و تاج سلطنت بر سر او نهاد و خود چاکروار در برابر او بایستاد و سخنان پدر را یک یک با او بگفت گشتاسب نیک مسرور گشت و نامه بملک روم نوشت که هم اکنون قدم رنجه کرده لشکرگاه زریر را بمقدم خویش زینت بخش که کار ایرانرا بکام تو آورده ام لوسیس ترکینیس ناچار با بزرگان درگاه بلشکرگاه زریر آمد و چون نزدیک سراپرده شد گشتاسب را با تاج و تخت بدید دانست که وی پادشاهزاده ایرانست و اینک سلطنت و تاج یافته پس قدم پیش گذاشته در خدمت او روی بر خاک نهاد گشتاسب برخاست و دست ملک روم را گرفته نزدیک خویش آورد و در کنار خود بنشاند و در حق وی اظهار اشفاق و الطاف بی پایان فرمود و گفت تا دام که من بر تخت سلطنتم باج روم از تو نخواهم و در روز دیگر او را رخصت انصراف داده فرمود تا کتایون را نیز با وی گسیل فرماید ملک روم بدار الملک آمد و کتایون را با ساز و برگ ملکانه بحضرت گشتاسب فرستاد انگاه گشتاسب و زریر بسوی ایران شدند و بدار الملک بلخ آمدند چون خبر با لهراسب رسید فرزند را استقبال کرده و در پیش روی ببوسید گشتاسب در حضرت پدر روی بر خاک نهاده اظهار مسکنت و چاکری نمود آنگاه لهراسب دست او بگرفت و آورده بر سر تخت جای داد و تاج سلطنت بر سر او نهاد و پادشاهی با گشتاسب شد چنانکه ذکر سلطنت او در جای خود مرقوم افتد مع القصه چون لهراسب پادشاهی بپسر داد خود طریق تفرد و تجرد جست و بعبادت خدای مشغول گشت و در تحصیل علوم ریاضی و حکمت مساعی نیکو داشت گویند نسخه جر نیز فرمود

شناختن پادشاه ایتالیا گشتاسب را

ولیعهدی گشتاسب از جانب لهراسب

معمول

فرمان اوست که گوید پادشاه عادل چون گناه کرده را کیفر کند و بعد از مکافات تلطف و تفقد فرماید بدان ماند که طبیب حاذق عضوی را بشکافد و دفع علت از آن عضو کرده دیگرباره بدوختن و مرهم نهادن ملتئم فرماید رُبّما صحّت الاجسام بالعلل و هم او گوید العفو عند الاقتدار من علوّ الاقدار و الجود اعزّ من الذخر و القناعة أحسن من الغنی و مدت پادشاهی لهراسب یکصد و بیست سال بود

جلوس اپریز در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۷۸

ملوک مصر

اپریز بعد از پسامیس در مملکت مصر لوای سلطنت برافراخت و در اراضی مصر و حبش و نوبه و سودان نافذ فرمان گشت مردی بدخوی زشت کردار بود و در کار بجور و تعدی میگذاشت و سفک دماء و ازهاق ارواح را مایه نجاح و فلاح میدانست چون بر تخت فرعونی نشست و کار سلطنت بر مراد کرد لشکری مانند ریگ بیابان فراهم کرده ارض فلسطین را که در این وقت در تحت فرمان اول مرداخ بن بختنصر بود فرو گرفت و عمال پادشاه بابل را در آنمملکت نیست و نابود ساخت و از جانب خود حکمرانی برگماشت آنگاه سپاه خویش را برداشته تسخیر جزیره سیپرس را که قریب بقونیه است تصمیم داد و کشتیهای جنگی برآراسته بدریای مدیترانه در انداخت و مردان خود را در نشانده از دریا عبور کرد و جزیره سیپرس را بحیطه تصرف در آورد و بعد از فتح فلسطین و سیپرس تمرد و تکبر اپریز زیاده از پیش شد و بدار الملک مصر آمده دست ظلم و جور از آستین برآورد و بر خویش و بیگانه رحم نکرد و چندانکه مردم در تمرد او بحجت شدند و شورشی عظیم از میان خلق برخاست و وضیع و شریف مملکت مصر در یکجا مجتمع شدند فریاد برآوردند که تا جان در تن داریم سر بسلطنت اپریز فرو نخواهیم این خبر چون بعرض پادشاه رسید آمسس را که یکی از سپهسالاران بزرگ بود برای فرو نشاندن فتنه بمیان خلق فرستاد تا باشد که با مردم سخن از بیم و امید کند و دیگرباره ایشان را بر طریق اطاعت باز آورد چون آمسس بمیان جمع آمد و مردم را باطاعت پادشاه دعوت کرد مردم یکدل و یکزبان گفتند زبان در دهان و گردن بر رشته ایم که با پادشاه جبار بودن و هم سپهسالار را چه افتاده که اعانت این ظالم غدار کند بیا تا ترا بسلطنت برنشانیم و بیخ اپریز را از بن برکنیم این سخن موافق خاطر آمسس افتاد و با ایشان متفق گشت چون این سخن با اپریز بردند خشم وی زیاده گشت پتاریمیس را که سپهسالار دیگر بود طلب داشت و گفت هم اکنون بشتاب و مردم را از این شورش باز نشان و آمسس را برداشته نزدیک من آور پتاریمیس بر حسب حکم پادشاه بمیان مردم آمد و چندانکه با خلق از وعد و وعید گفت و آن جماعت را بدین کرده شناعت فرمود سفیه ننشست و آمسس نیز با پند و اندرز او فسخ عزیمت نکرد ناچار پتاریمیس بدرگاه اپریز آمد و صورت واقعه را معروض داشت از خشم و خشونت که در جبلت پادشاه بود بجوش آمد و با پتاریمیس گفت که سالها نعمت من بردی و امروز در خور هیچ خدمتی نبودی و بفرمود تا گوش و بینی او را از بن ببرند این خبر چون بمیان مردم مشتهر شد هراس ایشان بیشتر گشت و گفتند این پادشاه از خدای بیگانه است و اگر نه دیوانه است پتاریمیس را چه گناه بود که این چنین با او افراه کرد و یکباره از وی برمیدند و بیشتر از ملازمان حضرت نیز از پادشاه نفرت جستند و به آمسس پیوستند در این وقت اپریز بدانست که دیگر کار سلطنت با او راست نیاید و سکونت در مصر بدانجا کشد که مردم بر سر او تاختن کنند و جهان را از وجود نحس او بپردازند لاجرم مردم خویش را برداشته بطرف حبش گریخت و سلطنت را با آمسس گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مآل کار اپریز در قصه آمسس مذکور شود

ظهور تالیوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۸۷۸

تالیوس حکیم

تالیوس از بزرگان حکمای یونانست و مسقط الرأسش شهر ملسند باشد روزگار خویش را صرف تحصیل علوم حکمت نمود و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده و لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد چنانکه از همه همگنان در این فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب آگاه گردید و خسوف و کسوف ماه و آفتاب را با سوز ذکای خویش استنباط کردی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتابی دیگر را دیده باشد او را در فنون حکمت خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و حکمای یوروپ و فرنکستان برآنند که تالیوس بحرکت زمین و سکون

آفتاب معتقد بوده و زمین را نیز یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارگان را عالمی چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز درین عقیده اقتفا بتالبوس فرموده و خود را از پیروان ایشان داند چنانکه در ذیل قصه

فیثاغورث عنقریب مرقوم خواهد شد

۴۸۷۹ ملوک کلدی

جلوس نیرک لسار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

نیرک لسار شوهر خواهر اول مراداخ است که شرح حالش مذکور شد چون جور و ظلم اول مراداخ بسر حد کمال رسید مردم از سیئات اعمال او بتنگ آمدند خویش و بیگانه در قلع و قمع او یکجهت شدند نیرک لسار نیز با جمعی از مردم متفق گشت دگر و هیرا خویش در قتل او همداستان ساخته بیکناگاه بر سر پادشاه تاختن برده اول مراداخ را بقتل آورده خود بجای او بر سریر سلطنت برآمد و مملکت بابل و بیت المقدس و اراضی مقدسه را بزیر فرمان باز داشت و چون در کار سلطنت با قوت شد تسخیر مملکت آذربایجان و همدان را تصمیم داده لشکری از اراضی ارمن مامور ساخت که مملکت آذربایجان را فرو گیرند و خود با سپاهی بزرگ آهنگ عراق عجم و همدان کرد و این جسارت بسبب آن جسارت آمد که لهراسب فرمان داده دولت کلدانیون را برانداختند علی الجمله نیرک لسار با مردان خویش اراضی خوزستان و لرستان را در نوردید و بر سر همدان آمد و داریوش فارسی که در نیوقت از جانب رهام گودرز حاکم همدان بود با سپاه عراق باستقبال جنگ بیرون شد در برابر نیرک لسار صف برکشید و جنگ درانداخت روزی چند هر دو سپاه با هم برزدند و از هم همی کشتند و با خاک راه آختند داریوش در آن رزمگاه مردانه بکوشید چنانکه نیرک لسار از فتح همدان مایوس شده بدار الملک نینوا مراجعت کرد و دست طمع از فتح عراق عجم باز کشید مدت پادشاهیش

در مملکت بابل سه سال بود

عجم

۴۸۷۹ ملوک چین

جلوس چونگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

چونگ وانگ نام پادشاه چهاردهم است از دودمان چو وانگ که بعد از پدر مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و ختا و تبت حکمران آمد چون کار سلطنت با وی راست شد از اشیای نفیسه که از پدران برگذشته ذخیره داشت برخی را منتخب ساخته با رسولی سخنور سپرده و نامه بحضرت لهراسب نگاشت و آن اشیا را بدستیاری رسول انفاذ درگاه داشت لهراسب از عرض ارادت و اظهار عقیدت وی مسرور گشت و رسول وی را شادکام رخصت انصراف داد و ملک چین را منشور ملاطفت آمیز سربلند ساخت چون چونگ وانگ از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرد بفراغت و رفاهیت خاطر بکار سلطنت پرداخت و مدت پانزده سال در مملکت چین پادشاهی داشت و چون اجل محتوم در وقت معلوم فرا رسید فرزند ارشد خود یی وانگ را طلب داشته در محضر بزرگان چین منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود از جهان رخت بدر برد والسلام

۴۸۸۲ ملوک کلدی

جلوس لبرسارخد در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

لبرسارخد پسر نیرک لسار است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و پادشاهی بابل و نینوا را فرو گرفت مردی بدخوی و ناهنجار بود و مردم با سلطنت وی ملول و رنجیده خاطر بودند لاجرم چون نه ماه از مدت پادشاهی او بگذشت وضیع و شریف مملکت در قتل او همداستان شدند یکناگاه بسرای او تاختن بردند و او را عرضه تیغ و تیر ساختند و سر از پیکرش برگرفته جهان از لوث وجودش بپرداختند

۴۸۸۳ ملوک کلدی

جلوس نبینیدس در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

نبینیدس پسر لبرسارخد است که شرح حالش نگاشته آمد چون پدر را قتیل شمشیر دشمنان یافت بیکسوی بتوانست با دوستان خویش بپیوست و جمعی را با خود متفق ساخته بدار الاماره آمد و بجای پدر بر تخت ملکی بر شد و اعیان و اشراف مملکت را بحکمرانی خویش راضی و خورسند فرمود آنگاه که در سلطنت مکانتی پیدا کرد قاتلان پدر را یکیک بدست آورده همگی را بمعرض عقاب و نکال بازداشت و از آن جمله را بقتل آورد

او را مادری بود که نیطقرس نام داشت در ایام سلطنت فرزند همت خود را بر آبادی و تزیین شهر بابل و نینوا گماشت و در عمارت قلعه سور و پوت و دور هیچ دقیقه مهمل نگذاشت چنانکه در زمان سلطنت نبنیدس چندان مملکت نینوا و بابل آباد گشت که محسود جمیع بلاد آمد

و مدت پادشاهی او یکسال بود

۴۸۸۴ ملوک کلدی

جلوس بلشازار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بلشازار پسر نبنیدس است بعد از پدر در دار الملک نینوا بتخت سلطنت برنشست از کنار عمان تا حدود ارمن بزیر فرمان گذار گشت و هم در اراضی مقدسه و مملکت فلسطین سلطنت داشت و چون کار بکام آورد طریق عصیان و طغیان پیش گرفت و بپرستش اوثان و اصنام مشغول شد در سال اول و سال سیم سلطنت او دانیال علیه السلام بکشف و خواب ها کار کلدانیون را معلوم کرد و بلشازار را بسی پند و موعظت گفت و از اخبار آینده خبر داد اما در وی هیچ در نگرفت و از آنسوی از آن جسارت که نیرک لسار کرد و لشکری بسوی همدان و عراق عجم راند چنانکه مذکور شد رهام گودرز که حاکم عراق بود صورت حال را بعرض لهراسب رسانید و ملک ایران در خشم شده از نو فرمان داد که رهام در قلع و قمع ملوک کلدانیون یکجهت باشد و لحظه نیاساید رهام چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم شد داریوش فارسی را با لشکری نامحصور برای تسخیر مملکت بابل مامور فرمود و او لشکر خویش را ساز کرده راه بابل و نینوا پیش گرفت و بلشازار از قصد دشمن بیخبر بود و در روزگار خود را با لهو و لعب و ساز طرب میگذاشت از قضا روزی بزمی شاهانه طراز کرده و هزار تن از بزرگان سپاه و اعیان درگاه را بمجلس ضیافت دعوت فرمود چون انجمله در یک انجمن حاضر شدند و بمی گساریدن و خمر خوردن مشغول گشتند و اثر باده در دماغ بلشازار نیز سرایت کرده توجه و سماع آمد روی با ملازمان حضرت کرده فرمود آن کاسات و اقداح و اوانی سیم و زر که جد من بخت نصر از بیت المقدس بغارت آورد حاضر کنید تا حاضرین مجلس بدان کاسه و قدح خمر خورند و طرب آغازند بر حسب فرمان پادشاه برفتند و اوانی بیت المقدس را بمجلس آورده بدان خمر خوردند و در مستی اوثان و اصنام خویش را درود و تسبیح فرستادند چون شامگاه درآمد و مجلس پادشاه را بقمطرهای بلور و شموع روشن و پر نور ساختند ناگاه بلشازار نظر کرد چشمش بر دستی افتاد که از میان دیوار بدر شد و بر دیوار زر اندوده حایط در برابر چراغ خطی بنوشت هم در لحظه آن دست ناپدید شد و بلشازار از این امر عجیب سخت بترسید چنان مضطرب شد که استخوانهای زانویش خواست از هم منفصل شود پس فریاد کرد که حکمای مملکت را بنزدیک من حاضر کنید باشد که از این رمز آگهی بخشند ملازمان درگاه بدویدند و دانایان بابل را بنزدیک وی آوردند بلشازار گفت هر کس این خط بخواند و تاویل آن را با من بگوید او را جامه ملکی دهم و طوقی از زر ناب عنایت کنم تا در گردن افکند و در کار مملکت و حکمرانی سیم من خواهد بود و هیچکس از حکما حل این مشکل نتوانستند کرد و حکما بعجز و قصور معترف شدند و پادشاه هر ساعت بر اضطراب میافزود و اضطرار مینمود این خبر را با ضجیع او که ملکه مملکت و بزرگ دولت بود رسانیدند و او را از کار شوهر آگهی دادند وی بیحابا بمجلس درآمد و بعرض پادشاه رسانید که اینکار جز از دانیال علیه السلام ساخته نشود که هم در زمان بخت نصر حل مشکلات و رفع معضلات با او بود پس بلشازار کس فرستاده دانیال را حاضر ساخت و گفت ای دانیال اگر تو این رمز بگشائی و پرده برگیری چندانکه سیم و زر خواهی با تو عنایت کنم و طوق زر از گردنت درآویزم و حکم دهم تا تو در سلطنت سیم من باشی دانیال گفت ایملک بابل من از تو عطا نخواهم و احسان و افضال نپذیرم لکن تاویل این خط را بر تو آشکار کنم بدان ای بلشازار که جد تو بخت نصر چون از فرمان خدای سر بدر کرد و عبادت صنم بر اطاعت صمد اختیار نمود خدای او را مسخ کرد و صورت بشری را از وی سلب نموده بهیات گاو وحشی برآورد تا قدرت خداوند قهار را باز دانند هم اکنون تو بت پرستیدن گرفتی و از پرستش خدای باز نشستی و مجلس خمر فراهم کردی و با زنان و فرزندان و جواری و زعمای لشکر و عظمای کشور از اوانی بیت المقدس شراب نوشیدی لاجرم روز مکافات فرا آمد و آن

دامن

دست خداوند آشکار ساخت این خط بنوشت و آن نگاشته سه لفظ بود اول مِنا مِنا دوم تِقِل سیم و پرسین و غرض از
این کلمات چنین باشد مِنا مِنا یعنی خدای اندازه کرد این مملکت را بکمال رسانید و این لفظ بمعنی شمردن و شمرده شده باشد و تقل
بمعنی کشیده و سنجیده است کنایت از آنکه خدای این مملکت را بسنجید ناقص یافت اما و پرسین بمعنی بریده شده بود کنایت از
آنکه رشته این سلطنت گسیخته خواهد شد و این مملکت بدست سلاطین عجم خواهد افتاد چون بلشازار این سخنان را شنید از هوش بیگانه
شد و فریاد برکشید که ای مردم آگاه باشید که دانیال علیه السلام سیم من است در مملکت و جامه خسروانی با طوق زرین بنزد آنحضرت
گذاشت و این سخن بود که ناگاه لشکر داریوش از دروازه شهر نینوا داخل شد و شهر را فرو گرفته بسرای پادشاه درآمدند و
بلشازار را گرفته سر از تن برداشتند و دولت کلدانیون را منقرض ساختند وی آخرین ملوک بابل بود و بعد از آن سلطنت آن مملکت با
داریوش مقرر شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد

٤٨٨٦ ملوک روم

جلوس نوما پامپیلیس در ایتالیا چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

چون رمولس که شرح حالش مذکور شد عرضه هلاک گشت اهالی مشورتخانه روم که صد تن بودند بدان سر شدند که کسی در امر زوبوم سلطنت و
امپراطوری سر بر نیاورد تا برای و رویت خود هرچه خواهد کند و احدی بر رد و منع او قادر نباشد همان خوبست که کار مملکت بصلاح و
صوابدید اهل مشورتخانه فیصل پذیرد و مردم روم بدینمعنی رضا نمیدادند و میگفتند ما را یکتن حکمران باشد بهتر است از اینکه صد تن فرمان
گذاری کند این سخن بدراز کشید و نفاق در میان شهر افتاد یکسال مردم بی پادشاه بسر بردند آنگاه عامه خلق درآمدند نوما پامپیلیس را از
قبیله سابیان اختیار کردند و او را بپادشاهی برداشتند و او در اینوقت چهل ساله بود و طبعی از حرص و طمع نفور داشت و با مردم از در
مهر و ملاطفت میزیست چون پادشاهی او استوار گشت مردم از اختلاف یکسو شده حکم او را گردن نهادند دارالملک البالانگا
دلوتیم را نیز در تحت فرمان درآورد و چه این هنگام نومیتار که شرح حالش گفته شد از جهان شده بود و در اینوقت عدد سپاهیان روم
بچهل و شش هزار پیاده و هزار سواره رسید آنگاه نوما پامپیلیس برسم کشیشان و زاهدان روزگار میبرد و مردم را بتقوی و پرهیزکاری
ترغیب میفرمود و قوانین عدل و نصفت از نو نهاد و بدینگونه چهل و سه سال بآسودگی سلطنت روم کرد

٤٨٨٧ ملوک بابل

جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

داریوش از بزرگان مملکت فارس است آنگاه که گودرز از جانب لهراسب فرمانگذار عراق عجم گشت و در صفهان آنگودرز حل اقامت
انداخت حکومت همدان را با داریوش گذاشت و بزرگ لسیا پادشاه بابل با لشکر فراوان بعزم تسخیر همدان سر داریوش تاختن آورد و
دست بنیافته مراجعت کرد چنانکه در ذیل قصه بزرگ لسار مرقوم افتاد مع القصه اینمعنی چون بعرض لهراسب رسید برآشفت و حکم بر تسخیر
مملکت بابل فرمود و رهام گودرز حکم شاه را با داریوش گذاشت و او لشکر برآورده مملکت بابل را مسخر نمود و تفصیل این اجمال بر ذر قصه
بلشازار مذکور شد بعد از فتح آنمملکت صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانید و لهراسب از ازای اینخدمت منشور سلطنت بابل و اراضی
مقدسه را با فتخار داریوش انفاذ داشت و او بر کرسی مملکت برنشست و کار آنمملک را بنظم و نسق کرد و صد و بیست تن از بزرگان ایران را
قاید لشکر و کارگذار کشور فرموده در بلاد و امصار ارمن و دیار بکر و بیت المقدس و فلسطین و کرحمیش و بلاد کنار فرات تا سواحل عمان
هر یک از ایشان را حاکم و حکمران نمود چون بر قرار و فرد مملکت استیلا یافت و مخایل دانیال علیه السلام را شنیده بود و معجزات او را دانسته بود
آنحضرت را طلب داشت و در تکریم و تمجید او مبالغت تمام فرمود آنگاه بر آن یکصد و بیست تن قواد و حکام که در ممالک معین داشت دو تن از
همرهان خویش را فرمانگذار نمود و دانیال علیه السلام بر آن دو تن و آن دیگر حکام حاکم ساخت چنان شد که بعد از داریوش کار مملکت با دانیال بود

و اینمعنی مایه حسد همگنان بود دانیال گشت چنانکه همگی بر دفع آنحضرت یکجهة شدند و عاقبت چنین رای زدند که جنابش را در نزد داریوش
گناهکار و متمرد باز نمایند پس اعیان و اشراف مملکت بدرگاه پادشاه آمدند و عرض کردند که مردم آنمملکت همگی ستایش اوثان کنند و
سجده با اصنام گذارند و ایشان مسلک خویش بخواهند صواب آنست که روی دلها با شاه باشد تا شاه را بزرگ شمرند اکنون داریوش فرمان دهد
که یکماه مردم سجده با او کنند و طاعت او جویند و مسلک از دست بخواهند تا در طریق چاکری و عبودیت با عقیدت صافی شوند و اگر کسی بر
خلاف حکم شاه جوید کیفر این باشد که او را به بنگه شیران در اندازند تا طعمه سبع شود داریوش چون اعیان مملکت را بدین سخن همداستان دید
لابد پذیرفتار شد و مردم را بدینگونه عبادت مامور داشت و مردم بستایش پادشاه مشغول شدند اما منافقین که این کید برای
دانیال علیه السلام اندیشیده بودند میدانستند آنحضرت جز خدای یگانه را عبادت نکند و جنابش از خانه خود بسوی بیت المقدس دریچها
گشوده بود و هر روز سه کرت بدانسوی نماز میگذاشت و این راز بر اندیشان وی آشکار بود لاجرم بحضرت داریوش آمدند و گفتند
تمامت خلق پیروی تو کردند و عبادت تو نمودند جز دانیال که با اینهمه الطاف و اشفاق ملکی سر از فرمان بدر کرد و در پاداش این عصیان سلطان
عصیان آورد اکنون سزا نیست که او را به بنگه شیران در اندازی تا برای دیگران نیز تنبیهی باشد داریوش اگرچه در دل بدین داستان
موافق نبود اما از خلاف جمع و بفرمانی مردم احتراز میفرمود ناچار دانیال را بخواست و گفت خداوند تو حافظ و معین تست و فرمان داد
تا او را به بنگه شیران در اندازند ملازمان درگاه جنابش را گرفته بجایگاه شیران درآوردند و آنحضرت را در نزد سبع انداختند داریوش
هم کرد که مبادا دانیال از سبع زحمتی ببیند بدان نیشان او همه شب جنابش را از پای درآوردند در آنخانه را که کنام شیران بود در بست و خاتم خود
بران نهاده بدارالاماره آمد و آنشب را حزین و غمگین بنشست و لب با آب و طعام نگذاشت و روز دیگر صبحگاه بشتاب تمام بر سر آن
مغاک آمد و فریاد برکشید که ای دانیال آیا خدای ترا در دهان شیران نگاهبان بوده است یا جانبت را فرو گذاشته دانیال علیه السلام
ندا در داد که ایملک پاینده باش که خداوند فرشتگان خویش را فرستاد تا دهان شیران را بستند و مرا المی نرسانیدند داریوش در عجب ماند
و بفرمود آنحضرت را برآوردند و هیچ آسیب در بدن مبارکش نیافتند پس در تکریم و تعظیم او بیفزود و فرمان داد تا آنکسان که در حق او
بد اندیشیده بودند بگرفتند و با زن و فرزند در بنگاه شیران افکندند و آن سبع در حال ایشان را بدریدند و بخوردند و منشور با طراف
ممالک فرستاد که خداوند خدای دانیال است که او را از دهان شیران حفظ فرمود علیه الصلوة و السلام و مدت ملک داریوش یکسال بود

٤٨٨٦ ملوک بابل

جلوس کورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

کورش فارسی داماد داریوش است و او را بنی اسرائیل ... اخشورش القب دادند و بدین نام میخوانند مع القصه چون داریوش در مملکت
بابل از جهان رخت بربست کورش بجای او بنشست و بنظم و نسق مملکت مشغول شد و صورت حال را بعرض لهراسب رسانید پادشاه ایران
منشور سلطنت او را انفاذ داشت و فرمان داد تا بیت المقدس و مسجد اقصی را بحال نخست بازآورد و در اعانت بنی اسرائیل هیچ دقیقه فرو نگذارد
و چون حکم پادشاه با کورش رسید بنی اسرائیل را از فرمان لهراسب آگهی داد و سیم و زر و دیگر اسباب که در باب این مهم بود فراهم کرد و بر چهار
پایان حمل نمود و بسوی بیت المقدس فرستاد و بزرگان آل یهودا و بنی بنیامین و بنی لیوی را مامور فرمود که مسجد اقصی را در بیت المقدس چنانکه بود
برآورند و فرمان داد که اوانی زر و سیم و دیگر آلات و ادوات که بخت نصر از بیت المقدس و خانه خدای آورده بود دیگرباره بدان ارض
مقدس برند و در مسجد اقصی موقوف بدارند و الجمله را بدست متریداط عزانی بسپرد و او بدست سار سار اشاره کرد کاسات و اقداح و
دیگر اوانی زر و سیم را چون برشمردند پنجهزار و چهارصد بود و این جمله را با دیگر سبکهای زر و سیم سار سار حمل کرده به بیت المقدس آورد
آنگاه کما قال الله تعالی ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا کورش بفرمود تا اسبابهای بنی اسرائیل

بوطن خویش مراجعت فرمایند و بیت المقدس و مسجد اقصی را برآورند پس بفرمود کورش زربابل و یشوع و جمعی دیگر از اعیان مردان آل اسرائیل
که باسیری در بابل بودند شماره کردند چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن بشمار آمد همانا قلم از نگاشتن نام هر قبیله و شماره ایشان
بارکشیده و از اطناب پرهیز نمود مع القصه این جمله با زن و فرزند از اراضی نینوا و بابل کوچ داده به بیت المقدس آمدند و به بنیان مسجد
پرداختند و هر روز که شروع در بنا میکردند بیکی آواز به تسبیح خدا و ند در میآمدند و چون خرابه خانهٔ خدا را مشاهده میکردند و آن خوار یها
اسیری دیده بودند بیاد میآوردند چنان بهایهای میگریستند که از شدت بکا کس فهم تسبیح ایشان نمیکرد و چون روزی چند برین
بگذشت و مقدار دو ذراع دیوار بیت المقدس را ارتفاع دادند دشمنان آل بنیامین و بنی یهودا دانستند که اسرای آل اسرائیل از بابل مراجعت
اینک به بنیان بیت المقدس مشغولند نایرهٔ حسد در کانون خاطر ایشان افروخته شد و نزدیک انجماعت آمده گفتند که خدای ما و شما
و آئین ما و شما متفق است صواب چنان مینماید که در بنای اینخانه باهم اتفاق کنیم و باهم برآریم زربابل و یشوع و دیگر بزرگان آل اسرائیل
که حکم کورش آنست که اینخدمت بدست ما انجام پذیرد پس نامه بدرگاه کورش فرستادند که چون اینقوم سور قلعه استوار کنند و بنیان
بپایان برند همانا سر از خدمت تو برخواهند تافت و باستظهار آن حصن حصین پشت با تو خواهند کرد و فتنهٔ ایشان در کورش اثر کرد و از
آن کار باز نشست چنانکه هفده سال این مهم بتعویق افتاد و در زمان دار یوش ثانی بانجام رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد
شد مدت سلطنت کورش در مملکت بابل و اراضی مقدسه
سه سال بود

۴۸۹۱ ملوک بابل

جلوس اخشورش در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اخشورش بعد از کورش سلطنت مملکت بابل یافت و او مردی از بزرگان عراق عجم بود آنگاه که کورش وداع جهان گفت بن اعظم امرای
ایران بود بحفظ حدود و ثغور مملکت بپرداخت و صورت حال بحضرت لهراسب معروض داشت پادشاه منشور سلطنت بابل را برای او
فرستاد و او را در کار پادشاهی مستقل کرد در زمان او بیت المقدس نیز همچنان ناتمام ماند و قبایلی که مخالف بنی اسرائیل بودند مانع از آبادی
آن بلده گشتند و پادشاه را از اقدام در تعمیر آن شهر باز داشتند و در اواخر سلطنت وی امسیس که پادشاهی مصر داشت برای تسخیر ارض
فلسطین هر روز تجهیز لشکر میکرد و با اخشورش مصاف میداد این سبب شد که پادشاه ایران مملکت مصر را تسخیر فرمود چنانکه در جای خود
مذکور خواهد شد و سایر سیر اخشورش در ذیل قصهٔ مردخای علیه السلام مذکور میشود پادشاهی او در مملکت بابل چهارده سال

۴۸۹۲ اندروماس حکیم

ظهور اندروماس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندروماس از جمله حکماست و مسقط الراس وی بلدهٔ ساموس است که در اراضی یونان بجزیره واقع بود و او را از فنون حکمت بهره
خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچیک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او
دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس حکیم که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد از آن
تحصیل علوم سیاحت بلاد و امصار میکرد از جزیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماس نمود و فیثاغورس فرزند

۴۸۹۴ ملوک چین

جلوس هی وانک در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هی وانک پادشاه پانزدهم از نسل دودمان جو وانک که بعد از پدر بر اریکهٔ خاقانی برآمد و مرتبت جهانبانی یافت مردی با حصافت
و دوراندیش بود و چون در کار سلطنت مکانت یافت و صنادید مملکت و اعیان حضرت را بنواد و نوید ملکانه امیدوار ساخته در
رقیت باز داشت نامهٔ ضراعت آمیز و مهرانه در نگاشته با سازه و سامانی که پیشکش پادشاه ایران را در خور باشد بدستیاری رسولان

دانا نفاذ درگاه لهراسب داشت و درخواست نمود که ملک ایران او را بجای پدر بشناسد و سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا را
مخصوص وی داند لهراسب نیز مسئول وی را با اجابت مقرون داشت و منشوری از در ملاطفت و مصافات نگاشته هی وانک را بسلطنت
تهنیت گفت و فرستادگان او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته رخصت انصراف داد پس ملک چین از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرد
بکار پادشاهی پرداخت و مدت پنجسال بکامرانی سلطنت کرد و بر کیش پدران خویش بعبادت اصنام و اوثان روز کار برد و چون
اجلش فرارسید ولایت عهد با فرزندش ای وانک گذاشت و بگذشت

۴۸۹۴ مردخای علیه السلام

ظهور مردخای علیه السلام چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مردخای بن یائیر بن شمعی بن قیش علیه السلام از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت با بنیامین بن یعقوب علیه السلام
می پیوندد و لفظ مردخای بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بزبان عبری بمعنی مشک بویا است و لقب آنحضرت بلشان است
که هم این لفظ بکسر بای موحده و سکون لام و شین معجمه و الف و نون بلغت عبری بمعنی سخنور است چه آنحضرت بهشتاد و دو زبان تکلم
میفرمود مع القصه اخشورش فارسی جلوس او بر کرسی ملک مسطور گشت و در انوقت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را از جانب
لهراسب داشت در پادشاهی چندان بزرگ شد که یکصد و بیست و هفت مدینهٔ عظیمه را فرمانفرما بود و کار بکام داشت در سال سیم
سلطنت خویش بدان سر شد که روسای سپاه و صنادید درگاه را ولیمه دهد و ضیافتی فرماید و ایشان را روزگاری از زحمت سفر و محنت
حضر آسوده دارد لاجرم سوسان جوستی را که عبارت از شوشتر باشد چون بکوارش مبارک و نوایش گیاه آراسته بود لشکرگاه ساخت
و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکت را بضیافت دعوت کرد و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد و مائده نهاد و چون
اینمدت بنهایت شد برای تکمیل این مهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی بیاراست و خیمه و خرگاه ملکی برپای کرد و زمین بساط را بسیار
زر و سیم و دیگر جواهر زینت فرمود و اشراف و اعیان درگاه را گفت در آن بزم خاص جای داد و غلمان حور منظر را به پیمودن کاسات
زر و گساریدن بادهٔ احمر مأمور داشت تا آنجمله را پیوسته مست جام و فارغ از رند و افغانی زر و سیم چند انکه در آن بزم شاهوار برای پیمودن
شراب و حمل خوردنی بنهادند دیگر باره بمجلس در نمی آوردند بلکه کرت ثانی باوانی دیگر تبدیل میشد اخشورش را زنی سیمین تن در سرای
بود که او را وشتی مینامیدند و او خاصهٔ ملک و ملکهٔ مملکت بود و در این هفته او نیز زنان اشراف مملکت را بمهمانی داشت اما اخشورش روز
هفتم که ختم بساط بود و خاتمهٔ نشاط تا وشتی را بمجلس درآورده بزرگان درگاه بدو نظاره کنند و مقدار جمال و اندازهٔ خوبی او را باز دانند
هفت تن از خواجه سرایان خویش را که بدین نام بودند اول مهومان دویم بزتا سیم حربونا چهارم بغتا پنجم ابغتا ششم زتار هفتم خرکاس طلب کرد و
فرمود وشتی را اعلام کنند تا هر حلی و زیور که دارد در برکرده در انجمن پادشاه حاضر شود خواجه سرایان نزدیک وشتی شده فرمان ملک را
باز گفتند وشتی چون خود نیز بزمی منعقد کرده زنان اشراف را میزبان بود مسئلت ملک را مقبول نداشت و از فرمان او سر بدر کرد
خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانیدند این سخن بر خاطر اخشورش گران افتاد و خشم بروی مستولی شد و او را
هفت تن از حکمای عجم وزیر و مشیر بودند که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و آنجماعت اینچنین نام داشتند اول کرشنا دوم
شاتر سیم ادماتا چهارم ترشیش پنجم مارس ششم مرسنا هفتم مموخان پس اخشورش وزرای سبعه را طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی
وشتی و مکافات او سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من برتافته و حکم مرا فرو گذاشته از میانه مموخان سر برآورد و عرض
کرد که وشتی نه همه در خدمت پادشاه جسارتی کرده بلکه این خسارتیست که عاید جمیع صنادید حضرت و اعیان مملکت میشود از این روی که چون این راز
مکشوف شود و حال وشتی با پادشاه روی زمین معلوم گردد هیچ زن فرمان هیچ شوهر نخواهد برد سزاوار آنست که دیگر پادشاه او را

در مجلس خود راه ندهد و جمیله دیگر بدست کرده در جای وی مستقر دارد تا این پند برای زنان دیگر نیز باشد احشورش این رای
پسندیده داشت و وشتی را از پیش براند و فرمود به هر مصر و مدینه پروانه جداگانه نگاشتند که چون وشتی با حکم ملک عصیان ورزید
از درجه خویش ساقط شد و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند همچنان کیفر خواهد یافت و از آن پس حکم داد تا دختران نیکو
منظر را از اطراف و انحای مملکت حاضر کرده بدست هاغا که حافظ حرمسرای است بسپارند تا تربیت یابد و هر که شایسته بزم سلطنت
شود مکانت وشتی گیرد مردخای علیه السلام را که بختنصر با یوخین ملک آل یهودا از بیت المقدس باسیری آورد چنانکه مذکور شد دختر
عمی بود که بصباحت و ملاحت از جمیع دختران و دوشیزه افزون بود و او را استر می نامیدند و وی از جمله نتایج بسبط است که علمای یهود ایشان را از ابنیه
میدانند و اسامی آن جماعت در ذیل قصه یوشیا بن آمون ملک آل یهودا مرقوم شد علی الجمله چون پدر و مادر استر از جهان برفت مردخای
علیه السلام او را بخانه خویش آورده تربیت فرمود و چون فرزند خویش همیداشت در اینوقت که دختران و دوشیزه را برای احشورش
میبردند چون حکم ملک با مردخای رسید دست استر را گرفته با وی گفت نسب خود را پوشیده دار و او را در سوسان جوسق بخانه پادشاه
آورده بدست هاغا سپرد و در چشم هاغا عظیم نیکو نمود پس هفت کنیزک ملازم خدمت وی ساخت و در خور او پوشیدنی و خوردنی
معین کرد و حکم داد تا آراستن و پیراستن خویشتن چنانکه رسم زنانست فراگیرد و مردخای همه روزه بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر
باز پرس میکرد و رسم این بود که هر دوشیزه را یکسال ادب می آموختند و بروش آرایش و پیرایش که درخور بزم شاه بود دانا میساختند
آنگاه هر حلی و زیور که خود اختیار میکرد و هر گونه جامه که خود پسند میداشت بدو عطا میکردند تا خود را آراسته بخلوتسرای احشورش
شود پس اگر مقبول طبع پادشاه افتد بجای وشتی باشد و از آن پس چندانکه پادشاه را اجازت میرفت هر شامگاه نزد وی حاضر بود
و بامداد شعشغاز حافظ سرای او را بمقام خویش میبرد و دیگر بار نداشت تا پادشاه او را بنام بخواند و بمجلس خویش طلب فرماید چون نوبت
باستر دختر ابیجائیل رسید خود هیچ حلی و سلب طلب نداشت و آنجمله را بصلاح و صوابدید هاغا گذاشت چه او را با پسند ملک بصیر میدانست
پس هاغا زینتی و جامه درخور برای او فراهم کرد و او را مانند طاوس بهشتی برآراست و شامگاهش بحضرت احشورش برد چون چشم
پادشاه بر جمال او افتاد چنان دانست که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گشت و دل بدو داد و تاج ملکی بر سر او
نهاد و او را بجای وشتی ملکه مملکت و طلیعه دولت فرمود و اینواقعه در ماه دهم از سال هفتم سلطنت احشورش بود آنگاه بزمی بزرگ
برآراسته عظمای مملکت و زعمای دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدایا نزد استر پیش کشیدند که سرمایه ملکی یافت و با اینهمه چنان فرمان
مردخای را پذیره مینمود گوئی هنوز در سرای او بود و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت و نام پدر و مادر با کس نمیگفت مدتی چند از این
واقعه برگذشت که بغتان و تارش که دو تن از دربانان ملک بودند بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آورند و مشربه آب او را با زهر
آگین سازند تا چون بنوشد بمیرد و مردخای از این راز آگهی یافته خبر با استر برد و ملکه مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید احشورش فحص حال کرد
این سخن را با صدق مقرون یافت و بفرمود تا بغتان و تارش آن مشربه زهرآگین را بنوشیدند و بمردند و تن ایشان را بحکم او بر دار کردند و این قصه را
در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند چنانکه رسم ملوک عجم بود که وقایع مملکت را همه روزه نوشته کاهگاه آن قصه ها را بنظر پادشاه میرسانیدند
بالجمله از پس اینواقعه احشورش هامان بن همداثای اغاغی را که نسب با عمالقه داشت برای وزارت خویش اختیار کرد و اج که در زمره اجداد هامان
جای داشت یکی از اولاد عملیق بود و او را آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی و بد و نیک آن را مبهم بودی قرعه افکندی و بدو قول ایشان را
بحکم قرعه گذاشتی و قرعه وی چنین بود که کعاب ثلثه نرد را بدست میکرد و برای آن عزیمت که داشت در سر هر ماه المعادرا می افکند هر گاه
یکی را نقش یک و دویم و سیم را نقش سه بروی می افتاد غلبه با خود میدانست و بدان عزیمت اقدام میکرد هامان که در اینوقت وزیر ملک بابل بود

هم اینقانون از جد خود بیادگار داشت مع القصه چون در کار وزارت استیلا یافت احشورش حکم داد که وضیع و شریف او را خاضع
و خاشع باشند و در حضرت او سجده برند همه کس بدین سخن همداستان شد و تقبیل آستان او را واجب شمرد جز مردخای علیه السلام
که از اینمعنی ابا داشت چه هرگز از پیش روی او برنخواستی و سر بدو فرو نگذاشتی چون هامان اینحال مشاهده کرد سخت در خشم شد و عزم کرد
که جمیع آل اسرائیل را بکیفر مردخای عرضه هلاک سازد و اینواقعه در اول نیسان از سال دوازدهم سلطنت احشورش بود و هامان همه روزه با خود
می اندیشید که وقتی لایق بدست آرد و در خدمت پادشاه مکنون خاطر را بمنصه شهود کشاند و هر سر ماه بر قانون اج آن قرعه ها افکند و
موافق مدعا نیفتاد تا یکسال براین بگذشت و هم اول ماه نیسان پیش آمد آنگاه چون هامان کعاب را بیفکند یکی را نقش یک و آن دو را نقش سه
بروی پدید شد که در عدد با اج برابر بود و هامان شاد خاطر گشت که در اینماه غلبه با اولاد اج خواهد بود و از اینمعنی غفلت داشت که در برابر
نقش اج نقش داود بر زمین است که دلالت بر آن کند که غلبه با اولاد داود باشد مع القصه هامان باستظهار قرعه بدرگاه پادشاه آمد و هر
روز بدان سر بود که مکنون خاطر را بعرض رساند و روز دوازدهم نیسان مجال یافت و بعرض احشورش رسانید که آل یهودا و بنی اسرائیل در مملکت
پادشاه متفرق اند و کیش و آیین پادشاه را دشمن دارند و قومی فتنه انگیز و سخت پیشانی میباشند مسامحت در دفع ایشان با صلاح دین و دولت
مقرون نیست اگر پادشاه را در دفع ایشان اجازت رود خار و خاشاک مملکت برخیزد و ده هزار بدره زر از اندوخته ایشان عاید خزانه شود
احشورش خاتم خویش را برآورده بهامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزدیک بینی چنان کن و آن مال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد هامان
منشور ملکی باطراف ممالک نگاشت و خاتم پادشاه را بر آن نهاد و روز دیگر هر منشور را بجانبی فرستاد و روزی را تعیین کرد که جمیع یهود را در بلاد
و امصار بقتل آورند چنانکه در سال دیگر هم در آن روز یکنفر از ایشان باقی نماند اینخبر شایع شد و از آل یهودا هر کس در شوشتر و اهواز اقامت داشت
از کید هامان و خشم سلطان آگهی یافت فزع عظیم از آن جماعت برخاست و چون مردخای آن راز را بدانست جامه سوگواری در بر کرده خاکستر بر سر
پراکند و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان یهود بر خاکستر نشستند جواری استر از این بلیه آگهی یافته اینخبر بملکه خویش بردند و شرح حال
مردخای علیه السلام باو گفتند که با جامه های چاک چاک بر خاکستر و خاک نشسته است استر جامه نیکو بجهت مردخای انفاذ داشت که باشد در بر کند
و از خاک برخیزد مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد از مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچه کار آید چون این خبر با استر بردند
هتاک که یکی از محرمان او بود نزد مردخای فرستاد تا حقیقت حال را معلوم کند مردخای از کید هامان و فرمان سلطان او را آگاه ساخت و گفت
میباید استر نسب خود را بعرض پادشاه رساند و خویشان خود را شفاعت فرماید چون اینخبر باز آوردند استر روی با هتاک کرد و فرمود با مردخای
بگوی که احشورش را رسم آنست که هر که ناخوانده نزد او حاضر شود ملازمان حضرت او را گرفته بقتل آورند مگر آنکه چوگانی بدست پادشاه است
و چون بخواهد یکی را امان دهد آن چوگان زرین را بسوی او پرتاب کند و این علامت امان باشد و اگرنه آن عوانان که حاضرند آن بوریده را
از پیش روی پادشاه بکشند و بکشند اینک یکماه است که احشورش مرا طلب نداشته من چگونه توانم نزد او شد هتاک اینکلمات بمردخای رسانید
دیگر باره آنحضرت فرمود که اینک خویشان تو در معرض هلاکت اند و بر تست که منتظر وقت نباشی و از پی چاره شتاب کنی در این کرت
استر ناچار شد و گفت تا مردخای علیه السلام و جمیع یهود سه روز و سه شب روزه دارند و نماز کنند و سلامتی استر را از خدای بخواهند تا او
ناخوانده نزد ملک شود و خود با کنیزکان نیز مشغول صوم و صلوة شد و مردخای نیز با دیگر مردم از آل اسرائیل از پی نیاز و نماز شدند در روز
سیم استر ناخوانده بحضرت ملک آمد و در مدخل بیت پیش روی ملک بایستاد احشورش چون چشمش بروی او افتاد سخت دلش بسوی او همی
رفت و آن صولجان زرین که آیت امان بود بجانب او پرتاب کرد استر پیش شد و صولجان را برداشت و ببوسید آنگاه احشورش گفت ای
استر ترا چه افتاد طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد با تو عطا کنم استر عرض کرد که اگر سلطان یک امروز با هامان مرا بمهمانی آید حاجت خویش را بعرض رسانم

احشوروش فرمود تا هامان را حاضر کردند و با او بمجلس استر شتافت و چون در آن مجلس جامی چند بپیمود فرمود ای استر اکنون حاجت خویش را بیان فرمای استر عرض کرد که اگر من در چشم ملک پسندیده ام و پادشاه را با من نظر عنایت است درخواست من آنست که فردا نیز ملک با هامان درین بساط در آیند و حاجت مرا اصغا فرمایند پس قرار براین نهاده از جای بجنبیدند و هامان شادمان بخانه خویش شتافت چون از در سرای ملک بیرون شد مردخای علیه السلام را دید که همچنان بتعظیم وی جنبش نکرد و او را سجده نفرمود خشم هامان دیگر بار هیجان گرفت چون بخانه آمده با دوستان خود و زوجه خود زارش گفت که اینک کثرت مال و عدت خدم و فزونی بنین و بنات در این مملکت مراست و قربت من با سلطان چنانست که امروز ملکه مملکت مرا با پادشاه بیک وساده نشانده و بیک خوان خوردنی داده و فردا نیز بر آن بساط دعوت فرموده لکن اینهمه را با آن برابر نکنم که مردخای یهود برای من جنبش نکند و مرا بزرگ نشمرد و زارش زوجه او و دیگر دوستانش گفتند این کاری صعب نباشد بفرمای داری را که پنجاه ذراع ارتفاع باشد منصوب دارند و فردا دفع مردخای را از ملک مسئلت فرمای و او را گرفته زنده بردار کن هامان این سخن را استحسان شمرد و بفرمود تا داری بدانگونه بر پای کردند و چنان افتاد که شب احشوروش را خواب بچشم در نمی شد پس بفرمود کتاب اخبار زمان را برای او همی خواندند از قضا بدان قصه رسید که مردخای او را از کید بغتان و تارش آگاه ساخته و پادشاه را از قتل رهائی داد پس احشوروش سر بر آورد و گفت در ازای این خدمت هیچ نعمت با مردخای مبذول افتاد یا زحمت وی بهدر شد عرض کردند چیزی معلوم نیست پادشاه فرمود از بزرگان درگاه هر کس در دهلیز سرای باشد حاضر کنند چون هامان دار مردخای را بر پا کرده بدرگاه ملک شتافت و منتهز فرصت میبود که خود را با ملک رساند و شاهد مقصود را در کنار نشاند ملازمان پادشاه چون او را حاضر یافتند بدرگاه احشوروش آوردند ملک روی با هامان کرد و گفت اگر پادشاه در حق کسی جزای خیر اندیشیده باشد چه شایسته است که با او عطا کند هامان گمان کرد که منظور ملک وی باشد چه از خود بزرگتر کسی را که منظور عنایت شود نمیدانست لاجرم عرض کرد که آنکس را که در حق او نیکوئی باید جامه خود را بدو عطا کند که در پوشد و جنیبت خاص خویش را فرستد تا سوار شود و تاج ملکی بر سر او نهد و بفرماید تا یکی از بزرگان حضرت در پیش روی او از میان شهر عبور کند و ندا در دهد که هر که را پادشاه در حق او نیکوئی فرماید چنین کند چون سخن هامان بپایان آمد احشوروش فرمود هم اکنون این جامه و جنیبت را برداشته بنزد مردخای شو و آنچه بیان کردی بی کم و کاستی با وی معمول دار هامان ناچار بخدمت مردخای علیه السلام آمده فرمان ملک بپای برد و صبحگاهان او را بر نشانده در میان شهر از پیش روی او پیاده منادی بود و پس از انجام آن مهم بخانه خویش شده صورت حال را با کثرت ضجرت و علبه ملال با اهل خویش گفت زارش و دیگر یارانش گفتند مردخای را که بر بارهٔ ملک سوار شود و در پیش روی او پیاده عبور کنی هرگز بد و چیره نخواهی شد بلکه زود باشد که بدست او گرفتار شوی در این سخن بودند که ملازمان ملک در آمدند و هامان را بمجلس ملکه دعوت کردند چنانکه روز گذشته مقرر بود پس هامان برخاسته در خدمت پادشاه ببزم استر شد و بکار شراب و طعام پرداخت چون احشوروش چند پیمانه بپیمود روی با استر کرد و گفت هم اکنون حاجت خویش را بیان کن که اگر همه نصف مملکت است از تو دریغ نخواهم داشت استر عرض کرد که اگر ملک با کنیزک خود از در عنایت است مسئلت من آنست که بر جان و زندگانی خویشان من ترحم کند چه اینک من با همه قبایل در معرض قتل و هلاکتیم کاش ما در ذل بندگی و کنیزی میبودیم و سالم میزیستیم احشوروش در عجب شد و فرمود کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو تواند بد اندیشید یا زیانی رساند استر گفت اینک هامان که دشمن جان من و قبیلهٔ منست و صورت حال را معروض داشت هامان ازین سخن هراسناک شد و احشوروش در خشم رفته بر پای خواست و از مجلس شراب بیرون آمد و غضبناک در میان بستان همی گام زد هامان چون حال ملک را دیگرگون یافت با استر از در خضوع و خشوع در آمد که باشد جان خویش را بسلامت دارد در این وقت ملک از میان بستان باز آمد و روی با هامان کرده فرمود که آن ملکه را که در سرای من با من است هم اهانت کنی چون احشوروش این سخن بگفت چهره هامان از بیم تاریک

شد آنهنگام حربانو که یکی از خدام ملک بود چون خاطر وی را از هامان کدر یافت فرصت شمرده عرض کرد که دوش از برای مردخای داری بر پای کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد احشوروش گفت نیکو کرده است و فرمان داد تا هامان را بر همان دار که برای مردخای کرده بود مصلوب داشتند تا جان بداد و مردخای را حاضر کرده خاتم خویش را بدو داد و استر او را وکیل ساخته تا بهر بلده و مدینه منشوری جداگانه نوشتند که آل یهود را امان دهند و حکم آنست که هر که با ایشان خصومت جسته هم بدست ایشان مقتول شود و احکام پادشاه را با طراف ممالک انفاذ داشتند آنگاه احشوروش خانه و اموال و اثقال هامان را با استر و مردخای تفویض فرمود و مردخای با تاج زرین و جامهٔ ملکی از نزد پادشاه بیرون شده در سیزدهم آذار احکام احشوروش بهر سوی ابلاغ یافت و بنی اسرائیل تیغ کشیده دشمنان خویش را همی کشتند و در شوشتر پانصد تن از اعدای آل یهود بقتل رسید و عشیرت هامان را براندا ختند و ده تن از اولاد هامان که چراغ دودمان بودند هم با آب تیغ منطفی شدند و ایشان بدین نام بودند اول فرشنداثا دوم دلفون سیم اسفاثا چهارم فوراثا پنجم ادلیا ششم اریداثا هفتم فرمشتا هشتم اریسای نهم اریدای دهم نیراثا لکن با غنایم و اموال مقتولین دست نبردند چون این حدیث گوشزد ملک شد که یهود یک امروز در سوسان جوق پانصد تن را بقتل آورده اند روی با استر کرد و فرمود ازین توان دانست که آل یهود در ممالک محروسه چکرده اند مع ذلک حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استر عرض کرد که هم فردا اینچنین خواهیم و رخصت یافته روز دیگر نیز هر کس از خاندان هامان بدست آمد بردار کردند و سیصد تن مقتول ساختند و دست در مال کس نبردند و سایر بنی اسرائیل در بلاد و امصار هفتاد و پنجهزار تن از دشمنان خویش را عرصهٔ هلاک و دمار نمودند و هم ایشان دست باموال و اثقال کفار نبردند و این قتل در سیزدهم آذار بود و در چهاردهم بپایان آمد و این همان روز بود که هامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود علی الجمله مردخای علیه السلام فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم آذار را بنی اسرائیل عید کنند و تجمیع ممالک احشوروش نگاشت که روز چهاردهم و پانزدهم آذار را آل اسرائیل بطنا بعد بطن عید گیرند که مخلص آل یهود بوده و این قاعده در میان ایشان برقرار شد و این دو روز را یوم فوریم نام نهادند چه فور بلغت عبری یعنی قرعه باشد و هامان با قرعه در خدمت احشوروش این فتنه بپای کرد و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر نیز بهر بلده و مدینه نوشت که این دو روز یوم السهام است باید بفرمود مردخای آل اسرائیل عید کنند و از آن پس احشوروش همه روزه بر جلالت قدر مردخای بیفزود و دانیال علیه السلام را نیز مکرم میداشت و از آن پس احشوروش چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد با امسس ملک مصر چندین مصاف داد و در بلاد و امصار خویش عبور کرده همه را منتظم و نسق کرد و هر یک را اخراجی معین فرمود و این جمله را برای ورویت مردخای بداشت علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۸۹۵ ظهور انکیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکیماندروس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و در مدینهٔ سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همگنان سبق برد و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت از اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینهٔ سلیطون آمد و در حضرت انکیماندروس بتحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقهٔ خاطر او اقتباس فرمود

۴۸۹۷ ظهور اریاطای حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اریاطا از اجلهٔ حکماست و مسقط الراس او شهر بابل بود و در آن روزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده را مدینهٔ فلاسفهٔ مشرق میخواندند و اریاطا در حکمت الهی سرآمد ابنای روزگار بود و در علم طب آن دست داشت که آن علوم که در طوفان نوح علیه السلام محو شده بود بیشتر را وی بسورت خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت از نیروی او را هرمس بابلی لقب نهادند در زمان او دو ساطهٔ ...

که یکی از صنادید کلدانیون بود از جانب اخشوروش که شرح حالش مسطور گشت حکومت بابل داشت و او مردی حکمت دوست بود پیوسته با ارباب دانش و شاگردانش بر طریق ملاطفت و مودت میرفت و فیثاغورس نیز یکچند مدت شاگردی وی میکرد

ظهور ازمواد قطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۸۹۷ ازمواد قطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیزکار بود روزگار خویش را در تحصیل علوم و فنون حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرگاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرتش سمت تلمذ داشت

ازمواد قطیس حکیم

ظهور ازموداماس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

۴۸۹۷ ازموداماس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولیتیم نیز میخوانند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن شریف بین الاماثل معروف بود وی از معاصرین ازمواد قطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب میفرمودند

ازموداماس حکیم

جلوس نیوانگ در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

۴۸۹۹ نیوانگ نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جووانگ چون بعد از پدر سلطنت یافت و در مملکت چین فرمانگذار گشت تخت و آیین پدران بر گذشته نامه بروش کهتران بنوشت و با اشیای نفیسه انفاذ حضرت لهراسب فرمود و پادشاه ایران او را با سلطنت خود همداستان نمود آنگاه خوش بهجت و خوش زیست و او را برادری بود که شونی نام داشت بعد از پدر چون برادر را بر تخت ملکی مستقر دید و کار دولت را بانظم و نسق یافت برای تماشا در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد و با سایش و آرامش روز میگذاشت اما نیوانگ چون مدت بیست و پنجسال بفراغت بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه که نام او سن فن کون بود بدان سر شد که پادشاه را از میان برگیرد و او را با پادشاهی نگذارد پس با دوستان خود در این مهم همداستان شد و گفت از نیوانگ هر گز کسی را بهره خیر نرسد مردی ممسک و بدشعار است نیکو آنست که او را در عرصه هلاک و دمار سازیم باشد که دیگری بر کرسی مملکت بر آید روز دیگر سید اکند پس با گروهی همدست شده بیک ناگاه بر سر نیوانگ تاختن بردند و او را بقتل آوردند و پادشاهی او بر شانگ وانگ قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود

ملوک چین

ظهور اغاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۴۹۰۲ اغاراخودیس از جمله حکمای سرایانیت و مسقط الراس وی بلده دیلون است که بر جنب بابل واقع بود آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینه دیلون آمد و بخدمت اغاراخودیس پیوست وی از پس روزی چند فیثاغورس را برداشته ببلده سلوس آورد و یکچند مدت در آنجا شاگردان فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روز گذاشت آنگاه مزاج اغاراخودیس از صحت بگشت و همی قمل در بدن او مکون شد و اندام او از نیش آن آلوده گشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از نیروی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلده با من ناسازگار افتاده مرا از این کوچ داده بمدینه فاسوس برید بر حسب امر او را برداشته بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از او بنفرت بودند لابد با شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس با من نزدیک نباشد و چندان مرا در این باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که با عابر استتار داشت گذاشتند و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود و پرستاری او مشغول گشتند و اغاراخودیس در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپرده خود بهر سوی پراکنده شدند

اغاراخودیس حکیم

۴۹۰۳ جلوس امسس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

من نگاه که اپریز لطرف حبش گریخت چنانکه مذکور شد بر تخت فرعونی بر آمد و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت با او راست شد بفرمود تا اسامی خلق را یکیک بر نوشتند و حرفت هر کس در ذیل نام او نگاشتند تا هیچکس از طریق خویش انحراف نجوید و چندین معبد برای اصنام و اوثان بنیان کرد و در یکپاره سنگ معبدی آراسته کرد که بیست ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت آنگاه لشکر کشیده جزیره سیپرس را مسخر فرمود و در اینوقت عظیم متنمر و متکبر گشت پس سپاهی بزرگ فراهم کرده برای تسخیر فلسطین از مصر بیرون شد این خبر را بعرض اخشوروش که از جانب لهراسب سلطنت بابل داشت برده چنانکه از این پیش بدان اشارت شد پس اخشوروش لشکر خویش را بر آورده در ارض فلسطین با امسس مصاف داد و او را هزیمت کرده از دنبال سپاه مصری بتاخت و مردم کرد و خاک انداخت یکنیمه از اراضی مغرب را تا بلده اسکندریه با اسم ستور بسترد و هر چه یافت بنهب و غارت برگرفت و چنان آن بلاد و امصار او را ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی نپذیرفت علی الجمله اخشوروش مظفر و منصور باز آمد و امسس از زاویه خمول دیگر باره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون اپریز که از دور نظاره بود ضعف امسس را نگریست و از شکستن او و خرابی مملکتش آگهی یافت ساز سپاهی کرده از حبش بر سر مصر آمد و امسس نیز با مردان خود باستقبال او بیرون شده جنگ در پیوستند و مردان امسس مردانه کوشیده لشکر اپریز را بشکستند و اپریز را در میان گرفته اسیر آورده دست بر بستند و بخدمت امسس آوردند ملک مصر چون دیدار الامارة آمد و بر کرسی ملک بنشست اپریز را حاضر کردند و حکم داد تا ریسمانی بر گردنش افکنده از دو سوی بکشیدند تا جان بداد با اینهمه چون امسس را از خود قبیله بزرگ نبود اعیان مصر چندان او را بزرگ نمیشمردند او نیز با مردم برفق و مدارا میرفت در زمان او پلیک تیرکه در جزیره سماس که یکی از جزیرهای یونانست حکومت داشت نامه بحضرت وی نوشت و فیثاغورس حکیم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد روانه مصر فرمود و از امسس درخواست کرد که کاهنان مصر علوم خویش را با او بیاموزند و از تعلیم او مضایقت نفرمایند لاجرم فیثاغورس بدانجا شد و اسرار علوم ایشان را بیاموخت و عقیده اهل تناسخ را از مصر بیونان نقل کرد و مدت سلطنت امسس در مصر نوزده سال بود آنگاه بگذشت و جای با پسر خود پسمنیطس بگذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ملوک مصر

۴۹۰۵ جلوس داریوش ثانی در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

داریوش ثانی پسر اخشوروش است و مادر او استر دختر ابیجائیل است که شرح حالش در قصه مردخای مذکور شد و لقب او ارتحشست بود وی شش ساله بود که اخشوروش رخت از جهان بست و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعرض لهراسب رسانیده مردخای و دانیال علیهما السلام نیز ملک را از هلاک اخشوروش و متانت و استعداد داریوش آگهی دادند لهراسب منشوری بسوی داریوش فرستاد و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود و حل و عقد امور جمهور را برای و رویت مردخای گذاشت لاجرم سلطنت بر داریوش مقرر شد و مردخای علیه السلام در انجام مهمات مشیر و مشار بود و تتمه سیر داریوش در بنای بیت المقدس و قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

ملوک بابل

۴۹۰۶ عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش ثانی چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

در سال دویم پادشاهی داریوش ثانی آن آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند بدان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را بپایان برند و بعمارت آن پردازند و آن بنا را در زمان سلطنت کورش بمقدار دو ذراع بر آورده بودند چنانکه مذکور شد و در آنهنگام تردات ابن طابیل و دیگر بزرگان قبایل و رحوم بن بلطم و همسایگان و سایر بزرگان شوشتر که در آنوقت در بیت المقدس بودند بعرض کورش رسانیده که چون این باره استوار شود و عمارت بیت الله بپایان رود بنی اسرائیل سر از خدمت بر خواهند تافت و باستظهار آن قلعه حصین سلطنت ترا مکانتی نخواهند گذاشت چه آن قلعه پیوسته گریزگاه خائنین دولت ملوک بود کورش حکم داد که اگر آن قلعه را با انجام برده اند خراب کنند و اگر بپایان نرسیده همچنان بحال خود بگذارند لاجرم آن بنا ناتمام بماند تا این هنگام که دیگر باره آل اسرائیل بعمارت آن پرداختند

بنای بیت المقدس

چون این خبر مشتهر شد تتنای که یکی از ولات بلاد کنار فرات بوده و سرتابوزنای که هم از اکابر قبایل است صورت حال را بداریوش معروض داشتند که اینک در بیت المقدس آل اسرائیل بعمارت بیت الله مشغولند و سخن ایشان اینست که این حکم نخست از کورش صادر شد و اینک ما بانجام آن مشغولیم تا رای پادشاه چه باشد چون این سخن بداریوش رسید و فحص حال کرد طومار اخبار زمان را از خزانه ملوک برگرفته در آن نظر کردند معلوم شد که کورش در زمان خود بعمارت بیت الله حکم داده لاجرم داریوش فرمان داد که عمارت بیت الله را بپایان برند و مقرر داشت که خراج بلاد و امصاری که در کنار فرات واقع است تتنای اجرت بنایان نزدیک بنی اسرائیل فرستد پس آل اسرائیل بفرح و سرور تمام در بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دویم سلطنت داریوش بود بدان بنا پرداختند چنانکه تفصیل آن در قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد

۴۹۰۶ ظهور حجای پیغمبر علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حجای پیغمبر — حجی علیه السلام از جمله انبیای آل اسرائیل است و لفظ حجی بفتح حای مهمله و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانی ساکن بمعنی حج کرده است و معرب آن حجا باشد مع القصه آنحضرت در سال دویم سلطنت داریوش در بیت المقدس حاضر بود و از خدای مامور گشت که بنی اسرائیل را در عمارت بیت الله ترغیب فرماید پس نزد زربابل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهودا بود و نسب با ملوک آن قبیله داشت آمد و او را با یشوع که رئیس خدام مسجد بود مخاطب فرمود که خدای میفرماید که دلهای خود را قوی کنید و بنیان بیت الله را بانجام رسانید چند آنکه اینخانه خراب افتاده باشد خداوند نعمت از شما باز خواهد گرفت و شمشیرها کشیده خواهد بود مردم از این سخن هراسناک شدند و کمر برای ساختن بیت الله بر بستند زربابل و یشوع و دیگر بزرگان یکجهت شده در بیست و چهارم ماه نهم از سال دویم سلطنت داریوش بعمارت بیت الله پرداختند و کتاب نبوت حجی علیه السلام مشتمل بر دو فصل و کلمات آنحضرت مشعر است بر مامور شدن بنی اسرائیل در عمارت مسجد اقصی

۴۹۰۶ ظهور زکریا علیه السلام چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زکریا علیه السلام — زکریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و آنحضرت پسر برخیا بن عدو است و این لفظ معرب زخریا است که بجای کاف عربی خای نقطه دار باشد و لفظ زخریا بلغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد و عدو علیه السلام که جد آنحضرت است هم از جمله پیغمبرانست چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل است که همه مشعر بر مکاشفات و الهامات است و از نیرو که کتاب نبوت انبیا همه از قبیل رموز است و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات آنکتب قاصر است انکار ندارند و اینکتاب مبارک بیان نمود فصول و ابواب آنکتب قناعت نمود و از نگارش آن کلمات قلم باز داشت مگر وقتی که در کتب ایشان حدیثی و حکایتی یافت که مردم را از فهم آن عجزی و قصوری نبود پس بنگارش آن اقدام نمود علی الجمله در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دویم سلطنت داریوش ثانی بود حجاب از پیش چشم زکریا علیه السلام برخاست تا صورت حال بنی اسرائیل مشاهدت کرد و مآل کار ایشانرا بازدانست پس شرح مکاشفات خود را با بنی اسرائیل بیان فرمود و مردم را بعمارت بیت الله بازداشت بدانسان که خدای با وی خطاب کرد

۴۹۱۰ ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

فیثاغورس حکیم — فیثاغورس بن منارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الرأس وی بلده صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود و در آنوقت بواسطه استیلای احشوروش که ذکرش از این پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیله لیمون و طایفه منغرون و اقوام ستورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلده صور برخاستند و بدانشهر غلبه جسته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود

...پسر داشت نخستین یونوسطوس نام داشت و آندیگر طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صور کوچ داده ...ض بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا زیست و مردم ساموس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از آنجا ...یت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه زیست ...ر آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگرباره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان که با فطانت ...لی و حصافت فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سرعت ذکای فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند ...یش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که از این علوم بهره تمام گرفت و ملتحی شد او را بمدینه سلیطون فرستاد تا در ...سیماندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ ...ده بمملکت بابل شد و در خدمت ریاطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود و روساطیندانیون که در اینوقت از جانب احشوروش حکومت ...بل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا روان شده بشهر دیلون آمد و در خدمت فاراخودس حکیم ...مفاضه حقایق حکمت میفرمود و چون فاراخودیس از جهان بگذشت دیگرباره بجزیره ساموس آمد و در خدمت ارموداقطیس و ارمودامانس ...ی استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک در جای خود ...ور شد علی الجمله چون این کارها بکام کرد یدانست که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش بیگانه نمی آموختند ابتدا ...فولوافراطیس که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را اهالی فرنگستان پلیکراتیز خوانند علی الجمله وی شرحی بامسیس که در اینوقت ...رعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در ...یم خود او را شرکت و انبازی دهند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده در پیشگاه امسیس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور داشته و بکاتب ...شفقانه نزدیک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدینة الشمس آمد و کاهنان را ...الحکم اعلام داشت چون ایشان توانستند خلاف پادشاه جستن بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان ...دند و او از غایت شوق جمیع را فعلیت داد تا ایشانرا جای سخن نماند مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده نزد کاهنان منتس فرستادند و ...طاعت نیز وی را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند نزد کاهنان مدینه دیوسپولس فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای ...صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این دین و آیین که ترا هست باید بتوبت تمام از ...ر خواهی از ما چیزی فرا گیری بکیش ما باش و از عقاید یونانیون کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول اینمعنی فرموده فرایض و سنن دین ایشان را ...و گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نماند بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند و روزگاری ...نیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او همداستان گشتند چون این خبر بامسیس ملک رسید او را طلبید و مهمات مغان ...لناییس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمینمودند برای و رویت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان ...مصر گشت و چون امسیس درگذشت و گشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال در املاک وی نمود فیثاغورس از ...مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال او بیرون شده و ویرا تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس او مدرسه ...رفیع بنیان نمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او می شتافتند ...اظهار عقیدت میکردند و پلیکراتیز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برای و رویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال از ...زندگانی برآمد آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شد و از آنجا ببلده فرطولیا آمد و مردم آن بلده ویرا استقبال کردند و در مقام

اطاعت و انقیاد درآمدند هشت سال در آنجا بود آنگاه کوچ داده به بلدهٔ ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان
اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیماخوس اطرون
فانطوریتا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان و حکام جزایر مملکت ترک امور خود گفته
ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقویر نیز بر خود لازم ساختند
علی الجمله روزی فیثاغورس در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینه فروطونیا که نام او
قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم
شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید نه افتخار
بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد و دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت و شروع در سفاهت
کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در مقام خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت
کشید و قلون مردم خود را برانگیخت از در مقاتله و مقابله بیرون شدند و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او
روی بگریز نهادند و مختفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس پنهانی از آن شهر بیرون شده ببلده لوفاروس رفت
و اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با قلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند وی ناچار ببلده فاروطونیا گریخت و از
آن بلده جمعی که از متابعان قلون بودند بعزم هلاک او برخاستند بالضروره از آنجا بیرون شده بشهر اطرلوطیون رفت و اعدای او از اطراف
و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسین گریخت و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول
بود و بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند
و جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و بهمان جان بعالم دیگر برد علی الجمله نقش خاتم او این بود شر لا یدوم خیر من خیر
لا یدوم ای شر منتظر زواله الذی من خیر منتظر زواله و بر منطقه او نوشته بودند که الصمت سلامة من الندامة و از سخنان او است که بالای عالم طبیعت
عالم نور است که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشأه دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید
هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بمافوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی
برکران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور
جاویدانی و عزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو نداشت در عین دنائت و دناست گرفتار خواهد ماند اجلال
نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانی نور است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن
حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدء او جود از حقیقت ناچار
بازگشت بآن خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جهد خود را صرف معرفت او نماید که باشد بنابر نفاست وقت
توجه بمعرفت حق حاصل کند پس طالب جمع همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست
تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد باید تحمل کند که محبوب است و چه هر کس عملش
مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت اله است و گوید مرد حکیم معروف است در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید
آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه با دیگری و تو باشد باید
که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با

…دوست و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل
…اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات خود زیرا که خواب برای مشارکت موت است و گوید از شریر
…نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداریست که ضمیر وی آن مقصود است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی
…ی داشتن طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاریست عیب و عار است چه جای معایب او و گوید اعتقاد تو در حق
…لمه معاد نیست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست و گوید حاکمی که شیوه عدالت مرعی دارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد
…م چون کارهای ناشایسته کند منشأ جمیع شرور خلایق خواهد بود و گوید کسی را که تجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم
…لاحیت او در دوستی بنابر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود و گوید آدمی را
…دار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید شریف النفس کسیست که از ورود مستلذات و مکروهات
…فرح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو کسیست که هر کلمه حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسی که جمع مال از برای غیر میکند شقی
…ین خلایق است و گوید مطالب دنیویه را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا بمطالب مانند نسبت فکر است
…نتاج همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود لازم است و گوید همه اوقات
…لاً و فعلاً شکر یزدان واجب است بتقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از روز گذشته
…عمله زیانکار آن شوی و گوید شداید بر خود آسان دار و مانند زنان در راحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است در ترک اموری که
…تکاب آن مؤدی برنج بدن باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه
…رد و گوید اجتناب از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
…نماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید و گوید باید طالب کمال در همه امور جانب
…امر مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد و از نفرین عجایز و ایتام بپرهیز والا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب
…باید از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او در ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگردد و باید همه شب یکساعت
…بیشتر خود را بجناب حق دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض
…انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی و
…هر که جامهای فاخر و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی یکی از مردم که جاهل بود و در
…ن شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در پایان عمر داناتر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار صحیح رنجور
…و هم در آن ناتوانی درگذشت شاگردان وی بر غربت و هلاکت او نزد آن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر دنیا
…الیست و در میان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی دو مساوی است علی الجمله چون مصنفات فیثاغورس در میان اهل یونان
…یت معتبر بود جمعی از حکما مانند ارسطیلوس محدث و تونیوس افرطی و فاغیانوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام الحکیم کردند
…نامی بعضی از الکتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الجمهور کتاب تهیة
…ل کتاب بزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبه باو را
…از مان …خشند و از کتبی که بیشک از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث زبان او
…ند تدوین نمودند و دویست و هشتاد کتاب بود و از الجمله آنچه کتاب متداول است کتاب ارثماطیقی کتاب الالواح

کتاب فی النوم والیقظه کتاب فی کیفیة تعلق النفس بالجسد الرسالة الذهبیة و وجه تسمیهٔ این رساله بذهبیه آنست که جالینوس حکیم این
بآب زر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرموده و دیگر رسالهٔ الی متجرد بعلیه و رسالهٔ الی ستافی فی استخراج المعانی و رسالهٔ فی
البیانات العقلیه و رسالهٔ الی سمیه سیوس و فیثاغورس اول کس است که رد بر اقوال هرتون و بطلیموس نوشت و گویند جنابش بر آن
بود که آفتاب ساکن است و زمین متحرک و حکمای فرنگستان درین سخن خود را پیرو وی میدانند و قوپرنقوس که از حکمای مملکت پروس است
چنانکه انشاء الله ذکر حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجری این سخن را در میان اهالی فرنگستان
مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک میدانند والله اعلم

۴۹۱۲ ظهور عزرا علیه السلام چهار هزار و نهصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

عزرا علیه السلام — عزرا علیه السلام پسر ساریا بن ازریا بن حلقیا بن سلوم بن صادوق بن اشیطوب بن سامریا بن ازریا بن باروث بن زرایا بن ازریا بن
بشی بن ابیسو بن فیخاس بن العازار بن هرون علیه السلام است و جنابش از بزرگان پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزرا بعین مهمله
و زای معجمه و رای مهمله و الف بر وزن حمرا در لغت عبری بمعنی مددکار است و معرب این لفظ عزیر است که عین مهمله مفتوح را مضموم و زای معجمه
ساکن را مفتوح نموده اند و بجای الف آخر یای تحتانی ساکن قبل از زای مهمله در آورده اند و لقب آنحضرت سوفر است و لفظ سوفر بضم
سین مهمله و سکون واو و فای مکسور و رای مهمله ساکن بمعنی کاتب است و این لقب بدان یافت که بعد از سوختن و بر انداختن نسخهٔ توریه
چنانکه مذکور میشود جنابش تمامت آن کتاب مبارک را از بر نوشت و نام دیگر آنحضرت در توریه نحمیا باشد و کتاب نبوت وی که بنام
نحمیا مشتمل بر سیزده فصل است علی الجمله آنحضرت از اسرای آل اسرائیل است که در زمان بختنصر او را ببابل بردند و در آن اراضی تربیت یافت تا نوبت
سلطنت بداریوش ثانی که ذکر حالش مرقوم شد افتاد و عزرا در خدمت او منصب سقایت یافت و بدان خدمت روزگار میبرد از قضا روزی
در سرای خویش بود که گروهی از آل یهودا از اراضی مقدسه رسیده بنزد وی آمدند آنحضرت چون از دیدار خویشاوندان از آل اسرائیل و مساکن
ایشان پرسش نمود از جماعت آنچه بعد از خروج سبایا بدست مردم بختنصر از نهب اموال و قتل نفس و خرابی ابنیه و احراق امکنه در بیت المقدس
واقع شده بود باز گفتند عزرا علیه السلام از اصغای آن کلمات زمانی دراز نشست و سخت بگریست و بدرگاه خدای بنالید و برای عفو
معاصی بنی اسرائیل بحضرت یزدان استغاثت برد آنگاه بر قانون بحضرت پادشاه آمد داریوش از وی جام خواست و آنحضرت خدمت نمود
اما هنوز آن حزن و اندوه که داشت از دیدار او آشکار بود داریوش گفت ای عزرا همانا بر قانون هر روزه باشی ترا هیچ مرض تاری نشده
این کراهتی که در انجام خدمت از جبین تو مطالعه میشود آیتی است که دل با پادشاه بد کرده عزرا گفت من با ملک بدبینیشیده ام و چگونه
محزون نباشم و حال آنکه قبور پدران من ویران است و ابواب و آثار آن جمها سوخته ویران و درخواست نمود که از جانب پادشاه در حق وی عنایتی
رود تا قبور پدران خویش را عمارت کند داریوش مسئلت ویرا باجابت مقرون داشت و مناشیر بولات و حکام اراضی مقدسه نگاشت که عزرا را در عمارت
و انجام آبادی بیت المقدس بدانچه احتیاج افتد از احجار و اشجار و دیگر ادوات مضایقت نکنند و جنابش را حاکم اراضی مقدسه نموده رخصت انصراف
فرمود پس عزرا با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی روز اول از ماه اول از سال هفتم سلطنت داریوش از ارض شوشتر کوچ داد و داریوش
تنی از حکام درگاه خویش را ملازم رکاب آنحضرت ساخت تا در امور ملکی با وی همدست و همداستان باشند و فرمود هر کس بیرون از فرمان عزرا ترتیبی
بی آنکه بعرض پادشاه رساند در قتل و حبس او ماذونست و بولات و عمال خود که در بلاد و امصار کنار فرات سکون داشتند نیز نگاشت که هر چه
عزرا را ضرورت باشد و فرمان کند بی پرسش تسلیم کنید و آل اسرائیل را جمیعا از تکلیفات دیوانی و حقوق سلطانی معاف دانند و حکم داد
تا آن آلات و اوانی که موقوف بیت الله بود بجای خود گذارند و با هر چه نیز اکنون ضرورت افتد از خزاین خاص ملک بیفزایند و آنحضرت را

ه در بلدهٔ شوشتر فرود شد و از آنجا نیز کار سپاه را انتظام کرده آهنگ مصر فرمود چون فرعون مصر از این داهیه آگهی یافت ابطال
بیرا فراهم کرده بارض منف آمد و از سوی دیگر گشتاسب با لشکر برسید و جنگ در انداخت و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه
ته شد و پسم طیطس از دشت کارزار فرار کرده پناه بقلعه که در آن حوالی بر آورده بود و لشکریان گرد او را فرو گرفتند روزی چند بر
ثت که آنحصن استوار بدست سپاه ایران ویران گشت و فرعون مصر گرفتار شد لاجرم او را بحضرت گشتاسب آوردند شاه او
ا او را معفو داشت و بفرمود تا او را از قید حلاص کرده اغلال را ساخته و مبلغی از زر معین کرد که همه ساله از خراج مصر وارزانی دارند
ن معیشت کند فرعون مصر چون از قید گرفتاری آزاد گشت بدان سر شد که با دوستان خویش همدست شده ناگاه گشتاسب را از
ن بگیرد و مملکت مصر را کماکان مالک باشد گشتاسب از کید وی آگهی یافت و او را در پیشگاه انتقام باز داشته با تیغ تیز کیفر داد چنانکه
یل قصه لهراسب رقم افتاد و علی الجمله در اینوقت دولت فراعنهٔ مصر منقرض شد و اراضی مصر جزو ممالک سلاطین ایران گشت و تا زمان
ع دولت اسکندر فرمانگذاران مصر خراج بدرگاه پادشاهان ایران میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند مدت پادشاهی پسم طیطس ده
ماه

۴۹۲۴ جلوس شانگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین — ت وانگ نام پادشاه هفدهم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدر پادشاهی چین یافت و آنچنان بود که سن فن گون که یکی از امرای
ه نیو انگ بود با خداوند مملکت مد سکالیدن گرفت و جمعی را با خود متفق کرده یک ناگاه بر نیوانگ بشورید و بدستیاری دوستان بسرای
ت در آمده پادشاه را عرضهٔ هلاک و دمار ساخت و خود بطرفی گریخت از پس او شانگ وانگ مرتبهٔ خاقانی یافت و بر کرسی مملکت آمد
ن کار سلطنت بازی است گشت قاتلان پدر را یک یک بدست آورده با تیغ بگذرانید و سن فن گون را نیز با شمشیر کیفر داد آنگاه نامهٔ
لت آمیز بنگاشت و با رسولان دانا دل چیره سخن بحضرت لهراسب انفاد داشت و مبلغی نیز از زر و گوهر و سیم و ثیاب بدرگاه ملک ایران
ماد لهراسب را نیز از قانون مخالصت و فرط ارادت شانگ وانگ سروری تازه روی نمود و او را امور و الطاف و اشفاق خبر داد
و در رسولان را بر مقتضی المرام گسیل ساخت علی الجمله مدت سی و سه سال شانگ وانگ در مملکت چین باستقلال و استبداد سلطنت کرد
و آنگاه که اجلش فرا رسید فرزند ارشد خود کو وانگ را بولایت عهد بگذاشت و بگذشت

۴۹۲۹ جلوس تولس هاستی لیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک روم — س هاستی لیس از اکابر مشورتخانهٔ روم بود و بعد از فوت نوما پامپی لیس مردم فراهم شده او را بسلطنت برداشتند و حکومت ایتالیا را
ی گذاشتند تولس مردی درشتخوی و کینه جوی بود و چون کار سلطنت با وی است شد ابطال خویش را مجتمع ساخته تسخیر مملکت نیز را تصمیم داد
را آنهنگام در اراضی نسه دولتی و سلطنتی نبود بلکه گروه گروه بهوای خود میزیستند و هر قبیله را رئیسی و کدخدائی جداگانه بود علی الجمله تولس با
لشکر خود بکنار خلیج ونیس آمد و کشتیهای بزرگ در آب انداخته بر نشست و از دریا عبور فرمود و بکنار اراضی البانیا که از محال نسه است فرود
ه و مردم آن اراضی همگروه شده بجنگ در آمدند و خلقی کثیر عرضهٔ تیغ و تیر گشت عاقبة الامر لشکر ایتالیا با ظفر یار شدند و مردم نسه را
بکشتند و اراضی البانیا را متصرف شدند پس تولس حاکمی از جانب خود در آنجا بگماشت و با دار الملک مراجعت فرمود آنگاه بدفع صابی
ت اچه آن اقوام و جماعت در ایتالیا هرگز سلطنت کس سر فرود نمیداشتند و پیوسته بخودسری میزیستند و مردی فراوان بجنگجوی بودند علی الجمله ملک
با لیا چندین تاختن بنگاه ایشان برده همگیرا مطیع و منقاد ساخت و آسوده بکار سلطنت پرداخت چون سی و دو سال بکام پادشاهی گذرانید
روزی با جمعی از اعوان و خویشان خود بتماشای باغ و بوستان میگذشت که یکباره ناگاه بانگ رعدی بلند شد صاعقه فرود شد الجمله را بکشت
مدت یکسال سلطانی معین بر تخت نبود و کار مملکت بصوابدید بزرگان مشورتخانه میرفت تا طلوع دولت انکس مرقس که عنقریب ذکر حالش مذکور میشود بدین بود

۴۹۳۶ ظهور خودطاس حکیم چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

حکیم خودطاس

خودطاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورث آگهی نداشت و بیشتر کتب او که پراکنده بود بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه از این پیش بدان اشارت شد علی الجمله دویست و هشتاد مجلد کتاب فیثاغورث را مدون و مرتب داشته و بر دقایق و حقایق آنجمله عالم بود و طالبان علم از اکناف و اطراف عالم بحضرت او میشتافتند و از افادات او بهره میافتند چنانکه در این جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

۲ جلوس کسرجوش در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک

داریوش ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور شد چون رخت از این جهان بدر برد بزرگان بابل و اعیان شوشتر نامه بحضرت لهراسب نگاشتند و صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانیده از وی خواستار شدند که حکمرانی بجای او برنشاند تا امور جمهور را فیصل دهد لهراسب کسرجوش را که یکی از بزرگان دولت و اعیان حضرت بود برای سلطنت بابل و مصر اختیار فرمود و او را با منشور ملکی و خلعت خسروی بدانجانب گسیل فرمود پس کسرجوش در بلده شوشتر فرود شده بکار مملکت و نظم و نسق آن پرداخت و در اراضی مقدسه و مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه و دیگر اراضی مغرب از جانب خود حکام و فرمانگذار بگماشت و همه ساله خراج این ممالک را بدست کرده بحضرت لهراسب انفاذ میفرمود و مدت سلطنت او در این ممالک بیست سال بود

۴۹۴۹ جلوس رهت در هندوستان چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هند

رهت پسر شنکل است که شرح حالش مذکور شد چون از افراسیاب شنکل را هزیمت رکاب ساخت رهت را بجای پدر سلطنت هندوستان داد و خود ببلاد ترکستان مراجعت فرمود بعد از افراسیاب و شنکل چون کار سلطنت با رهت افتاد و او مردی نرم خوی و پارسا بود و از لشکر افراسیاب و پیران ویسه و ظفر جستن ایشان بر شنکل حشمت خاندان او بجای نبود زمینداران هند مکانتی با رهت نگذاشتند و سر از چنبر طاعت او برکاشتند نخستین منوشان و خوزان که فرمانگذار سند و حدود پنجاب بودند بر رهت بشوریدند و نامه ضراعت آمیز ارسال خدمت رستم دستان نمودند و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند و خود را از چاکران حضرت کیخسرو شمردند و همچنان پیشتر از فرمانگذار هندوستان رایت خودسری برافراختند از ارض کدبی تا مملکت مالوه با رهت باقی ماند وی نیز چون دیگر زمینداران در آن اراضی حکومت میکرد و هر چه از خراج این ممالک فراهم میشد سه بخش میفرمود یکقسم را برای معاش پدر و پیشکش افراسیاب بترکستان میفرستاد و قسم دویم را صرف خیرات و مبرات میفرمود و فقرا و مساکین را بهره میداد و قسم سیم را از بهر معیشت خویشتن میگذاشت بدینگونه روزگار میبرد تا شنکل بدست رستم نابود گشت چنانکه مرقوم افتاد و دولت افراسیاب نیز سپری شد و رهت آن خراج که بترکستان میفرستاد برای خویشتن ذخیره میکرد تا در این هنگام که نیک مایه ور گشت آن زر و مال که نهفته داشت برآورد و بدان مایه لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرده بهر سوی تاختن کرده زمینداران هند را بضرب تیغ و تیر مطیع و منقاد ساخت و بر تمامت هندوستان استیلا یافت و چون بیم داشت که دیگر باره مردم بروی بشورند نامه با خدمت گشتاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفرج هندوستان دامنگیر شود و بدینجانب عبور فرماید مملکت هندوستان او را باشد و من چاکر وار در حضرت او قدم زنم چون نامه وی را بگشتاسب آوردند از قضا آن هنگام از پدر دل رنجیده داشت و عزم کرد که بدانسوی شود لهراسب او را منع کرد چنانکه مفصلا در ذیل قصه لهراسب مرقوم گشت علی الجمله رهت دیگر باره باز نیرو شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و راجه مالوه که نیز بکمند عصیان او و زید و قلعه گوالیار را از تصرف کارگذاران وی بدر کرد هم سر در چنبر طاعت نهاد اما رهت را فرزندی نبود از نیروی چون درگذشت سلطنت با مهراج افتاد چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله

ماذون ساخت تا بقایای سبایا را باراضی مقدسه برد پس آنحضرت آل اسرائیل را از اطراف اراضی شوشتر و بابل فراهم کرد و ایشان یکهزار و ششصد و هفتاد و شش تن بودند با اوانی زر و سیم که از بیت الله بجا مانده بود برداشته در روز اول ماه پنجم از سال هفتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس گشت و سه روز توقف کرد و در روز چهارم ادات و آلات بیت الله را که بهمراه داشت بدست ماریموس بن اوریای کاهن و العازار بن فنحاس و یوزاباد بن یشوع و انودیا بن بانای که از خدام بودند شماره کرد تا در بیت الله برده موقوف داشتند و در مذبح خداوند بسیاری قربانی با پروردگار خویش تقرب جستند آنگاه احکام پادشاه را بولات و عمال او رسانیده جملگی را در انجام عمارت بیت المقدس و اتمام کار مسجد اقصی بجهد ساختند از آن پس عزرا علیه السلام مردان خویش را برداشته باتفاق چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن اسیران بنی اسرائیل که از این پیش به بیت المقدس مراجعت کردند چنانکه در ذیل قصه داریوش ثانی مذکور شد و دیگر مردان آل اسرائیل باستحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت الله پرداختند و الیاسیب که رئیس خدام بیت الله بود با دیگر مردم ملازم خدمت عزرا بودند اما چون این خبر مشتهر شد و سنبلاط حورانی و طوبیای عمانی که رئیس قبایل بیگانه بودند آگهی یافتند بیم کردند که مبادا دیگر باره بنی اسرائیل صاحب حصن و پناهی استوار شوند و بر آنجماعت غلبه جویند پس سپاهی برداشته در ظاهر بیت المقدس فرود شدند تا ایشان را از اقدام آن بنیان منع فرمایند چون آل اسرائیل چنین دیدند یک نیمه از مردم سلاح جنگ دربر راست کرده بمدافعه اعدا صف برزدند و یک نیمه دیگر نیز با سلاح جنگ که در بر داشتند بکار بنیان و بنائی پرداختند و اگر دشمنان از طرفی دلیری میکردند که مردان آل اسرائیل را در مدافعه ضعفی بود ایشان نیز دست از کار بنائی کشیده بکارزار میشدند و پس از دفع دشمن باز بر سر بنا می آمدند هر روز از بامداد تا بیگاه بدینگونه روز میگذاشتند تا آن بنیاد را بپایان بردند در اینوقت سنبلاط و طوبیا و غشم که یکی از بزرگان عرب بود حیلتی دیگر اندیشیدند و سخن از در صلح راندند و چهار کرت کس نزد عزرا علیه السلام فرستادند که ما را در کار این بنا با تو سخن بسیار است اگر قدم رنجه فرمائی و نزد ما آئی کاری بصواب باشد و هر نوبت آنحضرت در جواب میفرمود که مرا در انجام این بنا کار بسیار است و هنوز ابواب قلعه را استوار نداشته ام چون از این مهم فراغت حاصل شد بنزدیک شما خواهم شتافت ایشان در کرت پنجم کس فرستادند و گفتند اینک آل یهودا بنای عصیان با داریوش دارند و میگویند عزرا پادشاه یهود است چون این خبر گوشزد پادشاه گردد فتنه حادث میشود و قبایل ما نیز پایمال خواهد گشت اکنون بدینجانب شتاب کن تا در اینکار مشورت شود عزرا در جواب فرمود این سخن را تو از خود گوئی و با دروغ تو هرگز فروغی نخواهد بود و همچنان در انجام آن بنیان و رصانت آن روز میبرد تا بیست و پنجم شهر ایلول از آن مهم فراغت جست و فرمود هر روز تا آفتاب سر بر نزند ابواب قلعه را نگشایند و آل اسرائیل در حفظ و حراست آن سخت میکوشیدند و در اینوقت کتاب توریة در میان آل اسرائیل نبود چون جمیع نسخ آن کتاب مبارک را بختنصر در بیت المقدس بسوخت چنانکه مذکور شد لاجرم مردم از حضرت عزرا مسئلت جستند که توریة را بر ایشان بخواند تا کتابت کنند و جناب او در روز اول ماه هفتم از سال هفتم دولت داریوش در بیت المقدس بمنبر برآمد و جمیع مشایخ بنی لیوی و بنی یهودا از طرف یمین و یسار بایستادند و آل اسرائیل همگی حاضر شدند و آنحضرت از بامداد تا زوال آفتاب همی کلمات توریة را خواندن گرفت و مردم آمین گفتند آنگاه روی با خلق کرد و فرمود امروز روز مبارکیست شاد باشید و سرور کنید و بکار اکل و شرب بپردازید که استماع توریة کرده اید پس مردم برای اکل و شرب بمساکن خود رفتند و روز دیگر در بیت الله حج گزاردند و هفت روز عید کردند علی الجمله جمیع توریة را جز عزرا کسی از بر نداشت و جمله را بتصدیق مشایخ و کتاب بنی اسرائیل بنگاشت تا دیگر باره آن کتاب مبارک در میان آل اسرائیل پدید آمد و از نیروی بعضی از جهال قوم کافر شدند و آنحضرت را ابن الله گفتند کما قال الله تعالی وقالت الیهود عزیر ابن الله علی الجمله عزرا علیه السلام در میان قوم حکومت داشت و مردم را براه راست همی خواند و در سال سی و دویم دولت داریوش که سال آخر سلطنت او بود آنحضرت عزیمت شوشتر فرمود تا پادشاه را بازپرسی کند در غیبت او طوبیای عمانی از الیاسیب که رئیس خدام بیت الله بود خواستار شد که در بیت الله برای او خانه بنیان کند و الیاسیب سخن او را پذیرفته در بیت الله خانه

برای او کرد چون مراجعت کرد بفرمود آنخانه را ویران کردند آنگاه در حضرت وی معروض داشتند که بعضی از اقوام آل اسرائیل با قبایل بیگانه پیوند کرده اند و دختران ایشان را برای پسران خود گرفته اند و اکنون ایشان با بیگانگان مختلط شده و افتراق از ایشان صعب افتاده لاجرم از خویشی و اختلاط با ایشان جدائی نمیکنند عزرا علیه السلام چون این خبر بشنید دست برده گریبان خود را چاک زد و موی سر و ریش خویش را بکند و تا نماز شام ساکت بنشست آنگاه برخاسته نماز بگذاشت و دست برداشت و عرض کرد پروردگارا گناه ما از موی سر ما زیاده است اینقوم بنی اسرائیل از اختلاط با بیگانه پای نمی کشند و از پیوند کافران کناره نمی کنند همانا غضب خدا را باز برانگیخته خواهند کرد و زار زار بگریست مرد و زن بنی اسرائیل بگرد عزرا فراهم شدند و با وی بگریه درآمدند چنانکه بانگ ناله ایشان همه بلده را فرو گرفت آنگاه از میانه ساخانیاس بن ایل که از بزرگان بنی ایلام بود برخاست و عرض کرد که ای پیغمبر خدای ما حکم خدا را مخالفت کردیم و با زنان بیگانه مضاجعت نمودیم و بد کردیم الآن با خداوند عهد میکنیم که هیچکس از آن زنان را با خود ندارد و از خانه بدر کند و هر ولد که از ایشان موجود شده اخراج نماید پس عزرا از جای بخاست و جمیع بزرگان را سوگند داد که از این سخن تجاوز نکنند و ایشان پذیرفتند آنگاه جنابش بخانه یوانان بن الیسوب رفته روز نیز بر انقلاب سبایا نوحه کرد و لب با آب و طعام نگذاشت و پس از این سوگواری در مسجد اقصی آمده مردم را در رحبه بیت الله گرد آورد و حکم داد تا هر کرا از بیگانه زنی آورده اند اخراج فرمایند بنی اسرائیل عرض کردند که اگرچه این صعب کاریست که کس زن و فرزند از خانه بیرون کند و ترک او کند لکن ما فرمان ترا پذیرنده ایم و چند روز مهلت خواستند آنگاه تا کهی بزرگان بنی لیوی جمیع زن و فرزندان بیگانه را از خانه بدر کردند تا بمکان خویش شتافتند از جمله صد تن از بزرگان بنی اسرائیل زن بیگانه داشتند و جمیعا با دختران و پسران اخراج نمودند و جمعی را که از قبایل اشدود و عمانی و موابی زن داشتند و اولاد ایشان بلغت مختلف تکلم میکردند عزرا علیه السلام فرمود تا مردان ایشان را بقتل آوردند و زنان را اخراج کردند پس دیگرباره دین بقوام آمد و شریعت کار بالا گرفت و مردم ناچار بفرمانبرداری عزرا علیه السلام گردن نهادند

۴۹۱۵ ظهور ملاخی علیه السلام چهار هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملاخی علیه السلام ملاخی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ملاخ با میم مفتوح و لام و الف و خای معجمه در لغت عبری بمعنی رسول است و یای آن یای نسبت است و معرب این لفظ ملیخاست بفتح میم و کسر لام و سکون یای تحتانی و خای معجمه و الف و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهار فصلست و همه مشعر بر پند و وعظ و بیم و امید است و نوشتن آن فقرات مناسب این مقام نبود علی الجمله جنابش با دانیال علیه السلام معاصر بوده و در ایام نبوت بیشتر آل اسرائیل را از عصیان خدای منع فرمود و بشریعت موسی علیه السلام باز داشته و روزگار بشریعت تبلیغ خداوند و هدایت خلق گذاشته جنابش را آل اسرائیل آخرین پیغمبران دانند و پس از وی کسی را پیغمبر نخوانند علی نبینا و آله و علیه السلام

۴۹۲۲ جلوس پسمتیخس منیطس در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فراعنه مصر پسمتیخس منیطس پسر امیس است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در مملکت مصر رایت فرعونی برافراشت و بر تخت سلطنت جای گرفت مردم مصر در اطاعت فرمان و انقیاد او دل نهادند و او را در پادشاهی ستایش کردند چون نیک در کار مملکت مستولی شد تسخیر اراضی متعدده و مملکت بابل را تصمیم داد و سپاهی چون ریگ بیابان برآورد و از دار الملک مصر خیمه بیرون زد چون این خبر بزد داریوش ثانی که در این وقت از جانب لهراسب ملک بابل بود آورده سپاهی درخور جنگ ساز داده باستقبال فرعون مصر تاختن کرد و در ارض فلسطین تلاقی فریقین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و خلقی عظیم طریق فنا سپرد علی الجمله چند کرت در میان داریوش و ملک مصر کار بقتال و جدال رفت و هیچگاه پسمتیخس روی ظفر ندید ناچار بارض مصر مراجعت فرمود اما از نیسوی چون این خبر بلهراسب بردند آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود گشتاسب را فرمود تا لشکری عظیم برآورد و از دار الملک بلخ بیرون تاخته همه جا بشتاب صبا و سحاب طی مسافت

جلوس کوینگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۵۲

لینگ وانگ فرزند شانگ وانگ است که شرح حالش مرقوم شد وی پادشاه بیست و هفتم است از خاندان چو وانگ مردی نیکوخوی ملوک چین و آسوده حال بود چون بر سریر سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را در تحت فرمان داشت اعیان و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخته هر یک را بتقدیم خدمتی آگاه نمود و نامه عقیدت آمیز با هدایای لایق بدستیاری رسولان دانا دل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش مرافق کرد و مرفه الحال بنشست و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و شریعت شاکمونی حکیم که شرح حالش مذکور شد نیز بسیار نیست آنگاه رخت از جهان بربست و جای بفرزند خود کوینگ وانگ گذاشت

۴۹۵۷ جلوس مرطاسه در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مرطاسه در مملکت بابل نایب مناب بخت النصر بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و بر حسب امر او در نظم و نسق ممالک محروسه میپرداخت چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود لاجرم چون بخت النصر از جهان درگذشت و این خبر بحضرت لهراسب بردند ملوک بابل در حال بفرمود تا منشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب را بنام مرطاسه نگاشتند و آن پروانه را با خلعتی خسروانه از برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر بر وی مقرر شد و بر سریر ملکی جای گرفت و معظم امور را برای و رویت فنحشت بگذاشت مدت یکسال در آن اراضی سلطنت کرد و رخت بجهان دیگر کشید

۴۹۵۸ جلوس فنحشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

فنحشت چنانکه گفته شد مشیر و مشار مرطاسه بود و چون او درگذشت صورت حال را عرض لهراسب ساختند پادشاه ایران او را بجای مرطاسه سلطنت داد و تشریف ملکی بسوی او فرستاد پس فنحشت با دل قوی و بازوی توانا بکار پادشاهی پرداخت و در مدینه مصر ملوک بابل و حبش و نوبه و سودان و بابل و نینوا و دیار بکر و از روم و ارمن زمین هر یک جداگانه حاکمی بگماشت و خراج این ممالک را همه ساله فراهم کرده انفاذ درگاه میداشت و با آل اسرائیل نیک مهربان بود و در آبادی بیت المقدس و مسجد اقصی سعی بلیغ میفرمود علی الجمله مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار بگذاشت و از این سرای فانی بگذشت

جلوس الکس مرتیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

الکس مرتیس پسرزاده نوما پامپی است که شرح حالش مذکور شد چون تولس از جهان رخت بربست اعیان روم و بزرگان منشور نگاه او بسلطنت برداشتند و پادشاهی بدو گذاشتند پس الکس مرتیس تخت ملکی برآمد و بیشتر از اراضی ایتالیا را مطیع فرمان ساخت و از برای بیکاران ملوک روم و متقصرین در کنار رود تیبر زندانی برآورد تا هر که بدسگالیدن گرفت یا خیانتی اندیشید بدان زندان محبوس باشد و در کنار دریای ایتالیا فرضه معین کرد که بانجا دریا بود و راه تجارت بدانسوی گذاشت و در آبادی روم و فزونی مردم مساعی جمیله معمول داشت تا در زمان او رعیت و چندان شدند و مردم را بعدل و عبادت همی دعوت فرمود و جماعت لاتین و صابیان چون خوی نرم و دل رحم جوی در او شرارت کردند و دست بطغیان برآوردند و بعضی از دیه و قری را عرضه نهب و غارت ساختند ناچار کار بر الکس مرتیس تنگ شد و لشکری آورده آهنگ ایشان کرد و آن اقوام را بدستیاری ابطال رجال پایمال ساخت و همگی را مطیع و منقاد فرمود و مدت بیست و سه سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرده بگذشت

جلوس کوینگ وانگ در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کوینگ وانگ نام پادشاه نوزدهم است از خاندان چو وانگ که بعد از پدر بر تخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را ملوک چین

تحت فرمان آورد و عمال و حکام آن بلاد و امصار را هریک در جای خود نافذ فرمان ساخت و اظهار عبودیت و اطاعت بحضرت لهراسب آشکار نمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود متفق فرمود و بر طریقت پدر شریعت شاکمونی گرفت و او را به پیغمبری استوار داشت

و دین انک را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخت و در سال ششم سلطنت جای بپرداخت

ظهور انکساغورث حکیم چهار هزار و نهصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۹۶۵

انکساغورس حکیم

انکساغورس از جملهٔ اکابر حکماست و مسقط الرأس وی بلدهٔ ملطیه است مردی مرتاض و مجاهد بود چنانکه در زمان شیخوخیت و اوان کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف می نشست چون دوستانش سبب پرسیدند گفت نفس من بسیار سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعف تن دستی قوی بر من استیلا یابد لاجرم میخواهم او را با حمل شداید رام خود کنم تا مرا بارتکاب فحش و معاصی دلیر نکند و در بلدهٔ ملطیه فتنه حادث شد و مردم شهر سخت مضطر و مضطرب شدند و او بغایت آسوده و فارغبال بود شخصی با او گفت در جائیکه جمیع مردم در بیم و هراسند چگونه است که بدین آسایش و آرامش روز میبری فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی از پس آنکه بیدار شدی هیچ اضطراب داشتی در جواب عرض کرد همانا از پس بیداری بیم نبود انکساغورس فرمود حوادث جهان نیز در نگه من مانند صورت خواب است و رای کاهمن عبارت از بیداریست پس از صورت خوابی چه بیم دارم گویند روزی کتابی بدست گرفته در کلمات آن تفکر میکرد زنش با وی آغاز عتاب نمود که هیچ در توفیر معاش و رفاه معیشت اندیشه نمیکنی و باز پرسی نمیفرمائی که این اهل چه کنند و از کجا روزی خورند انکساغورس هیچ در جواب نمیفرمود و همچنان بمطالعهٔ کتاب مشغول بود و تغافل او بر غضب زن بیفزود و آن آب صابون زده که جامه بدان می شست برگرفت و بر سر او فرو ریخت حکیم سر برآورد و گفت که رعد و برق شد و اینک باران میباری نیز ساکت گشت گویند شخصی او را بسفاهت نسبت میکرد و دشنام میگفت و انکساغورث در جواب خاموش بود با او گفتند ای حکیم در جواب نیز هیچ سخن نگوئی کاینهمه در حق تو بد میگوید گفت هرگز امید ندارم که از زاغ بانگ کبوتر شنوم پس چگونه پند دهم و اگر کسی او را ستایش میکرد و بزرگ میشمرد عظیم در دهشت و اضطراب می افتاد علی الجمله اول مکونات نزد انکساغورس امری متشابه الاجزاست که از کمال لطافت اجزا حس از دریافت آن عاجز است و عقل از ادراک آن قاصر و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر متشابه الاجزا تکوین یافته که مرکبات مسبوق به بسایط اند و مختلفات مسبوق بمتشابهات چه جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسایط متشابه الاجزا است مثلا نباتات و حیوانات هرچه متغذیست غذای او بالفعل متشابه الاجزاء خواهد بود یا غیر متشابه الاجزاء که بعد از اجتماع در معده متشابه الاجزا خواهد شد بعد از آنکه شریانات و عروق در میاید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود وی با جمیع حکما در آنکه اول مبدعات عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در آنکه باریتعالی را ساکن نشناخته متحرک و در این سخن زیتون اکبر و دیمقراطیس و ادمیرس شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی را متحرک نتوان گفت چراکه حرکت نباشد الا محدث اما انباذقلس و فیثاغورس و جمعی با افلاطون قائلند که حقتعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف است نه حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی بمکانی باشد بلکه مراد ایشان از حرکت و سکون فعل و انفعال است و فرفوریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیا نزد وی جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل مکونات است اما بیان نکرده که آیا از عناصر است یا خارج از عناصر گوید جمیع اجسام و قوای جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او اول کسی است که بکمون و بروز یعنی بظهور و خفا قایل شده و کمون نزد او عبارت از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچو اندماج خوشه در دانه و نخل با میوه در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ در بیضه و بروز عبارت از ظهور این اشیاست از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک و گوید جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بود بدانچه انتقال اشیا از حرکت ترتیبی درآورد و هر یک را در موضعی که لایق بود وضع کرد و لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی متوسط گشتند و بعضی ساکن

و بعضی متحرک ساخت و مجموع این موجودات مظاهر جسم کل است و در بعضی از اقوالش واضح است که مرتبت طبیعت است و ارسطو گوید که معتقد انکساغورس است که جسم کل که همه اشیا در آن کامنند قابل کثرت نیست

جلوس دین و انک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۶۹

ملوک چین

دین و انک نام پادشاه بیستم است از احفاد جو و انک که مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذ فرمان گشت و او نیز چون پدران گذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکشی لایق هر سال درگاه ملک ایران نمود و از جانب لهراسب نیز مورد الطاف و اشفاق گشت علی الجمله در زمان او بابای شاناک لاوکون ظاهر گشت و دعوی پیغمبری نمود و خلقی عظیم از مردم چین بدو پیوستند و او را به پیغمبری باور داشتند و آن اقوام که متابعت او کردند ملقب بتُس تُس گشتند و عقیدت انجاعت در حق بابای شاناک لاوکون چنانست که او مانند شاکمونی پیغمبری بوده و مادر وی چون مادر شاکمونی از نور آبستن شده و هشتاد سال در شکم مادر بوده و در حین ولادت ریش سفید داشته علی الجمله او را پیغمبری بزرگ مرتبه دهند و گویند ورانه ذراع طول قامت بود با ابروهای سطبر و جبینی بزرگ پیشانی درگو داشت و گوش او چنان فراخ دامن و گسترده بود که با دوش او برابر بود و از پهلوی چپ مادر متولد شد و او را با شاکمونی در دین اختلاف معنوی باشد چون جزئیات مذاهب را لایق نیست که نگارندگان اخبار دیبر مرقوم دارند قلم از نگارش آن باز داشت مع القصه دین و انک با شریعت وی ایمان آورد و روزگار بار وش و آئین او بگذاشت و چون بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد رخت بدیگر سرای برد و کار با فرزند خود کانگ و انک گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

قانون آوردن سلن در شهر اسن چهار هزار و نهصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۹۷۰

ملوک یونان

از این پیش مذکور شد که قانون ملکداری لیکورس در مملکت یونان آورد و در آن اراضی شایع گشت اما در شهر اسن هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده حدود و سیاسات بدست نداشتند تا در اینوقت سلن که از مردم جزیره سلمس بود و بحصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده اسن فرمانگذار گشت و از مصر قانونی آورد و در وارداتِ امور جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت تا مردم در تمام تقاضا بکار بندند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند و مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان وی سر شد و کار حکومت به پیسیسترآتس مقرر گشت وی نیز مردی نیکخوی بود و مردم را نیکو همی داشت و هرگز جز بعدل و نصفت دم بر نزد و هیچ جز بخود سر در نیاورد و ساکنین اسن در زمان دولت او آسوده حال زیستند اما با اینهمه قوانین سلن را از میان گرفت و قانون خویشتن را بکار می بست پس از یکچند مدت وی نیز وداع جهان گفت و او را دو پسر بود که یکی هیپیس و دیگر هیپارخس نام داشت لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان چهار هزار و نهصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۷۱

ملوک ترک

ارجاسب بن جهن بن افراسیاب مردی تیره خوی بود و طبعی خشن و نهادی درشت داشت بعد از جهن چون تخت ملک برآمد کار ترکستان را با سلطنت خویش موافق میداشت همواره بدان اندیشه بود که چون وقتی بدست آید کین دیرین از ایرانیان باز جوید و خون افراسیاب از ایشان بخواهد و از آنروی که هنوز ایمنی در قوت بازوی او نبود بیست و دو سال در اواخر دولت لهراسب خراج مملکت بحضرت او میفرستاد و همچنان از پس لهراسب مدتی با گشتاسب که شرح حالش مذکور خواهد شد نرد مدارا و مواسا باخت و خراج ترکستان را مردیک و نفاذ داشت لکن در نهان با مردم ترکستان عهد مودت محکم میفرمود و ایشان را در خصومت گشتاسب تحریص مینمود و همچنان لینک و انک را که آنگاه سلطنت چین داشت روی با خویش کرده عهد مودت با وی استوار ساخت چون کار با نجا آورد دیگر با نیرو شد تصمیم جنگ

جنگ ارجاسب با گشتاسب

گشتاسب را میان بربست و از آن سوی زرتشت حکیم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد در مملکت ایران پدید آمده و دین آتش پرستان را رواج داده و گشتاسب نیز او را به پیغمبری باور داشت و عمال و حکام خویش را بدین او دعوت همی فرمود و از جمله نامه بارجاسب نوشت که اینک زرتشت پیغمبر خداوند است و پیروی او واجب باشد لاجرم چون این نامه بتو رسید و از این خبر آگهی گیری بمتوالی دعوت وی را با مقرون دار و مردم ترکستان را بروش او دعوت فرمای چون این نامه بارجاسب که منتظر بهانه بود در رسید بانگ برآورد که پادشاهان را با دین و روش مردم چکار است گشتاسب که خود بدین زرتشت کیش شد بس نبود که اینک مردم ترکستان را به ضلالت و طغیان ترغیب کند این بگفت و فرستاده گشتاسب را بخواری از پیش براند و سپاه ترکستان را از هر جانب بخواند و او پنج پسر داشت که بزرگتر از همه کهرم بود او را حاضر ساخته سپهسالار لشکر فرمود و با سپاهی فزون از حوصله حساب بجانب بلخ شتاب کرد چون این خبر با گشتاسب آوردند ابطال ایران را فراهم کرده مانند شیر آشفته خیمه در صحرا زد و فرزند برومند خود اسفندیار را بسپهسالاری سپاه مفتخر ساخت و گفت چون از این جنگ مظفر و منصور باز آئی و لشکر دشمن را درهم شکنی ولیعهد تو باشی و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود اسفندیار که از زهد و حال و عنفوان شباب در هوای چنین روزگار میبرد زمین خدمت ببوسید و بهمه جا پیشرو سپاه گشت و چون سحاب و صبا طی مسالک کرده در ارض طخارستان با سپاه ارجاسب دچار گشت لاجرم مردان جنگ از دو روی صف راست کردند و رایات جنگ بر افراختند و جنگ در انداختند اسفندیار که دل شیر و نیروی پیل داشت شبرنگ خویش را برجهاند و روز روشن را در چشم ترکان شب تیره ساخت و با هر سوی که روی کرد صف دشمن چاک زد و مرد و مرکب بخاک انداخت و چندتن از پسران و برادران ارجاسب را نابود ساخت لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته هزیمت شدند و پشت با جنگ دادند و مردان ایران از دنبال ایشان تاختن کرده هر که را بدست کردند با تیغ از پای درآوردند و خیمه و خرگاه و اموال و اثقال ایشان را که بجای مانده بود برگرفتند پس گشتاسب شادکام بدار الملک بلخ مراجعت کرد و خاطر لهراسب از این ظفر شاد ساخت در این وقت اسفندیار بدان امید بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و طریق تفرد و تجرد سپارد گشتاسب چون از اندیشه فرزند آگهی داشت او را پیش طلبید گفت ای پسر که من اگرچه در مردی و مردانگی انباز نداری اما هنوز مجرب نشده و نرم و درشت روزگار را نه پیموده اکنون بجانب آذربایجان و ارمنیه همی شتاب کن و دین زرتشت را رواج ده و آتشکده‌ها برفروز تا گوشها از نام تو آکنده شود و خاطرها با خیال تو پیوسته گردد و مردم ترا درخور تاج و تخت دانند آنگاه که از این سفر باز آئی ترا کامروا خواهم ساخت اسفندیار اگرچه از تأخیر مقصود خاطری ناخشنود داشت اما ناچار بار بست و بأراضی آذربایجان آمد و مردم آن زمین را بزرتشت دعوت فرمود و آتشکده در آن بلده بنیان نمود و نام آن را آذرآباد نهادند و آن بلده را در این روزگار تبریز گویند و آذرآبادگان و آذربادگان نیز از نامهای آن آتشکده است که معرب کرده آذربایجان گفتند و هنوز آن مملکت را بدین نام خوانند علی الجمله چون اسفندیار از کار آذربایجان آسوده گشت بمملکت ارمنیه عبور کرد و هم در آن ملک آتشکده‌ها برافروخت و دین آتش پرستان را رواج داد و همچنان یک نیمه از مملکت یوروپ را مسخر کرده بدین زرتشت آورد و آهنگ مراجعت کرد اما گشتاسب از فزون طلبی فرزند دلتنگ بود و روا نداشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود کناری گیرد و بدسگالان اسفندیار نیز در غیاب او چندانکه توانستند خاطر پدر را از وی رنجیده داشتند لاجرم چون او از راه برسید بفرمود تا پرش دست و گردنش را ببستند و در قلعه گرد کوه که از نواحی دماوند است محبوس داشتند چون این خبر در اطراف و اکناف جهان مشتهر شد که گشتاسب فرزند خود اسفندیار را خاطر ایمن ندارد چندانکه فرمود او را در زندان کردند و این خبر چون بارجاسب رسید وقت را غنیمت شمرده لشکری بزرگ برآورد و بجانب بلخ تاختن کرد و سپهسالاری لشکر را بفرزند خود کهرم گذاشت و با او گفت اینک اسفندیار در زندان است و گشتاسب در سیستان و رستم دستان نیز بجانب این سلطنت زین بر رخش نبندد و شمشیر از نیام برنیاورد وقت است که

سفر اسفندیار باذربایجان

قتل لهراسب بدست ارجاسب

دار الملک بلخ را فرو گیری و دود از دودمان لهراسب برآوری کهرم زمین خدمت ببوسید و پیشرو سپاه گشت و همه جا طی مسالک و معابر کرده در ظاهر بلخ فرود شد چون لهراسب از ورود لشکر بیگانه آگهی یافت هر چند مرد و مرکب که در بلده بلخ حاضر بود فراهم کرد و آن سپاه اندک خیمه بصحرا زد و در برابر دشمن صف راست کرد چون از جانبین جنگ پیوسته شد نخستین لهراسب در پیرانه سری اسب برانگیخت و مانند شیر زخم خورده بر خیل عدو زد و گروهی عظیم از ترکان بکشت عاقبة الامر ابطال ارجاسب گرد او را فرو گرفتند و بکوشش بسیار و زخم تیر او را از اسب در انداختند و تنش را پاره پاره کردند و چون خود از سر او برگرفتند موی سفید فرو ریخت و معلوم شد که وی لهراسب است پس با دل قوی آهنگ شهر کردند و با غلبه و یورش بلخ را بگرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند و هر کس که بکاشانه در رفت و بخانه درآمد مردانرا بکشت و زنانرا اسیر برد از میانه توربراتور که یکی از ترکان خونریز بود بمعبد زرتشت رفت و شمشیری گاو را در زرتشت آن تسبیح که در دست داشت بسوی او انداخت فروغی از آن تسبیح جستن کرده در توربراتور گرفت و او را بسوخت و زرتشت هم بدان زخم درگذشت چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد علی الجمله لشکر ارجاسب هیچ از قتل و غارت دریغ نداشتند و آتشکده‌ها را ویران ساختند و بستری که لهراسب درآمده آتش در زدند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ماه آفرید و همای که خواهران اسفندیار بودند هم با اسیر بردند از میانه کتایون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد اسبی تیزتک بدست کرده برنشست و از بلخ فرار کرده بسیستان آمد و این واقعه در سال سی و هشتم سلطنت گشتاسب بود مع القصه چون کتایون برسید و صورت حال را بعرض گشتاسب رسانید پادشاه ایران گریبان چاک زد و ماتم گرفت و در حال نگارنده پیش خواند و باطراف ممالک نامه نگاشت و فرمان داد که لشکرها فراهم شده بدرگاه آیند روزی چند بر نیامد که فراخنای سیستان از انبوه لشکر تنگ شد و گشتاسب بعزم جنگ ارجاسب از سیستان کوچ داد و رستم دستان پادشاه را یک دو منزل مشایعت کرده و مراجعت فرمود اما از آن سوی چون این خبر بارجاسب بردند که اینک گشتاسب با دلیران سپاه بکینه خواهی آمده مردان خویش را فراهم کرده پذیره جنگ شد و در دشت ترمد تلاقی فریقین افتاد جنگی صعب روی نمود از سپاه گشتاسب فرشید ورد اسب برانگیخت و با کهرم درآویخت بعد از طعن و ضرب بسیار زخمی منکر یافت و روی برتافت مردان ایران گرد او فرو گرفتند و همچنان زخمدارش از میدان بدر بردند و از دو روی مردم همکرده بجنگ درآمدند در آن گیرودار سی و هشت تن از پسران گشتاسب عرضه تیغ و تیر آمده و لشکر ایران سستی گرفته آهنگ هزیمت کرد گشتاسب نیز ناچار عنان برتافت و راه فرار پیش گرفت و خود در الجبلی بماند و با لشکریان تیغ کوه برآمد و در آنجا محصور گشت در حال لشکر ارجاسب نیز برسیدند و گرد کوه را فرو گرفتند و مردان ایران در فراز کوه از بی قوتی همی اسب بکشتند و اگر مرداری بدست کردند همی زان بکار شدند در این وقت گشتاسب جاماسب را که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظرات اختر نظاره کن و چاره این کار را باز نمای جاماسب عرض کرد که این عقده ابر بسته بر دست مردانگی اسفندیار گشوده شود همانا او را بیگناه در محبس انداختی و دشمن را بمملکت چیره ساختی گشتاسب وی را آفرین فرستاده هم زخم او را تو توانی مرهم شد اکنون نزد او شتاب و او را از بند رها کرده در این عرصه‌گاهش حاضر ساز و با وی بگوی چون این جنگ بپایان بری و دشمنان را از میان برگیری من این تاج و تخت بدو سپارم و خود طریق زاویه گیران گیرم جاماسب زمین خدمت ببوسید و جامه ترکانه در برکرد و نیمشبی از فراز کوه بزیر آمده از میان معسکر ترکان بگذشت و اگر کسی با وی دچار شد بلسان ترکان و زبان ایشان خود را بنمود و چون از لشکرگاه دشمن بیکسو شد اسب خویش را جنبش داده دو منزل یکی طی مسافت همی کرد تا نزدیک اسفندیار آمد و پیغام پدر را با او بگذاشت و بند از وی برداشت اسفندیار گفت مرا چه افتاده که در جنگ و میدان شوم من از پدر شایسته بند و زندانم و گشتاسب که در حق من اندیشه نکوئی نکند و وفا بوعد نفرماید جاماسب فرمود ای چشم و چراغ مملکت وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی

شکست گشتاسب از ارجاسب

لهراسب کشته شمشیر است و خواهرانت در چنگ دشمن اسیر دار الملک بلخ را پاک سوختند و آتشکدهای افروخته را فرونشاندند و زرادشت را
که اینهمه در رواج دین او رنج بردی مقتول ساختند و سی و هشت تن از برادرانت را نیز که راه اندر جستند یک از آن جمله فرشیدورد
با تن مجروح جسته ناله و درد داشت هم عجب نیست که روی ترا نادیده درگذرد چون اسفندیار این کلمات را بشنید آب از دیدگان
بچکانید و با فرزندان خود نوشاد و بهمن و مهرنوش برنشست و باتفاق جاماسب آن راه دراز را بشتاب شهاب بپیمود تا به
لشکرگاه گشتاسب رسید نخست بر بالین فرشیدورد آمد و او را با زاری بسیار بستر کرده لختی بگریست و فرشیدورد چون روی او دید
آهی برکشید و برگذشت اسفندیار با آه و درد بسیار جسد برادر را با خاک سپرد و از آنجا نزد پدر آمد گشتاسب چون دیدار اسفندیار را
بدید آغاز ملاطفت فرمود و او را پیش خوانده بر جبینش بوسه زد و گفت همانا گرزم مرا از تو رنجیده ساخت تا از من بجای
نیکوئی کیفر یافتی اکنون روزگار گرزم بسر رسید و او بدست لشکر بیگانه پایمال گشت و کارها دیگرگون آمد اینک میان بربند و کین
از دشمن بخواه که این تاج و تخت را پاداش با تو خواهم گذاشت اسفندیار اشک از دیده بیارید و زمین خدمت ببوسید آنحضرت
پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرداخت اما از آنسوی چون ارجاسب آگهی یافت که اسفندیار چون شیر شرزه از بند و زنجیر
رها شده عظیم هراسناک گشت و کهرم را پیش طلبیده گفت لشکریان ما را آن نیرو نیست که نبرد اسفندیار آزمایند صواب آنست
که آن زر و مالی که از غارت بلخ و گنج لهراسب بدست کرده ایم برگیریم و راه ترکستان سپریم کهرم نیز بدین سخن سر نهاد اما کرگسار
که یکی از دلاوران جنگ آور بود بپای خاست و عرض کرد که ترس و بیم لایق پادشاهان نیست هر که بیشتر ترسد کمتر روی سلامت بیند چندان از
اسفندیار روگردان سخن کنی و دل لشکریان از بیم افکنی تو فردا در جنگ یکی پای بدار و رزم اسفندیار را با من گذار ارجاسب بدین سخنان گرفته
دل بجای آورد و فسخ عزیمت نموده روز دیگر برای مقاتله و مقابله صف جنگ برآراست و از آنسوی نیز اسفندیار سپاه خویش را نظام
کرده از فراز کوه بزیر آمد و در برابر ارجاسب رده راست کرد و نخستین خود اسب بجهاند و تعلب سپاه تاخته سیصد تن از مردم ارجاسب را بخاک
انداخت و از آنجا خویشتن را بر میمنه زد و صد و شصت تن بکشت آنگاه عزم میسره کرد و هم صد و شصت و پنج تن مردان جنگجو را نابود ساخت
از ترکتازی وی عجبی در لشکر ترکان افتاد ارجاسب روی با کرگسار آورد و گفت آن جلادت و جرئت را برای کدام روز نهفته داری هم اکنون آن
لشکر پراکنده و راه هزیمت سپرد دیگر هنوز وقت آن نشده که با اسفندیار کارزار جوئی کرگسار ناچار از جای جنبش کرد و آنگاه که با اسفندیار راه
نزدیک افتاد تیری بجانب وی گشاد داد اسفندیار او را بشناخت و در اندیشه شد که مبادا از پیش بگریزد و بدو دست نیابد پس حیلتی اندیشیده
خود را از اسب درآویخت و چنان نمود که از تیر کرگسار نگونسار گشته است کرگسار چون آن بدید گمان کرد که خصم را از پای درآورده و بجانب او شتاب
کرد که سرش را از تن برگیرد چون نزدیک شد اسفندیار سر برآورد و کمند خود را بسوی کرگسار انداخت چنانکه بر گردنش استوار شد و فرو
کشیده او را از اسب بخاک آورد و خود فرود شده دست او را ببست و بدست همایون زرین کلاه سپرده بدرگاه پادشاهش فرستاد
ارجاسب چون چنان دید با سران لشکر روی بهزیمت گذاشت و سپاه خویش را بجای مانده راه خلخ پیش گرفت و از لشکریان او
هرکس که با نیرو و توانا بود بگریخت و آن دیگران آلات حرب بریختند و از اسفندیار زنهار خواستند پادشاه زاده آنجماعت را بجان
امان داد و از خرگاه بدر شده سر و تن را بشست و در مصیبت لهراسب و برادران جامه سوگ در برکرد و در حضرت پدر آمده
مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفته بعرض گشتاسب رسانید که روا باشد اگر پادشاه وفا بوعده کند
و تاج و تخت ملکی را بمن گذارد گشتاسب در جواب فرمود که هنوز خواهران اسفندیار در ترکستان سخره کوی و بازارند چگونه با این ننگ
و عار رضا دهد که شهریار بود و دخت باید دفع ارجاسب کند و خواهران خویش را از چنگ دشمن برهاند آنگاه دل بتخت و تاج بندد

رفتن اسفندیار بروئین دژ

چون این حدیث با اسفندیار گفتند اسفندیار این سخن را بپذیرفت و کس فرستاده کرگسار را با بندهای گران از زندان بحضرت آوردند
و با او گفت اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان و روئین دژ را بصواب بنمائی چون آن اراضی را مسخر کردم بند از تو بردارم و حکومت
آن ممالک را برای و رویت تو گذارم کرگسار در خدمت اسفندیار سوگندهای عظیم یاد کرد که جز براستی قدم نزند پس اسفندیار
او را همچنان در بند آهن بسته راهبر سپاه فرمود و دوازده هزار تن سواره و همین شماره پیاده از ابطال ایران انتخاب کرده آهنگ ترکستان
فرمود و برادر خود پشوتن را سپهسالار لشکر نمود و براهنمائی کرگسار راه روئین دژ پیش گرفت و از نیمه راه با پشوتن گفت که باره روئین دژ
نه چندان استوار است که بدستیاری منجنیق و پایمردی یورش توان در آن رخنه انداخت بهتر آنست که من برسم بازرگانان آن
قلعه شوم و تو سپاه را از دور بداری و دیده بانی بکاری تا آنشب که از فراز باره آتشی بزرگ افروخته بینی اینعلامت باشد
بفرمای تا لشکریان بکنار قلعه تاختن کرده جنگ دراندازند این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کاری را در صندوقها جای
داده و مالی فراوان برسم بازرگانان هم بربست و اسبهای تازی نیز فراهم کرده براه انداخت و عزم روئین دژ فرمود در اینوقت
کرگسار بدانست که اسفندیار بر روئین دژ چیره خواهد شد سخت اندوهناک شد و از بند و از آزار نیز دلتنگ بود بی اختیار پادشاه
زاده را ناسزائی گفت و اسفندیار فرمود او را با تیغ سزا کردند و خود بصورت سوداگران آمده همه جا راه بریده بدروازه روئین دژ
فرود شد و آوازه درانداخت که مردی بازرگان که سر سوداگران جهان بوده از دولت ایران رنجیده و بدینسوی آمده است چون اینخبر
بارجاسب دادند در حال او را طلب فرمود تا از کار ایرانیان باز پرسی کند و حال گشتاسب و اندیشه او را بداند اسفندیار بتوانائی بحضرت
او شتافت و مشتی گوهر برسم پیشکش پیش کشید ارجاسب آغاز ملاطفت کرده او را نیکو نواخت و در نزدیکی دار الاماره از برای او منزلی
مقرر کرد پس اسفندیار مراجعت کرده حمل خود را بدان سرای فرود آورد و روزی چند با امرای درگاه برسم مخالصت و مخالطت بزیست آنگاه
از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضرت را شبی برسم ضیافت بمنزل خویش دعوت کند ارجاسب او را اجازت داد پس اسفندیار
ضیق سرا را بهانه کرده بر برج دروازه که کوشکی رفیع داشت برآمد و ضیف خویش را در آنجا نهاد و برای پختن کباب و طبخ دیگرها
آتشی بزرگ بر سر باره برافروختند پشوتن که منتظر چنان وقت بود چون آن بدید لشکر خویش را از کمینگاه برآورده بیکباره
بسوی قلعه تاختن کرد و فریاد گیر و دار و بانگ طبل و نای بقلعه درافتاد این خبر بارجاسب بردند که اینک لشکر بیگانه از پس دروازه
جنگ درانداخته پادشاه ترکستان فرو ماند تا لشکریان سوار شده از دروازه بدر شدند و با سپاه پشوتن جنگ پیوستند چون
سپاه در شهر اندک شد اسفندیار بجانست و مردان خود را از صندوقها و نهانها برآورد و جمعی در تنگنای دروازه باز داشت تا هر که از لشکریان

قتل ارجاسب

ارجاسب بشهر مراجعت کردی او را بقتل آوردند و کرد و هیراز بر میهمانان گماشت تا همه را اسیر گرفتند و خود با بیست تن بسرای ارجاسب
درآمد و در نشیمن او تاخته او را بیک ضرب تیغ بخاک انداخت و سر او را برگرفته بدروازه شهر آمد و مردان خود را برای حفظ دروازه گماشته از آنجا
بلشکرگاه شد و سر ارجاسب را در میان لشکر او پرانید و بانگ از دروازه قلعه و لشکر اسفندیار بلند شد که ارجاسب کشته گشت و روئین دژ
مسخر آمد لشکر ترکان از اینحال بهزیمت جستند و هر کس آهنگ دروازه شهر کرد مقتول گشت لاجرم بعضی کشته و برخی باطراف بیابان پراکنده شدند
و اسفندیار بفرحت با سپاه خویش بشهر درآمد و کهرم پسر ارجاسب اسیر گشت و خواهران خود را بدست آورد و آتش در سرای ارجاسب زد و مادر او را
با دو دختر و خواهر او باسیری گرفت و عددی کثیر از زنان و دختران ترکان دستگیر ساخت و هر گنج و مال که ارجاسب را بود برگرفت و
بنیان روئین دژ را پست کرده آتش در زد آنگاه نامه بحضرت گشتاسب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و خود منتظر جواب نامه بنشست
و هم در اینمدت هر شهر و بلد که از ترکستان مسخر میکرد عرضه قتل و غارت میساخت تا آنگاه که جواب نامه از حضرت گشتاسب باز رسید و پادشاه

ایران با اسفندیار نگاشته بود که کار بنزاکردی و کیفر ارجاسب را نیکو دادی اینک ما را با دیدار تو اشتیاق تمام هست عمال خویش را در
ترکستان بکار درراه حضرت سپار چون اسفندیار از حکم شاه آگهی یافت عزیمت ایران کرد و گشتاسب فرمود تا دار الملک را آذین کرد
و فرزند برومند را خود با اعیان مملکت استقبال فرمود و بر پیشانی او بوسه داد و او را بشهر آورده بزم ملکی بیاراست و هفته
بسور و سرور روز بردند چون روزی چند بر این گذشت باز اسفندیار از پدر خواستار شد که تاج و تخت بدو سپارد و خود
طریق تجرد و تفرد گذارد و در این کرت پدر او را بجنگ رستم مامور داشت چنانکه تفصیل این واقعه در ذیل قصه گشتاسب مرقوم خواهد شد علی الجمله
بعد از قتل ارجاسب مملکت ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد و جزو ممالک ایران شد و مدت سلطنت ارجاسب در ترکستان شصت و یکسال بود

جلوس لوسیس ترکینیس در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۸۵

ملوک ایتالیا لوسیس ترکینیس در اراضی یونان نشو و نما یافته و نسبت با اهالی قرق رسانده و نام او در یونان مین لقمان بود و آنگاه که بحد رشد و تمیز رسید
تحصیل علوم حکمت پرداخت و از فنون علوم بهره تمام گرفت و در عنوان شباب از اراضی یونان کوچ داده بمملکت ایتالیا آمد و در
دار الملک روم سکون اختیار کرد و بنشر علوم و رواج حکم پرداخت انکس مرتیس که شرح حالش مذکور شد چون درجه او را در فضل و
حکم بدانست و علو قدرش را معلوم کرد بدرگاه خویشش حاضر نموده ابواب ملاطفت بر چهره او باز داشت و او را مربی و معلم
پسران خود نمود و روزی چند بر نگذشت که از غایت دانش و بینش در زمره اهالی مشورتخانه درآمد و از بزرگان آن قوم محسوب شد و عظیم با قدر
و مکانت گشت چندانکه چون انکس مرتیس وداع جهان گفت باصلاح و صوابدید اهالی مشورتخانه سلطنت روم با وی مقرر شد و در وقت
که لوسیس ترکینیس پادشاهی روم یافت چهل و هشت ساله بود پس کار مملکت انتظام کرده حدود و ثغور اراضی خویش را مضبوط ساخت و در زمان
سلطنت او گشتاسب از ... بر ... به اراضی روم آمد و کتایون دختر او را بزنی بگرفت و الیاس را که حکومت اراضی خدر داشت در میدان
جنگ نابود ساخت و آن مملکت را ضمیمه ممالک لوسیس ترکینیس فرمود و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد در اینمقام تکرار
نپرداخت مع القصه او را زنی بود که تناکیل نام داشت و از وی دختر آورد نخستین کتایون بود که بحباله گشتاسب گشت و دو دیگر را
در روم بشوی داد و بعد از وی سلطنت روم بداماد او افتاد چنانکه در جای خود گفته خواهد شد و لوسیس ترکینیس بعد از سی و هشت سال سلطنت در گذشت

جلوس کانک وانک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۴۹۹۰

ملوک چین کانک وانک نام پادشاه بیست و یکم است از دودمان جو دزنک که بعد از پدر بتخت ملک برآمد و مملکت چین را فرو گرفت و خرد و بزرگ را
باشفاق و الطاف ملکانه بنواخت و بشر لعیت با یشا یک لا دکون درآمد که شرح حالش در قصه دین زنک مرقوم افتاد و دین او را رواج
داد مردی آسوده و نرم خوی بود در زمان او رعیت و لشکری بفراغت روز بردند و از جنگ و جدال فارغ نشستند چون کار سلطنت را
محکم کرد نامه بدرگاه لهراسب فرستاد و پیشکشی پیش گذرانید و پادشاه ایران نیز او را بانفاذ خلعت امیدوار ساخت و سلطنت چین را
بر وی مسلم فرمود چون مدت چهارده سال پادشاهی کرد پشت بدین جهان کرده وداع زندگانی گفت و جا بفرزند خود
لیک وانک گذاشت که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد

جلوس کلکیکرب در مملکت یمن چهار هزار و نهصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۹۱

ملوک یمن کلکیکرب و ابلیکرب نیز گویند و همی فرزند تبع الاقرن است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر سریر ملکی نشیمن جست و بر مملکت یمن
استیلا یافت اعیان و اشراف مملکت فرمانش را گردن نهادند و او را بپادشاهی سلام دادند چون با قوت شد و کار ملک با او راست
گشت لشکری جنگجوی فراهم کرده باراضی مغرب مین تاختن کرد و بعضی از اراضی فریقیه را تحت فرمان آورد و در آنهنگام مملکت مصر

و بعضی از ممالک فریقیه جزو ممالک ایران بود و از جانب لهراسب و گشتاسب فرمانگذار بود کلکیکرب با آنچه از عرف ایرانیان بیرون بود
عبور میکرد و پاس حشمت پادشاه ایران را منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او برآمد پادشاهی ایران انتقال به بهمن
یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد کلکیکرب در حضرت او اظهار عقیدت میفرمود و فرمان او را اطاعت میکرد و چون دویست و
سی سال از پادشاهی او برآمد فتنه سیل عرم در مملکت او حادث شد و شهر سبا پست گشت چنانکه انشاء الله رقم خواهیم نمود و جمله
زمان سلطنت او در یمن سیصد و بیست و سه سال بود

جلوس گشتاسب در مملکت ایران چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۹۹۳

گشتاسب پسر لهراسب است و لقب او هیربد بود و این لفظ بمعنی آتش پرست باشد بعضی از سیر ویرا مانند گذشتن او در اراضی معدود
ملوک ایران و تسخیر مملکت مصر و عبورش در ارض ایتالیا و طلب کردن تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه لهراسب قوم داشتیم علی الجمله چون
از پدر بتفویض تاج و تخت خرسند گشت و لهراسب در گوشه انزوا بعبادت خدا مشغول شد گشتاسب با دلی خاطر بر سریر ملکی جای گرفت
و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دار الملک بلخ حاضر کرده هر یک را فراخور حال بخلعتی و نوازشی مخصوص داشت چون کار
سلطنت با وی راست افتاد و اینخبر در اقطاع جهان شایع گشت سلاطین آفاق از هر سوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند و بار بابی
بدرگاه نامه کردند و او را بسلطنت تهنیت فرستادند دین وانک پادشاه چین که در حضرت لهراسب سمت عقیدت داشت چون خبر سلطنت
گشتاسب را استماع نمود پیشکشی در خور خدمت او انفاذ نمود و نامه بتهنیت او سال داشت و بخت نصر که در اینوقت از جانب لهراسب سلطنت مملکت
مصر و افریقیه و بابل داشت چنانکه مذکور شد در حضرت او عرض عبودیت و چاکری خویش را تازه کرد و هم بتفویض او دست بممالک ازجا
او بلند آوازه گشت در سال چهارم سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود و در سال بیست و ششم دعوت او
او را به پیغمبری باور داشت و بر شریعت او رفت و مردم ممالک محروسه را بدین او دعوت نمود مع القصه گشتاسب را چهل تن پسر بود
که همه دلدانا و بازوی توانا داشتند و از آنجمله اسفندیار ارشد و اشجع بود و بشوتن بکمال دانش و بینش امتیاز داشت چون کار گشتاسب رنگ بالا
گرفت و در دین زردشت ثابت و راسخ آمد منشوری بارجاسب بن جهن بن افراسیاب نگاشت که در اینوقت از جانب وی حکومت ترکستان
داشت و او را بشریعت زردشت خوانده و فرمان داد که چون نامه برخوانی بی توانی سر در چنبر طاعت زردشت کن و مردم ترکستان را بدین او دعوت
فرمای ارجاسب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در خاطر میداشت همین را دستاویز کرده بر پادشاه بشورید و اعداد سپاه
کرده بجنگ درآمد از اینسوی نیز گشتاسب در خشم شده آهنگ او کرد و سپهسالاری لشکر را باسفندیار گذاشت در اینوقت اسفندیار در حضرت
پدر معروض داشت که چون اینجنگ را با پایان برد و دشمنان را از میان برگیرد گشتاسب تاج و تخت بدو گذارد چنانکه لهراسب سلطنت با او
گذاشت او نیز از پسر مضایقت نکند گشتاسب از آنکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران نباشد اینسخن را پذیرفتار شد و فرزند را
بدین هوا امیدوار ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور در لشکر برآورد و با ارجاسب رزم کرده او را شکست داد و از ترکان فراوان بکشت
و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را بکمال برد با چون از آن رزمگاه بدار الملک مراجعت کردند گشتاسب در خاطر داشت
ملک با فرزند گذارد و خود در عزلت و خمول روز برد لاجرم آغاز تسویف و مماطله نهاد و با اسفندیار گفت هم بجانب آذربایجان و
کن و دین زردشت را با مردم بیاموز تا حق از باطل بدانند چون کار دین را راست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد اسفندیار زمین خدمت
ببوسید و خیمه بیرون زد و با فوجی از یاموج متوجه آذربایجان شد و در تمامت آنکشور آتشکده ها برافروخت و در هر آتشکده چندین معلم
و موبد بنشاند تا کلمات زند را با مردم بیاموزند و ایشان را بشریعت زردشت باز آرند و از آنجا بارض ارمن و یکنیم از مملکت روم

سفر کرد و در هر بلده آتشکده جداگانه بنیان نمود و هر که سر از دین زردشت بر تافت سر از تنش برگرفت چون تنک این مهم را پایان
برد عزم مراجعت کرد و در این مدت که دور از درگاه بود بدسگالانش چندان در حضرت گشتاسب سخن افکندند که چون اسفندیار برسید
بی پرسش بفرمود او را در قلعهٔ زنجال بردند و بار محبوس نمودند چون این خبر بارجاسب رسید که کار گشتاسب چنان است که از
فرزند خویش آسوده نتواند بود و اسفندیار که مرد میدان بود اینک در زنجیر و زندانست لشکر برآورد و بلخ را بگرفت و لهراسب را
و زردشت را بقتل آورد و زند را بسوخت و زنان و فرزندان لهراسب را باسیری برد و چون گشتاسب بخونخواهی پدر لشکر کشید
هم در جنگ ارجاسب شکسته شد و فرزندانش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر بودند مقتول گشتند و گشتاسب با بقیة السیف محصور شد ناچار
جاماسب حکیم را که شرح حالش مذکور خواهد شد بطلب اسفندیار فرستاد و وعدهٔ تاج و تخت بداد که بعد از ظفر در جنگ او را کامروا سازد
و اسفندیار باستعجال بحضرت پدر آمد و آن لشکر را بشکست و ایرانیان را از تنگنای حصن و حصار نجات داد هم گشتاسب وفا بوعده نمود
و فرمود اکنون بترکستان سفر کرده ارجاسب را از میان برگیر و خواهران را از بند رها کن آنگاه در هوای تاج و تخت باش اسفندیار هم بر حسب
فرمان دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگرفت و روئین دژ را مسخر کرده ارجاسب را بکشت و خواهرانش را از بند نجات داد چون
تا بدینجا سیر اسفندیار در ذیل قصهٔ ارجاسب مرقوم شد و شرح این جمله مفصل مذکور گشت راقم حروف از اطناب و تکرار احتراز نموده عنان قلم
باز کشید علی الجمله بعد از فتح روئین دژ و قتل ارجاسب اسفندیار آهنگ مملکت چین کرد و کیونک که در اینوقت مرتبهٔ خاقانی داشت چون از سفر اسفندیار بچین
اسفندیار آگاه گشت بدانست با او نیروی مقاتله و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت و از موت و مخالفت با ارجاسب نادم گشت چنانچه
در ذیل قصهٔ او مذکور خواهد شد علی الجمله از اشیای نفیسه که در خزینه داشت حملی گران برآورد و با اعیان و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار بیرون
شتافت و بحضرت او پیوسته روی مسکنت بر خاک نهاد و از آنچه کرده بود طلب عفو نمود اسفندیار او را زینهار داد و از دلکشیهای
او را پذیرفته باتفاق وی بشهر چین درآمد و در آنجا نیز آتشکدها برافروخت و مردم را شریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده
چندین معلم و موبد بگماشت تا مردم را براه راست بخوانند و رسوم زند را بیاموزند و از آنجا بلاد و امصار ختا که گذشته در هر جا این
آئین نهاد آنگاه کشتیهای جنگی در آب افکنده با ابطال خویش از دریا عبور کرده باراضی هندوستان درآمد در اینوقت که اسفندیار سفر سفر اسفندیار بهندوستان
مملکت هندوستان کرد ملک هندوستان مهراج بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاسب میفرستاد چون خبر ورود اسفندیار بشنید
باتفاق مقربان درگاه و صنادید سپاه باستقبال او شتافت و در حضرت او عرض عبودیت و اظهار عقیدت بتقدیم رسانید و در همه مراحل
و منازل رسم ضیافت و حفاوت بپای برد اسفندیار یکهزار و سیصد فرسنگ از اراضی هندوستان را زیر گام بسپرد و در اقاصی بلاد هند
احکام زند را استوار داشته معابد زردشتی برآورد و آتش عظیم برافروخت و اگر کسی از ... و گردن میپیچید تنش را در پای فیل [illegible]
کرد و سرش را از گردن فیل درآویخت و چون از کار هندوستان بپرداخت باراضی مغرب زمین شد و در بسیاری از مملکت مغرب و مصر دین زردشت را
رایج ساخت الطحفنج چون خبر ورود اسفندیار بشنید از شوشتر کوچ داده بتعجیل بر دار شد و در مصر بخدمت پیوست و آنچه لایق چاکری است سفر اسفندیار بمصر و روم
بتقدیم برد در اینوقت خبر جهانگیری اسفندیار بمملکت ایتالیا رسید تناکیل ها در کتابیون چون نام نیک فرزندزاده را بشنود مانند گل
بهاران بشکفت و با سیروس تولیس که داماد او بود و در اینوقت سلطنت روم داشت چنانکه مذکور خواهد شد گفت هم اکنون چندتن از
بزرگان روم را با پیشکشی لایق بدرگاه اسفندیار فرست و او را در آن مملکت بضیافت دعوت فرمای تا دیده از دیدارش روشن کنم سیروس
تولیس جمعی از حکما و دانایان روم را بدرگاه اسفندیار فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدانسوی دعوت فرمود اسفندیار
از مصر بجانب عربستان سفر کرد و در رواج دین زردشت بکوشید جمعی از بنی جرهم و سکان ارض مکه و دیگر اراضی سر از آئین او برتافتند

و عرضهٔ شمشیر آبدار شدند تا کار موافق خاطر اسفندیار شد و از آنجا بروم آمده در سرای تناکیل و سیروس تولیس فرود شد و از دیدار خویشان
خرسندی گرفت و هم در آنجا مردم را از دین صابیین منع فرمود و بروش آتش پرستان بداشت و آتشکدهای بزرگ بر پای
کرد و مهم خویشتن را بپای برد آنگاه با دل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب در پاداش این
زحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد چون بحضرت پدر پیوست کار نه بر وفق مرام افتاد و گشتاسب
او را بجنگ رستم دستان مامور کرد چنانکه تفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد و خاتمهٔ کار گشتاسب نیز در ذیل قصهٔ اسفندیار مذکور شود

۴۹۹۴ ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جملهٔ اجلای حکمای عجم است یکچند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت که
جاماسب حکیم شرح حالش مرقوم خواهد شد نمود و روزگاری شاگردی چنگرنگهاچه هندی که هم قصهٔ او در جای خود مرقوم میشود کرده در فنون
حکمت مقرون بدانش و بینش آمد او را کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک در اسرار عجم است و اینک در میان مردم بجاماسب نامه
مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را برمز بیان نموده و مقارنات اختر از طالع وقت نهاده و بر آن
زایچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده
بدانسان که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در آن کتاب
شرحی مبین مسطور است علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه با عقل راست نیاید تاویل فرموده
چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان یگانه بود و پس اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود و از این اندیشه
ناخوش اهرمن پدید شد و بعضی گفتند نخست ایزد یگانه بود و از تنهائی وحشتی آورد و در این فکر اهرمن گشت و طایفهٔ گفتند اهرمن
از بیرون گیتی بود و از روزنی بدرون نگریسته ایزد را بدید و بره و جلالت او حسد برد و پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر
او باشند و با اهرمن مصاف دهند و از نیروی که دفع اهرمن را توانا گشت قرار با صلح افتاد و شرط شد که اهرمن مدتی معین در این جهان باشد
و چون آن مدت سپری شود اهرمن از جهان کام برون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمز است همانا دانایان از گیتی این
بدن عنصری خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان روح بوده و از اهرمن طبیعت قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن
شر و فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است مر روح را چه آن را بعالم سفلی کشید و ملائکه اشارتست بصفات حمیدهٔ انسانی و صلح عبارتست
از اینکه یکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند نتوان دور کرد بلکه زمانی میخواهد و گویند اینکه گفتند مار و کژدم و حیوانات تند بار را
و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفریده و نیکوئیها را ایزد دان کنایه از آنست که صفات ذمیمه کلا از طبیعت عنصریست و نیکوئیها از
روح مع القصه بیشتر از سخنان ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آنجمله موجب تطویلست و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت
گشتاسب داشت و پادشاه فصل امور مملکت را برای و رویت او میگذاشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصهٔ گشتاسب و اسفندیار مرقوم گشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم ترک دنائت و خساست و هم او گوید که عظیم تر عنا و عذاب است
که کریمی از لئیم حاجت خواهد و رد آن گردد و نیز از اوست که گوید گناه دردیست که دوای آن توبت و انابت است و مرفا و در خور

۴۹۹۹ باشد جلوس اجرشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود فارس

اجرشت از عظمای مملکت ایرانست آنگاه که فیحشت روزگار بسر رسید و در دار الملک شوشتر وداع جهان گفت ملک الملوک گشتاسب
ملوک بابل بود چون خبر وفات او را در حضرت وی معروض داشتند اجرشت را طلب فرمود و او را در میان انجمن سربلند ساخته و سلطنت ممالک

مصر و بابل و ارمن زینت افزاید و تفویض فرمود پس اجرشت کامروا و مسرور زمین خدمت ببوسید و از دار الملک بلخ خیمه بیرون زد و با سرعت تمام طی مسافت کرده بدار الملک شوشتر فرود شد و کار مملکت را راست کرد و عمال قحجشت سلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر یک را بر سر عمل خویش بگماشت و همه ساله خراج ممالک را فراهم کرده انفاذ درگاه گشتاسب مینمود چون مدت سه سال از زمان سلطنت او بگذشت روزگارش بنهایت شد و از جهان جای بپرداخت

٥٠٠٢ جلوس شعریاس در مملکت بابل پنجهزار و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بابل — چون اجرشت پشت بدین جهان کرده بدیگر سرای شد امرای درگاه او این معنی را بعرض گشتاسب رسانیدند و پادشاه ایران منشور برای سلطنت شعریاس انفاذ فرمود و او را در نظم و نسق امور لشکری و رعیت و حفظ حدود و ثغور بندی ملکانه مرقوم داشت چون منشور بشعریاس رسید بر سریر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار بود و در ترفیه حال رعایا مساعی جمیله معمول میداشت اما بخت او مساعد نگشت و چون یکسال در مملکت مصر و بابل و ارمن پادشاهی کرد روزگارش بپای رفت و رخت بجهان دیگر برد

٥٠٠٣ جلوس داریوش در مملکت بابل پنجهزار و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بابل — داریوش برضا و دید مملکت فارس است و او داریوش سیم است که از جانب سلاطین ایران در اراضی بابل و نینوا و دیار بکر و ارمن و اراضی مقدسه و مصر و بیشتر از ممالک افریقا سلطنت کرده علی الجمله مردی دانا و هوشیار بود با حفاظ و فی لایق جلادتی بسزا داشت چون بفرمان گشتاسب بکرسی مملکت برآمد عمال و حکام ممالک محروسه را در دار الملک شوشتر حاضر ساخت و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر که با مردم از در جباری درآمده از علو منزلت ساقط ساخت و آنکه کار بعدل و نصفت کرده بود بالطاف و اشفاق خسروانه سربلند نواخت و هر کس را در محل خویش مکانتی جاکانه نهاد و همه ساله خراج ممالک را بدرگاه گشتاسب میفرستاد و دقیقه از مراتب عقیدت و روش چاکری فرو نمیگذاشت مدت بیست سال بدینگونه پادشاه فرمانروا بود و پس اجلش فرا رسیده در گذشت

٥٠٠٤ جلوس لینگ وانگ در مملکت چین پنجهزار و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین — لینگ وانگ نام پادشاه بیست و دویم است از خاندان چو و هنگ که بعد از پدر بر سریر سلطانی و اریکه خاقانی برآمد گویند چون از مادر متولد شد در چهره ریش برآمده داشت و همچنان ریش دراز از مادر بوجود آمد و در زمان او مردی بود که او را سولینگ مینامیدند و سولینگ را زنی بود که جوشی نام داشت منقولست که جوشی از شوهر حامله شد و از وی پسری آورد که او را لنگو لقب دادند و این نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوهی که آنرا لنگو میگفتند بلرزید علی الجمله چون از مادر جدا شد بر همه اندام موی داشت و چون نشو و نما یافت نوزده ذراع طول بالای او آمد و هشت ذراع از جانب عرض اطراف جثه او بود و صورتی مهیب داشت اما بغایت دانا و دانشور شد و در فنون حکمت سرآمد ابنای روزگار گشت اهالی چین مشتهر در حضرت او از در ارادت و صدق قدم میزدند و او را سه هزار شاگرد بود که کسب معارف و حقایق از رشحات خاطر او مینمودند و از آنجمله هفتاد و دو تن بدرجه حکمت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاه چین خدمتش عظیم محترم و مغتنم میشمرد و میلاد او پنجاه و پنج سال پس از روزگار پادشاهی شانگ و کون بود که مردم چین او را پیغمبر میدانستند چنانکه در ذیل قصه وانگ مذکور شد و مدت زندگانی لنگو هفتاد و سه سال بود اکنون با سر سخن شویم لینگ وانگ چون بر سریر سلطنت برآمد از قانون پدران گذشته انحراف جست و انقیاد ایشان که در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند استوار نداشت چه در زمان او ارجاسب ملک ترکستان که شرح حالش مذکور شد استیلا یافت و در گشتاسب بشورید و ملک چین را بهمه سختی خویش همی طلبید لینگ وانگ چون در مقاتله او پای نداشت ناچار سر در چنبر طاعت او کرد و او را در نبرد با ایرانیان برد و مرکب یاوری نمود و از آن زمان که اسفندیار چنانکه مرقوم افتاد ارجاسب طرخان سپاه چین ملازم رکاب ارجاسب

بود و این دستیاری از لینگ وانگ بارجاسب استوار داشت تا کرت ثانی که لشکر برآورده بلخ را بگرفت و لهراسب را مقتول ساخت علی الجمله مدت سلطنت لینگ وانگ در مملکت چین بیست و هفت سال بود آنگاه وداع جهان گفته جای بفرزند خود کینگ وانگ گذاشت چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

٥٠٢٣ جلوس سرویس تولیس در مملکت ایتالیا پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا — لوسیس ترکینیس که شرح حالش مذکور شد چون بمرگ فجاءً گذشت مردم ایتالیا گمان بردند که پادشاه را خصمی از میان برگرفته و حق او را فرو گذاشته اهالی روم فراهم شده بدر سرای پادشاه آمدند و غوغا برآوردند و از هر سوی تفحص میکردند که خونی ملک را بدست آورند و کیفر کنند تناکیل که زوجه او بود چون این شورش و هنگامه را بدید بیم کرد که مبادا فتنه حادث شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این غوغا بگذارید هنوز پادشاه شما برنگذشته است او را مرضی عارض شد که ساعتی مدهوش ماند اینک با خویش آمده در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چندانکه من مریض باشم سرویس تولیس که داماد و ولیعهد منست در جای من حکومت کند و امور مردم را فیصل دهد در حال سرویس تولیس جامه خسروانی در برکرده بمیان جماعت خرامید مردم او را تمکین دادند و با حکومت او همداستان شدند پس سرویس تولیس بر سریر ملک نشست و روزی چند وفات لوسیس ترکینیس را مخفی نمود و مردم را با خویشتن مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را بمواعید نیکو امیدوار فرمود تا خرد و بزرگ بسلطنت او بهجت شدند آنگاه پرده از راز برگرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در اینوقت مردم با او بسلطنت سلام دادند و این همه تدبیر سرویس تولیس برای آن بود که اگر چه بنسب با سلم بن فریدون داشت چنانکه شرح حسب و نسب و سبب دامادی او را در ذیل قصه لهراسب رقم نمودیم لکن در مملکت روم او را مکانتی نبود تا بدانجا که در آغاز حال مادرش با کلی اطفال بیگانه روز میبرد و برادرش عبد یکی از بزرگان محسوب میشد علی الجمله چون سرویس تولیس که او را مورخین عجم میری لقب کرده اند بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار خود بدان سر شد که قوت بزرگان مشورتخانه را افزون کند از نیروی خراجی که از رعیت گرفته میشد افزون کرد و بر رسوم الجماعت بیفزود علی الجمله در زمان سلطنت او اسفندیار که از سوی مادر فرزندزاده تناکیل بود چون بمصر آمد سرویس تولیس بر حسب خواهش تناکیل چند کس بخدمت او فرستاده او را بمملکت روم و سرای خویش دعوت نمود و چون اسفندیار بدانجانب شد مردم را بدین زردشت آورد و آتشکده بساخت و هیربد بگماشت تفصیل اینجمله را در ذیل قصه گشتاسب مسطور داشتیم و مدت سلطنت سرویس تولیس چهل و چهار سال بود و در مدت پادشاهی او بر ارض روم چیزی نیفزود

٥٠٢٣ جلوس الطحف در مملکت مصر و بابل پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

الطحف بعد از داریوش ثالث که شرح حالش مرقوم افتاد بر سریر پادشاهی جای گرفت و بفرمان گشتاسب سلطنت بابل و مصر و افریقا یافت و کار بعدل و نصفت همیکرد در زمان حکومت او اسفندیار علم جهانگیری برافراخت و بر گرد جهان تاختن همیکرد و دین زردشت که عنقریب قصه او باز نموده خواهد شد رواج داد آنگاه که بمملکت مصر آمد الطحف باستقبال تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاهزاده جبهه عبودیت بسود و چندانکه اسفندیار در مملکت مصر و اراضی مقدسه عبور داشت مراتب چاکری و عقیدت خویش را بمنصه شهود میکشانید و در باب پادشاه و سپاه را آماده میساخت و در تشیید بنیان آتشکدها و رواج دین زردشت مساعی جمیله معمول میداشت چنانکه در قصه گشتاسب نیز بدین معنی اشارت شد علی الجمله الطحف هم دین آتش پرستان گرفت و نبوت زردشت اقرار آورد و بدین عقیده وداع جهان گفت مدت سلطنت او بیست و سه سال بود

ظهور زردشت حکیم پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

زردشت حکیم

زردشت وزرتشت وزرهشت این سه لغت بروزن انگشت باشد زاردشت وزارتشت وزارهشت این سه نام بروزن خارپشت بود زرادشت زراتشت زراهشت این سه بروزن چراگشت آمده زره دشت زره تشت زره هشت این سه نام بروزن ازه پشت باشد زردهشت زرتهشت زاردهشت زارتهشت در اینچهار لغت دال مهمله و تای فوقانی مضموم است و از پس آن سه ساکن باشد و آن های هوز و شین معجمه و تای فوقانی آخر است و اینجمله نام پسر پورشسب بن پتیرسب بن ارجدسپ بن هچدسپ بن جحیش بن پایتیرسب بن ارجدش بن هردر بن ابن اسپیتمان بن واندسپ بن هایوم بن ارج بن دورسرون بن منوچهر بن ایرج بن فریدون است و مادر او دغدویه نام دارد که هم نسب او بفریدون می پیوندد همانا در ذیل قصه زردشت موافق افتاد که شطری از عقیده فارسیان و مذهب ایشان نگاشته آید چندانکه

اصول عقاید عجمان

از قانون تاریخ نگاران بیرون نشود و در ضمن آن سیر انبیا و حکمای ایشان آشکار گردد معلوم باد که عجمان آنند که آباد که هم ورا آذر هوشنگ گویند و جی افرام و شای کلیو و یاسان از پیغمبران بزرگوارند و بر هر یک از ایشان جداگانه کتابی آسمانی فرود شده و هم در اینجهان پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود و راقم حروف شرح حال و سیر اولاد و احفاد هر چهار را در دیباچة الکتاب باز نمود و از پس ایشان کیومرث را که گلشاه خوانند هم پیغمبر دانند گویند او را نیز نامه آسمانی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب هوشنگ و کتاب طهمورث و کتاب جمشید و کتاب فریدون و کتاب منوچهر و کتاب کیخسرو و کتاب زردشت و پندنامه زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ساسان نخست و کتاب ساسان پنجم است و اینجمله کتبی است که خداوند به پیغمبران خود فرو فرستاده و اینجماعت در میان عجم پیغمبر اند و کتاب دساتیر که هم اکنون در محضر مردمانست جامع این کتب است و آنرا ساسان پنجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بعد از وفات خسرو پرویز ترجمه نموده از یزدی یعنی جز پیغمبر بلغات دیگر ساتیر کس را و یزدی نزد ایشان چهارده تن از پیغمبر از آباد نام بوده که نخستین ان پیغمبران آباد و نام آخرین آباد آزاد است و اینجمله پیش از ابو البشر بوده اند و از کیومرث تا آذرساسان پنجم نیز یازده پیغمبر صاحب کتاب آمده بدان ترتیب که مرقوم گشت و گویند این پیغمبران همه بر یک روش رفتند و هیچیک را با دیگری مباینتی نبود جز زردشت که در بعضی از فروع مذهب در ظاهر سخن با مه آبادیان مخالف آمده اینکلمات را نیز تاویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند و زردشت را هیمبار گویند یعنی یمر گو می گویند آنچه گفته اند ضحاک دو مار داشت کنایه از شهوت و غضب باشد و کاوس را آسمان عروج کرد در خواب بود نه بیدار و گویند رستم و اسفندیار از هفتخوان گذشتند یعنی از اطوار سبعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم گور گشت معنی آن باشد که صفات بهیمی را از خود دور کرد و اگر نه او هرگز حیوان نه دبار را نکشتی و یکدا بیشتر این سخنان که از خرد دور است تاویل کنند چنانکه در قصه جاماسب

صفات سلاطین عجم

حکیم نیز بدان اشارت شد علی الجمله عجمان را بدین بنیاد عقیدت استوار بود و سلاطین ایشان را هرگز از احکام نامه مه آباد تجاوز نرفتی و این پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکردندی تا بحکم نامه مه آباد واجب نشدی و آنگاه نیز قاضی و مفتی الحکم نکدا آتشی و هرگز کس را دشنام نگفتندی و بر شاهزادگان و امرازادگان بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب میراندند و ایشان را پیاده بحضرت میدوانیدند تا حال زیردستان و پیادگان از یاد نبرند و درخور هر کس از چاکران زین مرصع و زین سیمین و زرین و زر اندود و سیم اندود و اسب و کلاه میدادند و کلاه و کمر زرین و کفش زرین و زین زرین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ تاجی بر سر گذاشتی که صد هزار دینار زر سرخ قیمت داشتی اما در کار خیمه و سراپرده زیاده در طلب نبودند و با سرما و گرما و برف و باران میزیستند و بر عادت بودند و در روز جنگ چندانکه پادشاه در میدان ایستاده بود اگر کسی پشت بدشمن دادی و روی بهزیمت نهادی از آن پس دم با او خوشی نکردندی و با وی طعام نخوردندی و هرگز دیوانه و مسخره و فاحشه نزد پادشاهان و امرا بار نیافتندی و کس را هیچ گاه معزول نکردندی و هر که برفتی از جهان یا در جنگ کشته شدی جای او را به پسرش دادندی و باز ماندگانش را نیکوئی کردندی و در مملکت ایشان مسکین و نادرنده نبود چه

مردم درویش و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدندی و در بایست خود از جهت یافتندی و هر غریب و علیلی که بشهر در آمدی هم در شفاخانه پادشاه فرود شدی و در بایست خویش را بی رنج طلب یافتی و در مملکت ایشان در هر شهر بیمارستانی جداگانه بود که مردم غریب و علیل بی مانعی بدانجا در میشدند و اگر کسی خواستی باختیار خویش روش درویش گرفتی و در خانقاه نشستی اما بر آنکه کسی از در کاهلی این کار نکند و محض از بهر سیر خوردن و سکین خشم بنا شد ایکونه مردم را بریاضات شاقه و امتحانات درویشانه ممتحن میداشتند اگر توانائی آوردی بجای بودی و اگر نه بر سر حرفت نخستین رفتی مع القصه این پادشاهان همیشه با عدل و نصفت میزیستند و تدابیر ایشان پیوسته بغبار ستوده سلاطین باستان را بعرض میرسانیدند و پادشاه هر هفته یکروز بار عام میفرمود تا هر کس خواستی بمجلس پادشاه در آمدی و بتوسط حاجت خویش را عرضه داشتی و پادشاه را بانوئی در سرای بود که بر دیگر زنان فزونی داشت و او را منجم و طبیب و دیگر اهل صنعت و حرفت از زنان بود و هفته یکروز هر زن را که حاجت افتادی بی مانعی بخدمت بانوی بانوان آمدی و مقصود خویش را مکشوف داشتی و او حدیث ویرا با پادشاه گذاشتی و اگر مادر شاه زنده بودی بر بانوی بانوان فزونی داشت و فرزند را در حرمسرای پادشاه راه نبود اگرچه نابالغ باشد و همچنان خصیان را بار ندادندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را بزرگ میداشتند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده یا مخالفتی آغازیده چون بیدار میشد خود را هلاک میکرد و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت هر کس اصغا مینمود او را میکشت و میگفت اگرچه اینصورت رویاست لکن اگر او را دناستی در سرشت و خساستی در خاطر نبود چنین خواب ندیدی در زمان حکومت فریدون مهلاد که از جانب او فرمانگذار خراسان بود دهقانی را بسبب صدور عصیان بکشت چون اینخبر را با فریدون دادند و گفتند که موافق کتاب آباد کیفر عصیان اینمرد دهقان کشتن نبود همانا در ازدیاد این قصاص نفسی بس از رفته چون این نامه بمهلاد رسید پسران دهقان را حاضر ساخت و تیغی بدست او داد و گفت من پدر ترا بخطا کشته ام اینک بمکافات سرم از تن برگیر تا بدرگاه فریدون فرستاده شود چندانکه آن پسر لابه کرد که من از خون پدر گذشتم مفید نیفتاد ناچار سر مهلاد را از پیکر دور کرد و چون سر او را بدرگاه فریدون آوردند بر وی دو فرستاد و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت گویند چون کسی بنام پادشاه سوگند خوردی در مشد اهل آنخانه آب حاضر کرده پای او را می شستند و او را برای میمنت و شفا مینوشیدند رستم دستان آنگاه که جان میداد از دل آه کرد و پادشاه کابل که حاضر بود گفت آیا از بیم مرگ اندوهناکی رستم گفت چنین نیست چه جان که ودیعه آنجهانیست از قفس تن آزاد میشود بلکه از آن در غمناکم که وقتی کاوس بر من غضب کرد و حکم داد تا مرا بردار کنند چرا سر نرفتم اگرچه آنحکم بر خلاف آباد کرد و صلاح دولت نبود گشتاسب بود و همچنین آزرده خاطرم که چرا تن به بند اسفندیار در ندادم و او را کشتم اگرچه آنحکومت نیز بر خلاف آباد بود و زال نیز همواره [illegible] است و انابت نیز لست که چون کیخسرو لهراسب را بولایت عهد گذاشت چرا از در مناظره بر آن شد اگرچه آن سخن نیز از در مشاوره

عقیده عجمان در اصول مذهب

مع القصه بسیاری از اصول مذهب یکروش و آئین بود اما در فروع ایشان مباینتی چند باز دید آمده و از این روی چند فرقه شده اند و اصول عقاید آنجماعت چنین است که گویند با عقل درک ذات خداوند نتوان کرد و صفات حق عین ذات اوست و بر همه چیز قادر است لکن چیزی که نخست و اول خلقت عقل است و آن عقل فلک اطلس را پدید آورد و از آن دیگر افلاک و عدد فلک و ستاره را افزون از شماره دانند چه

عقیده سپاسیان

بر آنند که هر ستاره از ثابت و سیاره آسمانی جداگانه باشد و نفس ناطقه را ازلی دانند و گویند عالم عناصر پرورده عالم عقولست و بعضی از ایشان بر آنند که نفوس افلاک قدیم باشد و نفوس انسانی حادث و ابدی و گویند چون کسی دانا اگر با دانش و بینش بود نفس او بمجردات پیوندد و باندازه علم خود در فلک برین یا فرودین جای گیرد و اگر امکانات ندارد که بر سپهر شود چون تن عنصری بگذارد نفس او ببدن نباتی در آید و در اینجهان با [illegible] حور و سبزه گلشن و قصور و فرشته زمین باشد و اگر مرد بدکردار بود در سرای عنصری بماند و در دوزخ هوس و هوا حسرت برد و اگرچه در

فرجام کار آن تعب و الم از وی بگردد و عناد و عذاب از و برخیزد تا بمجردات پیوندد و ایضاً همچنین جان بدسرانجام و بدوجن گم دد و گویند آنمردم
که بر آیین ستوده روند و نیک هنجار باشند نفس ایشان از بدنی به بدنی شود تا بمجردات پیوندد و آنمردم که بدکیش و زشت خویند
نفوس ایشان از مرتبه انسانی باز پس شود تا بجانوران وحشی و نباتات و معدنیات رسد و حکمای ایشان همه اشیا را پرتو
هستی مطلق دانند و عقیده ایشان در مدار عالم و سیر ستارگان چنانست که در دیباچه الکتاب مرقوم شد و اینجماعت اگر چه بر
عقاید مذکور فارسیان و ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشگان و آذرهوشگیان و آذریان گویند و ایشان
در فروعات مذهب چند فرقه شده اند اول سپاسیانند و اینجماعت گویند که از مه آباد تا یزدجرد و اینجمله سلاطین همه برگزیدگان خداوند
و جز ضحاک در اینطایفه هیچکس بد و بدکنش نبوده اما از مه آباد تا یاسان آجام که ذکر حالشان در دیباچه الکتاب شد هیچکس در راه خدا کردی
روا نداشته و ترک اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم باشد اول هستی مطلق و لاهوت دوم عالم عقول و جبروت سیم عالم نفوس
و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالید هفتم عالم انسان که آنرا ناسوت گویند و اینطایفه کواکب را پرتو انوار
حق دانند و از ارواح انبیا و اولیا برتر شمارند و از برای کواکب هیاکل کنند و در آنجا بعبادت پردازند بدان تفصیل که در ذیل قصه یوزاسف
حکیم مرقوم داشتیم و مدار ریاضت ایشان بر پنج قاعده است اول گرسنگی دویم خاموشی سیم بیداری چهارم تنهائی پنجم مواظبت بیاد یزدان
و همچنان ایشان را در سلوک و ریاضات هفت خوانیست که اول نشستگاه بود دوم فراز زیر و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای گلو و ششم
دو ابرو و هفتم تارک سر و کسیکه دم میان سر رساند خلیفه خدای باشد و چون هوش بمغز گمارند و چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند دیگر
پدید آید و بعضی از سالکان گویند قاب قوسین اشارت بدانست و از هفتخوان گذشتن رستم و اسفندیار جز این هفتخوان نباشد و از اینگونه سخن
که در میان عجم مذکور است و با عقل است نیاید بدینگونه تاویل کنند و اینجماعت کشتن ندبار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب
سخط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تندبار را که عبارت از جانوران درنده و موذیست جایز شمارند و گویند ایرج بن فریدون مانند مرغ خانگی
و گنجشک را که نیز از جمله تندبار شمرده شوند از ایزدی گرما ز اهی کشند روا داشته که بکشند و مردم فرومایه بخورند اما بزرگان هرگز نباید دهان
با گوشت آلوده کنند و مسکرات را با فراط نوشیدن نگذاشته اند و ایشان را هرگاه نام روز با نام ماه مطابق افتد عید کنند چه سی روزه
ماه را نزد ایشان نامی جداگانه است بدین تفصیل اول اورمزد دویم بهمن سیم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم سپندارمذ ششم خرداد هفتم
مرداد هشتم دی نهم آذر دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هجدهم رشن نوزدهم فرور دین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دویم باد بیست و سیم دیبادین بیست و چهارم دین بیست و پنجم
ارد بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم مار اسپند سی ام انیران پس روز دویم بهمن و روز سیم
اردیبهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و بکذا هر ماه را بدینگونه عمل کنند و این اسامی را نام فرشتگان دانند که هر یک
موکل امور و مصالح آنروز است که منسوب بنام اوست و همچنان چون هر یک از ستارگان سیاره یکدوره تمام کنند هم عید نمایند و آنروز را
بزم پیرای گویند و چون ستاره در شرف شود هم جشن کنند و بشادی گرایند و ایشان هیچ دین و آیین را الکوهیده و زشت ندانند
و گویند از هر کیش و روش توان بیزدان رسید و آسمانها را بهشت جاودان دانند و فرقه دوم برآنند که آذرآبادین را از کتاب آباد اخذ
کرده اند بدان روش که فریدون ترجمه نموده گویند که ذات خدا از جمیع اشکال و تمثال منزه و مبرا است و عقول و افهام از ادراک آن قاصر
و جمیع موجودات از فیض و علم او پدیدار شده و علم او بر جمیع اشیا محیط بوده و برترین پیمبران و بزرگترین پادشاهان آباد است که او را
آذرهوشنگ نیز نامند و اول فرشته که خلق شد بهمن نام دارد که گروهی جبرئیلش خوانند و از برای ستارگان و عناصر هر یک فرشته جداگانه

بود و بهشت را مراتب عدیده است و ظهور آن در موالید جواهر معدنیست و در نباتات درختان بارآور و گلزارهاست و در حیوانات
جانوران زندبار است و در مردم برگزیدگان خدای که پادشاهان و تندرستان و آسودگانند و جمیع این مراتب را فردوس فره مینا
و در این مراتب بازخواست بود و انسان ستوده آنست که جسد او بتدریج بمراتب حیوان نزول فرماید و خاک جسد او در مرتبه نبات و
جماد برگزیده آن اشیا میشود و نفس مجرد او مرتبه بمرتبه بعالم مجردات بر می آید تا ملائکه مقرب و حضرت نورالانوار را مشاهده میکند و
هیچ لذت و انبساط زیاده بر این متصور نیست و آن مقام را مینوی مینو ها گویند و دوزخ را زیر فلک دانند و گویند نخستین پایه
او از معدنیات سنگهای زشت و بی بهاست و از نباتات خار و زهرگیا و از حیوانات مور و مار و کژدم و از مردم آنانکه مسکین
و بیمار و نادانند و در این مراتب آنچه بد کرده باشند سزا یابند اما بدترین مراتب دوزخ عذاب روحانیست و آن مخصوص است با نایان بدسرشت
زیرا که چون او بمیرد بدنی دیگرش ندهند و در آسمانها راه نیابد بلکه جان او در تنگنای جهان عنصری بآتش حسرت بسوزد و اخلاق نکوهیده
او در پیکر مار و کژدم و امثال آنها بر فراز آید و این را دوزخ دوزخان گویند و اینجماعت گویند که بعد از بندگی خداوند پرستش
ستارگان واجب باشد چه این روشنان نزدیکان درگاهند و از ایزدی که کشور چهارم منسوب بپادشاه اختر است پادشاهی را
عقیده جمشاسبیان
واجب باشد که در کشور چهارم جای گزینند و فرقه سیم جمشاسبیانند و ایشان خود را بجمشاسب بن جمشید منسوب دارند و او مردی دانا
بود و پیوسته طریق تفرد و تجرد سپرده بریاضات شاقه روز میبرد و هرگز کسی را بمتابعت خود دعوت نمیفرمود اما مردم به پیروی او اتفاقی
عظیم مایل بودند و سخنان او را بر میگاشتند و فراهم می آوردند عاقبة الامر آنرا کیشی شمردند و طایفه بر آن رفتند در کلام ایشان رمز بسیار است
گویند جهان را در خارج وجودی نیست و هر چه هست همه ایزد است و جز خدای چیزی موجود نباشد و عقول و نفوس فرشتگانند و گویند جمشید
برای فرزند خود آبتین گفت که ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرد و آن پدیدار آمد و همانا این سخن با عقاید حکمای اسلام موافق آید
گفت عقل اول سه چیز را تصور کرد که آن عقل دویم و نفس اول و سپهر اطلس باشد و این هر سه پدید آمد و از تصور عقل ثانی سپهر هشتم و نفس ثانی
و عقل سیم آشکار گشت بدینگونه ده عقل و نه نفس و نه فلک جلوه گر آمد و موالید و عناصر از آن پس ظهور یافت و این بدان ماند که ما شهری در
خیال آریم با کوشکها و رواقها و باغها و مردمان اما در خارج آنرا وجود نباشد و هستی این جهان چنین است و آبادیان این مقالات را رمز دانند
عقیده سمرادیان
و گویند جمشید تصانیف بسیار دارد و مشهورتر از همه پندنامه آبتین است که اندرز جمشید نام دارد و فرقه چهارم سمرادیانند و سمراد بمعنی
وهم و پندار است و ایشان بر چند طبقه اند نخستین پیروان فرتوش اند و او مردی دانشور بود که در آغاز دولت ضحاک ظهور یافت و دنباله پویان
او را فرتوشیه گویند عقیده ایشان آنست که عالم عناصر همه وهم و خیال است اما افلاک و انجم و مجردات باقی و ابدی اند و جمعی دیگر از
سمرادیان فرشیدیه اند و فرشیدیه پسر فرتوش بوده او گوید افلاک و انجم نیز خیال است و وجود ندارد اما مجردات موجود و باقی اند و طایفه
دیگر از سمرادیان فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید است او گوید که مجردات که عقول و نفوس اند نیز وجود ندارد و هستی واجب الوجود راست
و بس دیگر همه وهم و خیال است و این اشیا بخاصیت او موجود مینماید و گروهی دیگر از سمرادیان فره مندیه اند و فره مند شاگرد فرایرج است
او گوید اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول حق است و واجب الوجودی که گویند هستی نپذیرند و ما از و نیم کان بریم که
او هست یقین که او هم نیستا در گفتند که اثبات و هم نیچه هیچکی گفت با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست علی الجمله ایشان جهان را هستی
خیالی دانند و این دو بیت را بفرایرج منسوب داشته اند   جهان دانی همه سمراد باشد   ترا گر فر یزدان یاد باشد   ز سمراد است
عقیده خدائیان
گفتن نام سمراد   همین سمراد هم سمراد باشد   طبقه پنجم خدائیانند و ایشان پیرو موبدی باشند که خداداد نام داشت و در اواخر روزگار
جمشید پدید آمد و مدتی از بد دولت ضحاک را نیز زندگانی داشت اینجماعت گویند عقول و نفوس مجرده از مقربان حضرت اله اند

وکواکب وسموات نیز از نزدیکان درگاه باشند و اینجمله از دیگر مخلوقات با خداوند اقرب بوند و اشرف و در رتبت فزونی ارند اما
با این مکانت روا نباشد که در میان خدای و بنده میانجی شوند و کس خضوع در نزد ایشان را وسیله قرب حق شمرد چه خدای را نباید
عقیده رادیان
که کس در حضرت او واسطه انگیزد لاجرم جز خدای را نتوان پرستش نمود و فرقه ششم رادیانند و ایشان پیروان رادکونه اند و او یکی از
پهلوانان عجم است که در اواخر روزگار جمشید ظهور داشت او گوید که ایزد عبارت از آفتابست زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات
سبعه
و فلک چهارم که وسط حقیقی افلاکست مقر عز اوست و چنانکه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت کند و فیض او بجمیع
باجرام فرازین و فرودین رسد و رسم است که سلاطین در وسط معموره خویش قرار گیرند و هم دل که سلطان بدنست در سینه بود و گوید
روح افلاک و موالید بفروغ روح آفتاب ظهور یافت و جسم ایشان برشحات جسم او نمودار شد و بر آنند که گناهکاران در دوزخ
عالم عنصری بمانند و راه با فلاک نیابند مع القصه رادکونه که اینمذهب را در روزگار جمشید بنهانی با مردم می آموخت و از ظهور آن بیم داشت
عقیده شیدرنگیان
در زمان دولت ضحاک آشکار ساخت هفتم شیدرنگیانند و هم شیدرنگ نام یکی از پهلوانان رزم جویست که بصفت دانش و بینش
آراسته بود در اواسط دولت ضحاک ظهور یافت و در خدمت او عظیم عزت جست و مردم را همی بکیش خویش دعوت نمود و جمعی کثیر با دین
او درآمدند وی گوید که طبیعت خدای جهانست و مردمان و جانوران باقتضای طبیعت بانند گیاه باشند که همی بریزند و باز رویند
عقیده پیکریان
هشتم فرقه پیکریانند و پیکر یکی از حکمای دانشور بود که هم در اواسط حکومت ضحاک پدید آمد وی گوید ایزد متعال عبارت از آتش است
و از فروغ آن ستارگان پدید شدند و از دود آن آسمانها پدید آمد و طبع آتش گرم و خشک است اما از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
ظاهر شد پس آنگاه از تری هوا آب که سرد و تر است آشکار گشت و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از اینجمله
عقیده میلانیان
مرکبات تامه و ناقصه در هم پیوست نهم فرقه میلانیانند و میلان نیز از جمله سپاهیانست که معاصر پیکر بود وی گوید موجود حقیقی هواست
و آن گرم و تر است پس از گرمی هوا آتش ظاهر شد و از تری آن آب موجود گشت و از سردی آب زمین برآمد چنانکه از فروغ آتش
عقیده الاریان
کواکب و از دود آن آسمان دهم الاریانند و این طایفه متابعت الار کنند و او مردی حکیم و دانشمند بود که هم در اواخر دولت ضحاک
ظهور یافت و نیک در حضرت او موتمن و محترم گشت چنانکه دربانی درگاه ضحاک با او مفوض گشت وی گوید ایزد عبارت از آبست پس از
سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا و همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ و دود آن ستارگان و آسمان یازدهم
عقیده شیدابیان
فرقه شیدابیانند و این جماعت پیرو شیداب باشند و او مردی طبیب بود که در اواخر دولت ضحاک ظاهر شد وی گوید واجب الوجود
عبارت از خاکست و از خشکی خاک آتش افروخته شد و از آتش اختران و سموات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب برآمد و از تری
عقیده اخشیان
آب هوا و چون این هر چهار در هم پیوستند موالید پدیدار گشت و دوازدهم فرقه اخشیانند و اخش حکیمی فارسی نژاد بود که در اواخر
دولت ضحاک ظهور یافت و معاصر شیداب بود مع القصه اخش همه آفریدگان خدای را دوست میداشت و با همه مهر میورزید جمعی پیرو او
گشتند وی میگوید مایه اخشیجان و عناصر خداست آنچه میگویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصریست چه آن بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه برآیند
خدا در همه جاست همان مایه را خواهند چه در عناصر جز او نیست و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد و آنچه گویند جز خدا باقی نماند و همه اشیا
فانیست عبارت از آنست که عناصر استحالت پذیر است و ماده آن بر حال خود ابدی باشد و گوید آفتاب منبع آتش است و روشنان دیگر
چون شهاب و نیازک و امثال آن از آفتاب آشکار شود و در عقیده اینطایفه ثواب و عقاب نباشد و بهشت عبارت از لذات جسمانی این
جهانی و دوزخ نیز الم و حزن اینجهان باشد و ایشان وطی با محارم را روا دانند و گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب پدر بیرون
شود و در رحم مادر فرود آید پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی است پس ایشان را از مهر بیش

باهم

باهم میغ زسد و گویند آنگه تمام از فرج مادر بیرون شده باشد اگر عضوی از اعضای او باز مردن شود نکوهیده نبود و گویند وطی با محارم
بهتر است از غیر محرم چه آمیختن با بیگانه بیشرمیست و دخول با زن غیر را که شوهرش زنده بود حرام دانند و اگر شوهر رضا دهد باک
نباشد و غسل جنابت نزد اینطایفه لازم نیفتاده و شستن زیاده از آن عضو مخصوص را بیفایده دانند چون مذاهب عجمان باز نموده شد
ولادت زردشت
اکنون بر سر سخن رویم و قصه زردشت را بپایان آریم معلوم باد که فارسیان بر آنند که نفس ناطقه زردشت از درختی مبارک آشکار گشت
و این کنایت از آنست که نفس او تجلی عقل اولست و گویند پورشسب پدر او را گاوی بود که شیر از آن بدوشیدی و بنوشیدی از شیر
آن نطفه زردشت در رحم دغدویه منعقد شد و آن گاو جز گیاه خشک نخوردی و این سخن کنایت از سلامت نفس زردشت است
چه گویند در برگ سبز روح نباتی باشد و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسیب رسد اگرچه روح نباتی ادراک الم نکند و همچنان شیر از گاو دوشیدن
راحتی باشد برای گاو چه اگر شیر او را ندوشند پستانش بدرد آید مع القصه چون دغدویه مدت حمل بپایان برد و بار بنهاد زردشت باواز
بلند بخندید و این نخست معجزه ویست چه طفلان هنگام میلاد بگریند و او گاه زادن بخندید چون از دور و نزدیک این بدیدند و بشنیدند
خبر بدوران سرون بردند که در اینوقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان داشت و طریق جادوان و اهرمنان میسپرد و از منجمان و اختر
شناسان آثار زردشت را اصغا فرموده بود که او دین اهرمنان و جادوان را منسوخ خواهد داشت پس بی توانی برخاسته بخانه پورشسب
شتافت و زردشت را حاضر ساخته تیغ برکشید تا سر او را از تن برگیرد چون دست بسوی او فراکرد دستش بجای خشک بماند و از
اینواقعه هیبتی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و با سرای خویش شتاب گرفت و این راز را با دوستان و جادوان در میان گذاشت
شیطان پرستان عرض کردند که ما کیدی اندیشیم و او را از میان برگیریم پس حطبی عظیم در بیابان فراهم کرده بر سر هم نهادند و جمله را
با نفط آلوده ساختند و فرصتی بدست کرده زردشت را از پدر و مادر بربودند و بردند و بر سر آن حطب برآورده نهادند و آتش در زدند
و از پی کار خود بدر شدند آنگاه آن آتش عظیم بر زردشت سرد گشت و هم در خاکستر آن بخواب رفت از پس آن دغدویه در فحص حال فرزند
بهر سوی همی شتاب مینمود عاقبة الامر در رسید و فرزند را از میان خاکستر برگرفته پنهان از مردم بخانه آورد و چون اینمعنی ظاهر گشت بر
خشم جادوان بیفزود و دیگر باره او را در ربوده در تنگنای معبری که گذرگاه مواشی بود در افکندند تا پایمال ستوران گردد و هم در زمان گاوی آمده
بر سر او بایستاد و او را در زیر چهار پای خود بداشت تا جمله مواشی بگذشت آنگاه تاخته با گاوان ملحق گشت هم دغدویه پس از جستجو فرزند
بیافت و با خانه آورد و چون اینخبر بدوران سرون رسید فرمود تا این کرت او را در ربوده در گذرگاه اسبان انداختند هم مادیانی بر سر او ایستاده
زردشت را مصون بداشت در این نوبت حکم داد تا او را در ربوده بکنام گرگان بردند و بچگان گرگی را کشته زردشت را بدانجا گذاشتند
و برفتند آنگاه که گرگ در رسید دایه وار در کنار زردشت بنشست و در حال دو میش با پستان شیر آور ببالین زردشت آمدند و او را شیر دادن
گرفتند و گرگها با میش آشتی داشتند صبحگاه دیگر دغدویه او را یافته و بسرای آورد و جادوان از اینحال در عجب شدند و انجمنی کردند تا
در کید او چاره اندیشند از میانه برتروش نامی گفت که زردشت بجنبش شما تباه نشود چه خداوند او را حفظ کند این بگفت و چون از نابود
ساختن زردشت مایوس بود ناچار نزد پورشسب آمده و با او رسم مودت استوار ساخت و منافقانه نرد مخالصت میباخت و در آن
هنگام پیر دانائی که برزین کروس نام داشت و آثار زردشت را اصغا نموده بود و جلالت قدر او را میدانست بخدمت پورشسب آمد
و از او درخواست نمود که زردشت را بدو سپارد تا در خدمتگذاری او فخر کند پورشسب ملتمس او را باجابت مقرون داشت و زردشت را با او
گذاشت برزین کروس او را بخانه آورده رنج او همی برد تا هفت ساله شد در اینوقت برتروش و دوران سرون بخانه او تاختند و چندان جهد
و نیرنگ باختند که کس او را در آنخانه مجال درنگ نماند همگی بگریختند و زردشت را بجای گذاشتند اما زردشت از آن همه تعبیه و نیرنگ هراس

بادن

نیافت و دست زبان ایشان از وی کوتاه ماند اما همچنان پرتروش با پورشسب اظهار مهر و صداقت مینمود تا روزی زردشت را مرضی عارض شد و بیمار گشت پرتروش لختی منی با بعضی ادویه درهم کرده و با سحر تعبیه ساخته ببالین او آورد و گفت بگیر و بنوش تا بهبودی حاصل کنی زردشت آن دارو را از دست وی گرفته برخاک ریخت و آن راز را آشکار ساخت و چون سال او بپانزده رسید با خلق ابواب نیکوئی باز کرد و مساکین و ابناء سبیل را همی بنواخت و از نیروی صفات ستوده او مشهور گشت و در بدو سال چهلم که چهارم سال سلطنت گشتاسب بود عزیمت ایران فرمود و با جمعی از مردم خویش از اردبیل کوچ داده بسوی دارالملک بلخ رهسپار گشت روزی در طی مراحل بکنار رودخانه رسید و جمعی از زنان با وی بودند که برای گذشتن از آب برهنه شدن را سزاوار نمینمودند پس زردشت قدم بر زبر آب نهاده با همراهان حکم داد تا در قفای او درآمدند و چنان از آب عبور کردند که جز تحت پای افزار ایشان با آب آلوده نشد و اینواقعه در انجام اسفندارمذ ماه بود که هم در آن روز عجمان جشن کنند و چون زردشت بکنار آب آمد بنماز مشغول شد در اینوقت جبرئیل که فارسیان او را بهمن مینامند نزد او فرود شد و با او گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت گفت جز رضای خدا نجویم و کامم آنست که تو مرا رهنمای باشی بهمن گفت چنین باشد برخیز تا نزد یزدان پوئی پس زردشت از جای برخاست و چشم برهم نهاد و چون دیده بگشاد خود را در مینو یافت فرشتگان از هر سوی بنزد او شتافتند و او را گرامی پرسش نمودند و جنابش را بیکدیگر معروف داشتند و از آنجا زردشت بحضرت یزدان شتافت و نیک در دل شادمان و با تن ترسناک بود و در حضرت یزدان نماز نیاز گذاشت آنگاه عرض کرد پروردگارا بهترین بندگان تو در روی زمین کدام اند یزدان پاسخ داد اول آنکه راستی دارد دویم آنکه کریم باشد سیم آنکه با آتش و آب و جانوران زندبار مهربان بود ای زردشت هر که از این روش بود بدوزخ شود دیگر باره زردشت عرض کرد که پروردگارا راز آفرینش را با من باز نمای خطاب رسید که فاعل نیکی و خواهان خیر منم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و مردم را زیان نرسانم بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن را در دوزخ بمکافات این کردار داشتن بر من واجب است و او را بر حرکات افلاک و کواکب دانا کرد و حور و قصور و ملائک را بدو باز نمود و از علم انجام و آغاز ش آگهی داد و همچنانش بر مراتب دوزخ و کوه آتش بگذرانید و فرمان رسید تا روی را گداخته بر سینه او بریختند و هیچ آسیب بدو نرسید و شکمش را بشکافتند و آنچه درون بود برآوردند و باز بجای نهادند و جراحت آنرا التیام دادند آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را بدانستی اکنون باید مردم را بادین حق دعوت کنی و این روی گداختن و بر سینه تو ریختن معجزه تو باشد و هر که از دین تو سر برتابد بدوزخ خواهد شد آنگاه زردشت عرض کرد پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خطاب رسید که ای زردشت کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد نور منست لاجرم هنگام پرستش رخ بدانسو آرید تا اهرمن از شما بگریزد همانا از روشنی بهتر چیزی نیافریدم و از نور است که بهشت و حور پدیدار کردم و از ظلمت جحیم آشکار شد آنگاه زردشت را استا و زند القا شد و فرمان رسید که این کتابرا نزد گشتاسب شاه برده بروی بخوان و او را بادین بهی دعوت کن در این هنگام زردشت از حضرت یزدان مراجعت کرد نخست فرشته که موکل مواشی بود به استقبال او شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای این جانوران زندبار را با تو سپردم با مردم بفرمای تا ایشانرا نیکو بدارند و نکشند چون از و بگذشت فرشته که نام او اردی بهشت بود پیش شتافت و گفت با گشتاسب بگو که کار آذر را با تو سپردم که در همه شهر و بلد برافروزی و نیکو بداری از آن پس فرشته که او را شهریور نام بود در رسید و گفت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را پاکیزه و روشن بدارند و روز جنگ پشت بدشمن نکنند از پس او فرشته که او را اسفندارمذ مینامیدند برسید و گفت با مردم بگوی تا زمین را پاکیزه دارند و پلیدی در مزارع و معابر نگذارند از پس او فرشته که خرداد نام داشت درآمد و گفت آبها را با تو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه دارند

سفر زردشت بجانب بلخ

معراج زردشت

و از آن پس مرداد درآمد و گفت بفرمای تا نباتات را بیهوده تباه نکنند و این همه فرشتگان پیام ایزد با او گذاشتند و یزدان نیز بی‌واسطه با زردشت سخن گفت و چون زردشت بعالم عنصری درآمد جادوان و دیوان گرد او را فرو گرفتند جنابش بآواز بلند زند و استا را خواندن گرفت دیوان از اصغای آن کلمات بزیر زمین در شدند و جادوان بر خویشتن بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند و نیمی از ایشان امان طلبیدند و زردشت در نیمه ماه اردیبهشت در خواب دید که دریائی که در کتاب استا آنرا واتی نامیده اند قدم نهاد نخست آب تا ساق او برآمد و از آن پس تا زانو برسید و سپس کمرگاه را فرو گرفت و آنگاه با گردن برابر شد چون بیدار گشت بتعبیر رفت که این چار پاره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم بدست ناشیدر و سیم ناشیدر ماه و چهارم سوشیانس که همه نژاد بزردشت رسانند و از احفاد او باشند علی الجمله زردشت روی بدرگاه گشتاسب نهاد و در راه با دو تن از حکام بلدان دوچار شد و ایشانرا بدین بهی دعوت کرد و هر دو تن سر برتافتند و سخن او را وقعی ننهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخاست و ایشانرا از زمین بربوده در هوا معلق بداشت و طیور مردارخوار از اطراف در رسیده گوشت بدن ایشانرا همی بچنگ و منقار برکندند و ببردند آنگاه که استخوان ایشان بجای ماند بزیر افتاد پس زردشت از آنجا بدار الملک بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب معروض افتاد پادشاه ایران کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت به پیشگاه حضور رسید بزرگان درگاه و صنادید سپاه را دید که صف برزده در برابر پادشاه برپای ایستاده اند شصت تن از موبدان و حکمای مملکت از سوی یمین و شمال در انجمن گشتاسب نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتشی تابناک در دست داشت آنرا بدست گشتاسب داد و دست او را از آن زیان نرسانید و گشتاسب با دست دیگران نیز امتحان کرد و دست هیچکس را آسیبی نبود پس نبوت خویش را آشکار ساخت و چون از وی معجزه خواستند بفرمود تا روی را گداختند و در انجمن پادشاه بر پشت خوابید و حکم داد تا آن روی گداخته را چهار نوبت بر سینه او بریختند و در هیچ کرت او را آسیب نرساند و همی بر سینه او سرد شده از اطراف فرو ریخت گشتاسب چون اینحال را مشاهده کرد بفرمود تا برای او کرسی زرینی آورده در پهلوی خود جای داد و او را بر جمیع فیلسوفان فزونی فرمود و برتر نشاند و در همان انجمن حکمای مجلس بمناظره و مباحثه زبان برگشودند و در جمیع فنون حکم از وی ملزم گشتند این بزرگواری زردشت بیفزود پس گشتاسب فرمان داد تا در جنب سرای خویش خانه برای او معین کردند و زردشت را در آنجا جای دادند و فیلسوفان خجلت زده بسرای خویش شدند و آنشب را بمطالعه کتب و کشف مسائل غامضه پرداختند تا باشد که در مباحثه بر زردشت ظفر جویند و بامدادان بمجلس گشتاسب درآمده دیگرباره با زردشت سخن درمیان آوردند و از معضلات حکم پرسش نمودند و در جمیع علوم عقلی و نقلی زبون و ذلیل او شدند عاقبة الامر علمای ممالک محروسه عزیمت بارگاه گشتاسب نموده و هم پشت شده با زردشت سخن درانداختند و جملگی شرمساری بار آوردند در اینوقت زردشت روی با گشتاسب کرد و فرمود که خداوند مرا بسوی تو فرستاده تا با نبوت و رسالت من اقرار کنی و در مسایل دینیه احکام زند و استا را بکار بندی و آن کتاب را نزد گشتاسب نهاد و گفت چون بدین روش باشی چنانکه برگزیده دنیائی برگزیده آخرت خواهی بود گشتاسب گفت ازین کتاب آسمانی لختی بر من بخوان زردشت کلمه چند بیان فرمود پادشاه ایرانرا چندان پسندیده خاطر افتاد و فرمود که این عروسی بزرگ مینماید اکنون این کتابرا با من بگذار تا من در آن نیک نظر کنم و خود همچنان نزد من آمده باش تا عاقبت کار مکشوف شود حکما ازین سخن بیمناک شدند و با خود گفتند مبادا اینمرد بیگانه پادشاه را فریفته کند و بشریعت خویش درآرد و از پی قتل او کمر بستند و رسم بود که هر روز زردشت چون بخدمت پادشاه می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا بدست دربان ملک میسپرد و در هنگام مراجعت باز میگرفت چندتن از حکما مر دربان را بفریفتند و بامدادی که زردشت بخدمت پادشاه شد کلید حجره او را از دربان بگرفتند و حجره او را گشوده چیزها

خواندن زردشت

رسیدن زردشت نزد گشتاسب

مباحثه زردشت با حکما

پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان در کیسه چند کرده زیر بالش او نهادند و حجره او را نیز در بسته کلید بدربان
دادند و بخدمت گشتاسب شتافتند و در اینوقت پادشاه در نزد زردشت بمطالعهٔ زند و استا مشغول بود و لب بآفرین او باز داشت
حکما عرض کردند که نه چنین است که زردشت خود را باز نموده بلکه مردی جادوگر است و اگر فرمان رسد سرای او را کاوش کنند دروغ زردشت — زندان زردشت
کرا اینمعنی معلوم کردد گشتاسب فرمود که در اینکار زیانی نبود جمعی بروند و جستجو کنند پس آن حکما با گروهی از ملازمان حضرت بسرای زردشت
در شدند و آن اشیای پلید را که خود نهاده بودند بر گرفتند و بحضرت گشتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بر آن اشیا افتاد در خشم شد و
روی با زردشت کرده فرمود همانا تو جادوگر بوده و اینکارها را به نیرنگ بر ساخته چندانکه زردشت گفت مرا ازین اشیا خبر نیست
مفید نیفتاد و حکم داد تا او را بند بر نهاده بزندان فرستادند و یکهفته زردشت در زندان بماند و پادشاه را اسبی سیاه بود که چون
روز کین و دار آمدی بر آن سوار شدی ناگاه صبحگاهی رایض پادشاه بحضرت آمد و معروض داشت که شب دوشین هر چهار دست
و پای اسب سیاه در شکم او فرو شده گشتاسب این حال را بفال بد گرفت و حکما و بیطاران را حاضر کرده چندانکه کوشش کردند چاره
نتوانستند و گشتاسب آنروز را از دلتنگی این حادثهٔ عجیب نهار نشکست و چون این آشفتگی در همه ملازمان حضرت سرایت کرده بود زندانبان
نیز آنروز را برای زردشت قوتی آماده نساخت و شامگاه نزد او شده عذر بخواست و صورت واقعه را معروض داشت زردشت — خلاصی زردشت از حبس
فرمود من توانم اسب سیاه را مداوا کنم و بحال خود آورم پس زندانبان بامدادان این سخن را بعرض گشتاسب رسانید و او بفرمود
تا زردشت را حاضر ساختند و با او گفت اگر راست میگوئی و پیغمبر خدائی این اسب را بحال نخست آور زردشت گفت اگر پادشاه با من
پیمان کند که چهار سخن از من بپذیرد هر چهار دست و پای اسب را بحال نخست آورم گشتاسب با وی عهد محکم کرد که گفتار او را پذیرفتار شود
پس زردشت پادشاه را برداشته بر سر اسب سیاه آورد و گفت سخن نخستین آنست که از دل و زبان اقرار کنی که من رسول پروردگارم گشتاسب
با وی ایمان آورد پس زردشت دعا کرد و دست بسوی یمین اسب برده تا دست راست او از شکم بدر شد از آن پس گفت اسفندیار را بفرمای
تا با من عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود با من ایمان آورد گشتاسب فرمان داد و اسفندیار بر حسب فرمان عمل کرد آنگاه زردشت دعا
کرد تا دست چپ اسب از شکم بدر شد دیگرباره گفت اکنون مرا نزد بانوی بانوان فرست تا او را بشریعت خویش دعوت کنم و او دین خدا را
قبول کند گشتاسب بفرمود تا او را نزد کتایون بردند و او نیز قبول ایمان کرد و زردشت باز آمده یک پای اسب را از شکم ظاهر ساخت
و از آن پس فرمود ای گشتاسب اکنون دربانرا طلب کن و مکشوف دار که اشیای جادو را از خانهٔ من کدام کس آورد پادشاه دربانرا
حاضر ساخته او را زینهار داد تا حقیقت حال را باز راند و دربان صورت حال را بعرض رسانید گشتاسب در خشم شد و بفرمود چهار تن
آن فیلسوفان را که مایهٔ این فتنه بودند زنده بر دار کردند پس زردشت بجای دیگر اسب را از شکم برآورد و اسب سیاه برپای خاست
در اینوقت گشتاسب سر و روی زردشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشانید و مردم را همی بدین او
بخواند و جمعی کثیر با وی ایمان آوردند و در این هنگام لهراسب شاه و فرزند او زریر را نیز مرضی صعب روی نمود که اطبا از معالجهٔ
ایشان دست باز داشتند زردشت ببالین پدر و پسر حاضر شده دعا کرد تا هر دو در حال شفا یافتند و با او ایمان آوردند روز کار را
بدینگونه کار میرفت و هر روز وثوق گشتاسب بر وی زیاده میشد تا اینکه بفرمود دوازده هزار پوست گاو را دباغت کرده کلمات
زند را بر آن بنوشتند و آن پوستها را با سیم خالص اندوده کرده و کلمات را با زر ناب نگارش دادند و در اصطخر فارس گنبدی سترگ
بنیان کرده در آنجا بنهادند و جمعی را اجری و مرسوم مقرر کرده بپاس آن بداشتند علی الجمله روزی گشتاسب با زردشت فرمود که مرا
چهار آرزو در دل بود و از تو خواهم که دعا کنی تا یزدان با من عطا فرماید نخست آنکه مقام خویش در آنجهان ببینم و بدانم در کجا خواهم — آرزو خواستن گشتاسب از زردشت

بود دوم آنکه در اینجهان هیچ آسیب بمن نرسد و چون در جنگ شوم هیچ آلت حرب با من کارگر نباشد سیم آنکه نیک و بد اینجهان را
نیکو بدانم و همه رازها بر من آشکار باشد چهارم آنکه تا رستخیز زنده مانم زردشت فرمود این چهار نعمت بزرگ را با یکتن عطا نکنند لکن از
برای چهار کس روا باشد پس بفرمود قدری شیر و مقداری انار حاضر کردند و لختی از زند و استا خوانده در آن شیر و انار بدمید آنگاه یکجام
شیر گشتاسب عطا کرد و او را از هوش بیگانه ساخت تا روانش در بهشت جای خود را مشاهده کرد و یکجام با پشوتن داد و زندگانی جاوید
یافت و مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات بنفس خود است که برای او حاصل شد و جام دیگر را بجاماسب داد تا از فنون علوم و معضلات
مسایل آگهی یافت و مقداری از آن انار دانه با سفندیار عطا کرد تا چون بجوز در روئین تن گشت چنانکه هیچیک از آلات حرب بدو کارگر
نبود مع القصه روز سیم گشتاسب از خواب برآمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بتعظیم و تکریم زردشت بیفزود و از پس
اینواقعه صبحگاهی که گشتاسب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت شتاب زده از در در آمده بعرض رسانید که چهار
تن سواره بر در سرای رسیده که هیچ با مردم اینجهان مشابهت ندارند و جامهای سبز پوشیده اند و سلاح جنگ در بر راست کرده اند در این
سخن بودند که هر چهار در رسیدند و گفتند ای گشتاسب ما فرشتگان خداوندیم که از نزد خدا بنزدیک تو آمده ایم یکی را بهمن نام است و دوم را
اردیبهشت و سیم را آذر خرداد و چهارم را آذر خداد و نیز فرماید که زردشت پیغمبر منست در دین او استوار باش و مردم را بدین او دعوت
فرمای گشتاسب از هیبت ایشان مدهوش شد و از سریر بزیر افتاد و چون بهوش آمد رسم زاری و ضراعت بگذاشت و حکم داد تا آتشکدها
برافروزند و هیربدان بگماشت تا دین بهی را رواج دهند در این هنگام که سی سال از سلطنت گشتاسب گذشته بود دین زردشت با
قوت شد و پادشاه ایران ملوک اطراف را بدین او دعوت نمود و بدینگونه روز میبرد تا ارجاسب بدار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را بکشت
و توربراتور که یکی از پهلوانان توران بود بمعبد زردشت در آمد و او را بزخمی از پای در آورد و زردشت تسبیحی که در دست داشت بسوی — قتل زردشت
توربراتور انداخت آتشی از آن جستن کرده در وی گرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و توربراتور پاک بسوخت و تفصیل اینجمله
در ذیل قصهٔ ارجاسب مرقوم افتاد و مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیدهٔ عجمان آنست که علم ازل و ابد در کتاب زند — بیان بعضی از فنون و سخن زند
بعضی بتصریح و برخی برمز مرقوم است و آن کتاب مشتمل بر بیست و یک نسک است و نسک بمعنی بخش و بهره باشد و هر نسک را نامی است
بدین تفصیل اول اتیاد دوم اهو سیم دیر چهارم یوا پنجم تار ششم توش هفتم نادر که در علم نجوم و هیأت است هشتم اشاد نهم جید دهم
هچا یازدهم دنکهوئیش دوازدهم دزدا سیزدهم ستینا چهاردهم نام پانزدهم انکهیش شانزدهم مزدا هفدهم خشترجا هجدهم
اهرا نوزدهم ایم بیستم درگوبیو بیست و یکم داستارم اکنون چهارده نسک از اینجمله تمام است و در میان مجوس یافت شود و هفت نسک
ناتمام بود که در فتنها و جنگهای ایران از میان رفته و در کتاب زند صد حکم از فروعات و اصول مندرج است که نخستین آن ایمان برسالت
زردشت است و نگاشتن اینجمله موجب اطناب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق کلمات مه آباد است مه زند خوانند و هر چه مخالف بود
که زند گویند و عجمان بدان عمل نکنند اگر چه ایمان دارند و گویند این کلمات رمز است و تاویل کرده با کتاب مه آباد موافق آرند از بیرون دست
که فهم زند را نتوانستند کرد پس پا زند را در شرح آن نگاشتند از زمان که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت بفرمود تا آن کتب را بسوختند
و اردشیر بابک که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد چون بر سریر سلطنت برآمد دانایان عجم را فراهم کرده هر کس جزئی از آن بیاد داشت
بخواند و آنرا سوره کردند و استاره نام نهادند گویند آنرا هیچکس حفظ نتواند کرد و دیگر از کلمات آسمانی زردشت است که در جواب
تیاطوس حکیم و بیاس فرمود چنانکه در ذیل قصهٔ ایشان مرقوم خواهد شد و آن کلمات را سیمناد گویند چه سیمناد بمعنی سوره است و این دو سیمناد
در زند نباشد بلکه در کتاب دساتیر مرقوم است و زردشت در زمان حیات خود از غلبهٔ اسکندر رومی خبر داد و پندنامه برای او نوشت

تعریف سرکشمر

که در دساتیر مرقوم است و آن کتاب را سلاطین ایران محفوظ میداشتند تا زمان دارا و چون روشنک دختر دارا بحباله نکاح اسکندر درآمد آن کتاب را بزد دی نهاد و اسکندر بر زردشت ایمان آورد و همچنان چنگرنگهاچه که از حکمای هند بود چنانکه شرح حالش بیان میشود بحضرت زردشت پیوست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرویست که آنرا در بلده کشمر بنام گشتاسب غرس کرد و آن چندان بزرگ و کشن بالیده شد که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه را یک ارش و ربع ارش طول بودی بر گرد آن درخت سر بهم میگذاشت آن زمان که متوکل عباسی که انشاء الله شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت عمارت جعفریه سر من رای میکرد دنیک مایل گشت که آن درخت را مشاهده کند و سفر کشمر برای او صعب مینمود لاجرم بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که آن سرو را قطع کرده بدینسوی حمل فرمای برحسب حکم آن درخت را از بن قطع کردند و چون بزیر آمد بکاریزها و بناهای آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان داشتند بیکبار بجنبیدند و ناله در انداختند و چون شاخهای آنرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج گذاشته شد تا تنه آن درخت بکنار جعفریه رسید از قضا همانشب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب بود بی بهره برفت و از گاه نشاندن تا بریدن آن درخت که در سنه ثلثین و مأتین هجریه بود یکهزار و چهار صد و چهل سال آن سرو را عمر بود

۵۰۲۴ ظهور نیاطوس حکیم پنجهزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نیاطوس حکیم

نیاطوس که هم او را توتیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد و آتشکدها را برافروخت دانایان یونان نیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره و مباحثه بپای برده هرگاه او را پیغمبر خدا یافت و در فنون حکمت چیرگی او را پسندیده داشت او را به پیغمبری تصدیق کنند و سر در شریعت او گذارند نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد و چون خبر ورود او را بعرض گشتاسب سانیدند بفرمود تا موبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت از در درآمد نیاطوس چون شکل و شمایل او را نگریست گفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون بادی باز نمودند و در آن زایچه نظر کردم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت و این کلمات زردشت سیمناد گویند چه سیمناد بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زند نباشد علی الجمله بزعم عجمان نیاطوس چون این معجزه بدید با زردشت ایمان آورد و پس از مدتی بوطن خویش مراجعت کرد

۵۰۲۷ ظهور چنگرنگهاچه حکیم پنجهزار و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چنگرنگهاچه حکیم

چنگرنگهاچه از بزرگان حکمای هندوستانست آنگاه که اسفندیار بممالک هند گذر کرد چنانکه مسطور گشت و مردم را با دین زردشت دعوت نمود و آتشکدها بنیان فرمود چنگرنگهاچه برای کشف این معنی از هند بیرون شده بدار الملک بلخ آمد و خدمت زردشت را دریافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا یک نسک از کتاب زند بروی خواندن گرفت چنگرنگهاچه چون بدقت نظر رفت مشاهده نمود که خداوند باری جل جلاله نام و نشان او را با پیغمبر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر داشته او را آگاه ساخته لاجرم بزعم عجمان از مشاهده چنین معجزه با دین زردشت درآمد و او را به پیغمبری باور داشت و پس از روزی بهندوستان مراجعت نمود

۵۰۲۸ ظهور بیاس حکیم پنجهزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بیاس حکیم

بیاس از جمله حکمای هندوستانست چون چنگرنگهاچه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت مراجعت کرده بهندوستان درآمد و بیاس خدمت او را دریافت چندان از بزرگواری و دانش زردشت اصغا نمود که مایل خدمت او شد پس از هندوستان کوچ داده بدار الملک بلخ آمد چون خبر ورود بیاس را بحضرت گشتاسب بردند بفرمود که دانایان مملکت را حاضر کردند و بیاس را در آن انجمن بار دادند چون در آن محفل درآمد و جای گرفت روی با زردشت کرده معروض داشت که از سخنان چنگرنگهاچه روی دلها بتو گشته است و مردم هندوستان بحضرت تو مایل شده اند اکنون آن رازها که من در دل دارم مکشوف دار تا با قدم ثابت بدین تو آیم زردشت فرمود که پیشتر از آنکه تو بدینجانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید و یک سیمناد آسمانی بروی بخواند و اندیشه او را باز نمود این سوره نیز در کتاب دساتیر بود و در زند مرقوم نباشد علی الجمله بعد از مشاهده این معجزه بعقیده مجوس بیاس بدین زردشت درآمد و بهندوستان مراجعت کرد

۵۰۳۰ جلوس مهراج در مملکت هندوستان پنجهزار و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک هند

مهراج از بزرگان قبایل کچهواهه بود چون رهت پسر شنکل رخت بدیگر سرای برد و او را فرزندی برومند نبود که وارث تخت و تاج باشد مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل خویش را فراهم کرده از ارض ماروار خروج نمود و بلده قنوج را فرو گرفته بر تخت ملکی برآمد و چون کار مملکت بروی استوار شد بتجهیز لشکر و اعداد سپاه کرده با فوجی دریاموج بجانب نهر داله براند و آن اراضی را از تصرف زمینداران انتزاع کرد و برآورد و ایشان را اسیران بنیاد نهاد که معنی کاو چران باشد و از آنجا بکنار بحر شور جهت آمد و کشتیهای تجارتی بساخت و در آب انداخت تا مردم در آن بنادر عبور و مرور کرده داد و ستد ایشان سودی بخراج مملکت رساند و همه ساله در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت کرده پیشکشی در خور انفاذ میداشت و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان دولت او اسفندیار عزیمت هندوستان فرمود مهراج چون از اندیشه او آگهی یافت با مردم خویش باستقبال بشتافت و در هر مرحله از مراحل هندوستان پیشکشی تازه پیش کشید و رسم عقیدت و چاکری بنهایت برد و اسفندیار در جمیع ممالک هندوستان عبور کرد و مردم را بزردشت بخواند و شریعت او را رواج داده آتشکدها برافروخت و هیربدان بگماشت و مهراج را که هم سر در شریعت زردشت داشت بسلطنت بگذاشت و بازگشت از پس اسفندیار رواج بازار مهراج فزونی یافت و چهل سال باستقلال پادشاهی کرد و تخت و تاج را بخواهر زاده خود کیدراج بگذاشت و بگذشت

۵۰۳۱ جلوس کیوانک در مملکت چین پنجهزار و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

کیوانک نام پادشاه بیست و سیم است از دودمان جوانک که بعد از پدر بر سریر ملک برآمد و مملکت چین را فرمانگذار گشت در روزگار دولت ارجاسب ملک ترکستان عظیم با رونق بود و کیوانک در مخالطت و مخالصت او خودداری نمی فرمود چه لینک وانک پدر او که شرح حالش مرقوم شد هم با ارجاسب همین معامله داشت لاجرم آن زمان که ارجاسب با شاهزاده اسفندیار حرب صعب گشت او را با مردم دول اعانت فرمود و آنگاه که ارجاسب بدست اسفندیار مقتول شد و روئین دژ مفتوح گشت چنانکه مرقوم افتاد کار بر کیوانک صعب گشت و از مودت با ارجاسب بنهایت پشیمان بود در این هنگام بصلاح و صوابدید بزرگان درگاه چند تن فرستاده و آتا دل چرب زبان را پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده بداد و این جمله را با نامه که مشحون بآیات استرحام و استغفار بود بدرگاه اسفندیار گسیل ساخت پادشاهزاده فرستادگان او را وقعی ننهاد و در طریف و تالد او نظر نکرد و هم در زمان عزیمت چین فرمود رسولان از پیش بتاختند و کیوانک را آگاه ساختند چون بر پادشاه چین این معنی مکشوف بود که پیل با اسفندیار پهلو نتواند زد و شیر با او دست و گریبان نتواند شد ناچار دل بر مرگ بنهاد و از اشیاء نفیسه چندانکه ذخیره داشت برای پیشکش اسفندیار اختیار کرد و با بزرگان مملکت چین باستقبال اسفندیار بشتافت و طی مسافت نموده در حدود

مملکت خود بموکب او پیوست و چون روی او را بدید از اسب فرود شده با تیغ و کفن پیش دوید و پیشانی بر خاک نهاد و معروض داشت که اکنون اگر مرا بکشی با عدل رفته باشی و اگر زنهار دهی این خود فضلی ملکانه است اسفندیار او را امان داد و جرمش را معفو داشت و باتفاق او بدار الملک پکین فرود شد و در ممالک چین آتشکده ها برپای کرد و موبدان بنشاند و هیربدان بگماشت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد پس او را بسند حکومت گذاشته بسوی هندوستان گذر کرد علی الجمله مدت بیست و پنج سال کیوانک در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین پادشاهی کرد و چون روزگارش بتباهی آمد جای بفرزند ارشد خود تاووانک گذاشت که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۳۳ قتل اسفندیار بدست رستم دستان پنجهزار و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قتل اسفندیار

از این پیش باز نمودیم که اسفندیار در هوای تاج و تخت روزگار میبرد و گشتاسب او را با مطال و مماطله از مقصود باز میداشت تا آنگاه که بیشتر آرزوی زمین را در یکسال و اند ماه بگشت و مردم جهان را بدین زردشت باز داشته بدار الملک مراجعت فرمود و در حضرت پدر معروض داشت که آنچه گفتی و فرمان دادی بپای بردم و بجای آوردم اکنون با وعده وفا کن و تاج و تخت را بمن سپار که هم با تو چون بر رسم بندگان بخواهم زیست نه لهراسب با تو همین معامله کرد و دوشیزه دولت را بنام تو عقد بست و خود بزاویه عزلت نشست برای گشتاسب دیگر مجال عذر و جای اعتذار نبود چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف این مهم بر فرزند حمل کرده بود هیچیک را اسفندیار فرو نگذاشت و از آنچه پدر فرموده بیشتر کرد ناچار پادشاه که دل از گنج و سپاه بر نمیداشت چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظاره کند و مآل کار او را باز داند و بعرض رساند جاماسب چون در سعد و نحس کواکب نظر کرد و هیلاج طالع او را براند و عاقبت روزگار او بدانست بعرض رساند که روز اسفندیار در اراضی سیستان بدست پسر دستان نابود گردد گشتاسب از این سخن مسرور گشت چه در هوای تاج و تخت جهان بخویشتن بود که دل از پسر برداشت و او را بکام بلا گذاشت مع القصه روزی اسفندیار را پیش خواند و گفت ای فرزند از آن بیشتر رنج بردی و شکنجه یافتی که با سخن توان راست کرد و اکنون اندکی از بسیار مانده این زحمت را نیز با مردی کن و با شاهد مقصود دست در آغوش باش امروز بیشتر آرزوی زمین در طاعت و سلطنت ما در آمد جز رستم دستان که از نخست روز ما را بچشم حقارت نگریسته و پشت با دولت ما کرده اینک لشکری در خور جنگ او فراهم کن و بسوی سیستان شتاب و رستم دستان را دست بسته بحضرت حاضر ساز اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه رستم مردی کهن سال است و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج برده و دفع دشمن کرده سلاطین ایران باستظهار او بر ملوک جهان افتخار کرده اند بپاداش این همه نیکویی سزاوار نیست بگانه او تاختن و او را رنجه ساختن گشتاسب فرمود که ای پسر نه آنست که تو پندار کرده رستم همواره کاسر جلالت و عظمت ملوک ایران بوده و پیوسته خودسری کرده بلکه بیشتر فتنه ایران از وی حادث شده و همچنان چون بتحقیق نگری خون سیاوش در گردن وی باشد و از آن روز که کیخسرو لهراسب را ولیعهد ساخت رستم و پدرش دستان بدین سخن همداستان نشدند و تاکنون ما را بکس نشمردند نخست دفع دشمن کن آنگاه بر سریر ملک نشیمن جوی اسفندیار ناچار زمین خدمت ببوسید و تصمیم سفر سیستان داد چون بهمن این خبر بکتایون برد غریو برکشید و نزد اسفندیار آمد و گفت ای فرزند در هوای تخت و تاج سهام مرگ را آماج مشو با رستم چنین دستان نتوان نبرد جست دیو از غریو او بترسد و شیر از شمشیر او بهراسد این چه اندیشه ناصوابست که در هوای او شتاب کنی اسفندیار گفت این سخن جز از در راستی نباشد لکن سر از حکم شاه نتوانم بر تافت چه بر قانون مه آباد هر که سر از حکم شاه بیرون کند در اینجهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود این بگفت و از نزد مادر بدر شد و حکم داد تا لشکر فراهم گشت و با سپاهی گران عزیمت سیستان کرد

سفر اسفندیار بسیستان

خیمه بیرون زد و در طی مراحل بیک ناگاه آن شتر که پیشرو همه بارکشان بود بخفت و چندانکه ساربانان چوب بر سر و بر آن زدند از جای

بجنبید

بجنبید اسفندیار اینحادثه را بفال بد گرفت و بفرمود تا آن شتر را نحر کردند و از آنجا منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان در کنار هیرمند فرود آمد و سراپرده راست کرد و فرزند خود بهمن را طلب کرده او را باده تن موبد نزد رستم فرستاد و بدو پیام داد که از روز که لهراسب بتخت نشست هرگز بسوی او گذر نکردی و نامه بحضرت وی نفرستادی آنگاه که ارجاسب بدار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را از میان برگرفت اعانت نکردی و کیفر او را کمر نبستی و چون گشتاسب پادشاه شد هم بسوی او نگاه نکردی با اینکه همه جهان خدمت او را برم گردن باشند اینهمه سبب شد که پادشاه را غضب بجنبش آمد و سوگند یاد کرد که روی ترا جز با دست بسته نبیند اگر تو دست بند من در آری ترا نزد شهریار برم و نگذارم با تو گزندی رود بلکه بر ملک و مال تو بیفزایم و ترا شادکام باز شدن فرمایم بهمن بفرموده پدر میان بربست و بکنار سیستان آمده با زال زر باز خورد و خبر تهمتن را از وی گرفت زال فرمود که اینک رستم برای صید کردن بنخچیرگاه شده و شیرخزاد که یکی از سواران سپاه بود با وی همراه کرد تا نخچیرگاه را بدو بنماید پس بهمن براهبری شیرخون بشکارگاه رستم آمد و ناگاه بر فراز کوهی شده از آنسوی نظر کرد و رستم را بدید که در دامن کوه نشسته و بهر او آتشی کرده اند و گوری را برابر بابزن برده کباب کنند بهمن از سترگی بدن و زفتی تن و عظم جثه رستم بغایت شگفت ماند و سنگی عظیم از فراز کوه بسوی او بغلطانید و آن سنگ راست بر روی رستم همی فرود شد چون پور دستان آن بدید بالطمه پای خود آن لخت کوه را از خویش بگردانید این نیز بر عجب بهمن بیفزود و از کوه فرود شده نزد رستم آمد پسر دستان وی را آنگرامی لایق نمود و از رنج راه و سبب سفر پرسش بسزا فرمود بهمن پیغام اسفندیار را بگذاشت و مایه رنجش گشتاسب را از جهان پهلوان بیان فرمود رستم گفت من سر از حکم شهریار بر نتابم و فرمان اسفندیار را نیز اطاعت کنم و اینک خود بحضرت شتابم و حکم پادشاه را اصغا نمایم پس بهمن نزد پدر شتافت و رستم نیز از دنبال برسید اسفندیار چون از ورود او آگاه شد از خرگاه بیرون شتافت و رستم را تنگ در بر کشید و ببوسید و او را بسراپرده آورده با هم بنشستند آنگاه تهمتن با اسفندیار گفت سزاوار آنست که روزی چند در سرای من روز گذاری و باده گساری پس باتفاق بحضرت پادشاه شویم و حکم او را گردن نهیم اسفندیار گفت من از گشتاسب رخصت نیافته ام که در سیستان بی ضرورت سکون کنم و در سرای تو در آیم چه از آن روز که سلطنت با گشتاسب است گشت ترا در حضرت وی اظهار عقیدتی نشد و تهنیتی بدانسوی نرفت لاجرم دل شاه برنجید و فرمان داد که پیچانت دست بسته بدرگاه برم و بر قانون مه آباد و آیین زردشت هر که از فرمان شاه سر بر کند یزدانش بکیفر این گناه در دوزخ بدارد اکنون صواب آنست که تو تن به بند من در دهی تا پیچانت بسته بدرگاه برم و از پای نشینم تا پادشاه گناه ترا معفو ندارد و آنگاه که خود بر کرسی مملکت بر آیم مهام جمیع انام را برای و رویت تو گذارم رستم گفت که من در حضرت گشتاسب عصیانی نکرده ام و اگر در لشکر او کوچ ندادم و ملازم درگاه نشدم بدانست که از کاوس و کیخسرو منشوری بدست دارم که از خدمت حضور معاف باشم و اراضی سیستان تا سرحد پنجاب بجایگیر مرا باشد و هم اکنون از بند سخن مگوی که آسمان دست مرا بر نتواند بست و هم این حکومت بر خلاف مه آباد است که از آن سخن کنی چه من آزاد کرده سلاطین سلفم و آزاد را بستن نفرمایند همانا اگر از در مهر باشی و چهره سلامت نخراشی یک امروز مهمان من باش و بایوان من در آی تا در زشت و زیبای این اندیشه سخن رانیم و عاقبت اینکار را بدانیم اسفندیار بدین سخن رضا داد و رستم بسرای خویش شده ساز و برگ مهمانی نمود و خورشهای مهنا مهیا فرمود اما اسفندیار از گفته پشیمان شد و با وعده وفا ننمود رستم آنروز را بانتظار بپایان آورد و صبحگاه دیگر بلشکرگاه اسفندیار شتافت شاهزاده چون از حال او وقوف یافت باستقبال بیرون شد و او را بدرون سراپرده آورد و از خلف وعده چندان عذر بخواست که رستم بر سر مهر آمد و از روزگاران گذشته همی یاد کرد و آن رنج فراوان که از بهر ایرانیان برده بود همی بر شمرد و اما اینهمه هیچ در اسفندیار در نگرفت و گفت من سر از حکم شاه نتوانم برتافت باید ترا بسته بدرگاه برم و اگر نه

ملاقات رستم و اسفندیار

عقیل این امر شمشیر برنده و بهره و بفرمود خوان بنهادند و خوردنی بخوردند و باده بگساردند اما رستم از سخنان او آشفته مغز بود چون کار
بزم بپایان برد برخاست و بخشم از نزد اسفندیار بدر شد و میان کریاس سراپرده رسیده بایستاد و گفت خرم آن روز که جمشید
درین سرای جای داشتی و کاوس کی روزگار گذاشتی و کیخسرو لوای حکومت افراشتی اینک کار بدست ناسزائی افتاده که همه بیداد
آزماید و حکومت بر خلاف مه آباد فرماید اسفندیار که گوش و هوش بر کردار و گفتار رستم داشت چون این کلمات بشنید بی توانی
بر اثر او شتافت و چون او را دریافت گفت ای پسر دستان بدین گزافه مگوی و گذشتگان را بافسوس یاد مکن جمشید را که اینهمه ستایش
کنی از روش مه آباد بگشت و مردم را بپرستش خویش دعوت فرمود کاوس مردی آشفته مغز بود که با اختر آسمان نبرد آزمود اینک گشتاسب
ملکی بصفت اندیشی است که همه روزه بر کیش زردشت رود و چون جاماسب حکیم او را وزیری بود در حضرت او چون پشوتن کار
آگاهی است و مانند اسفندیار کینه خواهی مع القصه رستم بسوی سرای خویش در تکاپو شد و اسفندیار به نشیمنگاه خود باز آمد در پشوتن
بشوتن قدم پیش گذاشت و گفت ای برادر رستم مردی جهاندیده و کار آزموده است با او آتش فتنه افروختن سزاوار نیست و کین او
جنگ رستم و اسفندیار
چه اگر در جنگ او زبون باشی بنیان بخت نگون آری و اگر چیره شوی هم کار بچیره کنی از نیروی که سلاطین ایران با نیروی او کار
همی کردند و بیاوری او از هر که جهان برتری جستند صواب آنست که بامدادان بسرای او شوی و کار بصلاح او کنی اسفندیار گفت سخنان تو
همه از در صدق و حکمت است اما چه توان کرد که زردشت فرماید هر که از فرمان شاه بدر شود بدوزخ رود ناچارم که فرمان پدر را فرو نگذارم
و با رستم دستان با تیغ و سنان سخن کنم علی الجمله روز دیگر رستم با سپاه بناوردگاه آمد و از آنسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار بمیدان شتافت
و این هر دو باهم عهد محکم کردند که هیچکس از میان دو صف آهنگ جنگ نفرماید و نبرد نیازماید تا کار رستم و اسفندیار بنهایت شود این
پیمان استوار کردند و از میان دو سوار بکارزار آمده درهم آویختند و همی خاک با خون آمیختند سپاهیان را که از دو سو نظاره بودند غیرت بجوشید و
غضب جوش زد زواره و فرامرز اسب برجهاندند و از آنسوی نوشادر و مهرنوش فرس بمیدان راندند و این هر دو بدست فرامرز و
زواره بیچاره کشته شدند و با خاک و خون آغشته شدند بهمن چون برادران را کشته دید اسب برانگیخت و نزد اسفندیار آمده صورت حال را بعرض
رسانید اسفندیار برآشفت و روی با رستم کرده گفت که عهد آن بود که لشکریان تیغ نکشند و از هم نکشند همانا تو نقض پیمان روا داشتی
و فرزندان مرا در کام بلا گذاشتی رستم سوگند یاد کرد که من هرگز این کار نکنم و از این کرده آگهی ندارم اکنون پسر و برادر را دست بسته بسوی
تو فرستم تا از ایشان انتقام بکشی و بخون فرزندان بکشی اسفندیار گفت هرگز این کار نخواهم کرد و بندگان را در ازای خون خداوندان بمعرض
قصاص نخواهم آورد و این بگفت و مانند شیر زخم خورده بجنگ درآمد و بر رستم تیرباران گرفت گویند هیچ کمانکشی را تیر از خفتان رستم
گذر نداشت جز اسفندیار که از خدنگ وی چندان زخم کاری بر تن رستم رسید و اندام رخش او را نیز چندان زحمت رساند که در رزمگاه
سستی گرفت جهان در چشم رستم تار گشت و ناچار از رخش بزیر آمده او را رها ساخت اسفندیار چون بیچارگی او را بدید زبان بسرزنش باز
کرد و گفت آنهمه داستان که از روزگار باستان یاد میکردی همه گزافه بوده است چه در جنگ دلیران هیچ پاینده نباشی هم اکنون
با اینهمه جرم و جنایت که ترا است اگر فرمان مرا گردن نهی و تن به بند من در دهی از عصیان و طغیان تو میگذرم و نیز نزد پادشاه گناه
ترا بصد هزار ضراعت شفاعت میکنم رستم گفت اینهمه بیچاره و شفاعت واجب نباشد اکنون گاهها از حرارت آفتاب تفته است و
اندامها بصدمت طعان و ضراب کوفته و روز نیز بکران رفته لاجرم بآرامگاه خویش باز شویم و من نیز با دوستان و دوستان در این کار داستان
زنم پس آنچه مختار افتاد فردا انجام خواهم بست این بگفت و با تن جراحت یافته بسرای خویش شد و خستگیهای خود را ببست و رخش را نیز مرهم
کرده از خستگی برآورد و زال و فرامرز و دیگر اهل او بر ضعف رستم و سستی رخش اندوهناک شدند و در کار اسفندیار شوری افکندند از میان

دستان گفت که اسفندیار روئین تن باشد و از سیمرغ حکیم یاد دارم که هیچیک از آلات حرب جز در چشم وی کارگر نشود و در اتمام حجت او را
در قصه زردشت بدین سخن اشارت رفت علی الجمله سخن برین نهادند و خدنگی دو شاخه خاص برای دیدگان اسفندیار راست کردند که
چون بامداد شود تهمتن بدان حربه با اسفندیار نبرد جوید اما از آنسوی اسفندیار چون بپرده سرای آمد جسد نوشادر و مهرنوش را پیش داشت
و لختی بر فرزندان بگریست و بفرمود تا ایشان را در تابوت نهاده نزدیک پدر گسیل ساخت و پیام داد که آن نهال را که غرس کردی ثمر
چنین آورد و من نیز با اژدهای زخم خورده و شیر خشم کرده دست در گریبانم تا عاقبت کار برچه رود و اکنون تو در پیرانه سر با تاج و کمر خرسند
باش چون تابوت فرزندان را نزد پدر فرستاد و سوگواری بپای برد روی با پشوتن کرد و گفت که تاکنون سواری چون رستم بر فرس نشسته و
مردی مانند او کمر نبسته امروز او را چندان با تیر خدنگ خستم که جای داشت در میدان جان دهد و با آنهمه جراحت سلاح جنگ خویش را
که حملی گران بود بر دوش کشیده پیاده بسرای خویش خرامید گمان نکنم که فردا آهنگ جنگ تواند کرد این سخن را بپای آورد و بامدید صبحگاه
رستم دستان زین بر رخش بست و برنشست و آن تیر که بر قصد اسفندیار برآورده بود در ترکش جای داده بناوردگاه تاخت خبر باسفندیار بردند
که چه آسوده نشسته اینک جهان پهلوان در حربگاه صف برکشیده هم آورد بجوید اسفندیار در عجب رفت که رستم با آنهمه جراحت
چگونه کار جنگ بساخت و در حال برنشسته بمیدان تاختن کرد و در برابر رستم بایستاد نخست رستم زبان برگشاد و گفت ای اسفندیار من امروز
برای جنگ بسوی تو آهنگ نکرده ام بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و صداقت پیوند کنم و از جانب معادات و مبارات بگردانم اکنون آن
این چین از جبین بگشای و بر زاری و ضراعت من ببخشای روزی چند در سرای من باش و روی مروت و سلامت را بخراش هر گنج که نهفته
دارم با تو گذارم و هم با تو بدرگاه گشتاسب رهسپار شوم آنگاه اگر پادشاه بکشد روا باشد و اگر ببخشد هم سزاست اسفندیار گفت ای
پسر دستان آن مبین که روزگار من اندک است پست و بلند جهان را بسیار نوردیده ام و جنگ فراوان دیده ام بدین سخنان جادو فریفته نشوم
قتل اسفندیار
و بر اثر نیرنگ تو نروم یا تن به بند من در ده یا اگر نه کار جنگ را راست کن چون رستم بدانست که اسفندیار سر بصلاح در نیاورد و دست
اسفندیار
از ستیزه باز ندارد ناچار ساز نبرد کرد و اسب برجهاند و گرد برانگیخت و از آنسوی نیز کار جنگ بساخت و فرس بمیدان تاخت نخستین رستم
کمان را بزه کرد و آن تیر که برای اسفندیار ساخته بود بسوی او گشاد و آن چنانکه راست بر دیدگانش آمد و در مغزش جای گرفت جهان در
چشم اسفندیار تار شد و از اسب نگونسار گشت پشوتن و بهمن چون این بدیدند بهیشانه بسوی او دویدند و سرش از خاک برگرفته در کنار
آوردند اسفندیار دست برد و آن خدنگ دو شاخه را از دیدگان برآورد و گفت من از دلیری رستم و جادوئی زال رنجه نباشم که اینهمه
من پدر کرد و از برای تخت و کلاه زندگانی من تباه ساخت اکنون روزگار من دیگرگونه گشت و کار من از کینه جوئی بگذشت رستم را نزد
من بخوانید که مرا با او وصیتی است چون این آگهی بتهمتن دادند خویشتن را از رخش درانداخت و با گریبان چاک و روی و موی پرخاک نزد
اسفندیار آمد و عرض کرد که این گناه بر من نباشد چه از هر راه و هر در ترا پند گفتم از من نپذیرفتی و کار بر من تنگ کردی همانا این بلا از
گشتاسب با تو آمد و او بعمد ترا بهلاکت گذاشت و زال نیز با زاری و سوگواری برسید و گفت این آسیب از گشتاسب یافتی چه او برای
آنکه تاج و تخت با تو نگذارد هر روز ترا بگرد جهان پراکنده ساخت اسفندیار گفت من نیز بدان سرم اما کنون که وداع جهان گویم مرا با
تهمتن وصیتی است و روی با رستم کرده گفت که بهمن یادگار منست چون من از جهان رخت بدر برم او را در زابلستان با خود بدار و از راز
رزم و بزمش آموخته کن تا روان من از تو شاد باشد رستم گفت که فرمان ترا پذیرنده ام هم اکنون در خدمت بهمن کمر بربندم و بنده وار خدمت
کنم آنگاه اسفندیار روی با پشوتن کرد و گفت از من گشتاسب بگوی اکنون بکام رسیدی که مرا در کام مرگ دیدی از بخت شاد باش و
با تاج و تخت خرسندی دار این بگفت و آه کرد و دم کوتاه نمود بهمن و پشوتن جامه بر تن چاک زدند و خاک بر سر پراکندند و جسد اسفندیار را

در تابوتی نهاده سر آنرا استوار کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش رانده و بشوتن با سپاه از دنبال همی تاختند چون این خبر با گشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و جامه بدرید و ناله برآورد و بزرگان ایران و زنان و دختران او افغان برداشتند و زبان بسرزنش باز کردند و گفتند چون اسفندیار پسر را در هوای تاج و تخت بکشتن فرستادی و نام و ننگ خویش را بر باد دادی علی الجمله کتایون و زنان گشتاسب روزگاری دراز سوگواری داشتند از سخنان اسفندیار است که فرموده اَلشُّكْرُ اَعْظَمُ مِنَ النِّعْمَةِ لِاَنَّهُ يَبْقَى وَتِلْكَ تَفْنَى و هم او گوید لَا تَمُنَّ عَلَانِي السِّرَّ تَسْتَحِي اَنْ تَذْكُرَ فِي الْعَلَانِيَةِ و گوید چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند و آنگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود هم خصمی آغازد لاجرم در هیچ حال از کید او غافل نتوان بود مع القصه بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمن را بسیستان آورد زال با او گفت ای پسر در تربیت بهمن سود نمیدانم و عاقبت این کار را جز وخامت و ندامت بهره نمی بینم چه چون بهمن با هنر فرسان و صنعت سخنان آراسته شود نیک و بد این بلد را نیکو بداند روزی باشد که صاحب تاج و کمر شود و بخون پدر کمر بندد و پس و دار دودمان سام برآرد و بنیان اینخاندانرا بر آب گذارد رستم گفت که من با اسفندیار این پیمان کردم و اکنون نقض عهد روا ندارم لاجرم در حق بهمن نیکی اندیشم و اگر او بجای من بد کند خدایش کیفر فرماید و پس چنان بکار بهمن پرداخت تا از فنون فروسیت و قوانین سیاست آموخته شد و در میان سپاهی و رعیت بلند آوازه گشت آنگاه رستم از در پورش و نیایش نامه بدرگاه گشتاسب فرستاد و معروض داشت که پشوتن گواه منست که مرا در حق اسفندیار هیچ گناه نرفت چندانکه در حضرت او زاری و ضراعت بردم و موی سفید خود در استعفا آوردم از قله تکبر و تمرد فرود نشد و سخن جز بزبان تیغ و سنان نگفت تا آنکه قضا کار کرد و مرا شرمسار ساخت از پس او بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم و فرمانش را گردن نهادم و در پرستاری و آموزگاری او رنج فراوان بردم منت خدایرا اکنون بزم را تابنده تر از خورشید است و رزم را پاینده تر از جمشید با اینهمه اگر پادشاه از گناهم بگذرد و جنایتم را بگذارد بر قانون عدل و نصفت بود چون این نامه بگشتاسب رسید پشوتن نیز با صدق مقالات پسر دستان همداستان گشت پادشاه جرم او را نادیده انگاشت و خطی بدو فرستاد که بر ما معلوم شد تهمتن را در کار اسفندیار عصیانی نرفته بلکه این قضائی آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار را دست بدینجانب فرست تا خاطر با دیدار او خرسند باشد و هم منشوری بهمن فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باش که جان و دل مشتاق دیدارتست چون حکم گشتاسب برستم رسید ساز و برگی ملکانه مهیا کرده بهمن سپرد و سپاهی لایق حال با او همراه کرد و خود نیز چند منزل بمشایعت او سپار شده او را وداع گفت و باز آمد و از آنسوی چون خبر ورود بهمن بگشتاسب رسید بفرمود جاماسب را که وزیر او بود با بزرگان و صنادید سپاه باستقبال بیرون شد و بهمن را با احتشامی تمام بدرون آورد و چون چشمش بر چهره بهمن افتاد بخت یاد اسفندیار کرد و زار بگریست و از آن پس با او گفت اینک تو یادگار اسفندیاری و مانند او ئی و او را ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت و هم او را اردشیر نام نهاد و از آن پس چشم گشتاسب بدیدار بهمن روشن بود و خاطر با خیال او گلشن داشت و نیز مدتی دراز برنگذشت که مرگ رستم فراز آمد و آن چنان بود که زال را از کنیزکی نوازنده پسری بوجود آمد که شغاد نام یافت و چون او بحد رشد و تمیز رسید زال دختر حاکم کابل را برای او عقد بست و فرزند را بکابل گسیل ساخت تا با ضجیع خویش هم بستر باشد و در آنجا سکون کند فرمانگذار کابل از توقف شغاد در آن بلد بغایت شاد شد و چنان اندیشید که آن خراج که همه ساله رستم دستان از آن اراضی طلب میفرمود بهر سوم برادر خواهد گذاشت و سالها با خصب نعمت خواهد زیست و این خیال از رنگ نیست چه آنگاه که هنگام طلب باج و اخذ خراج رسید عمال رستم برسیدند و آن زر و سیمی که مقرر بود بر قانون همه سال دریافت نمودند اینمعنی صفای خاطر حاکم کابل را اکدر ساخت و شکایت نزد شغاد آورد و از این سخن شغاد شرمگین و خشمناک شد که چندین چرا برادر محترم داد و با او گفت من کیفر این گناه روزگار رستم را تباه خواهم ساخت و با حاکم کابل در قتل پسر دستان همدست و همداستان شد و رای

چنان زد که در شکارگاهی که بیکسوی کابل بود چند چاه عمیق حفر کردند و در میان آن از تیغ و تیر و سنان و دیگر چیزهای برنده نصب نمودند و سر آنها را با نجاره و خس پوشیدند تا چون رستم راه بدانجا عبور دهند بچاه در اندازند و این کارها از مردم پوشیده داشتند پس آنگاه بزمی آراسته بزرگان کابل را فراهم نشاندند و باده گساریدن گرفتند و چون پیمانه چند بگشت و سورت باده در دماغها اثر کرد شغاد سر برداشت و گفت امروز از همه جهان حسب و نسب ستوده مراست پدری چون زال زر دارم و برادری چون رستم جنگ آور و خود نیز در میدان نبرد کسی را مرد نشمرم حاکم کابل برآشفت و با او گفت چندین گزافه مگوی و یاوه مسرای ترا هیچ فخر لایق نباشد و اینگونه سخنان مفید نیفتد زال و رستم را که یاد کنی و بانسبت ایشان شاد باشی ترا هیچ محل ننهند و مکانتی ندهند بلکه برادر و پسرت نخوانند و از خود ندانند مگر نه این عمال رستمند که اینک درین شهر اخذ خراج کنند و از بهر تو یک فلس از آن باج فرو نگذارند از این مناظرات کار بمبارات کشید و شغاد برآشفت و برخاسته از مجلس بیرون شتافت و هم در حال بر اسب خود برنشسته بسوی سیستان آمد و شکایت برستم دستان آورد و در حضرت او آب در چشم بگردانید و معروض داشت که حاکم کابل مرا در انجمن بزرگان خوار کرد و ناسزا گفت و از پیش براند رستم با او گفت آزرده خاطر مباش حاکم کابل چه کس باشد که این جسارت کند من از وی این کینه بخواهم و او را کیفری بسزا دهم این بگفت و بفرمود سپاهی لایق برنشستند و با زواره آهنگ کابل کرد و چون منزلی چند راه بپیمود از حاکم کابل نامه با زاری و ضراعت برسید و هم شغاد آن نامه را در نزد برادر بنهاد و زبان بشفاعت برگشاد و گفت فرمانگذار کابل از کرده پشیمان شده و از آنچه رفته استغفار نموده و هم اینک جهان پهلوان را در کابل بضیافت طلب فرموده اگر برادر مسئول او را با اجابت مقرون دارد این نیز بر فخر و عزت من بیفزاید و مرا در دیده مردم کابل گرامی نماید رستم حسب مدعای شغاد سپاه خویش را رخصت انصراف فرمود و خود با زواره و شغاد و معدودی از لشکریان عزیمت کابل فرمود و حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم بیرون شتافت و چون برسید جبین بر خاک بسود و لختی پیاده در رکاب او بدوید و رسم پورش و نیایش بپای برد و رستم عذرش بپذیرفت و جرمش معفو داشته با او وارد کابل گشت و روزی چند در سرایش ببود صبحگاهی حاکم کابل بحضرت او شد و گفت در این نواحی شکارگاهی است که نخچیر فراوان بدست شود اگر جهان پهلوان را میل صید افکندن بود بدانجانب سفری مبارک باشد رستم را در هوای شکارگاه دل بجنبید و هم در آن روز سوار شده و حاکم کابل او را از نخستین که چاهها کرده بود عبور داد و ناگاه رستم بچاهی عمیق درافتاد و زواره نیز بنقبی گاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که در بن چاه نصب کرده بودند از اندام رخش و رستم گذر کرد آنگاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در کنار آن حفره شغاد را بدید با او گفت چه بسیار بد کردی که بقتل من اقدام نمودی از این پس از دودمان سام نام نماند و خانمان نریمان بباد رود شغاد گفت تو مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی اخذ خراج نمودی من نیز کیفر کردم رستم گفت اکنون که من از جهان شدنی باشم و کس در این بیابان با من نماند این تیر و کمان مرا بادست من راست کن تا اگر جانوران درنده یکی قصد من کند مادام که جان در بدن دارم آسیب نرساند شغاد قدم پیش گذاشت و تیری با کمان راست کرده بدست رستم داد تهمتن چون تیر و کمان بگرفت قصد شغاد کرد و او از بیم بگریخت و در پس درخت چناری کهن سال خود را مختفی داشت رستم آن تیر را بسوی درخت گشاد داد چنانکه شغاد و درخت را بهم بدوخت و خود نیز پس از زمانی جان بداد ملک کابل دست بیداد از آستین برآورد و آن اندک مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت مگر دو تن از آن جمع فرار کرده چون برق و باد این خبر بسیستان آوردند و بانگ شیون از شبستان زال برخاست و اهل دیگر گریبان چاک کردند و لشکری و رعیت خاک بر سر پراکندند از میانه فرامرز بی توانی لشکری فراهم کرده بجانب کابل شتاب کرد و نخستین بدان شکارگاه شد و جسد رستم و زواره را از چاه برآورد و در تابوت گذاشته سر آنرا استوار کرد و بسیستان آورده با خاک سپرد و رسم تعزیت و سوگواری بپای برد و دیگر باره

قتل رستم

با سپاهی بزرگ بسوی کابل ترکتاز کرد فرمانگذار کابل ناچار لشکری برآورده در برابر فرامرز صف برکشید و جنگ در پیوست زمانی نو بر نیامد که سپاه کابل شکسته شدند و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شد فرامرز او را برداشته بهمان شکارگاه آورد و از پشت او پوست و پی برکشیده او را بهمان عصب در چاه درآویخت و آویخته بگذاشت تا جان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندانش را در آتش بسوخت آنگاه فرمان داد تا جسد شغاد را نیز با آن درخت پاک بسوختند و از آنجا کوچ داده بسیستان آمده و مدت یکسال بسوگواری اشتغال داشت و جمهور مردم جامه سیاه از تن دور نکردند و زال میزارید و رودابه اشک میبارید و همواره مانند دیوانگان میزیست و هر زر و مال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت و مدت زندگانی رستم در اینجهان ششصد سال بود علی الجمله چون خبر هلاکت رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوشزد گشتاسب نیز شد بغایت مسرور گشت امّا مجال نیافت که خود باراضی سیستان عبور کند و کین اسفندیار باز خواهد چه از پس روزی چند مزاجش از صحت بگشت و سورت مرض هر روز در بدنش فزونی گرفت چندانکه بدانست جان از این رنج بدر نخواهد برد پس جاماسب را بخواست و بهمن و پشوتن را نیز حاضر ساخت و روی با جاماسب کرده گفت که هنوز از درد اسفندیار جگر تفته و دل کفته دارم اکنون که مدت من بسر رفت این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است و پشوتن را بوزارت او اختیار کردم که رای رزین و خرد دوربین دارد و براین گفته سجلی نوشت و با بهمن سپرد و روزی چند بیش نکشید که وداع جهان گفته رخت بعالم دیگر برد و شهر آذر و شنه ماوراء النهر و بیضای فارس از بناهای گشتاسب است و نگاشتن رسایل با عبارات مترسلانه و کلمات منشیانه از نتایج خاطر اوست و هم از سخنان او بود که فرماید اَحَقُّ النّاسِ بِالتَّواضُعِ مَنْ حَسَّنَ اللهُ تَعالی اِلَیْهِ وَ بَسَطَ بِالْقُدْرَةِ یَدَیْهِ و هم او راست لا تَنْحَرِفْ عَنْ مَسْلَکِ النُّصْحِ فَاِنَّ مِنْهاجَ النَّصیحَةِ فَسیحَةٌ و نیز او راست که لَیْسَ لِلْمَلِکِ اَنْ یَحْسُدَ عَلَی الْمُلوکِ اِلّا عَلی حُسْنِ السّیرَةِ و هم او فرماید فَضْلُ الْمَلِکِ عَلَی الرَّعِیَّةِ اِنَّما هُوَ بِقَدْرِ اصْطِناعِ الصَّنایِعِ وَ اِفْشاءِ الْمَحامِدِ و نیز او گوید که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که خیانت کند بجان درماند و زر و سیم مسکوک را که رایج مملکت او بود بر یکسوی صورت آتشکده رسم بود و بر جانب دیگر پیکر گشتاسب را با تاج و کمر مرتسم میداشتند و مدت سلطنت او در اینجهان یکصد و بیست سال بود و پس از وی ملک با بهمن پیوست چنانکه درجای خود مذکور خواهد شد

ظهور هرمس ثانی پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۳۴

هرمس حکیم

هرمس ثانی از جملهٔ حکمای بلدهٔ بابل است و نام او کلواذا باشد و او را کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب بمدینهٔ بابل را چنین نسبت کنند علی الجمله وی در میان کلدانیین میزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس و اضمحلال گشته بود او بفراست خاطر و سورت ذکا دریافت نموده دیگرباره مرتب و مدوّن ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود و بسط فضایل او را از این توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اوّل ادریس علیه السلام است که شرح حالش مرقوم افتاد

ظهور فلناکس حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۳۴

فلناکس حکیم

فلناکس از جملهٔ حکمای ماداراست و او را مرزنوش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم آگهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس مرتبهٔ کمال یافت و آوازهٔ حکم و رواج دین زردشت را اصغا فرمود عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از روش و قانون زردشت آگهی حاصل کرده ترک یونان زمین را گفته در ایران سکنی اختیار فرمود و بدین زردشت درآمده حکمت را با مجوسیت درآمیخت

ظهور فلانوس حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۰۳۴

فلانوس حکیم

فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کسب فضایل مینمود و کشف دقایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان او را بکمال دانش و بینش تصدیق کردند و جنابش را در فنون حکمت آب دانی و اقاصی دانشمند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را بهی بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

جلوس دارالیسع در مملکت بابل پنجهزار و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۲

ملوک بابل

دارالیسع از امرای جلیل القدر حضرت گشتاسب بود که بعد از لطحسف بفرمود پادشاه ایران سلطنت مملکت بابل و مصر و افریقیه و ارمن زمین یافت و کار آن ممالک را به نظم و نسق کرده و خراج بدرگاه گشتاسب میفرستاد و وی آخرین سلاطین کلدانیین است که از جانب ملوک عجم سلطنت بزرگ داشته و اراضی مقدسه نیز در تحت فرمان ایشان بود و بعد از وی تا زمان اسکندر یونانی که شرح حالش مذکور خواهد شد پادشاهان عجم کسی را در آن ممالک منفرداً پادشاه نکردند بلکه هر بلد را حاکمی جداگانه منصوب داشتند و مدت سلطنت دارالیسع پانزده سال بود

ظهور برماندش حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۴

برماندش حکیم

برماندش از جملهٔ حکمای یونانست و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس میگفتند و طبقهٔ سیم را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیله چند است که بکار برند و هر کس از حکما یکی از این اقوام را اختیار میداشت و برماندش از میانه قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید شد چنانکه درجای خود مذکور خواهد گشت

ظهور کنکه حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۴

کنکه حکیم

کنکه از جملهٔ حکمای مملکت هندوستانست و در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فزونی داشته و ابومعشر در کتاب الوف نیز او را بکمال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم هیأت و نجوم بر سه مذهب رفته اند نخستین را هندسند گویند و مقصود از آن الدهر الداهر است و دویم را ارجهیر گویند و سیم را ارکند نامند و بیشتر از حکمای اسلامیه نیز بر قانون مذهب هندسند رفته و آرای ایشان در زیجهای خویش مسطور داشته اند

جلوس تاوانگ در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۰۵۶

ملوک چین

تاوانگ نام پادشاه بیست و چهارم است از اولاد و احفاد جوانگ که بعد از هلاکت پدر در مملکت چین آمر و ناهی آمد و درجهٔ پادشاهی یافت و دست تعدّی و بیداد از آستین برآورد و بر رعیت و لشکری ابقا نکرد و مرسوم آن طبقه را قطع کرد و معلوم این طبقه را قلع فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زیستن بر مردم دشوار گشت ناچار جمعی در قتل او همداستان شده از جای بجنبیدند و غوغا درافکندند رعایای شهر که از جور پادشاه باضطرار بودند از هر سوی بتاختند و شورشی عام برخاست لشکریان نیز خاطری رنجه داشتند از پی خلاصی او تن بشکنجه درندادند بلکه بر آن آتش افروخته دامن زدند یاکاری کرفتند تا مردم بخانهٔ پادشاه تاختند و او را بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در مملکت چین یکسال بود

ظهور ثالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۶

ثالیس حکیم

ثالیس از مردم ملطیهٔ یونانست بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهرهٔ کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و

دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی پیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او عاجز و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسما حسنی ناچار بشر را هم راه بادراک اسما او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده ازلیه بابلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسهٔ مبدع که بوحدت بحت و فردانیت صرفه متصف بود هیچ شی را نمودی نگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در آنجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور اشیا و از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها محال است و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشد پس بلاشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن صورت چیز دیگر خواهد بود علی الجمله او گوید که بالای این سموات سبع عالم عجیبه نورانیست که ناطقهٔ ما را از بیان انوار آن قصور است و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبهٔ آن عنصرند و آن عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخر نه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول با آن عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از ذوی شوق طالب وصول اویند و این آن عنصریست که ما در رنگ ثانیه آنرا باسم دیمومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل و صادر اول جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید آمد و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و این همه آثار از میلی که بمؤثر خود دارند بر گرد آن بگردش و مسیر باشند

۵۰۵۷ جلوس کینسک وانک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

کینسک وانک نام پادشاه بیست و پنجم است از دودمان جو وانک که بعد از قتل پدر بکرسی مملکت برآمد و هر جراحت که تاو وانک روا داشته بود بمرهم مهر و مروت بالتیام آورد و چون سلطنت چین با وی استوار گشت و بر سریر حکومت استقرار یافت آنمردم که سر یکیک در خون تاو وانک بودند و سبب کلی آن فتنه شدند یکیک را بدست آورده بقتل رسانید و آنگاه که از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراعت و مسکنت بحضرت گشتاسب فرستاد و نیز پیشکشی که درخور درگاه او بود انفاذ داشت و از جانب او مطمئن خاطر شد و چهل و سه سال در کمال استقلال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد و چون از این جهان بار می بست فرزند برومند خود دون وانک را بولایت عهد نصب کرد و نفس کوتاه ساخت

۵۰۶۳ ظهور فورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فورون حکیم

فورون از جملهٔ حکمای اراضی یونان است و حکمت او را قدمیه غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفهٔ غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی کتاب فلسفهٔ اولی الطبیعه میکردند و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر روش و آئین او را نکوهیده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین اشارت کرده و در میان اهل حکمت آنقوم که پیروی فورون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای فورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود و آن لذت تابع معرفت آن علم افتاده و او را یکی از زنوسای

فرق سبعه در حکمت شمرده اند چنانکه در ذیل قصهٔ افلاطون مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

۵۰۶۷ جلوس ترکینیس در دار الملک روم پنجهزار و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک روم

ترکینیس که او را لوسیس ترکینیس خوانند و هم مشهور به سوپربس بود آنگاه که سرویس رخت از جهان بربست بر سریر سلطنت جای کرد و مملکت روم را در تحت فرمان آورد و نخستین حکم داد که نعش سرویس را با خاک نسپارند لاجرم ایزروی که او را صلاحیت ملکی بود و غصب سلطنت کرده و فرمان داد تا دوستان و خویشان سرویس را فراهم آورده جملگی را عرضهٔ شمشیر ساختند مردم روم از افعال وی رنجه شدند و او را دشمن داشتند و منتهز فرصت میبودند که او را از میان برگیرند ترکینیس ایمنی را ابدا نشست و بر عدد پاسبانان و حارسان حضرت بیفزود و مردم را همه روزه بکارهای مختلف باز میداشت و در میان ایشان فتنه می انداخت تا باهم مشغول باشند و از فتنهٔ وی باز مانند و آنگاه که کار سلطنت با وی استوار گشت بدان شد که قبایل سابایز که در ارض ایتالیا سکون داشتند و سر با او فرو نمیگذاشتند مسخر فرمان کند پس لشکری فراهم کرد و ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد و جمعی را با تیغ بگذرانید و بقیة السیف را بزیر حکومت آورد و از آنجا بروم مراجعت کرده روزی چند برنگذشت که عزم تسخیر شهر سویسادی نمود و آن بلده بیست و شش میل از شهر روم بیکجانب بود هم ساز سپاهی داده بیکناگاه بدان سوی رهسپار شد و اطراف آنشهر را فرو گرفت هر روز مردم سویسادی تا بیرون شده و در برابر سپاه ترکینیس صف بر میزدند و جنگ در می پیوستند عاقبة الامر کار بر ایشان تنگ شد و محصور گشتند و ترکینیس حکم داد تا لشکریان بدستیاری یورش آنشهر را فرو گرفتند و بعد از قتل و غارت بقایای رعایا را در اطاعت دولت روم باز داشتند و پادشاه روم قوتی بسزا یافت و بدان سر شد که آنمردم که از ایشان هراسناک است از میان برگیرد از جمله مرکس جونیس بود که جلادتی با ثروت و مساز داشت لاجرم بیکناگاه ترکینیس او را طلب داشته عرضهٔ دمار و هلاک ساخت و یک پسر او را نیز از پای درآورد و جونیس بروتس که دیگر پسر او بود چون مدید که پادشاه پدر و برادرش را مقتول ساخت از بیم جان سر بدیوانگی درآورد و مانند جانوران درنده بهر سوی حمله میبرد از اینروی او را بروتس نام نهادند علی الجمله ترکینیس چون او را دیوانه پنداشت بسلامت بگذاشت و او را بسرای خویش آورده برای سخرهٔ اطفال بداشت و بروتس همواره با طفلان وی برسم دیوانگان میزیست و ایشان با دخاطر خوش داشتند و روزی از قضا با دو پسر پادشاه بمعبد درآمده تا مآل حال خویش را باز دانند و این رسم بود که در معبد چند تن از کشیش که دانشور بودند بر مستقبل حال مردم حکم میراندند بروتس و پسران ترکینیس پیشکشی نزد کشیش نهادند و سؤال کردند که ما کدام یک سلطنت روم خواهیم یافت جواب آمد که شما هر یک زودتر مادر خود را بوسه زنید سلطنت خواهید یافت بروتس از این سخن چنان فهم کرد که باید خاضع و خاشع شد و زمین را که مادر حقیقی است بوسید پس بخاک درافتاد و جبین بر خاک نهاد و قصد کرد که چون دست یابد و ترکینیس را از تخت بزیر آرد و در جمهور کند و مردم را آزادی دهد اما بزرگان روم همچنان با پادشاه دل بد داشتند و منتهز فرصت میبودند از جمله سکس تس فرزند خود را بنهانی در میان قوم اکی فرستاد و ایشان قبیلهٔ بزرگ بودند که در اراضی ایتالیا سکون داشتند و پسر سکس تس بحضرت با جماعت گفت که من از پدر رنجیده ام و از روم پناه بدینجا آورده ام و چون یکچند مدت در آنجا بزیست و با ایشان مهربان گشت پرده از راز برداشت و آن جماعت را با پدر خویش در خصمی پادشاه همداستان ساخت علی الجمله جمیع بزرگان روم در قلع و قمع ترکینیس بکجهت شدند و پیشرو همه بروتس بود و چون اسباب مدافعه فراهم شد کار بدان نهادند که بر پادشاه بشورند پس روزی که ترکینیس با جمعی از لشکریانش از شهر روم بخارج سفر کرده بود بزرگان مشورتخانه حکم دادند که مردم شهر صغارا و کبارا مجتمع شوند و فرمان مشورتخانه را بدانند چون مردم فراهم شدند حکم صادر گشت که میباید ترکینیس از سلطنت خلع گردد و بدین شهر دیگر درون نشود مردم که سالها در هوای چنین روز بودند

درحال سلاح جنگ باخود راست کردند بشتاب تمام دروازهای شهر را بربستند و بر باره برآمدند از آنسوی خبر با ترکینیس بردند که
چه آسوده نشسته مردم روم شورش کردند و برخصمی تو یکجهت شدند ترکینیس برنشست و بتعجیل تمام بسوی شهر تاختن تا مگر بشهر درآید
و مردم را از آن جنبش و جوشش فرونشاند چون بکنار شهر آمد مردم از زبر دیوار و سر باره او را بضرب آلات جنگ دور کردند و بروتس
اینوقت کس نزد لشکریان او فرستاد و پیام داد که حکم اهالی مشورتخانه و تمامت خلق روم آنست که ترکینیس از درجه سلطنت اخراج باشد
و هر که او را اعانت کند خونش هدر بود شما را چه افتاده که در حمایت او مردم را از خود رنجه کنید و اهل و خویشان را در شکنجه نهید این سخن نیز
در گوش سپاهیان ملایم افتاد لاجرم چون ترکینیس راه بشهر نیافت و باتفاق قلیل عزم لشکرگاه خویش کرد ابطال سپاه نیز او را راه
با خود ندادند و از پیش براندند ناچار ترکینیس از اراضی ایتالیا محال اتروریا را اختیار کرد و در آنجا بشهر سیرا فرود شد و پناه بدانجا
برد و مردم روم از ظلم و تعدی او برستند و خویشتن و تن را نجات دهنده خلق لقب دادند و تا در نیوقت که دولت روم را کار بر
سلطنت و پادشاهی میرفت چهل میل طول اراضی داشتند و سی میل عرض و با این زمین اندک بنهایت قوی و با نیرو بودند و رعایای
روم از فرط حسن سلوک سلاطین عظیم با خشونت طبع و درشتی خوی بودند اما بعد از ترکینیس رسم سلطنت از میان برخاست
و دولت بجمهور قرار گرفت و حکم با اهالی مشورتخانه افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت ترکینیس در روم بیست و پنج سال بود

۵۰۶۸ ظهور هرمس ثالث پنجهزار و شصت و هشت بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمس حکیم

هرمس ثالث از حکمای مصر است و او را المثلث بالحکمة گویند از اینروی که او سیم هرامسه است و از این پیش قصه هرمس اول و ثانی مذکور شد
و او را در همه فنون حکمت الهی بود و چون در مصر مکانتی تمام حاصل کرد عزیمت سیاحت ممالک آفاق نهاد و در بیشتر بلاد و امصار عبور نمود
و از حال بلاد و امصار و سکان هر اراضی معرفتی لایق حاصل کرد و از فنون جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیت عمر در آنجا
بتعلیم علوم و کشف معضلات حکمت مشغول بود و او راکتابیست در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم باحوال حیوانات ذات السموم است منسوب باوست

۵۰۷۰ جلوس کیدراج در مملکت هندوستان پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک هندوستان

کیدراج خواهرزاده مهراج است که شرح حالش مذکور شد آنگاه که مهراج سهام مرگ را آماج میگشت چون فرزندی درخور تاج و تخت نداشت
پادشاهی بکیدراج گذاشت و خود بگذشت کیدراج از پس او بر سریر سلطنت برآمد و مملکت هندوستان را مسخر فرمان ساخت و چون حبال
سلطنت بروی محکم گشت لشکری افزون از حد حصر و حساب ساز داده آهنگ تسخیر پنجاب فرمود چه در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم
دستان مقتول بود و عمال او در مملکت پنجاب آن جاه و آب نداشتند که با سلطان هندوستان از در قتال و جدال برخیزند ناچار از
در اطاعت و انقیاد بیرون شدند و آن مملکت بیزحمت بتصرف کیدراج درآمد و چند مدت در بلده بهیره رحل اقامت افکند و نامه از در
پوزش و نیایش بدرگاه گشتاسب فرستاد و اشیائی چند برسم پیشکش انفاذ داشت و پادشاه ایران را با خود مهربان ساخت تا از باز
ماندگان رستم در مکافات این عمل کیفر نبیند و خود همچنان در آنجا بود و با لشکر نامعدود سکون داشت و قلعه جمور را بنیان گذاشت و یکی از
خویشان خود را که درگ نامیده میشد و از اقوام کهکران بود بحکومت آن اراضی منصوب داشت و روزگاران دراز حکومت آن اراضی و
حدود با آن قبایل بود علی الجمله چون سالی چند برگذشت قبایل کهکران و چوپیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند و سالها از جانب رستم
حکومت آن اراضی داشتند بر کیدراج بشوریدند و بفرمان فرامرز پسر رستم با افغانان که در کوهستان کابل و قندهار سکون داشتند متفق
شده لشکری عظیم برآوردند و بر کیدراج تاختن بردند و با او چندین جنگ در پیوستند و ذلیل و زبونش ساختند کیدراج ناچار سخن از
در صلاح راند و با ایشان مصالحه افکند بدان شرط که دیگر گرد آنحدود نگردد و آن اراضی را کماکان با ایشان گذارد پس انجماعت مراجعت

کرده هرکس در محل خویش بیارمید و هر که حکومتی داشت بفرمان فرامرز بر سر عمل خویش شد و مدت پادشاهی کیدراج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود

۵۰۷۰ ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افراغطی حکیم

افراغطی حکیم که او را نیز فروس گویند و ذیونس از جمله حکمای یونانند و از این پیش در ذیل قصه برماندش حکیم مذکور نمودیم که بعضی از
حکما گفته اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقه قیاس را معتبر داشته اند و طبقه که گفته اند علم طب عبارت
از حیلی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند اما برماندش از آنان بود که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش
اختلاف پدید آمد و از این جمله سه کس افضل بودند یکی ثالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد از مجادلات
سه فرقه شدند ذیونس با جماعتی اقتفا باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و ثالیس و
پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم مناظرات داشتند تا ریاست
با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فرق ثلثه را بسوخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۸۲ غلبه دولت کرتج بسیسیلی پنجهزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

غلبه کرتج بسیسیلی

از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ الیا اهل کرتج خود را دولتی جداگانه خواندند و مدار مملکت را بر رای جمهور نهادند و چون کار
ایشان بارونق شد بدان شدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی بیگانه را مسخر دارند نخست عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و
جزیره منارکه و مجارکه را که از جزایر اندلس بود فرو گرفتند و این دو لفظ بزبان لاتین بمعنی کوچک و بزرگ باشد علی الجمله از این دو جزیره
مردم فلاخن افکن ضمیمه لشکر ایشان گشت و این گروه چنان بودند که آن سنگ که در فلاخن مینهادند کمتر از هشتاد مثقال که هر مثقالی بسیار
وزن بیست و چهار نخود باشد نبود و از سرب گلولهای چند ساخته بودند و چنان می افکندند که از سرعت سیر گرم شده مانند گلوله تنور
کارگر بود و پدران برای آنکه پسران را بدین هنر آموخته کنند نان و خورش ایشان را در زنبیلی نهاده با یکتار ریسمان باریک از درختی
بلند می آویختند و ایشان از مسافتی بعید که معین بود باید آن تار ریسمان را با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیل را فرود آورده نان
و خورش خود را برگیرند و اگر اینکار را بپای نبردندی آنروز گرسنه بماندندی اما چون اهل کرتج بدیشان دست یافتند و آنجماعت را ضمیمه
سپاه خویش کردند بر قوت و قدرت ایشان بیفزود و مردم اندلس چون شنیدند که جزیره منارکه و مجارکه مملوک دولت کرتج گشت عزم
کردند که شهر کادیز را بمکافات آن عمل فرو گیرند و سکان آنرا عرضه تیغ و تیر دارند چه آنگاه که مردم شهر طرای پراکنده شدند برخی بکرتج
آمدند چنانکه مذکور شد نیز جمعی بشهر کادیز که هم از محال اندلس است فرود شدند پس مردم کادیز و کرتج از اصل یک قبیله بودند مع
القصه چون مردم کادیز از قصد ابطال لشکر اندلس آگاه شدند رسولی چند بدولت کرتج فرستادند و صورت حال را معروض داشتند
ایشان در حال لشکر فراهم کردند و بجانب کادیز تاختن بردند و با سپاه اندلس جنگ در پیوستند و ایشان را بشکستند و از آن پس دلیر و چیره
شدند و هم در ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند و تا کوه پرنه که در میانه خاک اندلس و فرانس است مسخر کردند و نامه بدرگاه
گشتاسب فرستاده اشیائی چند برسم پیشکش انفاذ نمودند و معروض داشتند که ما جز باستظهار ملک ایران نباشیم و بی رضای او
کام نزنیم گشتاسب فرستادگان ایشان را کامروا رخصت انصراف داد و ایشان را مأمور ساخت که جزیره سیسیلی را مسخره فرمان آرند
و آن جزیره از طرف غربی دریای شام از همه نزدیکتر باراضی ایتالیاست و بعد از آن از روی آب تا بخاک کرتج هفتاد و پنج فرسنگ
بود و در شهر سیراکس که بزرگترین امصار سیسیلی است مدار سلطنت آن جزیره بود و نخستین سه برادر بودند که در آنجا کار بحکومت نهادند
و اول را جیلان نام بود و دویم را هیرو و سیم را سیبنوکس مینامیدند و ایشان هر یک بعد از دیگری شصت سال حکومت داشتند و در آنوقت

که لشکر کرتج بدانسوی میشد ابتدای حکومت جیلان بود چنانکه مذکور شد اما دولت روم را چنانکه مذکور شد در اینزمان بدستیاری بروتس کار بر جمهور میرفت و اهالی مشورتخانه متعرض سیسیلی نبودند پس اهل کرتج فرصت بدست کرده باستظهار پادشاه ایران کشتیهای جنگی در آب افکندند و بسوی سیسیلی تاختن بردند و بعضی از آنجزیره را فرو گرفتند و همی داشتند تا بیست و هشت سال برین برگذشت و میان مردم کادونیه و قرق باکشتاسب کار بمعاهده و مصالحه میرفت پادشاه ایران مقرر داشت که سیسیلی همچنان در تحت تصرف اهالی کرتج باشد و معامله تجار مخصوص فرصنه و سواحل کرتج بود و زری معین بدولت کرتج دهند و دیگری بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب نراند و مردم ایتالیا را درین امور هیچ دست نباشد تا مباد اقویحال شوند و روزگاری برحسب فرمان او کار بدینسان بود

۵۰۹۲ ظهور دولت جمهور در روم پنجهزار و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم

بعد از آنکه ترکینیس را مردم روم بصلاح و صوابدید بروتس از سلطنت خلع کردند و مدار سلطنت را بر جمهور نهادند بروتس که نجات دهنده خلق بود و کلاتینس که نیز از میانه اهالی مشورتخانه بجلالت قدر و رزانت رای ممتاز بود سر کنسل گشتند و با جیای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر بود که ازین دو کس سالی یکتن پادشاهی کند و حکومت کلی با وی باشد تا در آنسال هنر خویش را از مملکت گیری و مردمداری آشکار کند و بزرگان مشورتخانه نیز هر یک پیرایه سلطنتی با خود داشتند و اگرچه نام آزادی بعامه خلق دادند اما در حال مردم چندان بسطی و رفاهی حاصل نیامد و مردم جوان که چون کار سلطنت میرفت حکمرانی داشتند در اینوقت باغوای مردم برخاستند و خلق را بشورش ترغیب میکردند که دولت جمهور را از میان برگیرند و باز مدار ملک بر پادشاهی نهند و پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتینس نیز از مردم فتنه انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند از اینروی که در دولت جمهور حال خلق یکسان بود چنانکه پادشاهزاده و گدا را بیک سیاقت میراندند و در میان ایشان فرق نمیگذاشتند اینخبر بشهر سیرا رسید و ترکینیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دلتنگ دارند بدان سر شد که دامنی بدین آتش زند رسولی چند بروم فرستاد و با اهالی مشورتخانه پیام داد که چون مرا نخواستید از پادشاهی اخراج کردید و خلع نمودید اکنون تاج و تخت مرا در روم داشتن و دست فرسود دیگری گذاشتن از قانون خرد دور است آن مرا بسوی من فرستید و در نهانی با رسولان آموخت که مردم را بشورش عام ترغیب کنند و هر کس را از روی بدیگر گونه وجهی امیدوار سازند رسولان ترکینیس چون برسیدند و پیام خویش را بگذاشتند روزی چند در نهانی بتحریک مردم روز بردند تا قومی بدیشان همدست و همداستان گشتند و از پی کار خود بدر شدند از پس خروج رسولان این راز از پرده بیرون افتاد و کید اهل شورش در نزد بزرگان مشورتخانه مکشوف گشت و حکم دادند تا آنجماعت را بمعرض بازخواست بازدارند و قانون چنین بود که اینگونه مردم کلاً باید عرضه هلاک و دمار شوند مع القصه از هر سوی عوانان بدویدند و آن جمع را بدرگاه حاضر ساختند پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتینس نیز در میان گناهکاران بودند بروتس هیچ بر فرزندان خود دل نرم نساخت و حکم داد تا ایشان را با دیگر کسان گردن زدند و از بیمش رعبی در دلها افکندند اما کلاتینس بر خواهرزادگان خود بگریست و ناله آغاز نهاد اهالی مشورتخانه گفتند چنین کس درخور کنسلی نباشد و او را از آن منصب فرود آورده اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را با ولریس گذاشتند که هم از جمله بزرگان مشورتخانه بود اما از آنسوی چون ترکینیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر نیاورد از شهر سیرا و اراضی ایتالیا لشکری فراهم کرده بعزم تسخیر روم خیمه بیرون زد و کار جنگ آراسته کرده با آن سپاه گران بنظاره روم فرود شد و از اینسوی بروتس سردار سپاه سوار شد و ولریس سپهسالار پیادگان گشت و از شهر بیرون شده هر دو سپاه صف برکشیدند و جنگ در پیوستند از لشکر ترکینیس پسر او که آرنز نام داشت اسب برجهانده بمیدان آمد و بروتس را برای نبرد طلب

نمود و وی نیز اسب برانگیخت و با او در آویخت و چندان با هم کوشیدند که از زخمهای کاری هر دو یکباره از اسب در افتاده جان بدادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند و تیغ و تیر در هم نهاده از یکدیگر همی کشتند عاقبة الامر لشکر ترکینیس شکسته شدند و روی بفرار گذاشتند و ولریس با فتح و نصرت وارد روم شد اما ترکینیس از پای ننشست و سه کرت دیگر ساز سپاه کرده بر سر روم آمد و هر سه نوبت شکسته شد تا بکلی از درجه توانائی ساقط گشت و دست طمع کوتاه ساخت

۵۰۹۳ جلوس لارجیس در دار الملک روم پنجهزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک روم

چون بزرگان مشورتخانه روم کار بر مراد کردند و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرصه ملک را وسیع ساختند هر یک تجمل ملکی برای خود راست کردند لاجرم وجوه خراج کفایت خرج ایشان نمیکرد و حمل خویش را بدوش عامه خلق میگذاشتند مردم از این قانون بستوه آمدند و بیم آن بود که فتنه حادث شود از میانه لارجیس که از امرای بزرگوار بود بفتوای بزرگان مشورتخانه در رضای عامه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از این روی کار لارجیس بالا گرفت و این خود سلطنتی بود که یافت و اینخدمت را بزبان لاتین دکتاتر نامیدند مع القصه کار پادشاهی با لارجیس موافق افتاد و قبایل در رونزدیک از او اندازه بسزا گرفتند و از رخنه انداختن در آنمملکت مایوس گشتند

۵۰۹۷ ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سقراط حکیم

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر آسن باشد که هم او را اثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار بر عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان را از تدوین علوم حکمت ببطون دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در نفوس مقدسه ودیعه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالی رود و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم آسن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه میشمردند چنانکه وقتی در یکی از راهها که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط رهسپار بودند جایش هیچ در حلقه ایشان رهسپار نیفتاد و از ملابس و مطاعم و منافع بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه از خم برآمده در ظل آفتاب میزیست و از اینروی بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه مقدم و محض حیوة است مرا از انجمن شما دور میدارد و سرکنسل را بخاطر رسید که سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت ای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و اینکار در انتظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام عبادت اصنام در روش صابیین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جماد را ترا سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از اطاعت برهند و خلل در کار ملک اندازند در اینوقت سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا میمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدره زر وحقه گوهر حاجت نیفتد چه از

مجاره ارض و لعاب کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من آنست که عنان مرکب خود را از من بگردانی که جنبش تو تابش خورشید را
از من برتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر و کشیشهای معابد بروی حسد
بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا نزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت
نگاشته و مفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل بر بزرگان مشورتخانه رسید سقراط را
در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سر گنش با او گفتند ای سقراط تو یکی از اهالی مائی و این روش که پیش گذاشته ما را بر قتل تو ناچار دارد
لاجرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود گذار و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تا خیری رود مردم یکباره بر ما بشورند
و این دولت که بینی محو گردد سقراط گفت تهدید بمرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرّد است بلکه خلع جامهٔ کثیف
ظلمانی است و تلبس بملابس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفای حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند
پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار را با قضات احدی عشر گذاشتند و بر قتل سقراط یکجهت شدند و چون ایام که کشتیهای تجارتی مردم آتن هیکل بحر را
سپرده بود مبارک میدانستند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای ایشان در راز ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده
بدارند تا چون کشتیها فراز رسد او را هلاک کنند پس جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس داشتند و در آن مدت که در حبس بود
نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده و با استفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت می
فرمود آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایها الحکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شده
و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهارصد درهم بدو دهیم تا از در منع بر نخیزد آنگاه ترا برداشته بجانب رومیهٔ الکبری فرار کنیم سقراط
گفت ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آنست که نصرت حق جسته ام در شهر آتن که مولد و موطن منست و خویشان و دوستان من
فراهم اند کار بدینسان میرود و در شهر بیگانه من نیز نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر از این صدور خواهد
یافت افریطون گفت ایها الحکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این
سخن سه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند
حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میانه نینداخت آنگاه آن جماعت بازندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسیده و خود از آنجا بدر شدند
حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را بگذاشت در این وقت سقراط از نشیمن خود بزیر آمده دست
بر ساقهای خود میمالید و میگفت مَا اَعْجَبَ فِعْلَ السِّیَاسَةِ الْاِلٰهِیَّةِ حَیْثُ قَرَنَتِ الْاَضْدَادَ بَعْضَهَا بِبَعْضٍ فَاِنَّهُ لَا یَکَادُ اَنْ یَکُونَ لَذَّةٌ اِلَّا یَتْبَعُهَا
اَلَمٌ وَلَا یَکَادُ اَنْ یَکُونَ اَلَمٌ اِلَّا یَتْبَعُهَا لَذَّةٌ از این کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط
در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت که تا آن زمان ایشان بامثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان بر عجب میافزودند
چه میدانستند که خود عالمی است که در این لحظه کشته میشود و اصلاً در افعال و اقوال او فتوری بادید نیامده سیماوس که هم از شاگردان او بود
از میانه برخاست و گفت ایها الحکیم اگر چه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید اما این معنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی حل
این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم مگذارید که نزد
من این ساعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی نمیباشد زیرا که چون از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و امثالهم
و انباذقلس فایض خواهم بود مع القصه چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنست که بپای خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه
ممکن است از عبادت در یابیم تا بعد از فوت من حملی بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد و از آنجا بیرون شده

بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود زوجهٔ اکزنتیپ نام داشت اطفال او را بزندان آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب
میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشان نیز با آن زنان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و
فرزندانش بسرای خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماند در اینوقت افریطون از وی سؤال کرد که ما را
در حق بازماندگان کار بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را با صلاح نفس خود وصیت میکنم چون بنفس خویش اصلاح آورید من
از شما راضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز با صلاح نفس مأمور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و
بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو برجمیع دانشوران روی زمین فزونی داری اما چون من مأمورم معذور توانم بود
اکنون مراعلت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون
شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه برآمد سقراط با افریطون گفت آمر را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر
او را طلب داشت و خادم با پیمانه زهر درآمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش برآوردند
زار بگریستند چنانکه هایهای ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت اطفال و عورات را بدانجا باز پس فرستادم
که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آن جماعت از هیبت وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بجنبید
و همی در حجره آنجا نه طی مسافت فرمود و شاگردان را بنصایح سودمند بهره ور ... تا پایهای او گران شد و از رفتن بازماند آنگاه برپشت
بخوابید و افریطون بدن او را مس همیکرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمه بنمائیم عقول خود را اگر آنکه بپای
از کمال عقل تو دورند فتأمر بالشئ سقراط گفت عَلَیْکُمْ بِمَا اَمَرْتُکُمْ بِهِ اَوَّلاً بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرد و
نظر بجانب آسمان افکند و فرمود اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلٰی قَابِضِ نَفْسِ الْحُکَمَاءِ و وداع جهان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او
حاضر نشد چه مرضی در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان برآنند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود که من به اسقولابیس که
اعظم اصنام مردم یونانست مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار
نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن دانستند که اینکار بر خطا بود پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یک
یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط در این جهان هفتاد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با
استخوانی بس قوی مسافت ما بین دو بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بود و طعام
اندک تناول فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی
و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند
روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان از در حق که گفته اند سقراط بگریست و گفت این
کلمات در حق منست و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم
من چون آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و این بر قرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات
اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسمای جلال و جمال
او قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شئ بصفات لایقه و نام گذارنده هر موجودی باسمی مناسب و اضافتی مخصوص او
چون ظهور جمیع موجودات اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاست و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از

رهگذر آثار بالغه و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار آیه عادل است یعنی واضع هر شیء در موضعی که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شیء و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از وی جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات اکمال او غیر متناهی است در اینمقام از وی سؤال کردند فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار بتناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت بخل در واهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده از این جهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیز و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند و چون بقای اشخاص با عیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت نرسد و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید خص آنچه خدا را بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه از جواهر ماست زیرا که ناچار حیوة و نطق ما محل ورود عدم و دثور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطرخیس و ارسیجانس مذکور خواهد شد و هم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پیری بکسب مال مکوش و گوید بنفس شریف الجنس قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه برو مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان صفا و خردمندیست و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مرد تمام آنست که دشمنان از وی با امان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری از فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمود هر کرا بشناسی از وی بدگمان باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی همراهی فراز گام مزن و از چشیدن گیاهی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی و بنزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اهل بیت را گویند که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم او گوید که با اشتداد خشم با علم گرای که چون غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از نشر بعضی طی برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید کار مملکت آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت قناعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر بسلامت و معاینه

بلا

میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا نشناخت سقراط گفت زیان اوراست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دچار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانی زیرا آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه باننگ روزی در انجمنی ناسزائی بدو آمد و از وی بر ترنشست با او گفتند بر این بیحیا خشم نگیری گفت لاشک دیوار این کاخ از حصار برتر بود و کس را با او خشم نخیزد سزا آن چون همت من فوق الثریا نیست و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق شرم مدار اگرچه قایل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی دار و چون سایل را محروم گذاری برفق و مدارا گسیل فرمای و گوید هر که اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیاراید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد و تجرد گیرد و گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان اوست که مردم ضعیف را بسه خصلت توان شناخت نخست آنکه بپند و اندرز التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکیمی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از الم آن حسد که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت که ترا هرگز اندوهناک نبینم گفت از آنکه نیست مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او در ذیل قصه شاگردانش مرقوم خواهد افتاد بعون الله تعالی

٥٠٩٨ ظهور افریطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افریطون حکیم

افریطون از جمله اجله حکمای یونانست که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشته و مهر سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصه سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بوده آنزمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی رسانید که من زندانبان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در اینجهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دهم سقراط فرمود واجب نباشد چه در شهر بیگانه زود تر بر قتل من فتوی دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر آتن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

٥١٠٠ جلوس ون وانگ در مملکت چین پنجهزار و یکصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

ون وانگ نام پادشاه بیست و ششم است از دودمان جو وانگ که در مملکت چین درجه سلطنت یافت و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر رسم و روش گذشتگان روزگار گذاشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن مملکت برآورده بود برپای داشت و هیربدان را عظیم محترم شمرد و در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمود و پیشکشی در خور درگاه او بدستیاری رسولان دانا انفاذ فرمود و خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشت و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و ختا و تبت و ماچین سلطنت کرد و چون زمانش فراز آمد فرزند اکبر وارشد خود چین وین را طلب داشته در محضر صنادید مملکت ولایت عهد بدو سپرد و خود از جهان رخت بدر برد

٥١٠ معاهده اهالی کرج با پادشاه ایران پنجهزار و یکصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ازین پیش مرقوم شد که اهل کرج در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران با ایشان از در حفاوت و

حراست بود و از نیروی کار دولت کرتج بالا گرفت و نیک توانا شدند در اینوقت کشتاسب که بخاطر داشت مملکت یونان را تحت فرمان آورد و دیگر اراضی قرق را مانند ماکادونیه بزیر حکومت کند صواب چنان شمرد که با اهل کرتج اظهار رأفت زیاده از پیش کند لاجرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم قرق یکجهت باشند و در هر جا از مردم یونان کس بیابند با سیری برند این پیمان نیز بر قوام دولت کرتج بیفزود و ایشان از زیاده جسور و دلیر ساخت پس دل بر آن نهادند که جزیره سیسیلی را یکباره فروگیرند و بر تمامت آن ارض حکومت کنند در اینوقت در دولت کرتج سرکنسل شخصی بود که او را همیلکار میسنا میدند و در اراضی سیسیلی در شهر سیراکس که دار الملک آن مملکت بود جیلان حکومت داشت که هم ازین پیش بدان اشارت رفت علی الجمله همیلکار فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشکر و حمل قوت سپاه ساز دادند و در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز برآراست و سیصد هزار مرد سپاهی آماده ساخت در اینوقت بهمن بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانه دولت کرتج پیشکشی لایق درگاه وی ساز داده با رسولی کارآگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت تسخیر سیسیلی نمودند بهمن که خود عزم تسخیر مملکت قرق داشت بدینکار همداستان شد و فرمان داد تا ایشان بدان جزیره لشکر برند و فروگیرند و خود با پانصد هزار تن مرد جنگی تسخیر مملکت یونان را مأمور داشت چون اینخبر بکرتج رسید همیلکار بفرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسیلی سپردادند و با آن سپاه بزرگ از روی بحر عبور کرد در جزیره پنرمو که یکی از جزایر سیسیلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره کرد و روزی چند برنگذشت که از یکسوی ارض سیسیلی بتصرف شد بکنار شهر هیمرا آمد و آن بلده را محصور داشت مردم هیمرا چون پای مقاومت با همیلکار و سپاه او نداشتند کس بشهر سیراکس فرستاده جیلان را از حال آگاه ساختند و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجهزار سواره از سیراکس بیرون شده باستعجال تمام وارد هیمرا گشت و کار آنجا را بنسق کرده و دیوار و دروازه آنشهر را استوار فرمود و در حفظ و حراست آنجا نیکو بکوشید لاجرم فتح آن قلعه بر همیلکار مشکل افتاد و بدان سر شد که از مردم سیسیلی که مغلوب می بودند جمعی را ضمیمه سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید تا اگر کشته شوند چندان غمی نباشد و اگر نه نیز کار بر مراد خواهد رفت پس تنی را برگزیده بشهر سلینس فرستاد و پیام داد که اینک جیلان که فرمانگذار سیسیلی است معلوم شماست که در محاصره روزگار برد و اینمعنی نیز مجهول نیست که هیچ محصوری منصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صواب آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رود کار شما بر مرام شود پس برسیدن این پیک و نامه پنجاه هزار تن مرد سوار نیزه گذار از میان خود برگزیده بلشکرگاه ما حاضر شوید چون مردم سلینس اینخبر شنیدند این سخن را از برای دفع مردم کرتج فوزی عظیم شمردند و از در حیلت بیرون شده فرستاده همیلکار را گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که همیلکار فرموده هم اکنون سپاه خویش را ساز داده بحضرت او فرستیم و فرستاده همیلکار مراجعت کرده این مژده بداد و روز دیگر سپاه سلینس با آن ساز و سامان که همیلکار طلب داشته بود به لشکرگاه او پیوستند و جیلان را از کیدی که اندیشیده بودند آگاه ساختند و بیکباره تیغ برکشیده بلشکر کرتج دست گشودند و جیلان نیز با سپاه خویش از شهر بیرون تاخت و با ابطال کرتج کار قتال و جدال راست کرد اگر چه نخست دلیران کرتج نیز از در مقاتله و مدافعه بیرون شدند و نیک بکوشیدند اما در قدرت بازوی ایشان نبود که با مردم سیسیلی همتراز شوند لاجرم عاقبة الامر شکسته شدند و عرضه هلاک و دمار آمدند علی الجمله یکصد و پنجاه هزار تن از لشکر کرتج در آن جنگ کشته شدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند و همیلکار نیز در آنجنگ مقتول گشت و گریزندگان را چون نان و خورش نبود و نجات از ارض سیسیلی محال مینمود زنهار خواستند و از در اطاعت بیرون شدند جیلان بر طریق مروت و فتوت رفت و آنجماعت را امان داد و ایشان سخت ذلیل و زبون بودند و هیچ روی نیروی مراجعت نداشتند چه کشتیهای ایشان را مردم سیسیلی پاک سوخته بودند و هر زر و مال که داشتند بغارت رفته بود و از قضا

هم در آنروز لشکر بهمن از سپاه قرق هزیمت شد و چهارصد هزار تن مرد ایرانی مقتول گشت از آن پس که خبر قتل همیلکار بکرتج رسید و شکستن لشکر ایران را نیز بشنیدند یکباره بسوگواری نشستند و ناچار با مردم سیسیلی از در پوزش و فروتنی درآمدند و ساز مصالحه طراز دادند که هر سال زری معین بسیسیلی فرستند و هر مال که ایشان در اینجنگ بخرج داده اند غرامت کشند و دو معبد بزرگ بنام مردم سیسیلی برآورند و این مواثیق را در نامه نگاشته نزد جیلان فرستادند وی نیز رسولان ایشان را محترم بداشت و این نامه را پذیرفتار گشت و فرستادگان را شادکام باز فرستاد و از پس اینواقعه از هیمرا کوچ داده بشهر سیراکس آمد و حکم داد تا لشکریان سلاح جنگ در بر راست کرده بیکجای گرد آمدند و خود بی سلاح و ساز جنگ بمیان ایشان آمد و هر هنر و حکمت که در جنگ کرتج بکار برده بود بر شمرد و از آن پس گفت هر مملکت را پادشاهی واجب باشد تا در کار مردم رنج برد و اسباب یاست آماده دارد و حدود و ثغور را از لشکر بیگانه حراست فرماید و اینمملکت را سری و سلطانی نمیباشد اکنون هر کرا سزاوار دانید بسلطنت بردارید که مرا درین مهم با کس نزاعی نباشد مردم همه یکجهت گفتند که پادشاهی امروز سزاوار تست و همه بسلطنت با او سلام دادند پس جیلان در آنروز تاج ملکی بسر نهاد و بر سریر پادشاهی بنشست و مدت هشت سال در مملکت سیسیلی سلطنت کرد پس کار بش چون بپایان رسید تاج و تخت با برادرش هیرو افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود اما مردم کرتج چون از کار مصالحه فارغ شدند گفتند اینهمه رنج که ما رفت از نادانی همیلکار بود اکنون که او کشته شد این کیفر را باید فرزندان او کشید پس پسر او را که جسکو نام داشت از کرتج اخراج کردند و او بارض سیسیلی آمده بزحمت بزیست تا جان بداد

مردم دسیات

بنای عدالتخانه در مملکت روم پنجهزار و یکصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

۵۱۰۲

بعد از حکومت لارجیس که ذکر حالش مرقوم شد خراجی که از مملکت روم حاصل میشد بیشتر سرکنسلان و بزرگان مشورتخانه برای مخارج خویش اخذ مینمودند و لشکریان از رسوم و اجرای معمول کمتر بهره میگرفتند و از اینمعنی اختلالی در کار دولت پدید آمد لاجرم صنادید مملکت همداستان شده عدالتخانه بنیان کردند و جمعی را گماشتند که در میان اهالی مشورتخانه و عموم لشکری و رعیت حکم باشند و کار بعدل و نصفت کنند مردم از نیروی با نیرو شدند و اهل مشورتخانه ضعیف گشتند و تدبیری دیگر اندیشیدند و آن چنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر از سرکنسلان نافذ فرمان باشند و حکومت کلی مر ایشان را بود و چون سال بکران رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود و سرکنسلان نخستین معزول باشند در اینوقت چون مردم بیشتر در کار دولت و مشورتخانه و عدالتخانه روز میبردند و رعایا نیز برای قوت خویش در تکاپو بودند کمتر بکار حرث و زرع پرداختند چندانکه قحطی عظیم در روم پدید شد و رعایا اهل مشورتخانه را سبب این بلیه میدانستند و این گناه را بر ایشان می بستند و آنجماعت رعیت را مقصر میگفتند عاقبة الامر نزدیک بدان شد که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار بمقاتله و مجادله انجامد در اینوقت سرکنسلان چنان صواب شمردند که این گناه را بر یکتن فرود آورده مردم را ازین شورش بزیر آرند و این قرعه را بنام کریالانس که یکی از صنادید مشورتخانه بود زدند و گفتند اینهمه فتنه از رای ناصواب او حادث شد و او را بمعرض بازخواست بیرون آورده از شهر اخراج کردند چون کریالانس این ذلت را بدید و علت اینکراهیه مردم روم را دانست بدان سر شد که کین خود را از ایشان بازخواهد پس بمیان قوم والسینز که از قدیم با مردم روم خصمی داشتند درآمد و ایشان را با خود یکجهت ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود و نخستین بر سر قوم لاتین تاختن کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و هر زر و مال که داشتند بنهب و غارت برد لاتین شرح حال خویش را نامه کردند و بمشورتخانه روم فرستادند و از ایشان طلب یاری نمودند و رومیان چون جنگ او را افزون از کوشش خویش میدانستند از اعانت با مردم لاتین باز نشستند و بر آنجماعت که بعضی کشته و برخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس کریالانس با دل قوی عزیمت روم کرد و هر آبادی و هر دیه که میرسید منهوب و مقتول میگذاشت بدین رسم و قانون طی مسافت کرده تا در ظاهر بلده روم فرود شد

دولت روم

مردم روم بنهایت بترسیدند مادر و خواهرش را که هنوز در آن شهر سکون داشتند بشفاعت برانگیختند و ایشانرا با جمعی از بزرگان بنزد او فرستادند تا باشد او را ازین اندیشه باز آرند و ایشان بزاری و ضراعت تمام بنزدیک او شدند و چندانکه پرسش و نیایش نمودند مفید نیفتاد اما لشکریان از عبور و مرور ایشان چنان دانستند که کریالانس با مردم روم دل بزم ساخته و بدان سر است که ساز مصالحه طراز کند با خود گفتند اکنون که مردم روم را در خصمی ما بجهت کرده و دشمنی بزرگ برای ما برآورده با ایشان مصالحه خواهد افکند و از آن پس با چاره آن جماعت همدست شده در دفع ما خواهد کوشید بدین خیال بروی بشوریدند و تیغ برکشیده او را بکشتند و جسدش را بآیین بزرگان با خاک سپردند و خود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند بعد از قتل کریالانس مردم روم آسوده شدند و زنان و خویشان او را که بشفاعت انگیخته بودند عظیم محترم داشتند و گفتند واجب باشد که در این شهر یکتن نافذ فرمان بود و برتق و فتق مهمات کلی پردازد تا چنین حوادث روی ننماید پس کسیس را که مردی بنهایت دانا بود برگزیدند و او را رئیس مشورتخانه نمودند چه ازین پیش نیز دو کرت سرکنسلی یافته بود علی الجمله چون کسیس درجه بلند یافت بدان سر شد که بمرتبه امپراطوری ارتقا جوید و ظفر یافتن بمقصود را چنان دانست که اشراف و اعیان را ذلیل و زبون کند تا کس را قوت برابری با او نماند پس مردم را فراهم کرده گفت از عدل و نصفت دور است که جمعی از فقرا و مساکین برای تحصیل نان بزرگی بینند و گروهی نعمت الوان برخوان نهند و یاد ایشان نکنند و همچنان مرسوم سپاهیان که سینه سپر سنان کنند پیوسته نارسا باشد و طبقه از مردم خراج مملکت به تیول و سیورغال برگیرند مقتضای عدل آنست که هر مال و منال که بدست بود اغنیا با فقرا برادرانه قسمت کنند و هر باج و خراج که حاصل میشود سرکنسلان و سپاهیان بمساوات بهره برند و مدار دولت براین قانون رود و این قانون را مردم لاتین اقرارین خواندند مع القصه ازین سخن روی دل جمهور با او شد اما اهالی مشورتخانه و اغنیا گفتند کسیس میخواهد رسم آزادی از روم برگیرد و پادشاهی یابد زیرا که در هوای سلطنت اینگونه سخنها کند پس همگی در دفع او متفق شدند و گفتند اندیشه او خیانتی است که با دولت زیان آرد و او را بمشورتخانه حاضر کرده بمعرض بازخواست بداشتند و چشم از خدمات او پوشیده معاصی بزرگ براو بستند و فرمان دادند تا او را از بالا می بلند بزیر افکندند چنانکه جان بداد

5105 ظهور سیماوس حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

سیماوس حکیم

سیماوس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند آنگاه که سقراط جام زهر آگین در کشیدن را قدم پیش گذاشت معروض داشت که ایحکیم اگر چه در اینوقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود اما چون فرد نظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیماوس هرچه خواهی سؤال کن که موت و حیات پیش من یکسانست چه ساعتی دیگر با طایفه دیگر از حکما خواهم بود چنانکه در قصه سقراط نیز مرقوم داشتیم علی الجمله سیماوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یکرا جوابی کافی اصغا فرمود

5107 برانداختن رسم اقرارین در مملکت روم پنجهزار و یکصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

بعد از فوت کسیس و قانون اقرارین که او نهاده بدان سیاقت که مرقوم شد بزرگان مشورتخانه گفتند کسیس اگر بکیفر مکافات خود بدید اکنون قوانین او نیز از درجه اعتبار ساقط است و چگونه میتوان شد که اغنیا اموال خویش را بر فقرا قسمت کنند و که حکیم دانا گوید که کس مال اندوخته خود را بهیچ بر دیگران پراکنده کند علی الجمله رسم اقرارین را از میان برگرفتند و مردم فقیر و مسکین را که چشم در مال مردم داشتند بجای خود نشاندند و کار دولت از نو رونق گرفت و رونق داد و در اینوقت بدان سر شدند که کین دیرین خود را از مردم اتروریا باز خواهند

چه از آنروز که ترکینیس با ایشان پناه جست چنانکه مرقوم شد این خصمی در میان آن جماعت و مردم روم بماند پس بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه در جینیس را رتبه سپهسالاری حاصل شد و او سپاهی درخور جنگ فراهم کرده بسوی اراضی اترروریا تاختن برد و از آنسوی نیز لشکری انبوه باستقبال دلیران روم بیرون شتافته جنگ در پیوستند و از دو سوی کال کوشش و کشش بجای آوردند و از یکدیگر همی کشتند عاقبة الامر لشکر رومی هزیمت شد و مردم اترروریا از قفای ایشان همی بتاختند و تا کنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و درجینیس با معدودی وارد روم شد اما لشکریان و عموم مردم که منتهز فرصت بودند تا وقتی قانون اقرارین را بار استوار کنند در اینوقت که دولت را ضعیف دیدند بسخن آمدند و گفتند ما دیگر بجنگ نخواهیم شد مادام که قانون اقرارین برقرار نشود و اموال اغنیا با فقرا قسمت نگردد بزرگان مشورتخانه از نیروی در اندیشه شدند و قبیله فبیی را که مردمی دلیر بودند استمالت کرده برای جنگ لشکر یگانه بجهت ساختند و از آن جماعت چهار هزار مرد جنگجوی از روم بیرون شده بحدود مملکت آمدند و هر بلده و دیه که مردم اترروریا تصرف کرده بودند باز گرفتند و در آن حدود قلعه چند بساختند و بحفظ و حراست مشغول شدند

5108 جلوس چین وانک در مملکت چین پنجهزار و یکصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

چین وانک پادشاه بیست و هفتم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر در مملکت چین فرمانگذار گشت و بر سریر سلطنت استقرار یافت و در حضرت گشتاسب عرض عبودیت و اظهار عقیدت نموده و در سال پنجم سلطنت او بهمن بن اسفندیار ملک الملوک گشت و چین وانک نیز چون دیگر ملکان از اشیای نفیسه خودساز و برگی لایق کرده بدستیاری فرستادگان روشن رای ارسال درگاه بهمن داشت و او را تهنیت گفت پادشاه ایران رسولان او را نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی ایشانرا امیدوار ساخته رخصت مراجعت فرمود و پس از ورود آن جماعت ملک چین در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و همی کار بعدل و نصفت کرد و مردم را برضا و رجا داشت و چون اجلش فرا رسید فرزند برومند خود نی وانک را بجای خود ولیعهد ساخت و جای بپرداخت مدت سلطنت او در مملکت چین بیست و هشت سال بود

5112 ظهور ارسیجانس حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

ارسیجانس حکیم

ارسیجانس از جمله حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را با او کمال رافت بود و پیوسته جنابش را بسخنان پندآمیز موعظت میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت بامرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آیند و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اقتل العقرب بالصوم وان احببت ان تکون ملکا فکن حمارا و خنزیرا و گفت باید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موتست و موت ما برای حیاتست و گفت پنج در حواس را مسدود کردان و اوقات ایشانرا در امور لایعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پرساز ظرف خود را بجو شبوئی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی ز ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و مشتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمی را از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافر را توقف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

5113 جلوس جیچند در مملکت هندوستان پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

جیچند مردی دلاور و جنگجو بود و در زمان سلطنت کیدراج سپهسالاری داشت و آنگاه که کیدراج وداع جهان گفت فرزند کیدراج سلطنترا ملوک هندوستان

شاید از وی باز نماند چیچند قدم جلادت پیش گذاشته به نیروی بخت صاحب تاج و تخت شد و برار یکه پادشاهی متکی آمد هم در سال جلوس او بهمن بن اسفندیار در مملکت ایران بر کرسی ملک برآمد چیچند نخست نامه از در ضراعت بر نگاشت و با تحف و هدایای لایق انفاد درگاه پادشاه ایران داشت و در شغل خطیر پادشاهی از وی استمداد و استظهار جست بهمن نیز با او از در حفاوت و مهربانی در آمد و او را بسلطنت هندوستان مسلّم داشت و خراجی بر وی مقرر کرد تا همه ساله بدرگاه فرستد و فرستادگان او را شاد و خرسند رخصت انصراف داد چون چیچند از جانب بهمن آسوده شد و بر نشیمن ملک استقراری لایق بدست کرد از آن قبل که نسب از ملوک نداشت تمام رعیت و لشکری کم داشتی و رموز مملکت داری اندک دانستی و روزگار خویش را با لهو و لعب و مستی و طرب بپایان بردی لاجرم کار مملکت پریشان شد و بلای قحط و غلا در اراضی هندوستان راه کرد چه از ظلم عمال چیچند مردم را توانائی کار حرث و زرع نبود بلکه بهر سوی پراکنده بودند و بسیاری از بلاد و امصار هندوستان چنان ویران گشت که روزگاری دیر باز صورت آبادی نپذیرفت مع القصه از پس شصت سال پادشاهی چیچند از جهان بگذشت و از وی پسری اندک سال باز ماند که بمین از شمال میدانستند در روی فرزند را بر تخت سلطنت جای داده خود امور مملکت را عوز رسی میفرمود برادر چیچند که او را دهلو می نامیدند گفت با وجود من طفلی خورد سال را بر تخت نشاندن و زنی نادان کار زور من روا نباشد و با بزرگان هند همداستان شده آن پسر را با مادر از میان برگرفت و خود سلطنت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۱۳ جلوس بهمن در مملکت ایران پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایران

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب را بهمن دراز دست گفتندی چه چون ایستادی دستش از زانو فرو تر افتادی و همچنان در بیشتر از ممالک روی زمین دست تصرفش دراز بودی و او را اردشیر نیز نامیدند چه آن روز که گشتاسب او را از سیستان طلب داشت اردشیر لقب داد چنانکه مذکور شد و بیشتر از مورخین عرب و عجم مادر او را از اولاد طالوت نوشته اند و گویند نام او استر بوده و بر خطا رفته اند چنانکه این سخن از قصه مردخای نبی علیه السلام و کورش ثانی معلوم شود بدانسان که مرقوم شد علی الجمله بهمن مردی حکیم و دانشور بود و بر قانون عدل و نصفت میرفت و از احکام مه آباد تجاوز نمیفرمود چون بعد از گشتاسب بر سریر حکومت نشست و کار پادشاهی بر وی راست شد بشوتن را بمنصب وزارت سرافراز فرمود و سپهسالاری لشکر را به ماردانیس که مردی دلاور بود سپرد و قبربس را سردار سپاه بحری ساخته و ارتقرتزرا که یکی از امرای بزرگ بود پیش طلبیده حکومت مصر و شام را بدو تفویض نمود و هر شهر و بلدی را حاکمی جداگانه نصب کرد و همه را بعدل و نصفت وصیت نمود و هر کس را بجائی حکومت دادی یکتن پنهانی با وی فرستادی تا همه روزه سلوک او را با رعیت و لشکری مشاهده کرده صورت حال او را بنگاشت و انفاد درگاه میداشت تا اگر خلاف عدل معمول دارد معزول شود و کیفر بیند مع القصه سلاطین آفاق چون تخت ملک را نشیمن بهمن یافتند آغاز تحیت و تهنیت کردند چین دین از مملکت چین رسولان چرب زبان برگزیده و با زر و مال بسیار بحضرت فرستاد و پادشاه را تهنیت گفت و عقیدت خویش را عرضه شهود داشت و چیچند ملک هندوستان نیز نامه از در ضراعت نگاشت و مالی فراوان برسم پیشکش پیش داشت مع القصه بهمن بر کرسی ملک مستقر شد و عمال او در ممالک محروسه پراکنده شدند و ارتقرتزرا بشام آمد و بر مسند حکومت جای گرفت و از خود حاکمی در مصر نصب کرد در اینوقت مردم فرق که از زمان کیخسرو که رتام کودرز را بتسخیر یونان مأمور ساخت تا اینزمان در دل با ایرانیان خصمی داشتند تنی چند بنزد صنادید مصر فرستادند و پیام دادند که پیوسته مردم یونان و اهالی مصر بر طریق واحد بوده اند و حکمای یونان کسب معارف در مصر نموده اند ما را هرگز پسند خاطر نباشد که مملکت مصر را که همواره مقر دولت فراعنه بزرگ بوده ایرانیان متصرف باشند و مردم آن اراضی بذلت و زبونی معیشت کنند اگر شما سر

ازین ننگ بیرون کشید و دست بیگانگان را از تصرف خانه خویش کوتاه سازید سزاوار باشد و اگر تنها اگر جنگی پیش آمد ما نیز بجای خویش خواهیم نشست و از اعانت شما دست کوتاه نخواهیم داشت چون این خبر بمصر رسید جمهور مردم که فتنه جویند بدین سخن همداستان شدند و عمال ارتقرتزرا از محال خویش بیرون کردند و این خبر چون بارتقرتزرا رسید کس باصطخر نزد بهمن فرستاد و صورت حال را معروض داشت پادشاه ایران از این حدیث متعجب و در غضب شد و صنادید سپاه را طلب فرموده فرمان داد تا لشکرها فراهم شوند و پس از روزی چند با سپاهی که از حوصله حساب فزونی داشت از دار الملک کوچ داده بجانب شام تاختن کرد و ارتقرتزرا چون خبر ورود پادشاه را اصغا فرمود با تعجیل تمام باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده در رکاب وی بدوید و صورت حال مصر را بزبان مشافهه معروض داشت بهمن روزی چند در شام بکار باده و جام بود و از آنجا با پانصد هزار سوار و پیاده آهنگ مصر فرمود و از کنار رود نیل سر بدر کرد مردم مصر را آن تاب و توان نبود که با پادشاهی چون بهمن از در مقاتله و مقابله سخن کنند لاجرم با تیغ و کفن بحضرت او شدند و استغفار و استرحام نمودند بهمن گناه ایشان را معفو داشت و حاکمی از نو بر آنجماعت بگماشت و از ممالک سودان و حبش و نوبه و افریقیه باز پرسی بسزا فرمود و کار آن اراضی را نیز منظم و نسق کرد و هر مملکت را خراجی جداگانه معین و مقرر داشت و هم از آنجا ماردانیس را بتسخیر مملکت یوروپ مأمور فرمود و او سپاهی نامحصور برداشته بمملکت فرانس روی نهاد و اراضی فرانس و اسپانیول و له و دیگر ممالک یوروپ را مسخر کرد و هر مال و زر که بدست آورد انفاد درگاه بهمن داشت و هنوز در این ممالک سلطانی برقرار و دولتی بر قوام نبود و از این روی چون آوازه مملکت گیری بهمن بیمن رسید گلگایکرب که در اینوقت تبع بود و سلطنت آن مملکت میفرمود پیشکشی درخور ساز داده با فرستادگان دانشور انفاد حضرت فرمود و پرسش و نیایش بنهایت نمود بهمن رسولان او را گرامی داشت و پادشاه یمن را بمنشور مهرانگیز و خلعتی خسروانی بنواخت در اینوقت بزرگان مشو کار کرج نیز پشتوانی بهمن را واجب شمردند و نامه از در فروتنی و فرمانبرداری بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند پادشاه ایران نیز با ایشان آغاز اشفاق و ملاطفت فرمود و گفت اگر مردم کرج مهر و حفاوت ما طلب کنند باید جز با کین اهل فرق نباشند و هر که از ایشان را بدست آرند باسیری برند مردم کرج این شرط را پذیرفتند و گفتند همه آن کنیم که پادشاه فرماید پس بهمن از مصر کوچ داده بمملکت ماکادونیه آمد و از آنجا لشکری برای تسخیر شهر [illegible] که مولد اسکندر است چنانکه مذکور خواهد شد مأمور ساخت و آن بلده را بگرفت و زیاده بر این متعرض یونان نشد و بدار الملک باز آمده بر سریر سلطنت قرار گرفت و روزی چند بشادی و سرور بسر برد آنگاه بزرگان درگاه و زعمای سپاه را در انجمنی خاص طلب داشت و ایشان را فراهم بنشاند و روی بدانجماعت کرده فرمود که شما نیک آگاهید که در سیستان بر اسفندیار چه رفت و نوش آذر و نوشادر که برادران من بودند بچه ذلت و زبونی کشته شدند و از رستم و دستان و زال زر و فرامرز چه تلخیها پیش آمد و رسم پدران ما بود که هرگز از کینه خواهی باز ننشستند و خون خود را هدر نمیگذاشتند چنانکه اینمعامله فریدون با ضحاک داشت و منوچهر کار سلم و تور بپای آورد و کیخسرو با افراسیاب نیز همان کرد اکنون اگر من خون پدر نخواهم ناخلف باشم لاجرم بدان سرم که لشکر بسیستان تاخته دود از دودمان سام برآورم شما را در اینکار اندیشه بر چیست ایشان یکدل و یکزبان بعرض رسانیدند که ما بندگان فرمان بر حسب فرمان شاید پس بهمن عزم نمود و لشکر فراهم شده از اصطخر کوچ داد و جمله جارهسپار شده بکنار هیرمند آمد و از آنجا رسولی نزد زال فرستاد و پیام داد که از کردار رستم و افسونهای خود بیخبر نمباشی و نیک میدانی که سواری چون اسفندیار تاکنون کمر نبست و در اینجا که خون او هدر شد اینک بکیفر آن رود خون از اینجا روان خواهم ساخت چون فرستاده او نزد زال رسید و سخنان او را بگذاشت زال فرمود که رستم را در قتل اسفندیار هیچ گناه ثابت نیست چه از هر راه با او سخن اندر میان نهاد هر چه از اندرز و پند گفت همه پاسخ زنجیر و بند بود و چندانکه زاری و ضراعت کرد خواری و شناعت یافت همانا قضا بر سر اسفندیار چنین رفت و کس با قضا جز از در رضا نتواند شد اکنون

صواب آنست که بهمن کین آن کشتگان نخواهد و در ایوان من درآمده روزی چند بیاساید هر زر و مال که از روزگار زمان تاکنون فراهم شده بحضرت او برسم پیشکش پیش گذرانم و خود با فرزندان چاکروار در خدمت او کمر بندم این بگفت و فرستاده او را از زر پس از دجامه شادکام ساخته گسیل فرمود و او نزد بهمن شتابید و آن جمله سخنان را باز گفت و هیچ از آن کلمات بر بهمن اثر نکرد و همچنان آتش غضب آنشب را بپایان برده روز دیگر با سپاهی آراسته آهنگ سیستان کرد چون این خبر با زال بردند خود بعزم استقبال میان بربست تا باشد که آن سیل برخواسته را فرو نشاند چون نزدیک بهمن رسید از اسب فرود شده پیشانی برخاک نهاد و اظهار مسکنت و فروتنی نمود و عرض کرد که ای پادشاه چنین خاضع و خاشع در حضرت تو بشفاعت آمده ام نه آخر رستم ترا در میان جان پرورد و روزگاری دراز پرستاری کرد روا بود که ازین کینه جوئی باز آئی و با مهر پیوندی بهمن سخنان او را وقعی ننهاد و زمانی از روی غضب در وی نگریست پس بفرمود او را بگرفتند و بند بر نهادند و بزندان فرستادند چون این خبر بسیستان رسید فرامرز از حال زال آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت و بفرمود تا سپاه گرد آمد و با لشکری بزرگ از شهر بیرون شده در برابر بهمن صف راست کرد و ساز مقاتله و مجادله طراز داد و سه روز و سه شب ایستادند و لشکر از یکدیگر همی کشتند و مرد و مرکب با خاک و خون آغشته شد و فرامرز مانند رستم دستان اسب همی تاخت و مردی همی انداخت روز چهارم صرصری عاصف از کنار لشکرگاه بجنبید و بسوی سپاه فرامرز وزیدن گرفت بدانسان که هیچکس یمین از شمال نشناخت لاجرم کار بر لشکر سیستان صعب افتاد و ناچار روی بفرار نهادند و فرامرز با معدودی از لشکریان بازماند و با آن سپاه اندک هیچ از جنگ و جوش فرو ننشست و همچنان در کشش و کوشش بود تا زخم فراوان یافت و در هر جا سستی گرفت پس ابطال سپاه بهمن او را اسیر و دستگیر ساختند و همچنان بسته نزد بهمن آوردند پادشاه ایران بروی رحم نکرد و بفرمود او را زنده بردار کردند و روزگارش بپایان آوردند و از پس آن دل بر آن گذاشت که سیستان را عرصه قتل و نهب و اردشوتن از میانه برخاست و گفت که ای پادشاه روی زمین جهان را بلندی و پستی بسیار است اگر غرض کینه جوئی بود کار بکام کردی دیگر در پی تاخت و تاراج سیستان مباش چه این بخت و تاج را تو از رستم دستان یادگار داری نه از گشتاسب و اسفندیار و زال را بیش ازین در سلاسل و اغلال مدار که ستم بر دودمان کهن نپسندد حضرت ذوالمنن نباشد بهمن را از سخنان او دل نرم شد و از کرده پشیمان گشت و بفرمود تا زال را از بند رها کردند و از شرمساری این کردار هم شب از سیستان کوچ داده روانه اصطخر گشت و بر سریر ملکی قرار گرفت در اینوقت مردم کرتج بدان معاهده که با بهمن داشتند سخت قوی پشت بودند و عزم آن داشتند که مملکت خویش را وسیع کنند پس کس نزد بهمن فرستاده برای تسخیر جزیره سیسلی اجازت طلبیدند و پادشاه ایران چون در این هنگام ضعف دولت روم را میخواست رخصت داد آن جماعت با سیصد کشتی و سیصد هزار لشکر آهنگ سیسلی کردند و ملک ایران بعزم تسخیر قرق میان بربست و نخستین لشکری از اراضی آذربایجان بیرون فرستاد تا مملکت ارمن و ارزن الروم را دیگر باره و تمامت زمین اناطولی را نظم و نسق کردند تا ظاهر بلده بوزنطیه را که اکنون باسلامبول مشهور است فرو گرفتند و هم منشوری به ارتقرزز فرستاد که با سیصد هزار سپاه برتری نمود و قبرس را که داماد و سپهسالار او بود بر لشکر دریا امیر ساخت در این وقت بعرض او رسید که مردم قرق عزم آن دارند که بلده سردیس را که تخت فرمان ست فرو گیرند آتش خشم در کانون خاطر بهمن زبانه زدن گرفت و فرمان داد تا هر روز که خوان و خورش برای خوردن بنهادند یکی منادی ندا در میداد که ای بهمن هیچ آگاهی که اهل قرق طغیان کردند و بلده سردیس را فرو گرفتند و این سخن برای آن بود که پادشاه از خشم فرو ننشیند و کین او هر زمان تازه گردد اگرچه آن جماعت به سردیس هنوز دست نداشتند و آن بلد در ارض شام دار الملک ارتقرزز بود علی الجمله بهمن با آن جیش و جوش آهنگ مملکت قرق نمود چون این خبر بشهر اسن رسید شخصی در نزد ارتبلا که سردار لشکر ایشان بود معروض داشت که چندان لشکر از ایران بدینجانب شده که اگر خدنگهای خود را گشاد دهند در هوا ابری متراکم بدید

آید ارتبلا بسخره گفت خوبست که چنین کنند تا ما در سایه سحاب جنگ کنیم نه در تابش آفتاب این بگفت و ششهزار تن مرد دلاور به بغاز سبعه فرستاد که سپاه ایران را از ورود بمملکت قرق منع کنند و چون بهمن باسلامبول رسید خواست که از راه بغاز سبعه عبور کند لشکر یونان مانع شدند و جنگ در پیوستند و از روی بحر و دامن دشت مصاف دادند و بسیاری را از کشتیها غرقه ساختند و مردم را عرضه هلاک فرمودند و از دشت نیز غلبه کردند چنانکه چهارصد هزار تن از لشکر بهمن در آن جنگ نابود گشت و این هنگام وقت بود که سپاه کرتج در سیسلی شکسته شد چنانکه مذکور گشت علی الجمله فتح ناکرده از آن سفر مراجعت کرد و از پس او ارتقرزز آن خدمت بپایان برد و چون تفصیل این جنگ در ذیل حکایات دولت یونان مرقوم خواهد شد در اینمقام قلم باز کشیده داشت و از اطناب و تکرار اجتناب نمود اما چون ارتقرزز از اراضی قرق بمملکت شام مراجعت نمود مردم اسن دیگرباره ساز فتنه طراز کرده اهالی مصر را برانگیختند تا سر از حکومت بهمن برتافتند و عمال ارتقرزز را اخراج فرمودند چون این خبر به ارتقرزز رسید در حال ساز لشکر کرده با سیصد هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و از آنسوی مردم مصر نیز بجنبیدند و انارس را که مردی دلاور بود بر خود امیر و سپهسالار فرمودند پس انارس بکار سپاه پرداخته رسولی تیزپا برای استمداد بشهر اسن فرستاد چون این خبر در اسن پراکنده شد چرتمیس که سپهدار سپاه اسن بود با مردم خود از مملکت یونان کشتی در آب انداخت و از قضا با جمعی از سپاه ارتقرزز در دریای احمر دچار شده جنگ بپیوست و پنجاه کشتی ایرانیان را غرقه ساخت و از آنجا بشتاب تمام بمصر آمد و با انارس متفق شد در روزی چند بر نیامد که ارتقرزز نیز از راه برسید و این هر دو سپاه در خارج شهر مصر در برابر هم صف راست کردند و جنگ در انداختند و سخت بکوشیدند چنانکه زمین از خون مردان مبارز قبای لعل پوشید و هوا از گرد میدان دستارچه آبنوسی کرد بعد از گیرودار فراوان ارتقرزز با صد هزار مرد مبارز در میدان جنگ مقتول گشت و دویست هزار تن دیگر از مردان ایران که جان بسلامت داشتند بشهر منف گریختند و انارس و چرتمیس از دنبال ایشان تاخته آن جماعت را محاصره انداختند ایرانیان اسباب حفظ و حراست خود را مهیا ساختند و نامه بحضرت بهمن فرستادند پادشاه ایران از شنیدن این خبر موی براندامش زوبین و خنجر گشت و مبلغی زر سرخ برای تجهیز لشکر بشهر لسدمان که هم از بلاد قرق و یونان است فرستاد و فرمان داد که از آنجا سپاهی باعانت ایرانیان بسوی مصر شود و برحسب فرمان بهمن سپاهی از لسدمان کوچ داده بشام آمد و در شام نیز جمعی از لشکریان با ایشان پیوسته سیصد هزار مرد دلاور فراهم گشت آنگاه از شام کوچ داده بمصر آمدند و با ایرانیان که یکسال افزون بود در منف زحمت محاصره میدیدند پیوستند و پس از روزی چند که از تعب راه آسوده شدند از شهر منف برای مصاف مصریان و یونانیان بیرون شدند از آنسوی انارس و چرتمیس با لشکرهای خود از جای جنبیده در برابر ایشان صف بر کشیدند و جنگ در پیوستند در میان حربگاه انارس زخمدار شده روی بفرار نهاد و سپاه مصر و یونان شکسته شد و ایرانیان شهر را مسخر نمودند اما انارس و چرتمیس نیز از پای ننشستند و با سپاه خود در حوالی مصر بتاخت و تاراج مشغول شدند و یکسال اقلیم آن اراضی را آشفته داشتند و مردم ایران نیز جمعی از لشکرها بر گماشته تا هر جا آن جماعت را بیابند مقتول سازند از قضا پنجاه کشتی مردم اسن در بحر احمر بدست سپاه بحری ایرانیان غرقه شدند و در خشکی نیز کار بر آن جماعت تنگ کردند چنانکه عاقبت از در مصالحه بیرون شدند و فرمان برداری ملک ایران را پیمان دادند و در کمال ضراعت سر در خط طاعت نهادند در اینوقت مصر و یونان یکباره مسخر فرمان بهمن گشت چنانکه هیچکس را اندیشه خلاف در ضمیر نمیگذشت و چرتمیس با بقایای لشکر خود که ششهزار تن بودند بارض گریس که هم از ممالک یونان است مراجعت نمود و از اولیای دولت پادشاه ایران خط امان گرفته در نشیمن خود پای بدامن درپیچید مع القصه بهمن یکصد و دوازده سال در کمال استقلال سلطنت کرد و چون او را وقت معلوم و اجل محتوم نزدیک شد دو پسر داشت که یکی را ساسان میگفتند و آن دیگر را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را فرنگیس و دوم را بهمن دخت میگفتند و دختر سیم را خمانی نام بود که هم او را همای مینامیدند و از پدر چهرزاد لقب داشت و خاطر بهمن با

او مهری تمام میورزید چه آن دختر بصورت ذکا و رزانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره با او مشاوره افکندی و هر چه را او صواب شمردی بکار بستی اما ساسان که فرزند اکبر او بود در زمان سلطنت پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تفرد پیموده پشت با کاخ و ایوان پادشاهی کرده بقریه از محال اصطخر شد و در آنجا چند سر گوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و با شیر گوسفندان معیشت مینمود و برا عجمان پیغمبر دانند چنانکه شرح حال او و آذرساسان پنجم را که از احفاد اوست در قصهٔ زردشت مرقوم داشتیم و دارا در اینوقت خرد سال بود و رتق و فتق امور سلطنت را نشایست لاجرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان درگاه را انجمن کرده همای را ولیعهد ساخته تاج و تخت بدو سپرد و خود رخت بجهان دیگر برد و بعضی از مورخین بدان رفته اند که همای از بهمن حامله بود و این سخن بر خطاست چه در میان سلاطین عجم کمتر کس چون بهمن حق شناس و حکمت پژوه بودی و پیوسته با موبدان فرمودی که چون من بطرف باطل میل کنم مرا آگاه کنید و از کار ناشایسته منع فرمائید و او اول کس است که در سر نامها نخستین نام خدای را مینگاشت و هر منشور که بکس فرستادی در عنوان آن نوشتی این نامه اردشیر است بندهٔ خاص خدای و خادم او که حاکم شماست و چون هر یکسال از زمان سلطنت او میگذشت عموم رعایا را احضار میفرمود و از تخت بزیر ایستاده میشد و نخست خطبه بنام خدای میخواند و از آن پس میگفت ای مردم اکنون یکسال است که من بر شما حکومت کرده ام اگر امری از من و عمال من صادر شده که خلاف عدل و قانون مه آباد بوده اعلام کنید تا مرتفع سازم اگر کسی را حاجتی بودی عرضه کردی و کار بکام آوردی پس شخصی ندا در میداد که ای مردم زمان پادشاه عادل را مغتنم شمارید و زنهار اعمارت کنید و از طمع دور باشید از سخنان بهمن است که زیادة الانصاف من حسن الاوصاف و اللجاج آفة الرأی کما ان الهوی آفة العفاف و هم او گوید الشجاع یختار حسن الثناء علی طول البقاء و الجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء و نیز او فرماید حسن الذکر ثمرة العمر و هم او راست تجربة المجرب تضییع العمر و او گوید الرفق مفتاح النجاح و از سخنان اوست بالافضال تعلق القدر و بندگوار که واقع در فارس از آثار بهمن باشد

۵۱۱۳ ظهور بقراطون حکیم پنجهزار و یکصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بقراطون حکیم
بقراطون از جملهٔ حکمای یونانست و چندین تن از حکما را نام بقراط بوده بقراط اول پسر اغنو نیو سوس بود که از احفاد حکمای بزرگوار است و گویند علم طب را اول او عنوان کرد و بقراط ثانی پسر ابراقیلس است که از شاگردان اسقلیبوس ثانی است و هم نسب با سقلیبوس رساند چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و بقراط ثالث پسر دارقن بن بقراط ثانیست و بقراط رابع پسر عم بقراط ثالث است و چون کتب ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم باز نشناختند و همه را بنام بقراط مشهور ترجمه کردند علی الجمله بقراطون در فن طب دستی قوی داشت و درین علم مصنفات

۵۱۱۴ باقی حکمرانی هپیس و هپرخس در مملکت قرق پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود کذشت

دولت یونان
هپیس و هپرخس پسران پیس ترانس اند که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در شهر اسن رایت حکومت برافراختند و مدتی بشراکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان سایر گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم زاهدان آموخته میکردند و چندان مردم را چشم بر شعر رزمیه و گوش بر ابیات حماسه بود که از اشتیاق بجنگ و میل نبرد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد سیر میکردند و دشمنی قوی میجستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و با دی رزم او میکردند و مردم رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند با آزادی میزیستند و لشکریان که شصت هزار تن در اسن سکون داشتند طریق چاکری و بندگی میسپردند و بیشتر از ایشان زرخرید اهل اسن بودند چه رسم بود که بعضی از مردم اطفال خود را میفروختند و بذل بندگی در می آوردند و علامت بندگان آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال زر معین بخداوند خود میدادند و در اینوقت خراج آن مملکت ششصد هزار تومان بود که هر تومان عبارت از وزن سه ربع از یکمثقال زر خالص باشد و این خراج از مال زراعت و منافع معادن بود و جمله را امر سوم

لشکریان بری و بحری میساختند و ایشان از دو نوع پیاده جنگی بود که یکطایفه را سنگین بار مینامیدند و آن جماعت هر یک سپری از آهن بمقدار قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشان اکثر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارس خانه بودند و چون بجنگ میشدند بیکجای در مصافگاه ایستاده بودند تا طبقهٔ سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و ضلق و تیر و کمان بود چون در میدان آلت جنگ خویش را بکار می بستند و تهیدست میشدند بسوی سنگین بار می آمدند و از پس ایشان که از سپرهای خود سدی از آهن کرده بودند می ایستادند و جعبه خود را پر تیر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته دیگر باره بمیدان مهیا میشدند و جنگ رزمی میپیوستند مع القصه بعد از روزی چند که هپیس و هپرخس بشراکت حکومت شهر اسن کردند هپرخس وداع جهان گفت و حکومت با هپیس ماند و مردم اسن که فتنه انگیز و جنگجوی بودند او را انگاشتی بنزا مینهادند و فرمانی بشایسته نمیبردند هپیس چون مشاهده نمود که با مردم اسن نمیتواند غلبه کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث و مکتسب از دست بدر شود صواب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منصوبان آن دولت شمرد تا مردم ناچار سر در چنبر فرمان او کنند پس نامه به ارتفرنز که در اینوقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام داشت نگاشت که ایک پادشاه ایران یکنیمه از یونان را در تحت فرمان دارد و زیاده بر ما کادونیه که از عهد کیخسرو بدست آمده مفتوح شد بهمن بنفس خویش تجهیز لشکر کرد و شهر مسدن را نیز فرو گرفت مرا ننگ نباشد که فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم اسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند و مرا آن توان نمانده که ایشان را سیاستی بسزا فرمایم چون از دولت ایران اعانتی رود و این کار نسق کرد مادام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود و این نامه را به پیکی سبک پی سپرده او را بشهر سردس که دارالملک ارتفرنز بود گسیل ساخت مردم اسن چون بدانستند که هپیس ما صنادید درگاه بهمن طریق مودت بپیماید و بدان اندیشه است که با استظهار ملک ایران بر ایشان ظفر جوید آن جماعت نیز نامه به ارتفرنز نگاشتند که ما را از فرمانبرداری ملک ایران ننگ نباشد لکن هپیس را آن کفایت نیست که سلطنت اسن را تواند کرد و ما ابدا از حکومت او نفور خواهیم بود و چندانکه جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم گذاشت چون این هر دو نامه بار تفرنز رسید گفت مردم اسن نیز امنیت که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را خوار شمرند و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت هپیس را مغتنم شمرید و حکم او را از دل و جان مطیع و منقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجانب فرستم که از جنگ پیل و تیغ شهر اسن را زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم آنگاه کسی نیز از سپاهی نشناسند چون نامه ارتفرنز به بلدهٔ اسن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم از تملار اکه یکی از بزرگان کارانديش بود بر خود سپهسالار و حکمران ساختند و بر هپیس شوریده او را اگر فتند و محبوس داشتند چون این خبر به ارتفرنز رسید خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت بهمن که برای فتح قرق پیوسته منتهز فرصت میبود این معنی را مغتنم شمرد و فرمود تا یک فوج لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون لکزی خوانند ضمیمهٔ خویش ساخته از آنجا بشهر بوزنطیه شوند که اکنون بقسطنطنیه و اسلامبول مشهور است و فرمان داد که ارتفرنز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت او بند قصد مملکت قرق کند و ماردانیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحصور مامور داشت که بدان اراضی تاختن کند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبریس که هم داماد او بود سپرد تا این جمله ممالک قرق را تحت فرمان آرند نخستین ماردانیس با لشکر خویش باراضی یوروپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود و سپاه بحر را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اتاس گذشته بمملکت قرق و اراضی شهر مسدن شوند ناگاه در بحر طوفانی بشدت جنبش کرد و سیصد کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکریان بهلاکت رسیدند و قبایل سراسی نیز در خشکی بلشکرگاه ماردانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرضهٔ تیغ و تیر ساختند و ماردانیس نیز در آنجنگ زخمی منکر یافت

لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار عزیمت ایران نموده بحضرت بهمن شتافت اما ارتفرزز از پس اینواقعه لشکر خویش را ساز داده کشتیهای جنگی در آب راند و بدریای مدیترانیا که ببحر شام مشهور است درآمد و هر جزیره که منسوب باهل قرق بود بگرفت و مردم آنرا اسیر کرده بدرگاه بهمن فرستاد و هر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود و با آتش بسوخت چون آن اسرا را بدرگاه بهمن آوردند ایشانرا امان داد و بچشم مروت و فتوت بآنجماعت نگریست چنانکه وطن مألوف را فراموش کردند و مدت ششصد سال اولاد و احفاد ایشان در ایران بزیستند و معروف بودند اما در لشکرکشی ارتفرزز چون فتوری در کار قرق پدید آمد هپیس فرصتی بدست کرده از آن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه پیوست و بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی فرمود و هپیس متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی بادی سپارد مملکت قرق را مسخر دارد و بهمن دیگرباره از ابطال لشکر فوجی عظیم بتسخیر یونان مأمور ساخت و هپیس راهنمائی کرده ایشانرا بدریا درآورد و چنان راند که بیکناگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدو میلی شهر آتن فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ و جوش دروازها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده باشد و از قتل و غارت محفوظ مانید و اگر نه خاک اینشهر بباد خواهد رفت و بنیانش بآب خواهد رسید مردم آتن چون اینخبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم یونان معینی و یاوری گیرند و با ایرانیان جنگ دراندازند از بیم بهمن هیچکس بیاری ایشان برنخاست با اینهمه سر بغرمان درنیاوردند و دروازها را بسته بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاه از قلعه بیرون شده رزمی مردانه میکردند و جمعی از مردم ایرانرا بقتل می آوردند کار را بمحاصره بدراز کشید و عاقبة الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم درپیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا درآمده آهنگ ایران کردند هم در بحر کشتی جنگی مردم آتن برسید و جنگ درافتاد و دیگرباره در سپاه ایران قتلی عظیم واقع شد و جمعی کثیر غرقه آمد بازماندگان بارض ایران شتافتند و صورت حالرا بعرض پادشاه رسانیدند ماردانیس که از دست مردم قرق کوفته خاطر بود در حضرت پادشاه جبین برخاک نهاد و معروض داشت که بیش ازین با جسارت اهل یونان دمساز بودن دولت را احسانی بزرگ باشد و کار از مداهنه و مهادنه گذشته بود لاجرم بهمن کین از ایشان بجست و نام بلند شده را پست نداشت بهمن که هم کینه جوئی در نهاد داشت بفرمود لشکرها کرد شدند و خود با دو کرور لشکر باهنگ قرق کوچ داده و پست و بلند خاک و آب را سپرده باراضی بوزنطیه درآمد و فرمان داد تا از بغاز سبعه لشکر بیونان درآید خبر باز تبلا سردار لشکر آتن بردند که چه آسوده نشسته اینک چندان سپاه از ایران بدینسوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمانها کنند هوا را ابری تیره پدید آید ارتبلا برای قوت قلب سپاهیان ازین سخن هیچ اظهار پریشانی و آشفتگی نکرد و گفت اگر از خدنگ ایشان در هوا ابری برآید نیکو باشد چه ما در سایه جنگ دراندازیم و از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دویست و هشتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا درآوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مأمور ساخت که در بغاز سبعه دیده بان باشند و سپاه ایرانرا از عبور از آنراه تنگ منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه باز داشت مع القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر ایران چون از بغاز سبعه ره نیافتند در بحر با لشکر قرق دچار شدند و از اینروی که ایرانیانرا در بحر نیروی جنگ کمتر بود دویست و هشتاد کشتی قرق چهارصد کشتی ایرانی را در یکروز غرقه ساخت و مردمش را هلاک کرد و هم در خشکی جنگی صعب درافکندند و در آن مصاف سی تن با بیست هزار تن از سپاهیان مقتول گشت چون اینخبر به بهمن رسید ضمیرش از نایره غضب چون کره اثیر گشت و خود بکشتی درآمده با سپاهی چون ریگ بیابان بدریا راند و باراضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و هر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت و با آتش میسوخت با اینهمه لشکر قرق از جنگ باز نمی نشستند و هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند در اینوقت بهمن عزم تسخیر شهر آتن کرده بدانسوی همیرفت سمستاکل که یکی از حکمای مملکت قرق بود با ارتبلا و دیگر صنادید شهر آتن گفت

که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آرد و شهر آتن پامال سم ستور گردد و مردم با شمشیر ایرانیان کیفر بینند و پادشاه ایران بی نیل مرام از انتقام مراجعت نخواهد کرد صواب آنست که مرد و زن از شهر آتن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم آتن اهل از در حزم و دانش دانستند و شهر آتن را از مرد و مال تهی کرده بجزیره ترازن گریختند و بعضی از مردم پیر که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم گفت و چون دشمن درآید بجهاد خواهیم شد چه ما روز کار خود را بپایان برده ایم و در معابد خویش بمانند و چون بهمن برسید هم با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله کشته شدند و لشکریان بشهر درآمدند و تمامت بلده را خراب کردند و بسوختند و آثار و علامت معابد را بر حسب حکم پادشاه برگرفته بدار الملک ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد اما از آنسوی مردم آتن چون بجزیره ترازن درآمدند و روزی چند ببودند و ایشانرا روز معینی بود که در آن روز بنشاط و سرور گردند و لعبی داشتند که آنرا بازی المپ مینامیدند از قضا آن روز پیش آمد و اهل آتن با آن بیخانمانی و بدروزی بدان بازی پرداختند اینخبر به بهمن رسید غضبش زیاده شد و لشکر بدانجانب کشید مردم قرق چون آگهی یافتند طرق و شوارع خویش را مضبوط کردند و لشکرها را بجنگ بداشتند از دو سوی کشتیهای جنگی بجولان افتاد و جنگ درپیوست و همی مرد کشته شد و کشتی غرقه گشت و در این مصاف نیز فتحی لایق بهره سپاه ایران نشد در اینوقت ماردانیس در حضرت بهمن روی بخاک سود و معروض داشت که بیش ازین ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نباشد و از برای جمعی که هر روز بجزیره گریزند ستیزه روا نیست و هم دار الملک از درازی سفر پادشاه اختلال پذیرد صواب آنست که مرا بدین مهم مأمور داشته خود مراجعت فرمایند مسئول وی با اجابت مقرون افتاد و بهمن با لشکر خویش از راه بغاز سبعه بیوزنطیه آمد و از آنجا باصطخر فارس شد اما ماردانیس با سیصد هزار تن مرد سپاهی در قرق بماند و آنجماعت را پیوسته محصور داشت و چون زمستان آن سال را بپای برد و بهار پیش آمد طاعونی صعب در لشکر ماردانیس افتاد چنانکه مجال درنگ نماند ناچار از بغاز سبعه عبور کرده بسردس آمد و یکسال بزیست در این مدت از لشکر بهمن در مملکت قرق چهارصد هزار تن بهلاکت رسیده بود و علی الجمله سمستاکل حکیم که از آن پند و موعظت که با اهل قرق فرمود محل پرستش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که عاقبت بدست پادشاه ایران نابود خواهیم شد اینک ماردانیس در سردس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد روزی بر ما غلبه کند و کار اینمردم تباه شود شایسته آنست که با او سخن از در صلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم چه او تنی با بهمن بن اسفندیار کاری مشکل نیست ایشان نیز با وی هم داستان شدند و تحف و هدایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند ماردانیس نیز مسئول آنجماعت را با اجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم قرق مطمئن شده شهر آتن را از نو بنا کردند و آبادان نمودند و دیگرباره بکسب علوم و کار صنعت پرداختند و ارستد را که مردی با جلادت و حصافت بود از میان خویش برگزیده اختیار مخارج دولتی را با وی گذاشتند از نیروی سمستاکل برنجید و کار را او با مردم بمناظره و مشاجره کشید مردم قرق چشم از حقوق او بپوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند سمستاکل ناچار از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با حضرت بهمن بپیوست و محل الطاف و اشفاق پادشاه بود تا روزگارش تباه گشت اما چون کار مردم قرق با ایرانیان بمصالحه گذشت و از این سوی آسوده شدند خود خصمی یکدیگر گرفتند و مدتی با هم همی مصاف دادند چنانکه در جای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی

۵۱۱۴ ظهور ذیمقراطیس حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ذیمقراطیس از اکابر حکمای یونانست و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس فنون حکم از اشعهٔ خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات او را بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیدهٔ وی آنست که مبادی کل اجرام صغار است که بطبایع متشاکل اند و در طبایع متشاکل و باشکالها مختلف و بحسب وهم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیند با بعد و پراکنده شده اند

غیر متناهی القدر و دائم الحرکه اند در آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق میافتد که آن اجرام مصادمه میکنند و مجتمع میشوند بهیأتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد عوالم غیر متناهیه میباشند مانند این عالم که مرتبند در خلای غیر متناهیة القدر اما امورات جزئیه را از حیوانات و نباتات کاین میدانند بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی که انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجمله از سخنان ذیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه بصفات سنیه چه اگر مرد از اینمعنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چندانکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره مکن و گوید مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دار نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدر افکنند و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بکار نمی بندد و از سخنان اوست که گوید از مدرکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان بود چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم بپوشی و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بربست اما چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی با وی گفت کاخ خود را با کج میندائی تا در آن صور نیکو نگار کنم فرمود تو نخست صور کن که من آنرا با کج اندوده کنم

۵۱۱۴ ظهور افیقورس و ابزوقیلوس پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افیقورس و ابزوقیلوس از بزرگان حکمای یونانند در مسایل حکمیه اقتفا بذیمقراطیس فرموده اند وجود عالم را از قبیل بخت و اتفاق دانند که از تصادم اجرام صلبه غیر متناهیه پدید شده چنانکه در قصه ذیمقراطیس بدان اشارت شد و گویند ترکیب از اجزای صغار صلبه متباین باشد و از این اجزا متصلی در واقع حادث نمیشود و این اجسام محسوسه حقیقة الاتصال نیستند بعلت اینکه آن اجرام صغار صلبه در آن اجسام محسوسه بالفعل موجوده اند چنانکه متمیزند بعضی از بعضی پس اتصال اجسام همه از تماس اجزا باشد و بس

۵۱۱۴ ظهور اسقلینوس ثانی پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اسقلینوس ثانی

اسقلینوس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را بر فنون حکمت وقوف بود خاصه در فن طب که از دیگر علوم فزونی داشت و از این پیش در قصه افراغطی مرقوم شد که اصحاب طب سه گروهند طبقه کار بر تجربت رانند و گروهی قیاس را معمول دارند و بعضی را اصحاب حیل گویند و اسقلینوس مدار طب بر تجربت داشت و بقراط از شاگردان وی است که هم نسب با وی رساند و او را در اینجهان صد و ده سال زندگانی بود و در پانزده سالگی از تحصیل علوم فراغت جست و نود و پنج سال بتعلیم و تدریس مشغول بود و الله اعلم

۵۱۱۴ ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

بقراط حکیم

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانیست و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیعی قدوه حکماست و در علم طب پیشرو اطبا او روزگاری در بلده صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهها و بیشهها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آنحال موضعی است که هنوز بصفه بقراط معروفست و معالجه مرضی را حسبة لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت نجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار او حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان نیران که در بنای مسجد اقصی بازنمودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که

میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمن و شرح دولت فرق مرقوم شد و هم اینمعنی را جالینوس در اخبار بقراط ذکر فرموده رساله علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اهل قیاس و تجربه و اصحاب حیل را که هریک منفردا قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء و الهواست که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در بدو حال شاگردان از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون کس تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم شریف ضعیف شود پس بهر مردم را چون اهل یابند از تعلیم ایشان ضنت نکنند و از سخنان اوست که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاوید بماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل بر یک کار سازکار نشوند و گوید دو دانا با هم توانند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که بدناءت و خساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید آدمی باید در بستر خود را چون میهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از دور گذرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید پنج چیز است که موجب هزال لاغریست با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جامه خواب خفتن و کلام کثیر برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی خوب صورت و نیکو شمایل بود و سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود و سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطی الحرکه بودی در اینجهان نود و پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

۵۱۱۸ جلوس متتیا در بیت المقدس پنجهزار و یکصد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک بنی اسرائیل

قبل از این مذکور شد که در آبادی بیت المقدس ثانی و مراجعت آل یهودا باراضی مقدسه سلاطین بابل و مصر و شام از جانب ملوک عجم منصوب بودند و کار بفرمان ایشان میراندند در اینوقت که بهمن بن اسفندیار ملک الملوک گشت و سلاطین آفاق او را گردن نهادند مردم یونان با او طریق خصومت میسپردند چنانکه مذکور شد آنگاه که بهمن از یونان مراجعت کرد و در میان لشکر او تفرقه بعد از وی طاعون افتاد و با شام آمد ارتبلا که سردار بزرگ بود در شهراسن بدان سر شد که بمکافات ترکتاز ایرانیان رخنه بملک بهمن در اندازد پس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با پیلان جنگی بسوی بیت المقدس مأمور داشت و پولیپوس را بر آن سپاه سپهسالار ساخت پولیوس زمین خدمت بوسیده با پنج تن از پسران خود و آن لشکر بمیر و پیلان کوه پیکر بجانب بیت المقدس تاختن کرد چون اینخبر به بیت المقدس آوردند متتیا پسر یوحنای خادم بیت الله که از بزرگان آل اسرائیل بود از میانه برخاست و مردم را بمدافعه دشمن ترغیب تمام فرمود و آل اسرائیل گرد او مجتمع گشتند

و بحفظ و حراست قلعه مشغول شدند و گروهی با متتیا باستقبال جنگ بیرون تاختند و در ظاهر بیت المقدس با پولیوس مصاف دادند بعد از کوشش و کشش بسیار سپاه یونان شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول شدند و پیلان جنگی را با اموال و سراپردها بگذاشتند و فرار کردند متتیا بعد از انجام قتل و غارت به بیت المقدس باز آمد و آل اسرائیل او را بسلطنت برداشتند و آنروز را عید کردند و صورت حال را بعرض ارتقرز و بهمن رسانید پادشاه ایران بر متتیا تحسین فرستاد و در پاداش این خدمت سلطنت بیت المقدس را با او گذاشت و او یکصد و سه سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد و از پس او اولاد او همی پادشاهی کردند و این طبقه را متتیائی همی گفتند و حشمونائی نیز لقب داشتند و عاقبة الامر بدست هیرودس نامی که هم غلامی از این طایفه بود منقرض شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥١١٨ ظهور اقلیمون حکیم پنجهزار و یکصد و هجده سال بعد از هبوط آدم ع بود

اقلیمون حکیم

اقلیمون از اجلهٔ فلاسفهٔ یونان است و او را در فنون حکمت دلی دانا بود و در فن فراست دستی قوی داشت چنانکه گفتی هر صورت با من نموده شود اخلاق آنرا بی زیاده و نقصان باز نمایم شاگردان بقراط طبیب گفتند صواب آنست که اقلیمون را با نمایش صورت بقراط آزمایش کنیم و نقش چهرهٔ بقراط را در پرده کرده بدو نمودند اقلیمون چون در آن نگریست فرمود که صاحب این صورت باید زنادوست بود شاگردان بقراط گفتند بر خطا شده چه این تصویر بقراط است و طهارت نفس و پاکی طویت او بر همه عالمیان هویداست اقلیمون گفت من اینقدر دانم که در این علم جز براستی سخن نرانم چون صورت اینحال بعرض بقراط رسید فرمود که اقلیمون راست گفته است مرا خواهش زنا در خاطر مرکوز است لکن بنفس خود را از آن باز میدارم

٥١٢١ شمارهٔ لشکر روم بدست منیس و سرکنسلی او پنجهزار و یکصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

چون مردم روم فزونی گرفتند چندانکه یکصد و یازده هزار تن مرد لشکری در بلدهٔ روم مهیا بود و سیصد و سی هزار تن زنان و کودکان و دیگر مردان بودند از بینوائی کار بر خلق صعب گشت چه هنوز آن سود از تجارت و زراعت و حراثت حاصل نداشتند که برفاهیت معیشت کنند لاجرم هر روز مردم شورش کرده سرکنسلی را مجرم میشمردند و بدان هوا بودند که مال اغنیا را بر مردم قسمت کنند و رسم اقرارین را استوار دارند درانوقت که منیس سرکنسل بود سپاه اتروریا مردم فییئی را که ذکر قتال و جدال ایشان از این پیش مرقوم شد هزیمت کردند و دیگر باره حدود و ثغور روم را فرو گرفتند مردم روم که آشوب طلب بودند بر منیس شوریدند و گفتند این شکستن لشکر و اختلال کشور را از عدم کفایت تو بوده است و گناهی بزرگ بر او بستند و گفتند اکنون بایست کرور تومان از مال خویش در راه دولت بذل کن و این داهیه را جبر کسر فرمائی یا بگوشه در شو سخن از زشت و زیبای دولت مگوی از میان بزرگان مشورتخانه اخراج باش منیس را چون آن ثروت نبود که آن مال را بذل کند ناچار بخانهٔ خویش شده بر روی آشنا و بیگانه در ببست و همچنان بزیست تا بمرد و از پس او منلیس و فابیس کنسل بزرگ شدند و جنوتیس رئیس عدالتخانه بود و در کار اقرارین جدی تمام داشت تا از نیرا و روی لهار را با خود کند و سلطنتی یابد از بزرگان مشورتخانه در نهان بقتل او اشارتی رفت و جنوتیس را شبانگاهی در جامهٔ خواب بقتل آوردند و قاتل او را کس نشناخت لاجرم مردم شهر بشوریدند و گفتند منلیس و فابیس او را کشته اند تا رسم اقرارین را محو کنند و فقرا را از مالهای اندوخته بهره نرسانند و انجمنی کرده غوغا برداشتند منلیس و فابیس گفتند ما را از قتل جنوتیس آگهی نباشد بلکه او را خداهای ما کشته اند چه آن اندیشه که او داشت زیان دولت بود چه زیان از این تواند شد که مال اندوختهٔ مردم را بی حجتی بر خلق پراکنده خواهد و این منازعه در میان جمهور مردم و اهالی مشورتخانه بدراز کشید و مردم بعد از قتل جنوتیس و لازر را که مردی دانا و با کفایت بود امیر عدالتخانه کردند و بحمایت او پرداختند

٥١٢٤ سرکنسلی اپیس کلادیس در مملکت روم پنجهزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

اپیس کلادیس یکی از امرای مشورتخانه بود و چون خود مال فراوان نداشت رعایت حال مردم میکرد و در دل داشت که رسم اقرارین را استوار دارد و مال اغنیا را بر فقرا قسمت کند و اتمنی در عقدهٔ تاخیر بود تا او وداع جهان گفت و پسرش که هم اپیس نام داشت بجای او نشست و اپیس مردی بنهایت دلیر و جنگجوی بود و همچنان بر روش پدر میزیست و در رسم اقرارین گاهی با امرای مشورتخانه سخن میراند و علانیه خلق را حمایت میکرد چندانکه امرای مشورتخانه او را منع کردند و گفتند از این عقیده باز گرد یا از میان مشورتخانه بیرون شو معهذا نفی داد عاقبة الامر او را گرفته بزندان فرستادند در اینوقت قبایل والسینز از اراضی ایتالیا فراهم شده سپاهی بزرگ راست کردند و برای تسخیر و نهب و قتل روم تاختن نمودند چون این خبر بروم رسید و اهالی مشورتخانه از جلادت و دلیری اپیس آگاه بودند ناچار او را از حبس برآوردند و لشکری عظیم در تحت فرمان او کرده بدافعهٔ دشمن مامور داشتند اپیس با لشکر از روم بیرون شد و جنگ مردم والسینز را میان بربست اما از بینوائی که بحمایت مردم و اجرای رسم اقرارین بحبس افتاد و کسی او را حمایت نکرد و از زندان برنیاورد با مردم دل بد داشت و با خلق بموجبی خشونت و درشتی میفرمود و مردم از قوام کار و حکومت او هراسناک بودند لاجرم چون سپاه والسینز برسیدند و هر دو لشکر صف راست کردند یکنیمه لشکر روم گریختن آغاز کردند تا اپیس شکسته شود و او را امکان در دولت نماند که مصدر خیر و شر تواند شد اپیس اینمعنی را دریافت و تیغ برکشیده با اعوان و انصار خود بر سر راه گریختگان آمد و جمعی را با تیغ بگذرانید و عنقا مردم را بسوی جنگ آورد و با سپاه والسینز مصافی مردانه داده ایشان را هزیمت کرد و از قفا همی تاخت و همی کشت و مالی بسیار بنهب و غنیمت آورد چون سپاه بیگانه دفع شد و اپیس با لشکر خود بروم آمد مردم مشورتخانه حاضر شده از وی آغاز شکایت کردند و گفتند بموجبی از مردم ما همی کشت و با ما ظلم فراوان روا داشت همانا انتقام آن جوید که هنگام حبس او چرا انشور ندیدیم و او را از بند رها نساختیم اهالی مشورتخانه اپیس را حاضر کردند تا در میان مردم داد حکومت کند چون روز بپایان آمد داوری او ناتمام ماند حکم دادند که روز دیگر از بامداد طرفین بمشورتخانه حاضر شوند تا حقیقت حال معلوم شود اپیس از این ننگ که هر روز با مردم دون بایستی بمورد حکومت حاضر شود روز دیگر صبحگاه برخاسته زخمی منکر بر خود زد و خویشتن را بکشت و از آن داوری خلاصی داد اما مردم از پس او ندانستند که دیگر رسم اقرارین را نو نتوانند کرد چه خصمی ایشان با اپیس در معنی بسبب بیزدی اهالی مشورتخانه بود

٥١٢٧ ظهور فلوطرخس در یونان پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

فلوطرخس حکیم

فلوطرخس از جملهٔ حکمای یونانست که بسورت ذکا و حصافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود وی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیای موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عز اسمه است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و بعد از آن از جهت استکمال با ابدان که بمنزلهٔ آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیهٔ خود باز گردند از اینروی در وقتی که ملک آسن چنانکه مرقوم شد او را بقتل تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزلهٔ آبیست که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و آل بر قتل نهاد

٥١٢٩ شرکت رعایا با دولت در روم پنجهزار و صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت روم

سنرو پسر کنتیس یکی از اکابر روم بود و در دل داشت که در میان مردم مکانتی تمام بدست کند لاجرم عموم خلق را با خود متفق کرد که میباید رسم اقرارین برقرار شود و فقرا از این زحمت برآیند و از مالهای اندوخته نصیب برند مردم کرد او اجتماع کردند و از عدالتخانه نیز حکم شد که میباید جمهور مردم در کار دولت داخل کنند و امور مملکت بمشورت ایشان بانجام رود چه اهالی مشورتخانه همه سود خویش

ملاحظه کنند و زبان عامهٔ خلق را در حل و عقد ملک نگرند و در انجام این مهم مردم غوغا رد داشتند امرای مشورتخانه آنجمع را که با خود متفق داشتند برانگیختند و مردم غوغا طلب را پراکنده ساختند و هر کس را باندازه گناه در معرض بازخواست باز داشته سیاستی سزا کردند و سنرو را در انجمن حاضر کرده گفتند مصدر این فساد و فتنه بیشتر تو بوده و کیفر این گناه آنست که چندانکه زنده باشی در زندان روزگار بری سنرو حیلتی اندیشیده از میان آنجماعت فرار کرده خود را بامانی کشیده بیارمید و در حال آن مال که از پدر بمیراث داشت برگرفت و باخلق بذل کرده جمعی را با خود متفق ساخت و گفت مادام که رسم اقرارین برقرار نشود از پای ننشینم و اهالی مشورتخانه دیگر باره ظفر نخستند و از دو سو اجماع مردم و سخن منازعه برقرار بود درینوقت هردنیس که در میان قبایل سابیان رئیس بود عزم آن کرد که شهر روم را عرضه نهب و غارت دارد و مالی بدست کند در نهانی رسولی چند بروم فرستاده بندگان رومی را که از جمله سپاهیان بودند با خود یکجهت کرد و چهار هزار تن از دلیران قبیله سابیا را برگزیده نیمشبی بشهر روم در آمد و بندگان سپاهی که شرح حالشان از این پیش مرقوم شد بگرد او مجتمع گشتند و فتنهٔ عظیم برخاست و اُلریس که مردی دلیر بود پیشرو سپاه رومی شده و با هردنیس متفق گشت اهالی مشورتخانه نیز لشکر برانگیختند و جنگ پیوسته شد و در انقضاء آن اُلریس مقتول و سپاه بزرگان مشورتخانه ظفر جستند هردنیس دانست که از آنجنگ جان بدر نبرد و زود باشد که دستگیر شود تن بدین عار در نداد و زخمی منکر بر خود زده خویشتن را هلاک ساخت و مردم از فتنه و آشوب فرونشستند و بزرگان مشورتخانه هر کس را در خور کیفر دانستند طلب کردند و مکافات عمل در کنار نهادند آنگاه برای آنکه آتش فساد سنرو را نیز فرونشانند و امرای عدالتخانه را از طلب اقرارین باز دارند کنیتس پدر سنرو را حاضر کردند و گفتند صواب آنست که تو یکی از امرای مشورتخانه باشی و در رتق و فتق امور دولت مداخلت کنی کنیتس گفت من مردی گوشه گیرم و لایق اینگونه مهمات نباشم و در این سخن الحاح فراوان فرمود لکن امرای مشورتخانه از وی نپذیرفتند و او را با اصحاب مشورت شریک ساختند چون اینکار با کنیتس راست شد ناچار بنظم و نسق امور دولت پرداخت و اهالی عدالتخانه را از طلب اقرارین فرونشاند و فرزند را از آن شور و شر که در سر داشت باز داشت و بدرجه سرکنسلی و سرداری ارتقا یافت با اینکه جز هوای تفرد و تجرد در سر نداشت چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس نی وانک در مملکت چین پنجهزار و صد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۳۶

نی وانک نام پادشاه بیست و هشتم است از دودمان جو وانک که سلطنت مملکت چین و ختا و تبت و ماچین یافت و بر سریر سلطنت جای گرفت نخستین در حضرت بهمن بن اسفندیار اظهار عقیدت و چاکری نمود و باستظهار او در مملکت دستی قوی یافت و دست تعدی و طغیان برآورد و مرسوم لشکریان را باز گرفت و خراج ممالک محروسه را افزون از قانون اخذ نمود خویش و بیگانه از خوی خشن و کردار درشت او رنجیده خاطر شدند و کمر قتل او را بر میان بستند چون مدت دوازده سال از ایام سلطنت او منقضی شد سی وانک که او را برادر کوچک بود با جمعی از قواد سپاه و بزرگان درگاه همدست و همداستان شد بر برادر بشورید و بیک ناگاه باتفاق گروهی از ابطال بسرای او در آمده بقتلش آورد و خود بر کرسی مملکت قرار گرفت زمانه نیز با او وفا نکرد از پس پنجماه سلطنت نام دو ترا بدست کو وانک گذاشته رخت بدیگر سرای کشید چنانکه در جای خود مرقوم افتد | ملوک چین

سرکنسلی منوتیس در روم پنجهزار و صد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۳۹

کنیتس پدر سنرو که شرح حالش مرقوم شد مردی با زهد و تقوی بود چنانکه گوشهٔ عزلت را بر چار بالش دولت ترجیح مینهاد چون مشورتخانه را بقوام آورد باز طریق انزوا سپرد و دست از مداخلت در امور کشیده بکار حرث و زرع پرداخت و بدست مزد خود اسباب معیشت فراهم میساخت مردم روم از پس او منوتیس را بسرکنسلی برداشتند و حکومت او را گردن نهادند درینوقت قوم اکی و قبایل وُلسی از اراضی | دولت روم

ایتالیا جنبش کردند و برای نهب و غارت مملکت روم همدست شده بالشکری عظیم راهسپار شدند چون اینخبر بروم رسید منوتیس سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر لشکر بیگانه صف راست کرده جنگ در پیوست هر دو لشکر در هم افتادند و از یکدیگر همی کشتند ابطال اکی پای صبوری استوار کردند چندانکه سپاه روم شکسته شدند و پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند منوتیس نیز از میدان جنگ بگریخت و از این شرمساری از عزیمت روم عنان بگردانید و با جمعی از کسان خود بقلهٔ کوهی بلند شده ساکن گشت و نامه باهالی مشورتخانه فرستاده صورت حال را مکشوف داشت از اینخبر مردم روم سخت هراسناک شدند و بیم کردند که عنقریب پای سپر لشکر بیگانه خواهند شد خرد و بزرگ باهم نشسته چنان رای زدند که کنیتس سینیاتس را دیگر باره بر سر کار آورند و بر لشکر سپهسالار فرمایند پس چند کس بطلب او فرستاده او را با الحاح تمام از زراعتگاه بشهر روم در آوردند و کنیتس اول ابا نمودند و چاره کار را از وی خواستند کنیتس فرمود تا لشکریان گرد آمدند و از میان ایشان مردان دلیر را گزیده کرد و فرمان داد تا آنجماعت قوت پنجروزه خود را برگرفتند و از روم بیرون شده و از راه دیگر راه طی مسافت کرده سحرگاهی ناگهان بلشکرگاه اکی و ولسی بتاخت و بضرب تیغ و تیر ایشانرا ذلیل و زبون ساخت چنانکه همگی سلاح جنگ را فرو نهاده زینهار طلبیدند پس کنیتس ایشانرا امان داده از آنجماعت عهد بستد که همواره در طاعت اهالی روم روزگار برند و حکم بزرگان مشورتخانه را مطیع و منقاد باشند آنگاه کنیتس با نیل مرام بروم بازآمد و از پس چهل روز سرکنسلی باز از حکومت استعفا جست و همچنان بکار زراعت و حراثت پرداخت

منازعه مردم روم برای اقرارین پنجهزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۴۲

مکرر مرقوم شد که عموم مردم روم از برای قرار اقرارین پیوسته با اهالی مشورتخانه در جنگ و جوش بودند و گاه گاه طغیانی میکردند که میباید مالهای اندوخته اغنیا بر فقرا قسمت شود درینوقت خرد و بزرگ روم زیاده از هر کرت جنبش کردند و خروشی عجب برداشتند چندانکه اهالی مشورتخانه ایشانرا منع کردند و پند گفتند مفید نیفتاد ناچار از دو طرف مردان کاری مجتمع شدند و چنان غوغائی برخاست که بیم آن بود که دولت روم محو شود عاقبة الامر غلبه با بزرگان مشورتخانه افتاد و مردم را از هر سوی پراکنده کردند چون شورش عوام باز نشست عوامانرا بگماشتند تا آنمردم که بیشتر سبب این فتنه و فساد بودند حاضر کردند و هر کس را باندازه گناه کیفر دادند و مکافات عمل در کنار نهادند | دولت روم

ظهور اقطیمن حکیم پنجهزار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۴۵

اقطیمن از جملهٔ حکمای اسکندریه است و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضلی زیاده بوده و در صنعت آلات رصد و دانستن اعمال آن کمال آگهی داشته و باتفاق منطن حکیم که شرح حالش مذکور خواهد شد در اراضی اسکندریه بنیان رصدی فرمود و آن مهم را با حسن وجهی بپایان آورد چنانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و تا زمان بطلمیوس مردم آن قواعد را مضبوط داشتند و کار با قوانین آن میراندند | اقطیمن حکیم

ظهور منطن حکیم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۴۵

منطن از معاصرین اقطیمن است که شرح حالش مرقوم شد وی نیز از مردم اسکندریه است و در آن اراضی بوقوف بر فنون ریاضی معروف بود و باد ستیاری و معاضدت اقطیمن کشف معضلات هیأت و مشکلات نجوم میفرمود و چون درین فن درجه کمال یافت در میان علمای ریاضی مکانتی تمام حاصل نمود و آلات رصدی مرتب داشته هم در آن ارض رصدی بستند که تا زمان بطلمیوس در میان مردم متداول بود | منطن حکیم

قانون جدید آوردن بروم پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۱۴۸

چون مردم روم شصت سال برای قانون اقرارین با امرای مشورتخانه منازعه و مخاصمه کردند و آنکار را بر حسب مرام تمام نتوانستند آورد خلقی کثیر مجتمع شده گفتند در این شهر کار بر عدل نمیرود و چه هر کس گناهی کرد و یا بتهمت گناه گرفتار شد چون او را در مشورتخانه حاضر کنند بزرگان | دولت روم

مشورتخانه بتقاضای مهر و کین خود با او عمل کنند بسا باشد که گناهکاری برای مزاحمت کیفر رها کنند و گاه بود بیگناهی را از جهت انتقام بدار زنند صواب آنست که قانونی از نو نگاشته شود و کیفر هر گناه را در آنجا ثبت کرده بدست ما سپرند تا پاداش هر عمل آشکار باشد بزرگان مشورتخانه برای سکات مردم سه تن از مردم خود را اختیار کرده بمملکت قرق فرستادند تا از حکمای یونان اخذ قانونی نیکو کرده بروم آورند و ایشان را یکی پتابیس و آن دیگر را اسپلیس و سیم را منلیس نام بود مع القصه چون ایشان بیونان رفتند طاعونی عظیم در روم افتاد و جمعی کثیر را نابود ساخت و از پس یکسال آن جماعت از قرق مراجعت کردند و قانونی در حکمت عملی و سیاست مدن بتصدیق حکمای یونان آوردند که هر خطا و صوابی را جزا و عذابی مقرر داشته بودند پس بسبب آن قانون عموم مردم از تعدی اهالی مشورتخانه آسوده نشستند در اینوقت قبایل اکی و ولسی که شرح حالشان مرقوم شد سر از چنبر طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگر باره لشکر برآورده بعزم قتل و غارت مردم روم تاختند چون این خبر بروم آوردند بحکم امرای مشورتخانه لشکری نامحصور بیرون شده با ایشان مصاف دادند و آن جماعت را هزیمت کردند

جلوس کوانک در مملکت چین پنجهزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۴۸

ملوک چین

کوانک پسر نیوانک است آنگاه که سی وانک سلطنت از پدر او بگرفت بگوشه در گریخت و از بیم او خویشتن را آشکار نمیساخت تا روزگار سی وانک بنهایت شد پس از زاویه خمول بیرون شده جمعی را با خود متفق ساخت و بر کرسی مملکت جای گرفت و آن جماعت را که با سی وانک اتفاق کرده بودند نخواهی نخواهی بدریغ تیغ گذرانید و کیفر بداد پس در کار سلطنت استقراری حاصل کرد وی پادشاهی است از اولاد جووانک که بعد از پدر و مادر بر تخت ملکی نشیمن جست و مدت پانزده سال در کمال استبداد و استقلال پادشاهی چین و ماچین و تبت و ختا کرد و در ایام سلطنت همه ساله پیشکشی درخور انجمن بهمن ساز داده انفاذ حضرت او میداشت و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر خود وانک را بجای خود بگذاشت و بگذشت

قحط روم پنجهزار و صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۴۹

قحط روم

بسبب کثرت و جمعیت مردم روم و قلت عمل ایشان در کار زراعت و حراثت قحطی بزرگ در آن بلده پدید آمد چنانکه کار بر خلق عظیم صعب شد و چون عموم مردم بسبب ابطال رسم اقراین ول با امرای مشورتخانه بد داشتند حادثات آسمانی و بلیات زمینی را نیز نسبت با ایشان میدادند در اینوقت که بعضی از مساکین بلای جوع جان میدادند مردم انبوه شدند و گفتند اگر بزرگان مشورتخانه مانع نبودند مالهای اندوخته در میان خلق قسمت میشد هیچکس برای نان جان نمیداد اهالی مشورتخانه ایشان را ساکت کردند و بجای خود نشاندند تا بلای غلا برخاست و مردم آسوده شدند و چون دو سال از این واقعه گذشت دولت روم را دیگرباره قوام نخستین حاصل شد جماعت وین و طایفه ولسین که دو قبیله بزرگ بودند بفرمان دولت روم درآمدند

نزاع میان مردم اسن و لسدمان پنجهزار و صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۵۸

دولت یونان

از این پیش مرقوم شد که چون مردم قرق از طرف بهمن آسوده خاطر شدند از آنجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند خود با هم در آویختند و هر روز ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف میرفت در اینوقت چندین کرت میان مردم لسدمان و اهالی بلده اسن جنگی عظیم واقع شد و هر کرت ارسیتید که فرمانگذار مردم اسن بود لشکر برآورده با ابطال شهر لسدمان در آویخت و خلقی عظیم از طرفین عرضه هلاک گشت و آن هنگام نیز میان بهمن و پیرس که از جانب او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ درافتاد چه بعد از تقرز که شرح حالش مرقوم شد بهمن حکومت آن اراضی را با پیرس تفویض داشت علی الجمله چون پیرس در حکومت مصر و اراضی مغرب از مرد و مال قوی حال شد عزم کرد که با بهمن درآویزد و سلطنت او را صاحب شود پس در نهانی حکام بلاد و امصار را بیاری خود دعوت میفرمود و بعضی با او موافقت میکردند و برخی حقوق بهمن را فرو نمیگذاشتند از جمله مستیا که حاکم بیت المقدس بود چنانکه گفته شد از حمایت او دست کوتاه داشت و حاکم بابل و نینوا

نیز اطاعت ننمود اما کلیرجس که در مملکت قرق صاحب جاه و آب بود در شهر اسپرتا حکومت داشت با سپاه خود بدرگاه پیرس آمد و بدین سبب بیشتر از ممالک قرق مطیع فرمان پیرس شدند لکن با جنگ بهمن همداستان نمیگشتند کلیرجس ایشان را قوی دل ساخت و بنهب و غارت ایران امیدوار نمود و ظفر جستن پیرس را مدلل فرمود و بسعی و سعایت او سیزده هزار مرد دلاور از مملکت قرق بدرگاه پیرس آمدند که بیشتر از ایشان از سپرهای بزرگ که از این پیش شناخته شد با خود داشتند پس پیرس آن جماعت را ضمیمه سپاه خویش کرده عزم تسخیر بابلان و ایران نمود چون عصیان او را بر بهمن عرضه کردند بادو کرور لشکر از اصطخر فارس بجنبید و بشوشتر آمده از آنجا قصد پیرس کرد و ششهزار سوار جرار را پیشرو لشکر ساخت و ایشان چون بیست و پنج فرسنگ از بابل بیرون شدند با سپاه پیرس دوچار آمدند و پیادههای لشکر قرق سپرهای بزرگ را دیوار آهنین کرده از پس آن بایستادند و با ایرانیان نبرد کردند و آن ششهزار تن را هزیمت نمودند هم در آنحال بهمن با سپاه از راه برسید و جنگ در پیوست و خاک بیابان با خون لعل گشت از میانه بهمن اسب بتاخت و با پیرس دوچار شد و شمشیر بزد و دستش را از تن بینداخت و چون او از اسب در افتاد سرش را نیز از بدن برگرفت لاجرم سپاه پیرس شکسته شد و مردم او اسیر شدند از جمله زنفن که در میان مردم قرق حکیم و مورخ بود هم دستگیر آمد و چون او را با ایران آوردند هم در آنجا سکونت اختیار کرد و نگاشتن این قصه را با وی نسبت کنند علی الجمله بعد از این ظفر بهمن نظم ممالک غربی داده بدار الملک باز آمد

ظهور سولون حکیم در یونان پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۱۶۰

سولون حکیم

سولون از صنادید حکمای یونان است و مسقط الرأس او بلده اسن بود که معرب آن اثینه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که از شنیدن سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت قرق بر ملوک طوایف بود ارسیتید که شرح حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مردم را از شریعت صابئین و طاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است درآمد و در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید بهترین چیزی که سلاطین را بدان دسترس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که با مردم شکدست مشورت نراند چه مرد مسکین هر رای زند از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی سؤال کردند که جراحت کینه و شدت تر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت و دهشت فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نبندد و شدت تر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را بزشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از مصاحبان و توانگری بکثرت مال بروی مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگرسرای فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نخندد و مال تو از خرج نقصان پذیرد و تیر نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود و وقتی او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آن را اعیبی بزرگ شمردی و با فقرا اتفاق کردی

غلبه بزرگان مشورتخانه بر مردم روم پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۶۰

دولت روم

چون مردم روم سالهای دراز از بی استواری قانون اقراین رنج بردند و کرة بعد کرة بمنازعه و مناظره بیرون شدند و با اهالی مشورتخانه

خصمی کردند و کار بر مرام نرفت ناگزیر سر بحکم اطاعت و انقیاد اهالی مشورتخانه درآوردند و از آنچه کرده بودند طلب عفو نمودند و بر جفا و عصیان خود معترف شدند و در این هنگام میان عموم مردم و بزرگان مشورتخانه کار مودت استوار شد و دولت روم بقوام آمد

٥١٦٣ جلوس وانگ وانگ در مملکت چین پنجهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین وانگ وانگ نام پادشاه سی و یکم است از اولاد و احفاد جو وانگ که بعد از پدر زمام کشور و لشکر بگرفت و در مملکت چین سلطان نافذ فرمان گشت و چون بر سریر خسروی بنشست در درجهٔ خاقانی بیافت بخت نامه بحضرت بهمن فرستاد و پیشکشی در خور انفاذ درگاه او داشت چون رسولان او برسیدند و تحف و هدایای او را از نظر سلطان ایران بگذرانیدند بهمن بنهایت از وی شاد گشت و سلطنت چین را بر وی مفوض و مسلم داشت و فرستادگان او را با تشریف ملکی و انعام خسروی رخصت مراجعت فرمود و منشوری ملاطفت آمیز با خلعتی شاهوار بسوی وانگ وانگ فرستاد چون پادشاه چین از الطاف و اشفاق بهمن آگاه گشت بغایت شاد شد و مدت بیست و چهار سال با دل قوی و بسط ید در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت کرد و چون از اینجهان بدر شد کار بفرزند اکبر وارشد خود عان وانگ بگذاشت و بگذشت

٥١٧٣ جلوس دلو در مملکت هندوستان پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان از این پیش مرقوم شد که چون جیچند وداع اینجهان گفت ضجیع او طفلی خرد سال که از وی داشت بر تخت نشانده خود رتق و فتق امور مملکت شد در اینوقت برادر جیچند که دلو نام داشت و بغایت شجاع و دلاور بود و مردم را بر فتوت و مروت او کمال وثوق میرفت از میانه برآمد و اعیان مملکت را با خود متفق و هم سخن ساخت و گفت زمام کشوری چون هندوستان را بدست کودکی ناتوان گذاشتن و در تحت فرمان زنی ناتوان بودن شایسته نیست و آن مادر و پسر را از میان برگرفت و خود در دار الملک قنوج بر کرسی مملکت نشست و مردم را بعدل و نصفت همی خواند و نامه بحضرت بهمن که در اینوقت ملک ایران بود انفاذ داشت و اظهار فروتنی و چاکری نمود و خراج مملکت را هر سال بدرگاه او فرستاد مع القصه دلو پادشاهی خیر اندیش بود و مردم را بر فوق مدارا همی داشت و بلدهٔ دهلی را او بنا گذاشته بنام خود خواند و چون چهل سال از مدت حکومت او گذشت مردی از اراضی کایون که او را افور نام بود و نسب با راجهای آنجا داشت بر پادشاه طغیان نمود و لشکری برآورده نخستین بلدهٔ کمایون را فرو گرفت و از آنجا نار سپاه داده بر سر قنوج تاختن کرد و راجه قنوج ناگزیر مردم خویش را فراهم کرده از شهر بیرون تاخت و با فور درآویخت بعد از کیر و دار بسیار دلو در میدان حرب دستگیر شد و لشکر او شکسته شدند فور بفرمود تا او را بقلعه رهتاس برده محبوس بداشتند و خود بجای او بنشست

٥١٧٣ خروج مردم کریج برای تسخیر جزیرهٔ سیسلی پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کریج چون دولت کریج خراج گذار مردم سیسلی شدند چنانکه مذکور شد و روزگاری بر این گذشت صنادید کریج دلتنگ شدند و گفتند تا چند نام بلند شده را پست خواهیم داشت و زبون و ذلیل مردم سیسلی خواهیم بود از میانه هنبل پسر جسکو سر برداشت و گفت پدرم در ارض سیسلی مقتول گشت و پسر او جسکو که پدر منست هم بشآمت مردم سیسلی اخراج بلد گشت در حقیقت این کینه خواهی بر اشاید اعیان انجمن او را بستودند و تحسین گفتند و بزرگان مشورتخانه سرداری بزرگ را بدو تفویض نمودند هنبل سازسپاهی نامحصور کرده لشکر بری و بحری آماده ساخت و پس از روزی چند کشتیهای جنگی در آب انداز و از اراضی سیسلی سر بدر کرد نخستین لشکر بکنار شهر سلینس راند و آن بلده را محاصره کردند زن و مرد سلینس در حفظ و حراست خود بکوشیدند و دروازه را محکم کرده بر باره برآمدند و بدفع لشکر بیگانه میان بستند پس از روزی چند هنبل فرمان داد و لشکر کریج مردانه بکوشیدند و آن شهر را بغلبه و یورش فرو گرفتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل فرو نگذاشتند و آن بلده را یکباره ویران کردند از آن پس هنبل از سلینس کوچ داده بکنار شهر هیمرا فرود شد و آن بلده را نیز محاصره کرده بعد از روزی چند بجرو قهر آنرا از سلینس ساخت و سه هزار تن از اشراف هیمرا را گرفته بدانجا آورد که جدش را کشته بودند و بخونخواهی حکم فرمود تا همه را سر از تن برداشتند پس از این نصرت

چون هنبل را آن سپاه لایق نبود که با جیلان ملک سیسلی مصاف دهد بسوی کریج مراجعت کرد مردم او را بزرگ داشتند و عظیم مکانت نهادند و استقبال کردند هنبل فرمود اگر مرا لشکری کافی فراهم شود تمامت جزیرهٔ سیسلی را مسخر خواهم کرد بزرگان کریج بدین سخن گواهی دادند و تجهیز لشکر پرداخته سیصد هزار مرد جنگی فراهم کردند و کشتیهای جنگی و بارکش بساختند و از پس سه سال هنبل را با اعدادی تمام بر انگیختند و او بسوی سیسلی لشکر براند و چون اینخبر بشهر سیراکس رسید جیلان بفرمود لشکرها از هر جانب مجتمع گشتند و در شهر سیراکس اعداد جنگ کردند اما هنبل برای آنکه نخست اطراف او را بربند و او را ضعیف کند بسوی سیراکس نشد و بکنار شهر اگرجنتم آمده آن بلده را محصور داشت و آن شهری وسیع بود که در دامن کوهی برآورده بودند و مالی فراوان در آنجا انباشته بود مع القصه مردم اگرجنتم هر رخنه و روزنی که در دیوار و بارهٔ شهر بود محکم کردند و سخت بکوشیدند هنبل فرمود تا قبرستانی که در بیرون شهر بود از بن برآوردند و هر سنگ که بر سر قبور بود برگرفته دیواری عظیم با بروج مشیده برکشیدند چنانکه مشرف بر شهر گشت و جنگ درانداختند چون روزی چند بر این بگذشت طاعونی شدید در میان لشکر هنبل افتاد چنانکه کار بر ایشان صعب شد مردم اگرجنتم گفتند چون این لشکر قبور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر آن جماعت نفرین کردند و نپتون که خدای دریاست از ایشان انتقام کشید و طاعون را بر آنقوم مسلط کرد چون سخن ایشان بلشکرگاه رسید هنبل فرمود تا طفلی چند را بنام نپتون قربانی کرده بدریا درانداختند تا خدای دریا این بلا بگرداند مع القصه چون هشتاد از مدت محاصره بگذشت کار بر اهل شهر تنگ شد و بلای قحط و غلا بالا گرفت چنانکه تمکن از دست ایشان بدر شد ناچار هرچه مردم توانا و چالاک بودند فراهم شده نیمشب فرار اختیار کردند و مشایخ و اطفال و زنان را که نیروی گریختن نداشتند بجا گذاشتند و خود بشهر جیلا در گریختند هنبل املکان را که از جانب وی سرهنگ سپاه بود بفرمود تا با فوجی از لشکر بشهر اگرجنتم درآمد و تیغ برآورده دویست هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضهٔ هلاک ساخت و در اینوقت زمستان فرا رسید و هنبل در آنجا توقف فرمود تا بهار پیش آمد و هم در اینمدت شهر جیلا و کارینا را مسخر فرمود آنگاه املکان با مردم سیسلی پیمان کرد که هر شهر از اراضی ایشان مسخر شده طمع در آن نبندند و باج دولت کریج گذارند و آنان را بزرگ شمرند ایشان نیز عهد محکم کردند پس لشکر را کوچ داده بکریج مراجعت نمود و از پس ورود هنبل و املکان طاعونی سخت در کریج افتاد چنانکه خلقی کثیر را هلاک ساخت مع القصه جمعی از لشکریان کریج در آن امصاری که مسخر شده بود برای حفظ بلد و اخذ خراج ساکن شدند تا دیگر باره اسباب مقاتله فراهم شد چنانکه در جای خود مذکور شود

٥١٧٩ ظهور افلاطون حکیم در یونان پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطون حکیم افلاطون پسر ارسطی بن ارسطون بن اسقلیبوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونانی بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیهٔ اشراقیه است و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه میکنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که استاده بمدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سؤال کردم که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدانچه او را بود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلامیه بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسیده بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد فرماید فلاسفهٔ یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند دویم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدا ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشان را اتباع ارسطیفوس گویند سیم را

بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشان را اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رأیی که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند و این
جماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اثن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنانند که در سلوک با مردم روش استاد
خود را آیین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است
ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود هفتم اصحاب افلاطون
و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق
خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و اقتفا باهل ملاطیه نمودندی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است
که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خروج بخت النصر طاس نخاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسابیدوس ملطی
و انقیمانس ملطی بود و همچنان انکساغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدینه پرداختند و
نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است و ارسطو در
کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج
علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات
مردم در خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند نخستین
ایشان انباذقلس است پس انکسیمایس و فیثاغورس و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر
سر قصه افلاطون شویم او در ابتدا حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار اومیرس که شرح حال قوم شد بسیار یاد کرد
و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات دلکش وانمودی که
مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف
یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون
مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شده بتحصیل حکمت الهی فرمود و آنگاه که سقراط را بزهر جانگزا مقتول ساختند چنانکه
مرقوم شد از شهر اثن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون از فنون حکم الهی
حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در این وقت صیت دانش افلاطون باراضی
سیسیلی رسید و دیانسیس که حکومت آن اراضی داشت چنانکه عنقریب در ذیل قصه دولت کرتج مرقوم خواهد شد از اصغای فضایل افلاطون
مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدین جانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست بخوانی
از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون برحسب خواهش او بکشتی درآمده روانه سیسیلی شد و چون بدان ملک رسید از دیانسیس
رخصت باریافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در
حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانسیس از این سخن درخشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اختلال ملک و پراکندن
چاکران من آمده و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر اثن با بندگان همی زیست چون این خبر
بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر اثن او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان
بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی
روز میبرد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میدانست و کتب فرق ثلثه را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد

بسوخت

بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را برای مهمی معین کرد از جمله ازاله امراض را برای رزین میرونس مفوض داشت
و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فورونتس گذاشت و فورسیس را برای فصد و کی معین کرد و عمل جراحات و التیام آن را با ثافردیس
حواله نمود و اصلاح چشم و رمد را به سرجنس تفویض فرمود و قانس را برای جبر عظام کسوره و ردّ مخلوعه معین کرد و جز این بیست و دو
تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که
دوستان وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تالحیس در فلسفه دوم کتاب لاخس در شجاعت سیم کتاب ارسطاطالیس
در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را قیناوس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقومیدس در حکمت
هشتم کتاب باقناد نهم کتاب غرر در جناس دهم کتاب اوثوفون یازدهم کتاب اسنین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب
فریطن چهاردهم کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آن را اصلاح کرده هفدهم کتاب
فرمانیدس هجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم کتاب ابرخس بیست و دوم کتاب مکسانک بیست و سیم
کتاب اطیطغرس بیست و چهارم کتاب مطیطس و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی و دیگر کتاب در مناجات و سیم کتاب
در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب تادیب الاحداث ششم کتاب در اصول مسایل هندسه پرداخته
مع القصه شصت و یکجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه کسی که بر
حدوث عالم قایل است افلاطون بود و بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او بگذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازه او حاضر
شدند و جسد او را در بستانی که ملک او بود در مملکت باکادونیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بهمان بستان بود و دو خدمتکار
و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشراف یونان بود و گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا
مدفن مردیست که حکیم الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس شاگردان او را
که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد
و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت که بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان
فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی و چون شاگردان او را طلب کردندی تا باز
گریه راه بدو بردندی مع القصه از عقاید افلاطون اینست که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی است و محدثی ازلی واجب بذات خود
عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و طللی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مثل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور حسیه
مادیه جزئی آن بسایط مبسوطاتند و موجودات اینعالم آثار موجودات آنعالم است و لابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را
بنوعی از مشابهت و عامه یونانیان از عدم ادراک مقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی ربی قایل شدند و صنمی
بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشان را خدایان بسیار بود بالجمله جنابش را در حکمت عملی کتابیست که آن را القاعات افلاطون
گویند و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی ترجمه نموده کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارش آنجمله موجب
اطناب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر
آداب خود معتود مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه
نیکویی آن را بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکویی آن پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ گوهر را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی داشته
باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود و جود کردن بلکه بکمال میآید نزد معیدش و گوید از فضیلت

علم آنست که کس نتواند معین شود و طالب آن او در سایر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه‌ها را تواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با آزاده مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می‌انگیزاند او را بسؤال دیگر و گوید اشرار متابعت میکنند مردم بد را و وا میگذارند نیک مردان را چنانکه مگس مواضع فاسده از بدن را اختیار میکند و مواضع نیکو را متعفن بگذرد و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید سزاوار است برای عاقل که یاد آورد روزگار حلاوت غذا امارت دوار تا زیاده نخورد و گوید واجب است که پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همانا خوی مردم دنی آنست که خوار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان تو با کریم در مناظره قایم شود اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان است که صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است از صبوری ایشان بر استغنای از کسانیکه برترند از ایشان و همچنان احتمال اجتماعات از کسی که ضعیف تر است افزونست از احتمال از کسی که قوی‌تر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در انحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه حادث شده است سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زبان رساننده تر در معاشرت ترا سه کس است اول آنکه بطرب باز دارد ترا دویم آنکه بعز پید و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه کند ترا همت او از همت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود براند و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی‌نشست و گوید مأیوس نشوید از عامل کردن پیران مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چند انکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان برقرار است و گوید وزیر و مشاور تو آنکس است از رای تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقت بر سه کس واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دویم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم دویم محبت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت باهی بکن و قدح بر امر و نهی سزاوار ملک است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خایفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول میکشد التذاذ جسمی و طبیعی چه لذتی سریع التنقل و الحرکه است و ثابت میماند لذت باشیای عقلیه که محتاج نیست بحراست هیولی و گوید دنی‌تر است از کذاب کسی که دروغ گوید از برای نفع غیر خود و خسیس‌تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع هوای خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را بعلت آنکه باستشاره بیرون میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگیست که استمداد میجوید از جویهای کوچک پس اگر شیرین باشد آنجمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میکردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگتر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید مخرید غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را جز تو مولائی باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می‌آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله کند بلکه طلب کن عبدی را که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد گویند هنگام که جان میداد فرمود که بضرورت در این جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

۵۱۸۰ ظهور فرشاوشیر حکیم در ایران پنجهزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

فرشاوشیر حکیم

فرشاوشیر از جمله فحول حکمای عجم است و او را در فنون حکمت خاطری روشن و دلی دانا بود و کسب معارف و کشف حقایق از کلمات زردشت پیغمبر نمود و بر روش و رویه او میزیست و دین آتش پرستان داشت و بکلمات جاماسب و مصنفات او تکمیل علوم ریاضی نمود و بیشتر وقت

با ساسان بن بهمن طریق مؤالفت و مخالطت میسپرد و چون عقاید زردشت مفصل مرقوم افتاد و دیگر در ذیل قصه فرشاوشیر تکرار آن حکمت نپرداخت

۵۱۸۱ مصالحه میان دولت کرتج و مردم سیسیل پنجهزار و صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون دولت کرتج بر بعضی از اراضی سیسیل دست یافت چنانکه مذکور شد جمعی از لشکریان کرتج در سیسیل برای حراست آن امصار که تصرف کرده بودند سکون اختیار نمودند و گروهی با زن و فرزند در شهر سیراکس توقف کردند و ملکان از کرتج مراجعت کرده بسیسیل آمد و اسباب و آلات حرب را در بلده مثیا انباشته کرده تا در نزد حاجت بکار بندد اما مردم سیسیل از غلبه کرتج سخت دل تنگ بودند و انتهاز فرصت میبردند که هر روز قوت یابند سپاه کرتج را از اراضی خود اخراج نمایند و ملکان را بقتل آورند در اینوقت دیانیسیس که یکی از اکابر اهالی سیسیل بود و مردم او را باصابت رای و حصافت عقل ستوده میداشتند و امر و نهی او را مطیع و منقاد بودند از میانه برخاست و بزرگان مملکت را انجمن کرده با ایشان گفت که فزون طلبی و تعدی مردم کرتج از آن زیاده است که کس تواند روزی صبور نشست لکن شتاب کردن در امور از تحریک شیاطین است نخست با مردم مدارا شویم و چون اعداد مهمات خویش کردیم بمدافعه برخیزیم و صنادید اهالی سیسیل او را تحسین کردند و گفتند آنچه صواب دانی و فرمان دهی ما را گوش بر حکم تو خواهد بود پس دیانیسیس مجدداً با مردم کرتج کار مصالحه را استوار داشت و بدستیاری رسول و رسایل بنیان مودت و موالات را محکم فرمود و تربیت اهل حرفت و صناعت پرداخت و با بزرگان اینطایفه بهمه کارها بنشست و شام همی حزرد تا مردم از هر سوی بحضرت او شتافتند و انبوه شدند آنگاه کشتیهای بزرگ اختراع فرمود که پنج مرتبه برزبر یکدیگر بود چون نیک با توت گشت حکم داد تا مردم سیراکس و دیگر امصار حاضر شدند و با ایشان فرمود که مردم کرتج را از روز نخست با اهل فرق خصومت بوده و نهرمان ملوک ایران مرفع ایشان برخاسته‌اند و مدتیست در خاطر دارند که مردم سیسیل را که با اهل فرق طریق مودت سپارند از میان برگیرند تا اجماعت ضعیف شوند و ذلیل و زبون آیند اکنون اگر روزی چند مقصود ایشان بتاخیر افتاد از آن در است که ببلای طاعون گرفتار شدند و اگر نه با سپاه جنگجوی این اراضی را ویران ساخته بودند اکنون باید در دفع سپاه کرتج که در مملکت ما رخنه انداخته و وطن ساخته‌اند بجهت بود از آن پیش که تمامت این اراضی را فرو گیرند و ما بیچاره مانیم مردم سیسیل گفتند که ما را تا جان در بدن باشد بصلاح و صوابدید تو جنگ کنیم و نام رفته را باز آوریم پس خلقی عظیم انبوه شدند و تیغ و تیر برگرفته بسرای مردم کرتج که در شهر سیراکس سکون داشتند در آمدند و دست بقتل و غارت گشودند هر کرا یافتند بکشتند و اندوخته او را برگرفتند آنگاه کس بکرتج فرستادند و بزرگان مشورتخانه را آگهی دادند که ملکان که از جانب شما در این مملکت سپهسالار است و لشکریان او مردمی جورکیش و ظلم اندیش اند ایشان را از مملکت ما بسوی خود بخوانید و اگر نه همه را عرضه هلاک خواهیم ساخت یا خود کشته خواهیم شد این رسول بسوی کرتج گسیل ساختند و از آنسوی لشکری چون ریگ بیابان فراهم کرده بکنار شهر مثیا آمدند و آن بلده را محاصره نمودند ملکان در حفظ و حراست آنشهر بکوشید که آلات حرب و سلاح جنگ که انباشته بود از دست بدر نشود اما هیچ مفید نبود چه دیانیسیس با چرخ و آلاتی که مرتب داشت کمانی نصب کرده بود که دو هزار تیر یکبار از آن گشاد میافت و منجنیقی در کنار باره مثیا بساخت که یک لخت آهن مانند سرگاو از آن آویخته بود و آنرا بدستیاری طناب و چرخ پانزده ذرع بیکجانب کشیده رها میکردند تا بر دیوار قلعه کوفته لختی خراب میساخت عاقبة الامر با غلبه و یورش قلعه مثیا را فرو گرفتند و لشکریان کرتج را بقتل آوردند مگر جمعی که خود را بمعبد ایشان رسانیده پناه جستند ملکان از آن گیر و دار فرار کرده با گروهی اندک بکنار بحر آمد و بکشتی در نشد بسوی کرتج گریخت تا تهیه لشکر کرده از پی مکافات بازشود و دیانیسیس هر مال که از مردم کرتج بدست کرده بود بر لشکریان قسمت کرد و در مردم قویدل ساخته تا روز جنگ پیش آید چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۸۲ طغیان جماعت لاتین بدولت روم پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم — قبیلهٔ لاتین گروهی بزرگند از مملکت ایتالیا و از روزگار ترکی نیس که ذکر حالش مرقوم شد سر با طاعت بزرگان روم داشتند و خراج بدیشان میفرستادند پس از آنکه یکصد سال طریق چاکری سپردند و هر حکم که از مشورتخانهٔ روم صدور یافت بر سر نهادند سر بعصیان و طغیان برآوردند و ساز مخالفت طراز کرده عمالی که از جانب سرکنسلان در میان ایشان منصوب بود اسیر کرده هر زر و مال که داشتند برگرفتند و تهیدست رها کردند

٥١٨٢ ظهور غراب حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

غراب حکیم — غراب از جملهٔ حکمای یونانست مردی ادیب بود و در صنعت خطابت که نتیجهٔ آن اقناع است از دیگر فنون قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بود که در خدمت وی تحصیل فن خطابت کردندی و در ازای زحمت افاده او را اجرتی دادندی از جمله مردی یونانی که او را ثیاس نام بود هم در خدمت غراب تحصیل فن خطابت میفرمود و زری معین برگردن داشت که حق التعلیم را باید تسلیم استاد کند روزی بر آن سر شد که غدری کند و عذری اندیشد تا آن مال را از استاد باز گیرد و بدو نرساند پس روزی در مجلس تدریس روی با غراب کرده عرض کرد ای استاد حد خطابت که ماهیت آن بدان شناخته میشود چیست غراب گفت تا آنکه مفید اقناع باشد پس ثیاس قول استاد را حجت ساخته عرض کرد که من اینزمان در باب اجرت با تو مناظره میکنم اگر ترا قانع ساختم که اجرتی نباید داد و اگر قانع نساختم هم حق التعلیم از گردنم ساقط است چه خطیب نگشته‌ام و معنی خطابت نیافته‌ام غراب گفت که من نیز بدین سیاقت با تو مناظره کنم همانا اگر تو را قانع ساختم باید اجرت بدهی و اگر غلبه مر ترا باشد هم باید در ازای اجرت مماطله روا نداری زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده‌ام که بر استاد خود فزونی یافته و معلم خویش را ذلیل و زبون آورده مردم مثل زدند که بیض ردی لغراب ردی و غراب در ایام زندگانی در اراضی صقلیه که از جزیره‌های بحر مغرب در برابر افریقیه سکون داشت

٥١٨٢ لشکر کشیدن املکان از کرتج بجزیرهٔ سیسیلی پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج — املکان چون بکرتج آمد چون شیر زخم یافته غضبناک بود پس با بزرگان مشورتخانه بحجت شد که این کیفر از مردم سیسیلی باز خواهد و اعداد سپاه کرده سیصد هزار پیاده و سه هزار سواره فراهم کرد و هشتصد کشتی جنگی در آب انداخته مکو را که یکی از سرهنگان او بود بر سپاه دریائی سالار ساخت و حکم داد تا اطراف جزیرهٔ سیسیلی را محاصره دارد و خود لشکر راند نخست با نرمس را که یکی از بندرهای سیسیلی بود فرود گرفت و از آنجا بکنار شهر خیا آمد و آن بلده را نیز با غلبه و یورش مسخر نمود آنگاه لشکر خویش را اینک برآراسته کوچ فرمود و بکنار شهر سیراکس آمده بمسافت یک میل دور از شهر فرود شد با اهل شهر پیغام داد که یا سر در چنبر طاعت نهند یا از شهر بیرون شده مصاف دهید مردم سیراکس اگرچه سخت مضطرب بودند اما جلادت ورزیده در جواب گفتند که ما هرگز ترا اطاعت نخواهیم کرد و از در ضراعت نخواهیم بود بلکه تا جان در بدن داریم از جنگ و جوش نخواهیم نشست و بفرمان دیانیسیس کمر بسته در حفظ و حراست شهر بکوشیدند و از آنسوی املکان آن بلده را بمحاصره انداخت و هر ده و آبادی که در اطراف سیراکس بود ویران و منهدم ساخت چون یکچند از مدت محاصره بگذشت طاعونی بشدت در لشکر املکان پدید شد و چندان مردم بمردند که کس ایشان را با خاک نتوانست سپرد و مغزها چنان از حرارت هوا و شدت تب آشفته گشت که هر کس نزدیک ایشان میشد او را با تیغ میزدند کار بر املکان صعب افتاد و خواست تا چنانی اندیشد که بسلامت از آن بلا بدر شود شبانگاه کس نزد دیانیسیس فرستاد و پیام داد که اگر از در صلاح بیرون شوید من این لشکر برداشته بوطن خویش مراجعت کنم هم اکنون شرط آنست که با دولت کرتج از در مودت و موالات باشید و یکصد و بیست و سه هزار و ششصد تومان که مخارج قوت و علوفهٔ سپاه است بسوی من فرستید و هر تومان برابر سه ربع از یک مثقال زر خالص بود دیانیسیس در جواب گفت که هرگز سر با خدمت شما فرو نداریم و دیگر آنکه زر بسوی شما نفرستیم در نهان

بخواهیم فرستاد و او را خوار کرده از پیش براند چون این خبر به املکان رسید دو روز دیگر توقف کرد و هر روز جمعی کثیر از لشکر او ببلای طاعون درگذشت و از بوی بدن مردگان هوای لشکرگاه چنان شد که کس را طاقت تنفس نماند ناچار آن مردم اندک که بجا بودند برداشته نیمشبی راه فرار پیش گرفت و مردم بیمار و علیل و ناتوان را بجا گذاشت صبحگاه مردم سیراکس از شهر بیرون شدند و ایشان را بقتل آوردند و هر مال و خیل که از مردم کرتج بجا مانده بود برگرفته بشهر در رفتند اما املکان با آن مردم قلیل بکشتی درآمده راه کرتج پیش گرفت و از آیین خویش بگشت و خدایان خود را همی دشنام گفت و مردم سیسیلی دیگر باره از سیراکس بیرون شده از دنبال او بشتافتند و هر کشتی که از او بجا مانده بود با تحت تصرف درآوردند و اگر نه آتش در زدند و بسوختند مع القصه چون املکان بکرتج رسید از غایت خشم با هیچکس سخن نگفت و با خانهٔ خود رفته در بروی خویش بربست و زن و فرزندان را نیز از دخول منع فرمود و پس از روزی چند با زخمی منکر بدست خویش خود را بکشت و چون آن لشکر که با وی سفر سیسیلی کردند و با طاعون هلاک شدند جمعی کثیر از مردم مغرب بودند بعد از هلاکت املکان و ضعف دولت کرتج اهالی افریقیه و دیگر اراضی مغرب گفتند چند ذلیل و زبون مردم کرتج توان بود اینک جمعی کثیر از مردمان ما را بسیسیلی فرستادند و عرضهٔ هلاک و دمار داشتند این کینه باید از ایشان باز جست و کیفری لایق داد و از پس آسوده نشست این بگفتند و لشکری عظیم فراهم کرده بسوی کرتج تاختن بردند و شهر تونس را که در وسط راه بود بگرفتند و قتل و غارت نمودند و از آنجا کوچ داده بحوالی کرتج آمدند مردم کرتج سخت بترسیدند و بخدایان خود پناه جستند و اطفال خویش را در راه خداوندان خود قربانی نمودند تا رفع بلا از ایشان کنند و از نیروی که سپاه مغرب را پادشاهی با استقلال نبود بلکه کار بسخن مشایخ قبایل و آرای تشتت میرفت با اینکه دویست هزار تن مرد مبارز فراهم بودند کفایت امور خویش نتوانستند کرد و از عدم قوت و علوفه متفرق شدند و پس از روزی چند بمواطن خویش مراجعت کردند مع ذلک اهالی کرتج از هوای جهانگیری فرو ننشستند و بعد از مدتی اندک پسر مکو را که مکو ثانی میخواندند در مشورتخانه حاضر کرده گفتند اکنون که پدر تو وداع جهان گفت جاه و مکانت او تراست تجهیز سپاه کرده بجانب سیسیلی سفر کن و آب رفته را بجوی باز آور پس مکو ثانی مرتبهٔ سپهسالاری بیافت و سپاهی درخور جنگ فراهم کرده بسوی سیسیلی سفر کرد و چون بدان اراضی رسید کس بسوی دیانیسیس فرستاد که چون کار بر املکان تنگ شد و از تو صلح جوی گشت از در خشونت بیرون شدی و چنان اندیشیدی که جهان را همیشه کار بیک نسق است اکنون روز مکافات فرا رسید یا شهر را بسپار و طریق طاعت پیش گیر و اگر نه از در مصاف بیرون شو دیانیسیس چون این خبر بشنید ساز مقاتله طراز داد و لپتین را که یکی از جنرالان بزرگ بود سپهسالاری داده با سپاهی آراسته بمدافعه لشکر بیگانه بیرون فرستاد لپتین در برابر مکو ثانی آمده صف راست کرد و جنگ درپیوست در حملهٔ نخستین لپتین با چهارده هزار کس از اهل سیراکس عرضهٔ هلاک و دمار آمد و کار بر مردم سیسیلی تنگ گشت ناچار از در مصالحه بیرون شدند و پیمان محکم کردند که هر شهر که سپاه کرتج از اراضی سیسیلی مسخر کرده هم در تحت فرمان ایشان باشد و یک کرور تومان زر خالص نیز تسلیم مکو ثانی کردند که از مخارج جنگ زیان ندیده باشد آنگاه مکو ثانی ظفر کرده بسوی کرتج مراجعت کرد و مردم او را استقبال کرده محترم داشتند و روزی چند از این برنگذشت که طاعونی شدید در کرتج افتاد و مرضی عارض مردم گشت که مغزهای ایشان پریشان شد چنانکه تیغ برکشیده از یکدیگر همی کشتند و چنان می پنداشتند که دفع دشمن میکنند و از این فتنه مردم اراضی مغرب و اهل سردنی را بخاطر رسید که سر از چنبر طاعت اهل کرتج بیرون کنند و غوغائی کرده بجنبیدند و چون این واهیه در کرتج زیاده نپائید دیگر باره از در ضراعت بیرون شدند و از کرده استغفار و استرحام نمودند و در این وقت دیانیسیس در شهر سیراکس وداع جهان گفت و فرزند او را که هم دیانیسیس نام داشت بجای او گذاشتند و او را بفرمانگذاری برداشتند و این همان کس است که افلاطون را اسیر کرده بفروخت چنانکه در قصهٔ افلاطون مرقوم شد

۵۱۸۵ ظهور ثیناس حکیم پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ثیناس حکیم

ثیناس از جملهٔ حکمای اراضی یونان است و بیشتر در فن ادب و خطابت که مفید اقناع است رنج برده و از خطبای بزرک یونان شمرده شده و تحصیل فن خطابت در حضرت غراب صیقلی نموده که شرح حالش مذکور شد و چون فن خطابت را تکمیل فرمود با استاد خود بر سر اجرتی که بجهت تعلیم معین و مقرر داشته بود مناظره خطابیه کرد و چون تفصیل این سخن در قصهٔ غراب مشروح گشت دیگر از زحمت تکرار و اطناب اجتناب

۵۱۸۵ ظهور ابلونیوس حکیم پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ابلونیوس حکیم

ابلونیوس از اکابر حکمای فلسفه و صنادید علمای هندسه است و در فنون ریاضی درجهٔ کمال داشته و او را ابلونیوس نجار مشهور است علی الجمله از مصنفات وی کتاب مخروطات است محتوی بر هفت مقاله چهار مقالهٔ اول را احمد بن موسی بن هلال ترجمه نموده و سه مقالهٔ اخرا ثابت بن قره مترجم گشته و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبه است که هم ثابت بن قره شرح کرده و کتاب در نسبت محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبه و کتاب مقاصد دوایر متماسه از مصنفات اوست و ثابت بن قره کوید او را مقالتی است در بیان آنکه هر دو خط که از مبدأ واحد اخراج شوند بر زاویه کمتر از قائمه بالضروره آن دو خط ملاقی یکدیگر خواهند شد

۵۱۸۷ جلوس عانوانک در مملکت چین پنجهزار و صد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

عانوانک نام پادشاهی سی و دویم است از اولاد جووانک که در مملکت چین رتبهٔ خاقانی یافت و بر اریکهٔ جهانبانی نشست مردی عاقل و عادل بود و با جمهور لشکری و رعیت برفق و مدارا میرفت و همه ساله خراج مملکت خویش را انفاذ درکاه بهمن بن اسفندیار میداشت و باشفاق و استظهار او امیدوار بود چون مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد کار بفرزند خود سلهوانک گذاشت و بگذشت

۵۱۹۵ ظهور بولس حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

بولس حکیم

بولس از جملهٔ حکمای یونان است و در کتاب علل که نگارندهٔ این کتاب مبارک مطالعه نموده مرقوم است که انا بولس صاحب الاعاجیب و در بعضی از نسخ مرقوم است که انا بلیناس صاحب الاعاجیب و آنچه معلوم شده آن کتاب از مصنفات بلیناس است بالجمله بولس در فن طبیعی از دیگر فنون حکمت فزونی داشته و از فن طب نیز بهره ور بوده اما اطبا او را ضعیف الرای دانند و ارسطاطالیس در کتب طبیعیات خویش سخنان او را ببراهین واضحه رد نموده و جالینوس نیز پیروی ارسطو کرده و هر سخن که برد بولس نگاشته توضیح فرموده و سخنان بولس را مردود شمرده

۵۲۰۸ ظهور یونیوس حکیم پنجهزار و دویست و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

یونیوس حکیم

یونیوس از جملهٔ حکمای یونان است و از فنون حکمت او را بهره کافی بود چنانکه در عهد خود از جملهٔ صنادید حکما شمرده میشد و جناب ادمات طالبان علم بود و سخنان او در میان خاص و عام شهرت تمام داشت کویند عصیر عنب را در ظرفی کردی و چون بجوش آمدی و کف برانداختی و فرو نشستی با کوزهٔ کلوبسته شراب ناب حاصل نمودی و سر آنرا نکشودی مگر هنگام حاجت و بکساریدن باده تقویت قلب و دماغ فرمودی

۵۲۱۳ جلوس سلهوانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

سلهوانک بعد از عانوانک که شرح حالش مرقوم شد بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد وی پادشاه سی و سیم است از خاندان جووانک که سلطنت چین یافت علی الجمله چون کار سلطنت با او راست شد و لشکری و رعیت سر بفرمان او نهادند نامه بحضرت بهمن بن اسفندیار که در اینوقت سلطنت ایران داشت نگاشت و برخی از اشیای نفیسه که از پدران گذشته بمیراث داشت بسوی او فرستاد و اظهار عبودیت و چاکری نمود و پیمان کرد که همه ساله خراج مملکت را بی زحمت سفرا و عمال بحضرت بهمن نیز فرستد کان او را گرامی بداشت و با نیل مقصود رخصت مراجعت داد و سلهوانک بعد از رسیدن سولان بغایت شاد شد و آسوده خاطر بکار سلطنت پرداخت کویند

سلطانی مبارک قدم بود چه در روز ولادت او بعد از آنکه روزگاری دراز مزارع و مراتع از رشحات سحاب بی بهره بود بارانی بشدت ببارید و مردم چین آنرا بفال نیکو شمردند مدت هفت سال پادشاهی کرد و هنگام رحلت از دنیا ولایت عهد با فرزند خود هوین سینک وانک گذاشت و گذشت

۵۲۱۳ جلوس فور در مملکت هندوستان پنجهزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان

فور نسب از بزرکان کایون داشت چون بر دهلو بشورید و او را اسیر کرده محبوس داشت بر تخت سلطنت برآمد و مملکت هندوستان را بتحت فرمان آورد چنانکه در قصهٔ دهلو مذکور شد از دار الملک قنوج ساز سپاه کرده باراضی بنکاله آمد و کار آن مملکت را انتظام و نسق کرد و از آنجا با لشکر فراوان بتمامت ممالک هندوستان عبور نموده برتق و فتق مهمات ملکی بپرداخت و تا کنار دریای اخضر را بزیر حکومت آورده در هر محل عمال خویش را بگماشت و پادشاهی جلیل الشان گشت و آن تکبر و تنمر در سلطنت بدست کرد که مکانتی با سلاطین ایران نگذاشت و آن خراج که ملوک هند انفاذ درگاه پادشاه ایران میداشتند قطع نمود و چون این واقعه در اواخر دولت بهمن بود از کیفر این عمل مصون بماند تا نوبت سلطنت باسکندر رومی که شرح حالش مرقوم خواهد شد رسید بعد از تسخیر مصر و بابل و غلبه بایران عزم تسخیر مملکت هندوستان نمود و هفتیون را که سرداری نامبردار بود فرمود تا با جمعی از مردان دلاور پیشرو سپاه باشد و بر رودخانهٔ اتک جسری بندد تا بآسانی از مملکت پنجاب عبور کرده باراضی هندوستان درآید و از جانب فور در حدود پنجاب زمینداران چند منصوب بودند که هم از آنجمله یکی فور نام داشت که فرنگیان او را پورس خوانند و دیگری تکسلس بود و در میان پورس و تکسلس پیوسته خصومت و معاداة بود و تکسلس را قوت مقابله با پورس نبود لاجرم چون لشکر اسکندر نزدیک شد پیشکشی درخور خدمت اسکندر ساز داده با سی زنجیر فیل و پنجهزار تن پیاده و هفتصد کس سواره بحضرت او پیوست تا باستظهار او بر پورس فزونی جوید اما چون اسکندر برسید پورس ساز سپاه داده در اراضی پنجاب جنگهای مردانه کرد چندانکه پسرانش با جمعی از لشکریانش مقتول شدند و خود از میدان جنگ فرار کرده و اسکندر را در استمال کرده بدرگاه آورد و حکومت آن اراضی که داشت بعلاوهٔ بلاد و امصار دیگر با او تفویض فرمود و چون این خبر بفور رسید باستعجال تمام لشکری نامحصور برآورده بسرحد پنجاب تاخت و با اسکندر مصاف داده مقتول گشت و چون تفصیل این اجمال عنقریب در قصهٔ اسکندر مرقوم خواهد شد طریق اختصار سپردیم مع القصه بعد از قتل فور اسکندر پورس را امور داشفاق و الطاف ساخت و حکومت آن اراضی را با وی گذاشت و میان او را با تکسلس باصلاح آورد و تکسلس پسر راجه بید راست که از زمینداران دکن بود و بفرمان پدر خود بیدر با خدمت اسکندر شتافت و پیوسته در دکن زمینداران بزرگ بودند که بفرمان سلاطین هند حکومت آن اراضی داشتند مانند کلچند که بلدهٔ کلبرکه را بنا گذاشت و مرج چند که قصبهٔ مرج را آباد ساخت و بجی چند که بلدهٔ بیجان کر از آثار اوست و دار الراج که بانی دکن است مع القصه بعد از قتل فور سینسار چند پادشاهی یافت

۵۲۱۴ ظهور هرقل حکیم در یونان پنجهزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

هرقل حکیم

هرقل از اجلهٔ حکمای یونانست و در حکمت الهی دلی روشن و خاطری صافی داشته و در بعضی از مسایل حکمیه با انباذقلس که شرح حالش مرقوم شد موافقت نموده چنانکه انباذقلس کوید اول ابعالم محبت است و غلبه وی کوید اول ابعالم محبت است و منازعه و هم از سخنان اوست که فرماید اول اوایل نور حق است و مدرک نشود از جهت عقول ما بجهت اینکه ابداع کرده است عقول را از آن نور و اوست آنکه حق و محیط است بر اشیا لاجرم هرگز محاط نخواهد شد

۵۲۱۵ ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

اقلیدس حکیم

اقلیدس از حکمای بلدهٔ صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس نجار خوانند مع القصه او اول کس است که فن ریاضی را

در ذیل کتب مندرج فرموده و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود را بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسیار از حکمای روم و موبدان ایران بر آن کتاب شرح نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد بمدرسه ما درون نشود و غرض ایشان از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه در نیاید که درخور انجمن ما نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظر دویم کتاب مفروضات سیم کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دویم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان نزاد دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت که آن دو کتاب را بداند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کس ببلده صور فرستاده از اقلیدس درخواست نمود که آن کلمات را ترجمه روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر بر آن کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسمات ببعض دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس برحسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود مقاله چهاردهم و پانزدهم از کتاب اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابو علی حسن بصری ساکن مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم منسوب بابن هیثم است و مقاله عاشره این کتاب را بلیناس حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شرح متعدده دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقاله خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقاله عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم ابو جعفر خراسانی نیز بر آن کتاب شرحی است ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و زید بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هرون و یکبار برای مامون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة الجسمانیة و فرمود هر چه از تو فوت شود یا بر وصول بمثل آن دست داری یا تحصیل چون آن در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد براو اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میانه زیانکار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیه حیات عاری سازم در جواب وی فرمود که من چندان کنم که بآب حلاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرونشانم

۵۲۱۶ ظهور نیقوماخس حکیم پنجهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

نیقوماخس حکیم

نیقوماخس بن اخازن پدر ارسطاطالیس است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد و نسب او از دو سوی باسقلینوس پیوندد چنانکه بطلیموس در کتاب خود بدین سخن اشارتی فرموده علی الجمله نیقوماخس در فلسفه پیروی فیثاغورس میکرده چندانکه یونانیان او را فیثاغورسی

نامی میکنند و از تحقیقات ویست که فرموده مبادی دو واست یکی خلا و دیگر صورت انتقال مکان مفارقست و صورت فوق مکان و خلاست و از این دو ابداع شده اند موجودات و هر چه تکوین شده است از اینها هم مراجعت میکند بسوی اینها پس این دو واست مبدء و بسوی این دو واست معاد و در این رای مخالفت کرده حکمای متقدم را و عالم را نیز حادث دانسته و جنابش روزگاری در حضرت فلیپ پدر اسکندر یونانی بفن طبابت مشغول بود و روزگاری نیز در خدمت افلاطون بتحصیل علوم میپرداخت کتاب ارثماطیقی در علم عدد و کتاب نغم از مصنفات ویست

۵۲۱۶ تسخیر بلده پرنیسته بدست مردم روم پنجهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

از این پیش مرقوم شد که قبیله لاتین با دولت روم بشوریدند در این وقت مردم پرنیسته که شهری از اراضی لاتین است مجتمع شده عزم کردند که بشهر روم تاختن کنند و آن بلده را بمعرض قتل و غارت درآورند پس لشکری فراهم کرده با عددی کثیر بجانب روم کوچ دادند بزرگان مشورتخانه چون از اندیشه ایشان آگاهی یافتند گفتند چاره این کار جز کنتیس کس نتواند کرد پس دیگرباره رفته و او را از زراعتکاه دعوت کرده ساز و برگ جنگ بدو سپردند و کنتیس سپاه خویش را برداشته باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر مردم لاتین صف آرای کرده جنگ بپیوست و در حمله نخستین ایشان را بشکست و از دنبال آن جماعت همی تاخته مرد و مرکب همی اسیر ساخت تا بکنار شهر پرنیسته آمد و آن بلده را محاصره نمود و پس از روزی چند بیورش و غلبه مسخر ساخت مردم لاتین بزنهار آمدند و دیگرباره مطیع و منقاد دولت روم شدند پس کنتیس آن جماعت را امان داد و پیمان محکم کرد که دیگر عصیان نورزند و خراج مملکت را که بتاخیر افتاده بود گرفته با فتح و نصرت عزیمت روم فرمود و مردم روم او را پذیره شدند و عظیم شکرگزاری نمودند و کنتیس پس از روزی چند باز عزم عزلت فرموده کار امارت را گذاشته بشغل زراعت پرداخت

۵۲۱۸ ظهور اسقلاوس حکیم پنجهزار و دویست و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اسقلاوس حکیم

اسقلاوس از جمله صنادید فلسفه و بزرگان هندسه است کسب معارف و کشف حقایق در خدمت اقلیدس صوری فرموده و تصانیف نیکو از وی بیادگار مانده از جمله کتاب اجرام و ابعاد و کتاب طلوع و غروب از مصنفات اوست و آنکه کتاب اقلیدس مقاله چهاردهم و پانزدهم را وی اصلاح نموده گویند اصل آن کتاب از ابلونیوس حکیم است و سیزده مقاله آنرا اقلیدس از لغت رومی بیونانی آورده و دو مقاله را اسقلاوس ترجمه نموده چنانکه در قصه اقلیدس مفصل مرقوم شد نظیف متطبب گوید مقاله عاشره اقلیدس بلغت رومی یافت شد چهل شکل زیاده از آنچه در میان است و آن مقاله ثبت بود و آنچه در میان است یکصد و نه شکل است

۵۲۱۹ نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم پنجهزار و دویست و نوزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم

میان بزرگان مشورتخانه و اهالی عدالتخانه روم همی بیشتر وقت منازعه بود و مردم مشورتخانه در تقویت دولت میکوشیدند و اهل عدالتخانه جانب رعایا را حمایت میفرمودند و در فرودن طلب خراج و اخذ منال دیوانی زیاده از قرار معین سرکنسلان را منع مینمودند در این وقت در میان این دو طبقه کار از مباحثه و مناظره بمجادله و مقاتله انجامید عموم رعیت باتفاق امرای عدالتخانه بشوریدند و از آنسوی سرکنسلان سپاهیان را برانگیختند کار به آویختن و خونریختن و قتل و غارت کشید و در این فتنه گروهی از مردم بدستیاری تاختن و تاراج صاحب زر و مال گشته و بعضی بی سر و بنه غارت شده مجروح و مسکین آمدند عاقبة الامر اعیان و اشراف روم بزحمت تمام هر دو طبقه را بجای خود فرونشاندند و اصلاح ذات البین کردند

۵۲۲۰ ظهور عمران کاهن و طریفة الخیر پنجهزار و دویست و بیست سال بعد از هبوط آدم ع بود

ظهور عمران کاهن

عمران برادر عمرو بن عامر مزیقیاست که شرح حالش در جای خود مذکور و مرقوم شد و در فن کهانت مهارتی تمام داشت و طریفة الخیر

بود از قبیله حمیر که هم کاهنه عجیب بود و این هردو در مدینه مارب سکون داشتند و ملازم خدمت عمرو بن عامر مزیقیا بودند چون هنگام ابتلای اهالی آن اراضی شد و زمان خرابی سیل عرم نزدیک آمد نخستین عمران با خدمت برادر پیوست و او را از فرود شدن بلا آگهی داد و از پس طریفة الخیر در رسید و عمرو را از واهیه سیل آگهی بخشید و باتفاق عمرو بر سر سد مارب آمدند و نظاره کردند که موشها پاره های سنگ را که بنجاه مرد در آوردن نتوانند حمل و نقل کرد از بنیان سد بر کنده بدور می افکنند این واقعه عمرو را تنبیهی بود پس اموال خود را فروخته از مارب کوچ داد و مردم آن اراضی نیز متفرق شدند عمران با طایفه بنی لازد در اراضی مکه سکون اختیار کرد و عمرو بشام آمد چون تفصیل این اجمال در شرح قصه سیل عرم مرقوم خواهد شد در اینمقام از اطناب اجتناب واجب شمردیم

۵۲۲۰ جلوس هوین سینک وانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و بیست سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

هوین سینک وانک نام پادشاه سی و چهارم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر بر کرسی مملکت جلوس فرمود و مردم را با الطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و بر آیین آبا و اسلاف خود بعد از شاکمونی هندی پای شانک لاو کون را که شرح حالش در قصه دین وانک مذکور شد پیغمبر میدانست و بر شریعت او میزیست و خراج مملکت را همه ساله ارسال درگاه بهمن بن اسفندیار میداشت و در سال پنجم سلطنت او بهمن وداع جهان گفت و جان بسرای دیگر کشید و مدت سلطنت هوین سینک وانک در مملکت چین شش سال بود

۵۲۲۱ خرابی سیل عرم در مملکت سبا پنجهزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم بود

خرابی سیل عرم

مارب نام شهریست از اراضی سبا و از آن بلده تا صنعا که دار الملک مملکت یمن است سه روزه راه است و سبب آبادی شهر مارب سدی بود که لقمان الاکبر در آن اراضی بنیان نمود چنانکه در ذیل قصه او مرقوم داشتیم و عدد ثقب و مقدار آبگیر آنرا بیان کردیم علی الجمله از آن انهار که از ثقبهای سد جریان داشت چندان اراضی سبا آبادان شد که از دو سوی شهر مارب درختستانی بر آوردند که ده روزه راه مردم در ظل اشجار عبور میکردند چنانکه روی خورشید را نمیدیدند کما قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ و همچنان در اراضی سبا چندان ده و قریه باز پدید آمد که مردم مارب چون بشام سفر میکردند نهار در دهی میشکستند و شامگاه در دهی میغنودند چنانکه خدای فرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ پس اغنیای الجماعت قدر این نعمت ندانستند و آغاز طغیان و ناسپاسی نمودند و گفتند در میان ما و مساکین این بلده هیچ فرق نباشد چه در معابر و منازل یکسان باشیم و هردو بی زحمت بقریه در شویم و نزول جوییم همانا نیکوآن بود که اینهمه آبادی در معابر نباشد تا اغنیا را اسباب حشمت و ثروت آشکار شود و فقرا نیز مقدار خویش را بدانند فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و کفران نعمت الجماعت را بذلت انداخت و در اینوقت فرمانگذار مارب از جانب کلکیکرب پادشاه یمن عمرو بن عامر مزیقیا بود و شرح حال ایشان از پیش گذشت روزی عمران و طریفة الخیر که در فن کهانت دستی تمام داشتند چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم شد با خدمت عمرو آمدند و عرض کردند بعلم کهانت و فراست دانسته ایم که این شهر ویران خواهد گشت چه در این بلده که از لطافت هوا هرگز هوام الارض یافت نشده و قمل و پشه کس ندیده و غوک در آبگیرها و انهار پدید نیامده اکنون بعضی جانوران معاینه میشود که بر وبال اختر این شهر دلیلی روشن است آنگاه عمرو را برداشته با سر سد آمدند و عمرو نظر در آن آبگیر انداخت و مشاهده کرد جانوری را که صورت موش داشت و جثه خنزیر و با چنگال خاراشکاف سنگ از بنیان آن سد بر آورده سینه از آن در میگذراند و با پای بیکسو می افکند چنانکه پنجاه تن مرد زور آزمای یکی از آن سنگها را حمل و نقل نتوانستی کرد چون عمرو اینحادثه بدید بدانست که عنقریب شهر مارب انهدام پذیرد و اراضی سبا ویران افتد از طریفة الخیر سؤال کرد که چه روز این سد بر خیزد و این شهر ویران گردد عرض کرد که از امروز تا هفت سال دیگر این بنیان خراب خواهد شد اما آن روز و زمان معین را نتوانم معلوم کرد پس عمرو بدانست که بلائی از آسمان فرود میشود

آنرا بحیلت و حصافت نتوان باز داشت و شعری چند در صفت آنجانور که مشاهده کرده بود انشاد فرمود و راقم حروف چون آن اشعار بتمه این قصه میدانست بر نگاشت اَمْ جُوَيْرَةٌ عَمْرٌو اَبْصَرْتُ اَمْرًا عَادَنِي مِنْهُ اَلَمٌ مِنْ جُرَذٍ كَفُحُولِ خِنْزِيرِ الْاَجَمْ اَوْ تَيْسِ صِرْمٍ مِنْ اَفَارِيقِ الْغَنَمْ يَسْحَبُ قِطْرًا مِنْ جَلَامِيدِ الْعَرِمْ لَهُ مَخَالِبُ وَاَنْيَابٌ قُطُمْ مع القصه عمرو آنراز را از مردم پوشیده داشت و فرزند خود مالک را حاضر کرده با او گفت ای پسرک من آگاه باش که اینشهر ویران خواهد گشت و این خانه و قریه و مزارع و مراتع که ما داریم عرضه انهدام خواهد شد اکنون چاره آنست که بزرگان مارب را انجمن کرده در میان ایشان من با تو مجادله آغازم تو با من نیز در آویزی و پاس حشمت من نداری پس من اینواقعه را دست آویز کرده املاک خود را بمعرض بیع در آورم سخن بر این نهادند و از کنار سد بسوی شهر آمدند و روز دیگر عمرو بزرگان مارب را برسم ضیافت دعوت کرد و آنگاه که مردم انجمن شدند با مالک سخن بخشونت انداخت و فرزند را در میان انجمن خوار ساخت مالک نیز بر آشفت و با پدر بد گفت عاقبة الامر کار بمضاربه رسید پسر و پدر با سنگ و مشت یکدیگر را کوفتند بعد از این گیر و دار عمرو سوگند یاد کرد که من با وجود مالک درین شهر نخواهم زیست و بفروختن خانه و اثاث البیت و مزارع و املاک و اموال مشغول گشت چون آنجمله را بفروخت و بهای آنرا بگرفت عمران کاهن مردم را از سیل عرم خبر داد و گفت دیگر زیستن درین شهر حرام است هر طایفه بطرفی کوچ دهید بمدلول فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ جمیع اهل مارب پراکنده شدند قبیله اوس و خزرج بارض مدینه شتافتند و وداعة ابن عمرو و اهل او بزمین شعب و ارض همدان گریختند و همچنان قضاعه بزمین مکه و اسد بجرین شد و انمار به یثرب و جدام بتهامه در آمد و قبیله ازد بعمان گریخت و مثل شد در میان عرب تَفَرَّقُوا اَيَادِي سَبَا و عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود باراضی شام شتافت و بر سر چشمه که آنرا غسان مینامیدند فرود شد و بر سر آب غسان وطن داشت چندانکه فرزندان او فزونی یافتند و بر آن اراضی غلبه کرده بدرجه سلطنت رسیدند و ایشانند ملوک غسانیان چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله چون قبایل مارب متفرق شدند هنگام بلا و خرابی بلد رسید چنانکه حق جل و علا فرماید فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ آن سد از بن بر آمد و سیلابی عظیم برخاست و از مارب و آنهمه خانه و باغ و بستان نشان نگذاشت و هرمال که از آن طوایف مانده بود محو گشت و هر جانداری که بجا مانده بود نابود شد ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي اِلَّا الْكَفُورَ

۵۲۲۲ غلبه دولت روم بر اراضی ایتالیا پنجهزار و دویست و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون دولت روم از نزاع با اهالی عداتخانه پرداختند چنانکه مرقوم شد و قدری آسوده نشستند بدان سر شدند که دولت را قوت دهند و مملکت را وسعت بخشند پس باتفاق اهالی مشورتخانه وَلَرِیُس و کارُوسُس و کارنَلِیس سر کنسل گشتند و لشکری عظیم ساز داده از جانب شرقی روم بیرون شدند و در میان طایفه سابیان و قوم اترُوریا و جماعت لاتین و مردم هرنیسی و گروه اِکی و قبیله وُلسین عبور کرده کلا مطیع و منقاد ساختند و هر که سر از فرمان بدر کرد سر از تنش برداشتند و بحصه میل از اراضی ایتالیا را در تحت فرمان آوردند و از سوی جنوب روم طایفه سَمنیت که اکنون به ناپل مشهورند با قبایل صیدی سینی خصومت داشتند و اینمعنی موجب دلیری مردم روم شد پس والریس سپاهی آراسته برداشته بدانسوی تاختن برد و با ایشان مصاف داده سی هزار تن از مردم سمنیت عرضه هلاک و دمار گشت و آنجماعت چون از اینجنگ سود نبردند و از آنسوی اهل صیدی سینی جنگ در میان داشتند ناچار سر در چنبر طاعت اهالی روم نهادند و ایشان را معین و یاور خود کردند تا با خصم برابری توانند کرد و از این هنگام دولت روم همه روزه قوت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

دولت روم

۵۲۲۵ ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ارسطاطالیس حکیم

ارسطاطالیس و ارسطالیس و رسطاطالیس و رسطالیس اینهمه نام ارسطوست و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیقوماخس است که شرح حالش مذکور شد و مولد او بلده اصطاغیرا بود از اراضی یونان مردی سفید پوست کوچک چشم و تنگ دهان و

فراخ سینه و کشیده بینی و کشاده پیشانی بود قامتی باندازه و ریشی انبوه داشت اگر تنها رفتی بسرعت شتافتی و اگر با اصحاب بودی آهسته
سیر فرمودی بیشتر وقت در ظل اشجار و کنار انهار روزگار گذاشتی و استماع نغمات و صحبت اصحاب ریاضات را دوست داشتی و در
کار جامه و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد میرفت و اگر در مباحثه و مناظره مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتراف نمودی
مدت بیست سال در حضرت افلاطون بکسب فضایل و کشف حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بحضور او تعلیم علمی میفرمود و اگر کسی از
وی سؤالی میکرد مادام که ارسطو حاضر نمیشد پاسخ نمیداد راقم حروف را از مقولات میرفندرسکی محفوظ افتاد که وقتی عمرو بن عاص بعد از فتح
از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله اختصاص یافت از وی سؤال فرمود که بر چیستند اهل مصر عمرو عرض کرد که بر آیین
ارسطو علیه اللعنه آنحضرت وی را از چنین جسارت منع نمود و فرمود انه نبی ضیعوه قومه علی الجمله ارسطو پیشوای حکمای مشائین است و جمله حکما
که بعد از وی ظهور یافته اند خوشه چینان خرمن او یند و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدینسان که شایع است از مصنوعات
خاطر اوست و از این روی او را معلم اول خوانند و علامه دوانی در رساله هیاکل مرقوم داشته که ارسطو فرموده خاطبنی جوهر من جواهر الملکوت
بکثیر من العلوم فقلت له من انت قال انا طباعک و در کتاب اخوان الصفا مذکور است که چون در زایچه طالع شخص کوکبی از کواکب در درجه
اعلا باشد و دلایل علم و معرفت قوی باشد ممکن است که بعضی از روحانیات آن کواکب با او سخن کنند بالجمله چون افلاطون وداع جهان گفت
وی سی و هفت ساله بود چه از هفده سالگی با خدمت او پیوست بعد از افلاطون در مدینة الحکما بنای مدرسه نهاد و بکشف مشکلات حکم و معضلات
علوم پرداخت چون سالی چند بر این بگذشت فلبس پدر اسکندر که عنقریب شرح حال ایشان مرقوم میشود از ماکدونیه نامه بسوی ارسطو
فرستاد که منت خدای را پسری از ما بوجود آمده است در زمانی که شما در دنیا بوده اید و ما مطمئن هستیم باینکه شما او را بخوبی تربیت کنید که هم
سزاوار پدر و هم لایق مملکت ماکدونیه باشد پس واجب است که شما بجانب شهر مقدون سفر کنید تا روزگار در صحبت شما بسر شود چون
این نامه بارسطو رسید ناچار بار بربست و باراضی ماکدونیه آمد و بتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون فضایل بیاموخت آنگاه
روزی در انجمنی اسکندر را حاضر کرد و از وی مسایل مشکله حکمیه را پرسیدن گرفت و اسکندر یک یک بر قانون جواب گفت و در این وقت
ارسطو بجای تحسین او را خوار ساخت و خاطرش را ملول و آزرده فرمود چنانکه مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند و بعد از خروج اسکندر از او
سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود که اسکندر کودکی است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بدرجه سلطنت ارتقا
جوید خواستم مرارت ظلم را با او بچشانم تا چون دست یابد با رعیت جور و تعدی روا ندارد روزی ارسطو از شاگردان خود یک یک سؤال
میفرمود که اگر شما را کار بکام شود و زمانه بمرام افتد در ازای تعلیم من چه جزا کنی و ایشان هریک سخنی میگفتند چون نوبت باسکندر رسید
عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معموره زمین را فروگیرم پس با تو آن کنم که از چون منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود که از کردار تو
تفرس مینمودم که سلطنت ربع مسکون جوئی اینک آن فراست استحکام یافت مع القصه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد و از ماکدونیه
بعزم جهانگیری بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست و کتابی در حکمت عملی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار که راقم حروف را در حین
نگارش این کلمات مطالعه افتاد و غرض ارسطو آن بود که این کتاب در حضرت تو بازای منست و خود در ماکدونیه توقف فرمود بعد
از حرکت اسکندر هوای شهر مقدون ملایم طبع ارسطو نیفتاد پس از آنجا کوچ داده بشهر آتن آمد و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم
علوم مشغول بود شخصی کاهن که او را اذن میگفتند دل با حکیم بد کرد و با مردم گفت که ارسطو بدین است و روش سقراط دارد و پرستش اصنام را
مکروه میشمارد او را کیفر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان رنجیده خاطر شد و از بلده آتن کوچ
داده ببلده اصطاغیرا که مسقط الرأس او بود نزول فرمود و بتعمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش

قریب بپایان رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جزر و مد را معلوم کند و در کشف آن کتابی نگارد اجل محتوم مهلت نداد و جنابش در همان ساحل
بحر وداع جهان گفت و جسد شریفش را شاگردان او بآیین صنادید قوم با خاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر اجتماعات مسئله مشکل افتادی در مقبره
او حاضر شدندی و بمناظره و مباحثه پرداختندی تا آن دقیقه بر ایشان کشف شدی گمان آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای
ضمیر و سورت خاطر است و چون روزگاری براین گذشت مردم اصطاغیرا بساحل بحر آمده عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفی از نحاس نهاده
در زمین اسالیس دفن نمودند و آن موضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آنخاک عقول ایشان اذکا و فروغی حاصل
میشود و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیقوماخس که نام پدر را بر او نهاده بود و دختری داشت صغیره و مالی فراوان از وی بهره ایشان گشت
و مدت زندگانی او در این جهان شصت و هشت سال بود و از مصنفات او یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضی از آن کتب
بلسان عرب و عجم آن شد که شبی مأمون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریری نشسته و از وی خوفی تمام در دل مأمون راه کرد پس پیش
شده از او سؤال کرد که چه کسی در جواب گفت که من ارسطاطالیسم مأمون شاد شد و عرض کرد که ایها الحکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل بر نیکوئی
آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرمای در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت با همنشین نیکو چون صبحگاه مأمون از خواب برآمد
خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاد و از وی کتب ارسطو را طلب فرمود و او
در جستجو برآمد عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد
قسطنطین تاکنون هرکس در آن ممالک برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت نگشوده اند چه گمان کرده اند
که در آنخانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و ننگ میداشته اند که دست بدان برند تا مردم گویند که از عدم کفایت باندوخته دیگران
محتاج شده و حال آنکه در آنخانه نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بوزنطیه دین مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را
جمع کرده در آنخانه نهادند و در ببستند تا مردم بمطالعه آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ملک روم با صنادید دولت مشورت کرد که از
گشودن آنخانه و فرستادن آن کتب نزد مسلمین مرا عصیانی لازم شود یا رستگاری باشد ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان
هر طبقه شایع گردد قواعد شریعت و ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه بفرمود در آنخانه را برگشودند و از آن کتب فراوان که در
آنجا بر زبر هم نهاده بودند پنج شتر گرانبار ساخته بخدمت مأمون فرستاد و مأمون جمعی را گماشت تا آنجمله را از لغت یونانی و رومی بلسان عرب ترجمه
کردند و بعضی از آن کتب تمام و برخی ناتمام بود که الی الآن ناتمام مانده و پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و
گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند اما ملوک بنی عباس جمعی را برای ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم و اجری فراوان
میدادند از جمله حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر بودند که هر یک را در ماهی پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمی که بعد
از بنی المنجم بدین مهم رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد شد از بذل مال و نفس دریغ نداشتند
تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارثماطیقی و طب و جز این بدست کردند و قسطا بن لوقای بعلبکی را چون ببغداد آوردند از این جنس کتب با خود
داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد و بعضی را دیگران از بهر او مترجم شدند و محمد بن اسحق الندیم گوید که از اسحق بن شهرام شنیدم که گفت
در سه منزلی قسطنطنیه خانه بود که قومی از صابیان کلدانی مجاور آن بودند و جزیه بملک روم میفرستادند و آن هیکلی بس عظیم بود و دروازه را دو
مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان عبادت اصنام میکردند آن هیکل را محترم میداشتند و در بسته بود من از ملک روم
التماس داشتم که فرمان دهد تا آنخانه را در بگشایند و مرا تماشا بر دهند نخست ملتمس من مقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بردم بفرمود تا آنخانه را در باز کردند
بدرون شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر احجار آن نقوش بسیار و کتابت بسیار بود و از کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بر حسب تخمین

هزار شتر را گرانبار میساخت و بعضی از آن کتب را چوبخواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زبر هم نهاده بودند
بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دیگر باره آن هیکل را در بستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جای خود خواهد شد
چون این مقدمه مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهار مرتبه بود اوّل منطقیات دوّم طبیعیات سیّم الهیات چهارم خلقیات
و ما نخست از منطقیات او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبی است اوّل قاطیغوریاس دوّم باریرمیناس سیّم انولوطیقا چهارم ابودیقطیقا پنجم طوبیقا
ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریقا هشتم انوطیقا که آنرا نوطیقا نیز گویند اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیغوریاس نام داشت و آن عبارتست
از مقولات عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای متقدم رومی و یونانی فرفوریوس یونانی و اصطفن
اسکندرانی و الیس رومی و املونیوس رومی و ثامسطیوس رومی و ثاوفرسطیس یونانی و اباالخنیس و ثاون حکیم و اسکندر افریدوسی که ذکر حال هر یک
مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی نحوی و بطریک اسکندرانی نیز چیزی نگاشته اند و از حکمای اسلام معلم ثانی و ابوبشر متّی و ابن مقفع و ابن
بهرین و کندی و اسحق بن حنین و احمد بن الطیب رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات کرده اند و دیگر باریرمیناس بود و آن عبارتست
از مباحث الفاظ که حنین بسریانی و اسحق بعربی نقل نموده و یحیی نحوی شرح نموده و از حکمای متقدم اسکندر افریدوسی و اصطفن اسکندرانی آنرا شرح
کرده و شرح هیچیک دیده نشده و اباالخنیس و فرفوریوس و جالینوس نیز شارح آنند و همچنین شرح کرده است آنرا ثاوفرسطیس و قویری و ابوبشر
متّی و فارابی اما اسحق بن مقفع و کندی و ابن بهرین و رازی و ثابت بن قرّه و احمد بن الطیب آنرا تلخیص و اختصار کرده اند و دیگر انولوطیقا
بود که عبارتست از تحلیل قیاس آنرا ثیاذورس بعربی نقل کرد و بر حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود و بعضی از آنرا حنین بسریانی نقل نموده
بر خیر اسحق بسریانی و عربی نقل کرد و گروهی تا اشکال حملیه شرح کردند و ثامسطیوس دو مقاله آنرا در سه مقاله شرح کرد و یحیی نحوی نیز شرحی نوشت
و ابوالبشر متّی هر دو مقاله را شرح نمود و کندی را نیز شرحی است و دیگر ابودیقطیقا بود که آنرا انولوطیقای ثانی گویند و آن عبارتست از برهان
و حنین بعضی را بسریانی آورده و اسحق تمام آنرا بسریانی ترجمه کرده و متّی ترجمه اسحق را بعربی آورده و ثامسطیوس و اسکندر افریدوسی آنرا شرح
کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی نحوی و ابویحیی مروزی استاد متّی را بر آن نسخه کلامی هست و متّی و کندی و فارابی را نیز شرحی است و دیگر
طوبیقا بود که عبارتست از جدل و اسحق آنرا بسریانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه او را بعربی نقل کرده و دمشقی هفت مقاله آنرا ترجمه نموده
و ابراهیم بن عبدالله هشت مقاله آنرا نقل فرموده و یحیی بن عدی میگوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب تفسیری
از متقدمین مگر آنچه اسکندر از مقاله اولی شرحی نا تمام کرده و شرحی بر مقالات خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و املونیوس مقالات
اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه را شرح کرده پس اعتماد کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و املونیوس و اصلاح نمودم عبارت ناقلان این دو تفسیر را
و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار ورق کتابت است و جز آن شرح املونیوس است چهار مقاله اولی را و دیگر
شرح اسکندر است چهار مقاله اخری را تا موضع دوازدهم از مقاله ثامنه و ثامسطیوس نیز چندین موضع آنرا شرح کرده و فارابی شرحی
نوشته و تلخیصی فرموده و متّی مقاله اولی را شرح کرده و شرح اسکندر و املونیوس را اسحق بعربی آورده و ابوعثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
سوفسطیقا بود که عبارتست از مغالطه است و آنرا حکمت موهمه نیز گویند و آنرا ابن ناعمه و ابوبشر متّی بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی
نقل کرده و شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را ابراهیم توربی و ابراهیم بن بکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب شرحی است
و دیگر ریطوریقا بود که عبارتست از خطابت است اسحق آنرا بلسان عرب آورده و ابراهیم بن عبدالله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب
بیکصد ورق کتابت است و دیگر انوطیقا بود که عبارتست از شعر و ابوبشر متّی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی آورده و گویند ثامسطیوس را
نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را بر ثامسطیوس بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتاب اختصاریست و ثانی مصنفات

ارسطو طبیعیاتست اما سماع طبیعی که آنرا سمع الکیان نیز میامند هشت مقاله است و اسکندر افریدوسی مقاله اولی را در دو مقاله شرح
کرده آن نیز تمامش موجود نیست و ابوروح صابی آنرا نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانیه را حنین بسریانی برده و یحیی
بعربی آورده و مقاله ثالثه در میان نیست و رابعه را قسطا بن لوقا به مقاله شرح کرده و مقاله خامسه را نقل نموده و سادسه را شرح کرده
و اینک نصف از آنجمله موجود است و مقاله سابعه را نقل نموده و هشتم را شرح کرده ولیکن جز ورقی چند از آن بدست نبود و ابن ناعمه ترجمهای
قسطا را دیگر بار ترجمه کرده و جماعتی از فلاسفه آنرا بتفرقه شرح کرده اند چون فرفوریوس که چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نامی نقل نموده
و ابوالبشر بار دیگر نقل کرده و ثامسطیوس مقاله اولی را شرح کرده و ابواسحق بن کرنیب بعضی از مقاله اولی و بعضی از رابعه را تا مبحث زمان
شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی از این دو مقاله کلمه چند نوشته و ابراهیم بن الصلت بر مقاله اولی شرحی دارد و ابوالفرج بن قدامه را
نیز شرحی است که از رومی بعربی نقل شده و بخط چو زجیس بر پردی سخنان ثامسطیوس بر حواشی آن کتاب ثبت شده و عیسی بن علی بن عیسی
الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آنکتاب را قرائت میکرده و تحقیقات یحیی را در حین قرائت بخط زیبای خود ثبت کرده و ابن السمح نیز بر آن
کتاب شرحی دارد و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است مشتمل بر چهار مقاله ابن البطریق
و ابوالبشر و اسکندر افریدوسی بعضی از مقالات آنرا نقل نموده اند و ثامسطیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح نموده
و حنین بن اسحق بر شانزده مسئله از مسایل آن کلامی نوشته و ابوزید بلخی اوایل آنرا برای ابوجعفر خازن شرح کرده و ابوهاشم جبایی را
بر آن سخنان اعتراضات است و آنرا التصفح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو بر آمده مذکور است که یحیی بن عدی در بغداد با بزرگان
علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با آنجماعت گفت که با این شیخ که از فلاسفه است سخن کنید یحیی از این مهم استعفا نمود و گفت میترسم که میان
من و ایشان آن رود که میان جبایی در کتاب تصفح با ارسطو رفت چه ایشان اصطلاحات مرا ندانند و من مصطلحات ایشان را ندانم چنانکه جبایی
عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بر انصاف او تحسین کردند و از چنین کارش معاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که
حنین بسریانی برده و اسحق بعربی آورده و دمشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح نموده و متّی نقل کرده و نقل متّی را ابوزکریا
یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی آنرا شرح کرده و مقاله اولی را قسطا نیز نقل نموده و المیندروس نیز شرحی دارد و آن کتاب بلغت یونانی
نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سریانی بودند گفتند که شرح آن بسریانی تفصیل دارد و شرح عربی و دیگر کتاب آثار
علویاست آنرا المیندروس شرحی نوشته و ابوبشر طبری نقل کرده و اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه شده که ناقل آن معلوم نیست
و یحیی بن عدی کتاب نفس را از آن به سه مقاله نقل نموده و حنین جمله آنرا بسریانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده مگر قلیلی را و کرت ثانی تمام
آنرا نیکوتر از اوّل نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقاله اولی را در دو مقاله و ثانیه را نیز در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله
و المیندروس را بر آن تفسیریست و شرحی بر آن از سنبلیقوس است بلغت سریانی و اسکندر آنرا تلخیصی نوشته قریب بیکصد ورق و ابن
بطریق را نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی آورده و بعد از سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است
مشتمل بر دو مقاله و قلیلی از آن که یافت میشود از ابی بشر متّی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلی از ناقلی که معتمد باشد بدست نیامده و دیگر
کتاب حیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن بطریق و نقلی قدیم بلغت سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصری چند نیز
از قدیم بر آن کتاب هست بدانسان که یحیی بن عدی ذکر کرده و نیقولاوس نیز بر آن مختصری نوشته و ابوعلی بن زرعه آنرا بعربی نقل کرده
و سیّم از مصنفات ارسطو کتاب الهیات است و آن مرتب است بترتیب حروف یونانی اوّل الف صغری است که اسحق آنرا نقل کرده
و آنچه در میان است تا حرف هو هو است و این حرف را یحیی بن عدی نقل کرده و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاث کندی

نقل نموده و ابو بشر متی مقاله لام را که یازدهم است از آن حروف بعربی نقل کرده و حنین بن اسحق آنرا بسریانی برده و ثامسطیوس نیز مقاله لام را تفسیر کرده و ابو بشر آن تفسیر را نقل نموده و اسحق بن حنین چند مقاله را ترجمه کرده و سوریانوس مقاله با را تفسیر نموده و دیگری آنرا بعربی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو خلقیات است و کتاب اخلاق آنرا فرفوریوس شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است که حنین بن اسحق ترجمه کرده و فاضل مسکویه در کتاب طهاره فواید اخلاق وی را نوشته و محقق طوسی و علامه دوانی در کتاب اخلاق ناصری و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله از آن بخط اسحق نزد یحیی بن عدی بود و شرحی دیگر از ثامسطیوس از آن کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرآت است که حجاج بن مطر آنرا ترجمه کرده و دیگر کتاب اثولوجیاست که در مبدا تفسیر کرده اند و در چین بشنوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب زبرجد و یاقوت ارسطو بنظر راقم حروف رسید و از سخنان ارسطوست که فرماید عالم جاهل را بشناسد چه روزی نیز خود جاهل بوده و جاهل عالم را نتواند شناخت از بهر آنکه هرگز عالم نبوده و گوید هیچ فخر روا نباشد با چیزیکه بقا نزدیکست و هیچ غنا حاصل نشود از چیزیکه بعدم بقا موصوفست و گوید قناعت پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفته دنیا مباش که اندک باقی و گوید بر کاری که نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگری را عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسی که از تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسی که با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید امور یکه ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اول احیای سنن جمیله دوم فتح بلدان سیم عمارت نقاط ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابرند روزی بر مردی گذر کرد که دست او را بریده بودند گفت چون چیزی بستد که از آن او نبود از او چیزی بستدند که از آن او بود از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانور است فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که مرا غیبت کرده جواب داد که قدر تو آن نیست که کس از مسایل حکمت بدگفتن تو پردازد از وی سؤال کردند که ذخیره کردن کدام چیز نیکوست گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند او را گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج لئیمان نشوند متعلمی را گفت که ایمعنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم در تو ظاهر نیست که آن سرور و اهتزاز است از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال اللفظ بلا اخلال المعنی با اسکندر گفت که آنچه مردم را از تو شگفت آید دو چیز است یکی وسعت ملک و دیگر بلندی همت و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر بذل از و مواسا پس جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت که چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است بکار بند و وقتی نیز با اسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه حیا پس طبقه اول را بخشونت و غلظت مطیع کن و طایفه ثانی را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد که آن شیوه سباع است و بحد ضعف و فتور نیز نرسد که از خوی کودکان است و بعضی از سیر ارسطو در قصه اسکندر مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

٥٢٢٥ جلوس همای بنت بهمن در مملکت ایران پنجهزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم

همای بنت بهمن که او را خمانی و چهرآزاد خوانند بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و صنادید سپاه و قواد لشکر را بعواطف گوناگون امیدوار ساخت و رعیت را از تخفیف خراج شادکام فرمود و در تربیت دارای اکبر که او را برادر خرد سال بود موبدان روشن رای برگماشت چون خبر جلوس او در اطراف آفاق پراکنده شد سون سینگ وانگ که در سال دوم پادشاهی او سلطنت چین یافت چنانکه مذکور خواهد شد نامه بتهنیت با هدیه چند بحضرت او فرستاد و فور از هندوستان نیز عرض عبودیت کرد و همچنان ملوک جهان او را بزرگ شمردند و فرود او را گردن نهادند جز مردم قرق که پیشانی سخت کردند و در روی بسوی وی نفرستادند لاجرم چون کار سلطنت بر او راست گشت دارا نیز بحد رشد و تمیز رسید او را پیش خواسته بتسخیر ملک قرق مامور داشت و سپاهی عظیم فراهم کرده ملازم خدمت او فرمود و در شتاو او را که گیا

از پهلوانان ایران بود وزیر دارا و سپهسالار لشکر او نمود و پس دارا از دار الملک اصطخر رخصت حاصل کرده خیمه بیرون زد و طی مراحل و منازل نموده باراضی ماکادونیه آمد مردم یونان که در اینوقت مدار دولت را بر ملوک طوایف داشتند همگی گرد آمده لشکر مجتمع ساختند و با ایرانیان جنگهای مردانه کردند و دارا در آن مصاف نیکو بکوشید و جلادتی چنان بظهور رسانید که دوست و دشمن بر او تحسین فرستاد و لشکر یونان را شکسته کرد و جمعی کثیر از ایشان بکشت و فوجی عظیم با سیری بگرفت پس با فتح و نصرت از ماکادونیه کوچ داده روانه دار الملک شد چون این خبر بهما رسید عظیم شادخاطر گشت و فرمان داد تا خرد و بزرگ مملکت باستقبال او بیرون شدند و دارا را در کمال عظمت و جلالت وارد ساختند آنگاه حکم داد تا موبدان و بزرگان مملکت حاضر شدند و روی با ایشان کرده فرمود که بعد از بهمن فرزند اکبر او ساسان طریق تجرد داشته و زاویه عزلت را بر سریر دولت ترجیح گذاشت و دارا اندک روزگار بود و درشت و زیبای امور سلطنت را فهم نمیتوانست کرد لاجرم من سالی چند این حمل برداشتم و سریر کیان را تهی نگذاشتم اینک دارا در میدان رستم و افراسیاب است و در ایوان ماه و آفتاب با چنین مردی سلطنت زنان نکوهیده باشد و تاج از سر برگرفت و بر سر دارا نهاد و کار خطیر سلطنت را بدو تفویض کرد و مدت سلطنت همای سی سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلی بر سر دجله بغداد ساخت که تا زمان اسکندر بر پای بود و اسکندر بر پای پل نوشته اند و اسکندر فرمود آنرا خراب کردند و از پس او هیچ ملکی بر دجله پل نتوانست بست و در چهل مناره فارس و تخت جمشید عمارت فراوان فرمود و بیشتر بنایان او از اسرائی بود که دارا از سفر یونان با خود آورد و جرفادقان نیز بلده ایست که همای بنیان کرده و بعضی از سیر همای در جلوس فیلقوس مرقوم خواهد شد — این بگفت

٥٢٢٦ ظهور ثامسطیوس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثامسطیوس حکیم

ثامسطیوس که او را طامیطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولی آن براهین اختیار کرده که گوید مبادی اول هیولی دوم صورت سیم عدم و او از شاگردان ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصه منطقیات او را هیچکس چون وی شرح نکرده چه آنچه گوید موافق اصل باشد و شیخ رئیس ابو علی و دیگر حکما را بدانچه ثامسطیوس شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد

٥٢٢٦ جلوس سون سینگ وانگ پنجهزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

سون سینگ وانگ نام پادشاه سی و پنجم است از اولاد و احفاد جو وانگ که بعد از پدر بر مملکت چین استیلا یافت و بر سریر سلطنت بنشست مردم چین او را بپادشاهی تهنیت گفتند و امر و نهیش را مطیع و منقاد آمدند چون در کار ملک مستولی شد رسولی چند با نامه و هدیه بدرگاه همای بنت بهمن فرستاد و خاطر او را از خود شاد داشت و مدت شش سال در کمال فراغت و آسودگی سلطنت چین و ماچین و ختن و ختا و تمن کرد و چون زمان وفاتش نزدیک رسید فرزند اکبر وارث شد خود بن وانگ را در محضر بزرگان مملکت ولایت عهد داد و خود در بستر مرگ بخسبید

٥٢٢٧ ظهور اناسیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

اناسیس حکیم

اناسیس از جمله حکمای روم است و او را در فنون حکمت مکانتی لایق بود و بیشتر کسب فضایل از کلمات ارسطو فرموده و از جمله معاصرین او بود و هم بر بعضی از کتب مصنفات ارسطو شرح نوشته علی الجمله در میان فلاسفه او را نامی بزرگ و مقامی بلند است و مقالات او را در مدارس تعلیم اعتباری تمام است

٥٢٣١ ظهور ثاوفرسطوس حکیم پنجهزار و دویست و سی و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

ثاوفرسطوس حکیم

ثاوفرسطوس از جمله حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نموده و مصنفات و مؤلفات او کمال وقوف داشته و پس از وفات ارسطو در مدرسه که او را دار التعلیم بود بنشست و شاگردان ارسطو را معلم بود و از جمله مصنفات

ثاوفرسطوس کتاب ما بعد الطبیعه است که یحیی بن عدی بعربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حس و محسوس و کتاب اسباب سیاست است که ابراهیم بن بکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شماره هریک از اختر را بفردی از موالید نظریست و بقدر یکه تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرد و چیزیست خاص ای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانیکه عدل نکند و بر صاحب ثروتی که رای صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلی که مصیب نباشد رشک و غبطه مورزید و هم از سخنان اوست که فرماید الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانها اذا غنت تعیّشت والبدن اذا غنی فنی و غنی النفس ممدوده و غنی المال محدوده

۵۲۳۲ جلوس بن وانک در مملکت چین پنجهزار و دویست و سی و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین بن وانک نام پادشاه سی و ششم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر مملکت چین را بحت فرمان آورد و او آخرین سلاطین دودمان جو وانک باشد چه از پس او دولت ایشان منقرض شد و بعقیده اهل ختا این طبقه دوازدهم است از طبقات سلاطین چین چنانکه بعضی از ایشان را در دیباچة الکتاب و برخی را در طی اخبار مرقوم داشتیم علی الجمله چون بن وانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و کار پادشاهی او راست شد با هما که ملکه ایران بود عقد مودت محکم کرد و آسوده خاطر بپادشاهی پرداخت و چون پنجاه سال از مدت دولت او بگذشت از عدم کفایت کار او سستی گرفت و از هر گوشه سرکشی سر برآورد و تاخت و تاراج در اطراف مملکت او حادث گشت چنانکه عاقبة الامر ملک از دست او بدر شد و بعد از مرگ او کار بر ملوک طوایف قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۲۳۵ ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فالیس حکیم فالیس که او را والیس نیز گویند از جمله حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجه کمال یافته خاصه در علوم ریاضی و معرفت سیر افلاک و انجم دلی دانا و خاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شروح نیکو نگاشته و او را تالیفات و تصنیفات نیکو و ستوده است از جمله کتابیست معروف به بزیدج که خواجه ابوزرجمهر او را تفسیر کرده و کتابی در احکام موالید نوشته که گویند تالیفی بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است

۵۲۳۵ ظهور برقلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

برقلیس حکیم برقلیس که او را ابرقلس نیز گویند از جمله حکمای یونان است و عقیده او چنانست که گوید وقتی متصل شد عوالم بعضی ببعضی یعنی مجردات بماددیات متصل شدند و حادث شد قوای طبیعیه و حادث میشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور دائره اند و لبوب دائمه که جایز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکه آن لبوب بسیطه اند و حیدة القوی پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت و لب و دیگر عالم کدر و قشور پس متصل شد بعضی از عالم لب بعالم قشر و میباشد آخر این عالم بد و آن عالم و چون از جهتی میان این دو عالم فرقی نیست نمیباشد این عالم داثر زیرا که میباشد متصل بچیز غیر داثر و از جهتی اثر میشود قشور و چگونه قشور داثر نباشند و حال آنکه مادام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیی نحوی او را از حکمای دهری داند و برد اقوال و چیزی نگاشته و در مقاله اول کتاب خویش آورده که برقلیس از فلاسفه قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب دلایل الطبیعیات است و رساله در رد اقوال افلاطون نوشته در آنچه گفته است نفس نده جاویدست

۵۲۳۹ مصالحه مردم روم با قبیله سمنیت پنجهزار و دویست و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

چون دولت روم بر بیشتر از اراضی ایتالیا دست یافت چنانکه مذکور شد و قبایل اطرافرا بزیر فرمان کرد و سرداران ثلاثه که شرح حالشان مرقوم افتاد بروم مراجعت کردند قوم لاتین و کمپنی دیگرباره سر از چنبر طاعت بیرون کردند و عمال دولت روم را از میان خود اخراج نمودند و از برای مقاتله و مقابله میان ببستند اما قبایل سمنیت بسبب آن خصمی که با قوم صیندیسینی داشتند با دولت روم پیوند و پیمان محکم کردند و از نو رسم مصالحه و معاهده استوار نمودند

۵۲۴۲ غلبه کرکج بسردن و لغلی بس پنجهزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت کرکج قبل از این مذکور شد که مردم سردن و لغلی بس و دیگر اراضی مغرب چون دولت کرکج را بسبب طغیان طاعون ضعیف یافتند سر از چنبر طاعت بدر کردند در این وقت که رفع دابیه از میان کرکج شد و کار دولت بقوام آمد لشکری بسوی ایشان مامور ساختند و لغلی بس و سردن را بقهر و غلبه دیگرباره مسخر ساختند و مردم آن اراضی را در تحت فرمان بداشتند آنگاه اهالی مشورتخانه کرکج برای اتمام کار سیسیلی تجهیز شدند در اینوقت دیانیسیس ثانی که ذکر حالش مرقوم شد در شهر سیراکس حکومت داشت و بسبب زیادتی ظلم و کثرت تعدی مردم سیراکس شورش کرده او را از شهر اخراج کردند و دیانیسیس جمعی از اعوان و انصار خود را مجتمع ساخته بیکناگاه با تیغهای آخته بشهر سیراکس درآمد و غلبه یافته مردم را در زیر حکومت بداشت و هر کرا از اهل عصیان میدانست کیفر داد و این اخبار چون در کرکج انتشار یافت اهالی مشورتخانه قوی دل شدند و گفتند اکنون که کار سیسیلی درهم و پریشانست وقت است که بر ایشان ظفر جوییم اما چون آنجماعت را از بلای طاعون و دیگر دواهی وهنی عظیم رسیده بود این مهم سالها بتاخیر افتاد تا نوبت سرداری به مکو رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۲۵۵ جلوس دارای اکبر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم دارا بن بهمن را هم داراب گویند و شهرآزاد لقب اوست چون همای تاج ملکی بر سر او گذاشت بزرگان مملکت و موبدان حضرت او را سلطنت تحیت فرستادند و بر سریر پادشاهی برآمد و کار لشکری و رعیت را بنظم و نسق کرد و چون خبر سلطنت او انتشار یافت هم بر قانون سلاطین ربع مسکون به تهنیت او رسل و رسایل انفاذ داشتند و او را بر تبه ملک الملوکی تحیت فرستادند و از بن وانک ملک چین و فور پادشاه هند تحف و هدایای فراوان برسید و عرض عبودیتی بسزا مکشوف افتاد و از دولت کرکج رسولان چرب زبان در رسیدند و پیشکشی شایان پیش کشیدند و در مقاتله با اهالی سیسیلی و تسخیر آن اراضی رخصت حاصل کردند چه آنجماعت با جازه ملوک ایران بکوشمال اهالی سیسیلی که از دوستان مردم فرق بودند مامور شدند چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مع القصه چون کار سلطنت بر دارا استوار گشت و در مملکت مصر و افریقیه و دیار بکر و بیت المقدس و ارمن و چین و ترکستان و ماوراءالنهر و زابلستان و پنجاب عمال و نواب خویش را بگماشت و دارالملک خویش را از اصطخر فارس موقوف داشته در بابل مقرر داشت چه از برای تسخیر مملکت ماکدونیه و اراضی فرق سکون در آن بلده را مناسب تر یافت و در سال دویم سلطنت او فلب که او را فیلوتس خوانند در ماکدونیه جلوس نمود چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد آنگاه چون دارا یکه سلطنت استقرار یافت کین کهن بیاد آورد و لشکری نامحصور برآراست و چون در زمان او بعضی از قبایل عرب آغاز فتنه و فساد نهادند و پیوسته اراضی شام و حجاز و فلسطین را آشفته داشتند نخستین دارا که از بابل بیرون شد به تنبیه ایشان پرداخت و جمعی از اشرار آنجماعت را عرضه هلاک و دمار ساخت و از آنجا بجانب ماکدونیه کوچ داد چون خبر لشکر کشی دارا در اراضی فرق پراکنده شد فلب لشکر یونان را فراهم کرده باستقبال او بیرون شد و جنگ در پیوست و از دو سوی مردانه بکوشیدند و خلقی عظیم بخاک در افتاد و عاقبة الامر ظفر مر ایرانیان را نصیب آمد و مردم فلب شکسته و هزیمت شدند و دارا از دنبال او همی بتاخت و همی بکشت و فلب از میانه با معدودی از مردم خود بحصنی حصین پناه جست و در آن قلعه محصور گشت و سپاه دارا پیرامن او را فرو گرفتند چون روزی چند بر این برگذشت و فلب بدانست عاقبة اسیر و دستگیر میشود چند تن از مردم دانای چرب زبان

برگزیده و با مالی فراوان بخدمت دارا فرستاد و پوزش و نیایش نمود که ملک ایران او را معفو دارد و هم او پیوسته طریق خدمت سپارد دارا گفت از زمان کیخسرو تا کنون مملکت ماکادونیه در تحت فرمان ملوک ایران بوده فلب را چه افتاد که عصیان ورزید و سر از طریق خدمت برتافت اکنون که بعصیان خود اعتراف نموده عذر گناه نزد ما پذیرفته است و جرم او را معفو داشت و مملکت ماکادونیه را باوی مسلم فرمود و مقرر داشت که هر سال هزار بیضه زر خالص که هر یک بوزن چهل مثقال باشد برسم خراج انفاذ درگاه دارد فلب این شرایط را پذیرفت و نزدیک دارا آمده پیشانی بر خاک نهاد و اظهار عبودیت کرد و تشریف ملکی و جامهٔ خسروانی مفتخر شده مراجعت نمود دارا نیز از پس این فتح عزیمت دار الملک نمود و چون اجل محتوم و وقت معلومش نزدیک شد فرزند ارشد خود را که از غایت میل و محبت مسمی بنام خود فرموده بود ولیعهد ساخت و جای بپرداخت و مدت سلطنت او دوازده سال بود و از سخنان اوست که فرموده مَثَلُ الْعَدُوِّ الضّاحِكِ إِلَيْكَ كَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ الْخَضِرَةِ أَوْرَاقُهَا الْقَاتِلِ مَذَاقُهَا و از آثار او در مملکت فارس دارابجرد است که از مضافات ایج و شبانکاره است

و زال زر در زمان او وداع جهان گفت

۵۲۵۷ جلوس فیلقوس در مملکت ماکادونیه پنجهزار و دویست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

مملکت ماکادونیه یک بهره از یونان است و با خط مستقیم یکصد و پنجاه میل طول آن اراضی باشد از جانب مشرق بدریای ایجیان منتهی شود و همچنان از سوی مغرب ببحر ادریاتیک پیوندد و جهت جنوبش اراضی ولایت طسالیه و اپیرس بود و طرف شمالش رود خانهای استرومان و نیس باشد و پیوسته بکثرت آب و صفوت هوا موصوف بوده و هم در آن اراضی معدن سیم و زر یافت شود و این مملکت در عهد کیخسرو بدست رهام گودرز مفتوح شد چنانکه مرقوم گشت و همیشه در تحت فرمان ملوک ایران بود تا انگاه که روزگار بهمن سپری شد و السطیس نامی از بزرگان ماکادونیه حکومت آنمملکت یافت و سر از فرمان ملوک ایران بدر کرد و چون همای بر تخت سلطنت جای کرد فتح یونان را بعهده کفایت دارا گذاشت چنانکه در قصهٔ همای بدین معنی اشارت شد در اینوقت حکومت ماکادونیه از السطیس به امین طس انتقال یافته بود دارا هفت تن از رسولان چیره زبان بنزد امین طس فرستاد و پیام داد که از قدیم مملکت ماکادونیه در زیر فرمان ملوک ایران بوده اکنون یا قدری از آب و خاک آن اراضی که علامت طاعت و عبودیت باشد نزد ما فرست یا اعداد جنگ کن چون رسولان او باراضی ماکادونیه رسید نخست امین طس ایشانرا محترم بداشت و نسبت بهای اظهار فروتنی و اطاعت نمود رسولان دارا آغاز تعدی نهادند و زنان نیکوصورتر از سرای اعیان مملکت بعنف برآورده با ایشان درآویختند و در آمیختند امین طس این معنی بر خاطر امین گرانی کرد و حکم داد تا فرستادگان دارا را حاضر ساخته سر از تن برداشتند انخبر چون در حضرت همای انتشار یافت بر آشفت و مؤبدان درگاه را انجمن کرد این سخن در میان نهاد میقاطیس که از جملهٔ دانشوران بود و از جانب همای ملازمت خدمت دارا داشت و او را وزیر و مشاور بود عرض کرد که اینگونه جبار تر از ملک ماکادونیه نتوان گوارا داشت چه موجب طغیان سلاطین جهان گردد صواب آنست که سپاهی از ابطال رجال بدانسوی شود و آنمرز و بوم را پایمال سم ستور سازند بزرگان انجمن سخن او را استوده شمردند و بصوابدید او دارا بوتاریس را که یکی از سرهنگان نامور بود بدانجانب مامور فرمود بوتاریس برحسب امر بالشکری نامحصور بسوی ماکادونیه کوچ داد و چون انخبر با امین طس رسید او را استقبال کرد و از در پوزش و نیایش بیرون شده گناه رسولانرا بر روی آشکار ساخت و نسبت با ملکه ایران اظهار عقیدت و عبودیت نمود بوتاریس عذرش پذیرفت و با او از در رفق و مدارا بیرون شد و رسم مخالطت و مودت در میانه محکم گشت چندانکه امین طس دختر خود را در حبالهٔ نکاح بوتاریس بیرون آورد و پیمان استوار نمود که هرگز سر از چنبر طاعت ملکه ایران بیرون نکند و سالها بر طریق چاکری همی رفت و آنزمان که دارا به تسخیر یونان مامور بود چنانکه مذکور گشت دویست هزار تن مرد لشکری از مملکت ماکادونیه فراهم کرده ملتزم رکاب دارا

دولت یونان

گشت و باتفاق او با اهالی اسن و دیگر اراضی همی مصاف داد مع القصه مملکت ماکادونیه در تحت فرمان ملوک ایران بود تا در سال دوم سلطنت دارای اکبر که فلب که مشهور بفیلقوس است در ماکادونیه جلوس فرمود و نخست مردم شهر مسدن که مسقط الراس او بود سر طاعت او فرو نهادند و از آن پس بلاد و امصار ماکادونیه مسخر حکم او گشت و چون کار سلطنت بر فلب استوار شد آسوده خاطر بلهو و لعب و عیش و طرب پرداخت و کمتر از خمار وستی سر برگرفت چون بزرگان آن مرز و بوم نزدیکان کردار ناستوده فلب را اصغا فرمودند و غفلت او را از کار ملک بدانستند دل بدان نهادند که لشکری فراهم کرده باتفاق بر سر فلب تاختن کنند و او را از کرسی مملکت فرود آرند از سوی فلب چون از اندیشه ایشان آگهی یافت دل از کار بزم بگردانید و عزیمت رزم ساخت و پارمنیا را که سپهسالار لشکر بود برگماشت که با مردان جنگجوی باستقبال دشمنان بیرون شده آنجماعت را کیفر کند پس پارمنیا با سپاهی آراسته کوچ داد و با آن مردم که طریق طغیان و عصیان پیموده بودند دوچار گشت و جنگ در پیوست و جمعی کثیر را عرضهٔ تیغ و تیر ساخت تا جمله بزینهار آمدند و سر بطاعت فلب نهادند و ایشانرا قانونی بود که آنرا مَرَج میتامیدند و آن چنان بود که عراده هر کرا در میدان جنگ از پیش میتاخت فتح او را بود در اینوقت پیکی تیزپی از راه برسید و معروض داشت که عرادهٔ پادشاه از تمامت عرادها سبقت داشت فلب بغایت شاد شد و معلوم کرد که دشمنان ضعیف و ذلیل شده اند و همگی مطیع و منقاد گشته اند و از پس انخبر مژدهٔ ولادت اسکندر رسید چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و تتمهٔ سیر فلب نیز در ذیل القصه مرقوم میشود

۵۲۵۸ ابتدای ساختن کشتی در مملکت روم پنجهزار و دویست و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

آن هنگام که دویست کشتی جنگی و هفتاد هزار تن از مردم کرتج بتسخیر سیسیل مامور شدند و در سیسیل در جنگ دیانیسیس مغلوب گشتند و کشتیهای جنگی ایشان در بحر بعضی اسیر و برخی پراکنده شد چنانکه عنقریب مرقوم خواهد شد یکی از کشتیهای ایشانرا عنان بدست طوفان افتاده بکنار اراضی روم آورد و چون اهالی کشتی را عبور از آنجا محال مینمود ناچار باخاک روم درآمدند و در پناه مردم آن اراضی شدند بزرگان روم چون کشتی ایشانرا بدیدند نیک پسندیدند و با خویشتن شرمناک شدند که چرا تا کنون دولت روم را کشتی نبوده پس بر صنعت پرداخته یکصد و بیست کشتی جنگی بساختند و سپاهی بزرگ برای جنگ دریا مرتب داشتند و چون نوبت سرکنسلی به رِگلس رسید با مردم کرتج مصاف دادند و پنجاه کشتی از ایشان بگرفتند و جزیرهٔ لیپرا را مسخر نمودند و همچنان جزیرهٔ ملیتا که اکنون مالتا مشهور است بتحت فرمان آوردند و شهر اگریجنتم را که در تصرف اهل کرتج بود در سیسیل مفتوح کردند و شهر اَلبرنیا را در جزیرهٔ کارسیکا مطیع نمودند چنانکه عنقریب جنگ رومی و کرتجی مرقوم میشود

۵۲۶۲ مضاجعت فلب با دختر عرعباس مادر اسکندر پنجهزار و دویست و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت یونان

چون فلب مملکت ماکادونیه را مسخر نمود چنانکه گفته شد برای قوام کار سلطنت پیوند با بزرگان مملکت را واجب شمرد چه مدار پادشاهی در اراضی یونان بر ملوک طوایف بود و فیلقوس را اندیشه آن بود که بر تمامت آنمملکت حکومت کند در اینوقت بعرض او رسانیدند که عرعباس را که در شهر اپیرس سلطنت کند در پرده دختریست که آفتاب از شعشعهٔ جبینش در تاب شود و پری و لعبت وصالش را مشتری گردد و او را اولیمپیاس نام است فلب کس فرستاده او را خواستاری نمود و بسرای آورده با او مضاجعت فرمود و اولیمپیاس با اسکندر حامله شده بار بنهاد چنانکه عنقریب مرقوم شود

۵۲۶۳ ولادت اسکندر بن فیلقوس پنجهزار و دویست و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اسکندر پسر فلب بن مصر بن هرمس بن هودس بن منقور بن روحی بن لیطا است ؛ و او از اولاد یونان برادر قحطان است و مادرش اولیمپیاس دختر دولت یونان

عز عباس است چنانکه مذکور شد بعضی از مورخین عجم او را پسر دارای اکبر نوشته‌اند و چنان دانند که دارا با ماکادونیه رفته دختر فیلقوس را بحباله نکاح درآورد و این خطا از آنجا کرده‌اند که بوتاریس سپهسالار دارا در ماکادونیه دختر امین طس را بزنی آورد و چون پسر از سرا ایشان بوده اند اینحدیث را بر دارا و فیلقوس بسته‌اند و بعضی او را از ذوالقرنین اکبر باز دانند و این خطا از آن کرده‌اند که وقتی فلب با مادر اسکندر اولیمپیاس دل بد کرد و او را طلاق گفته رها ساخت و اسکندر مادر خود را برداشته بدیگر سرای شد و همی با او در بیست و بعضی از یونانیان گفتند اسکندر فرزند فلب نیست چه فلب را آن درجه نباشد که فرزندی چون اسکندر آرد بلکه چو به ترکه نام ستاره‌ای که آنرا از خدایان بزرگ میدانستند و پرستش مینمودند آمده با مادر اسکندر هم بستر شده پس اولیمپیاس با بکنه حامله گشت و صورت جو به ترا با دو شاخ میدانستند و بدان نسبت اسکندر را ذوالقرنین مینامیدند و اسکندر نیز بدین سخن گواهی میداد و فخر میکرد و از نیروی بر گیسوی دینار و درهم که صورت او را نقش می‌بستند با دو شاخ سکه مینمودند و سبب دیگر آن بود که اسکندریه که از بناهای ذوالقرنین اکبر بود از پس آنکه هزار سال خراب افتاد اسکندر یونانی بنیان کرد و بهمان روش که ذوالقرنین اکبر برآورده بود با همان دور و قصور و منارها بانجام برد چنانکه در قصه ذوالقرنین مرقوم شد و یکدو تن دیگر نیز از ملوک یمن که ذوالقرنین ملقب داشتند نگاشته‌ایم مع القصه بعد از ولادت اسکندر کار فلب روز تا روز بقوام آمد و وجودش بر وی مبارک افتاد چنانکه روز ولادت او خبر فتح پارمنیا سپهسالار او را بدو آوردند و فلب در تربیت فرزند خاطر بگماشت تا بحد تمیز رسید آنگاه نامه بارسطو نگاشت و او را از شهر اسن ببلده مسدونیه آورد و اسکندر را بدو سپرد چنانکه در قصه ارسطو مذکور گشت و چون اسکندر پانزده ساله شد و از فنون حکمت و فراست و رسوم سپاهیان و سیاست آگهی حاصل کرد فلب او را بجای خود در شهر مسدن بحکومت بگذاشت و خود با سی هزار تن مرد شمشیرزن برای تسخیر بلاد و امصار یونان بیرون شد و نخست باراضی النطیس که قریب با ماکادونیه است تاختن برد و بلده مسطونا را که از توابع النطیس است مسخر نمود و مردم آن شهر را مطیع فرمان نمود در آنجا مردی خدنگ افکن بحضرت او پیوست و معروض داشت که امروز در فنون تیراندازی نظیر من نتوان یافت چنانکه مرغان خرد اندام تیز پرواز را چندانکه بر هوا گذرد با ناوک پران فرود آرم و از هزار خدنگ یکی بر خطا نفرستم چه باشد که بدین هنر مرا ملازمت حضرت فرمائی و مرسومی مقرر داری فلب فرمود اگر مرا با گنجشکان و چکاوکان جنگ بودی از تو گزیر نداشتم و چون مقصود ما جز این است هنر تو بکاری نخواهد بود مرد تیرانداز از سخن فلب شرمگین و خشمناک آمد و دل بر آن نهاد که این کیفر از فلب بکشد پس روزی که فلب با خاصان خود در انجمنی بلهو و لعب روز میبرد تیرانداز از گوشه سر بر کرده کمان خویش را بسوی فلب گشاد و خدنگی بر چشم راست وی زده او را نابینا ساخت و خود بطرفی بگریخت و چون مردم فلب بر خدنگ نظاره کردند بر آن نوشته دیدند که آهنگ زه بر چشم راست فلب است بالجمله بعد از آنکه فلب جراحت خویش را با مرهم بالتیام آورد دیگرباره بعزم تسخیر دیگر اراضی یونان کمر استوار کرد و با لشکر یکبار بشهر اسن آمد و آن بلده را در محاصره افکند روزگار بر ایشان تنگ ساخت و از اطراف سد طرق نمود تا مردم غلات و حبوبات بدانشهر فرود نیاورند و سکان آن بلده را از غم قوت بشکنجه گذارند اگرچه کار مردم اسن از قلت غله و بلای غلا بعذاب و عنا بود اما مردانه در حفظ و حراست خویش بکوشیدند و فیلقوس را از دخول حومه و بیت بلد باز داشتند چون فلب دید که کار با طعن نیزه و ضرب حسام بر مرام نیفتاد از در رفق و مدارا بیرون شد و با مردم اسن پیام داد که مرا از این آمدن غرض تسخیر شهر و خانه شما نیست بلکه مقصود زیارت معبد دیان است و قصد فلب آن بود که چون بشهر درآید بمعبد آمده و نهادها و روحی لهارا با خود کند و اسن را بتحت فرمان آرد مردم شهر در جواب گفتند اگر با گروهی اندک عزیمت این حرم کنی ما را رد و منع نباشد پس فلب با مردی چند بشهر درآمده بمعبد دیان شد و هم از این معنی مراد حاصل نگشت چه مردم اسن از او کناره گرفتند و هیچکس با او طریق مرافقت و موافقت نسپرد ناچار از اسن بیرون شده با لشکر خود

بسوی شهر بزنیم که آنرا بوزنطیه و قسطنطنیه نیز نامند رهسپار شد و از دریا عبور کرده بیکناگاه از کنار شهر بوزنطیه سر بدر کرد و آن بلده را بی آنکه تیغی از نیام برکشد یا تیری بجانب دشمن گشاده فرو گرفت جمعی از سرهنگان اسن که در بوزنطیه بودند عظیم در عجب شدند و فسیان را که یکی از بزرگان بوزنطیه بود برانگیختند و گفتند تا کنون این بلد در زیر حکومت مردم اسن بوده و سکان این بلد ملت متحد و هواخواه بوده‌اند سخت از حمیت و غیرت بعید است که فلب بی منازعت بدینگونه مداخلت اندازد و این سخن در فسیان و دیگر بزرگان اثر کرده در نهان این راز را با مردم در میان نهادند و همگی را با هم متفق کرده یکروز بر فلب بشوریدند و سلاح جنگ در بر راست کرده بمدافعه او بیرون شدند چون فلب نیک بنگریست بدانست که با ایشان غلبه نتواند کرد ناچار با مردم خویش از شهر بدر شد و فسیان با لشکری نامحصور از دنبال او همی بتاخت و هر دیه و قریه که فلب هنگام ورود مسخر ساخته بود مستخلص کرد و بکنار بحر شده چند کشتی جنگی او را نیز بگرفت و فلب ناچار از بغاز سبعه فرار کرده راه قرق پیش گرفت در اینوقت قبیله سیتیان که در اراضی قرم سکون داشتند چون خبر اخراج فلب را از بوزنطیه اصغا نمودند مردم خود را فراهم کرده بر سر راه وی آمدند باشد که او را بشکنند و اموال و اثقال لشکر او را بغنیمت برند فلب در برابر آن جماعت صف راست کرد و با مردم خود گفت اگر اینگروه شما را هزیمت کنند یکتن بسلامت روی وطن نخواهد دید پس مردانه بکوشید و چون بمردی کشته شوید نام شما زنده خواهد بود لشکریان او پای سخت کردند و با سپاه سیتیان مردانه جنگ کرده آن قبایل را بشکستند و هر زر و مال که داشتند بغنیمت برگرفتند و چون اینخبر با هالی تریبالیا که در حوالی قرد نشیمن داشتند رسید گفتند فلب اینهمه اموال از قبایل سیتیان گرفته با وطن خود برد و ما را از آن نصیبه نبخشد جز بر ضعف و سستی ما حمل نتوان کرد پس لشکری بزرگ فراهم کرده بر سر راه فلب آمدند و جنگی عظیم در پیوستند از دو سوی مردم مرکب فراوان بخاک و خون غلطید اما آن هنگام که خبر اخراج فلب را از بوزنطیه بشهر مسدن بردند اسکندر از کمال حصافت و دوراندیشی دانست که فلب را از عبور میان عساکر بیگانه گزیر نیست و دور نباشد که او را آسیبی رسانند لشکری فراهم کرده باستعجال تمام باستقبال پدر شتافت از قضا وقتی برسید که جنگ فلب با مردم ... پیوسته بود و او را زخمی منکر بر ران زده از اسب در انداخته بودند و اسبش نیز بر خاک طپان بود و فلب با نیم جان با تن زخمی پیاده در میدان نبرد میکرد اسکندر چون شیر خشمگین بمیان حربگاه درآمد و سپر خویش را بر سر پدر باز داشته بدفع دشمنان پرداخت سپاهیان چون اسکندر را بدیدند دل قوی کرده جنگ در انداختند و بعد از آنکه از طرفین جمعی کثیر کشته شد مردم ... پشت بجنگ کرده روی بفرار نهادند و مردم مسدن از دنبال ایشان تاختند کرد و هیر بکشتند و جمعی را دستگیر ساختند آنگاه اسکندر زخم پدر را مرهم کرده از آنجا بجانب ماکادونیه کوچ دادند فسیان برای آنکه مبادا دیگرباره فلب آهنگ بوزنطیه کند هر روز بعوادی سپاه فلب و بزرگان درگاه او نامه مینگاشت و ایشان را بجانب خود دعوت مینمود و استمالت میفرمود و اینمعنی بر حضرت پادشاه مکشوف افتاد و مخرج و مدخل رسل و رسایل او را مسدود داشت و چون یکچند روز از زحمت سفر آسوده گشت عزم کرد که شهر اسن که هم آنرا اطینی گویند فرو گیرد نخست مالی فراوان در نهان برای مشورتخانه فرستاد تا هنگام شوری مردم اسن را با طاعت فلب بازدارند اما دمستانیس که مردی دانا و طلیق اللسان بود مردم را فراهم کرده بفنون فصاحت و خطابت مردم را از اطاعت فلب باز میداشت و قرار مردم قرق بدان بود که چون کاری مشکل پیش افتاد بمعبد و بتکده خویش رفته از بتان سؤال میکردند و یکی از خدام بتخانه در زاویه پنهان شده در جواب سایل خبر میداد و چنان باز مینمود که این بانگ از خدایان ایشان میرسد در اینوقت که میان اهالی مشورتخانه و مردم در اطاعت فلب سخن بمبالغه رفت و فلب با لشکر خویش در حوالی اسن در ارض کرونیا سکون داشت مردم بمعبد حاضر شده سؤال کردند که ما را در فرمانبرداری فلب کار بر چگونه بود بانگ در رسید که فلب مردم اسن را بحال خود بگذارد و بمسدن مراجعت کند و اگر کسی عزم تسخیر مسدن فرماید مکافات خدائی خواهد دید مردم از این سخن از قبول طاعت فلب سر بر تافتند و از برای جنگ او مجهت شدند از آنسوی خبر رسید که فلب اراضی الاتیه را مسخر نموده اینک با سی هزار تن مرد دلاور آهنگ اسن دارد و مردم شهر هراسناک شدند و لشکرها فراهم کردند و با

که یکی از حکما بود بجاسوسی بلشکر فلب فرستادند تا حال لشکریان و عدت ایشان را باز دانند دیاجن چون بمیان سپاه فلب آمد گرفتار شد و او را نزد پادشاه بردند فلب از وی پرسید تو چه کسی همانا جاسوسی بوده که بدین لشکرگاه آمده دیاجن عرض کرد که بلی جاسوسم و آمده ام که مرد احمق را بشناسم که بقتل و غارت خلقی انبوه رضا میدهد برای آنکه مردم گویند فلان شهر را مسخر نمود فلب او را از پیش براند و روز دیگر کار جنگ استوار شد مردم اسن با ساز و برگ تمام بکردونیا آمدند و صف برکشیدند دارا میسوی فلب خود در قلب لشکر بایستاد و میمنه سپاه را با اسکندر گذاشت و نسانی که یکی از دلیران نام آور بود سوی میسره شد آنگاه آتش جنگ افروخته گشت و نخستین اسکندر اسب بمیدان تاخت و فرمان داد تا لشکریان از جای بجنبیدند و با یکدیگر درآویخته قتلی بزرگ بظهور آوردند و لشکر اسن بیچاره ماندند و هزیمت کشتند و جمعی کثیر از ایشان مقتول شد لاجرم بزینهار آمده امان طلبیدند فلب التماس ایشان را مبذول داشته امان داد و فرمود اسرای ایشان را رها ساختند درین وقت بر جمیع اراضی یونان حکم فلب روان گشت و بر جمله پادشاهی یافت گویند دیجینک دستان آنگاه که فرار میکرد دامن جامه اش بمیخی بند شده و چنان میدانست که در چنگ دشمن گرفتار است و فریاد الامان برآورده میداشت علی الجمله بعد از فتح اسن که سلطنت یونان بر فلب مسلم گشت قصد کرد که لشکر کشیده کینه دیرینه خود را از ایرانیان باز خواهد و آن لت و زبونی که از دست دارای اکبر آمده بود چنانکه مذکور گشت مکافات دهد و این راز را با بزرگان یونان در میان نهاد و ایشان همگی سخن او را صواب شمردند و بر حکم او گردن نهادند پس صنادید سپاه را بسوی خانهای خویش رخصت داد و خود از اسن کوچ داده با کادونیه آمد و در اعداد و تهیه سفر ایران پرداخت و سلاح سپاه و آلات جنگ مهیا ساخت لکن روزگار او را مجال نداد و اسباب هلاکتش را فراهم ساخت چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور ارمنیس حکیم پنجهزار و دویست و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۲۶۶

ارمنیس حکیم

ارمنیس از جمله حکمای رومیة الکبری ست که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق مقالات ارسطاطالیس رنج برده و بعضی از کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم طب نیز بهره کافی داشته چنانکه او را از فحول اطبا شمرده اند علی الجمله مدت زندگانی او ... سال زندگانی بود از آنجمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت و در خدمت حکما باستفاده روزگار گذاشت و ... سال عالم و معلم بود

جلوس دارای اصغر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۶۷

سلاطین ایران

دارا بن داراب بن بهمن را دارای اصغر گویند و نام وی نیز اردشیر است چون بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد دولت تلک الملوکی یافت عمال خویش را در مصر و افریقیه و حبش و سودان و بیت المقدس و شام و بابل و دیار بکر و ارزروم و ارمن و زمین و مغلستان و خوارزم و پنجاب و زابلستان و تمامت مملکت ایران منصوب داشت و از بن و انک ملک چین و فور که سلطنت هندوستان داشت و سرکشان کرتج هر یک پیشکشی لایق با رسولی کارآگاه انفاذ درگاه کشت و عرض تهنیتی جداگانه و عقیدتی دیگرسان مشهود افتاد دارا که سورت نهنگ و نخوت پلنگ در نهاد داشت چون کار سلطنت بر وی استقرار یافت بر تکبر و تمرد بیفزود و بر اعیان و اشراف بچشم استحقار و استخفاف نگریست و دست جور و اعتساف برآورد و هر کس را بغلظت و خشونت رنجیده خاطر ساخت و در روزگار سلطنت وی یازده سال حکومت مملکت یونان با فیلقوس بود و آن بیضهای زرین که دارای اکبر در ازای خراج یونان نهاده بود همه ساله بحضرت دارای اصغر میفرستاد اگرچه در خاطر داشت که چون دست یابد با ایرانیان مصاف دهد چنانکه مذکور شد روزگار او را مجال نداد از پس او که اسکندر سلطنت یونان یافت هم بر قانون دارا کس نزدیک او فرستاد که خراج مملکت را بحضرت فرست اسکندر در جواب گفت که مرغی که بیضه زرین مینهاد دست اجلش از قفس ابدان پرواز داد چون فرستاده باز شد و این خبر بدارا آورد نایره غضب از کانون خاطرش سر بر زد و چوگانی با گوی و مقداری کنجد بدست رسولی چیره زبان بسوی اسکندر فرستاد کنایت از آنکه اسکندر هنوز طفل است

و او را گوی و چوگان بکار باشد و از کنجد مقصود آن بود که از این مقدار کنجد قیاس لشکر ما گیر که در ازای هر دانه هزار مرد جنگ آور بجانب یونان خواهم فرستاد و ترا چون گوی که در خم چوگان عاجز است سرگردان خواهم ساخت چون این اشیا نزد اسکندر آوردند در جواب گفت که این صورت برای ما فالی نیکست همانا چنانکه گوی عاجز چوگان باشد مملکت ایران در چنبر حکم ما زبون خواهد گشت و بفرمود مرغی حاضر ساختند و آن کنجد را نزدیک او گذاشتند تا در حال یک یک را برچید و روی با فرستاده دارا کرد و گفت زود باشد که لشکر دارا با همه کثرت و عدت طعمه مرغان جانشکار ما گردند آنگاه مقداری حنظل بجای آن اشیا از بهر دارا فرستاد و فرستاده او را رخصت انصراف داد کنایت از آنکه عنقریب کام پادشاه ایران را مانند این حنظل تلخ خواهم ساخت چون فرستاده در کرت ثانی نیز بی نیل مرام مراجعت کرد ملک ایران در تسخیر یونان بیخبت شد و سیصد هزار مرد دلاور فراهم کرده بر آن جمله مردی قوی دل را که ممنن نام داشت سپهسالار ساخت تا با اسکندر مصاف دهد و چون بزرگان ایران از دارا خاطری آزرده داشتند در نهانی با اسکندر پیام دادند که اگر پادشاه یونان بدینجانب شود بی زحمت مملکت ایران را فرو گیرد چه از خوی بد دارا کس در این مملکت خواستار او نباشد این سخنان اسکندر را قوی دل ساخت آهنگ تسخیر ایران فرمود و چند کرت سپاه ایران و یونان مصاف دادند تا روزگار دارا بنهایت شد و ایرانیان بروی شوریده او را از میان برگرفتند و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصهای اسکندر مرقوم خواهد شد در اینمقام عنان قلم را کشیده داشتیم مع القصه مدت سلطنت دارا در مملکت ایران چهارده سال بود و از سخنان اوست که فرموده یا اَخی اُنظُر اِلی مَلِکِ المُلوکِ وَ صاحِبِ الاَقالیمِ السَّبعَةِ جَرحاً ساقِطاً عَلَی التُّرابِ مُنفَرِداً عَنِ الاَصحابِ وَ الاَحبابِ قَد زالَ مُلکُه وَ جارَ هُلکُه فَاعتَبِر بِما تَری قَبلَ اَن تَصیرَ عِبرَةً لِلنّاسِ

۵۲۷۳ جنگ لشکر کرتج با مردم سیسیلی پنجهزار و دویست و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

نکو یکی از اشراف کرتج است که بجلادت جبلی و شهامت فطری از اقران خود برتری داشت در بیوقت که خبر ظلم و تعدی دیانیسیس چنانکه مذکور شد از جزیره سیسیلی بکرتج آمد و نفرت مردم از وی معلوم شد اهالی مشورتخانه که منتهز فرصت میبودند این معنی را غنیمت شمردند و نکو را سپهسالاری اختیار کرده با مردان شمشیرزن و کشتیان جنگی بتسخیر سیسیلی مامور کردند چون این خبر بسیسیلی رسید مردم سیراکس که دارالملک آن جزیره است بنهایت هراسناک شدند و کس باراضی قرق فرستاده از قبایل کرنتیان که از قدیم الایام نزد موقت میباختند طلب اعانت کردند تمالیان که فرمانگذار آن قبایل بود و کار در مملکت خود بر آزادی خلق میراند دخته خویش را پراکنده ساخت و لشکری عظیم بیاراست و برای آنکه مبادا نکو ناگاه خود را بسیراکس رساند و کار از دست بدر شود هزار تن مرد دلاور از لشکریان برگزید و باستعجال تمام بسوی سیراکس رهسپار شد و فرمان داد که عموم سپاه نیز از دنبال بشتابند و خود با آن هزار مرد جنگ آور کشتی جنگی در آب انداخته از کنار سیسیلی سر بدر کرد و با آن عدت اندک بشهر سیراکس درآمد و از دنبال او سپاهیان همه روزه در رسیدند و کار سیراکس را محکم کردند دیانیسیس چون از حفظ و حراست دارالملک آسوده شد آن بلده را بدست تمالیان سپرده خود با جمعی از لشکریان بشهر کرنت شتافت تا آن بلده را نیز از شر دشمن نگاه دارد و از آنسوی نکو چون با لشکر کرتج رسید از این آگاه شد ایستاکه یکی از سرهنگان سپاه بود با فوجی از لشکر بسوی کرنت فرستاد و خود آهنگ سیراکس کرد چون در میان لشکر کرتج جمعی کثیر از مردم یونان بودند این معنی را بدانستند که اینک اهل قرق در سیراکس آماده جنگ کنند ما هرگز با مردم خویش مصاف ندهیم و آغاز نافرمانی نهادند و نکو را گذاشته بهر سوی پراکنده شدند از نیروی کار نکو آشفته شد چنانکه درنگ نتوانست کرد و از بیم آنکه بدست مردم سیسیلی گرفتار شود با قلیلی از مردم خویش بکشتی درآمده آهنگ فرار کرد و از آنسوی ایستا نیز بکرنت دست نیافت و خبر فرار نکو را اصغا نموده تاب قرار نیاورد و ناچار از دنبال او روانه کرتج شد چون نکو بدان شکستگی و پریشانی بشهر کرتج رسید اهالی مشورتخانه کفتند نکو را در این مهم عصیانی بزرگ باشد چه از عدم کفایت او دولت کرتج ضعیف شد و هرگاه او کیفر نبیند دیگری نیز از چنین کار

اندیشه نکند پس حکم دادند تا او را مقتول ساخته جسدش را در معبر انداختند که عبرت نظارگان باشد و از پس این واقعه هملکر و هنبل را
برای لشکر کشی اختیار کردند و این هر دو مردم دلاور و جنگ آزموده بودند مع القصّه ایشان هفتاد هزار تن مرد مبارز و دویست
کشتی جنگی فراهم کرده با هزار کشتی خورش و خوردنی و علوفه و آلات جنگ از کرتج بسوی سیسیلی کوچ دادند و عزم کردند که نخست بر
کرنت تاخته دیانیسیس را مقهور سازند چون اینخبر در شهر سیراکس به تیمالیان رسید سه هزار کس مرد سپاهی از سیراکس برگزیده برای استقبال
جنگ از شهر بدر شد و از مردم متفرقه که در اکناف و اطراف آن بلده سکونت داشتند چهار هزار کس فراهم کرد و تقسیم مصاف سپاه کرتج
داد و چون لختی راه بپیمود وعدت سپاه کرتج بر مردم سیسیلی معلوم شد بعضی از آن سپاه متفرقه که تیمالیان فراهم کرده بود گفتند
کار این مرد با جنون شباهت دارد کس با هفت هزار مرد چگونه با هشتاد هزار مرد سپاهی نبرد کند و هزار تن از آن لشکر متفرقه فرار
کردند تیمالیان دیگرانرا دلداری کرده با پنجهزار پیاده و هزار سواره چون برق و باد بسوی لشکر کرتج شتابنده شد و روز دیگر در برابر
هنبل و هملکر صف راست کرده مانند ابر و بر بغرید و بخروشید و اسب بمیدان تاخت و جنگ از هر سوی پیوسته شد و نایره قتال اشتعال یافت
چون آفتاب بزوال آمد ده هزار تن از سپاه کرتج پی سپر دلیران سیسیلی بودند و همچنان لشکر تیمالیان بخونریزی اشتغال داشتند ناچار
مردم کرتج خیمه و خرگاه بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند پس تیمالیان حکم داد تا اموال و اثقال آنجماعت را بالجمله تصرف درآوردند و نخبه
و گزیده آنرا ببلده کرنت نزد دیانیسیس فرستاد و او را از این فتح بزرگ مژده داد و این ظفر نام سیسیلی را بلند کرد بالجمله بعد از این فتح
تیمالیان آن سه هزار تن را که از مردم متفرقه داشت حکم داد که هر محل از سیسیلی که تحت فرمان دولت کرتج است تاخت و تاراج
کنند و از مردم کرتج هر که بدست آید با تیغ بگذرانند و خود با مردم خویش بسیراکس آمد و آن هزار تن مردم را که از میان سپاه فرار
کردند اخراج بلد فرمود در اینوقت مردم کرتج چنان هراسناک شدند که بلاد و حصاری که از اراضی سیسیلی مسخّر نموده بودند خود
مستخلص داشتند برای آنکه مردم سیسیلی طمع در مملکت ایشان نبندند و هم در اینوقت فتنهٔ دیگر در کرتج روی نمود چنانکه جستین که یکی از
مورخین یونانست مرقوم داشته و آن چنان بود که یکی از بزرگان کرتج که او را هنّو نام بود و مالی فراوان با حشمی بی پایان داشت از
جمله او را بیست هزار تن بندهٔ زرخرید بود در این هنگام بدان اندیشه شد که منفرداً پادشاهی دولت کرتج کند و این با وجود اهالی مشورتخانه
محال مینمود پس برای قتل آنجماعت بحیلت شد و این بنیاد انداخت که دختر خود را بشوهر میفرستم و برای جشن عروسی روزی معیّن
کرد و اهالی مشورتخانه را بدان انجمن دعوت کرد تا چون آنجماعت حاضر شوند زهر قاتل در میان خورش و خوردنی تعبیه کرده جمگی را مقتول سازد
یکی از مردم او که این راز دانسته بود بزرگان مشورتخانه را بیاگاهانید و ایشان دعوت او را اجابت نفرمودند و قاضی القضات حکم داد
که کس از اینگونه جشن برگزار نکند و بزرگان مشورتخانه بر خوان کس متفقاً مجتمع نشوند هنّو چون از اینکار مأیوس شد و آنرا از بیرون افتاد
بندگان زرخرید خود را با ساز و سلاح تمام برداشته عزم مشورتخانه کرد که بیک ناگاه در آنجا درآمده اعیان دولت را از پای درآرد
و بر تخت خسروی قرار گیرد بزرگان مشورتخانه نیز ساز سپاه کرده با هنّو مصاف دادند و او را بشکستند دیگر مجال درنگ برای هنّو نماند ناچار
با مردم خود فرار کرده بقلعه که در ظاهر کرتج داشت درآمد و کس ببلدهٔ ماریتانیا و دیگر اراضی مغرب فرستاد برای آنکه جمعی با خود متّفق
کند و اهالی مشورتخانه را پراکنده سازد هیچکس در سخن با وی مساز نشد و پیروی او را اختیار نکرد و از اینسوی اهالی مشورتخانه سپاهی
عظیم برآورده گرد او را فرو گرفتند و جنگ در انداختند تا عاقبة الامر بقهر و غلبه قلعهٔ او را بدست کرده هنّو را دست بر بستند و او را
بکرتج درآورده در مشورتخانه بمعرض کیفر بداشتند و سرکنسلان حکم دادند تا نخست دیدگانش را برکندند و پایش را در هم شکستند و از آن پس
تنش را پاره پاره کرده از دروازه ها بیاویختند و از خویشان و پیوستگان و زنان و اطفال او را خواه گناهکار و خواه بیگناه هر که بدست

آمد بکشتند تا کسی از دودهٔ او نماند که روزی کین او جوید

خروج اغاساکل در سیسیلی پنجهزار و دویست و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۷۶

دولت کرتج

بعد از انجام کار هنّو اهالی کرتج دیگر باره باندیشه تسخیر سیسیلی شدند در اینوقت اغاساکل که یکی از اعیان سیسیلی بود و نسبی مجهول داشت
و بشجاعت و شهامت مشهور بود بدان سر شد که شهر سیراکس را فرو گیرد و در مملکت سیسیلی حکومت یابد چون این مقصود در قدرت بازوی
او نبود با مردم کرتج که در بعضی از بلاد و امصار سیسیلی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد و چون اینخبر بکرتج رسید اهالی مشورتخانه
مردم خویش را آگاه کردند که از اعانت و یاوری اغاساکل کناره بجویند و او را با مرد و مرکب مدد دهند چه هر بلده که او از سیسیلی فرو گیرد هم در
تحت فرمان دولت کرتج خواهد بود و از پس این حکم نیز هملکر با سپاهی لایق بسیسیلی آمد و اغاساکل را برای تسخیر سیراکس برانگیخت و او
با لشکری از حد شماره بیرون بر سر سیراکس تاختن برده بعد از چند مصاف عظیم آنشهر را بالقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت
و چون در کار خویش مستولی شد سر از چنبر طاعت مردم کرتج بیرون کرد و خود مدعی سلطنت گشت چون هملکر از این معنی آگهی یافت خشمگین
شد و آن لشکر که در بلاد و امصار سیسیلی پراکنده داشت فراهم کرده بسوی شهر سیراکس شتافت و از آنسوی اغاساکل مردم خویش را
مجتمع ساخته برای جنگ بیرون شد و با هملکر جنگ در پیوست بعد از گیر و دار بسیار سپاه سیراکس شکسته شدند و اغاساکل بشهر گریخته محصور گشت
و لشکر کرتج پیرامون آن بلده را فرو گرفتند در اینوقت دوستان اغاساکل چون ضعف او را مشاهده کردند و خوی درشت و ظلم بیکران
وی را بیاد آوردند از سر او پراکنده شدند کار بر اغاساکل صعب شد و بدانست که عاقبت بدست هملکر نابود خواهد شد حیلتی برای خلاصی
خود اندیشید و آنرا از مردم پوشیده داشت پس روزی مردم را حاضر کرده با ایشان گفت اگر آنچه من گویم فرمان پذیر باشید
شما را از این تعب نجات دهم و اهل کرتج را از این مملکت پراکنده سازم مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و هرگز سر از طاعت تو بر
نخواهیم کرد پس اغاساکل برادر خود انتاندر را بجای خود گذاشت و حکومت سیراکس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد
جمعی کثیر که او را عبد زرخرید بودند خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سر از حرب برنتابند آنگاه بیست و سه هزار دینار
زر خالص برای قوت و علوفه برداشته با دو تن از پسران خود و مردان جنگجوی نیمشبی از سیراکس بیرون شده بساحل دریا آمد و سپاه خود را
بکشتیهای جنگی درآورده بسوی کرتج رهسپار گشت و هیچکس از مردم او از مقصود وی آگهی نداشتند بعضی گمان میبردند که برای تاراج
سردن بیرون شده و برخی می پنداشتند که عزیمت ایتالیا فرموده و از آنسوی چون هملکر بدانست که اغاساکل از شهر بیرون تاخته و جای از
لشکر یا پرداخته بگماشت که از دنبال او شتافته او را اسیر کنند و هر چند آنجماعت فحص حال او را کردند خبر نیافتند ناچار بلشکرگاه مراجعت
کردند علی الجمله اغاساکل همی کشتی براند تا بحوالی اراضی کرتج آمد آنگاه بلشکریان خود گفت که من بکرتج تاختن میبرم و کار بر مردم آن بلده
صعب میسازم چون اینخبر در سیسیلی مشتهر شود سپاه کرتج که در کنار سیراکس سکون دارند مضطرب شوند و از تسخیر آن بلده باز مانند
و بدینسوی عزیمت کنند شما مردمی جنگ آزموده اید و آن مردم که اکنون در کرتج وقوف دارند از کار جنگ و قانون حرب بیخبرند چه مردم
سپاهی ایشان اکنون در سیسیلی میباشند و آن قبایل که در اراضی مغرب معیشت کنند از جور و اعتساف دولت کرتج رنجیده خاطرند اکنون که
بدانجماعت مصاف دهیم همگی سر از اطاعت ایشان برگیرند و بر اهالی کرتج بشورند و با ما یار شوند بدین سخنان مردم را قوی دل کرده آنگاه
باراضی مغرب درآمد از قضا در آنروز کسوفی واقع شد و لشکریان او از آن راه ملول شدند تا مبادا اثر آن حادثه عاید ایشان شود اغاساکل
گفت دل قوی دارید که این کسوف دلیل بر زوال دولت کرتج است و چندان بقانون خطابت ایشان را امیدوار ساخت که همگی تسخیر
کرتج را معاینه کردند و شاد خاطر شدند آنگاه گفت من از روزی که از سیراکس بیرون شدم با ایزد پرسفونی که دو خدای بزرگ

سیسلی میباشند عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابم و با سلامت بکنار اراضی مغرب آیم کشتیهای خویش را در راه ایشان برسم قربانی بسوزانم و اکنون بسلامت بدینجا شده ایم این بگفت و حکم داد تا آتش آورده در کشتیها زدند و جمله را پاک بسوختند و مقصود وی در نهانی آن بود که سپاه سیراکس بدانند که دیگر مجال فرار نیست اگر در آنملک مردانه نکوشند و ظفر نجویند جان بدر نخواهند برد پس همگی دست از جان بشستند و کمر خدمت بر میان استند در اینوقت فرمود تا جی آوردند و بر سر گذاشت و در میان سپاه آمده سمرده همی گام زد و با ایشان گفت ای دوستان من بحیت باشید و از جان و دل بکوشید تا شاهد مقصود را در کنار گیریم و بلند نام شویم چندان سخنان دلپذیر بگفت که مردم را طربناک ساخت پس ایشان بار در بوقها دمیدند و آغاز سرور و خرمی نمودند و از آنجا کوچ داده صبحگاهی بیک ناگاه با شمشیرهای آخته یکی از بلادی که در تصرف دولت کرتج بود تاختند و بدان شهر غلبه جسته اسب و استر و سیم و زر بقدر حاجت بدست کردند و از آنجا با عدتی شایسته بکنار شهر تونس آمدند و آن بلده را نیز مسخر ساختند از تونس چون بشهر کرتج راه نزدیک بود در حال اینخبر با اهالی مشورتخانه رسید و عظیم بترسیدند و گفتند همانا مردم ما در سیسلی مقتول گشته اند و کشتی جنگی ایشان بتصرف دشمن شده که یکتن بسوی کرتج خبر نیاورده و از پی حفظ و حراست کرتج رای چنان زدند که تمامت مردم شهر سلاح جنگ در پوشند و چندانکه توانند بکوشند پس تجهیز سپاه کرده چهل هزار پیاده و هزار سواره و دو هزار عراده جنگی مهیا داشتند و باملکر و هنو را بر الجمله سپهسالار نمودند اگرچه این دو تن با هم خصمی داشتند لکن در اینوقت که کار با لشکر بیگانه بود متفقاً با سپاه خویش از شهر کرتج باستقبال جنگ بیرون شتافتند و از آنسوی اغاساکل در رسید و هر دو لشکر در برابر هم صف راست کردند و چون سپاه اغاساکل زیاده از سیزده هزار و اگر نه چهارده هزار تن نبود از کثرت و عدت ابطال کرتج خوفناک شدند و اغاساکل ابمنعی را انفراست دریافت بومی چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ناگاه از میان لشکر برانید و مردم را از دیدن آن فو دل ساخت چه آنمرغان را تفأل مبارک میداشتند علی الجمله زمین جنگ تنگ و کار بر نام و ننگ افتاد نخستین هنو چون شیر آشفته اسب برانگیخت و جنگ در انداخت و از آنسوی مردم سیسلی و بعضی از فرق که در سپاه ایشان بودند چون آگهی داشتند که راه فرار مسدود است ناچار با جان کوشیدند و لشکر هنو را بشکستند و با سنگ فلاخن جمعی از لشکر دشمن را نابود ساختند از جمله هنو زخمی منکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در نیت باملکر چون این بدید از بیزدی که در دل با هنو صفائی نداشت در خونخواهی او زیاده بر خود رنج نگذاشت و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و گریز بسوی کرتج مراجعت کردند و اغاساکل خیمه و خرگاه با هر حمل که از ایشان باز ماند برگرفت از جمله بیست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیسلی را اسیر کنند بند برنهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کرتج اسیر شده و بدان بندها که خود آورده بودند بسته شدند و عاقبة الامر اطاعت اغاساکل را گردن نهاده از بند رهائی یافتند و چون ضعف دولت کرتج مشهور شد فرمانگذاران اطراف طمع در تسخیر آنمملکت دربستند از جمله یکی پتیو سرکنسل روم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله در اینوقت که سپاه کرتج شکسته شده بشهر در آمدند یکی تیزپای از شهر طرای در رسید که اینک اسکندر با لشکری مأمور بدین مرز تاخته دمار در میان انداخته یاوری شما در حق ما واجب باشد چه مردم طرای و کرتج از اصل یک قبیله اند یعنی نیز برادر و ایشان بشمر و چه آن نیرو نداشتند که اعانت اهل طرای توانند کرد لاجرم زبان بعذرخواستن گشودند و سی تن از مردم دانا بسوی ایشان گسیل فرمودند تا تدبیر کار را انجام کنند و گفتند چون از جنگ اغاساکل فراغت جوئیم سپاهی درخور جنگ برای شما خواهیم فرستاد چون اینخبر بمردم طرای رسید سخت ملول و غمگین گشتند و زنان و پیرمردان خود را میزبانی مردم کرتج که در رسیده بودند گماشته خود برای جنگ اسکندر بیرون شتافتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد اما اهالی کرتج در دفع اغاساکل همی رای زدند عاقبة الامر گمان بردند که خدایان ایشان بر آنجماعت غضب کرده اند و گفتند

این غضب بر ما سزاوار است چه از این پیش رسم ما آن بود که از اطفال اشراف در راه خدایان خود قربانی میکردیم و مدتی است که اطفال ایشان غلامهای سیاه قربانی میشود و این گناهی عظیم است این سخن در مردم کرتج اثری تمام نمود چنانکه بسیار کس قدم پیش گذاشتند و الحاح مینمودند که ما را قربانی کنید عاقبة الامر دویست تن از اشراف و سیصد تن از اطفال اعیان را در معبد آورده برسم قربانی مقتول ساختند پس از این واقعه اهالی مشورتخانه صورت حال را به بملکر نوشته بدست سریع السیر بسوی سیسیل فرستادند چون اینخبر بسیسیلی رسید هملکر با رسول گفت که این راز را پوشیده دار و اگر نه این سپاه از سر ما پراکنده شود و خود نیز اینخبر را مخفی میداشت و آوازه در انداخت که اغاساکل در اراضی مغرب شتافته و جنگی در پیوسته و از آن جنگ شکست یافته بطرفی گریخته است چنانکه از وی هیچ خبر نباشد چون سخنان کذب آمیز هملکر بسیراکس انتشار یافت آنتاندر برادر اغاساکل چنان مضطرب شد که خواست با هشت هزار تن از لشکریان خود از آن بلده بیرون شده بجانبی گریزد در اینوقت یک فرزند کشتی که نمیمتن اهر دو قوی بازو آنرا با پارو میراندند در رسید و خبر فتح اغاساکل را بسیراکس رسانید مردم سیسلی مطمئن خاطر شده در کار جنگ پای استوار کردند و از آنسوی هملکر مردم خویش را برانگیخت و حکم بیورش داد تا کارگری کند و آن بلده را مسخر سازد و مردم کرتج سخت بکوشیدند و همچنان فتح آن بلده میسر نگشت ناچار از کار محاصره باز ایستاد و پنجهزار تن از لشکر خود در افریقیه کرتج فرستاد تا یاوری آنجماعت کنند مبادا اغاساکل بدیشان دست یابد و خود باندیشه شبیخون در کنار سیراکس منشسته پس از روزی چند از کمین برآمده جنگ در پیوست مردم سیراکس نیز با او بجنگ در آمدند و عاقبت سپاه کرتج را شکسته او را از اسب در انداختند و مقتول ساختند و سرش را از تن برگرفته نزد اغاساکل فرستادند اغاساکل چون سر هملکر را دید سخت شاد شد و آنرا بشهر کرتج فرستاد تا مردم عبرت گیرند اهالی کرتج چون سر هملکر را دیدند بغایت مضطرب شدند در اینوقت بامکر که سالها در طلب سلطنت کرتج بود چون مردم را محصور یافت و اهالی مشورتخانه را ذلیل و زبون دید با جمعی از مردم خود بمیان کوی و بازار درآمده هر کس را مخالف رای خویش میدانست مقتول میساخت و سلطنت خود را بر خلق عرضه میکرد و مردم را از پیچه دهشتی عظیم گرفت و خلق شهر یکباره بجنبش آمدند و بر مردم بامکر همی سنگ باریدند بامکر چون چنان دید بر جائی بلند برآمد تا اگر مردم بجانب او حمله برند حفظ خویش تواند کرد خلق شهر چون او را بشناختند فریاد برکشیدند که نخستین دفع بامکر را بایست داد و بسوی او حمله بردند و پس از کوشش و کشش بسیار او را بدست آورده عرضه هلاک و دمار ساختند و شهر را دیگرباره بنظم و نسق کردند و در حفظ و حراست قلعه نکو بکوشیدند چون اغاساکل بدانست که با قهر و غلبه بشهر کرتج دست نیابد بدان سر شد که اراضی افریقیه را بحبت تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند پس مصاف مردم کرتج را تصمیم داد نخست کس نزد آفلس فرمانگذار سیرین فرستاد و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی و از حکومت من سر بر نکنی آنگاه که بر ممالک مغرب دست یابم سلطنت جمله را با تو گذارم آفلس طریق خدمت اغاساکل سپرد و سپاه خود را بحضرت او باز داشت چون اغاساکل آن قوم را تحت فرمان آورد فرصتی بدست کرده آفلس را بکشت و مردم او را با سیاست مطیع و منقاد ساخت و بر عدت سپاه خویش بیفزود و در تسخیر بلاد و امصار افریقیه پرداخته جملگی را مسخر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خود ارچکاس گذاشت و خود عزیمت سیسلی فرمود تا کار آن ممالک را نیز بنظم و نسق کند و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار دارد چون اغاساکل از مغرب زمین بسیسلی آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با خدمت فرزند حوالت فرموده بود از نزدیک ارچکاس پراکنده شدند و جز گروهی که از مردم سیسلی بودند باقی نماند از نیروی حکومت او ضعیف گشت و اهالی کرتج فرصتی بدست کرده لشکر برآوردند و بعضی از بلاد و امصاری که اغاساکل مسخر فرموده بود بحیطه تصرف آوردند کار بر ارچکاس تنگ شد و از برای فرار نیز او را کشتی نبود که بجانب سیسلی شود ناچار صورت حال او در نامه نگاشته بدست رسولی سریع السیر نزدیک پدر فرستاد چون اغاساکل از آنحال آگاه شد چندانکه خواست

سپاهی باعانت فرزند فرستد موفق نیامد و این مقصود حاصل نگشت لاجرم بیچاره وار بشهر سیراکس درآمد و بنشست و دل بر قضای آسمانی ببست سپاه وی که در مغرب زمین بودند چون ازین راز آگاه شدند و دانستند که از اغاساکل کاری ساخته نخواهد شد دعاب ... سپر لشکر کرتیج خواهند بود برای نجات خود برادر چکاسس بشوریدند و او را گرفته مقتول ساختند و سر او را برگرفته بنزد بزرگان کرتیج آوردند و امان یافتند و ملازمت دولت کرتیج اختیار نمودند چون اینخبر به اغاساکل رسید اغاساکل به بیند عظیم آشفته مغز و پریشان خاطر گشت و چون مردی ظلم پیشه و جفا اندیشه بود در اینوقت از آنسوی خبرها الی کرتیج بردند که اسکندر شهر طرای را مسخر نموده و اسکندریه را نیز فرو گرفت دور نباشد که زیان او بدین مملکت نیز برسد مردم کرتیج سخت بترسیدند و رای چنان زدند که همکر را که بصباحت و جلادت معروف بود بدرگاه اسکندر فرستند و او در حضرت اسکندر از مردم کرتیج اظهار رنجش کند و چون در آن درگاه سمت چاکری یافت همه روزه اهالی کرتیج را از اندیشه اسکندر آگهی دهد همکر بصورت رنجیدگان بحضرت اسکندر آمد و مردم کرتیج را همی دشنام گفت و از ستم ایشان سخت بنالید اسکندر سخنان او را باور داشت و در وجه او مرسومی معین مقرر فرمود و از جمله چاکران خویشتن خواند پس همکر مادام که در حضرت اسکندر میبود اندیشه او را کشف نموده اهالی کرتیج را از زشت و زیبای امور آگهی میداد با اینهمه چون بعد از وفات اسکندر همکر بشهر کرتیج بازآمد مردم با او گفتند خیانتی عظیم کردی و اسرار ما را نزد اسکندر مکشوف داشتی و بدین بهتان او را عرضه هلاک و دمار ساختند

5278 قتل فیلقوس در یونان پنجهزار و دویست و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت یونان

اتلس یکی از جنرالان فلب بود و دختری داشت که بصباحت منظر و نعامت پیکر و طراوت دیدار و حلاوت گفتار مشهور بود مهر فلب بسوی او بجنبید و دلش گرفتار عشق او گشت اولمپیاس که مادر اسکندر بود خوئی خشن و طبعی غلیظ داشت در ینوقت که مهر شوهر را با زن بیگانه دید آغاز خشونت و غلظت کرد و چندان زشتخوئی و سوء سلوک باز نمود که فلب از وی نفرت کرده او را طلاق گفت اسکندر نیز از همین از پدر برنجید و مادر را برداشته به بلده ایپرس رفت و روزی چند در آنجا بزیست و کار اولمپیاس را بنظم و نسق کرده بازآمد و هرچند پدر را از گرفتن زنهای متعدد منع کرد و گفت در میان اولاد ایشان همیشه منازعه و مشاجره خواهد بود مفید نیفتاد و فلب با کلیاپتره بلهو و لعب مشغول بود تا آنگاه که خواست او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد پس بزمی ملوکانه برآراست و اعیان و اشراف مملکت را انجمن کرده کلیاپتره را برای عقد بست بزرگان انجمن پادشاه را تهنیت گفتند و اتلس از میانه برخاست و گفت انشاءالله پسری ازین دختر توجود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود و این سخن بر اسکندر صعب افتاد و اتلس را بدشنام برشمرد و تیغ برکشیده بسوی او دوید و گفت ای حرامزاده از چگونه که تو گوئی من فرزند فلب نیستم چه بعد ازین از خواهرزادهٔ تو پسری خواهد آورد و او صاحب تاج و تخت خواهد شد اتلس چون چنان دید از بیم جان سپر خاک شد و با اسکندر درآویخت این کردار بر خاطر فلب که هم از باده گرانبار بود دشوار افتاد و شمشیر برکشیده بدنبال اسکندر شتافت و از غایت مستی نتوانست او را دریابد و ناگاه در میان انجمن بروی درافتاد اسکندر چشم بر قفا کرده پدر را بدانگونه دید و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرده و به تسخر گفت اینست پادشاه یونان که با این کردار و آثار عزم تسخیر ایران دارد و میخواهد بر ملک الملوک جهان خروج کند در ظل او آسوده باشید این بگفت و از مجلس بدر شد و از آن پس که کلیاپتره ضجیع فلب گشت پسانیس که یکی از اشراف مسدن بود و در حضرت فلب سرهنگی فوج خاصه داشت اولمپیاس مادر اسکندر را بر زنی بگرفت و در میان او و اتلس همواره ساز معادات و خصومت طراز بود در ینوقت نایرهٔ خصمی زیاده از پیش مشتعل شد و هر روز پسانیس در خدمت فلب از اتلس شکایت مینمود و فلب سخنان او را بسمع قبول اصغا نمینمود چه از سودای او با اولمپیاس خاطر رنجیده داشت و جانب اتلس را بر او ترجیح میگذاشت پسانیس از نیمعنی دلتنگ شد و بر خود حتم کرد که خون فلب را بریزد و روزی در مدرسه ارسطو که بتحصیل علوم میپرداخت با خدمت ارسطاطالیس پیوست و عرض کرد اگر کس خواهد

زنده جاوید ماند چگونه زیست کند حکیم در جواب فرمود که هرکس خود را بکشد و بمیراند ابداً زنده ماند و غرض حکیم ازین سخن کشتن نفس و گذشتن از دنیا بود و پسانیس چون قصد کشتن فلب داشت چنان فهمید که شخص باید خود را بکشتن دهد و از مرگ برهد با خود گفت که هیچ از آن بهتر نیست که فلب را بقتل آورم چون مرا از ازای خون او بکشند جاودانه زنده مانم و منتظر فرصت میبود از پس روزی چند جمعی از نزد زمانگذار اپیرس بحضرت فلب آمدند و پیکر دوازده تن صنم نبرد وی آوردند و صورت فلب را نیز صنمی ساخته که خدای سیزدهم باشد تا مردم آنجمله را پرستش کنند فلب فرمود تا آن اصنام را به بتخانه بردند و جامه سفید در پوشانیدند و خود نیز جامه سفید که علامت سرور است در پوشید و روز دیگر برای تماشا عزم بتکده کرد و پسانیس آن روز را وقت شمرد و اولمپیاس ضجیع خود را بیرون دروازه شهر برده با اسبی رهوار باز داشت و خود در دهلیز بتکده قرار گرفت تا آن زمان که فلب عبور میفرمود پس دست برده خنجر خویش را برکشید و بر پهلوی فلب فرو برد چنانکه جراحت بقلب او رسیده در حال بیفتاد و جان بسپرد و چون پسانیس از مهم خویش فراغت یافت از دهلیز بتخانه بیرون شتافت و با تیغ کشیده میان کوی و بازار بدوید تا از شهر بدر شد و بر اسب خود برآمده باتفاق اولمپیاس راه فرار پیش گرفت از پس قتل فلب مردم بهم برآمدند و بخونخواهی پروکس و اتلس و لیاناتس را از دنبال پسانیس فرستادند تا او را دستگیر سازند نخستین پروکس با او رسید و در او آویخت و از قفا آندو تن نیز برسیدند و بر پسانیس غالب جسته تن او را با تیغ پاره پاره ساخته بخاک راه انداختند آنگاه بشهر مراجعت کرده تن فلب را باتفاق بزرگان بدان قانون که داشتند بسوختند و روز دیگر بر سر جسد پسانیس آمدند و بر سر او تاجی از زر خالص یافتند معلوم شد که اولمپیاس آن تاج بر سر وی نهاده و هر سال در همان روز که فلب را مقتول ساخته بود بزمی آراسته میکرد و بسرور و شادی میپرداخت تا مردم کین او را با فلب بدانند علی الجمله سه روز بعد از سوختن فلب جسد پسانیس را نیز از آن روی که از بزرگان بود و مادر اسکندر او را بزنی میداشت باحترام بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و بعد از قتل فلب مردم از سخن بکار عیش و سرور و لهو و لعب پرداختند و با خود گفتند اسکندر طفلی است نادان او را از آن بضاعت و اعداد دست ندهد که ما را زیانی تواند کرد ... هرچند ایشان را منع فرمود و گفت آن لشکر که شمار او در گرد ... فرمان اسکندر بر تافتند و همچنان مردم ماکادونیه در فرمانبرداری سستی کردند ... و طریق عصیان پیش گرفت بزرگان درگاه در حضرت او معروض داشتند که امروز باید با مردم از در ... در تحت طاعت آورد اسکندر در جواب فرمود من هرگز اینکار نخواهم کرد و جز بزبان تیغ با دشمن سخن نخواهم ... درخور جنگ فراهم شده بجانب شهر طبالیا کوچ داد و بدان بلده درآمده اعیان و اشراف آنجا را ... و از آنجا بشهر مسدن مراجعت کرده در حین ورود فرمود تا سر از تن طالیس که اسیر و دستگیر بود برگرفتند ...

تا دیگران عبرت گیرند و بهوای سلطنت برنخیزند

5279 جلوس اسکندر در مملکت یونان پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از قتل فلب اسکندر بر کرسی مملکت برآمد و تاج کئی بر سر نهاد و اعیان و اشراف ماکادونیه در شهر مسدن گرد آمده او را سلام دادند و امر و نهی او را گردن نهادند چون کار پادشاهی بر وی استوار گشت ... آنگاه پس لشکری جنگجوی برآراسته از شهر مسدن بیرون شد تا قبایل تریبالیا و ایلیریا را که اکنون ... چه این اقوام از قدیم الایام با اهالی ماکادونیه از در خصومت بودند علی الجمله چون ایشان از عزیمت اسکندر آگهی یافتند ... کرده به تیغ کوهی بلند برشدند که پرنده را صعود بر آن بصعوبت میسر میشد و عرادهای جنگی را آورده بر سر راه لشکر بیگانه نصب کردند تا چون

لشکر اسکندر آهنگ ایشان کنند از آن کوه بدستیاری عرادها سنگپارهای گران سرازیر کنند بدانسان که سپاه دشمن درهم بوزد و تن
ایشان با خاک یکسان کنند اسکندر چون بدامن آنکوه رسید لشکر را بیاراست و پیاده بنظامی که آن را در یونان فالنکس گویند مصاف دهند
آن چنان بود که شانزده پیاده از پیش روی صف بر میزدند و هر تن یکقبضه شمشیر کوتاه در دست میداشتند که سرآن مانند ضلعی بود تا
اگر با دشمن دست و گریبان شوند کارسنان تواند کرد و هر تن سپری که طول آن چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود از پس پشت می آویختند
و یک نیزه که چهارده پا طول داشت هم با خود حمل مینمودند و بدین قانون شانزده صف دیگر از قفای ایشان می ایستاد و اگر کار بصعوبت
میرسید هر صف که شانزده مرد بود روا بودی که شانزده هزار شود علی الجمله اسکندر سپاه خود را بدین قانون بیاراست و حکم داد که هنگام
یورش چون سنگ دراندازند هر گاه زمین را وسعت نباشد که بیکسوی گریزند بروی درافتند و سپرهای خویش را بر زبر خود نهند تا آن سنگپارها
بر زبر سپرهای آهنین بگذرد و کسی را آسیب نرساند سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده بدان جبال شامخه بر آمدند و بدان قبایل ظفر جستند
و جمعی کثیر را از آن جماعت مقتول ساختند و هر زر و مال که داشتند بغارت برگرفتند و بقیة السیف را که بزینهار در آمدند امان دادند از پس این
فتح بعرض اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در کنار رودخانه تونه سکون دارند در گذاشتن خراج و پذیرفتن فرمان گرانی میکنند از آنجا با ابطال
لشکریان بکنار رود تونه آمد و از آب عبور کرده آنمردم ایکرش اکو شمالی بکمال داد و در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان پراکنده
ساختند و مردم چنان دانستند او را در کنار رود تونه کشته اند و از نیروی در هر بلده و مدینه شورشی برخاست مردم شهر طبس بعد از
استماع این خبر دو تن از حشادید درگاه اسکندر را گرفته بمیان میدان شهر کشیدند و کشتند چون این خبر معروض رای اسکندر افتاد از کنار
تونه تا ارض طبس که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دوازده روزه درنوردید و مردم طبس چون خبر ورود لشکر بیگانه شنیدند
هرگز باور نمیداشتند که اسکندر تواند بدین سرعت ابن راه را بپیماید و چون معلوم شد که حضرت اوست رعبی عظیم در دلها افتاد و از بلاد و امصاری
که قریب بشهر طبس بود هیچکس را آن جلادت نبود که اعانت ایشان کند ناچار مردم طبس در قلعه خویش متحصن شدند و اسکندر فرمان داد
تا با قهر و غلبه آن قلعه را مسخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال ایشان را همی قتل کردند از میانه مردی که او را پندار میخواندند
شاعری ستوده گفتار بود و از بد و حال مداحی اسکندر پیشه داشت امان یافت پس از قتل سخت حکم تخریب ابنیه رفت و تمامت قصور و بیوت
آن شهر را ویران نمودند پس از حکم قتل اگر زن و مردی در زاویه مختفی شده خود را از کشتن رهانیده بود اسیر کردند و با زر و مال آن مردم بر
قانون به لشکریان قسمت نمودند و چهارصد و چهل طالنیت که در این روزگار هر طالنیت دویست دینار زر خالص است بر خزانه اسکندر
افزود و از این بلا که بر مردم طبس فرود شد اهالی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را در ضمیر جلوه نداد

۵۲۸۰ جنگ اسکندر با سپاه دارا پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

چون اسکندر از کار طبس بپرداخت و خبر جلوس او شایع افتاد دارا که در اینوقت ملک الملوک ایران بود کس نزد او فرستاده طلب خراج
کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش براند چنانکه در قصه دارا مذکور گشت آنگاه بدانست که جنگ بزرگ در پیش است همت
بلند داشت و کمر برای مملکت آسیا بربست و لشکریان خویش را پیش طلبیده حکم داد تا اعداد این سفر کنند و از تمامت ممالک یونان
سی هزار تن پیاده و پنجهزار سواره اختیار نمود و از اینجمله سیزده هزار از مملکت ماکادونیه بودند و فرمود تا زیاده از یکماهه تدارک آذوغه
و علوفه نکنند آنگاه انطی پاطر را که یکی از امرای درگاه بود با دوازده هزار تن پیاده و نهزار و پانصد تن سواره به نیابت خویش در ماکادونیه
گذاشت و حکومت تمامت یونان را بدو تفویض نمود و فرمود تا لشکریان در زمین امفی پولیس فراهم شده از آنجا کوچ دادند و پس از بیست
روز بشهر سلیطوس که از قدیم به هلیسپونت مشهور بود در آمدند و آن کنار تنگی دریای قردنگیز و آق دنگیز است که از جانبی بمملکت

یوروپ و از طرفی به آسیا پیوندد علی الجمله پارمنیا که سپهسالار سپاه بود لشکر را از آنجا عبور داد و اسکندر خود از سوی دیگر عبور
فرمود و هنگام گذشتن از بحر گاوی بنام نبطون که بعقیده ایشان خداوند دریاست قربانی نمود و چون بکنار بحر آمد نیزه خود را
بر ساحل فرو برده با تمامت آلات جنگ از کشتی کوچک بکنار جستن نمود چنانکه شگفتی نظارگان گشت و چون رخت بساحل انداخت
سه معبد بزرگ در آن اراضی بنیاد نهاد یکی بنام جوپیتر که از پیش ذکرش مرقوم افتاد و آن دیگر را برای مینروه بساخت که خدای عقل و علم
و جنگ است و زنان را بدین آثار رب النوع و خداوند است و سیم را بنام هرکلیس که رب النوع شجاعان است برآورد و از آنجا بشهر
الیوم سفر کرد و در آن بلده از قدیم الایام معبدی بزرگ بنام مینروه بود و از دیوار آن معبد زرهی آویخته بودند اسکندر برای میمنت آن
زره را برگرفت و در پوشید و زره خود را بجای آن گذاشت در اینوقت خبر حرکت اسکندر بجانب آسیا معروض رای دارا افتاد
پادشاه ایران در خشم شده بفرمود لشکری عظیم در ارض فرجه مجتمع شدند و ممنن را که یکی از دلیران درگاه بود بر آنجمله سپهسالار ساخت
و حکم داد تا جمیع دیه و قلعه و مزرعه که در آنحوالی بود بسوزانند و از راه دیگر بسوی ماکادونیه تاختن برند تا اگر سپاه اسکندر از آن راه
قصد ایران کند از عدم آذوغه و علوفه کار بر ایشان صعب شود و همچنان چون بدانند که لشکر ایران بسوی ماکادونیه شده ناچار مراجعت
نمایند و ممنن برحسب حکم عمل نمود آنگاه سیصد هزار پیاده و بیست هزار سواره برای جنگ اسکندر برگزید و آنجمله را با اتفاق سپطرباطیس
داماد خود و برادر او رساسیس از دنبال ممنن روان ساخت و ایشان با ساز و برگ تمام طی منازل کرده بکنار رودخانه غرانکس که قریب
که به هلیسپونت بود فرود شدند و سراپردها راست کردند و سواره لشکر را در کنار رودخانه جای دادند و پیاده سپاه را از قفای
ایشان بداشتند از آنسوی پارمنیا که سردار بزرگ اسکندر بود سپاه خود را از آنجانب غرانکس بنظام کرد و اسکندر فرمود که در هلیسپونت
که آبادی اندک دارد جای درنگ نیست هم بشتاب از این تنگنای سخت عبور باید کرد پس گذرگاه رودخانه را معلوم کرده حکم داد
تا لشکر بدانسوی شوند و ایشان فوج فوج از رودخانه گذشته از آنجانب سر بدر کردند و صف برکشیدند با بانگ کوس و کرنای زبانه
و آتش حرب زبانه زن شد نخستین اسکندر حکم داد تا آن پنجهزار تن سواره که از آب عبور کرده بودند با سپاه ایران درآویختند و جنگ در پیوستند
ایرانیان نیز دفع دشمن را میان بربستند و با تیر خارا شکاف دفع همی کردند و چندین کرت سپاه اسکندر را تا کنار رودخانه باز پس بردند
و عددی کثیر از اسبهای ایشان را بخاک درانداختند اسکندر چون ضعف سپاه یونان را مشاهده کرد خود با جمعی از ابطال اسب جهانده
بلشکر ایران حمله برد و فوجی از سواره سپاه ایران را هزیمت کرد سپطرباطیس چون چنان دید سر راه بر لشکریان خود گرفته بیم و امید داد و
ایشان را دیگر باره بر سر جنگ آورد و اسکندر چون استواری او را در جنگ معاینه کرد یکتنه اسب بمیدان تاخت و او را بجنگ خویش
طلب داشت سپطرباطیس نیز بیمحابا بمیدان شتافته با او درآویخت بعد از طعن و ضرب بسیار هر دو زخمدار شدند در اینوقت
سپطرباطیس ضلعی بجانب اسکندر پرانید و چون کارگر نیامد تیغ برکشیده برآورد تا بر سر اسکندر فرود آرد و پادشاه یونان مبادرت کرد
نیزه که در دست داشت چنان در پهلو سپطرباطیس فرو برد که در حال جان بسپرد رساسیس چون چنان دید بخونخواهی برادر اسب برانگیخت
و چون شیر غضب کرده با اسکندر درآویخت و آن گرز گران که در دست داشت بر سر او فرود آورد چنانکه خود اسکندر را تا و نیمه ساخت
زخمی منکر بر سر او زد و همچنان از نوی در گذشته دیگر باره آن گرز را که چون کوه پاره بود حواله سر اسکندر نمود کلیطس که یکی از خاصگان اسکندر
بود پادشاه یونان را در دهان اژدها دید لاجرم با شمشیر آخته از قفای رساسیس تاخت و از آن پیش که آسیبی با اسکندر رساند او را از پا
درانداخت بالجمله سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از کمال غیرت یکتنه مصاف میدهد شرمسار شده یکباره از جا جنبیدند و بنظام فالنکس که
از این پیش مذکور شد بجنگ درآمدند و لشکر ایران را هزیمت کردند نخستین سپاه سواره و از دنبال ایشان پیاده ها شکسته شدند و پا بفرار

پیش گرفتند جمعی از مردم قرق که در میان سپاه ایران بودند بعد از هزیمت ایرانیان بر سر پشته برآمدند وکس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم روا باشد اگر ما را امان دهی اسکندر فرمود هرگز آنکس را که بر من تیغ کشد زینهار نخواهم داد و با جمعی از لشکریان بسوی آن پشته اسب برانگیخت آنجماعت چون چنان دیدند ناچار بجنگ درآمده بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند از میانه اسب اسکندر نیز بخاک درافتاد و جان بداد و حضرتش همچنان دست از جنگ باز نداشت تا آنجمله را اسیر و دستگیر نموده عرضهٔ هلاک و دمار ساخت در این مصاف بیست هزار تن پیاده و دو هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت و از یونانیان پنجاه و پنج تن پیاده و شصت تن سواره نابود شد و از این ظفر هر شهر و بلد که در آن اراضی بود بحیطهٔ تصرف اسکندر درآمد و بلدهٔ سردس که شهری عظیم بود بتحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر درآمده معبدی برای چوبه تربنیان نمود مع القصه بعد از این جنگ ممنن فرار کرده بشهر افیس درآمد و در آن بلده متحصن گشت اسکندر چون خبر او را بدانست بر اثر او شتافت و کرد افیس را فرو گرفت ممنن آغاز جلادت نموده با اسکندر چندین مصاف داد و هم عاقبت بیچاره گشته از آن حربگاه بگریخت و بشهر هلیکرنس درآمد اسکندر از پس او افیس را بگرفت و کار آنجا را بنظم و نسق کرده حاکمی از خود بگماشت و از دنبال ممنن شتافته بر سر هلیکرنس آمد ممنن با زیادت آن مردم که با خود داشت جنگ در انداخت و غایت مردی و مردانگی را بظهور رسانید و چون بخت موافق نداشت روی ظفر ندید در جنگ هزیمت شد و بلدهٔ هلیکرنس نیز مسخر اسکندر گشت و تمامت حکام و فرمانگذاران آن نواحی که از جانب دارا منصوب بودند بتحت فرمان او شدند در اینوقت اسکندر از زر و زیبای سپاه خویش باز پرسی نمود و خرابی هر کس را مرمت کرد و هر یک نو داماد بودند رخصت انصراف داد تا روزی چند در خانهٔ خویش بفراغ بال بیاسایند از این مهربانی لشکریان خدمت او را چون طاعت یزدان واجب شمردند و اسکندر چون این کارها بپرداخت لشکر خود را کوچ داده عزیمت بلدهٔ پرکا نمود و معبر آن بر کوهساری سخت بود که بیشتر وقت از جانب جنوب صرصری عاصف میوزید و گذرندگان را عرضهٔ هلاک میساخت چون اسکندر را از آنجا بی‌آسیب بگذشت این معنی را از فضل یزدانی دانسته بفال نیکو شمرد و با سلامت بلدهٔ پرکا درآمد و بعضی از لشکریان را از راه دیگر بدانجا طلب داشت و از آنجا باراضی فرحه تاخته وارد شهر قوردیم گشت و در آنجا بعرض اسکندر رسانیدند که از این پیش در این شهر فرمانگذاری بود که او را قاروس میگفتند روزی بر عرادهٔ خود سوار بود ریسمان عراده را گره کرهی چند بدان زد و آن هنگام که رخت از اینجهان بر می‌بست گفت هر کس این گره از این رشته برگشاید ممالک آسیا را مسخر کند و صاحب تاج و افسر شود اسکندر فرمود تا آن طناب را حاضر ساختند و چندانکه اهتمام فرمود نتوانست آن گره را برگشاید پس در اندیشه رفت که مبادا لشکریان از نصرت وی بممالک آسیا مایوس شوند بفرمود شمشیری آوردند و حل عقد آن طناب را با تیغ برنده نمود و گفت این نیز نوعی از گشودن است و هم در آن شب ابری متراکم گشت و رعد و برق نمود و بارانی بشدت ببارید لشکر اسکندر این آثار را از حل این عقود شمردند و علامت ظفر دانستند و این سخن در مملکت یوروپ مثل شد که هر که از مشکلی خلاص شود گویند گره قاروس گشوده مع القصه اسکندر در قوردیم سپاه خویش را ساز و سامان کرده بسوی بلدهٔ سیلیسیا کوچ داد و بلاد و امصاری که در معبر سپاه اسکندر بود همگی بتحت فرمان اسکندر درآمد و دست فرمانگذاران را از آنجا کوتاه گشت چون حاکم طارسیس از لشکرکشی ملک یونان آگهی یافت بدان سر شد که با مردم خویش از آن بلده فرار کنند همین معنی را بعرض اسکندر رسانیدند پادشاه یونان با فوجی از ابطال رجال باستعجال تمام بدانسوی تاختن کرد و بیگناه بشهر طارسیس درآمد و آن بلده را مسخر ساخته حاکم و رعیت را از الطاف و اشفاق خویش امیدوار ساخت و ایشان نیز سر بر خط طاعت فرو کردند و از آن گرم تاختن حرارتی بنهایت در مزاج اسکندر مستولی شد که در حین ورود بشهر بی اختیار خود را بر رودخانه سیدنس درانداخت و بر برودت آن آب حوادث مرضی صعب گشت چنانکه بیم هلاک وی بود و آن اطبا که ملازم رکاب بودند بعجز خویش اعتراف کرده دست از معالجه باز داشتند در

اینوقت فلیب که نیز یکی از اطبا بود قدم پیش گذاشته معروض داشت که من این خدمت بپایان برم و پادشاه را از این مرض معالجه کنم و بترتیب عقاقیر و معاجین پرداخت پارمینا چون معلوم کرد که فلیب بمعالجهٔ اسکندر پرداخته نامه بحضرت او فرستاد که فلیب از دوستان داراست و در نهان از وی زری گرفته که چون فرصت بدست کند ترا مسموم نماید اسکندر نامهٔ پارمینا را در زیر بالین بنهاده این راز را پوشیده داشت و چون فلیب با کاسهٔ دوا نزد وی آمد آن نامه را از زیر بالین برآورده باو داد و کاسهٔ دوا را برگرفته بی توانی بیاشامید و با فلیب فرمود که من از سخن غیر در حق تو بدگمان نشوم و این مقالات را محض معادات و مبارات دانم و از مداوای فلیب روز تا روز بهبودی حاصل نمود تا آن مرض بکلی زایل شد و در اینوقت بعرض او رسانیدند که دو تن از سرهنگان سپاه که در بلیپونت سکون داشتند با گروهی از سپاه دارا دوچار شده جنگ در پیوستند و آنجماعت را بکشتند

5280 جنگ ثانی اسکندر با سپاه دارا پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک یونان

بعد از آنکه سپاه ایران در غرانکس شکسته شد و اسکندر بلاد و امصاری که در آن نواحی بود مسخر نموده بشهر ایسس آمد و آن بلده در طرف شمال و مشرق دریای آق دنگز بود و از آنسوی دارا که در حوالی ایسس لشکرگاه داشت چون این خبر بشنید ساز لشکر کرده از رودخانهٔ پنارس که قریب به ایسس بود عبور فرمود و بیکجانب سپاه اسکندر را که تنگنای سخت بود لشکرگاه ساخت و پیرامون مردم خود را استحکامی استوار برآورد و اسکندر اهرگز گمان نبود که دارا چنین جلادت کند و چون این معنی معلوم شد قواد سپاه را حاضر کرد و با ایشان گفت که لشکر دارا همانست که با شما مصاف داده‌اند و شما ایشان را در جنگ آزموده‌اید و اگر پادشاه ایران را با ما دل جنگ بودی در گریزگاهی تنگ متحصن نگشتی همانا از بیم لشکر یونان محصور شده اکنون دل قوی کنید و با نظام فالنکس مصاف دهید که کار بر مراد خواهد رفت بالجمله از دو لشکر طلایه بدر شد تا بامداد دیده بانی کردند و صبحگاه ساز جنگ طراز گشت و اسکندر حکم داد تا میمنهٔ سپاه از جهت کوهسار طی مسافت کنند و میسره بر جانب دریا باشند و پارمینا را بر میسره بگماشت و قراطریس را که یکی از سرهنگان مامور بود برای میمنه معین کرد و نکانور پسر پارمینا را فرمود تا قراول لشکر باشد بدینگونه همی کنار بحر را سپردن گرفتند و از آن سوی چون لشکرگاه دارا فراخنائی نداشت فرمود تا بیست هزار تن پیاده و سیزده هزار سواره از آن تنگنای بیرون شده بسوی هامون شدند و بیست هزار تن از سپاهیان را بر سر راه میمنهٔ لشکر اسکندر بگماشت و سی هزار تن از مردم یونان را که سالهای فراوان خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشکر جای داد و شصت هزار تن از مردم ایران را از میمنه و یسار ایشان مامور داشت و چون سپاه بسیار و سعت و وقوف اندک بود فرمود تا لشکریان از قفای یکدیگر ایستاده باشند و آن سوارها که از تنگی جا از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب میمنه و نیمی دیگر بطرف میسره قرار گیرند چون این نظام بداد هم از کرده پشیمان شده فرمود آن گروه را که بسوی میسره بودند بجانب میمنه شوند و خود بر قانون سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت اسکندر چون غلبهٔ ایرانیان را از جانب میمنه دید از میسرهٔ لشکر خود که در برابر ایشان بود تیر سیه سوارهٔ طسالیا را با اعانت پارمینا بسوی میسره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب میمنه مامور کرد که آن بیست هزار تن مردم ایران را که بدانسوی بودند دفع کنند و از نیروی که قلب سپاه از قلت مردم ضعیف نشود حکم داد که باستعجال اتمام جنگ در انداخته و میسرهٔ سپاه ایران را در هم شکسته باز بعقب لشکر مراجعت کنند و چون از کار نظم و نسق سپاه بپرداخت فرمود تا ابطال رجال بجنگ درآمدند و خود با مردان میمنه بر سر میسرهٔ سپاه دارا تاختن کرد و آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بطعن و ضرب تمام یکنیمهٔ سپاه دارا را هزیمت کرد و از دنبال ایشان همی تاخته آنجماعت را از رودخانهٔ پنارس درگذرانید و جمعی از لشکر دارا بامداد هزیمت شدگان خود اسب در آب انداخته در آن تنگنا با اسکندر درآویختند و جمعی کثیر از مردم یونان را مقتول ساختند از جمله یکصد و بیست تن از اعیان و اشراف ماکدونیه عرضهٔ هلاک گشت چون آن پیادگان که در قلب لشکر اسکندر

جای داشتند ایمنی یافتند از جای جنبیده اطراف لشکر دارا که باعانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشان را دستگیر ساخته بمعرض قتل درآوردند میمنهٔ لشکر دارا که در برابر پارمینا مصاف میدادند چون از کشتن و شکستن لشکر ایران آگهی یافتند هیبت اسکندر و سپاه او ایشان را فرو گرفت چنانکه دیگر تاب درنگ نیاوردند و پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند سوارهٔ طسالیا از دنبال ایشان همی تاختند و مردم مرکب بخاک راه انداختند چون راه عبور تنگ بود هزیمت شدگان پای بر زبر هم نهاده میگریختند و یکدیگر را پی سپر میساختند جمعی کثیر بدین سبب پایمال اجل گشت دارا چون کار بدینگونه دید بر عراده سوار شده راه فرار پیش گرفت و چون لختی راه بپیمود بسبب فراز و نشیب زمین طی طریق با عراده محال بود ناچار از عراده فرود شده بر اسبی تیزتک برآمد و یکباره روز عنان باز نکشید در آن رزمگاه کمان دارا و زرپوشی از وی که با جواهر گرانبها مرصع بود و در همه ممالک شهرتی تمام داشت بدست اسکندر افتاد مع القصه بعد از گریختن دارا اسکندر گروهی از مردان مبارز گزیده از دنبال او شتافتن گرفت و روز دیگر بدارا در رسید برادر دارا که اقساطرس نام داشت سخت هراسناک گشت تیغ برکشیده باتفاق برادر لشکریان با اسکندر درآویخت و دیگر باره جنگی بزرگ در پیوست از دو سوی مردانه بکوشیدند و از کشته پشته ساختند اسبهای عراده‌ها از آن شورش رمیده بی اختیار با عراده‌های جنگی بسوی بیابان پراکنده شدند و اسکندر را نیز در آن گیر و دار زخمی منکر بر ران رسید و همچنان از پای ننشست تا لشکر ایران را درهم شکست و خلقی کثیر را با تیغ بگذرانید در این جنگ شصت و یکهزار تن پیاده و ده هزار تن سوار از سپاه ایران مقتول گشت و چهل هزار تن زنده اسیر و دستگیر شد و از لشکر اسکندر سیصد تن پیاده و صد و پنجاه تن سواره بمعرض هلاک آمد و مادر دارا که سیسی قنبس نام داشت با زنان و دختران اسیر و دستگیر شدند و با اینکه اسکندر در سن شباب بود و ایشان مانند آفتاب چون از خاندان ملک الملوک بودند چشم طمع در ایشان نینداخت و حکم داد تا احدی از سپاهیان پیرامون آن جماعت عبور نکنند و جز با آنکسان که محرم ایشان بودند مراوده نفرمایند و خود برای خاطر تسلی پروکیان کرتی با خدمت مادر دارا که از حد و طمع و طلب بیرون بود پیوسته دارا را دلجوئی کرده با خود عهد بست که من بعد ابواب ملاقات مسدود باشد و فرمانی بپارمینا فرستاد که ما کرتی بنزدیک مادر دارا شدیم و از آن پس حکم دادیم تا کس وصف صباحت و ملاحت دختران و زنان دارا را نزد ما نکند تا مبادا بوساوس شیطانی گرفتار هواجس نفسانی شویم و چند تن از لشکر یونان که با زنان مردم ایران درآویخته و درآمیخته بودند طلب داشت و بفرمود تا جمله را با شمشیر کیفر دادند مع القصه دارا با معدودی از مردم خود رهائی جسته با ایران زمین درگریخت و اسکندر بعد از این ظفر بلاد و امصار آن اراضی را بحیطهٔ تصرف آورد و کار جمله را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلد حاکمی از جانب خویش منصوب داشت

۵۲۸۰ غلبهٔ اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

از این پیش در بدو قصهٔ دولت کریج و حدیث شهر طرای مرقوم افتاد که دریای شام از سه سوی محیط زمین طرای بود چنانکه بمقدار نصف میل زمین از ارض طرای بخشکی اتصال داشت و بعد از لشکرکشی بختنصر بدانسوی مردم طرای آن زمین را حفر کرده با آب دریا اتصال دادند بدانسانکه زمین طرای جزیره گشت و آب دریا از چهار جانب آنرا فرو گرفت در هنگام که اسکندر دارا را بشکست بعزم تسخیر شهر طرای که آنرا طیرس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریای آق دنگیز بکنار آنشهر آمد اگرچه مردم طرای در تحت فرمان دارا بودند اما چون غلبهٔ اسکندر را میدانستند رسولان چرب زبان با تحف و هدایای بسیار بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند تا پادشاه یونان ایشان را بحال خود گذارد و از آنجا بار بندد اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود که شهر طیرس جائی با صفاست و اینک دو هزار و چهارصد سال است که روز تا روز بر آبادی آن افزوده و ما را از برای تماشا از عبور بدانجا گزیر نیست روزی چند آن بلده را محط رحال خواهیم ساخت رسولان اهل طرای زمین خدمت بوسیده مراجعت کردند و چون خبر ورود اسکندر را بزرگان

شهر رسانیدند ایشان گفتند که این رای ناصواب باشد چه بعد از ورود لشکر اسکندر بدین شهر از مرد و مال اثری نخواهد ماند لاجرم ما چندانکه توانیم حفظ خویش خواهیم کرد و دل بسته خود را بچنگ دشمن نخواهیم گذاشت این بگفتند و طرق و شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر مسدود نمودند خشم بر اسکندر مستولی شد و در تسخیر آنشهر لجاجت گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نموده مردم آن بلده را بمحاصره انداخت در این وقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان مشورتخانهٔ اسن با دارا پیمان محکم کرده اند که ملازم خدمت او باشند و بدو حضرت مصاف دهند یعنی هیچ در عزیمت اسکندر سستی نینداخت و فرمود تا شهر طرای را مسخر نسازم از پای ننشینم کاری نکنم و هفت ماه تمام در کنار آنشهر نشست عاقبة الامر فرمان داد تا لشکریان سنگ و خاک با آب دریا ریختند و آن زمین را که اهل طرای با آب برده بودند دیگر باره با خاک انباشته کردند و لشکر را از کنار بحر بزمین طرای کشید اهل طرای کس بدولت کریج فرستادند و از ایشان یاوری جستند و چون مردم کریج چنانکه مذکور شد در این وقت مقهور سپاه اغاسا کل بودند اعانت ایشان نتوانستند کرد لاجرم اهالی طرای از قحط نان و بلای غلا دروازه‌ها بگشودند و لشکر اسکندر بدان بلده درآمده برحسب فرمان دست بقتل و غارت برآوردند و آن جماعت را بکیفر نافرمانی مکافات عمل در کنار نهادند آنگاه ملک یونان عزم تسخیر بیت المقدس فرمود چه آن زمان که مشغول محاصرهٔ طرای بود بنی اسرائیل لشکر او را به آذوغه و علوفه مدد نکردند و در سپاه اسکندر از تنگی خورش کار بصعوبت میرفت و چندانکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که قریب بطرای بود حکم فرستاد که حمل و نقل خوردنی بلشکرگاه دهند مفید نیفتاد و عمال دارا فرستادگان او را از پیش براندند لاجرم اسکندر با خشم و کین فراوان بسوی بیت المقدس تاختن کرد و کنار آن بلده را لشکرگاه ساخت آل اسرائیل دروازه‌ها را مسدود کرده محصور شدند و چون روزی چند برآمد کار بر ایشان تنگ شد و دهشت آنجماعت را فرو گرفت چه دانستند که هر روز پادشاه یونان آنشهر را مسخر کند مانند مردم طرای عرضهٔ هلاک و دمار خواهند بود در این وقت عدو که او را شمعون صدیق مینامیدند و نسب با یهوشع کاهن داشت و یهوشع مردی صالح بود که او را با دو تن که بکذب دعوی نبوت داشتند بختنصر در آتش انداخت آن دو تن بسوختند و یهوشع بسلامت از آتش برآمد و از آنجا که گویند تر و خشک با هم سوخته شود بهر حال آن دو تن کاذب مقداری از گوشه جامهٔ یهوشع نیز سوخته شد و این واقعه بعد از حرق اصحاب دانیال ع بود چنانکه مذکور گشت بالجمله عدو با بنی اسرائیل گفت که دروازه بگشائید و مرا رخصت دهید تا بطلب شفاعت نزد اسکندر شوم اگر مرا کشتن فرماید در راه خدا سهل باشد و اگرنه شما را از این مهلکه برهانم مردم سخن او را صواب شمرده اجازه دادند که نزد اسکندر شود پس عدو که در این وقت رئیس خدمهٔ بیت الله بود از بیت المقدس بیرون شده بلشکرگاه اسکندر آمد و رخصت بار حاصل کرده بخدمت او شتافت اسکندر چون چشمش بر عدو افتاد از جای خویش جستن کرد و او را در کنار خویش بنشاند و عظیم محترم بداشت عدو از حضرت وی عفو جرایم بنی اسرائیل را مسئلت نمود اسکندر فرمود که با سه شرط مسئول ترا باجابت مقرون دارم نخست آنکه بنی اسرائیل خراج مملکت خویش را همه ساله انفاذ درگاه دارند دوم آنکه هر فرزند نرینه امسال در خانهٔ کاهنان و خدام بیت الله متولد شود نام او را اسکندر گذارند شرط سیم آنست که بنی اسرائیل غلبهٔ مرا در سلطنت تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را عدو بپذیرفت و بنی اسرائیل غلبهٔ اسکندر را بر دارا و مملکت ایران تاریخ کردند چنانکه تاکنون در میان ایشان باقی است و در این هنگام که هزار و دویست و شصت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله میگذرد دو هزار و یکصد و پنجاه و چند سال شمسی بتقویم بنی اسرائیل تاریخ اسکندریست مع القصه بعد از آنکه عدو از نزد اسکندر بیرون شد اعیان درگاه معروض داشتند که سبب چه بود که عدو را بحضرت چندین عظمت یافت و هرچه خواست پذیرفته آمد اسکندر فرمود که هرگاه من بجنگی شدم در پیش روی سپاه خویش سواری مشاهده میکردم که بجانب خصم حمله میبرد و این علامت فتح بود و هرگز آن سوار را نشناختم این زمان که عدو را ملاقات کردم شمایل او را

زیاده و نقصان چون آنسوار دیدم از نیروی از فرمان او کدر نتوانستم کرد اما عدد چون وارد بیت المقدس گشت مژده عفو رسانید و پیشکشی لایق با انضمام بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام بحضرت اسکندر فرستاده و آن کتب را پادشاه یونان نزدیک ارسطاطالیس انفاذ داشت و ارسطو آنکلما ترا از زبان یونانی ترجمه کرده بمطالعهٔ آن از علوم حکمت و طب بهرهٔ تمام حاصل کرد گویند در سال غلبهٔ اسکندر قبل از ورود او به بیت المقدس عزرا علیه السلام از جهان فانی بجهان جاودانی رحلت فرمود اما اسکندر چون از کار بیت المقدس بپرداخت عزیمت تسخیر مصر فرمود سنبلاط حورانی که در ذیل قصهٔ عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد با جمعی از بزرگان قبایل بر سر راه اسکندر آمد و زمین خدمت ببوسید و درخواست نمود که چون پادشاه یونان تسخیر مملکت مصر فرماید اجازت دهد تا ایشان در اراضی اسکندریه بنیانی مانند بیت المقدس برآورند و در آن بیت الهی دیگر رسم کنند اسکندر ایشان را رخصت داد و چون ارض مصر را بگرفت ابجماعت در آنجا مسجد اقصائی برای خود بنیان نهادند اکنون بر سر سخن رویم چون اسکندر از بیت المقدس کوچ داد و اراضی شام را بتحت فرمان کرد بجد و مصر تاخته نخستین بر سر بلدهٔ قار آمد و در آن شهر باطیس نام مردی از جانب دارا حکومت داشت چون خبر ورود لشکر بیگانه را اصغا فرمود حکم داد تا مردم او فراهم شده بحراست قلعه و باره مشغول شدند و اسکندر فرمود تا لشکریان بدان بلده تاختن برده با قهر و غلبه آنشهر را بگرفتند و بحکم اسکندر مردم را بکیفر نافرمانی قتل کرد چنانکه بیشتر از خلق آنشهر مقتول گشت

5280 جلوس اسکندر در مصر پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

چون خبر تسخیر قار المصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارا بیمنازعه بخدمت اسکندر شتافته بپادشاهی او رضا دادند و ملک یونان بیزحمت جنگ دارد مصر گشت و چون در مملکت مصر استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان شهر اسکندریه فرمود و دور و قصور آنرا بانجام برد و منارهای بلند بدان قانون که ذوالقرنین اکبر کرده بود برآورد و بصوابدید حکما که ملتزم رکاب بودند آیینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که ورود لشکر بیگانه و کشتی عدا از مسافت بعیده از آن آیینها پدیدار میگشت و چون آن بلده در کنار آب دریا و رود نیل بود از مرور کشتیهای بازرگانی در زمانی اندک آبادان گشت چنانکه در بیروز کار نیز بدان نام و نشان باقی است و بر بحیوی

دستع

آنشهر که بیابانی خطرناک بود معبدی بنام حوپه تر برآورد و با سران سپاه بزیارت آن بنا شتافته مراسم عبودیت بپایان برد و از انجام راجعت کرده کار مصر را بنظم و نسق فرمود و از جانب خود حاکمی برگماشت آنگاه از مصر کوچ داده دیگر باره بشهر طرای آمد و ساز و برگ لشکر را بکمال مهیا ساخت تا با دارا مصاف دهد و مملکت ایران را یکباره فرو گیرد در اینوقت از نزد بزرگان مشورتخانه آتن چند تن رسول چرب زبان در رسید و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهاده درخواست نمودند که پادشاه از گناه آنمردم که در نهانی با دارا آشنائی افکنده بودند درگذرد و عصیان ایشانرا ندیده انگارد اسکندر ملتمس بزرگان مشورتخانه را باجابت مقرون داشت و بر جرایم گناهکاران رقم عفو درکشید و مردم آتن را امیدوار ساخت

5280 ظهور ابالمیخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابالمیخس حکیم

ابالمیخس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و او در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا حاصل بودی و طالبان علم را با شعهٔ ضمیر فروغ بخشیدی چندانکه در مملکت یونان بلند آوازه گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس میفرمود و از شاگردان او محسوب بود و بعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمه کرده از جمله باریرمیاس را که عبارتست از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیصی نوشته و کنون آن کتاب در میان مردم پدید نیست

5281 جنگ سیم اسکندر و غلبهٔ با ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون اسکندر در شهر طرای تجهیز لشکر و اعداد سپاه فرمود بعزم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود و وارد طانکس گشت و چون معلوم کرد که دارا در اربلا لشکرگاه ساخته و یک ملیان مرد سپاهی که عبارت از ده کرور باشد ملتزم رکاب اوست حکم داد تا چهار روز لشکر در طانکس توقف نموده کار خود را انتظام کردند و از آنجا کوچ داده تا ارض اربلا فرود شدند و در آنجا لشکرگاهی بقانون برآورده گرد آنرا استکری بنهایت متین کردند آنگاه مردم پیر و ناتوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته خود بیستی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن سواره بعزم جنگ دارا از آنجایگاه بیرون شد و حکم داد که لشکریان بجز آذوقه اندک و آلات حرب چیزی با خود حمل نکنند و چون یک نیمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نوردید تلّی بزرگ پدیدار گشت اسکندر اسب بزد و بر سر آن تل برآمده لشکرگاه دارا را از آنسوی مشاهده نمود که چندانکه نور بصر را گذر بود بر مرد و مرکب میگذشت اسکندر زمانی دیر بهی با خود می اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیشان تاختن کند از قانون حزم بیرون است پس لشکریان را فرمود تا در آنجا فرود شدند و صنادید سپاه را برای مشاوره حاضر ساخته انجمنی برآراست و هر کس سخنی گفت عاقبت پارمینا که سردار بزرگ بود بر پای خاسته عرض کرد که صواب آنست که چند تن مرد دلاور از لشکر بیرون شده بجانب ایشان نزدیکی کند که رسم و روش آن جماعت را باز داند و باز آید تا در میدان جنگ کار بر بصیرت بود این سخن در حضرت اسکندر پسندیده افتاد و خود که از دیگر مردم بمردی و دلاوری برتری داشت با چند تن از گزیدگان سپاه اسب برجهاند و بنزدیکی لشکر دارا رسیده از رسوم و نظام ایشان وقوف حاصل کرد و باز آمده مردم را نوید ظفر داد و سرهنگان سپاه را بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و فرمود تا لشکر را در فراز آن کوه بیاسایند و فردا پگاه جنگ دراندازند و از آنسوی چون دارا از ورود لشکر دشمن آگهی یافت صبحگاه صف برکشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود که در آن عرصه بر یک صف شوند بفرمود گروه گروه از پس یکدیگر بایستادند و جمله را از دو بهره ساخت و خود با پانزده هزار سوار جرار و شاهزادگان و غلامان خاصه در قلب صف اوّل جای گرفت و چندانکه از لشکر یونان در میان سپاه ایران بود فرمود تا در میمنه و میسره لشکر جای گرفتند و از اعیان ایران سرداران بزرگ بر میمنه و میسره بگماشت و با اینهمه بسبب کثرت مردم و فزونی لشکر بدان نظام که لایق بود موافق و موفق نیامد سواره و پیاده با هم مختلط شدند و عرادهای جنگی را از پیش روی سپاه بداشتند و فیلهای کوه توان را از دنبال جای دادند و لشکر ترکمان را که مردم انگریز سیطیا گویند و اهل عراق را که بکطریانا منند با قبایل کبی و دو سیا بفرمان دارا در مقدمة الجیش بایستادند و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دهند که بلشکرگاه درآیند و از دنبال ایشان درآمده آنجماعت را محصور دارند و از میان برگیرند و لشکر دارا بر چهار بهره بودند بعضی را آلت حرب شمشیر بود و برخی را نیزه و گروهی با تبرزین بودند و جماعتی چوبهای گران در دست داشتند و آماده قتال بودند اما سپاه دارا از اکثر اطراف بود و از لشکر اسکندر رعایت هر اسناک بودند خاصه آنجماعت که در جنگ غرانکس و اسس حاضر بودند علی الجمله اسکندر نیز بیست و دو هزار تن از لشکریان خود را بر دو بهره کرد و هر بهره را بقانون نظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بداشت و جمعی را که آلات جنگ ایشان گران بود از قفای آنگروه جای داد تا در حفظ و حراست ایشان قیام نمایند و سوارگان سپاه را در میمنه و میسره بگماشت و حکم داد که با تیر خارا شکاف اسبهای عراده را با خاک دراندازند و چون اسکندر دانست که گزیدهٔ سپاه دارا در قلب جای دارند لشکر خود را فرمود تا بسوی میسره حمله برند چون لشکر اسکندر بجانب میسره روی آوردند دارا حسن تدبیر او را دانسته که از جنگ روی بر روی بر تافت میسرهٔ سپاه خود را حکم داد تا قریب بقلب شوند و جنگ اسکندر را بقلب اندازند مع القصه نائرهٔ حرب بالا گرفت و ترکمانان که مقدمة الجیش لشکر دارا بودند اسب برانگیختند و با سوارهٔ سپاه اسکندر جنگ دراند اختند زمانی برنیامد که ترکمانان شکسته شدند و راه فرار

پیش گرفتند دارا چون چنان دید حکم داد که عرادهای جنگی را بتازند و لشکر دشمن را در هم نوردند چون عراده‌ها بجنبش آمد کمانداران یونان باخدنگ خارا در اسبهای عراده را بخاک درانداختند چنانکه عراده‌ها از رفتن بماند دارا چون چنان دید از قلب سپاه بجنبید چون سواره و پیادهٔ ایران مختلط بود کار لشکر از آن تاختن پریشان گشت و اسکندر با مقدمة الجیش بدیشان تاخته از دنبال او پیادگان با نظام فالنکس نیز در رسیدند و جنگ در پیوستند چنانکه کار بر ایرانیان تنگ شده راه هزیمت پیش گرفتند دارا نیز مجال درنگ ندیده از پیش بگریخت و هنوز پارمینا که در میسرهٔ سپاه اسکندر بود با ایرانیان جنگ در میان داشت و سپاه ایران گرد او را فرو گرفته عظیم کوشش مینمودند اسکندر چون حال ایشان را بدانست جمعی را از قلب لشکر باعانت پارمینا فرستاد و در اینوقت دارا که از میدان گریخته بود چون حال اسکندر را معلوم کرد و دانست که در قلب لشکر مردمی اندک باقی مانده اند گروهی از سوارهٔ هند و ایران از آنجانب قلب مأمور داشت و ایشان اسب انگیخته با اسکندر درآویختند و پادشاه یونان جمعی از جنگجویان را که از آلات جنگ گرانبار بودند حکم داد که با سپاه ایران و هند جنگ درانداختند و مردانه کوشیده ایشان را بکشتند آنگاه اسکندر خود بجانب میسره باعانت پارمینا تاختن کرد و با لشکر هندیان و بکطریا و پارس که بدانجانب بودند جنگ بپیوست و در این کارزار شصت تن از سرداران بزرگ یونان مقتول گشتند اما با اینهمه مردم یونان ظفر جستند و ایرانیان را یکباره هزیمت کردند و در این مصاف چهل هزار تن از لشکر ایران و پانصد تن از سپاه اسکندر عرضهٔ هلاک گشت و مبلغ چهل ملیان زر و سیم و آلات و اوانی زرین و سیمین و جواهر شاداب و اشیای نفیسه غنیمت مردم یونان گشت که آن را بر بیست هزار استر و پنجهزار نفر شتر حمل کردند و بعد از این فتح ممالک بابلونیا و سوزیانا و پرسپیس که بعراق عرب و خوزستان و فارس مشهور است مسخر اسکندر گشت و دار الملک این ممالک که بابلان و سوزا و پرسیپس که عبارت از تخت جمشید است بحت فرمان آمد و کار ایرانیان چنان بپایان گشت که دیگر نیروی مقابلهٔ اسکندر نداشتند

غلبهٔ اسکندر بدارا پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

چون اسکندر یکباره سپاه ایران از هزیمت کرد بشهر بابل درآمد و مردم آن بلده که از عمال دارا بصعوبت روز میبردند از ورود اسکندر بنهایت شاد و مسرور شدند و پس از آنکه از بابل بشهر سوزا که اکنون بشوشتر مشهور است درآمد و در آن بلده دفینهٔ از دارا بدست اسکندر افتاد که پنجاه هزار طالینت زر خالص عاید گشت که هر طالینت عبارت از دویست دینار زر باشد و در ایام توقف اسکندر در شوشتر شش هزار تن پیاده و پانصد تن سواره از ماکادونیه در رسیده ملحق بپاه وی گشت و در اینوقت بعرض اسکندر رسید که دارا به اراضی میدیا که عبارت از آذربایجانست گریخته و بعضی از ممالک عراق عجم نیز بزیر فرمان اوست اسکندر متعرض او نشده نخست بسوی اصطخر و پرسپیس عبور فرمود و بعضی از لشکریان ایران که در حضرت او نافرمانی کرده بجبال شامخه گریخته بودند در حین عبور همگی را کیفر داده مطیع و منقاد فرمود و در ایام توقف در اصطخر و پرسپیس ضجیع اسکندر که او را طیس نام بود و پیوسته کین ایرانیان در دل میداشت شبی شوهر را مست و طافح یافته بخدمت او شتافت و معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونان را خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل باقی نمیگذاشتند هرگاه پادشاه را سر مکافات باشد من چنان خواهم که بکیفر آن کیفر بدیشان دهم و آن چنانست که فرمان دهی تا درهمین شب لشکریان شهر اصطخر را خراب کنند و آتش درزنند مع القصه در مستی حکم از اسکندر بستد و سپاه را فرمود تا در آنشب اموال مردم را که یکصد و بیست هزار طالینت بقلم آمد برگرفتند و بر استر و اشتر حمل کرده از شهر بدر بردند آنگاه تمامت اصطخر را که سالها دار الملک ملوک ایران بود خراب کردند و آتش درزدند و تخت جمشید را بسوختند و ویران ساختند چنانکه هنوز آثار آن حرق و تخریب باقی است بالجمله روز دیگر خبر رسید که دارا در اکباطانا که اکنون بقلمرو همدان مشهور است سکون داده اسکندر ساز سپاه کرده بدانجانب

کوچ داد و مدت پانزده روز هر روز ده فرسنگ راه قطع مسافت نموده در آن اراضی فرود شد و معلوم شد که دارا خبر تاختن اسکندر را اصغا فرموده پنجروز قبل از ورود او فرار نموده پس اسکندر روزی چند در آنجا توقف فرمود و از حال لشکریان باز پرسی بسزا فرمود سواره طسالیا را که در هر نا و رد زحمت فراوان دیده بودند با یصال مرسوم و بذل عطا خوشدل ساخته بعلاوه دو هزار طالینت زر با نعام ایشان مقرر داشت و آن جماعت را شادکام رخصت انصراف داد تا یکچند مدت در خانهای خویش آسوده و غنوده باشند آنگاه امرای درگاه و سران سپاه و عموم لشکریان را حاضر ساخته فرمود که ما را در حق هیچکس حکومتی بشایگان نباشد هر کرا دل بسوی ماست و ملازمت حضرت ما را طالب است نام او را در دفتر چاکران برنگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند و هر کرا میل آن باشد که از ملازمت خدمت استعفا جوید و با خانهٔ خویش شود هم با او سخنی نخواهد بود عموم لشکریان پیشانی بر خاک نهادند و ملازمت رکاب را اختیار کردند و طبقهٔ از مردم که عزیمت وطن نمودند هم ایشان را مطلق العنان ساخته با انعام و افضال خسروانی رخصت انصراف داد آنگاه مردی از بزرگان ایران که آقتی و اطیس نام داشت و روزگاری دراز بحکم دارا در قلعهٔ شوشتر محبوس بود بفرمودهٔ اسکندر از حبس نجات یافته بایالت و حکومت آذربایجان مفتخر گشت و از پس این واقعه پادشاه یونان با مردان مبارز بطلب دارا کوچ داده وارد شهر ری گشت و دارا از آنجا در تنگی کسپیان که عبارت از کنار دریای خزر است گریخت و از آنجا عبور کرده از اراضی گرگان بسوی خراسان شتافت در رفت چنانکه مذکور شود

جلوس اسکندر در مملکت ایران پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

از آنگاه که لشکر ایران در ارض اربلا شکسته شد هرگز آن اجماع که درخور جنگ اسکندر باشد فراهم نگشت اما چون دارا بطرف خراسان گریخت و از جانب بنادبس که یکی از بزرگان درگاه بود و حکومت اراضی خراسان و بلخ داشت بخدمت شتافت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزار تن از لشکریان فلاخن افکن و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان از مردم عراق بودند بر سر دارا گرد گشتند دارا عزم کرد که با آن لشکر بجانب عراق آمده دیگر باره سپاهی درخور جنگ فراهم کند و چند منزل کوچ داده هم از نیمه راه پشیمان گشت و مراجعت کرد و گفت در همین اراضی نشیمن کنم و چون اسکندر بدینجانب شود با این سپاه قلیل مصاف دهم در این هنگام بتس با انبرزانیس که هم یکی از بزرگان حضرت دارا بود بهمدستی سازشوری طراز داد و گفت مردم ایران از دارا رنجیده خاطرند و هرگز در راه او کوشش نکنند بهتر آنست که او را از میان برگیریم و خود بکار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از صنادید سپاه را بدین سخن همداستان ساختند مردم یونان در حق بسس بدگمان شدند و از بدسگالی او با خدمت دارا شکایت بردند و عرض کردند که صواب آنست که در اینمدت نصرت حافظ و حارس پادشاه ایران لشکر یونان باشند دارا سخن ایشان را از صواب نشمرد چه اندیشید که مردم یونان زمین دور نباشد که هوای اسکندر جویند و چون فرصتی بدست کنند بجهت قرب یادی مرا گرفتار سازند لاجرم بعد از سه روز بسس و انبرزانس و جمعی دیگر از بزرگان همدست و همداستان شده بر دارا بشوریدند و او را گرفته با زنجیر زرین ببستند و در تختی نهاده بر پشت استران حمل کردند و پوشش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ندانند که آن نشیمن داراست آنگاه بجانب عراق کوچ دادند و لشکریان جملگی بسس را بسپهسالاری و سلطنت سلام گفتند جز سپاه یونان که سر از اطاعت او برتافته با اراضی پارطیا فرار کردند اما از آنسوی چون اسکندر وارد باطانا گشت کس بپیش کلیطس که بواسطهٔ ناتندرستی او را در شوشتر گذاشته بود فرستاد و شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل ماکادونیه در نزد او بود طلب فرمود و پس از ورود ایشان از باطانا کوچ داده یازده روز بزمین ری آمد و جمعی از مردم او بسبب استعجال در راه بازماندند و برخی پایمال هلاک شدند علی الجمله اسکندر نخستین با شصت تن از خاصگان خود دارا در ری کردیده پنجروز در آنجا توقف فرمود تا لشکریان برسیدند و کار ایشان را انتظام و نسق کرده از ری کوچ داد و از راه کسپیان عبور کرده وارد پارطیا

کشت و در آن مقام از اعیان و بزرگان ایران نامه رسید که ایرانیان عزم گرفتن دارا کرده‌اند اسکندر بعد از اصغای اینخبر لشکر را بقراطریس که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران جرار بجانب بسس تاختن برد و سه روز و سه شب تاخت روز سیم بدهی فرود شد که شب پیش لشکرگاه بسس بوده و معلوم کرد که بسس دارا را گرفته محبوساً با کجاوه برده و مردم ایران او را بسلطنت برداشته‌اند اسکندر بی توانی از آنجا کوچ داد و با جمعی از سواران گزیده از دنبال بسس تاختن کرده روز دیگر با لشکر او دچار شد و سپاه بسس چون مردم اسکندر را بدیدند بی آنکه معلوم کنند که ایشان چه کسند روی بهزیمت نهادند بسس چون اینحال بدید از کرده پشیمان شد و با جمعی از بزرگان سپاه بخدمت دارا آمده زبان بمعذرت برگشود و عرض کرد اینک ایرانیان از برای حراست مملکت این چاره اندیشیدیم و ترا گرفتار ساختیم اکنون که مفید نبود اینک اسب جنیبت حاضر است برنشین تا راه فرار پیش گیریم دارا گفت هرگز از این تخت بیرون نشوم و اکنون تن زندگی نخواهم بسس چندانکه ابرام و الحاح نمود دارا از تخت بدر نشد عاقبة الامر غضب بسس و دیگر بزرگان غلبه کرد و تیغ برکشیدند و دارا را زخمهای کاری رسانده بینداختند و بر اسبهای خود سوار شده فرار کردند از قفای ایشان سپاه اسکندر در رسید و از دنبال آن جماعت همی تاختند و در این ترکتاز جمعی از آن خیانتکاران مقتول گشتند در اینوقت اسبهائی که تخت دارا را میکشیدند از جاده بیرون شده هشتصد ذرع از راه یکسو شدند و در نزدیکی دیهی بکنار چشمه ایستادند از قضا پولسطاطیس که یکی از بزرگان ماکادونیه بود بکنار آن چشمه عبور فرمود از غایت عطش فرود شده تا لبی آب بنوشد و چون خود از سر بر گرفت که پر آب ساخته بیاشامد ناگاه ناله حزین بگوش او رسید بی توانی برخاسته بسوی آن بانگ بشتافت و دارا را در میان تخت قریب بسکرات موت یافت چون چشم دارا بر او افتاد نخست از وی جرعه آب طلبیده بیاشامید آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایای خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شده معلوم باد که من اکنون با دست تهی از جهان بیرون میروم از من با سکندر سلام برسان و بگو من از تو راضی و شاکرم چه از آن زمان که زنان و فرزندان من اسیر و دستگیر تو شده جز نیکوئی با ایشان روا نداشته در نفس بازپسین از خدا میخواهم که ترا پادشاه روی زمین کند و از تو خواستارم که بعد از من دختر من روشنک را بحباله نکاح درآوری و بر مملکت من بیگانه را مسلط نکنی و قاتلان مرا بمکافات عمل در کنار نهی این بگفت و دست پولسطاطیس گرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر رسی دست خود را بجای دست من با و داده بر دست او بوسه زن که من الحال جز دست تهی چیزی با خود نمیبرم بعد از گفتن این کلمات حال دارا دیگرگون شده پولسطاطیس او را در بر کشید که باشد بحال خود آید همچنان در بر او جان بداد و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدانجا عبور نمود و چون بدید که پادشاه ایران رحلت بدیگر سرای برده جامه بر تن بدرید و بانگ ناله و شیون برداشت و از پس سوگواری جسد دارا را بآئین پادشاهان با خاک سپرد و کار مملکت پارتیا را نظم و نسق کرده لشکر را نیز بکفایت قراطریس سردار گذاشت و خود با گزیدگان سپاه عزیمت هرکانیا که عبارت از مملکت مازندران است فرمود و از شعب کوهستان راه سپردن گرفت و حکم داد که قراطریس با لشکر از راه راست بدانسوی شود و چون خبر ورود اسکندر بمازندران رسید صغار و کبار آنمملکت باستقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند و چون خبر تسخیر مازندران در آریا که عبارت از هرات است شایع گشت ساطی بازرانیس که از جانب دارا حکومت هرات داشت باتفاق بزرگان آنمملکت نامه از در ضراعت بحضرت اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نموده از ورطه بیم و بلا رستند و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد و پس از ورود بدان اراضی ساطی بازرانیس را بحکومت آنمملکت سرافراز ساخت و خود بر تمامت ایران پادشاهی یافت و در اینوقت که بلده هرات لشکرگاه اسکندر بود و در حضرت وی معروض افتاد که مردم ناروی که بلده‌ایست بر یکسوی هرات بامید استواری قلعه و صعوبت عبور از طرق و شوارع

آنشهر سر از فرمان برتافته‌اند و طریق طغیان و عصیان پیش گرفته‌اند اسکندر ساز سپاه کرده بدانجانب کوچ داد و چون خبر لشکرکشی پادشاه یونان در باروی شهر شد مجال خودداری در مردم آن بلده نماند لاجرم بقدم ضراعت بحضرت اسکندر شتافته استرحام نمودند و پادشاه یونان جرایم ایشانرا معفو داشت اما از آنسوی چون بسس اراضی ایرانرا از وجود اسکندر تهی یافت با ساطی بازرانیس حاکم هرات پیمان محکم کرده سر بسلطنت برآورد و نام خود را ارتکزرکسیس نهاد و حکم داد تا هرکس از سپاه یونان بفرموده اسکندر در بلاد و امصار ایران بحفظ و حراست مشغول بود مقتول ساختند چون اینخبر باسکندر رسید بکردار هژبر غضبان از باروی بسوی هرات کوچ داد ساطی بازرانیس چون اینخبر بدانست از هرات گریخته بنزدیک بسس آمد و اسکندر چون در این کرت وارد هرات گشت ارساقیس را که یکی از بزرگان آن بلده بود بایالت برگزیده و حکومت هرات را بدو تفویض نمود و خود با گروهی از لشکریان برای قلع و قمع قبایل زرنگی که با ساطی بازرانیس همدست و همداستان بودند بیرون شد اینخبر چون بدیشان رسید از میان آن قبایل بیرون گریخته از رودخانه اندس که عبارت از رودخانه اتک است بگذشت و از آنسوی رودخانه آرامگاهی اختیار کرد مردم پنجاب گفتند ساطی بازرانیس را گناه فراوانست نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک بوده دیگر آنکه اسکندر که او را بایالت هرات داد خیانت ورزیده بنزدیک بسس شد و بفرمان او میان قبایل زرنگی آمده و ما اگر اینهمه را ندیده انگاریم و با او از در مدارا شویم بیگمان اسکندر از دنبال او بشتابد و خاک ما را بباد دهد پس بحکم همدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند و پادشاه یونان حکم داد تا سر از تن او برگرفتند در اینوقت سپاه یونان که ملتزم رکاب اسکندر بودند همگی مالی فراوان حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند و روز بکار لهو و لعب میبردند و در تبذیر مال و مخارج ناستوده جدی تمام داشتند چندانکه اسکندر بزبان نصح ایشانرا منع فرمود مفید نیفتاد عاقبة الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند اکنون که اسکندر ممالک ایرانرا تحت فرمان آورد از چه روی ما را رخصت ندهد تا روزی چند بخانه خویش شده دیدار زن و فرزند تازه کنیم چون این سخنان گوشزد اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را گوشمالی بسزا داد و گروهی را با تیغ بگذرانید تا دیگران چنین سخن نکنند و از پس اینواقعه آن وثوق که با سپاه یونان داشت سلب گشت و مردم ایران که بتازگی کمر خدمت بسته بودند در حضرت او معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان بینونت نباشد و در کارها برادرانه روند و هرکس بآئین و شعار بعضی که از پیش داشته کار کند و کسی با او سخن نباشد اما کار سپاه بنظم و نسق یونان باشد خاصه در میدان حرب بنظام فالنکس کار کنند و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده و حکم داد که زبان مردم یونانرا فراگیرند و بنظام فالنکس وقوف حاصل کنند مردم یونان که از حضرت او بارجای فراوان بودند چون وثوق پادشاه را نسبت باهالی ایران مشاهده کردند رنجیده و مأیوس گشتند و اینمعنی را اسکندر بفراست بدانست و یکباره دل با ایشان بدکرد و در حق آن جماعت بدگمان شد فیلوطس را که یکی از محرمان اسرار او بود بخیال خیانتی که از وی ظاهر نشده بود در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر از تن او برگرفتند و همچنان پارمنیا را که سپهسالار بزرگ بود بیگناهی بتیغ بقتل آورد مردم یونان سخت بیمناک شدند جمعی صورت بدروزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ماکادونیه داشتند تا خویشان از حال ایشان آگاه باشند از قضا نوشتهای آنجماعت بدست کارآگاهان حضرت افتاد و جمله را بنظر اسکندر رسانیدند پادشاه یونان آنمردم را طلب داشته با گروهی که در حق ایشان نیز بدگمان بود فوجی کرد و آنجماعت را فوج معذلان نام نهاد تا در میان سپاه شناخته باشند و کسی فریفته ایشان نشود آنگاه سواره یونانرا که همیشه یک سپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و کلیطس و هفسیون را که از بزرگان درگاه بودند بر ایشان سپهسالار ساخت تا اگر یکتن خیال خیانتی اندیشد آن دیگر بعرض رساند چون این کارها بپرداخت برای آنکه لشکریان از کار جنگ بیگانه نیفتند عزم تسخیر مملکت بوقطی و بخارا و سمرقند و خجند و تمام اراضی هیاطله فرمود و سپاه ساز کرده بدانسوی کوچ داد و مردم آنممالک بی آنکه تیغی از نیام برکشند یا تیری از کمان گشاده بحضرت او شتافته جبین عبودیت بر خاک

نهادند و بلده آراخشو یا را بحیطه تصرف آورده زمستان آنسال را در آنجا توقف فرمود در اینوقت مردم هرات چون عرصه را از لشکر اسکندر تهی یافتند دیگرباره ساز مخالفت طراز دادند و سر از فرمان برتافتند چون اینخبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را به تنبیه ایشان مأمور داشت آن جماعت قدم جلادت پیش گذاشته با سپاه اسکندر مصاف دادند عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات بحیطه فرمان آمد و اسکندر در همان زمستان از شهر آراخشو یا کوچ داده به بلده پاراپامیس فرود شد و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از بیابان بسیر عبور کرده از تنگ باب الابواب سر بدر کرده و بارض آذربایجان آمده در آنجد و بنیان شهری متین فرمود و از بیوت و قصور و کوی و بازار و گرمابه و معبد پرداخته کرد و حکومت آنشهر را به پراکسس که یکی از بزرگان ایران بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشکریان که از زحمت سفر خسته خاطر بودند در خدمت او باز داشت تا امر و نهی او را مطیع و منقاد باشند و نام آنشهر را اسکندریه گذاشت و اسکندر در ممالک سیزده شهر بنیان کرد و جمله را اسکندریه نام نهاد از همه بزرگتر اسکندریه مصر است که تاکنون باقیست و اسکندریه دیگر در نواحی یامه بود که بعد به محضه خوانده شد و دیگر در راه هرمز و ارض خوزستان بود و دیگر در بلاد هند و دیگر در آذربایجان و دیگر در کنار نهر فرات و دیگر در ارض بابل و دیگر در ماوراءالنهر و مرو خراسان و دیگر در میان حلب و حماة و دیگر در پنج فرسخی واسط و دیگر در میان مکه و مدینه بالجمله بعضی از آن بلاد اکنون نام دیگر شده و بعضی خراب و ویران افتاده

گرفتاری بسس و قتل او بدست برادر دارا پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بسس چون عرصه ماوراءالنهر را از جیش اسکندر تهی یافت با مردم خود از رود آقسیس که مشهور بجیحون است عبور نموده مملکت بخارا و سمرقند و دیگر اراضی را بحیطه فرمان آورد و هر کشتی که برای گذشتن از جیحون فراهم بود بدست کرده پاک بسوخت و با مردم خود گفت که دارا در اربلا از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده بدانسوی آب با اسکندر مصاف میداد ما هرگز اینکار نخواهیم کرد در کنار جیحون لشکرگاه کنیم و هرگاه اسکندر بهمدان شود که ازین رود بگذرد لشکر او در عبور زحمت بینند و چنان هیامان شوند که بیک تاختن ایشان را از هم بگسلیم چون وی بدینکار بپرداخت و اینخبر بعرض اسکندر رسید با لشکر جرار تاختن کرده ارض خراسان را در هم نوردید و بکنار جیحون فرود شد چون معلوم شد که هر کشتی که از برای عبور از جیحون موجود بوده بفرمان بسس پاک سوخته است ملازمان حضرت معروض داشتند که رودخانه جیحون را که هزار ذراع عرض افزونست بی کشتی نتوان گذشت صواب آنست که پادشاه یونان مراجعت فرموده انجام کار بسس را بدیگر وقت گذارد اسکندر این سخن را وقعی ننهاد و فرمان داد که چندانکه خیک در لشکرگاه بود فراهم کردند و از پوست جانوران چرمها برکشیده و با کاه انباشته کرده در آب افکندند و بدستیاری آن اشیا از جیحون عبور نمودند چون اینخبر گوشزد بسس شد خیمه و خرگاه خویش را گذاشته از لشکرگاه بیرون گریخت دو تن از بزرگان درگاه او نامه بحضرت اسکندر فرستادند که اگر پادشاه یونان گروهی را در طلب بسس گمارد تا از دنبال او پویند ما خود او را گرفته بسته بحضرت آوریم اسکندر فوجی از لشکر را بطلب او فرستاد و لشکریان بسس حسب عده او را گرفته دست بربستند و بدرگاه اسکندر آوردند تا از زحمت او آسوده باشند اسکندر او را بدست برادر دارا که آقساطریس نام داشت سپرد تا بخونخواهی برادر او را کیفر کند اقساطریس فرمود که چهار درخت را که قریب با هم بودند سرها بهم آوردند و با طناب محکم کردند آنگاه هر دست و پای بسس را با سر درختی بربست و فرمود تا آن طناب نخستین را با تیغ قطع کردند تا اعضای بسس از هم جدا شده هلاک گشت و از پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که از آنجمله اسبهای تازی نژاد بود و اسکندر چگلیرا با برای زرکاه و قواد سپاه قسمت فرمود و از آنجا بسوی سمرقند کوچ داده از رودخانه جاکسرطیس عبور فرمود طایفه ترکمانان از اینخبر چون آگهی یافتند همگی فراهم شده بر سر راه اسکندر آمده جنگ در پیوستند هر چند جمعی از سپاه ملک یونان در آن حربگاه تباه گشت اما عاقبت ظفر اسکندر را بود چنانکه آن اقوام را هزیمت کرده پراکنده ساخت و چون از این امور فراغت حاصل ساخت از بزرگان

ایران انجمن

ایران انجمن کرده فرمود اکنون کین دارا را بخواستم و هرکس در خون او مشارکت داشت کیفر دادم اینک روا باشد که بر حسب وصیت دارا روشنک دختر او را بحباله نکاح در آورم اعیان حضرت او را تحسین و تحیت فرستادند و اسکندر جشنی بزرگ برآورده روشنک را که یونانیان راقسانا مند بحباله نکاح در آورد و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب بگذاشت و در شرب خمر بدان عادت که داشت همی فزونی جست و روزی زیاده از طاقت باده ناب بکشیده مست طافح گشت و درشتی غضبی بروی مستولی شد و چون کلیطس سردار نامدار را که هنرهای او مکرر در این کتاب مبارک مرقوم شده بدون عصیانی و جرمی مقتول ساخت و خاطر مردم از نیروی سخت آشفته گشت و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلیطس بنهایت نادم شد و خواست تا نماید که در قتل او خطائی نکرده پس گناهی چند بر او شمردن گرفت و بزرگان درگاه آن سخنان را رواج دادند که دلها از اسکندر نگردد نخست آنکه کلیطس با اسکندر گفت تو پسر فلب نه با دهنیستی اینهمه تکبر و تمرد چرا کنی دیگر آنکه رسم یونانیان را چرا مطموس ساخته و روش ایرانیان را گرفته هم باید تا قانون نخستین زیست کرد و دیگر واقعه که در این سفر برای اسکندر افتاد آن بود که هنگامیکه با ترکمانان ساز حرب در میان داشت چند تن رسول چرب زبان از آن قبایل بحضرت وی آمد و ایشان از نام بلند اسکندر و غلبه وی چنان میپنداشتند که او مردیست که با بنی نوع انسان مشابهت ندارد بلکه دو چندان و سه چندان مردم خواهد بود چون در حضرت او رخصت بار حاصل کرده با خدمت او پیوستند او را مردی چون دیگران یافتند که هنوز در جثه و اندام کوچکتر از بسیاری از مردم بود عجب کردند که مردی با این جثه چگونه تسخیر جهان خواهد کرد آنگاه یکی از آن فرستادگان که داناتر از همگنان بود قدم پیش گذاشته معروض داشت که اگر خداوند بدن ترا باندازه همت و سخاء آفریده دنیا بر تو تنگ میگشت و اگر از همت تو صورتی میکرد یکدست در مغرب و یکدست در مشرق میداشت و با اینجهان سر فرود نکرده رخنه در کار فلک می انداخت ترا با اینهمه بزرگی تعرض با بیچارگان و مساکین چه سود بخشد که بصحراها و زراعتها قناعت کرده ایم و ابدا متعرض سلطنتی و حکومتی نیستیم خداوند گاو و گاوآهن برای ما آفرید که با آن زراعت کرده حاصل آنرا قوت سازیم و بشکر خدای بپردازیم و خدنگ خاراشکاف عنایت فرموده که با آن نیز دفع دشمن توانیم کرد و باج با کس نگذاشته و جام شراب عطا داده که مایه طرب و اسباب سرور ماست و ما از جهان بدین خوشیم و آزار هیچکس نجوئیم اما تو که خود را که خدای اینجهان دانی و گوئی عالمیانرا از تعدی طراران و ظالمان رهائی بخشیم با این کردار خود سرآمد جباران و ظالمانی بگو که مردم لیدیا و سیریا و بطریا و ایران را چه گناه بود که با جمعیت فراوان بر ایشان تاختی و جمیع اینممالک را معرض قتل و غارت در آوردی و هنوز سیر نشده عزیمت هندوستان داری و اینکه بسوی ما تاختن کرده هم جز قتل حواشی و نهب مواشی ما بیچارگان قصد نکرده اگر تو خود را بزرگترین بنی نوع بشر میدانی حفظ و حراست مساکین را واجب شمار و اگر نه یکی چون دیگران خواهی بود و هر قبیله که بدست رأفت و رحمت ملازم خدمت شود نیکوتر از آنست که با تیغ بران بزیر فرمان آید چه آنمردم که از بیم جان سر بضراعت فرود کردند هر روز که توانند روی از طاعت بگردانند کلمات آن پیر سخنور در اسکندر اثر کرد و مسئول آن رسولانرا باجابت مقرون داشت و هر تن را بخلعتی خسروانی خرسند کرده رخصت انصراف داد و در اینوقت بعرض اسکندر رسید که فرمانگذار شهر زنان عزیمت تقبیل آستان ملک یونان نموده و نشیمن آن جماعت بر یکسوی گرجستان در کوه کاکز که مشهور به البرز است بود و تا رودخانه فاسس را بحیطه تصرف داشتند و قانون آن زنان این بود که سالی یکنوبت بشهری که نزدیک با خاک ایشان بود رفته با مردان آنشهر هم بستر میگشتند و حمل گرفته ببلاد خود مراجعت مینمودند و چون بار مینهادند اگر پسری بود سر او را با تیغ بر میگرفتند و اگر دختر بود بتربیت او اقدام میفرمودند و پستان راست دختران از هنگام طفولیت داغ کرده ناچیز میساختند تا روز جنگ هنگام تیر انداختن زحمت ندهد و پستان چپ را برای شیر دادن اطفال بحال خود میگذاشتند و چنان جامه میپوشیدند که جانب چپ سینه ایشان پیوسته عریان بود و دامن جامهها را بر زبر زانوی خود گره میزدند تا هنگام عبور و مرور چست و چابک باشند و هر تن و حربه

جنگ در دست داشتند بالجمله در اینوقت ثالسطریس که ملکهٔ آنزمان بود چون نام اسکندر را شنید با خود اندیشید که بحضرت او شتافته با وی هم بستر شود و از اسکندر حامله گردد و چون بار بگذارد اگر پسر آرد با خدمت پدر گسیل سازد و اگر دختر باشد در کنار خود بدارد پس با سیصد زن کوچ داده بیست و پنجروز طی مسافت نمود و بلشکرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت که اسکندر مردی چندان و سه چندان دیگران است آنگاه که رخصت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم یافت بالجمله چون پادشاه یونان از تمنای ثالسطریس آگهی یافت از اجابت مسئول او دامن درکشیده سر برتافت و او را فرمود اگر توانی در رکاب ما سفر کنی ثالسطریس معروض داشت که اگر من از مملکت خود دور شوم کار آن بلده بیامان شود و رخصت مراجعت حاصل نمود و مدت سیزده روز در انجاح مهم خود الحاح فرمود تا اسکندر سر برضای او فرود کرده مسئول او را قرین اسعاف داشت و ساعتی با او سر در بالین گذاشت

۵۲۸۲ ظهور اندروماخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

اندروماخس حکیم

اندروماخس حکیم از جمله فلاسفهٔ یونانست کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده و در فنون علم طب حذاقتی بسزا داشته چنانکه ریاست اطبا او را بود و آنگاه که بر معجون مثرودیطوس وقوف یافت بعضی از ادویه آنرا کاست و برخی از عقاقیر بیفزود و از جمله لحوم افاعی بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزودن از معجون اصل گشت

۵۲۸۲ ظهور بلیناس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

بلیناس حکیم

بلیناس از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره و نصیبه داشته و از صنادید شاگردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و هرینج و طلسم سرآمد ابنای روزگار بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدید او در حضرت پادشاه یونان کمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود و آن مرآتی که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افتاد جملگی صنعت خاطر بلیناس بود و از مصنفات او چند رساله بنظر نگارندهٔ این اوراق رسید از جمله کتاب القدیم است و دیگر کتاب علل است که در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب و حکمت الهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را اشاخوس لقب نهاده و آن کلمات را اقس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هرمس ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی داشته و آن کتاب را که بلیناس در سبب پیدائی اشیا نگاشته با خود در سردابهٔ مظلم ببرده و در آن نگریسته بهره ور میگشته

۵۲۸۲ ظهور قریش پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ظهور قریش

ازین پیش پدران پیغمبر آخر الزمان را صلی الله علیه و آله تا کنانة بن خزیمه مرقوم داشتیم و کنانه را پسری بود که نضر نام داشت و بقریش ملقب گشت و در سبب این لقب با وی مورخین را چند سخن است نخست آنکه قریش نام دابه ایست که بزرگترین جانوران دریاست و چون نضر بزرگتر از مردم قبیله بود چنین لقب یافت دیگر آنکه قریش مشتق از تقرش است و تقرش بمعنی کسب و تجارتست همانا نضر را این شیوه بوده است و سخن آخر را که نگارندهٔ این اوراق اختیار کرده آنست که تقرش بمعنی تجمع است و چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرده و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع میشدند از نیروی قریش لقب یافت و هر قبیله که نسب ایشان بنضر پیوندد قریش خوانند گویند نضر روزی در حجر مکه خفته بود در خواب چنان دید که درخت سبزی از پشت او رسته چنانکه شاخهای آن سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اغصان آن از نور تابناکست و شمار شاخهای آن مساوی عدد اولین و آخرین اشیاست و بر آن اغصان قومی سفید روی جای دارند چون از خواب برآمد این صورت را در نزد کاهنی باز نمود تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو حسب و نسب تو مستقر و مقصور خواهد بود و نام مادر نضر بره بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر باشد مع القصه نضر بن کنانه را دو پسر بود یکی

مالک و آن دیگر مخلد و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بود و نسب پیغمبر آخر زمان بمالک پیوندد و مالک را پسری بود که فهر نام داشت و نام مادر فهر جندله بنت حارث بن مضاض جرهمی است و این حارث غیر از ابن مضاض اکبر است. و نسب پیغمبر آخر زمان بفهر منتهی شود و فهر بن مالک را هم نام قریش است و او چهار پسر داشت اول غالب دویم محارب سیم حارث چهارم اسد و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس است نسب پیغمبر بغالب رسد و غالب را دو پسر بود اول لوی دویم تیم و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعه الخزاعیه است و نسب پیغمبر با لوی پیوندد و لوی را چهار پسر بود اول کعب دویم عامر سیم سامه چهارم عوف و مادر کعب و سامه و عوف ماویه دختر کعب بن القین بن جسر بود از قبیلهٔ قضاعه و مادر عامر مخشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بود وقتی در میان سامة بن لوی و برادرش عامر خشونتی واقع شد و از آن کار معادات و مبارات کشید و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلای وطن فرموده آهنگ سوی عمان کوچ داد و آنگاه که بر شتر خویش برنشست که طی مسافت کند ناقهٔ او برای چریدن سر فرو داشت و ماری از خار بن سر بدر کرده لب اشتر بگزید چنانکه در حال بیفتاد و بمرد و چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را بگزید و او نیز بهلاکت رسید و در حین سکرات موت بیتی چند انشاد فرمود و نگارندهٔ اوراق بنگارش یکبیت از آن پرداخت لا ارى مثل سامة بن لؤى يوم حلّوا به قتيلا لناقه اما عوف بن لوی با چند تن از مردم خود بارض غطفان آمد که نسب بغیلان رساند و چون در آن زمین سکون اختیار کرد آن مردم که با وی همراه بودند رخصت انصراف یافتند اما نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله بکعب بن لوی پیوندد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ابو عبیده جراح از فرزندان حارث بن فهر است و سوده بنت ربیعه که از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لوی است سهیل بن عمرو و عمرو بن عبده و هم از این قبیله اند و بنی ناجیه ساسه‌اند از اولاد

۵۲۸۲ ظهور ملوک طوایف چین پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین

چون مدت سلطنت تن وانک بنهایت شد پادشاهی از خاندان جو وانک منقرض گشت کار ممالک چین بپریشانی کشید و از هر گوشه سرکشی سر بدر کرده و بهوای خودسری سر برداشت بعد از آشفته حالی هر کشوری و ترکتاز هر لشکری مملکت چین بر چهارده بخش افتاد و هر بخش را یکی از امرا سلطنت یافتند بدینگونه اول جنگ میشو دویم سوربرنجی سیم سن بانشو چهارم ددنای بای پنجم دی کانک ششم سوس حونشو هفتم سلوه انک هشتم لوحوکونک نهم چیشونجی دهم سوسوداو یازدهم حوسونک جی دوازدهم ساتی شوده سیزدهم کنتاج چهاردهم نانجوکون و چون روزگاری برین برآمد و همچنان کار مملکت آشفته بود هفت تن از بزرگان چین با هم عهد مودت محکم کردند و لشکر آوردند و مملکت را از آن چهارده تن بگرفتند و جمیع آن اراضی را هفت بخش کرده بکار سلطنت پرداختند و نام ملوک هفتگانه چنین بود اول دهی وانک دویم جو وانک سیم جن وانک چهارم سن وانک پنجم سی وانک ششم حو وانک هفتم بار وانک و نیز روزگاری ایشان بکار سلطنت قیام کردند و مدت پادشاهی این هر دو طایفه که کار بر ملوک طوایف سرفت چهارده سال بود و بعد از این مدت پسر سن وانک که یکی از ملوک هفتگانه بود و سن شیخوانک نام داشت لشکری فراوان فراهم کرده مملکت را از آن شش تن که با پدرش در کار سلطنت مشارکت داشتند بگرفت و چون نوبت با او رسید منفرد با سلطنت کرد چنانکه مذکور خواهد شد

۵۲۸۳ عزیمت اسکندر بجانب هندوستان پنجهزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان

چون اسکندر از کار مردم سبطیا و نظم بلاد ترکانان بپرداخت تسخیر مملکت هندوستان را تصمیم داده از آن اراضی سفر کرد و همه جا طی مسافت نمود و بکنار رودخانهٔ اندس که مشهور باتک است فرود شد و در آن اراضی پنج رودخانه است اول هیس دویم اریکنس سیم هدرونتس چهارم هیفیس پنجم ستنکلس و اینجمله چون با هم اتصال یابد آنرا رودخانهٔ اتک نامند و شهری که این رودخانه از آن جاریست پنجاب نامند علی الجمله چون اسکندر بحوالی پنجاب آمد هفت روز بجهت آسایش لشکریان حکم داد که چتر و سپاه

گشته جسری متین بر آن رودخانه ببندند تا پادشاه و لشکر از آن بآسانی عبور توانند کرد و هفستیون از پیش تاخته این خدمت بپایان برد
پادشاه یونان با تمامت لشکر از رود اتک بگذشت در اینوقت تکسیلس که در اراضی میان اتک و رود هیسپس حکومت داشت و در
با پورس حاکم آنسوی هیسپس خصومت بود برای ظفر جستن بر خصم سی زنجیر فیل و هفتصد تن سواره و پنج هزار تن پیاده همراه داشته بحضرت
اسکندر پیوست و پیشکشهای لایق پیش گذرانید و اظهار عقیدت و چاکری نمود و آن لشکر را ملازم خدمت ساخت که سفراً و حضراً
خدمتگذار باشند اسکندر فرمان داد که در آن اراضی دارالشفائی بنیان کردند و بیماران و علیلان لشکر را در آنجا جای داد و فرمود که
جسر را از رودخانه نخستین برگرفته بر سر رود هیسپس استوار کنند و لشکریان از آن عبور نموده با پورس که از جانب فور پادشاه هندوستان
حکومت آن سامان داشت مصاف دهند و سپاه اسکندر بکنار رودخانه هیسپس آمده خیمه و خرگاه برافراختند چون پورس از این خبر آگهی یافت
مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانسوی رودخانه در برابر لشکر اسکندر فرود شد و این هنگام آفتاب در برج سرطان بود و از
حرارت هوا هر برف و یخ که در کهسارها بود گداخته آب رودخانها طغیانی عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند زنجیر فیل بداشته
بود که اسبهای لشکر اسکندر از دیدار آن جانوران رمیده هرگز بدانسوی آب عبور نمیکردند اسکندر چون آنجمله را مشاهده کرد این خبر را در میان لشکر
مشتهر ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشیمن خواهد بود چندان که آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد و حکم داد تا آذوقه و علوفه
از هر آبادی بلشکرگاه حمل کردند چون روزی چند بر این بگذشت آوازه در انداخت که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس
خواهد شتافت و پورس این خبر شنیده از برای مدافعه مهیا میگشت چون چند شب این خبر را بکذب انتشار داد و هر شب پورس مردمش را
تا صبحگاه بحراست خود زحمت داد این معنی از نظر پورس محو گشت و غافل نشست ملک یونان چون خصم را بغفلت در انداخت لشکرگاه
خویش را بقراطرس سردار سپرده فرمود چون من بدانسوی آب شدم پورس بمدافعه بیرون خواهد شد اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم بجنگ من تاخته از آب
با لشکریان عبور کن و در حربگاه حاضر باش و اگر با سپاه اندک بسوی من تازد در لشکرگاه خویش بپای و جمعی از سپاهیان را با اتلس که یکی از سرهنگان
بزرگ بود سپرده فرمود چون معلوم کردی که لشکر ما از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز بیدرنگ از آب عبور کن و در میدان جنگ نبرد ده
آنگاه چهار فرسنگ بنشیب لشکرگاه آمده چه در آنجا گذرگاهی گمان برده بود که در کنار کوهی کوچک درختستانیست و در برابر آن کوه جزیره خالی
از سکنه در میان رودخانه است با آنجماعت اسکندر با سواره و پیاده که با تکسیلس همراه بود و گروهی از نظام فالنکس چهار فرسنگ بنشیب لشکرگاه تا جنب
بکنار گذرگاه رودخانه آمد و از قضا آن شب ابری متراکم برخاسته هوا را تیره ساخت و رعد و برق در انداخت و اسکندر با کشتیهای کوچک
و بعضی اشیا که برای عبور فراهم کرده بود از آب بگذشت و با لشکریان بدان جزیره درآمد و گمان برد که آب بنهایت شده و با خشکی پیوسته
چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده و هنوز بخشی از آب باقی است اسکندر دیگرباره پیشتر از همه سپاهیان بآب درآمد و مردم تو در پی گشته
از دنبال او رخت در آب افکندند و از رودخانه بگذشتند در اینوقت یکی از دیده بانان پورس بدین معنی وقوف یافته باستعجال تمام خود را
بدو رسانید و از رسیدن لشکر اسکندرش آگهی داد و پورس پسر بزرگ هزار تن پیاده و یکصد و بیست عراده جنگی به پسر خود سپرده و ایشانرا
بجنگ اسکندر فرستاد پادشاه یونان چون از کار ایشان خبر شد لشکر را بنبرد فرمان داد تا بدان جماعت تاختن برده بیشتر از آن گروه را بتیغ
بگذرانیدند و پسر پورس نیز در معرکه جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پسر و ترکتاز اسکندر خبر شد جمعی از لشکریان خویش را برای جنگ
قراطرس در لشکرگاه باقی گذاشت تا اگر او از آب عبور کند مصاف دهند و خود با سی هزار تن پیاده و چهار هزار سواره و سیصد عراده
جنگ و دویست زنجیر فیل برای مقابله اسکندر میان بربست و با آن اعداد بعرصه وسیع درآمده و صفوف لشکر راست کرد و اسکندر
نیز با مردم خود برسید اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیشدستی نکند و چون لشکر اسکندر بحرب درآید فیلهای جنگی را از پیش روی سپاه

بتازد تا اسبهای لشکر اسکندر رمیده سواره سپاه ایشان شکسته شود اسکندر با سپاه خویش برسید و سواره سپاه را از طرف
میمنه و میسره باز داشت و پیادگان را در قلب جای داد و چون سواره سپاه دشمن را اندک دید و پیادگان را فراوان چنان صواب شمرد که نخست
جنگ با سوارگان در اندازد چه آنگاه که ایشان را بشکستند پیادگان نیز پراکنده خواهند شد و با این اندیشه با مردم میمنه سپاه خویش بجانب
میسره لشکر دشمن تاختن کرد و پورس چندانکه پای مردی و مردانگی افشرد و لشکر خود را بجنگ ترغیب و تحریص فرمود مفید نبود عاقبت تاب درنگ
نیاورده هزیمت شدند و پیادگان لشکر پورس که از دنبال سوارگان ایستاده بودند چون کار [illegible] کشید در برابر اسبان افتاده پایمال
سم ستور شدند و گروهی عظیم بهلاکت رسیدند و اسکندر با کمانداران فرمان داد تا آنکسان که بر پشت فیل سوارند با تیر بزیر آورند و چون
چنان کردند فیلهای بی سوار و زنجیر نیز در میان پیادگان افتادند و از دهشت بهر سوی بتاختند و مردم را با خاک یکسان میساختند در
اینوقت سینس که یکی از سرهنگان سپاه بود بحکم اسکندر بر لشکر دشمن حمله برد و سپاه سواره پورس که فرار کرده بودند چون چنان دیدند
دیگرباره بهم پشت شده بجنگ درآمدند و پورس خود نیز بهر جانب تاخته مردم خویش را در دفع بیگانه قوی دل میساخت و با فضال و احسان خود
امیدوار میفرمود اما با اینهمه بخت مساعد نشد و سپاه اسکندر بقهر و غلبه آنجماعت را هزیمت کردند و در این جنگ هزار تن سواره و بیست هزار پیاده و
دو تن از فرزندان پورس و جمعی از بزرگان درگاه او مقتول گشتند و هرچه از فیلان جنگی زنده بود با عرادهای جنگ و سایر آلات و ادوات
جنگ بحیطه تصرف لشکر اسکندر افتاد و قراطرس که با بقیه لشکر از آب گذشته جنگ در انداخته بود غنیمت فراوان یافت پورس از این
حربگاه خود بسلامت بگریخت و اسکندر فرمان داد هر که او را دستگیر کند زنده بحضرت آورد و تکسیلس گریزگاه او را معلوم کرده بسوی او
بشتافت تا بدلالت و استمالت او را بحضرت اسکندر آورد و پورس چون از قدیم با وی خصمی داشت بی آنکه کلمات او را اصغا فرماید حربه
که در دست داشت بجانب وی پرانید تکسیلس خود را از زخم او حراست کرده بی گفت و شنود مراجعت فرمود از پس او مردی که یکی از ملازمان
رکاب اسکندر بود نیز نزدیک او شده او را با الطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و پورس چون از قدیم الایام با مردی دوست و
مهربان بود با او بحضرت اسکندر شتافت و از کمال جلادت و دلاوری هیچ در پیشگاه اسکندر خوفناک نبود و با پادشاه یونان در کمال
طلاقت و بلاغت مکالمه فرمود اسکندر او را نیکو بنواخت و هر مملکت که در تحت تصرف او بوده بود هم بدو تفویض فرمود تا بکار حکومت
و ایالت پردازد و پورس شکرانه این موهبت زمین خدمت ببوسیده طوق عبودیت و فرمانبرداری پادشاه را بر گردن نهاد و در حسب فرمان
بنظم و نسق بلاد و امصار خویش پرداخت و اسکندر بشکرانه این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را نیکیا گذاشت که بلغت
یونان بمعنی فتح است و اسکندر را اسبی بود که سی سال داشت و آن اسب را بفال مبارک و میمون گرفته بود در اینوقت مفقود شد پادشاه
یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم آن اراضی را مقتول خواهم ساخت هر کس از هر جا جستجو کرده تا اسب را یافتند و بدرگاه
آوردند از قضا هم در آن ایام بیفتاد و بمرد چون آن اسب را داغی شبیه با سر گاو بود اسکندر فرمود بیادگار آن اسب شهری ساختند و نام آن شهر را
بوکفالس گذاشت که در لغت یونان بمعنی سر گاو است با جمله بعد از ظفر جستن با پورس ملک یونان فرمود هر که از ملازمان رکاب در میدان
جنگ بهلاکت رسیده بود بقانون شریعت بخاک سپردند و کنار رودخانه هیسپس را که محل عبور لشکریان بود چراغدانها نهادند و مشعلها برافروختند
و جشنی بزرگ باز نمودند که مردم هنگام گذشتن شادخاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد میان قبایل گلاسی آمد و سی و هفت شهر و ده قریه
بجنگ و کوشش تحت فرمان آورد و آن جمله را بر ممالک پورس افزود و بدو تفویض فرمود و حکم داد تا او را با تکسیلس که از پیش خصمی داشتند صلح
دادند و اصلاح ذات البین کردند و تکسیلس را نیز با اراضی خود برگماشت و رخصت مراجعت داد و خود با لشکر بکنار رودخانه هدرولس آمد و خیمه
و خرگاه برافراخت در اینوقت فور که پادشاه هندوستان بود چون هر روز صیت لشکرکشی و کشورگشائی اسکندر را اصغا فرمود با خود

اندیشید که اگر جلادتی نکند و نبردی نیفکند یکباره مملکت هندوستان از دست بدر خواهد شد ناچار ساز لشکری جرار کرده بشتاب برق و باد بسر حد پنجاب آمد چون اسکندر از حال او آگهی یافت مردم خویش را فراهم داشته باستقبال جنگ او بیرون شتافت چون فریقین باهم نزدیک شدند صفها راست کرده جنگ دراند اختند بعد از کشش و کوشش بسیار فور در میان آن گیرودار مقتول گشت و لشکریانش اسیر و دستگیر شدند و بعضی باراضی خویش فرار کردند لاجرم مکانت اسکندر در آن ملک زیاده شد و بر استقلال و استیلای پورس بیفزود و آسوده نشسته هر روز بتسخیر بلدی از هندوستان و بنیان شهری از نو مشغول بود و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه بازپرسی می فرمود

۵۲۸۴ ظهور انکسرخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

انکسرخس حکیم — انکسرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر بود و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند حرص اسکندر در تسخیر ممالک چنان بود که وقتی انکسرخس از سعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و حشمت سلاطین و فزونی خلق جهان کلمهٔ چند بعرض میرسانید اسکندر چون نیک نظر کرد و با عمر اندک عبور باینهمه زمین و غلبه باینهمه خلایق را صعب دانست و از یکجانب حرص و طلب در امجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرو نشیند بی خفیه بگریست چنانکه بانگ های های او بلند گشت

۵۲۸۵ جلوس سینسار در مملکت هندوستان پنجهزار و دویست و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هند — چون فور در حربگاه بدست لشکریان اسکندر رخت بسرای دیگر برد و لشکرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود کار ممالک هندوستان آشفته گشت در اینوقت سینسار که یکی از سپهسالاران فور بود کره و هیرا با خود متحد کرده سر از سلطنت برآورد و در دار الملک قنوج تخت ملکی جلوس فرمود و بلاد و امصار را بتدریج متصرف شده در کار سلطنت استقلالی تمام پیدا کرد مادام که لشکرگاه اسکندر در پنجاب بود و خیاش در سرحد ایران و هندوستان سکون داشت سینسار بدانجانب عبور نکرد چه قتل فور او را پندی روشن بود اما آنگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مملکت بابل سفر کرد و روز کار او بنهایت شد سینسار با سپاهی جرار بجانب پنجاب تاختن کرد و پورس که از جانب اسکندر حکومت پنجاب و بعضی از اراضی هندوستان داشت از میان برگرفت و در کار پادشاهی استقلالی تمام حاصل کرد و در زمان او چون کار سلطنت ایران بملوک طوایف میرفت سینسار با هیچکس سر ضراعت فرو نداشت و کسی را نیز در ایران آن نیرو نبود که بجانب او تاختن کند و مدت سلطنت او در هند هفتاد سال بود

۵۲۸۶ ظهور افلاطس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود

افلاطس حکیم — افلاطس از عظمای فلاسفهٔ یونانست و معنی این لفظ نفع رساننده دانا است و او را کسب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پندآمیز معروض میداشته وقتی پادشاه یونان از وی سؤال کرد که پادشاهانرا کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه شبها باندیشهٔ رعیت باشند و باصلاح حال رعایا فکری نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفا دانست

۵۲۹۲ ظهور فرفوریوس حکیم پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

فرفوریوس حکیم — فرفوریوس از حکمای بلدهٔ صوراست و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابی کند فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدمات چند ناچار است و علمای عصر را از وصول بدان مقدمات

قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیه نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی است بالجمله فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که هرچیز که یکی باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکی است و هرچیز کثیر باشد و مرکب پس فعالش کثیر است و مرکب هر موجودی فعلش چون طبیعت وست لاجرم میکند غذا و نما و حد و بسیط و آنچه میکند از افعال خود بواسطهٔ مرکب است و گوید هرچیز باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او و چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص و جدائی او اجتناب از شبهه است یعنی در وجود و گوید مکونات مکون میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغییر و فاسد میشوند بخلو صورت و از جملهٔ مصنفات فرفوریوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشائین بوده و شیخ رئیس در مسئلهٔ عقل و معقولات او را رد نموده

۵۲۹۳ تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر پنجهزار و دویست و نود و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک یونان — بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری دراز سکون داشت روزی در حضرت او معروض داشتند که قبایل واقدراسی سر از فرمان بدر کرده اند و ایشانرا استظهار با صاین قلعه است که از یکجانب با بحیره اتصال دارد و از آنسو که با خشکی است سه سنگر متین برآورده اند و در هر سنگر عرادهای جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور گماشته اند و در قلعه چندان از خورش و خوردنی فراهم دارند که در روزگارهای دراز کفایت کار کنند چون اسکندر این خبر بشنید با لشکر ساز کرده بدیشان تاختن برد و در سنگر اول جنگ دراند اختند مردانه بکوشید چندانکه مجال درنگ برای آن جمع نماند و از سنگر اول فرار کرده بسنگر دویم گریختند و بجوداری پرداختند هم از آنجا اسکندر بر سر ایشان شتافت و لختی در سنگر دویم بستیزه و آویز مشغول شده ایشانرا بشکست تا از آنجا بسنگر سیم گریختند و هم چنان اسکندر با ایشان همی مصاف داد تا سنگر سیم را نیز مسخر کرده آنجماعت بقلعه گریختند و لشکر یونان اطراف قلعه را فروگرفت و جمعی از سوارهٔ سپاه در جانبی که اتصال بحیره داشت قرار گرفتند و لشکریان بفراهم کردن اسباب قلعه گیری و آلات قلعه کوبی پرداختند شب دویم در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه از جانب بحیره عزم فرار کرده اند ملک یونان فرمود تا آن عراده ها که از سنگرهای ایشان بدست آورده بودند در کنار بحیره چنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بوده سوارهٔ سپاه را که در کنار بحیره مقام داشتند فرمود که آنهنگام که قلعه را دربار باز کنند و مردم بیرون شوند با بانگ کرنای اسکندر آنها فرمایند مردم قلعه که بیخبر از این راز بودند نیمه شب از قلعه بدر شدند و نخستین عراده ها از عبور ایشان مانع بود ناچار جنگ در افتاد و جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بانگ کرنا آگهی یافته حکم داد تا گروهی از ابطال بر سر راه ایشان آمدند و جنگ در پیوستند ناچار آنجماعت راه فرار پیش گرفته دیگرباره بقلعه گریختند و بحفظ و حراست خویش پرداختند پس از دو روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بجنبش آمده با قهر و غلبه قلعه را مسخر کردند و دست بقتل و غارت برگشادند در این هنگام هفده هزار تن از قبایل واقدراسی مقتول گشت و هفتاد هزار کس پیاده اسیر شد و پانصد سواره در بند افتاد و از تیرزمان رکاب گشت و پانصد عرادهٔ جنگی بدست آمد و از سپاه اسکندر صد تن مقتول شد و هزار و دویست تن از کارها کاه و نیمه زخمدار گشت و اسکندر از پس این نصرت یومنس را که در پیشگاه او وزیر و مشیر بود طلب نموده حکم داد که در اراضی آنحوالی سفر کرده قبایلی که در حدود صاین قلعه سکون دارند با بیم و امید دا بلاغ وعد و وعید در تحت فرمان بازداشته بدرگاه فرستد یومنس برحسب فرمان بیرون شده بمیان قبایل آمد و چندانکه ایشانرا از زشت و زیبا بیم و امید داد مفید نیفتاد و آنجماعت از بیم جان پشت بدرگاه اسکندر کرده درخت نقلها کشیدند یومنس ناچار مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانید برحسب فرمان لشکری از دنبال ایشان بتاخت تا آنکسان که از رفتن بجبال شامخه متعذر بودند بدست آورده مقتول ساختند ملک یونان فرمود تا صاین قلعه را که محل اقامت مفسدین بود خراب و ویران نمودند و از پس این واقعه معروض رای اسکندر افتاد که در کنار رود هفعس گروهی

از پنج رود خانه است شهریست بس عظیم که مردم آن بلده کار جمهور کنند بدینسان که هر قبیله اطاعت بزرگ و فرمانگذار خود را نمایند و بزرگان قبایل در امور اتفاقیه بر قانون شریعت خویش باشند و در آن مملکت فیلان قوی بنیاد بسیار بود اسکندر تسخیر آن مملکت را وجهه همت ساخت لشکریان چون از عزیمت او آگهی یافتند بغایت دلتنگ و کوفته خاطر شدند و با یکدیگر همی گفتند تا چند در این جهان بی حمت توان زیست و روی وطن و راحت ندید اکنون باید چاره جست و ازین کوچ دادن و سفر کردن بازایستاد اسکندر بفراست کیاست دریافت که مردم بر آنند که از مشقت سفر باز نشینند و دیگر کوچ ندهند خواست تا بدستیاری حکمت ایشان را بر نهج خدمت بدارد حکم داد تا بزرگان درگاه و قواد سپاه را حاضر کرده انجمنی کردند و روی با ایشان کرده لختی از محاسن سفر و غلبه بر ممالک و برآوردن نام بر شمرد و پس از آن ایشان را از گفت و شنود سخنان لاطایل منع فرمود آن جماعت در جواب اسکندر سر بزیر افکنده سخنی نگفتند ملک یونان بدانست که آن کلمات حکمت آمیز در ایشان اثر نکرده آنگاه سنیس که یکی از سرداران بزرگ بود قدم جلادت پیش نهاد و بعرض رسانید که مردم برای آن روزی چند بر زحمت و تعب گذارند که از پس آن بقیت عمر را بشادکامی و راحت برند اینک مردم ما کا وینه که از نخست روز ملتزم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند چه ایشان یا از زحمت سفر شربت هلاکت چشیدند یا در میدان نبرد رخت بسرای دیگر کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مریض و علیل میباشند پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید سزاوار آنست که پادشاه رخصت فرماید تا این مردم مسکین روزی چند با وطن خویش شوند و چون ایشان رخصت انصراف یافتند دیگر جوانان که مقیم خانه اند امیدوار شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد اسکندر از کلمات سنیس سخت اندوهناک شد و مردم را از مجلس رخصت بیرون شدن داد و فرمود دیگر باره فردا بگاه حاضر شوند تا این سخن بنهایت شود روز دیگر آن جمع را طلب فرمود و با ایشان گفت که من بدان سرم که تمامت این دنیا را فرو گیرم و مردم را بملازمت رکاب تکلیف شاق نکنم هرکه از دل و جان ملازمت حضرت ما جوید با ما خواهد بود و هرکه از خدمت ما آزرده خاطر است طریق یونان پیش گیرد و در خانه خود آسوده بخسبد و غرض اسکندر از این سخنان آن بود که بزرگان یونان شرمنده خواهند شد و از خدمت او روی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دلتنگ بودند که این سخنان در ایشان اثر کند همچنان بر عزیمت مراجعت بودند اسکندر چون این معنی بدانست خشم بروی مستولی شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته بنشست و سه روز هیچکس را بار نداد و منفرد انگشت اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد و فرمود تا منجمان درگاه کار با استخاره بازدارند تا اگر مراجعت از هندوستان بفال نیکو افتد کوچ دهند و اگر نه در فتح ممالک مشغول باشند مردم بقانون خویش هریک تفال زدند و بعرض رسانیدند که اینزمان پای از سفر کردن کشیدن و روزی چند در خانه خود آسوده غنودن بفال همایون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان متحمل زحمت سفر نشوند ناچار مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و بمراجعت از هندوستان رضا داد لشکریان او از این مژده اطراف سراپرده اسکندر را فرو گرفتند و بیانگ بلند زبان بشکرگذاری برگشودند آنگاه اسکندر چند معبد در آن اراضی بنیان فرمود و آن ممالک که از هندوستان گشوده بود جملگی را بپورس گذاشت تا بعدالت حکومت کند و خود ساز مراجعت فرمود

۵۲۶۴ عزیمت اسکندر از هندوستان بمملکت بابل پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یونان چون اسکندر از کار هندوستان بپرداخت عزیمت مملکت بابل را مرکوز خاطر ساخته با مردم خویش کوچ داده بکنار رودخانه هدسپس فرود شد و حکم داد که بقدر حاجت کشتیها بسازند تا از رودخانه هدسپس که برودخانه اکسیس اتصال دارد بکشتی در شده بدریای هند سفر کند و از شط العرب سرانجام کار سپردن شده وارد مملکت بابل گردد بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطرناکست و عبور از آنجا در چنان آن بغایت صعب باشد اسکندر نیارخس را در نهانی طلب داشته فرمود که جمعی در عبور ما از این راه سخن به لا و نعم در انداخته اند ترا که از دل و جان رفتن

بر طریق صدق و صواب است رای چه باشد نیارخس معروض داشت که من چنان دانم که تدبیر پادشاه با نقد بر حضرت آنه موافق است و لشکریان بسلامت طی مراحل خواهند نمود اسکندر از سخن او شادشده و فرمود تا نیارخس ساز سفر را طراز داده کشتیها را بپایان آورد او برحسب حکم فرمان داد تا از جنبهای کنار رودخانه قطع درختان قوی بنیاد نموده هشتاد کشتی ساز دادند که بس بزرگ و شگرف بود و دو هزار کشتی کوچک نیز بساختند آنگاه اسکندر فرمود که قراطرس و هفسیون سردار با جمعی از پیش کوچ دادند و از پس روزی چند بر قانون مردم یونان و اهالی هندوستان قربانی کرده حکم داد تا کرناها نواختند و سپاهیان بکشتیها درآمده راه نوردیدن گرفتند و بعد از سه روز بلشکرگاه قراطرس و هفسیون که از کنار رودخانه راه میبریدند رسیدند در نیوقت بعرض اسکندر رسید که جماعت اقسی و رانسی را عالی که شرح حال ایشان مرقوم افتاد بدان سرند که چون موکب اسکندری بمساکن ایشان قریب افتد از کمین بیرون تاخته زیانی بلشکریان رسانند اسکندر کار کشتی و لشکر را به نیارخس گذاشته با جمعی از ابطال رجال بقصد دفع آن جماعت بیرون تاخت و نیارخس را فرمود که در جایی که رودخانه هدسپس و اکسیس اتصال یابد توقف کند و منتظر وصول موکب پادشاه باشد بالجمله چون اسکندر از پیش بتاخت و لشکر براند معبر او در جایی از رودخانه افتاد که عبور از آن بغایت صعب بود چنانکه بهنگام گذشتن گروهی از سپاهیان غرقه و نابود گشتند و اسکندر را نیز زخمی عظیم رسید اما چون از آب بدر شد سپاه را سه بهره ساخت و فوج نخستین را از قفای خویش بداشت و فرقه ثانی را بهفسیون تفویض فرمود و گروه سیم را بطالیمی که هم یکی از سرداران بود باز گذاشت آنگاه بسوی دشمن کوچ داد و هفسیون را فرمود که از دنبال طی مسافت کند تا آنگاه که سپاه خصم هزیمت شوند وی از اطراف ایشان را دست کرده مقتول سازد یا گرفته بدرگاه آورد و طالیمی را حکم داد که سه روز بعد از دنبال کوچ کند و همچنان پراکندگان لشکر دشمن را در هرجا یابد اسیر و دستگیر نماید اما قبایل اعدا قبل از وصول موکب اسکندر زنان و اطفال و اموال و اثقال خود را در حصنی حصین گذاشته جمعی از پیادگان را بحفظ و حراست گماشتند و مردان مبارز در اطراف قلعه کمین گاه کرده منتظر جنگ بودند از آنسوی سپاه اسکندر که سه روزه قوت و آذوقه برگرفته بودند بی آگهی دشمن همی تاختن کرده ناگاه بکنار قلعه در رسیدند و جنگ در پیوستند و جمعی کثیر از آنگروه را بقتل آوردند و بقیه السیف هزیمت جسته بقلعه در گریختند روز دیگر اسکندر فرمان داد تا بقهر و غلبه آن قلعه را فرو گرفتند و مردان آنجا عرا بتیغ بگذرانیدند و زنان ایشان را اسیر کردند و هر مال و منال که داشتند بر گرفتند از پس این فتح بعضی از شهرها که در اطراف آن اراضی بود بحیطه تصرف درآوردند و جمعی از مردم آن مملکت از کمال غیرت قبل از آنکه لشکر اسکندر بدیشان رسد دست بیداد آبادانیهای خود را خراب کرده آتش در سرا و اموال خود افروختند و خود را نیز با آتش سوختند در نیوقت بعرض اسکندر رسید که گروهی عظیم از آن قبایل دارالملک خود را تهی کرده از رودخانه هدروطیس عبور نموده اند پادشاه یونان از دنبال ایشان تاختن کرده بکنار رودخانه آمد و معلوم نمود که پنجاه هزار تن سواره و پیاده بدانسوی آب برای جنگ آماده اند اسکندر همچنان که از راه برسیده بود درنگ نپرسید و اسب در آب افکند و لشکریان نیز برودخانه درآمدند و دشمنان چون اینگونه جلادت مشاهدت کردند از برای ایشان مجال توقف نماند و پای بفرار نهادند سپاهی که در تحت فرمان هفسیون و طالیمی بودند از دنبال ایشان بتاختند و چون لختی راه بپیمودند دشمنان نظر بقفا کرده قلت سپاه اسکندر و کثرت مردم خود را دیده دل قوی کردند و عنان کشیده بجنگ درآمدند و چون اندک کشش و کوشش در میانه برفت دیگر باره هندیان راه فرار پیش گرفته پناه به بلده که در آن حوالی بود بردند اسکندر با لشکریان از دنبال ایشان در رسیده اطراف آن شهر را فرو گرفت پادشاه یونان با ادات قلعه کوبی و اسباب یورش فرمان داد و از کمال غضب و شتابزدگی که در تسخیر شهر داشت لشکریان را در انجام این مهم خالی از فتوری میپنداشت حکم داد تا نردبانی حاضر کرده بر دیوار قلعه استوار نهادند و خود بی توانی پای بر نردبان نهاد و بر دیوار قلعه برآمد هندیان از جلادت او در عجب رفته اطراف او را فرو گرفتند و جنگ در انداختند اسکندر تنها با ایشان در آویخت و جمعی را

با تیغ بگذرانید لیوناطیس و پیوسطس و ابریس که از شجعان روزکار بودند چون حال پادشاه را بدانگونه دیدند از قفای او پای بر نردبان نهاده باتفاق بر رفته خود را باسکندر رسانیدند و هر چهار تن جنگ در پیوستند لشکریان ناچار شدند که باعانت پادشاه خود را بر سر باره رسانند گروهی باستعجال تمام بر نردبانها بر آمدند از کثرت مردم و شتاب ایشان نردبانها را محکمی نماند و جمله در هم شکسته مردم فرو ریختند و هندیان آن چهار تن را بی معین و مددکار یافته باول قوی بر سر ایشان شتافتند و بطعن و ضرب قیام نمودند در اینوقت اسکندر با خود اندیشید که در اینحال اگر بر سر دیوار بپاید دور نیست که از خدنگ خاراشکاف اعدا آسیبی بیند و اگر قدم واپس نهد و از دیوار قلعه خود را بلشکرگاه اندازد لشکریان یکباره از فتح آن قلعه مأیوس شوند و هندیان در حفظ و حراست قلعه دلیر گردند پس بیمحابا خود را از سر دیوار بدرون قلعه انداخت و آن سه تن نیز او را متابعت نمودند هندیان نیز از هر کرانه بر سر ایشان تاختند و جنگ در انداختند و با تیر و سنان و سنگ با ایشان نبرد جستند زمانی دراز این چهار تن با آن گروه نامحصور مصاف میدادند عاقبة الامر تیری گشاد یافته بر پیشانی ابریس آمده در حال جان سپرد و تیری دیگر بر سینه اسکندر آمده جراحتی منکر یافت و خون از بدنش همی برفت و اسکندر با آن جراحت مشغول کارزار بود و از پای ننشست تا از آن خون که از بدنش میرفت سستی گرفته بیفتاد و مدهوش گشت و هندیان همچنان از دور و نزدیک بسوی او تیر و سنگ می افکندند پیوسطس و لیوناطیس چون حال چنان دیدند از بیم آنکه مبادا از ضرب سنگ و تیر دشمنان پادشاه نابود شود بیکدست سپرهای خود را بر سر اسکندر گسترده بداشتند و بادست دیگر بدفع اعدا مشغول بودند در اینوقت لشکر یونان که در بیرون قلعه در اندیشه راه کردن بشهر بودند با بعضی آلات و ادوات صعود خود را بر سر دیوار قلعه رسانیده و از آنسوی فرود شدند و ببالین اسکندر شتافته بدفع دشمنان پرداختند هندیان که در رزم یکدو تن ظفر نجستند چون چنان دیدند دست از کارزار کشیدند و روی بفرار نهادند و لشکر اسکندر تیغ در آن جماعت نهاده خلقی کثیر را بکشتند و آن قلعه را مسخر نموده زنان و اطفال آن قوم را اسیر نموده اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت برگرفتند اسکندر اگر چه از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود اما بفضل حضرت بیچون بدستیاری دواء و مرهم گوناگون بهبودی گرفت و جراحتش بالتیام آمد دیگر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرأت و جلادت از اسکندر اصغا نمودند و از این فتح و نصرت الهی یافتند بی وسوسه شیطانی و هوا و حس نفسانی بدرگاه او شتافتند و سر در چنبر طاعت وی نهادند و پادشاه یونان چون کار آن سامان را بساز آورد بکنار رودخانه آمده کشتی در آب راند و قراطیس را فرمود تا از کنار رودخانه همه جا عبور نموده خود همی کشتی راند تا بکنار رودخانه اتک آمده در آنجا لشکر اقامت انداخت و در آن اراضی شهری بنیان فرموده قلب را که یکی از سرکردگان نامور بود و کمال فطانت و حصافت داشت مأمور فرمود که با جمعی از لشکریان در آنجا مقیم باشند و خود با بقیه لشکر کوچ داده بجائی که رودخانه اتک بدریای بلند داخل میشود رسیده جمعی از طوایف را که در آن اراضی سکون داشتند مطیع و منقاد ساخت و در جائی که رودخانه اتک بدریای هند متصل میشود بر دو شعبه است و از میانه جزیره پدیدار است که آنرا پاتالا مینامند و بسیار بزرگ و آبادان است کارگذار آن جزیره مردی بود که او را میرریض مینامیدند چون خبر ورود اسکندر بآن اراضی پراکنده شد چند منزل شتافته بحضرت او آمد و پیشانی بر خاک نهاده پیمان داد که نیکو خدمت کند و مراجعت کرده بسرای خویش شد و از آنجا اسکندر حکم داد که قراطیس با جمعی از لشکر و فیلان کوه پیکر از راه خشکی ببلده کرمان شود تا هر آبادانی که در میان اراضی کرمان و رودخانه اتک است بر رسیده و بر نظم و نسق کند و صورت حال را بعرض رساند و دیگر آنکه از راه بحر فارس آذوقه اندک کار بر مردم بسختی میگذشت مع القصه قراطیس زمین بوسیده بسوی کرمان کوچ داد و اسکندر عزیمت جزیره پاتالا نمود میرریض چون این خبر بشنید نقض عهد کرده جزیره را خالی نمود با مردم خود از آن اراضی فرار فرمود اسکندر دیگر نام وی نبرده فرمان داد تا کشتیها را مر[...]مت کردند و خود با جمعی از خاصان برای تماشا بکشتیهای کوچک بر آمده ببعضی از تماشاجاهای دریای هند بگذشت و بنام نطون که بعقیده یونانیان نام

خدای دریاست قربانی نمود و مراجعت بپاتالا فرمود و از آنجا نیارخس را با جمعی از سپاهیان و چارپایان و احمال و اثقال مقرر داشت که از دریای فارس عبور کرده بشط العرب درشود و از آنجا ببابل درآمد و نیارخس زمین خدمت بوسیده در آنجا لنگر اقامت انداخت تا هنگام وزیدن باد و مجال عبور بر حسب فرمان سفر کند و اسکندر خود بدان بود که از راه خشکی بجانب بابل شود سران سپاه چون این راز را بدانستند بحضرت او شتافته معروض داشتند که از این راه که پادشاه عزم شدن کرده بس خطرناک است کمتر مسموع نیفتاده که سمیرامس و بعضی دیگر از سلاطین بابل در مراجعت از هند از این راه چه زحمت دیده اند و کیخسرو نیز از این راه با هفت تن مراجعت کرده تمامی سپاه و مردان این سلاطین بهلاکت رسید اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فزونی گرفت و حکم داد تا ساز سفر را طراز کنند آنگاه مقرر داشت که رودخانه اتک در میانه ایران زمین و هندوستان حد باشد و ناحیه پادشاه افشار که انشاء الله ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد با وی تفویض نمود علی الجمله چون اسکندر از این کار بپرداخت با لشکر کوچ داده بعد از طی مسافت از رودخانه عربس عبور نموده بمساکن قبایل اوریطی فرود شده و آن قبایل از بیم سپاه و در کنار لشکر مساکن خویش را گذاشته بقلعهای جبال شامخه گریخته بودند از پس آنکه اسکندر آن اراضی را لشکرگاه ساخت جمعی از دانایان قوم را بخدمت وی فرستاده طلب امان نمودند و زینهار جستند اسکندر بر آن جماعت ببخشود و مساکن ایشان را هم بر ایشان تفویض فرمود و پولافرس را که از سرهنگان بود بر آن جماعت فرمانروائی داد که در میان ایشان مانده آمرو ناهی باشد و خود بعد از چند روز برخواست تا از طرف مکران بسوی کرمان شود و آنرا یونانیان ایخثیافاکی گویند که معنی ماهی [...] رانست چه جماعتی که در آنجا سکون دارند بیشتر ماهی خورند در اینوقت بعرض اسکندر رسانیدند که مکران چون در کنار دریا واقع آب شیرین بدست نیاید و از آن نیروی عبور از آنجا صعب افتد لاجرم اسکندر بسوی شهر کیدروزیا کوچ داد و آن راه همه ریگستان بود چنانکه هرگز جاده و [...] و از روعه لشکریان بیابان رسید بدانگونه که اسب و استر خویش را کشته قوت میساختند چون روزی چند آن راه را بپیمودند در جائی بکنار دریا رسیدند که در آنجا در بعضی از اشجار ثمر خوردنی یافت میشد اسکندر جمعی را فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بلشکرگاه آوردند و بر لشکریان قسمت کنند آنگروه که بدینخدمت مأمور بودند برفتند و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن به قضای الهی سپردند چون با دست تهی مراجعت کردند اسکندر بر آن جماعت ببخشایش آورد و بپایان نرسانید و از آنجا کوچ داده روز بروز قحط و غلا در لشکرگاه فزونی گرفت و لشکریان هر روز عرادها را در هم شکسته و بعرض میرسانیدند که اسبهای عراده بیکار است و مردم از جوع در آزار و رخصت حاصل کرده اسبها را میکشتند و میخوردند و از بی آبی از پس آنکه هر روز ده فرسنگ می پیمودند پنج فرسنگ دیگر میتاختند که خود را بآب رسانند و بسا مردم که از تشنگی هلاک میشدند و هرگاه به آب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب میخوردند که هم در آب میمردند یکروز کار بجائی کشید که جمیع مردم بانگ ناله برداشتند و بعرض رسانیدند که ما را دیگر قدرت حرکت نمانده دست از ما بدار تا در این بیابان تن بمرگ در دهیم و از این زحمت آسوده شویم اسکندر از اینحال مضطرب گشت و با پنج تن سواره برای جستن آب در کوه و دشت همی تاختن کرد تا چاه آبی یافت و مردم را بدان سیراب ساخت و با اینهمه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون اسکندر در هر زحمت و مشقت با ایشان برادرانه سلوک میکرد و در شدت و رخا در میانه فرق نمیگذاشت مردم ملول نبودند بلکه از دل و جان طریق خدمت میسپردند با جمله با این زحمت طی مسافت کرده بشهر کیدروزیا وارد گشت و روزی چند برای آسایش لشکر و نظم سپاه ببود و از آنجا بشهر کرمان آمد و هر زیان و ضرر که بلشکریان رسیده بود یکیک را غورسی کرده پاداش فرمود و مدت عبور از کیدروزیا بکرمان دو ماه بود در کرمان قراطیس نیز بخدمت پیوست در اینوقت حاکم هرات و پسر حاکم پرطیا چون زیان و ضرر سپاه اسکندر را معلوم کردند با پیشکش فراوان بحضرت شتافتند و مورد الطاف و اشفاق خسروانی گشتند و هنوز خبری از وصول نیارخس نبود چه او دو ماه تمام بسبب نوزیدن باد مراد

درکنار دریا بنشست تا در آخر ایام خریف که باد برخاست کشتی در آب افکند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز بکران آمده و از تنگی دریای فارس برود خانهٔ آنمیس که از رودخانهای اراضی کرمان است پیوست و از زحمت و مشقت دید که از حوصلهٔ بشر فزونی داشت آنگاه چند تن را از کنار رودخانه برای تحصیل آذوقه بیرون فرستاد ایشان بقریه درآمده با یکتن از مردم یونان دچار شده نخست دست بکردن یکدیگر درآورده بپاه وطن زار زار بگریستند آنگاه مرد یونانی با ایشان گفت که از اینمقام تا لشکرگاه اسکندر پنج روزه راه است چون مردم آنجا بدین قریه افتاده ام انجماعت بغایت شاد شدند و او را بخدمت نیارخس برده تا اینمژده بگذاشت و لشکر با یزاع ساخت آنگاه رئیس آنقریه رسولی نزد اسکندر فرستاد و رسیدن نیارخس را معروض داشت پادشاه شادخاطر گشت لکن چون مدت معین بگذشت و نیارخس نرسید اسکندر فرمان داد تا مژده فرستاده را محبوس داشتند و چند تن سواره برای تحقیق صدق و کذب اینخبر بیرون فرستاد اما نیارخس چون از رودخانه بکنار آمد کشتیها را در جای بداشت و گرد لشکر سنگری راست کرد و روزی چند برای آسودگی مردم توقف فرمود آنگاه لشکر را بجای خویش گذاشته با پنج تن از مردم خود روانه درگاه اسکندر گشت و چندان از زحمت راه و رنج سفر ضعیف و ناتوان بود که در راه آنکسان که در تفحص حال او بودند با او دچار شدند با آنکه از مردم یکشهر بودند او را نشناختند و خواستند تا از وی در گذرند نیارخس حال ایشان باز پرسید آنجماعت بعرض رسانیدند که ما از جانب اسکندر بتفحص حال نیارخس مأموریم پس نیارخس خود را بدیشان معلوم کرد باتفاق بحضرت اسکندر آمدند پادشاه چون نیارخس را بدانحال دید با خود اندیشید که همانا کشتیها غرقه بحر فنا شده اند و لشکریان نیست و نابود گشته اند و نیارخس باتفاق آن پنج تن از آن مهالک نجات یافته بحضرت شتافته است پس مجلس را از بیگانه تهی ساخته از غایت مهربانی با لشکر آغاز نوحه و زاری نهاد و با نیارخس فرمود که شکر خدا را که تو از آنمهلکه نجات یافتی اکنون باز گوی که کشتیها در کجا بطوفان بلا افتاده نیارخس معروض داشت که باقبال پادشاه بیکی سپاه بسلامت باز آمده اند و من از غایت شوق از پیش تاخته ام اسکندر عظیم مسرور گشت و گفت سلامت شما هزار بار مرا خوشتر است از تسخیر تمامت مملکت آسیا و حکم داد تا مردم بدین شادی روزی چند بزم لهو و لعب و بساط عیش و طرب گسترده داشتند و بدین شکرانه قربانیها نمود و نیارخس و بعضی از سران سپاه را بضیافت خاص طلب داشت و باخلاع خسروی و تشریف ملکی هریک را جداگانه بنواخت آنگاه فرمود که نیارخس تخت کوفته و ناتوانست صواب آنست که یکچند مدت در کرمان بفراغت روز برد و ما از اینجا کوچ داده از راه فارس و شوشتر ببابل شویم و تنی رفته آن لشکر و کشتی را از قفای ما برساند نیارخس معروض داشت که من این لشکر و کشتی را از جمیع مهالک رهانیده بساحل آورده ام اکنون سزاوار نیست که دیگری اینخدمت بپایان برده مأمور گردد اسکندر مسئول او را باجابت مقرون داشت و او را رخصت داده تا خود رفته لشکر را کوچ دهد و از آنجا با سپاه بسوی فارس رهسپار گشت با صطخر درآمده بتخت جمشید شده و چون خرابی آنمکان را چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد غمگین گشت و سخت اندوه پشیمان شد و از آنجا کوچ داده بشوشتر آمد و نیارخس نیز از راه برسید و نیارخس از جزیره پاتالا تا شوشتر را یکصد و چهل و شش روز پیموده بود آنگاه روزی چند بشادکامی و سرور گذاشتند و چون مکنون خاطر اسکندر این بود که دولت ایران و یونانرا متحد کند و میان مردم اینده مملکت موافقت کلی اندازد حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند نخست خود دو تن دختر که نسب بسلاطین ایران داشتند که یکی پری سینه و دیگری پری ساتیس که بمعنی پرزادست نام داشتند بحبالهٔ نکاح درآورد و یکتن دختر دارا را بهفیستون عقد بست و یکتن از برادرزادگان او را بقراطریس داد و همچنان هشتاد تن دختر و خواهر بزرگزادگان ایران را با سران سپاه عقد بست و دیگر مردم نیز هرکس باندازه و مقدار خود زنی بگرفت و اسکندر حکم داد که نام آنکسان که بدین فرمان سر نهاده اند برنگارند تا هرکس را لایق حال بذل مالی فرماید ده هزار تن از مردم یونان بشمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و جملگی مورد الطاف و اشفاق

خسروانی

خسروانی شدند و اسکندر درانیوقت فرمود که قرض لشکریان را برسند و از گنج پادشاه ادا نمایند و چون اینمعنی بزحمت معلوم میشد حکم داد تا بیست هزار طالنیت زر و سیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه را صلا در دادند و هرکس هرچه طلب کرد بیرنج بدو سپردند و رخصت انصراف دادند آنگاه بزرگان سپاه را که هریک در مهلکه مصابرت کرده بودند تاجی از زر خالص عطا فرمود نخستین پوسطس و دیگر لیوناطیس بود که از دنبال اسکندر خود را در آنقلعه درانداختند چنانکه مذکور شد و سیم نیارخس بود و چهارم آنزیکر نقطس که در سفر دریا با نیارخس معین و همسفر بود و پنجم هفیستون سردار بتاج زر مخصوص گشت و دیگر سران و سرکردگان نیز هریک در خور عطا و عنایتی گشتند و در میان مردم ایران و یونان رسم مودت محکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکاب بودند و بنظام یونان و در قانون جنگ کار میکردند نیز مورد احسان و افضال گوناگون آمدند و لقب ابی گونی یافتند که بمعنی وارث است و زمستان آنسال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان ورزیده بودند گوشمالی بسزا داد و فرمود تا از بیشهای مازندران قطع اشجار کرده کشتیهای بزرگ و کوچک بسازند و بدریای خزر اندازند و هفیستون در امنیسال از شوشتر بدیگر سرای انتقال نمود

٥٢٩٤ جلوس سن شنجوانگ در مملکت چین پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سن شنجوانگ پسر وانگ است و او یکی از ملوک هفتگانه است که باشتراک سلطنت چین میکردند چنانکه مرقوم شد اما سن شنجوانگ مردی دلاور و زورآزمای بود و دانشی بسزا و بینشی لایق داشت و روزگار بدینکه سلطنت چین بر ملوک طوایف میرفت مردم مالی در خود فراهم کرده و با هریک از آن ملوک ششگانه مصاف داد و جملگی را مقهور ساخته بر تمام مملکت استیلا یافت و پادشاه چین پدر او سن وانگ مسلم گشت و بعد از پدر بمبارکت عیری بر کرسی مملکت نشست و او و اولادش را ختائیان طبقه چهاردهم از ملوک چین دانند مع القصه مدت سی و هفت سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد و هنگام گذشتن کار ملک را بفرزند خود ژشی حوجوی گذاشت

٥٢٩٤ ظهور ذیوجانس حکیم پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ذیوجانس حکیم

ذیوجانس از اکابر حکمای یونانست و او در فنون حکمت مکانتی تمام حاصل بودی و پیوسته طریق تفرد و تجرد پیمودی و چون گرسنه شدی بهرجا هرچه یافتی خوردی و چون شب درآمدی هرجا بودی خفتی جامه همه صوف در بر میکرد و شاگردان خود را از رسوم و قانون مردم باز میداشت چنانکه میگفت برای هم بستر شدن با زنان وطی با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از اینمعنی دفع فضله ایست که هر دو تن را واجب باشد و هرچه زود ترممکن شود نیکوتر بود در اینصورت خلوت چه ضرورت دارد و اگر این افعال نفس الامر قبیح بودی بایست در هر حال قبیح باشد مخصوص بموضعی دون موضعی نبودی و صورتی غیر صورتی نداشتی همانا حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست بلکه باصطلاح و پندار مردم روزگار است در این صورت اجتناب از امری که ضروری عقلی نیست جایز نباشد و همیشه مهربانی و آمیزش با خویشان و نزدیکان خود دور داشتی و از بیگانگان دوری نمودی چون مردم بر عقاید او وقوف یافتند گفتند این خصلت سگانست که در ذیوجانس ظهور یافته و ذیوجانس کلبی خواندند و اصحابش بکلابی مشهور شدند وقتی از وی پرسیدند که ترا کلبی چرا خوانند در جواب گفت زیراکه کلمهٔ حق را سخت گویم و بر جهال بانگ زنم و حکما را چاپلوسی نمایم روزی اسکندر او را وانی سیم و زر بر ملازمان حضرت قسمت میکرد بهره از آن بذیوجانس رسانید و او قبول نفرمود اسکندر را از این روی در خشم شده گفت سگ را باید خوار و ذلیل داشت تا متابعت نماید ذیوجانس گفت آری لکن ما را برسان دیگران بروی عرضه نباید کرد آنگاه که اسکندر تسخیر اراضی یونان میفرمود چون بلده ذیوجانس را فرو گرفت برای دیدن او بسرای او شد و او را بجای خود خفته یافت با سر انگشت پای او را برانگیخت و گفت چه خفته که شهر تو بدست من مفتوح گشت ذیوجانس گفت فتح بلاد کار شهریاران است و لگد زدن خوی خران اسکندر بخشم شده فرمود تو چنان دانی که از من بینیازی و نتوانی بود ذیوجانس گفت مرا هر کرا بنده بنده است احتیاج نیفتد پادشاه

اراده

پرسید که بنده بنده تو چه کس باشد گفت تو زیرا که من حرص و شهوترا بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شهوتی روزی اسکندر ازو پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد گفت با فعال خیر و تو املک آنچه بروزی توانی کرد دیگران بروزگاری نتوانند و زدیو جانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت و انشاد مدح میکرد حکیم نان پاره از جامه بدر کرده خوردن گرفت باو گفتند خوردن نان از ابر اصغای مدح سلطان برگزیدی گفت خوردن نان نافع تر از سخنان کذب آمیز است روزی او را گذر بر عشاری افتاد ازوی پرسید که چیزی در توبره داری گفت بلی چون نزد یکشد و فحص کرد هیچ نیافت گفت آنچیز در کجاست دیو جانس سینه خود را بدو نمود و گفت خزانه مال من اینست و هیچ دزد و عشار و جبار را بآن دست نیست وقتی او را گفتند که چرا انگشتری خویشرا در دست راست میداری گفت برای آنکه آنمردم را بشناسم که کار خود را گذاشته بدیگران پردازند روزی بر دو کس گذشت گفتند ایشان با هم دوستانند گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری توانگر روزی بر بامی بر آمد و بانگ بر آورد که ایمردمان خلقی انبوه بسرای او گرد آمد گفت من مردم را خواستم نه شما را زیرا که در شما هیچ اثری از مردمی نیست وقتی با او گفتند که چه بودی که ترا خانه معین بدست شدی گفت همه را آسایش در خانه است و مرا آسایش در آنست که خانه نیست روزی با او گفتند که چرا جمیع مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای خوی بد ایشان و اخیار را برای آنکه چرا منع اشرار را نمیکنند ازوی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمان است گفت آنان که دسترس دارند چون گرسنه شوند و آنان که نباشد هرگاه طعام بیابند روزی با پسری صاحبجمال گفت که ای پسر از فضایل نفس بمحاسن چهره قناعت مکن و از سخنان اوست که فرماید دوستان یکنفس اند در اجسام متفرقه و گوید چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضرب سنگهای گران باز گردان که نیز روزی ترا گذاشته از پی دیگری رود ازوی پرسیدند که غذای تو چیست گفت
مکروه شما یعنی علم و حکمت گفتند مکروه تو چیست گفت محمود و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت

خاتمه کار و نهایت روزگار اسکندر پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۵

ملوک یونان
چون اسکندر از کار شوشتر و نظم لشکر بپرداخت قراطیس سردار را با بعضی از سپاه و تمامت احمال و اثقال مامور بسفر بابل فرمود و خود بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده بشهر بابل آمد و نیارخس را فرمود که در نظم لشکر و مرمت کشتی پرداخته چون کار سپاه راست کند از جانب جنوب دریای فارس بدریای عمان شود و کار رعیتها را نظم و نسق کرده از آنجا بجانب اسکندریه و مصر سفر کند و جمعی از لشکر را نیز حکم داد که بکشتیهای کوچک سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طرق را باز دانند و بعرض رسانند تا خود نیز آن هنگام که مقتضی باشد از بابل بار بر بندد چون این احکام بگذاشت در شب هفدهم ماه دیسیوس یونانی از همین سال نیارخس و دیگر امرا و بزرگان سپاه را بضیافت طلب داشته مجلس بیاراست و چون کار بزم بنهایت شد و مردم هر یک بسرای خویش همی شدند میدیس که یکی از صنادید قوم بود درخواست نمود که اسکندر ساعتی بخانه او شده بکشید اقداح عصیر انگور و آراستن ادات طرب و سرور مشغول شود پادشاه نیز مسئول او را باجابت مقرون داشته شبانگاه بکاشانه وی در آمد و در خوردن خمر عنان بدست طبع سپرده افراطی عظیم فرمود لاجرم روز دیگر که هیجدهم دیسیوس بود تبی بشدت بر مزاج وی مستولی شد و تجویز اطبا بحمام رفته زمانی بغنود و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر را راست کرده که بیست و دویم با کشتیها راه سپر شوند و بیست و سیم روز کوچ دادن خواهد بود مع القصه روز نوزدهم باز بحمام رفته قدری بیاسود و از آنجا به تخت سیرسیس شده همچنان از ماکول و مشروب خودداری نکرد و تب شدت نمود و شب بیستم باز بحمام رفته و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و در تب بغنود و در روز بیستم باز از اطبا تجویز حمام نمودند و اسکندر بحمام شده نیارخس را طلب داشت و فرمود در بیست و سیم روز کوچ دادنست هیچ از ساز سفر غافل مباشید و روز دیگر که بیست و یکم بود هم بحمام

رفته و از صدقه دادن و قربانی کردن هیچ دقیقه فرو نگذاشت و همچنان حدت و شدت تب فزونی مییافت نزدیک غروب آفتاب هم بحمام رفت و روز بیست و دویم دیگر باره قربانی کرد و روز بیست و سیم جمیع امرای درگاه و قواد سپاه گرد آمده اسکندر را از زحمت تمام بقربانگاه آوردند و از حضرت آلهه رفع مرض او را مسئلت کردند روز بیست و چهارم مرض فزونی گرفت و روز بیست و پنجم اسکندر بدان شد که با بزرگان درگاه پاره سخنان بازگوید و آنجماعت را نزد خود طلب داشته نزدیک بشامگاه بدرگاه آمدند و چون پادشاه بغایت پریشان حال بود این معنی صورت نبست و مردم بی بهره از کلمات و پراکنده شدند روز بیست و ششم هم بدینگونه گذشت و کسی را بار نبود روز بیست و هفتم لشکریان گمان کردند که اسکندر از جهان رخت بدر برده است گروهی عظیم بدربار آمده گفتند ما خود باید حال آنحضرت را مشاهده کنیم بجهت رفع این توهم چند تن از سران ایشان را بار دادند چون اسکندر را هنوز زنده یافتند آسوده شده بر سر عمل خود رفتند و روز بیست و هشتم اسکندر رخت بسرای جاودانی کشید و این معنی چون ظاهر شد چنان فتنه و غوغائی برخاست که هفت روز جسد پادشاه را گذاشته هیچکس بتکفین و تجهیزش اقدام نمیفرمود پس از هفت روز نامه ظاهر شد که اسکندر وصایای خود را در آن مرقوم داشته بود چون در آن نگریستند نوشته بود که بعد از من هر که از نسل اوست لایق و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد و بعد از این سخن بگشتی و ساز لشکر و تعیین شوارع و طرق چیزی نیافتند پس از آن دو سال تمام جنازه او را بداننسان که از پوسیدن و دیگر آفات محفوظ بود بداشتند آنگاه جسد او را در شهر اسکندریه با خاک سپردند مدت سی و دو سال در اینجهان زندگانی کرد از آنجمله شانزده سال سلطنت داشت اما دوازده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد او کور او را مقبول ساختند و بیگانگان در ملک او کدخدا شدند و آن مهربانی با رعایا داشت که با آنکه بیشتر بلاد و امصار را بضرب شمشیر تسخیر فرمود چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاز زاری و سوگواری نمودند گویند رغبت او با پسران ساده زیاده از زنان ماه پستان بود چنانکه در بدو حال شبی مادر او دختری را بکنار او فرستاد و صبحگاه او را همچنان دوشیزه یافت و این معنی بروی معلوم گشت از کلمات اوست که فرماید خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة و الاعمال الصالحة و گوید الفرار فی وقته ظفر ازوی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت یافتی
فرمود بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه

جلوس الطخس یونانی در مملکت ایران پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۵

ملوک عجم
آنگاه که اسکندر در مملکت ایران استیلا یافت چنانکه مذکور شد پادشاهزادگان عجم را که وارث ملک کیومرث و جم بودند گرفته محبوس بداشت و نامه بارسطاطالیس نگاشت که در حق اینگروه چه فرمائی هرگاه ایشان را بکشم اکنون که عزیمت تسخیر هندوستان نموده ام دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند و اگر این جمع را قبل از صدور گناه تباه سازم از قانون نصفت و عدالت بیرون باشد ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خویش آویختن و خون بیگناهی چند را ریختن لایق چون تو پادشاهی نباشد اینجماعت را در ممالک ایران حکومت فرمای چنانکه هیچیک زیر دست دیگری نباشند چون چنین کنی اینجمله هرگز با هم مؤالفت نکنند و یکتن و دو تن با تو مخالفت نتوانند کرد اسکندر برحسب صوابدید حکیم مملکت ایران را به بلگزادگان قسمت کرد و خود بجانب هندوستان شد لاجرم ایشان را ملوک طوایف نامیدند آنگاه که اسکندر از هند بیابل آمد لیوناتیس و زنشکرطس و نیارخس و نیوسطس و هفسیون را در ازای خدمت و زحمت جزای کلفت و مشقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد هفسیون در شوشتر قبل از وفات اسکندر رخت از جهان بربست و بعد از وفات اسکندر آن چهار تن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت خصومت کردند و بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر در میان اینچهار تن قسمت شود و هر کس در اراضی خویش سلطنت کند زمین و تمامت اراضی مغرب را به لیوناطیس تفویض نمودند و ارض ماکدونیه

و دیگر بلاد یونانرا تا سرحد یوروپ باز گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به بنیارخس منتقل شد و عراق و خراسان و آذربایجان را برای پیوسنطس معین کردند اما از پیوسطس کاری ساخته نشد و در مملکت ایران دست نیافت چه ملوک طوایف او را در ملک مداخلت نگذاشتند اما کار بنیارخس که مشهور به انطخس است بالا گرفت و در ملک شام و بیت المقدس و بابل چیرگی یافت و چون نیک قوت گرفت برای تسخیر ایران تهیت گشت و از بابل لشکر فراهم کرده بشوشتر آمد و ملوک طوایف را بفرمانبرداری خویش دعوت فرمود ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارزت نداشتند سر بچنبر طاعت گذاشتند و او را با ارسال رسول و نامه و انفاذ پیشکش و هدیه از خود راضی داشتند چون چهار سال بدینگونه برآمد انطخس نیز تا نیرو گشت با خود اندیشید که از سلطنت بنامی قناعت نتوان کرد و بدان شد که امصار و بلاد ایرانرا مسخر کرده در هر شهر و بلد حاکمی از خود بنشاند و ملکزادگان عجم را یکباره از میان برگیرد پس لشکر بزرگ کرده از شوشتر بلرستان تاخت و از آنجا بهمدان آمده آن بلده را فرو گرفت اشک که حکومت عراق داشت برای مدافعه و مقاتله با او لشکر راست کرده انطخس از همدان کوچ داده باراضی ری آمده در آنحدود با اشک دوچار شده صفها راست کردند و جنگ در پیوستند دلیران ایران دل بر مصابرت نهاده سخت بکوشیدند و سپاه انطخس را بشکستند و در میانه انطخس نیز مقتول گشت و سلطنت باشک منتقل شد چنانکه در جای خود مذکور شود

مصالحه کرتج با روم پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۲۹۹

دولت کرتج

پرس داماد اغاسا کل بود که شرح حالش مذکور گشت و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر مینامیدند و خود سلطنت سیسیلی داشت و دار الملک او در مملکت سیسیلی در شهر پیرس بود بالجمله پرس مردی دلاور و مبارز بود و در خاطر داشت که چون دست یابد مملکت ایتالیا را مسخر فرماید مردم روم نیز این معنی را دانسته بودند و از آنسوی مردم کرتج نیز از پرس هراسناک بودند لاجرم بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه این دو دولت با هم ساز مودت طراز دادند و از هم پیمان گرفتند که چون پرس پای جنگ درانداز و آهنگ یکی کند دیگری باعانت برخیزد و با او مصاف دهد در این هنگام پرس عزم تسخیر ایتالیا فرمود و لشکری ساز داده از جزیره سیسیلی کشتی در آب راند و از کنار اراضی ایتالیا سر بدر کرده بعضی از بلاد و امصار آن اراضی را فرو گرفت و کار بر اهالی روم تنگ ساخت چون این خبر بمردم کرتج رسید حسب پیمان لشکر کردند و مگو را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود سپهسالاری داده صد و بیست کشتی جنگی بدو سپردند تا بخاک روم شود و بمدافعه پرس پردازد و مگو آن لشکر را برداشته شب و روز کشتی براند تا بکنار روم آمد و تنی چند را بشهر روم فرستاده صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم درآییم و با پرس مصاف دهیم چون این خبر بروم آوردند بزرگان مشورتخانه گفتند دور نیست که اهالی کرتج کیدی اندیشیده باشند و چون راه دهیم و مگو با لشکر بدین ملک درآید خود این مملکت را مالک گردد و ما نتوانیم دفع او نمود لاجرم در جواب او گفتند هنوز ما را آن صعوبت پیش نیامده که دوستان را بزحمت اندازیم و از هواخواهان خود خلقی را بکشتن دهیم و اگر خود منفردا دفع دشمن نکنیم هرگز در چشم او بزرگ نخواهیم نمود چون فرستادگان مگو باز آمدند و صورت حال بازگفتند او را بخاطر رسید که از این سپاه کشیدن و راه بریدن ثمری جوید پس لشکر خویش را برداشته بجانب سیسیلی کوچ داد تا آن مملکت را مسخر کند پرس چون از این کار آگاه شد مردم خود را فراهم کرده از شهر سیراکس نیز مردان مبارز بدرگاه آورد و سر راه بر مگو گرفته چندین مصاف داد و در هر جنگ هزیمت شد و مگو باراضی سیسیلی درآمده بفتح بلاد و امصار مشغول گشت و جمله را بگرفت شهر لیلی بم که قلعه استوار داشت پناه جمعی کثیر گشت و مردم سیسیلی در حفظ آن بنیکوهی کوشیدند با اینهمه مگو آن شهر را گرفته بقهر و غلبه مفتوح ساخت و تمامت سیسیلی بدست مردم کرتج افتاد و در اینوقت پرس از مملکت بی بهره شده و می گفت چه بسیار مردم بی غیرتیم که خانه خود را بدست دشمن میگذاریم و میگذریم

بالجمله بعد از بیرون شدن پرس مگو کار سیسیلی را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشکر خود را برداشته روانه کرتج گشت و در اینوقت اهالی مشورتخانه روم گفتند که دولت کرتج بس عظیم شد اگر بدینگونه ماند روزگاری دراز نگذرد که مملکت ایتالیا را فرو گیرند و ما را باج گذار خود کنند لاجرم نزدیک هیرو که یکی از بزرگان سیسیلی بود کس فرستادند و پیام دادند که اگر مملکت خویش از دست کرتج بازستانی و خود بسلطنت برجزیره ما ترا پشتوان شویم و کار خواهیم بود هیرو از سخنان ایشان از جای بجنبید و مردمی در خور جنگ فراهم کرده عمال دولت کرتج را از کرسی حکمرانی فرود آورده و خود رایت خودسری برافراشت چون اهل کرتج بر این معنی وقوف یافتند لشکری برای جنگ هیرو بیرون فرستادند و هیرو با ایشان بجنگ درآمد در اینوقت اهالی روم بدان سر شدند که خود جزیره سیسیلی را بتحت فرمان آرند و با سپاهی عظیم بجنبیدند و بر سر سیسیلی آمدند چون مردم کرتج از کید و حیلت ایشان آگهی یافتند یکباره روی جنگ را بسوی رومیان کردند و این سبب نزاع مردم کرتج و اهالی روم شد چنانکه صد و پنجاه سال گاهی بجنگ و گاهی بصلح روزگار بردند و تفصیل اینجمله در جای خود مرقوم خواهد شد

جلوس اشک بن اشک در مملکت ایران پنجهزار و دویست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۲۹۹

سلاطین عجم

اشک پادشاه اشک نام بوده و لقب داشکان است از نیروی او را اشک بن اشکان گویند و اشکان پسر دارای اکبر است چون اسکندر مملکت ایرانرا بر پادشاهزادگان عجم قسمت کرد از کنار دجله تا انتهای اراضی ری بهره اشک افتاد و از جانب او هم حکومت کرد و بعد از اسکندر چهار سال انطخس یونانی را که شرح حالش مرقوم شد مکانتی تمام مینهاد و همه ساله پیشکش بحضرت او میفرستاد چون انطخس بدین مایه قناعت نکرد و خواست تا در ملک استقلال و استبدادی بسزا پدید کند لشکر برآورد و مملکت اشک را در هم نوردید نخست از شوشتر تا همدان را مسخر ساخت و از آنجا بمرز ری تاخته با اشک نبرد آزمود و هم در آنجنگ عرضه هلاک شد چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت پس از قتل انطخس کار با اشک بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فزونی یافت چنانکه او را مکانتی تمام مینهادند و اگرچه خراج بدو نمیفرستادند لکن بر خود بزرگش میشمردند و نام او را بر فراز نام خود مرقوم میداشتند از نیروی آنجماعت منسوب بوی داشته اشکانیان گفتند و در پیش کاردانان نیز نزدیک وی بود همانا تاریخ عجم در زمان اشکانیان غیر مسطور ماند چه در روزگار دولت ایشان از آن فتنه که اسکندر در میانه انداخت و چندین ملک بر یک ملک گماشته پیوسته کار بر جدال و قتال میرفت چنانکه هیچ طایفه یکروز از قتل و غارت آسوده نبود و مردم رسوم حراثت و زراعت و حرفت و صنعت را فراموش کردند و قانون نوشتن و کتابت را از خاطر ستردند و ایام عید و روزهای ماتم را از هم نشناختند و هر کار با تاریخ و حساب و شمار مرتبط بود و بیشتر از مردم ایران در این مدت عرضه هلاک و دمار شدند و این اول ثلمه بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از این روی قصه ایشان با جماعت سیر ایشان مانند تاریخ مغول و تاتار کمتر معلوم و مسطور است علی الجمله اشک بن مدت پانزده سال بعد از انطخس سلطنت ایران کرد آنگاه از جهان رخت بدر برده و جای بفرزند خود شاپور گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود از سخنان او است که فرماید با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید و گوید اِثمارُ الغَضَبِ عَلی مَن فَوقَکَ مِحنَتُکَ و گوید عِزّةُ المُلوکِ فی کَثرَةِ انهاکِکَ

ظهور حونی همعکال پنجهزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۳۰۲

حونی همعکال

حونی همعکال از بزرگان بنی اسرائیل است و لفظ حونی با حای مهمله بر وزن خونی در لغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و همعکال یعنی او دست پر کار کش مردی صالح و مستجاب الدعوه بود وقتی در بیت المقدس زمین مزارع از رشحات مطار بی بهره ماند کار غلا بالا گرفت مردم نزد حونی گرد آمده از وی درخواست نمودند که در حضرت یزدان بدعای باران دست بردارد و خلق را از آن گرداب بلا برآرد حونی

از شهر بدر شده در پای کوهی آمد و گفت من کاری کنم که حبقوق علیه السلام کرد و خطی چون دایره پرکار کرد و خود کشیده در میان آن بنشست و از خط بدر نشد تا باران بشدت ببارید ازین روی که او خطی چون پرکار کرد و خود کشید او را همعگال لقب دادند روزی حونی در کلمات داود علیه السلام نظاره بود و دید که آنحضرت خبر از آینده داده و فرموده وقتی برگشتیم از بابل بودیم چون خوابدیدگان کنایت از آنکه آن ایام که بنی اسرائیل در بابل باسیری خواهند بود گویا در خواب باشند چه تجاوزات ایشان سکونت در بیت المقدس است پس آن ایام که در بابل باشند روزگار ایشان بخواب گذشته و حونی پیوسته در اندیشه بود که هفتاد سال مردم چگونه بخواب میشود و همچنان خداوند چگونه مرده را زنده میسازد روزی از بیت المقدس بیرون شده بکنار زراعتگاهی آمد و دید جمعی از پیرمردان درخت خرنوب غرس میکنند حونی با ایشان گفت این درختها برای چه غرس میکنند و چگونه امید دارید که بهره آن خواهید یافت ایشان در جواب گفتند که دیگران کاشتند و ما خوردیم اکنون ما بکاریم تا دیگران بخورند حونی را خری بارکش بود و از خوردنی مقداری انگور و انجیر و قدری از آب انگور همراه داشت خود را بیکسوی کشیده خر را ببست و خود نیز را بنهاد و خود بخفت و در حال جان بداد و صد سال مرده بود آنگاه خدای او را زنده ساخت کما قال الله تعالی فَأَمَاتَهُ اللّهُ مِئَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ از پس صد سال چون زنده گشت ندائی از آسمان گوشزد او گشت که چند مدت در اینجا مکث کرده گفت روزی یا پاره از روز چنانکه خدای فرماید قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ دیگر باره آن ندا شنید که صد سال است در اینجا مانده و مرده و اینک زنده شده قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِئَةَ عَامٍ و با اینهمه زمان نظر کن بآن خوردنی که با خود داشتی که هیچگونه تغییری در آن راه نیافته فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ و همچنان وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ نظر بسوی خر خود کن که چگونه پوسیده و از هم فرو ریخته است وَانظُرْ إِلَى العِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را برروی یکدیگر بنهیم و پیوند میکنیم و بعد از آن از گوشت جامه بدان در میپوشیم وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ و ما ترا از برای مردمان نشانی کرده ایم که قدرت خداوند را در تو مشاهده کنند فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ چون اینجمله بر حونی آشکار گشت بر یقین او بیفزود و از جای برخاسته به بیت المقدس آمد و طایفه حشموناییه که از اولاد حبتیا بودند که ذکر حالش مذکور شد هنوز حکومت داشتند اما چند کس بجای دیگری نشسته بود و پسران حونی نمرده بودند و چون بخانه خود آمد فرزندزادگان وی او را نشناختند و این سخن از وی باور نداشتند عاقبة الامر حونی از شهر بدر شده بر یکسوی بیت المقدس چادری راست کرده در سایه آن بنشست و همچنان در آنجا ببود تا طیطوس که شرح حالش مذکور خواهد شد بیت المقدس را خراب کرد مردم بکشت حونی در آنمیانه نیز مقتول گشت بعضی از مورخین و مفسرین این قصه را به ارمیا علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب داشته اند و بعضی گفته اند پیغمبر نبود بلکه مرد کافری بود

٥٣٠٣ ابتدای دولت بطالسه در مصر پنجهزار و سیصد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

در ذیل قصه بطحیس مرقوم شد که بعد از اسکندر مملکت بر چهار قسمت شد و اراضی مصر و مغرب بهره لیوناطیس یونانی گشت و او جسد اسکندر را باسکندریه آورده بعد از دو سال مدفون ساخت و درین هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر و نوبه و سودان و حبش و افریقیه پادشاهی یافت و چون بزبان یونانی بطلیموس یعنی پادشاه است لیوناطیس را بطلیموس گفتند و چنانکه ملوک روم را قیاصره و سلاطین یمن را تبابعه و پادشاهان مصر را فراعنه گفتند این طبقه را بطالسه مینامند و نخستین انجماعت لیوناطیس است که عجمان او را بطلیموس لاغوس خوانند و مردم یوروپ فرنگستان او را بطلیموس سوتر خوانند علی الجمله چون بر کرسی مملکت برآمد کار ملک را ساز و سامان آورده رسولی چند برای استحکام رسوم مودت و موالات به دولت روم فرستاد و با ایشان اظهار هواخواهی و دوستی نمود مردم روم نیز این معنی را غنیمت انگاشتند و نامه مهرانگیز در جواب بطلیموس نگاشته بدست تابنیس کرخس که مردی دانشور بود سپردند و او را روانه مصر ساختند

سلاطین مصر

مردم مصر نیز فابیس کرجس را عظیم محترم داشتند و با رومیان ساز مخالطت طراز کردند و همین معنی عاقبت سبب تسخیر مصر بدست رومی گشت چنانکه مذکور خواهد شد اما بطلیموس بعد از آنکه با رومیان عهد مودت محکم کرد برای قوام دولت بحر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی بحر احمر بندری بساخت و در حدود ایتیاپیا نیز بندری راست کرد و شهری در میان بیت المقدس و مصر بنیان فرمود و با بنی اسرائیل چندین مصاف داد لکن بر ایشان ظفر نجست و در این هنگام اعتقاد مینیا که ایشان را حشمونایی لقب است در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه مذکور شد از پس این وقایع بزرگان مشورتخانه روم طمع در مملکت مصر در بستند و برای تسخیر آن اراضی انتیاخس را با سپاهی لایق بیرون فرستادند چون این خبر بابطلیموس رسید که مردم روم عهد مودت را بخصومت بدل ساختند و در این وقت بیمار و ناتوان بود فرزند بزرگتر خود اورجتس را که هم منصب ولیعهدی داشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ انتیاخس مامور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابخانها پرداخت تا اگر سپاه دشمن غلبه کند کتاب علوم در میانه محو نشود اما انتیاخس کنار دریای احمر را لشکرگاه کرده آماده جنگ بود و از اینسوی اورجتس بالشکر خود در بیرون شهر مصر انتظار مقاتله و مدافعه میبرد ناگاه از روم نزدیک انتیاخس خبر آوردند که مردم غوغا طلب بازفتنه راست کرده اند و اگر با لشکر مراجعت بروم نکند دور نیست که عوام الناس امرای مشورتخانه را پایمال سازند انتیاخس چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلیموس از در مداهنه و مهادنه بیرون شد و با لضروره با دولت مصر مصالحه کرده مراجعت فرمود و بطلیموس هم بدان ناخوشی رخت از جهان بربست و او دو پسر داشت اورجتس که بزرگتر بود جای پدر بگرفت و مدت سلطنت بطلیموس در مملکت مصر چهل و دو سال بود

٥٣٠٥ غلبه لشکر اغاساکل بعد از وی بر سنا پنجهزار و سیصد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

در پایان خاک سیسیل از جانب ایتالیا شهریست که آنرا سنا می گفتند و در آخر خاک ایتالیا بطرف سیسیل هم شهریست که او را ریجیم نام بود و این دو شهر نسبت بسایر بلاد و امصار سیسیل و ایتالیا باهم نزدیکی داشت و بحر آب دریا در میانه مسافتی نبود بعضی از سپاهی که در رکاب اغاساکل کوچ میدادند بعد از قتل او چنانکه مذکور شد باهم همدست و همداستان شده بشهر سنا تاختن آوردند و آن بلده را فرو گرفته مردان شهر را جمیعاً بکشتند و خانه و زن و مال آنجماعت را متصرف شده در جای ایشان سکون اختیار کردند چون این خبر در اراضی روم پراکنده شد بعضی از قبایل صحرانشین ایتالیا نیز باهم متفق شده بشهر ریجیم درآمدند و مانند اشرار سیسیل مردان را بکشتند و زنان را مالک شدند و با اشرار سیسیل چون هم روش و هم قانون بودند بنای دوستی و یکجهتی نهادند و یکدیگر را در مهالک و محذورات معین و یاور بودند کار ایشان سخت بقوت شد چنانکه همسایگان ایشان از هر دو طایفه هراسناک بودند چون ده سال بر این واقعه بگذشت بزرگان مشورتخانه روم گفتند که اکنون ما را چون پرتو دشمنی در برابر نیست که حیا را از اجال خود گذاریم پس سپاهی فراهم کرده بکنار شهر ریجیم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند و آن اشرار که در اندرون بودند دست بجنگ گشودند و چندان ایستادگی کردند که جمله در جنگ کشته شدند و آنگاه که لشکر روم شهر را مفتوح ساخت سیصد تن از آنجماعت باقی بودند آن سیصد تن را نیز بشهر روم درآورده در برابر مشورتخانه گردن زدند و پراکندگان شهر ریجیم را فراهم کرده دیگر باره بجای خود بنشاندند و مردم سنا از این حدیث سخت بترسیدند و بیم کردند که مبادا روزی اهالی سیسیل با ایشان همین معامله کنند لاجرم یک نیمه از آن مردم با اهالی روم پیوسته شدند و اظهار عقیدت و چاکری نمودند و نیمه دیگر با دولت کرتج ساز مؤالفت طراز کردند اما مردم روم از این واقعه در بیم بودند که مبادا اهل کرتج در سنا رخنه کنند چه آن اراضی قریب با خاک روم بود لاجرم در اندیشه شدند که شهر سنا را مسخر سازند که دست مردم کرتج از آنجا کوتاه شود و منتظر فرصت میبودند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

دولت کرتج

۵۳۱۴ جلوس اسعد بن مالک در مملکت یمن پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یمن

اسعد بن مالک بن کلیکرب ملقب به تبع اوسط است و کنیت او ابوکرب باشد چون کلیکرب رخت از این جهان بدر برد مملکت یمن را فرو گرفته بر سریر ملکی بر آمد و خرد و بزرگ آن اراضی را بر طریق طاعت باز داشت و آنگاه که در کار سلطنت مستولی شد انجوی را که در نهاد داشت ظاهر ساخت و هر روز بی سبب اظهار خشم و غضب کرده خاندانی را بر انداخت و خون آن بیگناهی بریخت و مال ایشان را همی ببرد تا مردم بستوه آمدند و در قتل او یکدل و یکجهت شده بروی بشوریدند و او را از تخت فرود کرده سر از تنش بر گرفتند و با فرزندش حسان بسلطنت سلام دادند چنانکه در جای خود مرقوم شود و مدت پادشاهی اسعد در مملکت یمن یکصد و بیست سال بود

جلوس شاپور بن اشک در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

شاپور بن اشک را ازین لقب بود بحکم وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و رایت جهانبانی بر افراخت و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد تا جسری آهنین بر دجله بغداد بستند که تا زمان کسری استوار بود و شهر مداین را نیز او بیرنگ زد مردی با مروت و خسروی با عدالت و فتوت بود از اولاد یوسف علیه السلام زنی در سرای داشت و پیوسته خاطر بر اکتساب علوم و تحصیل معارف میگماشت علما و حکما در روزگار او نیک محترم و بزرگوار بودند چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت چنانچه مذکور شود گویند دیس و راین که بعشق مشهورند در روزگار او بودند و از سخنان اوست که فرماید نادانی مصیبتی است که هیچ مرد و بوا ندارد و هم او گوید که رای و تدبیر نصف معیشت است

۵۳۲۲ غلبه کلادیس رومی بلشکر کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون مردم مسنا یک نیمه با اهالی کرتج یار شدند و ایشان از ابدیته خود راه دادند روزگاری دراز بر نیاید که مسنا مسخر دولت کرتج شد و بزرگان روم بسبب قرب آن بلده با خاک ایتالیا بیم کردند که مبادا روزی بدیشان تاختن کنند لاجرم کلادیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود لشکری داده بتسخیر مسنا مامور ساختند و او با سپاه خویش از دریا عبور کرده بخاک سیسیلی آمد و بلده مسنا را محاصره کرده پس از روزی چند آنشهر را با قهر و غلبه فرو گرفت و سپاه کرتج را مقهور فرمود چون هزیمت شدگان بکرتج آمدند بزرگان مشورتخانه سردار خود را از مه بر دار کردند که چرا مقهور سپاه روم شدی و مسنا را بدست دشمن دادی و در حال لشکری ساز داده برای تسخیر مسنا بیرون فرستادند و آنجماعت باستعجال تمام بکنار مسنا آمدند و در برابر کلادیس لشکرگاه کردند از آنسوی هیرو که پادشاه سیسیلی بود گفت مردم بیگانه از چه روی بر سر ملک من هجوم میکنند او نیز لشکری عظیم گرد کرده بکنار مسنا آمد و هر سه لشکر در آنجا آماده جنگ گشتند کلادیس نخست اظهار جلادت کرده روز اول با سپاه کرتج جنگ در انداخت و جمعی کثیر از آنجماعت را کشته ایشان را بشکست و روز دیگر با هیرو مصاف داده لشکر سیسیلی را نیز هزیمت کرد و مسنا را باستحقاق مالک شد و این نخست کرت بود که مردم روم لشکر از ملک خود بدر برده اظهار جلادت کردند

۵۳۲۴ غلبه سپاه روم بلشکر کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

بعد از غلبه سپاه روم بشهر مسنا هیرو چون دانست که آن نیرو ندارد که با لشکر روم مصاف دهد از در مداهنه بیرون شده با ایشان صلحی در انداخت و کار بمدارا گذاشت اما مردم کرتج از پی تسخیر مملکت سیسیل کمر بسته دیگر باره لشکر بر آوردند و باراضی سیسیلی در شده شهر اگرجنتم را که قلعه بس استوار بود مفتوح ساختند و ساز جنگ و سلاح سپاه و ادوات کارزار را چندانکه در بایست بود در آنجا انباشته کردند تا اگر وقتی ضرورت افتد برگیرند و بکار برند و میان چون اینحال بدیدند با سپاهی عظیم بکنار اگرجنتم آمده هفت ماه آنشهر را محاصره کردند و بعد از کشش و کوشش بسیار اگرجنتم را از دست سپاه کرتج بگرفتند و هرچه ایشان در آنجا نهاده بودند مالک شدند و از پس آن واقعه

بزرگان مشورتخانه روم گفتند مردم کرتج ما را آسوده نخواهند گذاشت و ایشان مملکتی عریض دارند اکنون باید چاره اندیشید که دست آن جماعت از جزایر کوتاه شود و این هرگز دست ندهد جز بساختن کشتی و پرداختن بجنگ دریا لاجرم بساختن کشتی پرداختند و در مدت دو ماه صد کشتی بزرگ و بیست کشتی بارکش ترتیب دادند و بدریا در انداختند و سپاهی برای جنگ دریا معین کردند و بر آنقوم دوئیلیس را که مردی دلاور بود سپهسالار فرمودند تا هنگام حاجت بکار شود

۵۳۲۶ جنگ میانه لشکر روم و سپاه کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون شهر اگرجنتم بدست سپاه روم مفتوح شد اهالی کرتج یکباره دل بر جنگ مردم روم نهادند و یکصد و سی کشتی جنگی با مردان مبارز در آب انداخته مردی که هنبل نام داشت سردار آنقوم ساختند و هنبل در مردم روم بچشم حقارت مینگریست چه آنجماعت را از جنگ دریا بیگانه میدانست اما از آنسوی نیز دوئیلیس کشتیهای جنگی در آب رانده و سر راه بر سپاه کرتج گرفته جنگ در پیوستند و مردم روم منجنیقی در کشتیهای خود ساز کرده بودند که سنگی که پنجاه من وزن داشت گردانیده بکشتی خصم در می انداخت هنبل را از تدبیر ایشان عجبی تمام دست داد و سپاه کرتج را تاب درنگ نمانده بگریختند و رومیان از دنبال ایشان تاختند هشتاد کشتی از آنجماعت بگرفتند و آن کشتی که هنبل در آن بود نیز دستگیر شد و هنبل بکشتی کوچکی در آمده از میانه بگریخت و دوئیلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت کرد و بزرگان مشورتخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند تا مناره بلند در آنشهر بنیان کردند که تا روزگاران دراز برای فتح دوئیلیس علامت باشد

۵۳۳۰ جنگ هنو و همکر با سپاه روم پنجهزار و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون لشکر کرتج در بحر شکسته شد بزرگان مشورتخانه اعداد حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد و شصت هزار مرد مبارز فراهم کرده بر آنجماعت هنو و همکر را سپهسالار ساختند و از آنسوی رومیان صد و چهل هزار مرد رزم آزمای گرد کرده و سیصد و سی کشتی ساز دادند و این هر دو لشکر کشتی در آب راندند قریب باکنامس که محلی است از سیسیلی دچار شدند رگولس و منلیس که سردار لشکر روم بودند حکم بجنگ دادند و گیرودار بزرگ برخاست و در میانه بیست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد اما از طرف کرتج سی کشتی غرقه و شصت کشتی دستگیر آمد لاجرم سپاه کرتج هزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان همی تاختند تا سر از خاک کرتج بدر کردند و بشهر کلیپیا در آمدند و از آنجا بشهر روم فرستاده مژده فتح برسانیدند آنگاه دست بقتل و غارت بلاد و امصار مغرب گشودند و هرچه یافتند همه روزه روانه ایتالیا نمودند از جمله بیست هزار تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند و منتظر نشستند تا آنچه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند

۵۳۳۱ جنگ رگولس با مردم کرتج پنجهزار و سیصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون خبر فتح رگولس و منلیس در روم مشتهر شد حکمی از مشورتخانه صادر گشت که رگولس در اراضی مغرب توقف کند و هر مال و زر و کشتی که یافته با سپاه بدست منلیس سپارد و او را روانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده هزار پیاده و پانصد سواره بدارد چون این حکم برگولس رسید برحسب فرمان عمل کرد و بعد از منلیس عزم کرد که ادس را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود مسخر سازد و اهالی کرتج ازین معنی بغایت هراسناک بودند اما رگولس مپیدستی کرده قلعه ادس را بگرفت و مردم کرتج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی او همی شدند و چون نزدیک بادس آمدند رگولس با سپاه خود از کمینگاه بیرون تاخته با ایشان جنگ در انداخت و لشکر کرتج را در هم شکست و آنجماعت فرار کرده بدار الملک خویش شدند و رگولس از پس این فتح هر آبادی که در حوالی ادس بود ویران ساخت تا لشکر کرتج را عبور از آن اراضی صعب باشد و جمعی از مردم خود را بحراست آن قلعه گماشته برای فتح تونس کمر بست و آنملک را نیز مسخر نمود و در کنار رودخانه لشکرگاه ساخت ناگاه در آنحوالی ماری که هشتاد ذراع درازی داشت پدیدار گشت و چند تن از سپاه رگولس را بدم درکشید و جمعی را در هم

شکست و کشت و حرب لشکریان بدو کارگر نبود عاقبت الامر منجنیقهای قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای گران او را زحمت کردند و هلاکش ساختند و تنش را در رودخانه انداختند و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت بهر شهر و بلدی که آن آب جاری بود مردم از آن همی خوردند و با و طاعون حادث گشت و جمعی کثیر را آفت کشت چنانکه آبادانیها را خالی کردند و فرار نمودند و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کرتج از ترکتاز لشکر رکولس در بیم بودند جملگی بشهر کرتج در آمدند بزرگان مشورتخانه بترسیدند که از انبوه مردم در شهر قحط و غلا حادث شود و دشمن بدیشان ظفر جوید بدان شدند که با رکولس از در مصالحه بیرون شوند و او را بسوی روم باز فرستند پس چند تن از مردم دانا بنزد او فرستادند و سخن از در مداهنه و مهادنه راندند رکولس در جواب گفت که من از مواسا و مدارا روی بر نتابم و در هر حال صلح را از جنگ بهتر دانم اما این مصالحه خالی از شرایط نیست و شرطی چند بمیان آورد که همه تکالیف شاقه بود برای آنکه مردم کرتج نپذیرند و عاقبت الامر مملکت ایشان را مسخر کند و چون سخنان او در اهالی مشورتخانه اصغا فرمودند و تکالیف او در میان مردم شایع گشت وضیع و شریف گفتند که ما هرگز تن بدین ذلت ندهیم و این تنمر و تکبر را از رکولس متحمل نشویم بلکه یکجا از جان گذشته با او مصاف دهیم و اگر بکشتن رویم هم از این زندگانی بهتر است بزرگان مشورتخانه گفتند باید از دور و نزدیک یاوری جست و با رکولس نبرد آزمود پس چند تن از مردم چیره سخن بمملکت قرق فرستادند و از ملوک یونان یاوری جستند و حکمران آن ممالک بعد از اسکندر از تنکرطیس بود چنانکه در ذیل قصه الطحس پادشاه عجم بدان اشارت شد اما بعد از اسکندر اگرچه از تنکرطیس از ملوک یونان برتری داشت اما آن استیلا نیافت که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کار یونان بر ملوک طوایف بود تا دولت روم بر ایشان غلبه جستند چنانکه در جای خود مذکور شود مع القصه فرستادگان مردم کرتج همه جا ره بریده بنزد از تنکرطیس آمدند و از وی استمداد جستند ملک یونان سپهسالار خود زن تی پس را با فوجی از مردان دلاور باعانت ایشان مامور داشت و زن تی پس بکرتج آمده با بزرگان مشورتخانه گفت همه غلبه مردم روم با شما از آن است که لشکریان شما قانون جنگ نیکو ندانند در روزی چند همت گماشته سپاه کرتج را از راه و رسم جنگ آگاه ساخت و آنجماعت را بدان نظام که لشکر اسکندر همی مصاف دادند تربیت کرد آنگاه برای آنکه پاس عظمت بزرگان مشورتخانه را بدارد در کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از آنجماعت رضا بستد پس دوازده هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره و صد زنجیر فیل کوه پیکر برداشته از شهر کرتج بعزم رزم رکولس بیرون شد و از آن سوی رکولس با پانزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاختن کرده هر دو لشکر یکدیگر را دریافتند و صفها راست کرده جنگ در انداختند زن تی پس نخست حکم داد تا فیلان جنگی را از پیش بتاختند تا همی پیادگان سپاه روم را در هم افکنده پایمال ساختند و سوارکان از میمنه و میسره آن لشکر را در میان گرفتند آنگاه پیادگان از قلب بیرون تاختند و با لشکر رومی جنگ در انداخته ایشان را در هم شکستند و بیشتر از آن جماعت را عرضه هلاک و دمار ساختند چنانکه اندکی از ایشان فرار کردند و رکولس را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده بشهر کرتج در آوردند و محبوس داشتند و در این جنگ از لشکر کرتج هشتصد تن مقتول شد علی الجمله مردم کرتج از پس این فتح بمعبدها در آمده در نزد اوثان و اصنام خود سجده کردند و پرستش نمودند آنگاه زن تی پس مردم کرتج را وداع گفته با فخر و فتح بارض یونان مراجعت کرد

جلوس ژشی حوجوی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۳۱

ژشی حوجوی پسر سن شنجوانک است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و بلاد و امصار چین را فرو گرفت بزرگان درگاه ملوک چین
و اعیان سپاه را بحضرت حاضر ساخت و هر کس را از خور حال عطائی فرمود و بتشریف ملکی امیدوار ساخت اما دولتش دیر نپایید و بنهایت شد چون دو سال از زمان سلطنت او بگذشت رخت بدیگر سرای کشید و جای ببرادر گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور ذیسقوریدوس حکیم پنجهزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۳۳۲

ذیسقوریدوس نام دو مرد حکیم است یکی مفسر کتب بقراط بود و او را در میان حکما چندان نامی نبوده و دیگر ذیسقوریدوس حکیم است ذیسقوریدوس
که او را بمسقط الراس خود نسبت کرده عین ازربی گویند و او مردی صاحب نفس زکیه بود و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هر یک را مینوشت و هیچکس را بعد از او رتبه او حاصل نشد بلکه همه حکما سند با وی میرسانند و سخن او را حجت میدانند و نام وی در نزد قوم او اودپین بادیش است یعنی بیرون رفته از نزد ما و معنی ذیسقوریدوس که دیاسقوریدوس نیز خوانند بلغت یونانی شجار یودوس است یعنی اَلْهَمَهُ اَللّٰهُ وَاَطْلَعَهُ عَلیٰ خَوَاصِّ الْاَشْجَارِ وَالْحَشَایِشِ و کتاب او مشتمل است بر پنج مقاله اول در بیان ادویه خوشبوی و ادهان و صموغ اشجار کبار دویم در بیان حیوانات و امزجه ایشان و حبوب و بقول ماکوله و ادویه سیم در بیان اصول نبات خاردار و بروز صموغ و حشایش که خاصیت فادزهر دارند چهارم در بیان حشایش بارده و حاره و مقیئه و حشایشی که دفع سموم کند پنجم در ذکر انواع انگور و اصناف اشربه که از آن حاصل شود و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمسه کرده اند و نسبت با وی دهند و آن مشتمل بر سموم حیوانات

۵۳۳۳ جلوس سامیشی ژن در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین سامیشی ژن پسر دیگر سن شنجوانک است که شرح حالش مذکور شد چون برادرش ژشی حوجوی رخت از جهان بربست و او را پسری در خور تاج و تخت نبود بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سامیشی ژن گرد آمده او را بسلطنت برداشتند و امر و نهیش را مطیع و منقاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پیشه بود چون مدت یکسال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد روزگارش بتباهی گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت و سلطنت از خاندان او انقراض یافت چه او را خلفی و خلیفه نبود و پس از وی طبقه دیگر پادشاهی یافتند

۵۳۳۴ جلوس هاوانک در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین هاوانک مردی دلاور بود که با پیل پهلو زدی و با شیر پنجه افکندی زور بازوی او را چون برسنجیدند با قوت نه کاو فحل برابر بود و در تمامت مملکت چین هیچکس را آن زور بازو نبود که با او هم ترازو تواند شد لاجرم چون این نیرو در خود بدید بآرزوی سلطنت برخاست و اعوان و انصار خویش را گرد خود فراهم کرده بر سامیشی ژن بشورید و چندین مصاف مردانه با او داده عاقبت الامر ظفر یافت و در میدان جنگ با تیغ خارا گذار او را از پای در آورد و دیگر هیچکس را آن قدرت نبود که با وی نبرد آزماید پس بمانعی بتخت سلطنت بر آمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را بتحت فرمان آورد و او را مورخین ختا طبقه پانزدهم از سلاطین شمارند چون پنجسال از سلطنت او بگذشت جن کاورو بروی بشورید و بعد از هفتاد و دو جنگ او را از پای در آورد و خود بر جایش نشست چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۳۳۵ مصالحه رکولس سردار روم با بزرگان کرتج پنجهزار و سیصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

چون رکولس یکچند مدت بدست اهالی کرتج محبوس بماند کس نزد بزرگان مشورتخانه فرستاده پیام داد که هرگاه مرا رخصت دهید و از بند رها سازید بمملکت خود مراجعت کرده در میان شما و دولت روم کار بمصالحه کنم و هر اسیر که از مردم کرتج در روم محبوس است رها سازم و اگر دولت کرتج ایشان را رها نسازند و بزرگان مشورتخانه سخن مرا نپذیرند خود مراجعت کنم و بجای خویش آیم بزرگان کرتج کلمات او را بسمع قبول اصغا فرمودند و او را رها ساختند و رکولس بعد از آنکه چهار سال محبوس بود رخصت یافته بمملکت ایتالیا آمد و صورت حال را باز گفت و خواست تا اسیران کرتج را رها ساخته باراضی خویش فرستد بزرگان مشورتخانه روم این سخن را از وی نپذیرفتند و گفتند با این کار را بصلاح و صواب دید تو میگذاریم آیا بصلاح دولت روم نزدیک میدانی که این جماعت را رها کنیم یا نی رکولس گفت من روا نمیدارم که در ازای من اسیران را رها سازید زیرا که من مکین باشم و اکنون پیر شده ام معلوم نیست که در پیرانه سری خدمتی لایق ساخته کنم لکن این مردم عددی کثیرند و چون بکرتج مراجعت کنند دولت ایشان قوی شود و صواب نیست که این جماعت را رها کنید آنگاه بدارید و من از این روی که با بزرگان کرتج پیمان داده ام مراجعت خواهم نمود اگرچه

میدانم مقتول خواهم گشت با وی گفتند اکنون ما را رهنمائی کن بدانچه با دولت کرتج ظفر جوئیم رکولس گفت از نزمان من مملوک دولت کرتج باشم و راه زیان ایشان را با شما معلوم نکنم سخن همان است که قبل از گرفتاری با شما گفته ام این بگفت و عزم مراجعت باراضی کرتج نمود چندانکه زن و فرزند و دوستان او مانع شدند و گفتند بپای خود بهلاکت شتاب مکن نپذیرفت و بکرتج آمد بزرگان مشورتخانه کرتج صورت حال او را شنیدند و با او گفتند تو خود فتوی داده که مردم روم اسرای کرتج را بدار زنند و ترا بکشتن فرستند و حکم دادند تا سر از تن او برگرفتند چون اینخبر بروم رسید دیگر باره برای تسخیر کرتج لشکر برآوردند و سیصد و شصت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتج نیز دویست کشتی جنگی در آب راندند و قریب بارض سیسیلی آیند و سپاه باهم دچار شدند کار حرب راست شد و از جانبین منجنیقها برآورده بکشتی یکدیگر سنگ باریدن گرفتند عاقبة الامر لشکر کرتج شکسته شد و صد و چهار کشتی از ایشان بدست مردم روم گرفتار آمد و سایرین روی بفرار نهاده رومیان از دنبال ایشان تاختن بردند تا باراضی کرتج شدند و در آن مملکت پراکندگان سپاه خود را که در نزد رکولس شکست یافته بودند فراهم کردند از جمله دو هزار تن در کلیپیا سکون داشتند بالجمله چون جنگی را جمع آوردند بکشتیهای خود در آورده تا بروم مراجعت کنند از قضا طوفانی عظیم برخاست که کمتر کس از آنهمه مردم نجات یافت بلکه بیشتر غرقه بحر فنا آمدند

٥٣٣٦ جنگ رومی با دولت کرتج پنجهزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

مردم کرتج بیشتر وقت پاره از بلاد و امصار سیسیلی را بتحت فرمان داشتند و جمعی از لشکر ایشان در آن اراضی حاضر بود و چون رکولس در کرتج مقتول گشت و سپاه رومی که بمکافات او بکرتج شده بود در مراجعت غرقه شدند دولت روم را ضعف حالی روی نمود لاجرم خواستند آن نام کوشده را بلند کنند لشکری ساز داده باراضی سیسیلی آمدند و در آن اراضی اسدروبال سردار سپاه کرتج بود ناچار سپاه خود را برداشته با یکصد و پنجاه فیل باستقبال جنگ بیرون شتافت و آن هر دو سپاه یکدیگر را یافته باهم در آویختند و خون باخاک آمیختند عاقبة الامر لشکر کرتج بشکست و اموال و اثقال ایشان با آن جمله فیلان جنگی بدست مردم روم افتاد و اینخبر چون بروم بردند مردم قویدل شده آماده جنگ لشکر کرتج شدند پس دو نفر از اهالی مشورتخانه را با دویست کشتی جنگی و لشکری شایسته بجانب سیسیلی فرستادند و آن جماعت آمده شهر لی بیم را محاصره کردند املکان سردار کرتج با ده هزار تن از سپاهیان که ملازم رکاب او بودند بحفظ و حراست آن قلعه مشغول شدند و هنبل پسر همیلکر که از سرداران کرتج بود ده هزار تن دیگر برداشته باعانت املکان وارد شهر لی بیم شد اما مردم روم دست از محاصره برنداشتند و منجنیقهای بزرگ از اطراف شهر نصب کردند و بضرب سنگهای گران بخشی باره را فرود آوردند ناچار سپاه کرتج بجنگ در آمده یکشبانروز مردانه بکوشیدند و از جانبین جمعی کثیر مقتول گشت هنبل با اینکه در روز مصاف دل شیر و توان پیل داشت مجال درنگ نیافت و سپاه خود را برداشته بسوی بلده دریانم فرار کرد و آن شهر در آخر زمین سیسیلی در برابر لی بیم بود که در میانه صد و بیست و پنج فرسنگ مسافت میبود بعد از بیرون شدن هنبل رومیان دل قوی کرده سخت بکوشیدند که شهر را فرو گیرند از قضا صرصری عاصف برخاست و بجانب رومیان وزیدن گرفت چنانکه تاب درنگ نیاورده لختی از حربگاه باز پس شدند لشکر کرتج فرصت یافته آن منجنیقها که در اطراف شهر منصوب بود پاک بسوختند و تسخیر شهر بر لشکر روم صعب افتاد لاجرم کس بروم فرستاده صورت حال را باز نمودند بزرگان مشورتخانه هزار تن دیگر باعانت ایشان مأمور داشتند و کلادیس پلکر که سرکنسل بود خواست لشکری فرستاده دریانم را مسخر کند پس دویست کشتی با مردان جنگجوی بدانجانب مأمور داشت و ایشان چون قریب بدان بلده رسیدند دیده بانان اذهربل که حاکم دریانم بود اینخبر را بدو رسانیدند و او ناگهان لشکری برداشته بدریا در آمد و با سپاه کلادیس جنگ در انداخت ایشان را عظیم درهم شکست صد و پنجاه کشتی ایشان را بگرفت و بیست کشتی را غرقه ساخت و از آنجمله سی کشتی نجات یافته بروم شتافتند و کلادیس از این تدبیر سخت شرمسار شد جونیس که هم یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود بدان شد که بمکافات این عمل برخیزد و لشکر

کرتج را کیفر کند پس در نهانی نامه با اهالی ارکس که شهری در کوهستان سیسیلی است نگاشت که اگر لشکر او را بشهر خویشتن راه دهند و در بروی او نبندند پاداش عمل ایشان را هرگز فراموش نکند و غرض وی آن بود که در آن اراضی مسکنی و مأمنی داشته باشد تا باطمینان خاطر با سپاه کرتج مصاف دهد مردم ارکس بدین سخن رضا دادند و فرستاده او را کامروا باز فرستادند پس جونیس با دل شاد سپاهی برداشته از دریا بگذشت و بخاک سیسیلی آمده در ظاهر شهر ارکس لشکرگاه ساخت و معبدی که در بیرون شهر ارکس بود و گنج و مال فراوان در آنجا بود بدست سپاه روم افتاد و جمله را بنهب و غارت برگرفتند همیلکر که پدر هنبل بود اینمعنی را مایه شوریدن خلق نهاده بشهر ارکس در آمد و مردم را بر مخالفت و مبارات جونیس یکدل و یکجهت ساخت چنانکه دو سال جونیس در بیرون آن شهر نشسته همه روزه بکار مقاتله و مقابله قیام مینمود و کاری ساخته نمیشد علی الجمله مدت پنجسال سپاه روم و مردم کرتج باهم از در جنگ و جوش بودند و از هیچیک کاری ساخته نشد و مردم روم از تسخیر شهر لی بیم مایوس شده بمحل خود مراجعت نمودند

٥٣٣٦ مصالحه میان دولت روم و کرتج پنجهزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

مردم روم بعد از آنکه رکولس کشته شد و آنهمه جنگ در سیسیلی کرده بر کرتج ظفر نیافتند و از کینه جوئی ایشان کار بر مردم کرتج نیز بصعوبت میرفت بزرگان مشورتخانه دولتین دل بر مصالحه نهادند که یکباره نزاع را از میان بردارند پس سفرا و رسولان از طرفین آمد و شد کرده عاقبة الامر در میانه صلح افتاد بدان شرط که هر زیان که برای جنگ کرتج بدولت روم رسیده ایشان از گنج خویش بدهند و مردم کرتج بدین سخن رضا داده زر و سیمی معین بروم فرستادند و باب منازعت و مبارات مسدود داشتند و چون در روم آتش قتال و جدال فرو نشست مردم هرزه درا پدید آمدند و شعرای چیره زبان پدید شده اشعار آبدار میسرودند و تماشاخانها برپای کرده بعیش و سرود پرداختند و در امور بر قانون مردم فرق همی شدند در اینوقت مردم فرانسه اگرچه هنوز پادشاهی نداشتند و دولتی نبودند طمع در مملکت ایتالیا بستند که بدان اراضی شده اموال و اثقال ساکنین آنمملکت را بغارت برگیرند و مردمی کثیر انبوه شده از کوه الپ که فاصله خاک فرانسه و ایتالیا است عبور نمودند و تا سه منزلی روم همی تاختن کردند بزرگان مشورتخانه لشکری بدفع ایشان بیرون فرستادند و آنجماعت چون مردمی برهنه و بی نظام بودند تاب جنگ سپاه روم نیاورده شکسته شدند و مردم روم سی هزار تن از آنجماعت را عرضه قتل آوردند و ده هزار تن اسیر کردند و فرمانگذاران ایشان را نیز بکشتند مردم فرانسه چون حال بدانگونه دیدند از زراعت و زاری بیرون شدند و بهره از اراضی خود را بر رومیان تفویض نموده صلح کردند و بمملکت خویش مراجعت نمودند از پس این فتح دولت روم قویحال شده مردم کرتج از قوت ایشان هراسناک شدند و سپاهی ساز داده بسپهسالاری هنبل بتسخیر اسپانیول فرستادند و هنبل بارض اسپانیول تاختن کرده شهر سکنتم را بگرفت و هرچه بیافت بغارت ببرد آنگاه آتش در شهر زده بجمعیت ویران ساخت مردم روم چون اینخبر شنیدند رسولی چیره زبان بکرتج فرستاده پیام دادند که بعد از مصالحه این نقض عهد چه بود چه مردم اسپانیول با ما دوست و یکجهت بودند اکنون هنبل را که این جسارت کرده دست بسته بسوی ما فرستید تا خود او را کیفر کنیم و اگرنه آماده جنگ باشید از نیروی که مردم کرتج سخن ایشان را وقعی ننهادند دیگر باره ساز جنگ طراز شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥٣٣٩ جلوس جن کاورو در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

جن کاورو مردی مجهول النسب بود اما نیک دلاوری و شجاعت داشت و صورتی خوب و شمایلی مرغوب بودش در زمان او اژدهائی عظیم در اراضی چین پدید آمد که زحمت فراوان بمردم میرسانید و هیچکس دفع آن نمی توانست کرد جن کاورو ده تن از دوستان خود را با خویش همدست کرده برای جنگ اژدها بیرون شد و آنجانور را با شمشیر خارا شکاف از پای در آورد و اینکار در نظر مردم چندان بزرگ نمود که خلقی فراوان بگرد او در آمدند و او را بامر خطیر سلطنت دعوت کردند جن کاورو نیز طمع در پادشاهی بسته لشکری در خور جنگ فراهم آورد و عزم

تسخیر دار الملک پکن نمود با وانک که شرح حالش مذکور شد با سپاهی عظیم بیرون شده با او جنگ بپیوست و هر دو سپاه سخت بکوشیدند
و هیچیک را ظفر نبود مع القصه در میان با وانک و جن کا ور و هفتاد و دو مصاف داده شد عاقبة الامر جن کا ور نصرت یافت و او را
بقتل آورده خود بتخت ملک برآمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد و او را سه تن امیر بزرگ بود یکی جانک لانک نام داشت و مردی
با حصافت رای و رزانت عقل بود و پیوسته هر امری که مشکل افتادی در حل عقده آن با وی مشورت کردی آن دیگر چیند کسا انک چو ها
نام داشت و کار وزارت تفویض با او بود و سیم را جن سن مینامیدند و او سپهسالاری لشکر داشت علی الجمله کار ور را مردم ختا طبقه سیزدهم
از سلاطین دانند و مدت ملک او سیزده سال بود و دوازده تن از اولادش نیز سلطنت یافتند چنانکه هر یک در جای خود گفته شود

۵۳۴۳ جنگ هنو با لوطاتیس پنجهزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت کرتج
چون مردم روم دیدند که اهالی کرتج هرگز در مصالحه پاینده نخواهند بود گفتند میباید یکباره قلع و قمع دشمن نمود و آسوده نشست پس از
پی ساختن کشتی و آراستن سلاح جنگ شدند و عامه خلق از هر چه داشتند دریغ ننمودند و در اندک زمانی دویست کشتی از نو بساختند
و لوطاتیس را سپهسالار سپاه کرده با لشکری جرار بجانب سیسیل مأمور فرمودند لوطاتیس کشتی در آب انداخته بخاک سیسیل شده کنار شهر
لی لی بیم را لشکرگاه ساخته هر روز مردم خود را جنگ آموخت و از آن سوی بزرگان کرتج هنو را که مردی دلاور بود سپهدار لشکر کرده
جنگ رومیان فرمودند و او با لشکر خود از آب دریا عبور کرده بجزیره هی ارا که قریب بخاک سیسیل است فرود شد و آن جزیره در برابر
دریانام است و هنو بدان سر بود که بی آگهی سپاه روم بشهر اریکس درآید لوطاتیس چون این خبر بشنید با مردم خود گفت که فردا بامداد بر سر
هنو تاختن خواهم کرد و با اینکه صبحگاه باد مخالف وزیدن گرفت کشتی براند و بر سر هنو آمده هر دو لشکر در هم افتادند و جنگ در انداختند
و در حمله نخستین شصت کشتی از مردم کرتج در آب غرقه ساختند و هفتاد کشتی ایشان را گرفته مردمش را اسیر نمودند و سایرین فرار کرده
بسوی کرتج گریختند و لوطاتیس بعد از این ظفر بی توانی بجانب لی لی بیم تاخته با آن سپاه که مدتها محاصره آن بلده مشغول بودند پیوست
و مردم کرتج چون این صورت حال را معلوم کردند بعد از چنین حادثه اعداد سپاه نتوانستند کرد تا کس باعانت آن مردم که در سیسیل دارند فرستند
لاجرم کس نزد بره که هم او را هملکر خوانند فرستادند و پیام دادند که در چنین هنگام از ما کاری ساخته نیست اگر خود توانی آن بلاد و امصار
که از اراضی سیسیل بدست کرده حراست فرمائی و مردم خود را از گزند دشمن محافظت نمائی کاری بهنگام خواهد بود هملکر چون دانست که از کرتج
باعانت او کس نخواهد آمد تنی چند نزد لوطاتیس فرستاده سخن از در مصالحه راند لوطاتیس نیز چون زیان مرد و مال فراوان در دولت روم روی
نموده بود بصلح رضا داد و چند شرط بمیان افکند نخستین آنکه بزرگان مشورتخانه روم این مصالحه را قبول کنند دویم آنکه بلاد و امصاری که
از مملکت سیسیل بتحت فرمان دولت کرتج است فرو گذارند و مردم خود را از آنجا کوچ داده هرگز متعرض هیرو پادشاه سیسیل نشود سیم آنکه
با دوستان دولت روم دوست و با دشمنانش دشمن باشند چهارم آنکه دو کرور و سی هزار تومان که هر تومانی سه ربع از یکمثقال زر
زر باشد از خزانه خود بدولت روم فرستند چه این مبلغ را در بیست سال که جنگ در میان بوده زیان دیده اند چون سخن بدینجا رسید لوطاتیس کس
بروم فرستاده از اهالی مشورتخانه اجازه مصالحه بگرفت و بعد از آمد شد سفرا و رسولان چرب زبان هملکر یک کرور تومان زر بداد و
با آن شرایط صلح ببست و اولیای دولتین از بیم زیان یکدیگر آسوده نشستند

۵۳۴۴ شورش مردم لیبیا و مغرب زمین با دولت کرتج پنجهزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت کرتج
هملکر بعد از مصالحه با دولت روم از لی لی بیم کوچ داده بسوی کرتج شتافت و جسکو را که حاکم آن بلده بود فرمان داد که سپاهی که در بلده اریکس
و دیگر اراضی سیسیل است برداشته از دنبال او کوچ دهد و جسکو چون دید که دولت کرتج ضعیف شده و لشکر با زر مرسوم معین نرسیده بیم کرد که اگر

آنجماعت را باتفاق سفر فرماید دور نیست که با هم همدست شده با دولت بشورند لاجرم ایشان را بتفاریق همی برد و بیک کشتی در نیاورد
چون جمله در کرتج فرود شدند و از مخارج سفر و رسیدن مرسوم بی برگ و سامان بودند بطلب مرسوم گذشته برخاستند و در خزانه
بسبب خرج چندین ساله نزاع با روم چیزی نبود که بایشان دهند ناچار در جواب آنجماعت مماطله روز میبردند و لشکریان چون سخت بی
بضاعت بودند دست بغارت گشودند و از هر کس هر چه میتوانستند در میربودند بزرگان مشورتخانه برای رفع این غایله سرکردگان لشکر را
خواسته حکم دادند که لشکریان را بشهر سکا فرستند و گفتند چون ایشان زن و فرزند خود را برداشته بدان بلده شدند مایحتاج آنجماعت را از دنبال
خواهیم فرستاد و جمله را از خود راضی خواهیم نمود و زن و فرزند لشکریان را بدست ایشان داده بتفاریق بشهر سکا فرستادند چون آنجماعت از
کرتج بدر شدند و کودکانی از اهل خود نیز در آنجا نداشتند و در سکا راه دخلی و سودی برای ایشان نبود که بدان معیشت کنند با هم نشسته مرسومی
که دولت مدیون ایشان بود معین کردند و هر وعده عطائی که سپهداران و سرکردگان در روزهای جنگ بدیشان داده بودند بر سر آن نهادند
و گفتند این جمله باید از دولت باز داده شود هنو که از جانب دولت کرتج حکومت اراضی مغرب داشت بمیان ایشان آمده فرمود که دست از اینگونه سخنان
بدارید و اینگونه زیاده طلبی نکنید و از حقوق خود باندک رضا دهید تا اولیای دولت ادای آن توانند نمود چه این هنگام خزانه از زر و مال تهی است
ایشان سخنان او را وقعی ننهادند و زبان بدشنام باز کرده او را خوار ساختند و با اینکه بیشتر از آن مردم زبان یکدیگر را نمیدانستند بعضی از مردم
فرانسه و برخی از اسپانیول و گروهی از فرق و جمعی از بلغار و فوجی از لیبیا که بلده ایست از مغرب زمین بودند و همچنین از اراضی مغرب که عرصه ایست
عریض اشخاص متفرقه که السنه مختلفه داشتند حاضر بودند هر کس بزبان خود هنو را دشنام دادن گرفت و از پیش براندند آنگاه بیست هزار تن با
هم پیمان داده برای نهب و غارت شهر کرتج از سکا بیرون شدند و در ارض تونس که قریب بکرتج است فرود شدند و مرسوم گذشته خود را
از دولت طلب نمودند مردم کرتج چندانکه خواستند ایشان را آرام دهند ممکن نشد چه اگر چیزی میگرفتند ده چیز دیگر طلب میکردند عاقبة الامر بزرگان
مشورتخانه جسکو را حاضر ساخته گفتند تو همیشه سپهدار آنجماعت بوده اکنون بسوی آنجماعت شتاب کن و ایشان را پند و اندرز از زیاده طلبی
فرود آر جسکو بمیان آنگروه آمد و زبان بنصیحت باز کرده حقوق دولت را بر ایشان شمردن گرفت و تن از آن گروه که یکی در روم عبد بود و
بکرتج گریخت و جثه قوی و تنی زورمند داشت اسپندیس نام داشت و بدانسته بود که اکنون که در میان دولت روم و کرتج کار بمصالحه شده او را بروم خواهند
فرستاد و بیشک مقتول خواهد گشت از بیم جان نگذاشت مردم دست از شورش بدارند و آن دیگر مردی از اهل مغرب بود که متو نام داشت
و در کار فتنه و فساد نیک توانا بود این دو تن در میان مردم برتری یافتند و با ایشان گفتند اگر از این اتفاق دست بدارید بزرگان مشورتخانه
هر کس را جداگانه بدست آورده مقتول خواهند ساخت و اگر کسی از آن مردم میگفت این غوغا طلبی تا چند باید فرو نشست این دو تن حکم دادند
تا او را بقتل آوردند و عاقبة الامر همگروه شده بیرپرده جسکو تاختن بردند و هر چه یافتند بنهب و غارت برگرفتند و جسکو را گرفته با مردم او
محبوس نمودند و ایشان را همه جا با خود در کال بسوی کوچ دادند و بزرگان مشورتخانه چندانکه فرستادند که ایشان را رها کنید نپذیرفتند از نیروی کار
مردم شهر آشفته گشت چنانکه هیچ عبد فرمانبردار مولای خود نبود و سپاه بری و بحری طاعت دولت نمیکرد چه در خزانه مال و زری نبود که
مرسوم ایشان شود و چون در بلاد و امصار مغرب ظلم و تعدی کرده بودند اهالی آن ممالک نیز در این وقت فرصت کرده سر از فرمان برتافتند
و هر کس را فوقی بود بر دیگری غلبه توانست جست بی توانی بر او تاختی و هر چه او را بود بغارت بردی اهالی مشورتخانه انجمن شده بعد از مشاوره
گفتند که ما را قدرت زیاده از هفتاد هزار تن مرد لشکری داشتن نباشد چه ما را آن خراج نیست که زیاده از این مردم را کفایت کند پس آنعده
مرد مبارز معین کرده دیگران را اخراج نمودند چون این خبر بتونس بدان مردم غوغا طلب رسید گفتند اهل کرتج نیکو کرده اند اکنون دار الملک ایشان
شهر کرتج است و دار الملک ما شهر تونس و همه روزه در فکر تاختن و تاراج کرتج بودند هنو چندانکه خواست ایشان را از این فتنه جوئی باز نشاند

ممکن نشد و اگر خواست بشهر کرتج درآید و چاره اندیشد میسر نگشت چه مانع او بودند و راه او را مسدود داشتند ناچار بارض آیتکا که از ممالک مغربست شتافت تا مددی بجوی آرد چند تن از مردم معتمد در میانه افتاده نگذاشتند کس او را اعانت کند از آنجا بنیل مرام مراجعت کرد بزرگان مشورتخانه چون دیدند از هنو کاری ساخته نشد هملکر را بجای او نصب کردند او نیز بمیان آنجماعت رفته چندانکه ایشانرا از آن کردار ناصواب منع فرمود مفید نبود و عاقبت بدو تاختن کرده احمال و اثقال او را بغارت بردند اینخبر بنومیدا که یکی از بلاد مغربست رسید نرداسش که یکی از بزرگزادگان آن بلده بود و از قدیم الایام با هملکر دوستی داشت با دو هزار تن مرد کاری باعانت او آمد و هملکر نیز سپاهی از اطراف فراهم کرده و از کرتج طلب لشکری نموده از ابطال رجال انبوهی ساز داده با آنجماعت جنگ در انداخت و ده هزار تن از ایشانرا در میدان نبرد بقتل آورد و چهار هزار تن را باسیری گرفت بقیة السیف فرار کرده بمساکن خویش شدند و بمکافات این زحمت که از هملکر دیدند جسکو را که با هفتصد تن از مردم او محبوس داشتند حاضر ساخته نخستین دستهای جسکو را قطع کردند و پس از وی آن هفتصد تن را دست بریده و ران ایشانرا درهم شکسته بخواری تمام بکشتند و گفتند هر کس پس ازین از مردم کرتج بدست ما آید او را بحال جسکو خواهیم نشاند اما آن چهار هزار تن که اسیر هملکر بودند حاضر ساخته هر کس بملازمت خدمت و مواظبت حضرت رغبت داشت نامش را انگاشته برای او مرسومی مقرر فرمود و دیگرانرا آزاد ساخته پیمان بستد که هرگز با مردم کرتج بدمنید نشوند و از در خصومت برنخیزند اما از آنسوی اسپندیس در میان غوغاطلبان رئیس شد و بعد از قتل جسکو و هفتصد تن مردم او حکم داد تا جسد ایشانرا در تنگنائی برزبر هم ریختند و چندانکه مردم کرتج کس نزد او فرستادند و قبول زر و مالی نیز کردند که جسد مردم خود را گرفته بآیین نجاک سپارند مفید نیفتاد و اسپندیس در جواب گفت که هر کس ازین پس اینگونه پیامها بیاورد او را مانند جسکو خواهیم کرد و هر کس را از اهل کرتج بدست می‌آوردند میکشتند و دوستان دولت کرتج را چون بدست می‌آوردند دست میبریدند بزرگان مشورتخانه هنوز سخن دست بریده را در میان داشتند که دیگری از راه میرسید در اینوقت آن کشتیها که آذوغه برای مردم کرتج در میان داشت طوفانی شده غرقه گشت و از پس اینواقعه خبر رسید که مردم شهر هیپاکرا و اهالی ایتکا که از ممالک مغربست و تحت فرمان کرتج بود سر از حکم برتافتند و با غوغاطلبان یار شدند و آنجماعت نیک قوی گشتند و اینک برای تسخیر شهر کرتج همگروه شده دو منزل بیکمنزل کوچ دهند و با مردم آن دو بلده پنجاه هزار تن مرد سپاهی باشند چون اینخبر برسید هملکر لشکر خود را ساز داده باستقبال جنگ بیرون شد و فیلان جنگی را از پیش روی سپاه همی برد آنجماعت از بیم فیلان جنگی میدان نبرد را گذاشته بر فراز کوهی برآمدند و در آنجا ساکن شدند هملکر نیز از مصاف دادن با ایشان خالی از دهشت نبود لاجرم اطراف آن کوه را لشکرگاه کرده هر کس از آنجماعت را بدست می‌آورد نزدیک شیران و پلنگان می‌افکند تا آن جانوران ایشانرا پاره پاره میساختند عاقبة الامر هملکر مردم خود را قویدل کرده غوغاطلبانرا بمحاصره انداخت و آنجماعت گرد لشکرگاه خود را خندقی کرده بحفظ و حراست خویش پرداختند روزی چند برنگذشت که قحط و غلا در میان ایشان پدید آمد و از هر جا خواستند چاره اندیشند میسر نشد و از تونس نتوانستند معین و مددکار آورد و از برای آذوغه چاره اندیشیدند ناچار نخست هر اسیر که در جنگ ایشان گرفتار بود بکشتند و بخوردند پس از ایشان هر عبد و مملوک که داشتند مقتول نموده ماکول ساختند و روزی چند از خود همی قرعه زدند و خوردند عاقبت کار بر ایشان تنگ شده سرکردگان آنجماعت نزد هملکر آمدند و از در عجز و انکسار بیرون شدند هملکر فرمود بشرطی چند من شما را رها کنم و امان دهم نخست آنکه هر ده تن از آنگروه را از نظر اهل کرتج بگذرانند تا از آن ده تن یکتن را که خود بخواهند بگیرند و بدانگونه که خواهند بکشند و نه تن دیگر را از سلاح جنگ و جامه برهنه ساخته رها سازند و آن گروه هرگز مخالفت با کرتج نکنند و سرکردگان ایشان نیز مراجعت بلشکرگاه خود نسازند چه ممکن است که وقتی بدانجا شوند خیال دیگر اندیشند بدینقانون نامه در مصالحه نوشتند و نزد غوغاطلبان فرستادند و سرکردگانرا محبوس بداشتند آنجماعت چون

سرکردگان خود را در زندان یافتند و آن کلمات را اصغا نمودند گفتند مرگ ازین زندگانی خوشتر است و یکباره دل بر جنگ نهاده تیغها برکشیدند و بجنگ درآمدند هملکر صف راست کرد و فیلان جنگی را از پیش روی بتاخت و مردان جنگجوی از جانبین بکشش و کوشش درآمدند و در آن حربگاه چهل هزار تن از آن طاغیان بقتل آمدند و بقیة السیف بسوی تونس گریختند هملکر با لشکر از دنبال ایشان بتاخت و بلده تونس را بمحاصره انداخت از یکجانب خود بنشست و جانب دیگر را به هنبل سپرد و لشکریان گرد شهر را فرو گرفتند آنگاه دو نفر از سرکردگان آنجماعت را که محبوس داشت یکی را از آنسوی شهر زنده بر دار کردند و یکی را بدینسوی تا مستو در شهر بحفظ قلعه و استحکام دیوار و منع دشمن مشغول بود روزی از سر دیوار بلشکرگاه هنبل نظاره کرد و او را از کار جنگ غافل یافت پس لشکری برداشته ناگاه بلشکرگاه او تاختن کرد و هنبل را با جمعی از مردم او باسیری بگرفت و او را بپای دار اسپندیس آورد و جسد او را از دار فرود کرده هنبل را بجای او بردار کشید و سی نفر از بزرگان کرتج را که با هنبل گرفته بود بر جسد اسپندیس قربانی کرد چون از آنجا تا نزد هملکر مسافتی دراز بود مدتی شد تا خبر بدو رسید و اعانت نتوانست کرد چون خبر گرفتاری هنبل بمردم کرتج رسید سخت غمگین شدند و گفتند این فتنه که در میان مردم کرتج افتاده عاقبة الامر این دولت نابود خواهد شد و بزرگان مشورتخانه با یکدیگر نشسته شوری افکندند و سی تن از امرای مشورتخانه نزد غوغاطلبان شده گفتند هر چه شما کرده اید ما عفو نمودیم اکنون دست ازین فتنه و آشوب بدارید تا با هم دوست باشیم و باتفاق دفع دشمن بیگانه کنیم و اگر نه ما و شما هر دو نابود خواهیم شد آنجماعت بدین سخن رضا دادند و از در صدق و صفا با هم یار شدند چنانکه گفتی همه مملکت یکنفس باشند اما مستو از میان ایشان بدر شده گفت من تا جان در بدن دارم با مردم کرتج دشمن خواهم بود و از جنگ دست نخواهم کشید و بمیان اراضی مغرب شده لشکری بزرگ گرد خود فراهم کرد از اینسوی نیز سپاه کرتج بدفع او برخاست و روزگاری دراز با هم همی مصاف دادند تا بیشتر از اهالی مغرب مقتول گشت و مستو گرفتار شد و جمعی از مردم او نیز اسیر گشتند آنجمله را بشهر کرتج درآوردند و از مشورتخانه حکم شد تا همگی را نخست برسوائی تمام در میان شهر و بازار بگردانیدند آنگاه همه را بند از بند جدا کردند در اینوقت تمامت بلاد مغرب بتحت فرمان دولت کرتج درآمد جز شهر ایتکا و بلده هیپاکرا که هنوز نافرمان بودند

۵۳۴۵ جلوس بطلیوس اورجتس در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

بطالسه مصر بطلیوس اورجتس بعد از پدر پادشاهی یافت و مملکت مصر را بتحت فرمان آورد و عظیم علم دوست و حکمت پژوه بود چنانکه در شهر اسکندریه مدرسه بزرگ بنیان نهاد و طالبان علم را از اطراف عالم فراهم کرده در آنجا ساکن فرمود و هر کس را فراخور حال مرسومی مقرر داشت و او را پنجاه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر بودی روزی از حکمای حضرت پرسید که آیا هیچ کتاب در جهان باشد که ما را در کتابخانه نیست گفتند بلی کتاب آسمانی که بانبیای بنی اسرائیل فرود شده در اینحضرت موجود نیست بطلیوس کس به بیت المقدس فرستاد و از هر سبطی شش تن که جمله هفتاد و دو تن بود باسکندریه آورد و فرمود هر دو تن از ایشانرا در جائی جداگانه نشاندند و از لسان و بیان ایشان نسخه از توریة نگاشتند تا شش نسخه توریة فراهم شد آنگاه هر شش نسخه را با هم برابر کردند و بی زیاده و نقصان یافتند لاجرم بطلیوس اطمینان حاصل کرد که کلمات توریة جز این نخواهد بود و آن کتاب نزد نصاری سخت معتبر و مستوثق است و با نسخه که در نزد یهودیان است خالی از تفاوت و اختلافی نیست و در مدت ازمنه و تاریخ عالم نیز مخالف باشد و نصاری گویند که یهود در هنگام ظهور عیسی در آن کتاب تصرف کردند تا نبوت او را انکار کنند علی الجمله بطلیوس اورجتس توریة را از زبان عبری بلغت یونانی نقل نمود و در زمان او مردم ارمن نیز از اطاعت ملوک یونان سر بدر کردند و بتحت فرمان اشک بن اشک که شرح حالش مذکور شد درآمدند بطلیوس چون خواست مملکت خود را نظم و نسق کند و بیم داشت که چون از مصر بدر شود سپاه روم بدان مملکت درآیند نخست رسولی چند بروم فرستاده با بزرگان مشورتخانه عهد مودت محکم کرد

چون از جانب ایشان اطمینان یافت کس به بیت المقدس نزد انیس که در اینوقت سلطنت آل یهود داشت فرستاد که خراج بیست ساله که در انفاذ آن اهمال ورزیده اکنون بی مماطله بحضرت فرست یا ساز مقاتله طراز کن انیس از اولاد متتیا و قبیله حشمونای بود که شرح حالش مذکور شد چون پیام ملک مصر بدو رسید براشفت و گفت اگر با ملوک مصر باج فرستیم با سلاطین عجم چه خواهیم داد و فرستاده او را از پیش براند چون بطلمیوس حال بدانگونه دید لشکری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده بسوی بیت المقدس کوچ داد و از آنسوی انیس نیز ساز سپاه کرده برادر خود یوسف را سپهسالار آنجمع ساخت و مامور بجنگ بطلمیوس فرمود یوسف لشکر بنی اسرائیل را برداشته باستقبال جنگ ملک مصر بیرون شتافت و در ارض فلسطین هر دو لشکر با هم دوچار شدند و جنگ در افکندند بعد از کشش و کوشش فراوان لشکر مصر و مغرب غلبه یافته بنی اسرائیل را هزیمت کردند و از آنجماعت گروهی عظیم کشته شدند و یوسف نیز گرفتار گشت بطلمیوس فرمود تا اموال و اثقال آنجماعت را بر لشکریان قسمت کردند و از دنبال هزیمت شدگان با لشکر همی کوچ داد و یوسف را با سلاسل و اغلال همی با خود آورد تا نه ظاهر بیت المقدس فرود شد انیس چون کار بدانگونه دید ناچار از در ضراعت بیرون شده جمعی از مشایخ بنی اسرائیل را بشفاعت نزد بطلمیوس فرستاد و درخواست مصالحه نمود و عاقبة الامر قرار بدان شد که سالی دویست هزار پوند که عبارت از چهارصد هزار تومان زر باشد برسم خراج بحضرت بطلمیوس فرستد و ملک مصر بمملکت خویش مراجعت فرماید آنگاه بطلمیوس بیت المقدس درآمده باندرون مسجد اقصی آمد و عزم کرد که بقدس القدس درون شود و بدان مکان شریف جز خدام بیت الله که کاهنان بزرگ کس در نشدی و هیچیک از پادشاهان بنی اسرائیل را نیز راه نبودی و رئیس خدام نیز سالی یکروز برای شستن و جاروب کشیدن آنمکان در باز کردی و بدانجا درآمدی علی الجمله از قصد بطلمیوس بنی اسرائیل بشوریدند و غوغا برآوردند تا پادشاه را از این عزم باز دارند و هیچ مفید نیفتاد و ملک مصر حکم داد تا مردم را بضرب تیغ و چوب براندند و در باز کرده بقدس درآمد و از آنجا مراجعت کرده بلشکرگاه شد و انیس را بسلطنت خود باز گذاشت و یوسف را بدو سپرده آهنگ مراجعت فرمود در اینوقت انطیقوس که فرمانگذار شام بود بقدم ضراعت پیش شده بحضرت بطلمیوس هویت و پیشکشی درخور پیش داشته اظهار چاکری و عبودیت نمود و از جانب ملک مصر اجازت یافته بمملکت خویش مراجعت نمود در اینوقت بطلمیوس سلیقوس را که سردار لشکر بود بحکومت بلده حلب و اراضی آن حوالی گذاشته خود با سکندریه آمد و از بنی اسرائیل هر کس را در آنملک یافت حاضر نموده فرمود که ما را در دین آل یهود انحصی بسزا رفت و آنمذهب را معتبر نیافتیم اکنون شما که در این مملکت سکون دارید میباید دست از کیش خود برداشته آئین بت پرستان که مذهب ماست پیش گیرید و آنجماعت را پیوسته در رنج و تیمار داشت و رسم نامه فرستادن با کبوتر از حلب بمصر و از مصر بحلب نزد سلیقوس او نهاد و دیوار قلعه حلب را سلیقوس بفرمان او بنیان کرد و بنای قلعه انطاکیه را انطیقوس والی شام در روزگار او نهاد و آن قلعه را صد و شصت برج بود که هریک چون حصنی حصین بود و دو هزار و بیست و چهار غرفه داشت و ابواب آنجمله از حدید بود و در هر برجی سرکرده سکون داشت و سایر خیل و حشم در دیگر طبقات بودند و چشمهای آب شیرین در میان آنشهر بود که راه به بیرون نداشت و طیموخاریس که در علم ریاضی سرآمد ابنای روزگار بود معاصر اوست و مدت پادشاهی بطلمیوس در مصر سی و یکسال بود

۵۳۴۸ شورش اهل سردن بدولت کرتج پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج سردن جزیره ایست قریب بجزیره کارسیکا که مسقط الرأس ناپلیون پادشاه مملکت فرانسه است چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد اما سردن در بحر شام واقع است و کارسیکا از جزایر فرانسه است علی الجمله همیشه سردن در تحت فرمان دولت کرتج بود و آن ظلم و تعدی که عمال آندولت در ممالک مغرب وا مید اشتند در بلاد سردن نیز عمل میکردند در اینوقت که خبر طغیان اسپندیس و متو چنانکه مذکور شد مشهور گشت و ضعف دولت کرتج معاینه افتاد مردم سردن نیز از طاعت کردن بپیچیدند و بستاره ا

که در آنمملکت از جانب امرای مشورتخانه حکومت داشتند از کرسی حکمرانی فرود آورده بقتل رسانیدند و هر کس را از اهل کرتج در آن ارض یافتند بکشتند چون اینخبر بکرتج رسید سپهداری معین کرده با سپاهی بسردن فرستادند تا مفسدین را کیفر کند مردم سردن از در مقاتله بیرون شده لشکر کرتج را بشکستند و سپهدار را گرفته در میان شهر و بازار بر سوائی عبور دادند و بر دار کردند و هر شهر که در سردن بزیر فرمان دولت کرتج بود با قهر و غلبه گرفته کیفر دادند تا جمیع بلاد و امصار در مخالفت کرتج یکجهت شدند در اینوقت عقلا و دانشوران مملکت گفتند اینکار از حزم دور است که فوجی غوغا طلب از میانه برخاسته هر روز فتنه انگیزند و با دولتی درآویزند پس مردم فراهم شده اشرار را از سردن بیرون کردند و آنجماعت پناه بمملکت ایطالیا بردند در اینوقت مردم روم نهایت اهتمام در استحکام مصالحه با کرتج داشتند چنانکه یکتن از بازرگانان روم آذوغه بدشمنان کرتج فروخته بود چون مردم کرتج صورت حال را بروم نگاشتند بزرگان مشورتخانه آن تاجر را کیفر نمودند و حکم دادند که هیچیک از مردم روم با دشمنان کرتج معامله و مراوده نکنند لاجرم چندانکه اشرار سردن خواهش کردند که مردم روم لشکر برآورده سردن را مسخر نمایند مفید نیفتاد و گفتند ما هرگز مداخلت در کار کرتج نخواهیم کرد اما آن اشرار دست از اغوا برنداشتند و روزگاری دراز در ترغیب و تحریص مردم روم کوشیدند تا بزرگان روم طمع در مملکت سردن بسته سپاهی عظیم بدانسوی مامور داشتند و سردن را مسخر نمودند مردم کرتج بدیشان نوشتند که این چه نقض عهد بود که مرتکب شدید در جواب گفتند که ما را با شما خلافی نیست مردم سردن خود ما را طلب نمودند که مملکت ایشان را نظم و نسق کنیم و از غوغا و آشوب آسوده سازیم بلکه از برای شما امن خواهیم کرد

۵۳۴۹ مصالحه کرتج با روم و سپردن مملکت سردنرا برومیان پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج چون لشکر روم سردنرا فرو گرفت و دولت کرتج ضعیف بود ناچار بمداهنه و مبادنه سخن راندند و از نو قرار مصالحه نهادند بدان شرط که سردن نیز تفویض با دولت روم باشد و مردم روم گفتند چون نخست قصد ما از فتح سردن نظم و نسق آنمملکت برای شما بود و جهلی را زیان کردیم در هر حال آن تاوان را شما ادا نمایید باید اگرچه سردنرا باز گذارید و مردم کرتج چون بی قوت و ضعیف بودند هم این سخن را پذیرفتند و صد هزار تومان زر خالص بر سر سردن گذاشته برومیان سپردند و مصالحه کردند در اینوقت هملکر برکا گفت ما هرگاه با روم مصالحه کرده ایم مملکتی مشخص و زری معین داده ایم نخست سیسیل را گرفتند و مصالحه کردند و در این کرت سردنرا بردند من هر روز با شد این کین از رومی خواهم کشید علی الجمله بعد از آنکه مردم کرتج ممالک مغرب زمین را نظم و نسق کردند و اندک قوت گرفتند هملکر را مامور ساختند که نخست رفته شهر نومیدا را که هم از اراضی مغرب است بنظام کند پس از آن باراضی اسپانیول شده بمملکت گیری و کشورگشائی اقدام فرماید در اینوقت هنبل پسر هملکر با او پیمان داد که چون بحد رشد و تمیز رسد هرگز از خصومت مردم روم فرو ننشیند و آن پیمان را با سوگندهای بزرگ محکم فرمود پس فرزند را برداشته بشهر نومیدا آمده و آن بلده را منتظم ساخته از آنجا باراضی اسپانیول شد و نه سال در آنمملکت روز برده بیشتر از بلاد و امصار را فرو گرفت و مردم را شیفته خلق و خوی خود داشت آنگاه رخت بجهان دیگر برد

۵۳۵۲ جلوس شوفندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین شوفندی پسر جن کاور است که شرح حالش مذکور شد چون پدرش از جهان بار بربست بجای او بر سریر ملکی نشست و مملکت چین و ماچین و تبت و ختا را فرمانگذار آمد و اعیان و اشراف مملکت را بانعام و افضال امیدوار ساخت چون ارکان سلطنت وی استحکام یافت و از شر دشمن ایمن گشت بلهو و لعب پرداخت و شبانروز بگذاشتن جام و گساریدن مدام مشغول گشت در روزگار او مردی که او را خونکوسکند نامیدند آمد و در نواختن نای و سرودن نغمات موسیقی مشهور آفاق گشت گویند نای از زند را او مخترع بود و شوفندی پس از هفت سال سلطنت رخت بسرای جاودانی کشید

ملوک هندستان

جلوس جونه در مملکت هند پنجهزار و سیصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جونه مردی دلاور و جنگجوی بود و او را خواهرزاده فور دانند که بدست اسکندر بی سر اجل گشت چنانکه از این پیش مرقوم شد لاجرم چون نیرو گرفت و قوت یافت جمعی از ابطال رجال را با خود یار و مددکار کرده بر سیندار شورید و او را از کرسی مملکت بزیر آورده خود سریر سلطنت بگرفت و تمامت هندوستان را بحت فرمان کرد و هیچ دقیقه از مراتب عدل و داد فرو نگذاشت و با مردم همه بطریق حفاوت و ضعفت رفت و بلاد و امصار را آبادان ساخت و در کنار بحر گنگ دیه و قریه فراوان احداث فرمود و چون مدت نود سال از پادشاهی او بگذشت رخت از این جهان بسرای جاودان کشید و از وی بیست و دو پسر بازماند و اکبر آنجمله کلیان چند جای پدر گرفت چنانکه مذکور شود

۵۳۵۱ سرداری سدروبال در کرتج پنجهزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کرتج

مملکت اسپانیول از جانب جنوب با جبل الطارق منتهی میشود که جانب غربی پرتکال است و از سوی شمال بعضی از آن اراضی بدریا پیوندد و برخی بکوه الف که واسطه است در میانه اسپانیول و فرانسه و طرف شرقی آن مملکت فرانسه است مع القصه چون هملکر رخت از جهان بربست بزرگان کرتج اسدروبال را که مردی صاحب هنر بود بفرمانگذاری اسپانیول مأمور ساختند و اسدروبال بدان مملکت همه کار بنظام کرد و در آن اراضی شهری بزرگ بنیان نموده آنرا کرتج جدید نامید چنانکه هنوز آن بلده آبادان است اما مردم روم بدینکار حسد بردند و نیز هراسناک بودند که مردم کرتج چنین بدیشان نزدیک باشند که اگر روزی بخواهند زیانی توانند کرد و در خاطر داشتند که دفع ایشان کنند اما در اینوقت چون مردم فرانس را با اجماعت مخاصمه در میان بود صواب نشمردند که ایشان را با خصمی بگذارند که دشمن نزدیک کنند و با اهل کرتج شتابند پس با دولت کرتج پیمان نهادند که آنچه از اراضی اسپانیول در تحت تصرف کرتج آمده بدارند لکن از آن زیاده طلبی نکنند و از رودخانه ایبرس بدانسو نشوند و اسدروبال اگرچه از رودخانه عبور ننمود لکن از اطراف دیگر هر شهر و دیه که هنوز مسخر نداشت تحت فرمان آورد و جمله را بنظم کرده هشت سال در نهایت استقلال و استبداد حکومت فرمود آنگاه روزی یکی از مردم فرانسه که در میان ملازمان او بود خنجری برآورده ناگاه بسوی او دوید و با سدروبال رسیده او را بیک زخم خنجر بکشت ملازمان حضرت از هر جانب شتاب کرده او را بگرفتند و بمعرض بازخواست بداشتند گفت چون مولای مرا کشته بود مکافات کردم و از مرگ و قتل خویش نیز اندیشناک نیستم پس او را بکشتند و صورت حال را با دولت کرتج نوشتند

۵۳۵۹ جلوس لودیبانجی مادرشوفندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

لودیبانجی نام مادر شوفندیست که شرح حالش مرقوم شد چون فرزندش رخت بربست خود بجای او بر سریر سلطنت نشست و برادر شوفندی را که فندی نام داشت چون از نادر دیگر بود بکار ملک رخنه نداد و مدت هشت سال باستقلال سلطنت چین و ماچین و تبت و ختا داشت آنگاه خواست تا یکی از خویشان و نزدیکان خود را آورده ولایت عهد بدو دهد و سلطنت بدو تفویض کند بزرگان و اعیان مملکت چین که در دار الملک پیکن حاضر بودند بدین سخن رضا ندادند و گفتند ما با مردم اجنبی سر فرو نخواهیم داشت عاقبة الامر کار بمقاتله و مجادله کشید سه هزار تن در میانه مقتول گشت و کار بر فندی قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۳۶۰ بنای جنگ هنبل با روم پنجهزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون خبر قتل اسدروبال بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه چنان صواب شمردند که هنبل را بجای او حکومت اسپانیول دهند چه سه سال قبل از قتل خود نیز اسدروبال او را طلب داشته بود که بعضی از امور اسپانیول را بدو تفویض کند و بزرگان کرتج رضا نداده بودند لاجرم در اینوقت

او را حکومت اسپانیول داده بدانجانب فرستادند و هنبل چون بارض اسپانیول در آمد و در مخایل و شمایل شباهت تمام بهملکر که پدر خود داشت مردم او را نیک دوست میداشتند و هنبل صد هزار مرد سپاهی در آنمملکت فراهم کرد و هر مرسوم و مواجب که از لشکریان بجا مانده بود عطا فرمود و بدان سوگند که با پدر یاد کرده بود چنانکه مذکور شد در خاطر خصمی روم میان داشت مع القصه چون کارش بعوام شد از رودخانه ایبرس عبور کرده شهر سگنتین را که بلده عظیمی بود بگرفت چون اینخبر بروم رسید امرای مشورتخانه چند تن مرزبان بکرتج فرستادند و پیام دادند که اگر هنبل بحکم شما از رودخانه ایبرس عبور نمود جنگ با شماست و اگر نه ما او را دفع کنیم و ادب فرمائیم بزرگان کرتج چند روز با رسولان رفق و مسامحه و مماطله بسر بردند تا ایشان سخت پای فشردند و گفتند از جنگ و صلح هر کدام را اختیار میکنید ظاهر سازید تا مردم خود را آگهی دهیم عاقبة الامر مردم کرتج قرار بر جنگ گذاشته رسولان را رخصت انصراف دادند

۵۳۶۷ ابتدای کار هنبل ثانی پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون فرستادگان مردم روم مراجعت کردند و خبر به هنبل رسید که بزرگان کرتج با رومیان اعلام جنگ دادند نیک شاد شد و در اینوقت بیست و هفت ساله بود و هنبل ثانی لقب داشت و او را دل شیر و نیروی نهنگ بود مع القصه او برادر را در اسپانیول با پانزده هزار تن از لشکر مغرب بود که از آنجمله دو هزار و دویست و پنجاه تن سواره بودند اسدروبال برادر خود را بر آنجماعت سپهسالار کرده و شصت کشتی جنگی بدو داد تا کنار بحر و حدود مملکت را از لشکر روم حفظ کند و از عبور کنندگان هر طایفه آگاه باشد آنگاه عزم کرد که خود از کوه الف عبور کرده بمملکت روم تاختن کند و از شعب و طرق آن جبل عظیم پرسش نمود و زمستان آنسال را در کرتج جدید توقف کرده ابتدای بهار با یکصد هزار مرد جنگی که از آنجمله دوازده هزار تن سواره بود و چهل فیل جنگی از رودخانه ایبرس بگذشت و با هر قبیله و هر شهر و دیه که دوچار شد با قهر و غلبه بگرفت اگرچه جمعی کثیر از لشکر هنبل نیز مقتول گشت تا جمیع آن اراضی را بحت فرمان آورد آنگاه هنو را که یکی از جنرالان بزرگ بود با ده هزار مرد لشکری بداد و حکومت حدود کوه پرنه را که در میان اراضی فرانس و اسپانیول است بدو گذاشت تا از دنبال او فتنه حادث نشود و یازده هزار تن دیگر از سپاهیان را امر بتوقف فرمود تا عند الضروره چون بخواهد تندرست و توانا بحضرت او ملحق شوند و خود با پنجاه هزار تن پیاده و نه هزار تن سواره از کوهستان پرنه عبور فرموده در چهار منزلی خاک ایتالیا بکنار رود درون آمد و کشتیهای کوچک و بزرگ بعضی را بخرید و برخی را بساخت تا از رود عبور نماید اما چون بگذرگاه رود آمد جمعی کثیر از مردم فرانس را دید که بدانسوی رودخانه انبوه شده تا او را از گذشتن مانع و دافع باشند همکلر در کنار رودخانه سراپرده خویش بپای کرد و هنو پسر بامکار را حکم داد که لختی از کنار رودخانه بسوی فراز رفته گذرگاهی دیگر بدست کرد و بی آگهی مردم فرانس اندک اندک لشکر را از رودخانه عبور داد و شبانگام همکلر بی آسیب از همان معبر بگذشت و روز دیگر در برابر مردم فرانسه صف راست کرد و سواره سپاه اسبهای خود را بکشتی در آورده از آب عبور کردند و با سپاه دشمن جنگ در انداختند مردم فرانس شکسته شدند و جمعی از آن گروه در پای پل نرم گشته جماعتی عرضه شمشیر شدند بعد از این نصرت یکی از بزرگزادگان فرانسه نزد هنبل آمد و اظهار عقیدت کرده گفت من این سپاه را بی آسیب باراضی ایتالیا در آورم هنبل از این سخن شاد شد و از کنار رودخانه رون کوچ داد اما از آنسوی چون خبر بروم رسید که هنبل چون پلنگ و نهنگ از کوه و بحر عبور میکند و بقصد روم می آید بزرگان مشورتخانه از یکسوی سی پیو را با چهار هزار تن پیاده و هزار و دویست تن سواره و شصت کشتی بر سر اسپانیول فرستادند و از جانب دیگر سنپرنیس را با صد و شصت کشتی و شانزده هزار پیاده و هزار و هشتصد سواره مأمور داشتند که از راه سیسیلی بر سر کرتج روند و اگر هنبل بخاک روم آمده نخست دفع او کنند اما سی پیو چون بمرسیلز رسید شنید که هنبل از رود رون گذشته و آهنگ ایتالیا نموده سیصد تن سواره فرستاد تا خبر گرفته باز آیند ناگاه سواران او با پانصد تن سوار نومیدا که قراول لشکر هنبل بودند بازخوردند و در میان ایشان کار بمقاتله رفت و بجماعت جنگ کرده

صد و پنجاه تن از مردم روم کشته شده و دویست تن از سوار نومیدی بقتل آمد و ازین بزد هردو سپاه از یکدیگر برسیدند اما چون هنبیل آگاه شد که لشکر روم بدفع او مأمور شده گفت بهتر آنست که درین راه با رومیان جنگ نیندازیم و خود را ضعیف نکنیم و از راهی بروم در آییم که با کس دچار نشویم و عنان برتافته از راه دیگر بسوی روم شتافت و سی پیو از دنبال او بهرجا آمد شنید که سه روز قبل از آن هنبیل از آنجا عبور نموده پس کشتیهای خود را در آب انداخته و لشکری عظیم از اراضی ایتالیا فراهم کرده بگنیس برادر خود سپرد و او را مأمور داشت که با اسپانیول رفته با اسدروبال برادر هنبیل مصاف دهد و خود باستعجال تمام بجانب پای کوه الف است آمد تا راه بر هنبیل ببندد و مجال نیافت چنانکه مذکور میشود

۵۳۶۷ جلوس فنندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک چین فنندی برادر شوفندیست که شرح حالش مذکور شد چون مردم چین با عانت او برخاستند و سه هزار تن از هواخواهان لودیامجی را بقتل آوردند چنانکه مذکور شد فنندی را بر زبر تخت جای دادند و بروی بسلطنت سلام کردند و او مردی با سورت فکر و رزانت رای بود چون در کار پادشاهی استقرار یافت همه روزه کار خود را بعیش و سرور بگذاشت و چون مدت بیست و سه سال پادشاهی چین و ماچین کرد رخت بدیگر سرای برد

۵۳۶۸ عبور هنبیل از کوه الف پنجهزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت کرتیج چون هنبیل بپای کوه الف آمد جبلی بغایت بلند یافت که سراسر بزیر برف نهفته بود و در دامن آن جبل چند دیه و قریه بود که مردم آن همه ضعیف اندام و پرموی بودند و چارپایان بسیار کوچک داشتند و اگر آن جبل را هم راهی صعب بود مردم فرانس مسدود داشتند درین وقت سپاه مغرب بغایت هراسناک شدند اما هنبیل معلوم کرد که آن سپاه که همه روزه در طرق شعب کوه الف ایستاده مانع عبور لشکرند شبانگاه از سورت سرما مجال درنگ نیاورند و در دیه و قریه خود شده صبحگاه باز فراهم شوند و بر سر راه آیند لاجرم یکی از روزی عظیم آنشب با سپاه خود بی آسیب از آنجا عبور کرد و روز دیگر مردم فرانسه از آنحال آگاه شدند دست از وی کوتاه داشتند و لشکر هنبیل از تنگناهای سخت گذشته بود ناچار از دنبال ایشان در نیمه راه جبل باهم دوچار شده جنگ در انداختند هنبیل خود پیاده شده در پیش روی سپاه با جمعی از مردم دلیر جنگ کنان برفتند و چارپایان بارکش بسیار از آن کوه بزیر می افتادند و سپاه نیز با جنگ و جوش از دنبال هنبیل برفتند تا نه روز بدین زحمت بر سر کوه آمدند و سپاه فرانسه و رومی مراجعت کردند و هنبیل دو روز بر سر آن جبل بماند تا مردم از کوفتگی برآمدند و مردم را همی نوید قسخیر بلاد و امصار ایتالیا میداد که از آن سر کوه نمایان بود آنگاه آهنگ نشیب فرمود و چند روز بر فراز راه بیکسوی همی کرد و سنگهای گران را در هم شکسته فیلهای جنگی و مردم سپاهی را عبور داد و بخاک ایتالیا در آمد و از شصت هزار مرد سپاهی که از اسپانیول با او کوچ داده سی هزار تن بخاک ایتالیا رسید بقیه دیگر در عبور از رودخانها و جنگها و گذشتن از کوه الف بهلاکت رسیده بود و از آخر خاک اسپانیول تا اول اراضی ایتالیا را پنج ماه و نیم به پیمود مع القصه چند روز برای آسودگی لشکر توقف کرده آنگاه بکنار شهر تورن که یکی از بلاد ایتالیاست فرود شد و خواست تا ایشان را بمدارا با خود دوست کند و آب و آذوقه برای لشکریان بگیرد آنجماعت سر از خدمت برتافتند پس هنبیل بر ایشان غلبه جسته بمیان دروازه آنشهر بایستاد و فرمان داد تا جمیع مردم آنشهر را با تیغ بقتل آوردند این خبر مایه وحشت خاطر مردم ایتالیا گشت و او دور و نزدیک بخدمت او آمدند و طریق اطاعت سپردند و مردم روم از این خبر سخت درهم شدند و اهالی مشورتخانه سنپرنیس را که از راه سیسلی بمأموریت کرتیج مأمور بودند طلب داشتند تا دفع هنبیل کند و سی پیو را که هم سرداری بزرگ بود با سپاهی نامعدود از شهر بیرون فرستادند و او با سپاه خود براهی فشرده بکنار رودخانه تسینس فرود شد تا با هنبیل مصاف دهد و هنبیل مردم خود را فراهم کرده با ایشان گفت بجائی آمده ایم که مراجعت از آنجا محال مینماید اکنون یا باید مردانه کوشید و صاحب مملکت شد یا بمردانگی کشته گشت و اگر نه جز

بدنامی و هلاکت چیزی نیست و مردم را در جنگ یکدل و یکجهت کرد اما سی پیو نخست جسری بر رودخانه تسینس بسته لشکر خود را عبور داد و بدینسوی رودخانه لشکرگاه ساخت در اینوقت گرگی بمیان لشکر رومی افتاده و چند تن را زخمی کرده از میانه بگریخت و شانی از عسل بر سر درختی بود که سی پیو در زیر آن آسوده بود زنبوران بدو زحمت رسانیدند و این هردو را سی پیو بفال بد گرفت بالجمله روز دیگر هردو سپاه در برابر هم صف راست کردند و سی پیو از سپاه فرانسه و لشکر ایتالیا دو صف سوار برآراسته از آنسوی هنبیل سواران مغرب را در برابر بداشت و نایره حرب اشتعال یافت بعد از زمانی دراز سواران مغربزمین جلادت کرده لشکر روم را ده نیان فرو گرفتند و ایشان را درهم شکستند در میانه سی پیو زخمی منکر برداشت چنانکه او را مجال درنگ و فرمان دادن با سپاه نبود پسرش با جمعی از مردم خود جلادت ورزیده پدر را از میدان حربگاه بدر برد و روی بفرار نهاد و سپاه او نیز از دنبال او بگریختند و لشکر هنبیل از قفای ایشان همی بتاختند تا کنار رودخانه پو که رودی بس عظیم است چون سی پیو از آن رودخانه با لشکر بگذشت بفرمود جسر را ببریدند و اینمعنی مانع عبور سپاه هنبیل گشت و اگر نه سی پیو گرفتار میشد اما آنمردم که هنوز از رودخانه پو نگذشته بودند و جسر را بریده یافتند با خدمت هنبیل آمدند و ملازمت حضرت او را اختیار کردند اما بعد از شکستن سی پیو سنپرنیس با سپاه خود از سیسلی با تیالیا آمد و بفرمان امرای مشورتخانه برای دفع هنبیل بکنار رودخانه تربیا آمده با لشکر سی پیو ملحق گشت چون اینخبر به هنبیل رسید دشمن را آسوده نگذاشت سپاه خود را برداشته بحوالی لشکرگاه سنپرنیس آمد بدان نزدیکی که همه روزه از هم غارت میبردند و اموال یکدیگر را بسرقت میربودند در اینوقت سنپرنیس با سی پیو گفت که من هر روز از لشکرگاه هنبیل غارت می آورم و چنان میدانم که بروی غلبه خواهیم یافت اگر صواب دانی با او مصاف دهیم و یکباره او را از میان برگیریم او در جواب گفت رزم با هنبیل از خرد دور است و صلاح آنست که او را همچنان سرگشته بداریم تا زمستان آید و آنوقت ناچار است از اینکه جائی را اختیار کرده قرار بگیرد تا بهار در آید چون چنین شود لشکر روم را یکباره برآوریم و او را در محاصره اندازیم و همچنانش بداریم تا بر او ظفر جوییم سنپرنیس بدین سخن رضا نداد و گفت اکنون شانزده هزار تن سپاهی از روم و بیست هزار تن از دیگر اراضی حاضر است چرا باید با هنبیل مدارا کرد و فرمود مردم برای جنگ آماده باشند و مگو را فرمود با دو هزار تن سواره و پیاده در میان درختستان کمینگاهی گرفته ساکن باشند و جمعی نیمشب از رودخانه تربیا بگذرند و در سپاه دشمن های و هوئی انداخته بسوی کمینگاه فرار کنند هرکس از دنبال ایشان بتازد مردم مگو از کمین بیرون تاخته حمله را بقتل رسانند و خود نیز با ششهزار تن سواره از رودخانه تربیا بگذشت اما در گذشتن چون آنشب بارانی بشدت آمده آب رودخانه فزونی گرفته بود جمعی از آنمردم بیچیز را هلاک ساخت و هرچه آنسوی شدند نیز از سرما و خستگی بدحال و بی قوت بودند در اینوقت آن قلیل مردم که مأمور بودند بکنار لشکرگاه هنبیل آمده های و هوئی در انداختند و لشکر مغرب و کرتیج از دنبال ایشان تاختن کرده نخستین با لشکر سنپرنیس دچار گشته جنگ پیوستند و مردم مگو نیز از کمینگاه بیرون تاخته با مردم خود یار شدند و نایره حرب بالا گرفت و هنبیل فرمود تا فیلهای جنگی را در میان مردم روم بتاختند و لشکریان نیز بکوشیدند تا سپاه روم کشته و شکسته شد و جمعی در زیر پای پیل نرم گشت و گروهی با تیغ و تیر جان بداد قلیلی از آنمردم جان بدر بردند و سنپرنیس تاب نیاورد با هر که از وی بازمانده بود بشهر پلاسنتیا بگریخت و سی پیو نیز ناچار بار بسته بدان بلده شد و هردو در آنجا محصور گشتند و درین جنگ از مردم کرتیج بسیار کم کشته شده بود اما چون زمستان پیش آمد اسبهای اهل کرتیج و فیلهای ایشان از شدت سرما و زحمت برف و باران بمردند و در آن زمستان هنبیل در میان شهرهای ایتالیا بماند و اسیرانی که از مردم روم بدست داشت با جمله از در مهربانی و حفاوت بیرون شد و همه را از بندها ساخته ببلاد خود فرستاد و گفت ما بدینجا آمده ایم که شما را از ظلم و تعدی دولت روم نجات دهیم نه اینکه خود بیازاریم

وچون زمستان بسر رفت باز آغاز جنگ نهاد

۵۳۶۹ جنک هنبل با سرولیس پنجهزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

در اول بهار هنبل با لشکر خود بکنار شهر آرزتیم که یکی از بلاد توسکانی است آمد تا با مردم روم نبرد آزماید و از آنسوی از دولت روم دو تن مرد سپهدار لشکر کردند که یکی را نام سروِلیس بود و آن دیگر را فلمینیس و با سپاه از روم بیرون فرستادند هنبل چون اینخبر بشنید خواست تا پیشدستی کرده بر سر ایشان تاختن کند آنگاه راهی که بسیار نزدیک و صعب بود اختیار کرده همی طی مسافت کرد و یک زنجیر فیل داشت که از جمله فیلان باقی بود بر آن سوار گشت و چهار روز و سه شب در خلاب و گل همی رهسپار بود و هیچکس در این چهار شب خواب نکرد و نیاسود و هوا را میغ چنان فرو گرفته بود که لشکریان یکدیگر را نمیدیدند و در آن سختی که هیچکس کمان نجات نداشت یکچشم هنبل از کثرت زحمت نابینا گشت مع القصه آنراه را بپایان برده بعرصه پرآب و علف رسیدند هنبل در آنجا توقف نمود تا مردم آسوده شوند و خواست تا فلمینیس را نیز نیکو بشناسد و اخلاق او را باز داند بلکه بتواند او را فریب دهد معلوم کرد که مردی با نخوت و فخر دوست است و در طلب نام نیک باشد در اینوقت هنبل حکم داد تا سپاهیان بتاختن و تاراج بلاد و امصاری که در آنحوالی بود مشغول شدند و آتش در نخلستان و باغستان مردم در زدند و اینکار بدان اندیشه کرد که آتش خشم فلمینیس مشتعل گردد و زودتر آهنگ جنگ کند و همچنان شد که او میخواست فلمینیس مضطرب شد و جوش برآورد و گفت بکرد در ایتالیا نیست که هنبل را که تا هشت فرسنگی روم آمده جواب گوید و آماده جنگ گشت هرچه مردم با او گفتند روزی چند صبوری کن تا سرولیس نیز برسد و سپاه او با لشکر تو متفق شود مفید نیفتاد و مقصود هنبل همین بود آنگاه هنبل راه توسکانی را گذاشته بسوی روم همی بتاخت و فلمینیس از دنبال او همی روان بود و هنبل او را از آبادانیها دور میساخت و با خود نزدیک مینمود تا بجائی رسید که دریاچه ترازیمینیس در دست راست بود و کوه کرتونا در دست چپ آنمقام را هنبل برای جنگ اختیار کرد و خود با سپاه بر زبر کوه شده جمعی از پیادگان را در میان دره بطرف راست بکمین باز داشت و گروهی از سواران را از جانب چپ بکمینگاه فرمود و خود بجائی بایستاد که بچشم دشمن نمودار باشد چون فلمینیس برسید و هنبل را از دور بدید بی توانی بدان دره درآمد و چون نزدیک بدریاچه رسید هنبل از پیش روی او درآمده مانع عبور وی گشت و این هنگام اول شب بود ناچار فلمینیس آنشب را در آنجا بماند و لشکر او از دنبال رسیده با او ملحق شدند و همگی آنشب را در آنجا بروز آوردند صبحگاه هنبل با سپاه بر سر ایشان بتاخت و آن گروه که از چپ و راست باز داشته بود از کمینگاه بیرون تاختند و جمعی از دنبال نیز درآمدند چنان چارسوی لشکر روم را فرو گرفتند که مجال صف راست کردن برای ایشان نشد و جنگ درانداختند و فلمینیس همی فریاد بر میداشت که مردی کنید و دفع دشمن نمائید و رومیان چون از هر جانب راه را مسدود دیدند بجنگ درآمدند و در میان میدان و غوغای جنگ فلمینیس بدست سواری کشته شد و لشکر روم شکسته شدند و همی بدست مردم کرتج بقتل آمدند و جمعی خود را بدریا انداخته غرقه گشتند از میانه ششهزار تن هم پشت شده صف جنگ بشکافتند و فرار کرده بجائی دیگر شدند چون آنشب بگذشت صبحگاه هنبل بر سر ایشان تاخته جمله را اسیر و دستگیر ساخت مع القصه پانزده هزار تن از سپاه روم در آن جنگ کشته شد و ده هزار تن بزحمت تمام گریخته بروم آمدند اما بعد از این جنگ هر چند مردم لاتین اسیر شده بودند هنبل ایشان را رها کرد تا مردم لاتین را با خود مهربان کند و چندانکه خواست جسد فلمینیس را در میان کشتگان پیدا کند ممکن نشد و از جمله سپاه هنبل در این جنگ هزار و پانصد تن کشته شده بود و سی تن از سرکردگان بودند و آنجماعت بیشتر از مردم فرانسه بود که ملازمت رکاب او جسته بودند پس هنبل برای دلجوئی لشکر ایشان را تعزیت بداشت و بازماندگان را تسلی بداد آنگاه برای مژده فتح تنی را بکرتج فرستاد و اینخبر برسانید مردم کرتج بغایت شاد شدند و بزمی بزرگ برپا کردند و عزم نمودند که لشکری برای اعانت نزد هنبل گسیل نمایند و گروهی را نیز بجانب اسپانیول فرستند و مردم کرتج از این مژده یکدیگر را مبارکباد همی گفتند اما از

آنسوی در روم غوغائی عظیم برخاست و در مشورتخانه قرار بدان شد که کنتس فبیس سرکنسل باشد و سایر بزرگان مشورتخانه از صوابدید او بیرون نشوند چه قانون نیز همین بود که دیگران تابع سرکنسل باشند و غرض مردم روم آن بود که وی برای دفع هنبل چاره اندیشد

۵۳۷۰ جنک هنبل با مینوسیس پنجهزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت کرتج

چون هنبل یکسال در اراضی ایتالیا بهر جانب تاختن کرد چنانکه مذکور شد هم با لشکریان گفت که هنوز وقت آن نیست که بر سر شهر روم شویم و جنگ دراندازیم بلکه میباید ایشان را ضعیف تر و ذلیل تر ساخت و لشکر خود را برداشته بهر سوی بتاخت و بتاراج مشغول شد و هر قبیله را از دوستان دولت روم میدانست قلع و قمع همی کرد تا شهر ادریا که بر لب دریای ادریاتیک است بتاخت و هر مال و زر در هر جا بیافت برگرفت و بر سپاهیان قسمت کرد و از آنجا بشهر اپالیا که هم بلده ایست در کنار بحر آمد و عظیم اراضی روم را آشفته ساخت در اینوقت کنتس فبیس که سرکنسل بود مینوسیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود باتفاق خود برداشته با لشکری جرار از روم بیرون شد اما قرار فبیس آن بود که تا ظفر خود را معاینه نکند با هنبل مصاف ندهد لاجرم چون با هنبل نزدیک شد مردم خود را فرود کرده گرد لشکرگاه خویش خندقی کرد و بنشست هنبل خواست ایشان را بجنگ برانگیزد تا کنار آن خندق را تاختن کرد و ایشان از جای نجنبیدند و جنگ در نپیوستند اگرچه در ظاهر هنبل اظهار جلادت میکرد اما در نهان اندیشناک شد که مردم روم با چنین لشکر آراسته بهانا کیدی اندیشیده اند که بجنگ در نیایند و خواست تا ایشان را ابتدا بیرون و دیگر از جای برانگیزد فرمان داد تا لشکریان هر دیه و قریه که در آن اراضی بود بتاختند و بسوختند و همچنان سپاه رومی در جای خود آسوده بود آنگاه هنبل از آنمقام کوچ داده بجانب دیگر همی رفت تا لشکر روم را از جای بجنبانند در اینوقت رومیان از قفای او جنبش آمدند لکن هرگز با او نپیوستند و هر منزل میرسیدند گرد خود خندقی میکردند و بحراست خود مشغول میشدند و از پی خوردنی و آذوغه کس میفرستادند چندان مردم با نبوه میشدند که مر ایشان را از سپاه هنبل زیانی نبود بلکه گاهگاه جسارت و جلادتی کرده بلشکرگاه هنبل زحمتی میرسانیدند و از اینگونه سلوک اندک اندک لشکر روم دل قوی کردند اما هنبل هر غنیمت که بدست میکرد و چندانکه آذوغه فراهم می آورد در شهر کمپانیا انباشته مینهاد تا چون زمستان درآید در آنجا سکون فرماید و در بهار باز بر سر کار آید و فبیس چون اینمعنی را دانسته بود عزم آن داشت که هنگام عزیمت هنبل بکمپانیا بر سر او تاختن کند و او را پراکنده سازد لاجرم در طرق و شوارع آن بلده در هر جا لشکری برگماشت و خود بر سر کوهی شد در برابر هنبل لشکرگاه کرد و هنبل که مردی دانشور بود بترسید که آن بلا که در بدو ورود بر فلمینیس فرود آورده بدان مبتلا شود و خود را از چارسوی در میان لشکر بیگانه یافت پس از بی چاره دو هزار سر گاو فراهم کرد و بر هر یک از شاخ شاخه از زر بربست و شبانگاه آتش در آن زرها در زده آنگاوها را در آن بیشه که لشکرگاه فبیس بود رها کرد و چون گرمی آتش در گاوها اثر کرد آشفته بسوی لشکرگاه فبیس بتاختند و رومیان چنان دانستند که اینک هنبل با سپاه بجنگ درآمده پس لشکریان یکباره از جای بجنبیدند و بسوی آن روشنائی بتاختند در اینوقت هنبل چون دشمن را بجانب دیگر مشغول یافت و سر راه را از خصم تهی دید کوچ داده باستعجال تمام از آن تنگنا بگذشت وقتی فبیس آگاه شد که کار از دست شده بود و در این هنگام زمانی پیش آمد که فبیس برای عبادتی معین بایست بروم شود و آن فریضه ادا نماید پس با مینوسیس فرمود که از جای نجنبد تا او مراجعت کند و خود بروم آمد در غیبت او بعرض مینوسیس رسانیدند که بعضی از چهارپایان سپاه هنبل در چرید نگاهی میباشد که آوردن آن دواب بغارت سهل تواند بود پس گروهی لشکر با برداشته بدان مرتع شتافت و چند تن را کشته آنچهارپایان را بلشکرگاه خویش آورد آنگاه نامه نزد یک امرای مشورتخانه روم فرستاد که تاکنون فبیس مانع بود که من جنگی درافکنم و لشکر دشمن را درهم شکنم اینک در غیبت او نصرتی کرده ام و اینمعنی را چنان جلوه داد که امرای مشورتخانه حکم دادند که یکروز مینوسیس فرمانگذار لشکر باشد و یکروز فبیس تا معلوم شود که هنر کیست فبیس اینمعنی را بپذیرفت و قرار شد که یک نیمه لشکر وی را باشد و نیمی مینوسیس را اما هنبل چون از کشمکش ایشان آگاه شد بغایت شاد گشت و دامی برای مینوسیس بگسترد و لشکری بکمین باز داشت

تا با او مصاف دهد و مینوسیس چون سخت متمرد و متکبر بود جلادت ورزیده بجنگ درآمد و هنبل چون شیر صید یافته برزمگاه شتافت و در حملهٔ نخستین مینوسیس و سپاه او را درهم شکسته پراکنده ساخت فبیس از کار او سخت بترسید و لشکر باز طلب داشته فرمود دیگر سخن مینوسیس را معتبر ندانند و حکم او را بکار نبندند و مینوسیس نیز بحضرت او آمده بخطای خویش اعتراف نمود و از وی عذر بخواست در اینوقت کار مملکت اسپانیول اندک آشفته گشت از اینروی که هنبل جمعی از اطفال بزرگان آن مملکت را بگروگان آورده در شهر سکنتم جای داد و ایشان را بدست باستار که حاکم آن بلده بود سپرده تا اهالی آن مملکت سر از خدمت بر نتابند در غیبت هنبل ابلاکس که یکی از مردم اسپانیول بود باستار را ترغیب کرد که وقتست اگر آن اطفال را رها ساخته بسوی اسپانیول گسیل فرمائی و من باتفاق ایشان آن اراضی رفته صنادید آن مملکت را از دولت کریج شاکر و راضی کنم باستار فریب او را خورده اطفال را بوی سپرد که با وطن خویش برساند اما ابلاکس از در ناراستی بیرون شده اطفال بزرگان اسپانیول را بروم آورد و امرای مشورتخانه ایشان را نزد پدر و مادر فرستادند و اینمعنی سبب دوستی مردم اسپانیول بدولت روم شد و از دولت کریج نیز رنجیده خاطر گشتند از پس اینواقعه بزرگان مشورتخانه روم چنان شوری افکندند که سپاهی بر اراضی اسپانیول مامور کرده تا با مردم کریج نبرد آزمایند و کار آنمملکت را آشفته سازند تا هرگز نتوانند لشکری باعانت هنبل بجانب روم فرستاد پس سپیو را سپهسالاری داده بسوی اسپین فرستادند و او در اسپانیول با هملکر که از جانب کریج بود رزم در انداخت و بیست و پنج کشتی جنگی از مردم کریج بگرفت و تا کنون لشکر روم بسوی اسپین از رودخانهٔ ایبرو گذر نکرده بود علی الجمله سپیو در بعضی از اراضی اسپین نشیمن فرمود و از این سوی در اول بهار امرای مشورتخانهٔ روم ترنتیس ورو و املیس پالس را از میان مشورتخانه انتخاب کرده بسپهسالاری برگزیدند تا اعداد جنگ کرده با هنبل مصاف دهند و ایشان با لشکری که هرگز بدان آراستگی سپاهی از روم بدر نشده بود کوچ داده بکنار رود اوفیدس در جنب شهر اپلیا فرود شدند و هنبل در اینوقت زیاده از ده روز خورش نداشت و املیس را آن بود که با هنبل مصاف ندهد و کار را بمماطله بگذارد تا آنگاه که بر لشکر کریج ظفر تواند جست اما ورو بر آن بود که در جنگ تاخیر نکند و باستعجال تمام با هنبل رزم دهد عاقبت کار بر آن قرار گرفت که از این دو هر یک یکروز فرمانگذار لشکر باشند تا اگر خطائی رود امرای مشورتخانه گناهکار را بشناسند پس چون نوبت بورو رسید فرمان جنگ داد و از دو روی سپاه صف راست کردند و مردم روم هشتاد هزار سواره و هفت هزار پیاده بود و هنبل چهل هزار پیاده و ده هزار تن سواره داشت علی الجمله هنبل در قلب باستاد و میمنه و میسره را برآراست و از آنسوی ورو بجانب میسره شد و املیس در قلب جای گرفت و نایرهٔ قتال اشتعال یافت از جانبین تیغ و تیر درهم راندند مرد و مرکب بخاک و خون انداختند در اینوقت سپاه سواره کریج اطراف پیادگان رومی را گرفته جلادتها آشکار ساختند و از ایشان همی کشتند در میانه املیس چندین زخم منکر یافته عاقبت مقتول گشت و هشتاد تن از بزرگان مشورتخانه و چندین تن از جنرالان بزرگ بخاک در افتادند و هر دو لشکر همی کوشش کردند تا هفتاد هزار تن از سپاه روم کشته شد در اینوقت هنبل بمکانی بلند برآمد و فریاد کرد که ای مردم کریج لشکرانه بازوی قوی دیگر این مردم مقتول نسازید و بر اینجماعت رحم کنید و ده هزار تن از مردم روم که حارس لشکرگاه بودند قدم پیش گذاشته آلات حرب فرو ریختند و گفتند ما بندگان و اسیران شمائیم از خون ما بگذرید پس ایشان اسیر شدند و احمال و اثقال آن سپاه جمیعاً بهرهٔ مردم کریج گشت اما ورو با هفتاد تن سواره از میانه بگریخت و خود را بشهر کوچکی که ونوسیا نام داشت رسانید علی الجمله چهار هزار تن از سپاه روم نجات یافت و از لشکر هنبل چهار هزار تن از مردم فرانسه و هزار و پانصد تن از مردم اسپانیول و دویست تن سواره از لشکر کریج کشته شده بود و هنبل سواره سپاه خود را نیکو بنواخت چه در آن جنگ نیک بکوشیدند از پس این فتح ماهربال که یکی از سرداران بزرگ کریج بود با هنبل گفت که وقتست اگر بجانب روم تاختن کنی و آن بلده را مسخر فرمائی هنبل چون در قوت بازوی سپاه خود میدید که تجدید

بپایان برند اینمعنی را بتاخیر انداخت و مگو برادر خود را برای مژده بکریج فرستاد و یکبار انگشتری که از انگشت کشته شدگان رومی بدر کرده بودند بارمغان بزرگان مشورتخانه انفاذ داشت و خواستار شد که برای وی زر و لشکر فرستند تا کار روم را بنهایت برد چون مگو بکریج رسید و آنخبر بگذاشت مردم سخت شادمان شدند اما در فرستادن مال و مرد مسامحه رفت چه جمعی از بزرگان مشورتخانه از دل رضا نمیدادند که کار هنبل چندین بالا گیرد و برخی از دوستان او اعانت میکردند که سپاه از بهر او فرستاده شود عاقبة الامر مگو را باسپانیول فرستادند و حکم دادند که از آنجا بیست هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره برداشته باعانت هنبل برود چون مگو از کریج بدر شد از دنبال او حکمی دیگر برای آن سپاه فرستادند و ایشان را بخدمتی دیگر مامور داشتند و مگو چون باسپانیول رسید و آن کار پرداخته نشد دیگر باره بکریج مراجعت نمود و بعد از اصرار تمام قرار شد که دوازده هزار تن پیاده و دو هزار و پانصد تن سواره باعانت هنبل مامور دارند دیگر باره اعدای هنبل فتنه انگیختند و نگذاشتند لشکری باعانت او مامور شود اما هنبل زمستان آنسال را در شهر کپوا سکون ورزید تا ببیند روزگار چه پیش خواهد آورد و روز تا روز سپاه او ضعیف شد چندانکه در مملکت بیگانه او را بیست و شش هزار پیاده و نه هزار سواره بود

اسیر شدن هنو بدست رومیان پنجهزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۷۱

دولت کریج — مردم کریج چون ضعف سپاه هنبل را بدانستند کس نزد اسدروبال برادر هنبل که در اسپانیول فرمانگذار و سپهسالار بود فرستادند که سپاه خود را برداشته باعانت برادر بشتاب کن اسدروبال معروض داشت که چون من از این مملکت بیرون شوم سپاه روم این اراضی در شوند و فرو گیرند امرای مشورتخانهٔ کریج املکار را با گروهی از لشکریان مامور باسپانیول فرمودند و اسدروبال از آنجا کوچ داده تا بجد هنبل شتابد بزرگان مشورتخانهٔ روم چون از این کار آگاه شدند لشکری باسپانیول فرستاده بعضی از اراضی آنمملکت را فرو گرفتند و گروهی را مامور ساخته تا سر راه بر اسدروبال گرفته نگذاشتند که باعانت هنبل رفته خود را بدو رساند و از جانب دیگر جمعی را بر سر جزیرهٔ سردن فرستادند تا با کلوس که سرداری از دولت کریج بود جنگ در انداختند و او را شکسته دوازده هزار تن از مردم کریج را اسیر کرده محبوس داشتند هنو و مگو نیز در آنجنگ گرفتار گشتند

محصور شدن هنبل در کپوا پنجهزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۷۲

دولت کریج — چون در ایام زمستان هنبل در کپوا توقف فرمود چنانکه مذکور شد سپاه او اندک بود مرسلس که یکی از امرای مشورتخانه بود از جانب کنسل مامور شده با سپاهی عظیم بسوی کپوا کوچ داد و بدان اراضی شده طرق و شوارع را از آمد و شد با کپوا مسدود داشت و راه خورش و فرو کشیدن آذوقه بر لشکر هنبل بربست و دو سال بدینگونه روزگار گذاشت و سپاه هنبل چون اندک بود نیروی مقابله و مقاتله با خود نمیدید

آمدن مرسلس برای محاصرهٔ هنبل پنجهزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۷۳

دولت کریج — چون زمان توقف هنبل در کپوا بدراز کشید و دفع سپاه روم را نتوانست کرد مردم روم قوی دل شدند و مرسلس جلادت ورزیده قدم پیش گذاشت و اطراف کپوا را فرو گرفت در اینوقت هنبل مانند محصورشدگان در کپوا سکنی داشت با خود اندیشید که اگر سپاه برآورده با مرسلس رزم دهد و ظفر نیابد یکباره عرضه هلاک و دمار خواهد بود پس چنان صواب شمرد که عزیمت روم فرماید

عزم هنبل بطرف شهر روم پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۳۷۴

دولت کریج — چون هنبل چندانکه در کپوا سکون ورزید از دولت کریج کس باعانت او نیامد با خود اندیشید که اکنون سپاه روم در اطراف کپوا باشند در روم آن لشکر که بمدافعه برخیزد فراهم نخواهد بود و من چون بجانب روم تاختن کنم مرسلس نیز آشفته گردد و از محاصرهٔ کپوا دست باز دارد

و هر آذوغه و خوردنی که در آن بلده انباشته کرده ام محفوظ ماند پس سپاه خود را برداشته بجانب روم همی تاختن آورد ناگاه اهالی مشورتخانه آگهی یافتند که اینک هنبل از راه در میرسد ایشان سخت اندیشناک شدند و از هر جانب لشکر باز احاضر کرده سپاهی گرانبهم پیوستند و فلیبس را از آنجمله سپهسالاری دادند و او سپاه خود را برداشته از روم بدر شد و از آنسوی هنبل نیز در رسیده هر دو سپاه صف راست کرده آماده جنگ شدند در اینوقت باد و بارانی برخاست که هیچکس را مجال جنگ نماند ناچار جانبین بر جای بایستادند تا پس از باد و باران مصاف دهند اما هنبل از اینحادثه ملول شد و آنرا بفال بد گرفت چه هر وقت عزم تسخیر روم میفرمود مانعی حادث میشد مع القصه آنروز بگذشت و کاری ساخته نشد روز دیگر هنبل سپاه خود را فرمان داد تا هر دیه و قریه که در اطراف بلده روم بود خراب ساختند و سوختند و هر مال و زر که داشتند برگرفتند و معبدی که رومیان نزاد بیرون شهر بود نیز فرو گرفتند و از آنجا اموال بسیار بدست مردم کرتج افتاد در اینوقت بعرض هنبل رسید که از جانب روم لشکری بسوی اسپانیول مأمور شده همیخاطر هنبل را آشفته ساخت که در اسپانیا چه حادثه شده که رومیان بدانسوی لشکر برند و خود عزم کرد که مردم خود را برداشته بجانب کپوا کوچ دهد تا مبادا آن بلده را لشکر روم در غیبت او فرو گیرند

۵۳۷۴ جلوس بهرام بن شاپور در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

دولت ایران

بهرام بن شاپور بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر کرسی مملکت برآمده فرمانگذاران ایران را نرم کردن و فروتن ساخت چنانکه امرو او را مطیع و منقاد شدند لاجرم دست قوی یافته بر اراضی عراق عرب غلبه جست و در آن نواحی بعضی بلده و دیه عمارت کرد و قریه با اراضی بوزنطیه که اکنون بقسطنطنیه مشهور است شهری بنیان کرد که بیشتر اساس آن بنیان از احجار منقوره بود و آتشکده نیز بساخت که بنیک بزرگ و محکم بود و مدت سلطنت او در ایران چهل و هشت سال بود و گویند لقب او کودرز است

۵۳۷۵ جنگ مردم کرتج با رومیان در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

از جانب دولت کرتج سه تن سپهسالار در ارض اسپانیول بود نخست اسدروبال پسر جسکو که در تحت فرمان لشکری لاورداشت و آن دیگر اسدروبال پسر همیلکر بود که هم جداگانه سپاهی داشت و سیم مگو بود که نیز جمعی از ابطال رجال در پیرامون وی بودند و ایشان اراضی اسپین را بنظم و نسق داشتند و از جانب روم دو تن سردار جلادت پیشه برای تسخیر اسپین مأمور شده که یکی را نام کنیس بود و آن دیگر را پبلیس میان میدند و ایشان با لشکری خونخوار بعزم جنگ اهالی کرتج کمر استوار کردند و کنیس با سی هزار مرد از قبایل سلتی بری و بعضی از مردم روم آهنگ نبرد اسدروبال پسر همیلکر کرد و پبلیس برای جنگ دیگران مهیا شده قدم جلادت پیش گذاشت و پسر جسکو و مگو با مردم خود باستقبال جنگ او شتافته صف راست کردند و در جنگ در پیوستند در حمله نخستین پبلیس راه فرار پیش گرفته هزیمت شد و مردم روم که با او بودند برخی کشته و بعضی پراکنده گشتند اما از آنسوی که مصاف با کنیس بایست داد اسدروبال پسر همیلکر اعداد لشکر کرد و در خدمت و مسی نیسا که یکی از جنرالان کرتج بود با اندی بلیس که از بزرگ زادگان اسپانیول بود عهد مودت محکم کرده و فوجی از مردان اسپین را گرد آورده بخدمت اسدروبال پیوست و با کنیس همی رزم داد چندین مصاف در میان ایشان واقع شد اگرچه رومیان سخت بکوشیدند اما عاقبت شکسته شدند و کنیس از پیش بدر رفت و مردم کرتج ظفر جستند اما از این گیرودار و جنگ کرتج با روم مملکت اسپانیول اندک اندک روی بویرانی نهاد

جلوس بطلیموس فیلپتر در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

بطلیموس فیلپتر بعد از او رجس بتخت ملک برآمد و بر مملکت مصر استیلا جسته پادشاهی یافت و مردم امر و نهی او را گردن نهاده مطیع و منقاد شدند و چون کار او در سلطنت بقوام آمد روزگار خویش را همه بسرور و طرب گذرانید و هیچ دقیقه از لهو و لعب فرو نگذاشت عاقبت

از کثرت شرب خمر مزاج او ضعیف گشت و اندک اندک رنجور گشته هم بدان ناخوشی از جهان بار بربست مدت سلطنت او دوازده سال بود و شهر قرقیسیا که در کنار شرقی فرات است از بناهای اوست

۵۳۷۸ شکستن لشکر هنبل در مملکت ایتالیا پنجهزار و سیصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج

چون سپاه روم در اسپانیول شکسته شدند اسدروبال دل قوی کرده سپاهی نامحصور فراهم ساخت و عزم کرد که خود را بمملکت ایتالیا رسانیده بخدمت برادر خود هنبل پیوسته گردد و لیویس که از دولت روم در مملکت فرانسه در اراضی ستنز حکومت داشت سپاهی فراهم کرده بر سر راه اسدروبال آمد تا او را از عبور بمملکت ایتالیا ممانعت نماید اسدروبال صلاح کار خود در جنگ با فرانسه ندید و از لیویس از کوه الف عبور نمود و چون سختی آن راه را هنبل سهل کرده بود بسهولت بگذشت در اینوقت از جانب دولت روم کلادیس نیرو سپهداری لشکر داشت و بدان بود که آن بلاد و امصار را که فرمانگذار بوده و هنبل متصرف شده استرداد نماید و لشکر خود را در حدود و ثغور مملکت ایتالیا میداشت از قضا اسدروبال نامه نزدیک برادر نگاشته تا او را از رسیدن خود و کشیدن لشکر آگهی بخشد و آن نامه را بدست یکی تیز پی سپرده بسوی هنبل گسیل فرمود یکی از مردم نیرو او را گرفته نزد سپهدار آورد و چون نیرو بدان راز آگاه گشت عزم کرد که اسدروبال را از پیوستن با هنبل مانع شود پس سی و پنجهزار تن از لشکر خود را در برابر هنبل باز داشت و گرد لشکرگاه ایشان را خندقی کرده فرمود هنبل را از حرکت مانع باشند و با خود هفت هزار تن مرد مبارز برداشته نیمشبی از لشکرگاه بدر شد و بجانب اسدروبال تاختن کرد و چون نیک از آبادانی دور شد مردم خود را از قصد خویش خبر کرد و از آنسوی لیویس چون دانست که اسدروبال از کوه الف عبور کرده از دنبال او بتاخت و همه روزه از قفای اسدروبال کوچ میداد و این هر دو لشکر یکدیگر را معاینه میکردند و چون جانبین از هم خوفناک بودند مصاف نمیدادند در اینوقت شبانگاهی نیرو با سپاه خود بلشکر لیویس پیوست و هر دو لشکر تو یدل شدند و نیرو بدان اندیشه بود که اسدروبال نداند که سپاه روم با لیویس پیوسته تا ایشان از الحشم تحقارت نکرده جنگ در اندازد و شکسته شود اما صبحگاه چون اسدروبال بدان جماعت نگریست دریافت که بدانگروه سپاهی ملحق شده بیم کرد که مبادا بر هنبل بلائی نازل شده که نیرو مجال یافته و باعانت لیویس آمده و عزم کرد که دشمن را بجای گذارد و خود را به لشکرگاه هنبل رساند پس چون لختی از شب بگذشت چند تن را اهتمام برداشته با سپاه خود باستعجال کوچ داد و چون قدری از راه بپیمود راه نمایان فرار کردند و او را در بیابان سرگردان گذاشتند ناچار بکنار رودخانه مطارس راهی طی مسافت میکرد و در اندیشه بود که چگونه از آن رودخانه تواند گذشت تا صبحگاه چون نیرو بر فرار اسدروبال وقوف یافت از دنبال او بشتافت و چاشتگاهان بدو رسید ناگاه اسدروبال بر قفای خود نگریسته سپاه دشمن را دید که مانند سیلاب بشتاب بودند ناچار روی بر جنگ نهاد و عنان برتافته صف خود را راست کرد و گروهی از پیادگان سپاه را بر تنگنائی بازداشت تا لشکر دشمن بدینسان ترکتاز نتوانند کرد و خود در قلب سپاه جای گرفته تصمیم داد که یا دفع اعدا کند و اگرنه جان برسر آن کار نهد مع القصه بازار گیرودار رواج یافت و تن جنگجویان رماح و سهام را آماج گشت از هر دو سوی مردان جنگ سخت بکوشیدند و از یکدیگر همی بخاک و خون افکندند زمانی دراز کار بدینگونه گذشت عاقبة الامر لشکر کرتج سستی گرفت و میمنه و میسره شکسته شده راه هزیمت پیش گرفتند چون اسدروبال چنان دید گفت من مرگ را از زندگانی گزیده دانم و اسب برزد و با سپاه دشمن حمله برد و تیغ برکشیده بهر سوی همی تاختن داد مردم و مرکب بروی هم انداخت تا زخمهای منکر بدو رسیده در میان حربگاه پاره پاره گشت در این جنگ پنجاه و پنجهزار تن از پیادگان کرتج کشته شد و ششهزار سواره ایشان محبوس گشت و از مردم روم هشت هزار تن بقتل رسید با این نصرت مردم روم سخت از پایندگی سپاه کرتج بترسیدند بالجمله نیرو از پس این فتح مراجعت کرده بسوی لشکرگاه خود همی برفت و همه جا شبانه طی مسافت کرده بهر دیه و بلده رسید این مژده بداد و اسباب سرور و طرب برپای کرده بگذشت و در روز ششم بلشکرگاه خود رسید و سر اسدروبال را بدست کسی داده تا در میان

لشکریان هنبل درانداخت و چون آنرا بنزدیک هنبل بردند او سر برادر را بدید آه کرد و بدانست دیگر از دولت کرتج کاری ساخته نخواهد
شد و او را اعانت نخواهند کرد بر نامردی ایشان افسوس خورد و سپاه خود را برداشته بپایان خاک ایتالیا آورد و سرکردگان لشکر را
انجمن کرده با ایشان گفت که بزرگان دولت کرتج از برای ما نه زر فرستادند و نه اعداد لشکر کردند و اکنون که ما را نه آذوقه باشد و نه
یاور زیستن در این اراضی صعب است

5379 غلبهٔ سپیو در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

دولت کرتج
سپیو یکی از بزرگان روم بود و آن جلادت داشت که شیر در مصاف از و پهلو تهی کردی و پیل در میدان با او حریف آمدن نبودی در این
وقت بزرگان مشورتخانه او را سپاهی لایق داده به تسخیر اسپانیول مأمور ساختند و سپیو با لشکر خود از روم کوچ داده بخاک اسپین آمد
و با هنو و مگو چندین مصاف داده در هر جنگ نصرت یافت و سپاه کرتج را در هم شکسته از اراضی اسپین پراکنده ساخت و عاقبة الامر تمامت
آنمملکت را بتحت فرمان دولت روم آورد و در این سال یکی از بزرگزادگان مملکت افریقیه که میسنسا نام داشت از دولت کرتج روی برتافته
بشهر روم آمد و سیفکس که یکی از کنسلهای بزرگ روم بود بدولت کرتج پناه آورد

5380 کنسل شدن سپیو و آهنگ او بجنگ هنبل پنجهزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج
سپیو چون کار مملکت اسپانیول را انتظام کرده مراجعت نموده بروم آمد و در این هنگام سی ساله بود و رومیان چون هنرهای او را باز
دانستند او را کنسلی بزرگ دادند و از اینروی که قرار بدان بود که هر سال دو تن کنسل بزرگ برای جنگ معین باشد لیسنی نیس کرسس که
هم از بزرگان مشورتخانه بود با سپیو شریک کرده این هر دو را مأمور ساختند که بدفع دشمن برخیزند و سپیو از راه سیسلی باراضی افریقیه
شود و آنمملکت را مسخر فرماید و لیسنی نیس کرسس از قفای هنبل بتازد و هر جا او را ببیند نبرد آزماید پس سپیو لشکر خود را برداشته از راه
سیسلی بافریقا آمد و نخست بلدهٔ ایتکا را محصور ساخت و هر دیه و قریه که در اطراف آنشهر بود خراب و ویران نمود در این وقت سیفکس که از روم
بکرتج پناه جسته بود با مردی که اسدروبال نام داشت از جانب بزرگان کرتج سپهسالاری یافته با سپاهی عظیم بجنگ سپیو تاختند و در کنار
ایتکا با او مصاف دادند بعد از کیرو دار بسیار سپیو نصرت جست و لشکر کرتج را در هم شکسته جمعی کثیر از آنجماعت را بقتل آورد و سیفکس را زنده
دستگیر نمود و چون این خبر بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه سخت هراسناک شدند و انجمن کرده کار بدان نهادند که بیاید با دولت روم از در مصالحه
بیرون شد و سی تن از بزرگان مشورتخانه برای مصالحه بنزدیک سپیو شتافتند و در حضرت او جبین برخاک نهاده اظهار مسکنت و ضراعت
نمودند و هنبل را در هر جسارت که ورزیده سرزنش و ملامت فرمودند سپیو در جواب گفت که من در اینجا برای مصالحه نیامدم بلکه برای تسخیر مملکت
بدینسوی شتافته ام اکنون که شما سخن از در صلح میرانید هم تکبر و تنمر نورزم اما بدان سر که با شما طریق صلح سپرم که هر کس از اهالی روم بکرتج
گریخته است یا در جنگ اسیر شده است اگر همه از پیوستگان مردم تازه باشند مانند اهل فرانسه و جز آن رخصت انصراف دهید و دیگر آنکه هر مرد سپاهی
که در میان فرانسه و ایتالیا دارید بسوی خود طلب کنید و هرگز از پس مملکت اسپانیول عبور نکنید مگر آنکه فرمانگذاران آن اراضی که از جانب
ما باشد اجازت فرماید و هر جزیره که در این مدت مسخر کرده اید بدولت روم تفویض نمائید و هر کشتی جنگی که از نخست روز تا کنون از رومیان
بدست کرده اید مسترد سازید و از آنجمله بیست کشتی ملک سپیو بود و دیگر آنکه هر سال پانصد هزار کیال گندم و سیصد هزار کیال جو و زر
معین برسم خراج بروم فرستید و هرگز از این شرایط عدول نفرمائید هم اکنون اگر بدین گفته رضا دهید کس بدولت روم فرستم و از بزرگان
مشورتخانه بدین مصالحه رخصت طلبم بزرگان کرتج چون ناچار بودند بدین سخن رضا دادند پس سپیو برای رخصت مصالحه کس بروم فرستاد
و بزرگان کرتج هنبل را طلب داشتند

5382 مقصر شدن هنبل در دولت کرتج پنجهزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج
چون نامهٔ سپیو بزرگان مشورتخانهٔ روم رسید که مردم کرتج از در مصالحه بیرون شده اند شما را در اینمعنی چه حکومت است و سخنان ایشان را
بعرض بزرگان روم رسانید که تمامت گناه را بر هنبل فرود آورده اند مردم روم از اهل کرتج نفرت کردند و گفتند چه پست پایه مردم
بوده اند که چون اندک کار بر ایشان صعب شد مانند هنبل سپهداری را بگناه نسبت کردند و در جواب نوشتند که سپیو هر چه صلاح دولت ما را
داند مختار خواهد بود اما از این سوی چون نامهٔ بزرگان کرتج به هنبل رسید و بدانست که امرای مشورتخانه برای مصالحهٔ با روم او را از ایتالیا
طلب داشته اند مانند زن فرزند مرده زار زار بگریست و خدایان خود را همی دشنام داد و آنمردم که در نزد او بودند همی را برشمرد و خود را
نیز بد یاد کرد و همی دریغ خورد که چرا در اینمدت بلدهٔ روم در نتاختم و آنشهر را مسخر نساختم که امروز باید بدین مسکنت مراجعت کنم و لشکر
خود را برداشته آهنگ مراجعت نمود در اینوقت اکتاویس که یکی از بزرگان روم بود چون کار دولت کرتج و روم را بمصالحه میدانست
دویست کشتی از مال تجارت انباشته کرده از سیسلی بعزم افریقا شتافت تا برسم بازرگانان سودی کند مردم کرتج چون از اینحال آگهی یافتند
با خود گفتند که کمتر وقت چنین غنیمت بدست آید و چند کشتی جنگی مأمور ساختند که آن اموال را بغارت بیاورد و چند آنکه بعضی از دانشوران
مملکت گفتند این اندیشه ستوده نیست مفید نیفتاد و آن کشتیهای جنگی را فرستاده تمامت آن اموال را بحیطهٔ تصرف آوردند و سردار
لشکر در اخذ کشتیهای اکتاویس اسدروبال بود چون اینخبر به سپیو رسید چند کس بمشورتخانهٔ کرتج فرستاده پیام داد که در حین مصالحه این چه
منازعه بود که در میان افکندید بزرگان کرتج چون دانسته بودند که هنبل نیز عنقریب از راه درآید تو بیدل بودند و فرستادگان سپیو را مکافات
ننهاده خواستند جمله را بقتل آورند بعضی از مردم کرتج مانع شده ایشان را رها ساختند از پس قفای فرستادگان باز بعضی از بزرگان دولت
کرتج از غایت کینه جوئی دو کشتی جنگی از قفای فرستادگان سپیو فرستادند تا ایشانرا دستگیر کرده مقتول سازند اما آنجماعت اینمعنی را دانسته
چون برق و باد بشتافتند و بی آسیب خود را بحضرت سپیو رسانیدند و از جانب دیگر باز اهالی کرتج اسدروبال را با جمعی از لشکریان بسوی
ایتکا فرستادند تا هر کشتی از مردم روم در نزدیکی آن بلده لنگر افکنده بود بگرفتند و بکرتج آوردند در اینوقت لبلیس و فلویس که از جانب
بزرگان کرتج باتفاق فرستادگان سپیو برای اجازهٔ مصالحه فیمابین دولتین بروم شده بودند باز آمده نزد سپیو آمدند و خبر مختار بودن
سپیو را از جانب بزرگان مشورتخانهٔ روم بدو رسانیدند اگر چه کیفر اعمال مردم کرتج آن بود که سپیو لبلیس و فلویس را گرفته رنجه و شکنجه سازد
اما از غایت بزرگ منشی هیچگونه متعرض حال ایشان نشد و هر دو تن را با احترام تمام بسوی کرتج گسیل فرمود مردم کرتج از افعال ناستودهٔ خود
و کردار شایستهٔ او بنهایت شرمسار شدند و چون هنبل از راه برسید و نیز از بزرگواری سپیو و سبکباری مردم خود شرمنده گشت بالجمله
بعد از رسیدن هنبل بزرگان مشورتخانهٔ کرتج با او آویختند که با سپیو مصاف ده و مردم او را از اراضی افریقیه پراکنده ساز و اما هنبل چون
او را مردی مبارز و جنگ آزمای میدانست در خاطر داشت که با او مصالحه اندازد و لشکر خویش را تیر براو باز نماید تا دشمن او را ضعیف
نشمارد و در مصالحه حملی گران بر دوش مردم کرتج نگذارد پس با لشکری آراسته از کرتج بیرون شده تا پنج منزلی آن بلده بتاخت و در
شهر زاما فرود شد و از آنجا چند تن جاسوسان بلشکرگاه سپیو فرستاد تا فحص حال او کرده و عدت لشکر او را دانسته مراجعت نمایند چون
جاسوسان اصغای حکم او نمودند امتثال او را لکر استوار کردند و جامهای خود را دیگر ساختند که شناخته نشوند با اینهمه چون بلشکرگاه سپیو در
آمدند مردم او ایشانرا شناخته بگرفتند و بحضرت سپیو بردند وی نیز از حال ایشان آگاه شد و ردی با آنجماعت کرده فرمود که میدانم
هنبل شما را برای آن فرستاده که حال ما را باز دانید و او را آگهی دهید اینک من شما را نیکو آگهی بخشم و بفرمود ایشانرا در تمامت لشکرگاه
بگردانیدند و از عدت لشکر و نظام سپاه آگاه ساختند آنگاه ایشانرا رخصت انصراف داده فرمود اکنون نزد هنبل بشتابید و او را

از ننگ و بد خبر دهید چون جاسوسان نزد هنبل آمدند و صورت حال باز گفتند هنبل سخت خجل شد و گفت همانا بخت از من روی بگردانید و بزرگی با سپیو موافقت کرد چه من در آن مدت که سپهسالار بوده ام کاری بدین شایستگی نکرده ام و بدان شد که در یک انجمن با سپیو حاضر شده کار بمصالحه کند

۵۳۸۳ سر باز زدن خلق از هنبل پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

دولت کرتج هنبل اگرچه آن سپاه که در ارض ایتالیا با او بودند هم اکنون ملازم خدمت بودند اما از کوشش ایشان در جنگ اطمینان خاطر نداشت از بروی که مرسوم ایشان از دولت کرتج بارض ایتالیا نرسیده و آن جماعت مایوس شده هم در خاک روم فرمان هنبل نیکو نمیبردند و بهر جنگ مامور میشدند سر بر تافته هزیمت مینمودند و بیشتر سبب این بود که هنبل از مملکت ایتالیا بکرتج آمد و هم اکنون که با سپیو سخن از در صلح بمیان افکند و آهنگ مصالحه داشت از بیم آن بود که مبادا لشکریان پشت با جنگ دهند و دشمن را چیره سازند

۵۳۸۳ مصالحه هنبل با سپیو پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت کرتج هنبل چون عزم مصالحه با دولت روم را استوار کرد بسوی سپیو پیام داد که مراد تراز حاضر شدن یک انجمن گزیر نیست تا یکدیگر را ملاقات کرده در کار مصالحه دولتین و اصلاح ذات بین قراری بگذاریم او نیز بدین سخن رضا داده روز دیگر آن هر دو سپهسالار نامور در یک مجلس حاضر شده در برابر هم بنشستند و مدتی دیر بگذشت که هر دو تن بر روی یکدیگر نگاه کرده و هیچ سخن نمیکفتند عاقبة الامر هنبل آغاز سخن کرده نخست زبان بستایش سپیو باز کرد و کردار او را بستود و از بزرگواری و نحتی برشمرده آنگاه گفت ای سپهسالار دولت روم من پست و بلند جهان را فراوان کردیده ام و فراز و نشیب روزگار را بسیار دیده ام تو هم دانی که در تمامت عمر مصاف داده ام و بیشتر ظفر جسته ام با اینهمه گواهی میدهم که جز زیان از جنگ نیاید و در هر حال صلح از جنگ پسندیده تر لاجرم من بدان سرم که این مقابله و مقاتله را بدر نهم و در میان دولت روم و کرتج سلسله مودت محکم سازم از تو نیز خواستارم که همت بر کاری و این معادات و مبارزات را بمودت و موالات بدل سازی امروز آن مبین که بر بعضی از ممالک افریقا غلبه جستی که هم در آخر کار خسران خواهی برد چه من بیشتر از مملکت روم را مسخر کردم و عاقبت خایب و خاسر باز آمدم سپیو در جواب گفت که سبب این خصومت و علت این جنگ و جوش مردم کرتجند چه همواره نقض عهد از ایشان بادید آید نه اینگروه آنانند که هنگامیکه سخن از صلح در میان بود دو بیست کشتی تجارت از ما بغارت بردند و نگفتند که در حین مصالحه منازعه روا نباشد و اکنون تو که سردار بزرگ کرتجی و اینک از راه رسیده سخن از مصالحه میرانی نتوانی انکار بنهایت برد از نیروی که لشکری با خود آورده دل بدان قوی داری و آن شرایط که من برای مصالحه گذاشته ام کردن نمیگذاری پس صواب آنست که نخست با هم صف راست کرده مصاف دهیم اگر ظفر با شما افتاد جای سخن نخواهد ماند و اگر نه هر شرط که برای مصالحه مقرر داشته ام بکار خواهید بست هنبل ازین سخن بیرون نتوانست شد ناچار بلشکرگاه خود آمده مهیای جنگ گشت و لشکریان را برای مصاف با سپیو تحریص و ترغیب نمود و روز دیگر آن هر دو لشکر در برابر هم صف بر زدند و جنگی صعب پیش آمد چه آن هر دو تن سپهسالاران دلاوران روزگار بودند عاقبة الامر لشکر کرتج شکسته شد و بیست هزار تن از آن جماعت کشته گشت و بیست هزار تن اسیر شد هنبل بجهت تمام از میدان جنگ رهائی جسته بکرتج آمد اما بعد ازین ظفر سپیو در نزد مردم خود هنبل را بسیار ستایش کرد و گفت هیچ قصوری در جنگ از وی پدید نشد چرا که خدا را نخواست ما را نصرت دهد و حکم داد تا سپاه او کوچ داده یک نیمه از راه بحر و نیمی از جانب خشکی بسوی کرتج همی آمدند و غرض وی آن بود که کار بر مردم کرتج تنگ کرده در مصالحه تکالیف او را متحمل شوند چون خبر او بکرتج رسید ده تن از بزرگان مشورتخانه باستقبال بیرون شدند و گفتند آنچه فرمان دهی اطاعت کنیم سپیو در جواب گفت که من از اینجا بارض تونس کوچ میدهم میباید چند تن از بزرگان شما

درانجاحاضر

در آنجا حاضر شده تا عقد مصالحه را با ایشان محکم کنیم پس سی تن از بزرگان مشورتخانه کرتج بارض تونس شتافتند سپیو در کار مصالحه با کرتج با بزرگان سپاه خود مشاوره انداخت جمعی از ایشان گفتند صواب آنست که هم اکنون لشکر کشیده کرتج را ویران سازیم و دولت ایشان را براندازی سپیو در جواب گفت که هرگز اینکار نکنم زیرا که هنوز در حکومت کرتج استقلال نخواهم داشت که فرمان عزل من از روم در خواهد رسید و من بعد از آنکه دولتی را برانداخته خواهم بود کاری نخواهم ساخت پس بهتر آنست که با ایشان مصالحه کنیم و نام نیک برم آنگاه بزرگان کرتج را طلب داشته بدین شرایط مصالحه انداخت نخست آنکه اهالی کرتج آزاد باشند و بلاد و امصاری که قبل از مصالحه از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند دیگر آنکه هر بنده و آزاد که از مردم روم در جنگ دستگیر کرده اند به سپیو سپارند و هر کشتی جنگی که از دولت روم بتصرف آورده اند باز گذارند دیگر آنکه هرگز فیل جنگی نگاه ندارند و هر فیل در نزد ایشان موجود است بروم گذارند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب با کسی مصاف ندهند و چون در اراضی مغرب بخواهند با کسی نبرد آزمود هم از دولت روم اجازت حاصل کنند دیگر آنکه هر چه از مسی نیسا فرمانگذار نومیدا بغارت برگرفته اند مسترد سازند و هر سال هفتاد هزار تومان زر خالص و پانصد هزار کیل گندم و سیصد هزار کیل جو برسم خراج بروم فرستند دیگر آنکه صد تن از بزرگان کرتج همیشه برسم گروگان در روم بوده باشند و این جمله شرایط را مردم کرتج گردن نهادند آنگاه سپیو فرمود که جانبین از جنگ دست باز کشیده و ازند در مدت سه ماه تا از جانب سپیو و بزرگان کرتج رسولی چند بروم رفته اجازه این مصالحه را از بزرگان مشورتخانه روم فرمان بیاورند اما چون بزرگان کرتج از تونس باز آمدند و صورت مصالحه را در مشورتخانه باز نمودند جسکو از میانه برخاست و گفت واجب نیست که در جهان بدین ذلت باید زیستن کرد اگر همگی کشته شویم ازین زندگانی بهتر خواهد بود و مردم در جواب او ساکت بماندند در اینوقت هنبل قدم پیش گذاشته دست جسکو را بگرفت و از کرسی بزیر آورد و گفت این یاوه سرائی چیست که اکنون میکنی اگر تو مردی با غیرت و مردانه بودی چرا ازین پیش غدر اندیشیدی و نگذاشتی مردم کرتج مرا در خاک ایتالیا اعانت کنند و مرد و مال بجانب من فرستند تا روم را مسخر سازم و این روز دیده نشود اکنون کرتج بدست سپیو گرفتار است ازین سخنان بیهوده چه خیزد چون این بگفت و قدری خشونت کرد باز از در مردمی بیرون شده آغاز ملاطفت نمود و با جسکو گفت اگر با تو درشتی کردم عفو فرمای امروز چاره بجز مصالحه نیست چرا باید در هلاکت خود و خلق کوشش نمود پس مردم شهر همگی برای مصالحه متفق شدند و سی تن از بزرگان مشورتخانه کرتج را بروم فرستادند تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند امرای مشورتخانه روم فرستادگان دولت کرتج را عظیم بزرگ داشتند و نیکو پرسش کردند و گفتند آنچه سپیو در قرار صلح مقرر داشته در نزد ما پسندیده است و ما را سخنی نخواهد بود و سجلی در امضای این سخن بدیشان سپردند که در نزد سپیو باز نمایند آنگاه فرستادگان کرتج رخصت حاصل کرده نزد اسرای خود آمدند که در ایام حرب اسیر شده بودند و از رومیان درخواستند که زر و مالی بدهند و مردم خود را با خود ببرند بزرگان مشورتخانه روم گفتند سپردن زر و مال در این غیبت و اسیران کرتج را بدست فوجی از مردم خود سپرده گفتند ایشان را بحضرت سپیو برند تا بعد از مصالحه آن جماعت را با اهل کرتج سپارند و در ازای آن اسیران روم را از ایشان بگیرد چون این کارها پرداخته شد فرستادگان کرتج مراجعت کردند و احکام دولت روم را بسپیو باز نمودند لاجرم در میانه دولتین صلح افتاد و پانصد کشتی که از رومیان بدست مردم کرتج بود بسپیو سپردند و از مردم روم و لاتین هر کس را اسیر داشتند نزد سپیو فرستادند اما سپیو تمامت آن کشتیها را در کنار بحر آورده آتش در زد و جمله را پاک بسوخت و گفت آن کشتی که از دولت ما بدست بیگانه افتد برای ما میمنت ندارد و با سوختن سزاوارتر است آنگاه حکم داد تا جمیع اسیران لاتین را سر از تن برگرفتند و اسیران رومی را زنده بردار کردند و گفت در مملکت من مرد چنان باید که جنگ کند تا کشته شود نه اینکه زنده اسیر گردد آنگاه وقت طلب کردن آن زر و مال آمد که بخراج خواسته بود و از نیروی کار بر مردم کرتج صعب بود چنانکه بعضی میگریستند در اینوقت

هنبل بر ایشان بخندید و گفت ای مردم بی غیرت اگر هیکل این مال را برای من فرستاده بودید الآن صاحب روم بودید دل بر بد نهشتید و بدین روز ننشستید بالجمله بعد از انجام کار مصالحه سپیو بارض ایتالیا مراجعت کرد و مردم او را عظیم بزرگوار داشتند و افرکینس لقب دادند یعنی منسوب بافریقا و تاکنون هیچ سرداری در روم از خارج مملکت لقب نیافته بود

٥٣٨٨ جلوس بطلیموس ابی فتر در مصر پنجهزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود

بطالسهٔ مصر بطلیموس ابی فتر پسر فیلپتر است که شرح حالش مرقوم شد چون پدرش از جهان بار بر بست پنجساله بود بزرگان مصر گفتند اگر از دور و نزدیک آگاه شوند که ملک مصر از جهان شده و پسری پنجساله دارد هر اینه طمع در این مملکت استوار و هر سوی لشکرها انگیخته شود و این راز را چند مخفی داشتند عاقبت که از پرده بیرون افتاد و ملوک اطراف ایمنی را بازداشتند انتیاکس پسر انطیقوس که با قصهٔ او اشارتی شد و او را انطیوخس نیز خوانند در اینوقت فرمانگذار شام بود سر از اطاعت ملک مصر بر تافت و نامه بسوی فلب که در اینوقت حکومت مقدون و بعضی از اراضی یونان داشت نگاشت که چون با من عهد مودت استوار کنی و در تسخیر ممالک بطلیموس یکدل و یکجهت باشی و لشکر بر آوری چون بر ملک مصر غلبه جوییم مملکت مصر آن تو باشد و بلده بیت المقدس و نواحی آن مرا خواهد بود و این هر دو عهد دوستی محکم کردند و در تاخت و تاراج ممالک مصر مشغول شدند از نیروی اختلال مصر بدانجا کشید که دیگر رعایا فرمانگذاران خود را اطاعت نمیکردند لاجرم مردم مصر ناچار شده پناه بدولت روم جستند و چند کس با نامه از در ضراعت بایتالیا فرستادند بزرگان مشورتخانه روم که طمع در ملک مصر داشتند این معنی را مغتنم شمرده سپاهی برای نظم و نسق مصر فرستادند تا آنمملکت را از مداخلت بیگانه محافظت نمایند چون انتیاکس و فلب از این معنی آگهی یافتند باتفاق کس بدولت روم فرستادند و انهی داشتند که دست از اعانت دولت مصر کشیده دارید و اگر نه با شما نیز مصاف خواهیم داد اهالی مشورتخانه گفتند هرگز شما را آنمکانت نبوده که با ما از اینگونه سخن کنید اینک ما از اعانت مردم مصر نخواهیم نشست و با شما نیز مصاف خواهیم داد و امیلیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود با گروهی عظیم از لشکریان بسوی مصر فرستادند و آنمملکت را از شر بیگانه محفوظ داشتند و از آن روز مردم مصر در ظل حمایت دولت روم میزیستند تا ابی فتر بیست و یکساله شد و در کار پادشاهی مکانتی حاصل کرده بتخت سلطنت برآمد و اینکار تس را که یکی از اعیان مصر بود بروم فرستاده با رومیان از نو عهد دوستی استوار نمود و فرستادهٔ او را در روم بزرگوار داشتند و از نیروی کار او در مصر منظم و منسق شد و سه سال دیگر باستقلال و استبداد پادشاهی کرد و چند کرت لشکر کشیده بر سر بیت المقدس آمد و با اولاد شمونای مصاف داده جمعی کثیر از آل اسرائیل را مقتول ساخت آنگاه از جهان رخت بر بست و شهر قاینه از بناهای اوست که در میانهٔ حمص و انطاکیه واقع است

٥٣٩٠ جلوس کیندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین کیندی پسر فنندی است که شرح حالش مرقوم افتاد وی بعد از پدر بحکم ولایت عهد در مهد ملک قرار گرفت و صاحب تاج و کمر و فرمانگذار کشور و لشکر گشت اعیان و اشراف مملکت را از دور و نزدیک در حضرت خویش حاضر ساخت و هر کس را در خور حال با فضال و احسان خود بنواخت و عمال خود را در بلاد و امصار چین و ماچین و تبت و ختا و ختن منصوب فرموده مدت شانزده سال کار بعدل و نصفت همی راند چون روزگارش بنهایت شد فرزند خود فودی را بولایت عهد اختیار کرده وداع جهان گفت

٥٣٩٢ فرار هنبل از کرتج بشهر طرای پنجهزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت کرتج چون در میان دولت کرتج و روم کار بمصالحه گذشت و دیگر از برای هنبل ساز نبردی طراز نبود که بدان پردازد بکار قضاوت پرداخت و در نظم کرتج و فراهم کردن خراج مملکت روزگاری بگذاشت در اینمدت بعضی از اعیان مملکت با او خصومت آغاز کردند

و بدولت روم نوشتند که هنبل در نهانی با انتیاکس که فرمانگذار شام است رسم مودت محکم نموده و کار بر آن گذاشته که باتفاق او لشکری بر آورده با شما مصاف دهد مردم روم این سخن را باور داشتند و بدان سر شدند که هنبل را بمعرض کیفر در آورند سپیو از میانه برخاست و گفت این چه کردار ناستوده است که بمحض اصغای سخنی هنبل را بگناه نسبت کنید نخست باید اینکار را نیکو بازرسید چون این سخنان با صدق مقرون باشد از پی مکافات شد عاقبة الامر سخن بر آن نهادند که سه تن از مردم دانشور بکرتج فرستند تا در نزد امرای مشورتخانه کرتج از هنبل شکایت کنند و او را گرفته بروم آورند قبل از ورود ایشان بکرتج هنبل ازین راز آگاه شد و دانست چون این حکم بمردم کرتج رسد او را گرفته بروم خواهند فرستاد پس شامگاهی از کرتج بیرون شده بکنار بحر آمد و از آنجا کشتی بمیان آب در افکند بشتاب تمام از کنار طرای سر بدر کرد مردم طرای قدم او را مبارک شمردند و او را عظیم محترم داشتند پس از روزی چند از طرای کوچ داده بشهر انطاکیه آمد چه در اینوقت انتیاکس در آنجا سکون داشت و از ورود هنبل بسیار شاد شد و بدو پیام داد که هرگاه در نزد رومیان عزمی راسخ داری سپاهی در خور ملتزم رکاب تو سازم تا بسوی ایشان ترکتاز کنی هنبل در جواب گفت من اگر چه از دنیا دلتنگ شده ام لکن اگر پادشاه را میل اینمصاف باشد سر از خدمت نخواهم تافت اما اعداد اینجنگ را کاری چند لازم است نخست آنکه صد کشتی جنگی و دوازده هزار پیاده کار آزموده با من سپاری تا من رفته مردم کرتج را نیز با خود متفق کنم و از آنجا کشتی در آب رانده از اراضی ایتالیا سر بدر کنم دیگر آنکه در آنمدت که من در خاک ایتالیا باشم میباید انتیاکس در ارض قرق باشد با فلب ملک مقدون متفق شده لشکرهای خود را آماده دارند تا آنگاه که از ایتالیا من بدیشان خبر فرستم باستعجال بدانجانب تاختن کنند و در میان فلب و انتیاکس از پیش رسم مودت استوار بود چنانکه در قصه بطلیموس ابی فتر مذکور شد بالجمله سخنان هنبل را انتیاکس بگوش قبول اصغا فرمود و هنبل بتصمیم عزم رومیان نژاد اده نخست مردی دانشور را با نامه چند بکرتج فرستاد تا اهل کرتج را ازین راز آگهی داده آنجماعت را با خود همداستان کند چون فرستادهٔ او بکرتج آمد مردم کرتج در حق هنبل گمان بد بردند و گفتند دور نیست که هنبل چون از اهل کرتج خاطری رنجیده داشته دولت ایشان را بدست مردم بیگانه دهد پس فرستادهٔ او را گرفته محبوس بداشتند چون آن فرستاده مردی زبردست بود از محبس گریخته و نامهای هنبل را بجای گذاشت تا مردم آنمملکت بخوانند و بدانند که دولت روی بدیشان نمود و آنجماعت نشناختند و از کمال سفاهت از دنبال چنان کاری نیکو نرفتند و عاقبت خسران بار آورد

٥٣٩٤ آمدن رسول روم نزد انتیاکس فرمانگذار شام پنجهزار و سیصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت کرتج چون نامهای هنبل بدست مردم کرتج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند آنجمله را بر گرفته بدولت روم فرستادند و اهالی مشورتخانه را از آنحال آگاه ساختند اشراف مملکت روم شوری افکندند و عاقبت بر آن شدند که رسولی باراضی شام فرستند تا قصد انتیاکس را بدانند و از اعداد او آگهی حاصل کنند پس ملیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود برسولی برگزیدند و با او گفتند چون نزد انتیاکس شوی میباید با هنبل کمال مودت اظهار کنی تا انتیاکس چنان داند که هنبل را با مردم روم در نهانی مودتی است چه این معنی چون با انتیاکس معلوم شود هنبل استوثق ندارد و کاری از پیش نبرد پس ملیس بارض شام آمد و چندین کرت با هنبل در یک انجمن حاضر شد و ظن انتیاکس را در حق او بد کرد از پیش و چون هنبل مهر پادشاه را از خود سرد یافت با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بزشتی کشد لاجرم روزی نزد انتیاکس آمد و گفت همانا پادشاه را در حق من گمان بد افتاده و این سزاوار نیست چه آنکه من از عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان خصمی باشم و از نیروی با ایشان مدت سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز مدارا نیفتد چه از نیروی که مردم کرتج با ایشان مصالحه کردند من از ملک و مال و زن و فرزند گذشته از آنمملکت

بیرون شدم تا کینه دیرینه از رومیان بخواهم و من توانم که بهر مملکت در شوم لشکری برای جنگ رومیان برانگیزم همانا تر از بزرگان بیمقدار دانستم و آهنگ خدمت تو کردم چه مردم روم دست تصرف ترا و غلب را از بیت المقدس و مصر بازداشتند شمارا باید بدین کینه خواستن شتاب باشد چون انتیاکس سخنان هنیبل را شنید با او دل گرم کرد و حکم داد تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد بزرگان درگاه انتیاکس نزد او شدند و گفتند شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبل تفویض کند زیرا که او مردی گریخته ایست اگر کشتیها را برداشته بجانبی در رود چه توان کرد و دیگر چون تو او را بجنگ ایتالیا فرمان دهی هرگاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را مسخر کند نام او بلند خواهد شد و این از برای تو فخری نخواهد بود و چون شکسته شود لشکر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت صواب آنست که تو هنبل را از خود جدا نکنی و خود از لشکر جدا نشوی اگر خواهی او را سردار لشکر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبل را بپستی انداخت و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ ایتالیا بازنشست هنبل نزد او آمد و گفت ای پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم بر تافتی اکنون این سخن واپسین است که با تو عرضه کنم اگر لشکر تو بر سر ایتالیا تاختن نکند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشکری بسوی تو خواهد آمد و کار بر تو تنگ خواهد ساخت انتیاکس در جواب هنبل همچنان کار بمماطله گذاشت تا امرای مشورتخانه روم سپاهی نامحصور بجنگ او مامور داشتند ناگاه خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بکنار بحر شام آمده و سپاه رومی باراضی او در شدند ناچار انتیاکس لشکری ساز کرده باستقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کرت مصاف داده در همه شکسته شد و از روی مسکنت سخن بصلح راند و با آنجماعت مصالحه افکند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط مصالحه آن بود که هنبل را دست بسته بلشکرگاه روم فرستد هنبل چون این معنی را بیافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونان است گریخت مردم کرت طمع در مال او بستند و خواستند ناگاه بر سر او تاخته اموال او را بغارت برگیرند هنبل چون اینخبر بشنید حیلتی اندیشید و فرمود تا چند خم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب گداخته پر ساخت و اندکی بر زبر آن سرب زر گداخته بریخت آنگاه آن خمها را در بتخانه که در کرت بود آورده و در معبد بت پرستان گذاشت و گفت جائی از اینجا امن تر نیافتم لاجرم مال خود را در اینجا بامانت بسپارم تا چندانکه در اینملک هستم محفوظ ماند بت پرستان جمعی را بپاسبانی آن گنج برگماشتند و مردم کرت چنان دانستند که خزانه هنبل را بتحت تصرف دارند چون آن مردم را مطمئن ساخت از آنجا نیز فرار کرد چنانکه در جای خود مذکور شود

مؤاخذه رومیان از خادمان و هواخواهان هنیبل پنجهزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود 5401

دولت کرتاج

چون مردم روم بر اهل کرتج فزونی جستند و هنبل از بیم بهر سوی گریزان گشت اهالی مشورتخانه روم فرمان دادند تا آنمدت که هنبل در ایتالیا بود هر قبیله اعانت او کرده بمکافات عمل گرفتار شود و تخت جمعی را کاشته در مملکت فرانسه دوستان هنبل را بدست آوردند و هر کس را موافق عمل گوشمالی دادند و چون از قبایل کال پرداختند طایفه لگوریا نرا که نیز در فرانسه سکون داشتند و از هواخواهان هنیبل بودند هم بمعرض بازخواست بداشتند در اینوقت نابس که در اراضی لسدمان و بعضی ممالک قرق فرمانگذار بود بتحریک و تحریص انتیاکس و ترغیب قلب فرمانگذار مسدن برای جنگ با مردم روم کمر بست و کشتیهای جنگی در آب افکند چون اینخبر بمردم روم رسید لشکری عظیم فراهم کرده کشتی در آب انداختند و هر دو لشکر در برابر هم شده جنگ در افکندند عاقبة الامر مردم قرق شکسته شدند و جمعی کثیر از مردم یونان کشته و بیشتر از کشتی ایشان غرقه گشت و نابس بهزار زحمت بارض یونان گریخت و مردم روم قوی دل شده لشکری جرار بر سر انتیاکس ملک شام راندند چنانکه مذکور گشت

فرار نمودن هنیبل بارض بیثینیا پنجهزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود 5401

چون هنیبل مردم کرت را مطمئن خاطر ساخت و چنان بازنمود که گنج من در معبد شما بست احمال و اثقال خود را فراهم کرده بشبی کشتی در آمد و از جزیره کرت باراضی بیثینیا گریخت پروسیس که فرمانگذار آن مملکت بود قدم وی را باقبال نیکو گرفت و عظیم بزرگوارش همی بداشت از آنروی که او را با مردم روم خصمی بود و برای زدن هنیبل با دولت روم نیک برابری میکرد و مملکت خویش را از غلبه ایشان محفوظ میداشت و کارش بقوام میبود

خاتمه کار و حرب هنیبل پنج هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود 5403

دولت کرتاج

چون مدتی از مخاصمه پروسیس و مردم روم بگذشت و فوت مر رومیان را بود وقت آن دیدند که کس نزد پروسیس فرستاده سخن از در مدارا و مصالحه کنند بشرط آنکه هنبل را دست بسته بسوی ایشان فرستد پس فلامینیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود نزد او فرستادند و پیام دادند که چون خواهی بفراغت زیست کنی و در ظل حمایت ما باشی میباید هنبل را که از قدیم الایام با خصمی دولت روم تربیت یافته دست و گردن بسته نزد ما فرستی پروسیس چون قدرت مقاومت با جنگ رومیان نداشت و فرستادن هنیبل را نیز بسوی ایشان نکوهیده میدانست مدتی این مهم را بتاخیر انداخت و کار بمماطله و مساهله گذاشت چندانکه رومیان عرصه بروی تنگ کردند آنگاه قصد گرفتن هنبل کرده مایه هلاکت او شد چنانکه در خاتمه کار سیپو مرقوم میشود

جلوس فودی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود 5406

ملوک چین

فودی بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ضیع و شریف آن اراضی اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند روزی بعرض وی رسانیدند که از آنسوی دریای مشرق گیاهی است که چون کسی بحبت فزونی عمر از آن گیاه خورد چندانکه غیبت کرده باشد زنده ماند و اگر به نیت آن خورد که فرشته شود چنان خواهد شد این سخن در خاطر فودی که طمع در عمر جاودان بسته بود خوش افتاد و منجمی داشت که او را فونک تونک مینامیدند طلب داشته بر کشتی نشاند و حکم داد تا رفته آنگیاه را بیابد و بیاورد چون مدتی از رفتن فونک تونک بگذشت و پادشاه انتظار ورود او را برد و همراه خود نزد رسید شبی لباس ناشناخته در بر کرده نزد فالزنی رفت و از بازآمدن فونک تونک سوآل کرد آن فالزن در جواب عرض کرد که تو از حال کسی پرسش نمودی که الآن در کشتی نشسته و ده روز دیگر نزد تو خواهد آمد و اکنون که من با تو سخن کنیم سه نوبت دست خود را بر هم زد و بخندید پادشاه از نزد فالزن بسرای خویش شد و فونک تونک پس از ده روز نزد او آمد و معروض داشت که چون کشتی در بحر طوفانی شد و باد مخالف بوزید نتوانستم بدانسوی شد ناچار مراجعت نمودم فودی با او گفت که ده روز از پیش چه افتادت که ناگاه در کشتی سه نوبت دست خود را بر هم زدی و بخندیدی فونک تونک عرض کرد که از احکام نجوم بر حال تو واقف شدم و تو نزد فالزن بینا بودم از آن خندیدم که فالزن حال مرا از ده روز پیش خبر میداد و نمیدانست که تو پادشاهی و بلباس ناشناخته نزد او شده بالجمله فودی را دو پسر بود که بزرگتر را لیوانک نام بود و آن دیگر را جودی مینامیدند و مدت پادشاهی او پنجاه و چهار سال بود

جلوس بطلیموس فیلامتار در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود 5407

بطالسه مصر

انتیاکس فرمانگذار شام را دختری بود که کلیاپتره نام داشت در آن هنگام که فرمانبردار ملوک مصر بود او را با یکی از اشراف مصر عقد بست و از وی پسری بوجود آمد که او را فیلامتار مینامیدند و او در مصر تربیت یافته بحد رشد و بلوغ رسید و سخت با جلادت و شهامت بود و اسباب تجملی لایق فراهم داشت در اینوقت که ابی فنز از جهان بار بربست اعوان و انصار خود را مجتمع ساخته برای سلطنت مصر جنبش نمود و مردم مصر را بعضی بوعده و برخی بوعید زیر دست کرده بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت مملکت مصر استیلا یافت و آئین عدل و نصفت پیش گرفته مردم را فریفته ملکات خویش ساخت و مردم مصر او را چندین تحیت و تحسین فرستادند که بر کردار خویش مغرور

[illegible]

شد و از کار ملکداری باز نشست و بسرور و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اوقات خویش را بشرب مدام و عیش با لعبتان سیم اندام موقوف داشت او را وزیری دانا بود که ارستیمان مینامیدند بحضرت بطلیوس فیلامتار آمده معروض داشت که شایسته پادشاهان نیست که کار ملکرا بکفایت زید و عمر گذاشته بشرب خمر پردازند چه پادشاه حارس مملکت است و چون مست شود دیگری باید حراست او کند چنین کس را پادشاه توان گفت چون هر روز ارستیمان ازین گونه با پادشاه سخن میکرد و خاطر فیلامتار را در طلب طرب مکدّر میداشت بفرمود تا زهری در غذا تعبیه کرده بدو خورانیدند و او را هلاک ساختند که بیمانعی آنچه خواهد کند و از پس آن یکباره بافعال نکوهیده و اعمال ناستوده پرداخت مردم مصر از کردار او ستوه شدند و بجهت شده غوغا برداشتند و خواستند تا پادشاه را گرفته محبوس بدارند فیلامتار از اجماع مردم بترسید و پالیک رتش را که مردی امانا بود بوزارت خویش بر گماشت و او در میان مردم شده بکلمات وعد و وعید ایشان را از آن شورش باز نشاند و روزی چند کار ملک را بنظام بداشت چون فیلامتار دست از کردار زشت خویش نکشید دیگر باره مردم بشوریدند درین کرت نیز پالیک رتش خلق را از جنبش فرود آورد و بزرگان اهل طغیان را گرفته محبوس بداشت و بعد از روزی چند جمله را مقتول ساخت تا فیلامتار سی سال تمام پادشاهی کرد آنگاه ازین جهان رخت بیرون برد

5410 هلاک سپیو و هنبل پنجهزار و چهارصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دولت روم

سپیو بحکم اهالی مشورتخانه روم با لشکری جرار بر آمده اراضی زمار را فرو گرفت و بنظم آن بلده مشغول بود در اینوقت بدانديشان او در مشورتخانه مذکور داشتند که سپیو در نهانی با انتیاکس فرمانگذار شام در ساخته و از وی زری فراوان اخذ نموده که روم را بدو بسپارد این سخن در نزد بزرگان مشورتخانه مقبول افتاد و کس فرستاده او را حاضر ساختند و خیانت او را برشمردند سپیو ازین سخن سخت بغضب شد و لعنت این در ازای آنهمه رنجست که بردم و دولت روم را بزرگ کردم و ممالک بیگانه را بتحت فرمان آوردم و خشمگین برخاسته بسرای خویش شد و سه سال از پس این واقعه از خانه پای بدر نگذاشت و عاقبت ازین غم مدقوق شده هلاک گشت و از قضا این هما نروز بود که هنبل نیز از جهان رخت بدر برده بود و آن چنان بود که آنهنگام که کار بر پروسیس تنگ شد چنانکه مذکور گشت خواست تا هنبل را گرفته بر رومیان بسپارد و ایمنی را هنبل بدانست و اطراف آنمکان را لشکر روم فرود داشتند که او بجای دیگر فرار نکند پس هنبل گفت که مردم روم نمیگذارند من بدین پیرانه سر چند روز دیگر زنده مانم و فرو میرم و آن ذلت نخواهم کشید که روی مردم روم را بگرفتاری و اسیری ببینم پس آن زهر که با خود میداشت که هنگام سختی بنوشد و خود را فارغ سازد بدم در کشید و جان بسپرد و در وقت هفتاد ساله بود

5420 ضعف مشورتخانه دولت روم پنجهزار و چهارصد و بیست سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

در دولت روم تا اینزمان کار بجمهور بود و بزرگان مشورتخانه چنان قوی حال بودند که مانند سپیو سپهسالار را چون ظن بد حاصل میشد بیرحمت بعرض کیفر در می آوردند و ازین هنگام دولت جمهور اندک اندک سستی گرفت تا کار با سلاطین افتاد چنانکه هر یک در جای خود مذکور میشود و ممالک کرتیج نیز ازین پس روز تا روز بتحت فرمان مردم روم در می آید و همچنین ممالک فرق ضمیمه مملکت روم میشود چنانچه در اینوقت بلده کرنتس که از معظم امصار فرق و بلدان یونان بود مسخر روم گشت و فرمانگذاران یونان را آن نیرو نبود که با لشکر روم مصاف دهند و آن بلده را دیگرباره متصرف شوند

5424 جلوس بلاش بن بهرام در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم

بلاش بن بهرام بحکم ولایت عهد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و فرمانگذاران ایران را در حوزه اطاعت و انقیاد باز داشت و در کار

سلطنت عظیم با نیرو گشت و مملکت بابل و دیار بکر را بتحت فرمان آورد و در زمان او انتیاکس که مشهور بانطیوخس است چون با رومیان مصالحه افکند و خراج گذار دولت روم شد چنانکه مذکور گشت لشکری فراهم کرده از دار الملک شام بر سر بیت المقدس تاختن کرد و زحمت او بآل اسرائیل فراوان رسید چنانکه عنقریب مرقوم خواهد افتاد بالجمله چون اینخبر بحضرت بلاش آوردند گفت انتیاکس را چه افتاده که هر روز لشکری بر آورده بجانبی تاختن کند و از حدود و ثغور خود پیشی جوید پس بفرمود تا لشکرها فراهم شده بعزم تسخیر اراضی شام میان بربست چون اینخبر با انتیاکس رسید سپاه خود را آراسته کرده برای جنگ بلاش بسر حد اراضی شام آمد و از ینسوی نیز لشکر ایران برسید و صفوف جنگ راست گشت نخستین بلاش اسب برزد و بمیدان آمد و لشکر ایران از جای جنبیده جنگ در پیوستند بعد از گیر و دار فراوان لشکر شام شکسته شد و انتیاکس مقتول گشت بلاش فرمان داد تا از دنبال هزیمت شدگان بتاختند و مردم مرکب بخاک انداختند و اموال و اثقال آنجماعت را بر لشکر خود قسمت کرده مراجعت نمود در اینوقت خبر بروم بردند که پادشاه عجم ملک شام را از پای در آورد و مردم او را عرضه تیغ و تیر ساخت امرای مشورتخانه بر آشفتند و گفتند انتیاکس از جانب دولت روم در شام منصوب بود و بلاش ازین آهنگ جنگ ما را جسته و حکم دادند تا لشکرها گرد آمده از اراضی ایتالیا کشتی در آب راندند و از کنار دریای شام سر بدر کردند بلاش چون از جنبش ایشان خبر یافت در اعداد سپاه بکوشید و از ارض ایران و مملکت بابل و دیار بکر چهار صد هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت و حاکم دیار بکر را بر تمامت آن لشکر سپهداری داده بجنگ رومیان فرستاد در حدود شام این هر دو لشکر با هم دوچار شدند و در هم افتادند و تیغ و تیر در هم نهادند عاقبة الامر ظفر ایرانیان را افتاد و لشکر روم چنان شکسته شد که دیگر در مملکت شام زیستن نتوانستند گردید پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود بکنار بحر شام گریخته بکشتی در آمد و بسوی ایتالیا بتاخت و حاکم دیار بکر بعد از آن فتح هر چه از جنگ غنیمت بدست کرده بود خمس آنرا بحضرت بلاش فرستاد دیگر را برخی خود برد و بعضی را بر لشکریان قسمت کرد و بلاش بعد ازین فتح در سلطنت با نیرو شد و مدت سلطنتش شانزده سال بود

5426 استیلای انطیوخس بر قدس پنجهزار و چهارصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم بود

استیلای انطیوخس بر قدس

انتیاکس پسر انطیوقس است نام او را معرّب کرده انطیوخس گفتند و شرح حالش ازین پیش در ذیل قصه دولت کرتیج و روم و وقایع مصر و ایران مرقوم افتاد قبل از هلاکت سپیو چون بر دولت روم بشوریدند و هنبل سپهسالار کرتیج را اعانت کرد لشکر روم بروی بتاختند و کار بر او صعب ساختند ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون شده خراج گذار دولت روم گشت و مقرر شد که سالی یکهزار قنطار زر خالص بدولت روم فرستد لاجرم سپاه روم مراجعت کردند و او را بحال خود گذاشتند چنانکه ازین پیش گفتیم بعد از مراجعت سپاه روم انتیاکس دل قوی ساخت و با خود اندیشید که چون مرا پشتوانی مانند دولت روم باشد چرا بتسخیر بلاد و امصار نپردازم نخستین عزم تسخیر بیت المقدس کرد که سالها در هوای آن میزیست پس بغروش وزیر خود را با جمعی از مردم دلاور بسوی بیت المقدس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید از شمشیر من جان بسلامت دارید بایست آیین خود را گذاشته بدین من در شوید و همه ساله خراج مملکت بدرگاه من فرستید بغروش بکنار بیت المقدس آمده سراپرده راست کرد و در اینوقت یوحامان از طبقه هرونیان در بیت المقدس برتری داشت و خدمت مسجد اقصی و قدس القدس مخصوص او بود و قبیله حشمونای که فرمانگذار بیت المقدس بودند او را عظیم محترم میداشتند مع القصه چون بغاهر بیت المقدس آمد پیام انتیاکس را با مردم آن بلده بگذاشت و خاندان حشمونای را از صولت پادشاه شام تهدید فرمود و خوکی نزد یوحامان فرستاد که هرگاه شما بدین مادر شده اید و امر و نهی انتیاکس را گردن نهاده اید این خوک را باید در قدس القدس برده خون آنرا بریزید یوحامان در جواب گفت این نه کاریست که من توانم در روز روشن

بنیروی خود کرد چه آل اسرائیل شمشیرها برکشند و مرا و هر که با شد بکشند جز آنکه من و تو بمیشارکت عیزی چنانکه کس نداند بجا شویم و اینچنین کنیم بغروش را بدین سخن بفریفت و او با چند تن نزد یوحامان آمد تا باتفاق او شده در قدس القدس خوک بریزد یوحامان تیغی در زیر جامه پنهان کرده باتفاق بغروس بمسجد اقصی آمد و چون مردم او را کرد خود اندک یافت ناگاه تیغ برکشیده او را بکشت و حکم داد تا هر کس با او بود بخاک و خون در انداختند آنگاه بفرمود تا اولاد هردوع زمین قدس را از پلیدی خ اشرار شستن گرفتند و شامگاه چون در آمد خواستند چراغدانها را بر فروزند تا زمین قدس را از پلیدی پاک نشویند بر نشوند در آنمکان مقدس چندان روغن پاک نیافتند که یکشب در قدس برافروزند جز در نزد امام اکبر که یکقاروره از روغن زیت موجود بود آنرا مایه روشنائی کرده آنشب را تا بامداد کفایت بود تا قدس از پلیدیها پاک گشت و این قانون سنتی شد در میان آل اسرائیل که همه ساله معمول میداشتند بالجمله چون اینخبر با نفاکس رسید لشکر برآورده چندین کرت با آل اسرائیل مصاف داد و جمعی کثیر را از ایشان عرضه تیغ و تیر ساخت عاقبة الامر بلاش بن بهرام لشکر برآورده او را مقتول ساخت چنانکه در ذیل قصه بلاش مرقوم افتاد

۵۴۳۴ جلوس حسان بن تبع الاوسط در یمن پنجهزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

تبابعهٔ یمن

حسان پسر تبع الاوسط است که شرح حالش مرقوم افتاد چون مردم یمن او را بقتل آوردند حسان را بجای پدر تاج و کمر دادند و سر خود فرمان او نهادند چون حسان در کار سلطنت استقلال یافت قاتلان پدر را یکیک بدست آورده کیفر کرد و همه روزگار خویش را بعدل و نصفت گذاشت در زمان او قبیله طسم و طایفه جدیس که از قبایل عرب اند در اراضی یمامه سکون داشتند و اسود بن غفار مرد بود که در میان قبیله جدیس برتری داشت و در میان آنمردم فرمانروا بود و در میان قبیله طسم مردی که او را عملوق مینامیدند و نسب و نژاد با ملوک عمالقه میرسانید که بشیر تسیر ایشان در قصه بنی اسرائیل گذشت حکومت میفرمود و عملوق را چون جلادت زیاده و قوت افزون از اسود بن غفار بود هم بر طایفه جدیس غلبه یافت و حسان فرمان بدو داد که در میان هردو قبیله حکومت کند و او فرمانروا گشت و اسود ناچار تحت فرمان او شد و عملوق باقتضای گوهر اصلی مردی خشن و بیرحم و ناستوده کردار بود خاصه قبیله جدیس را که بیگانه خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که هزیله نام داشت و پدر او را ما زن مینامیدند با شوهر خود که ماسن نام داشت بدخوئی آغاز کرد و عاقبت کار در میان ایشان بزشتی کشیده از هم جدا شدند و ماسن او را طلاق گفت و خواست فرزند خود را که خرد سال بود از و بگیرد هزیله بفریاد آمد و این هردو نزد عملوق حاضر شده تا در میان ایشان حکومت کند عملوق چون سخن هردو را اصغا فرمود گفت این طفل را بایست بپدر سپرد چه او از مادر اولی خواهد بود هزیله فغان برآورد که ای عملوق هذا الذی حملته تسعا و وضعته دفعا و ارضعته شفعا و لم انل منه نفعا من زحمت این فرزند فراوان برده ام و پدر هرگز از آن محنتها هیچ آگهی نداشته چونست که طفل مرا بادی گذاری چند آنکه ازینگونه سخن راند و زاری و ضراعت نمود در عملوق اثر نکرد و حکم داد تا آن طفل را با ماسن گذاشتند از نیروی هزیله که در فنون سخن با نیرو بود برآشفت و عملوق را فراوان هجا گفت چون خبر بعملوق آوردند که هزیله زبان بقدح او گشوده غضب بروی مستولی شد و آن تنمر و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت و فرمان داد که در کیفر کردار هزیله هر دختر که قبیله جدیس خواهند بشوهر دهند آنشب که خواهد روی شوهر بیند نخست نزد عملوق آورند تا بادی هم بستر شده مهر دوشیزگان از وی بستاند و صبحگاه نزد شوهر فرستند مدتی کار بدینگونه میرفت و دختران جدیس را شب زفاف نخستین وی دیدار میکرد تا نوبت بشمس دختر غفار رسید که خواهر اسود بود اگرچه اسود سید قبیله جدیس بود هم نتوانست دفع عملوق کرد ناچار خواهر او را شب زفاف برای عملوق بردند و او وی بخفت و تن او را از خون دختری آلوده ساخت و آنگاه شمس چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک

زد و همچنان خون آلوده بمیان قبیله جدیس آمده فریاد برکشید و گفت و لا احد اذل من جدیس اهکذا یفعل بالعروس ای قبیله جدیس آیا با عروسان چنین کنند همانا از شما ذلیل تر و زبون تر قومی نیست بر طریق غیرت نتوانید شد و کین از خصم نتوانید جست مردم جدیس از سخنان او بشوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند تا هرچه تقدیر باشد پیش آید اسود گفت ای مردم عدد ما از طسم کمتر باشد ما را قدرت جنگ با ایشان نیست اگر آنچه من گویم پذیرنده باشید این کین از عملوق بازجویم مردم در جواب گفتند حکم تراست و اندیشه ما جز این نیست که بر خصم ظفر جوئیم اسود گفت این جنگ و جوش را بهانه سازیم و شبی عملوق را بضیافت طلب کرده او را کیفر کنیم غفیره نیز که خواهر دیگر اسود بود با برادر گفت که اینگونه مکافات و مبارات شایسته مردان نباشد و این عار جاودانه در خاندان ما بماند باید تیغ برکشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کند روا باشد اسود سخنان خواهر را وقعی ننهاد و روزی چند آسوده بنشست آنگاه عملوق را با بزرگان قبیله طسم بمهمانی طلب نمود و جمعی از ابطال را برای قتل ایشان برگماشت و حکم داد تا آنجماعت شمشیرها خود را در رحبه ضیافتگاه بمیان ریگ نهفتند تا هنگام حاجت برآورند مع القصه عملوق با مردم خود بمهمانخانه اسود حاضر شد و هر کس در جای خود بنشست هنوز مدتی نگذشته بود که بفرمان اسود مردان مبارز بدویدند و تیغها برکشیدند و عملوق را با هر که از بزرگان طسم ملازم خدمت او بود مقتول ساختند از میانه ریاح بن مره فرار کرده راه یمن پیش گرفت و بحضرت حسان بن اسود آمده گفت یا ابیت اللعن من از قبیله طسم مردی باشم که از یمامه فرار کرده بدین حضرت شتافته ام عملوق را که از جانب تو حکومت یمامه داشت و جمیع بزرگان طسم را اسود بن غفار و اهالی جدیس بقتل آوردند و من از میانه گریخته بحضرت تو پیوستم حسان ازین سخن برآشفت و گفت مردم جدیس چگونه این جسارت و طغیان ورزیدند اگر از عملوق ظلمی و جوری بر ایشان رفته بود سزاوار آن بود که صورت حال را با ما باز نمایند تا او را کیفر کنیم نه اینکه بی فرمان ما بدو درتازند و بر داشته ما را پست آرند این بگفت و فرمان داد تا لشکریان فراهم شدند و از یمن کوچ داده بسوی یمامه رهسپار شد چون لختی راه بپیمودند ریاح نزد حسان آمده معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست که زرقا نام دارد و او سه روزه راه را نیک تواند دید از نیروی مردم جدیس چون از جانبی بدگمان باشند او را بدیدبانی برگمارند تا اگر دشمنی بدانجانب روی کند ایشان را آگاه سازد اکنون که آنمردم بر چون تو پادشاهی شوریده اند و کاشته ترا کشته اند از حفظ و حراست خود فرو نخواهند نشست سه روز از آن زودتر که ایشان را دریابی بدیدبانی زرقا آگهی یافته فرار خواهند کرد لاجرم صواب آنست که هر یک از لشکریان درختی از بیشه قطع کرده بدست گیرند و از شام تا بامدادان طی مسافت کرده صبحگاه در پس آن درختان آسوده باشند تا بار دیگر شام در آید قطع منازل کنند حسان او را تحسین کرده چون سه روزه راه تا یمامه افزون نماند فرمان داد تا لشکریان درختان را قطع کرده از پیش روی بداشتند و زرقا چون آنصورت را مشاهده کرد با مردم جدیس گفت که از دور درختانی مشاهده میکنم که ازین پیش اینصورت ندیده بودم و روز دیگر گفت آن درختان بما نزدیک شده است مردم یمامه گفتند زرقا را ضعف باصره با دید آمده که اینگونه سخن کند روز دیگر زرقا گفت آن درختان نیک با نزدیک شده و از پس آن سواران جنگی مینگرم مردم را چون قضای بد بر سر بود این سخن را وقعی ننهادند و آسوده نشستند تا یک ناگاه حسان با لشکر بر سر ایشان فرود شده دست بقتل و غارت برگشاد و مردم جدیس را اسیر و دستگیر ساخت از میانه اسود بن غفار فرار کرده بطرفی گریخت و اموال و اثقالش بدست لشکریان افتاد و از پس آن فتح حسان زرقا را طلب داشت و گفت چونست که چشم تو این بینش یافته و چندین حدید البصر شده زرقا گفت از نیروی که هرگز نمک نخورده ام و هیچ شب بی آنکه سرمه بچشم در کشم نخفته ام حسان گفت اینگونه بینائی موجب فساد تواند شد و حکم داد تا هر دو چشمش را برآوردند و چون در عروق و رگهای آن نگریستند بگونه سرمه سیاه بود و حسان بعد از نظم و نسق آن اراضی با یمن آمد و چون مدت هفتاد سال با پادشاهی روز برد عزم

تسخیر عراق عرب و اراضی عجم نمود و با لشکری بزرگ تا ارض حیره بتاخت و در آنجا بدست برادرش عمرو کشته شد چنانکه در ذیل قصه عمرو مذکور خواهد گشت

۵۴۳۲ جلوس بطلمیوس فیسکان در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

بطالسهٔ مصر

بطلمیوس فیسکان برادر فیلامتار است که شرح حالش مرقوم شد بعد از برادر بتخت سلطنت برآمد و مملکت مصر را سلطان نافذ فرمان شد و زن فیلامتار را که کلیاپتره نام داشت بحبالهٔ نکاح درآورد و پس از روزگاری او را طلاق گفت و دختر او را که از شوهر دیگر داشت و هم او را کلیاپتره مینامیدند بزنی بگرفت و بکار سلطنت پرداخت از بیرون که مردی زشتخوی و جفاکار بود بزرگان مصر از دست او نفرت گرفتند و گروهی با هم متفق شده خواستند او را بقتل آورند فیسکان هراسناک شد و چون دفع آنجماعت را قدرت نداشت ناچار از مصر گریخته باراضی مغرب شتافت مردم مصر از پس او سلطنت را با ضجیع او کلیاپتره تفویض نمودند و او را بپادشاهی برداشتند مدت هشت سال بطلمیوس فیسکان در اطراف ممالک مصر و مغرب روزگار برد آنگاه اعداد لشکری کرده دیگرباره بمصر آمد و بر اندیشان ظفر جسته بتخت سلطنت برشد و دشمنان را یکیک بدست آورده کیفر داد و دختری نیکوصورت داشت او را با کریپس که یکی از بزرگان مصر بود عقد بست تا پادشاه را در کار ملک پشتوانی باشد کلیاپتره ضجیع او چون شهد سلطنت در کامش خوشگوار افتاده بود بباز آمدن فیسکان و پیوند او با کریپس رضا نبود و بدان سر شد که از فیسکان طلاق گرفته جدائی گزیند و کریپس را که داماد او بود با زهر مقتول سازد و این مجال نیافت تا فیسکان رخت بسرای دیگر برد مدت پادشاهی او سی و هشت سال بود و از اینجمله سی سال استقلال داشت و هشت سال در اراضی مغرب میبود

۵۴۴۰ جلوس هرمز بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین ایران

هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر لوای سلطنت برافراخت و از کمال شجاعت و شهامت که داشت عجمانش سالار لقب دادند و علکزادگان ایرانش در تحت فرمان شدند مملکت ایران و بابل و دیار بکر مسخر حکومت او بود و اهالی شام و مصر که طعان و ضراب بلاش را با انطیاکس مشاهده کرده بودند هرمز را مکانتی تمام نهادند و رسولان بنزد او فرستاده او را در سلطنت درود و تحیت دادند و تهنیت گفتند مع القصه دار الملک هرمز در شهر ری بود روزی برای نخجیر کردن بهامون شتافت و در شکارگاه با آهوئی دوچار شده از دنبال او بتاخت و آهو از پیش بدر شده در شعب جبال گریخت و همچنان هرمز از دنبال او میشتافت چون عرصه بر او تنگ کرد بسوراخ غاری درگریخت هرمز از غایت حرص از اسب فرود شده بدان غار در رفت و چون لختی راه بپیمود بکاخی رسید که در چهار سوی آن چهار خم نهاده بودند که هر یکرا بر سر خشتی زرین بود و لوحی از مس بر در آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند که این گنج خانه فرید و نست هرمز آن خمها را که آگنده از مروارید خوشاب بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از خود شادکام ساخت مدت سلطنت او در مملکت ایران نوزده سال بود و بلده قادسیه و نهروان از بناهای اوست

۵۴۴۳ ظهور اقلیدس ثانی پنجهزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس حکیم

اقلیدس نام دو تن از حکماست نخستین اقلیدس صوری است که شرح حال او مرقوم افتاد و آن دیگر اقلیدس یونانی است که وی نیز بر قفای اقلیدس صوری بتحصیل معارف و اکتساب معانی از کتب مصنفات او نموده و بیشتر روزگار خود را در تحصیل علوم هندسه و نجوم بپایان برده و کلمات اقلیدس صوری را با شاگردان خود تعلیم میفرموده چندانکه در علوم ریاضی در همه اراضی یونان مشهور گشت

۵۴۴۵ ظهور ابرخس حکیم بابلی پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ابرخس از جمله حکمای کلدانیین است و در اراضی بابل تربیت یافته و روزگار خویش را بتحصیل علوم ریاضی برده و در علم رصد و هیئات و نجوم و احکام دستی قوی داشته و آلات و عمل ارصاد را نیکو میدانسته چندانکه بطلمیوس یونانی در اعمال خود در آن رصدها که کرده سخنان او را معتبر داشته و در کتاب مجسطی یاد از وی فراوان فرموده و جنابش را عظیم بزرگوار شمرده و ستایش نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت دول و ملل و ملاحم از مصنفات اوست و آن کتاب را بلسان عرب ترجمه نموده اند

۵۴۳۵ جلوس کلیان چند در مملکت هندوستان پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان

کلیان چند پسر جونه است که شرح حالش گفته شد و او از میان هبیت و دو پسر جونه جلادت و جلالت افزون داشت لاجرم بعد از پدر در مملکت هندوستان نافذ فرمان گشت و برادران را در تحت حکومت خویش بداشت و آنگاه که کار سلطنت بر وی راست گشت دست تعدی از آستین برآورد و بموجبی با هر کس درآویخت و خون مردم بیگناه همی بریخت و با هر کس گمان یک دو دینار زر داشتی او را با بهتانی آلوده کرده آن زر از وی بگرفتی و از برای زیاده طلبی خراج رعیت را آماج هزار شکنجه و عذاب فرمودی چون مدتی بدینگونه روزگذاشت دار الملک قنوج روی بویرانی نهاده چنانکه جز معدودی از مردم در پایتخت نماند خلق بهر سوی پراکنده شدند و بشت با حضرت پادشاه دادند از اینروی مملکت هند پرآشوب گشت و در اطراف و جوانب زمینداران و راجگان سر از فرمان کلیان چند برتافتند و خود بحکومت مملکت خویش پرداختند از جمله راجه بکرماجیت بود که از میان قوم بوار سر برکشید و او در عنفوان جوانی و روزگار شباب سالها در جامهٔ فقر و درویشی زیستن داشت و با درویشان بسیاحت بلاد و امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت از اینروی مردم هندوستان در حق او سخنان عجیب طراز داده اند و بنامه برده اند از جمله گویند چون پنجاه ساله شد با سروش آسمانی قدم در بادیهٔ سپاهیگری گذاشت و چون تقدیر ربانی آن بود که در جه حکمرانی دریابد و مردم را از چنگ جور و اعتساف رهائی بخشد در روزگاری اندک بر تمامت مملکت نهرواله و مالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افضال و احسان برگشود و کار همی بعدل و نصفت کرد چنانکه در همه مملکت وی هیچکاری بیکوئی با انحراف و اعتساف نمیرفت و عقیده مردم هند آنست که او را عالمی بیرون از عالم مردم دنیا بود چنانکه آنچه در خاطر وی ظاهر میگشت بمقصور بظهور می پیوست و هر چه از سود و زیان و زشت و زیبا در مملکت او شبانگاه واقع میشد بامدادان بی زیاده و نقصان در ضمیر او مکشوف میگشت و با اینکه سلطان مقتدر بودی با زیردستان برادرانه همدست و همداستان شدی و در کاشانه خود جز کوزهٔ گلینی و حصیری از حطام دنیوی نداشتی و در زمان حکومت خویش قلعه دهار را بنیان کرده برای سکونت اختیار فرمود و بلده اوجین را او عمارت کرد و در اوجین بتخانهٔ مهاکال را بساخت و برهمنان و جوکیان را در آنجا جای داده برای هر کس مرسومی جداگانه مقرر داشت تا در عبادت و پرستش اصنام و اوثان هیچگونه نقصان نبینند و خود نیز ایام خویش را در پرستش خداوند و پرسش حال خلق موقوف داشت و مردم هند افسانهای عجیب و روایات غریب در بارهٔ او برطراز یده و برنگاشته اند بالجمله چون دولت از وی بگشت یکی از زمینداران دکن که او را سالباهن میگفتند با لشکری آراسته بعزم تسخیر اراضی مالوه بیرون تاخت و راجه بکرماجیت نیز مردم خود را فراهم کرده باستقبال جنگ او کوچ داده در کنار دریای نربده هر دو لشکر با هم دوچار شدند و جنگ درانداختند بعد از گیرودار فراوان سالباهن غلبه یافت و راجه بکرماجیت در حربگاه مقتول گشت و مملکت مالوه از پس وی مدتها روی بویرانی داشت و فرمانگذاری لایق بدان اختیار راه نکرد تا زمام دولت بدست بهوج افتاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد بالجمله مردم هند چون راجه بکرماجیت را بزرگوار میدانستند تاریخ سال و ماه خود را از هنگام وفات او نهادند و در نامها ثبت کردند

۵۴۵۹ جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

نرسی بن بلاش چون برادرش هرمز رخت بسرای فانی برد بتخت جهانبانی برآمد و بر مملکت ایران و بابل و دیار بکر فرمان گذاشت و ملکزادگان ایرانش سر بخط فرمان نهادند و اولاد متتیا که ایشانرا حشمونائی گویند چنانکه مذکور شد هنوز در بیت المقدس حکومت داشتند و از آنروز که بلاش با انتیاکس مصاف داد با ملوک ایران اظهار عقیدت میکردند و ایشانرا اشتران خویش میدانستند لاجرم چون خبر جلوس نرسی بایشان رسید نامه از در صدق و صفا بدست رسولی چند فرستاده او را تهنیت گفتند و پیشکشی درخور حضرت وی انفاذ داشتند بالجمله نرسی مدت چهل سال در مملکت ایران بعدل و نصفت پادشاهی کرد و رخت از این جهان بدر برد

۵۴۶۰ جلوس جودی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

از این پیش بدان اشارت شد که وذی با پسر بزرگتر خود لیوانک به نیرنگ یکی از امرای درگاه و سحر او عرضهٔ هلاک شدند در اینوقت خاتونی که لیوانک در سرای داشت حامله بود قاتلان لیوانک او را حبس کردند تا اگر پسری آرد بکشند تا مبادا روزی کلان شود و خون پدر باز جوید اما او چون بار بنهاد پسری آورد و از بیم دشمنان او را نهانی بسرای ناتوائی فرستاده دختری که هم در آنروز متولد شده بود آورده در کنار خود باز داشت لاجرم دشمنان از وی ایمن شده فرزند کوچکتر وذی جودی را که در قتل برادر و پدر با ایشان همدست و همداستان بود بر تخت سلطنت نشاندند و گفتند درخور پادشاهی تو بوده از نیروی که وذی در حق تو جور فرموده و لیوانک را بولایت عهد برداشت روزگار مکافات عمل در کنارش نهاد بالجمله مدت سیزده سال جودی در مملکت چین حکمرانی کرده و از سرای فانی بیرون شد

۵۴۶۲ ظهور ساودوسیوس حکیم پنجهزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ساودوسیوس حکیم

ساودوسیوس از جملهٔ حکمای اراضی یونان است که کسب فضایل و اکتساب معارف از کلمات اقلیدس صوری نموده و در علم هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را با افادات خویش خرم و خرسند داشته چنانکه دانایان آنمملکت متفق الکلمه گفتند که بعد از اقلیدس هیچکس را در فنون هندسه و ریاضی مانند ساودوسیوس خاطر روشن و دل دانا نبوده

۵۴۶۸ تسخیر جزیره سراس بدست لشکر روم پنجهزار و چهارصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

بعد از ضعف دولت کرتج مردم روم از جنگ و جوش آسوده خاطر شدند و هر روز برای تسخیر مملکتی میان استوار کردند در اینوقت برای تسخیر مملکت یونان عزیمت کرده بحکم امرای مشورتخانه لشکری نامحصور فراهم شد و کشتیهای جنگی در آب انداختند و بر سر جزیره سراس که یکی از جزایر یونان است بتاختند و با غلبه و یورش اراضی آنجزیره را فرو گرفتند و از این هنگام فرمانگذار سراس از دولت روم منصوب گشت و آنمملکت ضمیمه دولت روم شد و قبایل سراس که به اسکاردیسی نامیده میشدند همیشه فرمانبردار دولت روم بودند

۵۴۷۳ جلوس سوندی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

سوندی پسر لیوانک است مرقوم داشتیم که او را بخانهٔ ناتوائی نهانی فرستادند و او در مدت سلطنت جودی پنهان بود و نژاد خویش را نیز نمیدانست و از نیروی بشاگردی دکان ناتوائی مشغول بود تا آنگاه که جودی رخت از جهان بدر برد مادر سوندی بزرگان چین را از حال سوندی آگهی داد مردم همگروه شده برفتند و او را از دکان ناتوائی باز آورده بتخت سلطنت جای دادند و خرد و بزرگ امر او را گردن نهادند و در روزگار دولت او با خصب نعمت و فراخی معیشت بودند مدت سلطنت او در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا بیست و پنج سال بود

۵۴۷۵ جلوس بطلیوس اسپیرس در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

بطالسه مصر

همانا بطلیوس لیسیرس اسپیرس بعد از فیسکان در جهانبانی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و کلیاپتره مادر لیسیرس که ضجیع فیسکان بود چنانکه مرقوم افتاد در زمان فیسکان بدان سر بود که از شوهر طلاق گرفته خواهر کوچکتر خود سلین را بدو دهد و بجای خویش بنشاند از نیرو

که بعد از سلطنت کلیاپتره و آمدن شوهرش دیگرباره بمصر چنانکه گفتیم صحبت ایشان باهم موافق نمی افتاد اما اینمعنی صورت نبست و سلین همچنان بماند تا لیسیرس سلطنت یافت کلیاپتره خواهر را با فرزند خود لیسیرس عقد بست و برادر کوچکترش را که الکسندر نام داشت برای حکومت جزیره سیپرس فرستاد و هر روز در تقویت او همی کوشید و بر عدت و مکنت او بیفزود و چون در این باب مبالغه بکمال برد لیسیرس از مادر برنجید و گفت که اینگونه که تو رعایت الکسندر کنی زود باشد که مملکت مصر را فرو گیرد و مرا از سلطنت خلع فرماید کلیاپتره سخن او را وقعی ننهاد و همچنان بنظم و نسق کار برادر مشغول بود از نیروی عاقبة الامر در میان مادر و پسر کار بمنازعه کشید و کلیاپتره جمعی را با خود متفق ساخته بر پسر ظفر جست و او را از مصر اخراج فرمود و خواهر خود سلین را از پسر باز گرفته بحبالهٔ نکاح انتیاکس گریپس که یکی از بزرگان مملکت بود درآورد و سلین از لیسیرس فرزندی داشت که او را اولیتس مینامیدند لیسیرس چند وشش سال در اراضی مغرب بهر سوی میگریخت تا رخت از جهان بدر برد و مدت استیلا و سلطنت او در مصر ده سال بود

۵۴۸۱ سرکنسلی مریس در دولت روم پنجهزار و چهارصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

دولت روم

بعد از آنکه دولت روم بر جزیره سراس غلبه جستند لشکری بسوی مغرب مأمور داشتند تا از دریا عبور کرده بارض نومیدیا که یکی از ممالک مغرب است آمدند و اطراف نومیدیا را فرو گرفتند چو کرتا که در آنمملکت از جانب دولت کرتج همیشه حکومت داشت سر در خط بندگی گذاشت و مسخر دولت روم گشت و مردم کرتج در اینوقت چنان ضعیف بودند که قوت مدافعه نداشتند و خود نیز خراجگذار دولت روم بودند بعد از اینواقعه قبایل سیمبری و تاتانی از جانب شمال اراضی یوروپ از میان درختستان و بیشها بیرون شده باهم متفق گشتند چنانکه سیصد هزار مرد مبارز در میان ایشان گرد آمد و با زن و فرزند کوچ داده عزیمت مملکت ایتالیا کردند تا آن اراضی را مسخر کرده در آن مملکت سکون اختیار کنند و در بلاد و امصار آنممالک با خصب نعمت زیستن نمایند نخست بمملکت فرانسه درآمده اموال و اثقال اهالی آن اراضی را بنهب و غارت بردند و بر جمیع بلاد و امصار غلبه جستند و سپاهی که از دولت روم مأمور بحفظ و حراست فرانسه بودند بشکستند پس آهنگ ایتالیا نمودند چون اینخبر بروم رسید با اینکه در دولت روم مقرر بود که چون سرکنسلی را معزول کنند تا ده سال بر سر عمل نتوانند آورد مریس را که معزول بود قبل از انقضای آنمدت باز بسرکنسلی منصوب نمودند تا دفع قبیلهٔ سیمبری و تاتانی کند چه او مردی شجاع و دلاور بود بالجمله مریس چون حکومت یافت فرمان داد تا لشکرهای روم گرد شده عددی نامحصور فراهم ساخت و از دارالملک روم کوچ داده بسرحد خاک ایتالیا آمد و از آنجا بشتاب سحاب و صبا بدامان کوه الف برآمد و با مردم سیمبری و تاتانی دوچار شده جنگ درانداخت و آنروز تا بیگاه هر دو لشکر از هم کشتند و هیچیک را ظفر نبود شامگاه هر دو گروه دست از جنگ باز داشته بآرامگاه خود شدند و روز دیگر نیز تا شام مصاف دادند و روز سیم از بامدادان نیز آتش مقاتله برافروختند و در این کرت دو شب و دو روز پیوسته جنگ همی کردند در این جنگ ستوکبس پادشاه مردم تاتانی با صد و پنجاه هزار تن از مردم او اسیر و دستگیر مریس گشتند اما طایفه سیمبری همچنان مردانه بکوشیدند و از کوه الف باراضی ایتالیا درآمدند و برای مریس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشانرا منع تواند کرد در اینوقت کاتولس که کنسل اول روم بود از راه برسید چه او را امرای مشورتخانه با لشکری آراسته از قفای مریس مأمور داشتند که اگر کاری صعب پیش آید پشتوان او باشد بالجمله کاتولس چون از صورت حال وقوف یافت بر سر راه قبایل سیمبری جنگ بپیوست و مردم آن قبایل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشکر او را شکسته پراکنده ساختند و بعضی از بلاد و امصار ایتالیا را فرو گرفته بیاسودند تا دفع کوفتگی راه کنند

۵۴۸۲ ظهور ارشمیدس حکیم پنجهزار و چهارصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

ارشمیدس از حکمای یونان است آنگاه که بحد رشد وتمیز رسید وکسب بعضی از معارف نمود باراضی مصر شتافت واخذ علوم هندسه از حکمای مصر نمود چنانکه علمای مصر او را در این فن شریف بر جمیع حکما تفضیل مینهادند و او را در علوم ریاضی وهندسه مصنفات بسیار است مانند کتاب مسبع در دایره وکتاب مساحت دایره وکتاب کره واسطوانه وکتاب تربیع دایره وکتاب دوایر متماسه وکتاب مثلثات وکتاب خطوط متوازیه وکتاب خواص مثلثات وکتاب مأخوذات در اصول هندسه ومعروضات ورساله در خواص مثلثات قائمة الزوایا وکتاب آلات آب که کشتی خدایان بر قلت وکثرت آب آگاه کردند بازوایید وفواید آن و او مساحت کره ارض کرده چنان یافته که درجه فلکی بیست ودو فرسنگ وسبع فرسنگ است که هر فرسنگ سه میل باشد وهر میل چهار هزار ذرع وهر ذرعی بیست وچهار اصبع وهر اصبع شش عرض جو که پهلوی هم نهند وآن جو متعارف بود که نه بسیار بزرگ ونه کوچک باشد بالجمله چون ارشمیدس در مملکت مصر مأمور گشت مردم آن بلده نزد وی آمده شکایت نمودند که آب نیل چون طغیان کند بیشتر از اراضی ودیه وقریه ما را محو سازد و راه تردد بر ما ببندد چنانکه نتوانیم بمزارع خویش شد ارشمیدس رای چاره اینکار را از مصر بیرون شده بدان اراضی آمد که آب نیل هنگام طغیان بدانجا رسیدی پس مقدار بر آمدن آب را بدانست وسدهای سدیده ومحکم در مجری وممر آب بر آورد واز قریها بقریها جسرها وپلها ببست تا کار بر عبور کنندگان سهل شد واز نیروی بسیاری از اراضی آنچه درخور زراعت بود وبسبب طغیان آب کس بگرد آن نمیگشت محل حراثت وزراعت شد لاجرم بعضی از آن اراضی را موقوف داشتند که دخل آن مخصوص خرج تعمیر سدها وجسرها باشد تا کنون آن جسرها وقنطرها بجاست ودخل وخرج آن اراضی موقوفه دفتری جداگانه دارد که بزرگان مصر بمساله بالتعاون عمل نمایند

۵۴۸۵ جلوس الکسندر در مملکت مصر پنجهزار وچهارصد وهشتاد وپنجسال بعد از هبوط آدم بود

بطالسه مصر

چون کلیاپتره فرزند خود لیسیرس را از مصر اخراج نمود برادر خود الکسندر را آورده بسلطنت بنشاند ومردم مصر را با طاعت وانقیاد او باز داشت والکسندر دست جود واحسان از آستین برآورده اعیان واشراف مملکت را از خود امیدوار ساخت ودر کمال استقلال استبداد بکار سلطنت پرداخت مادر کلیاپتره که مادر الکسندر نیز بود وهم کلیاپتره نام داشت چنانکه در ذیل قصه فنیکان مذکور گشت در اینوقت او را بر دختر زاده خود لیسیرس دل بسوخت ودختر خود کلیاپتره را همی ملامت کرد که چرا فرزند خویش لیسیرس را از خانه خود اخراج نمودی وبکوه وبیابان آواره ساختی والکسندر را بجای او گذاشتی همان جزیره سیپرس الکسندر را کافی بود چرا اینچنین ظلم با فرزند خود روا داشتی الکسندر چون این سخنان را شنید بیم کرد که مبادا کلیاپتره خواهر او سخنان مادر را بپذیرد ودر سلطنت او اختلالی واقع شود تیغ برکشیده آن کلیاپتره را که مادرش بود مقتول ساخت ومردم مصر چون این خبر شنیدند گفتند الکسندر که با مادر خود این کند با دیگران چه خواهد کرد پس مجتمع شده بشوریدند تا او را بقتل آورند الکسندر ناچار شده از مصر فرار کرد ودر روزی چند بر نیامد که در اطراف بیابان پی سپر اجل گشت .

ومدت سلطنت او در مصر نوزده سال بود

۵۴۹۵ وفات دابشلیم حکیم در هندوستان پنجهزار وچهارصد ونود وپنجسال بعد از هبوط آدم بود

دابشلیم حکیم

در ذیل احوال کلیان چند مرقوم شد که در زمان سلطنت او کار هندوستان آشفته گشت وهرکس از زمینداران هند حکومتی جداگانه بدست کرده مانند راجه بکرماجیت که بر اراضی نهرواله ومالوه غلبه جست ودیگر دابشلیم حکیم بود که بر بعضی از اراضی هندوستان نافذ فرمان گشت وبیدپای برهمن یکی از دانشوران جوکیان بود که در حضرت دابشلیم روز میگذاشت وچون دابشلیم درجه حکومت یافت کتابی در حکمت عملی برای وی نگاشت که سخنان آنرا در حکومت بکار بندد ودابشلیم آن کتاب را چون گنج نهفته میداشت وپس از وی بدست اولاد واحفاد او بود تا چون نوشیروان که ذکر حالش در جای خود خواهد شد در مملکت ایران سلطنت یافت ومحاسن آن کتاب را اصغا نمود

یکی از

یکتن از حکمای درگاه را مأمور ساخت بهندوستان رفت وآن کتاب را بفارسی ترجمه کرده بحضرت وی آورد وآن کتاب همچنان در میان سلاطین عجم بود تا دولت پشت بدیشان کرد ونوبت حکومت با بوجعفر منصور عباسی رسید وفرمان داد تا ابوالحسن عبدالله ابن مقفع آن کتاب را از فارسی بزبان عرب ترجمانی کرد وپس از وی ابوالحسن نصر بن احمد سامانی فرمود تا دیگرباره از عربی بفارسی آوردند واستاد رودکی که یکی از شعرای حضرت بود آنرا بنظم آورد وپس از وی بهرامشاه که نسب بسلطان محمود غزنوی میبرد فرمود تا ابوالمعالی محمد بن عبدالحمید از نسخه ابن مقفع بپارسی ترجمه کرد ونام آن کلیله ودمنه شد آنگاه ملاحسین کاشفی کلمات ابوالمعالی را بلفظی سهلتر بیان فرمود چنانکه اکنون در میان ملت دایر بانوار سهیلی مشهور است بالجمله ذکر حال بعضی از حکمای هند چون شالکونی وجز آنرا هر یک در جای خود مرقوم داشتیم اکنون در ذیل قصه دابشلیم ذکر اختلاف عقاید حکمای متقدمین هند وپیروان ایشان مذکور میشود معلوم باد که ایشان هشت فرقه اند اول میانس که ایشانرا سمارتکان گویند دوم ویدانتیان سیم سانکهیان چهارم شاکتیان پنجم پیشوان ششم جارواکیان هفتم ترکشاستر هشتم بودهه وهر یک از این گروه بر دینی جداگانه اند اما نخستین که سمارتکانند گویند عالم قایم بوجود موجود حقیقی ومحکوم بحکم اوست واز خیر وشر آنچه بر مخلوقات وارد میشود نتیجه اعمال واقوال ایشانست وهیچ عمل بی کیفر نباشد وگویند برهما ملکی است خالق اشیا وبشن فرشته ایست نگهبان وحافظ چیزها ومهیش که او را مهادیو نیز گویند فرشته ایست که هستیها را ویران کند واینان بواسطه اعمال ستوده این رتبت یافته اند وبرهما بنیروی عبادت وطاعت خود عالم را پدیدار کرد چنانکه بید که بعقیده هندوان کتاب آسمانیست بدین سخن گواهی دهد وگویند هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون یکی از اعمال صالحه است وچون نفس ناطقه انسانی با جواهر ملکوتی هم گوهر است تواند شد که بملکات پسندیده ادراک یکی از آن مناصب رفیعه کند مثلا یکی از ارواح که شایسته مقام برهمائی شود ممکن است که چون نوبت برهما بنهایت شد حکومت خود با وی گذارد وگویند جهانرا بدایت ونهایت نیست وخداوند از عبادات بندگان مستغنی است پس نتیجه اعمال عاید بندگان شود وگویند نخستین خداوند پرکرتی را که عبارت از طبیعت است خلق کرد بر چهارده گونه خلقت نخست کره ارض است وفوق زمین آبست وبالای آن آتش وبرزبر آتش هوا وبرتر از هوا آسمان است وفراز آن آهنکار باشد یعنی انانیت وخودی وبالاتر از آن جهت است یعنی ماده وآن ده برابر فرودین خویش است وآنرا پرکرت که طبیعت باشد احاطه کرده ومرد عارف این جمله را بر درآمد وبالا رود وبر زمین فنا شود پس با آب طعم دریابد وبا آتش ادراک صور کند وبا باد بسودنی را از سرد وخشک باز داند وبا آسمان ادراک صورت فرماید پس هوا مدرک صوت ولمس است ودر جسم یکگونه روح باشد وقوت حواس از وست وطبیعت آتش مدرک صوت ولمس وصورت است وطبع آب ادراک صوت ولمس وصورت وذوق کند وطبیعت زمین ادراک صوت ولمس وصورت وطعم وشنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر ببالای او آمد وهفت دیگر از کمر بفرود بدن حق است بدینگونه اول بهولوک که زمین وزمینیان باشد وآن کمرگاه حق است دوم بهونرلوک ناف بود سیم سورلوک دل باشد چهارم مهرلوک سینه بود پنجم جن لوک وآن گلو باشد ششم تپولوک که پیشانی را خوانند هفتم ستلوک وآن تارک سر است وآن هفت که از کمرگاه بزیر بود اول اترلوک وآن گرده گاه ومقعد است دوم بتل لوک وآن ران است سیم سوتل لوک وآن زانو باشد چهارم تلاتل لوک وآن ساق پاست پنجم مهاتل لوک وآن کعب است ششم رساتل لوک وآن روی پاست هفتم پاتال لوک وآن کف پای حق است این برسم تفصیل است وبطریق اجمال گویند هر لوک کف پای حق است وبهونرلوک ناف وسرلوک تارک سر وگویند حق نخست زمان آفرید واز زمان طبیعت پدید آورد واز طبیعت ماده موجود شد واز ماده سه آهنکار وجود یافت که عبارت از ساتک وراجس وتامس است وآن قوه عقلی وشهوت وغضب باشد پس از آن از راجس که قوه شهوت است

دالی

حواس باطنی پدید آید و از ساتک ارباب طبایع و خواس موجود شد و از تامس قوای ظاهری عیان گشت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر شد و هم از آن سه طبیعت بشن و برهما و مهیش که سه فرشتهٔ معظم اند آشکار گشتند و از قوهٔ خالقیت برهما هشت برهمای دیگر موجود شد و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی شدند و بعضی از ایشان گویند حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و بعضی گویند اینان آلات حق اند و بعضی از ایشان حق را نوری انند روشن و جسمانی و لابس اجساد و بعضی نوری انند مبرا از جسمانیت و حلول و مکان و پدید آرندهٔ موجودات و بعضی گویند حق خود را در مرایای عدمانی اجرام علوی و سفلی منعکس مشاهده میکند و در کتاب بهاکوت مسطور است که حضرت حق بی ضد و ند است و وصول بحضرت او بقلع و قمع غضب و شهوت و عزل حواس میسر شود و بعضی گویند وجود حق در مقام صرفیت برجن نام دارد یعنی بزرگ باشد و آن ذات از جهات تشخص را آفرید و برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما موجود ساخت و همچنان آن ذات در نفس بشن جلوه کرد تا او تار که عبارت از تعینات و ظهورات است موجود شد و آنچه برهما آفریدش محافظت کرد و مهادیو را برانگیخت تا چون برهما خواهد آفریدهٔ خود را باطل برد براندازد و نابود سازد عالم بدین سه نظام یافت و در ذیل اوتار که عبارت از تعینات است سخنانی چند برمز گویند که صلاحیت نگارش ندارد و گویند ممکن را بدار الملک وجوب راه نباشد آفریدگار از آن برتر است که آفریده بدو ره کند پس بندگان بشرایط بندگی مکلف اند و بر خداوند واجبست که از حضرت اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از مخلوقات ظهور فرماید و این گروه از برهما خالقیت قصد کنند و از بشن نفس کل خواهند و اوتار را پرتو ذات بشن دانند و مهادیو اشارتست بطبیعت عنصری و گروهی ازین طایفه هر طبقه پرستش فرشته کنند و آن فرشته را خدا دانند و جز آنرا مخلوق شمارند پس بعضی بشن را خدا دانند و گروهی مهادیو را و جمعی دیوتها و دیوتا نزاد و بزعم ایشان چهار بید چهار کتاب آسمانی است و اینکه هر فرشته را از خدا جدا انداند اشارت بدانست که حق در مظاهر متعدده ظهور مختلفه دارد و از ذره تا خورشید همه عین ذات مقدس اوست و گویند اکست شخصی مرتاض بود که اکنون ستاره سهیل است و او تمام آبها را بدو کف جمع کرده بخورد و چون او از قطب جنوبی بگردد و طالع شود هر آب که از آسمان باریده خشک شود چنانکه گفته اند اذا طلع السهیل قطع السیل و گویند مهادیو فرشته ایست زرد موی با سه چشم که آفتاب و ماه و آتش است و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل پوشیده و عدد فرشتگان سی و سه کوت است که هر کوت صد لک است و هر لک صد هزار و فرشتگان زنان روحانیه باشند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آید و گویند ارواح انسانی فروغ ذات حق است و چون خدا را بشناسند بمبدأ باز گردند پس آنانکه خود و خدا را شناخته اند و عمل صالح دارند به بهشت برند و چون مزد عمل منتهی شود دیگر بعالم سفلی فرستند و گویند اعمال بهشتیان را نیز ثواب و عقاب باشد و گویند جمعی که برای دنیا عبادت میکنند در جهان دیگر بمراد خویش خواهند رسید و گویند بدکاران در اینجهان بصورت شیر و گرگ و حشرات الارض و معادن و نبات مکافات یابند و چون بغایت گناهکار باشند بدوزخ برند و در خوردن گیاه رنجوری کشیده باز بدینجهان آیند و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند و هر که صد جگ اسمید کند با اعمال معین اندر تواند شد و اسمید بمعنی قربانی کردن است اما محققین ایشان از اسمید نفی خاطر خواهند و نزد ایشان ملائکه بشهوت و غضب و گرسنگی و تشنگی مبتلا باشند و حصول غذای ایشان از اجزاء و ادخنهٔ خیرات و مبرات مردم است و خورش ایشان آب زندگی و گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که از جهان عنصری بسموات بر آمدند و نام ایشان و پدران ایشان را در کتب خود ثبت کرده اند چنانکه قمر را پسر اتری عابد دانند و قس علی هذا و گویند عناصر پنج است و پنجم را اکاس خوانند و عوام ایشان اکاس را آسمان دانند و خواص از اکاس خلا خواهند و بعضی از عقلای ایشان اکاس را امکان دانند گویند آسمان موجود نیست و مدار کواکب بر باد است و گویند بر فراز زمین کوهی است از زر سرخ که مکان ملایک در آنست و کواکب گرد آن دور میکنند و گویند راس و ذنب دو عفریت اند که آب

زندگی خورند و بشن بگفتهٔ آفتاب و ماه ایشان را بحربه که آنرا چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد و بدین کینه راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است پس چون بدهان فرو برند از شکاف گلو بیرون آیند و گویند برهما در شهریست که آنرا ست کوک گویند و بشن در جائی که بیکنته خوانند و مکان مهادیو در کوهی سیمین است که کیلاس نام دارد و گویند ستارگان ثوابت موجود نیست و اینانکه بینی گهوارهای زرینند که بشبانگاه برای اهل بهشت گذارند و گویند نیر اعظم برترین فرشتگان است و از آن بزرگتر موجودی نیست و بشن و برهما و مهادیو را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرتست که بدین اسامی ثلثه موسوم است و گویند زمین پوست راکهس بود و راکهس عبارت از عفریت است او را بکشتند و پوستش را بگستردند جبال استخوان اوست و میاه خون او و درختان و نبات موی او و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم او و نزد حکمای هند زمان جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که قابل عدم نیست و ایشان بت پرستانند اما نه آنست که بت را خدا دانند بلکه پیکرهای دیان و پیشوایان دین خود را شبیه ساخته قبله گذارند و این طبقات متشرعهٔ هندوانند و گویند زادن دو باشد نخست آنکه از مادر زاید دوم روزی که زنار بندد و رسم دین گیرد و زنار رشته ایست از گیاه مخصوص که در سال پنجم برکمر اطفال بندند و در شانزده سالگی پسر را زن دهند و این روش برهمن است و در کیش چهتری در سال یازدهم زنار بندند و بقال در دوازدهم بندند و پس از زنار بستن طفل را بدبستان فرستند و برهمن باید هنگام بول کردن و غایط شدن زنار را بگوش خود استوار کند و رو بشمال نهد و شب رو بجنوب نهد و طهارت نیکو کند و در جای طاهر وضو کند و چنان نشیند که دست بزیر زانو باشد و رو بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه خواند و در این هنگام برهمن آن مقدار آب پاک بی حباب برداشته بخورد که تا سینه او تر شود و چهتری تا گلو تر کند و بقال دهان تر کند و اطفال و عورات لب تر کنند و بعد از آن در آب فرو شوند آنگاه ادعیه خوانان پند کرت بر سر خود آب بپاشند و بینی را فرو گیرند چنانکه راه آمد و شد نفس بسته شود و بعضی از ادعیه که وارد است بخوانند و هر روز بامداد و حین زوال آفتاب و شامگاه عبادت کنند و غسل کنند و از برای پدر و مادر و شیخ و استاد سجده کنند و آتش در پیش روی برافروزند و نام خود را در سجده بآواز بلند بگویند که من که فلانم شما را برای تعظیم نماز میکنم و از ایشان دعای خیر طلبند و سجدهٔ والده نیز از واجبات است آنگاه بخدمت استاد شتابند اگر استاد و شاگرد هر دو درویش باشند شاگرد باید بدریوزه وجه معاش خود و استاد را فراهم کند در سفره باید از یکجا سیر نخورد بلکه از هر گوشه بگدیه چیزی بگیرد و طعام باز مانده نخورد مگر آنکه از استاد خود باشد و دروغ نگوید و زشت و تلخ نفرماید و با زنان هم بستر نشود تا هنگام زن گرفتن و عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و هنگام فرو شدن و بر آمدن نظر بر آفتاب نیفکند و برهمن باید تلاوت هر چهار بید کند و چون مجموع آن ممکن نیست بر بعضی اکتفا کرده اند بید اول ارگ وید گویند و آن در شناسائی حق و صفات او و راه سلوک و حیات و موت است دوم یجر وید است و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیم سام وید است و آن در علم موسیقی است و تلاوت انتخاب هر چهار بید بدان آهنگها و نغمات بسته است چهارم اتهرو بید و در آن روش گذاری و ادعیه است که هنگام برابر شدن با دشمن و تیر انداختن با اعدا باید خواند گویند اگر کسی بطریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و برخی بر باد و طوفان و غبار و باران و سنگ و خشت است و بعضی بصور ددان و درندگان شود که پردلان از آن بهراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه آشکار کرده و این علم را اتهرو بید خوانند که این سحرها و افسونها در آن مذکور است و در نزد ایشان زن تواند از شوهر بگسلد و زن دیگری شود یا شوهرش بمیرد شوهر دیگر کند و میتواند شوهر اذن بدهد و زنش با دیگری صحبت کند و فرزند آرد و میتوانند چند تن که همه یک زن بگیرند و اگر بعد از مردن شوهر زن ستی شود گناهان او و شوهر او آمرزیده گردد و اگر شوهرش در دوزخ باشد او را بکشاند

ستی شدن زنان

ببهشت و هر زن که ستی شود دیگر مونث بدنیا نیاید و چون ببدن دیگر بدنیا آید مرد باشد و اگر زن بعد از شوهر به بیوگی بسر برد هرگاه از زن

زهد و چون زن خواهد ستی شود اگر زن برهمن باشد با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران در آتش جداگانه در آیند و هیچ زن را
بستم نتوان در آتش انداخت و چون بخواهد ستی شود نتوان منع کرد اما محققین ایشان گفته اند که مراد از ستی شدن زن آنست که
زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست معنی آنست که شهوترا براندازد
نه اینکه خود را با مرده در آتش بسوزد و این عمل را ستوده است و باید هر جا بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببینند طواف کنند و سبعه سیاره را
نیز پرستش کنند و در نزد ایشان گریختن از جنگ گناه عظیم باشد و این طبقه کشتن حیوانات را روا دارند جز گاو را که کشنده آنرا دوزخی
خوانند و ایشان ریاضات صعب دارند چون ایستادن و آویختن و حرف نزدن و لب فروبستن و خود را دو نیم کردن و خویشتن را از
کوه در افکندن و آنکه زن خود را با مرده بسوزاند از اینجمله مشهورتر است طبقه دوم ویدانتیانند و ایشان صوفیین این طبقه اند گویند
وجود حق بر همه اشیا محیط است و از زوال و فنا محفوظ باشد و ظهورات را مایا خوانند یعنی مکر الله زیرا که گویند جهان شعبده اوست
و آن ذات مقدس هر دم بصورتی بر آید و آنرا گذاشته بلباس دیگر ظهور کند و او بلباس برهما و بشن و مهیش در آمد و این یک حقیقت را
اقنوم ثلثه نمود و نسبت ارواح بذات چون نسبت موج است بدریا و شرار با آتش و گویند نفس را سه حالت است اول بیداری که از
مشتهیات جسمانی بهره گیرد و آسوده شود دوم خواب که از وصول بمطلوب و عدم وصول مسرور و مغموم شود مرتبه سیم آنست که از شادی
و غم رسته باشد و گویند سالک چون وصول بمرتبه اطلاق یافت نخست در شهر فرشتگان رود دوم مقرب فرشتگان شود سیم بصورت
فرشتگان در آید چهارم چنان با فرشتگان ملحق شود که آب با آب ملحق شود بعد از این عوالم اربعه عین وجود حقیقی شود که دوئی در آنجا
نماند حکمای این فرقه یکی بشست است که در نصیحت را مچند سخن گوید و کتاب جوک از وی است و آن مقالات را جوک وشست نام کرده اند
و دیگر کشن است که در نصیحت ارجن سخن رانده و آن کلمات را گیتا نامیده اند و آنان که در این صفت بکمال رسیده اند گیانیان خوانند
و حکمای متاخرین ایشان مانند سنکراچارج و جز آن اینجا را جمله خیال دانند و این ظهورات و عبادات و ثواب و عقاب جمله را خیال خوانند
مانند صورت خواب و گویند فرشتگان صفات حق اند بهما با برهما می آفریند بشن نگاه میدارد مهیش بر می اندازد و این سه صفت حقیقت
و اینجمله در تو نیز باشد چون در دل تصور شهری کنی آن برهماست چه آنرا در معنی آفریده و چند انکه آنرا در خاطر داری آن بشن است که
نگاه داراست و چون ترک آن کنی پس مهیش باشی و از حکمای ایشان که اکمل جوکیانند یکی بهرتری است و آن دیگر شیورینه است که
مردم را از مرگ خود خبر داده و صبر دم نیکو داشته گویند شیورینه با مردم کشمیر گفت من فردا از جهان بدر خواهم شد روز دیگر مردم بر
سرا و جمع شدند و حطب بر زبر هم نهادند شیورینه خود بر زبر حطب بر آمده همی با مردم سخن گفت بیکبارگی دم در بسته از جهان بگذشت
پس مردم آتش در آن حطب زدند و جسد او را بسوختند سیم طبقه سانکهیان اند ایشان گویند وجود منقسم شود بدو قسم یکی حقیقت و آنرا پرش
گویند دوم غفلت و آنرا پرکرت نامند و گویند پرش از عدم دانش با پرکرت در آمیخت و این عالم آبادان شد و پرش پنج رنج است
اول جسد و حواس دوم خودی و منی سیم شهوت چهارم خودپسندی پنجم غضب و این پنج رنج پرش را زحمت دهند و چون دل از اینها
دور شود رنج زایل گردد و این سلوک را ورته گویند و آن چند قسم است اول صدق با بزرگان دوم رحمت بر مظلوم سیم خیر مردم
خواستن چهارم بد بکار سخن نگفتن و این را چترورته گویند چون سالک بدین صفت آراسته شد پنج رنج زایل شود و پرکرت و
پرش جداگانه در دل آن سالک تافته و شناخته آید و بدین علم حقیقت پرکرت که عناصر خمسه است ناپدید شود و پرش حقیقت خود را
باز نماید و مرد جوگی شود و جوک در لغت هندوان بمعنی پیوستن است و جوکیان و اصلان را گویند اینطایفه برهما و بشن و مهیش را شاگردان
گورکناته دانند و همچنان متاخرین ایشان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را شاگرد و پرورده گورکناته دانند و نزد اینطایفه

ذکر عقیده سانکهیان

صفت جوکیان

و نصاری خوک خورند و بکیش مسلمانان گاو خورند و از خوردن گوشت آدمیان مضایقه نکنند و عقیده
گروه دوازده فرقه اند و هر یک در فروع و ریاضات بروشی روند و طبقه از ایشان باشند که بول و براز
گرده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و ایشانرا اتیلیا و هم اکهوری خوانند
درین و آیین به گورک توان پیوست و با خدا توان رسید لکن انکسان که از راه یکی از این دوازده سلسله جوکیان شود
در رسد بالجمله جوکیان گویند ایشر یعنی صاحب و خداوند است و غرض از آن واجب بالذات است یکتا و بی ضد و همتا است
جیو ند و جیو یعنی ممکن باشد و ایشر منزه است از آلام و اسقام و عیوب و اینصفات لازم جیو افتاده و این جیو با آنکه در حقیقت جسم
جسمانی نیست خود را بدنی انگاشته و جسم پنداشته و در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد
و آن جیو و جان باید بدین صفات شود تا از قید جسمانی برهد اول بی آزاریست و جزو اعظم آن نکشتن جیوانست دویم راستی دیگر دزدی
نکردن دیگر از زن دوری جستن و بر خاک خفتن دیگر چیزی از کس نخواستن و اگر ناخواسته آرند ناگرفتن دیگر تسبیح و قرائت دیگر خرسندی
و رضا دیگر پاکیزگی و طهارت دیگر عبادت حق دیگر نشستن و جلسه و آن نزد ایشان چند قسم است دیگر کشیدن نفس و هشتن دم بطریق مسیر
دیگر از حواس خمسه دل باز گرفتن دیگر حضور قلب دیگر دل بر خدا بستن آنکه چنین کند از دور تواند دید و از دور تواند شنید و جمیع نقایص و
جمیع نقایص و آلام از و زایل شود و علم دم و دهم چنانست که چون کس آهنگ نگاه داشتن دم کند باید از در آمیختن با زنان و خوردن
شور و تلخ و ترش پرهیز واجب داند و بداند که از نشستگاه تا تارک سر هفت پایه است که آذریان عجم آنرا هفتخوان گویند چنانکه در ذیل
قصه زردشت مرقوم شد و باد و دمی را در عروق بیاید و شد دانند که ماده حیاتست و باد را ده گونه شناسند و باد فوقانی و تحتانی
در کشاکش دانند و بهترین جلسه نزد ایشان آن باشد که پاشنه پای چپ را بر مقعد گذارند و پاشنه راست را بر فراز ذکر و تن را راست
بدارند و چشم بر هم زنند و در میان دو ابرو نگرند پس مقعد را حرکت دهند و باد پسین را با باد فرازین بسوی بالا کشند و هر پایه بالا
برند تا بسر رسانند و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کنند و بر راست بنهند در هنگام کشیدن در جیب تصور نمایند
کنند یعنی بدانسوی قرص ماه را پدید دانند و بسوی راست آفتاب را و این عمل نزد هندوان سرامد اعمال است و گویند چون کامل بحد
بیم مرگ برخیزد و خلع بدن تواند کرد و باز بتن پیوست و عامل اینعمل بحق مطلق شود و جوکیان روزها توانند دم در بست و
سناسیان نیز طبقه از هندواند که حبس دم کنند و چون جوکیان ریاضت کنند چهارم طبقه شاکتیانند ایشان گویند که مهادیو که اعظم
فرشتگانست زنی دارد روحانیه که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیز دیگر نماید مثلا خمر را آب و باد را آتش نماید و آن
مایا شکت خالق جهان و جاعل ارواح و اجسام است و از نیروی او راجکت امبا گویند یعنی مادر عالم و او را فنا نباشد و این روحانیه
در جمیع حیوانات در شش دایره که آنرا ششت چکر گویند باشد اول نشستگاه دوم ناف سیم فوق ناف چهارم دل پنجم از سر سینه تا سر
گردن ششم ابرو و فوق آن تارک سر است و محل جهان فریب بیگم که آن روحانیه باشد و او در آنجا با فروغ صد هزار آفتاب آرمیده و هزار
گونه گل و عطر و جامه نیکو با اوست پس او را باید چنین تصور کرد و عبادت نمود و از این هندوان بسیارند که پرستش ذکر کنند و فرج را نیز پرستش
چه سبب توالد و تناسل آنرا دانند و بهتر پرستش پرستیدن لنگ مهادیو است چه لنگ ذکر را گویند و گویند محراب مساجد مسلمانان صورت
بهگ است که عبارت از فرج باشد و منارها بجای ذکر بود و مسلمانان از این معنی غافلند و در اینطایفه اگمی فراوان است و اگمی آن باشد که
شراب خوردن ستوده دارند خاصه در کاسه سر آدمی و کشتن حیوانات را اگر همه انسان باشد جایز شمارند و شبانگاه آنجا که مردگان را سوزانند
رفته گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان خود در نظر بیگانگان هم بستر شوند و اگر زن بیگانه باشد ثواب آنرا بیشتر دانند و شاگردان

صفت دم بستن

ذکر عقیده شاکتیان

صفت اگمیان

برای استاد زنان و دختران خود را برند تا از ایشان کام ستاند و نزد ایشان وطی با مادر و خواهر و عمه و خاله ود
بر خلاف بعضی از هندوان که دختر از خویش و قبیله بزنی نیارند و بعقیده ایشان هیچ خیرات و مبرات چو
دگویند چون زن و مردی باهم آمیزند هر که ایشان را رنجه سازد سزاوار نفرین خداست چه در این کار آندو تن هر دو لذت میبر
از این دو یکی میرسد گویند تمیز در زنان روا نیست و نباید گفت این زن دیگری است چه مردان و زنان از عناصر نده
ایشان آید هم از عناصر است و زنان را عظیم محترم دارند و فواحش و لولیان را دختران فرشتگان خوانند و گوشت مردگا
و هر که زن خود را نزد استاد نیارد او را پاک عقیده نشمرند و اگر کسی را زنی نازاینده باشد او را در انجمن بکا
در حضور شوهر با او جماع کنند باشد که آبستن شود پنجم طبقه پیشوانند ایشان بشن را خالق اشیا و علت اولی و موجد — ذکر عقیده پیشوان
گویند او جسمی است مانند بشر و زن دارد و برهما و مهادیو مخلوق اوست در راه آمیزش بدو پندارند و گویند هر چه
و جان از جسم جدا نیست بلکه جزو اوست و جسم را دو ماهیت است یکی مردی و دیگر زنی و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم
خود اعمال خود ترکیب حیوانی یا انسانی بپذیرند و همواره جان در قید غفلت و حرص گرفتار است و ارواح بر سه گونه است اول
ساتک دوم راجس سیم تامس و ساتک در خور آزادیست و چون بندگی بشن شعار خویش سازد بمقام اطلاق رسد و جسد عنصری
و جسم مثالی را بگذارد و دیگر اول که صورت مردی و زنیست بگیرد و به بهشت درآید و راجس آنست که ثواب و گناه او مساوی است
پس برای ثواب و گناه در اجساد متعدده متردد باشد و بسبب ثواب با اهل ثواب محشور گردد و بکیفر گناه با اهل عقاب بخور باشد و هرگز
از محیط گیتی بساحل نرسد و تامس آنست که هرگز بمقام اطلاق نرسد و عاقبت بدن مثالی را گذاشته با هیات نخستین که تذکیر و تانیث
بحث است شده در عالم ظلمت و تاریکی معذب باشد و از آن مقام برنگردد و بعضی از ایشان مهواچاریند و آنجماعت بشن را عبادت کنند
و در شستن و دیگر را بد گویند و اینطایفه در نزد همدین خود غذا نخورند و فرقه دویم از ایشان مادهواچاری اند و ایشان در نظر برهمنان که همدین نباشند
غذا خورند و گروه سیم هرهر بانتی باشند و ایشان با برهمنان همکاسگی کنند گروه چهارم دهایلی باشند و ایشان هیچ قیدی ندارند و زنان
خود را نزد استاد برند و ستوده دانند و رام را مظهر عفت بشن دانند و کرشن را مظهر شهوت بشن خوانند و اینطایفه گوشت نخورند و مانند
شلغم و گزر و چیزها که بگوشت شبیه است هم نخورند و در کتب ایشان است که برهمنان در هوا طیران مینموده اند و بر آب میگذشته اند و چون
بخوردن گوشت آلوده اند این قدرت از ایشان سلب شد و بیراگیان نیز از اینطایفه اند و بیراگ در لغت طلب را گویند و ایشان پشت بدنیا — صفت بیراگیان
کنند و بعبادت پردازند و عبادت اینگروه ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و صفت رام و کرشن که هم ایشان را مظاهر بشن دانند
و گویند بشن مجرد است و ارواح را پرتو او دانند و آفرینش را ظل او شمارند و معتقد بریاضات و عبادات میباشند گویند روزه داران
آنانند که در عالمی که از این پیش داشته اند و ایشان را بدن دیگر بوده زیردستان را گرسنه داشته اند و نماز کنندگان آنانند که زیردستان را ایذای
داشته اکنون بمکافات عمل گرفتارند و قس علی هذا ششم طبقه چارواک باشند ایشان گویند حیوان جز پنج اسکند نیست اول روپ
اسکند که مدرک حواس ظاهر است دوم بیدیا اسکند که مدرک حواس باطن است سیم گیان اسکند و آن انانیت و خودی است چهارم
سوکیان اسکند و آن علم بحیوانات است پنجم سوسکار اسکند و آن مکنون دل و خاطر است و اینجمله نفس ناطقه در انسان و حیوان است و عالم را
صانعی نمیباشد و این ظهورات باقتضای طبیعت است و آنچه در بید باشد دروغ است چه از احکام بید است که چون از پی مردگان طعام
پزند و بدرویشان دهند عاید مردگان شود و این سخن کذبست چه اگر کسی از دهی بیرون شود اگرچه ده گام مسافت باشد هرگاه در غیاب
او طعام پخته کنند و بیاد او بدیگران دهند او را سیر نکند چگونه آنکس که از جهان رفته باشد سیر خواهد شد و از اینگونه سخن در کلمات بید بسیار گویند

و عقیده ایشان بر آنست که مردم هر چه دست یابند باید از لذات بهره گیرند که دیگر کس بدین عالم آمدنی نیست اما باید جانور را رنج ننهد
چه شرط عقل آزار کردن نباشد و گویند هیچکس نگفته است که کس بر صانع تواند احاطه کند و خدا بشناسند پس بچیز مظنون و موهوم چرا
باید بندگی کرد و فرشته که هرگز مشهود نیفتد چرا باید قایل بوجود او بود و چه باید شیفته سخنان جمعی جاه دوست شد که بهشت و دوزخ
بنسیه دهند و بنقد بندگی طلبند و اینطایفه هیچ چیز عقیده ندارند و اقرار نیاورند جز آنچه را مشاهده توانند کرد و گویند جسد مردم از
عناصر است یکچند روز بدینگونه باهم الفت گیرد و باز خراب شود هفتم ترک شاستریان ایشان اهل بحث اند و اثبات صانع چنین کنند که — عقیده ترک شاستریان
گویند عالم مصنوع است و هر مصنوع از صانع ناچار است و نزدیک ایشان آزادی تقرب بمبدا است نه اتحاد گویند اگرچه مردم تقرب
با حق جویند اما او نشوند و متحد نگردند مانند تار و پود که با کمال قرب از هم جدا باشند و علم بحث نزد ایشان مشتمل است بر شانزده قسم
و اصول این علم بر منطق است و سخن از مراتب آفرینش کنند که ذکر آنجمله موجب تطویل است و گویند اینکه ارسطو فرموده از روزگار
سلف ضوابط غیر مفصله از علم منطق بما رسیده و ما آنجمله را بدین ترتیب پیراستیم اشارت بدین ضوابط است طبقه هشتم گروه
بوده اند و این طبقه بحلول حق در اجساد و ظهورات اعتقاد ندارند اما بتناسخ نفوس در اجسام قایلند و شریعت هندوان را انکار کنند — عقیده بوده
اما جانور نکشند و گوشت حیوانات نخورند و بر آب و گیاه پای نگذارند تا مبادا در زیر پای جانوری کشته شود و پای بر سر سبزه ننهند تا بدانسان
نفس نباتی زحمت بیند و چون خواهند آب بیاشامند با پارچه صافی کنند تا مبادا جانوران خرد در آن باشد و آن پارچه را لختی در آب
بگذارند تا اگر جانوری در آن باشد با آب رود و درویشان این طبقه موی سر و ریش را با موی چینه بچینند و چون طی مسافت خواهند
گرد جاروبی نرم با خود برداشته راه را بروبند تا جانداری ضایع نشود و چون سخن کنند دستارچه بر دهان گذارند تا پشه و جانداری دیگر
بدهان فرو نشود و از میان جوی آب نگذرند و تجرد و پارسائی روز گذارند و هرگز روی زن نبینند و این درویشان را جتی گویند و جتی
نیز دو طبقه اند اول پونوکی دویم پوچاری پونکیان آنانند که خدا را یگانه شناسند و از نقایص و حلول و اتحاد منزه دانند و بت نپرستند
و پوچاریان بت پرستان باشند و این درویشان که جتی نام دارند هنگام طعام خوردن بخانه مخلصین روند و آنمقدار غذا برگیرند که زیان
بخش و منت بهیچکس نرساند بدینسان در چند خانه روند تا سیر شوند و برای آب نوشیدن بگرد خانها روند تا هر جا برای غسل کردن آب
گرم کرده باشند اندکی بستانند و جمله را فراهم کرده سرد کنند و بیاشامند گویند از اینطایفه مردی شخصی را دید که از جامه خود شپش گرفت
و خواست آنرا بکشد جتی با او گفت که در ازای خون این شپش زر از من بستان و آنرا مکش و آنمرد پای سخت کرد تا جتی صد درهم بدو داد
و آن شپش را بگرفت بدینگونه جهد کنند که زیان بحیوانی نرسد بالجمله دیگر از متاخرین هندوان گروه فراوانند که عقاید مختلفه دارند و فروع
مذاهب ایشان با متقدمین مباینت تمام دارد و نگارنده این کتاب همیون انشاء الله در کتاب ثانی که از هجرت نبی بدانسوی باشد
هر یک را در جای خود خواهد نگاشت

غلبه مریس بر قبایل سیمبری پنجهزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۴۹۷

چون قبایل سیمبری چنانکه مذکور شد در اراضی ایتالیا درآمدند و روزی چند از محنت جنگ و رنج سفر بیاسودند لوای خودسری افراخته — دولت روم
بر بعضی بلاد و امصار ایتالیا دست یافتند دیگر باره دولت روم آشفته شد و بزرگان مشورتخانه فرمان دادند که مریس با لشکری ساز داده
بدیشان ترکتاز کند و آنجماعت را از بن براندازد پس مریس که دل شیر و چنگ پلنگ داشت سپاهی نامحصور فراهم کرده بسوی آن
قبایل تاخت و چون زمین جنگ با ایشان تنگ کرد مردان خود را که از ریگ بیابان فزون بودند فرمود تا چندین صف راست
کردند و آن گروه نیز زن و مرد همدست و همداستان شده بجنگ درآمدند و از دو سوی کار با تیغ و تیر بهیچ رفت و زنان سیمبری بر عرابها

جنگی نشسته بر سپاه روم همی تاختن میبردند و مرد و مرکب را پایمال میساختند بعد از آنکه خاک از خون لعل شد و کردون از کرد قیرکون گشت شکست بر قبایل سیمبری افتاده صد و پنجاه هزار تن از ایشان مقتول گشت و شصت هزار تن اسیر شد زنان سیمبری چون چنان دیدند و دانستند هم اکنون بدست بیگانه اسیر خواهند شد تیغ برکشیده نخست اطفال را بکشتند پس خود را هلاک کردند تا بدست خصم گرفتار نشوند اما از اینسوی مریس چون ظفر یافت در مملکت ایتالیا بلند آوازه شد و چنان بزرگ گشت که اهالی مشورتخانه از وی هراسناک شدند و تلس که مربی و آموزکار او بود هم باوی حسد برد در اینوقت تگران فرمانگذار اراضی ارمن و گرجستان بفرموده فیروز سلطان ایران که ذکر حالش مرقوم خواهد شد با لشکری کارآزموده برای تسخیر مملکت شام خیمه بهامون زد و این خبر چون بروم رسید اهالی مشورتخانه گفتند سالهاست مملکت شام در تحت فرمان ماست و اینک تگران بآرزوی جنگ ما میان بسته و بر آن شدند که سپهسالاری برای جنگ او مشخص کنند مریس در دل داشت که بدینجنگ شود چه اینمعنی را سبب قوت خود دانسته بود که عاقبت از این لشکرکشیها پادشاهی روم خواهد یافت و بزرگان مشورتخانه نیز نمیخواستند زیاده بر این او را صاحب شوکت و جلالت کنند لاجرم سیلا را که کنسل اول بود برای اینمهم برانگیختند سیلا لشکر برآورده از روم بدر شد و بکشتیهای جنگی درآمده در بحر شام براند و بدان اراضی شده اعداد سپاه کرد و بجانب ارمن زمین تاخته با تگران چندین مصاف داد و او را در جای خود بداشت و از آنجا بعزم آنکه سلطنت روم جوید و بر بزرگان مشورتخانه غلبه کند مراجعت کرد مریس که نیز در دل آن آرزو داشت با او در مخاصمت بود و مردم شهر بعضی هواخواهان سیلا و برخی دوستان مریس بودند چون سیلا بکنار شهر آمد اختلالی بزرگ در روم پدید شد و بزرگان مشورتخانه حکم دادند که سپاه سیلا را نگذارند بشهر درآیند و مردم او را دوستان سیلا بشهر درمی آوردند و هر که مانع میشد او را زحمت میرسانیدند از آنسوی مریس دوستان خود را فراهم کرد که بلکه دفع سیلا کند هم نتوانست چه مردم بر فراز بام و در برآمده و لشکریان او را بسنگ همی میزدند از آن شورش کار از دست مریس بدر شد و باتفاق سلپی سیس و اصحاب خود از شهر بیرون تاخت و در حال سیلا با مردان مبارز وارد روم گشت و چون استیلا یافت حکم داد که لشکریان زحمت کس نرسانند و از تاراج دست بازدارند روز دیگر برای آنکه مردم روم بیم نکنند که او میخواهد قانون دولت را از میان برگیرد و سلطنت کند بمشورتخانه آمد و این عمل که خود کرده بود قانونی نامید و بقوانین مشورتخانه ملحق فرمود و قرار بر آن داد که چون حکمی کند تا امرای مشورتخانه ستوده ندارند و صواب نشمرند معمول نباشد آنگاه فرمود که مریس و سلپی سیس گناهکارند و حکم داد تا هر مال و زر که ایشان را بود بحضرت او آوردند و لشکری برگماشت تا ایشان را با ده تن دیگر از امرای مشورتخانه با ایشان بودند بدست آورده بقتل رسانند پس سپاهیان از دنبال ایشان بتاختند چون بدیشان رسیدند مریس از میانه بگریخت و سلپی سیس گرفتار شد و او را با نزد سیلا آوردند و در حال بفرمود سر از تن او برگرفتند و اینمعنی مردم روم را بجای خود نشاند

5498 جلوس وندی در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

وندی فرزند ارجمند سوندیست که شرح حالش مرقوم افتاد آنگاه که سوندی رخت از جهان بدر برد بجای پدر صاحب تاج و کمر شد و در چین فرمانش روان گشت و عمال خویش را در ممالک تبت و ختا و ختن و ماچین بازداشت و هواخواهان دولت را خاصه آنمردم که با سوندی پیمان مودت داشتند پاداش نکو کرد و چون مدت شش سال از سلطنت او گذشت بزرگان حضرت را فراهم کرده انجمنی ساخت ملوک چین

و فرزند برومند خود جنندی را در محضر ایشان بولایت عهد داده جای بپرداخت

5499 جلوس فیروز بن هرمز در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

فیروز بن هرمز بحکم ولایت عهد بعد از نرسی بکرسی مملکت شد و اراضی ایران را بحت فرمان آورد و ملکزادگان عجم بعد از عم حکم او را سلاطین عجم

مطیع و منقاد شدند لاجرم فیروز را کار سلطنت برونق آمد و عمال خویش را در ممالک ایران و بابل و دیار بکر برگماشت و اراضی گرجستان و ارمن را به تگران که مردی دلاور بود سپرد و فرمان داد که لشکری ساز کرده بسوی ارزن الروم و مملکت شام تاختن کند و آن بلاد و امصار را بتحت تصرف آورده عمال دولت روم را از اراضی مقدسه اخراج فرماید و تگران بر حسب فرمان لشکری چون ریگ بیابان از اراضی آذربایجان و گرجستان فراهم کرده بعزم تسخیر شام خیمه بیرون زد و اینخبر چون در مملکت ایتالیا پراکنده شد امرای مشورتخانه روم ساز لشکر کرده سیلا را بسپهسالاری برگزیدند و برای جنگ تگران مامور ساختند چنانکه در ذیل قصه دولت روم مرقوم شد بالجمله سیلا با تگران چندین مصاف داد و او را از تسخیر شام منع فرمود و از نیروی که خود عزم سلطنت روم داشت و بدان سر بود که دولت جمهور را براندازد در جنگ تگران چندان نپائید و بروم الکبری مراجعت کرده هم در آنجا درگذشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد مع القصه فیروز پادشاهی بیباک و ظلم پیشه بود و چون در کار سلطنت اطمینان یافت هر گز جانب ظلم و تعدی را فرو نگذاشت چندانکه کار بر مردم صعب گشت لاجرم مردم از هر جانب فراهم شده در دار الملک مدی بر وی بشوریدند و او را از تخت سلطنت بزیر آورده در هر دو چشمش میل درکشیدند و او را از پادشاهی معزول کرده فرزند برومندش بلاش را بجای او نشانیدند و مدت سلطنت او در ایران هفده سال بود

5500 مراجعت سیلا بروم پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم بود

چون سیلا در مملکت روم با نیرو شد و روزی چند آسوده نشست خبر بدو آوردند که روزگار مریس بنهایت شد و در حوالی روم دولت روم مریض گشته درگذشت و جسد او را با خاک سپردند سیلا از اینخبر نیک شادکشت و حکم داد تا جسد مریس را از خاک برآورده با آتش بسوختند چون خاطر از جانب مریس مطمئن ساخت دیگرباره ساز سپاه کرده برای رزم تگران از روم بیرون شده کشتیهای جنگی در آب راند و از ساحل بحر شام سر بدر کرده بدان اراضی درآمد و آهنگ مملکت گرجستان و ارمنستان نمود و از آنسوی تگران بفرمان فیروز بن هرمز که در اینوقت سلطنت ایران داشت با سپاه آذربایجان و ارمن باستقبال جنگ سیلا بیرون شد در اراضی ارزن الروم هر دو لشکر با هم دوچار شدند و جنگ درانداختند و چندین مصاف دادند و هیچیک را ظفر نبود عاقبة الامر قرار بدان شد که تگران دست از تسخیر ممالک شام باز دارد و پای در دامن خویش پیچد و سیلا بارض خویش مراجعت کند بدینگونه پیمان دادند و سیلا از شام آمده کار آن اراضی را نسق کرده از آنجا بروم آمد و دوستان خود را بدست کرده در قلع و قمع دشمنان پرداخت و آنکسان که باتفاق مریس با او مخالفت کرده بودند یک یک را بدست آورده کیفر نمود آنگاه امرای مشورتخانه را ضعیف همی کرد تا بکلی از درجه اعتبار ساقط شدند پس برای آنکه مردم بر نشورند و نگویند سیلا میخواهد پادشاه شود از این روی چون امرای مشورتخانه را از میان برداشت چند تن از دوستان خود را آورده در مشورتخانه جا داد و نیز مردم آسوده ننشستند و هر روز غوغائی و شورشی کردند چندانکه سیلا از کشمکش و گیرودار خلق ملول شد و دست از حکمرانی کشیده در زاویه خمول جای گرفت و پس از روزی چند رنجور شده مرض بر مزاج او استیلا یافت و بدانست جان بسلامت نخواهد برد از بیم آنکه مبادا دیگران با جسد او آن کنند که او با مریس کرد با زن و فرزند خود وصیت نمود که چون من از جهان رخت بدر برم نعش مرا بر زبر حطب نهاده آتش در زنید و پاک بسوزید تا بعد از مرگ کسی جسد مرا خوار نسازد و ایشان چنان کردند

5504 جلوس عمرو بن تبع الاوسط در مملکت یمن پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

عمرو بن تبع الاوسط که ملقب بذو الاعوار است بعد از حسان سلطنت یمن یافت و سبب سلطنت وی آن شد که حسان در زمان دولت تبابعه یمن

خویش لشکری عظیم ساز کرده برای تسخیر عراق عرب و بعضی از اراضی عجم از یمن بیرون شد و تا زمین بحرین بتاخت و چون بدانجا رسید بعضی از صنادید سپاه که بسبب قتل پدرش اسعد از وی هراسناک بودند و هم از رنج سفر خاطری رنجیده داشتند نزد برادرش عمرو آمدند و گفتند ما را آن توانائی نیست که با تبع کوچ دهیم و هرگز با او موافق نخواهیم بود اگر ترا هوای آنست که بعد از برادر در سلطنت یمن پای خود دفع او کن و بر ما سلطان باش و اگر نه خود کفایت کار او خواهیم کرد و با وطن خواهیم شد عمرو چون حب سلطنت در دل داشت با ایشان همداستان شد از میانه ذو رعین که یکی از بزرگان آل حمیر بود این کار را سزاوار نمیدانست و از بیم عمرو و آن مردم که بدین مهم متفق بودند نیروی اظهار عقیدت نداشت لاجرم رقعهٔ بنگاشت و سر آنرا خاتم نهاده بدست عمرو داد و گفت این نامه را همچنان مختوم بدار تا آنگاه که من بگشودن آن دستوری دهم و اکنون آنچه خواهی بکن مع القصه عمرو با بزرگان یمن متفق شده حسان را از میان برگرفت و آن سپاه را برداشته بایمن مراجعت نمود و از اینجاست که شاعری از آل حمیر گوید لاه عَیْنا الَّذِی رَأَی مِثْلَ حَسَّانَ قَتِیلاً فِی سَالِفِ الْأَحْقَابِ قَتَلَتْهُ مَقَاوِلُ خِشْیَةَ الْحَبْسِ غَدَاةَ قَالُوا لَبَابِ لَبَابِ مَیْتُکُمْ خَیْرُنَا وَحَیُّکُمْ رَبٌّ عَلَیْنَا وَکُلُّکُمْ أَرْبَابُ همانا این شاعر حمیری دریغ میخورد و افسوس میدارد بر قتل حسان و می‌گوید قاتلان او را که در روزگار گذشته اینچنین پادشاه دیده نشده و در تمجید طبقهٔ ایشان گوید مردهٔ این پادشاهان از ما بهتر و زندهٔ ایشان پروردگار ما میباشد بالجمله چون عمرو بدار الملک یمن فرود شد تاج سلطنت بر سر نهاد و بر سریر ملکی جای کرد و روزی چند برنگذشت که او از رنج سهر برسید و از الم بیخوابی علیل شد و عاقبت مفلوج گشت و بر بستر بیماری مستلقی افتاد و حکم داد تا کاهنان و طبیبان را حاضر ساختند و دوای درد از ایشان بپرسید یکتن از میانه سر بر کرد و گفت ای پادشاه یمن هر که قطع رحم کند و برادر و خویشان خود را بکشد چنین کیفر بیند این رنج از آن یافتی که برادری چون حسان را بقتل آوردی این سخن در عمرو اثر کرد و از کرده پشیمان شد و بزرگان یمن که او را بدین کار باز داشته بودند طلب کرد و بفرمود تا جمله را بقتل آوردند چون نوبت بذو رعین رسید عرض کرد که ای ملک من آنروز که تو عزم قتل برادر کردی نامهٔ سربسته با تو سپردم بفرما تا آنرا حاضر کنند و برگشای و بخوان اگر قتل من لازم آید کاری صعب نباشد عمرو بفرمود تا آن نامه را آوردند و چون برگشود این دو شعر در آنجا ثبت بود أَلَا مَنْ یَشْتَرِی سَهَراً بِنَوْمٍ سَعِیدٌ مَنْ یَبِیتُ قَرِیرَ عَیْنٍ فَأَمَّا حِمْیَرٌ غَدَرَتْ وَخَانَتْ فَمَعْذِرَةُ الْإِلٰهِ لِذِی رُعَیْنٍ می‌گوید کیست که باز خرد بیداری را بخواب خوش آن کس که با چشم روشن شب بروز می‌آورد همانا قبیلهٔ حمیر با تو خیانت کردند و حیله انگیختند و ترا بخون برادر آلوده ساختند و در اینکار ذو رعین بیگناه است و معذرت برای اوست چون عمرو این بدید از خون ذو رعین بگذشت و او را در حضرت خود ندیم ساخت و مدت شصت و سه سال سلطنت یمن کرد و در اینمدت هیچوقت از روی محفه نتوانستند حرکت داد و از اینروی مردم یمن او را ذو الاعواد لقب کردند

۵۵۰۴ جلوس جنندی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملوک چین

جنندی فرزند وندی است آنگاه که پدرش از سرای فانی رخت بجهان جاودانی برد بحکم ولایت عهد بر تخت جهانبانی بر آمد و لوای خاقانی برافراخت و وضیع و شریف مملکت چین سر در خط فرمان او نهادند و او را بسلطنت سلام دادند و در عهد سلطنت او مردم برفاهیت حال و آسایش خاطر روزگار بردند چه ملکی با فتوت جبلی و مروت طبیعی بود و چون مدت پنجاه و شش سال در کمال استقلال سلطنت چین و ماچین و تبت کرد وداع جهان گفت

۵۵۰۴ جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

بطالسهٔ مصر

بطلمیوس الکسندر ثانی برادر الکسندر اول است چون کار بر الکسندر اول تنگ شده از مصر فرار کرد مردم بر سر او گرد آمده و او را بسلطنت برداشتند و مملکت مصر مسخر فرمان او شد آنگاه که در سلطنت استقلال یافت کلیاپتره را که ملقب به برنس بود بحبالهٔ نکاح در آورد

و مدت هشتاد روز با او هم بستر بود آنگاه از کلیاپتره بدگمان شده او را بکشت و مدت بیست و سه سال در مملکت مصر پادشاهی کرد و چون مردی جفاکار بود مردم بر وی بشوریدند و رعیت و لشکری متفق شده او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند و از دار الملک اسکندریه اخراج نمودند

۵۵۱۶ جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم

بلاش بن فیروز از آن پس که بزرگان مملکت فیروز را نابینا ساختند بتخت جهانبانی بر آمد و عمال خویش را بممالک محروسه منصوب فرمود و فرمان داد تا نگران در ولایت ارمن و گرجستان حکومت کنند و پای در دامن پیچیده متعرض بلادی که منسوب بدولت روم است نشوند و چون مدت دوازده سال در مملکت ایران و بابل سلطنت کرد رخت از جهان فانی بسرای جاودانی کشید بلدهٔ لار در فارس از آثار اوست

۵۵۱۷ ظهور پاپنی در مملکت روم پنجهزار و پانصد و هفده سال بعد از هبوط آدم ع بود

دولت روم

چون سیلا وداع جهان گفت در مملکت ایتالیا پاپنی و کرنس سس بزرگترین امرا بودند و هر دو در خاطر داشتند که مانند سیلا در روم سلطنت یابند و کرنس سس مردی صاحب مال بود و فوجی از بندگان زرخرید داشت اگرچه با مساکین و درویشان اعانت میکرد و از بذل مال مضایقه نمینمود لکن تیمار دولت کم میداشت و در آبادانی مملکت رنج نمیبرد از نیروی او امکانی لایق بدست نیامد اما پاپنی مردی دلاور بود بزرگان مشورتخانه او را برای تسخیر ممالک مأمور داشتند لاجرم سپاهی درخور جنگ ساز کرده از روم بیرون شد و در ممالک پرتکال و فرانسه سفر کرده بلاد و امصار آن اراضی را نظم و نسق کرد و در جبل الطارق که در خاک اسپانیول است چندین مصاف داده و در جمله قرین فتح و نصرت گشت بالجمله چون بلاد و امصار آن ممالک را منتظم ساخت بارض افریقیه تاختن کرد و در نصب عمال و اخذ منال مساعی جمیله معمول داشته مراجعت بروم فرمود و امرای مشورتخانه چون فتوحات پاپنی را نگریستند بدان سر شدند که در پاداش زحمت او نعمتی لایق طراز کنند در اینوقت جمعی از دزدان پدید آمدند که در بحر مدیترانیا راه عبور بر بازرگانان بسته بودند و گاهی باراضی ایتالیا در آمده در آن مملکت بقتل و غارت مشغول میشدند اهالی مشورتخانه پاپنی را برگزیدند و او را دریاپیکی ساخته تدبیر اراضی افریقیه را با او تفویض نمودند پاپنی لشکر برآورده نخست دزدان را قلع و قمع فرمود آنگاه باراضی شام شده برای تسخیر ممالک ارمن میان ببست و چون این خبر بتگران رسید که از جانب خسرو پادشاه عجم در اینوقت حکومت ارمن داشت لشکری جرار برآورد و سپاه آذربایجان را نیز حاضر فرمود و با زن الروم شتافته سر راه بر پاپنی بگرفت و جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش فراوان سپاه تگران شکسته شد و لشکر روم از دنبال ایشان تاخته جمعی کثیر را بقتل آوردند و گروهی را اسیر و دستگیر نمودند و پاپنی اموال و اثقال آنجماعت را بدست کرده بر مردم خویش قسمت نمود و پس از روزی چند از قفای هزیمتیان باراضی ارمن آمد چون مردم آن ممالک را نیروی جدال نبود سر بفرمان گذاشتند و مملکت ارمن و گرجستان مطیع دولت روم شدند

۵۵۲۱ فرمانگذاری هیرودش در بیت المقدس پنجهزار و پانصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود

ملوک بنی اسرائیل

بعد از سلطنت متتیا اولاد او که ایشان را طایفهٔ حشمونائی گویند در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه گاهگاه بدیشان اشارت شده تا در اینوقت هیرودش نامی که بندهٔ زرخرید ایشان بود و پیوسته در دل میداشت که بر طبقهٔ حشمونائی غلبه جسته حکومت از ایشان بگیرد قوت یافت و چون در احکام نجوم و ستاره شناسی دستی قوی داشت شبی را معین نمود که اگر در آنشب بر حشمونائی خروج کند غلبه جوید پس دوستان خود را با خویش همدست نموده در آنشب بر اولاد حشمونائی بشورید و تیغ بر جمیع در آنجماعت نهاده زن و مرد خرد و بزرگ را مقتول ساخت و از آن گروه جز دختری نیکو چهر که از پیش با او مهر میورزید نگاه نداشت و روز دیگر بر مسند حکمرانی بنشست و آن دختر را

نیز بسرای خویش آورد چاشتگاه آنذختر حشمونائی فرصتی بدست کرده برلب بام خانه آمد و فریاد برآورد که ای آل اسرائیل مردم از بانگ او بپای دیوار آمدند پس روی بدیشان کرد و گفت بر شما معلوم باد که این غلام از قبیلهٔ حشمونائی جز من کسی را باقی نگذاشت و جمله را با تیغ بگذرانید اینک من نیز خود را از بام درانداخته هلاک میسازم اگر بعد از این کس بگوید من نسب با خاندان حشمونای میبرم باور مدارید این بگفت و خود را از بام درانداخته در حال جان سپرد اما هیرودوس همی فرمانگذار بیت المقدس بود تا جای با غریپس سپرد که بدست طیطوس مقهور گشت چنانکه در جای خود گفته شود و بعضی از احوال هیرودوس در ذیل قصهٔ عیسی علیه السلام مرقوم خواهد شد

٥٥٢٧ جلوس بطلیموس اولتیس در مصر پنجهزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

بطالسهٔ مصر

بطلیموس اولتیس پسر تبیرسس است و لسیرس او را از سلین خواهر ما در خود داشت و این سلین همان دختر است که کلیاپتره خواهر او ویرا از فرزندی خود لسیرس گرفت و با کرنیس عقد بست چنانکه مذکور شد بالجمله بعد از الکسندر ثانی در مملکت مصر سلطنت یافت و پاپی که یکی از سرکنسلان روم بود در عبور و مرور باراضی گرجستان و ارمن زمین چنانکه مذکور شد با اولتیس عهد مودت محکم کرد و بدستیاری نامه و رسول سلسلهٔ دوستی در میان ایشان استوار افتاد و اظهار عقیدت پاپی برای اولتیس نیک سودمند بود چه از این بر مملکت مصر استیلا یافت و مردم حکومت او را از جان و دل گردن نهادند و او را دو پسر و دو دختر بود و پسر بزرگش بطلیموس نام داشت و دختر بزرگش کلیاپتره نامیده میشد و این کلیاپتره در حسن و جمال با ماه و آفتاب پهلو میزد و ستارهٔ آسمان را فریب میداد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مع القصه چون اولتیس دوازده سال سلطنت مصر کرد و اجلش فرارسید وصیت کرد که بعد از او تاج سلطنت را بر سر پسرش بطلیموس بگذارند و دخترش کلیاپتره را بنکاح برادر درآورند تا هر دو از سلطنت او کامیاب باشند اما پس از وی اینکار صورت نبست و میان کلیاپتره و برادرش کار بمعادات و مبارات کشید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

٥٥٢٨ جلوس خسرو بن بلاش در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

سلاطین عجم

خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از بلاش بن فیروز که عم زادهٔ پدر را پسر بود در سریر سلطنت جای گرفت چه بوصیت بلاش ولایت عهد با او بود و چون در کار مملکت مستولی شد و بزرگان ایران سر در خط فرمان او نهادند و در ممالک محروسه عمال و حکام خود را نصب نمود ساز لهو و لعب پیش گرفت و بساط عیش و طرب بگسترد و از هیچگونه ملاهی و مناهی دست باز نداشت و او را در دار الملک ری قصری بس رفیع بودی که سر با آسمان سودی و خسرو همه روز بر آن می نشست و بشرب مدام و وصل لعبتان سیم اندام مشغول میشد و چون اندک خاطرش از کس رنجه شدی او را شکنجه فرمودی و از فراز آن قصر بزیر افکندی و چنان در کار شهوت راندن دلیر بودی که با خواهر خود هم بستر گشته مهر دوشیزگان از وی برگرفت اینگونه کردار موجب دهشت خاطر احرار گشت لاجرم در کار سلطنت سستی افتاد و پاپی که در اینوقت سر کنسل دولت روم بود برای تسخیر مملکت ارمن میان بست و تکران که حکمران آن ممالک بود صورت حال را بعرض خسرو رسانید پادشاه ایران فرمان داد تا سپاه آذربایجان بحضرت او شتافته برای دفع مردم روم فرمانبردار او باشند و تکران برحسب فرمان با سپاه ارمن و گرجستان و دلیران آذربایجان تا ارزن روم باستقبال جنگ پاپی بیرون شد و در آن اراضی با سپاه روم مصاف داده عاقبت شکسته شد و پاپی بعد از قتل و غارت فراوان از دنبال تاختن کرده بارض ارمن و گرجستان آمد و بضرب شمشیر خاراشکاف مردم آن بلاد و امصار را بتحت فرمان دولت روم آورد و از آنروی که خسرو ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر رنجیده داشتند نتوانست مردم روم را مکافات این عمل در کنار نهد لاجرم ارمن زمین و گرجستان ضمیمهٔ مملکت روم گشت و چون از مدت سلطنت او چهل سال سپری شد بمرض اسهال از این سرای فانی بگذشت و تخت جهانبانی به بلاشان گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله

ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم پنجهزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ٥٥٢٩

دولت روم

جولیس یکی از بزرگان مملکت روم است که نبرد پلنگ را بازیچه شمردی و نیروی نهنگ را از زور دانستی و او نخست کس است که مردم روم ویرا سیزر لقب دادند و دیگران آن لفظ را معرب کرده قیصر خواندند و از پس او آن طبقهٔ سلاطین را قیاصره نامیدند و سیزر بمعنی شاهنشاه و امپراطور است و این نام از آن روی افتاد که تا زمان دولت او کار روم بر دولت جمهور بود و حکومت با بزرگان مشورتخانه و هیچکس را آن دست نبود که بنغمهٔ سلطنت تواند گرد و چون نوبت بجولیس رسید پادشاهی یافت بالجمله مردم روم در اینوقت چون جلادت و حیلت و فتوت فطری جولیس را مشاهده کردند سرکنسلی بدو تفویض نمودند و ممالک محروسه را سه بهره ساختند نخستین اسپانیول را به پاپی مفوض داشتند و اراضی شام و مملکت ارمن و گرجستان را بکفایت کرس سیس گذاشتند و مملکت فرانسه را بجولیس سپردند و گفتند اگر چه اینممالک اینک در تحت فرمان دولت روم است اما آن استیلا که شایستهٔ دولت است هنوز بدست نشده لاجرم باید اینکار بنهایت برد و نظام و خراج اینممالک را در تحت قانون آورد جولیس بعد از اصغای کلمات امرای مشورتخانه با لشکری سازکرده از دار الملک روم بیرون شد و از اراضی ایتالیا عبور کرده بمملکت فرانسه درآمد و مدت هشت سال در آن اراضی روزگار برد و کار آنمملکت را نظم و نسق کرد و فرانس را آبادان ساخت و بلاد و امصار فراوان بیرون از حدود آنمملکت مسخر نموده ضمیمهٔ دولت روم فرمود و خود نیز نیک نامور و بزرگوار شد آنگاه عزم کرد که بدار الملک روم مراجعت نماید که در کار سلطنت رخنه اندازد لاجرم بسوی روم رهسپار گشت و چون این خبر بروم بردند پاپی و کرس سیس که در اینوقت در روم سکون داشتند با عموم مردم آن بلده باستقبال جولیس بیرون شدند و او را با شوکت تمام بشهر درآوردند و پاپی نیز بدان سر بود که جولیس را باز بسوی فرانسه فرستد و کرس سیس را باراضی شام گسیل سازد و از جانب خویش حاکمی در اسپانیول نصب کرده خود در بلدهٔ روم سکون فرماید تا اگر دست یابد در روم پادشاهی کند و چون امرای مشورتخانه دوستان وی بودند عاقبت برضای او حکم دادند و چندانکه جولیس و کرس سیس کوشش نمودند دفع این شر از خود نتوانستند کرد ناچار بار بربسته بیرون شدند و پاپی را در روم بگذاشتند

جلوس ایدی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ٥٥٣٠

ملوک چین

ایدی فرزند برومند جنندی است که صفت او مذکور گشت از پس جنندی لوای جهانبانی برافراخت و مردم چین و ماچین و تبت و ختا و ختن را مطیع فرمان ساخت ملکی با جودت جبلی و جود طبیعی بود و درویش و محتشم را از بذل مال دریغ نمیداشت مدت شش سال مردم چین از حکومت او قرین ابتهاج و سرور بودند آنگاه ایدی از سرای غرور رخت بدر برده جای بفرزند ارجمند خود چینندی گذاشت

جلوس چینندی در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود ٥٥٣٦

ملوک چین

چون چینندی برحسب وصیت پدر صاحب تاج و کمر شد بر سریر خاقانی جای گرفت و مردم چین را بزیر فرمان آورد و او را طبعی خشن و خوئی درشت بود و هیچ در سفک دماء درنگ نمیفرمود لاجرم یکی از امرای او که هم در هوای سلطنت بود و از چینندی نیز دلی هراسناک داشت و او را اکنون موافق نمیدانست در غذای چینندی زهری تعبیه کرده بدو خورانید تا رخت از جهان بدر برد و مدت سلطنت او چهار سال بود

غلبهٔ جولیس بر فرانسه پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود ٥٥٣٩

دولت روم

چون جولیس بفتنهٔ پاپی از روم بیرون شد در قلع و قمع او نهمت گماشت و بمملکت فرانسه آمده در پیوند قلوب مردم با خویشتن همی کوشید مساکین و درویشان را از بذل مال غنی ساخت و رعیت و لشکر را از کاستن خراج و فزودن مرسوم امیدوار فرمود کار بدانجا شد که عموم

مردم او را چون صنم بزرگ خود ستایش میکردند و مانند بت کلان پرستش مینمودند و چون این سخنان گوشزد پاپی میگشت حسد وی زیاده میشد و از جولیس میهراسید بالجمله چون کار فرانسه را استوار فرمود و خاطر خویش را از خلق مطمئن ساخت نامه نزدیک بزرگان مشورتخانهٔ روم فرستاد که با اینهمه رنج که من برده‌ام و چندین بلاد و امصار در تحت فرمان روم آورده‌ام سزاوار آنست که مرا در مشورتخانه محلی رفیع و منصبی شایسته باشد پاپی مردم مشورتخانه را برانگیخت تا در جواب او نوشتند که بر حسب قانون آنکس که در مشورتخانه حاضر نیست منصب نتواند داشت و فرستادهٔ او را رخصت انصراف دادند آنگاه پاپی با امرای مشورتخانه رای زد که جولیس در هوای سلطنت زیست کند و دل بر آن نهاده که رسم مشورتخانه را براندازد لاجرم او را باید ضعیف ساخت ایمعنی را خاطر نشان بزرگان مشورتخانه نمود و خود عزم تسخیر ممالک فرق فرمود و از دار الملک روم بدر شد از پس او بزرگان مشورتخانه بدان شدند که کار جولیس را از رونق بیندازند نخست دو فوج از سپاهیان را که برای جنگ ایران ملازم رکاب جولیس بودند طلب فرمودند و روزی چند بر نیامد که حکم عزل جولیس را بفرانسه فرستادند و او را طلب نمودند تا حساب خراج خویش را پرداخته باز نماید چون این اخبار بجولیس رسید این سخن را از مردم پوشیده و در نهانی پنجهزار کس از مردان مبارز را برگزیده روانهٔ روم فرمود و چند روز از پی ایشان ناگاه از مجلس بزرگان فرانسه برخاسته گفت مرا در اینساعت کاری پیش آمده و از آنجا بیرون شده بر اسبی سوار گشت و باستعجال تمام رانده با سپاه خویش پیوست و بجمله طی مسافت کرده وارد روم گشت و چون دوستانش از ورود او آگهی یافتند گرد او در افزودند و عظیم بزرگوارش شمردند و در اینوقت امرای مشورتخانه اگر چه از دوستان پاپی بودند لکن با شوکت و جلالت جولیس زبون و ذلیل شدند و چندانکه پاپی ایشان را بشنید و ایشان را برانگیخت نتوانستند جلالت جولیس را اندکی از بسیار بکاهند چون جولیس خود را با قوت یافت روزی بر سر خزانهٔ دولت روم آمد و بزرگان مشورتخانه را گفت زر برای آراستن لشکر و فتح کشورهاست این در را بگشایید و زری باندازهٔ کفایت مرا دهید تا مملکتی چند مسخر سازم امرای مشورتخانه در جواب او کار بمماطله گذاشتند و کلید خزانه را حاضر نساختند جولیس در خشم شده بفرمود تا در خزانه را شکسته و بدانجا درآمده چندانکه آرزو داشت زر برگرفت و از روم خیمه بیرون زده بسوی فرانسه کوچ داد و چون مملکت اسپانیول چنانکه از این پیش مرقوم شد بتحت فرمان پاپی بود و در اینوقت که خود بنظم مملکت فرق و اراضی یونان مشغول بود مرسلس را از جانب خویش بحکمرانی اسپانیول گماشته بود ناگاه جولیس از فرانسه با لشکر فراوان باراضی اسپانیول آمد و آنمملکت را فرو گرفت مرسلس نیز ناچار شده از در ضراعت و اطاعت بیرون آمد و سر بر خط فرمان او گذاشت جولیس بحکم فتوت جبلی اگر کسی جرمی کرده بود و نخست سر از فرمان کشیده داشت گناهش را عفو فرمود و دو فوج لشکر برای استیلا و نظم اسپانیول گذاشته دیگر باره خود آهنگ روم کرده باستعجال تمام متوجه آن بلده گشت مردم روم چون خبر ورود او را شنیدند باستقبال بیرون شتافتند و تقبیل حضرت او را غنیمت دانستند و جولیس در اینوقت حکومت و سلطنت روم یافت و حدود و ثغور آنمملکت را با سپاهیان کارآزموده باز گذاشت و انتانی را که یکی از دلاوران نامور بود سپهسالار لشکر کرده آنچه و دکه بسوی مملکت فرق بود بدو سپرد چون این خبر گوشزد پاپی گشت جهان در چشمش تیره شد و در جنگ جولیس یکدل و یکجهت گشت و او را از مردم ایتالیا نه فوج سپاه ملتزم رکاب بود و زری فراوان نیز با خود میداشت در این هنگام بزرگان یونان را طلب کرده ایشان را نیز در جنگ جولیس با خود همداستان ساخت و پانصد کشتی جنگی ساز کرده در آب افکند و از فرق کشتی در آب رانده از کنار خاک ایتالیا سر بدر کرد و نخست بر سر انتانی تاختن برده با او رزم در انداخت و در حملهٔ نخستین او را بشکست و لشکرش را پراکنده ساخت انتانی ناچار راه فرار پیش گرفته بسوی روم همی گریخت و لشکریانش روی بدرگاه پاپی نهاده در حضرت او پیشانی بر خاک سودند و بدو پیوستند در اینوقت دویست تن از بزرگان مشورتخانهٔ روم ملازم رکاب پاپی بود مع القصه چون این خبر

بجولیس رسید سخت آشفته خاطر گشت و در حال ساز سپاه کرده از روم بیرون شد و بسرعت سحاب و صبا بجزیرهٔ برندوزیم که هم از ایتالیاست فرود شد و همی خواست تا سپاه خود را جملگی در آنجا فراهم کرده بجنگ پاپی شود پس ترتیب کشتی کرده شش هزار سواره و بیست هزار پیاده در آنجا حاضر ساخت و همچنان کشتی همی براند تا دیگر سپاهیان را بوی رساند در این کرت سیزده کشتی جولیس با یکی از سرکردگان بحری پاپی دوچار شده جنگ در پیوستند و لشکر پاپی آتش در کشتیهای جولیس زده هر سیزده کشتی را سوختند و غرقه ساختند و راه عبور بر سپاه جولیس بربستند جولیس چون حال بدانگونه دید روفس را که یکی از دانشوران درگاه بود نزد پاپی فرستاد تا با او مصالحه اندازد پاپی در جواب گفت که جولیس بهوای سلطنت روم برخاسته و مملکت اسپانیول را بی سابقهٔ خصومتی از دست مرسلس گرفته اکنون که کار بروی صعب افتاده این نیز شعبده ایست که می انگیزد و من از پای نخواهم نشست تا او را از پای نیفکنم این گفت و فرستادهٔ او را خوار ساخته از پیش براند و خود در شهر مسدن که دار الملک ماکادونیه است بترتیب لشکر و تجهیز سپاه پرداخت و در آنجا آذوغه و علوفه فراوان مهیا ساخت آنگاه با لشکری نامور کوچ داده بارض دراشیم آمد تا راه آذوغه بر جولیس ببندد و در اراضی لشکریان او و هر شب همی گریختند و پشت با او دادند از نیروی پاپی بترسید و خاطر سپاهیان را از خود رنجیده یافت پس سران سپاه را فراهم کرده لختی سخنان غیرت انگیز با ایشان بیان کرد آنگاه از جمله پیمان بستد که در جنگ جولیس از دل و جان بکوشند پس از آنجا کوچ داده بکنار رودخانهٔ اپنس که لشکرگاه جولیس بود فرود شد اما پاپی چون هنوز از لشکر خود اطمینان قلبی نداشت چندان در کار جنگ عجله نمی ورزید و از آن سوی چون لشکر جولیس تمام نرسیده بود هم وی در کار جنگ مسامحه میفرمود و روزی چند بدینگونه بگذشت و چون لشکر جولیس فراهم شد از جای بجنبید و بر سر پاپی تاختن آورد و از نیروی نیز پاپی حکم جنگ داد و نایرهٔ حرب بالا گرفت عاقبة الامر شکست بر لشکر جولیس افتاد و جمعی کثیر از لشکر او در خندقی که گرد لشکرگاه پاپی بود در افتادند و عرضهٔ هلاک گشتند و گروهی در کوه و دشت پراکنده شدند پاپی از دنبال ایشان تا میان لشکرگاه جولیس بتاخت و همی مرد و مرکب بخاک انداخت و از آنجا بلشکرگاه خود باز آمد و با بزرگان سپاه گفت که جولیس مردی کارآزموده است بدین ظفر که جسته‌ایم مغرور نباید شد و دور نیست که مردم خود را فراهم کرده شبانگاه بر ما شبیخون آرند پس بفرمود لشکر از آنجا کوچ داده در مکانی نیکو سراپرده‌ها راست کردند و جای گرفتند آنگاه هر کس از لشکر جولیس اسیر و دستگیر بود بفرمود حاضر ساختند و جمله را سر از تن برگرفتند اما جولیس بدانست که اگر یکنوبت دیگر شکسته شود دولت با او پشت خواهد کرد پس با پاپی بنای متارکه گذاشت و روزی چند جنگ از میانه برخاست و از نیروی که پاپی نیز خاطر مطمئن از مردم خود نداشت بدین سخن رضا داد چون کار بدین نهادند جانبین در جمع آوری لشکر مشغول شدند در اینوقت سه فوج مرد لشکری از مردم مسدن که از پاپی دل شاد نداشتند بحضرت جولیس پیوستند و از نیروی قوی دل شد و لشکرهای خود را نیز مجتمع ساخت دیگر باره روزگار حرب پیش آمد و آتش فتنه افروخته شد هر دو لشکر صف راست کردند و تیغ و تیر در هم نهادند در این کرت از بامداد تا نیمروز از یکدیگر همی کشتند و بخاک و خون آغشتند بعد از آنکه از فریقین مردی فراوان کشته شد لشکر پاپی هزیمت شدند و بهر جانب پراکنده گشتند جولیس بشکرانهٔ این فتح فرمان داد که هزیمت شدگان را زحمت نرسانند و گناه ایشان را معفو داشت و همی دریغ خورد که در این جنگ عددی کثیر مقتول گشت بالجمله پاپی با معدودی از مردم خود از میانه بگریخت و بکشتی در آمده بسوی مصر تاخت که بحقوق مودت که با بطلمیوس اولتیس در میان داشت چنانکه مذکور شد فرزندانش رعایت او کنند و او را از شر دشمن نگاه دارند چون

خاتمهٔ کار و نهایت روزگار او در ذیل قصهٔ بطالسه مرقوم خواهد شد اکنون بنگارش میپردازد

جلوس پتیس دایونسیس در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۳۹

چون اولتیس از جهان برفت پتیس و اچلیس که وزیر و پیشکار او بودند گفتند اولتیس کار سلطنت را با ما گذاشته و فرزندانش را
که هنوز نیک از بد ندانند با ما سپرده و در کار سلطنت مداخلت کردند و مردم را بزیر فرمان بداشتند کلیاپتره که در چهره فروغ آفتاب
داشت و با طره خون در دل مشک ناب میکرد اکنون پانزده ساله بود و برادر بزرگش هفده سال داشت ایشان هر دو در خشم شدند
که چرا پتیس و اچلیس رخنه در ملک موروث ما کنند و ما را بسلطنت نگذارند پس پسر اولتیس در پلوسیم آمده بالشکری از خود ببست و کلیاپتره را
بیت المقدس پیش گرفت و بدانجا شده سپاهی از آل اسرائیل و مردم فلسطین فراهم کرده مراجعت فرمود و در حوالی پلوسیم لشکرگاه
کرد و بدان سر بود که برادر و آن وزیر را از میان برگرفته خود سلطنت مصر کند در اینوقت پاینی که ذکر حالش مرقوم شد از جولیس شکسته
شده بکنار مصر آمد تا نظر بمودت قدیم فرزندان اولتیس از وی رعایت کنند و چون خبر ایشان را بدانست کس نزد بطلیوس پسر اولتیس
فرستاد که اگر رخصت فرمائی دم از مملکت خود نامی عنایت کنی روزی چند از شر دشمن آسوده مانم چون این خبر گوشزد پتیس و اچلیس شد
با ثیاداتس که معلم بطلیوس بود شوری افکندند که در آمدن پاینی در مملکت چه صواب دانی هر کس در اینکار سخنی کرد عاقبت ثیاداتس با
گفت هرگاه پاینی را در مملکت جای دهیم جولیس که امروز امپراطور ایتالیاست با ما خصومت کند و دور نیست که از وی زحمتی با
رسد و هم از قدیم او را با بطالسه خویشاوندیست و رنجیدن او سزاوار نیست و هرگاه پاینی را راه بخود ندهیم و از پیش برانیم او سپهسالاری
بزرگ بوده مبادا بازجست بد روی کند و بر جولیس غلبه جوید آنگاه ازین نامردمی که ما در حق او کرده ایم ما را کیفر دهد پس صواب آنست که حیلتی
اندیشیده و پاینی را بقتل آوریم و سرش را نزد جولیس فرستیم تا او شاد شود و این نماند که مکافات تواند کرد سخن برین نهادند و شیمتیس را که
یکی از سرکردگان روم بود و در حضرت بطلیوس ملازمت داشت برای انجام این مهم برگماشتند و بطلیوس با مردم خود و بزرگان سپاه
از اسکندریه باستقبال پاینی بیرون شد و در لب آب بایستاد و پیام داد که مملکت مصر از آن تست بهر جا خواهی فرود شوی و هر چه خواهی کنی
و باین بهانه که کشتی بزرگ بساحل نتواند رسید کشتی کوچک فرستادند که پاینی بدان سوار شده بکنار آید چون پاینی خواست بکشتی کوچک
درآید کارنلیا که ضجیع او بود در وداع شوهر بگریست چه دل او گواهی میداد که این سفری مبارک نباشد پاینی او را دل داده بکشتی کوچک
درآمده روی بساحل نهاد چون نزدیک بخشکی رسید شیمتیس خنجر کشیده زخمی منکر براو زد و در حال سر او را از تن جدا کرده جسدش را بکنار
رود انداخت کارنلیا چون از دور حال شوهر بدینگونه دید فغان برکشید و زار بنالید و در حال کشتی خود را در آب راند و از پیش بدر رفت چنانکه
مردم مصر نتوانستند او را دستگیر نمود

۵۵۴۰ آمدن جولیس بر سر شیمتیس مصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون جولیس دانست که پاینی بمصر شتافته با مردم خود گفت او را نباید گذاشت تا دیگر باره برگ و سامانی کند و کار صعب شود دولت روم
پس فرمان داد تا سپاه او در اناتلی و کریس توقف کردند و خود هشتصد تن سواره و سه هزار و دویست تن پیاده برداشته بسوی مصر
بتاخت و بشهر اسکندریه درآمد و در آنجا در سرائی سکون کرده چون سپاهش اندک بود اطراف خویش را از دخول لشکر بیگانه نیکو حفظ کرد
اما ثیاداتس چنان میدانست که کاری نیکو کرده و رائی بصواب زده و جولیس را از قتل پاینی از خود راضی نموده پس سر پاینی را برداشته
بنزدیک جولیس آورد چون چشم جولیس بر آن افتاد روی از آن بگردانید و بگریست و فرمود تا سر و بدن پاینی را بآئین بزرگان با خاک
سپردند از آن پس چون مردم مصر عدد لشکر جولیس را اندک یافتند سر از طاعت او برتافتند و بروی بشوریدند و در این هنگام چون
باد مخالف وزان بود جولیس نتوانست مراجعت فرمود ناچار اطراف خود را استوار کرده بنشست و سپاه خود را از اطراف طلب نمود
و گفت اولتیس در زمان حیات خود زری از من بقرض گرفته اگر فرزندان او ادای آن دین کنند تا من بارض خویش بازشوم روا باشد

در اینوقت پتیس وزیر بطلیوس برای آنکه مردم را بر جولیس بشوراند با خلق چنان وانمود که جولیس اینک طمع در اموال و اثقال
مردم مصر بسته و هر روز طلب گنجی فرماید و از آن سوی بعرض جولیس رسید که میان کلیاپتره و برادرش بطلیوس برای سلطنت مصر
کار بخصومت و منازعت انجامیده این معنی را بفال مبارک شمرد و گفت من وصی اولتیس میباشم اکنون میباید کلیاپتره و برادرش بی سپاه
و لشکری نزد من حاضر شوند تا در میان ایشان حکومت کنم و این کار بر قانون مشورتخانه روم بانجام برم کلیاپتره چون این سخن بشنید برای
آنکه جولیس را پشتوان خود کند در نهانی کس نزد او فرستاد که من شبانگاه بحضرت تو آمده صورت حال را معروض خواهم داشت
و چون مردم بطلیوس مانع بودند که او از بحر عبور کرده باسکندریه درآید لباسی ژنده بر زبر جامهای خود افکنده شبانگاه بکشتی کوچکی
سوار شده بدینسوی آمد و بر حماری نشسته بسرای جولیس درآمد و برقع برانداخت ناگاه چشم جولیس بر دیدار کلیاپتره افتاد که مانند صد
هزار نگار بود لختی دیده بر روی او باز داشت و هیچ سخن نتوانست گفت آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت بگشود و سر در قدمش سود
و آنشب را تا بامداد نیاز همی راند و ناز همی دید و صبحگاه بهیشانه کس نزد بطلیوس فرستاد که ترا از فرمانبرداری چون کلیاپتره خواهری عار نباید
بود اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضی را بدو سپاری من از تو راضی خواهم بود و اگر نه خاک این بوم را بدست لشکر روم
بباد دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم بطلیوس چون این سخنان اصغا فرمود بدانست که کلیاپتره شب در سرای جولیس بسر
برده از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده تاج از سر برگرفت و بر زمین افکند و خاک بر سر همی پراکند و گفت ای مردم مصر چند آسوده
نشسته اید اینک جولیس بدین مملکت درآمده و خواهر مرا فریب داده و بسرای برده با وی هم بستر گشته و از آنسوی پتیس وزیر او
هر مال و زر که در معبد خانه موقوف بود بفرمود تا بدزدیدند و این نسبت را نیز با لشکریان جولیس داد لاجرم مردم مصر فراهم گشته غوغائی
عظیم برداشتند جولیس چون اینخبر بشنید بزرگان مصر را طلب داشت و با ایشان گفت شما را چه افتاده که این شورش کنید و خود را بهلاکت
اندازید مرا اولتیس وصی فرموده تا در میان اولاد او حکومت کنم و در هیچ حال برای شما زیان نخواهد بود مردم با سخنان او از آن شورش
بزیر آمدند و هر یک بسرای خود شدند پس روز دیگر حکم داد تا کلیاپتره و بطلیوس را بمحضر قاضیان حاضر کردند و اندرزنامه اولتیس را
سر باز نمودند و در آنجا مرقوم بود که بطلیوس و کلیاپتره در مصر بشراکت سلطنت کنند و پسر دیگر و دختر کوچکترش در جزیره سیپرس حکومت
فرمایند چون این کلمات معلوم شد جولیس گفت اگرچه اکنون سیپرس در تحت فرمان دولت روم است من آن مملکت را نیز تفویض کنم تا این
خصومت از میان برخیزد بزرگان مصر بدین سخن رضا دادند جز پتیس که دانست کلیاپتره بطلیوس را ناگاه بجزیره سیپرس خواهد فرستاد
و خود سلطنت مصر خواهد کرد پس با اچلیس متفق شده مردم را بشورانید و بیست هزار تن از اهالی مصر را فراهم کرده بجهت ساختن تا
جولیس را از اسکندریه اخراج فرمایند مردم از هر جانب بسرای او تاختن بردند دست نیافتند و از راه دریا نیز نتوانستند رخنه انداختند
چه جولیس مردی رزم آزموده و ممتحن بود پس مردم مصر جولیس را محصور داشتند و راه آب بر او ببستند و او فرمود تا چند چاه حفر کرده
آب برآوردند و بدان همی معاش کرد تا سپاه بری و بحری او برسیدند و کشتیهای جنگی فراز آمد جولیس با مردم خود از سرای بدر شده تا
خویش را بلشکرگاه رساند در اینوقت مردم مصر از کمین بیرون تاختند تا او را گرفتار سازند جولیس چون کار بدانگونه دید خود را در آب افکند
و با یکدست هر سجل که با او بود برگرفته از آب بیرون داشت و با دست دیگر آب و رزی کرده خود را بکشتیهای خویش رسانید و مردم او
گرفتار گشتند اما مردم مصر چون بخت بلند او را مشاهده کردند که از چنین ورطه رهائی یافت بهراسیدند و دانستند که بدو ظفر نخواهند جست
با اینهمه حیلتی اندیشیدند و بطلیوس کس نزد او فرستاده آغاز زاری و ضراعت نمود و گفت اگر جولیس بدینسوی شود از در اطاعت خواهم بود
جولیس نیز چون دل در هوای کلیاپتره داشت سخنان او را استوار نمود و دیگرباره آهنگ اسکندریه کرد و در اینوقت سه هزار تن از ال

اسرائیل و ده هزار تن از لشکر روم ملازم رکاب او بود بالجمله چون جولیس بسوی اسکندریه رهسپار آمد و بساحل رسید بطلیموس با مردم خود سر راه بروی بگرفت و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر مصر شکسته شد و بطلیموس از میانه فرار کرده خواست تا جان بسلامت برد و از کمال وحشت خود را بر رود افکند تا از آنجا عبور کند در اینوقت اجلش در رسیده در آب غرقه گشت و مملکت مصر یکباره بتصرف جولیس آمد

جلوس ژور پلنک در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهلسال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۴۰ ملوک چین

چون وانگ موانگ بیسند یرا زهر داده از میان برداشت و خود هنوز آن مکانت نداشت که لوای سلطنت برافرازد نبیرهٔ سوندی ژور پلنک را که در اینوقت دو ساله بود بدامان برگرفت و بتخت پادشاهی برنشست و حکمرانی همی کرد تا خرد و بزرگ مملکت چین با او و نواهی خویش آشنا ساخت و مردم محل حکومت او را سهل شمردند و چون سه سال بدینگونه روزگار برد ژور پلنک رخت از سرای فانی بجهان جاودانی کشید

جلوس کلیاپتره در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم بود

۵۵۴۰ بطالسه مصر

چون بطلیموس از میانه برخاست و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را که ستاره از شرم رخسارش آواره گشتی و لعل از غیرت لبش خونخواره شدی حاضر ساخت و مجلس را با دیدار او بهشت و بهار کرد و تاجی مرصع بجواهر شاداب برگرفته از جای بجنبید و قدم پیش گذاشته سر و روی کلیاپتره را بوسه زد و تاج بر سر او نهاد و گفت سلطنت مصر ملکه پادشاهی عالم شایسته تست و برای آنکه مردم مصر برنشورند که جولیس زمام ملک را بدست معشوقهٔ خویش نهاده برادر کوچکترش را که یازده ساله بود در کار سلطنت با او مشارکت داد و گفت آنزمان که چهارده ساله شود کفایت ملک بشراکت خواهر کند و از بیزدی که جولیس دل بر نمیداشت که کلیاپتره را بگذارد و بروم مراجعت کند مدت نه ماه در مصر رحل اقامت انداخت و همه شب تا روز با کلیاپتره عشق باختی و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت منیفر ننمود و همه شب با کلیاپتره میگفت که مملکت آسیا و دیگر ممالک روی زمین را خاص برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت اینجمله را با تو خواهم گذاشت و در اینمدت از کلیاپتره پسری آورد و او را قیصار باین نام نهاد و بدانمناسبت که فرزند قیصر بود چه قیصر معرب سیزر است و جولیس سیزر لقب یافت چنانکه مذکور شد مع القصه از طول زمان توقف جولیس در مصر و عشق ورزی او با کلیاپتره کار ممالک محروسه پریشانی یافت و بعرض جولیس رسید که فارناسس فرمانگذار بوزنطیه که اکنون باسلامبول مشهور است از دریا عبور کرده و بخاک روم درآمده بعضی از بلاد و امصار را عرضه نهب و غارت نموده جولیس ناچار شده دل از راه داغ گفت و از برای نظم ممالک از مصر بیرون تاخته نخست بنظم و نسق بلاد شرقیه پرداخت و مملکت ارمن زمین و گرجستان را به آریابرزن که مردی دانا و رای زن بود سپرد و جمعی از لشکر را نیز ملازم خدمت او ساخت که اگر خسرو بن بلاش که در اینوقت سلطنت ایران داشت لشکر بدان اراضی فرستد بمدافعه برخیزد و بیت المقدس را به هرکانس تفویض فرمود که مشهور بهیرودش است و قصهٔ او مرقوم افتاد پس از اراضی شام کوچ داده بسوی بوزنطیه رهسپار شد و چون فارناسس معلوم کرد که اینک جولیس چون سیل خمان کن از راه میرسد و در قدرت بازوی خویش نمیدید که با او مصاف دهد و اینمعنی را نیز دانسته بود که سخن از در مصالحه راندن باد در چنبر بستن است ناچار خانه و زن و فرزند را گذاشته راه فرار پیش گرفت و جولیس بی زحمتی و کراهتی بارض بوزنطیه درآمد و کار آنمملکت را نظم و نسق کرده حکومت آن اراضی و بغاز سبعه را به میضربدیس مفوض داشت و هم در این هنگام مکنون خاطر وی بود که مملکت آسیا را تمام تسخیر فرموده بکلیاپتره سپارد چون اینمعنی بر مردم معلوم شد لشکریان از چنین خدمت پس از اینهمه رنج تقاعد ورزیدند و بزرگان سپاه بعرض

رسانیدند که انتانی را که در مملکت روم نایب مناب خویش ساخته مردی بی کفایت است و در اینمدت کار آنمملکت را چندان آشفته ساخته که هرگز بحضور جولیس بسامان نخواهد گشت ناچار جولیس از بوزنطیه کوچ داده بارض ایتالیا آمد و کار آنمملکت را رونق داد و هرکه در غیبت او بهواخواهی رنجی برده بود گنجی بخشید و هرکس گناهی کرده بود معفو داشت در روزی چند برنیامد که آهنگ سفر افریقیه نمود و در اینوقت سپاهیان بشوریدند و غوغائی برداشتند که مدتیست در صعب و سهل زمین عبور کرده ایم و در جنگهای سخت رنج افکنده ایم برای آنکه روزی آید که رنج ما را پاداش فرمایند و یکچند مدت بآسایش روزگار بریم اکنون رنج ما همه بباد گشت و هنوز نفسی برنیاورده ایم که هم برای سفر مهیا باید بود این بگفتند و بشوریدند و خواستند بشهر درآمده خود با جولیس برابر شوند و چنین سخن کنند جولیس فرمود تا دروازه شهر را بروی ایشان بربستند و آنجماعت جسارت کرده بشهر درآمدند و در بشکستند چون اینخبر بجولیس رسید ناچار بمشورتخانه درآمد و کرسی بلندی بنهاد و برزبر آن بنشست و سرکردگان لشکر بحضرت او حاضر شدند و زبان بشکایت باز کردند جولیس در جواب فرمود این چند کشوری در شویم و مصافی دهیم شرط باشد که شما را از غنیمت بهره رسانیم و نصیب بخشیم مردم از کلمات او آن جنگ و جوش بنهادند و باشیمن خود باز شدند پس جولیس اعداد سپاه کرده با لشکری اندک از روم بدر شد و باراضی افریقیه آمد و از دنبال او همه روزه سپاه برسید و بدان سر بود که کار کرتج را یکسره کند و بر جمیع ممالک مغرب مستولی شود پس بکنار شهر تبتس آمد که در تحت حکومت بزرگان کرتج بود و آن بلده را محاصره نمود سیپو که سپهسالار لشکر کرتج بود با سپاهی لایق بسوی او تاخته در برابر جولیس صف راست کرد و جنگ در انداخت از هر دو سوی مردان جنگی نیکو بکوشیدند و مردانه جنگ کردند عاقبة الامر لشکر کرتج هزیمت شد و سرکردگان سپاه چندانکه خواستند لشکر را باز در میدان بدارند ممکن نشد و همگی پشت با جنگ داده فرار نمودند و سرکردگان از کمال غضب و غیرت خود را هلاک ساختند و سیپو از میانه فرار کرده خواست از راه بگریزد بدست مردم جولیس افتاده مقتول گشت و در اینجنگ جمعی کثیر از مردم روم زخمدار بودند مع القصه چون جولیس از کار اراضی مغرب بپرداخت بروم مراجعت فرمود و زخمداران سپاه را طلب کرده هر یکرا سیصد دینار زر سرخ عطا نمود و هر سلطان صده را ششصد دینار زر داد و هر سرهنگ را هزار و دویست دینار بذل کرد و مردم شهر را که غذی کرده بودند هرکس را باندازه خود گندم عطا داد و انجمنی برپای کرده جمیع خرد و بزرگ مملکت را بضیافت حاضر ساخت و کمال عطوفت درباره ایشان مبذول داشت در آنمجلس او را سیزر لقب دادند که بمعنی امپراطور است او پادشاه شده دولت جمهور را فنا

غلبهٔ جولیس بر انگلیس پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم ع بود

۵۵۴۰ تاریخ انگلیس

جزیرهٔ برتین بزرگترین جزایر یوروپ است طول آن پانصد و پنجاه میل و عرضش سیصد میل است و این جزیره را سه بهره کرده اند بهرهٔ نخستین را انگلند گویند و بخش ثانی را اسکاتلند خوانند و قسمت سیم مشهور به ویلز باشد و این هنگام ایشان را ملکی و پادشاهی نبود و مردم آن اراضی خانه ها از نی و چوب کرده در آنها میزیستند و هیچگونه علم و فضلی در میان ایشان نبود و همه روزه بکار دبانی و گوسفندبانی اشتغال داشتند و ایشان را هیچ جامه نبود و عریان میزیستند و بدن را سرخ میکردند و موی سر را میگذاشتند تا از قفای ایشان آویخته باشد و موی سبلت را اکنده موی زنخ را از بن میستردند و کیش ایشان بت پرستیدن بود و سلاح جنگشان یک شمشیر و یک ضلق و یک سپر بود اما جولیس روزگاری بود که آهنگ آن داشت که جزیرهٔ برتین را مسخر فرماید در آن هنگام که از سفر مغرب مراجعت کرد چنانکه مذکور شد روزی چند برنیامد که باز کوس بزد و کوچ سفر داد و با لشکری فراوان از روم بیرون شده باراضی فرانسه آمد و روزی چند در آنجا زیسته و حکام و عمال خویش را بازپرسی بسزا فرموده آهنگ جزیرهٔ برتین نمود و چون مردم برتین پیوسته با هم از در نزاع و جدال و نفاق بودند با جولیس نتوانستند نبرد آزمود و قیصر بدان اراضی شده در حملهٔ نخستین لشکر ایشان را بشکست و در قفای آنجماعت تاخته جمعی را بقتل آورد و بر اراضی انگلند استیلا یافت اما در این

سفران اعداد نمود که بر تمامت برتین غلبه جوید لاجرم روزی چند در انکلند بسر برده باراضی فرانسه مراجعت فرمود

غلبه جولیس بر جزیره برتین پنجهزار و پانصد و چهل و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۴۱

جولیس چون از انکلند باز آمد یکسال در فرانسه سکون فرمود و اعداد سپاه کرده سال دیگر بر سر جزیره برتین تاختن برد مردم آن مملکت یکدست و همداستان شده با جولیس مردانه جنک کردند و چندین مصاف دادند و هم عاقبت مغلوب جولیس شده قیصر بدان اراضی دست یافت و تمامت آن جزیره را مطیع و منقاد ساخت و حاکمی از جانب خود نصب کرده باراضی فرانسه مراجعت فرمود در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که دو پسر پانپی که یکی را کنیس پانپی گویند و آن دیگر را سکس تس پانپی نامند در مملکت اسپانیول شورشی عظیم کرده اند و مردمی فراوان بگرد ایشان فراهم شده و عمال قیصر در مملکت اسپانیول از بیم ایشان بهر جانب پراکنده اند جولیس بی مسامحه از جای بجنبید و لشکری نامحصور برداشته بجانب ایشان تاختن کرد و پسران پانپی نیز در برابر او شده جنک بپیوستند و چنان بکوشیدند که کار بر سپاه قیصر تنک شد در اینوقت جولیس در میان سپاه بهر جانب میتاخت و فغان بر میآورد که ای مردم استوار باشید تا نام بلند شده را پست نیارید و مردم نکوهیده دست کوه کان پانپی شکسته شد مع القصه بهزار زحمت جولیس در آن جنک ظفر جست و سپاه پسران پانپی چندان کوشیده بودند که سی هزار تن از آن جماعت مقتول بود بالجمله کنیس با معدودی از میدان جنک فرار کرده بگوشه غاری مختفی شد و سپاه قیصر او را بدست آورده سرش را از تن برداشتند و بحضرت قیصر آوردند اما سکس تس پانپی برادر او بدست نیامد و از پیش بگریخت قیصر از پس این فتح شاد و خرم شده در مملکت اسپانیول دست دشمن را بپاداش و کیفر کرد و حاکمی از جانب خویش نصب نموده خود باراضی ایتالیا آمد و وارد شهر روم گشت وضیع و شریف در حضرت او مجتمع شدند و با تقبیل جنابش افتخار جستند در اینوقت انتانی که سپهسالار لشکر و نایب مناب او بود در شهر روم قدم پیش گذاشته زمین ببوسید و معروض داشت که امروز قیصر بر کشیده روی زمین پادشاه فرمانگذار است و پادشاهان را رسمی است قدیم که تاجی زرین بر سر نهند تا مر ایشان را علامتی باشد چنانکه قانون سلاطین عجم و کیش ملوک هند و چین است و تاجی که برای وی ساخته بود برگرفته و پیش شد تا مگر بر سر قیصر گذارد جولیس ایمنی را از وی نپذیرفت و گفت پادشاهی بعدت لشکر و بسطت کشور است نه بآراستن تاج و کمر اما مردم روم بر وی حسد بردند و بزرگان مشورتخانه که از درجه خود ساقط بودند در نهانی مردم را بهی برانگیختند و گفتند قیصر کار مشورتخانه را در هم کرده و دولت جمهور را آشفته ساخت تا خود بتنهائی پادشاهی کند در مملکت یوروپ و آسیا امپراطور و سیزر باشد چه واجب است که چندین مردم مسخر فرمان یکتن بمانند از اینگونه سخن کردند تا جمع بزرگان را در قتل قیصر همدست و همداستان ساختند و از نیروی که روزگاری بود مردم روم با دولت جمهور خوی داشتند و کار بر آزادی میراندند بسیار صعب بود که کسی را با پادشاهی بردارند و بر تیج بندگی و فرمانبرداری شوند از نیروی بروتس که فرزند جولیس بود هم با دشمنان پدر همراز بود و با ایشان در قتل قیصر رای میزد عاقبت کار بدانجا کشید که روزی معین کردند و گفتند چون قیصر در آن روز بمشورتخانه شود ناگاه همگی بر خروشند و تیغ برکشند و او را بکشند از بیدارتس که یکی از فلسفیان قرق بود و در روم سکون داشت از نیروی که مهر قیصرش در دل نهفته بود خاطر برداشته صورت حال را در نامه بنگاشت و آنروز که قیصر بسوی مشورتخانه میشد آن نامه را بوی داد تا در دفع این غایله چاره اندیشد از نیروی که قضای آسمانی چنین بر سر قیصر رانده بود نامه وی را نگشود و ناخوانده بدست یکی از نویسندگان حضرت داد که او نیز از دشمنان بود مع القصه قیصر بمشورتخانه در آمد و مردم در قتل او یکجهت شدند نخستین مردی که او را استبر میامیدند جسارت ورزیده پیش آمد و گفت برادر مرا که سالها خدمت کرده بود از درجه اعتبار ساقط فرمودی و از میان خدمتگذاران حضرت اخراج نمودی اینک دست از دامان تو برندارم تا گناه برادر مرا معفو نداری و او را بر سر خدمت نیاری این بگفت و دامن قیصر را گرفته بر این بهانه بر جای بداشت

در این هنگام کسکا که مردی دلاور بود از قفای قیصر بیرون شده خنجری بر پشت او فرو برد چون زخم خنجر بر جولیس رسید تیغ برکشید و روی برتافت و زخمی منکر بر کسکا زد در این هنگام مردم کرد او را فرو گرفتند و هر کس بدو همی زخمی زد از میانه ناگاه جراحتی صعب یافت و روی باز پس کرده دید که آن زخم از پسر خود بروتس یافته گفت ای فرزند تو نیز با دشمنان من دوست شدی و چون من پدری را کشتی و در اینوقت جولیس را اینست که دیگر روی سلامت نخواهد دید مع القصه بیست و سه زخم منکر بر او زدند تا او را مقتول ساختند و در این هنگام پنجاه و دو ساله بود و از این جمله چهارده سال بپادشاهی روزگذاشته بود

جلوس وانک موانک در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۴۳

ملوک چین

وانک موانک را مورخین ختا طبقه سیزدهم از سلاطین چین و ماچین و ختا و ختن بشمار ند و با بعضی از سیر او در قصه تبسیندی زور پلنک اشارت شد مع القصه بعد از زور پلنک بر تخت سلطنت بر آمد و اعیان و اشراف مملکت را در اطاعت خویش باز داشت و چون مکانتی در پادشاهی حاصل کرد دست ظلم و تعدی از آستین برآورد و رعیت را بر خراج بیفزود و لشکری را از مرسوم بکاست و چون خود از خاندان سلطنت بیگانه بود بیم داشت که مبادا حکومت او برای بزرگ گرانی کند و روزی بر وی بشورند لاجرم همت بر قلع و قمع اعیان و اشراف مملکت گماشته هر روز احدی را مجرم ساختی و از درجه اعتبار در انداختی همیشی نیز بر ضدا دید مملکت حمل بزرگی شد ناچار با هم متفق شدند و در قتل او دلها یکی کردند و بر وی بشوریدند و او را گرفته در زندگی گوشت از اندامش باز کردند و از نسل ... احدی را بپادشاهی برداشتند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت وانک موانک در مملکت چین بیست و پنجسال بود

فرمانگذاری انتانی در مملکت روم پنجهزار و پانصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۴۵

دولت روم

انتانی سپهسالار جولیس بود چنانکه بدان اشارت شد آنگاه که جولیس را بقتل آوردند اغسطس فرزندخوانده او نیز اندک سال بود و ثقل سلطنت نمیتوانست برداشت انتانی فرمانگذار روم گشت و امرای مشورتخانه نیز بعد از جولیس قوتی بدست کردند و پس از روزی چند حکم از مشورتخانه صادر شد که انتانی باید باراضی شرقیه سفر کند و آن بلاد و امصار را منتسق سازد تا مبادا بعد از قتل قیصر در آنحدود آشفتگی پدید آید پس انتانی ساز سفر کرده لشکر برآورد و کشتی در آب راند و همه جا طی مسافت فرمود از ساحل بحر شام سر بدر کرد و بدان اراضی در آمد و پیوسته در دل داشت که آیا کلیاپتره ملکه مصر را چه مخایل و محاسن است که مانند جولیس پادشاهی چندین فریفته و شیفته او گشت و اینخیال همه روزه خاطر او را زحمت میرسانید و مهر او را بجانب کلیاپتره جنبش میداد تا عشقش فزونی گرفت و صبر و تابش اندک شد و او را هیچ دست آویز نبود که وسیله دیدار تواند شد و از بیم بزرگان مشورتخانه روم بی حجتی متعرض او نتوانست گشت در اینوقت بعرض او رسانیدند که حاکم فنیشیا که در حوالی حلب است از جانب کلیاپتره در آن اراضی حکومت کند با فرمانگذار بابل که از عمال خسرو بن بلاش شاهنشاه ایرانست متفق شده و بدان سر است که باستظهار سلطان ایران لشکر روم را از اراضی مقدسه بیرون کند و شام و بیت المقدس را دیگرباره ضمیمه ممالک ایران سازد انتانی از این سخن شاد شد و رسولی نزد کلیاپتره فرستاده و بدو نگاشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی و بنیروی دولت روم صاحب این مرز و بوم شدی اینک در پاداش آن عمال تو در اراضی حلب دشمنان دولت روم را آبرو طلب کنند و در مخالفت ما متفق باشند اکنون خود برخاسته در سلیسیا که لشکرگاه ماست حاضر شو و بحقیقت اینکار بر رس و عمال خود را سیاست فرما و اگر نه ترا بدرود تاج و تخت باید گفت و وداع اقبال و بخت باید کرد این نامه بنوشت و بفرستاد و هر روز عشق کلیاپتره اش در دل برافزون بود چندانکه خوی و یوانگان گرفت اما از آنسوی چون نامه انتانی بکلیاپتره رسید با خود اندیشید که چه لازم است که با انتانی مصاف دهم اکنون که جولیس نمانده صواب آنست که او را در کمند آرم و کار بمراد کنم و عزم کرد که بنزد او شده او را دیدار کند

۵۵۴۱ رفتن کلیاپتره نزد انتانی پنجهزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

کلیاپتره آن جمال داشت که در اقالیم سبعه مردم بایاد او می خفتند و با نام او برمیخاستند و در فنون عشقبازی آن دقایق میدانست که خیال عاشق را جز بر طریق اراده مجال رفتن نمیگذاشت و یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر علوم کتب مصنفاتست که هم بنام او ترجمه کرده اند و بازبان فارسی و عربی و اسپانی و ترا کلیدی و سریانی و ترکی و قبطی و فرق و لاتین و عبران دانا بود چنانکه در شانزده زبان بفصاحت بیان و طلاقت لسان سخن میگفت و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود و بالجمله چون نامه انتانی بدو رسید و سخنان درشت او را اصغا فرمود اعیان مملکت و صنادید حضرت را انجمن کرده با ایشان شوری افکند که پاسخ انتانی را چگونه باید گفت هر کس سخنی بمیان انداخت و رای همی زد عاقبت کار بدان نهادند که انتانی را نرسد که ملکه مصر را مکانت ننهد و چندین خشونت کند اگر همه دولت هستی بپذیرد شاید و بدین فلت نتوان زیست صواب آنست که و من بجنگ زنیم و با او نبرد کنیم تا هر کرا خدا خواهد ظفر بدو دهد کلیاپتره چون این کلمات را اصغا فرمود و میدانست که در مصر مرد جنگی نیست که با انتانی نبرد کند روی بدان جماعت کرده و فرمود مرا واجب نباشد که کشور بر آشوبم و لشکر برانگیزم من خود یکتنه عالم را مسخر کنم و از سلاطین تاج و افسر ستانم و بر خاک و خاکستر نشانم آفتاب با دیدار من دیوانه شود و ستاره با نظاره من از پای نشیند هم اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانی را با همه لاف شیری سگ خویش سازم و سالها با آهوی چشم خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرد و از زر ناب و لآلی خوشاب و جامهای شهوار و جامه های زرتار هدیه لایق از بهر انتانی فراهم کرد و فرمان داد تا جمعی کثیر از کنیزکان ماهروی که هر یک با خوی فرشته و روی پری بودند هم برای سفر آماده شدند و آلات طرب و ادات لهو و لعب را که همواره در بزم کلیاپتره بکار می بستند با خود برداشتند پس از دار الملک مصر کوچ داده آهنگ اراضی سلیسیا نمود چون این خبر با نتانی رسید دل در برش طپیدن گرفت و بزرگان لشکر را طلب داشته باستقبال کلیاپتره بیرون فرستاد و همی سراپرده خویش را رونق داد و نشیمنگاه را زینت کرد چه گمان داشت که کلیاپتره بدانجا فرود خواهد شد اما ملکه مصر هیچ بدو ننگریست و بیکسوی لشکرگاه انتانی فرود شده سراپرده راست کرد و طومار دولت و حشمت بگسترد و سریر خود را نهاده بر زبر آن بر نشست و آن چهره را که دل خورشید از فروغش نفته بود و هر هفت فرمود و تاجی مرصع که گوهر جواهر رخشانش غیرت لعل بدخشان بود بر سر نهاد و آن کنیزکان سیمین ساق در برابرش چون سرو بر لب جویبارها صف برکشیدند و لشکریان از بیرون سراپرده نیز رده راست کردند انتانی که گوش بدر و چشم براه بود چون معلوم کرد که کلیاپتره بدیگر جای فرود شده کس نزد او فرستاد و پیام داد که ملکه مصر را چون افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن نساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن نفرمود کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده ام و مسافتی بعید در هم نوشته ام اکنون بر انتانی است که بزیارت من کمر بندد و بنزدیک من آید چون کلمات وی با نتانی رسید بی توانی برخاست و راه سراپرده ملکه مصر را پیش گرفت و چون راه بدانجا نزدیک کرد و آن اسباب حشمت و جلالت بدید در حیرت شد چه همه سراپرده در چشمش دیباج ششتری و ستاره مشتری نمود

ملاقات انتانی و کلیاپتره

پس قدم در میان سراپرده گذاشته ناگاه چشمش بر روی کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب زحمت دیده میکرد در نظره اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت و بی اختیار دو دیده روی بر پای او نهاد و اظهار مسکنت و ذلت نمود کلیاپتره او را اکرامی داشت و در پهلوی خویش نشستن فرمود و آن هدیه که از بهر او کرده بود در حضرتش پیش گذرانید و سازمهمانی برای او طراز کرده بزمی شاهوار راست کرد و روزها بر انتانی چنان بشام آورد که از روز و شب بیخبر بود پس انتانی شامگاه با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شده بسرای خویش آمد و همی با خود گفت که اگر اسباب سلطنت آنست که کلیاپتره راست دولت روم کجا بشمار خواهد آمد و روز دیگر کلیاپتره را بضیافت

طلب داشت و چون ملکه مصر در سرای او نازل شد انتانی از قلت بضاعت و حقارت سامان شرمنده بود و پس زبان بمعذرت گشود گفت بزرگتر از این ضیافت که ملکه مصر از من کرد کس را ممکن نشود کلیاپتره در جواب گفت که نیکوتر از آن ضیافت آن باشد که من در مصر از انتانی خواهم نمود و روز دیگر با انتانی کوچ داده و طی مراحل نموده باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره بوعده وفا نموده انتانی را بمهمانی طلب فرمود و بزمی چون بوستان بهشت آراسته کرد و فرمود دو مروارید شاهوار حاضر ساختند که گوهرشناسان هر یک را پانصد هزار دینار زر سرخ بها مینهادند پس بفرمود یکی را در جامی نهاده محلول ساختند و بدست ملکه مصر دادند تا بیاشامید و آن دیگر را خواستند تا حل کرده بدست انتانی دهند تا بنوشد انتانی گفت ضرورت داعی نیست که من یک کرور تومان مروارید بیاشامم دانستم که کلیاپتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد و چنان فریفته و شیفته عشق او بود که سر از فرمانش نتوانستی برداشت و ترک مال و جاه و سلطنت روم گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت و رسم زناشوئی با او همی روز گذاشت و پیش از مضاجعت با کلیاپتره زن اکتیوارا که یکی از سپهسالاران روم بود بزنی در سرای داشت در اینوقت چون این واقعه بعرض کلیاپتره رسید روی با انتانی ترش کرد و رسم جفا پیش گرفت که با چون منی چون تواند شد که ترا زنی دیگر در سرای باشد انتانی برای آنکه او را از خشم فرو نشاند و با خود مهربان سازد مملکت عربستان و شام و بیت المقدس و سلیسیا و فنیشیا را با جزیره سیپرس بدو تفویض نمود و مدت دو سال کاهی بروم شده و باز باسکندریه میشتافت و بعشقبازی مشغول بود در اینوقت یکی از بتکده ها را که در مملکت ارمن بود سپاه روم طمع در بسته بدانجا درآمدند و هر مال و زر که یافتند برگرفتند و نیز صنمی زرین در آن بتکده بود که بهای فراوان داشت هم آنرا برداشته با خود بردند از اینروی در میان مردم ارمن و سپاه روم کار بمنازعه و مجادله انجامید و امور آن اراضی آشفته گشت چون این خبر بروم بردند امرای مشورتخانه حکم دادند که انتانی لشکری لایق برداشته بدان مملکت شود و گناهکاران را کیفر کند و مردم ارمن را امیدوار ساخته بجای خود نشاند لاجرم انتانی ساز سپاه کرده از روم بدر شد و عشق کلیاپتره چنان در وی آویخته بود که گامی بطرف ارمن نتوانست گذاشت بی اختیار عنان عزیمت بسوی مصر بگردانید و از کمال شوق چنان با شتاب همی طی مسافت کرد که از جمله لشکریان که ملازم رکاب او بودند هشت هزار تن عرضه هلاک و دمار گشت و خود با این استعجال باسکندریه درآمده در کنار کلیاپتره آرمید و از جهان جز وصل او را امید نمیداشت چون روزی چند بگذشت شبی در حضرت معشوقه معروض داشت که من نه چندانی اینجا از برای تو خواهم و در دل دارم که مملکت جهان را گرفته بر فرزندان تو قسمت کنم و کلیاپتره دو پسر از انتانی داشت که یکی را الطلموس نام بود و آن دیگر را الکسندر مینامیدند و از جولیس نیز دو پسر داشت چه از آن روز که با انتانی همخوابه گشت بیست و پنج ساله بود مع القصه شبی انتانی بزمی برآراست و چهار تخت گذاشته چهار پسر کلیاپتره را بر زبر آن بر نشانید آنگاه سلطنت سیپرس بیک پسر کلیاپتره وعده فرمود و لباس مردم سیپرس را در بر او کرد و تاجی بر سر او نهاد و سلطنت اراضی شام و سریا را با دیگری وعده کرد و هم جامه که نسبت بآن بلاد داشت با تاجی بوی داد و پادشاهی میدیا را با قیصاریان که کلیاپتره از جولیس داشت وعده داد و هم تاجی بر سر او نهاد و سلطنت لیبیا را که هم از اراضی مغرب است بآن دیگر گذاشت و گفت مملکت ایران را مسخر خواهم نمود و بر شما نیز قسمت خواهم کرد این بگفت و چند روز دیگر بعیش و طرب بگذرانید آنگاه باتفاق کلیاپتره آهنگ اراضی ارمن فرمود تا از قرار حکم مشورتخانه کار آن ممالک را نسق کند پس از مصر کوچ داد و از فلسطین و رود فرات عبور نموده همه جا طی مسافت کردند تا بکنار رود ارس رسیدند ناگاه از دنبال یکی از دوستان انتانی در رسید که تو از برای دولت روم در کم‌تازی و عنقریب امرای مشورتخانه کار از دست تو بدر خواهند کرد چه از این نافرمانی که کردی و بخت بسوی مصر شتافتی و جمعی از لشکریان را از آفت سرما و شدت شتاب نابود ساختی خرد و بزرگ زبان بتشنیع تو باز دارند و عنقریب ترا

از درجه حکمرانی و سلطنت ساقط سازند انتانی در بیم شد و از آنجا سرداری با سپاه برای انجام کار رامن معین کرده خود عزیمت روم فرمود و دستانش گفتند صواب آنست که کلیاپتره را بسوی مصر گسیل فرمائی و بکجهت باصلاح کار خود پردازی همانا سلطنت باعشقبازی صورت نبندد و چاد اول قدم در عشق ترک جان و جاه است انتانی بدین سخن رضا نمیداد و کلیاپتره نیز گفت سلطنت انتانی را بی من جمعیت نباشد پس باتفاق بسوی روم رهسپار شدند و سهل و صعب زمین را درهم نوشته در جزیره ستیماس که از جزایر روم فرود شدند و در آنجا معلوم شد که ستاره انتانی سر بنشیب دارد چه بزرگان روم در دفع او یکجهت شده اند و اغسطس پسرخوانده جولیس نیز بحد تمیز و رشد رسیده خود دعوی سلطنت دارد و مردم او را محلی دیگر نهند چه پسرخوانده قیصر باشد در اینوقت انتانی از کلیاپتره بد گمان شد که مبادا از برای خلاصی خود و قوام دولت و سلطنت خویش او را زهر بخوراند لاجرم در اکل و شرب جانب حزم را فرو نمیگذاشت کلیاپتره نیز راست اینمعنی را دریافت و روزی دسته گل زهرآلوده کرده بدست انتانی داد و گفت ببوی که نیکو گلی است چون انتانی خواست آنرا ببوید دست برده آن گل را از دستش بگرفت و فرمود تا یکی از گناهکاران را که در مجلس بودند حاضر ساخته و آن گل را بدو سپرد و گفت ببوی چون ببوئید در حال بمرد پس روی با انتانی کرده گفت در حق من ظن بد مبر چه اگر خواستم هلاک ترا بوجهی دیگر خواستم انگاه از ستیماس باتفاق وارد اسن شدند و زن اکتیوا که بعد از شوهر بحباله نکاح انتانی درآمده بود در آنجا سکون داشت کلیاپتره با او و سایر زنان و مردان اسن نیکی از در مهر و شفقت بیرون شده جمگی را بزرگوار و محترم داشت مردم اسن اگرچه در دل با کلیاپتره بد بودند اما ناچار در کمال مسکنت و ضراعت سر باطاعت او داشتند در اینوقت امرای مشورتخانه روم حکم دادند که انتانی همراهان و سپاهیان خود را رخصت انصراف داده خویشتن به تنهائی در مشورتخانه حاضر شود چون اینخبر با انتانی رسید دانست که بزرگان مشورتخانه بدان سرند که او را از درجه خود ساقط سازند دوستان خود را انجمن کرده با ایشان شوری انداخت آنجماعت گفتند که کار از آن گذشته که تو خواهی برفق و مدارا باشی و بحیلت زمام دولت بگیری اینک اغسطس پسرخوانده قیصر است که دل شیر و نیروی پیل دارد و هرگز از پای ننشیند تا دست در آغوش دولت نکند ترا لابد باید با او مصاف داد تا بخت هرکرا خواهد بتخت نشاند و دولت با هرکه پشت کند بر خاک مذلت افکند انتانی این سخن را باصدق مقرون دانست و سر از حکم مشورتخانه برتافت اما عشق کلیاپتره او را مجال نمیگذاشت که باعداد سپاه و تجهیز لشکر پردازد و خصم را گذاشته همه روز کار خود را بلهو و لعب بپای میبرد و سخن جز از کلیاپتره نمیگفت و گوش جز بر سخن او نمینهاد و دیده جز بر روی او نمیگشاد

5551 زهر دادن کلیاپتره برادرش را پنجهزار و پانصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش مرقوم شد که جولیس آنگاه که تاج سلطنت بر سر کلیاپتره مینهاد برای دفع اندیشه مردم برادر کوچکترش را که آن هنگام یازده ساله بود با او در سلطنت شریک کرد و گفت اکنون چون زشت و زیبا نداند نظم تمامت امور با کلیاپتره باشد و چون بحد رشد و تمیز رسید شریک خواهند بود در اینوقت که او مردی نامور بود و دولت انتانی روی به پستی داشت کلیاپتره در بیم شد که مبادا انتانی در دست اغسطس نابود شود و بعد از او برادرش در کار ملک رخنه اندازد یا خواهد با او مشارکت کند چنانکه جولیس مقرر داشت پس زهری در اغذیه تعبیه کرده با برادر خود بخورانید و او را از میان برداشته دل از اندیشه او فارغ ساخت

5559 ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم پنجهزار و پانصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود

حیره نام شهریست از عراق عرب که از آنجا تا کوفه سه میل راه بود و آن بلده را از غایت حسن عربان حیرة البیضا نامیدند و این نام بدو از نیروی افتاد که حسان بن تبع که شرح حالش مرقوم شد گاهی که عزیمت بلاد خراسان فرمود چون بدان اراضی درآمد ضعفای لشکر خود را در آنجا ساکن فرمود و قال حیروا به ای اقیموا پس آن مقام را حیره گفتند مع القصه آنگاه که شهر سبا بسبب سیل عرم ویران گشت و عمرو بن عامر

مزیقیا و ساکنین آنمملکت پراکنده شدند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بعراق عرب افتاد از نیروی که پدران او با عمرو بن عامر مزیقیا کوچ دادند و بشام آمدند و سکون کردند چنانکه مذکور شد اما چون عمرو از جهان برفت و نوبت بجفنة بن عمرو رسید و هوای سروری داشت مالک از وی برنجید چه او نیز مردی فروتن و نرم گردن نبود از نزدیک جفنه دوری جسته بعراق عرب آمد و درین هنگام چون کار دولت روم بسبب جنگ انتانی و اغسطس آشفته بود و خسرو که پادشاه ایران بود هم قوتی نداشت مالک اعوان و انصار خویش را فراهم کرده بر حیره دست یافت و اندک اندک بانیرو گشت چنانکه حکمش بر اراضی بابل و موصل نفاذ یافت و درجه سلطنت حاصل کرد و پنجاه و دو سال در کمال استبداد و استقلال حکمرانی فرمود آنگاه روزی بر معبری میگذشت سلیمه نامی با دانسته تیری انداخته بر مقتل او آمد و مالک بدان جراحت جان داد و کیش او بسته پسرش جذیمه بود

5560 جلوس اغسطس پنجهزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

اکتویس فرزند خاندانی نامور نیست و مولد او در اریشه است که کوچکترین بلاد است از این در بود که چون دولت روی بدو کرد در دل میداشت که نسب خود را محو کند و میفرمود من فرزند فرمانفرمای جمهوریه روم بودم و هم این سخن بکذب بود بالجمله مردی خردمند بود و بختی بلند داشت نخست راه بمشورتخانه روم کرده در حل و عقد امور رای نیکو همیزد و سخن سنجیده همی گفت چندانکه حصافت عقل و رزانت رای او بر بزرگان مشورتخانه آشکار گشت و روز تا روز کار او فزونی گرفت تا در دیوان روم وزیر و کارفرما شد در اینوقت بزرگان مشورتخانه او را اغسطس لقب دادند که در لغت ایشان بمعنی همیونست و چون بدرجه سلطنت رسید او را قیصر گفتند و بسبب این نام در ذیل قصه جولیس مرقوم شد و بعد از او سلاطین روم را لقب اغسطس میدادند و قیصر نیز میگفتند و گاهی قیصر را بر خویشان پادشاه و ولیعهد او نام مینهادند چنانکه در جای خود گفته خواهد شد مع القصه چون جولیس از جهان جای بپرداخت و انتانی نیز بیشتر روزگار خود را موقوف بر هوای کلیاپتره ساخت کار اغسطس که مواظب خدمت ملازم دولت بود بالا گرفت و لوای امپراطوری برکشیده سلطنت روم یافت و بحیلتهای دقیق و اندیشهای باریک یکباره دولت جمهوریه را از میان برگرفته فردا و حیدا در کرسی حکومت جای گرفت چنانکه بعضی از مورخین نخستین قیاصره ویرا خوانند اگرچه رسم سلطنت جولیس در روم نهاد و آنهنگام مردم روم وجود اغسطس را طلیعه رحمت و غنیمت شمردند و از دل و جان سر بفرمان او نهادند چه نزدیک به بیست سال بود که کار آنمملکت بفتنه انگیزی و خونریزی میرفت و تمامت مردم از دولت جمهور خسته و رنجور بودند چون کار بر اغسطس استوار شد بصلاح و صوابدید اقربیه که او را از چاکران محرم بود جمعی از امرای مشورتخانه را که مخل کار سلطنت میدانست اخراج فرمود و چون بزرگان مشورتخانه این بدیدند دانستند که پادشاهی با حکومت جمهور راست نیاید از بیم آنکه روزی این قلت ببینند و دست تن از ایشان خود استعفا نموده از مشورتخانه بیرون شدند و اغسطس فرمود هر که را بیش از ده هزار دینار زر سرخ کمتر باشد لایق آن نیست که بمیان بزرگان مشورتخانه زیست کند بدین حکم نیز بعضی بیرون شدند و جمعی بلکه بیگناه و بازپرس و در کار گذشته نگشت آنگاه منصب شاهزادگی را که دیوانخانه بنام خود کرد و بزرگان مشورتخانه آنانکه معزول بودند ملول شدند و آنانکه جای خود داشتند نیز در بیم بودند لاجرم در نهانی با مردم زبان بشکایت قیصر گشودند و از سخنان ایشان دلهای مردم آزرده شده زبان بنکوهش کردار قیصر باز کردند چون اغسطس اینمعنی را بدانست بمشورتخانه آمد و خرد و بزرگ خلق را فراهم کرده نخست خطبه بر ایشان خواند آنگاه گفت ای مردم روم چون من بکرسی مملکت برآمدم دست بجور و اعتساف نزدم و امرای مشورتخانه را بعضی عزل و برخی قتل نمودم و بدین کردار معذورم چه پدر کشته بودم و خونخواهی پدر بر پسر واجب باشد و غرض اغسطس ازین سخن قتل جولیس بود

چه خود را پسر خوانده او میدانست و از پس این سخن فرمود اینک از سلطنت دست باز داشته کار بر جمهور میگذارم و از امر خطیر پادشاهی کناره میجویم هرکس را از مشورتخانه عزل کرده ام بر سر عمل می آورم مردم از سخنان او غوغا بر آشفتند و امرای مشورتخانه نیز دانسته بودند که سخن او از در صدق نیست پس همگی دست بدامن او زدند و الحاح نمودند که دست از سلطنت باز ندارد و مملکت را بی ملک نسازد بعد از آنکه مردم کمال عجز و انکسار بظهور رسانیدند اغسطس قبول سلطنت فرمود و امرای مشورتخانه او را در آن مجلس پرانسپس و امپراطور نام نهادند که بمعنی بیگلربیگی و سپهسالار است آنگاه اغسطس باز حیلتی اندیشید و فرمود من تا ده سال این بار بر دوش مینهم و تن بزحمت سلطنت میدهم پس از این مدت باز استعفا خواهم نمود و این سخن نیز برای آن گفت که آنانکه با سلطنت او همداستان نبودند بامید انقضای این مدت آسوده روز برند و فتنه برنینگیزند و ما دام که در حیات بود چون این ده سال منقضی میشد باز انجمنی کرده قرار ده سال دیگر میگذاشت مع القصه چون دیگرباره بپادشاهی از انجمن برخاست فرمود تا امرای مشورتخانه را شش روز دیگر در محفل فراهم بداشتند و بپاداش آنکه استعفای او را از سلطنت نپذیرفتند حکومت بعضی از بلاد شرقی یونان و اراضی مغرب را بدیشان تفویض فرمود تا از جانب خود کس بفرمانگذاری آن بلاد فرستادند و ایشان نیز در ازای این سود و صفای اینحکومت مقرر داشتند که هم در پای تخت روم حکم لشکر با اغسطس باشد و از آن پیش در پای تخت روم بی اجازه جمیع بزرگان مشورتخانه کسی را بر لشکر حکومت نبود و همچنان قرار بدان نهادند که اغسطس برای حراست خود چندانکه خواهد افواج خاصه در روم بدارد و نگاهداری فوج خاصه در روم از اختراعات اغسطس بود برای آنکه ابتدای سلطنت بود و این حمل بر مردم صعب مینمود اینگونه لشکر را برای حفظ خویش میداشت تا ناگاه چون جولیس بقتل نرسد و ایشانرا سه بهره ساخت و حکم داد تا یک بهره پیوسته در اطراف سرای پادشاه حاضر باشند و دو بهره بیرون شهر سکون فرمایند اما ایشان بعد از اغسطس مایه فساد روم شدند و قیاصره اینگروه را همیشه میداشتند و چون دولت از رومیة الکبری بقسطنطنیه آمد هم این قاعده برقرار بود و چون سلجوقیان در اسلامبول سلطنت یافتند اینگونه لشکر را ینگ چری نام نهادند اصلاح و افساد ایشان در هر زمان و عهد انشاء الله در جای خود گفته خواهد شد مع القصه چون اغسطس از اینکار نیز فراغت یافت خواست تا باسم وکالت دولت سلطنت کند که خاطر مردم کمتر آشفته باشد از بزرگان مشورتخانه منصب کانسول اول و طربیون را برای خود بخواست و از برای کانسول اول چند شرط باشد اول آنکه هر وقت پادشاه غایب باشد او حکومت کند دویم آنکه قرار سلطنت و آنچه برای سلطنت در کار است تعیین و تمیز فرماید سیم آنکه در معابد و عبادتخانها پیشوای دین او باشد چهارم آنکه احکام لشکر از حضرت او صادر شود پنجم آنکه رسولان در روز نزدیک با او سخن کنند و زشت و زیبای مملکت را با رد و قبول او منوط دانند ششم آنکه در محافل و مجالس برتر از همه کس جای او باشد و احکام شرع و عرف از و صادر شود هفتم آنکه ضبط و ربط خراج و دخل مملکت با او باشد اما طربیون منصب وکالت رعیت است و او را در این امور هیچ تصرف نیست بلکه در طرف رد و منع سرکنسل واقع است اما عظیم بزرگوار و محترم میباشد چنانکه چون او زدن را انکار برخیزد کار بر آنگونه میده شمرد و قدرت سلطنت از اجرای آن باز ایستد و رسم چنین بود که سرکنسل دو تن باشد و طربیون ده تن و از برای آنکه ایشان با چنین نیرو و عظمت هوای پادشاهی بر نخیزند قانون چنین بود که از پس یکسال اینجمله معزول باشند و سرکنسل و طربیون از نو اختیار کنند لاجرم چون مدت حکومت ایشان اندک بود با مردم بر نهج عدل و نصفت میرفتند تا در زمان معزولی مطعون خلق نباشند اما برای اغسطس این دو منصب مقرر شد که چندانکه زنده است فرید او چنین مالک باشد و چون روزی چند برگذشت باز حیلتی اندیشید و باستصواب امرای مشورتخانه که در این وقت در حقیقت دست نشان او بودند منصب سونپرم پانتیف که عبارت از امامت امت است و پیشوائی مذهب و منصب سنثاری را که ممیزی رعیت و وارسی دولت و مملکت مالک شد و با اینهمه برای آنکه وا نماید با مردم که رعایت قانون قدیم میکنم و رسم مشورتخانه را بر نخواهم انداخت هر سال صاحبان منصب

قدیم را باسم همان منصب خلعت میداد و خدمتی جزئی رجوع میفرمود و خود نیز هر سال یکنوبت خلعت سرکنسلی میپوشید و در کار سپاه تقرر داشت که لشکریان بیشتر از مردم روم باشند و هرکرا در رسته لشکریان درمی آوردند نخست سوگند میدادند که هرگز جلای وطن نکنند و از سایه علم امپراطور تخلف نجویند و از جان دادن در راه پادشاه و مملکت باک نذارند لاجرم علم قیصر را که بر آن تمثال عقابی زرین بود لشکریان پرستش میکردند و هرکس از آن علم مبارک روی برتافته فرار مینمود او را ملعون دنیا و آخرت میدانستند و اگر بدست میکردند کیفر میدادند و

نظام لشکر روم

فرمود تا لشکریان روزی دو نوبت تعلیم جنگ کنند و سلاح جنگی که در ایام تعلیم بدست لشکریان میدادند دو برابر آن وزن داشت که در روز جنگ بر میگرفتند تا هنگام نبرد بکار بستن آلات حرب بر ایشان سهل نماید و برای تعلیم دادن لشکریان در زمستان رواقهای سترگ بر آورده بودند که کفایت آن مهم مینمود و نظام لشکر ایشان بدین نسق بود اول پیاده که اسلحه سنگین داشتند ده کوحارت بودند و کوحارت را در این عهد بطالیان گویند و بر پنجاه و پنج بهره بودند و آنجمله را کامی مینامیدند و ایشان سرکردگان و سرهنگان داشتند و آن فوج که پیش جنگ بودند علم عقاب با ایشان بود و یکهزار و یکصد و پنج تن بودند و نه بطالیان دیگر که هر یک پانصد و پنجاه و پنج تن بودند بر قفای ایشان میشدند و اینجمله نظام پیاده ششهزار و یکصد تن بودند و در روز جنگ هر یک برای حفظ خویش مغفری اغبر بر سر داشتند که پری شبیه تاج خروس بر زبر آن بود و ایشانرا زره یک سینه بند و یک زانو بند بود و سپری طولانی مجوف از چوبهای سبک سازمیدادند و با چرم گاو استوار نموده بر زبر آن صفحه از مس نصب میکردند و طول آن سپر چهار پا و عرضش دو پا و نیم بود و یک نیزه و یک زوبین داشتند که شش پا طول آن بود و از فولاد بشکل مثلث سنانی بر آن مینهادند که هیجده اصبع طول داشت و آنرا بسوی دشمن پرتاب میکردند و چنان زبردست بودند که هرگز زخم ایشان خطا نمیشد و در روز مصاف پس از افکندن آن نیزه و زوبین تیغ برکشیده و بجنگ در می آمدند و شمشیر ایشان کوتاه بود و دو دم داشت که از برای زدن و فرو بردن هر دو نیکو بود و در میدان حرب هشت صف برمیکشیدند و میانه هر دو صف و هر دو تن یک ذرع فاصله بود و سپاه سواره ایشان ده بهره بودند بهره نخستین یکصد و سی و دو تن بودند و صنف دیگر هر یک شصت و شش تن میشدند و هر رسته پشتوان یک بطالیان پیاده بودند و گاهی در جنگ باقتضای وقت از پیادگان جدا میشدند و سلاح جنگ ایشان یک مغفر و یک سپر طولانی و یکزوج خف و یکزره بود و یک زوبین و یک شمشیر داشتند و استعمال نیزه و طبرزین نیز از ایرانیان آموخته بودند و هر لشکر که جز سپاه روم بود معین لشکر نام مینهادند و لایق نمیدانستند که ایشانرا لشکر رومی خوانند و در جنگ باید معین لشکر بقدر لشکر یا زیاده باشد و هر بطالیان را یکفوج معین همراه و مواظب بود و چون ایشان نیکو خدمت میکردند سرکردگان آن جماعت را در روم دیوان بیگی مینمودند و در هر سپاه ده منجنیق بزرگ و پنجاه و پنج منجنیق کوچک بود که با آنها سنگ بسوی دشمن می افکندند بدانگونه که هیچ لشکر و هیچ دیوار قلعه را در برابر آن استواری نبود و لشکرگاه ایشانرا بشکل مربع مینهادند و زمین مربعی را که از ضلعی تا ضلعی هفتصد ذرع مسافت بود و بیست هزار تن لشکری فرود میشد و دور لشکرگاه را دیواری بارتفاع سه ذرع بر می آوردند و دور آن خندق که دو ذرع و یک شبر عرض و دو ذرع و یک شبر عمق داشت حفر میکردند و انجام این مهم با لشکریان بود و عدد لشکریان در زمان قیاصره سیصد و هشتاد و پنجهزار تن بود که یک نیمه آن معین لشکر نامیده میشدند و هفتاد و پنجهزار تن نیز لشکر بحری داشتند و هرگز سپاهیان در شهرستان سکون نمیگذاشتند بلکه در سرحدها جای میدادند تا قوی دل در تشتوی کردند و ممالک محروسه اغسطس بدینگونه بود اول مملکت ایتالیا و آن اراضی را که امروز لامبردی مینامند در قدیم جزو ایتالیا نبوده بلکه قبیله از فرانسه آنجا را مسخر نموده فرانسه نو آباد مینامیدند و آن اراضی از کنار رودخانه توتا بوده تا زمین رامنه و سبب آبادی ایتالیا طایفه اتزسکن و قبیله امبرین بودند و جز اینها جبایل مرتهی و سمنت و اپولین و لوکینین مردمان جنگی و مبارز بودند اغسطس اینمملکت را یازده بخش فرموده در هر قسمت حاکمی

برگاشت و دیگر رودخانه رین و دنیوب چون هزار و سیصد میل راه قطع کرده با شصت رودخانه دیگر پیوسته گردد و داخل دریای قرادنگز شود و چنانست که آن دریا برای ظرف بودن آن رودخانهای بزرگ کوچک مینماید بالجمله آن اراضی که در اطراف رودخانه دنیوب باسم الرکن مشهور بود مشتمل است بر چند مملکت اول رتینه و آن از سر کوه الف تا رودخانه دنیوب است دویم نارکم و پنانیه و آن اراضی مابین رودخانه ان و دنیوب است و آن مشتمل است بر بلوک انستریه و ستیریه و کرنینه و کرن آنه و منقری سفلی و کلوانیه و مردم این اراضی پیوسته باهم دوست بودند چنانکه هنوز در تحت فرمان یک خانواده اند سیم دلمشه و آن اراضی طولانی کم عرضی است میان رودخانه سیو و آدر آتیک که اینزمان از نواحی ونیس دارض قونته محسوب میشود و هنوز باسم قدیم الرکن نامیده میگردد چهارم میسیه و دسیه و چنانست که رودخانه طیس چون با رود سیو پیوسته شد یونانیان آنرا رود استر خوانند و آن بلاد که در جانبین استر واقع است دسیه و میسیه گویند و بلاد دسیه که بر طرف یمین رودخانه دنیوب باشد دو ملک است و آنرا سردیه و بلغریه گویند و آن اراضی عاقبت بدست سلاطین اسلامبول مسخر گشت و بلاد دسیه که بر طرف یسار دنیوب واقع است چهار مملکت است ارتمیواز و طرنسلوانیه و این هر دو بتحت فرمان حاکم منقری درآمد و مولداویه و والیشه هم بزیر فرمان ملوک اسلامبول شد پنجم ثریث و میدانیه و قریث است و اینک شهر قسطنطنیه در کنار ثریث واقع است و میدانیه شهریست در مملکت ماکادونیه که مولد اسکندر یونانیست آنرا مسدون نیز گویند و آنمملکت را معرب کرده مقدونیه و ماقدونیه خوانند و شهر ثیث و ارقاش و اسین که از بلاد و امصار یونان است در قریث بوده و این سه مملکت چون بتصرف عثمانلو درآمد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد روم ایلی نام نهادند بالجمله در بلاد و امصار روم هزار و صد و نود و هفت شهر و قریه و آبادانی کوچک و بزرگ بوده و دیگر مملکت اسپانیول است و آن در نهایت اراضی مغربست از یکسوی بکوهستان پرینین و از یکسوی بدریای مدیترینین و از دو جانب ببحر اتلنتیک پیوندد و اغسطس آن اراضی را سه بهره ساخت اول لوسیتنیه که اکنون مملکتی جداگانه است و آنرا پورتکال خوانند دوم بتکه و آن اراضی قرنده و اندلوسیه است سیم تره کانن سترنت و محال قلیشه و استریه و بسکی و نوری و لیان و دوکسلیز و مرشه ولینشه و ارقان درین قسمت است و دارالملک آنرا بنام مملکت خوانده ترقانیه گفتند و سه قبیله از مردم آن مملکت بجلادت و دلاوری بلندآوازه بودند سلتبرین و ارکنتبرین و استرنین نام آن قبایل بود و در آن مملکت سیصد و شصت شهر و دیه و قریه بوده است دیگر مملکت فرانسه است که اسم آن در قدیم الایام کال بوده و ایشان زن و فرزند و آدمیان را هنگام حاجت قربانی میکردند چون نوبت سلطنت به تبریس و کلادیس رسید این رسم را از میان ایشان برداشتند بالجمله آنمملکت مشتمل است بر بلادی که مابین کوهستان پرنیز و الف و رودخانه رین و دریا واقع است و آن اراضی شش مملکت بود اول ناربنش دویم اگوتین سیم سلتک چهارم لیان پنجم بلجک ششم جرمن علیا و جرمن سفلی و بلاد لوفر مبرق و جستالت و فلندرز و برابان نیز ضمیمه آن ممالک بوده و هزار و دویست شهر و دیه و مزرعه و آبادانی در آنمملکت بود و این بلاد از معظم امصار آنمملکت است که هنوز آبادان است شهر قال که همان کال باشد و مرسیلز و ارلس و ترفرو نربان و طالوس و بوردقس و آتون و کرمونه و دینان و تنقریس و طروز و دیگر جزیره برتان که مشهور بانگلستان باشد و قسمت آن اراضی را در ذیل قصه جولیس مرقوم داشتیم در عنوان تاریخ انگلیس و در آن مملکت چهار قبیله نامور بوده که از میان سی قبیله که در انگلند سکون داشتند بلندآوازه بودند اول قبیله بلجی که در طرف غربی آن ارض بودند دویم برقنت که در حد شمال بودند سیم سیلورز که در جنوب بودند چهارم آی سینی که در حدود شرقی آن اراضی سکون داشتند و در قدیم این جزیره محل تجارت بوده و حکام آنجا در شهر یارک نشیمن داشتند و دیگر ممالک شرقی سفلی است که آنرا ابشه و تینار مینامیدند و آن ممالک مابین دریای قرادنگز و آق

حدود مملکت اسپانیول

حدود مملکت فرانسه

حدود مملکت انگلیس

دنگز است و از رود فرات تا زمین زنگستان اتصال دارد مشتمل بر پانصد شهر و دیه بزرگ و کوچک بوده و اکنون خراب و ویران است چنانکه اندکی بجا مانده و آنممالک شرقی روم را که از البرز کوه تا رود کر بوده چنانکه زمین گرجستان نیز از این بهره است روم اشیه مینامیدند و ممالک یونانرا نیز جمیعا مشرق زمین میگفتند و دیگر بیت المقدس و وادی اهل عربستانست که طول آن از رود فرات تا ساحل بحر عمان است و دیگر مملکت مغربست که سیصد شهر معظم در آن بود که همه مطیع کرتج بودند آنجمله با دولت کرتج بتحت حکومت روم آمد و مملکت مصر نیز از آنجمله است که بسبب رود نیل که از پانصد میل راه در میرسد آبادانی یافته و دیگر جزیرهای دریای مدیترنیاست و جزیره کارسکه که مولد امپراطور ناپلیون بوده چنانکه مذکور خواهد شد و جزیره سردینه و جزیره سیسلی و جزیره سیپرس و جزیرهای یونان است که هر یک محل سلطنت و دولتی بوده پس طول ممالک روم از ساحل بحر جنوبی تا رود فرات زیاده از سه هزار میل بوده است و عرضش از دیوار انطانینس که منتهای شمالی ولایت وشلیه است تا کوه اطلس زیاده از دو هزار میل بوده و این اراضی از بیست و چهار درجه عرض شمالی تا پنجاه و شش درجه باشد و کلا سه کرور و یکصد هزار میل در میل است و اغسطس خراجی مقرر داشت که همه ساله عمال اینممالک انفاذ حضرت میداشتند از جمله از ممالک شرقی روم یکصد و سی و پنج ملیان درهم که عبارت از چهار ملیان و نیم وجه انگلس باشد بحضرت قیصر میرسید و تومان انگلش را در این زمان دو باجاقلو خوانند پس حاصل خراج ممالک شرقی روم هجده کرور باجاقلو خواهد بود و خراج مملکت پنج کرور تومان وجه انگلش بود و دخل فرانسه مساوی مصر بود و این هر دو بسبب زراعت و فلاحت بسیار فزونی گرفت و خراج ممالک مغرب نخست باسم پیشکش هر سال هشت کرور تومان پول انگلش بود و چون دولت کرتج و مغرب بدرستی مغلوب روم شد این مبلغ اندکی از بسیار گشت و در مملکت اسپانیول نزدیک بشهر کرتجینیه معدن سیم یافتند که هر روز بیست و پنجهزار درهم سیم خالص از آنمعدن عاید عمال اغسطس میگشت و از آنمبلغ هر سال سیصد هزار تومان وجه انگلش بدرگاه او میرفت و جز این مردم آنمملکت بیست هزار تومان خراج میگذاشتند و عمال اغسطس در اخذ مال دیوانی و خراج ممالک چنان دقیق و کنجکاو بودند که وقتی مردم جزیره فیرس که چند تن ماهی گیران بودند نامه بحضرت اغسطس فرستاده یک ثلث از جمله خراج خود را بتخفیف خواسته بودند و خراج ایشان همه جهت پنج تومان بود بالجمله خراج ممالک خارجه از روم هشتاد کرور باجاقلو بود که همه انفاذ درگاه اغسطس میگشت و چون قیصر از کار این ممالک بپرداخت خواست تا مملکت روم و ایتالیا نیز خراج گذار باشند و تا زمان او مردم آنمملکت از ثقل دیوانیان مسلم بودند پس اغسطس با امرای مشورتخانه همی گفت که دخل کشور کفایت خرج لشکر نکند باید مردم روم و ایتالیا نیز برای خرج دولت برسم خراج حملی برگیرند و چون بازرگانان از اطراف و اکناف عالم بدارالملک روم که محط رحال تجار بود کالای فراوان فرود می آوردند نخستین رسم عشاری نهاد و مقرر داشت که خریداران در قیمت بعضی از کالا که برای عیش و طرب ستانند از هشت یک بعمال دیوان سپارند و همچنان هر کالائی مبلغی معین مقرر بود تا بعضی از کالا که رعیت را از آن گزیر نبود از چهل یک بعمال میرسانیدند و این قانون در الماس و زمرد و شیرهای چرم و پنبه و ابریشم بافته و غیر بافته و آبنوس و داروی چینی و دُر و فلفل و زنجبیل و دیگر عقاقیر و عطریات مقرر بود و از غلامان زر خرید و کنیزکان وجهی نیز اخذ آن مبلغ مینمودند و دیگر بدعت اغسطس وجه ولالی بود که فرمود هر چه در مملکت روم از طریف و تلید و ناطق و صامت و زشت و زیبا بمعرض بیع در می آید از قیمت آن صد یک را عمال دیوان اخذ فرمایند و دیگر فرمود از اموال و میراث مردگان و موقوفات از صد پنج بحضرت دیوان تسلیم دهند و چون مردم خواستند از بدعتهای او بشورند بهمان نرمی و خضوع که خوی داشت خلق را بجای خود نشانید و گفت اینکار باصلاح و صوابدید امرای مشورتخانه است که خرج سپاه را زیاده از دخل دولت دانسته اند و در نهانی با بزرگان مشورتخانه پیام داد که چون بدینکار همداستان نشوید مردم روم را چون دیگر ممالک بر شماره خواهم کرد و اخذ خراج سلطانی خواهم فرمود پس امرای مشورتخانه ناچار بدین سخن گواهی دادند تا اخذ وجوه

ممالک شام و عربستان

جزایر مصر و روم

طول و عرض ممالک روم

خراج ممالک شرقی

خراج مصر

خراج فرانسه

خراج مغرب

خراج اسپانیول

خراج ممالک خارجه روم

خراج روم و ایتالیا

سلطانی از میراث و موقوفات برقرار شد در اینوقت کار سلطنت بر اغسطس راست گشت و پادشاهی او استوار افتاد و از مملکت روم دو چندان مال یافت که از ممالک خارجه بدست میکرد و در وجه لشکریان مرسومی معین مقرر داشت که همه ساله دریافت نموده ملازم حضرت باشند چه از آن پیش در دولت جمهور رسم چنان بود که مرسوم هر لشکر را اهل آن کشور رسانند و اگر روز کار مقاتله و محاربه نبود ایشان را عطائی نمیکردند و این قانون از اغسطس بود که مرسوم لشکر بازاستمرار فرمود و دیگر حکم داد که کس را با مذهب و دین دیگری کار نباشد و در مملکت او هر کس بآیینی که دارد قدم زند اما هر طبقه را که بمبدأ و معاد عقیده داشتند و بثواب و عقاب معتقد بودند زیاده محترم میداشت و میفرمود نظم دولت و مملکت را با اینمردم نیکوتر توان داد و در هر مملکت غلبه میافت معابد ایشان را خراب و اصنام و اوثان انجا را برداشته بروم می آورد و در آنجا بتکدها ساخته آن اصنام را نصب مینمود تا بلدهٔ روم مرجع جمیع طوایف و امم باشد و بلاد یونان را برای آبادی روم خراب خواست و چون بر ایشان دست یافت فرمود تا بازبان لاتین که لسان قیاصره است مردم یونان تکلم کنند و چون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بوده فرمود که در مدرسها طالبان علم را از کلمات یونانی منع نفرمایند و در اینوقت از السنهٔ مردم ایتالیا جز زبان لاتین باقی نبود و زبان سبین و اتروسکن و دیگرش را که از زبانهای قدیم آنمردم بود کس یاد نداشت و دیگر نمود که آنمردم که در جنگ اسیر و دستگیر میشوند بروم آورده بیهای اندک خرید و فروش کنند و انجا را از زحمت بدارند تا مبادا قوت گیرند و سبب فتنه توانند شد و کثرت این مردم اسیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود را ندانند زیاده از عدد مسلمان روم بودند در زمان اغسطس مردی دستانی از اهل روم بمرد مواشی او را شماره کردند سه هزار و ششصد سر گاو و دویست و پنجاه هزار سر میش داشت و چهار هزار و یکصد و شانزده تن غلام زرخرید او را بود که ایشان را نیز چون گاو و گوسفند شماره میکردند و همچنان یکتن از زنان بیوه مغربی چهار صد غلام زرخرید از مال خود جدا کرده بپسرش سپرد و خود نیز و چندان آن بداشت بالجمله عظمت اغسطس بدانجا رسید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند و این فتنه را سبب مردم یونان شدند چه ایشان برب النوع معتقد و برای هر نوعی خدائی معین مینمودند و پرستش میکردند چنانکه در قصهٔ اسکندر یونانی مرقوم افتاد اغسطس نیز خود را رب النوع مردم دانسته فرمان داد تا او را پرستش کردند و از آنجا که مردی حیلت ساز و دور اندیشی بود میفرمود که هر روز تجهیز لشکری و تسخیر کشوری نمودن از قانون خرد دور است چه حفظ و حراست ممالک بعیده بنهایت صعب خواهد بود و آنچه تاکنون بحیطهٔ تسخیر ما در آمده هر گاه اولیای دولت بنظم و نسق بدارند مورد ستایش و تحسین خواهند بود لاجرم با اردوان که در ینوقت سلطنت ایران داشت مصالحه نمود و هر چه از مردم کب در جنگ ایرانیان بدست کرده بود بسوی او فرستاد و حدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای اطلنتیک باشد و از طرف شمال رودخانهٔ رین و دینوب و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب وادی نیل عربستان و اراضی مغرب سرحد باشد و اندر نامه نوشت که آن قیاصره که از پس او بر کرسی مملکت شوند از ین حدود پیشی نجویند و زیاده طلبی نکنند و بعضی از سیر او در ذیل قصهٔ بطلمیوسهای مصر و کلیاپتره مرقوم خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود

ظهور سسرو حکیم در ایتالیا پنجهزار و پانصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود

انو ۵۵

سسرو از جملهٔ حکمای مملکت ایطالیاست و او را از فنون حکم بهرهٔ کافی بوده خاصه در فن شعر و فن خطابه کمال دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان میبرده اند و عظیم بزرگوارش میداشته اند چنانکه هر کس از مردم صاحب مال که پشت بدینجهان میکرد بهرهٔ از میراث خود را بحکم وصیت برای سسرو مینهاده از نیروی مال سسرو بیکصد و هفتاد هزار تومان وجه انگلیس رسید که درینزمان عبارت از سیصد و چهل هزار باجاقلو باشد بالجمله چندانکه سسرو زندگانی داشت مردم روم و ایتالیا وجود او را غنیمت دانسته کسب معارف

شماره اسیران روم

سسرو حکیم

در حضرت او میمودند

آمدن اغسطس بسر انتانی پنجهزار و پانصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون اغسطس در مملکت روم کامروا گشت و سریر سلطنت را به نیروی تدبیر و قوت بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد تصمیم عزم کرد که انتانی را از میان برگیرد و دل از جانب او فارغ سازد بزرگان مشورتخانه که سر در طاعت او داشتند همی آن آرزو داشتند پس روزی در حضرت او فراهم شده معروض داشتند که انتانی گناه کرده دولت است چه روزگاریست که پشت بروم کرده و روی کلیاپتره را قبله عبادت شناخته و طرهٔ او را حبل المتین سعادت دانسته دین و دنیای خود را بر سر عشق او نهاده و بلاد و امصار روم را برخهای پسران کلیاپتره داده و اینک زن اکتیوا را که سالها در حبالهٔ نکاح او بود ترک گفته و برخلاف قانون با کلیاپتره در ساخته نخستین حکم آنست که زن اکتیوا را طلاق گوید و با کلیاپتره باشد اغسطس فرمود که مرا با زنان کار نیست و زن اکتیوا را خویشاسم و با انتانی نیز اگر با من از در ستیز نشود خصمی ندارم لکن مملکت مصر باید در تحت فرمان دولت روم شود چه کلیاپتره با کمند طره و زره گیسو و شمشیر ابرو و سنان غمزه و زوبین مژه در کار سلطنت رخنه انداخت و کمینه جهانرا مسخر خود ساخت اگر او را امان دهیم صد مثل انتانی را عنقریب عاشق روی خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خواهد روی بروم کند و نشان از ین مرز و بوم نگذارد اینهمه از کلیاپتره میگفتند لیکن در خاطر کین انتانی میداشت و دفع او را خاطر میگماشت پس بفرمود تا لشکرها فراهم شدند هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سواره آماده کرد و دویست و پنجاه کشتی جنگی در آب افکند و از آنسوی چون انتانی را از عشق باخود آوردند و از کار قیصر و عزم او آگاهش ساختند ناچار برای دفع قیصر برخاست و با راضی یونان آمده از شهر آتن لشکری برآورد و از آنجا بتیناس شد و پانصد کشتی جنگی برآراست و فرمانگذار هیسپنا و سلیسیا و کپدیسیا و پفلاگینا و کماجنا و تهرس را ملازم رکاب ساخت و فرمان داد تا هیرودس پادشاه بیت المقدس نیز لشکر آل اسرائیل را بحضرت او فرستاد در اینوقت بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای انتانی داشتند که کار اغسطس را بازیچه نتوان شمرد و لشکر روم را خوار مایه نتوان گرفت اینگونه جنگ را با عشقبازی انباز نتوان ساخت تو چندان سرمست عشقی که اگر مژه در پلک تو همه سنان و زوبین شود چشم از روی کلیاپتره برنداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای بر سر تو بند شوند از تماشای او برنگیری و را انگشت بجانب مصر کسیل فرمای پس عزم جنگ اغسطس کن که کار جنگ را جز بنیروی فرهنگ نتوان ساخت و ترا با کلیاپتره فرهنگ نماند که کار جنگ توانی کرد انتانی که هزار ملک جهان و جهانبانی را با یک لحظه دیدار کلیاپتره برابر نمیداشت سخن ایشانرا وقعی ننهاد و گفت کلیاپتره امروز پادشاهی بزرگست و وجود او در جنگ سبب تقویت سپاه مصر و شام خواهد بود و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد لاجرم از کردار انتانی و اصرار او در عشق کلیاپتره دو تن از بزرگان حضرت او رنجیده خاطر بگریختند و نزد اغسطس شده او را بجنگ انتانی برانگیختند و گفتند او را جز عشق کلیاپتره خیالی نیست و رائی نتواند زد و تدبیری نتواند اندیشید پس اغسطس قوی دل شده از جای در آمد و از آنسوی نیز انتانی با آن لشکر نامحصور کشتی در آب انداخت و در کشتی کلیاپتره با همهٔ کنیزکان ماهروی روز و شب بکار لهو و لعب و ساز و طرب مشغول بودند و در روی بحر افشان و پای کوبان طی مسافت میکردند و سخن همه از ناز و جام و نقل و بادام میگفتند تا روز دوم تحویل آفتاب ببرج میزان هر دو لشکر با هم برابر شدند و کشتیها به تنگ یکدیگر در آمد و جنگ پیوسته شد و سنگهای گران بدستیاری منجنیقها از کشتی بکشتی باریدن گرفت کلیاپتره که گوش به ترانهٔ چنگ و عود برحمت نهاده بود در بساط طرب و ساز بصد هزار دلال و ناز پای گذاشتی از نعرهٔ مردان جنگ و زئیر شیران نبرد کوفته خاطر گشت و عنان کشتی خویش را بر تافته بیکسوی شد و این سبب ضعف لشکر انتانی گشت زیرا که انتانی چون کشتی کلیاپتره را در میانه نیافت چنان در قلق و اضطراب شد که

شکسته شدن لشکر انتانی و کلیاپتره

از اندیشه ظفر جستن و خیال شکسته شدن هر دو بیرون شد و بی اختیار عنان کشتی خویش را بر تافته بیخودانه در قفای کلیاپتره همی رفت لشکریان او چون اینحال مشاهده کردند بعضی دست از جنگ کشیده هزیمت شدند و بعضی را غیرت خاطر جوش کرده در حربگاه پای سخت کردند و آنگروه اگرچه ذوچندان خویش را بکشتند اما عاقبت مقتول گشتند و لشکر انتانی یکباره شکسته شد و بر حسب حکم اغسطس جمعی از لشکریان مامور شدند که کلیاپتره و انتانی را گرفته بحضرت او برند اما انتانی چون کشتی خود را بکلیاپتره رسانید و از دنبال خبر شکستن لشکر بدو رسید بدانست که روزگار دولت بنهایت شده در زاویه کشتی بنشست و دستها بر زانو نهاده سر بر زبر دست نهاد و ازین غم سه روز لب با خوردنی و آشامیدنی نیالود آنگاه کلیاپتره بنزد او شتافت و باز چون چشم انتانی بروی افتاد از کار جنگ و شکست فراموش کرد و با عشق او از دو جهان خرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلیاپتره از بندر تنرس به اسکندریه شود و انتانی از طریق لیبیا بدانجانب سپار گردد زیرا که در آنجا سکرپس را که یکی از سرکردگان حضرت او بود با سپاهی سکون فرموده بود خواست تا آن سپاه را با سکندریه آورد تا اگر دشمن قصد او کند تواند از در دفع و منع برخاست اما چون بدانجا رسید بعرض وی رسانیدند که سکرپس چون خبر شکستن ترا اصغا فرمود مردم خود را برداشته بدرگاه اغسطس شتافت انتانی از اصغای این کلمات دست زده تیغ برکشید تا خود را هلاک کند دوستان او بدویدند و او را از اقدام چنین کاری شنیع منع فرمودند و گفتند ناچار باید بجانب اسکندریه شتافت و از سپاه مصر و شام گروهی فراهم کرد تا اگر اغسطس از دنبال بدانجانب شود اسباب مدافعه آماده باشد پس انتانی عزیمت اسکندریه کرد اما از آنسوی کلیاپتره چون نزدیک باسکندریه رسید با خود اندیشید که اگر مردم مصر بدانند که ما شکسته ازین سفر مراجعت کرده ایم دور نیست که سر بمخالفت بردارند و ما را از دخول مملکت مانع شوند پس بفرمود تا تاجی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند چنانکه مردم مصر آنحال را مشاهده کردند چنان دانستند که فتح با کلیاپتره بوده و باستقبال وی شتافته او را در کمال عظمت باسکندریه در آوردند و کلیاپتره چون به دار الملک شد در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی که در وجود ایشان اثری متصور بود حاضر ساختند و فرمان داد تا جمله را سر از تن بر گرفتند و بر خاک راه افکندند و چون دانسته بود که اغسطس از دنبال او خواهد شتافت و لشکر بمصر خواهد کشید چندانکه گنج انباشته داشت با تمامت اموال و اثقال خود بکشتیهای بزرگ در آورده بدریای احمر در افکند تا آنگاه که خواهد برداشته بجانبی فرار کند در ینوقت قبایل عرب که در حوالی مصر و حدود فلسطین سکون داشتند اینمعنی را دانسته مردم خویش را فراهم کردند و ناگاه بساحل بحر احمر آمده آن کشتیها را بیافتند و اموال کلیاپتره را بنهب و غارت برگرفته بمساکن خویش گریختند

۵۵۶۳ انقراض دولت بطالسه مصر پنجهزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

بطالسه مصر

آنگاه که لشکر مصر شکسته شد و کلیاپتره باسکندریه درآمد چنانکه مذکور شد از پس روزی چند انتانی نیز در رسید و از برای ایشان کمال مکنت و منزلت حاصل بود در اینوقت کلیاپتره با خود اندیشید که اگرچه انتانی در نزد من نیک عزیز است و عشق او نیز با خاطر من پنجه افکنده است اما عشق ورزی وقتی خوش است که کار ملک بنظم و نسق باشد کار جهانبانی را با عشق انتانی نتوان برابر داشت زود باشد که اغسطس بآتش و باد تاختن کند و خاک این مملکت را با آب رساند لاجرم باید بی آگهی انتانی با اغسطس ساز مهری طراز کرده در موافقتی باز نمود پس حیلتی اندیشیده بنزدیک انتانی آمد و گفت تو دانی که امروز ما را با قیصر قوت جنگ نیست اگر او بدینسوی آهنگ کند کار بر ما تنگ خواهد شد لاجرم صواب آنست که از حضرت انتانی رسولی چرب زبان بنزد اغسطس شود تا سخن از در مصالحه و مدارا راند من نیز از جانب خویش بنزدیک او یکی خواهم فرستاد و طلب مرافقت و موافقت خواهم نمود انتانی که در

حضرت معشوقه همه تسلیم و رضا بود دل بر این سخن نهاد و هر دو نامه از در مسکنت نوشته هر یک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند و کلیاپتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصر انتانی را از میان برگیرد من با او چنان باشم که با انتانی بودم چون این هر دو فرستاده بنزد اغسطس رفتند رسول کلیاپتره را محترم داشت و فرستاده انتانی را خوار کرده از پیش براند چون ایشان مراجعت کردند و سخنان قیصر را باز گفتند انتانی سخت اندوهناک شد و دیگرباره کس بنزد اغسطس فرستاد که اگر امپراطور رخصت فرماید من از مصر کوچ داده بشهر اسن روم و در آنجا چندانکه زنده باشم در زاویه خمول و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه کلیاپتره و اولادش در سلطنت مصر برقرار باشند هم دیگر کرت اغسطس سخنان او را وقعی ننهاد و فرستاده او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد و انتانی چون از قیصر مایوس شد چند روزه زندگانی را غنیمت شمرده با کلیاپتره بعیش و عشرت شد اما در نهانی کلیاپتره دانسته بود که ستاره دولت سر بنشیب دارد و عنقریب آن جاه و مال بدست سپاه بیگانه پایمال خواهد شد پس از برای جان دادن طریقی سهل بجست تا اگر روزی کار صعب شود خود را هلاک سازد و با قتل گناهکاران و زندانیان هر روز تجربتی حاصل میکرد تا بداند که کدام گونه مردن آسانتر و بهتر است آخر الامر مار را اختیار کرد و در میان حجاز و مصر و شام ماری پدید شود که از اعضای آدمی عضوی را معین کرده و بر جستن کند و دم بدان عضو بساید از پس گزیدن آدمی بر جای سرد شود چنانکه او را فرصت آه نباشد پس کلیاپتره کس فرستاده ماری بدینصفت بدست آورد و او را در سبدی کرده همی بداشت تا هنگام حاجت بکار برد مع القصه چون زمستان آنسال بنهایت شد و آفتاب ببرج حمل تحویل کرد اغسطس با لشکری نامحصور از جای بجنبید و عزیمت تسخیر مصر فرمود و از نیروی که کبریای کلیاپتره را میدانست بیم داشت که چون کار بر او تنگ شود خود را با اموال و اثقال بسوزاند لاجرم کس بنزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود و کلیاپتره نیز با او سخن از در رفق و مدارا راند و با عمال و حکام خود نوشت که در هر شهر و بلد که لشکر اغسطس درآید در بروی او نبندند و از آذوغه و علوفه لشکریان مضایقت نکنند نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس سر بدر کرد و سلوکس که حاکم ستمان بود بر حسب حکم کلیاپتره دروازه شهر بروی او گشوده کمال پرورش نمود و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت چون اینخبر بمصر آوردند و انتانی آگهی یافت با کلیاپتره گفت که سلوکس را که ازین دولت منصوب است با اغسطس چکار که چندین پرورش و نیایش بحضرت او برد کلیاپتره خواست تا آن راز از انتانی پنهان باشد در جواب گفت سلوکس گناهی عظیم کرده است و زن و فرزندان او را که در مصر بودند گرفته بنزد انتانی فرستاد و فرمود ایشان را در ازای عصیانی که سلوکس کرده بفرمای تا سر از تن برگیرند و چندانکه با انتانی گفتند که کلیاپتره را در نهانی با اغسطس کار بمهربانیست باور نداشت و قیصر همه روزه طی مسافت کرده نزدیک باسکندریه شد انتانی در اینوقت در حق کلیاپتره بدگمان گشت و از جان بتنگ آمده با سپاهی که داشت قدری در مدافعه قیصر بکوشید و کلیاپتره در اینوقت بمقبره یکی از سلاطین مصر درآمد که حصنی استوار بود و مردم خویش در حراست خود بداشت و کشتیهای جنگی او همه بتصرف اغسطس درآمد انتانی چون اینخبر شنید فراخنای جهان بر او تنگ شد و کس نزد اغسطس فرستاد که اینهمه جنگ و جوش واجب نیست و خلقی عظیم را بمعرض هلاک درآوردن شایسته نباشد صواب آنست که ما هر دو بی اعانت دیگری با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود روا باشد اغسطس در جواب او پیام داد که این سخن آنانست که از جان و زندگانی سیر شده اند انتانی چون از معشوقه سرگرانی دیده و کار ملک را آشفته یافته مردن را فوزی بزرگ داند و اگر فتح کند هم کار بمراد آرد من از جان سیر نشده ام و بدستیاری مردان دلاور این بوم و بر را ویران کنم و برای نبرد تو دیگری را گسیل فرستم و خود آسوده باشم بالجمله تو اگر از جان سیر شده بوجهی دیگر خود را بهلاکت رسان انتانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته شد که تیغ برکشیده مجنون وار بمیان شهر دوید و گفت هم اکنون کلیاپتره را با تیغ میگذرانم تا بدست بیگانه نیفتد و خود را نیز هلاک میکنم

چون بپای آن مقبره آمد که نشیمن کلیاپتره بود در را بسته یافت وجمعی از لشکریان را پاسبان آن سرای دید پس بر در بایستاد و درخواست
بار خواست کلیاپتره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانی را نخواهم هم اکنون بدینجا پناه جسته ام که خود را هلاک سازم و از این
پس نه روی ترا و نه روی قیصر را بینم انتانی چون این سخن شنید که کلیاپتره قصد جان خود کرده بی آنکه این خبر نصیحت پیوندد یا در
صدق و کذب آن سخن راند دست بزد و گریبان بردرید و گفت من بعد از کلیاپتره زندگی نخواهم و در بغوله در آمده با یکی از
چاکران خود گفت تیغ برکش و مرا بکش آن مرد لشکری گفت من هرگز تیغ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید انتانی او را نهیب کرد
در امضای این حکم شدت نمود تا چون عرصه بر آن مرد تنگ شد خنجر بر آورد و خود را بکشت انتانی چون چنان دید شمشیر خود را برکشید
قبضه آن را بر زمین استوار کرد و پهلوی خویش را بر سر تیغ نهاده چاک زد و در خون خویش بغلطید در این حال بعرض او رسانیدند که هنوز
کلیاپتره در قید حیات است تو چرا خود را نابود ساختی انتانی چون این سخن شنید آه برکشید و فرمود تا تن او را بپای آن مقبره که کلیاپتره
سکون داشت آوردند کلیاپتره فرمود تا تن او را با ریسمانی بسته برکشیدند و بر آن مقبره در آوردند و قدم پیش گذاشته بر بالین او نشست
و همی زار بگریست و انتانی همی شکر کرد که اکنون که از جهان میگذرم سر در قدم تو دارم و در پای تو جان میدهم و وصیت کرد که اغسطس
ناکس ترین مردم است اگر تو گرفتار سوی خود را تسلیم او مکن پروکولیس که یکی از سپهداران اوست مردی ستوده کردار است اگر خواهی
با او باش این بگفت و جان بداد اما از آن سوی چون قیصر با سکندریه در آمد و هلاکت انتانی را بشنید و نشیمن کلیاپتره را باز دانست پروکولیس را
حاضر ساخته فرمود تا نزدیک کلیاپتره شده او را با رفق و مدارا بدرگاه آورد پروکولیس بر حسب فرمان بپای آن مقبره آمده نخست لختی
بر انتانی بگریست آنگاه خواست تا در آنجا شده کلیاپتره را بحضرت آرد کلیاپتره در بروی او نگشود و گفت من هرگز نزد قیصر نخواهم شد مگر
آنکه سلطنت این مملکت را با فرزندان تفویض فرماید چون پروکولیس باز آمد و این کلمات بقیصر رسانید اغسطس فرمود تا کلس بپای آن مقبره شده
کلیاپتره را دل نرم کند و از آنجا فرود آرد و اگر فرمان پذیر نباشد آن مقبره را فرو گیرند اما او را تندرست بحضرت آرند پس کلس بپای مقبره آمده
با کلیاپتره در سخن شد و پروکولیس از آن سوی مقبره نردبانی چند نصب کرده بدانجا در آمد چون کلیاپتره این بدید تیغ برکشید تا خود را بکشد
پروکولیس دوید و دست او را بگرفت و گفت عالم همه گشته نیست تو خود را چرا خواهی کشت و او را بسلامت بداشتند و کس نزد قیصر
فرستاده صورت حال را معروض داشتند اغسطس فرمود تا او را دلداری کنند و نگذارند خود را زحمتی رساند و مأمول او را باز جویند تا در تن
اسعاف دارد چون این سخنان را با کلیاپتره بردند نخستین از حضرت قیصر ملتمس داشت که جسد انتانی را با آیین ملوک با خاک سپارد و قیصر
اسعاف مأمول او را مبذول داشت و فرمان داد تا انتانی را با عطر و عبیر بخاک سپردند و آن روز را چون سوگواری کلیاپتره
بود عزم ملاقات او کرد و روز دیگر بسرای او شد بهشتی آراسته دید و بر دیوار رواقها همه تمثال جولیس را مشاهده فرمود که قبل از انتانی
همخوابه کلیاپتره بود مع القصه کلیاپتره را نزد او آوردند و او در آن وقت سی و نه ساله بود اگر چه آن طراوت و تازگی از دیدار او برخاسته بود
و از قتل انتانی و وداع سلطنت و جهانبانی رنگ زرد و دل پر درد داشت اما با اینهمه اغسطس دل در هوای او بست و شیفته لقای او شد
لکن در دل داشت که او را از مصر برداشته با خود بسوی روم کوچ دهد و فرمانگذاری از جانب خود در مصر بکار رد چه اغسطس آنکس نبود که کلاه
و نگین را بلبهای شکرین فروشد و نعره ابطال رجال را به ترانه ربات الحجال تبدیل فرماید اما کلیاپتره را بسیار ستایش نمود و بکرانه
نوازش فرمود و از آنجا که کلیاپتره حکمت پژوه و دانا دل بود دانست که اغسطس مانند جولیس طریق شیفتگان نخواهد سپرد و چون انتانی از
در مهربانی نخواهد بود و عنقریب آمده با نان که برکرداو بندیم او را برداشته بسوی روم کوچ خواهند داد با خود اندیشید که اگر چنین در چشم
کشم و روی ترش کنم پیکان از دست قیصر نرهم و چون اسیران راه روم سپرم پس زبان بشکرگذاری قیصر باز گشود و اظهار عقیدت

فراوان فرمود و با خازنان خویش گفت چندانکه مرا گنج زر باشد در حضرت اغسطس آورده برسم پیشکش پیش گذرانید که مرا جان و مال از
بهر نثار قیصر است اغسطس که شیفته گنج و مال بود چون سخنان کلیاپتره را اصغا فرمود بنهایت شاد شد و دل با او کرم کرد و در این وقت
هلاک کلیاپتره کلیاپتره مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر رخصت دهد بر سر قبر انتانی شتافته با او وداعی کنم و مراجعت فرمایم قیصر او را اجازت
فرمود و کلیاپتره بر سر قبر انتانی آمده نامه بسوی قیصر فرستاد که از این پس زندگانی بر من صعب است مرا بگذار تا در پهلوی انتانی بخاک
سپارند این نامه را بفرستاد و در حال فرمود آن سبدرا که بار یاحین انباشته و مار جانگزا در آن نهفته بود حاضر کردند و بازوی
خود را بردم آن مار نهاده تا بگزید و در حال جان بداد اما از آن سوی چون نامه کلیاپتره به اغسطس رسید دانست که کلیاپتره قصد خود
کرده چند تن فرستاد که او را منع کنند و چون برسیدند او را مرده یافتند پس جسد او را در پهلوی انتانی بخاک سپردند و تمثال انتانی و
او را در دو پاره سنگ سخت رسم نموده برفراز مقبره ایشان نصب کردند و بعد از چندی مدت صورت انتانی را در هم شکسته فرو ریختند
و تمثال کلیاپتره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیاپتره در مصر بیست و سه سال بود و او آخرین بطلمیوسان مصر است و از پس او
دولت مصر انقراض یافته ضمیمه روم گشت اما اغسطس چون از این کارها بپرداخت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را
خواسته بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و عصیان ایشان را معفو داشت و حاکمی بر آنجا گماشته بسوی روم مراجعت کرد

۵۵۶۴ ظهور اریس حکیم در اسکندریه پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

اریس حکیم اریس از جمله حکمای بزرگوار است و مسقط الراس او اسکندریه باشد او را در فنون حکمت دستی قوی بود و در کاهش تاب و طاقت
اعیان و اشراف شمرده میشد چنان بزرگ بود که چون اغسطس بر اسکندریه غلبه کرد مردم را فراهم کرده با ایشان گفت که شما عصیان
مرا فراوان ارتکاب نمودید گاهی بدستیاری کلیاپتره طریق خلاف مرا سپردید و گاهی با انتانی موافقت و مرافقت نمودید و امروز
بسه وجه شما را معفو داشته ام نخست بزرگواری اریس و او در این وقت در محفل اغسطس جایی داشت دویم بدانکه اسکندر این شهر را بنیان
کرده و پادشاهی بزرگوار بود سیم از بهر آنکه این شهر را نیکو نهاده اند و شایسته نیست بپایان برده اند دریغ داشتم که بنیان آن را بر اندازم
باجمله اریس از فحول حکمای مصر بود

۵۵۶۷ جلوس عبد کلال در یمن پنجهزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

عبد کلال بن مثوب بن ذمران بعد از عمرو سلطنت یافت و مملکت یمن را بزیر فرمان آورد و ملکی با جود جبلی و فتوت فطری بود و در سال
ملوک یمن چهل و هشتم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج بآسمان فرمود و چون خبر او بایمن برد و عبد کلال سیر آن خبر را اصغا فرمود بحکم پاکی طینت
و صفای طویت در نهانی با او ایمان آورد و برای آنکه مردم یمن بروی نشورند همی پنهان داشت و مدت سلطنت او در یمن هفتاد و چهار سال بود

۵۵۶۸ جلوس کین کش یادهان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

کین کش یادهان از پس هفت پشت نسب با کیندی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او در امور چین تا طبقه پنجم از سلاطین
ملوک چین چین شمرند باجمله بعد از وانک موانک در مملکت چین نافذ فرمان شد و در سریر سلطنت جای گرفت اما مردی بدکان بود و هیچگاه چیزی
حاصل نکردی و از غایت بد دلی هرگاه یکی از امرای درگاه با او سخنی گفتندی یا راتی زدندی بر خود بلرزیدی از این روی کار بر بزرگان
مملکت تنگ شد چه با اینچنین کس زیست کردن محال مینمود ناچار بزرگان مملکت انجمنی کرده در دفع او همدست و همداستان شدند
و او را از تخت سلطنت بزیر آورده پسرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود

جلوس بلاشان در ایران پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سر در خط فرمان او نهادند در روزگار دولت او عمال اغسطس که در اینوقت سلطنت رومیة الکبری داشت از اراضی شام قصد حیره کردند تا عراق عرب را مسخر نموده به تسخیر ممالک ایران پردازند در حیره مالک بن فهم حکومت داشت و از بیم رومیان پناه بحضرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشکری بزرگ از اراضی دیار بکر و عراق عجم فراهم کرده با سپاه اغسطس چندین مصاف داد و در هر بار ظفر جست گویند شبی در خواب چنان دید که فرشته با او فرمود که مرگ تو در دست است و از پس این خواب چندانکه زندگانی داشت پیوسته با رنج و غم و حزن والم میزیست و عاقبة الامر روزی در سراپرده خویش نشسته پشت بر ستون خیمه داد و ستون افتاده بدانسان که بر سرش فرود آمد و بدان زخم رخت بسرای جاودانی کشید و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست و چهار سال بود

۵۵۶۸ ایام فترت هند پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک هندوستان

چون سالباهن راجه بکرماجیت را بقتل آورد چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد مملکت مالوه خراب و ویران ماند و در هندوستان پادشاهی فرمانروا و نامور بادید نیامد که در تمامت آن ممالک حکومت تواند کرد لاجرم سیصد و شش سال کار سلطنت در هند آشفته بود و حکومت با ملوک طوایف میرفت تا نوبت براجه بهوج رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۷۲ ولادت مریم علیها السلام پنجهزار و پانصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

ولادت مریم علیها السلام

مریم علیها السلام دختر یوقیم است و او را اُذکیم نیز خوانند و بعربی عمرانش گویند و عمران پسر متن بن الیعازر بن الیود بن اکین بن زادوق بن عازور بن الیاقیم بن ابیود بن زوربابل بن شلتائیل بن یوکانیا بن یوشیا بن آمون بن منشی بن حزقیا بن احاز بن یوثام ابن عوزیا بن یوآم بن یهوشافاط بن اسی بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان بن داود علیهما السلام است و نسب داود علیه السلام در ذیل قصه ولادت آنحضرت مرقوم شد و مادر مریم انّا نام داشت که آنرا عربان حنه گفته اند بالجمله گروهی عمران پدر مریم را از جمله انبیا شمرده اند و او را از انّا جز دختری که ایشاع نام داشت و ضجیع زکریا علیه السلام بود فرزندی حاصل نشد از قضا روزی انّا در سایه دیواری غنوده مرغی را مشاهده نمود که بامنقار بیضه خود را شکسته جوجه از آن برآمد از دیدن آنحال انّا را بخاطر گذشت که چه نیک بودی که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی و روی بدرگاه یزدان پاک کرده دست برآورد و گفت خداوندا مرا فرزندی صالح عنایت فرمای که بندگی تو نیکو کند در حال مسئول او با اجابت مقرون شده آن خون که بر عادت زنان است از وی بادید آمد و چون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران بار گرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار بسلامت فرو گذارد فرزند خود را در مسجد اقصی محرر کرداند و محرر آنکس را گویند که هرگز از مسجد بدر نشود و چندانکه زنده باشد در آن مکان شریف خدمت کند چنانکه خدای فرماید اِذْ قالَتِ امْرَاَةُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّی نَذَرْتُ لَکَ ما فی بَطْنی مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنّی و چون مدت حمل بپای برد و بار بنهاد دختری آورد و زنان نتوانستندی در مسجد اقصی محرره بود چه آن ایام که خون آلود شدندی ناچار بایست در مسجد نباشند تا بطهارت باز شوند و شرط محرر وقوف ابدیست در مسجد لاجرم فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی وَاللهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثی وَاِنّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ آنگاه که بار بنهاد گفت خداوندا من دختر آوردم و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرر تواند شد پس انّا و عمران در کار فرزند حیران بماندند در اینوقت از پیشگاه قدس خطاب باز کریا علیه السلام که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد کما قال الله تعالی فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً چون این مژده با انّا رسید شاد خاطر گشت و مریم علیها السلام را در خرقه پیچیده بمسجد آورد و نزد خدام بیت الله بنهاد از آنجا که مریم

نژاد از انبیا و سلاطین بنی اسرائیل داشت هر یک از خدام در طلب پرستاری او برآمدند و خواستند تا خود کفیل او باشند زکریا علیه السلام فرمود که من در خدمت مریم سزاوارتر از دیگرانم از اینروی که ایشاع که خواهر او میباشد در سرای منست و من نزد دیگر از دیگرانم ایشان گفتند این سخن استوار نیست چه نزدیکتر از همه کس مادر او بود و اینک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او برداشته عاقبت سخن بدراز کشید و کار بر قرعه قرار گرفت و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت توریه میکردند در آب افکنند قلم هر کس بر زبر آب بایستد آنکس کفیل مریم باشد کما قال الله تعالی وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یُلْقُونَ اَقْلامَهُمْ اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یَخْتَصِمُونَ و چون قلمهای خود را در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام بر زبر آب بایستاد و آن مناقشه و مشاجره از میان برخاست و بمدلول وَکَفَّلَها زَکَرِیّا تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داد و بتربیت او روزگار همی برد و هر گاه از نزد او بیرون شدی در بروی او به بستی و چون باز آمدی در بگشودی تا آنگاه که مریم علیها السلام نه ساله شد از کمال زهد و تقوی و غایت پارسائی بر جمیع زهاد و عباد پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی و هیچگونه خون زنان ندیدی چنانکه خدای فرماید وَاِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللهَ اصْطَفاکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ و آنحضرت در میان مردم ببزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت و درجه وحی الهی یافت چنانکه خداوند در قرآن مجید یاد فرموده ذلِکَ مِنْ اَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحیهِ اِلَیْکَ و چنان میزیست که از حضرت قدس بدو الهام میشد و فرشتگان با وی القا میفرمودند کما قال الله تعالی یا مَرْیَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ وَاسْجُدی وَارْکَعی مَعَ الرّاکِعینَ و کرامات آنحضرت افزون از شماره شد چنانکه زکریا نزدیک او شدی اگر زمستان بودی میوه های تابستانی یافتی و اگر تابستان بودی میوه های زمستانی دیدی چون از مریم سؤال میفرمود که این نعمت را از کجا یافتی پاسخ میداد که خداوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ یا مَرْیَمُ اَنّی لَکِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام حامله گشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله

۵۵۷۷ بنای قیساریه شام بدست هیرودیس پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

بنای قیساریه شام

ذکر هیرودیس پادشاه آل اسرائیل ازین پیش مرقوم شد و او پیوسته در تحت فرمان ملوک رومیة الکبری بود در اینوقت اغسطس سوی او فرمان کرد که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان روم در آنجا محل خویش را فرود آرند پس هیرودیس در آن اراضی شهری برآورد و آنرا سیزاریه نام نهاد چه سیزر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و آنرا معرب کرده قیساریه گفتند و قیصریه نیز گویند و از آنجا تا طبریه سه روزه راه است

۵۵۷۷ ظهور زکریا علیه السلام پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

زکریا علیه السلام

زکریا بن اذن علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بداود علیه السلام پیوندد و جنابش زکریای سیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته و معنی این لفظ بلغت عبری در ذیل قصه زکریا بن یهویاداع و زکریا بن برخیا علیهما السلام مرقوم شد بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل به نبوت اشتهار داشت و رئیس خدام بیت المقدس و بزرگ احبار بود همانا عمران پدر مریم علیها السلام را که ذکر حالش مرقوم گشت اندر وجه خود انّا نام که آنرا معرب کرده حنه میخوانند دو دختر بود یکی مریم و آن دیگر که بزرگتر از مریم بود ایشاع نام داشت و زکریا علیه السلام ایشاع را بحبالهٔ نکاح درآورد و از اینروی بود که کفیل حال مریم علیها السلام نیز آنحضرت گشت بالجمله ایشاع سالهای فراوان در سرای زکریا بزیست کرد و هرگز بفرزندی حامله نگشت تا زکریا هفتاد و پنجساله شد و ایشاع را زمان حامله شدن و بار نهادن بسر آمد در اینوقت هر روز زکریا برای کفایت مهمات مریم بنزد او میشتافت و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هر گاه بحضرت

او بشدی اگر تابستان بودی اثمار اشجار زمستانی یافتی و اگر زمستان بودی بار درختان تابستانی دیدی پس زکریا در دل اندیشید که قاهر قادری که بی هنگام چندان نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرا بی وقت هم فرزندی عنایت فرماید فقال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة دست بدعا برداشت و گفت مرا فرزندی صالح عنایت کن که وارث علم و حکمت من باشد در اینوقت فرشته خداوند بسوی او ندا درداد که ای زکریا ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله خداوند بشارت میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی است و او تصدیق کننده است بر کلمهٔ حق که عیسی علیه السلام باشد و لم نجعل له من قبل سمیا و خداوند میفرماید که هیچ پیغمبر را نام یحیی فرو نفرستادیم جز او را که این نام از ما یافته چون این خطاب بگوش زکریا رسید از غایت شکر و شادی و استعلام گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا پروردگارا من پیر سالخورده شده ام و همخوابهٔ من زنی نازاینده است چگونه این فرزند خواهم یافت خطاب آمد که این بر خدا نیک آسانست چنانکه ازین پیش ترا خلق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی کما قال الله تعالی قال ربک هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا در اینوقت حضرت زکریا که در پیشگاه رحمت بارگاه کبریا بار یافت همه تن و جان سور و سرور بود عرض کرد که پروردگارا برای من علامتی نصب کن که ودیعهٔ آن موهبت و طلیعهٔ آن رحمت باشد از پیشگاه غیب ندا در رسید که ای زکریا علامت آن باشد که سه روز نتوانی با کس سخن گفت مگر با رمز و حال آنکه تندرست خواهی بود کما قال الله تعالی قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا پس زکریا علیه السلام سجدهٔ شکر بگذاشت و چون از اول ماه محرم که این دعا کرده بود پنجسال بگذشت ایشاع بیحیی علیه السلام حامله شد و شش ماه بار بنهاد و در اینوقت مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبستن بود و کفرهٔ بنی اسرائیل زکریا را با مریم نسبت بد دادند و بعد از قتل یحیی آنحضرت مدتی زندگانی کرده و در گذشت چنانکه تفصیل اینجمله در جای خود گفته خواهد شد

۵۵۷۸ جلوس پسر کین کش ماد هان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

چون کین کش ماد هان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بزیر آوردند پسر او را بجای او نصب کردند و پسر کین کش ماد هان بتخت ملکی برنشست و در مملکت چین استیلا یافته یک ملیان لشکر که عبارت از ده کرور مرد باشد از مملکت چین و ختا و تبت و ماچین و ختن برای حرب معین کرد و نام ایشانرا نگاشته در وجه اتخاعت رسومی مقرر داشت و حکم داد تا این لشکریان در هر مملکت باشند ابروهای خود را همیشه برنگ سرخی نگار کنند تا در میان مردم علامت باشد و سخت متکبر و متنمر بود بزرگان چین بروی نیز بشوریدند و گفتند تو پادشاهی را سزاوار نیستی که خواهی خلق خدای را دیگرگون جلوه دهی و همگی همدست شده او را از تخت سلطنت فرود کردند و خوخن کون را بپادشاهی برداشتند و مدت سلطنت او یک سال بود

۵۵۷۹ جلوس خوخن کون در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک چین

خوخن کون نسب با سلاطین سابق چین میرساند و چون او بپادشاهی برنشست خرد و بزرگ مملکت شادی و سرور کردند که دیگر باره پادشاهی راه بخانهٔ خود کرد و مورخین ختا او را با اولادش طبقهٔ نوزدهم از سلاطین چین شمرند بالجمله خوخن کون مردی دلاور بود چنانکه پیش از آنکه پادشاهی یابد با وانگ موانگ که ذکرش ازین پیش گذشت چندین مصاف داد با اینکه وانگ موانگ مردی ساحر بود و چنان بالشکر دشمن مینمود که جمیع سباع و درندگان بیابان با لشکر او همراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند و از نیروی هر لشکر که با او برابر میشد بجمله از اول هزیمت میگشت جز خوخن کون که چندانکه لشکر او فزونی داشت بیم نمیکرد و مردانه در جنگ میکوشید و بیشتر وقت ظفر میجست جز در یک مصافگاه که لشکر خوخن کون اندک بود و آن وانگ موانگ فراوان چون آتش حرب زبانه زدن گرفت سپاه خوخن کون شکسته شد

دشمنان

و دشمنان از دنبال ایشان همی تاختن کردند تا بکنار رودخانه رسیدند که بی کشتی عبور از آن محال مینمود خوخن کون دید که اینک سپاه دشمن هلاک میشود روی بدرگاه خداوند کرده عرض کرد که پروردگارا اگر من لایق آن پادشاهی باشم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رودخانه را افسرده کن تا لشکر من عبور کند و اگر نه در حال مرا بمیران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای او با اینکه تابستان بود بر زبر رودخانه یخ بسته شد و او با مردمش بسلامت بگذشتند و در اینوقت که درجهٔ سلطنت یافت مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته پس وداع جهان گفت

۵۵۸۵ ولادت یحیی علیه السلام پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام پسر زکریاست و مادر آنحضرت ایشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام بود و شش ماه از مادر متولد شد چنانکه شرح حمل ایشاع و بار نهادن او را در ذیل قصهٔ زکریا علیه السلام مذکور نمودیم بالجمله جنابش از جملهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا هرگز هزل و مزاح را در پیشگاه خاطرش راه نبوده و جز طریق تعب و طلب نپیموده چنانکه آنهنگام که در حجر تربیت پدر و مادر بود سه ساله شد روزی اطفال همسالش او را برای لعب طلب داشتند در جواب ایشان فرمود ما برای بازی آفریده نشده ایم و همواره طریق تفرد و تجرد میجست و بر نهج طهارت و تقوی میرفت کما قال الله تعالی و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا در هنگام کودکی روزی به بیت المقدس در مسجد اقصی در آمد و خدام بیت الله را دید که جامهای خشن پوشیده بعبادت خداوند مشغولند از آنجا مراجعت فرموده بنزد مادر آمد و گفت برای من نیز جامهٔ موئینه طراز کن تا در پوشم و در بیت الله رفته بعبادت یزدان بی نیاز پردازم پس جامه از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و کمری از چرم بر میان بست و بمسجد آمده بعبادت پرداخت و گوش بر پند و مواعظ زکریا میداشت و خدمت پدر و مادر نیکو میکرد چنانکه خدای فرماید و برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا و چندان از خوف خدای میگریست که چهرگان مبارکش از جریان آب دیده جراحت یافته بود و ایشاع برای التیام آن جراحت نمدپاره بر چهرهٔ او می بست که زخم رخسارش از شوراب دیده کمتر زیان بیند و هرگاه زکریا در هنگامه ذکر با منبر رفتی و بنی اسرائیل را پند و اندرز گفتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و نیران و عذاب و عقاب نمیفرمود بلکه کلمات او همه از عفو و رحمت و سرور و جنت بود از قضا روزی آنحضرت بر منبر برآمد و چشم بر یحیی نینداخته فرمود ای آل اسرائیل از غضب خدای بترسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه مسازید همانا جبرئیل مرا آگهی داده که در جهنم جبلی است که آنرا سکوان نامند و آنکوه در کنار بیابانی است که مشهور بغضبان است چون سخن بدینجا رسید یحیی نعره زده در افتاد و مدهوش گشت مردم بر سر او انجمن شده او را با خود آوردند و چون آنحضرت چشم گشود برخاست و از مسجد و بیت المقدس بیرون شد و شبانه راه بیابان پیش گرفت و زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را برداشت و از قفای فرزند طریق جبال و قفار گرفت از پس سه شبانروز جنابش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارک را در آب نهاده بر پشت فتاده بود و میگریست پدر و مادر او را در کنار گرفته دلداری نمودند و بخانه دعوت فرمودند یحیی علیه السلام چون متابعت ایشانرا واجب میشمرد باخانه آمد و ایشاع آنجامهای خشن را از تن مبارکش برآورده پشمینهٔ نرمتر بوی در پوشانید و چون یحیی یک شب بخفت بسبب نرمی جامه دیرتر بیدار شد و بعضی از آن اوراد و اذکار که سنت داشت از وی فوت شد پس نمیشب بانگ کرد که ای مادر جامهای خشن مرا بیاور که این جامه مرا از حق بیگانگی دهد زکریا گفت ای ایشاع بگذار یحیی را تا چنانکه خواهد زیست کند که او را بآنجهانی بروی فراز شده و او را دیگر از دنیا بهره و نصیبه نمانده لاجرم یحیی جامهای خویش را در بر کرده و از طلب جنان سلب توبت و انابت جست و از آن پس نیز با زهد و تجرد زیست و هرگز با زنان نیامیخت چنانکه در قرآن مجید بدان اشارتست که حق جل و علا

فرماید و سیّداً و حصوراً و نبیّاً من الصّالحین و چون جنابش هفت ساله شد مرتبه نبوت و بعثت یافت و اگرچه تصدیق بعیسی علیه السلام داشت امّا چون هنوز مبعوث نشده بود مردم را بتوریة و دین موسی علیه السلام دعوت میفرمود کما قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوّة و آتیناه الحکم صبیّا بعد از آنکه آنحضرت در هنگام طفلی بعثت یافت از بیت المقدس بیرون شده بکنار رود خانه اردن سفر کرده در بیابان یهودیه آل اسرائیل را بشریعت موسی علیه السلام دعوت همی فرمود و هرگز جز با گیاه بیابان و اثمار اشجار بریه ناهار نمی شکست و هر کس از امّت را که بدستیاری اندرز و نصیحت بر طریق مستقیم میداشت و بگناه و عصیان خویش اعتراف میکرد و بسوی حق بازگشت مینمود او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و آنرا غسل تعمید مینامید از اینروی آنحضرت را یحیای تعمید دهنده مینامیدند و با قبیله فریسیان و با طایفه زادوقیان میفرمود ای افعی زادها من شما را با آب غسل توبه میدهم امّا بدانید که پس از من کسی میآید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم و او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد و روی این سخن با عیسی علیه السلام بود و چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه عنقریب مذکور میشود از مصر باردن آورد در حضرت یحیی حاضر شد و عیسی با یحیی فرمود مرا غسل تعمید فرمای یحیی فرمود مرا لازم است که بدست تو غسل تعمید یابم عیسی علیه السلام گفت امروز چنین مناسب مینماید تا آنگاه که راستیها بکمال رسد و این از آن در است که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود بالجمله عیسی بدست یحیی غسل تعمید یافت و کشف حجب برای او شده درهای آسمان را گشاده دید مع القصه یحیی علیه السلام به پیغمبری مشهور گشت و در زمان او از جانب اغسطس که قیصر روم بود چنانکه گفته شد هیرودس که در انجیل او را هیرودیس نام است پادشاهی بیت المقدس داشت و ما شرح حال او را در ذیل قصه سلاطین بنی اسرائیل مذکور ساخته ایم مع القصه هیرودس را برادری بود که او را فیلپوس مینامیدند و فیلپوس را زنی بود که هیرودیا نام داشت و او را آن جمال بود که اگر خواستی ماه را از چرخ بیک نگاه بزیر آوردی و خورشید را با تار گیسو بزنجیر کشیدی و هیرودس روزگاری بود که دل در عشق او پر خروش داشت و هیرودیا نیز پادشاه را آشفته خویش میخواست و گاه گاه بروی بقانون دلربائی و صید افکنی جلوه میکرد و چون صبر هیرودس در عشق هیرودیا اندک شد یحیی علیه السلام را در بیت المقدس حاضر ساخته از وی فتوی خواست تا زن برادر را در سرای آورده با او هم بستر شود یحیی فرمود این کردار در شریعت روا نیست و هیرودیا هرگز بر تو حلال نباشد از این سخن آتش غضب و طلب در هیرودس زبانه زدن گرفت و قصد کشتن یحیی کرد و از نیروی که او به پیغمبری شهرتی داشت از شورش مردم ترسناک بود پس بفرمود آنحضرت را گرفته محبوس داشتند و بی مانعی هیرودیا را در سرای آورده با او در آویخت و در آمیخت و قانون هیرودس آن بود که هر سال روز میلاد خود را عیدی مینهاد و در آن روز بزمی شاهوار ساخته بسور و سرور میپرداخت در آن ایام چون آن روز در پیش آمد بحکم قانون هیرودس آن جشن بپای کرد و بزرگان بنی اسرائیل انجمن کرده بعیش و طرب و لهو و لعب پرداختند و ساقیان سیم اندام بگساریدن باده و جام سبکخیز و گرانسر شدند و مجلس نمونه باغ ارم گشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند در این هنگام هیرودیا هر جا پیرو حلی که داشت در بر کرده و خود را بهر هفت آراسته ناگاه بمجلس در آمد و در آن انجمن دست افشان و پای کوبان بهر جانب عبور کرد و در رقص چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود غایب شدند خاصه هیرودس را هوش از سر بپرید پس روی با هیرودیا کرد و گفت ای آفت دین و دنیا هر چه از من طلب کنی اگر همه نصف مملکت باشد بتو ارزانی دارم و هیرودیا باز در پرده غنج و دلال او را سوگند سخت داد که ملتمس او را با اجابت مقرون دارد پس از مجلس بدر شده نزد مادر خود رفت و صورت حال را بازگفت مادر هیرودیا گفت هیچ از آن بهتر نیست که از وی سر یحیی تعمید دهنده را طلب نمائی چه او ترا از همسری پادشاه باز میداشت پس هیرودیا بمجلس باز آمد و از هیرودس سر یحیی علیه السلام را طلب داشت و هیرودس اگرچه از این کار در بیم بود لکن در میان بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت هیرودیا را برآرد فرمان داد تا چند تن از نژادگان بمحبس رفته سر یحیی علیه السلام را از تن جدا کرد

طشتی نهادند و نزدش آوردند و هردوش آن را بهیرودیا سپرد
تا نزد مادرش برد و از پس قتل آنحضرت شاگردانش
جمع شده جسد مبارکش را از زندان بدر برده
با خاک سپردند

م م م
م م
م





